المجلد الرابع ... من روضة الصفا

صح

I



[illegible]

II



المجلد الخامس من روضة الصفا
وهو من متملكات عبده الاقل
ابرهیم بن زینل
العباسی الحکاری

کتاب تاریخ



صاحبه بهادر خان
استاجلو





بسم الله الرحمن الرحیم

آرایش دیباجهٔ مناقب و مآثر سلاطین رفیع مقدار و نمایش رموز نامحصور خصایص و مفاخر خواقین گردون
اقتدار بر ثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عرش نشان منابر هوا معرا است و منابع جلال ازلیش
از مقارنه عریض زمان منزه و مبرا مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و
منصب حکومت و ایالت از هر که خواهد ستاند و بهر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر **بیت** از قسمت بندگی و شاهی
دولت تو دهی بهر که خواهی ! و تحف تحیات مشکینة النفحات و صلوات صلوات و رودیة المفتوحات بر مرقد
مطهر و مشهد معنبر آن شکوفهٔ بلغ جلالت و گلدستهٔ حدیقهٔ رسالت سلطان بارگاه اصطفی بالشیع زمرهٔ
انبیا و اصفیا حبیب الله ابو القاسم محمد مصطفی **بیت** پیش رو قافلهٔ پیش بین ! مهر ملک دیده عین
الیقین ! از لب او نیم نمی سلسبیل ! و ز شکر او مگسی جبرئیل ! و لطایف رحمت و رضوان متعاقب و روان
به روان بی روان از آل اطهار و اصحاب و اوتاد و اوتاد که مبادی دین شیر عربی و شهرستان ملت را
حصن حصین بودند **اما بعد** بر رای عالم آرای ارباب دراست مخفی نماند که چون در اقران سطور موفور
السرور **محمد خان پادشاه** وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه عنایت و مرحمت عالی منزلت ایاب حکومت
مناب ملاذ امرا آسترین حبار نماللحافقین پناه و پشت امم و قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام
ممهد بساط رافت و نصفت بحسن و اهتمام **بیت** بزرگ منصب و والا نژاد و نیکونام ! خجسته
طالع و فرخنده بخت و فرخ فال ! جهان جود و محیط کرم که دایم هست ! ببرینش بخشش او سیم و زر چو سنگ
و سفال ! فریدون زد این کاینات سایر کند همای همت او چون بگسترد پر و بال ! عزة الدولة الخاقانیه

مقرب الحضرة السلطانیه صاحب مکنت صایب تدبیر پاک طینت روشن ضمیر نظام الملة و الدین **امیر علی شیر** خلد الله تعالی
ایام دولته و ابد الله اقباله انست بال الحال در ترتیب و تکمیل اجزاء تاریخ ملوک و سلاطین مصروف یافت لاجرم بعد
از اتمام مجلد چهارم بی توقف و تاخیر که از جمله عادات اهل تصنیف و تحریر است کمیت خوش خرام قلم را در میدان
بیان قضایا و وقایع خانان دیار مشرق و بلاد ترکستان که تا غایت رقم زده کلک بیان نگشته بود جولان در
آورده و اثق و یقین صادق که دفتر خامس نیز بواسطه تزیین و توشیح بنام و القاب همایون این امیر معظم
شعار عالی مقدار مانند دیگر مجلدات عنقریب صورت اختتام پذیرد انه هو الموفق و المعین **ذکر یافث**
بن نوح که ابو الترک عبارت از وست هر چند در مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گزارش یافته اما در
این مقام مناسب چنان مینماید که دیگر شمه از حالات آن جناب بتقریر زده کلک بیان کرده ملخص سخن آنکه چون سفینه
نوح در جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش را یافث نامزد بلاد شرقی کرد که بحر المطر که از اسما اعلا است
گویند مصحوب او گردانید و آن را سنگ یده نیز خوانند بواسطه آنکه اسم اعظم بر آن منقوش بود یافث هر گاه که
باران خواستی بمقصود خود فایز شدی و قصه این سنگ از آن گذشته که کسی را اشتهر دران باب باشد و حالا
نیز در میان ترکان از آن جنس نیز سنگ هست که مطلوب بعد از آن حاصل کند در بعضی تواریخ مسطور است که
حق سبحانه و تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت ! چین ! و صقلاب ! و منسج ! و کماری ! و ترک ! و
خلج ! و خزر ! و روس ! و سدسان ! و غز ! و یارج ! و یافث پسران را در سلک ازدواج کشیده نسل ایشان
در دیار شرقی بسیار شدند یافث طریق صحرانشینان مرعی بسر برده و قواعد پسندیده وضع کرد و آیین نکو
نهاد و چون اجل موعودش رسید بدار الخلود رحلت فرمود و بعضی از مورخان گفته اند که خدمتش پیغمبر
مرسل بوده **ذکر ترک بن یافث و شمه از حال برادران او علی التفصیل** ترکان اورا یافث
اغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین یزدی تغمده الله بغفرانه در مقدمه ظفر
نامه آورده که یافث اغلان پسر کهترین اولاد یافث بن نوح بود علیهما السلام و بغایت عاقل و با ادب بود و همه
در تمامی ممالک پدر سیر کرده جایی بغایت نزه یافت که آن را سلنکای گویند مشتمل بر دریای کوچک و کوه
بسیار و آب گرم و چشمه های خوشگوار لاجرم رحل اقامت القا انداخت در بعضی از نسخ مذکور است که موضع
گرد را انجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسیاوک بود و دران مکان نخست از چوب و گیاه خانه ساخته
آنگاه باختراع خرگاه ملهم شد و در مقدمه ظفرنامه مسطور است که حق سبحانه و تعالی او را چهار پسر داد
توتک و جنگل و برسجار و املاق روزی توتک در شکارگاه طعام میخورد و لقمه از دست او بیفتاد تمکین شد

بواسطهٔ آنکه زمین شور بود چون بکرفت و بخورد بدهانش خوش آمد رسم نمك در طعام او بنیاد کرد
زمرهٔ از مورخان کفته‌اند که آن پسر ترك لقمه از دست او در نمك زار افتاد و منسوك نام داشت و ترکان
اصلی از ذریت او نیند اما احوال برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال آنچنانست که خزر پادشاهزادهٔ
حلیم کم آزار کم کفتار بود و او چون بکنار اتل رسید آن موضعش ملایم افتاد و در آن موضع شهر خزر
بنیاد کرد و تخم کاورس در زروع کردانید و اما روس مردی بی آزرم بود بعد از سیر بسیار بحوالی
خزر آمد و از برادر بودن طلبید تا ساکن شود خزر رسول او را نواخته بعضی جزایر را که زمینی
نرم و هوایی خوش داشت بدو تسلیم کرد و رسم برعوکشیدن روس نهاد و عادهٔ روسیان چنان
است که تمام خواسته به پسر دهند و به پسر را هیچ ننهند مکر شمشیری و کویند که میراث تو اینست که
در بعضی تواریخ اکر بمنشح تعمیر رفته بغایت بکر و دوستان بود چون هر یك فرزندان یافث بکوشهٔ
قرار کرفتند غز بن یافث بکنار بلغار آمده و متوطن شده و او با برادرش ترك بن یافث بحار بر واقع شد
و تفصیل این قضیه در اوایل دفتر اول علم قوم کمال بیان کشته احتیاج بتکرار نیست و مجموع غزان که بد
ترین اقوام ترکند از نسل غز بن یافث‌اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و نیکو رو با کیاست بود نقاشی
و صورتکری و جامهٔ ملون بافتن و اختراع کرده بفرزندان آموخت و ابریشم از پیله بدست آورد و اکثر
حرف و صناعات که تا امروز میان اهل چین باقیست از مخترعات اوست و حال از ما چین که پسر اوست
در مجلد ثالث مذکور است اما صقلب بن یافث عازم آن شد که عمارتی کند چه فرزندان او بسیار شده بودند
و در این اثنا حق عز و علا پسری کرامت فرمود و مقارن ساعت تولد مادر آن پسر فوت شد و آن پسر را
بشیر یکی از سکان آنجا برپروردند و چون بزرك شد در مردم بهیمیت بدید یکی از اقربای خود بدو داد
و از او پسری متولد شد و آنرا نیز صقلاب نام کویند و بعد از مدتی صقلابیان عزم دیار روس کردند
و مقامی که لایق باشد التماس نمودند و روس جواب داد که اینجا بغایت تنکست و شما را زمینی وسیع باید
چه قوم و تبع شما بکثرت موصوفند و ایشان مایوس شده از کاری و خزر نیز التماس نمودند و آن
دو برادر نیز همین جواب دادند و میان ایشان محاربات واقع شد آخر الامر صقلابیان منهزم
کشتند و بر موضعی افتادند که منسوب بانجماعتست و آن موضع در شصت و چهار درجهٔ شمالی واقع
شده که از آنها و راء الاقالیم السابع کویند پس از شدت سرما در زیر زمین خانه ساختند و متوطن
کشتند و کامری بن یافث مردی متعیش شکار دوست بود و پیوسته سواری کردی و تبرهات و صید کاهها

میل تمام داشت و در اثناء شکار بعد و بلغار رسید زمینی خوش و صحراهایی نزه یافته در آنجا متوطن
نمود و او را دو پسر شد یکی بلغار و دیکری برطاس بس هر یك بکوشه کرفته بنام خود عمارت
کردند و روباه و سمور و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند
و سایر حالات پسران یافث بن نوح علیهما السلام در اوایل دفتر نخستین در روضة الصفا بر سبیل
اجمال مذکور است که هر که میل مطالعهٔ آن داشته باشد بآن دفتر رجوع فرمایند بعضی از ارباب
تاریخ کفته‌اند که یافث اغلان معاصر کیومرث بوده و او اول خانان ترکستان و کیومرث اول ملوك
فرس است و در دیار مشرق قواعد و رسوم جهانبانی و خانی او نهاد چون از مدت حیات یافث اغلان
دویست و چهل سال کذشت سر ببالین ناتوانی نهاد و باستصواب و صلاح اعیان دیار شرقی پسر
رشید خود را ولیعهد کردانیده روی توجه بمنزل باقی آورد **ذکر ابلجه خان** خسرو بی
معدلت شعار و خانی فرخنده آثار بوده بشر عدل و احسان مبتهج و امتنان لواء مفاخرت بر
افراخته ابقاء ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم و
قواعد پدر بزرکوار خود چیزی چند بیفزود و الوس‌ها را بنوعی اساس نهی کرد که مزیدی بر آن متصور
نبود در ایام سلطنت او رعیت و لشکری در مهاد امن و امان مرفه و آسوده خاطر بودند و چون
ضعف شیخوخیت بر وی استیلا یافت از دنیا اعراض نمود و از زاویهٔ عزلت شعار خود ساخته منصب حکومت
را به پسر خویش مفوض داشت **ذکر دیب باقوی خان** معنی دیب تخت و جاه و منصب باشد و
مراد از باقوی بزرك باشد و او خانی ملك قدر باشد و شهریاری منقبت کستر ده بود بفرط هیبت
و اقتدار و وفور عدالت و استظهار کامرانی و تاجداری **بیت** خسرو تاج بخت تخت نشان * برسر
تاج و تخت کنج فشان **ذکر کیوك خان** باراستن آیین شاهی و زینت مفاخر پادشاهی
سعی موفور مبذول داشته و در بنیاد عدل و داد کوشیده قواعد پسندیده وضع فرمود و چون
پیك اجل در رسید پسر خود حفظ امانت تعیین نمود **ذکر النجه خان** خانی نامور و پادشاه
مهابت اثر بود لواء مفاخرت بر افراخته و رأی ممالك آرای بر رفاهیت اهل عالم کماشته **بیت**
چون جهان زو کرفت فیروزی * فرخی یافت از جهان روزی کیوك خان چو بر سریر سلطنت متمکن
کشت از راه و آیین آباء خویش تجاوز جایز نداشت و از جادهٔ انصاف معدلت انحراف بجست و در

حالت نزع پسر خود النجه خان را ولی عهد کردانید **ذکر النجه خان** خاقانی معدلت آثار و سلطانی
شجاعت شعار بود چون بجای پدر بنشست بمراسم جهانگیری و وظایف کشورکشایی قیام نمود و در زمان
حکومت او اتراک صاحب نعمت شدند و بمقتضای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی بعناد و نعمت کردند
و از راه راست منحرف شده دین و ملت را ترک کنند و طریق غوایت و ضلالت در پیش نهاده همت خود
ساخته بکفر و شرک اقدام نمودند و چون مدتی از حکومت او بگذشت او را دو پسر توامان بیک شکم یکی را
تاتار نام کردند و دیگری را مغول و چون النجه خان بمرتبه شیخوخیه رسید و پسرانش بزرگ شده ممالک
را بر ایشان مقسوم ساخت نصفی بتاتارخان ارزانی داشت و نصفی بمغول خان داد و بعد از فوت
پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و دارای سپاه و رعیت مشغول داشتند **ذکر طبقه تاتار**
این طبقه هشت نفر بودند که بحکومت قیام نمودند بدین موجب **تاتارخان** شهنشاهی بود و لیاقت پادشاهی
کامکار مدتی بامر حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت کرد پسرش بجای
او بنشست **ذکر بوقا خان** فرمان دهی عظمت آیین حشمت قرین بود بعد از پدر بدارای ایل و الوس
اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام حکومتش منقضی شد پسرش متصدی حکومت گشت **ایلنجه خان** بمزید
شوکت و عظمت از خواقین زمان امتیاز داشت چند گاهی بر سریر خانی و مسند جهانبانی تکیه زد و عاقبت
او نیز از عقب پدر روان شد **ذکر ایلچی خان** بعد از فوت پدر بدارای و نهی و رتق و فتق ممالک اشتغال
نمود و خاطرها به هنجار فتق و متابعتش قرار باستمالت ایل و الوس مشغول شد و چون فرمان ایزدی
بقبض روح ایشان نافذ گشت جان بقابض ارواح تسلیم نمود **اردو خان** شهریاری معدلت
شعار و والی سطوت آثار بود بعد از ایلچی خان متصدی سلطنت گشت و بمزید کیاست خاطرها را بمتابعت
خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برد آخر الامر تخته تابوت بر تخت سلطنت اختیار نمود
ایبخ خان ملکی ادکی و پادشاهی رعیت بود بعد از فوت پدر بمراسم شهریاری و وظایف جهانداری
قیام نمود و چون فرمانش مدتها یافت او چند سال بعد وفات یافت پسرش قایم مقام او گشت **ذکر سونج خان**
او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش بلاد فتنه بنوعی افروخته گشت هیچ نوع
منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان بنهایت انجامید **ذکر طبقه مغول** شعبه مغول نه نفر بودند که بحکومت
و سلطنت اشتغال نمودند اول ایشان مغول خان است و آخر آن طایفه ایلخان **مغول خان** از اکابر ازین

طایفه که نوشته اند جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی نعمه الله بغفرانه درین مقام فرموده که این موافق
تحقیق است چه غایت کثرت و در جهت از مراتب ترتیب نیست **ذکر فرزندان مغول** پادشاهی بمزید اعوان و انصار
مظفر و بکثرت هواخواهان و لشکریان مظفر چهار پسر داشت قراخان و آذرخان و کرخان و اوزخان و
بعد از مدتی در شیوه عدالت و انصاف ید بیضا نمود بجانب سرای آخرت شتافت **قراخان** است
اولاد مغول خان بود بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود و در قراقوم بحدود دوکوه که انرا ازباق و
کرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغولستان در کفر و شرک
راسخ دم و ثابت قدم بودند که اگر پدران فرزندان را بان امر مذموم و اعتقاد شوم رسوم و ثبوت
متهم میکردند شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی مینمودند و او در
اثنای جهانداری و فرمان روایی از خاتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه
در تاب و اضطراب افتادند و چون آن فرزند متولد شد مدت سه شبانروز شیر مادر نگرفت و
نخورد و هر شب آن خاتون در خواب میدید که قرة العین او میگفت ای مادر تا تو مسلمان نشوی
و حق عز و علا را بیگانگی نپرستی من پستان تو در دهان نگیرم و مادر از آن واقعه ترسان و هراسان
میبود و چون بحسب ظاهر مسلمان نتوانست شد در خفیه ایمان آورده و پسرش شیر داد و چون
پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشار الیه گشت **بیت** عجب رخش هر که کردی نگه شدی
خیره چشم او مهر و مه * از آن بودش آراسته آب و گل که مهرش نهاد داشت در جان و دل در آن
ایام رسم و آیین مغولستان بود که تا فرزندی یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نشدی و در اثنای آن
اوقات که بسر حد یکسالگی رسید قراخان بخلوتگاه مادر فرزند آمد فرزند ماه سیما را دید که
در گهواره خفته از آن صورت بغایت متبهج و مسرور گشت و طوی عظیم کرد در حضور امرا و اعیان
ملک با خاتون گفت که فرزندانم یکساله شد او را چه نام نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان
بسخن در آمد که نام من اغوز است **بیت** چو مردم شنیدند گفتار او * تعجب نمودند از کار او و کرنیان
بگیتی نگفتی کسی دید کو که یکساله فرزند گفت و شنید انگاه نام او بر همین قرار دادند چون اغوز
خان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود را کرخان با او در سلک ازدواج کشید و دختر عم
در غایت ملاحت و نازکی و لطافت بود اما چون متقلد قلادهٔ اسلام نبود اغوزخان با او چندان

صفایی نداشت و از این جهة اسپیدی و زیاده التفاتی بدو نفرمودی پدر چون عدم محبت پسر با
عروس معلوم کرد دختر دیگر برادر خود اورخان جهت او بخواست تا بای دین و ملت از منکو خود دومین
نیز ملول و مکدر بیبود و قراخان چون بر صورت مکدر اغوز خان مطلع شد حزین و ملول گشت
و خواست که دختر دیگر برادر خود اورخان از برای خطبه کند در خلال این احوال روزی اغوز خان
از شکارگاه باز گشت و گذارش بر در خانه اورخان افتاد بیت مران بخت را دین بهر طرف جوی
خرامان بر مردم جامه شوی ؛ اغوز خان با آن دختر دیگر گفت که اگر ایمان بخدای عز و جل آری
و دست از کفر و شرك باز داری من ترا بخواهم او از جان شیرین عزیزتر دارم دختر چون این سخن شنید
اظهار اطاعت و انقیاد کرده گفت بیت که فرمان برم چون شوم زان تو ؛ نپیچم سر از عهد و پیمان تو
و اغوز خان چون بملازمت پدر رسید شمه از میلان خاطر خود با آن دختر در میان نهاد و قرا
خان دختر اورخان بوی داد و در میان ایشان محبتی عظیم روی نمود اغوز خان پیوسته هم بالین او
بودی و بخوابین سابق مطلقا التفات ننمودی و زنان سابق از این معنی در رشك بودند و کمر
قصد او بر میان جان بستند اتفاقا روزی اغوز خان بشکار رفته بود و قراخان جشنی ساخت
و کلنبان طلبیده از کیفیت عداوت پسر و محبت او با ایشان و آن دختر استفسار نمود آن دو زن
سابق گفتند که ما را پسر تو بدین مسلمانی میخواند و ما قبول نمینماییم و آن دختر بکیش او در آمده
سبب بغض او با ما و دوستی وی با این خاتون جز این نیست قراخان از این سخن در هم برهم شد و با
خویشان گفت که اغوز خان در کیش و ملت با ما مخالفت نموده اکنون خون او بر ما مباحست
بیت چو از دین و آیین ما سر کشید ؛ بباید سرش را بخنجر برید ؛ جمیع اقربا و متعلقان قراخان
در کفر و شرك سوغل داشتند و از اغوز خان رنجیده با او اتفاق نمودند و قراخان با آن قدر
لشکر که خاطر داشت متوجه صیدگاه شد تا پسر را در دام بلا و عنا در افکنده و زن مسلمان از
قصد قراخان آگاه شده سرعجی پیش اغوز خان فرستاد و خدمتش بالضروره جنگ را مستعد
و آماده گشت و قراخان در شکارگاه با اغوز خان رسید و آتش قتال افروخته گشت بیت
دو لشکر چنان در هم آمیختند ؛ که از آهن آتش فرو ریختند ؛ و بعد از کشش و کوشش بمقتضی
کلمه الحق یعلو و لا یعلی نسیم ظفر و فیروزی بر علم رایت اغوز خان وزید و قراخان در آن معرکه

از زخم جان گرای از پای در آمد و بعضی از لشکریانش او را و برخی دست در دامن ایمان زده و
مسلمان شدند و باتفاق آقا و اینی اغوز خان را بر سریر سلطنت نشاندند **ذکر اغوز خان** سلطانی
مدبر آثار و جهانبانی باشوکت و اقتدار بود بفرط کیاست و زیاده و فور حدس و ذکا از سایر
شهریاران مستثنی و ممتاز بود و باصابت رای رزین و استقامت فکر دوربین خلعت اقبالش
مزین و محلی ؛ بیت همش هوش دل بود و هم زور دست ؛ بدین هر دو بر تخت باید نشست و چون
سریر خانی بوجود شریفش آرایش یافت مجموع خیل و حشم و خدم خود را بدین اسلام در آورد
و مدت هفتاد و سه سال با اعمام و اخوان خویش که در مخالفت با یکدیگر متفق شده بودند رزم
و پیکار کرده و آخر الامر بتایید ایزدی و یاری بخت فرخنده بر همگنان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت
او گریخته بحوالی چین رفتند و التجا بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین با لشکر بیکران سراسر
قدرت و توان بیت همه پیلتن لیك لشکر شکن ؛ همه شیردل لیك جوشن گسل ؛ فراهم آورده بمعاونت
آن جماعت بسر اغوز روند و اقربای اغوز بدد مستظهر گشته متوجه ولایت گشتند چون تلاقی فریقین
نزدیك شد خوف و رعب بر ضمیر چینیان مستولی گشته روی بانهزام نهادند و اغوز خان
مخالفان را گوشمالی کرده بحد و چین در آمد و آن سرزمین در تحت تصرف آورده تمهید بساط
عدل و داد اشتغال نموده تمامت قوم تاتار و طبقه مغول بایلی در آمدند و بر حاکم کشید و از
آنجا لشکر کشیده بجانب بخارا در آمد و بوعد و وعید مجموع کفره ترکستان موحد و مسلمان
ساخت و داروغگان باطراف ولایة فرستاد و فرمود تا خرگاهی زرین نصب کردند و طویی پادشاهانه
ترتیب داده جمعی از خویشان که با ایشان متفق شده بودند و سایر اعیان و اشراف و امرای دولت
و اکابر را استمالت داده بنوازش عطایای آمال همگنان را بخلعتهای فاخر و مالهای وافر کامیاب کردانید
بیت بلشکر زر و جامه و جام داد ؛ بدلهای آشفته آرام داد ؛ و قانونی چند جهة استقامت
و رواج لشکری و رعیت وضع کرد که عقل بیان تحیر بماند و اغوز خان قیاس با خانان ترك همان
حال داشت که جمشید نسبت با ملوك عجم بود **ذکر القابی که اغوز خان نسبت بملوك**
ترك صادر شد اغوز خان اصناف ترك را لقبها نهاد و تا غایت بدان اشتهار دارند مثل ایغور
و قانقلی و قبچاق و قارلیق و خلج و غیر ذلك و در زمانی که در میان اغوز و پدر و اعمام جهة دین و

رسانیدند افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغوز گرفتند و خدمتش ایشان را
ایغور لقب نهاد و معنی ایغور آنست که بما پیوست که مدد و معاونت ما کرد و جناب فضایل‌مآب
مولانا شرف الدین یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته است که اما معنی ایغور پیوستن است و با
یکدیگر عهد بستن و هر دو معنی با یکدیگر متقارب است اما قانقلی در حربها و محاربات اغوزخان
بر مخالفان ظفر یافت و غنیمت بسیار گرفت و طایفه از لشکریان از نقل غنایم عاجز آمده بفکر
صایب خویش گردونها ترتیب نموده و اینها را بآسانی نقل کردند چون آن جماعت بعقل و کیاست
خویش استخراج گردون کرده بودند ایشان را قانقلی لقب نهاد و معمول گردون را قانقلی گویند
صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان در مصنفات خویش چنین نقل فرموده‌اند و این سخن خالی از
شبهه و شایبه نیست اما قبچاق در مصنفات بعضی از مصنفان که اغوزخان با ایت براق اتفاق افتاده و
اغوزخان منهزم در میان دو رودخانه فرود آمد و زنی حامله با او بود که شوهرش در معرکه
کشته شده بود و آن زن را درد زه گرفت و در میان درختی که میان آن مجوف بود
رفت و بار بنهاد چون اغوزخان ازین معنی خبر یافت بر حال او رحم فرموده گفت پدر او بر
جهت ما کشته شده و او یتیم مانده و بعد از آن پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قبچاق لقب
نهاد و قبچاق مشتق از قبوق است و قبوق درخت میان تهی را گویند **بیت** کنون قوم قبچاق را
سر بسر شمارند از نسل آن یک پسر و اغوزخان بعد از هفده سال بر ایت براق غالب آمده
اتاقاریق گویند و چون اغوز از ولایت غور و غرجستان مراجعت نمود زمستانی بغایت سرد دید
نمود و برف بسیار بارید و خان فرمان داد که هیچ از لشکریان تغلب ننماید و بعضی از تجنده
بواسطه کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند چون اغوز را صورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از
پرسش آن جماعت را قارلیق لقب نهاد یعنی خداوند برف را قرحروف گویند که عامه اتراک اکنون این
طبقه را خلج گویند اما خلج صاحب مقدمه ظفرنامه گوید که اغوزخان بجهت تسخیر ممالک لشکر کشید
حکم فرمود که هیچکس از اردو باز نماند شخصی که عورتش انبی قوتی شیر نداشت در صحرا اشتغالی
دید که تذروی بگرفت چوبی بآن جانب انداخت تا تذرو را از شغال باز ستاند و آن بهم عوض
کباب کرد چون زن تناول کرد پستانش پر از شیر شد و فرزند داد **بیت** بدین گونه یکچند بر آمید

اغز چون سخنهای ایشان شنید که معنیش اینست کان زن بماند مسوده اوثاق در بعضی از تواریخ
این لفظ را بالقاف دیده بمعنی قلج و در آن تاریخ این لفظ را که چون اغوزخان بتوقف شوهر
و زن حامله مطلع شد گفت قالاج یعنی باگرسنه و بدین سبب آن شخص را باین لقب ملقب
گشت بباید دانست که اغوزخان را شش پسر بود کون و آی و یلدوز و کوک و تاق
و تنگز و بعد از توالد و تناسل اولاد و احفاد بر بیست و چهار شعبه منشعب شدند چنانچه
بتفصیل در تواریخ معقول مثبت شده مجموع ترکمانان از نسل ایشانند و لفظ ترکمان لفظ
قدیم نیست چه در آن اوان که اقوام اغوز بولایت ماوراء النهر و خراسان در آمدند و از ایشان
در آن ولایت فرزندان متولد شدند و باقتضاء آب و هوا و مکان فی غلط گفتم بلکه باراده
ملک دیان از صرافت اشکال کلیه بیرون آمدند و مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک
مانند و از سید جمال الدین عرب که از علماء فن تاریخ بوده و در آن فن نسخه بنام میرزا اسکندر
بن شهریار مرحوم میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه
نوشته منقولست که ترکمان قومی علاحده‌اند و رای ترکان و ایشان را بواسطه مشابهت با اتراک
ترکمان گفتند والعلم عند الله تعالی فی الجمله بعضی از آن بیست و چهار شعبه اولاد اغوزخان در
برانغار لشکری جای داشته و برخی در جوانغار و برانغار عبارت از میمنه و دست راستست
و جوانغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که هر یک از این شعب اصل و نسب و نام آبا و
اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با غیر قوم مواصلت و اختلاط نکنند **ذکر مراجعت
اغوزخان از ولایت غربی بمملکت اصلی** بعضی از مورخان گفته‌اند که اغوزخان در
ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غربی شده خراسان و عراق عجم بگرفت بلکه مصر و شام و روم
و افرنج در تحت تصرف آورد اما گفته‌اند که تعرض او بملوک ایران در زمان کدام یک از ملوک عجم
واقع شده و لهذا طایفه این سخن را مستبعد داشته‌اند راقم حروف گوید که زعم فارسیان آنست
که بعد از فوت کیومرث مدت صد و هشتاد سال تا ظهور هوشنگ چهار باش سلطنت ایران
از وجود نا ابد فرمان عاطل و عاری بوده میشاید که در آن اوان اغوزخان بر ولایت ایران
استیلا یافته باشد فی الجمله چون اغوزخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بیورت اصلی خویش اوتاق

وکرتاق باز کشت و طویی بزرگ و جشنی ترتیب دادند و خرگاهی بزرگ بغایت عالی نصب فرمود بیت
زر زرخرگهی زدکه در طول و عرض ، فراوان فزون از سما بود و ارض ، و در آن طوی نهصد سر
مادیان و نود هزار گوسفند بکشت و بعضی گفته اند که غالبا کاتب بر سبیل سهو نود هزار نوشته
چه این اندک است که در برابر هر مادیانی ده سر گوسفند میکشند و بر این تقدیر نه هزار گوسفند
در آن طوی کشته باشند و چون اسباب طوی از اسپ و گوسفند و شراب و قمیز و غیر ذلک
مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف مرزنوران بر بساط نشستند و در شیرها که
از مخترعات او بود انواع اطعمه نهاده پیش هر یک از حضار مجلس بزم بودند و در آن محفل به القاب
شکر خود آراسته لقب پس بهین خود که ایشان را بوزوق لقب کرده بود تفویض نمود و جرانغار
سپاه را بسه کین خود که اوچوق ملقب کرده بودند داد سبب این دو لقب آنکه روزی پسر اغوز
خان بشکار رفته کمانی و سه تیر زرین یافتند و آنها را نزد پدر آوردند و آن کمان را به پسر
بزرگ و تیرها را بفرزند کوچک ارزانی داشت و فرزندان بزرگ کمان را به سه پاره کرده بیکدیگر
قسمت نمودند لاجرم ملقب به بوزوق گشتند و آن سه پسر دیگر که سه تیر گرفته بودند موسوم
به اوچوق شدند یعنی اوچ اوق و معنی اوچ سه تیر است و اغوز خان هم در انجمن وصیت
کرد که بعد از وفات او سلطنت از آن بوزوق باشد چه نزد ترکان مرتبه بوزوق از اوچوق
زیاده است زیرا که نزد ایشان تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه جهان بیت
چو تیر ایلچی آمد کمان پادشاه ، بود ایلچی از شاه کمتر بجاه ، و هم در آن چند روز اغوز خان بجوار رحمت
ملک دیان پیوست **ذکر کون خان** موجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت
کون خان بر سریر سلطنت بنشست و او پادشاهی بود با فرهنگ فرخ نژاد و شاهنشاهی
روشن رای معدلت آیین و در زمان دهی کما ینبغی قیام نمود و با رعیت طریق عدالت
و نصفت گرفت و در ایام حکومت خویش باستصواب ارقیل خواجه وزیر پدرش فیصل مهمات
میداد روزی وزیر صاحب تدبیر با آن پادشاه بی عدیل و نظیر گفت که اغوز خان شهریاری
عالیقدر گیتی ستان بود اقطار و اطراف جهان را ضبط کرده لشکر فراوان جمع آورد و خزاین
بیکران بنهاد شش پسر گذاشت و اکنون هر یک از شما فرزندان چهار پسر دارید چنانچه مجموع

شاهزادگان بیست و چهار باشند مبادا که بعد از این میان شما جهت ملک و مال منازعت
بدید آید اولی آنکه هر یک را راه و رسمی لایق و منصبی مناسب تعیین نمایم و اموال و گلها
و رمها را بایشان تقسیم کنیم بیت زر و نعمت و گلها و رمه ، بر ایشان ببخشیم یکسر همه
هر یکی را بود یک نشان ، چو نام و لقبها و تمغای شان ، چو از قسم خود هر یک آگه شود ، نخیزد
جفا دست کوته شود ، هر آنکس که از نسل ایشان بزاد ، رود هم بدین کهنه از راه داد ، ارقیل
چون کون شنید این سخن ، پسندید گفتار مرد کهن ، و با او گفت که بمقتضای رای دوربین
خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و ارقیل خواجه در نظام انتظام احوال اولاد و احفاد
اغوز خان سعی نموده لقب و کنیت و تمغا و نشان هر یک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن
آن شاهزادگان معین ساخت چنانچه در مجلس آش کشیدن و شیلان هر یک موجب وسادریه
خود میدانستند و ادب بزرگ و کوچکی با هم مرعی میداشتند و بحسن تدبیر آن وزیر بی
نظیر مبانی محبت و مودت میشد و طریق مخالفت و منافرت و قیل و قال و خشونت مسدود
آمد و بیمن موافقت خویشان سالهای فراوان سلطنت در آن خاندان بماند و چون مدت
هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت جهان گذران را وداع کرده با آبا و اجداد نامدار خویش
پیوست **ذکر آی خان** ملکی با عدل و داد و پادشاهی نیکونهاد بود و به حلم و کرم و
صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته از انواع صفات مذمومه و خصایل ردیه
پیراسته بعد از فوت پدرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی بنشست و بر سوم
پسندیده آبا و اجداد خویش عمل نموده و ضعفاء رعایا را استمالت فرمود و بیوسون و یاساق
سلاطین ماضی لشکر را ارشاد کرد و نسبت با عامه خلایق مراسم مرحمت و عاطفت بجای آورد
و مدتی بر سریر سلطانی داد عیش و کامرانی داده عاقبت رخت از این جهان فانی بسرای جاودانی
کشید **ذکر یلدوز خان** بعد از فوت ای خان بر تخت ایالت و سروری بنشست و بر
دارایی مملکت اشتغال نمود صفاتی پسندیده و عاداتی حمیده داشت خلایق مغولستان
در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او مطوی گشت پسرش بجای او
بنشست **ذکر منکلی خان** ملکی عظمت آیین و پادشاهی عدالت قرین بود در روزگار

دولت خویش بر تمهید بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در عین جمعیت و فراغت
و رفاهیت و استراحت روز بشب و شب بروز میبردند و چون متقاضی اجل حلقه دعوت بر سراچه نبت
زد تنکز خان را ولیعهد کردانید روی بسرای اخرت اورد **ذکر تنکز خان** ملکی با دل و نایله
و پادشاهی هنرمند فاضل بود در معرفت حکومت خویش از طریق پدران تجاوز نداشت و مدت صد و
ده سال در مغولستان بامر سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخت بروی استیلا
یافت پسر خود ایلخان بجای خویش نصب کرد و انزوا اختیار فرموده بقیه عمر را بطاعت و عبادت و تدارک
مافات مصروف داشت و اخر الامر چون نداء رحیل شنید طبل ارتحال فرو کوفت **ذکر ایلخان**
شاهی با وقار و شهریاری حلیم بود و باد در ایام سلطنت و حکومت ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتور
بن بیغین میداشت و تور با مغول معادات ورزید و سونج خان که ملک تاتار بود در مخالفت ایلخان
با خود متفق کردانید و بغاوت تتار و لشکر بولایت ایلخان کشید و چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول
که از ایلخان خشنود بودند در جنگ ثبات قدم نموده کوششهای مردانه کردند و بسیاری از ترکان اغوز
و تاتار را بقتل آوردند و در اثناء کین و دار تورخان و تاتار از طریق مکر و حیله باز کشتند و بعد فرسنکی مغول
فرود آمدند و شب بروز آورده قبل از طلوع خورشید عالم افروز بهیات اجتماعی بر سر مغول راندند و
سپاه تور و لشکر تاتار باراده قادر مختار بر ایلخان غالب آمدند و تا حدی کشش کردند که بغیر قیان پسر
ایلخان و نکوز برادرزاده او و دو زن که هم حلال او بودند دیکر هیچ متنفس جان از ان معرکه بیرون نبرد
و این حادثه بعد از وفات اغوز خان بهزار سال روی نمود و این چهار نفر بکار جنگ کاه رفته بودند
چند ترک روی روز از صدمات زنکی شب روی پنهان کرد و این دو مرد و دو زن سوار شده راه کریز
پیش کرفتند و بوقت تباشیر صبح نزدیک بجایی رسیدند که کوه بسیار باطراف و جوانب آن پیوسته بود و
یک راه صعب بیش نداشت و در آن موضع **بیت** یکی کوه بکرد چون باره ٭ نه کفتی که بود از فلک باره اش
بر فلش جدا آز برم چنان ٭ درونش ز آب و علف چون جنان ٭ زمینی پس از آسمان خوبتر ٭ ولی بسته راهش کوه و کمر
و آن چهار سوار بزحمت فراوان بقله آن کوه در آمدند مرغزاری یافتند مشتمل بچشمهای خوشکوار و
اشجار دیدند با ثمار بسیار و زمینی مشاهده کردند منطوی بر نخجیر بیشمار و آن موضع را ارکنه قون کفتند
معنی قون کمر کوه باشد و ارکنه تند را کویند یعنی کمر تند و مدتها در انجا بسر برده از ایشان نسل بسیار

نا معدود پیدا شدند و کثرت اسباب و فرزندان و چهارپایان آن جماعت بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد
ان عاجز آمد و ان قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از قیاة قیا شد ایشان را قیات کویند
و اولاد نکوز را درلکین خوانند **ذکر بیرون امدن قوم قیات از ارکنه قون** چون قوم قیاة و در خون
لکین چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان بستوه آمدند و عزم بیرون امدن کردند اما
بر ممر ان کوهی بود معدن آهن که بواسطه آن خروج متعذر بود لاجرم عقلاء آن طایفه رای
خود را بحل این مشکل کماشته هیزم بسیار جمع آوردند و انکشت بیشمار با ان منضم کردند و از
چرم کوزن بیکر صایب خود هفتصد دم ترتیب نمودند و آتش در هیزم نهاده دمها دمیدن کرفتند
بیت دمیدند دمها بسان که دود ٭ سیه کرد خرکاه چرخ کبود ٭ و بسعی و اهتمام تمام
بعضی از ان کوه کداخته راه پیدا کشته از موضع ارکنه قون بهامون بیرون آمدند و بر باد پایان
صحرا نورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن ابا و اجداد ایشان بود روان شدند و با قوم تاتار
و دیکر قبایل که در یورت ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کرده و بضرب تیر و زخم تیغ
ما منع منازل پدران خویش بچنک آوردند و چون در مساکن قدیم جای کرفتند جماعتی که در
بیرون ارکنه قون بودند خود را داخل کردانیدند **بیت** بر پیش مغول باشد ان در حساب ٭
کذارد بدین هر دو قوم انتساب ٭ هر انکس که از راه تزویر و فن ٭ بر ایشان کند نسبت خویشتن
ذکر الان قوا و تولد سه پسر او که اخر ایشان را بوذنجر خان کویند سبق تعیین منازل مغول و مال حال ایلدکز خان
بر سالکان مسالک و مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف مشرق است
از ابادانی دور و دوران هفت هشت ماهه راه طرف شرقی یورت ایشان منتهی به ختای میشود و غربی متصل بزمین
ایغور است و شمالی بحدود قرقیز و سلنکای اتصال دارد و جنوبی پیش بر تبت و اکثر قوت آن جماعت کوشت شکار بود و لباس
ایشان از پوست سباع و بهایم و چون یلدوز بن منکلی خواجه بن تیمورتاش که از نژاد قیات بود بر قوم مغول حاکم شد
برای صایب و تدبیر درست ایشان ایل و الوس را معمور و اباد ان ساخت و بتدارک مافات قیام نمود و روز بروز
علم شوکت و اقبال او افراخته تر میکشت تا بمرتبه رسید که سلاطین افاق از و حساب بر کرفتند و هر که از نسل
قیان بود نسبت خود را بدو رسانند در پیش مغول اعتباری تمام داشته انتساب و نجابت صحیح بود و یکی از عادت
مغول انست که چند موسم آن رسید که قیاة و در لکین و از ارکنه کون بقور را آتش زده و دم نهاده از انجا بیرون امده

تمام مغولان مجتمع شوند **بیت** بیارند آلات آهن گران ، دم و آتش و پتک و غم گران ، بر آتش کنند آهن سرخ کوره بکوبند تا گردد آن گرم نرم و در آن شب بعیش و شادی و خرمی مشغول گردند و آن موسم را از اعیاد شمارند

قصه الانقوا از عجایب قصص و غرایب اخبار است که اگر کسی بنظر امعان در نگرد امثال این قضایا در کارخانه قضا و قدر بعید و بدیع نماید چه حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرة در بعضی از منه و قرون امری غریب و چیزی نادر عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولی الابصار و سبب انتباه اخیار و ابرار اشرار شود و یکی از آنجمله ایجاد اشخاص بشریست بی پدر و مادر همانند آدم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر ایجاد عیسی است علی نبینا و علیه السلام بی مساس بشر ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و چون ایجاد امریست ممکن لذاته و واجب لغیره میتواند بود که اراده ازلی متعلق بان شده که زیاده از این در بقیه نسل بدون ابوین احدهما موجود شده باشند و بعضی از حکما گفته اند که هرگاه که دایره معدل النهار بر دایره منطقة البروج منطبق شود که انطباق دایرتین در مثلثه که بوی منسوبست اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد و باقی استقسات مغلوب و مقهور شود و در ایوان انطباق تکوین موالید ممتنع و مستحیل بود و طبیعت عالم از حرث و زرع و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون بمرور شهور آن انطباق زایل شود ذات حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات متلون بدید آید و انسان که علت غایی و ثمرات بی واسطه توالد و تناسل بر منصه ظهور جلوه گر آید و بمعاونت قوت نظری علوم دقیقه استخراج کند و بواسطه قوت عملی صنایع گوناگون استنباط نماید ذلک تقدیر العزیز العلیم متون تاریخ این خبر مشهور است که در اقصای عمان مشرقی جزیره ایست که سکان آن جماعه زنان باشند و سبب حمل ایشان منحصر در آب جزیره است زیرا که چون زنان در آن آب نشینند بخاصیتی که آن اسقطش را باشد شهوت نوعی بنات و انفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از آن جماعت منفصل گردد و در رحم بکر انسانی منعقد گردد و چون نطفه مرد بان منضم نیست فرزندان همه دختر باشند و مصداق این مقال قضیه الانقوا است بنت جولیدو خان از قوم قیات و او بانویی بود در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال از نور رخسار او خورشید تابان خجل و از خوبی رفتار او سرو روان پای در گل **بیت** بر پیش قدش سرو بجا ماند ، نشستن نیارست برپا بماند ، او را بشوهری دادند که پسر عمش بود و الانقوا از وی دو پسر متولد شد یکی بلکدی دیگری بکجدی و چون شوهر او وفات یافت الانقوا بحکومت الوس و پرورش

بپسران

بپسران مشغول شد و در اثنای این حال شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آن خانه تاریک روشن شد و آن نور بروشنایی بکام و دهان ایشان فرو شد و جناب عفت مآب از آن نور آبستن شد و چون وضع حمل شد اتباع و اعزه خان و امرا و نوینان و اعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند الانقوا اصول و اعیان مملکت مغول جمع آورده گفت عالم الغیب والشهاده از حال من آگاه است و بر عفاف و براءة ساحت من گواه و من چگونه بکاری ناشایست اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی و خجالت در عقبی مستلزم نکال و عقوبت است اکنون صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را در این باب شکی باشد در حرگاه من روزی چند بسر برید تا کیفیت قضیه بر شما روشن گردد و چند نفر از اشراف متصدی این معنی میبودند که تا مشاهده کردند که نوبتی از روزن حرگاه در می آمد و بیرون می آمد و بعد از آن بر همگنان صدق مقال الانقوا روشن گشت و هیچکس را در طهارت ذیل او تردد نماند گویند که جناب عفت پناه هنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی بوقون قتقی نام که تمامت اروغ قتقین از وی منشعب اند و دیگری را بوسقین سالجی موسوم گردانید که قبیله سالجیوت از نسل وی اند و سوم را بوذنجر مونقاق مخاطب ساخت و مجموع خانان مغول از نسل بوذنجر خانند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغول از نسل ایشان بوده نیرون گویند و ذریات آن دو پسر را که الانقوا از ابن عم خود داشت درلکین نامند و طبقه دوم را در نسبت ازلی از فرقه اولی میدانند و ظهور قوم بوذنجر در ایام خروج و ظهور ابومسلم مروزی بوده

ذکر بوذنجرخان

در بعضی از تواریخ بوذنجرخان بجهت زوال در نظر و جهاد سوی جهان را عدل و انصاف کار ساز **بیت** بمردی و گفتار و رای و نژاد ، از آن پاکتر در جهان کس نزاد ، چو بر تخت شد و تیز هوش سریر سلطنت توران زمین را زیب و زینت داد و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند که خدمتکاری او بجان بستند و امرا قاآن خانند و مغولان در القاب اطناب جایز نمیدارند و هر که بر مسند جهانبانی نشیند یک لقب با اسم او منضم گردانند مثل خان یا قاآن و در مکتوبات نیز زیاده القاب ننویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمود تا از زبان او نامه بیکی از ملوک نویسد و آن منشی سطری چند قلمی کرده در تعریف مرسل الیه مبالغه نمود و چون آن مکتوب را بچنگیز خان خواندند بقتل منشی فرمان داد و گفت امثال این سخنان هوای باغیگری در دماغ مرسل الیه پیدا میشود فی الجمله بوذنجرخان مدتی بسلطنت مشغول شد رسم و آیین

مغول بجوی برو جی تمشیت داد و طریق عدل و احسان مسلوک داشته نام نیک او در اقطار آفاق انتشار یافت
و چون از این عالم فانی بدیار باقی رحلت کرد و از وی دو پسر ماند یکی بوقا که جد هشتم چنگیز خان است و دیگر
توقیا که فرزندی داشت ماچین نام **بیت** زتوقا پسندیده ماچین بزاد نسلش جز این کس نیامد پدید **توقا خان**
ملکی معدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود بر سریر سلطنت و خانی استقرار یافت و ضبط و مدارای
الوس پرداخت و در دیار مغولستان قواعد نیکو وضع نمود و با رعایا و زیردستان بطریق احسن زندگانی
پیش گرفت که همه از وی خشنود شدند و مدتی بمراسم فرماندهی قیام نموده درگذشت و پسرش قایم مقام
وی گشت

ذکر تومنه خان و فرزندان او

بعد از وفات بوقا و تومنه بر سریر سلطنت
را بوجود خویش مزین گردانید و آیین آبا و اجداد خویش پیش گرفته علم عدل و احسان برافراخت و نه پسر
مقبل در میدان کرده و بعد از آن دو اسپه بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی داشت بغایت نیکو
و اهل و عاقل مونولون نام در بالای کوهی که آنرا انوش ازکین میگفتند ساکن گشت و بجهت پسران خویش
از قبایل دختران خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورد و چندان چهارپا داشت که محاسب وهم از تعداد آن
بعجز و قصور اعتراف مینمود و شهسوار عقل بگرد عد احصای آن نمیرسید و از قله کوه که نشیمن او بود تا پایان
جبل که منتهی برود خانه میشد مسافتی ممتد بود که زمین از چهارپایان آن زن خالی نبودی در مقدمه ظفر
نامه مذکور است **بیت** در آن کوه چون گله بسیار بود ، شمردن بهر وقت دشوار بود ، هر آنکس که آن
کوه یکبار دیگر شدی ناامید از سم بارکی ، بدی از تمامی گله نشان ، نیاسا شمردن چنین بود شان ، وگر بر نبودی
کز آنجا نوی طلب داشتی ز چوپان دگر ، نبد ایچ چیز نام بردار بود ، در آن نعمت و مال بسیار بوده
گویند که در آن تاریخ هفتاد گوران از قوم جلایر بحدود رود خانه کلوران می نشستند و گوران
عبارت از جمعی باشند که بهیات مستدیره در صحرا فرود آیند بغاة احتیاط از اعادی و در آن عهد هزار
خانه وار که بدین بوسون فرود آمدند یک گوران میگفتند و رود خانه کلوران بختای نزدیک است
و در آن ایام پیوسته میان اهل ختای و مغول مصاف قایم بود نوبتی لشکر انبوه بجانب ختای بر نیت
غارت و تاراج جلایر بکنار رود خانه عمیق عبور نتوانند کرد بر سبیل سخریه و استهزا آواز بر آوردند
که آستین افشانده کفتند که ای اهل ختای بیایید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را اسیر
ببرید ختاییان از طعن جلایر در غضب شده و چوبها را در آب افکنده در همان محل بندی از خار و خاشاک بستند

و از آب گذشته و قوم جلایر را با فرزندان که خواهان و اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر هم جلایر
که در آن نواحی بودند از این حادثه گریخته و بمقام مونولون آمدند و از جهت بیان کوچها از زمین برکندن
مجبور رسیدند و بدین سبب میدانی که پسران مونولون در آنجا اسب می تاختند خراب و ناهموار میشد مونولون
ایشان را از آن حرکت منع کرده گفت **بیت** که این یادگار گرامی من ، که هستند فرزند نامی من ،
بر این دشت هر وقت بازی کند بروز نشاط اسپ تازی کند چو بر بخنگو دید میدانشان چگونه
بود حال لکرانشان و آن جماعت عند کرده مونولون را کشتند و از انتقام پسرانش اندیشناک شده
سرهای راه با ایشان گرفتند و همه را به ستاقده کشتند مگر قایدو خان را که در آن وقت بجهت خطبه
یکی از پسر عم خویش ماچین نزد او رفته بود و ماچین قایدو را یکی از مکاید خصوم صیانت کرده ایلچی
نزد کلانتران جلایر فرستاد و از آن حرکت شنیع بازخواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده گفتند
که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما در آن زمان بختاییان مشغول بودیم و بنابر
بعد مسافت از آن بی باکان از این جسارت در وجود آمده آنگاه سرداران جلایر هفتاد نفر که در کشتن
مونولون و هشت پسر او مدخل داشتند سیاست نمودند و حشم و خدم و زن و فرزند قوم را اسیر
کرده نزد قایدو خان فرستادند و قایدو داغ بندگی بر جبین ممکان کشیده بطنا بعد بطن طوق
عبودیت در گردن افکندند و بعد از آن قایدو خان و ماچین بساط فراغت ممهد داشته بعیش و
عشرت اشتغال نمودند

ذکر قایدو خان

قایدو خان جد ششم چنگیز خان و قراجار نویان
است چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت بر توالی اوقات بضبط الوس و تمهید رعیت پرداخت و
از رود خانه چوبی بیرون آمده از آجر الوس نام نهاد و بیتی قصبات و قری باب معمور ساخت و اموال
فراوان و نعمت بی پایان جمع آورده و خیل و سپاه وافر در ظل رایت او مجتمع شده در قلع و قمع قوم جلایر
غایت جهد مبذول فرمود و باری سبحانه سه پسر دولت یار باو ارزانی داشت اول بایسنغر دوم
چرخه لنکوم و سوم مستی بجارچین نسب چنگیز خان و حضرت صاحبقرانی امیر تیمور گورگان
انار الله برهانه به بایسنغر میرسد و قبیله تاجوت از فرزندان چرخه لنکوم اند و قوم سجوت منتسب
بجارچین و چرخه لنکوم فرزندان متعدد بودند گویند که سرقداسن ولاد چرخه لنکوم بود قایم مقام
پدرش گشت و او پسری بود همیقا نام در زمان قوم تاتار با او در جار خورده و خدمتش را گرفته

نزد التان خان بردند که پادشاه ختای بود و التان با نتقامی که در خاطر داشت فرمان داد تا او را بر خر چوبین بمیخ آهنین
بدوختند **بیت** جوانش بچوبین خر بدبخت ۰ که سیار فولاد را دل بسوخت ۰ بدان بی وفا چرخ بد اختر بلا
نوست جفای جهان جان نبرد وچون قایدو خان ازین مرحله فانی کوچ کرد اسن وارشد اولاد متصدی امر سلطنت
کشت **ذکر بایسنغر خان** او ملکی بود با ابهت و پادشاهی با حشمت حق عز وعلا بسری کالی عاقل بهادر
با کرامت فرمود و مدتی بشغل ایالت وحکومت قیام نموده بنا رای ایل و الوس پرداخت و بمرض موت گرفتار شد
چند روز پهلو به بستر ناتوانی نهاده پادشاهی و پهلوانی نامش نیامد و مال و لشکر دستگیری نکرد و بعد از رحلت
او پسر قایم مقام شد **ذکر تومنه خان** شهریاری ذو شوکت و جهانداری عالی همت بود بعد از وفات
بایسنغر خان پای در میدان کشورستانی نهاد چند مملکت دیگری بملک موروث منضم ساخت و او از باس
وسطوت وصیت حکومت و سلطنت او باقصی و آوازه مشرقین و جبابره خافقین رسید و در آن زمان پادشاهی
در تمامتر بلاد ترکستان و با هیبت و عزت او نبود و حضرت واهب العطایا نه پسر ارجمند با فرهنگ با وارزانی
داشت هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر در وجود آمدند
یکی قبل خان که جد سوم چنگیز خان است و دیگری قاجولی بهادر جد هشتم حضرت صاحب قران **ذکر رؤیای**
قاجولی خان بهادر شبی قاجولی بهادر بخواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شد و بر اوج
فلک رسید تاریک گشت و بعد از آن ستاره دیگر بر آمد غایب شد و نوبت سوم کوکبی طالع شده غروب کرد کرت
چهارم هم از جیب او اختری در لمعان آمد بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفت و از آن
اختر شعبه چند کوکب رسید که هر یک از آنها روشنی بناحیه افکندند و چون آن ستاره نورانی ناپیدا شد اطراف
جهان همچنان منور و روشن بود قاجولی بیدار شد قیاس کرد که هنوز ثلثی از شب باقیست و در تعبیر رویای خویش
لحظه متامل شد باز گشت تا هفت نوبت بدین اسلوب مشاهده نمود و در نوبت هشتم ستاره در لمعان آمد
اطراف گیتی را روشن ساخت و از او چند کوکب کوچک منشعب شد هر یک از آنها خطه منور کردانیدند و چون
آن ستاره بزرگ بحد افول رسید از نظرش نهان شد و شعبهای او همچنان روشنی داشتند و قاجولی از خواب
در آمد چون روز شد در خلوتی نزد پدر رفته صورت واقعه را باز گفت و تومنه خان از رؤیای پسر متبهج و
مسرور شد قبل خان پسر بزرگ خود را طلب داشت و فرمود که برادرت قاجولی بار دیگر نزد او خواب خود
تقریر کند و بمقتضی کلمه ارباب الدولة ملهمون خاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرده گفت رؤیاء قاجولی

دلالت میکند که از نسل قبل بترتیب سه شاه زاده بر سریر خانی تمکن کردند و از عقب این سه نفر یکی هم از احفاد
او پادشاه صاحبقرانی گردد که اکثر ربع مسکون در تحت تصرف آورد و او را فرزندان شده اطراف و اکناف جهان را
بر ایشان قسمت کند و هر یک از ایشان حاکم و مالک گردند و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل فرو کوبد
ومدتی مدید مملکت بر اولاد و احفاد او بماند و از نسل قاجولی هفت نفر پیدا شوند که بر طبیعت و واسطه
حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هشتم ستاره بزرگ طلوع کرد آنست که یکی از نسل او که در مرتبه هشتم باشد
بکشور گشایی اشتغال نماید و بر اکثر معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت
کند که هر یک از آنها مالک ممالکی گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاجولی که نسبت بر قبل خان و نسل خویش
دیده بود بر نهج مسطور بیان کرد برادران بحضور پدر با یکدیگر بیعت کردند که سریر خانی بر قبل خان
مسلم باشد و قاجولی شمشیر زن و لشکرکش و مقرر شد که اولاد خود را بطناً بعد بطن وصیت کنند که
همین طریقه مرعی دارند و عهدنامه در این باب بخط ایغوری قلمی شد و برادران نامهای خود را در آن وثیقه
ثبت فرمودند و تومنه خان نیز آل تمغای خویش را بر عهدنامه نهاد و آن صحیفه را در خزانه سیاه شاه
سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانی متمکن گشت و قاجولی بهادر
با او در مقام موافقت و متابعت آمد **ذکر قبل خان** مالی دولتمند و پادشاهی ارجمند
و شهریاری کامران و جهانداری کامل و توانا بود ۰ بهر کار کو جست نام آوری ۰ در آن کار دادش
فلک یاوری ۰ او جد سوم چنگیز خان بود و مغول او را الجیک گفتندی و معنی الجیک چنانچه صاحب
ظفرنامه گوید رعیت پرور باشد و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سوم را الجیک گویند
والعلم عند الله تعالی فی الجمله **بیت** بد او بهترین صف نیروزیان ۰ هم او شاه سردار قوم تیان ۰ چون
آوازه عدل و صیت بهادری و آوازه شجاعت و دلاوری قبل خان بگوش التان خان رسید از
رعب و هراس او بیقرار و آرام شده خواست که بمواهب بیکران و عطایای فراوان خاطر او را بر ولا
و هواداری خود میلان دهد تا از جانبین قواعد محبت و صداقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق
دوستی ایلچی فرستاده خدمتش را نزد خود خواند و قبل خان برادر خود را قاجولی بهادر را در
مملکت قایم مقام خویش گذاشته ایلچیان الملتمسه بجانب ختای شتافتند و چون بمقصد رسید
التان شرایط اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بجای آورده از مردمی و مروت دقیقه مهمل نگذاشت

وا و را الطعام لذیذ و شراب نبید بهم کاسه و هم کاس خود کردانید و چون مشهور بود که ختاییان غدر و
مکر را پیشه ساخته خصمان خود را بشراب مسموم معدوم و ناچیز میکردانند قبل از مجلس بزم متوهم
شد مبادا که در خمر زهر تعبیه کرده باشند و چون جان دیگر نداشت زمان زمان از مجلس برمیخواست
و بکنار دریای که در آن نزدیکی بود میرفت و سر را در آب فرو برده و استفراغ کرده و آسایش نموده باز بمجلس
التان خان می آمد و شراب میخورد و طعام تناول میفرمود ختاییان از قوت مزاج قبل خان تعجبها نمودند
که چگونه کسی این همه شراب بخورد و مست نشود و این همه طعام تناول کند و ممتلی نشود تا روزی
قبل خان سرخوش و طیب النفس در آمده ریش التان خان گرفت و دشنام داد خواص و مقربان خواستند
که بر قبل خان تعرض نمایند التان خان مانع آمده نگذاشت اما از این حرکت مستاء او را بغایت آزرده خاطر
گشت و قبل چون هشیار شد از آن جرات و جسارت اظهار قلق و اضطراب کرده از التان خان عذرخواهی
نمود و التان پادشاهی زیرک عاقل بود و تحمل و وقار شعار خود ساخته او را دلجویی و رعایت
بسیار نمود **بیت** چو التان خردمند و هشیار بود / فرو خورد خشم و تحمل نمود / ز خویشان ز بسیار ش
اندیشه کرد / نکو کاری و مردی و پیشه کرد / ببخشید چندان زر و گوهرش / که از حمل آن بغنشد چاکرش
و التان خان بعد از چند گاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه
مملکت خویش گشت امراء ختای نزد خان خویش بدگویی قبل کرده گفتند که دشمنی چنین رایگان بدست افتاده
بود بایستی که پادشاه خاطر همایون خویش فارغ ساختی **بیت** که دشمن چو قبل خان بود / کنش زبن
ماند پشیمان بود / و این سخن موافق مزاج افتاده ایلچی فرستاده باز کردد قبل خان در جواب فرمود که من با خان
خان بعزم آن ام باز گشتن شکوه نمیدانم چون ایلچی مراجعت نمود حدیث امتناع قبل خان معروض داشت
خان ختای در غضب شد جمعی را از عقب او فرستاد که طوعا او کرها او را باز گردانند چون فرستادگان
بر قبل خان رسیدند البته از اسب داده بخانه دوستی از خود که در اثناء راه منزل داشت فرود آورد
و نام آن شخص سالجوتی بود و چون سالجوتی معلوم کرد که قبل خان میل آن ندارد که بار دیگر بخدمت خان
ختای رود و از راه نصیحت با او گفت که من در معاودت تو چیزی نمی بینم چه التان را از تو غباری در خاطر
ضمیر نشسته من اسپی دارم که بر باد و برق پیشی میکند صواب آنست که برین سوار شوی و از این غرقاب
هلاک خود را بساحل نجات رسانی و قبل خان مخلص خود را دران یافته بر اسپ دوست اندیش نیک خود

سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان چون تا نکری بخت او خبر یافتند از براق سرعت سیر استعجال کرده روان شدند
و مقارن وصول قبل خان ایشان برسیدند قبل خان فرمان داد تا آن جماعت را دلجویی نموده در منزلی مناسب فرود
آوردند و بعد از آن کنکاج با توجیلی بهادر و اعیان الوس همه را بقتل رسانیدند و از معرض باس و سطوت التان
خان ایمن گشت و بعد از چند گاه رنجور شد و وفات یافت و از وی شش پسر بود و مادر ایشان از قوم قنقرات
بود و این پسران همه عاقل و مردانه و پر دل و فرزانه بودند و بزرگتر ایشان اوکین برقاق میگفتند و دیگری
قوتوله خان نام داشت و دیگری برتان بهادر و اوکین برقاق صورتی خوب و هیأتی مرغوب داشت روزی
در صحرا و دشت طواف میکرد که ناگاه جمعی از تاتار که با خاندان الانقوا عداوت داشتند با او رسیدند و خدمتش
را گرفته نزد التان خان بردند و خان از غایت خشم و غیظ که پدرش ایلچیان ختای کشته بود فرمود تا او را
بر خر چوبی دوخته هلاک کردند **ذکر قبل خان** چون قبل خان عالم را وداع کرد قوتوله خان
بجای او بنشست و قواجیان تهور مهام و صولت را باطراف آفاق فرستاده لشکرها راجع آورد **بیت** چو
فارغ شد از لشکر آراستن / میان بست بهر جنگ و کین خواستن / چنین گفت مر لشکر خویش را / که تا کی کدام بد اندیش را
ز شاه و سپاه و ختا و تتار / بر آورد خواهم بمردی دمار / که ایشان بکشتند بد تا قرا / همان همقان شاه امبا قرا
اعیان مملکت و اشراف الوس را نوزده پادشاه آفرین کردند و قوتوله خان ببخت موافق و طالع سعد متوجه
جانب ختای شد و التان نیز از قبایل و اعوام تاتار و غیر ایشان لشکری سنگین مرتب کرده بیرون از دار الملک
خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته شد و سرهای سالاران مانند
گوی در میدان غلطیدن گرفت و عاقبت شکست حال التان خان شد از ضرب تیغ و تیر مغول روی گردان
گشت و مال بیقیاس از آن لشکرگاه بدست قوتوله خان و سپاه وی افتاد و مجموع اجناس و نقود التان
خان را خیل مغول بیکدیگر قسمت کردند خرم و شادمان عنان بخود مراجعت نمودند و چون پیک
اجل در رسید قوتوله خان نیز براهی که آبا و اجداد او رفته بودند روان شد **ذکر برتان
بهادر** برتان بهادر بن قبل خان بر تخت جوان بخت معدلت و توان پادشاهی تاج بخش
و ممالک ستان بود / هم سر آسمان و هم کف ابر / هم تن شیر و هم تبار هژبر / چون بر سریر خانی تمکن
گشت در احیاء رسم و آیین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید و هیچکس را از خانان
و فرمان دران عهد و او از آن قوم و قدرت آن نبود که با او دعوی میدان داری کند لاجرم لقب خانی

او در افواه و السنه بلفظ بهادری مثل گشت و چون در زمان حکومت او قاچولی که عمش بود در زمره امرات
انتظام داشت برتان بهادر منصب او را به پسرش ایردمچی برلاس ارزانی داشت و بعد از حکومتش ایردمچی برلاس گشت
و او در سرداری و لشکرکشی بنوعی تمام بود که نام قاچولی بهادر زنده گشت گویند که برتان بهادر را فرزندان بود
اما یسوکای بهادر که از ایشان بشجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی منفرد و ممتاز بود بیت اگرچه برتان بسی
پور داشت ¤ یکی بود کو بخت منشور داشت ¤ پس از شاه برتان بیزدان پرست ¤ یسوکای بهادر بشاهی نشست
ذکر یسوکای بهادر بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینی بر تخت پادشاهی متمکن گشت و نام او بعدل و
داد در امصار و بلاد منتشر شد و او بصفت شجاعت و شهامت در اطراف و اکناف هر ولایت و مملکت مشتهر گشت
در ایام حکومت او ایردمچی برلاس وفات یافته بجنت و نزهت یادگار گذاشت و اسن ولاد او را سوغوچیجن
میگفتند که بموفور عقل و خرد و کمال پردلی و دلاوری از اقران و اماثل منفرد و ممتاز بود و معنی چیجن عاقل
است و چون یسوکای بهادر مشار الیه را بصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز و احترام او مبالغه نموده
منصب پدرش بوی مقرر داشت و امور ملک و اشغال سلطنت باستصواب او در سلک انتظام کشید
و چون میان یسوکای بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت باسوچیجن باجتماع عساکر
منصوره فرمان داد و لشکری فراوان در ظل رایت او مجتمع شده باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاختن کردند بتایید
ایزدی و مدد سماوی بر آن جماعت غالب آمده آتش نهب و تاراج در مساکن ایشان زدند و جمیع صامت
و ناطق ایشان را بغارت و تاراج داده دیار ایشان را بگذاشتند و دو سردار تاتار را که یکی تموجین
بود و دیگری را قرابوقا میگفتند اسیر و دستگیر کرده ببندهاء گران مقید ساختند و چون یسوکای بهادر
بر دشمنان قوی ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون یلدق شد ذکر ولادت پادشاه
چنگیزخان چون یسوکای بهادر بموضع دیلون یلدق رسید خاتون وی اولون ایکه حامله بود در آن
مقام وضع حمل نموده ¤ در آن یورت فرخنده خاتون بزاد ¤ چو چنگیزخان شاه فرخ نژاد ¤ و آن همایون
نورسیده قدری خون منجمد در مشت داشت و این معنی نزد عقلا دلیل بر آن بود که بتیغش دما دلیر
باشد و یمکن که خون ریختنش برتبه رسید که در ایام دولت و زمان حکومت او بهرام خونآشام از بیم جان
بر بهادران امید زند و مضمون کریمه من یفسد فیها و یسفک الدماء مطابق گردد زمان ولادتش غره
ذی القعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه بود موافق تنکوزئیل و چون طالعش میزان بود که برج بادیست

و سنبله سیاره دران برج بودند لاجرم در ایام حکومتش باد بی بنیانی در وزید تا آنکه نفس چندین
هزار خلایق در ماوراء النهر و خراسان و غیر ذلک بفرمان او منقطع شد چنانچه عنقریب در این اوراق
سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و روایتی آنکه در سالی که چنگیزخان سردار ایل و الوس خود شد
سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند و الاول هو الاصح و چون در سال تولد چنگیزخان زمان حکومت
توچین حاکم تاتار بنهایت رسیده بود یسوکای بهادر او را تموجین نام نهاد بیت چو آن سال زاد آن خجسته
پسر ¤ که آمد زمان تموجین بسر ¤ بفالش نکو آمد این سبب ¤ نهاد آن پسر را تموجین لقب ¤ و یسو
کای بهادر را از مادر تموجین سه پسر بود یکی از ایشان اجوجی نار میگفتند و معنی نار سبع است و او از
غایت بهادری و دلاوری ملقب باین لقب شد آورده اند که تنها بجنگ شیر ژیان و پیل دمان رفتی و مبارزان
جیم بخیمه در دستار و مانند صعوه ضعیف در دست چنگال بازوی قوی عاجز و مضطر بودند سینه
گشاده داشت و میان باریک بیت میان تنک چون شیر و باز و سطبر ¤ بر چنگال او بیشه بودی هژبر
چون بر پهلو خفتی کاسه از زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانکه ما سل او نشیب در جاده و وقایع و محاربات با تموجین
موافقت نموده و چون یسوکای بهادر در سنه اثنی و ستین و خمسمائه درگذشت تموجین سیزده ساله بود
و سوغوچیجن که امور ملک و ملت منوط و مربوط برای و رویت او بود هم در آن چند روز از این مرحله
فانی رحلت کرد قوم بزدن که طوعا او کرها مطیع و منقاد یسوکای بهادر بود از تموجین روی گردان شد
در زمره قوم تایجوت منخرط گشته بیت سپاه یسوکی همه خیل خیل ¤ باقوام تایجوت کردند میل گویند
دران اوان تموجین شبی بخواب دید که دستهاء او دراز شدی و بهر دست خود شمشیری داشتی که هر یکی از آن
دو شمشیر بشرق متصل بودی و سر دیگر بغرب چون بامداد شد تموجین صورت واقعه را با مادر خود در
میان نهاد و مادرش که زنی عاقله داهیه بود گفت که تو بشرق و غرب حاکم مستولی شوی و اثر تیغ تو
بر شرق و غرب رسد و چنانچه آن عورت گفته بود حق سبحانه و تعالی جموع خلایق را از اعارب و اجانب
و ترک و تازیک و دور و نزدیک مامور امور و محکوم حکوم او کردند و خصمان با قوت و شوکت را که هر یک را
دعوی انا و لا غیری میکردند مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایاء او در این اوراق بر سبیل
اجمال و تفصیل سمت گذارش مییابد و بوضوح خواهد پیوست ذکر احوال چنگیزخان بر سبیل
اجمال تا رسیدن او برتبه پادشاهی در زمان یسوکای بهادر و مبادی حال چنگیزخان اقوام مغول

و تا او را مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله پادشاهی و حاکمی علاحده داشتند و پیوسته
میان ایشان راه منازعت گشوده بود و تیغ مخالفت کشیده و چنگیزخان از بدو در سیزده سالگی ماند
جمعی که در کانون ضمیر ایشان نایره بغض و حسد مشتعل بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند تا قوم برکه
نیز از نسل بردنجی بودند با مخالفان چنگیزخان موافقت نمودند و چنگیزخان از سن طفولیت تا بمقام رجولیت
رسید رنجها و مشقتها کشیده و در ورطه مهالک افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تاریخ
مغول مشروح مسطور است و چون اراده ازلی متعلق بر آن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین
نفوس خلایق در دهر بعد از بلاد ممالک و اسلام بر تیغ سیاست او کشته شوند و سلاطین فاتر مقهور
شوند و بمعظم اعلی عظیم رسد و اولاد و احفادش مدتهای مدید بجهانگیری و کشورستانی قیام
نمایند از مهالک خلاص یافت و قوم مجاموقه و قبایل تایجوت و قنقرات و جلایر و غیرهم کار زار بنیاد
کرد و تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او با یکدیگر متفق اند و چون چنگیزخان دید که خویش و بیگانه
با او در مقام مخالفت و مخاصمت آمده اند و بواسطه قرب جواری که او نک خان کشت متوجه بوده او
گشت و قراجار نویان بن سوغوجیجن در این سفر با وی موافقت و بنابر دوستی قدیم که میان یسوکی
کا بهادر و او نک خان بود او نک خان بچشم اعزاز و احترام در وی نگریست و بوصول او اظهار
مسرت و ابتهاج کرده مراسم تفقد و دلجویی بجای آورده و چندان پرستش کرد مزیدی بر آن متصور نبود
اونک خان بشوکت و ابهت و کثرت حشم و بسطت مملکت از خانان ممالک ترکستان ممتاز و مستثنی بود
و خان ختای با او محبت و مصادقتی ورزیدی بیت از او کس در آن عهد برتر نبود کسی را جهان و گنج و کشور نبود
و چون چنگیزخان بملازمت او نک خان مشغول شد بواسطه عقل و کیاست داری و رویت و لطف گفتار
و حسن کرداری که نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن نماید مهم او یوما فیوما در ترقی
بود تا بمرتبه رسید که او را فرزند خواند و در جمیع امور و کلیات ملکی بی مشورت و استصواب او داخل نکرد
و چنگیزخان نیز در اتحاد او نک خان مساعی مشکور بجای آورده با مخالفان او محاربه کرده از آن جمله با برادر او نک
خان که در مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و برابو دکین و توقتا بیکی حاکم قوم که مرکیت که دم از طغیان
و عصیان خان میزدند در رسید از جدال و قتال دفعه غالب آمده و چون قبایل اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و
جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیزخان و دولتخواهی او را نسبت با او نک خان مشاهده نمودند بجنگ و پیکار

ایشان عهد و بیعت کردند بیت بخوردند سوگند بر دین خویش نگردند زین عهد بر آیین خویش و اسپ
و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند و گفتند که اگر ما خلاف میثاق و پیمان خود کنیم همچنین کشته شویم و غرض
ایشان آن بود که از این عظیم تر سوگندی نباشد و چون او نک خان و چنگیزخان از این قضیه خبر یافتند
لشکری قیامت اثر ترتیب داده در مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی براه ایشان نهاده در محل بوی
نادر بیکدیگر رسیدند از گرد سم اسپان روز روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان تیر و شمشیر عالم ظلمانی از سر
روشنایی یافت و بعد از کشش و کوشش او نک خان و چنگیزخان غالب آمدند و دشمنان مقهور ساخته
بجز آن کس که سطوت تیغ خونریز خلاصی یافته و کمر اطاعت بر میان بستند و بعد از این فتح نامدار بوی بدقیدار
تایانگ خان حاکم نایمان بنابر عداوت دیرینه بر تهیه اسباب محاربه اشتغال نمود و روی براو نک خان و چنگیزخان
نهادند و چون قرب فئتین دست داد بو بوقه فرمان داد تا جن خیان بکار خویش مشغول شدند در صفت آن در
ظفرنامه مذکور است در بیان این قضیه که بیت چو بدخواه غافل ز تقدیر بود همه کار او مکر و تزویر بود
بهانگونه نیرنگها ساختند که سنگی بر آب انداختند که خاصیت آنست و برف و دمه بگرد لشکرشه برد ره
پدید آمد از کشان باد و برف شد از برق صحرا چو دریای ژرف ولیکن همان کس که مکار بود به فعل بد خود گرفتار بود
گره ها و برف و دمه باز گشت برآنها که بودند نیرنگ ساز سپاهی که با برف و باد اندر ستاند ز رنج و پیکار بود
ز تاریکی برف و باد و دمه سراسیمه گشتند حیران همه رسید اندر آن قوم خشم خدای ز سرها بغلتید شان دست و پای
نه کشت بیایک کس نام کرده نهی گرم افتاد از تیغ و گرز بکوی که به وضع کار زار بماندیش را شد چنین کار زار
هر آن کس که بد زین میانه بجا برفتند سرگشته و بی نوا نکرده کسی جنگ بگریختند از ایشان دو نام نیا و بختند

ذکر مخالفت چنگیزخان با او نک خان و ظفر یافتن بر او

چنگیزخان مدت هشت سال
در ملازمت او نک خان رای و رویت و فرق همت چنگیزخان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات
مشاهده کرده در احترام او افزوده در ترفیع منزلت او به مرتبه اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت
و حاسدان در استیصال او سعیها پیوستند و اندیشها کردند از آن جمله جاموقه که برادرزاده او بود و با چنگیزخان
کینه دیرینه داشت و باتفاق طایفه از حساد و اضداد که میان نوکر و حرم خوش بید تفرقه می افکندند شبانگاه
مکر و کید بر مراتب نقض انداخت و حبایل عذر بر تقبیح صور احوال او ساختند و در اوقات خلوت حدیث
استقلال و استیلای او را بسمع او نک خان رسانیدند و خان بنابر وثوق و اعتمادی که بجانب چنگیزخان داشت

عنان اعتذار اسوع نداشت وچون تیر تدبیر ایشان بر براق قرار دنیا مدحا موثر که طبیعتش بر مکر وغدر و
احتیاط مجبول ومعروط بود در خلوتی با سکون پس اونک خان گفت که توجین قوت گرفته است وخاطر
بر قلع وقمع دودمان شما قرار داده چه با آبا بانک خان محبت می ورزد واز وی پیوسته استمداد مینماید و
میخواهد که زمام حکومت از قبضه قدرت شما بیرون کند وجمعی از اقربا وبنی اعمام چنگیز خان فریفت تا نزد سکون
بر صدق قول او گواهی دادند سکون که جوانی ساده دل بود مجربه روزگار تجرب ومهذب گشته
این کلمات را باور کرده ونزد پدر کسان فرستاده کیفیت حال باز نمود وگفت صواب چنان مینماید که قبل از
تشیید مبانی مصادقت تا یانک وتموجین بر تنالک وتلافی این قضیه نامرضیه اشتغال نمایم ودر دفع این دو
خصم جبین مشکور تقدیم رسانیم ایشان را از میان بر گیریم بیت از هر که دلت کرانه گیرد ؛ او را بسک
از میانه بردار ؛ اونک خان این معنی را از چنگیز خان بعید وبدیع نمود وحضر بیسر را بر عیب وسعایت جاسوسه
حمل فرموده از آن سخنان اعراض کرد وسکون باز پیغام فرستاد که بر ذمت حزم ومتحزم واحتیاط در
امور از واجبات است واز کاد دشمن ودوست صورت تغافل واهمال جایز نتوان واز اسباب گفته اند که هر که
جوشن حزم در پوشید از تیر باران نوایب وحوادث ایمن وآسوده شد اونک خان بحسب سوابق به
کلمات واهی خود ملتفت نشد وگفت نفس چنگیز خان از سمت این عجب خالیست وطبیعتاً واز وصمت این عیب
عاری ودر این اثنا سکون ولشکرش با سپاه چنگیز خان وچون روغن وشیر در هم آمیختند ودر هر یورتی
که چنگیز خان فرود می آمد سکون نیز در آن منزل نزول میکرد ومی اندیشید که بهنگام فرصت دست بر وی
نماید اما چون سبحانه وتعالی در نزول بلایا وحلول رزایا حافظ ومعین چنگیز خان بود صورت مذاق
وقصد دشمن در آیینه ضمیر او پرتو انداخت تا در حلول ورکوب از ایشان تخلف نمود ودر وقت نزول
یورتی اختیار کردی که میان آن ولشکرگاه سکون خوف وهراس وسطوة وباس چنگیز خان بنوعی جای
گرفته بود که شب وروز آرام نمی یافت واز خبث نفس بار دیگر به پدر پیغام داد بیت ز نوبر بیوکی
بر اندیشه باش در اندیشه از خصم پیشه باش ؛ که گر کار آن نسازی تو زود ؛ بر آرد از این دودمان تو دود
شنید از این گفته اونک خان ؛ بگردید شد از بیم رنگ از رخان ؛ وبعد از تقدیم مشورت اونک خان بر گرفتن
چنگیز خان خاطر قرار داده عزم آن کرد که سحرگاهی که چشم خلایق بر بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر
ودستگیر کرده از میان بر گیرند وبجا از امر اصوات واقعه نزد خاتون خود تقریر میکرد ودر آن زمان که

او کودک از گله شیر آورده بودند وایشان را فشلین وبادای یا با تای میگفتند واز بیم خرگاه این سخن
شنیده متوجه اردوی چنگیز خان گشتند وکاه خلاف ابیع او رسانیدند چنگیز خان از استماع این
سخن ملول گشت وتا قراجا بر تو یان خاتمی کرده خیمها بر جای گذاشتند وبدامن کوهی رفته انتظار می
کشیدند که لطیفه از غیب روی نماید تا جان از آن مهلکه بیرون برند بیت تموجین چو شاه جهان خواست
بخش همه کارها راست شد ؛ سپه را تموجین شکرپناه ؛ بجای دگر برد از آن جایگاه ؛ بدین کار کرد
از نجیان کروه ؛ اونک خان دمان شب با سپاه بیکران بخیم چنگیز خان رسید آتش افروخته بسیار دید بیت
بفرمود تا تیر باران کنند ؛ هوا از لجا بر نهاران کنند وچون آواز مردم شنیدند بر خیمها در آمدند و
هیچکس را ندیدند از کید بکر خجل گشتند وعاقبت از عقب چنگیز خان روان شدند وچون قراولان چنگیز خان
از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش وکثرت لشکر دشمن اندیشناک شد وباستصواب توبیو
للا نویان فرمان داد تا رایت نصرت آیت را بر بالای پشته که در پس پشت اعدا بود نصب کردند چون آن هیولشکر
دست به تیر وتیغ بردند وچنگیز خان از آن معرکه عنان بر تافته بسر چشمه بالجونه شتافت وچون چنگیز خان
بازگشت اکثر لشکر او از ملازمت تخلف نمودند بهانه کردی یاساق ویوسون از نو احداث میکند ودیگر
او مخالف عادات اهل ختا نیست وبار انحمل آن نمه نیست وچنگیز خان با اندک نفری چند روز در سر
چشمه بالجونه توقف نمود وآن چشمه شور بود وبا وجود شوری آب اندک داشت ومردم بیت
نبختی رنگ سیفی شرینه آب ؛ نه در چشمه آب ونه در چشم خواب وچنگیز خان ذکر با او در آن سختی موافقت
نموده بودند سیورغامیشی فرموده ونام آن وفاداران را در دفتر ثبت کرده تا همه هریک مقرر
فرمود وآن کودک که خبر قصد اونک خان برا ورسانیده بودند ترخان گردانید وترخان آنکس را
گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف ومسلم باشد وآنچه از غنایم بدست آورند بر وی مقرر
دارند وهرگاه که خواهند در بارگاه پادشاهی اذن ورخصت در آیند وتا نه گاه از ایشان صدور
نیاید پرسش ننمایند وفرموده که تا نه بطن از اولاد واحفاد آن دو شخص از تکلیفات ایمن باشند
بیت خردمند وینک اختران دوبیش ؛ که دادند از مکر دشمن خبر ؛ چنین داد فرمان که تا نه نژاد
هر آنکس که از نسل ایشان نژاد ؛ کند شان ببخشند آبای ما ؛ کزین پس نشینند بر جای ما ؛ وترخانیان که تا اکنون
در ولایت ما وراء النهر وخراسان اند از نسل ایشان اند ودر زمان سلطنت معین السلطنت والدین

شاه رخ بهادر سلطان انار الله برهانه از ان طایفه مردم صاحب وجود و در دار السلطنت هرات
حمیت عن الآفات بسیار بودند و بعضی از ان جماعت هم در ان ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات
ابو القاسم بابر میرزا بسر حد عدم و فنا رسیدند و حالا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقت در عداد
و شمار نیستند فی الجمله چنگیز خان ملازمان امیر لیغ سرافراز کرد و اینجا بسبب چیته بالجو بر رحل اقامت انداخت
آنگاه طبل رحیل کوفته از ان مقام کوچ کردند و در سرحد خطای بر لب رودی که در دامن کوهی واقع است
فرود آمد بحد خطا لیستان کوه و رود چرخ ایچ ترن دیالمد فرود و در ان موضع بعرض
لشکر فرمان داده چهار هزار و ششصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز از ان مرحله رحلت
کرده بجایی که انزانا ور میگفتند نزول کرد و در خلال این احوال ایلچی باقوم و قبیله قنقرات فرستاد
معلم باکه ما در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر اتفاق داشته ایم اکر از طریق عناد و جدال منحرف شوید
و بدل داست موافقت نمایید و دوستی بر دشمنی اختیار کنید و ایل و منقاد شوید از بأس و سطوت
ما خلاص یابید بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید و چون ایشان از سعادت مساعد و بخت موافق
و اقبال یاور قرین بودند بی تسویف بایلی در آمدند و بشرایط خدمت کوچ دادن قیام نمودند

ذکر تزده و ابتدای ایلچیان اونک خان و چنگیز خان و محاربه ایشان بتقدیر مهیمن بیچون و فنا اونک خان

چون چنگیز خان بمطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر شد ایلچی نزد اونک
خان فرستاده از وعد و وعید سخن راند و حقوقی که در ایام پیشین بر دست زمتش ثابت کرده
بود بیاد داد و اونک خان اگرچه بمصالحه مایل بود اما پسر او سنکون که در بعضی از تواریخ در نام
وی بجای نون ثانی میم دیده شد از صلح سرباز زد و گفت میان ما و تو چیزی بغیر از شمشیر چیزی نیست
و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد شد نمودند اما مهم مصالحه بجایی نرسید و در آخر چنگیز خان
کس خود را با ایلچی اونک خان روان ساخته خویشتن را با جمعی از بهادران شیرافکن و دلاوران
پیلتن متوجه یورت دشمن شدند و چون اونک خان از وصول او آگاه شد بترتیب لشکر قیام نموده
قول جوانغار و برانغار برآراست از صهیل اسپان و نعره سواران فلک پنبه در گوش و از کثرت تیر و
سنان فضای هوا نیستان گرفت بیت برآمد یکی گرد ابر و کبود ٭ زمین و آسمان هیچ پیدا نبود ٭
ز زخم سنان و ز باران تیر ٭ زمین شد ز خون چون یکی آبگیر ٭ تو گفتی زمین کوه جنگی شدست

ز گرد آسمان روی زنگی شدست ٭ پدید بیش شد پیش بی پدید ٭ چنین آمد از چرخ گردان سپس و در
اثنای دار و گیر و کر و فر سواران بادگیر اونک خان از زخم تیر قراچو نو پایی بسبب در آمد و چون مرکبش
بر اسپ دیگر سوار شده با پسر سنکون و معدودی چند روی بگریز نهاد و لشکر و الوس و گله و
رمه و نقود و اجناس فراوان بدست لشکریان مغول افتاد و چون دولت اونک منقضی شده بود
از ان همه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری نکرد بیت سپه داشت سالار گردان بسی ٭ ولی با ملک
بر نیاید کسی ٭ گویند اونک خان در ان فرار بر ملک و سلطنت خود توجه میکرد و میگفت از کسی
جدا شده ام که از جان گرامی است و از صحبت او نیز و از شخصی مفارقت کرده ام که چون جان در خواست
این همه جور و جفا و بلا و عذاب و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا و نکایت اضداد از این روی
است یعنی سنکون بن میرهن و بعد از طی فراسخ و مفاوز به مملکت تایانک خان افتاد و بعضی
از امرای تایانک بنابر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کردند و نزد خان بردند و تایانک از امرا باز
خواست بلیغ نموده گفت که سزاوار نبود که پادشاهی چنین معظم به تیغ شما کشته شود و او را زنده نزد من
می بایست آوردن آنگاه فرمود که تا ان سر در نقره و زر گرفتند نغاشت که سر بریده در طشت زرین
و چهره در روی زمین روزی تایانک خان بر سبیل استهزا با آن سر خطاب کرد که تا کی در سکوت و بذهوت
برهن بی‌خبر از برای چشم سخنی بگویی و آن سر دو سه بار زبان از دهان بیرون کرد امرای تایانک این معنی
را بفال بد داشته گفتند دولت پادشاه ما نیز بر انقراض رسیده است و بر اینکه مملکت او چنگیز خان
استیلا یافته فال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب این قضیه سمت گزارش خواهد یافت و بالجمله سنکون
از حدود ولایت تایانک گریخته بجانب تبت رفت و از آنجا نیز فرار نموده بکاشغر شتافت و یکی از سرداران
آن دیار او را گرفته بقتل رسانید بیت کجا آنکه بر سود تاجش بر ابر ٭ کجا آنکه بودی شکارش هژبر ٭
نهالی همه خاک کردند و خشت ٭ خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت ٭ و این وقایع در شهور سنه تسع و تسعین و خمس
مائه موافق تنکوزئیل اتفاق افتاد

ذکر جلوس چنگیزخان به تخت سلطنت و منقاد شدن اغز ایل و الوس مغولستان از ابا سا

چنگیز خان بعد از این فتح نامدار بیشتر اقوام مغول را در تحت فرمان بر در
آورده در موضع ثمان نکره بر سریر خانی نشست و جلوس او هم در ان سال بود که اونک خان از خان و مان
آواره کرد بیت در ان سال بر تخت شاهی نشست ٭ بتوفیق و لطف الهی نشست ٭ و در آن فرصت شاه آنگاه بود

کمنالتش یکی کرد پنجاه بود و چون حاکم نایمان تابانک شنید که چنگیزخان اونک خانرا منهزم کردانیده است
و بر مملکت او استیلا یافته واکثر قبایل مغول کمر اطاعت او بمیان جان بسته اند اندیشناک شد و بمکی همت بر
دفع او مقصور کردانید و ایلچی نزد الانوش تکین پادشاه اینک فرستاده پیغام داد که درین حدود متغلبی
مغلوب کشته واونک خانرا مقهور ساخته خیالات دیگر در سر دارد و تو خود میدانی که کنجایش دو پادشاه
در یک مقام و دو تیغ در نیام و دو جان در یک بدن و دو جسم در یک محل از قبیل محالاتست و مقوله ممتنعات
بیت کنون گر الانوش یاری کند / تو چون بکاشه یاری کند / نباید مدد داشتن از من دریغ / که من خود کنم
جان او برتیغ / الانوش خانی خردمند بیدار دل بود و از فراست بخاطرش میرسید که اختر بلند چنگیزخان بعزم
اوج عزت دارد و صاحب طالع تابانک متوجه حضیض منزلتست لاجرم یکی از معتبران خود را برسالت نزد چنگیز
خان فرستاده از صورت تابانک اعلام داد و بعد از آن با الوس خود باو پیوست و چون صورت عداوت تابانک
بر آینه ضمیر چنگیزخان جلوه کر آمد در آن باب با فرزندان و امرا مشورت کرد ایشان کفتند که اسپان ما لاغرند
اگر چهارپایان را فربه کنیم و بعد از آن بجنگ دشمن پردازیم از صواب دور نمی نماید او تکین نویان عم چنگیزخان
بر آن رضا نداد و گفت بهانه دواب تقاعد و تکاسل است اکر چهارپایان شما فوق رفتار ندارند اسپان من فربه اند
بقدر سه صد سیر همعنان برق و باد در بعضی از تواریخ مسطور است که چون چنگیزخان در باب جنگ تابانک
با اولاد و اعیان مملکت مشاورت کرد قراچار نویان گفت که بیت درختی اگر شد بود پیش دست
یقین دان که بر دشمن آید شکست / چو سرسبز تیغ داد یزدان پاک / ترا از سپاه و دشمن چه باک / یکی تن که با او بود
کردکار / نباید که اندیشد از صد هزار / چو گفت قراچار نویان شنید / پسندید و او نیز آن رای دید ذکر
محاربه چنگیزخان و تابانک خان در منتصف جمادی الثانی سنه ست و ستمائه موافق سیچقان ییل
چنگیزخان با سپاهی جلالت شعار و شجاعت آثار روی بحرب تابانک خان نهادند و بمعبر ارکلسکی چند روز
خیمه اقامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف هم از آن موضع قوبیلای نویان و جبه نویان را بمنقلای روانه
کردانید ایشان بحدود رود خانه التای رفتند که طایفه انبوه و جماعتی باشکوه نزد تابانک خان پادشاه
نایمان بقصد و استیصال چنگیزخان مجتمع و منتشر شده اند و از آن جمله پادشاه مرکیت و ختا که رایتر (?)
و تقدم او بولت با قوم خود و جاموقه قوهان و دجاجرات و غیرهم در ظل رایت او پناه برده اند و لشکر
صورت واقعه را بسمع چنگیزخان رسانیدند در آن اثنا اسبی از میان لشکر چنگیزخان رمیده بمیان

بمیان در آمد و بعضی از امرا تابانک خان کفتند که اسپان مغول لاغرند و الاغان منافرت تابانک خان
چون حال بدین منوالست صواب چنان مینماید که ما باندیس نشینیم و مغولان اکر در عقب ما بیایند بواسطه
آنکه چهارپایان ایشان ضعیف اند ضعیفتر شوند و انهم فروتر باشند و بتقدیریکه بالکل مندفع کردند
ما در آن حال از سر استظهار تمام پای مقاومت بیفشاریم و دشمنان را دست بردی نماییم که تا دامن آخر
الزمان افسانه گویند بیت اگر چند تدبیر او راست بود / ولی نحبه تقدیر بود تبیین این مقال
آنکه تابانک خان امیری داشت که بوفور حشمت از سایر امرا ممتاز بود و آن امیر را قوری سوباجو میکفتند
و از بدایت ایام کودکی تا غایت ملازمت وی مینمود و بغایت گستاخ بود در آن زمان که تابانک خان این رای زد
و حاضران تشنیع او با او گفت که پدرت اینانج خان مدة العمر پشت خویش و کفل اسب هیچ دشمن ننمود تامیل عشرت
خوا اینک از اقدام و انتقام و ننک باز میدارد / ترا دل بجانب کراید همی / ز تو بوی مردی نیاید همی
از این حدیث نایره غضب تابانک خان اشتعال یافته از سر این حدیث درگذشت و با لشکری بعدد بیرون
و عمل استقبال نمود و چنگیزخان بخود بر یاسامیشی سپاه کرده قول او را ببرادر خویش قسار داد
جوجی علی اخذ ان القولین سپرد و چون برابر تابانک لشکر چنگیزخان آراسته شد جاموقه که بیچ ازمه (?)
نشه او بود صورت آراستگی قلب و جناح و میمنه و میسره دید با ملازمان خویش گفت که این نوکران
شایسته و این ایلان بایسته شمارا معلوم شد که ترتیب و یاسامیشی تموجین نوعی دیگر است و بران می
ماند که یک نفس ازمیان ما جان بکران نخواهد برد نایمان پوست پاچه کاو و نز همکران میکذارند و در
موافقت و مصادقت ایشان چندان فایده بما عاید نخواهد شد اکنون سر خویش باید گرفت و راه گریز
در پیش باید گرفت و از معرکه عنان برتافت فی الجمله چون صفوف جانبین بهم پیوسته شد و عنان مبارزان
در هم بسته آمد دهان اجل بر استراضدان (?) شد و چشم جهان بین بر چنین نازنین گریان گشت چنگیزخان مانند
شیر ژیان و پیل دمان بر اطراف و جوانب حمله میکرد و مبارز می افکند از طلوع خورشید تا وقت غروب
تنور کارزار گرم بود و خلقی نامعدود و جمعی نامحدود در عرصه بلا و ورطه عنا افتادند و عاقبت
لشکر انبوه نایمان از ستیز و آویز ستوه آمدند و روی برتافته پشت بدشمن دادند و بدانشگاه (?) دار و گیر و
ضرب و تیغ و زخم تیر تابانک خان جراحات یافته فرار بر قرار اختیار نمود و بکمری تند بلند پناه برد و از ضعف
درد و الم جراحتها از پا در آمد قوری سوباجو چند نفر دیگر از امرا و نواب خواست که او را باز دیگر بجانب

معرکه اودند چندان مبالغه نمودند که تا بر خیزند و یکساعت عمر کرده فتنه با خصم در آویزد از کثرت جراحت
و الم ان عوض قیام نداشت قوی‌ی سوماجو از روی گستاخی باواز بلند گفت که ای تایانک خان مانند در
پایی این کوه که بزیر اخی یکی بر خیز تا کوه بشنود انکه بیرو با خصمان قوی برآویز بیرو بسبنیم خان از این کلمات
غیرة الکین جمیت امیز منفعل و متاثر نشد تا انکه تایانک خاتون تو خود را لجامهای ملون آراسته
اند و نمود و حلی خویشتن را موشح و مزین کرده است بر آن الخصوص اکر با سوی که زمین از دو لهب وشات
قیمتی ما اند که خانه چین ساخته منتظر بعد ما بون تومی باشند و میکوید بیت انجامی و سبزه زارو
شاهد همه مست بر خیز و بیا ها ان که تر امی باید از این سخن نیز در اهتزاز نیامد و از جای خود نجنبید
قوی‌ی با امرا و نوکران گفت که او را دست طاقت و از جان رمقی مانده بود از این طعنهای زهر آلود حرکتی
کرد بیجان از شد ناد و قهر چنگیز خان نخجان از مرکب مراد افتاده که دیگر پا ایشان برکاب مرام و دستش
بعنان زندگانی و کامرانی نرسد امرا چون از نجات او نومید شدند بار دیگر گفتند مردم ده بر برهنک اند
بدرند بر برهنک اند اکنون پیش از آنکه مرک ولی نعمت خود مشاهده کنیم و ما را اسیر و دستگیر کنند
از این کوه فرود آییم و بمقاومت دشمن قیام نماییم و در دیدهٔ پادشاه خویش جان شیرین سپار بیرو
شاید که چون مرک نوکران خود ببیند از این قله کوه فرود اید این سخن گفتند و روی بر زمگاه نهادند و با
مخالفان بقدر طاقت بر آویختند و از اول آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای روی بدیار مغرب
آورد آتش حرب اشتعال داشت و چنگیز خان میخواست که ایشان را زنده بدست آورد میسر نشد
چنگیز خان از جان بازی ایشان دست تحیر بدندان تعجب نهاده و میگفت هر کرا نوکران چنین پسندیده
برگزیده باشد از حوادث زمان در امان ماند و چون شبهنگام که رایت عباسیان افراشته شد علم دولت
تایانکی نگونسار گشت و بیشتر لشکر تایانک خان خسته بتیر تقدیر شدند و بقیه لشکر روی بر گریز آوردند
و در صحراها متفرق گشتند و تایانک بمشقت بسیار از آن کوه فرود آمده بطرفی بیرون رفت اما در همان
چند روز از زخمها در گذشته و نعمت و الوس بر جمت جمع کرده را عبرت بگذاشت و پسرش کوشلوک گریخته
نزد عم خود بویروق رفت و بعد از این فتح مبین قبایل دربان و تاتار و قیقین و سلجوت چون مهری
نداشتند با الجد امد که انقیاد بمیان بستند و قوم مکریت بواسطهٔ بیطالعی از مطاوعت و متابعت
چنگیز خان استنکاف نمود و در اثناء این حالات نوکران جاموقه حدمتش را گرفته و مقید ساخته نزد چنگیز

خان

خان آوردند و پادشاه کاردان با خود گفت که چون این قوم با جاموقه خود وفا نکردند بیگانگان را از
ایشان امید بقا نباید بود لاجرم اکثر این جماعت را بیاسا رسانید و جاموقه خطاهای عنیف کرد و عاقبت او را به
برادرزادهٔ خویش سپرد تا اعضا ایش را از هم جدا ساخته و جاموقه در آن حال هیچ قلق و اضطراب ننمود
و گفت در خاطر چنان بود که اگر توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شما را از این سان بکنم اکنون
اگر دولت شما یاری کرده هیچ توقف مکنید و مرا پاره پاره سازید و بعد از جمع مفاصل خود را بر ایشان نمود و
جلادان بکار خود اشتغال میکردند تا آن زمان که روح از بدنش جدا شد و چنگیز خان کامران و کامیاب
بیورت اصلی خود باز گشت و بسایر قبایل و شعوب ایلچیان فرستاده در مصالحت و مسالمت داستانها
پرداخت هر که با ایلی و انقیاد متمسک جست در زمرهٔ امرا و حشم و خدم منخرط گشت و منظور نظر عاطفت
و تربیت شد و هر که تمرد و عصیان نمود بتازیانهٔ سیاست او را تادیب نمود و در زمان که قشلاق کرده در اول
فصل بهار متوجه قوم مکریت شد ذکر جنگ چنگیز خان با توقتا بیکی کرت ثانیه
در اوان بهار و استواء لیل و نهار چنگیز خان با لشکری چون دریای زخار بجانب توقتا بیکی سرور قوم مکریت
روان شد و او با تایانک خان اتفاق کرده بود بدین جهت چنگیز خان متوجه تنکت شد که بان قوم رسید در حملهٔ اول
قتا بیکی و پسرش فرار نموده نزد بویروق خان برادر تایانک خان رفتند و چنگیز خان بعد از آن متوجه
تنکت شد که آن را قاشین نیز گویند بیت چو از کار مکریت پرداخت شاه باقلیم تنکت سپه تاخت شاه
و چون بقاشین رسید بمحاصرهٔ آن قلعه اشتغال نمود و در اندک زمانی حصار قاشین را مسخر ساخته
با زمین هموار کرد و در اثناء این حال هر که ایل میشد از کشتن و زحمت فراغت و نعمت میرسید و هر که تمرد و
سرکشی میکرد او را با قوم و تبع و تیغ خونریز هلاک میگردانیدند و بدین طریق عمل نموده قبایل و شعب بسیار در
زمرهٔ حشم و خدم او منخرط و منتظم شدند و جماعتی که در جنگ اول اونک خان با او بودند تومان و هزاره
و صد و جه مقرر فرمود و تا غایت آن مناصب با اولاد و احفاد این جماعت تعلق میدارد ذکر قوریلتای که
تموچین ملقب شد او بچنگیز خان و توجه وی بجانب بویروق خان برادر تایانک خان
چنگیز خان در اوایل بارس ییل که شاه خاور بخرگاه زمستان خیمه بود و بزیی برج [illegible]
شرف زد و این نوا بگوش پیر و جوان رسید بیت گل خیمه بصحرا زد چه خبر از دهو سی داری پای بگلستان
نه که دست دبی داری و فراش نسیم بساط ملون در بسیط غبرا کشید و بشر ارسل الریاح مژده و احیینا

بر الارض بعد موتها بسمع اهل عشرت خواند بیت باد نوروزی نوید نوبهار آورده باز / گل شگفت
بوستان از میوه بار آورده باز / مشاطهٔ بهار بر اشیا ز ازهار زیور خوبان چگل بست بیت
بو عروسان چمن خود را تمام آراسته / گشت پیدا در جمال هر یکی رنگی دگر / تهیهٔ اسباب قوریلتای
فرمان داد و مغول جمعیت بزرگ را قوریلتای گویند و فرمود تا اولاد نامدار و امرای کبار و نوینان
عالی مقدار از اطراف و اکناف ولایت مجتمع شوند و حکم کرد تا طوقی سفید نه پایه منصوب ساختند
و پادشاه دوست نواز دشمن گداز از سر بهجت و اهتزاز چتر انتصار در یمین و خاتم اقتدار در یسار
تاج جهانداری بر سر نهاده در صدر سریر سروری متمکن گشت سیمرغ حشمت و همای دولت او
ظل عنایت و جناح رافت بر سر همگنان بگسترد و مجموع اکابر و اعیان مملکت زبان به دعا و ثنا جاری
گردانیدند بیت که روز و شبان بر تو فرخنده باد / دل و جان بدخواه تو کنده باد / زمانه بنام
تو آباد باد / سپهر از سر تاج تو شاد باد / و در آن بزم شخصی از متعبدان مغول که او را بت تنکری
میگفتند حاضر گشت و آن بت تنکری دعوی آن میکرد که بر خبایای غیب و خفایای اسرار و
اطلاع دارم و خداوند عز و علا با من سخن میگوید و گاه گاه بر هوا مرا عروج واقع میشود و من
از مقربان حضرتم و اعوام مغول اعتقاد چنان بود که بر اسب خنگی نشسته به آسمان میرود گویند
که او از سرما و گرما متضرر نشدی بلکه برهنه تن و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی تا از زمان
که یخ از تف تن هوا گداخته شدی و از حرارت آن بخارهای غلیظ انگیخته شدی در مقدمهٔ ظفر
نامه مذکور است / برهنه بکوهی بدی مسکنش / ز سرما و گرما نخستی تنش / القصه بطول انجامید بت
تنکری در آن محفل نزد چنگیزخان که تا غایت او را تموچین میخواندند آمده گفت شخصی سرخ رنگ
بر ابلق خنگ بر من ظاهر شد و فرمود که نزد پسر ییسوکا بهادر برو و بگوی که بعد از این ترا
تموچین نگویند بلکه چنگیزخان خطاب کنند و نیز گفت که بسمع او رسان که خدای میفرماید که
اکنون همه مسکون معمور به جد و عرصهٔ هامون به تو و فرزندان تو ارزانی داشتیم و روایتی که
بت تنکری در آن محفل با تموچین گفت که خدای تعالی با من فرموده که روی زمین را با تموچین
و اولاد و اقربای او دادم اکنون من ترا چنگیزخان خواندم بیت نهادیم نام تو چنگیزخان
از این پس تو خود را تموچین مخوان / همه کس ورا همچنین خوانده اند / بدان نام او آفرین خوانده اند

از آن روی که معنی چنگیزخان بود شاه شاهان بتوری زبان و چنگیزخان هرچند میدانست که بت تنکری
محیل و مکار است اما بنابر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او قوی گشت و حشم بسیار برو جمع آمدند
و در دماغش بهبهلک و سودای استقلال بدید آمد تا روزی که با برادر چنگیزخان جوجی قسار در داوری‌ها زانو
ملاک بحث میکرد جوجی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست بالجمله چون از قوریلتای چنگیزخان
فراغت یافت بدلی منیع و املی وسیع بجانب بویروق خان برادر تایانک خان توجه نمود و او را در زمانی که
بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار بیخبر که لشکر مغول شکاری و او را در میان گرفتند و تا از خواب
خرگوش بیدار شد سر او را گوش تا گوش بریده بودند و مجموع عیال و اطفال و اغنام و اجمال و نقود و
اجناس او به غارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از حال عم آگاه شد به اتفاق توقتا بیکی روی بفرار نهاد
متوجه اردیش شد و بنابر آنکه اهالی تنکت پای از دایرهٔ متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیز
خان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید بیت مسخر شد اقلیم تنکت همه / بشد بندهٔ فرمان او شبان و رمه
و بعد از تسخیر تنکت عازم قرقیز شد و چون بر آن حدود رسید اعیان و سرداران ولایت تحفه‌های لایق
ترتیب داده و ایلچیان فرستاده به سیورغامیشی اختصاص یافتند و چنگیزخان بعد از این فتوحات عنان
عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داده در منازل قدیم خویش فرود آمد **ذکر لشکر کشیدن**
اردیش **چنگیزخان بجانب اردیش و شرح بعضی از قضایا که در آن اوان** چنگیزخان در زمستان سنه
اربع و ستمائه مطابق لوئیل بعزم دفع کوشلوک خان و توقتا بیکی که به اردیش پناه برده بودند بعد از تقدیم
مشورت در حرکت آمدند و گذر بر قوم هر برات افتاد و چون ایشان اساس لشکر بیگانه و قراولان چنگیزخان
کردند به تسویهٔ صفوف قیام نمودند و چون یاسامیشی لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت
مقاومت و قوت مصادقت ایشان ندارند لاجرم ایلی درآمده چریکچی شدند و در اردیش هر دو لشکر
ملاقات کرده بکارزار مشغول شدند و در اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیری به مقتل توقتا بیکی رسید
بیت ز اسب اجل افتاد و ناچیز شد / بچز جهان گفت کین نیز شد / و چون توقتا بیکی کشته گشت
کوشلوک با چند نفر از معرکه بیرون رفته نزد پادشاه قراختای کورخان که خان ترکستان بود رفت
و گورخان از غایت ساده دلی و سیرت نیکو مقدم پادشاه کوشلوک را عزیز داشت و به انواع عنایات
سرافراز گردانیده او را فرزند خواند و دختر خود را بدو داد و در خلال این احوال ارسلان خان ایلیش

با اتباع و اشیاع خویش از قوم جرلوق نزد چنگیزخان آمد و در زمرهٔ درگاه ملازمان منتظم گشت
و دران ولا که کورخان بولایت ترکستان و ما وراء النهر فرمان روا بود ابدی قوت مقدم ایغور متابعت
او نموده در مقام اداء مال آمد و کورخان شحنه شاوکم نام بمیان ایشان فرستاده و شاوکم چون
تمکن یافت دست ظلم و خرق پردهٔ حرمت و انواع فساد دراز کرد عاقبت کار مجموع ایغور از حرکات
ناپسندیدهٔ او متنفر شدند و چون استیلاء چنگیزخان بر مغولستان و حدود ختای شایع شد و صیت
مآثر و خصایص او در افواه و السنه سایر و دایر گشت ابدی قوت فرمود تا در موضع قراخواجه شاوکم را بقتل
آوردند و براعلام این کیفیت با قراختای ایلچی نزد چنگیزخان فرستادند و پیغام دادند که چون آوازهٔ
جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال میشنوم هوس متابعت و مطاوعت
آنحضرت در دل جایگیر آمده است و امیدوارم که من الیوم توفیق رفیق من شده به نیت درست
و دل راست کوچ دهم و چنگیزخان بوصول ایلچیان ابدی قوت مستبشر شده ایشان را منظور تربیت
و ملاطفت گردانید و از ملازمان خاص دو نفر بجواب رسالت نزد ابدی قوت فرستاده چون چند
نوبت از طرفین ایلچیان آمد شد نمودند چنگیزخان گفت که اگر ابدی قوت قلب با قالب و صورت با معنی
و ظاهر و باطن متساوی و متوازی دارد بی غایلهٔ تشریف و شبههٔ تعویق از نقد و جنس آنچه معد و
آماده داشته باشد برداره و در توجه و مسابقت بحضرت ما مبادرت و مسارعت نماید و ابدی
قوت آنچه در خزینه موجود داشت از ریخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامهای قیمتی
مصحوب خویش کرده بدین متوجه حضرت شد و چون چنگیزخان از تسخیر تنگت که اهالی آنجا بار دیگر
یاغی شده بودند بیورت اصلی خویش بازگشت ابدی قوت پادشاه ایغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص
شد و در اثنای محاورت بعرض رسانید که توقع بکرم بی دریغ پادشاه جهانستان کرمنده را سیورغامیشی
فرماید و میان اقران و اکفا ممتاز گرداند و چون رسیدن از دور و آمدن نزدیک وصلهٔ از قبا آل و
حلقه از طرف کمربند زرانی دارد تا پادشاه پسر پنجم باشم و براستی کوچ دهم چنگیزخان از فحوای
کلام او تصور کرد که دختری میطلبد لاجرم در جواب گفت که دختر بتو دهیم تا پنجمین پسر ما باشی
و بعد ازان بوسیلهٔ خدمات پسندیده ابدی قوت بنوازش اختصاص یافته چنگیزخان یکی از مخدرات
حرم را نامزد او کرد راقم حروف گوید که باقی احوال ابدی قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور

است هر که را میل مطالعهٔ آن باشد بآن کتب رجوع نماید و بر رای اصحاب آداب پوشیده نماند که
قبیلهٔ ایغور حاکم خود را ابدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد والله تعالی اعلم

ذکر توجه چنگیزخان بجانب ختای و شرح حوادثی که در آن اوان از پردهٔ غیب روی نمود

چون خاطر چنگیزخان از مخالفت مغول که بیشتر ایشان از خویشان و اتباع او بودند فارغ شد و رقبهٔ خصمان در ربقهٔ
متابعت و مطاوعت کشید و عرصهٔ میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای امانی فسیح شد از غدر و نکایتی که خانان
ختای در سوابق ایام و سوالف اعوام بآبا و اجداد او رسانیده بودند یاد کرد و آهی سرد از سینهٔ پردرد برکشید
با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین ختای جور و جفای بسیار بر پدران ما رسیده است و هرچند درین چند
سال الهیچ ذی شوکتی بیگانه بر آن ولایت استیلا یافته اما حق تعالی ما را به نصرت و ظفر بر تمامت اعدا وعده داده
و فتح و فیروزی قرین رای و تدبیر ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما به هدایت ربانی روی باوج برج مراد نهاده
درین مهم بهر جانب و بهر حکم که روی آوردیم دولت هم عنان و سعادت هم رکاب ما بوده اگر باتفاق و وفاق متوجه
اهل نفاق و شقاق شویم خدای تعالی ما را نصرت بخشد و تسخیر آن مملکت میسر شود کار مغول از حضیض مذلت
باوج عزت رسد و نام جرات و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه پادشاه رای پادشاه را تحسینها کردند
و بر وجه اوفق خواندن مهم بدان قرار یافت که نخست ایلچی نزد التان خان فرستد و او را به ایلی و انقیاد خواند اگر در مقام
فرمان بری آید فبها و الا خاتم دایا او کردند انگاه چنگیزخان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم او بود و بتجرب زبانی
معروف و موصوف برسالت نزد التان خان فرستاد خلاصهٔ پیغام آنکه خدای تعالی ما را از زمرهٔ ملوک
اختیار کرد و بمزید لطف و عنایت خویش اختصاص داد و زمام تقدم و سروری در قبضهٔ اقتدار ما نهاد و بیمن
آوازهٔ صولت و صیت سطوت جهانگیر مشهور ما که در اقطار و امصار شایع شده و شهرت یافته به
سمع شما رسیده باشد و در من تسلط و ظهور ما هر که را دولت مقارن و سعادت معاون بی تردد و توقف ایل و
مطیع شد و با انواع عاطفه و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر که راه طغیان و عصیان پیش گرفت خانمان
و اتباع او منعدم و منهدم شد بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان راسخ البنیان است که بسبب منجنیق حوادث
تزلزل نپذیرد اکنون ما با لشکری جرار مانند دریای زخار روی بولایت ختای داریم که یکدیگر را بدوستی
و دشمنی ببینیم اگر التان خان را دل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی مسلوک دارد و وصول ما را
باستقبال تلقی نماید حکومت و ولایت بدستور معهود بر وجه مقرر باشد اگر بنفس خود نتواند مال بفرستد و به

فرزندان عزیز و خاندان قدیم خود ببخشاید چه خردمندان گفته اند کاری که بلطف توان کردن بناز آید بکند و تا
بناز آید نتواند بتیغ و تیر بکند و اگر عیاذا بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جاده مستقیم عدول نماید زود
مدبر گردان ملحق شود باید که موضع مقابله و مقاتله تعیین نماید تا خدای قدیم افسر دولت بر سر که نهد و قبای
شقاوت و خذلان بر که پوشاند و چون جعفر خواجه پیغام گذارد نایره خشم خان ختای در التهاب آمد و امواج
دریای غضب او متلاطم گشت و در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که عذار عروس مملکت ختای دست هیچ
بیگانه بوی نرسیده و زمینش را پای هیچ مهوش باد پیمانه پیموده چنگیزخان باید که ما را از اعداد مغول
نیاورد و از زمره دیگر ترکان نشمارد اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد دماغ چه بیت و ظیفه اگر بر فور
بیاید که من مقاتله او ساخته و محاربه او پرداخته ام **بیت** تو مردان جنگی کجا دیده ای که آواز دو باره نشنیده ای
کجا دیده جنگ جنگ آوران کجا یافتی باد گرز گران و جعفر خواجه باز گشته تعرف راهها و تفحص کوهها
و دره ها و تفتیش غور و نجد و سهل و جبل می نمود تا بخدمت چنگیزخان رسید صورت حال باز نمود
چنگیزخان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت سروری فاسد شده که بایارج و افتیمون علاج
نصیحت نپذیرد و بعد از آن تنها بر پشته بلند بر آمد کمر خود بگشاد و بندهای قبا باز کرده سر برهنه و دو کفها
بزانو در آمد و از سر سوز مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات راز دل این بنده میدانی و میتوانی
که مسئول و مراد بشرف اجابت مقرون گردانی **بیت** ای خواجه کیی تو و ای چرخ حاضری ای روز واقفی تو
و ای شب ناظری الهی تو میدانی که من بادی جنگ و پیکار نبوده ام بلکه غبار فتنه و نقار از خان ختای بر
خواسته که آقایان پسندیده مرا که ایکین بوقاق و سمبقا نجی جرم و گناهی بکشتند و من طالب قصاص و
انتقام ایشانم اگر حق بجانب منست مرا از بالا قوت و نصرت فرست و فرمان فرمای تا از زمین ملائکه مقرب و
آدمیان و پریان و دیوان مظاهرت و مساعدت من نمایند و چند شبانروز بدین منوال التضرع و
ابتهال از باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسالت نموده از آن پشته فرود آمد و بر تهیه و تجهیز لشکر قیام
نموده جبی بهادر نامی را با یکی از سرداران به قراولی از پیش روان کرد و خود نیز از عقب با سپاهی گران
که از حد و احصا بیرون بود بجانب ختای در حرکت آمد و التان خان لشکری که بیرون از حد بود دیگر که
و شوکتی شبیه و نظیر آن ندیده بود از دار الملک خویش بیرون رفته بر سر دره که راه آن مانند صراط باریک
و تنگ بود منزل ساخته چند گاهی در آن منزل درنگ کرد و چنگیزخان بولایت ختای آمده بلاد و امصار

بسیار سعی ساخته خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زد و التان خان امرای خود را با سپاه
بیقیاس بیشتر فرستاده و تا از حدود مملکت باخبر باشند و این مردان منزل مناسب لشکرگاه ساخته سرحد
که آن فرصتی یابند و بهیاة اجتماعی خود را بلشکر مغول زنند و درین اثنا خبر رسید که چنگیزخان یکی از عظمای
ملک ختای را فتح فرموده و غارت کرده بتقسیم غنایم مشغول است ختاییان فرصتی شمرده بیکبار سوار شدند
و در زمانی که جریک مغول بر آش پختن مشغول بودند از سیاهی سپاه خصم مشاهده کرده چنگیزخان از توجه
لشکر ختای آگاه شد فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگها سرنگون کردند و پای در رکاب آورده و هر دو فریق
بهم رسیده تیغ و تکبیر بکار نهادند اهل ختای چون عدد زیاده بودند لما بیلک حمله مغول اکثر ایشان خسته تیر
تقدیر و بسته کمند کن فیکون شدند که تا مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان در سرور بودند و بقیة
السیف در شعاب و بیابانها پراکنده و متفرق شدند مغول که بخیمکاه ایکامیشی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان
بقتل رسانیدند و بعد از فتح چنگیزخان اکثر قلاع و بقاع ختای در تحت تصرف آورد و بیک ناگاه با سپاهی
آراسته چون قضای آسمانی به قتال التان خان رسید باران سهام از سحاب کمانها باریدن گرفت کوس و کورگه
که چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان خان با آن لشکر بیکران روی بهزیمت آورد و سی هزار نفر از سواران
او بقتل آمدند چنگیزخان بعد از این محاربه بسی از بلاد و امصار فتح نموده روی بخان بالیق نهاد و خان بالیق
بزبان ختای جونکدو گویند و این شهر نشیمن خانان ختای می باشد و در آن زمان هر که در خان بالیق بر تخت
سلطنت می نشست او را التان خان میگفتند چنانچه در ایام ما از ایشان بدایمینک خان تعبیر کنند

ذکر مصالحه چنگیزخان با پادشاه ختای و نهایت کار التان خان

چون التان خان از معرکه چنگیزخان گریخته بخان بالیق رفت
و بجز کسی که بجان او راه یافته بود مشغول گشت درین اثنا منهیان بسمع او رسانیدند که چنگیزخان از
تسخیر اعمال و مضافات خان بالیق خلاص شده متوجه دار الملک است و التان خان با امرا و اعیان ملک
مشورت کرده گفت که حکمی که چنگیزخان کرد کشور خراب هر بیکار ما دارد اکنون شتاب چه سازیم
ما آشتی یابیم چگونه می باید این کار کرد وزیرش جینک گفت صلاح در صلح است چه درین آوات
زن و فرزند و عیال و اطفال ما با کله مردمه در صحرا اند و میدانیم که شقاوت و سعادت کدام نصیب ماست اگر عیاذا
بالله شکسته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بهوی لشکریان نزد زن و فرزند خود
روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایلی و منقادیم و با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم

بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ۞ با دوستان مروّت با دشمنان مدارا ۞ و بعد از کرد آشتی و
مصالحه و مهادنه لا شک مخالفان بوطن معروف و مسکن مألوف مراجعت نمایند آنگاه در ثانی الحال بر تأنّی تمام
از سر بصیرت بتلافی و تدارک مافات قیام نماییم التان خان رای وزیر پسندیده داشته دختر خود را با امیری
از امرای دولت نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان از التان خان بهمین قدر راضی شده دختر خود را در
سلک ازواج خود کشیده و با دیگر خواتین انتظام داده مراجعت نمود و چون التان خان در آن اوان
مهم مملکت متزلزل و پریشان میدید از تلاطم امواج فتن و تراکم افواج مهم ساحل نجاتی و مامن خلاصی بجهت
عاقبت را ایشان بران قرار گرفت که نمنک رود و آن شهری بود از مستقر پادشاه پدرش دور و آن چهل فرسنگ مونکو
بکنار رود عریض و عرض آن رود خانه چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام یک نوبت کشتی از کنار آن
بکنار دیگر میرفت و میآمد و در آن شهر میوه سردسیری و گرمسیری فراوان بود و سه سور بلند پهنا کرد
در گرد آن شهر کشیده بودند و چون التان خان تهیه اسباب یورش اینک قیام نمود پسر خود را بحکومت
خان بالیق تعیین فرموده و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرد و در اثنای طریق التان خان فرمود که سلاح و
قراختاییان که همراه او بودند بستانند و ایشان از مقتضی فرمان تجاوز نموده آتش خشم التان خان التهاب
یافته و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و قراختاییان از این جهت از خدمت او تخلّف نموده
کلها و بهادر التان خان را زده بچنگیز خان پیوستند و در اثنای این بلقاق و فتنه شخصی از قراختای
فرصت غنیمت شمرده خروج کرده و بر بعضی از ولایات ختای استیلا یافته ایلچیان نزد چنگیز خان فرستاد
و بر اظهار ایلی و انقیاد نزد او تقرّب جست عاقبت بنفس خویش متوجه بارگاه کیوان پناه بوده بر سیور
غامیشی و ملاطفت و اصطناع مخصوص آمد و همچنین طایفه از خواص التان خان بسببی از اسباب بر کفران
نعمت اقدام نموده بار دیگر چنگیز خان ملحق شدند و پسر التان خان مانند خراج دو زکار سر زلف بتان
ختای آشفته و پریشان دید بعد از آنکه پنج ماه حکومت خان بالیق کرده بود شهر را با امرا سپرده نزد پدر
رفت و چنگیز خان چون ضعف و عجز و خلو شهر جونکدو اطلاع یافت دو امیر بوقتان ماموقه بهادر را
مسکا را با لشکر فراوان روانه کرد تا دار الملک التان خان را محیط تصرّف و تسخیر آوردند و ایشان بموجب فرمان
متوجه شده بعضی از امرای قراختای که التان خان و پسرش متوهم شده بودند با آن دو امیر پیوستند و بر اتفاق
بمحاصره خان بالیق اشتغال نمودند و در خلال این احوال چون بسمع التان خان رسید که طعام در شهر جونکدو

عزیز الوجود است دو امیر را با چند هزار خروار غلّه بجانب خان بالیق ارسال نمود و آن دو نفر هر کس راهی
روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگیز خان افتادند و غلّه آنچه داشتند بتاراج
رفت و طعام در خان بالیق چنان نایاب شد که مردم گوشت یکدیگر میخوردند بیت بجگرد و خورش
ایلچیان تنگ گشت ۞ که نانی بجانی نیامد بدست ۞ و التان خان از استماع این خبر پریشان و زهر خورده بمرد
و شهر خان بالیق مسخّر شده و امرای مغول ایلچیان نزد چنگیز خان فرستاده از فتح جگد و کثرت خزاین و ولایت
التان خان اعلام دادند قوتوقو نویان را با دو امیر دیگر بجانب خان بالیق فرستاد تا از آنجا اموال خزاین شماره رسانند
امرای ثلاثه چون بر آنجا رسیدند قدا که بمحافظت خزینه التان خان موسوم بود نقود و اجناس فراوان
تسلیم نمود و سه جریب زربفت پیشکش آن سه امیر کرد قوتوقو نویان بخشش نگرفت و آن دو امیر دیگر قبول
فرمودند و امرای ثلاثه خزانه بار کرده با قدا از در بخدمت چنگیز خان بازگشتند و آنچه داشتند
بعرض رسانیدند چنگیز خان از قوتوقو نویان پرسید که قدا شما را چه چیز داد جواب داد که جریب زربفت
پیشکش کرد اما من نگرفتم خان پرسید که سبب نا گرفتن چه بود قوتوقو گفت که اگر شهر بجنگ و
قهر مسخّر شده بودی مال آن تعلق بالتان خان داشتی و در حال هر چه دادندی گرفتمی اما چون بحسب
و چون پرش در تصرّف بندگان پادشاه آمد نقیر و قطمیر آن بیت تعلق بدیوان اعلی گرفت ۞ گفتم پادشاه
بر شوه گرفتن و با خداوندگار خود خیانت کردن نپسندیده بود چنگیز خان از وفور عقل و کمال کیاست
و دیانت او تعجّبها نموده گفت قوتوقو نویان بیسون بزرگ دانا شده است و او را باضعاف آن سیورغامیشی
فرموده و آن دو امیر دیگر را گناهکار ساخت و قدا چون نبیره خود را بخدمتکاری چنگیز باز داشته
خود با ستیدان و اتباع زمارب بشهری که دلخواه او بود در رفت و متمکّن بنشست بیت قدا یکی پسر
زاده ماه وش ۞ بر شاه برد از پی پیشکش ۞ نبیره که بد نام او جونکشار ۞ رها کرد و رفت از در پادشاه
بجمشید شاه آن همه گنج و مال ۞ که او را نبودی ز بخشش ملال ۞ و چنگیز خان در مدت دو سال اکثر
ولایت ختای فتح کرده مغول و سرحدها را بجارسان و محافظان سپرده و روی بوطن مألوف نهاد و
در آنجا استماع نمود که قدا و برادر توقتا بیکی و سه پسر او گریخته بودند ظاهر شده اند و در ولایت
نایمان فتنه می انگیزند و اندیشید که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسل رود و وحشتها روی نماید
که بمرور شهور و سنین تسکین نپذیرد لاجرم سوبتای بهادر را با سپاهی دل سیاه بقلع و استیصال

ایشان نامزد کرد و فراجار قنقراتی که پیوسته با دو هزار سوار کیجکاو نکهبان اردو و اغراق اردو
باسونتای منضم کردانید و فرمود که تا جهت لشکر کردن بسیار ترتیب نمایند و بیجهای اهنین استوار کردانند
تا در میان سنکستان زود شکسته نشود و امرا بموجب فرموده روان شد و بر کنار رود خانه جم موران
ولایت مغولستان ایشان را باقود و ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال قود و فرزندان و نوکرانش
کشته شدند مکر یک پسر او که تیر را خوب انداختی و اورا نزد جوجی خان آوردند جوجی خان فرمود
تا نشانه معین ساختند و پسر قود را اشارت کرد که تیر انداز و او نخستین بر مرکز هدف زد و دیکری عقب
آن انداخت و بر سوفار تیر اول آمد و بشکافت جوجی خان از این صورت خوش آمد و خون اورا از چنگیز خان
خواهش نمود چنگیز خان گفت که هیچ تر از این اقوام قوم مرکیت است بسی قود و موریت که بر قود
کار نمایی کرده و دشمن ملک هیچ بهتر از آن که رخیست من از برای شما بسی آن ملک روی زمین و لشکر
اهنین وسعی انعام از این نفر چه هنر و فرهنگ آید و غافت جوجی خان ناموس یاساق را کشتن
او فرمان داد و انقطاع دولت حکام مرکیت در شهور سنه ثلاث و عشر و ستمائه اتفاق افتاد و هم در آن
سال معظم قوم تومات بواسطه غیبت چنگیز خان در حدود ختای یاغی و عاصی شد و آغاز
فتنه انکیزی کرد و چنگیز خان بابا نویان این بغ تومات نامزد کرد و بابا بمرض تن بر بستر ناتوانی
نهاد و چنگیز خان بعد از تامل بر غل نویان را فرمود تا بعوض بابا نویان برود بر غل از امرا پرسید
که شما ابیاد شاه دادید یا او خود اختیار فرمود گفتند ما دادیم که تو نکردیم بلکه او از تعیین تو مشوق
نکرد بر غل کفت هر چند بعوض چون دیکری روم اما بدولت پادشاه بر این امر مبادرت نمایم و فرزند
بچنگیز خان سپرده روان شد با قوم تومات محاربات نموده اکثر ایشان را بسر حد عدم و فنا رسانید
اما در آخر جنگ کشته کشت و چنگیز خان از استماع واقعه او دلتنگ شد و متعلقان و فرزندان
اورا نوازش فرمود و بعد از آن چنگیز خان مغلی کوی انک را با لشکری سنکین بضبط ولایت ختای
فرستاد ۞ روان کشت مغلی بفرمان شاه ۞ برفتند با او فراوان سپاه ۞ همی رفت با لشکر بیقیاس
بدان سان که چرخ شد در هراس ۞ در آن بوم چندان سپه کستری ۞ که از کرد شد روز شب تا بری

ذکر خواتین و اولاد چنگیز خان

چنگیز خان از خواتین و قمایان بسیار بودند
در این معرض اند درون ۞ قیاد سریت زان پانصد برون ۞ و از آن جمله پنج نفر بجاه و وجاهت

امینان

امینان داشتند که مادر اولاد نامدار او بود و کونجو خاتون دختر التان خان در مقدمه طفرانه
از این خاتون بر کنجو بتقبیر رفته و کوری چورن دختر تابلک خان و سبولون دختر جاسکبو و قولون
دختر طایر اسون بیت از این پنج خاتون با تاج و کاه ۞ فرزند بود هم بر تر و چین بجاه که آن
شاه فرزند بسیار داشت ۞ از او پنج دختر پسر چهار داشت ۞ بزرکتر پسران چنگیز خان جوجی خان
بود دوم جغتای سوم اوکتای چهارم تولی و این پسران سر بعانیت و سلطنت را بمنزله
قوایم اربعه بودند و چنگیز خان هر یک از پسران بکار عظیم نامزد کرده بود مهم صید و شکار بموجب
فرموده تعلق بجوجی میداشت و آن کار بیت شکوف نزد اتراک و بر عفو و یاساق و سیاست
و زدن و کرفتن تعلق بجغتای داشت و در رای و تدبیر امور و تنظیم مصالح جمهور با وکتای
قاآن که بیکانه ادوار و سر آمد روزکار بود رجوع مینمود و تولی را جهت ترتیب و تجهیز لشکر و
نسق و تولیت جیوش اختیار فرمود و بغیر از این چهار پسر پنج پسر دیکر داشت از دیکر خواتین چون
اکثر ممالک شرقی و قبایل و اقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع بفرزندان و برادران
و بنی اعمام تقسیم نمود و هر یک را از ملک و لشکر فراخور حال او نصیبی داد و هر خویشی را منشی
بفرزندی کردانید و بعد از آن در تشیید بناء موافقت و مصادقت و توطید قواعد الفت
میان اولاد و اقربا مساعی جمیله بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و مصادقت در کشت زار
سینه پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان می نشاند و بضرب
امثال ابنای دوستی را استحکام میداد چنانچه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یک تیر از آن
ترکش بر آورده و بشکست و دو عدد را کردانید آن هم بشکست و یک یک تیر می افزود و می
شکست و تا بمرتبه رسید که زور بازویان از شکستن آن عاجز شدند پس روی بایشان آورده
کفت این هم مثل شماست که مثلا یک و دو و دو بسته دشمن قید شما را هلاک و معدوم سازد
و اکر مجموع با یکدیکر متفق و هم باشید هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد
بر شکستن شما قادر نکردد و باید که یکنفر از شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیکران متابعت او
نمایند تا در میان شما مخالفت راه نیابد و مخالفان با شما استیلا نیابند و اکر بحسب ظاهر اسم
پادشاهی بر یکنفر باشد اما از روی حقیقت اولاد و احفاد و خویشان و فرزندان در ملک و مال شریک باشند

واگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که رؤس متعدده داشت و هلاک شد هلاک شوید پرسیدند که
چگونه بوده است آن حکایت گفت که شبی سرما سخت روی نمود و مار هر چند سر از برای نگاه داشتن دفع سرما خواست
که بسوراخی کند سر بهر سوراخ که میکرد سر دیگر ممانعت مینمود و بدان سبب در بیرون ماند هلاک شد
و مار دیگر که یکسر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنباله و تمامت اعضای خود را جای داد و از برودت
خلاص یافت و امثال و اشباه این نظایر بسیار القا میکرد و همگنان را بر اتفاق و اتحاد تحریص و ترغیب مینمود و چون
عرصهٔ مملکت در عهد او فتح شد حکومت حدود ختای ببرادر خود تفویض نمود و از حد خوارزم تا انتهای
سقسین و بلغار بپسر بزرگتر خود جوجی داد و از حد و بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا بجغتای مفوض داشت
و تختگاه خویش را بامر داوکتای قاآن که زبدهٔ اولاد الامجاد بود کرد و بعضی از ولایات که متصل تختگاه او بود
بتولی ارزانی داشت و در اندک زمانی اولاد و احفاد چنگیزخان از ده هزار در گذشته که هر یک را مقام و
یورت و لشکر و حشمی جدا بود و غرض از این تقریر موافقت و استقرار دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک
روایتست که برادر قصد برادر کرد و پسر در هلاک پدر سعی نمود تا عاقبت مجموع مقهور و مغلوب شدند
و علم دولت هر یک از ایشان منکوس شد قوله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و مقصود از این ایراد
این کلمات آنکه چون هر دو شمند عاقل ملاحظه کند که اولاد چنگیزخان بر چه نهج شرایط موافقت و مصادقت بجای
آوردند و بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان از میان برداشتند و سالها در از کامرانی کردند باید
نیز با خویشان و برادران نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از صدمات حوادث مصون و مامون مانند ذکر

بعضی از صادرات افعال چنگیزخان و بیان برخی از قواعد و رسوم که آن بتوره و یاسا

اشتهار یافته

حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیزخان را در امور دنیوی فهم و فراست و عقل و کیاست تمام داده بود و چون
از مهم اونگ خان و تایانک خان فراغت یافت و سایر اقوام و قبایل که در مراد مخالفت و ستیز بودند در مقام متابعت
و مطاوعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعده چند وضع
کرد و بمقتضای رای و دوربینی خویش هر کاری را قانونی و هر گناهی را جزایی معین کردانید و چون در بدایت حال
بر اهل اسلام عقیدهٔ تمام داشت جهت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین فرمود و از آن ختایی یکسر دراز
گوش و چون اقوام مغول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی فرزندان ایشان خط ایغوری
آموختند و آن یاساها و قوانین در دفاتر ثبت کردند و در خزانه محفوظ کردانیدند و هر وقت که خانی بر تخت

نشیند یا حادثهٔ عظیم روی نماید پادشاه زادگان جمعیتی سازند و آن طومارها را حاضر سازند و بنای کار بر آن
یاساق نهند و تعبیهٔ لشکرها و ساختن شهرها بر آن شیوه سبقت گیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان شوند
مصداق این مقال آنکه چون پادشاه اسلام غازان بر دیار شام مستولی شد قتلغشاه نوین گفت که بحکم یاساء
قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت بتقدیم باید آورد پادشاه از آن ترحم پشیمان نشد هیچ نایرهٔ ندامت
بر آن مترتب نگشت و بالجمله چنگیزخان در اوایل حال که اقوام و قبایل مغول متابعت کردند رسوم و عادات
ناپسندیده مثل سرقه و زنا از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بزیور عدل و احسان و
انصاف بیاراست و در بحار و قفار و بلاد و امصار راه بر صادر و وارد و آیب و ذاهب و تجار و طلاب
ارزاق مفتوح کردانید تا ایشان بمرافقت سلامت و مصاحبت کرامت و با نجاح اوطار و لایات مانند و لذلک طشت
زر بر سر یکسواره بی دغدغه آمد شد مینمود و از مبادی مشرق تا منتهی مغرب میرفتند و می آمدند و امثله
که بیان میفرستاده و برای اطلاع مضمون آن بر بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمینموده بلکه همین قدر نوشته
که اگر ایل و منقاد ما شوید بجان امان یابید و اگر خلاف این باشید ما چه دانیم خدای قدیم داند که این سخن از باب
توکل است هما ما هر چه یافت که از عادات چنگیزخان و عزیزان او آنست که در زیادتی تعریف و القاب نکوشند
بلکه منشیان از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت نشیند یک لقب در افزاید مثل خان یا قاآن و زیاده از این
نگویند و ننویسند و زیاده عبارات را منکر باشند آورده اند که بوقت فتح ماوراء النهر منشی خوارزمشاه
به اردوی چنگیزخان آمد احوال خویش معروض داشت چنگیزخان گفت که ما را کسی باید که به ایل و یاغی مکتوب
نویسد و او را به امیری سپرد و چون جبه نویان تا حدود جیحون تا آذربایجان فتح کرد عرضه داشتی بچنگیزخان
ارسال نمود و در آنجا نوشت که مکنون ضمیر آنست بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطهٔ ممانعت بدرالدین
لولو حاکم موصل تعذر دارد و چنگیزخان منشی را گفت تا بنام بدرالدین لولو مکتوبی در رقم آورد باین
عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین را بمن و اروغ من ارزانی داشت هر که ایل شود و لشکرهای ما را راه
دهد او را نیکو باشد و سر و مال و ملک و فرزندان او بماند و هر که تمرد و عصیان نماید از خدای جاوید
داند بدرالدین لولو ایل شود و متابعت نماید از جانب ما موافقت بیند و اگر خلاف بیند چون لشکرهای
بزرگ ما آنجا رسد ملک و مال موصل کجا رود نویسنده بعادت منشیان بعبارتی خوب بلفظ مرغوب و ترصیع
لایق پادشاهان آن نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجب آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرده بچنگیزخان خواند

پادشاه را چون نامه بخواند از طبع خود یافت با منشی خطاب کرد که این مراد انچه من گفتم در انجا نیست گفت نامه را برین
اسلوب باید نوشت چنگیزخان از این سخن بغایت خشمناک شد گفت دل تو یاغی است چیزی نوشته که چون
این سخن لشکر یاغی گیرد بیشتر سعی نماید بعد از ان فرمود تا ان منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیزخان تابع
هیچ ملت و دینی نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب نمودی بلکه علما و فضلا و زهاد و عباد
و صلحا و هر طایفه با اعزاز و اکرام کردی و این معنی را از حضرت عزة وسیله شکر فرداشتی از عهد آدم مبارک دم
تا زمان ظهور چنگیزخان هیچ یک از ملکان در قاب ایام در تسخیر و ضبط و یاسا میشی لشکر خود چنان سعی ننمودند
که او چه سپاه مغول بنا بر مهابت و سیاست چنگیزخان بر مشقت صابر بودند و بر تکالیف شاکر و اکثر اوقات
فقیر و محتاج نیز اگر تا شیران گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و امثال عجم است که
از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید جوّع کلبک حتی یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا متابعت تو کند و
و بدترین غلات آن باشد که لشکریان بر پادشاه دلیر باشند و رعیت نا فرمان و کدام سپاه چون لشکر
مغول تواند بود که در وقت اسن و فراغت بر شیوه رعیت زندگی کند چه احتمال الکلفات و مؤنات نمایند
و از اداء انچه بر ایشان حکم رود از قبجور و اخراجات و عوارضات و ترتیب ایام و امثال ان سر نپیچند و از
کورد شیر و پشم و روغن از اغنام خویش منافع بمردم رسانند و بوقت کارزار خرد تا بزرگ و ادنا و اعلی
و خاص و عام همه شمشیرزن و نیزه گذار و تیرانداز باشند بیت همه ترکان سزای آفرینند همه پیکر و زهره
جبین اند عروسانند چون در جامه خوابند هژبرانند چون در پشت زین اند و در سرا و ضرا و شدت و رخا
امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند نه بامید جاه و ارتفاع و نه منتظر دخل و ارتفاع به هیچ وقت اقتضای
ان کند در حال استیصال ان کنند و هر گاه که اندیشه جنگ دشمن کنند بنا بر یاسا چنگیزخان از مختلفات
اسلحه و الات متنوعه تا درفش و سوزن با خود همراه داشته باشند و بسیار باشد که در روز تحقیق و تفتیش
عرض ادوات نمایند و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ درباره او تقدیم رسانند دیگر انکه در
وقت لشکر کشیدن و هنگام یورش اهل یتاق هر چه در بایست شد از مهیا سازند و زنان ایشان نیز بر پی
سوی شوهران در امور مجد باشند چنانچه اگر از برای یکی از انها شوهرش مقرر کرده باشند بیشتر چنان بود که زن را
مضبوط ساخته تلف نکند و نگاه دارد تا اگر روزی مرد حاضر نباشد و تکالیف دیوانی روی نماید از خرج کند
و بنفس خویش یتاق شوهر را کفایت نماید و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش اید تو لجیان الوس با امرا تومان

وایشان

و ایشان با امیران هزاره و امیران هزاره با امیران صده و ایشان با امراء دهچه حواله نمایند و ان مهم سرانجام نمایند
و هر که یتاق خود نکشد به سخط و غضب گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکری افتد و حکم خان نفاذ یابد که
فلان وقت چندین هزار ادمی مجتمع شوند هیچکس را اهمال ان نباشد از ان مردم که سر موی تخلف نمایند
و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید راه باشد و در یاساق پادشاهی اهمالی رود یکسوار بفرستد
تا در تادیب او بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا امضا بر آنجمله یافته باشد که سرش برگیرند
ان امیر معتبر گردن نپیچد و بطیب نفس یک پای از دنیا کوتاه و یکی پای بر آخرت دراز کند بعکس دیگر ملوک
چه هر زرخریدی از ایشان کرده اسپ بر طویله بسته باشد بعرضه داشت او سخن باید گفت تا بانچه
رسد که تا لشکری در فرمان او کنند و یاساء دیگر انکه هیچ کس را از هزاره و صده و دهچه که در جایی
معدود باشد بجایی دیگر نتواند رفت و پناه بر امیری دیگر نتواند برد و کسی او را بخود راه نتواند داد و
اگر شخصی بخلاف این یاسا اقدام نماید ان شخص را در حضور خلایق بکشند و راه دهنده را عقاب و نکال
کنند و دیگر چون عرصه مملکت بسیط و عریض شد و مهمات سانح میشد که از اعلام ان چاره نبود به
موجب فرمان در مراحل یامها وضع کردند و اخراجات هر یامی مقرر از انکه محافظان و علیق اسبان
و غیر ان مرتب داشتند و این خرجها را بر تومانها تخصیص نموده استخراج کردند تا ایلچیان بزودی
خبر توانند رسانید و لشکریه و رعیت زحمت نرسند و بر سبیل نیز به محافظت چهارپایان حکمهای
صعب کرده مثال ایلچیان عرض یامها کنند و انچه کم شده باشد از رعایا عوض گیرند دیگر در مال میت اندک
بسیار بهیچ افریدی تعرض نرسانند و تصرف در ان شوم دانند و فلوس از ان در خزانه خویش نگذارند دیگر
از یاساء چنگیزخان انست که قوم مغول تا توانند در مهم صید جد تمام نمایند چه او گفته که صید وحوش
مناسب امیر جیوش است و این امر نزد ان طایفه از معظمات امور است و در اوایل فصل زمستان
شکاری عظیم طرح اندازند و نخست صیادان فرستند تا قلت و کثرت صید نمایند و بعد از تحقیق جار
بلشکریان رسانند که بطا بونی که در معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته
هر یک بمحل خود در حرکت اید مدتی یک ماه و دو ماه زیاده بصحرا که خلقی انبوه درمیان گیرند و خان با خواتین
و انواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردند و مردم شکار را بتدریج و آهستگی
برانند و محافظت تمام نمایند تا نخجیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان بیرون رود

از تقریر و تقطیر این بحث و استکشاف واجب دانند و امیر هزاره و صده حرب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و
اگر صفها که جرگه گویند راست ندارند یا قدمی پیشتر یا پس تر نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک
رسد دستها بیکدیگر متصل نمایند و چون نزدیکتر رسد دوش بدوش و زانو بزانو باز نهند و بایستند و در
میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و نخست خان با تنی چند از خواص و مقربان در
میان راند و ساعتی تیر اندازد و صید کند و چون ملول شود هم در میان جرگه بر موضعی بلند نزول کند تا شاه
زادگان و همراه اونوییان و غوغان در عقب یکدیگر در آیند و صید افکنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی
باقی ماند پیران سالخورده بر سبیل ضراعت نزد خان آیند و بر ابقاء بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی
که بآب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکاری که افکنده باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن نباشد
بعدد سباع و گوران اختصار نمایند و غرض از این گیر و دار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکر و
سپاه بر تیراندازی و عزم مستعادة نمایند و در روز جنگ و جستن نام و ننگ عزم و احتیاط مرعی دانند و اهمال
و تغافل جایز نشمارند و از بدایت دولت مغول تا امروز همان طریقه باقیست راقم حروف گوید که در ان اوان که
اردوی پادشاه زمان ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی ایام سلطنته در ولایت بادغیس
باسم ییلاق رحل اقامت انداخته بود این کمینه بنابر مهمی که سانح گشته متوجه آنجانب شد و بجهت مصلحتی چند روزی
در انجا توقفی بایست نمود و در اثناء این احوال پادشاه اسلام طرح شکار انداخت و در ان صباح که صفوف بهم
خواهست رسید جمعی از اعیان ملک که این کمینه در ملازمت ایشان بسر میبرد هر چند مبالغه مینمودند که فردا بتماشای
شکار می باید آمد بنده در جواب گفت که ممکن نیست که موافقت توانم نمود احتراز تقاعد بر سید نحو ابناد که محتمل که
فردا تقصیری واقع شود و بقهر و سیاست که امثال آن سوراخ کردن گوش یا بینی است گرفتار شوم القصه تا بوقت زوال
چون تمغ بیم بسمل بهر طرف حرکتی میکرد مر وجه ذوق تا ادا ظهر آمده حضرت علی اکبر چشتی و صوفی شیخ الاسلام و شیخ
صدر الدین رواسی و این کمینه و دیگری از اهل هنر از صف بیرون آمده بجانبی دوان شدیم تا نماز بگذاریم در اثناء
طریق جمعی از تواچیان بهرام صولت رسیدند بهیبت تمام گفتند که باز گردید که امیر شما را میخواند بالضرورة طریق گرانشاره
کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم و ایشان نیز هم رکاب ما شدند تا تقصیرها بر امیر عرض کنند و در راه تیرها از جعبه
بیرون آورده پیکانها را حواله ما نموده میگفتند که بینیهاء شما را همین لحظه با این پیکانها سوراخ خواهیم کرد و ما رضا
بقضا داده چون قدمی چند پیشتر نهادیم سید امیر احمد امیر جوز دار که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو ساخت و او بر

اشنایی

اشنایی قدیم که داشت همین قدر بیش نگفت که درین محل جرگه را گذاشتند بسر انجام کدام مهم میروید گفتند که بسر انجام
آنکه اکنون شما بان مشغول اید و از این سخن متبسم شده بوجه احسن بحضرت امیر اظهار رضایی داشت و نوکران که
جزم کرده بودند که ما را مخاطب و معاتب ساختند مبلغی خطیر از رهاء ایشان خواهند گرفت خجل و منفعل شدند و ما در ضمان
سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه از هیبت آن واقعه چند روز بحضور نبود و در شب خوابهای
پریشان میدیدم و قبل از معاودة با خدای تعالی عهد کردم که مدة الحیوة هر چند تکالیف واقع شود در هیچ شکار
کاهی حاضر نگردد **بیت** دیگر بغیر بینی نزدیم به رشاهی | از بادیه عشق تو گر با وطن آیم **ذکر گورخان گویند**
و بیان حال کوشلوک پسر تایانک خان نایمان قراختایی پادشاه خود را گورخان
گویند یعنی خان خانان و ایشان مشاهیر و معتبران دیار مشرق بوده اند و مولد و منشاء الجماعه ولایت ختای
بوده و پیش از ولادة چنگیز خان بعضی با بعض حادثه از حوادث روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و
قبیله و بروایتی با گروه انبوه از ختای بیرون آمد و چون از نطفه محدود قرقیز رسیدند میان ایشان و صحرائیان
و مردم انجا منازعتی پیدا شد بیکدیگر نهب و غارة کردند و چون از انجا گذشته با ایمیل در آمدند و در ان نواحی
در شهری بلاساغون که مغولان از اغو بالیغ گویند یعنی شهر خوب خانی بود از نسل افراسیاب حرمت و مکنت و غلبه
و شوکت قراختایی استماع نمود ایلچی نزد گورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دار الملک
او حرکت کند تا آن مملکت خود بدو سپارد و در وی از شر اعدا ایمن شده پهلو بر بستر استراحت نهد و گورخان بنابر التماس
او به بلاد بلاساغون آمد و پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از نبیره افراسیاب برداشت و او را ایلک ترکان موسوم
گردانید و چون قبایل اتراک را که در ان نواحی بودند مطیع و ایل ساخت و لشکر بکاشغر و ختن فرستاده آن نواحی را
مستخلص گردانید و اهالی زمره بالیغ و قرقیز را که از دایره اطاعة پای بیرون نهاده بودند با دیگر رام ساخت
و سپاه بما وراء النهر و فرغانه روانه گردانید و آن مملکت را در تحت تصرف و تسخیر در آورد و سلاطین ما وراء النهر
که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و وی بتاریخ سنه ست و ثلثین
و خمسمائه با سلطان سنجر جنگ کرده و او را منهزم گردانید و بعد از این فتح نامدار و اکثر بلاد ما وراء النهر
و ترکستان استیلا یافته ارپوز را که لشکرکش او بود با سپاهی افزون از قیاس و تخمین بیرون بجنگ خوارزمشاه
فرستاد و او بولایت خوارزم در آمد و خرابی بسیار کرد اتسز اظهار اطاعت و انقیاد کرده سوی اجناس و مواشی
متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه گورخان رساند و او بر صلح باز گشت و چون گورخان وفاة یافت خاقان

اوکر ایلک بر سریر سلطنت نشست و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بر وی غلبه نکرده بود حشم و
خدم متابعت او مینمودند و چون میل بزنا و عشق کرد کو ایلک خان را الکس که متهم باو شده بود از میان برداشته
و برادر کورخان مقصدی امر حکومت شد برادر دیگر خود را بقتل آورد و چون در مملکت تمکن یافته هر کس را باری و مصلحتی
موسوم کردانید و شحنکان بر اطراف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت بسلطان تکش رسید سلطان پدر
در تحری رضاء کورخان میکوشید و برایج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسر را وصیت کرد که با کورخان
منازعت نکند و کردن از اداء مال مقرری نپیچد که او سد بزرکست جهة ما و ورای او خصمان قوی اند و چون
نوبت ملک بپسرش تکش سلطان محمد روی کردان شد بانحو رسید سپاه کورخانی بدو او رسیدند چنانچه
شمه از این حال در مجلد چهارم ثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین بلاد خراسان و عراق و سجستان
و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه کرفت و او با علو قدر خود اجرام افلاک را پست می پنداشت
لاجرم از قبول جزیه و اداء خرج کورخان عار میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه میطلبید و در اداء
مال تعویق و تسویف می افکند و محمود بای که از نزد کورخان برسالت آمده بود و از سلطان محمد اعزازی
نیافته نزد کورخان زبان بغیبت سلطان محمد میکشاد و میکفت که او دل با تو راست ندارد و بعد از این مال
ادا نخواهد کرد لاجرم کورخان نیز التفات بحال ایلچیان سلطان محمد نمیکرد و سلطان چون از غزای قپچاق باز
کشت در خوارزم بتهیه اسباب استخلاص ماوراء النهر مشغول شد و لشکر بجانب کشیده رسل بملوک
اطراف فرستاده پیغامها داد و ایشانرا بمواعید مرغوب مستظهر کردانید خصوصا بسلطان عثمان پادشاه
سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و حضرت مثال سلطان بسمع رضا اصغا نمود و چون حکام
دیار ماوراء النهر از طول حکومت کورخان ملول و متبرم بودند دعوت خوارزمشاه را اجابت کردند و در آن
اوان کوشلک پسر تایانک خان که از بیم سطوت چنکیزخان کریزان شده پناه بکورخان برده بود و بر
مصاهرت او سرافراز شده چون ملاحظه کرد که امراء کورخان در جانب شرق دم از طغیان و عصیان میزنند
و بجانب پادشاه جهانگیر چنکیزخان توسل مینمایند و سلطان عثمان نیز سر خلاف دارد و او هم با کورخان
دل دکرکون کرده منتظر فرصت می بود و در این زمان سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام بکوشلک
فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت کورخان دعوت کرد و کوشلک این سخن را موافق مزاج افتاده با
کورخان بنهاده لوح کفت که مدتی مدیدست که از ایل و الوس خود جدا شده ملازمت چنکیزخان می نمایم

و چنکیز بر فتح بلاد مشرقی و دیار ختای مشغول است و جنود نامعدود و جیوش نامحدود در حدود تنکقوت
و قیالیق و پیش بالیق سر کرداند و پیوسته با ایشان تعرض میرسانند اکر از خان رخصت یابم بروم و بقایای
متفرقان سپاه را که در زوایا مختفی اند جمع کنم و از آن سر استظهار خان را کوچ دهم تا رمقی در بدن باشد
از فرمان او سر نپیچم و از اشارت او کردن نتابم و کورخان بدمدمه و افسون او مغرور شده او را لقب کوشلک
خانی و شهنشاهی تفخیم او را اکمیل کرد و کوشلک چون تیر از شست جسته سر خویش کرفت و چون آوازه
کوشلک در دیار شرقی شایع کشت لشکر و خیل و حشم پدرش از بیم تیغ چنکیزخان باطراف و جوانب کریخته
بودند در ظل رایت او جمع آمدند و او بسر حدها تاختن می برد و خلائق را بنهب و تاراج امر میکرد تا کروه
او انبوه شد و بحشم فراوان مستظهر شده روی بولایت کورخان نهاد و بر اقطار و انجاد و ولایت وی مستولی
شد غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال میان سلطان محمد و کوشلک متردد شده قرار بر آن افتاد که
سلطان از جانب غرب و کوشلک از جانب شرقی در حرکت آیند اکر سلطان سبقت کرفته کورخان را از میان بر کیرد
کاشغر و ختن او را باشد و اکر این مهم بسعی و کوشش کوشلک سر انجام یابد تا آب فناکت او را بود و کوشلک
پیشتر در رسید جنک در پیوست و شکست بلشکر او افتاده منهزم کشت و بعد از چندگاه میان سلطان
محمد و کورخان محاربه بود و قلب هر دو لشکر در هم افتادند و غالب از مغلوب متمیز نشد انهزم و بجانب
غارت و تاراج میکردند و میکریختند و چون قراختای به بلاساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختای آن
تنک آمده بودند و دل بر آن نهاده که سلطان این نواحی مسلم خواهد شد دروازها ابستند و راه کورخان نداد
بحرب مشغول شدند و تا مدت شانزده روز محاربه قایم بود بامید آنکه سلطان از عقب زمان زمان میرسد
عاقبت لشکریان قهر اقتدار شهر را کرفتند و سه شبانروز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار بر
شمار کشتکان در آمد و چون بواسطه تهیه لشکر خزانه کورخان تهی شده بود محمود بای محافظت مال خود را
که از اموال قارون افزون بود رای زد که انچه از خزانه تلف شده در عوض آن خزانیکه بدست لشکریان
افتاده باز کیرند کفتا امراء چون این صورت معلوم کردند متفرق شده دم از استغنا و طغیان زدند و چون
کوشلک از این معنی خبر یافت ایلغار کرده کورخان را بیخبر فرو کرفت بیت چنان با سپاه آمد از سوی شرق
که کوه جهی آمد از میغ و برق فرو آمد او از سر کورخان که لشکر بند بر در کورخان بچاره خواست که
تواضعی نماید و در مقام خدمت آن ظالم قدم نهاده بایستد کوشلک نکذاشت که بحسب ظاهر تقدیر و تعظیم

و نکریم بجای او ورد اما تمامت ممالك وصامت و ناطق او را تصرف بود و کورخان بعد از این واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون سنش بر نود و پنج رسید از دنیا رحلت کرد و مدت هشتاد و یکسال به امر سلطنت قیام نموده بود

ذکر تغلب کوشلك و ظلم و بیداد او

بعد از فوت کورخان کوشلك در پادشاهی استقلال یافت و چند نوبت بجانب المالیغ رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته بکشت و کوشلك بت پرست بود و زنش بدین عیسی متشبث و مفتخر «زنش بود ترسا و او بت پرست» از او دین و اسلام را بشکستند کوشلك و زن او خلق را بدین عیسی و بت پرستی دعوت میکردند و هر کس که قبول نمیکرد کشته میشد و در خلال این احوال توقیغان با قوم بکریت از کوشلك جدا شده بطرف جم کیجك رفت و کوشلك خان چند سال استعقاب لشکر به کاشغر میفرستاد تا غلات آنجا میخوردند و میسوختند و چون سه چهار سال از آنجا دخل غلات منقطع گشت غلاء تمام بدید آمد و از قحط و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند و آخر الامر از سر عجز و اضطرار حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد شدند و کوشلك از آنجا متوجه ختن شد آن دیار را در تحت تصرف در آورد و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق حجت و بینت بلکه از راه تهور و تسلط و تحکم اهل اسلام را ملزم گرداند فرمود تا در شهر ندا کردند که هر که در زی اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه هزار نفر از ارباب علما جمع آمدند و کوشلك روی بر ایشان کرد و گفت کیست از شما که تزهد و سخن حق باز نگیرد و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مباحثه و مناظره کند امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه کمر است کوری بمیان بسته نزد کوشلك در سخن آمد در ترجیح دین محمدی و ملت احمدی حجج و براهین اقامت نمود و جواب آن بت پرست را محض عدم دانسته داد مناظره داد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلك ملزوم شده سخنش منقطع شد و از غایت دهشت و حیرت و انفعال و خجالت کبر بروی استیلا یافت زبان بهذیان گشاده لعنت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه سخن بی ادبانه گفت

بیت

چو عاجز شد از بحث در جواب ❊ بر بد کرد خاشا نبی را خطاب ❊

و آن امام پاک اعتقاد نیکو نهاد دین دار پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل ننمود و بی توقف بی تحاشی گفت خاک بر دهانت ای عدو دین کوشلك لعین چون این کلمه درشت بسمع آن کبر پر کبر و کافر فاجر رسید بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود تا از اسلام ارتداد نماید و نزانت کر

بیت

مهبط نور الهی نشود خانه دیو

و بعد از یاس از ارتداد او چند شبانروز آن امام حق گوی را بر در مدرسه که خود بنا فرموده بود چهار میخ کرده تعذیب مینمودند و او زبان بکلمه شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد و میگفت که دین احمدی را بواسطه عقوبات

دنیوی که موجب اجر اخروی و مستلزم رفع درجات است پشت پا نتوان داد و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار الآخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون ❊ از آن پس روزگار بشهر بیست و چهار آن مدرسه که همیشه درس و عبادت و شهادت محقق علاء الدین محمد در آن دیار و ولایت رسم بانگ و نماز و تکبیر و صلوات و اقامت جمعه و جماعات بر افتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح شد ارباب صلاح و فلاح دست بدعا بر داشتند و تیر دعاء داد خواهان بهدف اجابت رسید و دشمنان نزدیکی

ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان را بجنگ کوشلك

چنگیز خان چون از ضبط و فتح بلاد ختای فارغ شده بسمع او رسید که کوشلك در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته است و خانمان چندین هزار سوخته و خراب کرده لاجرم جبه نویان را با چند تومان لشکر بجهت دفع شر او نامزد کرده مشار الیه بر حسب فرمان با لشکر بیکران بطرف کاشغر روان شد و چون بآن حدود رسید قبل از آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلك روی به هزیمت نهاد و جبه نویان فرمود تا در بیرون بازار ندا دادند که هر کس بر کیش خویش باشد و رسم و قاعده آبا و اجداد خود نگاه دارند کوشلك که در مقام و مسلمانان منازل داشته چون سیماب در خاک ناچیز شده مغولان مانند برف و باد در پی آن خاکسار در حرکت آمدند و هر کجا از قتل با او میرسیدند بقتل می آوردند و کوشلك چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف میشتافت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بشعبی در رفت که راه بیرون شد نداشت جمعی از صیادان و لاتیر بدخشان در آن کوه بشکار مشغول بودند مغولان با ایشان گفتند که این جماعت که از ما گریخته اند کوشلك با ایشان است اگر آن صیادان کوشلك و اتباعش شکاری وار در میان گرفتند و مغافصه همه را ببست آورده بمغولان سپردند و ایشان کوشلك را بقتل رسانیده سرش را نزد جبه نویان بردند آن سر را نزد چنگیز خان فرستاد و در این قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشیان افتاد و چون کوشلك فرار نموده بجز ادبار و افعال ناپسندیده خود گرفتار شد بلاد کاشغر و ختن تا آفتاب فنا که در روز سیم نوبت از افق ضمیمه ممالك چنگیز خان گشت و بعد از دفع کوشلك چنگیز خان پسر خود جوجی را بر سر توقیقان که در زمان کوشلك از وی جدا شده بطرف جم کیجك رفته بود نامزد کرد و جوجی خان بر حسب فرمان بآن صوب جهان شد و او را مستاصل گردانید و خاطر چنگیز خان نیز از مهم او جمع شد

ذکر ارسال چنگیز خان جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه که میان سلطان محمود و او منتهی شد

چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز چنگیز خان عرصه مغولستان از طغاة و عصاة پاک شد حضرتش محمود یلواج خوارزمی را و علی خواجه بخاری و یوسف اترابی را باسوبهای نقره و نوافح مشك

وسنک یشم و جامهای مذهب و اثواب طرفاه وصفوف سمور وسفید میسازند برسالت نزد سلطان خوارزمشاهی
فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایه سریر سلطنت مصیر زانو زده کفتند که خان بزرک سلام میرساند و میکوید
که بزرکی خاندان و سروری دودمان و فسحت فضای مملکت و تنفیذ حکم و فرمان ما و شما در اقالیم جهان اظهر
من الشمس و ابین من الامس است و بسبب خیثیت و قرب جوار و شوکت در پادشاهان دوستی و موافقت
لوازم واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم و شما نیز تو رسیده باشد که باری تعالی از نقطه
مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من اکنون تمهمان ممالک ختای و مغولستان و ترکستان و قبائل مغول
و احکام مطیع و منقادند و جمعی که در مقام اطاعت نیامدند خاک تیره بالش ساختند **بیت**
کو ز فرمان ما سر بتافت ﴿ بجز خاک تیره نهالی نیافت ﴿ نزد ما معادن نقره بسیار است ﴿ و در ظل رایت فتح آیت ما مردان
جلد بهادر بسیار و بحمد الله والمنه چندان مملکت و بلدان و امصار و اقطار در حوزۀ دیوان اعلی و کماشتکان
ما اندکه از فتح دیکر بلاد استغنا حاصل شده اکر تو نیز جادۀ محبت و دوستی مسلوک داری و در راه طرق
سعیهای با اتحاد و وداد که آبادانی عالم و نظام ایشان در آمد شد ایشانند تردد نمایند و موجب مزید مودت
و اعتقاد کردد و بوقت حاجت بهیچ معذور نباشد از جهات و سیم خان بمساعدت فرستاده اید و باستظهار یکدیکر
استظهار افزاید   تا باشد از این پوزش من زبان   سکر بماند دوستی در میان   و بعد از تبلیغ رسالت چنکیزخان
خوارزمشاه ایلچیان را نوازش فرمود و فرمان داد تا ایشان را بموضعی که مناسب بود فرود آوردند و در خلوتی
محمود یلواج را طلب داشت کفت تو مردی مسلمانی و از خوارزمی و چیزی را از تو می پرسم باید که هیچ پوشیده و پنهان
نداری اکنون راست بکو که خان بمان دیار ختای مستولی هست یا نه وجوهری که اسندار از روی جنک کشاده محمود
یلواج بجنبید محمود یلواج کفت که بعزة الله تعالی که خان سخن راست کفت و مصدق این سخن عنقریب سلطان عالم را تحقیق شود
سلطان کفت که ای محمود تو هیچ صحت مملکت من میدانی و قوة و قدرت و عظمت و شوکت من شنیده ای آن خان تو کیست
که با من فرزند خطاب کند و از تفوق و ترجیح با من سخن کوید او را چه مقدار لشکر و اهبت باشد و محمود یلواج بترسید
و کلمات مزور مموه تلفیق کرده عرضه داشت که سپاه چنکیزخان بسلطان عالمیان و لشکر او مثال فروغ شمع نزد نور
خورشید عالم افروز و مانند چهرۀ شب تنها پیش ترک رومی روز و از این کلمات تلاطم امواج بحر سخط سلطانی
تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب خشم و سطوت او خلاص شد و از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف
یکدیکر نیاندیشند و دشمنان هم دشمن دوستان هم دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق الجانبین

چنکیزخان

چنکیزخان بر دوتوقرام باز کشتند و برادروی بیوسته صورت حال معروض داشتند چنکیزخان از موافقت سلطان
محمد خوارزمشاه مستبشر شده با خود قرار داد که تا از آن جانب نقض پیمان نشود بجاده وولا و وفا مستقیم
باشد و با آنکه خلیفه بغداد الناصر لدین الله قاصدی فرستاده او را بر تعرض مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریص
نمود و مطلقا بآن سخن التفات ننمود و اندیشه نقض عهد بر خاطر خطور نکرد تا آن زمان که بران دغایر خان حکم
سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطا انزار کشند و بعد از آن بقتل ایلچی و بین مبادرت نمودند

ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی بدیار مغولستان و ترغیب نمودن او چنکیزخان را بر قلع و قمع سلطان محمد

چون خاطر خطیر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه برنجید و با سید علاء
الملک ترمذی بیعت کرد چنانچه تفصیل این قضیه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاد و ناصر خلیفه از استماع این خبر
بیقرار و بی آرام شد و با خواص و اعیان دار الخلافه مشورت کرد که باستظهار کدام جند و اعتقاد کدام معاذ دفع
صولت این خصم ذی شوکت توان کرد و چند روز او بنصیب صولت جهانکشایی و آوازۀ حشمت و فرمان
روایی چنکیزخان در امصار و اقطار ربع مسکون سایر و دایر بود یکی از وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج
خوارزمشاه جز بسکنجبین مهابت چنکیزخان تسکین نیابد و غبار این فتنه که هیجان نمود جز بتیغ ابطال آتش بار
او فرو ننشیند و در این قضیه باید که محمود یلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار الوس اوست واسطه شود
خلیفه را این رای موافق طبع افتاده فرمود که بمحمود مکتوب نویسند مشعر باستدعاء چنکیزخان و توجه لشکر
مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که بزیور عقل و کیاست آراسته بوده معروض کردانیدند که لامحاله قاصدی
که بمغولستان رود تا بدانجا رسد مدت چهار ماه بولایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طریق و راه داران
او را بکیرند و از این جهت وحشت سلطان و مواد عناد او مضاعف کردد و دیکر اکر جایز باشد که چندین
هزار کافر بی دین بر سر مسلمانان صاحب یقین کارند چه استیلاء ایشان بفروج و دماء اهل اسلام نه موافق
عقل است و نه مطابق شرع و ممکن که چون آن طایفه در ممالک تمکن و استقراری یابند نسبت بسدۀ امامت و خلافت
شرایط عزت و حرمت نکاه ندارند و امری چند از آن جماعت ظاهر شود که موجب ندامت و ملامت کردد خلیفه فرمود
که تا پنجاه سال دیکر ایشان در ممالک اسلام و اقتدار نیابند و بالفعل باندفاع سورت و صولت محمد خوارزمشاه اهتمام
باید نمود و بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را تراشیدند و مقصود را حال بر سر او نقش کردند و نیل در آن بخشند
و او را باستدعاء پادشاه جهان که چنکیزخان بمغولستان فرستادند و مسرع در روز و شب منازل میپیمود و مراحل

قطع میکرد تا بمقصد رسید وصورت قضیه را بمجموع لواحق باز نمود محمود نیز همان لحظه معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمد وخبری چنین آورده چنکیزخان با جاسوس خطاب کرد که دلیل بر صدق قول تو چه چیز است جاسوس کفت سر مرا ببراشید تا راستی سخن شما را معلوم شود وچون موی سر او سترده از نقش خواندند داعیه سیر بجانب ما وراء النهر وخراسان وقلع وقمع خزائن وذخایر پادشاهیه در دل چنکیزخان کالنقش فی الحجر جای کیر آمد وروز بروز خیال استیصال سلطان وتسخیر مملکتاو در دماغ چنکیزخان راسخ تر میشد اما اقتضای حق مجاورت ومیثاقی که هم دران اوان واقع شده بود دست در عنان توجه او میزد وشرم میداشت که بواسطه جرم وجنایتی نقض عهد وپیمان کند وسکون واصطبار شعار خود ساخته تا آن زمان که اسباب حرکت مهیا وآماده شد وخلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرده ودر هدم قصر رفعت دودمان خود کوشید واز نظایر این قصه آنکه سه نفر از زهاد زمان وعباد دوران براهی میرفتند استخوانی چند پوسیده دیدند با هم کفتند آیا این استخوانها از کدام جانور است اکاه باتفاق دعا کردند که زنده شود بدعاء یکی از آن سه بادی در وزیدن آمد وآن استخوانها را متصل بیکدیکر کردانید وبدعاء دیکری رک وکوشت وپوست بر آن استخوانها دست داد وبدعاء سوم روح حیوانی در آن قالب آمد شیری قوی هیکل مهیب منظر برخاست وآن سه دعاکوی را پاره پاره کرد

ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد ولشکر کشیدن پادشاه جهانکیر چنکیزخان

از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد یکی آن بود که بواسطه امری که بدروغ اشنوده شیخ مجد الدین بغدادی کردند واو را با ترکان خاتون والده سلطان متهم داشتند شبی در غلوای سکر بقتل او فرمان داد وچون هشیار شد از آن کار پشیمان شده طبقی لولوی وجواهر نفیس بخانقاه رأس ورئیس کبراء عارفین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره فرستاد وکفت درویشان این تحفه را مغتنم کنند واز جریمه که بی اختیار واقع شده درکذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خون بهاء مجد الدین زر وجواهر نیست بلکه سر آن کس است یعنی سلطان وسر من وچندین هزار خلایق دیکر انکه بسبب وحشتها که میان خلیفه ناصر لدین الله وسلطان واقع شد چنانچه بعضی از آن در مجلد چهارم سمت کزارش پذیرفت او لشکر بجانب بغداد کشید وبرایشان حال باز کشت وشمه نیز ازین در دفتر رابع کذشت دیکر انکه بجرم کلاه مزور غایرخان از عراق مثال فرستاد تا در اترار چهارصد وپنجاه بازرکان چنکیزخان که همه موحد ومؤمن بودند کشتند وایلچی چنکیزخان که باز خواه فرستاده بود هم بقتل رسانید

دیکر انکه بموجبی لشکر بترکستان برده با جوجی پسر چنکیزخان محاربه کرد وغیر از این نیز صورتهای آن سلطان روی نمود که تفصیل آن موجب تطویل میشود فی الجمله چون اسباب نکبت ومحنت وزوال دولت مملکت سلطان ندر درهم داد چنکیزخان خواتین وفرزندان وامرا ونوئینان جمع آورده کفت از سر جزم عزم رزم ولایت تازیک جزم کرده ام وشما را از راه وسوسه بخاطر شما کذرد که چنکیزخان را از مال ولشکر وخواسته والوس چه کم است که این همه زحمت وکلفت ومشقت کرما وسرما اختیار میکند وشب وروز از مشرق بمغرب واز شمال بجنوب در تک وپوی وجست وجوی می آید وبعد از آن از امنا چندین اسباب تهیه واحراز جهاد فراغت هنوز از جمع ذخایر وکشیدن عساکر سیر نمیشد ونایره آتش حرص منطفی ومشتعل میکردد اما هر که تواند که خود را از محل وضیع بمرتبه رفیع واز حضیض مذلت باوج عزت رساند ودران تاخیر نماید از زمره خردمندان نباشد وبرسعی واجتهاد بسیار در خاک ره یابد ودر خاکستر آتش درجات عالی ومراتب بزرکی جز باصطبار در شدائد اسفار دست ندهد

بیت

بشهر خویش درون بی بها بود کوهر ⁂ بکان خویش درون بیخطر بود مردم
بچرخ وخاک وفلک درنکاه باید کرد ⁂ که این کجاست ز آرام وآن کجاست ز سفر

چندی پیشتر ایلچیان بسلطان وترکان فرستادم وجاده مصالحت وموافقت سلوک داشتم ودم بدوستی زدم التفا ننمود وکشتن ایلچیان را علاوه قتل بازرکانان کردانید

بیت

نه کی نماند دران تا مدار کرم ببر ⁂ چشمش نماید خوار
لطیفه تراب چیست جز نصدی

بروی غلبه کند برجوشد غیرت وحمیت پادشاهان بر مثال آتش است که برانداک بادی اشتعال نماید وبر آب محیط کشته نشود بزرکان پیشین کفته اند که آن سه چیز است که بنوع دریا که در تموج آید وآتش که ارتفاع کیرد وپادشاه که غضب بروی مستولی شود ویکی از آن کارها که لیث وپلنک شتابد طلب جهانکیری نیست دیکر مبادرت بر رفع دشمن اکنون تدارک مهم خصم واجبست وتا بعقبی باقیست کذارم کرده مقام منام شما سیل آید ودرخت خاک ناک در رهکذر شما افتد امثال این کلمات بزبان آورده اولاد وامرا ونوئینان جان بجز مطاوعت ندیدند وچنکیزخان بضبط ولایت ختای ومغولستان مردم هشیار کاردان باز داشت ودر تاریخ سنه خمس وعشر وستمائه مطابق توشقان ییل لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد ودر اثناء راه ارسلان خان با قبیله خویش از قیالیغ وایدی قوت با قوم ایغور از بیش بالیق وسغناق وکتر بیر اورا که بر کشیدن چنکیزخان بود بخدمت پیوستند

بیت

از اطراف دیکر بسی سروران ⁂ رسیدند با لشکر بیکران
بخدمت که چون بمدحت زبان ⁂ برستند این وکشادند آن

ودر اثنای این احوال خوارزمشاه جاسوسی بمغولستان

فرستاده از اعدا استطلاعی بود که درجه کارند وعدد ایشان چند است وبچه کیفیت زندگانی میکنند وجاسوس

بعد از تحقیق باز گشته معروض داشت که لشکر چنگیز خان سپاهی چون مور وملخ اند وایشان همه مردان کار و

مبارزان روزگار کردن شیر فلک بکمند کرند می بندند وسماک رامح را بزمح می ربایند در بزم خندان ودر رزم

گریان چون انگشتان یکدست وچون دسته های پشت بایکدیگر بسیار کار و بپادشاه خود را مطیع وفرمان بردار

که بجهت پاس خاطر او نرکش بر قبا ونرکش وتیغ وخنجر بر روح جواهر اختیار میکنند در جنگ وقتال اصابر تر او قادر

تر از دیگران باشند تنعم وراحت ندانند قرار ندانند صلاح بدست خود میسازند وملبوس بنفس خویش

ترتیب می نمایند در سفر وحضر محتاج بران نباشند که چیزی از بیرون آرند گوسفند وگاو واسپ وشتر همراه خود

دارند وبشیر ودوغ وقروت قناعت مینمایند وچهارپایان ایشان بزخم سم زمین میکنند وبیخها بر کنده از ان می

خورند لاجرم از کاه وجو فراغت دارند وبوقت طلوع وغروب زانو بزنند وسقید بحلال وحرام نباشند

گوشت جمله حیوانات را حتی سگ وخرس وخوک میخورند وباک ندارند وچهارپایان را ایشان میکشایند وخون شان

در رودها کرفته میخورند عقد ونکاح این جماعت محفوظ ومضبوط نیست چندانکه میتوانند زن میخواهند وزنان

پدر از گرفته با ایشان بجمع وشرب وبال اقدام مینمایند وبرهنگام ظفر بر خصم وبزرگ ابقا نمیکنند زنان آبستن

را شکمها میشکافند واطفال را از تن بر میکنند که به آب بزرگ رسند کشتی ندانند پوست جانوران بر یکدیگر

دوزند وبعد از ان رخوت خود را وافتند واسلحه خود را دران نهند وسرش را محکم سازند وانرا بر دم افراس بندند

وخود دنبال اسپان گرفته عبور نمایند چند چیزه ذان از آن بلای آسمان شمارند امید که خدای عز وجل همه را از بلای

ایشان نگاه دارد **ذکر توجه چنگیز خان بجانب بخارا وبا مرد کردن او لایه هر طرف وهر جا**

چنگیز خان با لشکرها آراسته عدد وانداز رسید اوکتای وجغتای را بمحاصره آن شهر تعیین کرد وجوچی را بان نواحی

فرستاد والاق نویان وسکتو وبوقا را با پنج هزار مرد بطرف فناکت وخجند ارسال نمود وخود با تولی خان وباقی

لشکر روی بجانب بخارا نهاد وبخارا ابدا دار اسلام مشابه دار السلام می پنداشت چه آن شهر بوجود علما وفضلا وارباب

اجتهاد واهل صلاح وسداد مزین ومحلی بود واشتقاق این لفظ یعنی بخارا از بخار است که بلغت مغان معنی آن

مجمع علم باشد واین کلمه بلغت بت پرستان ختا واویغور نزدیکست که معابد خود را که بتان درانجا منصوب و

موضوع باشد بخار گویند وچون چنگیز خان بر زرنوق رسید ارباب آنجا ابن بغیجه دانشمند حاجب بقدم ایلی

وانقیاد پیش آمدند ومال وجان ایشان از آسیب لشکر بیگانه محفوظ ومصون ماند اما حکم کرده که جوانان

زرنوق متوجه اردوی شده وان بلده را قتلغ بالیغ نام نهاد یعنی شهر مبارک وتفصیل این اجمال آنکه چون

چنگیز خان از ظاهر اترار در حرکت آمد براه زرنوق میل بخارا فرمود باستعدادی که شاه سیارگان علم از افق شرقی

مرتفع گرداند ناگاه بکنار آن قصبه رسید واهالی زرنوق از گردش روزگار ذاهل وغافل بودند چون چشم باز

کردند از اطراف واکناف قصبه را مشحون دیدند فزع وترس بر آن جماعت مستولی شد پناه بحصار بردند وگمان داشته

که ایشان فوجی اند از لشکر بیابان وموجی اند دریای نخار لاجرم دروازه‌ها را بر کشیده حواله شد که در مقام

ممانعت راسخ قدم باشند ومقارن اینحال پادشاه جهان هیاده مستمر با علام وصول مراکب خویش بر دانشمند

حاجب را برسالت نزد ایشان فرستاد تا از ممر سیل سخط وغضب اجتناب نمایند ودانشمند حاجب نزدیک بحصار

افتتاح سخن کرده حجی را زرال واو باش خواستند که او را تعرض رسانند او از برای او دد کرد فلان کم مسلمان بن مسلمانم

بحکم پادشاه چنگیز خان آمده ام تا شما را از غرقاب هلاک وبوار بساحل نجات وخلاص دلالت نمایم چنگیز خان با لشکر

قیامت اثر براسون حصار شماست که اظهار وانقیاد کنید بجان ومال امان یابید کر عیاذا بالله تمرد نمایید فی

الحال قلعه هامون وصحرا از خون جیحون کرده نصیحت مرا بی غرض بشنوید وکرد فضولی مکر دید والا هرچه بینید

از خود بینید ارباب زرنوق این کلمات بی غرض شنیده صلاح در صلح دیدند ودانشمند حاجب عهد کرده و

قبول فرمود که بعد از انقیاد واستقبال هر که املالی بر سد جریمه آن در کردن او باشد وبزرگان زرنوق جمعی

را با نزل وپیشکش بیرون فرستادند چون بموقف قبول پادشاه رسیدند از تقاعد وتخلف اعیان واشراف

غضب کردند وبر احضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی وسوسه بر اعضای آن گروه وزلزله در

مفاصل گروه افتاد مجموع مردمی که در حصار بودند در ظل خدمت مبادرت نمودند ودر باره ایشان شفقت

ومرحمت مبذول داشته فرمان داد تا کافه مردمی که از حصار بیرون آمدند وقلعه را با زمین هموار ساخته

وجوانان را همراه کرده دیگران را رخصت انصراف داد واز آنجا متوجه قصبه شد ارباب نور دروازه‌ها را بسته طاق

بهادر را با علام وصول رایات جهانگشای پیش رفت وایشان را بر انقیاد وترک عناد ترغیب کرد اهالی نور رسوم

چنگیز خان را بر نفس خویش بار دیدند وهنوز بعاطفت سلطان محمد امیدوار شدند وبعد از تردد رسل

فی الجمله تقلب ترتیب فرمود وطایر بهادر بدان رضا داده کفت که سودای بهادر به تیم سنغلای سپرد قصبه

بدو تسلیم کنید وچون سودای رسید مفاتیح دروب پیش بردند وفرمان چنگیز خان نفاذ یافت که مردم نور

بمالابد معاش ومصالح زراعت از تخم وگاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانهای شان غارت نمایند ایشان بموجب

بموجب فرموده عمل نموده لشکریان درآمدند انچه یافتند ببردند و چون چنگیزخان ببخارا رسید عاطفت پادشاهانه
مبذول داشته آن بیچارگان را از مذلت اسیر مغول خلاصی یافتند و از آنجا بجانب بخارا در حرکت آمد در اوایل محرم
سنه سبع و عشر و ستمائه موافق ییلان ییل بقصد رسید **بیت** چو دریای جوشان خوار و چون ژرف و رود
بدروازه قلعه آمد فرود ؛ وز آن پس سراپرده شهریار کشیدند از دشت نزد حصار ؛ و چون شب درآمد امراء
سلطان کوک خان و سونج خان و کسلی خان با بیست هزار مرد یا سی هزار مرد بر سم شبیخون از شهر بیرون آمدند
محافظان لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغولی ایشان را جگر ولی کویند خبر یافتند که بر آنجماعت تاختند و از اکثر آن
بیچارگان اثری نیافتند دور دیگر که عکس خورشید بمثابه طشت و خون بود اهل بخارا در نقار و پیکار کمر بسته
دروازها گشادند و ائمه معارف و اعیان شهر بخدمت چنگیزخان شتافتند و خدمتش سوار شده بمطالع شهر
و حصار بر اندرون درآمد و چون بمسجد جامع رسید و عمارت عالی دید تا بمقصوره عنان باز کشید پرسید که سرای
سلطان است گفتند نی بلکه خانه یزدانست از اسپ پیاده شد و بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهیست شکم اسپان
پر سازید مغولان در انبارها گشادند و صنادیق مصحف از اجزا پرداختند و آخر اسپان ساختند و افسار چهار
پایان بدست علماء و مجتهدان دادند و برایاق مشغول شدند و آهنگ مغولی برکشیدند و اوراق مصحف مجید در
میان قاذورات افتاده لگدکوب دواب گشت و در آن زمان مقدم سادات ماوراء النهر از مجتهدان پرسید
که مولانا این چه حالتست گفت خاموش باش که باد بی نیازی الهی میوزد چنگیزخان سوار شده بعیدگاه رفت
و خلایق را حاضر ساخته ببالای منبر برآمد و بعد از تمهید باری سبحانه و تعالی زبان بمعایب و مثالب مسلمانان
بگشاد و در باب خلاف و غدر سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بزبان راند و گفت ای قوم از شما گناهان
بزرگ صادر شده خشم خداوند مرا که از بلاهای درگاه الحضرت قهر بسوی شما فرستاده او بمغولی میگفت که
دانشمند بهادر ترجمه آن بفارسی ادا نمود و چون از این کلمات فارغ شد گفت هرچه شما در شهر بسبب ظاهر
موجودات که احتیاج تقریر نیست انچه مخفی نموده اید تسلیم باید نمود ارباب ثروت و تجمل در اداء مال در
آمدند و هرچه دادند ستاندند و بزیادتی شکنجه و تکلیف ایشان را رنجانیدند و چون یرلیغ صادر شده بود
که خوارزمشاهیان را از شهر بیرون کنند و پنهان و پوشیده نمانند و بسیاری از آن طبقه بمردم پناه جسته
بودند و در شهرهان چنگیزخان را از این معنی خبر دادند نایره خشم و اشتعال یافته فرمود تا آتش در
زدند و چون بیشتر از محلات از چوب بود بیک روز سوخته شد و مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت

پخته بود باقی ماند **بیت** بشهر اندرون یک سپاهی نماند ؛ بجز دود ازیشان سیاهی نماند ؛ و بعد از سوختن
شهر جوانان بخارا را بجنگ قلعه امر کردند و از هر طرف منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده و قاروره
رات نفط روان شد و اهل حصار مراسم جلادت و مردانگی بجای می آوردند تخصیص کوک خان که در میدان
مبارزت از زمین بر بسیار و از بسیار بر زمین میتاخت و بهر حمله از مبارزان چند نفر می انداخت و چون چند روز
از محاربه گذشت و خندق از حیوانات و جمادات انباشته شد قلعه را بقهر و قسر بگرفتند و ارکان دولت ایشان را که
رفعت و عزت پای بر سر فلک میسودند دستگیر خواری و مذلت شدند و کوک خان با مجموع اهل قلعه که
قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند و حصار را با زمین هموار کردند و عیال و اطفال خوارزمشاهیان را
باسیری بردند و یکی از بخاریان بعد از آن واقعه هایله بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شهر
بکجا رسید گفت آمدند و سوختند و کندند و کشتند و بردند و الحق در فارسی موجزتر از این کلمات
در بیان این خبر از لشکر مغول و تاتار در بخارا صدور یافت نتواند بود فی الجمله بخارا مدتی خراب و ویران و تا
در زمان حکومت قاآن مسعود بیگ حاجب یلواج بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن در محل خود سمت گزارش
خواهد یافت انشاء الله تعالی وحده العزیز **گفتار در محاربه اوکتای و جغتای با اهالی اترار**
و مسخر و مفتوح ساختن انجماعت اترار را سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه سوار نزد غایرخان گذاشته بود ملک قهار
تا محافظت اترار که سرحد ولایت ترکستانست قیام نماید و در آن هنگام که انبوهی لشکر تاتار را سراسیمه شد
قراجه حاجب را ده هزار سوار بمدد فرستاد و غایرخان که بازرگانان چنگیزخان بسعایت او کشته شدند و مهیج
این فتنه او بود در استحکام فصیل و باروی مساعی جمیله بجای آورده و مردان کار و محافظان هشیار بر
دروازها نشاند و چون چنگیزخان در ظاهر اترار نزول کرد و لشکرها مجتمع شدند جغتای و اوکتای را
با چندین تومان بمحاصره آنجا باز داشته خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شاهزادگان مدت
پنجاه روز بمحاصره اشتغال نموده چون کار بر اهل اترار بحد اضطرار رسید قراجه حاجب از غایرخان در
باب ایل شدن و سپردن شهر استطلاع نمود و چون غایر میدانست که ماده این شورش و آشوب اوست
و مصالحه و مسالمه دستگیری نخواهد کرد بدان رضا نداد و گفت که اگر با ولی نعمت موسوم شویم و از عهده
سرزنش مسلمانان چون بیرون آییم و قراجه نیز در آن امر الحاح نکرد اما   چو خورشید گشت از جهان ناپدید
شب تیره بر روز دامان کشید ؛ با تمامت سپاه و اتباع از دروازه صوفیخانه بیرون رفت و ایل شد و نمان

شب لشکر مغول از میان دروازه در شهر ریختند و چون صباح شد قراجه را نزد جغتای و اوکتای بردند و بعد
از سؤال و جواب شاهزادگان با او خطاب کردند که تو با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق لا یتناهی در ذمت
تو لازم داشته وفا نکردی ما چگونه از تو طمع یکدلی توقع کنیم آنگاه او را با جمیع اصحاب به درجه شهادت رسانیدند
و ارباب و زراع و حشار را از دم شمشیر در آن نهادند و غایر خان با بیست هزار مرد دلاور پناه بحصار بردند بحکم آنکه

بیت
همه مرد رزم و همه پیر و جوان ؛ یکی نیز نامد کسی جاودان ؛ دل از حیات بر گرفتند و پنجاه پنجاه بیرون آمده
مقاتله نموده بدرجه شهادت فائز شدند و بر این جمله مدت یک ماه کار بر محاربه مقرر بود و مردم بسیار از لشکر مغول به
قتل آمدند و از سپاه غایر بیش از دو نفر با او نماند و بر فرار تعلل مینمود و روی از جنگ بر نمی‌تافت لشکر
مغول در حصار رفتند و او پناه به بام برد و چون فرمان صادر شده بود که او را دستگیر نمایند از کشتن او
لشکر احتراز مینمودند و بعد از آنکه دو یار وفادار غایر خان شهادت یافتند کنیزکان از دیوار سرای خشت کنده
بدست او میدادند و چون خشت نماند مغولان بگرد او در آمدند و خدمتش را در دام اسیر آورده محکم
ببستند و بندهای گران نهادند و حصارها را با زمین هموار گردانیدند و بعضی از بقیة السیف را بحشر
و بعضی را بسبب صناعت ببردند و چون در آن اوان چنگیز خان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای و جغتای
با سپاه متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوک سرای شربت شهادت چشانیدند بیت چنین است کردار چرخ بلند
بدستی کلاه و بدستی کمند

ذکر فرستادن جوجی خان که فرمان چنگیز خان متوجه جند شده بود

جوجی خان نزدیک سغناق رسید حسن حاجی را که بسبب تجارت متسم بود و از دیر
باز بخدمت چنگیز خان پیوسته و در زمرهٔ حشر او منتظم شده روانهٔ شهر گردانید تا بسبب معرفت سابق و حق
قرابتی که با مردم سغناق داشت ایشان را نصیحتی کند و چون به آنجا رسید قبل از آنکه اداء رسالت کند طایفه
از رنود و اوباش تکبیر گویان او را کشتند و غزای بزرگ داشتند و چون جوجی از این حال اعلام یافت
مانند شیر خشمناک بظاهر شهر نزول کرد و یاسا داد که لشکریان دست از جنگ باز ندارند تا حصار و شهر
مسخر شود و در تحت تصرف در آورند بیت گرفتند سغناق را در حصار ؛ بدانسان که از نحس کارزار ؛ بدو روز
زیر و زبر گشت شهر ؛ همه خلق کشته شد کشته بقهر ؛ و بر انتقام یکنفس بنفس وجود حسن دو بزرگ را از لوح الحیاة
محو کردند و امارت آن موضع را به پسر حسن حاجی مفوض داشتند تا بقایای سیوف که در زوایا مختفی بودند جمع
کند و از آنجا جوجی خان روی به اوزکند نهاد و چون مردم آنجا بر محاربه اقدام ننمودند لشکر تاتار در قتل عام

شروع کردند و بعد از آن غانم استاش شدند و رنود و اوباش آن دیار دست بجنگ بر آورده بیشتر از پای در آوردند
و چون این اخبار مسموع قتلق خان که حاکم جند و کاشته خوارزمشاه بود رسید مانند باد در دل شب کوچ کرده از آب
عبور نموده به راه بیابان روی به خوارزم نهاد و جوجی چین تیمور را به جند فرستاده تا اهالی شهر را از مخالفت تحذیر
نماید و چون در آن سرزمین پیشوای صاحب تمکینی نبود عوام هجوم کردند تا چین تیمور را هلاک سازند او بلطف
تقریر و حسن تدبیر خود از آن ورطه خلاص یافته نزد جوجی آمد و صورت واقعه معروض داشت و در چهارم
صفر سنه ست و عشر و ستمائه بظاهر شهر نزول کرده و لشکر بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند جند
یان دروازه‌ها را بسته مانند قطاریان بنشستند و تعجب کنان با هم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار بر توان
آمد جندیان پلها بر خندق بسته نردبانها نهادند و بالای سور رفته از آنجا بزیر آمدند و دروازه‌ها را گشاده
بشهر در آمدند و شهر را مسخر ساختند و تمامت اهل شهر را بصحرا راندند و چون پای از میدان محاربه باز پس
کشیده بودند دست شفقت بر سر اهل جند نهاده بجان ایشان امان دادند و چند شبانروز ایشان را در
صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند بیت چه مردم که دیدند در جند جنگ ؛ کشیدن مغل تیز بگشاد چنگ
نشد کشته غیر از دو سه شوربخت ؛ که چین تیمور را گفته بودند سخت ؛ و چون جند در حوزهٔ تصرف آمد علی خواجه
عجدوانی بحکومت آنجا منصوب شد

ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و ما انتهت کار و ما آل حال او

سابقاً سمت گذارش یافت که الاق نویان با پنج هزار نفر از ظاهر اترار بجانب
فناکت رسید و الی آنجا ایلتکو ملک بر اتفاق ارباب و اهالی پناه بحصار برده با قوم قنقلی که ملازم او بودند سه
روز علی التوالی حرکة المذبوحی کردند و روز چهارم امان خواسته بیرون آمدند سپاه مغول بموجب فرمودهٔ الاق
نویان لشکریان فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان را به شمشیر و برخی را به تیر باران هلاک ساختند
و جوانان تازیک را باسم حشر بجانب خجند راندند و چون الاق نویان از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب
خجند معطوف ساخت و ارباب و کلانتران شهر پناه بحصار بردند و تیمور ملک حاکم آن دیار که از جملهٔ رستم
و اسفندیار عار میداشت و گویا در شان او گفته اند که بیت اگر سام بودی در ایام او ؛ نوشتی بانجام خود نام او
در میان رود خجند در محلی که آب منقسم بدو قسم میشود حصاری عالی ساخته بود که جاسوس وهم بدشواری
کمند وصول بر کنگرهٔ آن می افکند و در آن حصار هزار مرد نامدار مستحضر شد از وفور تمکن و استظهار آماده
رزم و پیکار گشت و چون تیر و سنگ منجنیق بشرفات قلعه نمیرسید اهل ولایت که مستخلص شده بود بدد مدد آوردند

و از اطراف و جوانب استمداد نمودند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مرد از مغول مجتمع شدند و مجموع
را ده صده و صده کرده بر سر هر ده صد مرد تازیک یک مرد مغول معین شد و پیادگان از بناکت از کوهی که بمسافت سه
فرسنگ مسافت داشت سنگ نقل میکردند و سواران مغول از آن در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی
سرپوشیده ترتیب کرده بود و بنمد تر پوشش آنها بود گل و سرکه اندوده چنانچه تیر و آتش بر آن نمیکرد
و هر روز بامداد شش کشتی از آن روانه میساخت و از دریچها که بر آن کشتیها بود تیر بر اطراف بر آن روانه
میشد و مردان تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند و چون در جوف لیالی شبخون بنا بر جان کسل تقدیم میرسانیدند
و چون تیمور ملک در صیانت حصن و مال بر دخالق ذوالجلال و خلق معذور شد و کار بجان رسید شبی سه و
اثقال را در هفتاد کشتی که از برای روز گریز معد و اماده بود فرمان داد و خود با جماعتی از مردان کار
در کشتی سرپوشیده مانند برق و باد در روی آب روان شد و سپاه مغول به این حال مطلع شده در مقابله
و محاذی سفاینها در حرکت آمدند و کنار کنار آب روان شدند و تیمور ملک که هر جا که مغولان قوت کردندی
زورق خود را بر آن موضع راندی و بزخم تیر که مانند قضا از هدف خطا نمیکرد ایشان را دور میراند و کشتیها
میدواند تا بفناکت رسید و در انجا زنجیری در میان آب کشیده بودند تا مانع حرکت سفاین کردد و بیک
زخم تیر زنجیر را پاره کرده بگذشت و چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوچی رسید فرمان داد تا لشکرها بر
کنارها جیحون در مواضع متعدده مترصد و مترقب او باشند و چون وی از این معنی خبر یافت از آب بیرون آمد
و مانند برق و باد روی ببیابان آورد و لشکر مغول از عقب روان شدند و او هر لحظه بمانعتی می ایستاد تا اتباعش
پیش میرفتند و چند روز بر این وتیره احمال و اثقال را محفوظ و مضبوط داشت تا اتباع و اعیان و بعضی
کشته شدند و برخی مجروح شدند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنه از او بازستدند و خود تنش با معدودی
چند مانده همچنان تجلد مینمود و دست بر بند داد تا بالاخره مجموع یارانش کشته شده و اسلحه اش مفقود کشته
با او سه تیر بیش نماند که از آنها پیکان نداشت و سه مغول به عقب او میرفتند و آن تیر بی پیکان را کشاده داده بر
چشم یکی از آن سه نفر زد چنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل ماند و با آن دو نفر دیگر گفت که دو تیر بعدد شما
مانده مرا دریغ می آید که این دو تیر ضایع کردانم صلاح شما در مراجعت است ایشان بازگشتند و او بخوارزم رفت
و با کار جنگ و رزم را اماده شده بجهت فناکت آمد و بحیث اموضع را کشته معاوده نمود و چون در خوارزم
مصلحت اقامت ندید بر عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شد و به موکب او پیوسته آمد و آسیبی که از لشکر

مغول

مغول در مملکت بسیاری و رعیت رسیده بود معروض داشت و سلطان پریشان خاطر کشته تیمور ملک چون چند
نوبت در خدمت او بسر برده بانواع عنایت و عاطفت محظوظ شد و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف
روی بولایت شام نهاد و چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون فتنها آرام و جراحتها التیام یافت
حب وطن بکه ذوالمنن او را بدان جانب مسکن کشید و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بفرغانه رسید مدتی در
انجا متوطن شد و کاهی بخجند میرفت و پیوسته استکشاف اخبار مینمود و چند بیش از بیش با توبا برلیغ
و باز و سیورغامیشی بازکشت و بموجب حکم متصرف اموال پدر شد تیمور ملک با ایشان ملاقات کرده گفت
اگر پدر خود را ببینی بشناسی پسر جواب داد که من طفل شیرخواره بودم که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که
او را بشناسد اکه غلام را حاضر کردانیدند غلام بعلامات اعضای تیمور ملک او را مصدق داشت و خبر آمد
در ترکستان فاش شد اما حیثیت بسبب آنکه ودایع خود را از ایشان طلبید تصدیق نمیکردند و او متوجه اردوی
قاآن شد تا منظور نظر عاطفت و عنایت پادشاه کردد و در راه قدقان اغلان با و رسیده فرمود که وی را به
بسته بعد از آن از محاربات که میان او و لشکر مغول واقع شده بود تفتیش میکرد و تیمور ملک بر وفق
سؤال جواب داد گفت **بیت** مرا دیده در جنگ دریا و کوه که با نامداران کردم چه کردم ستاره کواه
منت بمردی جهان زیر پای منست و آن مغول که ملک تیمور او را بزخم تیر بی پیکان کور کرده بود در آن
مجلس سؤال میکرد و تیمور ملک رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بر همه کس واجب است نمینمود و قدقان
از غضب تیری کشاد که جواب تیرهای که تیمور ملک در شستی الحلوق انداخته **بیت** بپیچید و زان پس یکی آه کرد
نیک و بد اندیشه کوتاه کرد والا فتویان چون از کار خجند فارغ شده متوجه سمرقند شد به لشکر چنگیزخان
پیوست

ذکر توجه خان چنگیزخان بسمرقند و مفتوح شدن آن بلده فردوس نما

سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم از سپاه مغول و تاتار و پراکنده کردن لشکرها صد و ده هزار سوار
نامدار در سمرقند کذاشت از الجمله هشت هزار ترکان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تازیک دلاور کردن
روز معرکه از شیر ژیان و پیل دمان روی کردان نمیشدند و بیست فیل عفریت هیکل داشتند و غلبه خواص
و عوام چندانکه در حصر نکنجد و مع ذلک در کرد شهر چند فصیل کشیدند و خندق را بر آب رسانیده در نفوس
راسخ شده بود که سالها باید که در شهر سمرقند مفتوح کردد تا بقلعه چه رسد چنگیزخان چون در اظهار آثار
اوان استحکام حصار و قلعه و ازدحام و غلبه مردم سمرقند شنید چنان مصلحت دید که نخست اعمال مضافات

ابواب حیطهٔ تسخیر و تصرف در آورده و بعد از آن عنان توجه بجانب سمرقند معطوف کرده اند بنا بر این لشکرها را
باطراف و جوانب ماوراء النهر فرستاده خود طرف بخارا و نواحیان حشر انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند
حرکت کرد و در راه هر که بقدم ایلی پیش می آمد از تعرض مبرا میساخت و طایفهٔ پناه بقلاع و حصارها بردند
بعضی از لشکر مغول بمحاصرهٔ آن نامزد کرد و مغولان را از بخارا و تیج و جمعی بیراندند و هر که از آن جماعة پهلو
بر بستر نافرمانی نهاد سرش از تن جدا میساخت و پسران و نوئینان از استخلاص اترار و سایر ممالک ترکستان
و ماوراء النهر فارغ شده با خلقی انبوه از لشکری و حشری بدو پیوستند و چون تحت مملکت سمرقند رسیده در
کوک سرای فرود آمده یکدو روز بمطالعهٔ سور و باره و فصیل و دروازه پرداخت روز سوم که خورشید خنجر
گذار از نیام اینیلی حصار بر لب خانان و امراء سلطان از شهر بیرون آمدند و سر از گریبان جلادت بر آورده
در میدان مبارزت تاختند و از لشکر تاتار و مغول جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر در آوردند
بیت چنان نهان شد نهبود زمین ٭ آتش آسمان زدود زمین ٭ هر دو طایفه در منزل خود قرار گرفتند و
روز دیگر چنگیزخان بنفس خود سوار شد فرمود تا کوس و کورگه زدند آتش محاربه برافروختند و لشکریان چنان
نزدیک بر دروازه رسیدند که شهریان را مجال آمدن نماند و آن روز تا شب خوارزمشاهیان بالای حصار بجنگ
و پیکار اقدام نمودند و از گشادن منجنیق و عراده سد تهور و مردانگی سمرقندیان بشکست و آرام و اهوای
ایشان مختلف گشت بعضی به اطاعت و انقیاد راغب و طایفهٔ از بیم جان بعقل و هوش غایب جمعی از حقوق
سلطانی از مصلحه دریغ و در مرضای چنگیزخانی اتحاد برمانع بیت چو خورشید تابان بگسترد فر
سیه زاغ گردون بیفکند پر ٭ لشکر مغول چیره و دلیر و اهل شهر سرد رای و تدبیر محاربه باز سر گرفتند و در
اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل و علاقه و علما بخدمت چنگیزخان رفتند و مشمول عنایة و عاطفت
او شده به اجازت مراجعت کردند و دروازهٔ نمازگاه گشاده در لجاج و عناد بربستند و لشکر مغول در
شهر ریختند و تمامت مردان و زنان سمرقند را مگر اتباع قاضی و شیخ الاسلام از صحرا بردند و بعادة مستمره
بغارت و تاراج مشغول شده به برکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار نفر بجان و مال
امان یافتند و از آفت و آسیب زمانه محفوظ و مصون ماندند بیت هر که در سایهٔ ارباب سعادت جا کرد
نتواند فلک او را بستم ایذا کرد ٭ اما آنان هر که از اهل قلعه بر این کلمات متهم بود که بیت سیم امروز دلی
زنده گیتی بدعینم ٭ بیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم ٭ نه روی فرار و نه پشت قرار از میان خانان و

سرداران سلطان البانخان بدو هزار نفر دل از جان برگرفته بمیان لشکر مغول زدند و بسلامت بدر رفته
بسلطان پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و بیک دو روز قلعه کبری برج و باره را
ویران ساختند بنماز عصر بحصار استیلا یافته خانان قانقلی و امراء سلطان را که قریب سی نفر بودند با
مجموع لشکر بقتل رسانیدند و اسامی ایشان در تاریخی که چنگیزخان بملک رکن الدین فرستاده مسطور است
بعد از آن فرمان خان نافذ شد که مردم شمار کردند و سی هزار نفر از محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته
بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم متمول مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضا در شهور
سنه سبع و عشر و ستمائه روی نمود ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان و سوبدای بهادر
بجانب ایران از عقب سلطان محمد چنگیزخان چون بسمرقند رسید و بر مدار شهر حلقه کشید شنید که
محمد خوارزمشاه خایف و هراسان از گذار ترمذ گذشته و روی بخراسان نهاده اکثر لشکر و اعیان حشم
را پراکنده و متفرق ساخته بقلاع و بلدان فرستاده با او زیاده کسی نماند لاجرم با امرا و نوئینان گفت اکنون
که سلطان محمد خوارزمشاه ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر در این باب اهمال و امهال
رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند و آن زمان مهم مشکل شود و بعد از تقدیر مشورت
رایها بر آن قرار گرفت که از امراء تومان سه نفر جبه نویان و سوبدای بهادر و توقچار با سی هزار نفر جرار که در
میدان نبرد رستم دستان و اسفندیار روئین تن کمر چاکری ایشان بستندی از عقب سلطان شتافتند و چنگیزخان
با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نماید تا خصم را بدست نیارید بهیچ مهم دیگر اشتغال ننماید و اگر طاقت
مقاومت نداشته باشید در جنگ لبث درنگ کنید و احوال معروض دارید و هر کس که بقدم ایلی و انقیاد
پیش آید امانش دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزای سزای او در کنارش نهید و من نیز فرزندان را به
خوارزم فرستادم عنقریب از آب عبور خواهم کرد باید که در فلان وقت از راه دربند بوره اصلی بمن
ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شدند در آخر ربیع الآخر سنه سبع و عشر و ستمائه موافق ییلان
ییل از آب عبور نموده ببلخ رسیدند و در آنجا باسقاق گذاشته و قلاوز گرفته متوجه هراة شدند و چون
ملک هراة پیش از این کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و توقچار از عقب
جبه و سوبدای بهراة رسید و مطاوعت ملک هراة مسموع نداشت و در مقام مقابله و مقاتله آمد
ملک نیز از سر حزم و ثبات به پیکار او کمر بست و در اثناء این تیری بمقتل توقچار آمد شرار و منطفی گشت و لشکرش

از عقب آن دو امیر رفته با ایشان پیوسته شد و جبه و سوبدای بزاوه رسیدند نزل و علوفه طلبیدند و اهالی
زاوه دروازها بسته چیزی بایشان ندادند و مغولان بنابر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض آن
جماعت نشدند و گذشتند اهل زاوه در قلعه خود در برج و باره دست بطبل برده زبان بفحش و دشنام
گشادند امرا چون استخفاف ایشان مشاهده کردند در غضب رفته باز گشتند و بجنگ مشغول شدند
و بعد از سه روز آن قصبه مسخر ساختند و قتل عام کرده در آن دیار بگذاشتند و آلات و اثقال را
شکسته و بسوختند و از آنجا بسبیل تعجیل عازم نیشابور شدند و بر آن حدود رسیده ایلچی نزد
اعیان نیشابور مثل فخر الدین جامی و ضیاء الملک دوزنی و مجیر الملک کافی که از مقربان و گماشتگان
سلطان بودند فرستادند و ایشان را بایلی و انقیاد چنگیز خان دعوت کردند آن جماعت سه نفر از اوساط
الناس با پیشکشی مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که من پیر مردی از
اهل قلم و شما از عقب سلطان روید اگر بروی ظفر یابید مملکت از آن شما باشد و من شرایط خدمت
بجای آورم جبه نویان زبان باستمالت و نصیحت گشاده بخط ایغوری سوادی از فرمان چنگیز خان
بر اهل نیشابور داد آن فرمان که هر کس بماند ز نزدیک و دور بزرگان و سرخوران ایران و تور که از
شرق تا غرب یزدان پاک بمن داد شاهی این توده خاک که هر کس که با من کند دشمنی نبیند دگر روی ایمنی جهان
با خویش و پیوند کرده هلاک زن و بچگانش ببرند پاک وگر آنکه بر خط من سر نهاد بجای کله بر سر افسر نهاد
و بعد از آن قلاوز گرفته جبه نویان از راه جوین عزیمت مازندران کردند و سوبدای بجانب
طوس توجه نموده و در آنجا قتلی بافراط بتقدیم رسانید و از آنجا عازم رادکان شد خضرت مرغزار
و انهار عیون و جریان انهار آنجا او را خوش آمده آسیبی بسکان آن موضع نرسانید و شحنه گذاشته
مانند دریای جوشان روی بخبوشان آورد و بسبب قلة التفات مردم آن دیار تیغ در ایشان
نهاد و از آنجا باسفراین رفته همین طریق مسلوک داشت و از اسفراین باسغان رفته اکابر و
اشراف آن بلد پناه بکوه بردند و طایفه آنجا بود و اوباش پایمال حادثه شدند و جبه نویان چون
بمازندران رسید در آن ولایت خلق بسیار بکشت بتخصیص در آمل که قتل عام کرد و بمحاصره
قلاعی که مادر و حرمهای سلطان در آن بودند جمعی نامزد کرد و از مازندران روی بری نهاد
سوبدای بدو پیوست و پیوسته اهالی ری را جهت تعصب مذهب با یکدیگر خصومت بود در آن اوان

متعصبان مذهب ابو حنیفه کوفی که مسجدی که شافعیه در آنجا نماز میگزاردند سوخته بودند و
چون مردم آن دیار آوازه وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی و اصحاب او باستقبال اقبال
کردند و او بر قتل یک نصف شهر که بمذهب ابو حنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریض نمودند و این
سخن مشهور است که کرکس زاد و ختن آموز که دریدن کار اوست القصه جبه نویان نصف خلق ری
شهید ساخت و با خود اندیشید که این جماعت یعنی شافعیه نسبت بمردم شهر خویش وفا نکردند و
ایشان را در دام بلا و ورطه عناد افکندند و لامحاله با ما از این طایفه خیر و نیکویی نخواهد رسید
و بعد از این اندیشه اصحاب شافعی از عقب حنفیه فرستاد و در بعضی تواریخ مسطور است که افزون از هزار هزار
نفر در ری بقتل رسیده بودند و بعد از این واقعه جبه نویان بجانب همدان روان شد و سوبدای بطرف
قزوین شتافت و چون جبه بقم رسید طایفه از مسلمانان که در اردوی او بودند با وی گفتند که قتل اهل قم بسبب
آنکه رافضی اند عین صواب است و آن ساده لوح فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی را از شربت شهادت چشانیدند
و اطفال و عیال ایشان را باسیری گرفتند و از آنجا بهمدان رفت که بلطایف هوا و عذوبت ما بهترین بلاد عراق
عجم است منبع چشمهای خوشگوار و معدن فواکه و اثمار بیشمار اوحدی طبیب زانیی گوید بیت
چهار شهر اند عراق از زمین تخمین گویند طول و عرضش صد و در صد بود و کم نبود اصفهان کاهل جهان جمله بدان نازانند
کاندر اقلیم جهان شهر معظم نبود همدان جای شهان از قبل آب و هوایش در جهان نیز چنان بقعه خرم نبود
قم بنسبت کرانهاست و لیکن او نیز نیک نیک ار نه چنان باشد بد بهم نبود معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد
ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت در صلح دیده پیشکشهای
لایق بیرون فرستاد و شحنه بستد و از آنجا لشکر مغول روان شده گزرود و خرم اباد و نهاوند و هر ولایتی که بر
حد او یافتند همه خراب و ویران ساختند و در کشش و غارت و اسیر تقصیر نکردند و سوبدای بقزوین رفته قریب
پنجاه هزار آدم را بقتل رسانید و چون زمستان در آمد جبه نویان و سوبدای بهادر در بعضی از مضافات ری قشلاق
میشی کردند و در فصل بهار که نقش بند طبایع کوه و هامون را بگل و ریاحین بیاراست بصوب اذربایجان روان
شدند و بزنجان رسیده اهالی آنجا از حصر و احصا متجاوز بودند بیکبار شهید کردند و از آنجا باردبیل رفته بعد از
مشقت مردم آنجا قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را بآتش قهر بسوختند و بیرون آتابک اوزبک رسول فرستاده و به
اسرات همین معامله پیش بردند و از مراغه بعزم تبریز روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول در مقام

چشم ایشان افتاد ابقا کردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم انجا اتابک اوزبک مشغول
خود را بجوبینی فرستاده بودند تا از آسیب لشکر بیگانه و خود پیوسته مست و لایعقل روز و شب ور بروی
نمی آوردند و دران زمان شمس الدین عثمان طغرایی که عالی مجربی بود و از بامداد تا چاشتگاه بافاده اشتغال داشتی
و بعد از ان تا وقت ظهر بدیوان مظالم نشستی و با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر مغول
برین طرف رسد بی شک از ایشان بما آن رسد که بمردم دیگر رسیده اکنون تدبیر انست که باختیار خویش نزل
و ترغو فرستیم شاید که این بلا مندفع کردد اکابر تبریز این رای پسندیده باتفاق انواع اطعمه و اصناف اقمشه
و چهارپایان که در شهر یافتند بار کرده باستقبال فرستادند و چون رسولان با محمولات بکریوه محمود آباد رسید
چشم امراء مغول که از کریوه سیل آسا منحدر شده بودند بر انها افتاد از راه بیرون رفته آمدند و بر صندلیها
نشسته بعرض اموال اشتغال کردند و در اثناء عرض نظر ایشان بطفلی افتاد که پرشیمات بودند از حقیقت
آن بپرسیدند رسول جواب داد که این داد و قاتل شپش است و والی ما گفت که این لشکر از راه دور میرسند
و لاغر الکزندگان در جامهاء ایشان باشد این ملایم طبع امرا افتاده گفتند کسی که نخواهد که در جامهای
ما شپش باشد ما ولایت او را خراب نکنیم شحنه جهت تبریز نامزد کرده رسولان را با بازجری کرزد مغول
از اعتبار تمام داده دادند و هم از راه عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف ساختند و دران ولا
نیز انچه مقدور ایشان بود از کشش و کوشش و غارت بتقدیم رسانیدند و از انجا متوجه نخجوان شده قتل
و غارت کردند و از نخجوان به بیلقان متحصن شده کسی طلبیدند که در مصالحه واسطه باشد امراء مغول ایلچی
فرستاده عوام غوغا کرده ایلچی را بقتل آوردند مغولان جنک پیش برده شهر را کرفتند و شمشیر از غلاف
بیرون آورده بر هیچ کس شفقتی نکردند و احبال بازنان زنا کرده انکاه ایشان را میکشتند و بعد از تخریب آن موضع
روی بکنجه نهاده و در مقدمه ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم کنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند
و در این اثنا امراء مغول شنیدند که کرجیان جمعیتی ساخته اند و جنک و قتال را آماده شده بنابرین متوجه
شده اند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جبه نویان با پنجهزار مرد در کمین ایستادند و سوبدای نهاد در مجادلت
ساخت ناوران کرج در حمله اول لشکر تاتار را هزیمت کردند و کرجیان از عقب در امده غارت و تاراج
مشغول شدند و جبه نویان از کمین کاه بیرون آمده و سوبدای باز کشته سی هزار نفر از اهل کرجستان بقتل
آوردند و بقیة السیف بملک داود که از تفلیس لشکری جمع کرده جهة دفع و منع مغول بیرون آمده بود پیوستند

غارت آمده شکست یافت و پسرش اتابک اوزبک رسول فرستاده طالب صلح شد و مال و چهارپایان فراوان
ارسال نموده مغولان عن مصالحه باز کشتند و چون اکثر بلاد عراق و اذربایجان لکد کوب شجاعان و فرسان
مغول و تاراج کشته زمستان روی نمود جبه نویان و سوبدای جهت قشلامیشی موقان اختیار کردند
و دران زمستان ده هزار سوار نامدار کرج روی بمغولان نهادند و در حین مقاتله بعضی کشته شدند و
بعضی منهزم کشته تا کرجستان در هیچ مکان توقف ننمودند و کرجیان تبریز و دیار بکر و دیار ربیعه
استمداد نمودند و مهم بران قرار یافت که در فصل بهار حکام آن دیار بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و
مغولان هم دران زمستان قاصد کرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک اغوش نام از ترکمان
و خلج و کرد جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت امراء مغول اختیار کرد و در مقدمه روان شد تا تفلیس عنان
باز نکشیدند و هر ولایت که عبور نمودند ویران ساخت و از ناوران کرج مستعد جنک و جدال شده اغوش بر ایشان
مصاف داد و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و در اثناء جنک امراء مغول مدد رسید کرجیان منهزم
شدند و در صفر سنه تسع و عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی انجا رایت عناد برافراخته
اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از یکهفته مراغه را بقهر و استیلا بکرفتند و شریف و دنی و فقیر و غنی
را شربت فنا چشانیدند و نقود را غارت کردند و اثقال را بسوختند و بشکستند و دران ایام چندان خوف و هراس
بمسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسرایی در رفته جمعی کثیر از اهل آن سرا را بقتل رسانید که هیچ
کس را مجال آن نشد که تیز در وی نگاه کند باقی را برین قیاس باید کرد مغولان از مراغه متوجه اردبیل شدند
و چون آوازه شجاعت مظفر الدین کوکبری حاکم آن ناحیه شنیده احتراز نمودند و در راه بسمع جبه نویان و
سوبدای رسید که جمال الدین ابیه که یکی از غلامان سلطان بود و شحنکی عراق در عهده اهتمام او با طایفه ان
رنود و اوباش آن ولایت در ساخته از جاده مستقیم انحراف جسته باتفاق مردم بسر فتنه و آشوب رفته
است و اهالی همدان شحنه خود را کشته دم از یاغی می زنند جبه نویان بر انتقام قتل شحنه روی بعراق نهاد
و جمال الدین هرچند بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد فایده نداد و خدمتش با جمیع ملازمان بدرجه شهادت رسانیدند
و جبه نویان بظاهر همدان فرود آمده ارباب و اعیان انجا خواستند که بایلی بیرون آیند فقیهی ایشان را از متابعت
کفار مانع آمده آهنک جنک کردند و در روز سوم فقیه مجروح شد رئیس علی که مرجع شهر بود کران نقبی که
از برای روز کریز از خانه خویش بکوه زده بود بیرون رفت و مردم متحیر شده مغولان در شهر ریختند و بهر کر

وچون امراء مغول در بندهای تنگ و راههای صعب دیدند باز گشتند و بر صحاری کرجستان جوقی عظیم از سپاه
تاتار را استیلا یافت چنانکه میگفتند که اگر کسی گوید که مغولی منهزم شد و یا اسیر افتاد باور مکنید و ما
یکی از آن طایفه اسیر کردیم و او خود را از اسپ افکند سر بر سنگ میزد تا هلاک شد و امراء مغول چون از حدود
کرجستان مراجعت نمودند بمحاصره شماخی مشغول شدند و از کشتگان و گاو و گوسفند و شتران مرده و غیر
ذلک خندق انباشتند و بر بارو رفته شهر بگرفتند و چنانچه سیرت ایشان بود از قتل و نهب و سبی کردند و
شروان نیز بار دیگر ولایت امطار و منظم و ملحق گردانیدند نعوذ بالله از چنین گروهی که از روی لطف و مهربانی
متوجه جانبی گردند فکیف که از سر غضب و سخط زندگانی کنند و چون جبه نویان و سوبدای بهادر بر نهجی
که مسطور شد ولایت ایران خراب کردند و خواستند که از جانب دربند بمغولستان روند اما راه نمی یافتند
و شیروان شاه که در آن اوان آنجا تحصن حصینی کرده بود پیغام دادند که ما بعد از این متعرض ولایت
تو نخواهیم شد جهت صلاح ذات البین و لقام امر مصالحت کسان بفرستید تا تمهید بساط معذرت کرده
سخنی باشد بگوییم و شروانشاه چنان تصور کرد که زمین تشنه لب باران نیستان بود ده نفر از خواص
و مقربان حضرت خود را بفرستاد و امراء مغول یکی از آن ده نفر گردن زده با آن نه تن گفتند که از شما
قلاوزی کنید و راه نمایید که از دربند گذر نموده جان امان یابید و الا با شما همین معامله کنیم که با آن
شما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان عجز چیزی شدند و مغولان چون بر دربند رسیدند در شبار افتادم و
از الله عرض بندگان خدای عز و علا شد آنچه در خاطر داشت بظهور آوردند و از آن موضع گذشتند و از
زمان اسکندر ما قبله و فی الی یوم کس نشان نداده که هیچ لشکر از آن راه گذشته باشد و از تقریر این
حکایت قوت و استیلای لشکر مغول بر همگان روشن میشود بلکه مضمون کلامه و هو القاهر فوق عباده
بوضوح می پیوندد چه با آنکه قریب صد پادشاه و حاکم با عساکر متکاثره و اسباب متوافر در عرصه ایران بودند
هیچ آفریده از ایشان نتوانست که در صدد مقاومت و ممانعت فوج از قوم مغول و تاتار و سوجی از دریای زخار
آید و آثار خرابی بلاد و امصار در ما وراء النهر و خراسان و سیستان و مازندران بر تغلب و تهور ایشان
گواهان عدل و شاهدان صدق اند فی الجمله چون جبه نویان و سوبدای بهادر از دربند گذشتند و به مملکت
الان رسیدند اهالی آنجا که جمعی غفیر بودند با سپاه قبچاق اتفاق نموده در بند مقاومت و ممانعت آمدند با
مغولان مصاف دادند و عجز و ضعف بحال لشکر مغول راه یافته بمردم قبچاق پیغام دادند که ما و شما از

یک جنسیم و الانیان را جو و انما بیگانه عهد و میثاق میکنیم که خلاف مم نیاندیشیم و آنچه دلخواه شما باشد
از نقد و جنس مبذول است بشرط آنکه از الانیان مفارقت نموده ما را با هم گذارید و قوم قبچاق این معنی
قبول کرده جبه و سوبدای نزد ایشان اموال بسیار فرستادند و اهل قبچاق باز گشتند مغولان بر الانیان
و آنچه مقدور ایشان بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و بعد از آن بر سر قوم قبچاق کردد
و ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و هم ایشان نیز بر حسب دلخواه ساخته و طایفه از الوس
قبچاق که از تیغ جسته بودند ببلاد ارس گریختند و مغول در دشت قبچاق که همه مرغزار بود قشلاق
میشی کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده در ساحل دریایی واقع شده که بخلیج قسطنطنیه
متصل است و بعد از تسخیر سوداق بجانب دیار روس و قبچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم
ساخته بودند و آماده قتل و جدال گشته مغولان چون کثرت آن جماعت مشاهده کردند مرحله چند
باز پس نشستند مخالفان دلیر شده دوازده شبانروز از عقب ایشان رفتند و در حرکاتی مغولان
خود را بیک ناگاه بر آن جماعت زدند تا آن زمان که سپاه ارس و قبچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر از
ایشان بقتل آمده بودند و از آن دو طایفه قوی دست پای در بیابان انهزام نهادند مغولان خرابی
بسیار در ولایت ایشان بتقدیم رسانیدند و در آن زمان چنگیزخان روی بیورت اصلی نهاده بود
و جبه و سوبدای مظفر و منصور با اموال موفور بدو پیوستند و سرگذشت خود بتفصیل معروض
گردانیدند و چون کیفیت سلطان از جبه و سوبدای و وقایعی که میان ایشان بظهور پیوست
و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع سمت گزارش یافته جود قلم مشکین رقم به تکرار آن مصدع نشد

ذکر واقعه خوارزم

چون چنگیزخان از استخلاص سمرقند فارغ شد و بلاد ما وراء النهر
تمامی در حوزه تسخیر و تصرف او در آمد جوجی و اوکتای و جغتای را فرمود تا باتفاق یکدیگر متوجه خوارزم
که دار الملک سلاطین ذوی الاقتدار بود شوند و آن خوارزم اسم آن ناحیت و آن بلده را که مجمع علما
و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم بود در قدیم الایام جرجانیه گفتندی و ترکان اورا اورگنج گویند و بالجمله
چنگیزخان در آن اوان بنفس خویش متوجه خراسان شد فرزندان را بفتح خوارزم نامزد کرد و ایشان با
لشکری چون حوادث زمانه بی پایان از راه بخارا بدان صوب در حرکت آمدند و در آن وقت خوارزم
از اعیان دولت سلطان محمد خمار تکین نام که با ترکان خاتون مادر سلطان عرق قرابتی داشت بحکومت

اشتغال نمیبود و جمعی دیگر از امراء مغول و خوارزم شاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز در انجا بودند
و از افاضل دهر و اماثل شهر چندانکه لا تحصی و لا تعد وما کان ان بلده طیبه افزون از عدد تمثال و حصر
وچون از خاندان ملوک دران دیار کسی نبود که در سوانح امور و تنظیم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند
خمارتکین را باسم سلطنت موسوم کردانیده بودند و از تحصن که متمکن از حوادث ایام غافل و از نوایب
شهور و اعوام بیخبر که ناکاه سواری چند بدروازه رسیده بر راندن چهارپایان مشغول شدند و
جمعی کوته نظران پنداشتند که همین چند نفر معدود اند که بر کنار باغی درآمده اند و ندانستند که شیران
عرین در کمین اند و از پس آن بلاهاست و از عقب آن عقابها لاجرم خلقی بسیار از پیاده و سوار پای
از دروازه بیرون نهاده بران جماعت توجه نمودند و ایشان کاهی چون صید میرمیدند و کاهی از عقب
تیر میانداختند تا بباغ خرم که بر یک فرسخی شهر است رسیدند سواران مغول و تاتار که در کمین منتظر ای
پیش آمده بودند از کمینگاهها بیرون تاختند و شمشیر جلادت آختند و پس و پیش شهریان فرو کرفتند و
از مبداء طلوع آفتاب تا وقت زوال صد هزار نفر از مردان قتال بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند
و بهم در آن جوش و خروش از عقب گریختگان رفته خود را در شهر انداختند و تا محلی که ازا تنوره کویند
آتش آسا رفتند و چون خورشید از چشم بینندکان ناپدید کشت لشکر بیکانه رفتار حرم را باز کشته از
شهر بیرون آمدند روز دیکر که ترک تیغ زن از افق سر بر زد و تتق از رخ بر کرفته چهره نمایان
نمود زنان از آن که بی خوف و هراس بر بادپایان سوار شده روی بشهر نهادند و از جمله شهزادکان سپاه
سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بر دروازه مترقب و مترصد می بود و ان روز تا شب لشکریان
پادشاه جهانستان در مقابل شهر توقف نمودند روز دیکر جوجی و جغتای و اوکتای مانند
سیل که از نشیب و فراز نیندیشد و بر سبیل تفرج بر مدار شهر طواف نمودند و لشکریان چون دایره
بر عرصه خوارزم محیط شدند و مانند اجل که بر کرد شهر نزول کردند و شاهزادکان نخست ایلچیان فرستادند
اهالی شهر را بایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و انتباع ارباب خوارزم از مطاوعت
بترتیب اسباب حصارکیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند و چون در آن نواحی سنک
نبود از چوب توت کندها تراشیده چنانچه معهود ایشانست روز بروز شهریان را بوعد و وعید
و امید و تهدید مشغول می داشت و احیانا تیری بیکدیکر می انداختند و چون از ایشان جنک ف

مصالح نبرد بپرداختند و از اطراف و جوانب جیوش و جنود در رسید و مغولان بر هیئة اجتماعی
آمدند و روی بمجادله و محاصره شهر نهادند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمدند
و سنک منجنیق و تیر امثال تکرک بشهریان ریزان کردند و خوارزمیان از هول روز
رستخیز هم درین عالم مشاهده کردند و شاهزادکان یاسا دادند که از چوب و خاک
خندق انباشته شد و از هیبت این واقعه مست شراب دنیا امیر خمار از بالای دروازه به
زیر آمد و خوف مردم از این جهت مضاعف کشت و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند
و از صدای نعره و خروش مردان کارزار در این کنبد دوار افتاد اهالی خوارزم در محلات
و دروب مجتمع شدند و بهر دربی حربی اغاز کردند و در هر دربندی جنک و حربی بنیاد کردند
مغولان بر قرار بر نفط و در قصور میسوختند و بر تیر چرخ خلایق را بیکدیکر میدوختند
و از بام تا شام کاه آن لشکر خونخوار کار ایشان کشتن و سوختن بود و بوقت ظلام سوی منازل
خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار میکرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب
شد و مغولان را از اموال باسی حاصل شد بجز آنکه خرابی ندیدند خواستند که آب جیحون
را بشهر برده بودند باز کیرند و سه هزار نفر از مردم تاتار بدین امر کمر بستند خوارزمیان
ایشان را در میان کرفته مجموع بقتل رسانیدند چنانچه هیچ متنفسی مجال مراجعت
نیافت و بواسطه این فتح جرات مردم در مقابله و مقاتله بیشتر شد و ممانعت و مقاومت
مضاعف نمودند و برادران یعنی جوجی و جغتای با یکدیکر نمیساختند و از لجاج
و عناد ایشان مدتی مدید تسخیر خوارزم در حیز توقف و تاخیر افتاده و خوارزمیان
از مغول کروه انبوه بقتل آوردند و مدت پنجاه ماه بدین منوال کذران بود و در
این اثنا چنکیزخان از نفاق پسران آکاه شده فرمان داد تا برادر کهتر اوکتای باصابت
رای و حسن تدبیر و مکارم اخلاق و محاسن آداب مزین و محلی بود از برادران مهتر مقدم
باشد و لشکر از حکم و اشارت او تخلف جایز ندانند و لشکر بشیرین سخنی و چرب زبانی و
انغاط ابدای غباری که میان جوجی و جغتای ساطع شده بود فرو نشاند و یاسا
استحکام و مهم لشکرها انتظام داد که برا اتفاق روی بجنک آوردند و بکای

نکبت بخوارزمیان در زیر و مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب میکردند تا تمامت شهر مستخلص شد و خلایق را بصحرا راندند و زیاده بر صد هزار از ارباب حرفت و اصحاب صناعت جدا کردند و زنان جوان را و کودکان را ببندگی گرفتند و باقی مردم را بالشکری قسمت کردند چنین گویند که هر قاتلی را بیست و چهار مقتول رسید و قاتلان افزون از صد هزار بودند در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن وقت اوان کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة الصادقین مرشد السالکین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع اولاد چنگیزخان رسید بنا بر این کسی نزد او فرستاده بودند و پیغام دادند که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم ولی شک ایشان بیاسا خواهند رسید شیخ از آن میان بیرون آید تا آفتی بدو نرسد آن جناب در جواب فرمود که مرا درین شهر خویشان و متعلقان و مریدان اند نزد خدا و خلق معذور نباشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم و باز چون شد که شیخ با ده نفر از میان خوارزمیان مفارقت نماید جناب ولایت مآبی فرمود که این جماعت را زیاده از ده اند کرت دیگر شاهزادگان پیغام فرستاده اند که با صد نفر خود از خوارزم جناب عرفان مآبی فرمود که از صد زیاده اند جواب فرمود که با صد هزار نفر عنان عزیمت بر این جانب معطوف سازد شیخ فرمود که چگونه روا بود و با طایفه که در اعتقاد اتحاد می باشند و در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان مخلص ایشان بوده باشم بوقت و در روز بلا و نزول قضا ایشان را در ورطه بلا و عناد گذارم و خود اخلاص و نجات طلبم مروت من بخروج رخصت نمیدهد و چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید جناب ولایت مآب با مریدان گفت که دم نجات بین و روز آخر نیاست بیایید تا بیرون رویم و براوردی که از زمان صبی تا غایت بدان مشغول بوده ایم و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور مینماید آنجناب فرمود که میخواهم که این سوی را بخون شهادت رنگین بینم در اثناء این مقالات مغولان رسیدند و چند نفر از ایشان

بدست

بدست مبارک کشته شد عاقبت الجناب والجناب بدرجه شهادت رسانیدند بیت سبحان خالقی که صفاتش بکبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا در مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون چنگیزخان لشکر بخوارزم فرستاد شیخ نجم الدین کبری قدس سره پیغام داد که لشکر من متوجه آنجناب است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند بیت سعی باخر عمر مرد کهن ازین گونه گرفت در روی سخن که بعد از آن که عقول ارباب و یقظه و انتباه از حکمتهای الهی بعجز و قصور اعتراف نماید فوق مدد که امثال ما کوته نظران بحقیقت آن چگونه رسد و کیفیت مصلحت بعلت و غرض حضرت الهی چه دادند **ذکر توجه چنگیزخان بجانب نخشب و ترمد** چنگیزخان چون از تسخیر بلاد ماوراء النهر فراغت یافت و شاهزادگان بر تهیه اهل خوارزم روانه ساخت بهادران سال در کان سمرقند بگذرانید و از انجا بمرغزار نخشب آمد و تابستان در آن موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمد توجه نموده قبل از وصول ایلچی فرستاده مردم آن دیار را بایلی و انقیاد دعوت کرد ارباب ترمد بیت بر ایشی باد و شهر و حصار که میکرد جیحون بکوه دش گذار بصلح تن در ندادند و چنگیزخان بظاهر ترمد سید نایره حرب اشتغال یافت و از طرفین عراده و منجنیق بر افراشته ترمدیان جنگهای مردانه کردند و آخر الامر چنگیزخان شهر را گرفته و با زمین هموار ساخت و بر رسم و عادات مألوفه مستمره با خلایق را بر ماة و الوف قسمت کردند و هیچکس از صغیر و کبیر و فقیر از آن ورطه هولناک جان بکنار نبرد گویند عورتی مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت بر من ابقا کنید تا در عوض جوهر مروارید بدست آوردند و بدین سبب شکم تمام کشتگان چاک کردند و چون خان از خرابی ترمد فارغ گشت بعد و دنکره و سامان در رفت و در انجا زمستان بحلال اقامت بکشتن و کندن و تاختن و سوختن آن دیار پرداخت پا راساخته و لشکر بولایت بدخشان فرستاد تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بداخشانی دادند و چون خسرو انجم بنیان لشکر خود را بنور حضور منور ساخت از معبر ترمد عبور نموده روی به بلخ نهاد و مردم پیشین و عجم در تکریم بلخ چنان مبالغه مینمودند که عرب در تعظیم مکه دو سیتی در این باب گوید بیت بلخ کزین رفت آن نوبهار کزین دان بوستان دران روزگار مر انجای خای داشتی چنان چو مرکز رانا دیان این زمان در تاریخ بلخ مسطور است والعهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس و شهر و قری هزار و دویست محل نماز جمعه میگزاردند و هزار و دویست حمام که خضا پسند در آن نواحی موجود بود و این یکی از آنها که هر آنشان حضرت ولایت انتما

بلخ

خواجه ابو نصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه هزار نفر از سادات و مشایخ
و موالی در بلخ مقیم بوده اند فی الجمله چون چنگیز خان از آب گذشت جماهیر مشاهیر و ثقات الاسلام بلخ با نزل
و پیشکش باستقبال شتافتند و بنابر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و اسب لجاج در میدان
عنادی تاخت و علم منافقت و مخالفت می افراخت و بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون اجل دامن
گیر شده بود الی دستگیر نکرده از موقف جلال الفرمان نفاذ در گشت تا مردم بر اسم شکار از شهر بیرون
آمدند و ایشان را بر لشکریان قسمت نموده پیر و برنا را بر تیغ باشا بگذرانید و از عمارات رفیع و آئینه منیع
اثر نگذاشت همه بلخ را چون کف دست کرد عمارات عالیش را پست کرد و چون چنگیز خان
از این مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان با امرا و نوینان و لشکر بیکران به تسخیر ولایت خراسان فرستاد
و بنفس خویش متوجه قلعه طالقان شد و آن حصاری بود بر موضع مرتفع موسوم به نقره کوه و مشحون
بذخایر فراوان و گروه انبوه همه مستعد کشاکش نام فارغ از حوادث ایام هر چند چنگیز خان ایلچیان
ارسال نموده و طلب اطاعت ایلی و مطاوعت خواست فایده نداد و جنگ و جدال را آماده شده خاطر بر
شهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق بر افراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز از مجادله
و مقاتله نیاسودند و چون آن قلعه در غایت استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در نقاب
حجاب مخفی و مستور ماند و بعد از مراجعت لشکرها بر آن قلعه ظفر یافتند و از جنبنده اثر نگذاشتند
و اماکن و مساکن خراب و ویران کردند و در این اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین بر دو
یمین و لشکر ظفر آیین که جهت کسر حشمت و تمکین او نامزد شده بودند غالب آمده است و جمعی کثیر را به
قتل رسانیده بنابر این چنگیز خان بتعجیل تمام بطرف غزنین در حرکت آمد و چون مسموع گشت که از سلطان
جلال الدین در آن نزدیکی انتقام کشد در منازل برای بخشی توقف مینمودند و چون به اندراب
رسید خلق آنجا از غریو تیغ بحر فنا گذرانید و از آنجا بامیان رفته مردم آن دیار بنابر مناعت و متانت
قلعه و عدم اعتماد بر عهود و قول سپاه تاتار و لشکر مغول بتهیه اسباب حصارداری مشغول شدند و از جانبین
دست بر تیر و منجنیق یازیدند ناگاه از شست قضا تیری جرخی بر مقتل یکی از پسران جغتای که
چنگیز خان او را بغایت دوست داشتی و پادشاه زادگان و امرا از این واقعه جان گسل اندوهناک و دلتنگ
شده فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال به سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود

که شمشیر از هیچ ذی حیاتی که در آن بقعه باشد باز نگیرند و در این حادثه مثلا سگ و گربه را اصحاب سفر
و بانواع موافقت کردند شکمهای زنان حامله میشکافتند و سر از تن فرزندان جدا میساختند و سقف
و جدار و قصور و دور و حصار را با زمین هموار کرده چنگیز خان آن قلعه را ماو بالیغ نام نهاد یعنی
شهر بد و از آنجا کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در
مجلد چهارم گزارش یافته بود خامه مشکین شمامه از ایراد آن احتراز و اجتناب لازم و واجب دید و
بعد از عبور سلطان از آب سند چنگیز خان بلانوین را با دو تومان بتعاقبش روان کرد و او از آب
گذشته بقلعه رسید که یکی از امراء سلطان بر آن مستولی شده بود و بعد از محاصره آن قلعه را مسخر ساخته قتل
عام کرد و از آنجا بجانب ملتان روان شد و اهل ملتان مستعد جنگ و پیکار شده دروازه ها بر کشیدند
و بلانوین بمحاصره مشغول شد مجانیق نصب کرد و بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر انداخت و نزدیک
بدان رسید که ملتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرمای آن
بلاد از ایشان منع و بلانوین از ظاهر شهر کوچ کرده در تمامت ولایات و مضافات ملتان و لهاور
کشش و غارت کرد و بعد از این براه لکوهی مراجعت نموده بچنگیز خان پیوست

ذکر توجه تولی خان بجانب خراسان و مرو شابجان

سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیز خان
فرزند خود تولی خان به تسخیر عراق و خراسان نامزد کرد و بموجب فرموده با هشتاد هزار نفر که عشر لشکر
چنگیز خان بود عازم مرو شد و در آن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود خصوص بلده مرو
که مدتها دار الملک سلطان سنجر بود و مرجع و ملاذ هر کهتر و مهتر و بواسطه کثرت نعمت دهاقین آن شهر با
ملوک دم از مساوات میزدند و با گردنکشان و سرافرازان قدم محاذاة پیش نهادند در بعضی از
تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه مجیر الملک شرف الدین مظفر را بنابر جریمه که
از غمش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن ملک را بپسر نجیب الدین که به بهاء الملک
موسوم شده بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شد و در آن زمان که سلطان
عازم ولایت عراق شد و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی با هالی مرو فرستاد
مضمون آنکه متجنده و سپاهیان و اصحاب اشتغال استیمان بقلاع کنند و دهاقین و سایر خلایق
را که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند هر وقت که لشکر تاتار برسد بقدم اطاعت و انقیاد

پیش روند و حکم و فرمان ایشان امتثال نمایند و از این مثال خوف و هراس بر ضمایر نساء و
رجال استیلا یافت و بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان مشحون کرده صلاح دید
هیچ قلعه که نزدیکی مرو بودند بلکه لاجرم عازم حصار باز رشد و بعضی مردم که با
او بودند بمقتضی هوای خود بهر جانبی رفتند و بعضی را که اجل دامن گیر ایشان
شده بود در مرو اقامت نمودند و در این ساعت نوبان و سویدای بخدو در مرو
رسیدند نایب بهاء الملک شیخ الاسلام شمس الدین الحارثی رسولی نزد ایشان
فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی بر سبیل اجل از مطاوعت سرباز زدند
و چون امراء مغول تعجیل داشتند بر اندک نزلی راضی شده گذاشتند و در خلال
این احوال ترکانی که دلیل و قلاوز سلطان محمد بود بوقا نام انگوشته بیرون تاخت
و با جمعی ترکان که دم از موافقت و میزی زدند خود را در شهر انداخت و طایفه که در
مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند در خدمت بوقا کمر بستند و ترکان
آن حدود نیز بر او سوسه شدند و جماعتی از جندیان سلطان که بهر طرف گریخته بودند
بدو ملحق شدند و حشم او انبوه شد و سلطان در جزیره از جزایر قلزم غریق بحر فنا
گشت مجیر الملک بالک سر دراز کوش گاهی از و پیاده و گاهی سوار عنان عزیمت به
جانب خراسان معطوف ساخت و گذر بر قلعه صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم
او را باعزاز و اکرام تلقی نموده و او از انجا بمرو رفته در ظاهر شهر نزول ساخت
و طایفه از سرهنگان مرغزاری بخدمتش مبادرت نمودند و بوقا دل بحکومت نهاده او
را بشهر راه نداد و چون مجیر الملک بر اعوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در میدان
اتباع خویش روزی خود را بشهر انداخت فی الحال متحرز مرو در مقام متابعت
آمدند و بوقا تنها امان خواسته نزد او رفت و مجیر الملک از وی عفو کرده و
مجموع لشکریان که قریب بر هشتاد هزار مرد بودند در ظل رایت او مجتمع شدند و
مجیر الملک بزعم آنکه مادرش قمایی بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان
آن قما را بپدر او بوی حامله بوده دست خیال سلطنت در دماغ مستحکم گردانید

وکان

و کان بر دگر فلک رای رخصت او دوران و بادبی دستوری او در میدان هوا جریان
نتواند بود و در اثنای این اوقات ارباب سرخس شحنه مغول قبول کرده بودند و ایل
شد و شیخ الاسلام چون میدید که قصد رفعت مجیر الملک بنا می نهاد و بقاضی سرخس که
خویش او بود مکتوبات میفرستاد و نسبت مجیر الملک نفاقی در صورت زمان ظاهر میساخت
و مجیر الملک بر شیخ الاسلام بدگمان شده میخواست که بی وضوح بینه او را در مقام خطاب
و عتاب آورد چه شیخ بخط خویش بقاضی سرخس نوشته بود از راه قاصد او گرفته نزد مجیر الملک آوردند
و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست او داد که آثار کاتب چون شیخ الاسلام چشم را بر نوشته انداخت خاطرش
مانند حروف تهجی پریشان گشت مجیر الملک باز گشت و سرهنگان بزخم کارد از پایش در آوردند و پای
او گرفته کشان کشان تا بچهار سوی شهر بردند ای عاقبت غدر وخیم است و خاتمت مکر ذمیم و در
خلال این احوال بهاء الملک از حصار باز بنزد امراء مغول بمازندران رفت و احوال مرو معروض
داشته متقبل شد که مردم آن دیار زیادت در حیطه طاعت و انقیاد آورد هر سال از هر خانه یک جامه وار
کرباس جهت خزانه استخراج نمایم امرا این سخن موافق مزاج افتاده او را با هفت مغول و جمعی مردم حشری
بدان جانب فرستادند و حشمتش از شعبده بازی روزگار غافل و از حاکم محمد ذایلی چون بشهرستانه رسید
و احوال مجیر الملک مشروح شنید رقعه با او فرستاد مضمون آنکه اگر پیش از این میان ما و تو بجهت منصب غباری
بود اکنون زایل شد و قوت و استیلاء لشکر مغول بمثابتی است که ممکن نیست و چاره منحصر در مطاوعت و قبول طاعت
است و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و ده هزار مرد حشری در خراقت این کمینه متوجه
آن سرزمین اند و از راه شفاق و طلب و نفاق سرتابان بر اعلام این واقعه فرستادیم وظیفه آنکه دست از
دامن لجاج و عناد باز دارد و خود را با اهالی شهر در معرض هلاک و بوار نیاورد و چون سرهنگان و
غلام بهاء الملک با مکتوب او بمرو رسیدند مجیر الملک و اعیان شهر پریشان خاطر شده خواستند که متفرق گردند
بازاندیشیدند که سخن ارباب اغراض بی تفتیش و تحقیق عمل نمودن از مقتضی حزم دور است لاجرم معتمدان او را
از هم جدا کرده از کاهو حالات استفسار واجب دیدند و چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را بقتل
رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته قاضی شمس الدین را که نزد حبر و سویدای ترغو بر ده بود و پای از
چوبی گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش

خویش بر خاک مذلت ریخت و از آن لشکر مغول تکین با آنکه مجیر الملک و اعیان مرو بشرب و لهو مشغول
شدند و در این اثنا اختیار الدین حاکم آمویه رسید گفت که لشکر تاتار بمحاصره قلعه اشتغال
دارند و بعضی از آن جماعت به آمویه رسیده عنقریب بر این دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او
گرامی داشته انواع دلنوازی بجا می آورد و اختیار الدین بدیگر تراکمه متصل شده در
میان ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین هشتصد مرد مغول رسیده خود را بترکمانان
زدند و مقارن این حال شیخ خان و اغل حاجب بجانب خوارزم با دو هزار مرد تشریف
آوردند و مغولان از ایشان کامیابی کرده اکثر ایشان را بزمین انداخت و شصت نفر از ایشان در
پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و آن جماعت را بمرو آورده بعد از آنکه گرد محلات و اسواق
برآورده بقتل رسانیدند و شیخ خان و اغل حاجب بدستجرد رفته تراکمه اختیار الدین را
از حکومت اختیار الدین کوتاه کردند و با او عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند
و قصد استخلاص کرده مجیر الملک از شبیخون و مکر ایشان آگاهی یافت و شرایط عزم و احتیاط
مرعی داشت اختیار و بنا بر آنکه چون از تسخیر نومید شدند بر کنار رودخانه نشستند و دست
بغارت و تاراج برآوردند و آنچه میدیدند دست تصرف بدان دراز میکردند و در تضاعیف
این حالات تولیخان از سرخس و نسا و ابیورد و سایر بلاد خراسان که دم از ایلی و انقیاد
میزدند هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده ضمیمه سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و
چون بدان حدود رسید چهارصد مرد شمشیرزن یزک وار بر سبیل ترک فرستاد و ایشان
در شب نزدیک بکار رخول تا آنکه رسیدند و در کمینگاه ایستادند و دوازده هزار
نفر از ایشان مجتمع شده بودند که بغارت حوالی قلعه نشهر دوند و در آن شب تاریک هر
توجیه آنکه میرسیدند مغولان کار ایشان میساختند تا مجموع بقتل آمدند بعد از آن خود را
بر خیل خانه ایشان زدند و با آنکه تراکمه جمعی کثیر بودند سراسیمه شده اکثر ایشان از بیم
جان خود را در آب دردم و انداختند غریق بحر فنا شدند و بقیه آن روز برگشتگان منهزم
و متفرق شدند و از آنچه از تراکمه بطریق نهب جمع آورده بودند بغیر از اغنام شصت
هزار چهارپای بوده و دواب خاصه ایشان خود از کثرت در تعداد نمی آمد چهارصد

معول

مغول بهمین چنین از پیش برده انهار را نیز در ظاهر مرو بر تولیخان پیوستند و در غره محرم
سنه ثمان و عشر و ستمائه تولیخان با لشکری از تخمین و قیاس افزون به بیرون مرو رسیده
نزول کرد و مجیر الملک به ابطال و رجال و آلات حرب و قتال که از نهایت حکومت تا غایت اندوخته
بود مغرور شده در مقام مخالفت و ممانعت آمد و بروایتی در روز جنگ با گروه انبوه از
شهر بیرون آمد رایت مقاتله افراختند و در عرض یکساعت قریب هزار نفر را بخاک مذلت
انداختند و تولیخان از تهور سپاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش مباشر حرب شد
و با طایفه از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانیده و بقیة السیف بشهر گریخته
مرة بعد اخری و دو روز دیگر بمحاربه و مقاتله اماد در تاریخ عطا ملک جوینی و مقدمه ظفر
نامه مذکور است که چون تولیخان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نمود و در روز
هفتم بیت چو خورشید تابان ز چرخ بلند همیخواست افکند رخشان کمند لشکرها مجتمع
شده و بدروازهای شهرستان رانده جنگ آغاز نهادند و از دو دروازه بیرون رفتند و حمله
آوردند تولی بنفس خود پیاده شده بیت یکی بر خروشید چون پیل مست سپر بر سر
آورد بنمود دست و مغولان از عقب روی بشهر آوردند و در حمله اول ایشان را بدر دروازه راندند
و از دروازه دیگر جمعی بیرون آمدند و طایفه که در مقابل ایشان بودند آن حمله را رد
کردند و چون زمانه لباس سوگواران بپوشید مغولان بر گرد شهر چند صف زده بایستادند
تا روز پاس داشتند چنانچه هیچ آفریده صورت فرار در آیینه خیال ننمود و روز دیگر
که سپاه زنگ منهزم شد مجیر الملک بغیر از ایلی و انقیاد چاره ندید امام جمال الدین که
از ائمه مرو بزیور علم و عمل اتصاف داشت نزد تولیخان فرستاد و بجان امان خواست
چون مجیر الملک به استمالت و مواعید و تهدید مطمئن شد پیشکش بقیاس از نقود و
اجناس و خیول و بغال و اغنام و اجمال ترتیب داده بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان
اساس رسید تولیخان از و نسخه مغول شهر طلب داشت و خزینش نام دویست نفر ثبت
نموده تسلیم نمود و محصلان بمواخذه و مطالبت اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرموده
خلایق را در عرض چهار روز بصحرا راندند و چهارصد نفر از محترفه و بعضی از بنین و بنات

بنا بر هنر و قابلیت از سر بخان امان یافتند و سایر خلق رجال و نسا و صبیان و اطفال به لشکریان نمودند و هر
یکی از مغولان را سیصد نفر رسید و قسمت نمودند و هر کس حصه خود را بقتل رسانیدند لا مرد لقضاء الله تعالی
و مانع لحکمه گویند سید عز الدین نسابه چند روز بنوشتن سیزده شبانروز تعداد کشتگان مرو کرده از مردم
شهر و ورای رساتیق هزار هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمدند و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی
عمر خیام بر زبان آورد **بیت** ترکیب پیاله که در هم پیوست ؛ بشکستن آن روا نمیدارد مست ؛ چندین سر و
پای نازنین از سر دست ؛ از مهر که پیوست و بکین که شکست ؛ و چون مغولان از کشتن فارغ شدند تخریب
ارش و دور و قصور پرداختند و اندرون دیوار و سقف و جدار و سور و حصار اثری نگذاشتند و بعد از آن
تولیخان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود و بواسطه انزوا و انقطاع از آفت و هلاک مامون
. لشهر بود و بر بقایای خلق که از زوایا بیرون آیند سرور و حاکم باشد و حکم شد که برماس بادر و علی آن
دیار قیام نماید و چون تولی از مرو بجانب نیشابور روان شد بقیة السیف از نقبها و سوراخها بیرون آمدند
فی الجمله جماعتی مغولان که از عقب رسیدند مردم کشی خود خواستند گفتند تا هر یک از ایشان یک دامن غله بیرون
برند و در آن صحرا بیذارند خرمن عمران بیچارگان بباد فنا دادند و بواسطه این حیله طایفه که نجات یافتند در
عرصه بلا آمدند و مغولان از آنجا براه نیشابور روان شدند و در راه هر که یافتند بقتل آوردند و بعد از آن
تاینکی که از حبه نویان جدا شده بود برسید و بر سر جراحتها مرهم نهاده هر که از نظر شان آمد بکشت و در این اثنا خبر
رسید که پهلوان ابو بکر دیوانه در سرخس اغاز فتنه کرده و جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین جهت دفع
شر او متوجه آنجانب شدند و بارماس با تمچند از محترفه و غیر ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد
و زمره که بیماری ایشان بر شرع بود تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسیده و بارماس مستعد شده
راه اهتزاز پیش گرفته بی تامل طبل کوفته یاغی شدند و بارماس بر انتقام در ظاهر مرو هر که را یافت کشت و بر
بخارا رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت نموده دیگر بار بعمارت باره و بناره و حصار مشغول شد و جمعی
از کنجها و بیغولها بیرون آمده بدو پیوستند و در این اثنا کوشتکین از ملازمان سلطان باگروه انبوه در
رسید و بمحاصره اشتغال نمود و امیر ضیاء الدین چون مصلحت اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند به
قلعه مرغزه در آمد و کوشتکین بشهر در آمده عمارت و زراعت آغاز نهاد و این طایفه برسبیل خفیه با امیر ضیاء
الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت است و او برحسب التماس باز گشت و بیرون شهر نزول کرد و کوشتکین

از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان بگرفتن او فرستاد تا او را گرفتند و طلب مال کردند و امیر ضیاء الدین در
جواب گفت که بفاحشه چند صرف شده بپرسید که آنها کدام است گفت مقربان و معتمدانی که امروز نزد او کمر خدمت
بسته اند چنانچه دیروز بملازمت من قیام نمودند و چون کوشتکین دانست که از خزانه او چیزی حاصل نخواهد شد
و حیات خویش در حمایت او تصور میکرد و بقای ملک خود در فنای او می پنداشت بر قتل او فرمان داد و از سر
فراغت بزراعت و عمارت مشغول شد و جهت ارزانی ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو
آوردند و چون خبر جمعیت خلایق در آن دیار شیوع یافته بگوش امراء مغول در رسید امراء مغول با دو نفر از ایشان
با پنج هزار مرد متوجه آن صوب شدند و بعد از وصول در زمان زمان شهر را بگرفتند و قریب صد هزار مؤمن
موحد را شهید ساخته و چون مغول در قتل افراط نمودند روی بجانب دیگر نهادند و اق ملک را در شهر
گذاشتند تا اگر کسی پیش بینی کرده باشد و گوشه نشینی اختیار کرده جزای او در کنارش نهند و اق ملک لطایف
الحیل جمعی دیگر را بکشت و هیچ حیله نماند فرمود تا شخصی از منبر بانگ نماز گوید بعضی از حرف
گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند سر از سوراخها بیرون آوردند و مغولان ایشان را بیاران سابق ملحق
گردانیدند و بعد از رفتن اق ملک دو نوبت دیگر مردم در مرو مجتمع شدند و امراء مغول بر آنجا رسیده همه را شربت
شهادت چشانیدند و بدیهات ده دوازده هندو و بقولی چهار نفر در مرو بیش نماند

ذکر واقعه نیشابور

در آن اوان که تولیخان بجانب مرو رفت تغاجار کورکان داماد چنگیز خان با امراء نامدار و ده هزار سوار
جرار بطرف نیشابور فرستاد و نیشابوریان بکثرت مردم و بوفور آلات مغرور شده در مقام مقابله و مقاتله آمدند
و عراده و منجنیق بر سور نصب کردند و تغاجار بعد از قطع منازل بظاهر شهر را معسکر ساخته بمحاصره مشغول
شد و در روز سیوم از حصار بر تیری از شست قضا بیرون جسته بمقتل تغاجار نویان خجسته و اقعه
هولناک که موجب هلاک اهل نیشابور بود بعضی از امرا و لشکر بجانب سبزوار توجه نمودند و برخی از
ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار هفتاد هزار تن در سبزوار مقتول شدند و در ولایت
طوس جمعی کثیر قتیل شدند و چون خبر قتل تغاجار بسمع تولی رسید بعد از نسق مهم مرو روی بر نیشابور نهاد
و در مقدمه لشکر بسیار با آلات مجانیق و اسباب حصار گیری بدانجا فرستاد و با وجود آنکه نیشابور سنگ
لاخ بود لشکر از چند منزل سنگ بار کرده با خود بردند چنانچه خرمنها ریختند و عشری از آنها بکار رفت
و اهالی شهر چون حدت لشکر مغول و پیکار مشاهده نمودند و دیدند که آن طایفه نه از آن قوم اند که پیشتر

منظور نظر ایشان شده بودند و با آنکه سه هزار چرخ جیوا در حصار بر داشتند و سیصد عراده و منجنیق نصب
فرموده بودند و از اسلحه و قارورهها نفط در خور این تعبیه داده همه را پای سست شد و دست از
کار رفت و بعد از تقدیم مشورت و استیلاء عجز و دهشت قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را
بشفاعت نزد تولی خان فرستادند و حضرت شحنه چون در بارگاه شاهزاده راه یافت در باب امان اهل
نیشابور سخن گفت و مال فراوان متقبل کرد و چون اراده ازلی بر نهج دیگر بود تشفع مقبول نیفتاد
و قاضی نیز رخصت انصراف نیافت و در روز چهارشنبه از ایام صفر علی الصباح کوس صبوحی جنگ در زدند
و تا نماز پیشین جمعه جنگهای صعب واقع شد و لشکر مغول چند موضع خندق انباشته دیوارها رخنه
کردند و از چهار جانب متوجه شهر شده مردان کار علمها بر سر دیوار آوردند و تا مردی کرده سربازان بودند
بجنگ مشغول شدند و در آن روز تا شب لشکریان بر سر سور آمده مردم از سر دیوار دور میکردند شب
شنبه مجموع دیوارهای بارو مملو مغول گشت و در روز شنبه تولی بسه فرسخی شهر رسید سپاه از دروازهها
در آمدند و بقتل و تاراج مشغول شدند و خلایق پراکنده شده در کوشکها و ایوانها جنگ کردند و
مغولان در طلب مجیر الملک حاکم شهر شرایط مبالغه بجای آوردند و حضرت شحنه را از نقب بیرون کشیدند
و تا بزودی کشته شود سخنان درشت گفتن گرفت و بصعبتر وجهی بقتل آمد و چون فرمان برای جمله
صدور یافته بود که بانتقام تغاجار شهر را خراب چنان سازند که قابل زراعت شود و تا سگ و گربه زنده
نگذارند لشکریان زن و مرد و پیر و جوان را بضرب تیغ تمشیر از ایشان دریغ نداشته و خاتون
تغاجار دختر چنگیز خان با خیل و حشم خویش بشهر در آمده شمشیر در بقیة السیف نهاده هیچ کس از
نیشابوریان جان نبرد مگر چهل نفر از ایشان که بجهت هنرمندی بترکستان بردند مدت هفت شبانروز
آب بشهر بسته جو کاشتند در بعضی از تواریخ مسطور است که دوازده روز شمار کشتگان نیشابور
کردند و ورای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار در قلم آمد و تولی عازم
هراة شده یکی از امرا با چهار هزار تازیک آنجا گذاشت تا اگر صیدی بدام افتد مهم او نیز بسازند **ذکر واقعه**
هرات تولی خان بعد از واقعه و تخریب نیشابور عازم هرات شد تا اگر صیدی بدام افتد مهم
فرستاد تا بعضی قلاع را که اهالی آن در آن دم از تمرد و عصیان میزدند مسخر ساخته ساکنان آن قلاع را با مردم
نیشابور ملحق گردانیدند و بعد از طی منازل و قطع مراحل مرغزار دشت نور را معسکر ساخته و ایلچی دستور

نام بهرات فرستاده پیغام داد که ملک و امیر و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر شهر باید که نزد رایات
همایون ما بیرون آیند تا از بأس و سطوت ما ایمن باشند و از لحظ جهانسوز و قهر زهراسای ما مصون
و محروس شده در مهاد راحت و فراغت روزگار گذرانند و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جوزجانی
از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود و قریب صد هزار مرد سپاهی در شهر بودند و ملک محمد اسباب محاربه
و مقاتله آماده کرده بودند و چون ایلچی بهراة رسید از ادای سفارتش فارغ شد ملک محمد بفرمود بر قتل او
فرمان داد گفت اگر روزی مباد که من مطیع و منقاد کفار مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید
در غضب شده فرمود تا لشکر از اطراف و جوانب شهر در آمدند و هر کدام در شهر هرات دیدند و ملک
شمس الدین مسلمانان را بر حرب تحریض و ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله می آوردند و از جانبین
آتش محاربه زبانه کشیده در آن چند روز چند هزار مرد دین دار و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند
و از معتبران و بهادران سپاه تولی خان هزار و هفتصد نفر بقتل آمدند و مدت هفت روز جنگها واقع شد
که از آن تقریر و بیان از عجز و قصور اعتراف نمود روز هشتم بیکبار لشکر بیرون حمله آوردند و از
ملک با غلبه تمام بیرون آمد و در اثنای گیر و دار ملک بزخم تیری روی بدار القرار نهاد و بعد از
شهادت ملک مردم هراة منقسم بدو قسم شدند اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک محمد گفتند تا رمق
در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقه قضاة و معارف و اکابر شهر بصلح میل نمودند و
در اثنای این حال تولی خان که در مقابله دروازه فیروزآباد در صف کشیده ایستاده بودند با دویست سوار
پیش راند و تا کنار خندق آمده خود از سر گرفت و گفت ای مردم بدانید که من تولی خان بن چنگیز خانم
اگر میخواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتد دست از محاربه باز دارید و پای
انکار بر باز پس کشید و روی بسوی اطاعت و انقیاد آورید و نصف خراج مال و جهات بسلطان جلال
الدین میرسانید بدین ابواب ما تسلیم نمایید تا بمراحم پادشاهانه و عواطف خسروانه اختصاص یابید
از تربیت شاهی و مرحمت شاهنشاهی محظوظ و برخوردار باشید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگندان
عظیم یاد کرد و چون اهالی شهر این نوع کلمات شفقت آمیز از زبان تولی خان شنیدند در عناد و محافظت
بسته دروازهها گشادند و بختیار عز الدین مقدم هروی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جبه خانه
بود با صد جامه‌باف قیمتی بخدمت تولی خان شتافت بعد از آن اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول

نظر عنایت و ملاطفت شدند و فرمان شد که دوازده هزار مرد از کرانا شایع سلطان جلال الدین بودند بقتل
رسانیدند و باقی خلق را هیچ چکونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده تو ملک ابو بکر را بالحکومت و ترکی از ملازمان
خود و منکتای نام را بر شحنگی موسوم کردانیدند و خود با ذخایر فراوان متوجه اردوی چنکیز خان شده در
دیار طالقان بدو پیوست از قاضی غرجستان منقولست که کفت من در زمانی که تولی خان بمحاصره هراة
مشغول شده بود در آنجا بودم و روزی که آتش کارزار او در بانرکشیده جوشن پوشیده بر برجی از بروج
که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود بر آمدم و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج در کشته بجالک
ریز غلطان شدم و مغولان تیر بجانب من پران کرده چون اجل دامن که نرسیده بود پیراهن جان چاک نشد
و بقاء ابقال جان خویش ماند تا بپای خالک ریز رسیدم لشکریان مرا کرفته نزد شاهزاده بردند و تولی خان
چون مشاهده حال من میکرده تعجب کنان کفت تو دیوی یا پری یا نام الغ تنکری باخود داری جواب
دادم که هیچ از اینها نیست کفت پس چکونه از این آفتها سالم ماندی کفتم که منظور نظر همیون تو مردی
بسیار عاقلی و قابلیت آن داری که ملازمت چنکیز خان اشتغال نمایی ترا بخدمت او میفرستیم و قبل از توجه
خویش مرا باردوی پدر فرستاد و سفارش نمود و چون بحدود طالقان رسیدم چنکیز خان مرا مشمول
نظر ملاطفت و احسان کردانید و پیوسته در مجلس خاص میطلبید و از من احادیث که در باب ترکان وارد
شده می پرسید و من مضمون آن حدیث را تقریر کرده ترجمان بعرض او میرسانید روزی در اثنای محاوره کفت
که از جهت قتلی که در ولایت سلطان محمد غوری یعنی سلطان محمد خوارزمشاه کردم عجب نامی از من تا ابد
در میان مردم خواهد ماند از استماع این سخن رنگ رویش برافروخت و در من غضب کرفته تیر و کمان از
دست انداخت و من هلاک خویشتن متیقن کشتم بعد از لحظه کفت من ترا از عقلا می پنداشتم اکنون روشن
شد که نهایت البد و نادانی من در سر هر زمینی که سم اسب محمد غوری رسیده باشد کشش و غارت کردم
با مردم دیکر چه کار دارم و بعد از آن از من اعراض کرده من دیکر در اتقی او از بیم جان نتوانستم بود
لاجرم سر خویش کرفتم و راه کریز در پیش فی الجمله بعد از رحلت تولی خان از ولایت هراة ملک ابو بکر
و منکتای بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر بر
تخریب آن مملکت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین و نوینان در پروان که میان
غزنین و بامیانست محاربه واقع شد سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقم زده کلک بیان کشت

اوان

اوان شوکت و حشمت سلطان در ولایت خراسان بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد از این
بهیچ وجه صورت نخواهد بست که چنکیز خان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق
مجادله در مقابله او آید و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان کماشتکان چنکیز خان را از عمال و حکام بر
قتل آوردند و هرویان نیز ابو بکر و منکتای شحنه را بکشتند و این معنی سبب انقراض حیات آن روزکار
برکشتکان شد اما نقل اصح در باب خرابی هراة آنست که قبل از تسخیر تولی خان آن بلده فاخره را
دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیون محاصره کرده مشقت بسیار کشیده مایوس باز کشتند و بعد از استیلاء
شاهزاده بران شهر و اجراء قهر بر اتباع سلطان جلال و پیوستن او باردوی ظفر ساکنان
قلعه کالیون از افواه و السنه شنید که اهل هراة بترتیب اسلحه و آلات حصار کیری مشغول
شده اند و میکویند که هر کاه که مارا پادشاه کیتی ستان بفتح قلاع و تسخیر بقاع نامزد کند
بیت
بکوشیم بر هیات ذره پیل بجوشیم مانند دریای نیل
و از استماع این خبر سکان حصن
مذکور اندیشناک شدند که مبادا هرویان بجنک ما مشغول شده لشکر سایر خراسان ضمیمه
ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و مهم ما از حیز تدارک بیرون رود اکنون ف
طیفه اکه تدبیری اندیشیم که میان چنکیز خان و اهالی هراة کار جنک بوحشت انجامد که
روزکار از اصلاح آن عاجز آید و بعد از تقدیم مشورت هشتاد مرد فدایی را نامزد هراة
کرده صاحب نامی را که در تتوروجی (?) باکی عدیم المثل بود راس و رئیس ایشان کردند
و آن جماعت بشهر رسیده اسلحه خود را در میان امتعه پنهان کردند برسم تجار از دروا
زها در آمدند و ببیع و شری اشتغال نموده منتهز فرصت می بودند که آنچه در خاطر دارند
از قوت بفعل رسانند ناکاه منکتای شحنه را در پای حصار و ملک ابو بکر را در میان بازار
بقتل رسانیدند و هرویان را مقتضی آنکه
ت
عشاق ترا بهانه بس باشد
مشتاق ترا ترانه بس باشد
شمشیرها کشیده در جوش و خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را به
ایشان ملحق کردانیدند و ملک مبارز الدین سبزواری که از فیروزکوه غزنین آمده
بود بحکومت نصب فرمودند و امر ریاست را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن غیرانیکه
در کفایت و کاردانی عدیل و نظیر نداشت رجوع نمودند و خاطر بمخالفت مغول و تاتار

قرار دادند و چون این خبر بچنگیزخان رسید برآشفت و با تولی گفت که این فتنه از آن

پیدا شد که تیر و تیغ از ایشان باز داشتی و روز دیگر ایلچیکدای بموجب فرموده با

هشتاد هزار مرد جلادهٔ آیین متوجه هرات شد و با او گفت که خلق مرده زنده شده اند

باید که این نوبت سر از بدن ساکنان هراة جدا سازی و بر هیچ کس ابقا نکنی و طریق ترحم

و مواسا مسدود گردانی و ایلچیکدای بموجب فرموده در حرکت آمد و بعد از قطع

منازل برود خانه فرود آمد و لشکر را بر آمدیکاه مهلت داد که آلت کار زار ترتیب

کنند و آنچند موضع که چنگیزخان تعیین نموده بود مرد جنگ و ساز نبرد طلبید و در

اندک روزگاری قریب پنجاه هزار مرد از سوار و پیاده در ظل رایت فتح آیت او مجتمع

شدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و اعیان و اشراف و اراذل

و اوباش با یکدیگر عهد و میثاق بسته از ابرا ایمان مؤکد گردانیدند تا رمقی در بدن

ایشان باقیست بقدر کوشش نمایند و در نوبت اول دو دلی و بی شکی نمایند

و بعد از انقضاء یکماه ایلچیکدای را در دروازهاء هراة بر لشکر قسمت کرده بهر جانب شهر

سی هزار سوار فرستاد و با ایشان گفت که هر یک در جنگ و قتال و امثال یاساهای ون

و تقصیر جایز دارند در سیاست و تسویف و تاخیر نزود و هر که قدم در میدان

شجاعت و مبارزت نهد بتربیت و عنایت اختصاص یابد بیت هر که او نیک میکند یابد

نیک و بد هر چه میکند یابد بعد از آن چهار طرف شهر پیش بردند و هر و این بغاهٔ

اهل ایقان و عرفان مضمون کلمهٔ و من یتوکل علی الله فهو حسبه را بر ضمیر گذرانیده

و فحوای بلوغ الامال فی رکوب الاهوال در پیش نظر داشته و در قتال و جدال

اهمال و اهمال جایز نداشتند و از دروازها با شمشیرها و نیزه بیرون آمده آثار دلیری

و رستخیز ظاهر میساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه خواه قلماق و دشت قبچاق

تزلزل الارض دکا دکا بعجز ظهور می آوردند و از تعاقب تیر چرخ و ناوک شرفاهٔ برج

و باره زاه لبان نیستان میکردانیدند و مدت شش ماه و هفت روز بر این نهج از طرفین

بجادبه و قتال اشتغال داشتند تا در شهور سنه تسع و عشر و ستمائه ایلچیکدای چند روز

مشقت حربهای عظیم پیش برد چنانچه در هر جنگی قریب شش هزار کس از لشکر او کشته و خسته شدند و اکثر عراده

و منجنیق و دیوارهای شهر سوراخ بسیار شده بود و در نقبها که در زیر برج ها میزدند استحکامی در برج و باره نماند تا

مقدار پنجاه گز دیوار گسسته شد و برج کها امد و چهار صد مرد نامدار از سپاه تاتار در آن شیب ماندند چنانچه

یکتن جان نبردند و بعد از این واقعه بسه روز بنابر قلت ذخیره و مرد مرتبک آمده در میانهٔ ایشان اختلاف پیدا شده

و صبح روز جمعه از ماه جمادی الثانی مذکور از برج خاک بر سر که اکنون برج خاکستر اشتهار دارد در دامن هرات

را قهرا قسرا بگرفتند و شمشیر کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان و آزاد و بنده و طفل شیرخواره ابقا نکردند و تیغ

فرمان عمارات و ابنیه را ویران ساختند و از برج باره نشان نگذاشتند و مدت هفت روز از کشتن و سوختن

فکندن بکار دیگر نپرداختند و مبلغ هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات بدرجهٔ شهادت رسیدند و

ایلچیکدای بطرف قلعه کالیوین توجه نموده چون بر او رسید دو هزار نفر از مغول بهراة فرستاد تا اگر کسی از تیغ

بیرون آمده باشد سزا جزا در کنارش نهند و مغولان که بهراة رسیده قریب سه هزار کس که ظاهر شده بودند

بقتل رسانیدند بغیر از خطیب جرتان با مولانا شمس الدین نام و با پنجه کس که اسامی ایشان در تاریخ هرات

مسطور است زنده نماند نداورده اند که چون بلده فاخرهٔ هراة از کفار تتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از

زاویهٔ ناکامی بیرون آمده در بازار پیش خان حلوا بنشست و از اطراف و جوانب نگریست و هیچکس را ندید آنگاه دست

بروی فرود آورده گفت الحمد لله که مدة الحیوة یک لحظه دمی بفراغت ندیم و بعد از آن بیست و چهار کس از نواحی هرات

بر این شانزده کس پیوستند و مدت پانزده سال بغیر از این چهل تن در شهر و بلوکات متنفسی موجود نبود و چند

گاه از کاد جیون تا و لایت استراباد اگر کسی در کوشه زنده بود بگوشت آدمی مرده تعدی مینمود و آن چهل کس

که مذکور شد گنبد ملک غیاث الدین محمد سام که مغولان ویران نکرده بودند مقیم بودند و احوال ایشان

در تاریخ هرات بتفصیل مسطور است فلیطلب ثمه ذکر مشورت چنگیزخان با اولاد در مراجعت بمغولستان

چون چنگیزخان معظم ممالک ایران که تعلق بخوارزمشاه میداشت ویران کرده

اثر از آن نگذاشت و خانمان بعضی برده و برخی در اطراف جهان سرگردان کشته حکم مردگان گرفتند چنانچه هیچکس

از ایشان نشان نمیداد و شعلهٔ غضب او که افروخته و زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست و آتش انتقام

او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود شرر آن بوضیع و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چند در آن اوان

مسموع او گشت که اهل تنکت و ختای در ایلی و انقیاد بنابر طول غیبت حضرتش متردد رای شده اند بنگاه

مخالفت وعناد بر صفحهٔ روزکار ایشان ظاهر ولایح کشت امیران وارکان دولت در رجوع استقامت سخنان
درمیان آورده وبعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار کرفت که طایفه از لشکر ظفر قرین تجسس احوال سلطان
جلال الدین تا کیج ومکران وحدود هندوستان بروند واز زمرهٔ از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده
دار الملک اولاد سبکتکین را بنوعی خراب سازند که مادهٔ انتعاش سلطان جلال الدین ازان ولایت منحسم ومنقطع
کردد وچون بهار شود متوجه توران کردد وبر مقتضی این رای چنکیز خان جغتای را با لشکر سنکین بطرف
مکران نامزد ساخت واوکتای بر حسب فرمان از تنشیب آب سند با سپاهی مانند بحر اخضر بر طرف غزنین تاخت کرد
وارباب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی وانقیاد پیش آمدند اما بواسطهٔ احتمال فتنه سلطان جلال الدین
مغولان پیر وجوان وفقیر وناتوان آن مملکت را بحد ابوجهان ودروضهٔ رضوان روان کردند ومنازل
ارباب درس وفتوی را مساکن وماوی جغد وابن اوی ساختند بعد از قتل ونهب اوکتای قاآن بموجب
حکم چنکیز خان بنا بر کومسیر هراة متوجه ماوراء النهر وبلاد ترکستان شد وجغتای که با سپاه فراوان بر
جانب مکران ونواحی نهضت کرده بود آن حدود را در تحت تصرف آورده زمستان در حوالی کالنجر که ولایتی
است بر کنار آب سند قشلامیشی کرده حاکم الجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع عرضداشت پسندیده
تقدیم رسانید وانچه ممکن بود از علوفهٔ سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر سپاه رنجور شدند واز
بسیاری اسیران هنود که در آن دیار بدست ایشان افتاده بود جمعیتی تمام در اردوی شاهزاده روی
نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی بیست اسیر بود وبنا بر وفور حزم واحتیاط از موقف جلال فرمان
صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج جهت علوفهٔ لشکر پاک سازند وبعد از یک هفته که آن شور بختان از آن
شغل بپرداختند شبی یرلیغ که صادر کشت که مغولان جمیع اسیران بقتل آوردند تا روز شود از آن جماعت
کثیر اثر نمانده بود وجغتای بر ولایتی که نزدیک اردوی او بود ایلچیان فرستاد مجموع را بوعده ووعید
ایل کردانید وانانکه نخست در مقام اطاعت آمده بودند سابقهٔ قضا دامن کیر ایشان شده سر از جیب مخالفت
بر آوردند فوجی از لشکر بدفع ایشان نامزد کشته همه را بر تیغ یاسا بکذرانیدند وچون ضعف سپاه زایل
کشته صحت وقوت یافتند عنان عزیمت بجانب توران زمین تاختند چه در مدت اقامت در آن ولایت از
سلطان جلال الدین خبر واثری نیافتند ذکر مراجعت چنکیز خان بیورت اصلی قدیم
در اوایل فصل بهار واستوای لیل ونهار که حشر ولشکر سپاه شمار دست بردی نموده سوده وبرودت

اودر

اوزادر هم شکست وعنان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف کردانید وسلطان کل بالوس
ریاحین روی بر بساتین جنت آیین که منشاء اصلی بود نهاد چنکیز خان عزیمت مراجعت که در وقت
مشاورت تصمیم یافته بود بامضا رسانید وبرای که آمده بود باز کشت پس بر ایران چوشاه انهمه
کلم یافت تا با دخوش شد به توران شتافت ودر بقلان براردو وعراق خود که در انجا کذاشته
بود پیوست وتابستان در مرغزار آن نواحی توقف نموده روی بر سمرقند نهاد اما در بعضی از
تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور آمویه نخست به بخارا رسید وبصدر جهان کفت که شیخو
که بیاسا ویوسون شما نیک عارف باشد پیش من فرست قاضی اشرف ویکی از واعظان صدر
پیش چنکیز خان فرستاد خان از ایشان پرسید که عقیدهٔ شما وراه ورسم مسلمانی چیست و
کفتند مسلمانان آفرید کار جهان بیکانه وبیمثل ومانند میدانند چنکیز خان کفت مرا بر این اعتقاد
اعتراضی نیست باز از اوضاع شریعت استفسار نمود کفتند الله تعالی وتقدس ایلچی با یرلیغ وباز
اوامر ونواهی به بندکان میفرستد تا ایشانرا امر بخیر ونهی از شر نماید این سخن نیز مستحسن افتاد
کفت من بندهٔ خدایم هر روز ایلچیان امر ونهی بیلاد وعباد میفرستم وقصد تکلیف شاق بر لشکر میکنم
کفتند چند وقت نماز فرموده که بکذارید وکفته که در آن وقت از غیر تبرا نموده بپرستش او قیام
نمایند واین معنی را نیز پسندیده داشت کفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارید کفت
رواست چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه بحساب خورند تا قدر نعمت خداوند بشناسند
کفتند از بیست دینار نیم دینار مقرر شده که هر سال توانکران بفقرا ومحتاجان درویشان دهند
این حسنه را بحسنا کفته بر زبان بکذرانید که خدای جاوید روزی بمردم بافراط وتفریط ارزانی
است چون زیادتی زاید نعمت وناقص دهند تساوی وتعادل حاصل آید کفتند بندکان مامور
بر آن شده اند که بخانهٔ خداوند روند اما بشرطی که استطاعت داشته باشد چنکیز خان کفت مجموع
عالم خانهٔ خداوند است از جملهٔ اطراف جهان بوی توان رسید واز بخارا بحق نماند که از آن خانه
یکی وخواسته است که مردم مالهای از وی مصحوب خویش ساخته بر امید ثواب بفقرا ودرویشان
وارباب احتیاج نفقه کنند ونام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند چون آن دو دانشمند
پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنکیز خانرا از جملهٔ مسلمانان پیشمرد وواعظ جهة انکار حج

اندین بیگانه میدانست چون چنگیز خان بحدود سمرقند رسید اعیان و اشراف او را استقبال
کردند چنگیز خان گفت که خدای عز وجل ابر پادشاه شما ظفر داد و او را مقهور و مخذول گردانید
باید که زبان بدعا و ثنای ما بکشایید ائمه و قضاة از وی ترجمانی طلب داشتند پرسید که سلطان از
شما مؤنات دیوانی طلبیدی گفتند آری پس دعای شما در باب او چگونه مستجاب شدی چه دعا گوی
کم آن خواست که زیاد باشد و او را بچه کیفیت بفراغ دل و حضور دعا بود آنگاه یرلیغ داد که سادات
و قضاة و علما و فضلا از مؤنات دیوانی و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و ایلچی از سمرقند
بدشت قبچاق پیش جوجی فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطه اندک نقاری که از برادر خود
جغتای در خاطر داشت عزیمت آن صوب نموده بود در آن دیار پیوسته روزگار بصید و شکار
میگذرانید خلاصه پیغام آنکه ای عزیز با فرزندان از موضع خویش در حرکت آیید تا گروه انبوه
بهای بیابان قبچاق و کوفتر جانوران شکاری برانند و در آن زمستان اوکتای و جغتای در بخارا به
صید کردن و جانور پرانیدن مشغول می بودند و هر هفته جهت چنگیز خان پنجاه خروار قوش شکار
میفرستادند و این حکایت نزدیک بآنست که عقل تصدیق آن نکند چون فصل زمستان بپایان
رسید و از قدوم بهار صحرا و دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیز خان با لشکر از سمرقند
روان شد و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای او پیش پیش سپاه روند و بر آواز
بلند بر سلطان و تاج و سریر و امیر و وزیر او نوحه و مویه کنند و در همه منازل ترکان با فیله
و ترکان نوحه‌گان میرفت بیت همی بخت آب و همی کند موی جهانی ازان قصه در گفتگوی
و در کنار آب سیحون جغتای و اوکتای برادر وی کیهان نوی بپوستند چو از سیحون عبور نموده
بقلان بازی رسیدند جوجی از جانب دشت قبچاق جرگه کرد و از این طرف نیز چنگیز خان
با فرزندان و نوئینان جرگه انداختند و بعد از مدتی تلاصق صفوف در موضع اتفاق دست
داده جرگه بهم رسید چنگیز خان سوار شده درمیان تاخت و شکار فراوان انداخت
بعد از آنکه شاهزادگان و امرا و نوئینان از شکار فارغ شدند و بر پای ترحم نموده داغهای
خود بر آنها نهاده رها کردند جوجی پیش پدر آمده زانو زد و مراسم پای بوس بجای آورده و
برادران را در کنار کشیده پرستشی کرم نمود و پیشکش فراوان در نظر خان آورد از آن جمله

صد هزار اسب بکند ان که بیست هزار خنگ یک رنگ در آن میان بود و آن تابستان در آن
موضع بسر بردند و چون امرا از اطراف و اکناف مجتمع شدند قوریلتای عظیم کرده طایفه
از امرا و ایغور بیاسا رسانیدند و بعد از آن جوجی را رخصت انصراف ارزانی فرمود تا به
دشت قبچاق رفت و چنگیز خان از آنجا در حرکت آمد بعد از قطع منازل و طی مراحل در
ماه ذی حجه سنه احدی و عشرین و ستمائه مطابق تونقوزئیل باردوی خویش پیوست و
جهان بینش بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال بود که ایشان را ندیده بود
روشن گشت بیت جهاندار ایران توران زمین کرد این جهان نقش جهان آفرین
باردوی فرخنده آمد فرود بدلخواه او گشته چرخ کبود خواتین توران و میران برکی
زده حلقه لشکر بگرد اندرش بدین گونه یکچند با گل رخان بشادی بسر برد چنگیز خان
گویند که در وقت وصول چنگیز خان باردوی خویش قوبیلا قاآن ده ساله بود و
هلاکو خان نه ساله و به استقبال مبادرت نمودند قوبیلا در راه خرگوشی شکار کرد
و هلاکو آهویی و رسم مغول چنانست که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت
بزرگ ایشان را اخامشی کنند یعنی گوشت و چربی بمالند و چنگیز خان هر دو نبیره
را اخامیشی کرده طوی بزرگ ترتیب داد و در اثنای بزم بعد از انقضاء فصل ز
مستان خبر رسید که شیدقو حاکم تنکت که او را قاشین نیز میگویند بر مخالفت اصرار
مینماید و لشکر عظیم جمع آورده است چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار متجاوز
است چنگیز خان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورد و تلاقی فریقین بهم رسید
بود هر دو پادشاه لشکر خود را ایامیشی نموده و برانغار و جوانغار و قلب و
جناح بیاراستند و مبارزان صف شکن و دلیران مرد افکن به ضرب تیر و زخم
خنجر جوشنها در بر یکدیگر کفن ساختند و اعتقاد مغول و تاتار آنست که چون
صد هزار کشته شوند از ایشان قیتلی بغرق سر بایستد و بعقیده الجماعت سه
کس از مقتولان قاشین در آن معرکه بغرق ایستادند بالجمله بخت آنکه سیصد هزار از
لشکر تنکت بقتل رسیدند شیدقو حاکم ایشان راه هزیمت گرفته باز نیارد رفت

ولشکر مغول در ولایت قاشین بقتل و نهب چنانچه عادة قدیم ایشان بود مبادرت
نمودند مجموع آن بوم و بر را زیر و زبر کرده چنگیزخان از آنجا متوجه جورجه تنکاش
شد والی جورجه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد آمد پیش
کشهای لایق فرستاد از آن جمله یک طبله مروارید ابدار بود بیت ز اجناس و
نسق یکی بوده زد فرستاده بود از شب افزونتر جهان دار ازان بی بها گوهران
بیاراست گوش همه سروران گویند که چون تنسوقات حاکم جورجه و طبله می
واریدا پیش چنگیزخان آوردند گفت این مرواریدها بجمعی دهند که گوش ایشان
سوراخ داشته باشد و در آن مجلس بعضی از آنها که گوش ایشان سوراخ کردند
و با وجود آنکه بر مجموع حاضران قسمت کردند بسیاری فاضل ماند و در اثناء این
حال شیدقو که برادر تانقیا محتصن شده بود با خود اندیشید که چند نوبت یاغی
گری کردم و هر نوبت مملکت من بغارت و تاراج رفت اکنون صلاح در صلح است
بعد از این اندیشه که ایلچی با انواع ظرایف بران دنار فرستاده پیغام داد که اگر خان
مرا بجان امان بخشد بعد از نگاه بخدمت شتابم مشروط بر آن مقرر باکه پادشاه
جهان ستان عهد و پیمان بایمان مؤکد کرداند و مرا بفرزندی قبول کند بیت
بنگاه با تحفه و پیشکش ستایم بران باد که شاد و خوش بیایم بخدمت بر بندم کمر
نهم چون قلم بر خط شاه سر جهانجوی سوگندها یاد کرد بر اندیشش را ایمن و شاد کرد
جو ایلچی تنکت ذ در دور شد چو چشم بتان شاه رنجور شد ذکر وصایای چنگیزخان
وسفارش نمودن قراچار نویان را با پسران بقراچار نویان چنگیزخان در یورش
ختای شبی خوابی هولناک دید که دلالت بر قرب اجل و هلاک میکرد بعد از این
رنجور شده به استحضار اولاد و احفاد مثال داد چون جوجی وفات یافت جغتای
و اوکتای و تولی با فرزندان جوجی حاضر گشتند آنگاه گفت که قوت جوانی بضعف و
پیری و ناتوانی مبدل شد و استواء قامت شباب به انحنای شیب و هرم معوض
گشت و سفر آخرت که از هیچ آفریده ناگزیر است نزدیک رسید من بقوت یزدانی و تایید آسمانی

مملکتی

مملکتی عریض بسیط که از میانه به هر طرف یکساله راه است جهت شما مستخلص و مسخر گردانیدم اکنون وصیت
آنست که شما تیغ دشمنان و ترویج دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بناز و نعمت گذرانید و چون دولت
منوط بر اتفاق و ائتلاف است و شقاق مربوط بافتراق و اختلاف که بنای سلطنت شما بر موافقت و مطابقت
ممهد و موسس بود و بوضع یاسا و یوسون من قیام نمائید تا دامن احوال ایشان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان
و شماتت اعدا و نکایت اضداد در ضمان امان ماند و اگر طریق عناد و مخالفت مسلوک دارید شاید که چنین این
دولت از نکایت چنان ذهن و نبول یابد که بطول امتداد حضرت و نضارت نپذیرد آنگاه گوش پسران ابد
پند که هر یک از ایشان مانند در شاهوار گرانبها ساخت و تفصیل آن نصایح در کتب مبسوطه مسطور است
بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت چیست قایم مقام من از شما کدام باشد فرزندان باتفاق زانو زده
گفتند بیت بنده شهریار است و ما بنده ایم بفرمان و رایش سرافکنده ایم چنگیزخان گفت من اوکتای
را بجانشینی مقرر کردم و زمام امور جهانبانی در کف کفایت او نهادم و من وثوق تمام در جمیع فرزانگی و من
دانائی قراچار نویان دارم بیت بفرمان و رایی که بینید صواب تخلف مجوئید در هیچ باب
که او راست خطی ز ما با خانان که باشد شریک و قرین او بجان بعد از آن فرمود تا عهدنامه قاجولی و قبل
خان که بر آل تمغاه تومنه خان نسبت است و به آن ما علی الترتیب اسامی خود بر الجابت نموده اند از خزانه
آورده اند و از بر پسران عرض کرده که من قراچار نویان که بر این طریق با هم عهد کرده بودیم و شما نیز
با یکدیگر بدین یوسون عمل کنید و چون دیار ماوراء النهر و بعضی از بلاد که قریب جوار آن مملکت داشت
بجغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین و برادرانش هنوز در قید حیات بودند و اسب عناد و
مخالفت در میدان مبارزت جولان میدادند خدمتش را بقراچار نویان سفارش نموده گفت چنانچه در
زمان حیات من ضبط امور مملکت و انتظام سپاهی و رعیت قیام نمودی باید که بعد از فوت من بجغتای همان
طریقه مسلوک داری و او را بفرزندی قبول کنی و در این باب فرمود تا عهدنامه نوشتند و از جانبین مخطوط
خود بر آن نهادند و همچنین فرمان داد تا میان اوکتای و برادران وثیقه نامه نوشتند که مخالفت نکنند
و از فرمان او بیرون نروند و بجا و بلجا او حاضر آیند و عهدنامه آبا و اجداد خود بجغتای خان سپرد
و عهدنامه پسران اباو کتای قاآن داد و اولاد و نبیرهها را وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی نماید
جزع و فزع مکنید و مرگ مرا پنهان دارید تا یاغی واقف نگردد و چون حاکم تنکت شیدقو و اتباع او بیایند

مجموع را بیاسا رسانید و بر هیچکس ابقا مکنید تا ملک بر شما قرار گیرد پس بگفت این وصیت بر هم نهاد
نوکهی که چنگیز خان خود نزاد واین قضیه در رمضان سنه اربع وعشرین وستمائه موافق تنغوز ئیل که هم
سال ولادة وهم جلوس او بر تخت خانی بود ومدت سلطنتش بیست وپنج سال بود واولاد وامرا بموجب
وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حاکم قاشین شیدرقو با امرا وخواص برادر دو رسید وهمه را بمقتضی فرمان
متوفی بقتل رسانیدند وصندوق او برداشته مراجعت کردند وحسب چنگیز خان در پای درختی
که دو بنی در شکارگاه انجاقوره ام بود و گفته که این موضع لایق مقبره منست دفن نمودند نخست
مجموع شاهزادگان وایل والوس که در آن نزدیکی بودند جمع آمده بمراسم تعزیت قیام نمودند گویند هم در آن
سال که در نواحی مدفن او درخت بسیار بدید شد وبراندک فرصتی اشجار بمرتبه رسید در آن بیشه مجال
گذار نماند واکنون یورتچیان که بحسب ارث از آبا واجداد بدیشان رسیده مدفن او را نمیشناسند فی
الجمله تا مدت سه ماه از اطراف وجوانب ولایات مردم آمده تعزیت داشتند وچون از عزا فارغ گشتند
شاهزادگان وامرا ونوینان بی آنکه در باب سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت نمودند ذکر
جوجی خان پسر بزرگتر چنگیز خان وکیفیت وفات اوردن نشستن جوجی مهتر اولاد چنگیز خان
باتو
بود وبغیر از یک خواهر فرزندی بروی سبقت نداشت ودر آن هنگام که قوم مرکیت فرصت یافته چنگیز خان
را غارت کردند تا خاتونش بجوجی حامله بود او را اسیر کرفته پیش اونک خان فرستادند چه در آن وقت
میان قوم مرکیت واونک خان قاعده مصادقت ممهد بود واونک خان آن خاتون را بچشم شفقت وابوت
مینگریست از نظر اغیار ونامحرم نگاه میداشت چون چنگیز خان بیورت خود رجوع نمود یکی از مخصوصان
فرستاده خاتون گرامی را طلب داشت واونک خان ملتمس او را مبذول داشته بار سال امانت چنگیز خان
مسرور گردانید وبعد از روزی چند فرزندی مانند ماه تمام از مادر متولد شد وبدین سبب بجوجی
موسوم گشت یعنی مهمان رسیده وچون زمان مقتضی گهواره نبود او را در مقداری خمیر تعبیه کرده
پیش چنگیز خان آوردند وچشم والد بدیدار قرة العین روشن شد وچون جوجی بمرتبه شباب وعنفوان
زندگانی رسید شب وروز ملازمت پدر مینمود اما میان او وبعضی برادران چندان موالات ومصافات
نبود بنابر آنکه در نسبش زبان طعن دراز میکردند وبعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد ودر
حین مراجعت چنگیز خان از ایران بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت چنانچه رقم زده کلک بیان

گشت وبیش از قوم پدر در گذشت وقبایای قبچاق والان وارس وروس وبلغار وغیر ذلک مستخلص
گردانید ودر حدود ایل بر تخت نشست شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند وحکم او بر تمامت اولاد ممالک
چنگیز خان جریان داشت واو متقلد هیچ دینی ومذهبی نبود وغیر از شیوه یزدان پرستی چیزی نمیدانست
ودهش وبخشش او از حساب بیرون وجود واحسان او را تمام ممکن نمینمود ملوک اطراف وسرانجامان
آفاق باطایف وتنسوقات بخدمتش توسل میجستند وبیش از آنکه اموال را بخزانه برند همه را بمسلمانان و
مغول وحضار مجلس بخشیدی وبقلیل وکثیر التفات ننمودی بازرگانان از اخبار واقطار ممالک امتعه و
اقمشه بخدمتش می بردند وبه اضعاف قیمت اجناس خود محظوظ وبهره ور میشدند وبر سلاطین روم
وشام وغیر ذلک یرلیغ وبروات نوشتی وهر که بخدمت او رسیدی بحصول مقصود مراجعت نمودی وبوقت
حاجت بر مقتضی زمان لشکرها باطراف وجوانب مملکت فرستاد وضمیمه سپاه اوکتای قاآن ومنکوقاآن
گردانیدی بعد از فوت کیوک خان بسعی واهتمام او منکوقاآن بر تخت سلطنت نشست وبعیش وطرب قیام
نمودی تا در شهور سنه ثلاث وخمسین وستمائه بادم اللذات دواسبه بر سر او تاخت بر ذای عالم آرای
ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی خان را بوجه دیگر در مصنفات خود آورده
اند وچون قلم مشکین رقم مامور بدان از نفسی بر لخت ثبت افتاد قناعت نموده آمد وهو بحقیقة الحال
ذکر جغتای خان بن چنگیز خان پادشاهی وشهریاری باسیاست بود عاقل وباذل وچون چنگیز
خان از در زم سلطان جلال الدین بازگشت زمام حکومت ماوراء النهر وبعضی از دیار خوارزم وبلاد
ایغور وکاشغر وختن وبدخشان وبلخ وغزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد وگفت هر که طالب
مهتری وسروری باشد باید که ملازمت جغتای اختیار کند وجغتای در مملکت خود برای ییلاق وقشلاق
مواضع لایق اختیار کرده بود وفرمود تا مراحل ومنازل اطعمه واشربه لاتعد ولاتحصی آماده ومهیا دارند
وبا وجود آنکه برادر مهتر بود اوکتای قاآن را حرمت تمام میداشت وشمه از دقایق ادب نامرعی نمیگذاشت
چنانچه آورده اند که هر دو برادر در نشاء شراب در سیر میکردند وحکایات میگفتند که سخن بدان منجر شد
که هر یک از ایشان دعوی کردند که اسپ من تیز تر میرود وصاحب فرقی رسید گرگره بشد وتازیانه بر
اسپان زده اسپ جغتای بگذشت وجغتای چون شب بخانه آمد واز خواب مستی بیدار شد قصه روز
گذشته بخاطر آورده اندیشید که این معنی چگونه صورت بندد که بر قاآن گرو بندم واسب من بگذرد اگر بر این طریق

ما و دیگران برای گستاخ شویم و خللها متولد گردد و عنقریب اوضاع یاسا و رسوم یوسون منهدم
و مندرس شود و چون این اندیشه بر ضمیر او رسوخ یافت پیش از صبح صادق از جامه خواب برخاست
و با کوکبه خویش از امراء دولت و اعیان و اشراف حضرت سوار شد و بخلاف معهود در پس کریاس ورود
انجماعت ملازمان عرضه داشتند که جغتای با گروه انبوه آمده است اوکتای قاان با اکثر بروی وثوق
و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص خود را پیش او فرستاده استنطاق نمود که درین
وقت موجب آمدن چیست جغتای گفت که ما همه آقا و اینی که در قوریلتای بخانیت قاان بحکگاه داده ایم
و سخن تمام کرده که با او در هیچ کاری خلاف و نزاع نکنیم دیروز با وی گرو بسته اسب تاختم ام
امثال ما مردم را چه حد آن باشد که با او گرو بندیم از آن جهت گناه کار مر و بگناه خود معترف آمده ام تا بیا
ساق رسم اگر میکشد و اگر بر چوب میزند حاکم است قاان از این معنی خجل شد و پیغام داد او که آقا و منت
چنین مختصر اینها چه محل آن باشد که بر خاطر بگذرانند جغتای این را مسموع نداشت و عاقبت نه اسب پیشکش
کرد و گفت لشکر آن را و میدیم که چون پادشاه در مقام سیاست بنشست گناه سنرا بخشند و بر طبق
رضای او بیتکچیان قلمی کردند که قاان از سر جریمه جغتای درگذشت و برابران عار بعد این معنی تقریر کرد
لاجرم قاعده یاساق و یوسون بقرار قدیم استحکام یافت و بمین این انصاف میان برادران مبانی موافقت
و مصادقت مؤسس و مستوطد ماند و اقارب و اجانب از مشاهده و استماع این حال سر بخط فرمان قاان
نهادند و در انقیاد و تاکید مطاوعت و مبالغه نمودند و از نتایج اتفاق ایشان بود که بعضی از ممالک
و اسلام که در زمان سلطنت مستخلص نشده بود و در زمان حکومت اوکتای قاان مفتوح و مسخر شد و چون
جغتای با قاان بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و دولتخواهی دقیقه مهمل نمیگذاشت
تا ان فرزند خود کیوک خان را ملازم او گردانید و عظمت و شوکت جغتای بجایی رسید که زیاده متخیله
نمیگنجید و او اکثر اوقات در پیش بر تخت پادشاهی در مملکتی که چنگیز خان بدو تفویض نموده بود
ممکن بر تبیت مقاان در عظایم امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت نمودی و اگر احتیاج بحضور بودی
بپایه سریر اعلی آمدی گویند که حبش عمید وزیر و دیگری از نواب جغتای در صدد ترتیب امام فاضل ابی
یعقوب سکاکی صاحب مفتاح آمده پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصیست که مجموع علوم مسلمانی
و یونانی را مستحضر است و بر تسخیر جن و دعوت کواکب قادر و در نیرنجات و طلسمات و فن سیما و افسون ماهر

وجغتای

و جغتای خان را او را انیس و جلیس خویش گردانید و سکاکی از غرایب اشیا چیزی چند بجغتای نمود و
خان بمرتبه شیفته و فریفته او گشت که زیاده بر آن ممکن و متصور نبود و از آن جمله بر زمین حلقه میکشید
و بر مرغان هوا اشارت بر انگشت میکرد طیور در وی می افتادند روزی جغتای بر صندلی نشسته فوجی
کلنگ دید که در طیران بودند دست بتیر و کمان نازید سکاکی پرسید که کدام یک از این کلنگان خاطر
خواه پادشاه است که بر زمین اندازم فرمود که اولین و آخرین یکی از آن میان در طیران مینماید او بر
زمین خطی مدور کشید و افسونی خواند هر سه کلنگ که پادشاه اشاره بدان کرده بود بر زمین افتادند
جغتای انگشت تحیر بدندان تعجب گرفته و بغایت مرید و معتقد او شد چنانچه بدو زانوی ادب پیش او
می نشست روزی سکاکی معروض جغتای گردانید که نوبتی در بغداد از وزیر برنجیدم سه شبانه
روز آتش را بر بستم بنوعی که افروخته نمیشد فریاد و فغان از نهاد خلق بر آمد خلیفه خود دانست که این
از صادرات افعال منست حکم کرد که بگشای گفتم که تا در بغداد منادی نکند که این کار سکاکی کرده
است و وزیر بوسه بر کون سگ نه نهد نگشایم همچنان کردند چون وزیر بوسه بکون سگ داد
آتش بر پیش او افتاد بعد از آن بگشودم و کار سکاکی بجایی رسید که حبش بر وی حسد برد و قاصد
جان و استیصال او گشت سکاکی بر آن قضیه مطلع شده بر وزیر سبقت نمود و معروض جغتای
خان گردانید که از دلایل نجومی چنان معلوم میشود که کوکب دولت و اقبال حبش عمید بحد حضیض
هبوط رسیده می اندیشم که نحوست و شقاوت در اقبال و سعادت تو سرایت و سرایت کند جغتای فی الحال
حبش عمید را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل او بگذشت و وهن و خلل بر احوال
مملکت راه یافت جغتای با سکاکی گفت که ادبار و شقاوت مردم پیوسته نمی باشد شاید که ضعف
طالع حبش عمید منتهی شده باشد سکاکی از وخامت عذر و مکر ترسیده گفت تواند بود جغتای
بار دیگر منصب وزارت بحبش عمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته منتهز فرصت می بود
و در اثناء این اوقات سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین کرسا و صلاح ایشان نیز آتش بود در
خرگاه جغتای حاضر گردانید و جغتای را از مشاهده این حال عنان تمالک و تماسک از دست
رفته پای برهنه از خرگاه بیرون دوید حبش عمید مجال دقیقت و بدگویی یافته گفت سکاکی
چون علوم غریب میداند میتواند که بقصد پادشاه آتشین کند جغتای خان از این سخن متاثر و اندیشناک

کشتند عابس سکاکی فرمان داد وخدمتش مدة سه سال محبوس بود تا درگذشت وچون اجل فرا
رسید تسخیر کواکب وعلم سیمیا وغیر ذلك دستگیری نکرد وبنابر آنکه امر توره ویاساق تعلق بجغتای
میداشت دران باب الحاح ومبالغه مینمود وتکلیفاتی که از شرع وعقل بعید بود نسبت بمردم تازیك
بتقدیم میرسانید وایشانرا براکل مودار تکلیف میکرد ومیفرمود که در روز در آب روان ننشیند
وباطراف ممالك اسلام یرلیغ فرستاد که گوسفند در مذبح شرعی نکشند بلکه جنه کرده گوشت آنرا
بخورند ومدتی در خراسان بعلانیه کسی گوسفند نکشت وهمچنین حکم کرده بود که هرکه دزدی
بکند او را بکشند وهرکه خلط بینی در آب افکند او را بقتل رسانند واز یاساهای تاریك خلایق
بتنك آمدند بتخصیص مردم تازیك بعد از فوت اوکتای قاآن جغتای خان بمرض صعب گرفتار شد
وهرچند طبیبان بمعالجه قیام نمودند مفید نیفتاد تا در شهور سنه اربعین وستمائه جهان فانی را
وداع کرد وسدید اعور بیتی چند در مرثیه او گفته بود از آن ابیات یکی اینست بیت
آنکه در آب بیمرفت کسی از بیمش غرقه بحر محیطست که بس نامیاست بعد از فوت جغتای اولاد و
احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی وغیر آن مسطور است قایم مقام او میشدند چون
شمه از احوال جوجی خان وجغتای خان که از اوکتای قاآن اسن بودند مذکور شد بعد از این
مناسب چنان مینماید که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل نیکو سیرت در سلك تحریر انتظام یابد
ومنه الاعانة والتوفیق

ذکر سلطنت اوکتای قاآن بن چنگیز خان

چون اراده
ملك علام متعلق بران شد که احوال مملکت بعد از مشیت وپریشانی انتظام یابد وجراحات اهل
ملت وارباب اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیز خان در معرض موت اوکتای را ولی
عهد کرد وانچه چنانچه رقم زده کلك بیان گشت بعد از فوت او امرا وارکان دولت ونوینان چون
از تعزیت فارغ شدند بیورتهای خود رفتند وبعد از انقضاء دو سال در اول بهار واستوا لیل
ونهار دست صبا سبزه بیاراست روی دنیا را مونق گشت جهان نمودار عقبی را از اطراف وجوانب یك
دیگر را خبر دادند تا بار اردوی چنگیز خان حاضر شده از انکه خلل براوضاع مملکت راه یابد امر
سلطنت را قرار دهند از طرف دشت قبچاق پسران جوجی باتو وبرکه وبرکجار وسایر اخوان
روان شدند واز جانب مشرق برادران چنگیز خان اوتکین وتکوجی نویان وایلجای نویان در

حرکت آمدند واز پیش بالیغ جغتای خان وازاردوی خود قراجار نویان متوجه شدند همچنین از انجا
واطراف ممالك محروسه سایر نوینان وامرا از مساکن خود در حرکت آمدند والغ نوین که عبارت از تولی
خانست با برادران کهتر که در اردوی چنگیز خان بودند بعد از اجتماع خلایق دران فصل که گل و
ریاحین در بساتین شکفته بود هزار دستان در مدح چمن صوت کشته بعیش وطرب ولهو ولعب
مشغول شدند بیت کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشك آرد از جویبار هوا پر خروش
وزمین پر زجوش خنك آنکه دل شاد دارد بنوش در اثنای این حالات از مهم مملکت ووصیت چنگیز
خان داستانها راندند ومضمون عهدنامه پسران بر اقا واینی عرض کردند وغرض از این همه آنکه او
کتای قاآن را بر سریر فرمان دهی بجای چنگیز خان بنشانند وبر اتفاق با او گفتند که از حکم پادشاه
جهان بخش گیتی ستان ترا بعونت الهی پای بر تخت شاهی باید نهاد تا دور ونزدیك وترك وتازیك
مطیع امر ومنقاد فرمان جان بند اوکتای جواب داد که مهم خطیر سلطنت لایق برادر بزرگتر منست
منو جغتای واعمام من نیز هستند که برای این کار سزاوارند وتا مدة چهل روز هر روز مجلس بزم
می آراستند وانساقی گلعذار شراب ارغوانی میپیماشد ودر باب تنظیم امور ومصالح جمهور
سخنان میگفتند وعروس ملك را در لباسهای مختلف بنظر اوکتای در می آوردند وخدمتش هر
روز بعذری تمسك میجست ودر روز چهل ویکم بیت چو از صبح فال نیك روزی بزد
علم جهان فروزی مدبران واعیان سپاه گفتند که ناچار شاهزاده عالی مقدار را بر سریر خانی ومسند
جهانبانی باید نشست زیرا که زهره ویارای نداریم که تغییر حکم چنگیز خان کنیم اوکتای سر رضا بجنبانید
شاهزادگان وامرا ونوینان برسم وعادة مغول کلاهها از سر برداشته کمرها بر دوش افکندند وجغتای
دست راست واوتکین دست چپ او را گرفته باختیار جهانداری وتمامت برادر بر اورنك سلطنتش نشاندند و
زمان بهار زبان مضمون این مقال را ادا میکرد بیت ملك را آن روز بازار هست کز جهانرا جاه او حرز تباریست
باد با عز او گرانجانیست خاك با حلم او سبکباریست وچون دیهیم خسروی بوجود او مزین گشت
الغ نوین بی کاسه داشت وتمامت حاضران اندرون وملازمان بیرون خرگاه بیکبار سه بار زانو زدند
واورا قاآن نام نهادند وباقی شاهزادگان بعادة مالوف از خرگاه بیرون رفتند سه نوبت پیش آفتاب
زانو درآمدند وبعد از آن بنظر کیمیا اثر رسیده مجلس بزم وطرب فرا اشد وچون عشرت را از حد وحشت

بیرون استند قاآن فرموده تا نقود و اجناس خزاین که چنگیزخان از ممالک شرق و غرب
اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند و هر کس از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر
علی اختلاف مراتبهم منتمت نمودند و از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشت و
وچون از دهش و بخش فراغت یافت فرمود تا سه روز متعاقب جهت روح چنگیز
خان آش دادند نگاه بمقتضی انا وجدنا اباءنا علی امة فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر
زیبا منظر از نسل امرا که ملازم بودند بحلی و حلل آراسته و بر اسپان با درفتار سوار کرده نزد
روح فرستادند چون از این امور باز پرداخت فرمان داد تا جمیع احکام و یاساهای
چنگیزخان پیش از این وضع فرموده بود همچنان برقرار باشد و بآن کار تغییر و اختلال
بدان راه نیابد و گفت که از حین رحلت خان تا امروز که جلوس ماست هر ذنبی که از
ارباب جرایم و جنایت صادر شده قلم عفو و اغماض بر آن کشیدیم اما بعد الیوم هر
که بخلاف یاسا و یوسون قدیم ما عمل نماید بجزای آن بکارش نهاده شود بعد از آن
استقرار بر تخت حکومت لشکرها به اطراف و جوانب ممالک فرستاده اندک خللی که
پس از وفات چنگیزخان حادث شده بود تدارک کرد و چون در آن ایام سلطان جلال
خوارزمشاه از هندوستان باز گشته در ولایت عراق و آذربایجان علم استقرار
برافراشته اسپ مخالفت در میدان مبارزت می تاخت جورماغون را با سه تومان
لشکر بدفع او نامزد کرد و روی بکی از امرا که بدفع سلطان نامزد شده بود که در
موافقت جورماغون بروند آورده که مهم جلال الدین از میان مهم بدست تو
کفایت میشود و عاقبت همچنان شد زیرا که چون جورماغون باصفهان رسید
آن امیر با طایفه از پیش بفرستاد و سلطان از ایشان گریزان شد تا بدین کشت
اهل الدول ملهون بیت زسلطان بجیقی نشانی نماند زحالش کسی داستانی نماند

ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب ختای در ربیع الاول

سنه عشرین وستمائة قاآن با ختای و تولی و لشکر بیفنک اسای اهن جای بطرف
اقلیم ختای در حرکت آمد و نخست بشهر رسیدند بر کنار رود خانه قرا موران کاین
بودند و مدت چهل روز بمحاصره و جنگ و پیکار اشتغال نمودند و آخر الامر که شهریان از راه اضطرار امان خواستند
و دوازده هزار از سپاهیان ختای در کشتیها نشسته بگریختند و مردم کثیر را چون از مردم تاتار از مردم آن
بلده که دست بر تیر و کمان باز نیم بودند بشمشیر بگذرانیدند و اولاد ایشان را که در قید رقیت آورده متوجه
مواضع دیگر گشتند قاآن تولی خان و کیوک خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود بر آهستگی از عقب
ایشان میرفت و فرمانفرمای اقلیم ختای چون از توجه دلیران در زم خبر یافت با طایفه از اعیان امرا با صد هزار سوار
بدفع ایشان نامزد فرمود ختاییان بموجب فرمان قطع مسافت کرده چون بتولی و کیوک خان رسیدند و بر
قلت لشکر مغول وقوف یافتند بر مدار ایشان حلقه کشیده بایستادند تا الجماعت تنکاوی و اورا بلازم
نظر خان رسانند و چون تولی دانست که بغیر از حیله و مکر چاره نیست شخصی را که استعمال الحجر المطر نیکو دانستی
فرمود تا بکار خود مشغول شود و حکم کرد که لشکریان بارانیها در سر کشیده تا انقضای سه شبانروز از
اسپان فرود نیایند و از خاصیت آن در روز سوم بارانی عظیم در گرفت و در آخر روز منجر ببرف شد و باد
سرد اضافه آن گشته سرمای قوی روی نمود و اهل ختای در تابستان برودتی که مثل آن در زمستان مشاهده
نکرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار در رفته افسرده دل از جنگ کشیدند و چون تولی
خان تیجار که مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با آنکه برف می بارید فرمان داد تا کوس کین زده مغولان
بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل آوردند و بعضی را اسیر و دستگیر کردند و امرا ختای با چهل هزار
کس خود را بر آب زده و مغولان دست بتیر و کمان باز نیم بیشتر که بخیکا را عرق بحر فنا ساختند و لشکر
تاتار بموجب فرموده با اسیران ختای عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند که رها مضبوط از کون ایشان کشیدند
و پادشاه ختای چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتش اقروخته خود را با زنان و فرزندان بسوخت و تولی خان
سر عجیبه فرستاده از فتحی که دست داده بود قاآن را آگاه ساخت و قاآن از عقب تولی روان شد چون برادران
بهم پیوستند روی بدار الملک ختای نهاده بر آن شهر مستولی گشتند و قتل بر افراط کردند و غنیمت بی
اندازه گرفتند و دیگر بلاد و امصار ختای را مسخر ساخته چندان دختران ماه پیکر و پسران زیبا منظر که اطراف
جهان از وجود ایشان آبادان شد و دلها خراب گشت و چون آن دیار مستخلص شد قاآن محمود یلواج را بحکومت
آنجا نصب فرمود و در اثناء آن یورش تولی خان وفات یافت و در بعضی از تواریخ مسطور است که پیش
از وفات تولی خان قاآن چند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسیده تولی خان بالین

او آمد قاآن بر عادت خویش افسون خوانان بودند و رنج او را در آب بکاشد و چوبی شسته تولی از غایت محبت
که با برادر داشت کاسه را گرفت و بنیاز هرچه تمامتر مناجات کرد که ای خداوندا و تو میدانی که من گناه
کارترم از قاآن چه در فتح بلاد خون بسیار ریخته‌ام و ذریات مردم را اسیر کرده‌ام اگر بجهت گناه او را می‌بری
بی او دریغش و اگر جهت هنرمندی من از وی هنرمندترم امثال این سخنان گفته کاسه آب را درکشید و قاآن
شفا یافته حضرتش بعد از چند روز بعرض مرض درگذشت

ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را بفتح بلاد و ولایات و اشتغال بعیش و طرب و عمارت و بنا نمودن بلدهٔ هرات

اوکتای قاآن چون بلاد ختای مسخر کرده به تختگاه خود مراجعت نمود در بهار
سنه ثلث و ثلاثین و ستمائة موافق یلان ییل باتو و جوچی و کیوک پسر خود و منکو پسر تولی و فرزندان
جغتای را باستخلاص دیار روس و چرکس و بلغار و تولو و باشغرد و سایر قلاع و بقاع فرستاد و این جماعت
در مدت هفت سال آن محاربات بسیار مجموع این ولایات را مفتوح ساختند و اعوذ آقا را از قبیلهٔ اویرات
که بخشی گری آموخته در سلک بیکچیان انخراط یافته بود بحکومت خراسان نامزد کرد و قاآن در زمان غیبت
شاهزادگان و امرا و نوئینان از ییلاقها و قشلاقها با لعبتان شادمان و کامران انتقال فرمود و بستق
با خواتین خورشید منظر و دلبران ماه پیکر باستیفاء لذات اشتغال مینمود و عموم اوقات را بر اضافه
صلات احسان و ازالهٔ ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث انصاف عمارات مصروف داشت
و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی مهمل نمیگذاشت و چون در حین مراجعت از ممالک ختای
بکوچانیدن ارباب حرف و پیشه وران از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود و بالجمله اوردو
در زمان استقرار بر تخت سلطنت و وقت قرار دو قرار داعیه آن پیدا کرد که استادان چابک دست ختایی
در میان سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرموده معماران چابک دست در اندک زمانی کوشکی عالی بنیاد
رفیع ارکان که فراخور همت چنان پادشاهی باشد باتمام رسانیدند و نقاشان ختای و چین و سقف
و جدران آن را بصور گوناگون تزیین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و پسران و شاهزادگان که حاضر
بودند در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم بر هیأت
فیل اسپ و شیر و غیر ذلک از نقره (زر) تماثیل پرداختند و در پیش هر یک از آن تماثیل حوضی از نقره ساخته بودند
که از مناقیر آن تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض میرفت و بنا فرموده بود که

هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقرار لوم رسانیدندی و در خزاین گشاده خواص و عوام را
محظوظ گردانیدندی و هر شبگاه چرخ اندازان و کشتی گیران و بازیگران از دیم انداختی و هر که در فن خویش تراجح آمدی
او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی و در قشلاق و چهار دیواری آن دو روزه راه بودی بچوب
و گل برآورده بودند و دروازه‌ها نشانده چون داعیه شکار از خاطرش سر بر زدی تواجیان بر اطراف فرستادی
تا آن یکماهه راه شکاریان بر انجار اندندی بعد از اجتماع قاآن با طایفهٔ از خواص در آن میان تاختی و بقدر میل
صید افکندی و چون ملول میشد در میان چهار دیوار جهت نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود می‌آمد
شاهزادگان و امرا و سایر ملازمان بترتیب در می‌آمدند و شکار می‌انداختند و بکاولان از ابراستی قسمت
مینمودند و آن پادشاه کامکار در ایام دولت خویش بتوفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافت
که هر جا که در زمان سلطنت چنگیز خان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و در اثنا بعرض او
رسانیدند که شهری (خراسان) در نهایت معموری بود موسوم بهراة و در زمان فترت مغول چنان خراب شده که
غایت ساکن داری و نافخ ناری در آنجا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهری چگونه ویران
بماند آنگاه عز الدین هروی مقدم جامه بافان را که از ترکستان بود طلب داشت و بتعمیر شهر هراة بوی حواله
کرده حکم فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هراة ستوجران بلخ فاخره کرده و عز الدین بعرض رسانید که نهاد
هوای خراسان خوبتر می‌آید و من متقبل میشوم که هر سال دو هزار جامهٔ ملون مرغوب بخزانهٔ عامره رسانم
عز الدین سیورغامیشی یافته بجانب هراة روان شد و قاآن قراق نامی بهادر و غکی باوی همراه گردانید و عزم فرمود
تا مثالی بمردم خراسان نوشتند که در آبادانی هرات سعی نمایند و عز الدین مقدم بنا رویقه و اسیران اندر
در سنه ست و ثلاثین و ستمائة بهراة رسید روی بمعموری نهاد و بر اتفاق در زراعت و عمارت سعی و اهتمام
نمودند و در اندک روزگاری بمروری قاآن هراة روی بمعموری نهاد و تفصیل این احوال در تاریخ ملکه طیبه
مذکور و مسطور است فلیطلب ثمه

ذکر قوریلتای ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی و کامرانی از دار این جهان فانی

چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح ممالک ختای بمقر و مستقر سریر
خویش مراجعت نمود شاهزادگان باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد با مقصود معاودت رای
عالی همت را اقتضای آن کرد که آقا و اینی و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را برسانیدن احسان و انعام خویش
بنشاند و صحیفه و یاساء قدیم و جدید را بر ایشان خواند و بعد از تقدیم شئون محبت لشکرها باطراف و

اقطار مملکت نامزد فرمایند تا از نوازش دوستان وگدازش خاطر شان نیاسایند لاجرم ایلچیان براقا و ایخو
وامرا و نوینیان فرستاد وایشان بموجب فرمان از اماکن ومساکن خویش در حرکت آمدند در وقتی که صحرا
ودشت گلستان ارم بود وسحاب نیسانی چون دست ودل قاان باجود وکرم عرصهٔ ربع مسکون از
ایادی سپهر بوقلمون حلهای ملون پوشیده بود واشجار واغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت
وخضارت پوشیده با شاهزادگان وامرا و نوینیان وارباب اشغال واصحاب اعمال با فوج فوج برادر روی
طغرق رسیدند وجمعیتی روی نمود که در ازمنهٔ سالفه وقرون ماضیه هیچ مورخی بیان آن نشان
نداد وپادشاه جهان مقدم آبا واجداد زادگان واعمام را بانواع اکرام واصناف اعزاز واحترام تلقی نمود
ومورد اخوان کوچک وبنی اعمام را بفنون عاطفت وصنوف مرحمت اختصاص داد وپگاه متصل با
خویشان یکدل وملازمان بیغش وغل از دست ساقیان لاله عذار کاسات مدام عوانی واقداح شادمانی
گرفت وچون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورد وچون هنوز غرور وپندار دماغ او
بیرون نشده بود بعضی از اقارب را بجانبی فرستاد وعزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکو
قاان که بخت جوان ورای پیر داشت معروض کردانید که ما پسران وبرادران گوش بفرمان پادشاه نهاده
ایم وکمر خدمت بر میان جان بسته تا در مشکلات ووقایع بدل راست ونیت صادق کوچ دهیم وقاان تماشا
وعشرت واستقصا العراداة واستیفاء لذات اشتغال نماید والا از کثرت خویشان وبسیاری لشکریان
چه فایده تصور توان کرد چون ارکان دولت ومدبر مملکت این سخن با صواب از آن شاه عالیجناب شنیدند
جواو او نیها کردند ورای بران قرار گرفت که قاان خود را از تعصب وتعب سفر ومشقت کشیدن
لشکر معاف دارد وشاهزادگان بیورتهای خویش رفته در بهار آینده متوجه موضعی شوند که نام
ایشان رقم زده باشند وقاان بعد از آن بدل فارغ وخاطر آسوده مجلس بزم بر میدان رزم اختیار
کرده پای جور وظلم بسته ودست عدل وبذل کشاده غبار فتن ومحن فرونشست وآتش تعدی و
بیداد انطفا پذیرفت وصیت معدلت او در فضای عالم انتشار یافت وآوازهٔ مکرمت او بگوش شریف
ودنی وفقیر وغنی اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک رعیت او منتظم گشتند وسعادت وقت
در متابعت او دانسته رسل ورسایل بحضرتش متعاقب ومتواتر گردانیدند وقاان باستماع اغانی ملاهی
بر شرب مدام عوانی روز میگذرانید وغبوق با صبوح وصبوح او بغبوق متصل بود تا در شهور
سنه تسع وثلاثین وستمائه هادم اللذات از کمین بیرون تاخت وبیک ناگاه تیر اجل از شصت قضا بینداخت
بیت این است همیشه عادت چرخ کبود ٭ چون خوشدلئی دید زوال آردش زود چشمهٔ خوشگوار حیات
بخار وخاشاک مکدر وتیره گشت ونهال چمن عمر وزندگانی از بخار نکبت فنا وانقراض الخلایق
بیت بیخار اگر گل میسر بودی ٭ هر دم بجهان لذت دیگر بودی ٭ ای کهنه سرای زندگانی ما را خوش
بودی اگر نه مرگ در بر بودی

ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه ایران وتوران اوکتای قاان چنگیزخان

جناب قاان خانی بود فرخنده آثار وسلطانی عدالت شعار بنشر عدل
واحسان وبث جود وامتنان لوای مفاخرت برافراخته وابقاء ذکر جمیل وادخار فضل جلیل را مقصد
توجه همت بلند نهمت ساخته **بیت** همش هوش دل بود وهم زور دست ٭ بدین هر دو بر تخت شاهی
نشست ٭ دین مسلمانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی وتخم محبت در فضای عرفان کاشتی چون خیاط
قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت ودست صنع انگشترین مملکت دولت او کرد انگشتها
بر اطراف جهان فرستاد ایران وتوران را از دست بقیهٔ منازعان انتزاع نمود چنانچه بر سبیل ایجاد
رقم زدهٔ کلک بیان گشت وباران انعامش چنان بر خاص وعام بارید که آوازه بگوش اهالی روم
وشام رسید بلکه چون امال ساکنان دیار مشرق ومغرب از رشحات سحاب فیض آثارش تازه وریان گشت
درگاه او پناه عالمیان آستان او ماوی اهل جهان آمد در بذل وبخاطر بیق افراط میسپردند ودر جود
وعطا گوی از متقدمان ومتاخران می برد بحکم آنکه **بیت** جهان نیمی ز بهر شادکامیست ٭
دگر نیمی ز بهر نیکنامیست ٭ کشایی بند بکشایند بر تو ٭ فرو بندی فرو بندند بر تو همیشه مجلس طرب
وسرور آراسته انجدا از اقاصی وادانی مملکت میرسید بی ثبت مستوفی ومشرف می بخشید وخط نسخ بر کار
حاتم وآل برمک میکشید هیچ زایر از مایدهٔ احسانش بی بهره تمام باز نگشت وهیچ سایل از کلامش کلمهٔ ولم
نشنید **بیت** نعایه کو در اندر کلام تو بی نیست ٭ در اعتقاد تو ضد است نون کر نی نیست اکنون درین
مقام حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از آنها دال است بر کمال عدالت وکیاست ونیک اندیشی آن پادشاه
نسبت با اهل ملت ورعیت وبرخی از آنها مثبت نقش وموجود سخاوتست در الواح ضمایر ارباب
خبرت وفطنت از آن جمله آنکه شخصی از منکران دین محمدی علیه من الصلوات افضلها روزی پیش
او آمده گفت که شب چنگیزخان را بخواب دیدم که گفت پسرم را بگوی که مسلمانان را اقتل رساند قاان لحظه

متأمل شد پرسید که چنگیز خان خود این تقریر کرد یا ترجمان با تو گفت آن شخص جواب داد که بزبان
خود گفت قاآن فرمود که تو زبان مغول میدانی گفت نی قاآن گفت که این دروغ محض است و
محض دروغ زیرا که چنگیز خان جز زبان مغولی هیچ زبانی دیگر نمیدانست و ایشان که بنادرشان
آن خواب بینی یا خود درباره مؤمنین و مسلمین اندیشیده بود نسبت با خودش بجای او ورند دیگر
آنکه یاسا و آیین مغول چنان است که در فصل بهار و تابستان بروز در آب روان ننشینند و دست
در جوی نشویند و بر اوانی زر و نقره آب برندارند و جامه شسته در صحرا نیندازند و سایر خلق را
نیز از این حرکات منع کنند چه زعم ایشان اینست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق میشود
و در مساکن و منازل انجماعت از اول فصل ربیع تا آخر تابستان تصادم رعد بحدیست که از آواز آن
مضمون یَجْعَلُونَ اَصَابِعَهُمْ فِی آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ بوضوح می پیوندد
و برق برق بحیثیتی که از دیدن آن محوای یَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ اَبْصَارَهُمْ بظهور می آید
ملخص سخن آنکه روزی قاآن و جغتای از شکار باز گشته بودند و در اثناء راه مسلمانی
را دیدند که در آب غسل میکرد از آنجا که سطوت جغتای بود و مبالغه او در امر یاسا حکم
آنست که برأتش بیداد خرمن عمر او بباد دهد و خون آن بیچاره بر خاک ریزد قاآن فرمود
که روز بیگاه است و ما ملولیم امشب او را محافظت نموده فردا تفحص حال او کنیم که بچه
سبب بخلاف یاسا اقدام نموده آن مسلمان را بدانشمند حاجب سپرده گفت که
امشب او را آگاه دار که فردا بروقت ساخت یا سیاست او معلوم شود و در خفیه
فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل آن مسلمان انداختند و بدو آموخت که روز دیگر به
وقت یرغو باز خواست بگو که من مردی کم بضاعت بسیار مؤنتم و سرمایه همین بالش
نقره دارم چون گرد سواران دیدم در آب رفتم تا از پنهان سازم و از خوف لا تعقل
بدین جرأت اقدام نمودم و بجهت احتیاط کسان فرستادند تا بالش را از آب بیرون آوردند
و چون صدق مقال او روشن شد قاآن گفت که کرا زهره و یارای آن باشد که از یاسا
پدر ما تجاوز نماید آن بیچاره از غایت عجز و ضعف جان شیرین خود را فدای این محقر مال
کرده فرموده تا بالش دیگر اضافه آن کرده بدو دادند و بدو حجت گرفتند که دیگر پیرامون

آن نوع حرکات نکردند و بدین یک موجب از ارکان عالم بندهٔ قاآن گشتند دیگر آنکه در مبداء
سلطنت قاآن از موقف جلال فرمانی صادر شده بود که کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات
نتوانند بلکه بر رسم مغول سینه بشکافند و بحسب اتفاق روزی مسلمانی گوسفندی خریده
قبچاق درکمین او بوده چون مسلمان گوسفند را بخانه برد و در راه محکم بسته کارد بر
حلق گوسفند براند قبچاق از بام بزیر آمد و دست او را بسته بدرگاه قاآن کشید پاد
شاه تفحص نواب بیرون فرستاد و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این دو نفر
رعایت یاسا ما نموده که گوسفند در خفیه کشته و این ترک آن کرده که ببام خانه او رفته
مسلمان را بگذارید و قبچاق را بیاسا رسانید بازی دیگر که از ختایی امر بودند و صورت عجیبه از
پس پرده بیرون می آوردند از آن جمله پیری ظاهر ساختند سر دستار او بر دم اسپی بسته
بر روی کشان قاآن پرسید که این صورت چیست گفتند صورت مسلمانانست یاغی که لشکریان
ایشان را بدین نهج از شهر بیرون آوردند فرمود که بازی بگذارید و حکم کرد که از بارگاه ماو
راء النهر و خراسان و عراق و فارس و مصر و شام حاضر ساختند و متاعهای ختایی
نیز آوردند تفاوت فاحش یافتند آنگاه فرمود که کمترین درویشی از مسلمانان چندین غلام
ختایی دارد و امرا و معتبر ختایی را یک اسیر مسلمانان نیست و این معنی را از آن لطف
کردگار است که بر حقیقت منزلت هر قومی اطلاع دارد و یاسای چنگیز خان نیز دال
است بر رفعت اهل اسلام و انحطاط رتبه ارباب ختایی چه دیت مسلمانی چهل بالش و
دیت ختایی یکسر دراز گوش مقرر فرموده است و با چندین براهین و دلایل روشن و
چگونه ارباب ملت را در مقام استخفاف و مذلت توان آورد اگر چند بر دست همت
من واجب شد که شما را بیاسا رسانم اما این نوبت شما را بجان بخشیدم از حضرت ما باز گردید
و دیگر بامثال این افعال اقدام منمایید پوشیده نماند که بالش زر یا نقره عبارت از
هشت دینار است و دو دانگ و هشت درهم و پیش از این نیز گفته اند یکی از ملوک
ایران زمین در مقام طاعت و انقیاد قاآن آمده در میان تحف لعلی بدو فرستاد که
از آبا و اجداد میراث بوی رسیده بود و بر آن لعل کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله

نقش کرده بودند و بعد از آن اسامی بزرگان مرسل خود ثبت نموده قاان حکاک را فرمود تا کلمهٔ
محمد رسول الله بر حال خود گذاشته اسامی ملوک را محو کردند و نام قاان در زیر اسم مبارک
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه منقش گردانیدند انگاه درویشی که از کسب کار
عاجز بود آهن پارهٔ چند بر مثال درفش تیز کرده و آنها را بر چوب نشانده بر رهگذار قاان
بایستاد و چون نظر قاان بر وی افتاد بتفحص حال او شخصی فرستاد درویش گفت مردی
ضعیف حالم مال اندک بسیار میخواهم و این درفشها بر سبیل تحفه آورده ام و آن در
فشها را بدو داد آن شخص باز گشت و تحفهٔ درویش را از غایت حقارت بر پادشاه نرسانید
اما صورت حال معروض گردانید قاان فرمود که تبرک درویش بیاورد درفشها را بدست گرفته
فرمود که این متاع نیز بکار آید چه گله بانان در مشک بدین دوزند فرمود تا بازای هر درفشی
بالشی بدو دادند انگاه شخصی بغایت پیر و ضعیف و مسکین بدرگاه قاان آمده التماس نمود
که دویست بالش بقرض بدو دهند تا تجارت کند پادشاه بر اضعاف ملتمس او اشارت کرد
نوابان گفتند که آفتاب عمر ایشان بحد زوال رسیده و مسکن و اولاد و اقارب ندارد
و هیچ کس را بر احوال او اطلاعی نیست قاان فرمود که مدة العمر در این هوس بوده و
فرصتی چنین جسته او را از درگاه خود مایوس گردانیدن از علو همت دور باشد و لایق
منصب سلطنتی که خدای تعالی بما ارزانی داشته نباشد بفرمود تا آنچه ملتمس او بود
بزودی بوی رسانند که مبادا که پیش از قبض اجلش برسد و این آرزو در دل او بماند
خزینه داران بموجب حکم در صدد تسلیم آمدند هنوز بالشها تمام نگرفته بود که جان بقابض
ارواح تسلیم نمود انگاه گنجی یافتند که افراسیاب در فلان موضع گنجی نهاده است که گردون
با آن همه قوت نتوان از کشیدن آن بعجز و قصور اعتراف میشود و آن موضع بیورت شاهزادگان
چنگیز خانی نزدیک بود چون حدیث گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود
که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست و آنچه داریم بر بندگان خدای و زیردستان ایثار
میکنیم دیگر آنکه ارتاقی از خزانه دیگر بار او دادند سال دیگر مفلس بالشی بستد که از سرمایه
سازد و بعد از مدتی باز آمده مذبذب نامسموع گفت که آن بالشها نماند قاان فرمود تا پانصد

دیگر باو دادند سال دیگر مفلس تر از اول باز آمد بهانهٔ دیگر تمسک جست بتکچیان بعرض
رسانیدند که فلان کس بالشها از خزانهٔ عامره میستاند و میخورد قاان فرمود که بالش میتوان خورد گفتند
میفروشد و بهای آن بماکولات و مشروبات صرف مینماید قاان گفت چون عین بالش بر قرار باشد وکیاخ
از وی میستانند که هم رعیت ما اند مال هم در دست ماست بمقدار آنچه باول داده اید بدو دهید و
بسبیل نصیحت با او بگویید که بعد از این ترک اسراف و اتلاف کند انگه شهر بالمغو از اقلیم ختای عرضه داشتند
که ما را هشت هزار بالش قرض است و قرض خواهان بشدت مطالبه مینمایند و این صورت موجب پریشانی ما
میشود اگر مواسا کنید و بتدریج بستانند ما را زیانی افتد ورنه ما مستاصل شویم قاان فرمود که
اگر قرض خواهان را گوییم تا مساعده کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر همچنین بگذاریم رعایا پراکنده
و آواره گردند اولی آنکه این وجه از خزانه ادا کنیم بعد از آن فرمود تا ندا کردند که قرض خواهان بیایند
وجه و تمسکات بیارند و حق خود بستانند هم در روی خزینه نهادند و حجت میآوردند و زر میستاندند
دیگر آنکه شخصی در شکارگاه سه خربزه نزد قاان آورد و چون از زر و جامه چیزی حاضر نبود بموکا
خاتون اشارت کرد که دو در شاهوار که در گوش داشت خاتون گفت درویش قدر این درها نداند
فردا حاضر کرد و آنچه فرمان شود از زر و جامه بستانند قاان فرمود که درویش حوصلهٔ آن ندارد که تا فردا
انتظار کشد و نیز وظیفهٔ کریمان نباشد که آنچه وعده کنند و دهند مقارن زحمت و مشقت باشد و این
مرواریدها عاقبت پیش ما آید درها را بموجب فرموده تسلیم درویش نمودند و خرمنش شادمان باز
گشت و درها را بهای اندک بفروخت مشتری با خود گفت که اینچنین دو در لایق پادشاهان است روز
دیگر بسبیل تحفه از ایلچی قاان برد قاان با خاتون گفت نگفتم که این درها پیش ما آید و محروم نماند
آنرا بموکا خاتون داد دارنده را بانواع عطایا محظوظ گردانید و سیورغامیشی فرمود للحق آن روزگار
و زمان مقتضی کرم و مروت بنهایت بوده اکنون که قریب بسنه تسعمائه هجریست ارباب دولت بحکمت
چیزی میبخشند و زیاده برسد رسم انعام میفرمایند تا مظهر اسم العزیز در غیر مصرف مصروف نگردانیم
غلط گفتیم ای کرم بر اعتدال نسبت بجمعی از ارباب امانی و امالی واقع میشود و نسبت بطایفهٔ دیگر چندین
اسراف و تبذیر بظهور می‌آید که از قاان و آلیهک دهیک آن صادر نشده باشد دیگر آنکه مردی فقیر ده تیر
پیش قاان آورده زانو زد پادشاه فرمود که تفحص حال او کنند تا حاجت او چیست گفتند مردی تیرگراست

وهفتاد بالش قرض دارد و میکوید که اکر این مبلغ بمن دهید هر سال ده هزار تیر بقورچیان تسلیم نمایم
خان تزمان فرمود که بیچاره کارش باضطراب رسیده که در برابر محقر بالشی این تعهد قبول میکند صد بالش بدو
دهید تا مرمت حال خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تیر که از محصل آن عاجز آمد قاان فرمود تا
لیحقت کاو و کردونی بوی دهند تا بالشها بخانه برد دیکر انکه در زمانی که بر بناء قراقرم فرمان داده
بود روزی بخزانه در آمد قرب دو تومان بالش در آنجا دید فرمود که از ادخار این اموال هیچ امری بجز
مشقت محافظت تصور نمیتوان کرد ندا کنید که هر که هوس بالش دارد بیاید و بستاند مردم بوالهوس
روی بخزانه نهادند و هر یک نصیبی وافر یافته مجموع شاکر و راضی باز کشتند دیکر انکه در زمان سابق
در حدود قراقرم از افراط سرما میوه و نبات سبز نمیشد و در ایام دولت او هوا باعتدال مایل شده و
مردم اغاز زراعت کردند مردی ترب کاشته بعد از نیل مقصود پیش آن نیل مکرمت برد خدمتش فرمود
تا برکهای آن بشمردند صد عدد بود هر برکی بالشی بدو دادند دیکر انکه در دو فرسخی قراقرم بر پشته کوچکی
پناه کرده بودند و انرا زعوبالیق نام نهادند شخصی در حوالی آن پشته نهالی چند از بید و بادام بنشاند
و اتفاقا سبز شد و پیش از آن در آن حوالی هیچ کس نهال سبز ندیده بود قاان چون بر صورت حال اطلاع یافت
فرمود که بعدد هر درختی بالشی بوی تسلیم کنند دیکر انکه هنکامی که بر سریر سلطنت قرار کرفت و آوازه کرم
جبلی او در عالم انتشار یافت از اقطار آفاق بازرکانان برای خود قیمت نامها می نوشتند و معروض
میداشت و از مواقف احسان فرمان چنان صادر میشد که بر هر ده دینار یک دینار اضافه کردند بدایشان
تسلیم مینمودند نوبتی بتکچیان بعرض رسانیدند که ده یازده نیست چه تجار امتعه خود را بسیاری زیاده
از قیمت عدل بها میکنند قاان فرمود که معامله مردم بدیوان جهت امید انتفاع است و ایشان شما را
بتکچیان را فی الجمله حقی میکنند این قرض شماست که میکذارم و میخواهم که ارباب تجارت از حضرت
ما مقرون بخسارت باز کردند دیکر انکه جمعی از بلاد هند چند عدد دندان فیل پیش او آوردند پرسید
که ملتمس ایشان چیست کفتند پنجهزار بالش بود فرمود که با ایشان دهند و دست رد بر سینه
ملتمس ایشان ننهند طایفه از نواب و کفات بر این اسراف انکار و تبلیغ کردند بمحقر چیزی چندین مال چون
توان داد و حال انکه این مردم از بلاد یاغی آمده اند در جواب فرمود که هیچکس با من یاغی نیست دیکر
انکه در وقتی که در مجلس بزم مداعش از تجار شراب شخصی جهت او طاقیه آورد بر هیات طاقیهای

اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام ان شخص براة دویست بالش بنوشتند و نواب بتصور انکه در ین
باب مبالغاتی خاصیت شرابست تمغا ازان موقوف داشتند روز دیکر ان شخص بر اردو حاضر شد و برات
بر پادشاه عرض کردند فرمود که براتی دیکر بمبلغ سیصد عدد بنوشتند و کفات آن تمغا باز براة موقوف
داشتند تا بر ششصد رسید انکاه قاان کاتبان و نویسندکان جمع آورده پرسید که هیچ یکی در دنیا
خواهد بود کفتند نی فرمود که این سخن غلط است و جز نام و ننک و ذکر جمیل تا ابد باقی خواهد ماند
و شما تبکچیان با من بحقیقت عداوت دارید زیرا که نمیخواهید که نام نیک من تا ابد در عالم بماند و
بتصور انکه از سر مستی بخششی میکنم انعام مرا در تعویق می اندازید و زوار و ارباب حاجات را
انتظار میدهید تا یک کس از شما را عبرة للناظرین جزا در کار ننهم فایده نخواهد داد بیت
کر دل و دست بحر و کان باشد ؛ دل و دست خدایکان باشد ؛ دیکر انکه در آن اوان که اهل شیراز الیه بنو دیدن
شخصی از انجا احرام ملازمت قاان بسته و بمقصد رسیده در پایه تخت سلطنت مصیر زانو زده کفت
که از مملکت فارس بر آوازه بر و احسان خسرو صاحبقران محتاج آمده ام و پانصد بالش قرض دارم قاان
فرمود که هزار بالش بوی دهند نواب عرضه داشتند که زیاده از ملتمس او دادن اسرافست فرمود که
بیچاره شیرازی صیت مکرمت ما شنیده و چندین کوه و بیابان بریده ملتمس او بقرض و اخراجات او
وافی نباشد اکر مزیدی بران نبود همچنان بباشد که محروم بازکشته انچه فرمودیم بی تعویق بدو دهید
تا از حضرت ما شادمان بوطن خود رود دیکر انکه درویشی ده دوال بر چوبی بسته خود را منظور
نظر کیمیا اثر کردانید و بعرض رسانید که بزکی داشتم کوشت از نفقه اهل و عیال کردم و پوستش
را بجهت سلاح داران دوال ساخته آورده ام قاان دوالها بید بادزن خویش کرفته کفت بیچاره
اینرا از بز بهتر بود پیش ما آورد اشارة تا صد بالش و هزار میش بدو دادند و فرمود که چون زر و
کوسفند باتمام برسد بدرکاه ما حاضر شو تا دیکر بدهیم دیکر انکه رسم و عادة او چنان بود که در سه
ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیکر هر روز بعد از شیلان در بیرون خرکاه بصندلی
نشسته و اجناس و امتعه خرمن خرمن پیش خود نهاده بر افواج اهل اسلام و اصناف مغول بخشیدی
و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب را کفتی که انچه توانند برکیرند و ببرند روزی یکی از ان طبقه بموجب
فرمان بقدر طاقت و توان متاع فراوان بر کرفت و برفت و در راه جامه افتاده باز آمد که آنرا

بدارد قاآن فرمود که از برای یک جامه حبشی بدارد که این شخص قدم رنجه کند باید دیگر انچه تواند بر
دارد و بوثاق خود رساند بیت خاتم از زبن شود چو دو کفت را بیند ؛ هیچ شک نیست که
بر دست توانیان دارد ؛ دیگر انکه شخصی از برای او دو بیست چوب طبرخون آورد فرمود تا دو بیست
بالش بوی دادند و دیگری سه عدد سم از آن جنس آورد بصد بالش محظوظ گشت دیگر انکه روزی
در بازار قراقرم میگذشت نظرش بر عناب افتاد طبع او بدان مایل شد چون ببارگاه فرود آمد
یک بالش بدانشمند حاجب داد که برود و از آن عناب بخرد چون متش ببازار رفته بربلیغ بالش
داد و یک بارکش عناب خریده آورد قاآن فرمود که چندین عناب یک بالش بها کم باشد دانشمند
حاجب باقی بالش را از بغل بیرون آورده گفت ربع بالش بقال دادم که اضعاف بهای این عناب
است قاآن او را بخاشید فرمود که مثل من خریداری مدة العمر از در دکان آن بقال گذشته
حکم کرد تا ده بالش دیگر بقال تسلیم کردند دیگر فرمود تا بر شخصی از ارباب احتیاج صد بالش تسلیم
کنند کفات گفتند که پادشاه صد بالش را صد درم پندارد بالشها بر هم او بکستردند چون نظرش
بر آنها افتاد پرسید که چه چیز است گفتند بالشها است که بفلان درویش حواله شد فرمود که بس
محقر است دو چندان بدو دهید دیگر انکه شخصی بود کلاه فروش او معامله کرده حکم شد که صد بالش
بی تاخیر بدو دهند در عوض کالا دیگر روز چشم او بر درویشی افتاد که بر در قصر استاده
بود قاآن تصور کرد که مرد معامل است وجه بالشها امده فرمود که چرا بهاء رخوت او تا غایت
نداده اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده پیش او بردند درویش پرسید که
اینها چیست گفتند بهاء اجناس تست گفت من هیچ نفروخته ام صورت حال معروض گردانیدند
قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده باز بس نتوان برد روزی آن مرد است بدو
دهید تا روزی از سیر باز گشته نظرش بر عورتی هندستانی افتاد که بر در قصر میگذشت و دو کودک
بر دوش داشت یکی از ملازمان را گفت که پنج بالش بر این عورت تسلیم نمای مرد ملازم چهار بالش
بوی داده یکی بر حسب قبا نهاد عورت بر خیانت واقف شد الحاح و مبالغه نمود چون آن شخص پیش
قاآن پرسید که آن عورت چه میگفت معروض داشت که زنی عیالدار است چون انعامی چنین
یافت دعای جان درازی پادشاه گفت فرمود که عیالدار است گفت بلی حکم فرمود که بخزینه

برود

برود و انچه خواهد بستاند آن عورت بخزینه رفت و چندان بالش بر گرفت که سرمایه مردم متمول بود دیگر انکه
یکی از قوشچیان تابعی پیش او آورده گفت این باز رنجور شده و علاجش گوشت مرغ است فرمود که یک
بالش بوی دهند تا بدان مرغ خرد خان نان چنانچه عادة ایشان است صرف کرد بالش تصرف دادند و بهاء چند
مرغ بقوشچی حواله نمودند قاآن از خزانه داران حال جانوردار پرسید ایشان کفایت خود ظاهر کردند قاآن
در خشم رفته گفت شما را پسندیده نیست که تمامت اموال من در دست شما است باید از مرغ میخواست بلکه
بدان وسیله از برای خود چیزی میطلبید و اصناف خلق از تجار و زوار که بدرگاه می آیند بوسایل منتسب
میشوند تا از مایده احسان ما نصیبی یابند و ما میخواهیم که کافه برایا بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوظ
و بهره ور گردند بعد از آن فرمان داد تا چند بالش بدان جانوردار دادند دیگر انکه در شهر قراقرم کمان
گری بود که از غایت بدی هیچ کس کمان او نمیخرید روزی کمانی بر سر چوبی بسته بر رهگذار قاآن بر ایستاد
نظر قاآن بر آن کمان افتاده از حال او تفحص نمود عرضه داشت که مردی کمانگر و در انزواء افتاده که کمان
بر میسازم و بدان جهت هیچ آفریده با من معامله نمیکند و بغایت مقل الحال و درویش شده ام و این بیست
قبضه کمان بر پیشکش پادشاه آورده ام قاآن فرمود تا آن کمانها از وی گرفته بعدد هر کمانی یک بالش
زر بوی دادند دیگر انکه یکی از ملوک کمری مرصع برای او فرستاد قاآن کمر را بر میان بسته میخی از آن جبان
شد ملازمان از آن بر زرگری دادند تا اصلاح کند زرگر کمر را در حوایج خود صرف کرده هر چند تقاضا کردند
بهانها تمسک میجست و عاقبت بتشدد معترف شد که بهای آن در وجه می و مطرب مصروف شده
او را بسته بدرگاه آوردند صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگست اما اقدام بر
چنین امری از غایت عجز و افتقار نموده صد و پنجاه بالش بوی دهید تا اصلاح حال خود کند و بگویید تا دیگر
بر امثال این امور جرات ننماید دیگر انکه شخصی از برای او پیاله حلبی آورد مقربان پیاله را از مهدی گرفته
پیش پادشاه بردند و خدمتش اوردند این پیاله بعد از مشقت و زحمت بسیار چنین جوهری نازک بر
انجام رسانیده او را دو بیست بالش دهید و صاحب پیاله بر در قصر متفکر نشسته بود تا آیا سخن او منکور
شده باشد یا نی ناگاه مبشران رسیده متعاقب ایشان وجه انعام رسانیدند و در همان روز در مجلس
قاآن ذکر خیر خادمان میگذشت قاآن فرمود که از این شخص بپرسید که خدام حبشی چه مابهت
تواند اوردن بعد از استغنای صاحب پیاله گفت که این کار منت پادشاه فرمود که دو بیست بالش دیگر

مع خط راه داران براو دادند وان بی انصاف سر خود گرفته دیگر او کس نشان نداد و دیگر
شخصی در قراقرم بغایت ضعیف و محتاج بود و از شاخ بزکوهی پیاله ساخته بر ممر پادشاه
بنشست چون قاان برسید از پیش داشت پادشاه کاسه از درویش گرفته فرمود که پنجاه
بالش بوی دهید یکی از کتاب عدد را مکرر گردانید قاان فرمود که شما را بر عطا یای من
انکار میکنید بنا بر زعم شما بالشها مضاعف کنید و بدرویش دهید دیگر مسلمانی از امیری
از امرا ایغوری چهار بالش قرض کرد و از اداء ان عاجز آمد امیر مواخذه او مشغول
چون چیزی حاصل نمیشد ورا الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود و بکیش بت پرستی در آید
یا انکه برهنه میگردد و صد چوب میخورد مسلمان سه روز مهلت خواست و ببارگاه قاان
رفته حال خود معروض داشت پادشاه ایغوری را طلبید بنا بر تکلیفی که بر مسلمان میکرد
گناه کار ساخت و خانه و زن او بمسلمان داد و صد بالش اضافه کرده در بازار صد چوب زد
دیگر انکه از علویان بخارا سیدی از خزانه بالشها برسم ارمغانی گرفته بودند چون میعاد رسید
خازنان از وی طلب داشتند در جواب گفت که تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند گفت
بدست قاان داده ام او را ببارگاه حاضر ساخته صورت قضیه را بعرض رسانیدند پاد
شاه فرمود که من این شخص را نمیشناسم بعد از ان از علوی پرسید که ان وجه در کدام زمان و
در حضور که بمن دادی گفت در ان وقت بغیر از من در خدمت پادشاه کسی نبود قاان لحظه
متفکر شده فرمود که کذب و افترا این شخص روشن است اما اگر او را باز خواست کنم مردم
گویند که قاان منکر شد ترک او کنید بشرطی که و کلاء من براو داد و ستد نکنند و انچه اکنون
آورده از وی نخرند و سید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود رفت بحسب اتفاق هم در ان
روز تجار بخارا اقمشه خود را بنظر پادشاه رسانیده در معرض بیع آوردند و قاان در ان
حین که دست دریا نوال گشاده بر طبق مدعای ایشان بها میداد پرسید که سید بخاری کجاست
بر وفق بخشش حاضر گردانیدند پادشاه در مقام استمالت او امده فرمود که دلتنگ شده
باشی از انچه گفتم که اسباب ترا نخرند علوی دعا گوی شد قاان پرسید که متاع بهاء تو چند است
گفت سی بالش و بنان شاکرم قاان فرمود که صد بالش بدو دادند دیگر انکه دو نیمه یکی از خوانین

که با او عرق خویشی داشت بجرم در آمد و در زیور و حلی حرمها ی او همه مروارید ترتیب
داده بودند نظاره کردن گرفت قاان بمحمود یلواج اشارت کرد که هر مرواریدی که در خزینه
موجود است بیار صاحب یلواج دوازده طبله مروارید که قیمت ان هشتاد هزار دینار
بود بمجلس اورد و همه را بدامن و استین خویشان و ندیمان ریخت و بعد از ان با او گفت که
از مروارید سیر شدی تا کی نظاره در مرصعات مردم کنی دیگر شخصی از برای او انار ی
اورد فرمود تا دانهها انرا بحضار مجلس قسمت کردند بعد دهر دانه بالشی بخشید دیگر انکه مسلمانی
از موضع قراتاش گردر صد ودتنکر تست برای او کوزه ی مملو از ماکول اورده و بر امید
انکه رخصت انصراف یافته بوطن مالوف خود رود قاان یک کوزه بالش براو داد خط
راه داد که بهر جا که خواهد برود دیگر انکه عیاری در انتظار روز بردی که باس مترصد ان می
بود که غنیمتی یابد چون پادشاه نوبتی طوی خانان کرده مست شدند قدحی زرین از
خزانه برگرفت و برفت روز دیگر قدح جستند و نیافتند قاان برای امر اطلاع یافته فرمود
ندا کردند هر کس که قدح که شره باز آورد به امان یابد و ملتمسات و مسئولات اند
عیار قدح باز آورد نوابان پرسیدند که غرض از بردن و اوردن چه بود عیار گفت مقصود
من انست که پادشاه زمین و زمان دیگر بر محافظان اعتماد ننماید و اگر غرض دزدی بود و
اشیاء قیمتی تر از خزانه برگرفت امرا گفتند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگری بر امثال این
حرکت اقدام ننماید قاان فرمود که بعد از امان قصد جان او نتوان کرد و حیف باشد که مردی
چنین بر دل کشته شود و الا میفرمودم تا سینه او چاک کنند تا ببینم که چگونه دل و زهره
بود که در ان حالت شکافته نشد بعد از ان پانصد بالش و اسپان راه وار و خلعتهای
شاهوار بعیار داده او را حاکم چند هزار سوار گردانید و بولایت ختای فرستاد دیگر در
قراقرم در وقتی که جو و گندم سر کشیده بود چندان تگرگ از اسمان بزمین نازید که مردم
دوربین دست از غلات شستند و در قراقرم غلایی عظیم روی نمود پادشاه فرمود تا
ندا کردند که نباید که غله کاران پریشانی و ملالت بخاطر خود راه ندهند که هر چه نقصان
شود ما از انبار بی تسویف بایشان دهیم اما یک نوبت دیگر مزروعات را آب دهند شاید که

چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرموده عمل نمودند و در آن سال از سنوات سابقه ریع بیشتر برداشتند
دیگر آنکه قاآن بتماشای کشتی گیران میل تمام داشتی در بلاد ختای جمعی از کشتی گیران مغول و ختایی و قبچاق در نظر
او بکشتی گرفتن مشغول میبودند و بر احوال کشتی گیران خراسان و عراق در مجلس او گذشته بچورماغون ایلچی فرستاد
تا کشتی گیران فرستد چورماغون فیله و محمدشاه را با سی دست یار الاغ و علوفه داده بجانب قراقرم روان گردانید
و چون بعد از قطع منازل بحضرت پادشاه رسید قاآن از هیأت و منظر و هیکل و تناسب اعضای فیله بغایت خوش
آمد امیر ایلچیکدای حالا بر گفت دریغ از علوفه و الاغ و اخراجات ایشان تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را
بیار تا با ایشان مصارعت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد بالش بدهم و اگر مغلوب گردند تو پانصد
اسب تسلیم نمایی و برین جمله مقرر شد و ایلچیکدای از مجلس بیرون رفت چون شب شد قاآن فیله را طلبید
با قیانان اشارت فرمود تا او را کاسه داشتند و باستمالت سرافراز گردانید او روی بر زمین نهاد و گفت
امید بدولت پادشاه جهان بخش گیتی ستان چنان دارم که قضا در این قضیه موافق رای او باشد روز دیگر ایلچیکدای
از تومان خود پهلوانی قوی ترکیب زورمند آورد و فیله با او بکشتی در آمد بیخت پهلوان مغول فیله را بر زمین
افکند فیله گفت بر قوت کرداری مرا نگاه دار بعد از آن فیله بصنعتی که میدانست پهلوان مغول را چنان چرخ
داده بر زمین زد که آواز استخوانهای او بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود بر جست و بر سر کشتی
گیران آمد بفیله گفت که خصم را محکم نگاه دار و با ایلچیکدای خطاب کرد که چون بست الاغ و علوفه بروی حلال
هست یا نی و تکلیف نمود تا پانصد اسب تسلیم نماید و از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش بفیله ارزانی
داشت و پانصد دیگر بمحمدشاه بخشید و هر یک از دستیاران ایشان نصد بالش داد و بعد از چندگاه دختری
ماه پیکر بفیله ارزانی داشت و او خود جهت صیانت قوت دست بآن دختر دراز نمیکرد روزی دختر ببارگاه در آمد چون
اتراک بر سبیل مزاح بازیگران اعظم الشأن نسبت میکنند قاآن از دختر پرسید که تازیک را چون یافتی دختر سر در پیش
انداخت قاآن فرمود که غرض ما آنست که تو لذت کرده باشی دختر گفت مرا از هیچ حظی نیست زیرا که تا غایت از یکدیگر
جدا خسپیده ایم قاآن فیله را طلبیده استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که چون بحضرت پادشاه جهان
ستان در پهلوانی شهرت یافته ام و تا غایت کسی بر من غالب نیامده میترسم که اگر مباشرت کنم قوت من روی در
نقصان نهد و از مرتبه خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آنست که از تو فرزندان حاصل شود و ما ترا معاف
داشتیم که بعد از این کشتی نگیری دیگر شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی

بروم بودم و در میان حریفان بود مردی که زر از مس حاصل کردی و در آن دیار باشتهار یافته بود که از نسل
مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نقره و طلا کستر بیش او برابر است و این سخن مرا داعیه آن شد که
خود را بآن درگاه رسانم و از خوان نوال آن شهریار کامران نوالی بر باین اندازه داشت و نیز راحله یاران
توزیعی کرده جهت او دراز گوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از سه سال در بازار میرفتم
ناگاه شخصی را دیدم با تجمل تمام چون آن شخص نظر بر من افکند از اسب پیاده شد بعد از آنکه با من معامله
کرد مرا بوثاق خود برد انواع ماکولات و مشروبات در اوانی زر و نقره حاضر گردانید غلامان ختایی
پیش او استاده دیدم و اسپان راهوار بر طویله بسته مشاهده کردم و او را نمیشناختم تا سه روز انواع
تفقد و دلجویی بجای آورده من او را اصلا بجای نیاوردم روز سیوم گفت من فلانم که بیک
دراز گوش از روم بترکستان رفتم گفتم حال تو در دیار غربت بکجا منجر شد گفت چون بقراقرم رسیدیم
و بر ممر قاآن ایستادم قدری میوه خشک همراه داشتم چون از دور نظر کیمیا خاصیتش بر من افتاد
کسی بتعرف حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف بیچاره ام بصد نوع بینوایی و رنج بکجا از روم آمده ام به
امید عطای تو پادشاه عدیم المثال پای طلب در بیابان نقب نهاده ام و طبق میوه بر آنکس دادم و او
بازگشته سخن مرا با طبق بعرض رسانید قاآن مقداری از آن میوه بمقربان داده و باقی را در جنبای خود
نهاد و اثر انکار از ملازمان مشاهده کرده گفت این شخص از راه دور رسیده و لاجحاله در اثناء طریق به
مواضع مبارک و مزارات متبرک اولیاء الله رسیده باشد و حضرت عزیز ازو دریافته بمین انفاس چنین
کس غنیمت باید دانست قدری میوه جهت آن ذخیره کردم تا برای اولاد و دوستان بر سبیل تبرک تنقلی
کنم و آنچه بشما دادم شما نیز قسمت کنید بعد از آن اسپ براند و برفت چون بپادگاه رسید از دانشمند حاجب
پرسید که منزل آن شخص که از روم آمده کجاست او در جواب گفت که نمیدانم او را باز خواست بلیغ نموده
که تو چه مسلمانی باشی که از خورد و خواب و طعام هم کیش خود که چندین مسافت با مشقت قطع
کرده باشد غافل باشی همین ساعت او را بخانه خود طلب کرده شرایط ضیافت بجای آور و من در اردو بازار
نزول کرده بودم که ناگاه مستحفظان آمده مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند و انواع تفقد و دلجویی تقدیم
رسانیدند روز دیگر هفتصد بالش از ولایتی که در آن اوان مفتوح شده بود در رسید و پادشاه مجموع آن
بمن بخشید و حال من از محنت براحت و از نکبت بدولت منتقل شد دیگر آنکه مردی پیر منجی از بغداد

بقرار قوم امنی بر سر راه او بنشست چون نظر قاآن بر آن شخص افتاد او را پیش خود خواند پرسید که
از کجایی و چه حال داری پیر گفت که از بغداد می آیم و ده دختر در خانه دارم و بواسطه کثرت فقر و احتیاج
ایشان را بشوهر نمیتوانم داد قاآن فرمود که چرا صورت حال خود بخلیفه نرسانیدی پیر گفت که هر
نوبت که از خلیفه صدقه خواستم زیاده از ده دینار بمن نداد و این مبلغ از نان و سبزی فاضل نیاید
قاآن فرمود که او را هزار بالش بدهید نزدیکان گفتند که این مبلغ بر ولایتی نویسیم که از ممر او باشد
فرمود که از خزینه بدو تسلیم نمایید بموجب فرموده بالشها پیش پیر نهادند پیر گفت من مردی
عاجز ضعیفم و زیاده از دو بالش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر ما یحتاج مرتب کردانیدند
پیر گفت من با چندین نقد سالم بولایت خود نتوانم رفت اگر در راه اجل در رسد دختران من از انعام پاد
شاه محروم مانند قاآن ده مغول را فرمود تا بر سبیل بدرقه با او روان شدند و تا آنجا که خاطر پیر
باشد بروند مغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت و صورت
واقعه معروض پادشاه کردانیدند فرمود که خانه خود نشان داده است کشتداری امر کرد تا مالها
بخانه اش برده تسلیم دختران نمایند و بگویند که پادشاه صدقه بشما فرستاده است تا در عروسی
و جهاز خود صرف کنید دیگر دختری از نزدیکان پادشاه بشوهر میدادند فرمان داد تا صندوقی
پر از مروارید حاضر ساختند و چند کس آن صندوق بر گرفته بمجلس خاص آوردند قاآن بشراب خوردن
مشغول شده فرمود تا صندوق را گشاده مرواریدها در پیاله ریخته بر حضار مجلس قسمت کردند
بعد از آن بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر شده بود که او را بشوهر میدهند فرمود
که صندوق دیگر مثل آن بدختر بیک اختر دادند دیگر اگرچه اتابک فارس برادر خود تهمتن پیش قا
آن فرستاد و از جمله تحفهایی دو قرابه پر مروارید مصحوب او کردانیده بود چون تحفه بعرض
رسانیدند قاآن بفراست فهم کرد که آن قرابه مروارید پیش رسول و مرسل وقعی ندارد کلام داد و فرمود
تا صندوقی بزرگ مشحون بدر و جواهر حاضر کردند چنانچه تهمتن و حاضران مجلس از مشاهده آن
متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آنرا در قدحهای شراب ریختند و نوبت بهر کس میرسید در
کیسه خود مینهاد و روزگار این را میاد کر   چو قطره بر ژرف دریا بری   بدیوانگی ماند
این داوری   اکه بازرگانی حضرت پادشاه طوطی میاورد که بزبان فصیح قاآن میگفت و ایلچیان در

راه مشاهده این حال کرده چون بحضرت رسیدند بعرض رسانیدند که شخصی سیاه چرده مرغی سبز
فام میاورد که نام خجسته پادشاه بر زبان میگذراند تا از ابو صول کاروان هندوستان شغفی
تمام پیدا شده منتظر میبود اتفاقا طوطی تحمل سرمای ترکستان نیاورده در راه بمرد چون قافله هند
بقراقرم رسید پادشاه دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد و گفت مرد تاجر بایستی که
طوطی مرده بیاوردی حکم کرد که هرچه بازرگان طلبد باو دهند دانا انصاف گفت که ملتمس من هزار
بالش است قاآن فرمود تا مبلغ مذکور بهاو دادند دیگر شخصی کیسه فلوری و جواهر نفیس در قرا
قرم کم کرده فرمود تا در شهر ندا کردند هر که از یافته باشد نصف حق او باشد و نصف دیگر تسلیم
صاحب مال نماید و مسلمانی که در و جواهر بدستش افتاده بود مجموع پیش خداوندمال آورد و
التماس نمود که بوعده وفا نماید و حق منتش خواست تاجر بدو نه دهد گفت از این جنس مبلغ دیگر
میباید و مهم بوحشت انجامیده پیش قاضی رفتند فایده نداد و بشحنه رجوع کردند مفید نیفتاد
در پایه سریر سلطنت قضیه را معروض داشتند قاآن یابنده را سوگند داد که زیاده از این نیافته
است و همچنین مدعی سوگند داد که نقود او بیشتر از موجود بوده و چون هر دو از آن قسم یاد کردند
قاآن فرمود که هر دو قسم راست خود دید و بر یابنده فرمود که این کیسه را بردار و محافظت نمای
تا خداوندش ظاهر گردد و این شخص طالب مال خود باشد که آنچه یافته شده مال او نیست بعد از آن
خداوند کیسه هرچند تملق و اضطراب کرده نتیجه بر آن مترتب نشد راقم حروف گوید که آنچه از کرم و
حسن خلق قاآن ثبت افتاد از دریا قطره و از آفتاب ذره ایست مسود اوراق از مولانا بهاء الدین
ترکستانی رحمه الله چنین استماع افتاده که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت
او بود مبلغ صد و شصت هزار تومان بوضیع و شریف و امیر و مامور بخشیده بود در تواریخ مذ
کور است که هیچ کس از درگاه او بی نصیب و محروم باز نگشت مگر یک شخص و آنچنان بود که مردی
در بالین باخز پیوسته و با ایلچیان و غیر ایشان میگفت که من گنجی یافته ام و بهیچ مردی نشان آن
نخواهم داد مگر وقتی که چشم من بچشم و جمال قاآن روشن شود و این حدیث بسمع پادشاه جهان
رسید کسان بطلب او فرستاد چون مرد باخز ریه اباد و رسانیدند پادشاه از وی استکشاف
گنج نمود گفت من چیزی نیافته ام میخواستم که بوسیله این سخن چشم من بر دیدار مبارک پادشاه

اندازان سخن سرد او تغیری بباطن قاان راه یافته مکر و حیله با خرزی پسندیده نداشت و الموتچاپای
ان بود کان مردک را به سیاست رسانند اما از کمال مروتی که طبیعتش بدان مجبول بود عفو و
اغماض فرموده با او کفت که چون دنیا رهبار ایماد دیدی باز باید کشت و بر او هیچ ننهاد و با
ایلچیان سپرد که بخانه اش رسانند مسوّد اوراق کوید که این حکایت منافی ان روایتیست که سابقا
مسطور شد که چون کنج نامه معروض قاان کردانیدند فرمود که ما را بکنج دیکران احتیاجی نیست
دیکر انکه مغولی رمهٔ کوسفند داشت و کرکی شبی فرصت یافته اکثر کوسفندان او را تلف کرد
روز دیکر صاحب دریش قاان رفته حال کرک و اغنام بعرض پادشاه نیکنام رسانید قاان فرمود
که کرک بکجا رود اتفاقا دران زمان کشتی کیران پای احرام ملازمت بسته بودند کرک کرفته
و دهان بسته بپایهٔ سریر اعلی اوردند قاان کرک را بهزار بالش بخرید و با حضار کوسفندان فرمود
کفت که ترا از کشتن این کرک نفعی نباشد و حکم کرد تا هزار کوسفند بر او دادند و فرمود که این
کرک را رها کنیم تا یاران خویش را از این حال اکاه سازد چون کرک را رها کردند سکانی که منتظر
بودند کرک را پاره پاره ساختند و قاان ازان جهت متغیر شده فرمان داد تا انتقام کرک از سکان کشند
و غمکین و متفکر ببارکاه درامد و روی بارکان دولت اورده کفت غرض من از استخلاص کرک این بود
که در مزاج خود ضعفی مشاهده میکردم اندیشیدم که جان جانوری را از هلاک خلاص سازم
خدای جاوید نیز مرا شفایی کرامت فرماید و چون کرک جان از ورطه بوار بیرون نبرد همانا
که من نیز از بحر سینهٔ جان بساحل نجات نخواهم کشید بمقتضی ارباب الدول ملهوم بیشتر
اوقات صوری که مطابق واقع باشد در اینهٔ ضمیر سلاطین جلوه کر اید و قاان هم دران مرض از
دار فانی بسرای جاودانی نقل کرد و ذکر معدلت و صیت سخاوت او تا دامن اخر الزمان بر صفحات
دوران باقی و پایدار ماند و چون شمهٔ از احسان و امتنان او رقم زده کلک بیان کشت شمه
از باس و سیاست و قهر و سطوت و مهابت او ثبت می افتد نوبتی بر سبیل ارجوفه در قبیله
از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاان دختران ایشان نامزد فلان قبیله کرده و ایشان
این معنی را موافق مزاج نیفتاده بیشتران دختران از درمیان یکدیکر نامزد شوهران کردند
و بعضی تسلیم داماد نمودند این حکایت را منهیان بسمع قاان رسانیدند بعد از تفتیش و تفحص

چون صدق مقال ایشان روشن شد پادشاه فرمود که دختران ان قبیله را که از هفت سالکی تجاوز
کرده باشد کرد کنند و جمعی را که دران سال بشوهر داده باشند کرد اورند چون برحسب فرموده
عمل نمودند چهار هزار دختر در حین شمار امد دختران امرا را جدا کرده یاسا داد که تمامت حاضران بر طی
ان ابکار روشنان اقدام نمودند و دو دختر کثرت مباشرت نیاورده روح از بدن ایشان جدا شد و باقیات صالحات
در پیش اردو صف صف بداشتند انچه لایق بود بحرم فرستاد و بعضی را بیوزبانان و سکبانان و برخی را
بجانوردارانِ حواله نمود و جماعتی را ملازمان درکاه بخشید و زمرهٔ را بجراباة و ایلچیخانه فرستاد تا بخدمت
صادر و وارد قیام نمایند و بقیه را فرمود تا بر مغولان و مسلمانان بخش کردند و پدران و برادران و اقربای
ایشان مشاهدهٔ این حال مینمودند و هیچکس را مجال نطق و یارای دم زدن نبود ذکر تولی خان بن
چنگیز خان
او از سه برادر خود جوجی و جغتای و اوکتای کهتر بود و عظیم بهادر و دلاور بود و در
مردی و قوت بیمثل و مانند و در قلعه کشایی و عدو بندی نظیر و عدیل نداشت و او را اکا نوین و الغ نوین
میکفتند و خواتین و سراری و جواری فراوان داشت و عظیم با فرهنک و فرزانه جنک بود و هیچ یک از فرزندان
چنکیز خان را چندان فتح بلاد و امصار میسر نشد که او را و مهم لشکرکشی بر اطراف و اکناف ممالک متعلق بدو
میداشت و پدر با وی بلفظ نوکر خطاب میکرد و تولی را او تخکین نیز میکفتند یعنی خداوند اتش و اتشدان
خانه و در اوایل حال چنکیز خان میخواست که تولی را ولیعهد خویش کرداند اما از ان رای بر کشت با او کفت
که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزانه مر ترا مناسب تر بود و فارغ البال تر باشی و چون لشکر
بسیار داری تابع تو باشد فرزندان تو از اولاد دیکران قوی حال تر شوند و تولی در اکثر اوقات ملازمت پدر مینمود
و خدمتش تدبیر امور ملک بمشورت وی میکرد و جزوی و کلی مهمات مملکت بی استصواب وی قرار نمیداد و
چون چنکیز خان وفات یافت و شاهزادکان بعد از مراسم تعزیت بمنازل خویش رفتند تولی در یورت اصلی که
تختکاه چنکیز خان بود متمکن کشت تا ان زمان که قوریلتای کرده قاان را بر سریر حکومت نشاندند و او را در مراعات
اقا و اینی بوجهی سعی نمود که جمیع از وی شاکر و راضی کشتند چون قاان متوجه ختای شد او ملازم بود و
بعد از انکه قاان او را پیشتر بجانب ختای فرستاده لشکر التان خان را بشکست و از رود خانه قراموران که هیچ
کس عبور نکرده بکذشت و ببرادر پیوست قاان بوصول وی بغایت شادمان کشته طویها ترتیب داده داد
عیش و نشاط دادند و هنوز بیورتهای اصلی نرسیده بودند که تولی خان وفات یافت منکو قاان و هلاکو خان

وقوبیلای قاان واریق بوکا از جمله فرزندان تولی خان اند و بعد از فوت شاهزاده مادر فرزندان او سورقوقیتی
بیکی با جمیع اولاد ملازمت قاان مینمودند و پادشاه ایشانرا معزز و مکرم داشتی و سورقوقیتی بیکی بغایت داهیه
و عاقله بود در ضبط الوس سرآمد خواتین عالم و در ستر و عصمت و عفاف نزدیک و دور مسلم در باب
تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر مانده بودند مساعی مشکوره بجای آورد و همه را ادب و فرهنگ
آموخت و هرگز نگذاشت که میان ایشان مقدار سر موئی منازعت پدید آید و در تنظیم امور امرا و نوکران
که تعلق بشوهرش میداشت بنوعی قیام نمود که مردان انگشت تعجب بدندان تفکر گرفتند و بحسن معاشرت
چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاان سلطنت بر پسرش منکو قاان قرار یافت چنانچه شمه از این قضیه
در این اوراق از مساعی روزگار مرحوم مامولست

ذکر توراکینا خاتون قاان

چون پادشاه زمان و حاتم دوران اوکتای قاان از این منزل پر ملال متوجه سرای آخرت شد طبل ارتحال فرو
کوفت موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود در آن نزدیکی از عقبش روان شد چنانچه رسم و آیین مغول
است که بعد از وفات پادشاه تا جلوس یکی از ورثه مملکت بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین
باشد بر سریر حکومت تمکن یافته متصدی ضبط و نسق مهام ایل دولت قریب کردد تا اختلافی بر احوال مملکت
راه نیابد باتفاق شهزادگان کامران و امرا و نوئینان رفیع مقدار توراکینا خاتون که حرم محترم قاان و مادر
فرزندان او بود بر مسند فرمان دهی تکیه کرده و حل و عقد و رتق و فتق امور جمهور مستبد و مستقل
شد و برای رزین و عقل متین احوال جهان را انتظام داده خاطر خویشان و اعیان و اشراف بانواع اصطناع
و اصناف احسان و ارسال تحف و هدایای بیکران بطاوعت خویش مایل و راغب بود و در ایران و توران
کوس امضایقه و مناقشه نماند در اخبار وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء
الیها و در آن اوان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدس رضویه علی مشرفها السلام والتحیة باسیری
برده بودند و پیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار کشته در دولت توراکینا خاتون استیلا
یافت و خاتون عظمی بکنکاج فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت و از منصب
عزل کردن کوفت بلکه در قصد جوف و عرض آن جماعت که انتقام بر میان بست از آن جمله چینقای را که وزیر
و مشیر قاان بود خواست که بگیرد و بر این حال اطلاع یافته بگریخت و پیش کوتان که پسر قاان بود در رفته
پناه برد و بعهده امنی و مطمئن کشت و همچنین ایلچیان بختای فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاان حاکم

دیار بود بیاورند رسولان چون بمقصد رسیدند صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان بیرون آمده
خدمات پسندیده بجای آورد و در شب سیوم که بحقیقت روز دولت او بود کاسهای کران بر
ایلچیان بیهوده چون مست و لایعقل بر باد پایی هامون نورد سوار شد با خواص خویش روی
بفرار نهاده تا یورت کوتان در هیچ مکان توقف ننمود و مسعود بیک بن محمود یلواج که
والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء النهر بود مصلحت در اقامت ندیده بخدمت
باتو بن جوچی که بعد از قاان عظمی تمام در دلها پیدا کرده بود و آقا و انی رعایت جانب وی
مینمودند شتافت و چون توراکینا خاتون از حال گریختگان خبر یافت در تحصیل آن تمنا و اعلام
ایشان نیز کرده ایلچیان نزد آن جماعت و پیش خود کوتان فرستاد کوتان در جواب گفت که تا مادرم
بگوئید که جانوران ضعیف که از طیور ذی قوت پناه بجانبی میبرند بجا امان می یابند و
اکنون مروت اقتضاء آن میکند که طایفه که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم و من متقبلم
که در حین قوریلتای ایشانرا با خود بیاورم اگر بوقت پرسش گناهی بر آن جماعت ثابت شود بجزای
خود برسند بار دیگر توراکینا خاتون باستردا و جینقای و محمود یلواج رسولان فرستاده
هیچ فایده بر آن مترتب نگشت چون توراکینا دانست که پسرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد
کرد عبدالرحمن نامی را ترتیب کرده بجای صاحب یلواج بحکومت فرستاد و در تضاعیف این حالات
اوتجکین نوئین برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالیست و کیوک خان که اسن و اعقل اولاد
قاانست از میان غایب است چه او را پدر پیش از عرض مرض با لشکر گران بتسخیر ولایتی دور دست
روان کرده بود او تا غایت از آن سفر مراجعت ننموده سپاهی سنگین فراهم آورده متوجه یورت
اردوی قاان شد تا بتغلب و تهور عروس مملکت را در آغوش کشد و بدین سبب تشویش
و پریشانی باحوال الوس راه یافته توراکینا خاتون پسر اوتجکین را که در اردو بود با منکلی
اغول پیش او روان کرد و پیغام داد که ما کلیان توایم چه معنی دارد که با ساز و مرتب و لشکر متوجه
جانب ما کشته و از این جهت ایل و الوس برآشفته اند رسولان او تجکین را نصیحت کرده از آمدن
پشیمان کشته در توجه خویش بهانه تعزیتی تمسک جست و در این اثنا خبر نزول کیوک خان
بر ایمل مسموع اوتجکین نوئین شد و ندامت او سمت از دیاد پذیرفته بیورت خود مراجعت نمود

ذکر فاطمه خاتون

بوقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار از مشهد مقدس رضوی اسیر کرده بقراقرم بردند و او که کاهی نزد توراکینا خاتون تردد مینمود و خاتون نیز التفات تمام بحال او میبود و چون کارها دکرکون شد امیر جینقای پای از دایره بیرون نهاده تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی و بیرونی و کارهای نهانی کشت ارکان دولت دست از اشغال باز داشته اعیان و اشراف بخدمت و حمایت او توسل جستند و او بر تنفیذ احکام بی‌شریک و منازع اقدام نموده ایل و الوس بچشم دیکر در وی مینکریستند و چون کیوک خان تاج سلطنت بر سر نهاد برادرش کوتان بیمار شد و یکی از سمرقندیان شیره نام غمز و سعایت فاطمه اغاز کرده کفت او سحر کرده است و بدان سبب کوتان بران نهج صعب کرفتار کشته و چون کوتان مغلول از اردوی بزرک باز کشته متوجه یورت خویش کشت ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافته بکیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اکر واقعه روی نماید آن برادر باید که فاطمه را بقصاص رساند و در عقب این پیغام خبر وفات کوتان برسید و جینقای که در آن زمان تمکن یافته بود سعی نمود تا پادشاه ایلچی بطلب فاطمه پیش مادر فرستاد و توراکینا برفتن او رضا نمیداد در جواب کفت که من او را همراه خویش خواهم اورد کیوک خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان فرستاده مادرش هر نوبت بعذری تمسک میجست و بدین سبب میان مادر و پسر نقاری پیدا شده کیوک خان جمعی غلیظ شدید فرستاد که اکر در ارسال او تعویق رود حضرتش را بعنف بیاورند چون در فرستادن فاطمه خاتون مجال بهانه نماند توراکینا او را فرستاده و بمان چند روز از دار دنیا بسرای عقبی انتقال کرد چون فاطمه خاتون باردو رسید یرغوچیان در مقام پرسش امدند و استکشاف احوال نموده چند روز او را کرسنه و تشنه و برهنه نکاه داشتند و بعد از تکلیف و تشدید و تعنیف و تهدید آن بیچاره بکناه ناکرده اعتراف نمود و از موقف سیاست فرمان صادر کشت که منافذ علوی و سفلی او دوختند و در نمد پیچیده در آب انداختند بیت

یکی را برآری و شاهی دهی ٤ یکی را بدریا بماهی دهی

و تمامت متعلقان او در ورطه هلاک افتادند جمعی از سادات که از مشهد آمده بودند و دعوی قرابت او میکردند زحمت و مشقت فراوان مشاهده کردند

وبعد

و بعد از آن علی خواجه شیره را بهمان جریمه متهم کردانید کفت او خواجه اغول را سحر کرده است و شیره نیز مدتی محبوس بود و چون دانست که بلیه پاداش عمل اوست مضمون هذه بضاعتنا ردت الینا و نمیر اهلنا نصب العین خویش ساخته عاقبت از روی اضطرار بامری که در خیال او نبود و نکرده بود اقرار کرد و از ممر آب از عقب فاطمه خاتون روان شد و چون چند روز بر این قضیه کذشت شخصی علی خواجه را بهمین امر منسوب ساخته منکوقاان فرمود که بکرزش بر که اکنون ازا بز دهان میکوبند استخوانهای او را درهم شکست و بفحوای قتلت و قتلت و سیقتل قاتلک بر جهانیان روشن شد بیت

کشتی تو و کشتند ترا اکنون تراکشت ٤ هم کشته شد از کردش ایام سرانجام

ذکر جلوس کیوک خان بن اوکتای قاان بن چنکیز خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصاری بر دین مسلمانی

قاان در ایام سلطنت خویش پسر بزرکتر خود کیوک که از توراکینا خاتون متولد شده بود ولی عهد کردانید و چون او در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت عهد بر پسر وی شیرامون که از همکنان دوست ترمیداشت ارزانی فرمود چون واقعه ناکزیر قاان روی نموده کیوک خان بر آن حادثه هولناک اطلاع یافت از آن سفر دور و دراز بر سبیل استعجال باز کشت بعد از قطع منازل و طی مراحل بایمیل نزول کرد و بنابر آنکه برادر چنکیز خان بطمع مملکت از مقام خود در حرکت امده بود بی لبث و درنک اهنک اردوی پدر کرده چون بدانجا رسید رعایت یاساء قدیم کرده و با وجود شوکت و قدرت زمام ستد و داد و کشاد را همچنان بکف کفایت در قبضه درایت مادر توراکینا خاتون نهاد و مطلقا در امور ملکی دخل نکرد و مادرش ایلچیان بطرف ممالک فرستاد و بر احضار شاهزادکان و امرا و نوینان و اعیان و اشراف فرمان داد و تولجیان خبر بمردم رسانیدند که در فصل بهار بقوریلتای حاضر شوند و چون زمستان بپایان رسید و فراش ربیع بدیبای هفت رنک عرصه ربع مسکون را بیاراست و از طرف ختای متصدیان اعمال و از ترکستان و ماوراء النهر مباشران اشغال و سرقوقیتی بیکی با فرزندان و انبوهی که زبان از توصیف آن عاجز اید و از جانب شرق کوتان با اولاد خویش و از اردوی جغتای اولاد و احفاد او و از سقین برادران باتو رسیدند و باتو چون بسلطنت کیوک خان راضی نبود خود بیهانه درد پای تقاعد نموده و برکه و برکجار با دیکر برادران و خویشان فرستاد و همچنین از

طرف خراسان امیر ارغون با اکابران دیار در صحبت او با مشاهیر عراق و آذربایجان تشریف
آوردند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از گرجستان هر دو داود و از حلب برادر ملک
الناصر ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدر الدین لولو و از بغداد قاضی فخر الدین که اقضی القضاة
دار السلام بود و از الموت و رودبار محتشمان مقیسان شمس الدین و شهاب الدین و ایلچیان فرنک
و فارس و کرمان بقوریلتای حاضر شدند و این جماعت مذکور چندان پیشکش از ظرایف و تنسوقات
آوردند که هیچ کس در هیچ اوان عشر عشیر آن در خزانهٔ خیال نیاورده و او تجکین برادر جنکیز خان
نیز با هشتاد پسر و نبیره و متعلقان و فرزندان بدیگران اتفاق نموده بقوریلتای حاضر گشت و کثرت
خلایق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول تضایق پذیرفت بیت ز بس خیمه و مرد بر دو
سرای بر نماند هیچ بر دشت هموار جای و ماکول و مشروب غلایی تمام گرفت گویند قریب
دو هزار خرگاه جهت مهمانان مرتب کرده بودند و چون اجتماع چنان دست داد و خواتین و
شاه زادگان و امرا و نوئینان در باب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهدهٔ تنظیم مصالح
جهانیان بیرون تواند آمد مشورت کرده سخنان در میان آوردند و چون کوتان بن قاآن اندک
مرضی داشت و شیرامون در مقام کودکی بود و کیوک خان بتغلب و تهور معروف و مشهور و
توراکینا خاتون بجانب او مایل و سورقوقیتی بیکی که خاتون تولی بود در این مصلحت با او متفق
و اکثر معتبران و نوئینان در این امر با ایشان موافق قرعهٔ اختیار بر وی افتاد و کیوک خان علی
الرسم راضی نمیگشت و آن شغل خطیر با آقا و اینی حواله میکرد و چون الحاح امرا از حد در گذشت گفت
بشرطی قبول میکنم که بعد از من پادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد همگان خط دادند
که تا از نسل قاآن گوشت پارهٔ پیدا شود که در علف پیچند بسلطنت دیگری همداستان نشوند
و بعد از آن بر اتفاق آقا و اینی برای جلوس او روزی مقرر گردانیدند و در آن زمان تمامت شاه زاد
گان و نوئینان بر در کرباس گردون اساس مجتمع گشتند و بر عادت قدیم کلاهها از سر برداشته
کمرها از میان گشادند و دست راست او منکوقاآن و دست چپش را اردو و بر چنکیز خانی گرفته
حضرتش را بر تخت خانیت نشاندند و مجموع ایشان نه بار زانو زدند و کاسه داشتند و بیرون
خرگاه رفته سه نوبت آفتاب را زانو زدند و همگان بجلگاه دادند که سر از فرمان کیوک خان

برگیرند و پای از دایرهٔ متابعت وی بیرون ننهند و مدت یک هفته بطوی و سور و سرود
و حضور بگذرانیدند و چون از مراسم جشن فارغ گشتند کیوک خان فرمان داد که خزاین قدیم
و جدید بگشادند و اموال بیرون از حساب بخواتین و شاه زادگان و امرا و نوئینان و امراء
تومان و هزاره و صده علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از دهش و بخشش فراوان کیوک
خان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته یرغوچیان مهم فاطمه خاتون را بپرسیدند
چنانچه مسطور گشت و بعد از آن در مقام تفتیش جریمهٔ او تجکین نوئین درآمدند چون
مهم او نازکی داشت بغیر از منکوقاآن و یک کس دیگر از شاه زادگان هیچ دیگر در یرغوی
او دخل نکردند او تجکین نوئین بخطای اعتراف نمود بعضی از امرا او را بیاسا رسانیدند و
بعد از وفات جغتای قراهلاکو که نبیرهٔ او بود در مملکت جد خویش فرمان روا گشته
بود و پسر صلبی او بیسو منکو را مدخل نمیدادند بنا بر صداقت که کیوک خان به پسر بیسو
منکو داشت منصب جغتای را بدو داده گفت با وجود پسر نبیره چگونه قایم مقام باشد
و بعد از تفتیش و تفحص امور چنان ظاهر شد که شاه زادگان در ایام حکومت توراکینا خاتون
بخلاف حکم بر ممالک براوات نوشته بودند و مال گرفته بودند و خان در صدد بازخواست
ایشان آمد چون پای از یاسا بیرون نهاده بودند سر خجالت در پیش انداختند و چون
سورقوقیتی بیکی و فرزندان او از این معنی دور بودند منظور نظر عنایت و عاطفت
کیوک خان شدند و حکم کرد که یاسای چنکیز خان و قاآن برقرار باشد و هیچ فردی
از افراد تغییر و تبدیل بقواعد آن راه نیابد و هر یرلیغ که از تمغای قاآن موشح باشد بی آنکه
بر رای او عرض کنند امضا نویسند و بعد از تقدیم مشورت با انجاد و اطراف ممالک
لشکرها فرستاد تفصیل این اجمال آنکه در آن ولا در اقصای ممالک ختای طایفهٔ دم از
خلاف و عناد میزدند و بجهت رفع ایشان سوبدای بهادر و جغان نوئین را نامزد آن
صوب کرد و ایلجیکدای با لشکری سنگین بطرف دیار غربی فرستاد تا مهم گرجستان و
روم و سایر آن مرز و بوم فیصل دهد اما نخست بقلع و قمع ملاحدهٔ الموت پردازد و
ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان تا حدود دهم بر امیر ارغون آقا رجوع فرمود

وحکومت ختا بر دستور سابق بصاحب اعظم محمود یلواج داده عبدالرحمن را بسیرت با یاسا رسانید و در بلاد
ماوراء النهر و ترکستان بر قرار سابق به پسر او مسعود بیک ارزانی داشت و مجموع حکام بلاد را بیرلیغ و پایزه
و یرلیغ مستظهر گردانید سلطنت روم بسلطان رکن الدین مقرر داشته برادر بزرگترش را از حکومت معزول
ساخت و گرجستان بر داود پسر قز ملک سپرد و فرمان داد تا داود دیگر محکوم حکم او باشد و پادشاه
عهد را یرلیغ و پایزه داد و بواسطه آنکه جرماغون از بغدادیان پیش او شکایت برده بود الچیان
خشم آمیز بخلیفه فرستاد و ایلچیان الموت را باهانت و اذلال باز گردانید و در جواب تنگ علاء الدین حاکم
الموت سخنان وحشت انگیز نوشت چون از انتهاء امور و معظمات جمهور فراغت یافت شهزادگان از اردوی
بزرگ بمواطن و منازل خویش روی آوردند و امراء نوئینان بولایتی که نامزد ایشان شده بود رفتند و آوازه
جلوس کیوک خان در عالم منتشر شد و صیت هیبت و سیاست او که در خاطرها متمکن بود یکی دو هزار شده
پیش از ملاقات او با خصمان خوف و هراس از سطوت و باس در ضمایر ایشان حکم لشکر جرار داشت
بر پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار   بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین   و آتابک کیوک خان قداق که ملت
عیسوی داشت ترویج دین مسیح علیه السلام آغاز نهاد و جنیقای که هم از آن کیش دم میزدند و غالب شد
و کیوک خان بالطبع منکر ملت بیضا بود و قداق از مبدا کودکی کیش نصاری را در نظر او جلوه میداد
درین قضیه با ایشان هم داستان گشت و همت بر تربیت حبرهان و رهبانان گماشت چون این آوازه
در جهان شیوع یافت از روم و شام ترسایان روی باو نهادند و چون اشتغال بامور سلطنت موجب
ملالت طبع پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و بسط و نقض و ابرام قضایا و مهام قلمرو را بقداق و
جینقای مفوض داشت و کار نصاری بواسطه ایشان درجه علیا یافت و در آن زمان هیچ مسلمان را یارای
آن نبود که با ترسایی سخن بلند بگوید در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصارایان که در زمره نواب
کیوک خان انتظام داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک محروسه را خصی کنند و از عظمای آن
طایفه نشان گرفته از بارگاه بیرون آمد تا نشان به ترسایان رساند و کاشتگان و لایاة بدان عمل نماید
اتفاقا سگان در ره در وی افتادند و خصیتین او را گرفته و کندند نصاری سبب از اعجاز دین محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم ترسان و هراسان شده نام آن نشان نبردند و کیوک خان سخی است که آوازه جود
و سخاوت و عطا و سماحت از پدرش در جهانیان در جهان بابد لاجرم در بخشش افراط مینمودند یکوتر فرمود
تا قیمت امتعه تجار سرا پا کنند بنویسند کان بموجب فرموده عمل نموده معروض داشتند که بها آن مبلغ هفتاد هزار
بالش است حکم کرد که برواة بر مواضع معموره نوشتند تسلیم ایشان نمودند و متاعهای اقالیم سبعه از هر جنس کوه
کوه در اردو که از پیش نواب معروض داشتند که نقل آن بخزانه بر فراق و مناسبت جوابداد که محافظان مستلزم رنج
و مشقت و فائده بر آن چندان مترتب نی هم را بالشکریان و حضار مجلس بخش کنید انا جناس قسمت نمودند جناح
کو دکان و فلاحان ایل و الوس را بی بهره نگذاشتند و هنوز ثلثی از اموال صرف نشده بود که بار دیگر بدین
منوال بخش کرده شد و نزدیک را داده بسیار باقی ماند روزی نظر کیوک خان بر بقایای اقمشه و امتعه خزینه
افتاد با خواص و ملازمان عتاب کرد کرد بر است که گفته ام که این اموال بیاری و رعیت قسمت نمایید چون ذات
که درین باب اهمال و امهال مسلوک داشته اید معروض داشتند که در و نوبت بر وجه اتم و اکمل نقد و جنس خزینه
را بر بزرگ و کوچک و تازیک و ترک قسمت نموده ایم و هنوز این مقدار از تقسیم فاضل آمده باقی رای عالی حاکم
است کیوک خان حکم فرمود که حاضران دست بغارت و تاراج بر آورند و آنچه توانستند بر بودند و بمنزل خود
بردند چون زمستان بنهایت رسید و صحرا و بساتین گلها و ریاحین آراسته گشت و خاقان کل با الوس بزم
چند عشرت در دشت و بیابان زد کیوک خان لشکرها جمع آورده و با تو آمل عیش و طرب در حرکت آمد
و عزیمت جانب غربی که در خاطر داشت باحضار سانید و بر هر شهر و قصبه و قریه که عبور مینمود ساکنان آن
موضع را از زر و جامه از نحت فقر و فاقه خلاص میداد و در آن یورتی بنای و نوش داخل و منازل قطع
میکرد تا بحدود سمرقند رسید و مقارن اینحال حضرت ابو یحیی بقطع رشته حیات و ما مور شده انکین کاه
بیرون تاخت و مهم او را بر هیچ کار دیگران باخت رسم ملک دوار و جهان نا پایدار همین است مرد عاقل را از
انقال او دارا دوزگار چرا شادمان و غمگین باید بود بیت جهان را نام اکنون تنگ دارد دارد کران بر جهان دل تنگ دارد
ذکر سلطنت منکوقاآن بن تولی خان بن
بعد از وفات کیوک خان راه امپاسد و دگشت و شاهزاد
گان و نوئینان یاسا دادند که هر کس که بر جا رسیده باشد آباد و خراب نزول کند و دیگر بار اضطراب و اختلال
بحال مملکت راه یافته در هیچ تقاقی از سو توقیع بیکی و فرزندان او منکوقا آن و هلاکوخان و برادران ایشان
امر مصادرت که موجب حجابات الجماعت باشد و یکی با اکثر تابع سنت عیسی بود در اظهار شعار شرع مصطفوی
کوشیدی و عطایا و انعامات در باب ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی مصدق این مقال فرا دیالش نوع
زاد تا در بخارا آمد و شد بنا نهادند و مستغلات خوب و مزارع مرغوب بر آن وقف کرد و یکی از علماء کابر در آن

مدرسه مدرس ساخت و تولیت آن بقعه را بعدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره مفوض گردانید
فی الجمله بعد از وفاة کیوک خان اقارب و اجانب جهت حسن معاش بیکی مایل و راغب بان شد نکربیس بن منکو
قاآن بن تولی خان در مملکت چنکیز خان حاکم و فرمان روا باشد و چون میان باتو و سورقوقیتی بیکی قاعدهٔ
مضافات ممهد بود او نیز مایل بران شد که یکی از فرزندان تولی خان را بر تخت سلطنت نشانند و باتو بنابر آنکه
از اولاد چنکیز خان بمزید شوکت و ابهت امتیاز تمام داشت باحضار شاهزادگان و نوینان ایلچیان
فرستاد تا بدشت قپچاق حاضر شوند و بر اتفاق یکی از پادشاه زادگان بر سریر خانیت نشانند بعضی از ایشان
تمرد نموده گفتند که یورت چنکیز خان موضع کلوران است ما را هیچ ضرورت نیست که بدشت قپچاق
پیش باتو باید رفت و پسران کیوک خان و جمعی از امرا مقرر کردند که در دشت قپچاق توقف کنند و بر
سلطنت هر که آقا و اینی اتفاق نمایند ایشان نیز خط دهند در اثناء این حال سورقوقیتی بیکی با منکو گفت
که بنی اعمام تو بقول باتو عمل نکردند تو باید با برادران خویش برسم عیادت او که درد پای دارد متوجه دشت
قپچاق شو منکو بر حسب فرمان مادر با اخوان متوجه دشت شد و چون بخدمت باتو رسیدند بشرایط
ملازمت قیام نمودند و باتو در ناصیهٔ او آثار رشد و کفایت مشاهده کرده گفت از میان شاهزادگان
منکو استعداد و قابلیت سلطنت دارد که نیک و بد روزگار دیده و گرم و سرد ایام بر او رسیده و تلخ
و شیرین دوران چشیده و لشکرها باطراف کشیده و یرلیغ قاآن بر انجمله بوده که بنیرهٔ او شیرامون قایم
مقام او باشد و تورا کینا خاتون این حکم را دگرگون کرده سعی نمود تا منصب خانیت بر پسرش کیوک
خان قرار گرفت و رسم و آیین مغول چنانست که جای پدر بر پسر کهتر رسد و ترکان پسر خرد را قایم
مقام پدر دانسته بدین سبب او را میراث نهند و بکا نویان یعنی تولی خان فرزند کهتر چنکیز خان
بود از خاتون بزرگ و امروز در اروغ چنکیز خان منکو بذهن و ذکا منفرد و ممتاز است نظام امور
و نسق مصالح جمهور برای گره گشای او دست دهد بیت خود بدیست در جهان کاری کار هر
مرد و مرد هر کاری و لکل عمل رجال عنان این شغل خطیر و خطب کبیر در کف کفایت او نهیم و خاتم
مملکت در انگشت درایت او کنیم آنگاه روی بر برادران و امرا و نوینان آورده گفت شما درین باب
چه میگویید همه باتفاق گفتند اعطیتا القوس باریها و اسکنت الدار بانیها منکو قاآن از قبول این
کار ابا کرده برادرش موکا اغول که بزیور خرد و حلیهٔ وقار آراسته بود بر پای خواسته گفت درین

مجمع خاص که مشحون است بعام و خاص تمامت آقا و اینی مچلکا داده ایم که از فرمان و استصواب باتو آقا نگذریم
چون است که منکو قاآن از مصلحت دید او و عرض خویش تجاوز میدارد باتو و حضار مجلس بر تقریر موکا اغول
آفرین کردند منکو قاآن ملزم گشته سر رضا جنبانید و باتو چنانچه آیین مغول است کلاه از سر برداشته کمر از
میان بگشاد و مجموع شاهزادگان و امرا و نوینان با او موافقت نموده زانو زدند و باتو کاسه داشت سلطنت
زاده که خود قرار داد و بعد از آنچنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنکیز خان است
قوریلتای سازند و منکو قاآن را بار دیگر باتفاق آقا و اینی بر مسند حکومت نشانند و پادشاهزادگان بر اندیشه
مراجعت کرده بمنازل خویش رفتند و باتو برادران خود را برکا اغول و بوقاتیمور را با لشکری گران در مصاحبت
منکو قاآن بموضع کلوران فرستاد تا آن اندیشه از قوت بفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیدند باحضار
شاهزادگان ایلچیان روان کردند و جمعی از آن طبقه چون ییسو منکو پسر جغتای و شیرامون بن کوجوی و
ناقو اغول ولد کیوک خان از این معنی سرباز زدند و گفتند از نسل اوکتای قاآن کسی باید که بر جای او نشیند
و رسولان پیش باتو فرستاده که ما از این اتفاق دوریم و از سلطنت منکو قاآن این صورت از ایشان نپسندیم
در این اثنا هر چند برکا اغول و سورقوقیتی بیکی در مقام استمالت و استرضا جمعی که بر پادشاهی منکو قاآن
راضی نبودند کسان فرستاده شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد قریب چهار سال قوریلتای در حیز
تعویق افتاد برکا اغول صورت واقعه معروض باتو گردانید در جواب خبر روان کرد که اگر این جماعت حاضر
شوند و اگر نشوند منکو را بر سریر سلطنت نشانند و هر که خلاف کند سرش از تن بردارید چون پیغام باتو به
برکا اغول رسید ایلچیان بطلب برادران چنکیز خان و اولاد و احفاد او کرد در آن باب موافق بودند و مجموع
ایشان امتثال فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی چند که از قوریلتای تخلف نمودند و منجمان و قامان
از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و از دلایل قوت طالع منکو قاآن در آن اوقات صورتی
عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه قریب بجلوس او روزی چند سحاب متراکم و بارانهای متواتر چنانچه چهرهٔ
مهر در نقاب احتجاب ماند چشم بیننده از طلعتش محروم گشت و در روز جلوس دیدار خورشید جهت طالع وقت
مطلوب بود و بواسطهٔ ظهور سحب سیاه فام نزدیک شد که در آن روز از دولت جمال مقصود خلق مایوس
گردند که در این اثنا ناگاه بمقدار جرم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص خورشید ظاهر گشته منجمان ارتفاع گرفتند
و طالع وقت معلوم شد شاهزادگان عالی تبار و امرا و نوینان رفیع مقدار بدستور معهود منکو قاآن را ب

اورند خانی بنشانند و چون تخت بر چهار بالش سلطنت بنشست از کمال همت فرمان داد تا در آن روز هیچ
آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات بنی
آدم اصناف مردم آن روز کامرانی اضاف بهجت و طرب میستانند باید که حیوانات و جمادات نیز از آن بی
نصیب نمانند و فرمود تا در آن روز مراکب را از کوب و حمل و قید معاف دارند و اغنام و امراس و امثال
آنرا خون نریزند و بچرند و بپرند و ماهیان بحار تعرض نرسانند و ادیم زمین را صدای میخ و نعل نرنجانند
و آب روان را باستعمال انجاس و اوارس ملوث نگردانند فی الجمله در آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از
لحوم حیواناتی که در روز سابق کشته بودند تغذی ساختند و روز دیگر خیمه که صاحب اعظم محمود
یلواج ترتیب داده بود نصب کردند و بتکلف و تزیین آن خیمه در ربع مسکون را آئینه و روزنه کس نشان
نمیداد و پادشاه بر دیهیم خسروی نشسته و شاهزادگان ثریاوار بر دست راست او مجتمع گشته و خواتین
بر دست چپ هر یک در موضع خود قرار گرفته و امرا و وزرا و حجاب و نواب بپای ادب ایستاده کاسات قمیز
و شراب با اباریق و اکواب میگردانیدند و مدت یک هفته بجشن و سرور گذرانیدند و وظیفه شراب
و مطبخ هر روز دو هزار گردون از مسکرات و سیصد سر اسب و گاو و دو هزار گوسفند میدا[شت]
و بجهت حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات بترجیح شرع ذبح میکردند و در اثنای طوی
طایفه از اولاد و احفاد چنکیز خان مثل قداقاغول و ملک اغول و قرا هلاکو رسیدند
و شرایط تهنیت بجای آورده باستیفای عیش و لذات مشغول گشتند و جلوس منکو قاان
در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمائه اتفاق افتاد

ذکر غدر و مکر بعضی از شاهزادگان نسبت بمنکو قاان و رسوا شدن ایشان

منکو قاان و برکه خان چند نوبت ایلچیان
بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سر خلاف داشتند پیش از قوریلتای فرستاده بودند
و ایشان در رفتن تاخیر و تسویف کرده بحضور انجمن آنچه غرض بود بحصول موصول
شد و بعضی از مردم قوریلتای متفرق شدند منکو قاان و برکه خان همچنان سا شاهزادگان
بی تدبیر میکشیدند و ایشان چون دیدند که در مخالفت و عناد صرفه ندارند با امراء معتبر
چون قداق نوبین که از معتبران کیوک خان بودند با سینهای پر حقد و کینه و گردونهاء اسلحه
به نیت آنکه بوقت فرصت دست بروی نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند و پادشا

و ملازمان بلهو و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل و ذاهل بودند چون هیچکس
را در خاطر نمیگذشت که تغییری باوضاع توره و یاساء چنکیز خان راه یابد و از اتفاقات
حسنه در آن ولاجا نوردار یا از ملازمان درگاه را اشتری گم شده و مشارالیه بطلب شتر
مفقود روی بصحرا نهاده و در اثنای تک و پوی و جست و جوی در میان لشکر شیرامون
سر بر کرده و دید و برکه گردونهای اسلحه و کیفیت اندیشه ایشان مطلع گشته بر فور بتعجیل تمام
باردو آمد و پادشاه را از آن واقعه اعلام داد و منکو قاان بان سخن التفات نکرد و چون نوردار در آن باب مبالغه از
حد درگذرانید و نوبینان بر عدم توجه پادشاه اعتراض و انکار کرده آخر الامر مقرر بر آن شد که منکسار نویان که
از امراء صاحب اقتدار منکو قاان بود متوجه شده از آن حال استکشاف نماید و او با دو هزار سوار روان شده
صبحگاهی بگرد مخیم پادشاهزادگان فرا آمدند و کسی پیش ایشان فرستاده پیغام داد که کسی از شما چنین نقل
کرده و علامت کذب این سخن آنست که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلی منعطف گردانید و چون
شیرامون با برادران اعرق را گذاشته پیشتر آمده بودند و با ایشان زیاده از پانصد کس نبود متحیر و مدهوش
ماندند بر آن حدیث انکار کردند گفتند بد ذات است و نیت درست متوجه درگاه شویم و مقرر بر آن شد که دیگر
بدرگاه شاهنشاه امرا منکو قاان پیش شاهزادگان آمدند یکدیگر را کاسه داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالم
پناه شدند و چون بنزدیک اردو رسیدند بیشتر ملازمان ایشان را اسلحه باز گرفته موقوف داشتند فرمان
صادر شد که امراء خاص نه بارگاه در آمدند تکش بهشی یافتند و سه روز بطوی مشغول شدند هیچ سخن از
ایشان نپرسیدند و در روز چهارم چون شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند حکم شد که هر لشکری که با ایشان
است بهزاره و صده و دهه خود روند چنانچه اگر شب یکی در اردو بمانند بسیاست رسد و شاهزادگان و امرا
محفوظ و مضبوط ماندند دیگر روز منکو قاان بر صندلی نشست و بنفس خویش شاهزادگان را یرغو داشت منکر
شدند فرمود تا اتابک شیرامون را چوب زدند معترف شد که ما امرا بی وقوف شاهزادگان اندیشه غدری
کرده بودیم دولت منکو قاان غالب آمد و خود را بر شمشیر زد تا جان بمالک سپرد پادشاه فرمود تا جماعت امرا
تومان و شترداران که ذکر ایشان موجب تطویل میشود موقوف گردانیدند و فرمان شد که تا منکسار یرغوچی با
جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نمایند عاقبت الامر باتفاق معترف شدند که غدری چنین اندیشیده اند منکو قاان
بر عادت مألوف خود آن کرد که از جرایم ایشان درگذشته عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر

کفتند که بوقت انتهاز فرصت در قلع و قمع خصم اهمال و امهال رود زهی از منهج صواب دور باشد و بسبب جرم خطا
نزدیک لاجرم فرمان داد تا هفتاد کس از امراء نامدار که باغوای ایشان شاهزادکان از منهج صواب عدول
نموده بودند فوج فوج می‌آمدند و بجاه معترف شده در دام بلا می افتادند کمر شاه زادکان که بجهة عرق
خویشی بجان امان یافتند مفصل این حکایة در تاریخ مغول مسطور است و در بدایة دولت منکوقاآن ایدی
قوت که سرور بت پرستان بود در پیش باطایفه از عبدة اصنام مقرر کرد که در آن هنکام که مسلمانان در
مسجد جامع بادای فریضه جمعه مشغول باشند تیغ در ایشان نهاده قتل عام کنند قوت اسلام غالب آمده
غلامی از میان آن جماعت ایمان آورده و پادشاه را از اندیشه فاسده بت پرستان خبردار کردانید یرلیغ صادر شد
که ایدی قوت را کرفته باردو آوردند و بعد از تفتیش و تفحص بر جریمه خویش معترف شد منکوقاآن عبرة
للکافرین فرمود تا او را به پیش یرلیغ بردند و در روز جمعه بخواری هرچه تمامتر در حضور اهل اسلام او را به
قتل رسانیدند و دین مسلمانی از این سیاست در آن دیار رونق تمام یافت **ذکر رجعت شاهزادکان**
برخصت منکوقاآن و توجه او بانتظام احوال بلاد ایران و توران و بیان
شمه از صادرات افعال آن پادشاه چون منکوقاآن خاطر از مهمات فارغ کردانید و ملک شوریده کامران
قرار کرفت و دست دریا نوال کشاده شاهزادکان و امرا و نوئینان بفنون مکرمت و صنوف عاطفت سیور
غامیشی فرمود و بنابر آنکه مدت مفارقت برکراعول و بوقا تیمور از حضرت باتو دراز کشیده بود نخست ایشانرا
رخصت انصراف ارزانی داشت و تحفهای شایسته و پیش کشهای بایسته که لایق چنان پادشاهی باشد مصحوب
او کردانیده برای باتو فرستاد و قراهلاکو را باعزاز و احترام تمام بولایتی که تعلق باو میداشت باز کردانید و
انجانوردار که جز مکر و عذر اضداد آورده نشان ترخانی داده و چندان مال بدو بخشید که از اغنیای روزکار
شد و از حیثیت جاه نیز رفیع مقدار کشت و بجانب مشرق امحمود یلواج که سوابق اخلاص را بلواحق اختصاص
مقرون کردانیده و در ملازمت بر دیکران سبقت نموده مفوض داشت و بلاد ترکستان و ما وراء النهر به پسرش
مسعود بیک سپرده و ارغون آقا را که بواسطه بعد مسافت بعد از قریلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق
و آذربایجان و فارس و کرمان نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی که شمه از احوال او رقم زده کلک بیان
خواهد کشت باسم نویسندکی در مصاحبت امیر ارغون روان شد و هر یک از کاشتکار فرمود که در ولایت
شمار نو کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات کیوک خان بیاسا

از خواتین و شاهزادکان یرلیغ و پایزه بی‌حد داده بودند و بازرکانان و غیر ایشان حمایتها کرده فرمود تا آن احکام
را استرداد نمایند و من بعد شاهزادکان در اموری که تعلق بمصالح ملک داشته باشد بی مشورت نواب حضرت
دخل نکنند و فرمود که ایلچیان و توشمیان اینه و درونی باسپان یام اکتفا نموده چهارپایان رعیة را الاغ نکیرند و با
زرکانان دیکر باسپان یام سوار نشوند چه پیش از جلوس او تجار مرخص بودند که الاغ از ایام خانها کرفته آمد شد
مینمودند چون در عهد حکومت کیوک خان بعد از وفات او تا زمان جلوس منکوقاآن آتش ظلم و بیداد بالا
کرفته بود و رعایا بتخصیص دهاقین که قلم نویسندکان ظلم آیین برایشان جاری شده بود از تقاغاة از طبقه
باخراجات و عوارضات وفا نمیکرد و فرمان داد تا عمال و اصحاب اشغال طریق صناعت و انصاف مسلوک
داشته دست از جور و اجحاف بازکشند و رعیت نیز آنچه واجبی باشد براستی جواب کویند و سادات عظام و
علماء انام و مشایخ کرام و دانشمندان نصاری و از عامة خلایق کسانی که بنابر کبرسن از کسب و کار عاجز آمده باشند
از تکلیفات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مسلم و مرفوع القلم باشند و بدعاء دوام دولت پادشاه
اشتغال نمایند و یهود را از سیورغال و انعام خویش مایوس ساخت و یاسا داد تا عملداران و کیتد و کارکنان
مطلقا میل و مداهنه نکنند و روی دل کسی نبینند و رشوت نستانند و بار قوی بر ضعیف ننهند و تجار
با کیوک خان معامله کرده مبلغی بر دیوان او باقی داشتند و بعد از وفات او در ایام هرج و مرج پادشاه زادکان و
خواتین نیز که دم از مخالفت منکوقاآن زدند سوداها کرده بودند و چون ایشان را آنقدری که اندیشیده بودند
قوت و مکنت نماند بازرکانان بنابر ضرورت حالی بعجز معروض پادشاه نیک اندیش کردانیدند منکوقاآن
در صدد حقوق اداء تجار آمده فرمود تا از حساب کردند مبلغ پانصد هزار بالش در قلم آمد ارکان دولت
با پادشاه کفتند چه واجبست که این مبلغ مالی که در ذمت دیکران باشد خزانه این زمان ادا نماید و اکر در این
قضیه اهمال و اغفال رود هیچ کس را مجال انکار و ملامت نباشد اما منکوقاآن بحکم آنکه **بیت**
زملک ما که دولت راست بنیاد ٭ چه باشد که خرابی کرد آباد ٭ سخای ابر از آن آمد جهانکیر که در طفلی
کیا را مید هد شیر ٭ سخن ناصحان در آن امر نشنید و فرمود تا بر ممالک محروسه براوات نوشته مبلغ مذکور را تسلیم تجار
نمودند و از طوایف امم ارباب اسلام را بزیادتی عوارف و عواطف خسروانه مخصوص کردانید و در ترفیه
حال رعیت حسن اعتنا مبذول داشته بیمن اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافت و قالب خراب روی
در معموری و آبادانی نهاد و در ایام سلطنت او خلایق از حوادث زمان امان یافتند والله اعلم

حضرت ملک لم یزل و پادشاه لایزال بمقتضی صفت جلال و جمال جمعی را در سلک سعدا کشیده و
فرقهٔ را در زمرهٔ اشقیا انتظام داده و بهنگام بروز ظهور تا روز حشر یوم نشور از ایشان آثار خیر و
شر و نفع و ضرر بعباد و عباد و مصلح و مفسد و صالح و طالح میرسد و هرگز جهان از وجود این دو
طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیز خان شرف الدین خوارزمی که در شقاوت و بدبختی ثانی
ابلیس بود غرض از ایراد بندی از احوال او درین مقام آنکه ارباب تحقیق تصدیق نمایند که در قرون
ماضیه نیز اصحاب شرارت می بوده اند در تواریخ مسطور است که آن افعی صفت عقرب سیرت موش
شکل بخت مکروه دیدار مذموم کردار فارس میدان نیازی یعنی شرف الدین خوارزمی پسری صاحب
جمال بود از ساقیان ولایت و هیاهٔ مطبوع و شمایل مرغوب داشت روزی ملک خوارزم براهی
میگذشت نظرش بروی افتاد و صباحت و ملاحت و قد و بالا و تناسب اعضای او پسندیدهٔ ملک
افتاد متوسطان انگیخته خدمتش را بملازمت خود طلب داشت شرف الدین اینمعنی را فوزی عظیم دانسته
بخدمت ملک شتافت و چون حجاب بینهما زایل گشت منصب دواة داری مفوض باو گشت و شرف
ورد ملک را دوایی و درد ملک را نایی شد و چون حسن او روی در انحطاط نهاد و روزگار بزبان
حال این بیت املا میکرد   رخسار تو که تو بر صد بار را شکست   نزدیک شد که رو بسیه پوشی آورد
و کبر سن عاشق صادق را فاضل علت گشته ملک را از صحبت او سآمت و ملالت روی نمود و در جستجوی
بهانه میبود تا خود را از مصاحبت آن ناکس دو بمت کر باستعمال القلم فی الجملة فی سیاق آموخته
بود رهایی دهد و در آن اوان که قاآن فرمود تا جیتمور بخراسان رود و آن سرزمین را باتفاق
جرماغون مضبوط سازد جیتمور خواست که نوبستهٔ همراه برد از کتاهیر هیچکس میل آن سفر
نکرد عاقبت ملک خوارزم شرف الدین را بر تکلیف تمام در مصاحبت جیتمور روان کرد و او بدرازد
کوشی بکچشم سوار شد متوجه خراسان شد و در ملازمت جیتمور زبان مغولی بیاموخت و
چون غیر از وی ترجمی نبود قدم پیش نهاده روشناس گشت و قبل از وصول جیتمور بخراسان در
عهد دولت قاآن اکثر اهل قصبه و قریه بقدم ایلی پیش می آمدند مغولان از ایشان باندک علوفه و کریه
چند که باس راضی میشدند و موضعی را که بقهر و قسر میگرفتند انجه در ظاهر می یافتند غارت و تاراج

میکردند و تقیة السیف بمطالبه و مواخذه زحمت نمیدادند چه جز اموال هنوز بخاطر ایشان استیلا
یافته بود و چون جیتمور در ولایت خراسان متمکن گشت شرف الدین درم و دینار را بر چشم و دل ایشان
شیرین گردانید تا از موضعی که ارباب و اهالی آنجا ایل میشدند مال امانی حواله میکردند و جایی را که
بقتال میگرفتند مردم آن موضع را شکنجه و تعذیب مینمودند و هرچه داشتند میستاندند و عاقبت بعقوبت
اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان بی منازعت شریک بر جیتمور قرار یافت آن مدبر
منحوس که بعد از فقر و فاقه صاحب جاه و ناموس شده بود و از خون دل ایتام و ارامل خداوند ثروت و تجمل
گشته بنابر سبق خدمت و شواری اصحاب درایت و کفایت بالغ بتیکچی موسوم و ملقب شد و چون
دولت جیتمور بنهایت انجامید نوسال قایم مقام او شد این میشوم مذموم منحوس باردوی باتو
رفت و یرلیغی بدست آورد که برقرار سابق بمهم خود مشغول باشد و بعد از آن که نوبت حکومت خراسان
بکورکوز رسید این طاغی ملعون همچنان بکار خود مشغول بود چون کورکوز در رتق امور عالم الکت
نمای آدم بود آنچنین نمیتوانست که بی اشارت او فلسی برکسی حواله نماید و بنا و اجب از احدی چیزی
سواری بشیرزی بستاند و بدین سبب در خفیه پیش اوکیتمور پسر جیتمور میفرستاد و او را بر منصب
پدر ترغیب و تحریص مینمود و بظاهر کورکوز دم از مصافات و موالات میزد با زن زن بود و با مرد مرد
و عاقبت وسوسه آن نامرد در خاطر اوکیتمور سرایت کرد و بنیاد سر بر خلافت مصیر از خراسان فکان ویشا
در مقام غمز و سعایت کورکوز و مهم متجر بان شد که قاآن ارغون آقا را با جمعی بتفحص احوال کورکوز و
استخراج اموال خراسان نامزد فرمود و چون ایشان بخراسان رسیدند آن منافق روز ملازم کورکوز
بود و شب بتعلیم کیتمور قیام مینمود و بعد از منازعت بسیار که میان اوکیتمور و کورکوز روی نمود
قاآن ایلچی فرستاد که مهم کورکوز در خراسان نپرسند و منازعان باردوی اعلی حاضر شوند و بنابر فرمان
واجب الاذعان کورکوز و اوکیتمور بقراقرم رفتند و شرف الدین همچنان ملازم کورکوز بود و بعد از
آنکه یرغوچیان از پرسش ملول شدند پادشاه اوکیتمور را گناه کار ساخته کورکوز بسیورغامیشی
اختصاص یافت و یاران اوکیتمور بضرب جثات مجروح و متالم گشتند و در این اثنا شخصی از قوم
اوکیتمور دفتری بخط ایغوری و کاتبان بدبخت دو روی بکورکوز داد که در معایب او نوشته بود و خدمتگر
معلوم شد که آن همه فتنها بتلقین آن لعین و تقریر آن شوم و گفتار آن گفتار منتول شده است و امیر

جیقای صورت حال را بعرض پادشاه عادل باذل رسانید قاان فرمود که شکل و مهمات شرف الدین از خبث باطن و حسن سیرت او معزاست که ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از مکر و خدیعهٔ او اختلال پذیرد مبادا که کورکوز نیز بواسطهٔ وسوسه و تلبیس او از جادهٔ مستقیم منحرف گردد و صواب آن مینماید که این خبیث بطرفی دیگر فرستاده شود و شرف الدین چون از انتقام کورکوز خایف بود از این سخن مستبشر گشت و جماعتی از دوستان کورکوز با او گفتند که صلاح در آنست که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز گفت ماریست که از پیله بیرون جسته هر که بگیرد او را باشد و ناصحان بر این سخن انکار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند کورکوز نصیحت ایشان قبول نموده معروض پادشاه گردانید که محاسبات خراسان و مازندران تا غایت مفروغ نشده و شاید که عمال و متصدیان در غیبت شرف الدین چیزی با و حواله کنند و مال دیوان پایمال گردد و بدین بهانه رخصت معاودت او حاصل کرد و چون کورکوز رخصت انصراف یافته بعد از قطع منازل بطوس رسید و شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشیده بمحمود شاه سبزواری که در سفک دماء ید بیضا نمود سپرد و خواست تا او را از میان برگیرد اما چون نکبت و محنت اهالی خراسان بسر نیامده بود و از کاس بلیهٔ ایشان جرعهٔ باقی مانده این معنی در حیز تعویق افتاد و در این اثنا قاان رحلت کرده از پیش یکی از شاهزادگان عالیمقدار ایلچیان بطلب کورکوز و شرف الدین خوارزمی آمدند و ایشان را باردوی توراکینا خاتون بردند و کورکوز بواسطهٔ بی اعتباری خاتون در ورطهٔ بلا افتاده و مقرر شد که امیر ارغون بامارت خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان رود و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شده و آن بدبخت بی عاقبت در اردو متقبل شد که مبلغ چهار هزار بالش از بقایای اموال خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان بخزانهٔ عامره رساند و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بدهستان رسید ایلچیان باتو آمده او را به اردوی شاهزادهٔ مشار الیه بردند و بنا بر آنکه خصمی در برابر نبود مال قبول کرده بود و از آن ورطه خلاص شده روی بمقصد نهاد و در تبریز توقف نموده بر مقتضی

سرشت بد و بیان دون را بر وضیع و شریف و متمول و مفلس گماشت تا بتعذیب و شکنجهٔ مردم مشغول شدند و در اثنای این ظلم و جور مشایخ و سادات و علما پیش او رفته از روی نصیحت سخنان گفتند و آن نحس خسیس و آن نحس نجس بعد از اهانت و اذلال ایشان آنچه بر تبریزیان حواله نموده و بیوه زنان و یتیمان که در شرع و عرف خرجی نیست و چنگیز خان آن جماعت را از مواخذه و مطالبت معاف داشته بود و از طریق اضطرار بدر خانهای آن بدکردار می آمدند و بغیر از فحش و دشنام هیچ جوابی نمیشنیدند و امیر ارغون آنچه بدان جماعت متوجه شده بود از خاصهٔ خویش تسلیم مینمود و سید مجتبی در تضاعیف آن رنج و عنا این رباعی گفته

رباعی

زنهار بر ننگ و نام نباید کوشید ∴ وین بار بنام و ننگ باید کوشید ∴
زنهار نمیدهند و زر میخواهند ∴ ناچار بنام و ننگ باید کوشید ∴

و چون فارس میدان بیدادی شرف الدین خوارزمی از مهم تبریز فارغ شد روی به قزوین نهاد و در رمضان سنه اثنی و اربعین و ستمائه بآنجا رسیده در کوشک ملک نزول کرد و اکابر و اشراف و معارف شهر حاضر ساخته بنام هر یک مبلغی نوشت و ایشان را بر بام قصر باز داشته در وقت افطار هیچ بآن جماعت نداد و طایفهٔ دونان که از برای یک نان صد کس را در تنور آتش مینهادند بر قزوینیان گماشت تا آب روی مردم ذی ناموس را بر خاک مذلت و هوان ریختند از شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبت نالهٔ بیچارگان بر اوج آسمان رسید برادر غم برادر نمیتوانست خورد اگرچه برادرش میمرد نه پدر بحال پسر می پرداخت و نه شوهر بهم زن میساخت و در آن چند روز که آن بدکیش بی دین در بلدهٔ قزوین بود هر روز مضمون يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ بوضوح می پیوست بعضی از مساکین فرزندان را بمشتری میفروختند و بعضی با ذلک نفس نفیس خود را در معرض بیع می آوردند و در بعضی اوقات محصلان بدر خانهٔ میتی که تجهیزش کرده بودند می آمدند و چون هیچ نمی یافتند کفن از مرده کشیده ببردند و فوجی از ضعیفان و عجزه چون چارهٔ دیگر نمیدیدند بصومعهٔ شیخ الاسلام قدوة الانام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین گیلانی کردد

زمان خویش مقتدای اهل توحید و تجرید بود در فتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحتی کند جناب ولایت مآب بعد از مراقبه سر بر آورده فرمود که حجب ظلمانی دل پرغل آن ابلیس پرتلبیس را احاطه نموده و انوار ایمان از سراچه ضمیر تیره او انقطاع یافته هر پند و موعظت اثری مترتب نخواهد بود اما خاطر فارغ دارید که دعای مظلومان باجابت مقرون گشته از شصت قضا ناوک جان گزای بر هدف حیاة او خورده که زخم ظاهر نیست و تا من درین واقعه با شما شریکم از آن دار که سال اسال برای نقد درویشان از دیوان خلیفه مانین مجری مانده از ایشان تسلیم نمایم و هرچه در زاویه داشت ایثار ایشان کرد و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی تمام ببری نهاد و بر انجا رسید فرمود تا دست از روی گشاده و مردان از پای برهنه از خانه بیرون کشیدند هرچه داشتند بگرفتند و درین اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سایر مملکت عراق امتعه و نقود آوردند و گفت تا چهارپایان در مسجد جامع رانده بارها از پشت دواب فرو گرفتند و از انجا کوچ کرده در مقدمه محصلان به دامغان فرستاده و ایشان بمقصد رسیده مردانرا از پای و عورتانرا از سینه می‌آویختند و چون کار در دامغانیان باستخوان رسید باسمعیلیه توسل جستند و از قلاع رودبار سپاهی جرار آمده بدان دیار استیلا یافتند و طایفه را کشتند و زمره را کوچانیده بقلعه گرد کوه بردند و حصار دامغان را با زمین یکسان کردند و شرف الدین در استرآباد و آمل و کبود جامه همین نوع معامله پیش برده اهالی آن مواضع را بر پلاس ماتم نشاند و محمود شاه سبزواری را بتحصیل اموال اسفراین و جوین فرستاد و حضرتش بواسطه رفض و تعصبی که اهل سنت و جماعت داشت چندان زحمت و مشقت بان جماعت رسانید که حجاج را باد و طلبیدند و چون امیر ارغون و شرف الدین خوارزمی قریب بمشهد طوس رسیدند خادم روضه طیبه امام علی بن موسی الرضا رضوان الله علیه نزد امیر ارغون آمد و امیر باو پروانه داد که بنزد شرف الدین برد و چیزی بستانند چون خادم پروانه را از دست دیوان او در فرمود تا مشتی چند بر بنا گوش او زدند که بیهوش شد و آن نابکار درشت دیدار در اواخر اردیبهشت فرمود تا چهارپایان در زراعتها بستند و در آن ولایت از مزروعات نشان نماند و چون آن مخذول بنحوس طوس رسید رنجی بر طبیعت ناپاکش استداد یافته استیلا پذیرفت و با آنکه پهلو بر بستر منیه نهاده بود پنبه غفلت از گوش بیرون نمیکشید و پیوسته زبانش در دهان که آن بود که فلان و بهمان چندین و چندان دهد تا نوبت بمتعلقان و خواص او رسیده بوده هزار دینار بر مسکوجه خود و چون اطبا از معالجه و عجز و قصور اعتراف نمودند او نیز صولت ملک الموت مشاهده کرده دانست که اینچنین حصمی

کردن

کردن دست در کمر نتوان زد بامیر ارغون پیغام داد که امیر باید که بر توالتفات بر تحصیل اموال آنچه بنام هر کس رقم شرح افکند تا اموال وصول یابد و دیگر آنکه محبوسانرا که فناء ایشان بر بقایای رنجان یابد از میان بر گیرد و اگر ابدا بخللی بقواعدی که موطد کرده‌ایم امداد یابد اساس امور اختلال پذیرد و رشته انتظام مهام گسیخته گردد هنوز این کلمات واهی بگوش امیر نرسیده بود که روح آن فاجر غادر از بدن شومش مفارقت نموده بدرکات جحیم رسیده بود و امیر ارغون بعد از مرگ وی ترک آن اموال ناموجه گفته محبوسانرا اطلاق فرمود و خلایق بر فوت او شکرها گزارده صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و بفراغ بال در مهاد امن و امان پهلو بر بستر استراحت نهادند و هیچ لذتی بآن نرسد که مظلومی خایف در عین اضطرار و بیچارگی از چنگال قهر ظالمی متهور دمار یافته او ایمن و مطمئن گردد اگرچه دامن عرض خود را از لوث شماتت صیانت نماید زبان حال او بدین مقال مترنم بود بیت بیا که چنگ بگویم آن حکایتها که از نهفتن او دیک سینه میزد جوش ذکر توجه و التفات منکوقاآن با ارباب مناصب و فرستادن تولای قاآن منکوقاآن که بخت موافق و طالع مساعد از اولاد چنگیز خان منفرد و ممتاز بود چون بسعی و اهتمام صاین خاتون یعنی باتو بر سریر خانی و تخت جهانبانی کبری متمکن گشت پرتو التفات بحال علما و فضلا و زهاد و عباد و ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشغال ملکی انداخت و بواسطه عدل و انصاف او امور عالم انتظام و جراحات سینها التیام یافت و لشکرها باطراف و جوانب عالم متوجه شده معاندان و منازعان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار و امصار و بلدان اصحاب حاجات و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و مباشران اشغال روی بدرگاه آوردند و ورود بدایت سلطنت فرمان داد که امیر منکسار نویان با جمعی نوکران شایسته کاردان متفحص احوال امور جمهور اشتغال نماید و فرمود که بلغا اقا که بقدم خدمت اختصاص داشت سرور حجاب و کتاب باشد و مقاصد و مآرب خلایق بعرض رسانند و امثله و مناشیر او سواد کند و نویسد و فرمود که از بتکچیان مسلمان امیر عماد الملک ختنی که در ملازمت قاآن و کیوک خان نیز باسم نویسندگی موسوم بود بهمان کار مشغول باشد و آنچه باموردیوانی متعلق بود از قرار اموال و تعیین اشغال امیر بالوفای بران پردازد و علی هذا القیاس هر کس را بکاری که شایسته او بود منصوب گردانید و چون از قضایای جزوی فراغت یافت روی بمهمات کلی آورد و برادر کهتر خود قوبیلای قاآن بفتح بعضی بلاد

و ملاذ کونجان

مشرق و برخی از بلاد ختای که تا غایت در تحت تسخیر نیامده بود نامزد فرمود که مطیع و منقاد شوند ذیل عاطفت
و مرحمت بر سر او گسترانیم و کسی را که جادهٔ عصیان و طغیان سپرده او را نیست و ناچیز گردانند و قوبیلای
با جنود نامعدود و جیوش نامحدود روی بدیار مشرق نهاد و شیرامون را که با او بساط مصادقت
ممهد داشت همراه خود برد و بعد از چند گاه ایلچی پیش منکوقاان فرستاد که طغار و ازوق در این
طریق مفقود و ناموجود است و راههای صعب المسالک در پیش اگر فرمان نافذ گردد بولایت قرا
جانک نهضت نمایم و لشکر را سیر ساخته بخدمت آیم مسئول او مبذول افتاده روی بدان جانب نهاد
و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در وسط مغولستان بپدر پیوست و منکوقاان در آن
موضع قوریلتای ساخته بمراسم جشن و سور و لهو و سرور مشغول بود و در این اثنا قاضی القضاة
شمس الملة و الدین قزوینی که از خوف و هراس فدائیان اسمعیلیه پیوسته مانند زره در بودی
و مثل ماهی جوشن پوشیدی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسید و از ملاحده و تسلط و عقوق ایشان
بر مسلمانان شکایت کرد و ایلچیان تا مجو نویان نیز حکایت تحکم و تعظم مستعصم عباسی بعرض رسانیدند
و بنا بر این در مقدمه منکوقاان برادر دیگر خود هلاکوخان را که مخایل جهانداری در شمایل او مشاهده
میکرد بضبط بلاد غربی نامزد فرمود و فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بودند و صد و بیست هزار
مرد در شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی را نیز اتفاق او روانه کرد و داستان هلاکوخان بعد از ذکر
طایفه که در الغ یورت سلطنت کرده اند بتفصیل در این اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله
وحده العزیز و چون از رفتن هلاکوخان چند گاهی بگذشت منکوقاان فرمود که در شهر قراقورم
در محلی که شایستهٔ قوریلتای باشد شاهزادگان و امرا و نویان از اطراف دیار مغولستان حاضر
گردانند از آن جمله دامادان چنگیزخان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست
که هر کس که بر سریر خانیت استقرار یابد عرصهٔ ممالک را از یاغی و طاغی پاک سازد منکوقاان پرسید
که یاغی کیست گفتند چوکان پادشاه تنکاس و میرهٔ که عبارت از چین است در میدان لجاج و
عناد اسپ طغیان و عصیان جولان میدهد منکوقاان گفت که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق
بودند از عهدهٔ مهمات عظیم تفصی نموده ولایتها گشوده اند ما نیز بدان جانب بنفس خویش حرکت
خواهیم کرد شاهزادگان باتفاق عرضه داشتند که پادشاه را برادران دولتیار و بنی اعمام رفیع مقدار

مسند که مهم او را کفایت کنند چه احتیاج که آنحضرت بنفس خود لقب اسفار کشد منکوقاان سخن
ایشان را بسمع رضا اصغا نموده و بتهیهٔ اسباب یورش فرمان داد

ذکر لشکر کشیدن منکوقاان بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا

منکوقاان پیش از توجه خویش
بجانب چین و ماچین ایلچیان با الوکهای خشم آمیز و پیغامهای چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد تا شمه
از بأس و سطوت و قهر و سیاست لشکر مغول بسمع او برسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان
میگوید که اگر چوکان میخواهد که از شمشیر دلیران امان یابد که شحنهٔ ما قبول کرده باج و خراج بگذارد
و اگر عیاذاً بالله که سر از صولجان اوامر ما بتابد متعذر بود که جان تنگ پا بیرون برد مانند گوی در عالم سر
گردان باشد و چون ایلچیان بچین رسیده پیغام بگذاردند نایرهٔ خشم چوکان اشتعال یافت و شرارهٔ
غضبش در التهاب آمده عنان تمالک و زمام تماسک از قبضهٔ اختیار او بیرون رفت و جوابهای با
خشونت داده گفت اگر کشتن ایلچی روا بودی سزای شما در کار شما مینهادم اکنون با پادشاه خود بگویید
که از زمان چنگیزخان تا غایت لشکر مغول بر دیار ما بر تاختن و تاختن و زدن و انداختن و قتل و نهب و
کوشش و کشش اقدام مینمایند هنوز از بحری بنهری و از کوهی بپری بدست نیاورده اند چه طول و عرض
مملکت ما از احاطهٔ افهام و اوهام متجاوز است آسمان بسیط را بقدم و آفتاب جهانتاب را بذراع نپیموده
اند چشم مغول را بصیرت و ظفر خود مغرور نباید بود و مسرور نشاید شد سیلات هیهات اجزاء خاک را در صرصر
چگونه پای ثبات تواند فشرد و آتش سوزان از سر تیزی خار مغیلان چه باک دارد اگر بقای جان خود و حیات
لشکر خود خواهد باید که پای در دامن قناعت کشد و بباده خود راضی شود ایلچیان گفتند که ما زهره نداریم
که امثال این سخنان بعرض خان رسانیم چه در عرض این کلمات خوف سر و بیم جانست و اگر پنهان داریم
ممکن که بغایت خشم و معاتب غضب و سخط پادشاه شویم چوکان یکی از خواص خود را با نامهٔ مشتمل بر جوابهای
درشت با ایشان روان کرد و چون منکوقاان بر کیفیت حال مطلع گشت خشمناک شد با ایلچی فغفور
گفت که باز گرد و با حاکم خود بگوی که تا جنگ را آماده باشد که ما با لشکری جرار مانند بحر زخار میرسیم
و بعد از آن ایلچی را گسیل کرده باحضار عساکر فرمان داد و در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و ستمائة موافق
توشقان ئیل با شصت تومان مرد روی به تنکاش نهاد و لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار
قسم شده هر یک براهی روان شدند و چون پادشاه بکنار رودخانهٔ قراموران رسید از موقف جلال

فرمان صادر شد که شیرامون بن بیره اوکتای قاآن را با اولاد کیوک خان خواجه و بالمود در آب انداختند آورده اند
که اوکتای قاآن در زمان سلطنت خویش منکو قاآن را بغایت معزز و مکرم داشتی روزی یکی از مقربان
با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که پادشاه میفرماید قاآن در جواب گفت که با این همه
تربیت مشاهده خواهی کرد که او و بر فرزندان من چه محنت و بلیه خواهد رسید و باید که مردم آن تکلم
این کفران نعمت با او درش نسبت کنند تا او فی الجمله پادشاه بتدریج میرفت و در منازل نیز توقف مینمود و چون
عبعو نکتاش رسید بمحاصره قلاع آنجا مشغول شده بعد از قتل و نهب اقدام نمود و برادرش قوبیلا قاآن
بار دیگر بجانب ختای رفته و منکو قاآن بلاد و بقاع را بجهت تسخیر و تصرف فرا ورده میرفت بیت
یکی سهمکین کوه آمد برپش که روی همه از تیغ او بود ریش و بر فراز آن کوه قلعه منیع ساخته بودند که برج
آن با فلک البروج دم از مساوات میزد و بسبب تیزی و وهم که حاکی زان در زمین یافت کنکره عرش از شرفات آن
متعجب و کنده کردن از منات و رضات آن متزلزل و مضطرب و بر آلات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و
اوقات زمان و حادثات دوران محروس و مصون لشکر مغول بر مدار قلعه حلقه کشیدند و مدتی دیر باز و
زمانی دور و دراز بمحاصره آن اشتغال نمودند و هر چند حیل و تدبیرات می اندیشیدند فتح میسر نمیشد
چون فصل زمستان بپایان رسید و بعضی از بهار نیز گذشت و هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت بتنگ
آمدند و امرا عرضه داشتند که مصلحت در مراجعت چه این نواحی ناسازگار است و زمین این دیار
پر مور و مار چون فصل خریف در آید معاودت میتوان کرد و منکو قاآن سخن ناصحان نشنید و گفت تا قلعه
مسخر نگردد کوچ کردن از محالات و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد و منکو قاآن جهت دفع طاعون
بخوردن شراب گلگون مشغول شد و آخر الامر بمرض مهلک گرفتار گشت و بعد از هشت روز در شهور سنه
خمس و خمسین و ستمائه درگذشت و مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود

ذکر سلطنت قوبیلا قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان

او پسر چهارم تولی خان است و در زمان وفات برادر خود منکو قاآن بفتح
بلاد ختای مشغول بود و چون خبر وفات او بشنید به اتفاق شاه زادگان و نوینان که مصحوب او بودند در
جانکدو بر سریر خانی و مسند قاآنی نشست و برادرش ارتق بوکا که منکو قاآن در زمان توجه تنکاش او را
بمحافظت اردوها تعیین کرده بود در قراقرم بر تخت سلطنت نشست و بمضمون صرع لیلی لمن عیل
عمل نموده دم از مخالفت قوبیلا قاآن زد و دعوی استبداد و استقلال کرده باجتماع عساکر کرد و ناتر

فرمان داد و شهزادگان و نوینان که در خدمت ملازمان قوبیلا قاآن انتظام داشتند رسولان بر قراقرم فرستادند
و از کیفیت جلوس او اعلام دادند و قوم مغول و تاتار دو فریق متوجه دو طریق گشتند و از آن وقت باز برخلاف
یاسا و قدیم و یوسون چنگیز خانی اقدام نمودند و چون فصل خریف در آمد ارتق بوکا یرلیغها باطراف ممالک
و اعیان ممالک فرستاد تا خزاین و دفاین و اموال و جهات سالیانه کلها و بعضها جمع کرده مکنت و قدرت
رعیت ضعیف بنیت بود و جمع آوردند و در دشت قبچاق نیز برکا خان بعد از فوت برادرش باتو دعوی
سلطنت کرد و او در دیار روس و سلمانی از اوروغ چنگیز خانی ثانی نداشت و میان برادران منازعت بجایی رسید
که دیگر مجال موافقت نماند و از هر دو طرف لشکرها آراسته بر سبیل منقلای در حرکت آمدند و در موضع کلوران
هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و بعد از محاربه فراوان سپاه ارتق بوکا منهزم گشته و چون گریختگان
بقراقرم رسیدند ارتق بوکا و شاه زادگان عاصی متوهم و مستشعر گشته اردوها بر قراقرم گذاشته سر خویش
گرفتند و ارتق بوکا ایلچیان شاه زادگان که از اردوی قوبیلا قاآن آمده بودند بقتل رسانیده روی بقراقرم
نهادند و قاآن بعد و عد قراقرم رسیده سیل شهر کرد تا مردم دار الملک مستاصل نکردند و از شهر بعد بتاجی
با پیشکش بسیار و تنسوقات لایق باستقبال نمود قوبیلا قاآن پرسید که ارتق بوکا چند روز است که از شهر
بیرون رفته گفتند یک هفته باشد تاجار گفت من از عقب رفتم او را با نوکران گرفته بیاورم قوبیلا گفت او نیز
است و من آقا عاقبت پیش من آید و چون آوازه قتل ایلچیان بگوش قاآن رسید آتش غضبش التهاب یافته فرمان
داد تا دورجی که یکی از امراء عظام ارتق بوکا بود و بدست افتاده مقید و محبوس کرده آورده بودند بکشند و
قوبیلا قاآن بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی بولایت ختای نهاد و بیسو منکو را با دو تومان لشکر در حدود
ولایت بگذاشت و در اثنای این حال ارتق بوکا با لشکری گرسنه و اسپان لاغر در صحراها و بیابان سرگردان میگشت
و ایلچیان پیش قوبیلا قاآن فرستاد بتمهید بساط معذرت و سوابق مشغول گشت قاآن فرمود که ما از سر جرمیه
او در گذشتیم باید که بی تحاشی بدرگاه آید و در خلال این احوال هلاکو خان الغو نبیره جغتای که ارتق بوکا قوبیلا
قاآن را حق میدانستند ایلچیان پیش او فرستاده اظهار یکدلی نمودند قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطه عصیان
ارتق بوکا ایل و الوس آشفته گشته هرج و مرج بحال ولایت راه یافته بود و حالا حضرتش در مقام معذرت آمده
و از کردار خود پشیمان گشته اکنون باید که برادر هلاکو خان از کنار جیحون تا حدود مصر و شام محفوظ و مضبوط
دارد و مردم آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد و دشت قبچاق و سایر ولایاتی که تعلق بر جانب

یعنی با تو داشته برادر بزرگ اعول مفوض داشت و از الساي ناکاراب امو بر محکوم حکم الغو باشد و ایلچیان را

بعواطف خسروانه مخصوص ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون اسپان لشکر اریق بوکا فربه شدند

و کار او بار دیگر نظام و انتظام پیدا کرد از وعده خود تجاوز جایز داشته بجانب پندار بمبلغ او راه یافته مانند

بلایی ناگهان بر سر منکو قاآن او را در سرحد ولایت باز داشته بود فرود آمد و سپاه او را منهزم و متفرق

گردانید و قوبیلا قاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر سنگین بجهت برادر شتافت و بعد از تلاقی فریقین

و تسویه صفوف و اشتعال آلات قتال اریق بوقا منهزم گشت قوبیلا قاآن فرمود که باید که هیچکس از عقب

گریختگان نرود چه ایشان کودکانند شاید که از خواب غفلت بیدار شوند و از سوره سکر هشیار گردند

و بعد از ظفر و نصرت قاآن بیورت خود مراجعت نمود و لشکر را بر او دستوری داد که بوطنهای خود روند

نوبت دیگر اریق بوکا لشکرهای پراکنده جمع آورده متشمر جنگ و پیکار لشکر نامدار شد و قوبیلا قاآن نیز

با سپاهی که کوه از سم اسپان ایشان حکم هامون گرفتی در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین دلیران هر دو

لشکر و گردان هر دو کشور تیغهای انتقام از نیام بر کشیدند و نائره حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام

خون آشام را بر احوال معرکه دل بسوخت و از بام تا شام اسیای پر خون دلیران و بهادران گردان بود

بخست جمعی از منجنده اریق بوکا طریق انهزام مسلوک داشته و بهنگام ظلام بنفس خویش فرابی وار خود را

بر قلب قاآن زد و زلزله در زمین و زمان افتاده قاآن عنان عزیمت بجانب ختای معطوف ساخت

و شاهزادگان متفرق شده روی بانهزام نهادند و اریق بوکا تکامیشی برادر کرده چون بکنار بیابان ختای

رسید امر مصلحت در مراجعت دیدند و او با استصواب را با جزد و بحر بر بجانب قراقورم روان شد و

در آن موضع سه روز بجشن و سرور و لهو و حضور بسر برده شاهزادگان و امرا و نوئینان بصنوف عواطف

و عوارف مستظهر گردانید در این اثنا خبر رسید که الغو نبیره چغتای خان با علان کلمه عصیان مبادرت

نموده این معنی را وسیله تقرب قوبیلا قاآن میداند و اریق بوکا بیاسامیشی انوالج حشم و طبقات خدم

مشغول شده گفت اول بدفع فتنه او قیام نمایم و بعد از آن از سر بصیرت و استظهار تمام روی بجانب ختای

آریم **ذکر مخالفت الغو و نبذی از سوانح احوال او** الغو جوانی متهور دلیر بود و از عهد

مهد تا وقت شباب ملازم پایه تخت و رکاب منکو قاآن میبود و روز بروز مهمات او در ترقی و تزاید

بود تا محل اعتماد امرا گشت و محسود و مغبوط دیگر شاهزادگان گامکار آمد و بعد از رحلت منکو

قاآن اریق بوکا او را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داد و جلیس و همنشین خویش گردانید در آن اوان

که اریق بوکا بر سریر دولت متمکن گشت قوبیلا قاآن حکم کرد که دیگر از ولایت ختای خوردنی بقراقورم نبرند

و بدین سبب قحط و غلایی عظیم در قراقورم روی نمود چنانچه قرص جو و گندم بچشم مردم چون قرص خورشید

عزیز الوجود گشت و در اثناء این حال اریق بوکا اندیشناک شد که مبادا اهل الوس بر هواخواهی قوبیلا

روی بترکستان و ماوراء النهر آورده و بنا بر این در مقدمه با امرا و اعیان مملکت مشورت کرد که یکی

از پادشاه زادگان بان مملکت فرستد تا بارسال ماکولات قیام نماید و میان او و عاملان سد بسته

باشد امرا گفتند که شایسته این مهم خطیر الغو است که بعقل و کیاست و شهامت و صرامت از ابنای زمان

امتیاز دارد اریق بوکا پرتو التفات بر حال او انداخته ولایت جد او چغتای نامزد او کرده و الغو با خاطر

منشرح روی بمقصد آورد و در مقدمه ایلچی پیش او فرستاده خاتون مخلفه قراهلاکو که در آن هنگام

حکومت الوس چغتای تعلق باو میداشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد او رغنه بادلی از رده

متوجه اریق بوکا گشت و الغو از المالیق تا کنار جیحون در حوزه تصرف آورده صد و پنجاه هزار سوار

جمع آورده خاطر بر مخالفت اریق بوکا قرار داد اما تا خلق حمل بر بیوفایی او نکنند اظهار این معنی

در بدایت حال نمیکرد و بعد از چند گاه ایلچیان اریق بوکا رسیدند تا از دیار ماوراء النهر ازوق و اموال

استخراج نموده بقراقورم برند و الغو محصلان همراه ایلچیان کرده بولایات فرستاد تا نقد بقیاس جمع

آورده باردوی او رسانیدند چون چشم الغو بر آن همه نعمت و اموال افتاد فوق طامعات در حرکت

آمده ایلچیان موقوف داشت و خواست که بهانه تمسک جسته دست تصرف بر آن دراز کند و در تضاعیف

این احوال بسمع او رسانیدند که ایلچیان میگویند که ما این اموال بحکم اریق بوکا از رعایا استخراج نموده

ایم الغو بر آن چه مصلحت و بدین بهانه ایلچیان مقید و محبوس گردانید فرمود تا آنچه مصحوب ایشان

بود از نقد و جنس بگرفتند ارکان دولت گفتند که چون بدین حرکت اقدام نمودی صلاح در آنست که قوبیلا

قاآن را کوچ کرده در استرضای جانب او کوشیم و باستصواب امرا الغو ایلچیان را کشته مالها را بر لشکریان

خویش تقسیم نموده رسولان باردوی قوبیلا قاآن فرستاده بیرلیغ و پایزه مخصوص گشت و چون اریق

بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت بغایت بر آشفت و ائمه اسلام و علمای نصاری و بخشیان را در قراقورم گذاشته

حکم کرد تا سایر مردم ساخته یورش کنند و با جماعت گفت که اگر قوبیلا قاآن در غیبت من باین دیار رسد

باید کرشما بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آیید انگاه با لشکری سنکین متوجه رزم الغو شد وبعد از چند
روز قوبیلا قاآن از جانب ختای رسید ظاهر قراقرم را مخیم اقبال ساخت مسلمانان و ترسایان و بخشیان
از شهر بیرون رفته اظهار انقیاد و داد و فغان نمودند قوبیلا قاآن همه را نواخته بدستور سابق یرلیغ
ترخانی ارزانی داشته خواست که از عقب ارتق بوکا لشکر کشد اما درین اثنا خبر رسید که طایفه
غیبت قاآن را غنیمت شمرده در ولایت ختای علم مخالفت برافراشته اند و چون مصلحت در مراجعت
دانست بر فور متوجه دار الملک خویش شد و چون ارتق بوکا از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد
از امرا معتبر قرابوقا را با سپاهی آراسته بمحاربه الغو نامزد کرد و الغو نیز متشمر جنگ و پیکار گشته در برابر
آمد و از طرفین کوشش و کشش بتقدیم رسانیدند الغو غالب شد و قرابوقا در معرکه مقتول گشت و
الغو بمجرد قرابوقا مغرور گشته و خاطر جمع کرده باردوی خویش بازگشت که ناگاه لشکریان ارتق بوکا
بر سر او رسیدند و او با جمعی بطرف کاشغر گریخت و از آنجا بسمرقند رفت و ارتق بوکا در آلمالیق قشلا
میشی کرد و چون ارتق بوکا در قتل کرنا که با قوبیلا قاآن آشنایی داشت افراط مینمود بعضی امرا ازو متنفر
شده بهار ممتد گشته روی بمواطن خویش نهادند و چون زمستان بپایان رسید بواسطه قحط
و غلایی که در آلمالیق روی نموده بود خلقی کثیر در معرض تلف آمدند و اسب بسیار نیز سقط شد و
آتش ظلم زبانه کشید مردم دست بدعا برداشتند و ارتق بوکا مانند بی دولتان از تنظیم امور و ترفیه
احوال رعیت اعراض کرده شب و روز سر از خواب مستی بر نمیداشت روزی در اثنای شراب خوردن
بادی تند برخواسته و خیمه هزار میخی او را که در آنجا بعیش و عشرت مشغول بود برکند و ستون خیمه شکست
جمعی مجروح گشتند امرا که رعایت حسن عهد کرده بملازمت او مشغول بودند این معنی را بفال بد دانستند که زوال
او نزدیکست در همان روز جمعی از خواص و مقربان وی هر کس بگوشه رفتند و الغو ضعف حال ارتق بوکا
شنیده لشکر جمع آورد و چون حضرتش دید دولت خیره و روی آمال در آینه احوال تیره دید از تخت
و افسر خود مایوس گشته از اعمال ناهنجار و افعال ناهموار خود پشیمان شد الآن قد ندمت وما ینفع
الندم و با طایفه از ایناقان خود مشورت کرده عازم آن گشت که التجا ببرادر خویش قوبیلا قاآن نماید
و دست در دامن عنایت و عاطفت او زند و مقارن این حال شهزاده قیدو بن قاشین اوکتای قاآن آثار
نکبت بر صفحات روزگار ارتق بوکا دیده ازوی تخلف نمود و در بعضی از ممالک مغولستان قرار

گرفت و ارتق بوکا با معدودی چند باردوی قوبیلا قاآن رفت و اورغنه خاتون بترکستان و ماو
راء النهر مراجعت نموده الغو او را بخواست و بشفاعت او از سر جریمه مسعود بیک بن محمود یلواج
گذشته شغل خطیر وزارت را بوی مفوض گردانید اکثر حکایت قوبیلا قاآن و ارتق بوکا و الغو در این اوراق
از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاد و بعضی از این روایات مخالفست و آنچه در فتوحات چنگیزخان مسطور
شده والله تعالی اعلم

ذکر بعضی از حکایات شهزاده قیدو خان و نهایت کار و اختتام حکومتش

الغو

قیدو خان چون از ارتق بوکا مفارقت اختیار کرد پیش برکا اغول ایلچی فرستاده
در دفع خصمان ازوی استمداد نمود برکا فرمود تا زایچه طالع او بنظر احتیاط در آورند تا از دلایل نجومی
سعادت و شقاوت حضرتش معلوم گردد و چون بموجب فرموده عمل نمودند طالعش یافتند و هر دو
سعد در حاق درجه طالع بود و زحل در خانه دوازدهم که نزد ارباب تنجیم مناسب تر از آن خانه ندارد
و مریخ که کوکب شجاعت و دلالت در وی ناظر بود و از امارات سماوی چنان بوضوح پیوست
که طالع او در خانه خویشست و بر خصوم و اعادی ظفر خواهد یافت و مدتها بر حکومت چهار الوس تکیه
خواهد زد برکه خان که شاهزاده موصوف مسلمان بود چون بطالع خجسته آغاز فرخنده انجام قیدو اطلاع
یافت بمال و لشکر مدد او فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای او را باشد و قیدو متوجه حرب
الغو شد و الغو یکی از امرا معتبر خود در برابر او فرستاد و بعد از اشتعال نایره قتال قیدو غالب آمد و آن امیر
کشته گشت و نام بهادری قیدو در مغولستان منتشر شد الغو بار دیگر یکی از شاهزادگان با سپاهی سنگین
بجنگ او فرستاد و در این نوبت از ادراک چشم زخمی بلشکر قیدو رسید و بعد از یکسال الغو بمرض طبیعی نماند
و خاتون اورغنه پسر خود مبارکشاه را باتفاق امرا و ارکان دولت بر سریر حکومت بنشاند و بنابر آنکه
مبارکشاه در زمره مومنان انتظام یافته بود نمیگذاشت که هیچ کس بر رعایا حیفی کند بدین سبب بعضی
از مغولان ازوی متنفر شده بهر جانبی تمسک میجستند و از هر کسی وسیله میطلبیدند درین اثنا قوبیلا قاآن
واقعه الغو را شنیده براق اغلان را که یکی از اولاد جغتای بود بنوازش و عواطف مخصوص گردانیده بانزه یرلیغ
داد و گفت بمرکز دولت رفته باساميشی الوس جد خویش مشغول شود و براق با امضای حکومت تختگاه جغتای
آمده چون مجال اظهار حکم قاآن نداشت دم درکشید و در مقام تملق و چاپلوسی در آمد بعضی از امرا مبارک
شاه را با خود متفق گردانید در روزی که او در حمام بود با دو هزار سوار پیرامون حمام فرو گرفته از قضایا

کرفت

الحق مبارکشاه اسیر و دستگیر گشت و براق و مجموع خزاین و دفاین و اسب و استر و گله و رمه و جوشن و
جبه مبارکشاه در تحت تصرف او در آمد او را بجان امان داد و مبارکشاه بنیم جرعه حیات قانع و راضی شد
و براق جلایر را که بمزید هنر و شجاعت از امراء مبارکشاه تفرد و امتیاز داشت سیورغامیشی کرده مرتبه اورا
از سایر امرا و ابناء قان بگذرانید و در مدت چهار سال الماوان و وضیع و شریف الوس جغتای بر سلطنت براق
یکدل و یکزبان شدند و او بمال و خواسته آبادان گشت و براشان قوبیلا قاان متوجه دنم قیدو شد و قیدو براو
غالب آمد براق بضرورت خود مراجعت نمود مقارن این حال قبچاق اغول به اصلاح بنی اعمام کوشید بر بنای
نصیحت عتابی که میان قیدو خان و براق اغلان ساطع شده بود بنشاند براق بعد از آن مکنت و حشمتی
تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در ضمن داستان اباقا خان در سلک تحریر خواهد یافت
انشاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر وصول ارتق بوکا باردوی قوبلا قاان و خاتمت**
کار آن شاهزاده نامدار ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و مملکت عازم خدمت قاان
شد چنانچه مسطور گشت و چون خبر وصول او نزدیک رسید درگاه عالم پناه را از سواران زره پوش جوشن
در بیاراستند و خدمتش را ساعتی دیربان مانند حلقه بر در بپا ساشتند آنگاه چنانچه عادت مغولست که ارباب جرایم
را از در بوشیدن پیش پادشاه می برند او را از ان در مجلس رسانیدند و بموجب فرموده ارتق بوکا در محلی
که ایلچیان میایستادند بایستاد و عرق احق در حرکت آمد قاان از برادر پرسید که ای نور دیده و سرور
سینه من درین جنگ و جدل و نزاع حق بجانب ما بود یا بطرف شما ارتق بوکا بی تحاشی و تفکر گفت
که سلطنت از روز حق ما و امروز حق قوبیلا قاان است و عاقبت ارتق بوکا بجرایم خویش اعتراف نموده زبان
بعذرخواهی بگشاد و تعاجار نویان با او گفت که فرمان قاان چنانست که از روز گذشته یاد نکنیم و بشرب
مجار عولی و استماع اغانی بسر بریم و بانوزده معروض داشت که ارتق بوکا ایستاده است فرمان شد که با
پسران خویش بنشیند و در آن روز تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت مبسوط بود روز دیگر ایلچیان قاان
جمله حضار شاهزادگان و نوییان که منازل ایشان نزدیک تختگاه بود دوان شدند تا قریلتای کرده ارتق بوکا
و امراء او را در موقف پرسش و یرغو باز دارند چون تا شراف اطراف در رادو جمع گشتند و یرغوچیان در
مقام استفسار آمدند ارتق بوکا گفت مصدر جمیع خیانات و جرایم منم و امرا را درین باب گناهی
نیست این سخن مقبول و مسموع نیفتاد و بعد از تفتیش و تفحص اکثر امراء ارتق بوکا بیاسا رسیدند قوبیلا

قاان

قاان نخواست که برای ابقای ملک تعرضی بجان برادر رساند و در آن امر با امرا کنکاج کرده قرار بر آن دادند
که ارتق بوکا و اسوتای که از عظماء امراء او بود ببخشایش ممنون سازند و قاان ایلچیان نزد برکه خان و هلاکو
خان فرستاده از مافی الضمیر خویش ایشان را اعلام داد هر دو شاهزاده در جواب گفتند که ما بصوابدید
قاان اعتراضی نیست چون رسولان معاودت نموده انچه شنیده بودند معروض داشتند قاان فرمود
تا ارتق بوکا و اسوتای را از آتش گذرانیده باردو آوردند و ان حکام ختایی که در پای سریر سلطنت
مصیر حاضر بودند پرسید که هرگز در دیار شما مثل این قضیه که ایچی تیغ در روی وی کشیده حجبی
بیگانهان در میان گشته شده باشد واقع شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور است که در زمان
سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و مهتر بر کهتر غالب آمد او را گرفته و پیرامون برادر انجارهای
چینه دیواری کشید و او را در انجا مقید و محبوس بود تا ایام حیاتش بسر آمد قوبیلا قاان بر وفق تقریر ختاییان
فرمان داد که چهار دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند و ارتق بوکا را با خواص و مقربان و خاتونان و فرزندان
بان وحشت آباد فرستاد و طایفه از زبانیه دوزخ و عفاریت را که در صورت انسان مخلوق شده بودند بر
ایشان موکل کردانید و جهان فراخ بر ارتق بوکا تنگ و تاریک و روز روشن بروی سیاه و تاریک گشت و
راه خروج و دخول بروی مسدود شد مکرر در ایام جشن و سور که بیرون آمدی و بروایتی مدت یکسال در آن
محنت سرای بسر برد و آخر الامر از جلد عزرائیل جان بمرد زمان حکومتش چهار سال بود **ذکر قرلتای**
قوبلا قاان در بعضی از حوادث و وقایع ان بهزمان چون گلزار مملکت قوبیلا قاان زمان
از نقار خار اغیار پیراسته شد ارتق بوکا وفات یافت بعد از شرایط عزا و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان باد
دیگر بهجکاه دادند که تا جان در تن باشد در کوچ دادن قاان یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را بعنایت خسروانه
مستظهر و خوشدل ساخت و بساط عدل و داد بمرتبه مبسوط کردانید که بیرحوز را بواسطه آنکه بر قتل شیخی
مبادرت نموده بود بوجوب یاسا قرزده تا مدت یکسال مقید و محبوس داشت و در تاریخ سنه اثنی و ستین و ستمائه
ایلچیان بخواتین و شاهزادگان فرستاد که بقریلتای حاضر شوند و مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر
اولاد باتو و شاه زاده قیدو و نبیره اوکتای قاان که از قوبیلا قاان مستشعر و مستوحش بودند قوبیلا قاان ایلچیان
متعاقب و متواتر بطلب قیدو فرستاده پیغام داد که دلخواه آنست که فرزند عزیز چون دیگر شاهزادگان
و مبادرت بحضرت مساعدت نماید تا دیدها بدیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان آورد

برتو التفات بر احوال مملکت و ترفیه روزگار سپاهی و رعیت افکنیم قیدو مبادرت بخت بیدار جواب
داد که امسال اسپان خیل حشم ما لاغرند اگر توفیق رفیق گردد سال دیگر شرف پایبوس حاصل کنیم
و تا مدت سه سال بدینها بهانها تمسک میجست و بتاخیر و تسویف روزگار میگذرانید و لشکرها باطراف
و جوانب مملکت خود میفرستاد و اهل بغی و عصیان را کوشمالهای بسزا میداد و چون لیث و درنگ
قیدو از حد اعتدال درگذشت و آوازه فتوحات او بختای رسید قاان از تهور و تسلط او اندیشناک
شد و جمعی از شاهزادگان با امرا و نوینان با لشکر گران بجنگ قیدو فرستاد ایشان بموجب فرموده
روان شدند بعد از پنجاه از ختای بکنار دریش رسیدند و در آن موضع ییلاق کرده خواستند که در اوایل
فصل خریف که چهارپایان فربه شده باشند دست در کمر حریف زنند و در این اثنا بعضی از شاهزادگان
بنا بر اغوا و افساد ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد قوبیلا قاان مسلوک داشته و سرداران لشکر
را گرفته برخی از الجماعت را پیش اولاد باتو و زمره را نزد قیدو فرستادند و خزانتش را از تعرض اضداد
محروس و مصون ماند و بعد از این واقعه قاان هرچند لشکر بجنگ قیدو میفرستاد مغلوب و مخذول
باز میگشتند اما جنودی که بچین و ماچین و دیگر ممالک نامزد میفرمود ایشان ولایات فتح کرده و
مظفر و منصور با غنایم نامحصور مراجعت مینمودند و چون قوبیلا قاان میخواست که دیار ختای
تختگاه او باشد و در نمیخواست که در شهر جنکدو که دار الملک خانان ختای بوده رحل اقامت اندازد
استادان ماهر و هنرمندان حاذق را جمع آورده قریب بآن بلده بر بنای شهری فرمان داد بیت
جهاندار قوبیلا همی داشت ننگ   که در شهر التان گزیند درنگ   اساسی بنزدیک جنکدو نهاد   مر آن خطه را
نام دیدو نهاد   در آن تختگه را یکی قصر ساخت   زخاکش بسقف فلک بر فراشت   بقرشی همی خواندند آن تختگاه
در و شاه قوبیلا چو بر تخت ماه   چو فردوس گشت آن خجسته مقام   ستونها نیشم و زمینها رخام   به
فرمان آن نامور شهریار   بگردش کشیدند دیوار چار   که از هر یکی تا بدیگر یکی   یکی تیر پرتاب شد بیشکی
بکریاس خوانندی نخستین حصار   دوم جای میران جنجر گذار   سوم موضع پاسداران شاه   چهارم وطن
گاه آن پادشاه   گویند آن شهر مربع بنا نهادند و طول هر دیواری از آن چهار فرسنگ بود و مغولان
آن بلده را خان بالیق گفتند و در اندک زمانی از ازدحام خلایق مصر جامع گشت و فرمان نفاذ یافت
که از بندر هندوستان جویی بغایت بزرگ بریدند و آب بدان شهر در آوردند و بازرگانان بکشتیها

نشسته نفایس دیار هند بجانب خان بالیق میرسانیدند و از اطراف و جوانب آبها و چشمها روان گشت بیت
کرو برده آبش زجوی فرات   گذر کرده بادش با آب حیات   زهر کشوری مردمان خواسته   در آن شهر خرم وطن ساخته
در تواریخ مسطور است که طول آن جوی چهل روزه راه بود و صفت ولایت ختای در خاتمت کتاب از مساعدت
روزگار مامول است و از جمله وقایعی که در زمان سلطنت قوبیلا قاان روی نمود یکی قضیه امیر احمد
وزیر بود تفصیل این اجمال آنکه قاان امور ملک بچهار کس که در کیش موافق نبودند تسلیم نموده بود تا بواسطه
اختلاف عقیده با هم در نسازند و اموال و مصون و محفوظ ماند از جمله وزرا یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگری
از اهل ختای و چون امیر احمد بر وزرای دیگر بکفایت و کیاست رجحان داشت قاان بنظر اعزاز و احترام در وی
مینگریست و در امور مملکت از صوابدید او تجاوز نمیداشت و وزیر ختایی که اتباع فراوان داشت
بر امیر احمد حسد میبرد و منتهز فرصت میبود و در زمانی که قوبیلا قاان از شهر دیدو بیرون آمده به ییلاق
رفته بود و وزرا در شهر گذاشته و وزیر ختایی با متابعان خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان
بر گیرند که ناگاه امیر احمد را از این حادثه خبردار شده ولی نعمت خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل
اسب بادرفتار از طویله قاان گرفته خود را از شهر بیرون انداخت و چون بمعبری رسید که از آنجا عبور
میبایست نمود و بنا بر آنکه پیش از این ختاییان را بدانجا سپرده بودند مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند
و گفت و گوی آغاز کرده در اثنای قیل و قال وزیر ختایی از عقب امیر احمد شتافته باو رسید و عنان اسپش
گرفته گفت پادشاه ما را بجهت آن گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نماییم تو بی کنکاج کجا میروی امیر احمد گفت
پادشاه مرا طلبیده باردوی او میروم و مقارن این حال ایلچیان قاان که برای اعلام اتمام بشهر میآمدند پس پلی
رسیدند و امیر احمد استغاثه نموده ایلچیان او را از چنگ وزیر ختایی خلاص دادند و صحبتش باردوی پادشاه
پیوسته طبقی سیاه پر مروارید و کاردی در میان و ترغوی سرخ بر آن پوشیده بخدمت قوبیلا قاان برد قوبیلا
از وی پرسید که غرض از این چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی فلان اختیار
کردم ریشم مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند مروارید سفید گشت و اکنون وزیر ختایی
میخواهد که بکارد حلق مرا مانند ترغو سرخ گرداند بعد از آن صورت حال بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان که از شهر
بازگشته بودند حاضر آوردند تا بر صدق مقال گواهی دادند آتش غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب
یافته باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر ختایی مستشعر گشته پناه بقلعه برد

کران قلعه در تصرف حاکم ماچین بود بعضی گفته‌اند که پادشاه ماچین دران قلعه اقامت مینمود و آن حصار خندق
ژرف و پایان شکوه داشت و قاآن چند نوبت جنود نامعدود بدان صوب فرستاد از تسخیر آن عاجز آمده بودند وزیر
ختایی از معتبران پادشاه بود از قدوم مستبشر و بوصول او مستظهر گشتند و بر وی اعتماد نموده مرافقت
او را غنیمت دانسته و دران اوان طالب منجنیقی با فرزندان او بعیب اسیر بودند و هفت منجنیق فرنگی بزرگ
که در دیار ختایی معهود نبود ساخته قاآن حکم کرد که امرا با طالب بمحاصره قلعه روند که غالب است که این
نوبت چهره مطلوب از نقاب حجاب روی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی بماچین نهادند و بمحاصره
قلعه مشغول شده منجنیق نصب کردند وزیر ختایی جاسوسی نزد امرا فرستاده پیغام داد که من زیاده کاری
ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطه آن قصد یکدیگر میکردیم و او فرصت یافته مزاج پادشا
بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین است تسلیم
نمایم امرا جاسوس او را باردوی فرستادند و قاآن امان نامه و شمشیری جهت وزیر ختایی فرستاد وزیر
مطمئن گشته در ابقای وعده سعی نمودن گرفت و بعضی از بروج بزخم سنگ منجنیق خراب شده بود وزیر
نیز دیوار حصار را رخنه کرد و حاکم قلعه بر غدر و مکر وزیر ختایی وقوف یافته فرار بر قرار اختیار نمود
و حصار در حوزه تصرف مغول آمد قاآن و قتل عام کردند وزیر ختایی چون بدرگاه قاآن رسید سیورغامیشی
یافته منصب وزارت بشادکر امیر احمد بار دیگر باو تفویض رفته و بعد از انقضای نه سال باز نائره بغض و
حسد وزیر ختایی اشتعال یافته در مقام قصد امیر احمد آمد و شخصی از مسلمانان ختای را که مریدان بسیار داشت
با خود یار کرد تا امیر احمد را بشهادت رسانید مفصل این مجمل آنکه دران اوان یکی از ظرفای ختای خود را بزهد و
تقوی و اعراض از ماسوی الله و تبرا از غیر حق و خوی بد و نیک نزد خاص و عام بتخصیص پیش اهالی اردوی
قاآن و خواتین و شاهزادگان جلوه داد و چون تبع فراوان پیدا کرد خویشتن را بیمار ساخت مریدان مکار غدار
خود را پیش اعیان و اشراف ملک فرستاده گفتند که پیر با چنین میگوید که من عنقریب از این دار فانی رحلت خواهم
کرد و بعد از چهل روز زنده شده بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال آن جهانی و عالم روحانی را که
از اهل حجب و مستورات و بر شما منکشف و آشکارا کنم شاهزادگان و نوئینان گروهی انبوه از معتمدان خود را بتحقیق
صدق این مقال بخانه شیخ فرستادند و چون بمقصد رسیدند زاهد را بهیأت مردگان و صورت گذشتگان
یافتند مبنی از خروج و دخول و انقباض و انبساط هوا معزول آمده و لبها پژمرده گشته و فرزندان و متعلقان

جامه دران تا لعل واضاف باوج آسمان رسانیدند ایشان باز گشته خبر موت زاهد در دیار ختای فاش گشت
و بعد از چهل روز آن نابکار از خانه بیرون آمده که اینک زنده شدم تا خلق را از میعاد خبر دهم خلق ختای بکلیه
محو او فریفته شدند و جهال آن دیار کمر اطاعت او در میان بسته کارش رونق تمام یافت امرا و بزرگان خان بالیغ
بتقلید عوام دست ارادت دراز کردند وزیر ختایی با او طریق مودت مسلوک داشته در دفع امیر احمد استمداد نمود
و بعد از تقدیم مشورت مقرر چنان شد که ده هزار کس از مریدان آن زراق بدره که در چهار فرسخی خان بالیغ است
روند و هزار کس متعاقب روی بشهر نهاده آوازه در اندازند که شاهزاده جیم کیم با قویلا قاآن به شهر آمده امیر احمد
باستقبال بیرون آید و خاطر از کار او جمع کند و دران زمان قاآن در ییلاق بود وزیر ختایی در خفیه با آن ده
هزار مرد بآن دره رفت و متعاقب کسان فرستاد تا آنچه مقرر کرده بودند بمردم گفتند و با امیر احمد که در آن زمان
بطوی دانشمند بهادر بعیش و سرور مشغول بود اهل تزویر و نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت شده است و
جیم کیم بشهر رسید و ما را فرستاد که امیر احمد اسباب عزا مرتب دارد و بلیه که نارسیدنی ما این راز سربسته پیش هیچ
نگشاید و امیر احمد دست بر زمین زد و تا آن سر فاش نشود و باز برسم نهاد و بقرشی یعنی قصر درآمده بترتیب
آلات و ادوات تعزیه مشغول شد و هیچ کس را یارای آن نبود که تفحص حقیقت و هرچند احمد کسان میفرستاد تا از منا
وصول جیم کیم آگاهی یابد و بر استقبال شتابد ختاییان ایشان را بدرجه شهادت میرسانیدند و چون زمانه لباس
ماتم عباسیان بپوشید شخصی پیش امیر احمد آمد تا از مکر و غدر دشمنان شمه معروض دارد سپاه او آن دست در گریبان
زده از مجلس بیرون کردند و چون پاسی از شب درگذشت شموع و مشاعل پیدا شد مردم متواتر رسیدند که
اینک جیم کیم در محفه نشسته می آید و امیر احمد باستقبال بیرون رفته چون نزدیک ختاییان رسید او را از
میان گرفته شهید کردند و نوکران امیر احمد که مسلح و مکمل بودند از عقب رفته تیرباران کردند و بزخم تیری نیز و
زیر ختایی هلاک شد و این حادثه بسمع قاآن رسید در غضب شد و از ییلاق جمعی را فرستاد تا زمره را که با و
زیر ختایی اتفاق داشته بیاسا رسانیدند و فرمان داد تا چهار هزار بالش جهت تجهیز و تکفین امیر احمد از خزینه
تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا و نوئینان نعش او را بعظمت هرچه تمامتر برداشتند و فرزندان و
متعلقان او را سیورغامیشی فرمود و استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را بجوهری بزرگ احتیاج شد
تا افسر خود را بدان موشح سازد و هرچند جستند نیافتند دو مرد بازرگان معروض داشتند که ما پیش از این
لعلی بوزن بیست مثقال آورده بودیم و با امیر احمد فروختیم که بخزینه سپارد قاآن گفت که من از این بیع و شری

جزیره آیم و او چنین لعلی که شما میگویید بنظر من رسانیده انگاه فرمود تا از وثاق امیر احمد طلب داشتند و بعد از
تفتیش و تفحص معلقه امیر احمد ایجو خاتون آن لعل را پیش پادشاه فرستاد قاآن از این خیانت غضبناک شده از آن
او مرد تاجر پرسید که با این چنین شخص چه باید کرد گفتند اگر زنده است میباید کشت و اگر مرده است از گور برش
بیرون باید آورد و برسوایی تمام بچهار سکان باید داد بعضی گفته اند که بعد از قتل امیر احمد میان فرزندان
و وارثان در قسمت ترکه نزاع واقع شد و این سمع پادشاه رسید فرمود که تمامت متروکات امیر احمد را حاضر
آوردند و در آن میان لعل مذکور ظاهر شد و حال آنکه پادشاه جوهری چنین از امیر احمد طلب داشته بود
و او ظاهر نکرده قاآن از این صورت در غضب رفته از مقربان و ایناقان پرسید که جزای شخصی چنین چه باشد
گفتند بر مرده حکم نتوان کرد قاآن از پدر زن امیر احمد سؤال کرد او در جواب آنچه بدان دو پسر کان استاد
شد گفتند فی الجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را از گور بیرون آوردند و رسن بر پایش بسته بر سر چهار بازار
اعتبار را کشیدند و گردونها بر روی راندند تا گوشت و استخوانهای او با خاک یکسان شد و ایجو خاتون
را کشتند و پوست از بدن نازنین او بیرون باز کردند و چهارصد قمای او بر لشکریان تقسیم نمودند و رقم
اختصاص بر املاک و اسباب او کشیدند تا دیگر کسی تبرکات و نفایس خود از پادشاه پوشیده و پنهان ندارد
و از جمله حوادثی که در زمان دولت قوبیلا قاآن دست داد رنجش او بود از مسلمانان و باز بر سر عنایت
آمدن نسبت بایشان تبیین این مقال آنکه بعد از قتل امیر احمد در زمان وزارت سنکه ایغوری که با
اهل عراق داشت نادر کاتان مسلمانان از جانب ولایت قوری و قرقیز آمده برای قاآن شنقاری سفید
که پای و منقار او سرخ بود آوردند و دو عقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه تحفهای ایشان را
دلپذیر افتاده آش خاصه خود را نزد ایشان فرستاد و بازرگانان از آن نخوردند و پادشاه بزبان دیر
از ایشان پرسید که سبب ناخوردن چیست تجار در جواب گفتند که در دین ما تا اغنام و امثال آن ذبح
نکنند نخورند سنکه این سخن بوجه دیگر بعرض رسانید که تجار میگویند که آش پادشاه بعقیده ما حکم
مردار دارد و قاآن از این سخن رنجید و آتش غضب او ملتهب شد فرمان داد که بعد از این مسلمانان و اهل
کتاب گوسفند نکشند و بآیین مغول سینه بشکافند عیسی ترسای کلمچی و جمعی دیگر از اهل شر و فساد
یرلیغی حاصل کردند که هر کس که بر ذبح اغنام اقدام نماید او را مانند گوسفند بکشند و بدین بهانه مال
بسیار از مردم میستانند و غلامان مسلمانان اسیر شدند که ما نسبت بخواجگان خویش چون اتفاقی کند

شما را آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجگان بشما ارزانی داریم و کار بجایی رسید که اصحاب ملت بیضا
مدت چهار سال اولاد خود را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بهادر را که از جمله مریدان جناب
ولایت مآب شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله سره بود و در خان بالیق بوعظ و نصیحت قیام مینمود
از شهر نفی کردند و بوکلای سپردند و او را بملچین فرستادند و آن بزرگوار در آن دیار از عفونت هوا
مریض شد برحمت ایزد پیوست و حال بدان مرتبه انجامید که تمامت مسلمانان از خان بالیق بیرون
آمده جلای وطن اختیار کردند و بخاری زاده شمس تقاعد نمودند و اشراف مؤمنان چون شهاب الدین
قندوزی و عمر قرقیزی و ناصر الدین ملک کاشغری و غیرهم بمبلغی از وزیر مستقبل شدند تا بعرض قاآن
رسانیدند که از فساد منع ذبح قوم تجار که نظام بلاد و امصار نزد ایشان منوط و مربوط است از آمدن
بدین صوب متقاعد شدند و آنان که درین مملکت اقامت داشتند چنان رفته که هر که نیابند و اقمشه
و امتعه مفقود گشت و مال تمغا روی در نقصان آورد اگر قاآن باذن بسمل مسلمانان و اهل کتاب را رخصت
گرداند از این آوازه تازه باد دیگر تجار زوایا نزان روی بدین ولایت نهند و مال تمغا بقرار اصل رسد
قاآن گفت چگونه خلاف یاسا خود کنم و اگر بر نقیض حکم خود سخنی گویم بعد از این سپاهی و رعیت را بر
قول من اعتبار نماند اما توال تمغاها باطراف و انجاد ممالک فرست که اگر من بعد کسی غنم و سایر ارباب
ذابح کند بیاسا رسد ارباب ملل و نحل از این بشارت نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و از عذاب
الیم باز و بنعیم پیوستند دیگر اکثر طایفه جهود و مطرود و معروض ابا قاآن گردانیدند که در قرآن آیت اقتلوا
المشرکین کافة وارد شده و بدین عمل خواستند که معتقدان ملت حنیفه را مستاصل سازند اباقا گفت
که قاآن در این امر از من داناتر است و آیت مذکوره را در صحبت ایلچیان بخدای فرستاده قوبیلا قاآن با احضار
دانشمندان ائمه دین اشارت کرد از مولانا بهاء الدین ماوراء النهری بهایی سلطنت مصیر بردند قاآن
معنی آیت را از وی استفسار نمود مولانا در جواب گفت که معنی آنست که مجموع مشرکان را بکشید قاآن گفت
پس چرا نمیکشید و خلاف امر خدای میکنید مولانا فرمود که هنوز وقت نرسیده است و ما را دست این معنی
نیست قاآن گفتا که شما را اقدرت نیست مرا هست فرمود تا او را معروض تیغ یاسا گردانیدند و خواست
که سایر مسلمانان را هلاک سازد امیره دانشمند و بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند
مانع آمدند که درین باب پادشاه را تامل باید کرد تا بو اجی از سایر ائمه و علماء ملت استطلاع نماییم روز دیگر

قاآن فرمود تا ائمه را جمع آوردند و با ایشان گفت که از شما افاده میخواهم بشرط آنکه از عهدهٔ مسئله تفصی
نمایید در مسئلهٔ دیگر شروع نکنید و از مداهنه و نفاق دور باشید و شرایط انصاف رعایت نمایید
آنگاه پرسید که اقتلوا المشرکین کافة کلام حق است گفتند بلی قاآن گفت مضمون این کلمه چیست جواب
دادند که از فحوای این آیت مستفاد میشود که جمیع مشرکان را می باید کشت قاآن فرمود که چون فرمان حق
چنین است چرا نمیکشید و از فرمان او تجاوز میفرمایید قاضی علاء الدین طوسی گفت که انتظار وقت
قاآن انصاف و مداهنهٔ آن مرد بپسندید و برداشت گفت راست میگوید اکنون بیایید تا از جانبین لجاج
وعناد و تعصب بگذاریم نه شما خون ما حلال دانید و نه ما مال و سر شما مباح شمریم غرض از این مباحثه
استفاده است پس پرسید که آفریدگار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کیست گفتند خدای بزرگ
گفتند محمد صلوات الله و سلامه علیه را ارشاد و هدایت و سداد و درایت کرامت داد جواب دادند که هم خدای تعالی
و تقدس پرسید که چنگیزخان را که آفرید گفتند خدای جاوید گفت توانایی و فرزانگی و شمشیر و مکنت
در قبضهٔ که نهاد گفتند این همه از پروردگار است جل و علا قاآن گفت قادر مختار میتوانست که توفیق
و هدایتی که محمد از لی داشت بچنگیزخان دهد ائمهٔ اسلام بیباک گفتند که این قضیه را خدای بهتر داند
قاآن گفت از این مناظره و مباحثه بوضوح پیوست که باری خدای تعالی بر بندگان دو نظر دارد یکی نظر لطف
و یکی نظر قهر محمد صلی الله علیه و آله وسلم بنظر لطف آفریدگار و چنگیزخان را بنظر قهر و نسبت هر دو باو تشت
تساوی دارد پس شما چگونه نظر لطف را بر جانب قهر راجح میدانید ائمه در جواب سکوت و خاموشی
گزیدند قاآن گفت آخر نه در کتاب شما مسطور است که هر که فرمان اولوا الامر خلاف کند مجرم و گناهکار باشد
گفتند بلی گفت چونست که شما از فرمان چنگیزخان که پادشاهی جبار ذو اقتدار بود و از حکم من تجاوز
جایز میدارید ائمه جواب دادند که آنچه موافق کتاب و مطابق شریعت است قبول میکنیم و اگر نباشد تمرد مینماییم
که پیش ما بدرجهٔ شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن قاآن از استماع این سخن خشمگین شد و نائرهٔ غضبش
التهاب یافت و از موقف جلال فرمان صادر گشت که قضاة ممالک از قضا معزول باشند و بعد از این
واعظان بر منبر نروند و مؤذنان زبان باذان نگشایند و مردم از ذبح غنایم پرهیز نمایند بلکه بمجرد آن
یرلیغ نوشته شد که روز دیگر ایلچیان فی مسیر باطراف برند تا مسلمانان را مقهور و مستاصل سازند و ائمه
اسلام شب نزد وزیر مسلمان رفته او را متغیر و متفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که از آن

میرسم که بامداد خون من و سایر اهل توحید ریخته شود بدر الدین بیهقی که حکیمی کامل و دانشمندی
فاضل بود باو زیر گفت که مرا اغتنمت قاآن بهر تا جواب بگویم و بعضی گفته اند که مولانا حمید سابق
سمرقندی ابن الناس از وزیر کرد فی الجمله یکی از آن دو کس را روز دیگر بپایهٔ سلطنت مصیر بردند و قاآن از آن
فاضل پرسید همان سخن سابق در میان آورد و گفت مشرکان را چرا نمیکشید آن بزرگ در جواب گفت که این
خطاب با پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم و صحابهٔ عظام او که بکشید مشرکان عرب و عجم را و چون قاآن
و اروغ چنگیزخان بر سر یرلیغها نام خدای جاوید مینویسند چگونه کافر و مشرک باشد این سخن موافق
مزاج قاآن افتاده آن مرد عاقل فاضل تحسین فراوان فرمود و گفت این حدیث مطبوع طبایع و مقبول
خواطر است و بوی جان دارد و مرهم سینهای دوان و شفای مزاجهای سقیم است آنگاه کوشنیز این کلمات
سیورغامیشی کرده فرمان داد تا یرلیغها که جهت احراق دماء مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا
با عزاز و احترام تمام مقضی المرام باز گردانیدند گویند قوبیلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت
بمهمات دیوان پرداختی و بعد از آن فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و دانشمندان
نصاری و دانایان ختای و سایر دیار مغولستان مجتمع شوند و در مجلس او بحث و مناظره
قیام نمایند و بر استماع لطایف و مسایل عقلی و نقلی ولوع و شرهی تمام داشت و در زمان دولت
خویش فرمود تا قرآن مجید و توریة و انجیل و کتاب شاکمونی بزبان مغولی ترجمه کردند آثار و اخبار
قوبیلا قاآن فراوان است این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آنها ندارد و مدت سی و پنج سال بامر سلطنت
قیام نمود و زمان حیاتش بروایتی هفتاد و سه سال بود بیت بیا بگوی که پرویز از زمانهٔ خرم
بر و پرویز که کسری ز روزگار چه برد که او گرفت ممالک بدیگران بگذاشت و ز او نهاد خراین
بوارثان بسپرد

ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبیلا قاآن بن تولی خان بن چنگیزخان

قوبیلا قاآن در عهد سلطنت خویش خواست که پسر خود جیم کیم بر
مسند حکومت نشاند و بحسب تقدیر او پیش از پدر نامدار از مطمورهٔ فنا بمعمورهٔ بقا پیوست
و قوبیلا قاآن تیمور پسر جیم کیم که آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده میکرد ولیعهد گردانید
که قوبیلا قاآن بر شرب خمر حرص تمام داشت و قوبیلا قاآن هر چند منع و زجر میفرمود مفید
نمی افتاد و مهم بمرتبه رسید تا فرمان داد که سه نوبت چوبش تادیب نمودند و از دانشمندان

بخارا شیخی یعنی زربخش نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم و مصاحب
تیمور قاآن بود و او را بدان حرص تحریص مینمود و چون تولیقا آن جمعی را بر وی موکل کرده
بود که نگذارند که شراب بخورد رعنی زربخش گفت تدبیر ما آنست که فلان حمامی را بمواعید
مستظهر کردانیم و با او مقرر کنیم که از ممر آب شراب در حمام روان دارد تا ما بهانه استحمام
با خواص در آنجا رویم و بی مزاحمت اغیار بساط نشاط مبسوط کردانیم و تیمور قاآن خود مترصد
مترقب و منتظر حیله چنین میبود و چندگاه برین نمط بعیش و عشرت مشغول بود و بعد از
چند روز رقیبان بر حقیقت کار آگاهی یافته پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رعنی
از تیمور جدا ساختند بعامل ولایتی فرستادند و در اثناء طریق او را هلاک کردند و در آن
اوان که تولیقا آن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت
و بترتیب و تجهیز لشکر قیام مینمود تا حرب قیدو و دوا کند ناگاه از ختای ایلچیان رسیده او را از
واقعهٔ پادشاه اعلام دادند و خود متعش مراجعت نمود بعد از سه ماه بخان بالیق رسید و
چون از مراسم تعزیت فراغت یافت شاه زادکان و امرا و نوینیان بعادهٔ قدیم او را بر نمد
سفید نشاندند و چهار شهزاده چهار طرف نمد گرفته و دو کس دیگر دست و پای او را بدست
آورده بر تخت نشاندند و ملک را بر خانیت او مبارکباد گفتند و او را اولجایتو قاآن موسوم
کردانیدند بیت بهای زر و گوهر افشاندند ¦ ورا پادشاه زمین خواندند و چون رغبت
لهو مستغنی و اثر لغو منتهی شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال سپاهی
و رعیت آورد شاه زادکان و امرا و اعیان را علی اختلاف سابقها مهم بنواخت و بهر جانب
سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت با او تنازع مینمود بمال و حواشی
بیکران خشنود کردانید و بر امضای جد خود که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر رفاهیت
تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را نظام و انتظامی بدید آمد

ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان

و بعد از چهار سال
از جلوس تیمور قاآن دوا و ببرا و براق اغلان از نسل جغتای لشکرها را تمام آورده
بقصد شاه زادکان و امرا که بمحافظت سرحدها متعین شده بودند در حرکت آمده و شب

هنگامی که ایشان بطرب و سرود مشغول بودند خبر وصول یاغی متواتر شد و بغیر از کورکوز کان داماد چنگیز
خان هیچ کس را مجال جنبش نبود او با شش هزار کس باستقبال دوا شتافته میان ایشان محاربه عظیم واقع
شد و دوا کورکوز را در معرکه گرفته خواست که بکشد کورکوز از این رنج راه آزاد دوا مقرر است که معروض
دارد که من داماد چنگیز خانم و دوا ابقا بجان امان داده اما مقید و محبوس کردانید تیمور قاآن از وصول
منهزمان بغایت غضوب و خشمناک شد و بعلت تهاون و تکاسل امرای سرحد را بند کرده و دوا بر تسلط و ظفر
بهجوم مغرور شده حدود قراقورم لشکرگاه ساخت و در این اثنا الوس بوقا و دورتقای که بعهد تولیقا آن
گریخته نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشان را نزد دوا فرستاده بود با دوازده هزار سوار روی گردان
شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند که ما بر نیک و بد دوا اطلاع داریم و میدانیم که دلاوری
و شجاعت ایشان چه غایتیست اگر پادشاه اشارت فرماید بر بنهٔ او کمر بندیم و دود از دودمان او بر آوریم
تیمور قاآن پرتو التفات بر حال ایشان افکنده و بکلاه و کمر سرافراز کردانید جمعی امرا از بهر تا باتفاق آن
دو امیر بدفع دوا اقدام نمایند و الوس بوقا و دورتقای بموجب فرمان لشکر را سر کرده متوجه دوا شدند
و در آن اوان بخار پندار بکاخ دماغ دوا متصاعد شده بعزم شبیخون شاهزاده ایننو اختمی مغول که بفرمان
تیمور قاآن در وسط دیار مغولستان علفخوار داشت از منزل خود در حرکت آمده بود و در زمانی که لشکریان
دوا از آب عبور مینمودند الوس بوقا و سپاه قاآن چون بلای ناگهان بر سر ایشان ریختند و شمشیر انتقام
آماده اماد و دوا را اسیر و دستگیر کرده مظفر و منصور باز گشتند و باردوی قاآن پیوستند و تیمور قاآن
نظر عاطفت و مرحمت در آن دو امیر نگریسته ایشان را بنوازش پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص داد و
امرا عرضه داشتند که مصلحت آنست که داماد و دوا را پیش او فرستیم تا کورکوز را اطلاق کند و در تضاعیف
این احوال ایلچیان دوا رسیده از زبان او پیغام رسانیدند که کوما بیادبی که دیر شیرا و جزای خود رسیدیم
اکنون کورکوز در جانب سلامتست و داماد پیش شما او را فرستاده تا ما نیز کورکوز را اطلاق کنیم
تیمور قاآن داماد او را اسیر رعا میثنی کرده گسیل کرد و چهار نوکر معتمد کورکوز با شمتی بقیاس متوجه اردوی
دوا شدند تا شناختگی ولی نعمت خود کرده در رکاب او مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان دوا کورکوز را کشته
بود و بعذری چند واهی تمسک نموده که او در پیش شاه زاده قیدو فرستاده بود دیر در راه وفات یافت

ذکر رحلت نمودن تیمور قاآن با قیدو و نهایت در سنه سبعمائه موافق تخرمک کوئیل اغول

تیمورقاآن فرمان داد که صد تومان چریک بدفع قیدو و دوا بتجهیز اسباب سفر اقدام نمایند و قیدو از این حدیث آگاه
گشته ایلچی پیش دوا فرستاد که بی تعلل و توقف بعزم رزم مغالقان از اردوی خویش متوجه گردد دوا جواب گفت که
لشکریان ما مجروح و خسته و هنوز نمک بر ایشان خشک نشده و چهارپایان نیز لاغرند و الوس که چنگیزخان
یاسامیشی ایشان کرده بود درمیان کشته میشوند و نسل اصناف مغول و تاتار بواسطه جنگ و جدال نزدیک است
که منقطع شود از جانبین قاعده مصادقت و جاده مصالحت مسلوک داشتن بهتر مینماید و اگر از مقاتله چاره نیست
صبر باید کرد تا الوس آبادان و چریک بحال خود آید قیدو از این جواب آشفته باد دیگر پیغام داد که از این جرگه
چاره نیست و خود متوجه جانب قراقرم شد و دوا همچنان تعلل مینمود و قیدو مراحل طی میکرد تا بمقابل صد
تومان چریک تیمورقاآن رسید و هرچند لشکر ختای بران کثرت و قیدو با این قلت مقابل هم نیامده بودند و قریب
بود بیست نوبت قیدو با سپاه قوبیلاقاآن و تیمورقاآن در مقابله و مقاتله آمده بود و غالب گشته و قیدو چون
دید که در برابر هر یک نفر از لشکر او صد کس از مغالقان هست اندیشناک شد و با امرا اکنکاج کرده بالضرورت
دل بر محاربه نهاد و مدت سه شبانروز هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و کار بر قیدو دشوار شد زخم دار
گشت و نزدیک بان رسید که اسیر و دستگیر گردد امرا و اعیان لشکر قاآن با یکدیگر مشورت کرده که اردوی
قیدو را احاطه نموده او را با خیل و حشم چون رمه گوسفند بجانب ختای برانند و چون شب درآمد قیدو
یاسا داد که هر نفری در چند موضع آتش افروزند و سپاه تیمورقاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که قیدو
را از جانبی مدد رسیده و در همان شب قیدو کوچ کرده چند منزل باز پس نشست و امرای تیمورقاآن بتصور
آنکه قیدو حیله اندیشیده است که ایشان را در دام بلا کشد از کامیشی عنان باز کشیدند و مقارن این حال
دوا بقیدو پیوسته بعد از تقدیم مشورت باتفاق روی بلشکر تیمورقاآن نهادند و در کنار آب اردیش
تقارب فئتین دست داد و هر دو گروه چندان کوشش نمودند که از کوشش بتنگ آمدند دو زخم بساق
دوا رسید و دو شاهزاده از احفاد ختای از پای درآمدند و عاقبت قیدو غالب آمد لشکر ختای را
فتح وجهی پشت دادند و تا قراقرم بتاختند و علف زارها را بسوختند تا مغالقان اکامیشی ایشان تعاهد
نمایند و قیدو بعد از فتح و ظفر بمرض قولنج گرفتار گشت و بعضی از جهال ختای که دعوی علم طب میکردند
باتفاق حیدر طبیب بیست و پنج حب بخورد او دادند و آن مرض منجر باسهال دموی شد در رجب سنه
اثنی و سبعمائه وفات یافت سر موی بر عذار و زنخدان داشت از یکدیگر جدا هرگز شراب و قمیز و نمک

دهنی نقاد و طبیعتی وقاد داشت و با علما و حکما مجالست و مصاحبت نمودی و مناظره و مباحثه
دوست داشتی و اهل اسلام را بر سایر ارباب ملل ترجیح کردی و پیش از ظهور صبح از خواب برخاستی
سر بجیب تفکر فرو بردی مولانا زین الدین قدسی که ملازم قیدو بود این رباعی را باو اسناد کرده

بیت

اندر ره حق که بنده و شاه یکیست ❊ محبوب و مقربان درگاه یکیست ❊ بتخانه شدم دو
بتی را دیدم ❊ انگشت برآور که الله یکیست ❊ کالبد او را در کوهی بلند دفن کردند که میان دو نخشان
واقع شده بود

بیت

اگر پرده برگیری از روی خاک ❊ دوی تا بهفتم زمین در مغاک
همه فرق شاهان سرکش بود ❊ رخ نو عروسان مهوش بود ❊ سراپای گیتی همه عبرتست ببر هر چه بینی او
حیرت و حسرتست ❊ از حکایاتی که دلالت بر مکارم اخلاق دارد یکی اینست که دامادش دوزدی
دست شهوت بر کنیزی دراز کرد و دختر قیدو این معنی دانسته بدست غیرت موی شوهر گرفت و
در این حین حامله بود و وضع حمل نزدیک رسیده شوهر لگدی چنان بروی زد که هر دو در معرض تلف
آمدند و پسران قیدو در مقام انتقام قدم نهاد و پدر را بران داشتند که داماد را طلب داشت
و پدر داماد پسر خود را بسته پیش قیدو فرستاد قیدو از پسران پرسید که درباره این مرد چه
اندیشه دارید گفتند او را بقصاص خون خواهر میکشیم شاهزاده قیدو گفت از کشتن او خواهر شما
باین خواهد رسید گفتند نی قیدو گفت مصلحت آنست که تعرض بدو نرسانیم چه پدرش که سالها
ما را کوچ داده پسر خود را بموجب دلخواه ما درست و گردن بسته پیش ما فرستاده چگونه بقتل
پسر دل آن پیر را بیازاریم و بعد از قیل و قال مقرر چنان شد که در ازاء آن جریمه داماد را صد چوب زنند
و قیدو در خفیه فرمود تا ده چوب برهم بسته ده نوبت نرم بروی زنند و گفت تا داماد تمارض نماید
و بعد از آن با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر شما بیگانه بنشیند
گفتند پادشاه آن مصلحت بهتر داند آنگاه قیدو دختری دیگر خود بران شخص داده او را با سیورغامیشی
پیش پدر فرستاد و همچنین مرویست که لشکر او بعضی از ولایات تاجیک را غارت کردند و بر قتل اقدام
نمودند و چون قیدو از این معنی خبر یافت بباز خواست ایشان مشغول شد گفت بی رخصت من از شما
چگونه این جرات و جسارت بظهور پیوست و کمر از میان گشاده در گردن انداخت و سه نوبت آفتاب
را زانو زد آنگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بی رضای من واقع شد مواخذت

منهاي رحمة الله عليه **ذكر وفات تيمور قاان و بيان شمه از لطف و احسان آن بادشاه جهانبخش كيتى ستان** تيمور قاان مدت شش سال در ضمان صحت و اقبال روز كذرانيد و بعد از ان بعلت صرع و لقوه كرفتار شد و در زمان بيماري اوغلاتون بمصلحت امرا اجل و عقد و بسط مملكت اشتغال مينمود و مدت شش سال ديكر رنج او برداشت و عاقبت طبل ارتحال كوفته روي بعالم آخرت نهاد از جمله نصفت و عاطفت او يكي آنست كه سالي چهارپايان نامحدود بصاعقه و سرما و برف تلف شدند تيمور قاان بر ارباب دواب ترحم نموده فرمان داد تا بهاي چهارپايان ضايع شده را از خزينه بايشان دادند ديكر آنكه در نواحي بلاد چين و حدود ختاي سيلي عظيم آمد چنانكه اكثر عمارات و صناع و مزرعهاي آن قوم معدوم و ناچيز شد و تيمور قاان بعد از تفتيش و تفحص فرمود تا ايشانرا بتخم و عوامل مدد دادند و حكم كرد تا مدت سه سال از جميع معارضات ديواني و مؤنات سلطاني معاف و مرفوع القلم باشند و بدين انعام ليام و كرام مطيع و منقاد او شدند و ديكر آنكه شخصي از اهل ختاي كه كله و رمه و منال و مال و اسباب و املاك بسيار داشت و از كمال حرص و آز زر بمرابحه ميداد و دور با ميخورد و بوقت قبض مال و استيفاي مرابحه و طلب دين بديونان مسكين را بمطالبه و مواخذت ميرنجانيد تا غيرت الهي او را بصاعقه با متعلقان نيست و نابود كردانيد و اموال فراوان و املاك بي پايان از و باقي ماند صورت حادثه را معروض قاان كردانيدند فرمان نافذ شد كه مجموع متروكات او را بر سبيل تصدق بمحتاجان و مسكينان رسانيدند و ديكر در ايام دولت او از قلت باران كه انتفاعات روي در نقصان آورد و مطعوم معدوم شد جو و كندم چهره از مردم پنهان ساخت و خلايق بعلفخواري متوجه صحرا و بيابان كشتند تيمور قاان فرمود تا در انبارهاي بسته كشادند و تغاري كه بشصت درهم سيم ميارزيد بشش لقچه ميفروختند و در جميع ولاياتي كه غلات وي بوده بودند بدين نوع عمل نمود و نام نيكويي تيمور قاان بر صفحات روزكار يادكار ماند در بعضي تواريخ مسطور است كه جمعي كه بعد از چنكيزخان در الغ يورت او بر سرير سلطنت نشسته اند پانزده نفر اند اول ايشان اوكتاي قاان است و آخر ان طبقه نابزي اغلان كه در زمان حضرت صاحب قران كيتي ستان با امير تيمور كوركان انار الله برهانه كريخته بپاية تخت همايون آمد و بشرف اسلام مشرف شد و او را سيورغاميشي يافت و بعد از ثغات الحضرت بقلماق رفته و بر سرير خاني نشسته و بعد از

چند روز كه حكومت كرد او را شربت شهادت چشانيدند و چون پيشتر از اين بيقو در ولايت ختاي خروج كرده بود و آن مملكت را از دست تصرف قاان بيرون آورده بعد از قلماق و قراقرم در تحت تصرف قاانيان نماند و در اندك زماني امرا او برات نوي شد آن ولايت را نيز متصرف شدند راقم حروف كويد كه در بعضي از مختصرات اين طبقه را نوزده تن شمرده اند و ميان هر دو روايت توفيق ميتوان كرد و چون احوال ايشان بعد از تيمور قاان نامعلوم بود و اسامي ايشان بعضي نامصحح عنان كميت خوش خرام قلم بجانب ديكر انعطاف يافت **ذكر خانان دشت قپچاق بر سبيل اجمال** در بعضي مختصرات اسامي سي و دو كس از ايشان مسطور است و در برخي نام سي و نه تن از اين طبقه مذكور و هر چند ذكر جوجي و باتو نيز پيش در اين اوراق كذشت اما تا نظم سخن كسيخته نشود خامه مشكين رقم بي تكرار احتراز ننمود نخستين سلاطين دشت قپچاق جوجي خانست بحكم خان خوارزم و دشت خزر و بلغار و آلان و آن حدود تعلق باو ميداشت و ميان جوجي و جغتاي پيوسته تفاوتي بود و جوجي پيش از چنكيزخان شش ماه وفات يافت و بفرمان چنكيزخان باتو بن جوجي بپادشاهي اكش الوس مشغول كشت و اوكتاي قاان در عهد سلطنت خويش باتو را با برادران خود كيوك و منكو پسر تولي و اولاد جغتاي كه در تصرف بيدش بود فرستاد و فرمان داد كه باتفاق تسخير ولايت آس و روس و چركس از ممالك و بلادي كه در آن حوالي و نواحي بود درود و شاهزادكان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظيم بسياري از قلاع و امصار در حوزه تصرف آوردند و از آنجمله در ختاي جنكلي اكر بشهر مكس محيط بوده زده بعد از جهاد كردن كرد و برابر هم توانند رفت را ساختند و آن بلده را محاصره كرده ظفر و نصرت يافتند و بعد از تسخير بقتل عام فرمان داده كوش راست مقتولان را لشكريان طلب داشت دويست و هفتاد هزار كوش بر بيرم بشمار آمد و چون از فتح قپچاق و روس و آلان فارغ شدند روي بكار و باشغرد كه بفرنك اتصال دارد نهادند و مهم آنجا نيز اضطرادي بودند و چون از توجه سپاه مغول و تاتار خبردار شدند چهار صد هزار سوار جنكي نامدار كه از غزارعادر اشتد مجتمع كشته بعزم رزم در حركت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار كس از پيش فرستاد تا حجت ياغي معلوم كند و او بعد از يك هفته باز كشته بعرض رسانيد كه غالقان اضعاف لشكر مغول اند و چون فريقين نزديك يكديكر رسيدند باتو مسلمانان را فرمود تا در يك محل جمع آمده دست بدعا بر داشته خود بر پشته در آمده تضرع و زاري آغاز نهاده يك شبانروز با كس سخن نكفت و چون شب ديكر شد برادر خود را كفت

که با بعضی لشکریان که میدان رزم را بر مجلس بزم مرجح داشتند از آبی که میان هر دو سپاه حایل بود بگذشتند
و علی الصباح باتو با تامیشی لشکر قیام نموده بنفس خویش بوکردار شیر حملهای مردانه کرد و سپاهی که
که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی براد دوی اهل خلاف نهادند اطناب خیام و سرادقات
ایشان پاره پاره ساختند و مضادی دل تنگ شده طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از
نیام بر آورده قتلی بر افراط کردند و چون آن ولایت نیز مسخر ساختند بدشت قبچاق مراجعت نمودند و
بعد از این قضایا شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشاندند و شهر سرای را
باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمائه جان شیرین با بویجی داد و بعد از وی برکه خان پادشاه شد
و او مسلمان و متدین بود و بر افعال هلاکو خان معترض و از فسق و فساد محترز با اولاد جوجی بطنا بعد
بطن در دشت قبچاق بر تخت دولت می‌نشستند تا نوبت بجانی بیک رسید و او پادشاهی جبر عادل و عارف بود
علما و فضلا را اکرام و احترام تمام میکرد و بعد از ضبط و نسق الوس جوجی چون ظلم اشرف بن تیمور تاش بن
چوپان بسمع او رسید از راه دربند به تبریز آمده اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضا در محل خود
سمت گذارش خواهد یافت انشاءالله تعالی در شأن اشرف گفته‌اند بیت دانی که چه کرد اشرف خر
او مظلمه برد و جانی بیک زر ع و از مشاهیر پادشاهان دشت قبچاق که منتجی و منتسب بجوجی اند یکی توغلقتمور
خانست و دیگر توقتمش و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحب قران از مساعی
وقت مامولست

گفتار در احوال طایفه‌ای از اولاد چنگیز خان که در توران زمین حک

ذکر جغتای هر چند در این اوراق گذشت اما بنابر عذری که در شرح احوال جوجی مثبت گشت کلمه‌ای چند از حالات
او نیز درین مقام ثبت می‌افتد و قلم مشکین رقم از تکرار آن نمی‌اندیشد در بعضی از تواریخ مسطورست
که در الوس جغتای از نژاد چنگیز خان سی و دو تن بر تخت حکومت نشسته صاحب الوس مذکور است که پسر
دوم چنگیز خان بوده و جغتای پادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان هنگام قسمت
ممالک توران زمین را که واسطاست میان قراقرم و ایران بجغتای ارزانی داشت و او را بقراچار نویان
تجاوز جایز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بمشورت نویان مشار الیه مدخل نمیکرد بلکه خود بعیش
و طرب روزگار میگذرانید و امیر قراچار نوین بانتظام امور ملکی و تدبیر مهمات سلطانی ترفیه احوال
سپاهی و رعیت بسبب استبداد و استقلال اشتغال مینمود و در اوان سلطنت و زمان دولت او قضیه

بس عجیب غریب روی نمود و تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمائه در تارات که از آنجا تا بلده من
کون سه فرسخست شخصی از اراذل الناس از غربیل بند محمود نام شید و زرقی آغاز نهاد بیت صوفی دکان
نهاد و سر حقه باز کرد ع بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ع تزویر و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از
ماسوی الله مسلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان صحبت من می‌آیند و مرا از مغیبات و مخفیات اعلام
مینمایند و از امر و اشارت من تجاوز نمینمایند در بلاد ماوراء النهر و ترکستان بسیار کس بتخصیص
عورات دعوات پریخانی میکنند و جهال آن دیار درباره این طبقه اعتقادی عظیم دارند فی الجمله چون
آوازه مصاحبت محمود تارابی با پریان در آن مملکت شیوع یافت جمله عوام الناس روی بر او نهادند
و جمعی را که بامراض مزمن و ممتحن بودند بنفس علیل او تیمن و تبرک جستند و بحسب ظاهر و اتفاق چند کس
در آن اوان شفا یافتند و این معنی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد مردم گشت و از اطراف و جوانب خلقی
روی بصومعه او آوردند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی از دانشمندان بخارا که بفضل و نسب و علم و
ادب امتیاز داشت ملقب به شمس الدین محبوبی بنابر تعصب و معاداتی که با اهل آن بدعه میورزید بزبان حال
پیوست و با او گفت که پدرم در مصنفات خویش آورده است که از تاراب بخارا صاحب دولتی پیدا خواهد
شد که جهان را مسخر سازد و علامت آن سعادتمند را بیان کرده و امروز آن امارات از ناصیه همایون تو ماهر
است عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی سمت تضاعف پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش
رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبه رسید که داروغه بخارا و جمعی از امرای مغول که در آنجا
بودند متوهم شده خبر بخجند پیش صاحب یلواج فرستادند و بعد از آن بهیأت اجتماعی متوجه تاراب گشتند
و دست بوس پیر مرشد حاصل کرده از وی التماس نمودند که متوجه شهر باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت
قدوم شمایل صنیب نمانند امرا و اعیان با یکدیگر قرار دادند که چون بسر پلی که در آن راه بود برسند از مهم
تارابی خاطر جمع سازند و تارابی این صورت را بفراست دریافته چون بسر پل رسید روی بداروغه آورده
گفت که از اندیشه فاسد برگرد و دست در دامن توبه زن و الا بفرمایم تا بی واسطه انگشت از چشم
جهان بین ترا از حدقه بیرون کشند داروغه و سایر امرا از افشای این راز سربسته اندیشناک شده تعرض
باو نرسانیدند و تارابی چون ببخارا رسید در منزل شایسته فرود آمد و از ازدحام خلایق بمرتبه رسید
که باد را در آن کوی مجال گذر نماند و چون مردم بی تبرک باز نمیگشتند جهت تسلیه مخلصان حقیقی تارابی

زمان زمان بنام میرفت واب در دهان کرفته بر خلق می پاشید و بهر که رشاشه از ان میرسید خوشدل و
خندان مراجعت مینمود داروغه وامرا فرصتی میطلبیدند که حضرتش را از میان بردارند اما از غلبهٔ هوا
خواهان که در اطراف سرای او محیط بودند قطعا میسر نمیشد و هر که اندیشه میکرد که قصد تارابی پای در ان
کوچه نهد روزکار در کوش هوش او میکفت بیت ای که در کوچهٔ معشوقهٔ ما میکذری برحذر باش که
سر میشکند دیوارش در این اثنا مریدان از ارادهٔ امرا او را اکاه ساختند و تارابی از در دروزیر
بیرون امد و بر اسپی سوار شده تا طل ابا حفص عنان باز نکشید و در لحظه بانجا رسیده بر سر طل بایستاد و
چون خلایق او را طلبیدند و دران موضع یافتند عزیمت و نهاد ایشان برامد کفتند که خواجه ازینجا بپرید ساعت
و بیک پرواز بطل ابا حفص رسید عنان تمالک و تماسک در قبضهٔ اقتدار ادمی بیرون رفت و بوضیع
و شریف روی بصحرا اوردند و خلقی لامعدود پیش او مجتمع کشتند شبانکاه تارابی با جماعت خطاب کرد که
ای طالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین از لوث وجود کفار دور ان دیار و دین پاک
باید ساخت و بیکبار خواطر خود را از شر این ملاعین باید پرداخت جهال وعوام تهیه میسور الات نبرد
بدست اوردند شیخ را ترغیب نمودند تا بشهر درامد داروغه وامرا بکریختند و روز دیکر که جمعه بود خطبه
بنام تارابی خواندند و از اکابر و اعیان شهر را حاضر کردانید و بعضی از ایشان را کشت و برخی را مهان و
متبذل ساخته رخصت انصراف داد و در مقام استمالت نمود و او باش امده با ایشان کفت که درین زودی
از غیب اسلحه بشما میرسد و بحسب تقدیر دران چند روز طایفه از شیراز میرسیدند و چهار خروار شمشیر
اوردند و اینمعنی سبب مزید عقیدت خلق شد فرمود تا از خانهای امرا خیمه و خرکاه و اسباب سلطنت بیرون
اوردند و بحشمتی هر چه تمامتر بر سریر حکومت بنشست و ارباب فتنه و فساد بخانهای متمولان
میرفتند و هرچه میخواستند بر کرفته پیش تارابی میبردند و او بر لشکریان بخش میکرد و درین اثنا تارابی
با بتان پری وش و ماه رویان دلکش خلوتی ساخته شب بروز میرسانید و صباح در حوضی از حیاض
سر و تن بشست و جاهلان آب ان حوض بدم سنک با یکدیکر قسمت نموده بجهت بیماران دادند و
او سراپردهٔ حشمت باوج مهر و ماه برافراشته میکفت اعوان و انصار من متفرق بدو فرقه شده اند
زمرهٔ بنی ادم است که وجود ایشان بر همه کس ظاهر و کروهی جنیان اند که از دیدهٔ اغیار مختفی و محجوب اند
و درمیان زمین واسمان طیران مینمایند و اکنون چنان میکنم که حس بصر خاص و عام ایشان را نیز دریابد

وهرکه دراین معنی شبهه باشد باید که بالا نکرد تا صدق مقال من بر ایشان روشن کردد مریدان مخلص
و مخلصان متخصص بجانب اسمان نکریسته میکفتند که ما جمعی سفید پوش و سبز پوش می بینیم که در فضای
هوا پرواز مینمایند و هر که اعتراف نمینمود بزخم سیلی معترف میساختند و مقارن اینحالات داروغه
وامرا که از شهر کریخته بودند کروهی انبوه فراهم اورده متوجه بخارا شدند و شیخ زراق نیز با اتباع
واشیاع بیرون رفته در برابر مغولان صف کشیدند و تارابی با محبوبی در قلب لشکر بی سلاح ایستاد
و چون در میان خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او بازوی خلاف بکشاید دستش خشک شود
مغولان دست بتیر و کمان و سیف و سنان اسان آسان نمیبردند عاقبت دو کس تیر انداخته بر ان دو
تن محمود تارابی و شمس الدین محبوبی بر خاک هلاک افتادند و هیچکس بر ینحال مطلع نشد زیرا
که در ان زمان بادی عظیم میوزید و کرد غباری ساطع شده بود که مردم یکدیکر را نمیدیدند امرای مغول
اینمعنی را حمل بر کرامات شیخ کرده عنان برتافتند و لشکریان تارابی از عقب ایشان شتافته قریب دو
هزار کس بقتل اوردند و چون از قتل و نهب باز پرداختند تارابی را هر چند که جستند نیافتند و کفتند
خواجه غیبی نموده است و تا امدن انجناب برادرانش محمد و علی قایم مقام او باشند و نوده و اوباش
کمر مطاوعت ایشان بمیان بسته دست بفتنه و فساد بر اوردند و هر چه خاطر ایشان میخواست بران
اقدام مینمودند و چون خبر یورش بخارا بسمع محمود یلواج رسید ایلچیان فرستاده صورت واقعه را
معروض قراجار نویان کردانید و حضرتش دو نوئین با لشکر سنگین بدفع ان فتنه نامزد فرمود و بعد
از هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند ان دو امیر بخارا رسیدند برادران تارابی با تمامت خیل
و حشم از شهر بیرون امده بتعبیهٔ صفوف قیام نمودند حربی عظیم واقع شده قریب بیست هزار کس
در معرض فنا امدند و اخوان تارابی نیز دران معرکه فرو رفتند و بقیة السیف از اشرار لباس استتار
پوشیده بنقبها و سوراخها قرار کرفتند وان اشوب و فتنه تسکین یافت اما مغولان جزم کرده
بودند که با اهل بخارا نوبتی دیکر دست بردی نمایند که اتش قتل و نهب دران دیار زنند لطف
الهی شامل بخاریان شده طایفه از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امرای مغول رفتند و التماس نمودند
که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض قراجار نویان کشته خبر باز اید امرا ملتمس اکابر
طبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد چون حضرتی را متوکل کرده دست از غارت و تاراج باز داشتند

چون آن نوین معدلت شعار بر این حال اطلاع یافت حکم فرمود که امرا و لشکریان باز کردند و بهیچوجه
تجار را نیز از تعرض نرسانند و از میامن کفایت و حمایت امیر نامدار یعنی قراجار نویان دیار بخارا با مضافات
و منسوبات آن بلده فاخره هم از شر و فساد تاتاریان و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاص یافتند و
چون ایام دولت جغتای بپایان آمد و دست از اعتدال باز داشته بسرحد اعتلال رسید قراجار نویان
وصی ساخته فرزندان را باو سپرد و نویان مشار الیه بدستور معهود چنان در معموری مملکت و آبادانی
سپاه و رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و بعد از فوت جغتای بچند سال نبیره او قراهلا
کو را باهتمام قراجار نویان بر تخت شاهی متمکن گشت و کیوک خان در ایام سلطنت خویش رقم عزل
بر صفحه حال قراهلاکو کشید و ضبط الوس جغتای بر نبیره منکو بن جغتای حواله کرد چنانچه سبق
ذکر یافت چون او درگذشت قراجار نویان بار دیگر قراهلاکو را بر سریر خانیت بنشاند و در تاریخ
سنه اثنین و خمسین و ستمائه موافق توشقان ییل امیر قراجار نویان وفات یافت مدت عمرش هشتاد
و نه سال بود و از مشاهیر اولاد جغتای که ضبط الوس و مملکت او نموده اند یکی الغو است و دیگری
براق اغول و دیگری کبک خان که هژدهم پادشاه است از آن طبقه و او شهریاری ستوده آثار جهاندار
دار معدلت شعار بود و از بدایع احوالی که از آن خان ستوده آثار روایت کرده اند یکی اینست که روزی
با طایفه از خواص و مقربان در صحرا و بیابان طوف مینمود که ناگاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم
افتاده که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود و لحظه تامل نمود و از ملازمان پرسید که هیچ میدانید
که این مشتی استخوان با من چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند گفت این استخوانهای مظلومی چند اند
که از من داد میخواهند و همت عالی نهمتش بر استکشاف آن گماشت امیر هزاره که آن سرزمین تعلق
باو میداشت طلب فرمود و تحقیق آن استخوانها تکلیف نمود و امیر هزاره با سردار صده که بآن
نواحی تعلق بیشتر داشت همین معامله پیش برد و او دست در دامن دهبه زد که یورت ایشان در آن
محل نزدیک بود و بعد از تفتیش و مبالغه چنان معلوم شد که پیش از این تاریخ به سال قافله بآن موضع
رسیده و طایفه از قاطعان طریق بی طریقی کرده اهل قافله را کشته اند و اموال ایشان برده اند و هنوز
چیزها از آن اموال در دست مجرمان باقیست شحنه عدالت و سیاست بجمع مال و قید خونیان فرمان
داد و قاصدی جوالی خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثه مقتولان را بترکستان روان کرد

و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با خونیان تسلیم
ارباب ترشیرین خان و تو داد داد ۴ استخوان مرده کان را داد ۴ عدل بی کرانه اش انصاف و داد بیت آن جماعت کردند
علیتمور خان و الیاس خواجه و لیرش سیورغتمش خان و سلطان محمود خانزاده در زمره اولاد جغتای شمرده و
احوال ایشان در مصنفات خود آورده اند اگر توفیق رفیق شود شمه از حالات آن جماعت هم در ذیل اوراق رقم
زده کلک بیان کرده و چون مقصود کلی و غرض اصلی از بحث خامس شرح قضایای توران نیست لاجرم بعد
از اجمال احوال خانان ماوراء النهر و ترکستان و ختای جواد خوشخرام قلم بشرح امور و وقایع خراسان و عراق
انعطاف مییابد و منه الاعانة والتوفیق و علیه التکلان داستان هلاکو خان بن تولی خان
بن چنگیز خان و ذکر توجه او بجانب ایران بعون ملک چون منکو قاآن در موضع قراقرم

نشان

و کلوران که یورت اصلی و تختگاه چنگیز خان بود بعد از اجتماع آقا و اینی بر سریر خانیت نشست و روی بضبط
و ترتیب و مصالح ممالک ایران آورد و لشکرها باطراف و سرحدها روان گردانید و از جمله امرا بایجو نویان را
با لشکری گران بمحافظت ممالک ایران فرستاد و چون بایجو نویان بقصد سید الجبال ارسال داشته از خلیفه
بغداد و طایفه ملاحده شکایت کرد در این اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکو قاآن رحل اقامت انداخته بود زره
پوشیده بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از بیم فداییان اسماعیلیه پیوسته در زیر این زره می پوشم و شمه
از استیلاء و تغلب ملاحده معروض گردانید و حکایت قاضی قزوین ملاحق شکایت بایجو نویان شد منکو قاآن را
این داعیه از ضمیر سر بر زد که یکی از شاهزادگان را بضبط ممالک غربی و دفع اهل الحاد و ارباب لجاج و
عناد نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی و علامت کشورستانی مشاهده مینمود
و قرعه اختیار بروی افتاد فرمود که از لشکریان که چنگیز خان بر فرزندان و برادران و برادرزادگان
قسمت کرده بود بتهیه اسباب یورش ایران زمین مشغول شوند و از اردوی چنگیز خان نیز جمعی برفاقت
هلاکو مامور گشتند و او را منکو قاآن و سایر شاهزادگان به موتیر طویها دادند بیت
بصحرا کشیدند گنج از نهان ۴ بر آنگه بفرمان شاه جهان ۴ همی بود هر روز بزمی دگر ۴ بنوبت یکی مه بدرگاه بر
بفرمان بران ۴ ز نزدیک خان بی شکاری ببرد ۴ بیاورد گنجور گوهر شناس ۴ ز رود در گوهر فزون از قیاس
بتشریف میرانش را یاد کرد ۴ جواهر نهاد و بجید و مهر ۴ جهان هم بخاتون یک یک سپهر ۴ هلاکو سپرد
جدا هیچ ۴ ز مهرش جهانی بماند شگفت ۴ هلاکو شاه را شاه در بر گرفت ۴ ببخشش دل همگنان شاد کرد

از و بر دلش بخت بود ٭ که او زیب افسر و تخت بود ٭ روان شد ز چشم هلاکو درود ٭ چو میکرد شاه
جهانزاده درود ٭ تو گویی بکوشش نشاید رسید ٭ که او را نخواهد دگر باز دید و در حین وداع منکو
قاآن با برادر گفت که ترا با لشکری گران و سپاهی بی پایان از مرز توران بکشور ایران که جای
سلاطین عظیم الشان گردون توان بود میفرستم ٭ ز توران کنون کن بایران خرام بر آور بچرخ بر شید
رخشنده نام باید که رسم و یاسای چنگیز خان را در کلیات و جزویات امور رعایت کنی و از جیحون تا
اقصی مصر و روم در تحت ضبط و تسخیر آوری و هر که مطیع و منقاد گردد او را بانواع لطف و سیورغامیشی
اختصاص دهی و هر کس که تمرد و گردن کشی کند با زن و فرزند و خویش و پیوند پایمال قهر
و ادبار سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفه بغداد بخدمت
و اطاعت مبادرت نماید او را بهیچ وجه تعرض نرسانی و اگر لجاج و عناد کند بدیگرانش ملحق گردانی
و هلاکو خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه موافق اودییل منکو قاآن را وداع کرده
باردوی خود مراجعت نمود و بر تو الغات بر تجهیز و ترتیب لشکر ایران انگیخت از انجمله هزار خانه
وار نفط انداز و منجنیق ساز بموجب فرمان از ولایت ختای آمده ملازم اردوی او گشتند و باقی
آلات نبرد و اسباب محاربه را برین قیاس باید کرد و هلاکو در رمضان سال مذکور از یورت
اصلی خود بیرون آمده با سپاهی افزون از قطرات امطار بجانب ایران روان شد و چون بالالیق
رسید اورغنه خاتون طویی بزرگ ترتیب داد و از انجا نهضت نموده بعد از قطع منازل و طی
مراحل بسمرقند رسیده در مرغزار کان کل خیمه اقبال ساخت و در ان منزل مسعود بیک بن محمود یلواج
اسباب طوی مرتب داشته مدت چهل روز بلهو و سرور و عیش و حضور اشتغال نمودند و از انجا سوار
شده تا شهر کش عنان کشش نکرد و در ان موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با
اکابر و اشراف آن دیار و پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند و بصنوف سیورغامیشی اختصاص
یافته سر مباهات باوج آسمان رسانیدند و مدت یکماه در کش بسر برده از المحل بحکام ممالک ایلچیان
فرستاد و پیغام داد که ما بفرمان قاآن جهت قلع قلاع ملاحده و استیصال آن طایفه متوجه شده ایم و اگر
شما درین باب طریق موافقت و مساعدت مسلوک میدارید سعی شما مشکور و مقبول می افتد و لشکر و
ولایت شما محروس و مصون میماند و اگر در این امر تغافل و تکاسل ورزیده شود بعد از فراغ مهم ایشان

متوجه جانب شما خواهیم شد و لقد اعذر من انذر و چون خبر وصول رایات فتح آیات در اطراف ولایت شایع
و مستفیض گشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شروان و گرجستان
ملوک و صدور و اعیان متوجه کریاس گردون اساس شدند و بعواطف پادشاهانه سرافراز گشتند و ملازمان بر
موجب فرمان بر جیحون پل بستند در غره ذی الحجه سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هلاکو خان با لشکرها عبره نموده
بر کنار رودخانه بر سبیل تفرج سیر میکرد که ناگاه از بیشه شیر شکاری پیشه ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران
پیل افکن نرگه کردند و چون از شیران اسپان میرمیدند بر نجیبان مست سوار شده ده شیر در کمند تسخیر آوردند و دو روز
دیگر خان گیتی ستان در مرغزار شبرغان معسکر ساخته عزم آنکه در آن مکان زیاده اقامت نکند اما در روز عید آغاز برف
شده تا ده شبانروز متواتر بارید ٭ ز اشک من ز توحیف ابر بهار است که لحظه و بان میبارد و شدت برودت بمرتبه
رسید که چون در عروق حیوانات انجماد یافت و اکثر چهارپایان تلف شدند و باد العقرب و زمستان در ان موضع توقف
نمود و چون فصل بهار در رسید امیر ارغون آقا بموجب فرمان متوجه اردوی منکو قاآن شد و پسر خود کرای ملک و
احمد بیتکچی و صاحب تاریخ جهانگشای خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی را جهت ضبط امور مملکت در اردوی
هلاکو خان بگذاشت و هلاکو از شبرغان روان شده مراحل و منازل قطع میکرد تا بزاوه خواف رسید و در ان
اوان اندک عارضه بر ذات او طاری شده کیتوقا نویان را بفتح قهستان فرستاد و بنفس خویش متوجه طوس شد
و در باغی که از مستحدثات ارغون آقا بود نزول نمود و دو روز در ان باغ بود و از انجا بباغ منصوریه رفت خواتین
امیر ارغون و خواجه عز الدین طاهر که امیر نایب مشار الیه بود در ان موضع پادشاه را طوی دادند و از طوس برغزار
رادکان رسیده چند روز در ان سرزمین متوقف شد و در این اثنا ملک شمس الدین کرت را برسالت پیش ناصر
الدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیر الدین محمد طوسی رحمه الله بعفران اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاد
و او در آن اوان از قبل رکن الدین خورشاه والی قلعه سرتخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک انجا رسید
و باداء رسالت قیام نمود محتشم متمسک گشته در صحبت ملک شمس الدین متوجه اردوی شد و انواع تحف و هدایا به
نظر پادشاه رسانید هلاکو خان محتشم را سیورغامیشی کرده باصناف مرحمت و عاطفت مخصوص گردانید و چون پادشاه
بخبوشان رسید بر توالغات بعمارت آن قصبه که از ابتدای استیلاء لشکر مغول تا آن غایت خراب و بایر مانده بود امر اخشه
و مقرر فرمود که وجهان از خزانه عامره دادند و در انوقت فرصتی بخال اصلا بار یافت و از انجا کوچ کرده قطع مسافت
کرده در حرقان نزول فرمود و ایلچیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاده او را باطاعت و انقیاد

دعوت کرده و چون خواجه نصیر الدین محمد طوسی بر دانه علامات ادبار بر روزگار رکن الدین میدید او را بایلی و انقیاد
ترغیب و تحریص نمود و بعد از تردد و آمد شد ایلچیان و محاصره قلاع چون دانست که طاقت مقاومت با ایلچیان ندارد
برادر خود ایرانشاه با پسر کوچک که نام و مصاحبت خواجه نصیر الدین محمد و سایر امرا و اعیان فرستاد و ایشان با
تحف و هدایا باردوی ایلخان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمائه با خواص و
مقربان از قلعه فرود آمد خاندان دویست ساله را بر باد کرد و خواجه نصیر الدین محمد طوسی در آن واقعه گوید بیت
سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد ـ یکشنبه اول مه ذی قعده بامداد ـ خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت ـ بر
خواست پیش تخت هلاکو بایستاد ـ هلاکو برکوکی و بی تدبیری خورشاه ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید خوب
مستظهر گردانیده او با یکی از معتمدان بفرستاد تا مجموع حصون و قلاع که آبا و اجدادش متملک شده بودند در قهستان
و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بصد میرسید تسلیم نمایند کوتوالان حصون بموجب فرموده عمل نموده مگر اهالی گرد
کوه و لمسر که ابا و امتناع نمودند و مدتی فتح این دو حصار در حیز تاخیر و تعویق ماند و چون چندگاه برین
قضیه بگذشت و بادین دو بقصد روی نموده مردم نامعدود هلاک شدند و چون خورشاه از قلعه میمون دز بیرون آمد
خزاین و دفاین موروث و مکتسب پیشکش کرد و پادشاه مجموع از برای امرا و لشکریان قسمت نموده بپای قلعه الموت
آمد و رکن الدین فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند و ارباب الموت دو سه روزی کروفری نموده آخر الامر فرود
آمدند و بجهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند و روز چهارم باز لشکر بقلعه فرستاده آنچه باقی مانده بود تاراج
کردند و هلاکو خان بقلعه الموت برآمد و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج آنجا
بشیب آمد و طبل ارتحال فرو کوفت و در حوالی لمسر نزول کرد و بعد از چند روز طایر بوقا را بمحاصره قلعه گذاشته
مراجعت نمود و در هفت فرسنگی قزوین باغرق خود که در آن موضع توقیف فرموده بود فرود آمد و یکهفته طوی کرد
شاهزادگان و امرا اعتبارات پادشاهانه سرافراز گردانید و چون بکحل خواجه نصیر الدین محمد طوسی و دبیر
الدوله و موفق الدوله همدانی که بحسب ضرورت در قلعه میمون در اقامت نموده بودند محقق شد تمامت متعلقان
و منتسبان این سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشان را ملازم گردانید و خورشاه را یرلیغ و پایزه داده دختری از
دختران مغول که رخسارش طعنه بر مهر و ماه میزد بوی داد و خورشاه حصن خود را بایلچیان تسلیم نماید و چند روز
خفتش بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنابر التماس که نمود او را روانه اردوی منکو قاآن گردانید
و در نهایت کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلفه بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه چون بسمع منکو قاآن رسید که خورشاه

متوجه است جمعی فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک ساختند و چون خبر قتل او مسموع ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع
عیال و اطفال او و خویشان و متعلقان خورشاه از ذکور و اناث معروض تیغ یاسا گردانیدند و دود از دودمان
اسمعیلیه بیرون آمد و شعله دولت ایشان فرو نشست و اهل اسلام از آسیب و نکبات آن طایفه فارغ البال گشته
و بدعاء دولت ایلخان اشتغال نموده نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و هلاکو خان بعد از قلع قلاع ملاحده از حوالی
قزوین بنواحی همدان رفت و تا بجو نویان از آذربایجان بخدمت رسید پادشاه بنابر تغافلی که از خدمتش در خاطر
داشت او را مخاطب و معاتب گردانید گفت تو بجای جرماغون نشسته چه کار کرده که کدام صف را شکسته و کدام
یاغی در زیر بار اطاعت و انقیاد کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته تا بجو نویان زانو زده معروض داشت
که تقصیری نکرده ام درین مدت بقدر میسور خدمتکاری بتقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مفتوح
ساخته ام و بنابر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری سپاه عراق عرب از صدمات جریک مغول
آن نواحی محفوظ و محروس مانده اکنون حکم و اختیار پادشاه راست آنچه فرماید بتقدیم رسانیده این نایره غضب
پادشاه از این سخن تسکین یافته فرمود که تا مراجعت باید نمود و بلاد شام و روم تا کنار دریای مغرب مستخلص
باید گردانید و تا بجو نویان در همان چند روز با لشکریان متوجه روم گشت و در آن مرز و بوم دست بقتل و
غارت و نهب و تاراج برآورد مجموع آن ولایت بیکبار مفتوح و مسخر ساخت و هلاکو خان در اول ربیع الآخر
سنه خمس و خمسین و ستمائه بر عزم یورش بغداد به تبریز رفت و از آنجا بهمدان توجه نمود و ایلچیان پیش
مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که ما در حین عزیمت بجانب رودبار رسولان پیش تو فرستاده و لشکر
مدد خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری بر آن مترتب نشد هیچ کس را نفرستادی و مددکاری نکردی
اکنون مطموع آنست که بخلاف سابق طریق موافقت مسلوک داری و از لجاج و عناد که بفتنه و فساد و
ملک و مال تو را انجامد احتراز و اجتناب نمایی و چون فرستادگان هلاکو خان ببغداد رسیده پیغام بگذاردند
المستعصم بالله شرف الدین ابن الجوزی را که فاضلی فصیح و سخندانی بی نظیر بود با بدر الدین محمد نخجوانی که انف
ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان گردانید و ایشان بمقصد رسیده جواب ناصواب خلیفه را بعرض رسانیدند
آتش غضب هلاکو خان اشتعال یافته بر استیصال خاندان عباسی همت گماشت و چون سخن بدین مقام
رسید مناسب چنان دید که شمه از عظمت دار السلام و بنیاد حشمت و نخوت مستعصم عباسی که آخرین
خلفا بود و بر زیادتی شوکت و مهابت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک تحریر انتظام یابد

ذکر معموری و معموری مدینة السلام و ارتفاع رایت دولت خلیفهٔ اسلام

کشایندگان چهرهٔ ابکار احداث ایام و نمایندگان معشادیف شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینه
السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباس از آسیب و باس سپهر در حریر امن و امان بود و مبسوط و محط
و سایر ممالک سلاطین کردون توان شرفات ابادی ان با فلک البروج هم راز و صفحات بساتین ان در طراوت
و نضارت با ریاض رضوان انباز لطافت اب فرات دجله دجله خون در جگر ماء معین افکنده و عذوبت
مهیاء انهار دش نیل منلت بر رخسار آب حیوان کشیده اصناف خلایق از اکابر و اشراف و صناع و ارباب
حرف دران بقعهٔ شریفه مجتمع و اصابت عین الکمال از وجنات احوال ساکنان ان بلدهٔ طیبه مرتفع و امیر
المؤمنین المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المنتصر از زمرهٔ خلفاء بنی عباس بطیب عیش و اجتماع و
اسباب ترفه و تنعم و کثرة نفایس و ذخایر مستثنی و ممتاز بود و بعظمت و خیلاو تکبر و تجبر در افواه
والسنه مذکور و در اقطار آفاق معروف و مشهور چهار صد خادم مخنث در درگاه اشتغال نمودندی
با آنکه هیچ یک محرمیت حریم حرم با حرمت دار الخلافه نداشتندی و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف
اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبود و پیش قباب مجد و معالی او بر شارع طریق
سنگی بمثابه حجر الاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه بر هیات آستین از مجر خبر فرو گذاشته
و از سلاطین و ملوک آفاق هر که بتقریب جستی آن آستین را بر مثال ذیل کسوت کعبهٔ معظمه زیارت کردی
و مانند عتبه ارثان بران سنگ بوسه زدی باز گشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک سعید
مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی طیب الله ثراهم مولانا و مشرع مجد الدین اسمعیل فالی بهم رسالت از شیراز
ببغداد رفت و چون قریب بفناء رفیع و جناب منیع خلافت رسید چاو را براسلام حجر مذکور الزام
نمودند مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جماد استنکاف نمود و مصحف مجید را بر سر سنگ
نهاده بوسه زد و معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه بر اسپی براق صورت برق رفتار بعظمت هر
چه تمامتر سوار شدی و طیبیان مانند شب دیجور تیره و هشتی و خواص و عوام مخرجات و بیجبر جاه
عزف پیو نات که بر سر موکب خلیفه بود دیگر ایر کرفتدی یکنوبت بعداد وجوه کوایر کردن مبلغ سه هزار
دینار طلا در قلم آورده و عوز استعداد و کمال اقتدار مستعصم زیاده از آن بود که این اوراق گنجایش
آن داشته باشد و درین اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان عزیز مرسوم و علوفه میدادند

حشم و حشم امرا و ارکان دولت و مستحفظان ثغور و سرحدهای ایران قیاس باید کرد و قاید لشکر و
سلیمانشاه ممدوح اثیر الدین اوخانی و دواوین اشعار صغیر و کبیر و شعرای از مفرزبان حضرتش بمزید اقتدار
و اختیار در اختصاص و منصب وزارت بموید الدین محمد بن محمد بن عبد الملک العلقمی علقمی مفوض بود و
کریمی جبلی و سخاوتی غریزی داشت و در شیوهٔ نظم و نثر و علم و حکمت و شرح و عربیت نظیر و
عدیل نداشت و هرچند وزیر در حل و عقد و رتق و فتق امور مستبد و مستقل بود اما مقربان
بارگاه خلافت کما یجب و ینبغی احترام او نمینمودند و بر قانون ادب با وی زندگانی نمیکردند عاقبة
الامر غبار اعتقاد او با خلیفهٔ عهد مغشوش گشت و سببی قوی در تغییر نیت و تکدر مودت و اخلاص
او آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطهٔ تعصب اهل سنت و جماعت که از مرتبهٔ اعتدال در گذرانیده
بود طایفه از لشکریان را بفرستاد تا کرخ بغداد غارت کرده جمعی از بنی هاشم که در آن موضع متوطن
بودند یا سور کردانیدند و بنین و بنات ایشان را سر و پا برهنه بر کفل اسپان سوار کرده در میان
بازار بغداد بگردانیدند و چون وزیر بمذهب تشیع غلو مینمود از این صورت متوحش و آزرده خاطر گشت و الحق
جای آن داشت که با اهل سنت و جماعت نیز از این حرکت نا ملایم پسر خلیفه لعنت و نفرین کنند و بالجمله در آن اوان
ایلخان از ضبط و تسخیر مملکت مسلمانان و قلاع ملاحده لعنهم الله علی حین فراغت یافت و صیت مهابت او در اقطار
آفاق شایع و مستفیض گشت ابن علقمی وزیر از سر جفا در پردهٔ خفا رسولی بپادشاه ملک شکوه فرستاد و آن
التماس و التجاء اقتضا باستعمال لا اله حرب چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و امعین را بدلایل و شواهد معقول
استحکام داد و ایلخان بمجرد این پیغام اعتماد نموده و در نهضت بجانب دار السلام همتاً مرامیسود چه دراز اوقات
کثرت جنود و وفور اسباب و اسلحهٔ دار الخلافه در اقالیم سبعه شهرتی داشت و خیال الکه او کتای قا ان در مبادی
جلوس چورماغون را دو نوبت با لشکر معمول که در قتال و بی باکی با شیاطین و غول انتراک دل شد بطرف بغداد
فرستاده بود و ایشان خایف و حیران از معرکهٔ عرب عنان بر تافته بودند و این صورت در الواح اذهان انتقاش
یافته ایلخان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و در توکید مبانی اعتقاد و مصادقت و شوق طلب داشت و رسولی رخصت
مراجعت یافته از ملازمان القصیر پادشاه او را اعلام داد و ابن علقمی بعد از آن علی التعاقب و التوالی رسل و
رسایل ببارگاه عالمپناه فرستاد و معروض میکردانید که من صبا اقطاع لشکریان را چون نهجل وفا و حسن عهد خواهش
با خلیفه منقطع خواهم گردانید و در نشت و تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود چه با خلیفه در مقام حدیقت و تضع

امیدوارم که بواسطهٔ افعال حمیده او و اولاد او ازو بیان دارم که حکومت این مملکت بجاستگان پادشاه گیتی ستان انتقال
یابد و چون پیغام ابن علقمی بسمع شکوه آیات ایلخان رسید درین باب با خواجه نصیرالدین محمد طوسی که در ملازمت او بدرجهٔ
رفیع و مرتبهٔ بلند رسیده بود و در تقرب از ابنای زمان در گذشته مشورت نمود و از اوضاع فلکی و دلایل نجومی
استکشافی نمود خواجه بعد از پیشین وه رجه طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت که از مشکلات
انجم چنان معلوم میشود که استخلاص بغدادی بعد از تحمل کلفتی و مشقتی بدست موکب منصور میسر خواهد
شد زیرا که مدت خلافت و اقامت عباسیان انقراض یافته و بسرادق هلاکو خان خواجه نصیرالدین محمد را درین حکم
مصدق داشته با دلی ثابت و ضمیری مفتوح فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد آماده و مهیا سازند و سو
عناق نویان را در مقدمه روان کرد که از دجله بگذرد و با بایجو نویان ملحق شده جانب غربی بغداد را مخیم اقبال سازد
و ابن علقمی چون دانست که مهم مکیدت او بهدف مقصود پیوست در مسند خلافت عرضه داشت که امراء و زعماء و منهیه
که مجموع سلاطین که بر بون امتداد داغ اخلاص و متابعت امیرالمؤمنین را بجبین صدق مبین دارند و صیت بنا دحکم
و بسطت مملکت و کثرت مال و خزانهٔ عامره از یمین و یسار بر بر یمین و شمال مسابقت گرفته و حساد و اضداد را مجال آن
نمانده که در مقام خود قدمی پیشتر نهند و هریک از قاصدان و طالبان مملکت که آتش حقد و حسد در ضمیر ایشان
افروخته بمضمون این مقال معترفند لو ذبت امله احترقت اکنون هر سال چندین تومان مال از خزانه بعساکر
منصوره دادند از مقتضیات رای ذیت و فکر دوربین بعید مینماید اگر امیرالمؤمنین رخصت فرماید زعما و سرداران
لشکر را باطراف و جوانب فرستاده آید و باشغال مناسب موسوم کرده شود و تا خزانه توفیری باشد خلیفه
این مناصواب را برای وزیر باتز و بر منوط و مربوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهدهٔ غلمان چود
وش و تلذذ بانواع ملاهی و استیفاء اصناف مشتهیات اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را متوزع
و پراکنده ساخت و هلاکو خان بر میعاد مقرر در زمان منتظر بطالع مسعود و بتوفیق اقبال موعود از اردوی خود در
حرکت آمد و از اقطار ممالک لشکریکران و سپاه بی پایان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بسمت بغداد روان شدند و در
بعضی از تواریخ مسطور است که بعد از فتح قلاع اسمعیلیه هلاکو خان از همدان ایلچیان بدار الخلافه فرستاده مستعصم را
بجهة آنکه لشکر بمدد او نفرستاده بود ترجیح و سرزنش بسیار نمود و ایلچیان را گفته بود که از زبان من بخلیفه بگویید که
از کین و ستیزه ما پرهیز و بر درفش مشت مزن و آفتاب را بگل میندای که رنجه شوی اکنون مضی ما مضی اگر برج و باره
را خراب سازی و خندق را بینباری و مملکت را بفرزند خویش سپرده بر تو ما ابی خزانه بیلامت بیایی و اگر خود نیایی
وزیر دوات‌دار و سلیمان شاه نزد ما فرست تا پیغام ما بی زیاده و نقصان بتو رسانند و اگر پند نشنوی و نصیحت
گوش نکنی لشکر را مرتب دار و جنگ را آماده و مهیا ساز که ما کمر محاربه بر میان بسته‌ایم و مستعد شده و چون از سر
خشم لشکر به بغداد کشم اگر تو باسمان دوی یا در زمین پنهان شوی **بیت** ز گردون گردان بزیر آرمت ¶ بر بستی ز بالا
چو شیر آرمت ¶ نمانم کسی زنده اندر کشورت ¶ در آتش نهم شهر و بوم برت ¶ اگر خواهی که خاندان قدیم تو برقرار ماند
از فرمان ما تجاوز مدار و اگر بنخوت عمل کنی از احدای جاوید را اند چون ایلچیان به بغداد رسیده پیغام بگزاردند خلیفه
ابن جوزی بدرالدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت هلاکو خان نامزد کرده جواب داد که جوان نو رسیده
و کرم و سرد روزگار نچشیده بمساعدت و اقبال ده روزه چه مینازی از من چیزی که نیابی مخواه **بیت** برای و
سپاه و بکند آوری ¶ چگونه ستاره به بند آوری ¶ مگر شاهزاده نمیداند که از خاور تا باختر هرکه از شاه و رسول آگاه
است مطیع و منقاد این درگاه است چون پراکنده گان لشکر من جمع شوند اول کار ایران نشانم و بعد از آن روی بتوران
نهم و هرکس را در محل خود قرار دهیم از راه دوستی بخراسان مراجعت نمای و اگر سر جنگ داری **بیت**
سوار و پیاده هزاران هزار ¶ مرا هست شایسته کارزار ¶ ایلچیان ایلخان بیرون آمده صحرا و بیابان مملو از عوام
الناس یافتند و آن بیخبران زبان بدشنام رسولان گشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بی‌ادبیها کرده آب
دهان بروی ایشان بینداختند تا مگر حرکتی صادر گردد از آن جماعت که از دست او بیزه رهیض تعرض سازند این
معنی بسمع وزیر رسیده جمعی از خواص غلامان را بفرستاد تا ایلچیان را از آن مهلکه خلاصی دادند و رسولان چون
بحضرت هلاکو خان رسیدند آنچه دیده و شنیده بودند بعرض رسانیدند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه
کاست و دوایتی نیست که با ما چون کمان ناراست تا اگر خدای جاوید مدد دهد او را مانند تیر در کج نیز بنهاده
راست کردانم آنگاه فرستادگان دار الخلافه قدر ابار گاه در آمده رسالت ادا کردند ایلخان از استماع آن کلمات بی
دولتانه برآشفت و گفت خواست قوم بر نهج دیگر است که امثال این امور می اندیشند و در سنهٔ خمس و خمسین (خدای برهان)
و ستمائه موافق لویل از مقام بخ انگشت رسولان دار الخلافه را رخصت انصراف ارزانی داشته بخلیفه
پیغام داد که چنان حب مال و جاه بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثر نمیکند باید که
مستعد کارزار باشی که من با لشکری مانند کوه فوج فوج از مور و ملخ رسیدم رسولان به بغداد مراجعت نموده
از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر دادند و ابن علقمی کیفیت حادثه را بسمع خلیفه رسانید خلیفه با
وزیر گفت که مقتضی رای تو در دفع این خصم قادر قاهر چیست وزیر گفت که بتسکین خصم را ببذل مال باید مالید

چه جمع خزاین ودفاین حجبه وقایه عزت سلامت نفس میباشد حالا مصلحت انست که برای پادشاه هزار
خروار از نفایس امتعه ورغایب اقمشه وهزار شتر بختی وهزار اسب عربی با ساز والت ترتیب باید
کرد وبرای شاهزادکان وامرا علی اختلاف مراتبهم تحف وهدایا باید فرستاد وسکه وخطبه بنام
ایلخان باید خواند وزر تا این بلیه مندفع کردد خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده داشته باتمام ان اشاره
کرد اما مجاهد الدین ایبک که اورا دوات دار صغیر میکفتند بنا بر عداوتی که با وزیر داشت باتفاق
دیکر معاندان ابن علقمی معروض مستعصم کردانیدند که وزیر درین تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است
تا سعی خود را نزد هلاکو مشکور کرداند وبلاد لشکر تاتار را دربلا ومحنت افکند مصلحت انست که لشکرها
جمع اوریم وسرهای راه برخصمان بکیریم وخلیفه باین سخن از صواب دید وزیر اعراض نموده از سر
فرستادن تحف وهدایا درکذشت ودر بعضی از نسخ بنظر رسید که چون خبر توجه ایلخان ببغداد
رسید مستعصم خلیفه درباب لشکر بیکانه با ابن علقمی مشورت فرموده وزیر او را ببذل اموال ترتیب
وتحریض نموده تا از رکوب اهوال احتراز واجتناب شناسد خلیفه کفت بجینك طویلة یعنی ریش
دراز وعقل کوتاه داری وچون بعد از محاصره لشکر تاتار مهم بر مستعصم دشوار شد بار دیکر با وزیر
مشورت اغاز نهاد ابن علقمی کفت بجینك طویله بر ارباب بصیرت پوشیده نماند وچون از پس پرده امری
بمظهر وجود پیوندد اسباب ان بی اشتباه **بیت** از چرخ بارد از زمین بر روید حسن تدبیر وطول
تفکر هردم دوربین تا برای کوتاه اندیشان چه رسد زیاده تاثیری نکند لامرد لقضائه ولا معقب
لحکمه وچون نوبت اول نزد کاتب حروف بصواب اقربست قلم مشکین رقم بر سر حروف نخست رفته
باز مینماید که خلیفه با وجود شیوع اوازه بادکاه خلافت که بر جوی باد عنایت در افتاده بودند
سر امامت را بدان کسالت وبی حزمی ملامت کرده معروض داشت که غلبه لطش تاتار ودر انجا
واطراف منتشر ومستفیض است وایلخان عزم استخلاص این دیار کرده اند وبر جوهر خرده دان
ظاهر که بیلشکر موفور واستعداد محصور مقاومت با این جماعت در حیز طاقت نباید **بیت**
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد زیراکه چون سیل از سر کذشت در کرداب حیرت دست وپای
زدن سود ندارد ومفید سلامت نباشد مصلحت ان نزدیکتر که در مراعات مهمات اهمال وبرزین نشود و
پیش از [illegible] دست حکم واجب الاذعان براستجماع عساکر از نواحی واعمال ممالک باید داد

که قوام مملکت ونظام دین ودولت وشمول امن وطراز خاد وفراغت بال رعیت بی شمشیر تیز واندیشه صحیح
ورای بلیغ وکوشش تمام متیسر نکردد وبر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او ازین تمویهات وتنزیرات استیصال
دودمان امامت وخاندان خلافت وبس مستعصم کوش هوش این نصایح کرساخته همچنان او وزیر فرعونستان
کردانید نکرفت و ان پر تزویر بر سخنان مشفقان بی وقع وبی اعتبار ساخته کفت لشکر مغول را امقاومت با شیران
بیشه بغداد چکونه میسر کردد اکر عوان وجیبان فی المثل با خشت وسنك از خانها در مقام مدافعت ایند همه را
درمضایق سك هلاکت تاخیر کرداند از این سخن عجب ونخوت برفراج مستعصم استیلا یافته وسر پنجه عقل ودرایت بر
تافته واز توجه لشکر تاتار حسابی نکرفت ونیز براندن بیدق تزویر وتضعیف اخیال الاشتغال مینمود تا فرزین بند
حصین حصین ملك ودین وانچه کیفیت بکشاید ناکاه دربین اثنا خبر رسید که سوبجاق وتاجو با طایفه از بهادران لشکر
چنکیزخان از طرف غرب متوجه مدینة السلام اند خلیفه فتح الدین ابن الکر ومجاهد الدین ایبك المستنصریه با ده هزار
سوار بمدافعه ایشان نامزد فرمود وچون تلاقی فئتین دست داد کار از مقابله بمقاتله مبدل شد در اول حمله لشکر
مغول پشت دادند فتح الدین که مردی کاردیده بود بغبار معارك بر سر او نشسته کفتا درین مقام ثبات قدم باید
بود واز تعاقب کریختکان دست کشیده داشت ایبك دواتی که مشعبه جنون با ملك تدبیر وتجربه جمع داشت این را بر
نوعی از عجز وتکاسل حمل کرده جواب داد که حقوق ایادی وعوارف امیر المؤمنین را بدین وجه مکافات میکنی که بکروز
مدافعت با اعادی حضرت تغافل وتکاسل ظاهر میسازی صلاح درانست که پیش از انکه مخالفان مددی مستظهر کردند
از عقب ایشان بشتابیم وخاطر از اعدا ملك فارغ کردانیم فتح الدین از جهت رفع تهمت وسوء ظن خود را با ایبك دواتی
متعجب شده در عقب [illegible] فرمود تا علی العموم لشکریان از پی کریختکان روانه کردند وچون بغدادیان از نهر دود
افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف کردانیده بمجادله ومضاربه مشغول کشتند واز روز تا شب نیران محاربه
اشتعال یافت چون زمانه لباس عباسیان دربر کرده مقارن امید وبیم در برابر یکدیکر فرود امدند ومغولان در
جوف لیل اب فرات را در لشکرکاه بغدادیان سر دادند وچون اب کشان قضا وقدر بدلو زرین رسن اب از چاه
ظلمانی شب کشیدند مجتزم بغداد چون نرکس از خواب در راس خود را مانند نیلوفر غریق اب یافتند واکثر لشکر
در بحر فنا غوطه خورده بعضی را که اجل دامن کیر نشده بود از بیم تیغ خونخوار شام راه شام پیش کرفتند فتح الدین
بقتل رسید وایبك دواتدار با سه کس در جوف لیل ببغداد درامد وخلیفه از غایت کمال العقل سه نوبت این کلمه بر زبان
کذرانید که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین همچنین از غفلت مستعصم حکایت کنند که چون خبر قراولان ایلخان مسموع

اوکشت که بغلان بقعه رسیده اند گفت از انجا جکونه توانند کذشت عرضه داشتند که سپاهی که متوجه این دیار اند
بر روی اب دریا چون موج میکذرند و بر قلل اجبال عقاب اسا پرواز میکنند در اثناء این اوقات خبر
وصول ایلخان متواتر شد و بروایتی در ذی الحجه سنه خمس وخمسین وست مائة سپاه قیامة علامت فوج
فوج رسیده بارکاه هلاکو خان را در برابر برج عظیمی برافراشتند نوم واصطبار از خوالی دیده وضمیر
خلیفه وارباب ان دیار دور شد و روی خواب ورای صواب ممکان در حجاب استحاله مخفی ومستور ماند
خلیفه فرمود تا درو ب بغداد مسدود کردانیده برج وبارو را استحکامی دادند و دواتدار وشرابی وسلیمان
شاه ومالیک خاصه با عامه بغداد مضاربه ومحاربه را اماده کشتند و روز دیکر که عالم ظلمانی چون دله
دانا نورانی کشت رایت عقاب پیکر ایلخان را از سر قهر برافراختند واز جانبین اتش محاربه برافروختند و
از روز تا بامداد تا شام مکافحت ومنازعت قایم بود و تیر چرخ وزوبین وسنک منجنیق و قلاخن چون
ادعیه مستجابه در انصعاد بود و بمثابه نوازل قضا در انحدار خلقی بی حد و از اندرون وبیرون قتیل
ومجروح کشتند وچون شب شد هر کس بموضع خود قرار کرفته دیکر روز بهمین حرف نخستین رفتم
ومقبولی مدت پنجاه روز اتش محاربه اشتعال داشت ودر تضاعیف این حالات سادات حله چون مجد الدین
حسن طاوسی وسدید الدین یوسف وغیرهما در صحبت رسولی عرضداشتی مکتوب بحضرت ایلخان فرستادند
مضمون انکه از اجداد ما ائمه اثنی عشر سیما از امیر المومنین وامام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
علیهم السلم بما رسیده که شما بر عراق عرب مستولی خواهد شد وحاکم این دیار مفوض بقبضه اقتدار شما
کردد وما طیب نفس اوامر ونواهی شما را مطیع ومنقادیم بهرچه اشارت عالی نافذ کردد بشان تیاد رو
اقدام نمائیم ایلخان از این خبر متبهج ومسرور کشته بسور غامیشی واحضار ایشان یرلیغ ویایزه دادو
شخصی را از ملازمان بشحنکی ان ولایت فرستاد واهل حله عاقبت بر دوش کشیده ودر محال ومنازل خویش
قرار کرفتند اکنون خامه مشکین عمامه اراده ان دارد که قضیه تسخیر بغداد را بروایات متعدده که در
تواریخ مسطور کشته بیان کند اکثر شاقی روی نماید عقلا دانند که منشا ان حیثیت بعضی از نقله
اخبار اورده اند که چون چند روز از محاصره بغداد بکذشت ومهم بر خلیفه دشوار کشت بر قرار سابق
انساده دل ان خصم درون خانه واشاء دو در تر از بیکانه دشمن پنهان ودوست اشکار استطلاع کرد که در
ماده این درد چیست ودرین مصیبت دستکیری وپای مردکیست وزیر هردو نقش بر کرد که لشکر مغول و

وسپاه تاتار در نهایت قوة وشوکت اند ومدد ایشان متعاقب ومتواتر میرسد واثار عجز وانکسار وضعف
وانقهار روز بروز بر وجنات احوال ملازمان وموافقان دار الخلافه ظاهرتر و لایحتر میکردد ودر شهر
چندان سپاه نیست که به استظهار ومعاونت ایشان دفع خصمان تو به دست توان کرد صلاح جواب وسلامت
عواقب در انست که حضرت امیر المومنین ترک منازعت ومخاصمت کرده برای موافقت ومصادقت سلسله تدبیر
ملاحت وتخویف از سر وفور طوع وکمال رغبت ونیت صافی وعزم درست ببارکاه هلاکو خان شتابد ودست
ببذل نفایس وذخایر کشاید وعرض انحرکت بدین جانب احراز اموال است وچون خلیفه از سر ناطق وصادقت
بکذرد بعدازان تاکید قواعد استیناس والفت بحسن تدبیر بناه مصاهرت بمصاهرت مستحکم کردانیم تا محترم
از ارومه چنکیز خانی دختری ماه پیکر از جهة خلف صدق امیر المومنین در سلک ازدواج اید ودر ازمنه
بحر امامت در تحت زوجیت پسر او در اید وبدین مقدمات عرصه ملک ودین سمت مشارکت کیرد
وابهت خلافت وحشمت سلطنت اتحاد یابد ودر میانه وما واخوال چندین هزار خلایق مامول ومصون ماند
وجاه وعظمة ملازمان عتبه علیا روز بروز افزون کردد سیلاب خوف ورعب در جویبار خاطر
خلیفه زمان چنان جریان داشت که تمیز خیر از شر وخطا از صواب بروی مبهم کشت چون ظاهر این کلمات
موافق مصلحت نمود روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست وخمسین وستمائة با امرا وپسران ابو بکر وعبد الرحمن
وطایفه کثیر از علویان ودانشمندان واولیاء دولت ومقربان حضرت واعیان لشکر وخواص غلمان عزم
بارکاه ایلخان کردند واز شاه راه شهرستان عدم عنفی درب بغداد بیرون امدند اه من غرة بغیرابا
من حسرة علی الاحبا ومفصلتر از این روایة بوجهی انکه چون تاجو نویان وسونجاق به بغداد
که مصحوب فتح الدین وایبک مجاهد الدین بیرون امده بودند غالب شدند تمام زیر بجانب مدینة السلم شتافتند
وبر جانب غربی مستولی کشته در حوالی شهر بکنار دجله فرود امدند واز طرف صرصر کیبوقا نویان قدم رنجه
کرده با لشکریانبوه برسید وایلخان اغرق را در خانقین کذاشته وبا امرا پیوسته بجانب شرقی نزول کرد
ولشکر مغول چون مور وملخ از اطراف در امده پیرامون بغداد را تنگ کردند ودیواری در کرد شهر برآوردند
ومقبولی روز سه شنبه بیست وسیوم ماه محرم سنه ست وخمسین وستمائة بطالع حمل جنگ اغاز نهادند
ومجانیق نصب فرموده چندگاه از بیکار نیاسودند وبزخم سنگ منجنیق بعضی از بروج خراب شد واندیشه
بسیار بر طبیعت خلیفه استیلا یافته عاقبت وزیر را بیرون فرستاد وبه ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده

بود که وزیر را بفرست تا بنای مصالحت موکد گردد و اینک او را فرستادم باید که پادشاه نیز بوعده وفا کند
ایلخان گفت که این شرط بر در همدان کرده بودیم اکنون که به بغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در تموج آمد
بیکی چگونه قناعت توان کرد وظیفه آنکه خلیفه سلیمان شاه و دواتدار صغیر و کبیر هم بفرستد رسولان
مستعصم بشهر رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه ایشان را باز گردانید
شش روز آتش پیکار ملتهب شد که دل بهرام چون اشام بر کشتگان معرکه بسوخت ایلخان فرمود تا شش
یرلیغ نوشتند و بر تیرها بسته از شش جانب بشهر انداختند مضمون آنکه سادات و قضات و مشایخ و علما
و کسانی که با ما جنگ نکنند از باس و سطوت ما ایمن باشند کار بجایی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی
بر بر آمده مردم بغداد را از آن موضع دور کردند و چون دواتدار دید که بغیر از فرار چاره نیست با تبع
خویش در کشتیها نشسته مانند باد بر روی آب روان شد و چون از برابر قریة العقاب بگذشت طایفه از
لشکریان که بمحافظت راه مداین و بصره موسوم شده بودند تا اگر کسی بکشتی بگریزد مانع آیند سنگ
منجنیق و تیر و قواریر نفط روان کردند و سه کشتی بچنگ آورده سکان سفاین را هلاک ساختند و دواتدار
بالضرورة بازگشته و خلیفه برین حال اطلاع یافته دل از ملک و مال برگرفت و فخر الدین دامغانی و ابن
درویش را با اندک تحفه بیرون فرستاد که اگر میفرستم پادشاه بدان تحفه التفات ننمود رسولان محروم باز
گشتند روز دیگر پسر خلیفه ابو الفضل عبد الرحمن با جمعی از اکابر به بارگاه ایلخان شتافت و اموال و انواع
جهت پیشکش آوردند نیز مقبول نیفتاد و دیگر روز برادر بزرگتر ابو الفضل ابوبکر با اکابر و اشراف دار
السلام بشفاعت بیرون آمدند ایشان هم نایل نشد ایلخان وزیر و ابن جوزی و ابن درویش را بشهر روان کرده
تا سلیمانشاه و دواتدار را بیرون آورند و جهت تسکین ایشان یرلیغ و پایزه فرستاد و گفت که خروج خلیفه
با ایشان و سوطات اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید و سلیمانشاه و دواتدار طوعا و کرها بر
ملازمت رسیدند ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و متعلقان خود را بیرون آورند که ایشان را با سپاه
خاصه بجانب مصر و شام میفرستم سلیمانشاه و دواتدار بمقتضی فرمان ببغداد در آمده خلقی کثیر از لشکر
شهر در مصاحبت ایشان بامید خلاص روان شدند چون باردوی رسیدند همگنان را بر صده و دهه قسمت
نموده بیاسا رسانیدند و در آن اثنا تیری بر چشم هندوی بیتکچی آمد که از اعاظم امرا بود ایلخان از این
قضیه غضبناک شد فرمان داد که دلاوران در استخلاص بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب

فرموده و دواتدار را بقتل آوردند و سلیمانشاه را مع اقارب و خواص دست بسته بپای سریر حاضر
گردانیدند ایلخان از او پرسید که تو اختر شناس و منجمی و بر سعود و نحوس و درجات دقایق فلک
مطلع چگونه روز بد خود ندیدی و ولی نعمت خود را نصیحت نکردی تا طریق موافقت مسلوک دارد و چندین
خون ریخته نگردد بیچاره جواب داد که خلیفه از بی سعادتی سخن نیکخواهان نمیشنید بعد از سؤال
و جواب او را با اقربا و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست رفته با سه پسر
صلبی خویش و سه هزار کس از سادات و ائمه و قضات و دستاربندان و مقربان حضرت و اعیان امرا و خواص غلامان
بیرون خرامید و چون بعد کریاس گردون اساس رسیدند خلیفه و پسران او با دو سه خادم رخصت دخول
دادند دیگران را مانع آمدند ایلخان چنانچه رسم اهل لیاقت مطلقا اثر خشم از ناصیه ظاهر نکرد و خلیفه را
پرسشی کرم نمود و با او گفت که پیغام بشهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند تا ایشان را شمار
خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا در دادند که هر که را حیات مطلوبست سلاح انداخته باردوی
ایلخان شتابد سواران سپاه و رجاله لشکر فوج فوج می آمدند و معروض تیغ یاسا میگشتند در بعضی
نسخ وارد شده که سلیمانشاه و دواتدار و شرابی را در یک روز کشته روس ایشان را پیش بدر الدین لولو
حاکم موصل فرستادند بدر الدین لولو دوست سلیمانشاه بود بگریست و چون چاره نداشت بفرمود تا سر
ها را از دروازه بیاویختند ایلخان بفرمود تا خلیفه و اولاد را در خیمه موقوف گردانیدند و موکلان بر وی
گماشتند روز دیگر که دست مشعبد لمعان نور مهرهای کواکب از نطع سیمابی برچید ایلخان لشکر را بسر
بانباشتن خندق و قتل و غارت مدینة السلام و اعمال و مضافات آن فرمان داد و خندق که چون عمق فکر
عقلا عمیق و مانند همت اغنیا پهناور بود در یک ساعت با خاک شارع مساوی ساختند و مانند شاهین
گرسنه که متوجه کبوترخانه گردد در شهر تاختند و چندان کشش کردند که از خون عزیزان برسان نیل دجله
از آب بقم در جریان آمد خزاین خاص و حرم محترم دار الخلافه بباد نهب و تاراج دادند شرفات
قصور امامت چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند آتش قهر و صاعقه نار چنان بر افروخت که محلات
و اسواق بلکه مشاهد بعضی از ائمه اثنی عشر که در آنجا مدفون اند پاک بسوخت و از آن همه نعمت و اسباب
نمودار نماند بیت از روی ماه خرگهی ایوان همی بینیم تهی ، وز قد آن سرو سهی خالی همی بینیم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی ، بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن ، لشکر مغول تا

اثاث و اوانی زرنگار و جام و طبق و نکاسات و جامات زرین و سیمین چندان از مطبخ و بیت الشراب
خلیفه بیرون آوردند که مهره حساب از حساب عاجز آمدند و همه را بها را بیرنج متین و صاحب
نفر وختند و درین فتنه و آشوب بسیاری از اهل فقر و فاقه صاحب جمال و ثروت شدند و از نقود
و اجناس مصر و چین و سایر ممالک و خیول عربی و بغال قیچتی و غلمان رومی و روسی و لآلی و نفایس
و ماه رویان ختایی چندان بحصول پیوست که در خزانه خیال ایلخان و امرا نیامده بود و از کثرت
ناب و جواهر ثمین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و اثاث و اوانیها و رخوت سنگین که از مخزن
خلیفه و خانهای نواب و خواص و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت اخرجت الارض
اثقالها مثال لانسان ما لها گرفت القصه بغداد خراب و ویران و باقی امصار و بلدان از دخل
آن بلده طیبه معمور و آبادان گشت گویند که ایلخان در جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ست
مائه بدار الخلافه رفت و امرا را طوی داده باحضار خلیفه فرمان داد و چون حاضر گشت با او گفت
که میزبانی و ما مهمان آنچه در خور ما داری بیار مستعصم این سخن را حقیقت نگاشت و در آن حالت
چنان خوف و رعب و دهشت بر وی استیلا داشت که مفاتیح خزاین را نشناخت فرمود تا قفل
ابواب خزینه بشکستند و دو هزار جامه دار و ده هزار دینار سرخ و رغایب مرصعات بنظر پادشاه
رسانیدند ایلخان زیاده التفاتی بآنها نکرد و مجموع از اجناس آن تقسیم نمود و با خلیفه خطاب کرد
که اموالی در ظاهر داری از بندگان ما است از مخفیات و دفاین چیزی بگوی مستعصم اشارت
بصحن دار الخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان کندند و در آن موضع حوضی پر از شکهای طلا
یافتند که هر یک از آنها صد مثقال بود اللهم ارزقنا عددی در میان ارباب تواریخ و اخبار
مشهور است که چون ناصر خلیفه بدار القرار رفت از او دو حوض پر از فلوری باقی ماند و در آن
اوان که نوبت خلافت بمستنصر رسید روزی با یک خادم که محرم آن راز بود بر سر آن گنج
رفت و گفت از واهب العطیات مهین قدر مهلت میخواهم که این کنوز را در مصارف وجوه اتفاق
کنم خادم بخندید مستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل کرده از حقیقت آن استفسار نمود خادم گفت
نوبتی در ملازمت جد تو الناصر لدین الله بدین موضع رسیدم و یکی از این دو حوض هنوز پر نشده بود
امیر المؤمنین فرمود که از خدای عز و جل چندان حیات مسالت مینمایم که این حوض پر شود از اختلاف

این دو آرزو متعجب شدم و مستنصر تمامت آن وجوه را بر ارباب استحقاق داد و در بقاع خیر
و ابواب البر مصروف داشت و ذکر جمیل نام نیکو یادگار گذاشت و چون خلافت به پسرش مستعصم
رسید بخل و امساک شعار خود ساخته یک حوض از آن دو حوض بطلای احمر مشحون گردانید راقم
حروف گوید که در باب کشتن خلیفه روایات متعدده بنظر رسید یکی از آن جمله آنست که ایلخان فرمود
تا طعام از او باز گرفتند و چون بطاقت شد از موکلان غذا طلب داشت ایلخان را از التماس خلیفه
فرمان داد تا طبقی پر از زر و جواهر پیش او بردند و گفتند پادشاه حکم کرده که این را بخور خلیفه
گفت زر و جواهر چگونه توان خورد ایلخان بزبان ترجمان پیغام داد که چیزی را که نمیتوان خورد
و بعد بتر جان خود و چندین هزار مسلمان نباشیدی و سپاه نداری تا ملک موروث از تعرض
چنین لشکری جان ستان که حکم عذاب آسمانی دارد مصون و محروس ماندی خلیفه چون مجال
جواب نداشت بادل چون کوزه زرگر آن دم درکشید و از آنجا دیده ستم دیده را یادی زلال
یافته رخسار را آب داد بیت آنکه گر کار بسامان نشود باری کم از آنکه خراب روی شود
و ایلخان در فنا و اعدام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام او را خلیفه
بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر از این
ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها با او پیوندند و استعداد حرب از سر گیرد و بار دیگر
بجستن رکاب کردن و ساعی و کلفت سفر احتیاج افتد مرد عاقل فرصت فایت نگرداند و بس
رشته اختیار بامید آنکه باز بچنگ افتد از دست ندهد دشمن را محقق بهتر از مظنون عدم
تصور نتوان کرد بیت رخنه که ملک سر آن کنی به لشکر بعهد بر آن کنی به ایلخان چون دانست
که نصیحت مشفقان از شایبه غرض مبراست بقتل خلیفه فرمان داد حسام الدین منجم این خبر شنید
بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک شود و امارات و علامات قیامت
مشاهده کنند و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده در این امر با خواجه
نصیر الدین طوسی مفاوضه پیوست خواجه متوهم شد که مبادا امتحان او میکند گفت زکریا پیغمبر
و یحیی معصوم علیهما السلام را بقتل آوردند هیچ یک از این حالات بظهور نیامد اگر حسام الدین
میگوید که این احوال بر قتل بنی عباس مترتب میشود مقبول نیست زیرا که چند تن از ایشانرا

بکشت ملک دوار و روزگار ناپایدار همچنان بقرار بود تا آفتاب منکسف شد و نیز قمر منخسف
و ایلخان از حسام الدین در آن باب مچلکا خواست و آن بی عقل خرف کرفته مچلکا داد و بر
قتل خلیفه عازم شد زعم بعضی آنست که چون یرلیغ بیاسا خلیفه صادر شد طایفه معروض
ایلخان کردانیدند که شمشیر و تیر را بر خون خلیفه دلیر نتوان کرد این ترحم موثر افتاده هلاکو
فرمود تا او را در نمد پیچیده بر شیوه اکر می مالند اعضا و اجزاء خلفاء بنی عباس چنان ساختند
که از حس و حرکت باز ماندند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله حسابی بود از میان
برگرفتند و چون چند روز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بقایای خلق که اکثر ایشان در
زوایا لباس اختفا پوشیده بودند بخشودند و مردگان را از شوارع برگرفتند اسواق معمور کردانیدند
و چون شمع دولت خلفاء عباسی باحسنی و قهر کشته شد ابن علقمی امید آن داشت که بنابر اظهار
یکجهتی و نیکوبندگی که نسبت با ایلخان پیش برده بود حکومت بغداد بروی مقرر کرد و اما پادشاه
بواسطه کفران نعمت زیاده مجال التفات نمود و بخاطرش گذشت که با مخدوم خویش بیوفائی
کند چه طمع تواند داشت و علی بهادر که از لشکر ایلخان نخست او به بغداد در آمده بود باشقاقی
آن دیار متعین گشت و بسبب آنکه در وقت محاصره بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را از یعقوبه
بتغار و علوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سرزمین را بوی ارزانی داشت و حضرتش برمسند
فرماندهی دار السلم بحیثیت نیابتی تکیه زد و چون قضیه ابن عمران نوعی غرابتی داشت دو سه
کلمه در آن باب ثبت می افتد طایفه از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از احاد الناس بود
و فی الجمله سوادی از بیاض فرق کرد و بخدمت عامل یعقوبه قیام نمودی و پیش از آنکه سال نهضت
ایلخان بولایت عامل یعقوبه روزی گرمگاه روز بر بستر استراحت خفته بود و پای در کنار ابن عمران
نهاده بود خدمتش شرایط ذلک و تغمیز بجای آورد ناگاه خواب بروی غلبه کرد و اهمال در
خدمت واقع شد عامل از وی برنجید که موجب دست کشیدن چیست ابن عمران متنبه شده جواب
داد که بواسطه استیلاء سلطان منام تقصیری رفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران
گفت چنانچه مشاهده افتاد که بساط خلافت در نوردیده شد و رایات دولت مستعصم و
انحطاط و انکسار یافته مقالید حکومت مدینة السلم بغداد باسرها بجهاد و عورا در قبضه درایت

من قرار گرفت از این سخن استهزا او بحری تیر بر طبع وزیر غالب شد لگدی چنان بر سینه ابن عمران زد که پشت او بر
زمین آمد و در آن اوان که پادشاه محاصره بغداد میفرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشته تحریر
کرد که اگر ایلخان نیت را از خلیفه طلب دارد شاید که لشکر پادشاه را بکار آیم و آن تیر را بجانب اردو انداخته
بدست بعضی لشکرهای افتاد و چون از نظر پادشاه رسانیدند تیر تیر بنام ابن عمران بر هدف تقدیر
آمد این حدیث بر خاطر ایلخان وقعی تمام یافت و کسی بشهر فرستاده او را طلب داشت بغدادیان به
مضمون این مقال راه که کمین زنبیلی از بغداد کم گیر بخاطر کذرانیده ابن عمران را از بغداد بیرون
فرستادند و او معروض پادشاه گردانید که اگر یرلیغ شود من جهت لشکر از اتغار و علوفه چندانکه
احتیاج افتد مدد دهم و هر چند این سخن از قبیل محالات و مقوله ممتنعات مینمود ایلخان برضا
جواب آن بنابر التماس ابن عمران تمغه باو داد و حضرتش چون بانبارها و زیر زمینها یعقوبه و
نواحی آن محل که توده غلات بود وقوف داشت از سر تمکین و استظهار مدت پانزده روز لشکری آن
کثرت را تغار داد و این صورت بحقیقت تتمه اقبال ایلخان بود و خاتمه خذلان خلیفه دوران و چون
بغداد مستخلص شد پادشاه جهت اداء حقوق آن خدمت ابن عمران از منصبی که مدة العمر آن آرزو
بخاطرش بگذشته بود اختصاص داد و فرمود که ابن علقمی محکوم حکم و مامور امر او باشد و وزیر از
کرده خویش نادم و حریف یأس و خجلت را مصادم گشت چند روز در ناکامی بهر طرف تک و پوی میکرد
و بهر کس توسل میجست و امرا و اعیان حضرت در اذلال و اهانت او مبالغه مینمودند تا باندک فرصتی
بغداد از نعیم دار السلم بمقام اصلی رفت حکما گفته اند که بر پنج تن اعتماد نشاید دزدی زخم یافته و
پادشاهی ستم پیشه و دشمنی که دوستی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات
عهد کند و غمازی که برای مصلحت خویش زبان بمعایب دیگران بگشاید و ما احسن ما قیل
بیت
هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد ۞ بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد ۞ و در خلال این احوال
خواجه صفی الدین عبد المؤمن که در فن ادوار و موسیقی فیثاغورث زمان بود و در عرصه این گنبد
دوار ثانی نداشت و مصنفات متقدمین را منسوخ کردانیده بر اصول پردهای اثنی عشر چند شعبه
تفریع کرده بود و اگر باربد و نکیسا در زمان او بودندی چون گیسوی چنگ در پایش افتادندی
و بربط آسا گوشمال تعلیم او خوردندی و مانند دف حلقه انقیاد او در گوش کردندی بدرگاه پادشاه

از نصف النهار تا وقت غروب نیر اعظم در بیرون بارگاه ملک اشتباه ایستاده بربط مینواخت و هیچ
هیچ آفریده گوش بساز او نمیکرد احوال او مکرر معروض پادشاه قاهر کردانیدند ایلخان
خدمتش را خوشتر نواخت و زخمه بساز اما الحظیر از ارتفاعات و مستغلات بغداد برسبیل
مشاهره مقرر فرمود و آن عارفه متقی مدتی بآن وفور انعامش میرسید

ذکر نقل خزاین بغداد و ذخایر قلاع ملاحده بقلعه دریاچه سلماس و وصول ملوک و سلاطین اطراف ببارگاه کیوان اساس

ایلخان بعد از تسخیر بغداد بواسطه شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم
اردوی خود شد که در خانقین کذاشته بود و در اثناء خزاین بغداد و اموال قلاع ملاحده و
هرجا از حدود روم و کرج و ارمن و لر و کرد و بجز از فارس انتقال یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحب
بیحساب باذربایجان فرستاد و یکی از کاردانان مملکت را فرمود که بر کوهی که بر ساحل دریاچه ارمی و
سلماس است قلعه در غایت حصانت و متانت و رصانت ترتیب داد و تمامت نقود را کداخته بالش
ساخته در آنجا نهادند و از تنسوقات عراق عرب و عجم حملی سنکین تا بشارت فتح و ظفر نزد برادر
خود منکوقاآن در صحبت یکی از نوئینان ارسال نمود و از کما و حالات بتفصیل اعلام داده معروض
داشت که بعد از این بجانب مصر و شام عزیمت تصمیم خواهد یافت و چون فرستادکان ایلخان بمقصد
رسیده بیلاکات و اخبار بعرض رسانیدند منکوقاآن از وصول فرستادکان و شنیدن اخبار ملایم
مستبشر و شادمان کشت و ایلخان را بعنایت پادشاهانه سرافراز کردانیده رخصت انصراف ارزانی
داشت و چون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدر الدین لولو حاکم موصل که براستعانی او رسولان
رفته بودند در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمائه بخدمت پیوست و پادشاه شرایط
اعزاز و احترام مرعی داشته در تعظیم و تکریم جانب مهمانی مبالغه نمود و در ششم شعبان سال
مذکور رخصت انصراف داد که بولایت خود بازکشت و مدت عمرش از نود کذشته بود و هم درین
سال اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر برسم تهنیت فتح بغداد از فارس بخدمت ایلخان آمد و بسیورغامیشی
اختصاص یافته مقضی الوطر ببلاد متبوعه مراجعت نمود و سلطان عز الدین سلجوقی از روم هم
درین سال در حدود تبریز باردوی هلاکوخان رسید و ایلخان بواسطه مصاف او با بایجونویان
رنجیده بود و چون بغداد مسخر شد خدمتش بغایت مستشعر کشت خواست که بلطایف الحیل خود را از آن

غرقاب بساحل نجات کشد بعد از تامل فرمود تا موزه پادشاهانه دوختند و صورت او را بر نعل آن
نقش کردند و در اثناء ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و چون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان
عز الدین زمین خدمت بلب تخشع ببوسید و کفت مامول بنده آنست که قدم خجسته پادشاه سر این بنده را
بزرک کرداند ایلخان را بروی ترحم آمده از سر خون او درکذشت و بشفاعت یکی از خواتین معتبر
پرتو التفات بر حال او افکند و خواجه نصیر الدین محمد طوسی بتقریب معروض پادشاه کردانید که
چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بیم صدمات لشکر مغول به تبریز رسید لشکریان او باموال
رعایا دست درازی کردند چون صورت ظلم و جور آن جماعت معروض رای او کشت فرمود که ما این
زمان جهانکیریم نه جهاندار و در جهانکیری رعایت رعیت لازم نیست چون جهاندار شویم
بفریاد دادخواهان برسیم هلاکوخان در جواب خواجه فرمود که الحمد لله که ما هم جهانکیریم و هم
جهاندار با یاغی جهانکیریم و با ایل جهاندار نه همچون جلال الدین بعجز و ضعف مبتلا و کرفتار

ذکر استخراج زیج خانی در زمان دولت و عهد سلطنت ایلخانی

در سبب بستن رصد در ایام حکومت هلاکوخان مورخان اختلاف کرده اند بعضی از آن طایفه کفته اند
که چون منکوقاآن از میان سلاطین مغول بشوق ذهن و ذکا امتیازی تمام داشت چنانچه بعضی
از اشکال اقلیدس حل میکرد این هوس از خاطرش سر بر زد که در وقت اقتدار او رصدی بنا کنند
و بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی البخاری بدان مهم مشغول کشت و بعضی از
اعمال بروی مشتبه شد حصول این مطلوب در حیز تاخیر و تعویق ماند و بنابر آنکه اندیشه
رصد بستن از حاشیه ضمیر منکوقاآن محو نشده بود و آوازه فضایل و کمالات خواجه نصیر الدین طوسی
بسمع او رسیده بود در وقت وداع با برادر خود ایلخان کفت که چون قلاع ملاحده مستخلص کردد
باید که خواجه نصیر الدین را روانه این جانب کردانی چه در آن وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان
قلعه میمون دژ انتظام داشت و چون فتح قلاع ملاحده میسر کشت و خواجه بخدمت پیوست ایلخان
مفارقت او جایز نداشته فرمان داد که در موضعی مناسب خواجه بامر رصد اشتغال نماید و مشار
الیه مراغه تبریز را اختیار فرمود و بعضی کویند که هلاکوخان چون از مهم موصل و بغداد و دیار
دیکر و سایر ممالک که بمملکتهای مذکوره قرب جواری داشت فراغت یافت جناب افضل المتاخرین

خواجه نصیر الدین طوسی معروض کرده‌اند که اگر رأی پادشاه جهانگیر صواب بیند باعمال رصد مشغول کرده زیجی استنباط کند تا از حوادث مستقبلات ایام و معاملات خواص و عوام و کیفیت امتداد عمر و حالات نفس و بسطت و بقاء ملک و توالد و تناسل اروغ خبر داده شود و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن اعتقاد او گشت و علی ای التقدیرین یرلیغ داد که مؤنت استعداد و استجماع اسباب و مصالح آن که کافی باشد از خزانه و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی را از دمشق و نجم الدین و پسران صاحب متین ممیه را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس حاضر کردند و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشته رفیع بر بنای رصدخانه اشتغال نمودند مشتمل بر تماثیل سماوات افلاک و تدو یرات و حوامل و دوایر متوهمه و کیفیت بروج دوازده گانه و رصد بر وجهی ساخته و پرداخته شد که هر روز در وقت طلوع پرتو نیر اعظم از نقبه قبه بالا بر سطح عتبه می افتاد و درجه بروج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول ایام و عرض بلد و مسمیات جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن کرده‌اند که پنداشتی که کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده‌اند و بواسطه اختلاف حرکت اوج آفتاب میان زیج خانی و زیجهای زمان پیشین در طالع سال تفاوت فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بگشاد چنانچه در موضع خود گفته‌اید

گفتار در توجه هلاکو خان بجانب شام و مفتوح شدن دیار اسلام بعزم ملک لازم

بعد از فتح بغداد ایلخان یرلیغی بامراء و حکام شام فرستاده بود و ایشان را بایلی و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر و جمعی دیگر که در آن دیار اقتداری داشتند جواب نامه بر وجه مرام پادشاه ارسال ننمودند و بدین جهت ایلخان را داعیه آن شد که بدان مملکت عبور فرماید و پیش از آمدن هلاکو خان حاکم حلب وزیر خود زین الدین حافظی را بخدمت منکو قاآن با تحف و هدایا فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت پادشاه زین الدین با یرلیغ و پایزه بحلب آمد و چون ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب دم از ولاء او زده در خفیه ایلچیان با دو سه فرستاد و این معنی بر حکام شام ظاهر گشته قصد والی حلب کردند و او گریخته پناه بدرگاه ایلخان برد و این صورت علاوه نهضت پادشاه بجانب شام گشت و در مقدمه ایلخان پیشو

بدر الدین لولو فرستاده پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته ما ترا از این یورش معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر روانه این صوب گردانی و بدر الدین لولو بموجب فرموده عمل نموده او را روانه ساخت ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزم شاه که منکو قاآن بوی سپرده بود که تا در ایران بکسی که لایق باشد بدهد بوی داد زانی داشت تا در حباله نکاح آورد و بعد از آن پرتو التفات بر حال یاسامیشی لشکر انداخته کیتوقا نویان را در مقدمه روان فرمود و میمنه و میسره را بر تاجو نویان و سنجاق و دیگر امرا سپرده روز جمعه بیست و دوم شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمائه بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت و چون به دیار بکر رسید فرزند خود یشموت را با طایفه از امراء نامدار بمحاصره میافارقین تعیین فرمود و ملک صالح را باستخلاص آمد فرستاده و بنفس خویش متوجه رها شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حران درحرکت آمد آن دیار را بجنگ گرفته آتش قتل و تاراج در آن دیار زد و از فرات عبور نموده و مسافت قطع کرده در ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه نزول فرمود و امرا و نویینان از یکدیگر در آن شهر فرستاده اهالی حلب بجهت شهر و حصانت قلعه مغرور شده از ایلی و مطاوعت ایلخان سر باز زدند و بموجب فرمان استادان ماهر مجانیق نصب کرده لشکریان بجد هر چه تمامتر جنگ آغاز نهادند و آخر الامر طایفه از لشکر قیامت آثار از باب العراق بحلب درآمده شهر مسخر شد و سپاه تاتار یکهفته بقتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از تسخیر آن بلده طیبه مدت چهل روز محاصره قلعه امتداد یافت و بسیاری از سرداران سپاه در آن واقعه زخمدار شده بیورغامیشی اختصاص یافتند و عاقبت مغولان قلعه حلب در حیز تسخیر و تصرف آورده صناع و محترفه را ماسور ساخته غنیمت بی اندازه گرفتند و چون از این قضایا فراغت روی نمود ایلخان نکندا اهتمام بر تسخیر شی نات قلعه دیگر انداخته چند روز از جانبین مجادله اقدام نمودند عاقبت الامر کار اهل حصار بعد اضطرار رسیده امان خواستند مشروط بآنکه فخر الدین ساقی که با او سبق معرفتی داشتند و در آن زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت سوگند خورد و عهد و میثاق در میان آورد که بیرون آیند و قلعه تسلیم نمودند و بموجب فرموده فخر الدین ساقی در باب تعرض ایشان قسم یاد کرد و آن بیچارگان فرود آمدند و چون ایلخان از محصوران بغایت در خشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی اطفال شیرخواره و کودکان گهواره بقتل آورده الا ایلک زرگر مصری که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت

و الجای حلب به انجز الدین سالقی داده تو کل بیشی از تمکی ان ولایت موسوم کردانید و بعد از چند روز حلبیان
انجز الدین شکایت کردند و بهر مان صن بختی را بیغ یاسا بالش داد و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض
گشت و چون اهالی دمشق از تسخیر بغاث حلبیان خبر یافتند اصناف تحف و هدایا مرتب داشته مصحوب
طایفه مجتی از جرب زبانان بخدمت الجای فرستادند و بلطها دا ایلی و انقیاد تقرب جستند و الجای بسبب استمالت
کیبوقا نویان از نامزد دمشق فرمود و چون خبر وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون
امدند از ایدی خط امان یافتند نویان مشار الیه ایلجیان را باردوی پادشاه گیتی ستان فرستاد و الجای
بعجز و بیچارگی ایشان ترحم کرده ملتمسات دمشقیان را بانجاح و اضعاف مقرون کردانید و در خلال
این احوال الجای از جانب مشرق رسید خبر واقعه هایله منکوقاآن و مخالفت اریغ بوکا با قوبیلای قاآن
معروض کردانیدند الجای از استماع وفات برادر چنان مشوش و پریشان گشت کیبوقا نویان را بضبط
ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف کردانید و بعد از مراجعت پادشاه عالمگیر کیبوقا نویان در
تسخیر ولایت کرک که ملک ناصر در حین توجه سپاه تاتار در اینجا توطن اختیار کرده بود سعی پیوست و ملک
ناصر جهت فراغ خاطر دست در دامن استیمان زد و مسئول او مبذول افتاده از قلعه فرود آمد و کیبوقا او را
باردوی اعظم فرستاد و الجای در مقام ملاطفت امد با ملک ناصر گفت که چون مملکت مصر مسخر گردد حکومت
دیار شام بتو ارزانی خواهم داشت و نهایت کار ملک ناصر دین او را ق عنقریب سمت گزارش خواهد یافت

ان شاء الله تعالی **ذکر وصول شاهزاده بمیان و قتل ملک کامل و وقوع غارت و نهب**

سابقا مذکور شد که چون الجای بدیار بکر رسید یشموت را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود و سبب
فرستادن شهزاده بدان صوب انکه ملک کامل با وجود سیورغامیشی منکوقاآن و گرفتن یرلیغ و پایزه در
زمانی که الجای بمحاصره بغداد مشغول بود جمعی از افراد احشام را برای مدد و معاونت مستعصم فرستاد
و ایشان در راه خبر فتح دار السلام و کشته شدن مستعصم شنیده باز گشتند القصه یشموت چون بمقصد
رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاد و جواب گفت که شاهزاده باید که اهن سرد نکوبد که من از این حصار بیرون نخواهم
امد زیرا که بر عهد و پیمان شاه وثوق و اعتماد نیست مصدق این قول انکه خورشاه پادشاه اسمعیلیان
و مستعصم و حسام الدین عکه صاحب اربیل را نخست امان داد و عاقبت بجان ایشان زیان رسانید رسول
مراجعت نموده صورت حال باز نمود شاهزاده و امرا دل بر جنگ نهادند و ملک کامل هردم خود را استمالت

داده گفت سیم و زر و غله در خزانه موجود است از سپاهی و رعیت دریغ نیست و بحمد الله و المنه که مانند
مستعصم دنیا پرست نیستم که از غایت امساک و بخل خاندان پانصد ساله را بباد فنا داد از این سخنان
امیدوار شده در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند روز دیگر که سپاه بیگانه برگرد میافارقین
محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون خرامید در برابر لشکر مغول بایستادند و جوانان
از جانبین در جولان امده معدودی چند کشته شدند و دو کس از پنجهان روزگار با ملک کامل
بودند و ایشان بیش از همه خلق اتش حرب سوخته حیات چند کس سوخته بعد از ساعتی بشهر رفتند
و بر برجی بالا رفته دست به تیر و کمان بازیدند در ان دو روز هشتاد سوار بیدان امده میافارقین
از پای در اوردند در روز سوم همان قاعده مرعی داشتند و روز چهارم که این حرب اشتعال
یافت از ناوردی کوچ که داستان رستم و اسفندیار در زمان او منسوخ شده بود بجنگ ان دو
سوار میافارقین مبادرت نموده کشته شد و از این جرات و جسارت **بیت** سواران ترکان براشوفتند ❊ نگین
دست بر دست میکوفتند ❊ و با وجود اشفتگی نتیجه بر ان مترتب نشد گویند که در شهر منجنیق بود
که در فن خویش بغایت چابک دست بود و بر خصم سنگ ریخته ده فوج حیات بسیاری از لشکریان مغول
انداخت امرا متحیر شدند غایت منجنیقی بدر الدین لولو که او نیز در ان شیوه مهارتی تمام داشت
طلب نمودند و چون مشار الیه باردوی شاهزاده رسیدند بموجب فرموده منجنیقی در برابر منجنیق
شهر کوفتند و ان دو استاد بیکبار سنگ از کفه بگشادند و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه
شد و مردم بیرون و اندرون از حذاقت ان دو هنرمند کاردان متعجب شدند و چون الجای شنید
که ارباب میافارقین در جدال و قتال سعی بلیغ مینمایند ارتوبوقا را پیش شاهزاده فرستاده
پیغام داد که در مخادعت تعجیل و توقف نمایند تا ذخیره شهریان روی در نقصان نهد و مقارن
وصول ارتوبوقا دو سوار از شهر بیرون امده و شمشیر جلادت اخته جمعی را کشتند و طایفه مجروح
ساختند و شورشی عظیم در سپاه مغول انداخته باز گشتند **بیت** ز ترکان بماندند ❊ شگفت
زکین هر کسی لب بدندان گرفت ❊ و تا مدت دو سال حال بدین منوال که ذکر ان بود و بعد از ان در شهر
قحط و عسرت تمام روی نمود چنانچه از مردار نمودار نماند و مهم بجایی رسید که اقویا از گوشت
ضعفا بنوعی تغذی میساختند و ان دو سوار از صدمه گاه وجود استیلاء اشتها نعلها اسپان خود را

کشته شدند و هفتاد هشتاد مغول معلول که در شهر مانده بودند پیش تیمورتاش کس فرستاده
از مجاری احوال خبر دادند شاهزاده به ارقتو نویان اشارت کرد که بشهر رفته ملک کامل را دست
بسته بیاورد و هر که را یابد بیاسا رساند نویان مذکور بر حسب فرموده متوجه شهر شد و آن دو
مبارز جگرداران جلادت شعار که ذکر ایشان گذشت بر بام خانه رفته با فوجی از سپاه تاتار که به
گرفتن ایشان مامور شده بودند بجنگ مشغول گشتند و چون هر تیر که در معبد داشتند بینداختند
از بام بزیر آمدند و سپرها در سر کشیده و بازوی شجاعت گشاده چندان شمشیر زدند که بدرجهٔ شهادت
فایز شدند و ارقتو ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده رسانید و تیمورتاش او را با ابنای سریر سلطنت
مصر فرستاد و چون چشم ایلخان بروی افتاد جرایم او را شمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه
گوشت از بدن ملک کامل باز کرده در دهانش مینهادند تا درگذشت گویند ملک کامل در زهد
و تقوی درجهٔ علیا داشت چنانچه اجرت خیاطت روزگار گذرانیدی بر عقلا روشن است که
چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی در وزیدن آید حرمت کامل و
ناقص و صالح و طالح تفاوتی ننهد و بعد از گرفتن ملک کامل مغول باسم قتل و نهب چنانچه عادت
ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و اعمال و مضافات آن را با دیگر بلاد و امصار مساوی
ساختند **ذکر توجه تیمورتاش اغول بجانب قلعهٔ ماردین و فتح آن حصار بارادهٔ
خالق زمان و زمین** چون مهم میافارقین بنوعی که گذشت فیصل یافت شاهزاده تیمورتاش و
ارقتو نویان بر حسب فرمان بجانب قلعهٔ ماردین با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل
بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکزوار در میان گرفتند و از متانت و رصانت قلعه سپاه و شاه
انگشت تعجب بدندان گرفتند و درین باب دو روز بنظر بهیمی نخست ارقتو نویان ایلچی نزد ملک سعید
حاکم آن سرزمین فرستاده پیغام داد که **بیت** دزدت گرچه محکمست و بالا دراز ٭ بالا و بازوی این در نماند
خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که با اتباع و اشیاع سالم ماند باید که در مقام طاعت و مطاوعت
آید و الا او را و سد الیه دیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی بهمه حال بهتر از جنگست اما اندیشه
از بدعهدی پادشاه شماست فلان و فلان را بامان مستظهر گردانید و چون بایشان دست یافت بهر از
پای درآورد و اکنون این قلعه بذخایر و مردان کار مشحونست و بر مردمان صیانت نفس و مال واجب باقی

اختیار پیش شماست چون مهم بر حرب قرار گرفت از جانبین مجانیق نصب کردند و تا مدت هشت ماه میان هر دو
فریق محاربات عظیم اتفاق افتاده بعد از انقضاء آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمد هر روز بزحمت گرسنگی
و علت طاعون خلقی بی حد میمردند و پسر بزرگتر ملک سعید مظفر نام هر چند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت با لشکر
مغول میسر نیست و مصلحت در مصالحه است بآن سعی نفع نداد و درین اثنا ملک سعید بیمار شد و ملک مظفر او را از
شفقت ابوت بجای آورده در میان شربت یا مزوری زهر جانگزای بخورد او داد تا از آن بلیه خلاص شد و بعد از
فوت پدر ملک مظفر پیش شاهزاده و امرا پیغام داد که آنکس که با شما مخالفت مینمود رحلت نمود اکنون لشکریان دست
از جنگ باز دارند تا قلعه تسلیم نمایم مسئول او مبذول افتاده ملک مظفر با متعلقان از ماردین بیرون
آمد و سیورغامیشی یافت چون باردوی پادشاه رسید ایلخان از و بازخواست خون پدر کرده گفت چرا بدین
حرکت ناشایست اقدام نمودی ملک مظفر بی تحاشی جواب داد که هر چند بعرض پدر رسانیدم که از در ایلی درآید تا
خون بیگناهان ریخته نشود فایده نداد و بیقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد
و قریب صد هزار کس بیگناه کشته خواهد گشت برای ابقای خلقی کثیر اعدام یک نفس اولی و انسب نمود و مع ذلک
بجریمهٔ خویش معترفم اگر پادشاه مخلصت عفو پوشانیده جان بود بدین ارزانی دارد مدة العمر بوظایف بندگی
قیام نمایم ایلخان از سر مواخذه و عتاب ملک مظفر گذشته نظام حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد و ملک
مظفر سالها در آن سلطنت راند هرگز با سلاطین مغول شیوهٔ مخالفت نورزید مؤلف گوید اگر ایلخان جمعی از امرا
و اعیان را بفتح ماردین نامزد فرموده و ایشان نخست ایلچی فرستاده ملک سعید را باطاعت دعوت کردند و ملک
طریق ممانعت مسدود گردانیده در وقت قلعه بگشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نموده چون باردوی
رسید با هفت کس از امرا و خواص معروض تیغ یاسا گشت و ملک مظفر را که پدرش در مجلس باز داشته بود
بموجب فرمان بیرون آوردند و ایلخان ملکزاده را بفرط عنایت و عاطفت سرافراز ساخته منصب پدر را
بر او تفویض نمود **ذکر وفات بدر الدین لولو و نهایت کار و خاتمت ملک
ملک صالح پسر او** سلطان بدر الدین لولو مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نمود و چون
سن شریفش بنود و شش رسید در سنه تسع و خمسین و ستمائه فرمان یافت و ایلخان فرزندش ملک صالح
تربیت کرده بجای پدر با و ارزانی داشت و صالح بعد از چندگاه براهنمونی بخت بد و طالع ضعیف بدیار
مصر رفته از اوج کامکاری بحضیض حسرت کار افتاد و در کنار لعین بندقدار پادشاه آن دیار هزار رسول

مصوب او کردانید تا معاودت نموده خزاین نو و کهن مصر نقل کند و ملک صالح چون برق و باد بتعجیل کاه
خود شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرهای دیار بکر سرهای راه بروی کرفته و
محافظت نمایند و بعد از آن سنداغو نویان را بجانب موصل فرستاده تا صالح را بهر کیفیت که باشد بجنگ آورد
ملک صالح چون بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت ساز داد و در اثنای لهو و سرود آوازه کوس که به
کوش او رسید خوف و فزع بر ضمایر موصلیان استیلا یافته در مقام تحصن آمدند و بعد از تحقیق چنان بوضوح
پیوست که سنداغو نویان بانتقام ملک صالح آمده است ملک دروازه برکشید و ابواب خزاین کشاده
لشکر شول و کرد و ترکمان را که در شهر بودند بنوال بیقیاس خشنود ساخت و سایر خلایق را استمالت داده
کفت که چون بندقدار از حال ما آکاه کردد قبایل عرب و عجم مصر بامداد و معاونت ما فرستد و مو
صلیان بکفتار او غرور یافته در دفع لشکر بیکانه اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست
بتیر و کمان بازیدند روزی هشتاد مرد مغول از بهادران بر بالای سور بر آمدند و اهل موصل مجموع
ایشانرا بتیغ و تیر هلاک ساختند و بدین فتح در جنگ دلیرتر و محکمتر شدند سرهای کشتکان از باره
بزیر انداختند سنداغو چون شدت مصابرت موصلیان در نزاع مشاهده نمود ملک صدر الدین را به
اردو فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و او در الاتاق بخدمت ایلخان رسید چنین که حال را معروض داشت پادشا
انحضرت شغار نویچی را بمعاونت سنداغو فرستاد و در خلال این احوال چون بندقدار بر محاصره ملک
صالح اطلاع یافت سه فرای صاحب وجوه با جنود شام بمدد او روان نمود و شامیان بسنجار رسیده
نامه بر بال کبوتری بستند و آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون آنکه ملک صالح و اهل موصل باید
که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده اند برحسب اتفاق کبوتر
آمده بر منجنیق مغول نشست استاد منجنیقی کبوتر را کرفت و نامه را از بال او باز کرده نزد سنداغو فرستاد و [illegible]
ایمعنی را امارت اقبال خود دانسته بر عوز یکو بسان لشکر را بدفع سپاه شام فرستاد و چون ایشان بسنجار
رسیدند منقسم به قسم شدند و در کمین بایستادند و در وقت وصول شامیان از کمین کاهها بیک ناکاه
بیرون تاختند نایره حرب اشتعال یافت و در اثنا کیر و دار بادی در وزیدن آمد که از آن سنگ ریزه و خاک
چشم شامیان پر شد و در جنگ عاجز کشته مجموع ایشان معروض تیغ بلا کشتند و بقیة السیف منهزم
و متفرق شدند و مغولان بلباس شامیان ملتبس شده قبل از وصول خویش رسولی پیش سنداغو فرستادند

که ما از جهات شامیان مظفر و منصور میرسیم باید که خاطر جمع دارند و روز دیگر مغولان بنشان
کونه که چنین روایت کرده بودند رسیدند موصلیان را چون از دور نظر بر ایشان افتاد تصور آنکه لشکر
بندقدار اند که بمدد آمده اند از شهر خرم و شادمان باستقبال ایشان بیرون شتافتند و کفار
تاتار احاطه مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک و بوار انداختند و چون آفتاب برج سرطان
منتقل شد هوا کرم کشت و وبا و قحط در شهر شیوع یافت مردم فوج فوج بیرون می آمدند و معروض تیغ
یاسا میکشتند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت بسنداغو پیغام داد که از کرده خویش
پشیمانم بیرون آمده قلعه تسلیم مینمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جریمه مرا بعفو و اغماض
مقابل سازد سنداغو مستقبل شد ملک صالح بیرون آمد و سنداغو جمعی را بروی موکل کرده
تا او را باردوی هلاکو خان بردند و چون ایلخان از حرکات او بغایت خشمناک بود فرمود تا ظاهر تنش
را در دنبه کرفته برسن محکم استوار ببستند و او را در آفتاب انداخته عذابی بدو میدادند و بعد از
چند روز مستحیل بکرمان شد اعضای ملک را خورد فروکوفتند و چون بیکباره بدین محنت بکذشت
فرمان یافت و پسر سه ساله او را بموجب فرمان در کنار رودخانه موصل بدو نیم زدند و هر نیمه را
برلب کنار رود بیاویختند تا عبرة للناظرین شود دیکر مردم نعمت پادشاه را بکفران مقابل نکنند

ذکر حرب کیتوقا نویان با مصریان و خاتمت کار او

هر چند این قضیه بر نسق
مذکوره مقدم بود اما تا حضرات بسیاق تاریخ اولی و انسب نمود در تواریخ مذکور است که ایلخان در
وقت انصراف از شام ایلچی از مغولان معتبر با چهل نفر نزد مظفر قطز سلطان مصر فرستاده پیغام داد که
خدای جاوید چنکیزخان را و اروغ او را قوت و مکنت بخشید تا اکثر معموره عالم را مسخر شدند
و هر کس که با ایشان مخالفت ورزید معدوم و ناچیز شد و آنکه طریق مطاوعت مسلوک داشت در ضمان
امان بماند کنون اکر تو مال و تحفه قبول کنی جنک را آماده باش و قطز با خواص خویش و امرای سلطان
جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از نهب تیغ مغولان کریخته در ظل رایت او مجتمع کشته بودند
مشورت فرمود از آن میان ناصر الدین قیمری کفت که قوت و مکنت هلاکو خان از بیان مستغنی است
و خالی از حدود مصر تا کنار جیحون در قبضه اقتدار کماشتکان اوست اکر بخدمت او شتابیم هیچ کونه
عیب و عاری نباشد لیکن بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفه بغداد و دیکر ملوک اصفاد و بلاد بعد

عهد و میثاق بعد روشلناق هلاک ساخت سیف الدین قودوز گفت که از سه کار یکی اختیار
کن موافقت یا مصانعت یا جلاء وطن ناصر الدین قیمری گفت که مصلحت در مصالحت می‌بینیم
و بعضی امرا معروض داشتند که ما را با لشکر مغول طاقت مقاومت نیست باقی اختیار پادشاه است
قودوز گفت که اکنون بغداد و روم و حدود مصر و مجموع این بر و بوم از تعرض کفار تاتار ویران است
اگر ما پیش دستی نکنیم مصر نیز حکم آن بلاد و امصار گیرد رای من آنست که باتفاق روی بجنگ
آریم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا نزد خلق ملوم و معاتب نباشیم سخن بانجا رسید امرا متفرق
شدند قودوز با بندقدار که در آن اوان امیر الامرا بود بار دیگر در خلوت فرصت استشاره کرداند
گفت نزد من اولی و انسب چنان مینماید که ایلچیان را هلاک سازیم و بدلی قوی و املی فسیح روی به
کیبوقا نهیم اگر غالب آییم سعی ما مشکور باشد و الا نزد خالق و خلایق معذور باشیم قودوز گفت
که من با تو درین رای موافقم و درین اندیشه متفق و در شب بصلب ایلچیان فرمان داد و
روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون آمده بجانب شام در حرکت آمد و امیر بندقدار که قراول لشکر
مغول بود از توجه قودوز آگاهی یافته قاصدی بعلبک پیش کیبوقا فرستاده صورت حال باز
نمود کیبوقا قاصدی باز گردانید گفت که باید که امیر در موقف خویش تا رسیدن ما پایدار و برقرار
باشد و قبل از وصول کیبوقا مصریان پایدار را منهزم ساخته متعاقب تا کنار آب عاصی و هیچ
مقام قرار نگرفت و کیبوقا نوین بشوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی
بجانب مصر نهاد و قودوز بعین جالوت رسید اکثر سپاه را در مکامن توقیف نمود و خود با عدد
اندک بر پشته بالا رفته بایستاد و کیبوقا چون نزدیک بدان پشته رسید فرمان داد تا سواران تیر
باران کردند و قودوز عنان برتافته مخالفان دلیر شدند و مصریان را تکامیشی کرده جمعی از ایشان
بقتل آوردند و چون جنود ایلخانی بمکامن نزدیک گشتند سپاه مصر از سه موضع بیرون تاختند
و شمشیر جلادت آخته بر سر مغولان ریختند و از مبداء چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار
تاتار کاسات و جام بر یکدیگر پیمودند عاقبت نسیم فتح و ظفر بر رایت سیف الدین قودوز دمیده
از آن فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کیبوقا ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و
مبارزی می‌افکند جمعی او را بر گریختن ترغیب و تحریض نمودند جواب داد که از مرگ چاره نیست بیت

بنام

بنام نکو گر بمیرد رواست   مرا نام باید که تن مرگ راست   آخر یک کس از این فرقه خلاص شده بخدمت
ایلخان رسید حال را معروض خواهد داشت که کیبوقا در کوچ دادن او جان شیرین فدا کرد و نخواست
که شرمسار باز گردد باید که از غبنی بر خاطر پادشاه گران نیاید که موجی از لشکریان او در معرض
تلف آمدند همان انگار که یکسال زنان لشکر حامله نشدند چون نفس او بسلامتست هر
مفقودی را عوض هست وجود و عدم ما سهلست کیبوقا نوین این سخنان میگفت و همچنان میکوشید
از بین و بسیار مساخت و مبارزه می‌انداخت تا از اسپ خطا کرده گرفتار گشت و او را چون دست
بسته پیش قودوز آوردند قودوز با او خطاب کرد   که ای بدکنش ترک بی نهاد خوار   از بس که
خونهای ناحق ریختی و خانهای قدیم را بغرور خود برانداختی و ملوک و اشراف را بوعدهای
خلاف از پای در آوردی امروز پاداش آن در ورطه محنت و بلا افتادی بیت چو بشنید گفتار او بسته دست
برآشفت مانند پیلان مست   چنین داد پاسخ که ای سرفراز   بدین روز بیهوده چندین منازن و یقین
دان که اگر خبر واقعه من بسمع هلاکو خان رسد دریای خشم او در تموج آید و از آذربایجان تا در مصر
بسم ستور پیست کرداند و عز ما ایند که خاک مملکت ترا بتوبره اسپان با ایران برند و او را امثال من صد
هزار است یکی از آن جمله کم گیر قودوز گفت چندین لاف از پادشاه خود مزن که همه او مبنی بحیله و
دستانست و طینت او همچون طبیعت تو بمکر و غدر سرشته اند کیبوقا گفت هرچه هستم بنده و نیک
خواه پادشاهم و تا بوده ام چنین بوده ام نه همچون شما غدار و خداوندکش اکنون هرچه در خاطر
داری در زبان من بتقدیم رسان و در آن تعجیل نمای که وقت این همه گفت و شنید نیست قودوز
فرمود تا سرش را از بدن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول در نیستانی پنهان شده بودند مصریان
بر آن حال مطلع گشته آتش در آن بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند فی الجمله منهزم
مصر تا کنار آب فرات تاختند و لشکر کیبوقا را غارت و تاراج کردند و عیال و اطفال او را باسیری
بردند و چون خبر این واقعه بایلخان رسید بر فوت کیبوقا تاسفها خورد و گفت که مثل او نوکری
مشکل که پیدا شود و بازماندگان او را بنوازش خوشدل گردانید و پیش از خبر واقعه کیبوقا نوین
بیک دو روز ایلخان ملک ناصر را با سیورغامیشی سرافراز ساخته حکومت دمشق باو تفویض نموده
خدمتش را با سیصد سوار شامی بدان جانب گسیل کرده بود دیگر روز یکی از معتمدان شام بعرض ایلخان

رسانیدند که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است چه در شتر با قودوز اتفاق دارد از استماع این
حدیث آتش خشم پادشاه زبانه کشید حجی از مشهوران بی باک داران بود تا از پی ملک ناصر شتابند و
هر کجا که او را دریابند بیاسا رسانند مغولان بتعجیل روان شده بملک رسیدند گفتند حکم چنان
است که ترا طومی کنیم تا سیورغامیشی تمام یافته باشی او را با نوکران فرود آورده کاسه داشتند
وچون مست ولایعقل شدند بعد از آن بیچاره را با تمام ملازمان بدرجه شهادت رسانیدند
و از امیان محی الدین مغربی بوسیله فن نجوم خلاص یافت و بعد از قتل ملک ناصر المیکان نویان
بضبط دیار شام موسوم شده با لشکر سنگین بان صوب شتافت و بمقصد رسیده اتباع او
در آن ولایت دست بغارت و تاراج برآوردند وچون بندقدار که بعد از قودوز والی ولایت
مصر شده بود از مفنون جنبی یافت با سپاهی بنهایت متوجه او گشته المیکان تاب مقاومت نیاورده
با سپاه مغول بطرف روم رفت و رایت دولت بندقدار ارتفاع یافته خطباء اسلام در مجموع
دیار شام خطبه بنام او خواندند ایلخان خواست که بانتقام کیبوقو نویان لشکر بجانب مصر کشد
اما بواسطه واقعه منکو قاآن و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تعویق ماند **ذکر اسباب
توحش برکه خان از هلاکو خان و وقوع نزاع میان ایشان و جنگ رجال
با خویشان بخلاف چنگیز خان** یکی از اسباب وحشت آن بود که توتار اغول که از جمله اقربای نزدیک
برکه خان بود و ملازم ایلخان بجرمی متهم داشته گفتند که سر خلاف و نا راستی دارد و بعد از
پرسش و ثبوت گناه هلاکو خان توتار اغول را در صحبت سونجاق نویان برکه خان فرستاد
و برکه بحکم یوزن چنگیز خان او را با ایران باز گردانید تا هر چه رای ایلخان بدان اقتضا کند در شان
او بتقدیم رساند هلاکو خان هفدهم صفر سنه ثمان وخمسین وستمائه توتار اغول بیاسا رسانید
و برکه خان را چشم داشت چنان بود که ایلخان جریمه توتار بعفو و اغماض مقابل کند و این معنی موجب
کدورت خاطر برکه خان شد دیگر آنکه چون برکه خان با شاه برادر و خود تفوق میجست و ایلخان در
نشاء نوح بودند و در نزوح حکومت او سعی بلیغ نموده بر هلاکو خان تفوق میجست و ایلخان در
مجلس خاص بر زبان می آورد که هر چند برکه آقا است و منازعی اما چون پیوسته با من بتهدید و عنف
خطاب میکند دیگر تحمل را مجال نماند بعد از این مدارا نخواهد کرد و صحیفه قرابت مطوی ساخته

طریق

طریق بیگانگی مسلوک خواهم داشت چون این کلمات مسموع برکه خان گشت برآشفت و گفت هلا
کو خان شهرهای مسلمانان خراب کرد و پادشاهان مسلمانان را استیصال کردانید و خلیفه زمان بی
دنگاه و این نیست کرد و دشمن از دوست فرق نکرد اگر اراده خدای جاوید باشد و توفیق رفیق گردد
خواهم بیگانگان از وی باز خواهم و بوفایی که لشکر کش او بود و با نوتیر عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار به
طلب خون او در مقدمه روان کردانید و از دربند گذشته ظاهر شروان از لشکرگاه ساخت و ایلخان بعد از
استطلاع برین حادثه باستحضار عساکر فرمان داد و در شوال سنه ستین وستمائه از الاتاق در حرکت آمد
و شیرامون نویان با دیگر امرا و نوکیان به سبیل منقلای فرستاد و شیرامون و امراجون بحدود شماخی رسیدند
نوقایی بر سر ایشان تاخت و بسیاری از بهادران سپاه ایران بخاک هلاک انداخت و از اعیان امرا سلطان
جوق را کشته و مظفر و منصور باز گشته و در ذی الحجه سال مذکور بآبای نویان با لشکر گران در یکفرسنگی
شابران خود را بر سپاه برکه خان زده بوقا را منهزم کردانید و ایلخان چون از کر غنیمت یاغی وقوف یافت
و در اوایل محرم سنه احدی وستین از حدود شماخی بعزم رزم برکه خان نهضت نمود و در موضع شابران جمعی
ایقاقان چون سیف الدین بتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز از ولات گرجستان و خواجه مجد الدین تبریزی
کردند و بعد از تحقیق و ثبوت گناه بموجب فرمان هر سه را بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم به
سال مذکور حسام الدین منجم را بجهت محلکایی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم سیاه گردد
بقتل آوردند و دوازدهم و سوم محرم فرمان نافذ گشت که مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند
و قریب بجانب دربند رسیده گروهی از اعیان در بالای دربند دیدند دلاوران لشکر منصور بزخم تیر
ایشان را راندند و از دربند گذشته با مخالفان حرب در پیوستند هزیمت بر لشکر دشت قبچاق افتاد متجندان
ایلخان قتل عام کردند و در غره صفر از نوقای و اهل دشت در آن نواحی اثر نماند و بعد از فرار نوقای و انهزام
لشکر برکه خان و شیرامون و اباقا نویان و اباتاخان که هلاکو ایشان را در مقدمه فرستاده بود گفتند که ما بتعجیل
تمام از عقب یاغی میرویم و مصلحت آنست که شاه زاده مراجعت نماید اباقا خان از روی حمیت اجابت نمود در بین
اثنا از موقف جلال فرمان صادر گشت که شیرامون و ایلکان نویان و قودوز و طایفه از امرا که تفصیل اسامی
ایشان موجب تطویل میشود بدشت قبچاق رفته دست تصرف بحواشی و مواشی لشکریان برکه خان و خا
نهای ایشان دراز کنند امرا بموجب فرموده در حرکت آمدند و از آب ترک بگذشته دشت قبچاق را از خیمه و خرگاه

وبغال وجمال واغنام مملو یافتند و سپاهیان حمله کریخته بودند وعیال و اطفال کذاشته احفاد ایلخان
ودختهای قبچاقیان نزول کردند و مترقبه شبانروز با دختران ماه روی سنبل موی عنبر بوی
بعیش وطرب مشغول شدند که ناکاه برکه خان ولشکرهایش افزون از مور و ملخ از ان پهن دشت پیدا شده
بر سر امرا و اباقا خان ریختند و از طلوع افتاب تا هنکام غروب میان فریقین محاربه امتداد یافت وچون
ازجانب دشت پیوسته مدد میرسید ایلخان منهزم شدند و در وقت عبور از اب یخ شکسته وخلقی کثیر
غریق بحر فنا کشتند و اباقا خان با معدودی چند بسلامت بکذشت و در شابران نزول کرد و ایلخان
ازین چشم زخم کوفته خاطر ومتوزع الضمیر شده بتدارک مافات مشغول شد و فرمان داد تا در ممالک
محروسه بترتیب اسلحه والات جنک قیام نمایند و سال دیکر اوازه شیوع یافت که نوقای عزم ایران کرده
از دربند کذشته میخواهد که به تبریز اید وایلخان شیخ شریف تبریزی را باسم جاسوسی فرستاد و شیخ
شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را کرفته پیش نوقای بردند نوقای هر کونه سخنی از وی پرسیده
در اثنای محاوره کفت که از هلاکو چه خبر داری همچنان از سر خشم و غضب اشراف و اعیان و زهاد و
عباد میکشد و اینده و رونده و تجار را بقتل میرساند شیخ شریف جواب داد که پیش ازین بسبب مخالفت
ارتق بوکا با منکو قاان ایلخان سخت مزاج بود چنانچه از اتش قهر او خشک وتر میسوخت وچون نوبت
رسید که منکو قاان باستقلال بر تخت بنشست و ارتق بوکا در مقام اطاعت و انقیاد امد والعفو و نجاة یافت
برحسب فرمان قاان از کنار جیحون تا اقصی مصر وشام با ایلخان مفوض کشت و هیچ هر کس از جوانان نام
دار بدرکاه امدند اکنون بخلاف سابق **بیت** زعدلش عنبر زد اتش حریر همی اهو همی شد ز شیر شیر
زانصاف او مرغ و ماهی اسوده اند همه ظالمان زار و فرسوده اند نوقای از این کلمات خایف و مستشعر
کشته دیکر سخنی نپرسید و شیخ شریف رخصت انصراف یافته بخدمت هلاکو تا ان مبادرت نموده انچه دیده
بود و شنیده معروض کردانید و بنوازش و انعام سرافراز کشت

ذکر بعضی از حالات ایلخان وپاره از قضایا که در عهد سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنه

ایلخان بعمارت میلی تمام داشت و در الاتاق قصری رفیع ساخت و در حوالی اران واذربایجان بتخانهای عظیم
بنیاد نهاد و در اواخر زمان خویش بیشتر از بیشتر خود را بعمارات مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی
نیز تغافل مینمود و در ترفیه حال سپاه و رعیت مبالغه مینمود وچون فصل پاییز در امدی برسم قشلاق

متوجه زیرینه رود شد که ترکان ان موضع را جغتو نغتو کویند و در اتمام رصد الحاح مینمود کویند که ایلخان عظیم
حکمت دوست داشتی و علما را بر بحث علوم اوایل ترغیب کردی و بعلوم علما و فضلا و علم کیمیا میل تمام
داشت و ان طایفه پیوسته منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندی و در وجه ما یحتاج و ملتمسات کیمیاکران
چندان خرج کرد که قارون عشر ان در خزانه خیال نیاورده بود و چون اثار رشد ونجابت در ناصیه فرزندی
بزرکتر خود اباقا خان مشاهده مینمود ونام حکومت ممالک عراق ومازندران وخراسان تا کنار جیحون
در کف کفایت او نهاد تا ضبط و ربط دیار اران و اذربایجان بفرزند دیکر خود یشموت رجوع نمود و دیار
بکر و دیار ربیعه را بامیر توتان داد و مملکت روم بمعین الدین پروانه سپرد وچون سیف الدین بیتکچی را
شهید کردند وزارت خود را علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی
داشت و ممالک بغداد و اعمال و مضافات ان بخواجه علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانکشای
که برادر خواجه شمس الدین محمد بود کذاشت و در اخر عهد خویش به توالی التفات بر خیال لشکر انداخته داعیه
نهضت بجانب دشت قبچاق از خاطرش سر بر زد و درین اثنا جلال الدین پسر ... بزرک که در دولت
ایلخان اعتبار تمام یافته بود و خود را چنان مینمود که مشفق تر از و نسبت بپادشاه و مجموع الوس هیچکس
نیست بعرض رسانید که در سواد بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاقی هستند که رسوم قبچاقیان
نیکو میدانند وچون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اکر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع نموده بیاورم
تا بوقت توجه بانجانب قراول باشند این صورت عظیم در نظر ایلخان پسندیده امد و یرلیغ و پایزه داد که جلال
الدین از اسب و سلاح انچه طلب کند مباشران اعمال بغداد بدو دهند و هیچکس در کار او دخل نکند
تا مهمی که باتمام ان مامور است ساخته کرداند ودر شهور سنه اثنی وستین وستمائه جلال الدین به بغداد در امد
وهر کرا در سپاهی کری بند بی ملازم خود ساخت و احیانا با ایشان میکفت که پادشاه شما را بجانب دشت
قبچاق برده پیش دشمنان خواهد ساخت تا نام برا ورید یا در جنک کشته شوید و اکر بالفرض ازین یورش
مراجعت نمایید بمصاف دیکر نامزد خواهد کرد و شما اسب ونسبه را میدهید و هرچند ایلخان را با من عنایت
تمام است میخواهم که شما را علف شمشیر سازم و می اندیشم که شما را از تکلیفات معقول باز رهانم باید که همکان
بطوع و رغبت موافقت و مرافقت را برخویش واجب و لازم شناسید و جماعت سپاهیان ازین کلمات
فریفته میشدند وچون در ظل او متفرق تجمع شدند از بغداد بیرون امده بعرب خفاجه تاختن کرد

رجال اغنام آن قوم را یغما داده مراجعت نمود و از خزینهٔ بغداد آنچه لشکریان بآن احتیاج داشته
باشند ببخشانند و فرمود تا سپاهیان با زن و فرزند و متعلقان کوچ کنند و نخست بزیارت
مرقد مطهر حضرت امیر المؤمنین علی و امام حسین علیه السلام توجه نمایند و بعد از آن اعراب خفاجه را
غارت نموده بتاختگی یورش در شب اتفاق نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده چون از آب فرات
بگذشت با منجمان گفت که من عزم مصر و شام دارم و هر که با من موافقت نماید فبها و الا اسم از الجا
پاک کرده هیچ کس از بیم جان تخلف ننمود و مجموع در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر رفتند
و چون این خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و غضب بر خویش پیچیدن گرفت و گفت در عقل هیچ کس نگنجد
که کودکی چنین مرا فریب دهد و چون در آن اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود ایغنوق ضمیمهٔ
آن شد و در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین چند روز بشکار و طوی مشغول شده در اثنای آن
بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی نموده صاحب فراش گشت و باتفاق اطبای ختایی مسهلی
خورده از آن فتق پدید آمد و مرض مزمن گشته و هر چند طبیبان حاذق در دفع زحمت سعی کردند
مفید نیفتاد و در آن تاریخ ذو ذوابه بشکل استوانهٔ مخروط هر شب ظاهر میشد و چون ذو ذوابه
معدوم گشت ایلخان نیز در زمرهٔ اهل انعدام انتظام یافت و بر آیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر
و انواع انجاد بخشند و چند دختر ماه پیکر با حلی و حلل مهوای او کردانیدند تا از وحشت تنهایی
و حرقت فرقت و صنوف عذاب و آلام محفوظ مانند زهی عقل و دانایی ملاعنهٔ مغول که برار
تکاب این نوع حرکات اقدام مینمودند خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید **بیت**

چون هلاکو ز مراغه بزمستان گذشت ؛ کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر ؛ سال بر ششصد و شصت و سه
شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر ؛ مدت عمرش چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنت
او هشت سال تقریبا

ذکر توجه اباقاخان باردوی ایلخان و پندنامهٔ خواجه نصیر الدین طوسی و جلوس او بتخت

چون ایلخان تختهٔ تابوت عوض تخت خانی یافت چنانچه رسم
مغول است راهها ببستند و یاسا دادند که هیچ امیری نقل و تحویل نکند از مقام خود و فی الحال
مسرعی بقشلاق مازندران فرستاده اباقا را که پسر مهتر بود طلب داشتند و یشموت که برادر
کهتر بود در دربند تعلق بر او میداشت در هشتم روز از وفات ایلخان باردو در آمد و مراجل امرای عظام

کرده بعد از دو سه روز مراجعت نمود و اباقاخان در نوزدهم ماه جمادی الاول باردوی اعظم رسید
و در هنگام نزول و وصول مجموع امرا و اقربا باستقبال او شتافتند و امیر ایلکای نویان که امیر اردوها
بود رسم نهاطریق مرد ایکچی و جان سپاری مسلوک داشته شاه زاده را آب و شراب داد و در
خلوتی کیفیت واقعهٔ پدر و میل اکثر امرا بر سلطنت او تقریر کرد و بعد از تقدیم مراسم عزا عموم
خواتین و شاهزادگان و نوینان در باب جلوس اباقا کنکاج کردند و سونجاق بولاتیر و کوکایی داد
و اباقا ابا مینمود و آن شغل خطیر را بیکی از برادران حواله میفرمود و میگفت آقای باتوبلاقا انا است
بی رخصت او این مهم چگونه اختیار توان کرد و ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند
که تو از سایر برادران بزرگتری و ولیعهد پدری و بیاسا و یوسون قدیم و جدید داناتری و با وجود
تو عقل رخصت نمیدهد که دیگری قایم مقام ایلخان گردد و در آن ایام که اباقاخان در امر سلطنت
مماطلت میورزید خواجه نصیر الدین محمد طوسی چند کلمه نوشته و در مجلس خاص باباقاخان
معروض داشته و چون آن سخنان مشتمل بر فواید و حکم بود و درین مقام ثبت افتاد در بندگی
عرضه افتاد که امسال بر حکم نجوم سال پریشان است و کارها بیمناک در پیش و یاغیان از جانبین
متوجه و منتظر وقت آسایش نیست که اگر اکنون آسایش طلبند بعد از این رنج بسیار روی
نماید و اگر حالا رنج بر خود گیرد و کارسازی کند در عقب آن آسایش فراوان بیند غرض آنکه
بجای پدر نشسته تعجیل واجبست که اگر سرور معین نشود و اهل بغی دلیر شوند و ایل و الوس
شکسته دل شوند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و هیبت و سهم از دلها برود و خلل آن در دیگر
وقتها کمتر باشد و اکنون بیشتر چون بر مسند جهانبانی و تخت سلطانی بنشیند واجب باشد
که چند امر بجای آورد تا دلهای ایل و یاغی قرار گیرد و آوازهٔ نیکویی بهمه طرف برسد برادران و
خویشان را بنوازد و کارهای ایشان را نیکو بسازد و با اجماع اتفاق پدید نماید و نوینان
و کارداران را سیورغامیشی فرماید و هر کس که فاضل تر و متعهد تر و هوادار تر باشد او را
بخود نزدیک تر کند تا اینها نیکو زنند و از ایشان بپذیرند دیگر آنکه امرا و لشکریان را
استمالت دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و عموم لشکر را اسلحه و برگ و علوفه و جهات
پای خود شد کرده اند وعدهای خوب دهد چنانچه بوقت رسیدن یاغی هیچ موقوف نشوند

وساختن حرب باشند اکر ملوک و رکابر و لایات را بلطف خویش امیدوار کردانند و یرلیغها باطراف
روانه کنند که فلان کران مال رعایا تخفیف کنند و کسانی که بحکم ایشان بزرک ترخان بوده اند بر
حال خود باشند تا همه خوشدل شوند و کوچ دهند و هواداری نمایند اکر بفرمایند تا درویشان
و بازماندکان و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانی که مبتلا و محنت کرفتار باشند
برهانند اکر کسانی نافرمانی کنند و پادشاه نکاه دارد و مالش دهد و بترساند تا دیکران کستاخ نشوند
اکر درین وقت نواب مال از مصلحتها و لشکر بزرک دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار کیرد و مال
بسیار بدید اید و اکر قرار نکیرد مال بسیار سود ندهد تا دانی اکر در امور ملکی احتیاط عظیم فرمایند
تا جز اساس و بد سخنان چیزی نبندند تا بر حالها واقف نشوند اکر زود ملول نشود و بهمه سخنها
نشنود و صبر و ثبات نکاه دارد و خویشتن را سبک ندارد و بخوبیرا ایمنی نکند که هرکس کستاخی
کند تا وقع و شکوه پادشاهی زیاده شود اکر از چیزی که خاطر مبارک برنجد تحمل کند و در خشم
نکیرد تا از سر عقل انچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود اکر با عقلا و ارباب دانش در
امور مشورت کند و چون رای قرار کیرد محکم کارها بجد کند چنانکه نظام مردم پندارند که تفوق
موهوم باشد چه اکر چنان باشد دیکران را امید و بیم نماند و چون بمبادی کارها سرانجام یابد چند
چنین یاد دارد و در هوش نکند تا دولت و سلطنت روز بروز در تزاید باشد رضای
خدای تعالی و تقدس نکاه دارد تا در هر دو جهان نیکویی بیند اکر بپادشاه بدان عمل کند
تا از منقصت ایمن باشد ؛ لشکرها اماده و مرتب و اراسته کرده تا از یاغیان نترسد
با رعایا عدل کند و کار ایشان بزودی و راستی بسازد تا من بیجاه و حشمت او را از خدای
تعالی مسالت مینماید فرمان بران و برادران را سیورغامیشی فرماید و سرکشان را سرکوفته
دارد تا همه خلایق با امید و بیم در طاعت راست باشند کم ازاری کند بیکانه‌ها را نرنجاند تا دراز
عمر باشد ؛ در ابادانی سعی نماید تا مال بسیار بی رنج و ظلم حاصل شود ؛ از ایل و یاغی
با حذر باشد و بیدار و هشیار تا خللی روی ننماید ؛ دشمن کوچک و کار اندک را خرد نشمرد تا
در اندیشه بزرک نیفتد ؛ سخن خود در سد و یرلیغ خود نزد دکرکون نکند تا امید و بیم دشمنان
تمام باشد نوشیروان عادل همه جهان را بنام نیکو و انصاف و داد بکرفت و چون هفده سال

از پادشاهی او بکذشت عمارت عالم بانجا رسید که امتحان را جهت جریب زمین هر چند جستند نیافتند
اسکندر در مدت هفت سال تمام عالم بکرفت و هنوز از صیت عدل او کوش مستمعان مملوست
سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرکتر نبود و نکویی بیشتر کرد بیست سال بنیابت برادران حکومت
قیام نمود و چهل سال دیکر بر اکثر معمور عالم پادشاه و فرمان روا بود امید بندکان چنانست
که حضرت الهی دولت پادشاهی ایلخان مسکین نواز از همه نیکوتر و بیشتر و عمر او درازتر باشد و درین وقت
مرکب تنسوقی بخدمت آورد و درین بنده کلمه چند از حکمت در سلک بیان کشید مامول اکر مقبول افتد انشاء
الله تعالی که پادشاهی و کامرانی پایدار ماند فی الجمله بعد از کفتکوی و مبالغه بسیار اباقا خان بتقلد
قلاده فرماندهی سر رضا جنبانید و در رمضان سنه ثلاث و ستین و ستمائه باختیار خواجه نصیر
الدین محمد طوسی در وقتی که برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان
بن چنکیز خان را شاه زادکان و نوینان بعادت مالوف و رسم قدیم بر تخت سلطنت نشاندند

ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادکان

اباقا خان بعد از جلوس بر تخت
خانی مال بی اندازه از نقود و جواهر و جامهای کرانمایه بر خواتین و امرا و شاهزادکان بذل کرد
چنانچه نوایدان تمامه لشکر رسید بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت بطوس روی بر ضبط و
ترتیب مهمات و مصالح الوس اورد و اول فرمود که هر حکمی که هلاکو خان کرده و هر فرمانی که از او
نافذ کشته قرار بعضی و مجری باشد و نباید که از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند ملوک و امرا
حکام و ارباب حاجات که بتقبل ایلچیانی امر بوده اند با حصول مقصود باز کردانید و فرمان داد که بهیچ وجه
اقویا بر ضعفا زور و زیادتی نکنند و عامه طوایف رسوم ابا و اجداد خود مرعی دارند و پیشتر از همه
برادر خود یشموت را بضبط در بند شروان تعیین نمودند تا ان سرحد از اسیب یاغی محفوظ دارد
و برادر دیکر خود تبشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان تا کنار اب اموی نامزد کرد و بسی ایلکان
نویان و توقان نویان سونجاق را که حاجب بزرک بود فرستاد تا بممالک روم و محافظت ان مرز و بوم
فرستاد و دیار بکر و دیار ربیعه را بعبدالله نویان تفویض نموده و ارغون اقا که مستاجر بعضی محصول
ولایات بود فرمان داد تا بمهمات کار و سوم باشد و کرجستان و سرحد شام را بشیرامون ولد
جرماغون سپرد و منصب وزارت بقرار سابق بر شمس الدین محمد جوینی طیب الله ثراه ارزانی داشت و

و در زمان اباقا خان برادرش علاء الدین عطا ملک در بغداد بنیابت سونجاق حاکم و فرمان روا باشد و دار الملک
تبریز را مقر سلطنت ساخت و مقرر بود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابک ابو بکر نوشتند و مقاطع ان
دیار ملک شمس الدین تازیکوی را کرده اند که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره جهت استخلاص
برادر خود از حرمای طرح برای او این قطعه انشا نموده بیت احوال برادرم بتحقیق دانم که زاحتیاج
نباشد حرمای طرح میدهندش ❁ بخت بد از این بتر نباشد ❁ اطفال برهنه و برهنه شان ننشیند ❁
حرما بخورند و نباشد ❁ الا که تو محصلی فرستی ❁ ترکی که از این بتر نباشد ❁ چندان بزنندش ای خداوند
کز خانه هش بدر نباشد ❁ چون این قطعه بسمع ملک رسید حرمای طرحیه ایشان را بخشید و لیکن
محصلان از ان وجه گرفته بودند شهرداد بود اباقا خان بر اصفهان و معظم ولایات عراق عجم خواجه
بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد وزیر جوینی را بگماشت و زمام حکومت هراة و سیستان نیز داد
مفوض در اثر ملک شمس الدین کرت نهاد و قریب صد دانشمند معتبر اکر ان بلا مثل خواجه نصیر الدین
محمد طوسی بودند با نعام و افر و احسان متواتر محظوظ و بهره ور کردانید و در سال جلوس قشلاق در
حدود دامغان بندان کرده چون بهار شد به تبریز مراجعت نمود ذکر شمه از مناقب خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان و برادرش علاء الدین عطا ملک و اشارتی بحال فرزندان
در زمانی که هرج و مرج باحوال قاطنان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس
الدین محمد در محافظت قواعد دین متین سید المرسلین و ازاله مواد فتن و حمایت بیضه اسلام سعی مشکور
و جهد بیضا نمود چون اباقا خان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه مشار الیه زیاده از معهود
مخصوص بمزید عواطف پادشاهی یافت و شغل خطیر وزارت بر قرار سابق بما معوض گشت و حضرتش بعزیمت
ثابت و رای صایب و اقبال مساعد در اتمام مهام مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح
خلل و تدارک ذلل بنوعی شروع پیوست که تا ان زمان متصور نبود   اصفا از ان ملک را ضبط این
چنین کرده که تو کوهر اگر دی سلیمان متقی انگشترین حجاب و ملوک و سلاطین و اکابر خراسان
و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن و ماچین و مامن شد و در زمان نشر صحایف جود او اوراق افسانه
حاتم مطوی گشت اذکور دکشان افاق و اقطار ممالک محروسه هر کس که با وی دم مخالفت زد و قدم
از جاده متابعت منحرف کردانید و روزگار او را غریق بحر بوار و حریق نوایر دمار ساخت و در

تمامت ممالک اغجانی جهت ضبط اموال دیوانی نواب کافی معتمد تعیین فرمود تا ابواب صلات
و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح میباشد و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم
او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت بارباب فضل و دانش در مقام تواضع و تملق اصرار می نمود
فیض انعامش عنقریب امال این طایفه در کلزار اقبال بشکفت و از ترشح زلال افضالش نهال امانی این
طبقه در چمن مراد مثمر باد و در گشت الاو تعانیش از الایش منت سنه و معرا بود و در زمان دولت
او میان اراذل و اراذل و دانا و جاهل و اصیل و خامل اشقاق و امتیاز ظاهر گشت اشعار ابدار
او در لطافت و صفا حکم چشمه حیوان داشت کویند در زمانی که بخاتون خان حاصل املاک صاحبی
یکی از نویسندگان از روی دفتر بوبالا کرد هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان بر امد و چون
ضبط حکومت بغداد که به هنگام واقعه مستعصم خراب شده بود مدت روزگار بر ناصیه عمال و اعمال
ان رقم اختلال کشیده بود برادرش علاء الدین عطا ملک قرار یافت حضرتش باندک زمانی بمعماری
عدل و شفقت ان ولایت را اباد ان کردانید و خاطر سکان ان سرزمین را از نعیم و ثار خرم و شاد
مان ساخت و از جمله خیرات عام او یکی ان بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیاده از صد
هزار دینار احمر تا اب فرات را بمشهد کوفه رح الله روح ساکنه برد و از روی انصاف وادی
غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجت کردانید چون این اب بروی ملک و ملت او در آب روی
سلاطین متقدم و خلفای زمان سابقه را که در این ارزو خزاین عالم بباد داده بودند و اموال
جهان بدین هوس صرف کرده بر خاک تاسف و تحسر ریخت و اولاد وارث خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و هم در او ایل نشا
انابت شمایل کرم و امارات مجد و معانی نزد شیخ و شاب در ناصیه همایون هر یک ظاهر و
لایح بود و حکم اکثر انان بر هنر پیهتن چون بود و مناسبت انا من ظلم در تفصیل مسایل عقلی و نقلی
و استحکام قواعد فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بمبادرت و قرا و لدان تحقیق یابد و مساعی
جمیله بجای اوردند اما خواجه هر یک مناقبت نموده در فنون اداب ماهر مشتهر شد و بفن
موسیقی مایل گشته خواجه صفی الدین عبد المؤمن چون عرض که مغازیت اختیار کند در زمره ملازمان
او انتظام یافته حکم جز لاینفک گرفت و رساله شرفیه را در ان فن بنام شریفش ساخته و پرداخته

کرد اند خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ پادشاه جهان گشت متقلد حکومة
اصفهان و تومانات عراق شد و در افشاء علوم و اختناء ثمره فضل او بدین سبب فتوری
راه یافت در اظهار قدرت و اعلان سطوت دیباچه بنهاد که ناسخ حکومت زیاد ابیه و حجاج
بن یوسف ثقفی علیهما اللعنة گشت چون طبایع ارباب اصفهان از ارتکاب فتنه و آشوب مجبول
یافت بکلی در عفو و اغماض بربست و پشت سمت بر شیمه شفقت و مرحمت کرد اگر خفی زبد و فوق مزاج
او بسمع رسیدی تا بجهة صغیر و کبیر چه رسد بجایی برباد بل خاندانی را بدست استیصال میداد
و در زمان حکومت او چند هزار نفس بقتل و مثله و اغراق و احراق و امتداد ایام حبس از منعت معموره
حیاة بوحشت آباد مطموره ممات پیوستند ارکان دولت و نواب حضرت و طوایف صدور و
اعیان و سایر ملازمان و کافه اهل اصفهان در شب که بستر استراحت میگستردند چون شمع بر شعلهٔ
حیاة خویش لرزان بودند تا روز دیگر رشتهٔ زندگانی ایشان از قطع مقراض سیاست او چگونه
خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که بزواجر
عقل و موانع شرع و مزاجم عرف منزجر و مرتدع نگردد و نصایح ناصحان و مواعظ واعظان
بهیچ گونه در وی تاثیری ننماید و بواسطه رافت و ما وقلت و بخشایش او بر اصفهانیان
که بیشتر با یکدیگر بکارد و خنجر سخن میگفتند و در یک چشم زدن حلق تن میبریدند و بوده
ما و باش و سراق که بشب در اسواق هیچ کس را از بیم ایشان مجال تردد و آمد شد نبود و
در اندک زمانی چنان مطیع امر و منقاد او گشتند که ارباب دهقنت و فلاحت اسباب حرث و زراعت
را در صحرا گذاشته بوکیل بطش و مهابت او میسپردند و اگر عیاری فی المثل چیزی بیقداری در
جوف لیل بخانه آوردی روز دیگر زرع حیات او بداس ممات محصود گشتی و همچنین محافظت
محلات را بروسا و سپهسالاران مفوض کرده اند و بموجب فرمان او اهل بازار دکاکین خود را
با امتعه و اقمشه بیحارسی و حافظی گذاشته شب بخانهای خود میرفتند و هیچ کس را مجال آن
نبود که از ماکولات خسیس تا اقمشهٔ نفیس چه رسد اندکی تصرف کند و تخلیطی در آن نماید
روایت کرده اند که یکی شبی از عسسان مقداری حرز از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت
و ضعف بهاء آن درهم آنجا گذاشت روز دیگر که خورشید از تنور افق بر آمد دکاندار بجای

خود معاودت نمود و بهاء قرص نان فروخته در درم سیم که بر قیمت آن مبلغی زیاده بود دید چون تاب آن
اخفا نداشت مانند سیماب در اضطراب آمد و بدرگاه رفته سیم را بحجاب نمود و صورت قضیه
بعرض رسید فرمان نافذ شد تا آن عسس را بحلق آویختند مرغ فرا بی دو تیر کشته همچون گوسپند
از برای چشم نخم الحق بسوزان گوسپند حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت تکی نام
که محرم اسرار خواجه بود شبی او را بفرستاد تا گرد شهر بر آید و تفحص نماید که از مستحفظان محلات و
اسواق کدام یک شرط تحفظ و تیقظ بجای می آرند و چه کسان اهمال و تکاسل مسلوک میدارند
تکی بعد از طواف اغلب اقطار محله و بازار گشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از رؤس اهل
پاس مستعد کار بیدار دل و هشیار دیده بان عزمش در اندیشه را بر در تفتیش استوار کرده و
نگهبان حرمش بالطایفه عیب در اول ممکن دو چار زده و دیگری را یافتم در مقام حراست نشسته
اما لشکر خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته بود و عمده حواس ظاهر او را از اعمال
معهود معزول کرده اند و دیگری از موضع احتراس غایب بود و سزاوار عتاب زمانه غابت
روز دیگر که نقاب لمعان آفتاب در بحبه صبح را نقب زد حکم کرد تا هر یک از آن سه کس را هفتاد
چوب بزنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که من در زمان تادیب حاضر بودم از خواجه
پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب غیبت ما عدم احتیاط مستحق عقاب شده اند تا بعای بی
شخص که پهلوی استراحت بر زمین نهاده بود چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط یافت در جواب
گفت که مواخذه و معاقبت این شخص بسبب آن واقع شد که تکی که در ظلمت لیل دزدیده سبب
وقت او رفت چرا او را نگرفت و استخبار احوال او ننمود چه درین وقت باعث بر خروج چه
چیز بوده اورده که روزی با هیبت و حشمت که سلاطین روزگار در آرزوی آن بودند براهی
میگذشت شخصی دید در زینت و تجمل او چنانچه عادت عوام است نظر کردن گرفت خواجه
بهاء الدین بجانب آن بیچاره ملتفت شد او را پیش خواند و پرسید که در چه نظر میکردی از بیگاه از
غایت دهشت مجال التکلم نداشت خواجه نازنین را از سر خشم فرمود تا چشمان بینا و را از بن کاسه
از حدقه بیرون کشیدند و از نوادر حکایت خواجه بهاء الدین آنکه روزی طفلی شیرخوار از اعزه
اولاد در کنار داشت و بر بوسه حرکت اطفال ناگاه انامل آن کودک مماس محاسن پدر شد

خواجه با ایشان مغلظه سوکند خورد که او را از معلاق بیاویزند چون هیچ کس یارای تشفع نبود کودکی
را در از بسته از معلاق بیاویختند تا بدین کار خواجه بعتق منکبر در سوکند خایب نشود ارباب
اصفهان چون کمال شفقت و مرحمت او در باره فرزند دلبند بر نیشان مشاهده کردند چهره
حیاة ایشان دژم و چشمه عیش ایشان مکدر شد بتفصیل عذاب و عقوبتی او چون مودی بسیاست
و ملال میکشت برابر ادای دو سه کلمه درین مقام اقتضا افتاد حکام انام باید که از سر این شیوه
ارحم ترحم ببیند بنشد و مضمون کلمه من لا یرحم نصب العین ضمیر کردانیده و بر هدم اساس
الانسان بنیان الرب بی رخصت شرعی و تجویز عقلی اقدام ننمایند چه اقامت جزئی که استدراک
آن در حین اقتدار نخواهد آمد اساس انسان بی نانی و در دو تیران مقتضی حکمت و حکومت دور باشد
نعم راقم حروف آنست که اصفهانیان مستحق و سزاوار آن بوده اند و هستند که حکیم قهار
امثال خواجه بهاء الدین حکام جبار بر ایشان میکمارد و میکمارد از آنکه با اصفهان روایت
که بعد از وفات خواجه بهاء الدین در یک دو هفته که میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شده
بمقاتله انجامید بعدد کشتکان کردند هفتاد تن زیاده از آنچه در عهد حکومت خواجه
مشار الیه کشته شده بودند قتیل یافتند و حضرت و خواجه بهاء الدین هر چند در شیوه غلبه
و انتقام مبالغ بود اما با اصناف از طریق بذل و سخاوت مسلول داشتی و بصلات و عطیات
ارباب آداب را محظوظ و بهره ور کردانیدی و در تعظیم قدر و جلال علما هیچ دقیقه مهمل نکذاشتی
اوقات خود را موزع و مقسوم کردانیده بود چون از صفه بار برخاستی ساعتی بمحاوره به
احوال الصفا مبسوط داشتی و لحظه با افاضل و ندما بتجرع کاسات ادعوا الی طلب استیناس
کردی و باقی اوقات را مصروف باتمام مهمات ملک و استکشاف طبقات مردم ساختی
القصه چون تهور او بواسطه عنایت ایلخان بذروه جلال رسید و افراط در سفک دما معروض
رای پادشاه کشت از ابر کمال رجولیت و فرط کیاست عمل فرمود و عین الرضا کل عیب علیله و هر چند
صاحب دیوان از روی دلسوزی و شفقت فرزند را از فرط سیاست و وفور خونریختن
منع میفرمود و وخامت عاقبت آن حرکت نالایق باز مینمود اصلا متنبه نمیشد عاقبت روز
کار در راستیهاد مواهب خویش سعی پیوست و امراض مختلفه و استقام متضاده بر بدن او

طاری

طاری کشت و قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب جود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز کشت
و روح حیوانی که حامل قوای جسمانیست فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نکرفته
بود که دور زمانه عمر بعقد در رابغه لک رسانید **بیت** فغان ز آفت این پنج سان عالم سوز
فغان نکرهش این جان شکار جود پرست که صورتی که همی نکاشت خود بشکستند که کوهری
که بسی سال سفت خود بشکست خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در وفات قرة العین
خویش کوید **بیت** وزن بند محنت ای فلک هندو تیت بازار زمانه را بها بیکوییت تو لیت بدو
بودی از آن پشت بدو خم کشت چو ابروی بتان بی رویت **ذکر توجه نوقای با لشکر
مغول و تاتار بقصاص خون خویشاوندان خود** در اوایل عهد اباقاخان نوقای
با لشکری تمام بقصاص توتار از دربند متوجه کشت قراولان از وصول او اعلام دادند شهزاده
یشموت با سپاه بر خاشجوی بعزم رزم او روان شد و از آب کر کذشته نزدیک حقان مورن
تلاقی فئتین دست داد از جانبین صفها آراسته جنک در پیوست و تیری بر چشم نوقای
رسید منهزم کشت اباقاخان بعد از استماع این فتح مبین از آب کر عبور فرمود و مقارن این حال
قراولان اعلام دادند که برکه خان با سیصد هزار سوار نزدیک رسید اباقا مصلحت در معاودت
دیده با اینجانب کر آمده فرمود تا جسرها بریدند و برکه خان بعظمت هر چه تمامتر قطع منازل
کرده کنار آب کر معسکر ساخت و هر دو سپاه مدة چهارده روز در برابر هم ایستاده سفیر
تیر در میان مراسم آمد شد سفارت میرسانید و چون کذشتن متعذر بود برکه خان عازم
تفلیس شد تا از آنجا رسیده از آب بکذرد و در اثناء طریق برنج قولنج درکذشت پادشاهی مسلمان
بود و بصحبت علما و مشایخ میل تمام داشت و بعد از فوت برکه خان اباقاخان فرمان داد
تا از آنجانب کر دیواری ببندکشیده خندقی ژرف فرو بردند و در دروازهاش از جمیع اعیان
لشکر مغول و مسلمان بمحافظت آن تعیین نمود و از جانبین تجار در تردد آمدند چون خاطرش
از مهم دربند فراغت یافت مبتهج و مسرور بجانب دار الملک خویش شتافت **ذکر حکومت
براق نبیره جغتای و منازعت او با پسرزاده اوکتای** چون براق اغلان که از احفاد
جغتای خان بود پسر عم خود مبارک شاه را از سلطنت الوس جد خویش معزول کردانیده

خود بر سریر خانیت بنشست و خوانین الغو و ارغنه خاتون و پسر عم را انصراف نمود بیت

چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود بعد از آنکه
براق تکیه بر مسند حکومت زد طریق تطاول و تعدی در ولایت ماوراء النهر پیش گرفت
و از جادهٔ مستقیم انحراف نموده لشکریان را از جور و ظلم منع نمیکرد و رعایا بجان زاد میداد
در آن اوان قیدو خان بن قاشین اوکتای قاآن که بعضی از پدرش بقاشی اغول تعبیر
کرده اند بر تلاس و کنجک و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و بکیاست و شجاعت
و عدل و نصفت از سلاطین دوران و خواقین گردان توان امتیاز داشت بر حرکات
ناپسندیدهٔ او اعتراض میکرد و همت پادشاهانه بر دفع او مقصود و مصروف میداشت در
این اثنا امیری از امراء براق لشکر بختن کشید و گماشتهٔ قوبیلا قاآن که در آن دیار بحکومت منصوب
بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب ختای گریخت و آن امیر دیار ختن را از سکان
خالی یافته باسر و تاختن مشغول شد مقارن اینحال مغولی سرایی در درخت چشم او
بر آشیانهٔ خطاف افتاد تیری بر آن زده آشیانه ویران شد و درمی شاهی از آنجا غلطان
و بچاه نامدور فرو رفت و جهت استخراج آن سر چاه کشادند هزار و سیصد و شصت بالش
نقره از آنجا بیرون آمد و همچنین در باغی درخت عالی میان تهی بود و سالهای
فراوان بر آن گذشته طایفهٔ از مغولان اسپان تند سرکش بر اغصان و تنهٔ آن درخت
بسته بودند در شب ناگاه اسپان رمیده آن درخت بدو نیم گشت و از میان مجوف شش هزار
بالش نقره ظاهر شد لشکریان اموال مذکوره را پیش براق آوردند و او اینمعنی را از امارات دولت
و اقبال خود دانست بعد از این قضیه قیدو خان و برلیق اغلان لشکرهای فراوان جمع آوردند
و یقین در کنار آب سیحون اتفاق ملاقات افتاد براق در ظلمت لیل امیری را با ده هزار سوار
فرموده تا از آب عبور نمایند و در وقت محاذاة صفین از پشت سپاه او درآید چون
صباح کرد آن هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور بتسویهٔ صفوف قیام نمودند لشکر از
براق از کمین بیرون آمده از قفای سپاه قیدو درآمدند و از پیش براق چون خاطف
خود را بر ایشان زد و قیدو منهزم گشته روی بیورت خود نهاد و براق مظفر و

مقصود

و منصور رایت عجب و نخوت از رویه بدرجهٔ ارتفاع نهاده و چون این خبر موحش بسمع منکو تمور که در آن اوان
از اولاد چنگیز خان بمزید شوکت امتیاز داشت رسید برآشفت و عم خود بیکجار را با پنجاه هزار سوار به
مساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراکنده جمع آورده متوجه جنگ و پیکار گشت براق از جمعیت
مخالفان آگاهی یافته با سپاهی از قطرات امطار افزون در حرکت آمد و هر دو گروه در کنار آب خجند بیکدیگر
رسیدند و نوایر محاربه برافراخته باتش تیغ تیز تر و خشک بسوختند درین نوبت شکست بر براق افتاد
و لشکریانش بعضی قتیل و برخی جریح گشتند و براق از آن معرکه گریخته چون بسمرقند رسید با امرا مشورت کرده
که دشمنان غالب ممکن که باین صوب توجه نمایند و لشکریان ما که از مصاف جان بکنار کشیده اند استعداد
ندارند رای من آنست که این سپاه خراب حال را باغنای بلاد و تاراج امصار و قری و قصبات ماوراء النهر معمور
و آبادان سازیم و نخست از سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم امرا این تدبیر را مستحسن داشته زبان بدعا
و ثنا گشادند بغایت شادمانی و کمال آمالی قلماق و دشت قبچاق مصمم بر غارت و تاراج و شلتاق گشت
القصه براق حکم کرد که مردم بلده سمرقند عریان با زن و فرزندان از شهر بیرون که لشکرهای برک و نوا اند
بشهر درآمد و آنچه خواهند بربایند اکابر شهر و اشراف بقدم تضرع و زاری پیش آمده مال بیش از اندازه
بر خود گرفتند و براق خواست که با ساکنان سایر بلاد ماوراء النهر همین معامله پیش گیرد و چون شهزاد
گان نامدار قیدو و قبچاق و بیکجار برای ناصواب براق وقوف یافتند با یکدیگر در باب اذیت و آسیب
او با مسلمانان استشاره نمودند بیکجار گفت صواب آنست که بر خود بر سر او لشکر کشیم و خلایق را از ظلم
او برهانیم قیدو فرمود که چون بر توجه و قصد ما اطلاع یابد لامحاله در خرابی ولایات سعی بیشتر نماید
و غرض ما از این قیل و قال آنکه رعیت پایمال حوادث نشود صواب آن مینماید که نخست ایلچی چرب زبان
که بر دقایق عشوه و فریب عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال نصایح و مواعظ آتش خشم او منطفی
سازد و او را از جانب ما بمواعید خوب مستظهر گرداند و بعد از آنکه از بأس و سطوت ما ایمن گردد
از سر بصیرت در دفع اذیت او سعی نماییم چنانچه رعایا بدین بلایا متضرر نگردند قبچاق اغول معروض
داشت که همیشه میان من و براق بساط استیناس و استصحاب ممهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک
اگر رخصت شود من بروم و دل سنگین او بسخنان شیرین نرم تر از موم گردانم این سخن موافق مزاج قیدو
و بیکجار آمده زبان بتحسین و آفرین بگشادند و با یکدیگر گفتند فرستیم او را به پیش براق که با عقل

جفتست ودر دهر طاق بکوید زهر دو سخنهای نغز دراز دمکر هوش او را بمغز آنگاه مبن و خان قپچاق
المقول را با دویست سوار بجانب شهر سمرقند فرستاد و قپچاق روان شد بعد از قطع منازل چون
بطالع سعد در سند نزول کرد شخصی را پیش براق فرستاد و از وصول خویش اعلام داده رخصت ملاقات
خواست براق بعد از تفکر با امرا گفت معلوم نیست که در زیر این صلح چه جنگست و در میان این داستان
چه مکر و نیرنگ آنگاه فرستاده قپچاق را بانکو داشته پیغام داد که باید که آن برادر بتعجیل تمام قدم رنجه
فرماید و مجلس جنت آیین را بنور حضور تزیین دهد چون ایلچی باز گشت براق بارگاه را بخواص و مقربان
و سلحه و متجنده برآراست و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم قپچاق میبود و چون فرستاده به
قپچاق رسیده مضمون پیغام ادا کرد مشار الیه بجناح استعجال در حرکت آمد و بعد از طی مسافت
ببارگاه براق آمد سخن منش انس پرور و آمد و شرط معانقه بجای آورده دست قپچاق بدست گرفته
باتفاق بر بالای تخت بر آمدند و یکدیگر را کاسه داشته زانو زدند براق فنون تلطف و صنوف
تعطف بتقدیم رسانیده قپچاق را پرستشی کرم نمود و گفت چه چیز در جهان از دیدار دوستان بهتر
تواند بود قپچاق زبان فصاحت بیان کشاده از مصالحت و مسالمت و وفاق و اتفاق فصلی مشبع
تقریر کرد و گفت جد ما چنگیزخان اخطار اسفار اختیار نموده تنها آفتاب وش در جهان تیغ زد تا ما فرزندان
در ظل حمایت او بی رنج و نقصان زندگانی کنیم براق گفت من آن کرده او گفتار خود شنیده ام و پیوسته
از اقوال و افعال خود در زیر بار و همیشه این معنی در خاطر خطور میکند که ابنا اعمام یکدیگریم و ثمره یک
شجره و گوهر یک صدف پدران ما ممالک بشمشیر گرفتند و بنیاد کار بنا میراث گذاشتند پس ما چگونه
نزاع و مخالفت با هم ورزیم و در تیغ و تنعم شریک نباشیم و در میان مناقشه و طغیان نمائیم باشش
و شور و آشوب دایم که فیف ان اطراف و جوانب امواج فتن متلاطم است و سحاب محن متراکم و دیگر شاه
زادگان بعلفخوارهای وسیع و شهرهای معظم متمتع اند و من همین الوس مختصر محقر دارم و شما و قیدو
بهم ساخته اید و بقصد من رایت لجاج و عناد بر افراخته قپچاق گفت مصلحت همگان در آنست که از گذشته
یاد نیاریم و باتفاق قریلتای سازیم و سینها از کینهای دیرینه بپردازیم و بر یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده
سوگندها خوریم که در باره یکدیگر کید و مکر نیندیشیم و نپسندیم و در جمیع احوال موافق باشیم براق از آنک
وجوی تازستیتم و سلوا شرب ود صلاح در صلح دید و یکهفته بر اسم ضیافت پادشاهانه قیام نموده قپچاق را

مقضی

مقضی المرام باز گردانید و از پیش قیدو برکجار آمده آنچه گفته بود و شنیده معروض داشت ایشان نیز
رعایت الوس و رعیت مصاحبت براق موافق مزاج افتاده مقرر بر آن شد که فصل بهار مجموع شاه زاد
گان و نوئینان و امرا در موضع نیکی طراز بقریلتای حاضر شوند و چون حمل و الجم در بیت الشرف
خویش نزول کرد براق تخت و خزانه و حشم خود بر پسر مهتر خویش بیک پور که بفرط ذکا و کیاست
و ضبط و سیاست بر برادران سمت تقدم داشت سپرده گفت که عیاذا بالله من الحادثه اثر روی نماید
تو با پنجاه هزار سوار دلیر که از خود را از دشمنان نگاه دار و چون براق در حرکت آمده بموضع معین نزدیک
رسید قیدو قپچاق را با امرا و ارکان دولت باستقبال فرستاد قپچاق براق دست یکدیگر گرفته نزد قیدو
آمدند و بعد از تقدیم شرایط مسامحه و معانقه ببذل یکدیگر اظهار بشاشت و مسرت کردند آنگاه
بتجرع کاسات و التزام اسباب عیش و طرب مشغول شده چون یکهفته داد نشاط و خرمی دادند روز
هشتم حالات گذشته در میان آوردند براق اغلان از محن روزگار و عدم موافقت شاهزادگان
نامدار و قلت علفخوار شکایت کرده حکایتها گفت و شنید مقرر بر آن شد که از ممالک محروسه ماوراء
النهر دو قسم تعلق ببراق داشته باشد و یک قسم دیگر بقیدو و منکو تیمور و برسم و آیین خویش جهت قواعد
میثاق در کاسه زر شراب خوردند و باده بر در پاشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مر
غزارها و هر کجا که زراعت کنند رانند و چهارپایان در مرعی نوعاة رها نکنند و در باغات بامور اعتراضات و مطالبات
تا موجب رنجش نباشند و ولایات را از جوانب متصرف مسعود بیک بن محمود بیک یلواج گذارند تا او
بحسن کفایت رعیت پراکنده جمع آورده در آبادانی ایل و الوس مساعی مشکوره مبذول دارد و ختم مشورت
بر آن شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران بایران کشد و از مملکت اباقاخان
بقدر توان در قبضه اقتدار آورد و مشروط باکه قیدو و منکو تیمور بالشکر مساعدت نمایند و این معنی بغایت
موافق قیدو خان بود و باین صورت راضی و همداستان چه نیکبخت آنست که صید مقصود بکمند دیگران
کند و همگی غرض قیدو آن بود که شوکت مبانی یکی از این دو پادشاه روی در انهدام نهد اگر اباقاخان مغلوب
شود دست تصرف براق از ولایت ماوراء النهر کوتاه کرده بضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق
منکوب و مقهور گردد هو المطلوب علی الوجه الاتم فی الجمله مسعود بیک بکمال کاردانی و درایت در آبادانی و
عمارت و زراعت ولایت سعی بلیغ نمود و بمقتضای طبیعت عدل و رأفت خواطر رعایا بجانب خود جذب کرد و در اندک

روزکاری مملکت بحال اول رفت و چون شاهزادکان بساط طوی در نوردیده بودند بمنازل اصلی رفتند
قبید و خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا میان او و براقیان حایل باشد و سپاه براق تنک عیش
شده در مبادی حال بسر طریق رفتند و چون از جانب منکو تیمور لشکری متوجه ولایت قیدو خان
شد او بالضرورة ایل و الوس خود را که در حدود بخارا الخیمه اقامت زده بودند طلب داشت و براق
عرصه اماکن خالی یافته بخارا رفت و همکی همت و تمامی نهمت و استعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک
اباقاخان مصروف و مقصور کردانید **ذکر آمدن مسعود بیک از پیش براق نزد اباقاخان
برسالت و مخالفت نکودار اغول با پادشاه زمان اباقاخان** در شهور سنه ست
و در شیوه داد و اتحاد فصلی مشبع راند و غرض از ارسال او آنکه کمیت لشکر و کیفیت راه کند رکنده
چون امیر مشار الیه نزدیک باردو رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال
بجای آورده وظایف انسانیت بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسپ پیاده کشت امیر
مسعود او را همچنان سوار در میان کشید و این معنی خواجه شمس الدین محمد که یکی از عمال خود را
آصف بن برخیا پنداشت کران آمد و الحق جای آن بود و بنابر آنکه محل مقتضی آن خواست بود دم
درکشید و مسعود و خواجه معا شده باردو در آمدند و در زمان مناسب خدمتش را بمجلس
پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم نشسته بعبارتی رایق و استعارتی لایق باداء رسالت قیام نمود
و منظور نظر عنایت و عاطفت خسروانه کشته انواع سیورغامیشی در باره او بتقدیم افتاد و چون
مهم او مبنی بر حیله و دستان بود اثر بدکمانی در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت تعجیل انصراف
نمود و بعد از یکهفته که مقادن استشعار روزکار رکن رانید بمواعد پادشاهانه سرافرازش و دستوری
مراجعت حاصل کرد و آن کرباس بیرون آمده بتکاوری ازکه در رفتار با جاسوس خیال مسابقت مینمود
در زیر ران آورد و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست و مسعود بیک را بتحزم در هر منزلی و
مرحله دو اسپ تیز تک نامعتمدان داشته بود که بدستکیری و معاونت آن پا از دایره بلا بیرون
نهد دو روز دیکر از جانب خراسان خبر رسید که براق بتهیه اسباب یورش ایران مشغولست و قراولان
لشکر نصرت قرین سپاهی سپاه او را در کنار جیحون دیده اند اباقاخان دانست که آمدن مسعود بیک
بپایه سریر سلطنت مصیر مبتنی بر حیله و تزویر بوده لاجرم ایلچیان فی سرآن از عقب او بفرستاد تا بن

هرجا

هرجا که رسیده باشد خدمتش را بازکردانند فرستادکان تا نیچیاو بتعجیل هرچه تمامتر شتافته و
صول ایلچیان متقارن عبور مسعود بیک از جیحون افتاده خایب و خاسر بازکشتند و مسعود
بیک کماهی حالات را معروض براق کردانید حرص و شره او بر توجه بجانب خراسان سمت ازدیاد
پذیرفت و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد جغتای خان بود باعلان کلمه عصیان
مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد تفصیل این اجمال آنکه نکودار اغول با یکتومان لشکر خاصه
مرافقت ایلخان اختیار کرده بود و با یران آمده و همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در وی
مینکریست و چون سلطنت باباقاخان انتقال یافت در تعظیم و تکریم او بیشی از پیش مبالغه مینمود
در اوقات زانو زدن پیش او زانو میزد و او را بر پهلوی خویش مینشاند و در آن زمان که براق
عزیمت ایران مصمم کردانید مکتوبی در خفیه بنکودار اغول ارسال نمود مضمون آنکه نکودار آقا باید
که ما با سپاهی چون بحر زخار در موج آمده بتفریج مملکت اباقاخان عبور خواهیم کرد باید که از جانب
اباقا متخلف کردد و با ما موافقت نماید تا دنیا خراسان و عراق در تحت تصرف آورده سر
بکدیکر قسمت نماییم نکودار چون بر شعبده روزکار وقوف یافت از اباقاخان رخصت یافته بجانب
یورت اصلی خود که در نواحی کرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل و خانه خویش
رسید آن راز سربسته را برامرا و مقربان منکشف کردانید و ایشان چون سر خلاف و ناراستی
داشتند نکودار را بر مخالفت اباقاخان ترغیب و تحریص نمودند تا بر تمرد و عصیان یکجهت کشت
و بعد از رفتن نکودار ایلچیان از خراسان متعاقب و متواتر رسیدند و پادشاه را از وصول براق
اعلام میدادند و چون اباقاخان در کلیات امور با نکودار اغول مشورت کردی دران فرصت
هرچند بطلب او قاصدان میفرستادند خدمتش بنهانهای واهی تمسک میجست و بعذرهای
نامقبول توسل مینمود تا صورت اسائت او در مقابله احسان با ولی نعمت ظاهر کشت اباقاخان
خواست که نخست بتدارک ما فات او مشغول کردد تا عصیان و تمرد او مانند امراض ساریه
بدیکر شاهزادکان نرساند لاجرم شیرامون نوین را آن قدر لشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع
نکودار نامزد فرمود و او در آن هنکام متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند خود را
ببراق رساند شیرامون با سپاه چون هجوم نجوم که از عقب شیاطین زبانه کشد روانه شد

بازبای واباقای نوئیان بموجب فرموده در حرکت آمده وهردو فریق در بالای پشته رفیع
اتفاق ملاقات افتاد شیرامون خواست که نکودار را بمواعید دلپذیر در دام آورد میسّر
نشد وهردو طایفه صفها کشیده سورن انداختند یکی از امرای نکودار که بجرات وجلادت
اشتهار داشت حمله آورده قریب پانصد کس از اعوان وانصار شیرامون را بتیغ کین بر زمین
انداخت وسپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت یافته بهیئات اجتماعی در جنبش آمده
آن امیر را که در بهادری شهرهٔ آفاق بود از میان برداشتند ونکودار اغول منهزم گشته
با هزار سوار بکرجستان رفت وبا ملک داود حاکم آن دیار ملتجی شده دختر خود را بوی
داد تا مگر بمصاهرت ومصاهرهٔ او از مخافت وغایله مخالفت مصون ومامون ماند گرجیان
از شرارت طبع در مقام قصد نکودار آمدند واو بر خبث عقیدهٔ ایشان اطلاع یافته کلمهٔ العار
والعار والمنه ولا الدنیة بر زبان آورده خود را از کرجستان بیرون انداخت وایلچیان
بکوناین کردوری اساس فرستاده کیفیت ندامت واستغفار خود بزبان ایشان پیغام داد
اباقاخان دامن عفو وبخشش بر زلات وعثرات نکودار اغول پوشیده او را طلب داشت
وبعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار اغول ظفر یافته او را با زن وفرزند و
خویش وپیوند گرفته پیش اباقاخان برد وعلی ای التقدیرین چون چشم پادشاه بر وی افتاد
از الخوف والیاس ورعب وهراس اوکرده از تغیر نیت وخروج از ربقهٔ طاعت سؤال
فرمود نکودار چنین معروض گردانید که از براق مکتوبی رسیده امرا بر جرات وکفران
ولی نعمت باعث ومحرض آمدند اگر پادشاه بازاء این گناه زمین را از چند قطره خون من رنگین
کند بیت سرانیک بزن تیغ فرمان تراست ؛ واگر عاطفت شاه اباقا بر مصداق این سخن ابقا فرماید
بمضمون کلمهٔ العفو عن المجرم من مواهب الکرم عمل کرده باشد از استماع این کلمات بواعث کرم
پادشاهانه ودواعی مراحم خسروانه در احتراز آمده بر قامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو
واغماض پوشانید وامرا بدآموز را بر شعلهٔ قهر آتش سوزانید ولشکرهای او را بر سرداران
هزاره وصده بخش کرده وشاهزادگان را در مجلسی باز داشتند بنگاه کس بمحافظت او تعیین نمود
وا ذاز معرکه براق مظفر ومنصور مراجعت نمود خدمتش را از قید حبس خلاص داده

بکوار میگذشت تا از زمان که فرمان یافت

ذکر تربیت وتجهیز لشکر براق وعزیمت او بجهة استیلا بر خراسان وعراق

چون مسعود بیک از دیار
توران بازگشته بملک ایران رسید وکیفیت حالات ایلچیگری معروض داشت براق بیراق
یورش مشغول گشته فرمود که هر روز اسپی چهار من جو وگندم دهند تا نیک فربه شود و
بدین سبب قحط وغلا در میان مردم پدید آمد وحکم کرد که هر گاوی که در قلمرو باشد بکشند
وان بعو رکاو وسپرها سازند نتوان دانست که سپری که از پوست گاو از عجایز وپیرزنان
ترتیب دهند تا چه مرتبه دفع سهام حوادث کند بار دیگر خواست که بخارا وسمرقند را جهت
ما یحتاج لشکر غارت کند اما مسعود بیک عرضه داشت که تخریب ولایتی که در قبضهٔ اختیار
پادشاه است بتصور استخلاص مملکتی موهوم از مقتضی خرد دور است در میان پادشاهی ایمیغو
رعایا نیز باید نمود که اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد رعیت بر نزول وسپاه دری قادر تواند بود
براق از این سخن در خشم شده فرمود تا مسعود بیک را هفت چوب زدند اما دست از غارت
باز کشید وچون عزیمت جانب خراسان نمود ایلچی پیش قیدو فرستاده استمداد نمود قیدو
در این امر با خواص ومقربان مشورت کرد امرا گفتند که هرچه رای پادشاه اقتضا کند مزید
بران متصور نباشد ختای قتلوق دختر قیدو که در مبارزی وبهادری ناسخ داستان
رستم دستان بود واز فرط شجاعت ترکان او را ایمتود بوکا میگفتند گفت صواب وصلاح
در آنست که پادشاه بنفس خود نرود واز شاهزادگان توجه را نفرستد وامروز بحمد الله والمنه
مملکت عریض بسیط از ثنا واکتنا باد در قبضهٔ خان گیتی ستان است که شاهان روزگار وسلاطین
با اعتبار در آرزوی این ملک بجاه نوار فرو رفته اند واعدا واحساد منتظر ومترصد فرصت
اند ومع ذلک امکان دارد که انهزام وانکسار رفتن روزگار نما گردد ودر حالت ضعف
خبر آن مملکت خود را چگونه از دست متغلبان انتزاع توان نمود نقد بنسیه دادن نزد
ارباب خرد وفرهنگ دور نماید قیدو خان وامرا ونوئینان رای ختای قتلوق را استحسان داشتند
قیدو خان وامرا ونوئینان فرمان داد که قبچاق بن قداق بن اوکتای قاان ودیگری از احفاد
کیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه بمساعدت ومعاضدت براق کمر بندند وشاهزادگان

وصیت کرد که شما باید که پیش از تلاقی براق و اباقا مراجعت نمایید و با ایشان گفت که اباقا
بالشکری انبوه که کوه مقاومت آن نداشته باشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براق
غالب آید و معارت براو آسوده و فارغ کردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ افقی
از آفاق فرو نیاید و بر سر تقدیر بولایت ما از فتنه و معرت او در ضمان امان مانند و نیز دو
حکم کرد که امرا دریغ مقدار از معابر جیحون گذشته در ظل رایت براق مجتمع گردند و چون قپچاق
اغول ببراق پیوست بملاقات یکدیگر خرم و شادمان شدند و براق بیاسامیشی سپاه
مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیر انداز جمع آورد و دو امیر بهادر ملازم او بودند که
بوک نیز کلف از روی ماه میربودند و بضرب تیغ کوه را از کمر دو نیم میکردند و در شب تار
بزخم پیکان ابتار بلکها مور و مار بهم میدوختند رستم و اسفندیار را در روز معرکه کمتر
از زال التصوق میکردند یکی را مبن غادل نام بود و دیگری جلایرتای القصه براق با حشمتی
که از اسباب عشر عیش آن در خواب ندیده بود از آب امویه گذشته و مسافت قطع کرده
حوالی مروجاق معسکر ساخت بیت ز آب آمو گذشت و آمد تیز ؛ در خراسان فکند رستاخیز

ذکر مصاف تبشین اغول بن هلاکو خان با براق اغلان و شرح بعضی از وقایع زمان

چون خبر عبور براق و رسیدن او بحوالی مروجاق بسمع شاهزاده تبشین اغول رسید پریشان
خاطر گشت و با ارغون آقا و دیگر امرا مشورت کرده رای بر جنگ قرار گرفت و از باد غیس در
حرکت آمده روی بمخالفان آورد و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی سپاه برانغار تبشین
اغول جز در ابر سپاه براق زده صفها در هم شکست و برافقیان بهیئات اجتماعی بروی حمله
کرده تبشین عنان بر تافت و خراسان بدشمنان گذاشته بصوب مازندران روان شد و به
اعلام واقعه شنعا ایلچیان سریع السیر که مانند آفتاب بیک روز کره جهان برآیند بجانب برادر
خود اباقا خان فرستاد و اباقا فرستادگان را بتعجیل بازگردانید پیغام داد که آن برادر و اغول
انا باید که تا وصول عساکر گردون مآثر در مازندران توقف نمایند و آن سرحد را محافظت
نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار و
آرام گرفتند و براق بباد غیس آمده یرلیغ بحکام اطراف و ولایات اطراف فرستاده و از تقدم

خویش اعلام داد برافقیان روی بشهرهای خراسان نهاده دست تطاول و بیداد برآوردند و
در تخریب قصور و دور و ویرانی رباع و اصقاع روی نموده حرکت براق موجب خرابی ولایت
و نقصان و مستلزم عذاب رعیت آمد و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه مخالفان نیشا
بور رسیده طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان خللهای فاحش و ذلتهای موحش ظاهر
شد خلایق بمصادرات و مطالبات فوق الطاقه ماخوذ و مکلف گشتند و فریاد ربنا ولا تحملنا
ما لا طاقة لنا به از نهاد صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر بر اسمع فضا نالشان باوج
آسمان رسید هریک از امرای براق بناحیه از نواحی خراسان استیلا یافته براق خواست که یکی از
نوئینان را بقتل و اسیر اهالی هرات فرستد قتلق تیمور گفت اجمعوا از مقتضی عقل و کیاست بعید
مینماید چه والی آن دیار ملک شمس الدین کرت بنفس خود مردی دلیر مردانه و شجاع و فرزانه
قلاع مستعد در تحت تصرف اوست و بکثرت اعوان و انصار استظهار دارد اگر بر قصد ما وقوف
کرده و عاصی شود و چون از نکبات شکایت نماید دلهای خاص و عام از افعال و اعمال ما به
تنفر و تبرم انصاف یابد جمهور حکام انام و کافه برایا و عامه رعایا خایف و مستشعر شوند
رای صایب آنکه مهم هرات در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم
براق را این رای پسندیده آمد قتلق تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد
و در آن وقت شحنه هرات از قبل ملک شمس الدین محمد نیازی بود که قمری شاعر در مدح او گوید
بیت سپهر اگر آمد شتر بهر آنست ؛ که مثل نیازی بیاید نیازی ؛ و چون قتلق تیمور نزدیک
بهرات رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق باستقبال بیرون آمد و قتلق تیمور
با او گفت که اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع حرم را از آفات و بلیات سالم ماند با غرایب
رغایب خدمت پادشاه را مستعد و مستمر باید بود و بعد از ادای نصایح قتلق تیمور عازم
قلعه خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود چون قطع مراحل و منازل نموده بر آن سر
زمین رسید قلعه بلند آهنگ دید بیت رهش چون دل عاشقان سخت تنگ ؛ سرش چون دل دلبران
جمله سنگ ؛ و در آن اوان ملک شمس الدین از سر تمارض پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و
خبر رسیدن قتلق تیمور حجب یافته او را باسه نوکر رخصت داد که بقلعه درآید و چون

تناق تیمور بعضار خنسار در امده مجلس ملک شمس کرت رسید و او را دید بر بالش عز و ناز
تکیه زده و ملازمان با سامان و اهبت تمام بگرد او در امده قتلق تیمور بعبارتی لایق پیغام
براق ادا کرد که ما امدیم و ملک خراسان را که مرکز دولتست مسخر کردیم و اکنون عزیمت
عراق و اذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق مصادقت به موافقت مسلوک دارد
حکومت ممالک خراسان و ماوراء النهر باسرها بدو مفوض کرده ملک شمس الدین ازین کلمات
اندیشه کشته با خود گفت که عنقریب اباقاخان با سپاهی فراوان متوجه گردد و روز روشن
بر اعدا شب تار کند و قتلق تیمور بعد از تناول طعام عزم بیرون امدن کرد بعضی گفته
اند که ملک بطیب نفس از قلعه بیرون امده در مصاحبت قتلق تیمور روان شد و برخی
بر انند که ملک ترک تمارض نموده خواست که بمشایعت قتلق تیمور قدمی چند بگذارد و
ازین ترک وا ما حکایتی دور و دراز بنیاد نهاده ملک شرم داشت که او را در میان سخن گذا غله
مراجعت نماید کام و ناکام گامی مینهاد تا از حصار بیرون امد و قتلق تیمور [illegible]
ملک هرچند رخصت انصراف طلبید تا بعد از ساختگی متوجه گردد مفید نیفتاد علی ای
التقدیرین چون ملک شمس الدین کرت بمقصد رسید اردویی بعظمت و طمطراق دید
شاهزاده براق بر تخت نشسته و گردنکشان افاق دست ادب بر هم نهاده و بپای خدمت
ایستاده و مجلس بخوانین خوش منظر و غلامان ماه پیکر اراسته امرا و نوینان بغیر از
زدن و کشتن و قتل و غارت و گرفتن عراق و تسخیر اذربایجان و بغداد سخنی نداشتند هیبتی
بر ضمیر ملک استیلا یافته از سر تخشع زانو زد و زبان بدعا و ثنا بگشود و براق او را به
نوازش بیکران مستظهر گردانیده گفت عنقریب حکومت ان دیار تا سرحد عراق برای و
تدبیر تو خواهد گشت و هم در ان انجمن نامه متولیان خراسان برسید و اسامی چند کس
نوشته معروض داشت ملک ایشان را از امارت زوال و انقلاب دولت او دانست
و بعد از سه روز براق با ملک شمس الدین گفت که ای ملک میخواهم که مملکت عراق و اذر
بایجان از تصرف اباقا انتزاع نمایم اندیشه تو درین باب چیست ملک شمس الدین
زانو زده معروض داشت که اگر رخصت باشد یک سخن بعرض رسانم تا پادشاه را در لشکر

بلکی

تنبیهی حاصل شود براق سخن بگفت ای ملک قدم تو بر منکوقاان مبارک امد امید که بر من نیز مبارک باشد
اکنون هرچه در خاطر داری بی تحاشی بگوی ملک گفت با انکه مردان جنگی جمع میکنید و شما دواب و مواشی
کرم میکنید فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطه اشتغال لعنیف و مال بحرب و قتال
نخواهند پرداخت براق گفت انچه در ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز میرسید اما تا وصول اباقاخان این غنایم
را بولایت ماوراء النهر خواهند رسانید و بعد از ان جریده روی بکارزار خواهند اورد فی الجمله چند روز
ملک در اردو توقف نموده بدیده امعان در براق و براقیان نظر کرد و براق را پادشاهی یافت بی حجاب
و سفاک و ملازمانش گروهی یافت بس مفتن و بی باک همه طالب قتل و قاصد غارت از امدن پشیمان شد
و با خواص و ندما مشورت نموده که بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون افکند و با ایشان گفت که براق
بمملکت داری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع زراعات
البته اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد اکنون رای شما در استخلاص من چیست بعد از استشارت و استخاره
رایها بران قرار گرفت که ملک به بهانه استخراج اموال و جمع اوردن سپاه از هرات رخصت انصراف
طلبید و ملک را این تدبیر پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهرات روم
و جریده جمع اوردم تا از مردم شهر تغار و نقل بها ستانم این صورت ملایم مزاج براق افتاده چند کس را
از مغولان ملازم او گردانید و گفت باید که ملک بهرات رفته در جمع بنه بسیاری و در هیچ [illegible]
استظهاری نگذارد و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون امد براق از اجازت او پشیمان گشت و بر
عقب او ایلچیان فرستاد تا باز گردد و با مغولانی که در ملازمت او بشهر میرفتند در ساخته و بهانه
تمسک جسته و با ایلچیان گفتند که بازگشتن ملک مصلحت نیست و فرستادگان معاودت نموده صورت
حال معروض داشتند پادشاه از این معنی براشفت امرا او را تسکین دادند و گفتند ملک شمس الدین عظمت
اردو و کثرت سپاه ما دیده مخالفت نخواهد کرد چون ملک بحدود هرات رسید اکابر و اشراف باستقبال
مبادرت نموده اظهار مسرت و شادمانی کردند و ملک به شهر در امده در ساختن مهمات تعلل میفرمود
و مقارن این حال خبر وصول اباقاخان رسید و ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعه خیسار شد
و بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت گفت عظمه پلنگ بر بالای کوه و سنگ باشد و مار را
چون نعمه بسوی اید بر سر راه مقام کند و درین اثنا قچاق اغول بیبی از اسباب با جلایرتای گفت و شنید

کرده و اردوی خود کذاشته روی بترکستان نهاد و براق ایلچیان چرب زبان از عقب او روان کرد تا بتطلیع
و کلمات رنکین جنتمش را ازدادم او رند میسر نشد و قبچاق انچه در راه دید غارت کرد و انچه نتوانست برد
هم برداشت وچون خبر بدو رسید بکیتمور دیس را فانکش ایلچی پیش قبچاق فرستاد که داعیه چنانست که
بساط نشاط کسترده چند روز با یکدیکر مستانس کنیم قبچاق جواب داد که دو پایه سکوی بدکه هزار لعب و بازی
میدانم که بلای سلسله از خود دفع کنم اما به ازان نیست که هیچکس را نه بینیم و چون قبچاق بخدمت قیدو رسید
و کیفیت حالات معروض داشت در نظر عنایت و عاطفت ملحوظ کشت و بعد ازان قبچاق بنیرو کیوک خان
که مصحوب او بایران امده بود و انتهاز فرصت نموده روی کریزان شد و بنواحی بخارا رسید در ان حوالی
چندکاه محل اقامت انداخت و بکیتمور بجانب او لشکر کشید و سپاهش بر خاک هلاک و بوار انداخته
جنتمش با دو سوار جان بکنار برد و مردم بکیتمور در عقب او سی فرسنک تاختند و خایب و خاسر باز
کشتند شاهزاده براق کریختن ایشان را بفال بد دانست ایلچی پیش قیدو خان فرستاده اعلام داد که ان دو
جوان خویش او بودند که بیکانکان بر ایشان ترجیح دارند بی سببی برکشتند و انجناب را دکرکون کرده مجرد توجه
اوان بلیغی مفارقت اختیار نمودند توقع انست که قیدو ازان ایشان بازخواست بلیغ فرماید بعد ازان فرمان
داد که مرغزارها بر لشکریان قسمت کردند و حکم کردند که سپاهیان در علفخوارها اسبان رها کرده
بعد از کوشش و دراز دنبال سوار شوند تا اسپان فربه کردند و مجموع مجتمع بطوی و عشرت اشتغال
نمایند تا قوت کیرند و بادغیس و هرات بر جیبو لشکر او داد و زاستمای طوس و نشابور بمرغادل
که استظهار شاه و سپاه بوی بود سپرد تا منغلای لشکر باشد و بنفس خویش در طالقان مقیم شد
و براقیان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند تا ان زمان که اوازه نهضت اباقاخان متواتر
شد **ذکر توجه اباقاخان بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام و انکسار مخالفان** چون براق از اموی عبور نموده بخراسان در امد ایلچیان با تخنان وحشت انکیز
بر تبریز نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه نیز در مقابل تخنان فتنه انکیز کفته ایشان را رخصت انصراف
داد و بعد ازان با حضار برادران و نوینیان و امرا و اکابر و حشم و اعاظم حزم اشارت نمود و دران حادثه
با ایشان کنکاج نموده کفت براق بی سابقه عداوتی با لشکر جرار غنائم دیار ما شروع اهمال و اهمال در دفع
او از حزم او دور است و در مذهب جهانبانان ممنوع و محظور شاهزادکان عالی تبار و نوینیان رفیع

یکس سر بر زمین نهاده کفتند فرمان قضا جریان خان کیتی ستان بر جان ما رواست همه مانند سرو ایلی
راست بخدمت ایستاده ایم وچون خبار دست بدعا کشاده اباقاخان مانند کل از باد هوا بشکفت و با تمام
و اعضاد ایشان اسوده خاطر کشت صاحب سعید شمس الدین محمد صاحب دیوان زانو زده عرضه داشت
که لله الحمد والمنه که بازوی دولت بمعاضدت برادران دولتیار و نوینان عالیمقدار قوی است و
مملکتی بسیط عریض در تصرف و لشکری مستعد در ظل رایت فتح ایات مجتمع هیچ دغدغه بخاطر شریف
راه نباید داد تاخیر و تعویق در دفع خصمان جایز نباید داشت پادشاه فرمود تا وزیر در ترتیب سلاح
و الت کفاح از تیر و کمان و رماح و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان تواجیان بر ام صولت
باتحاد اقطار مملکت روان شدند تا لشکرها پراکنده جمع اوردند و برادر خود تبشین پیغام داد
تا در سنبه اجیل هزار مرد مسلمان و مغول سپارد و خود با ده هزار سوار کزیده روی باردوی اعظم
نهد و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه ان ولایت در حرکت امده بکوچ
اعلی پیوندد و تبشین اغول در زمان فرمان ده هزار سوار فرا هم اورده بود و چشم انتظار بر شاه
راه نهاده تا حضرت اباقاخان از کدام صوب روی نماید چون تبشین از دربند رسید صاحب
سعید شهید عرضه داشت که اقبال شاه جهاندار مهمات جهانک را بتمام سر انجام نموده و بنابر
انکه شاهزاده تبشین از صاحب رنجیده بود کفت دانم انچه ساختی لیکن از مال خود چه برداختی
صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب داده ام پادشاه فرمود که ده هزار
اسب دیکر نیز مرتب باید کردانید و صاحب مضمون فرموده عمل نموده ازانیز مهیا ساخت و
چون اسباب یورش اماده کشت اباقاخان در چهاردهم رمضان سنه ثمان وستین وستمایه با برادران
کام کار و نوینان جلادت شعار بطالع سنبله بر صوب عراق و خراسان و اذربایجان در حرکت امد
و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی اباقاخان که براق او را محبوس داشته بود خلاص یافته بخدمت
مبادرت نمود و هرج و مرج و عزو و مخالفان خراسان معروض داشت و اباقاخان در ارتحال استعجال
نموده چون منزل بمنزل فرمود شاهزاده تبشین و ارغون اقا و حاکم کرمان با اردو ملحق شدند و
مقارن این حال ارغون خان بخدمت پدر توسل جست و پادشاه بدیدار فرزند ارجمند فرحناک شد و
شادمان کشت و چون مرغزار رادکان مخیم دولت و اقبال کشت لشکریان از عنایت پادشاهانه و

بخلعت وصلت ودرم ودینار کان نواخته و بجز استظهار شد و بر تو التفات بر انیا میشی ظفر پناه انداخته
میمنه را با باتای نویان و بعضی از امراء کامکار سپرد و ضبط میسره را ابر برادر خود بیموت تفویض نمود
و نومان دادتا و الی کرمان نجاح سلطان و ارغون آقا در قلب لشکر مراسم جانسپاری بجای آرند
و بتیشین اغول را با سپاهی بزرگ و نامداران سترک بکنار رود جیحون که بودت مرغاب دل بود فرستاد
مرغاب دل بر کیت لشکر شاهزاده اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار نموده نزد براق آمد و از وصول
عساکر نصرت قرین او را اعلام داده براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپای خود بگور آمده
اند چون اباقا خان بحدود بادغیس رسید ایلچی در کمال فصاحت و بلاغت پیش براق فرستاده پیغام
داد که را ایتر نصرت آیات بخراسان بر براق نهضت فرموده تا شما را از ارتکاب مشقت سفر و رنج کوچ ها
و سرها خلاص دهد و چون ما نا بسمع رسیده که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم بنا بر آن شغل
خطیر سلطنت بجور و ظلم و ستم و عدوان حاصل نتوان کرد زدی آتش و شهرها سوختی جهان
داشتن از کار آموختی حق دشمنان کاری که عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز و
اجتناب واجب و لازم شناسند اکنون مضی ما مضی اگر خواهی که مغایرت و مخالفت بمصالحت
و مخالصت مبدل کردد دم از اعتذار و استغفار باید زد تا ما با ابا ان و لا یزغزنین تا کار آب
سند بجهت جرخ مطبخ تو مسلم داریم و الا جای جنگ معین کن و هم آماده و اعی خون لازمی و حساد
و بوار و بواعث دمار و انکسار را بدین دیار راهنمونی کرده اند براق از استماع این خبر موحش
کف بر لب آورده در باب صلح و جنگ مشورت کرد بیسوکه بشوکت و صدق و رای و ذو رویت بر سایر
ارکان دولت سمت تقدم داشت گفت صلاح در صلح است و مصلحت در قبول نصح اباقا خان
پادشاه بزرگست مصالحه با او موجب افتخار و مباهات ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال
دیگر بمقتضی وقت عمل نمائیم مرغاب دل از حدیث بیسو در خشم شد گفت در مجلس سلاطین سخنان
سخیف بر زبان نباید آورد و بیم و هراس بخود راه نباید داد که از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه ترسد
لایق سروری و امارت نباشد اباقا بجنگ حکام مصر و شام اشتغال دارد بتیشین و ارغون آقا
آوازه وصول او در السنه و افواه انداخته اند جلایرتای گفت که ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح
و اگر مقصود ما فراغت و مصلحت بودی در ماوراء النهر زود تر میسر میشد گفتار این دو سر دار

جلادة شعار موافق طبع براق افتاده خاطر بر جنگ قرار داد و یکی از ملازمان او که بر دقایق فن
نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اگر یکماه دیگر در
جنگ تاخیر واقع شود و در کوب در تسویف افتد نظر بر طالع میمون پادشاه مناسب تر باشد
براق بر این سخن التفات ننمود جلایرتای در غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد و ساعات نیک
و بد چگونه بود فکیف که دشمن قاهر قادر بدر خانه رسیده و تیغ جلادة در روی ما کشیده مرغاب دل
نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده زیاده از حد خویش سخنان بر زبان آورد و پادشاه و امرا با
یکدیگر مشورت نموده آخر الامر ایشان بر آن قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که
اباقا خان بنفس خویش آمده است یا امرا را بر حرب نامزد فرموده اگر بنفس خویش متوجه شده باشد
در حرب تانی و احتیاط مرعی دارند در خلال این احوال اباقا خان چون نزدیک بهراة رسید شنید
که اهالی آن بلده بر اتباع او استغفار و علوفه و ارزاق و ما یحتاج مدد کرده اند و بنا بر این جمعی از نوئینان
بی رحم فرمود که نهب در اندیشه و بقدم میسور در نهب و سعی نمایند در روز جمعه صاحب سعید
در مسجد جامع با قاضی فخر الدین ملاقات نمود و از کیفیت آن حادثه هولناک او را اعلام داد
و با او گفت که فردا پادشاه بتفرج کارخانه کرت باغی بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که اهالی
شهر سر و پا برهنه از تعدی و ظلم بر اتباع او شکایت کنند و من بقدر توان و امکان در استخلاص
ایشان کوشش بتقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود شاه گوا کب
با خواص و مقربان روی بهرات نهاد اهل هراة عریان بر سر راه ایستاده و دستها بر دعا برداشته
عرضه داشتند که جریک باغی خان و مانند کان کدان فرط نعمت چون پیاز تو بر تو بود و مانند
سر برهنه دعوا کردند اکنون چون ماهی در خاک و مانند مرغ در شبکه هلاک و بی برگ و نوا مانده
ایم و صاحب سعید در باب امداد و اهالی هرات از خود بتقصیر راضی نشد و بزلال نصیحت و موعظت
آتش خشم پادشاه را منطفی کردانید و بعد از آنکه اسواق و محلات و هزار و صد منقسم شده بود
باهتمام آن خواجه نیکو نهاد بیچاره چند که از احفاد و جوانب در آن شهر آمده متوطن گشته
بودند از بلیه چنان خلاص یافتند و چون اباقا خان بهرات رسید فرموده ام ان موضع
را مخیم اقبال ساخت قراولان سه جاسوس را گرفته پیش او آوردند و فرمود تا ایشان را بر ستون

خیمه محکم ببستند واحوال پرسیدن گرفت یکی از ایشان گفت که اگر پادشاه مرا بجان امان دهد صورت
قضیه را بموجب راستی معروض دارم اباقاخان فرمود که از سر جریمه او درگذشتیم آنچه واقع است
بازنمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار اباقا بتحقیق خبری ندارد وبعضی
از ارکان دولت را عقیده آنکه اباقاخان با لشکری در غایت قلت میرسد وزیاده شوکتی
ندارد اکنون ما بموجب فرمان آمده ایم تا کیفیت حالات معلوم کرده بعرض براق رسانیم چون اباقا
خان برین راز مطلع گشت حیله اندیشید که رایت دولت او بدان تدبیر مرفوع شد ولواء
شوکت اعدا مکسور گشت مفصل این مجمل آنکه همان لحظه از سر تخت برخاسته بیرون آمد وبا
مغولی فصیح دانا گفت که در چه وقت وبچه هیئات وشان ببارگاه درآیید وبکدام کلمات زبان
بگشایید وبعد از آن پادشاه بازگشته بر سریر دولت برآمد وبا خواص ومقربان بحدیث
براق مشغول شد وچون دو ساعت از شب بگذشت آن مغول برسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان
بر ستونهای آن بسته بودند وپادشاه در آنجا نشسته درآمد ومعروض داشت که از تبریز
میرسم وسخنی مخفی دارم اباقاخان گفت بیار تا چه داری ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت
پادشاه مخالفان ومتمردان دلیر شده قصد مملکت کرده اند از آنجمله لشکر دشت قبچاق زیاده
از اوراق اشجار وقطرات امطار راه دربند طی کرده بممالک محروسه درآمدند وبعضی از اردو
های ارکان دولت وامرا بغارت وتاراج دادند ودر دیار آذربایجان از قتل ونهب وسبی
دقیقه مهمل نگذاشتند اکنون از دربند تا ارمن وحدود روم بلشکر بیگانه مشحون است
اگر پادشاه در مراجعت مسارعت نماید از باقی اردوها وسایر ولایات اثری باقی نماند و
پشیمانی سود ندارد بیت جهاندار اباقا چو بشنید این ۔ چو دریا بجوشید از خشم وکین
وگفت نکوکاری کردیم که شهر هرات از مخالفان نگاه داشتیم والوس ورعیت واردوها و
خزانه وخواسته ومملکت آراسته بیاغی گذاشتیم امرا ومقربان را طلبیده در حضور جاسوسان
با ایشان کنکاج کرد وبعد از استشاره واستخاره رای همایون بران قرار گرفت که بر جناح
استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نمایند ودر وقت سوار شدن اباقا برملا گفت که آن
جاسوسان را بقتل رسانیدند وپادشاه ولشکریان بعضی از خرگاهها وخیمهها همچنان بگذاشتند

وبرسبیل

وبرسبیل استعجال در حرکت آمد تا بموضعی که از برای مصاف معین شده بود در هیچ مکان آرام نگرفت
وجاسوسی که در قتل او تغافل ورزیده بودند اسپی بدست آورده بهمان سوارش مانند برق وباد
بجانب اردوی براق روان شد ومنازل ومراحل میبرید واز فرح وشادی در پوست نمیگنجید تا
ببارگاه شاهزاده رسید وآمدن ایلچی وحدوث واقعه آذربایجان ومراجعت اباقاخان
بشارت داد وکیفیت حال اعراض بهزار جریب وخیمه وخرگاه واسپ وشتر وسوس ومفروش را استدلالت
وانمود شاهزاده وارکان دولت براق از استماع این سخن مسرور وخرم شد ومرغ دل وجلاجل ای خر
خرامان ببارگاه درآمد ورسم تهنیت بجای آوردند بیت سر او را مرغ دل جنگجوی ۔ بیامد دهانی
پر از گفتگوی ۔ که اقبال این شاه پاینده باد ۔ سپهرت چو ما بندگان بنده باد ۔ نگفتیم که بنود کسی مرد تو
نیابد کسی تاب ناورد تو ۔ شنیدی که بی کوشش جنگ وکین ۔ گریزنده شد پادشاه زمین ۔ براق وامرا
بهمه دروغ وروسته حدیث بغرور فریفته ومغرور شده پیش از طلوع آفتاب پای در رکاب
آوردند وبمهابت وصلابتی که کوه وهامون از سم اسب زمین نورد میلرزید درجنبش آمدند وچون
بنواحی هرات رسیدند مسعود بیک با طایفه جهت ترتیب ساوری متوجه شهر گشتند وبکنار خندق رسیده
دروازهها بسته دیدند وبرج وباره را پر از مردم یافت از موجب تمرد وعناد پرسید قاضی هرات از بالای
سوار او آواز داد که اباخان دیروز در حالت عبور شهر را بما سپرده واکابر واشراف را سوگند داد که در
وازهها بر روی یاغی نگشایند وبر ضمیر منیر وزیر صاحب تدبیر پوشیده نماند که نقض عهد دین ودنیا
مذموم است مسعود بیک گفت صلاح آن نزدیکتر که دروازهها بگشایند وبه اندک نزل وماحضری همه
سیلاب بلا وفتنه را ببندید که میاندیشیم که آن شعله قهر جهانسوز شرارة در خرمن حیاة شما افتد وچون
تا این نصیحت مرتب نگشت مسعود بیک بازگشته از تمرد وسرکشی هرویان معروض داشت شاهزاده
براق برآشفت لیکن از فرط شادی وخرمی که بسبب فرار خصمان قوی دست بر طبیعت او استیلا یافته بود
بمحاصره هرات التفات ننموده عنان عزیمت بجانب هزار جریب منعطف کرد وابینه بمنزل اباقاخان فرود آمد
وآن دشت وصحرا را از جهازها وخیمه وخرگاه وسایر اموال مالامال یافت واز وفور دنیا ن مقام بجشن
وسور وطوی وسرور گذرانیدند وبا خود مقرر کرده که دشمن از آنکه میشی کرده تا مادام زمان در هیچ محل
ومکان توقف ننماید بچهارکان شاهزادگان شقاق را روز اولین سعادة نداشته دوزد یکن که نفیر

کین و داران چهار سوی بانك بر خواست سپاه براق مانند سیلی که از فراز جبل منحدر کردد از عقب ابا
خان روان شدند و بعد از قطع فرسنکی چند نظر بر ایشان از دور بصحرایی افتاد بی پایان که از تلاطم
امواج مبارزان معبود و مسرور رایشان بغم و ماتم معوض کشت و براق بر کنار رود هراة فرود امد روز
دیکر که انجم تیغ نوجیان صبا حشم انجم در دامن احتجاب کریخت اباقا خان در باب یاسامیشی سپاه
اهتمام تمام نموده برانغار بر برادر خود معوض داشته سونتای بهادر را در ملازمت او نصب فرمود
و جمعی از امرا را با حاکم کرمان و اتابك یزد و اتابك لرستان در مقدمه قول بداشت و استظهار این
جماعت به امیر ارغون بود که بوفور عدد و کثرت عدد امتیاز داشت و اباقا خان و اباتای
نویان و الیناق و سایر بهادران اتش اهنك مانند کوه در قول بایستاد براق چون صورت حال
چنان دید اهی سرد از سینه پر درد بر کشید کفت ظن باخطا بود و یقین ما پندار بیت
از ایشان طمع بود مارا کریز امرا و مقربان اظهار بندکی و سرافکندکی کرده زنك صموم عموم از اینه
ضمیر او بصیقل بیان جلا دادند و از امرا و مقربان مرغادل و جلایرتای که در زمره بهادری و پشت و پناه
صفدلی بودند با براق کفتند چه بوده که شد ثلث از نشان دولت بدولت پادشاه کامکار دو
حمله اول این کروه انبوه را دراینجا را قطار متفرق سازیم و روز روشن بر این سپاه سیاه کردانیم
مرغادل کفت ذوم باشد که من اسب قشغه را در تنقرالیك یعنی برق سلطانیه بحرا کردم و جلایر
تای کفت که بیکانه نکشد که باد کیسه لامحو را در اطاق مبلغ الطلاق کنیم و براق بنی بترتیب و تجهیز
لشکر خویش قیام نمود قلب میمنه و میسره را بجماعت که چون ابروی خود پیوسته بکمان کینی عاده
کرده بودند بیاراست و قلعت هردو مریق مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب
امد و از طبل و نفیر و کورکه و کوس و ناله کره نای زنین زمین و زمان مانند رعد و برق در
جوش و خروش بود اسیای طعن و ضرب کردان شد وان سحاب کانها باران سهام باریدن کرفت
و از غلغله احفاد و لوله در کروه و زلزله در اماصل کوه افتاد لشکرها با هم در امیختند و بشمشیر
و خنجر با یکدیکر در اویختند کاتب حروف کوید که در کیفیت غلبه اباقا خان و انهزام براق روایات
مختلفه بنظر رسید اما قلم مشکین رقم با براد یك قول از ان اقوال اکتفا نموده باز مینماید که چون دلیران
هردو لشکر و مبارزان هردو کشور روی بحرب اورده بیت درفش دو فشیر بالا کرفت

سر نیزه اوج ثریا کرفت مرغادل از چپ و راست بتاخت و انبوهی و بسیار مردمی انداخت ناکاه
حکم اندازی بیلك جو بر تیر او را از مرکب حیاة فرود اورد فلك کفت رحمت بران دست باد هزار
افرین بر جان شصت باد براق از قتل مرغادل سرکشته و دل شکسته شد جلایرتای پیش امد کفت اکر
حکم بی لیغ بشود ما چهار هزار سوار مقدم در میدان نهیم و با این سپاه کینه خواه حرب کنیم و بعوض
خون مرغادل دمار از روزکار ایشان بر اورد شاه زاده او را بنواخت و مرکب خاص خود را بوی
داده کفت از میدان کین جز بیشتر مرو که اعتماد من چنانست که دشمنان کین کرده اند جلایرتای
بتجدید معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را تاما زنده را از خواهم زاند اباقا خان را بسر
دست پیش تو خواهم اورد و برفور خود را برارغون اقا و حاکم کرمان و امرا و نوینان که با ایشان
بودند بتصور انکه اباقا خان در میان ایشان است زد و انجماعت را بقتل اورده بر بعضی پراکنده و متفرق
ساخت ناکاه تیری برارغون امده مجروح شد و اتابك یزد و اتابك لرستان نیز زخم خورده خود را
در میان کشتکان افکندند و اباقا خان از جرات جلادت بر ایشان غمناك شد و سواری را پیش
سونتای بهادر که پیری نود ساله بود و کرم و سرد روزکار چشیده فرستاد و در فرار و قرار با وی
مشورت کرد سونتای بهادر که بعد از تفکر و تدبیر از اسب فرود امده بر صندلی نشست و کفت هرکه
امروز در معرکه پای ثبات بیفشرد از احدای داند من چاره ندارم خواهم کوشید و از اینجا قدم فرا تر
ننهم تا کشته شوم یا ظفر یابم نوبت اباقا خان ان برای چنین روز خورده ایم و با فرستاده اباقا کفت
که برو و با پادشاه بکوی که اکر ده هزار مرد توخته و کشته شدند شصت هزار دیکر بر قرارند
دل از جای نباید برد و همت حسن ولله بر دفع این واقعه هایله باید کماشت و از نشستن سونتای در
معرکه بر سر صندلی کوییا وحی بتجدید در قالب بهادران ایلخانی دمیدند و ضعف و جبن ایشان
بجرات و جبان مبدل کردانیدند و حملات مبارزان متعاقب و متواتر شد قولا انکه جلایرتای نیز
در معرکه کشته شد و روایتی انکه چند فرسنك از عقب کریختکان رفته چون باز کشت ازدحام لشکرها
که سر راه کرفته بودند نتوانست که ببراق پیوندد و فی الجمله از ان هردو سپاه و ملازمان هردو پادشاه
در کشش و کوشش و مردانکی داد مردی دادند بیت شد از هردو سوی اتش رزم تیز نمود اد
شد هر زمان رستخیز از کرد و غبار معرکه هوا چنان تیره و چشمها بدان سان خیره کشت که منصور

از مقهور بمحنت و لا از مقبول میسر نشد شاه زاده بتشنیع اغول حمله آورده و ولولهٔ در زمین و زمان
افکند و چندان خلق از مخالفان بتیغ بکذرانید که آواز دریغ از سحاب دمیغ بر آمد براق از صبر و
هوش طاق کشته کفت مرة العمر حربی بدین صعوبت ندیده ام و جنکی بدین شدت مشاهده نکرده ام
عاقبت نکبا نکبت اعلام بر مخالفان وزید لشکریان براق از هم فرو ریختند و بقیة السیف
باطراف و جوانب کریختند شاه زاده براق با پنج هزار کس از معرکه عنان برتافت و تا بسرحد ماخرم
بخارا نرسید در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی از امرا او عنان تاب با اباقاخان آمده کمر اطاعت بستند
و شاه اباقا مظفر و منصور کشته غنایم نامحصور بدست آورد و بعد از این فتح مبین حضرتش عازم
عراق شد و منازل و مراحل قطع کرده در غرهٔ ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمائه در مراغه نزول
کرد و در هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته در جغتو با اردوی خود پیوست و در سال مذکور
ایلچیان قوبیلا قاآن از ختای آمده یرلیغ و تشریف آوردند مضمون آنکه اباقاخان بجای پدر بنشیند
و آقا و اینی متابع بوده از فرمان او سر نکشند و او بار دیکر بمقتضی حکم بر سریر دولت نشسته چنانچه
معتاد و معهود ایشان بود طوی بنا کرده مراسم تهنیت و خرمی بتقدیم رسانیدند و در اثنای
این اوقات ایلچیان منکو تیمور با انواع تحف و هدایا از اقصی ترکستان رسیده شرایط مبارکباد
بجای آوردند پادشاه رسولان قوبیلا و منکو تیمور را نواخته با تنسوقات دیار خراسان
و عراق و آذربایجان رخصت انصراف ارزانی داشت **ذکر حال براق بعد از انهزام**
و انتظام اراده رسالت اهل اسلام براق چون از معرکه اباقاخان کریزان شده
بحدود بخارا رسید پیش بکتیمور و اعیان و اشراف ما وراء النهر باستقبال شتافتند و از آن
شکست او را در غایت پریشانی و ندامت یافتند و آثار ادبار بر صفحات روزکار او ظاهر و
علامات خذلان بر وجنات احوال او ماه اقبال و آفتاب دولتش منکسف و قمر سعادتش منخسف
از شماتت اعدا و نکایت اصدقا و جهان متبرم و ملول شد که عدم را بر وجود ترجیح مینهاد و مسعود بیک
با ثر اضطراب و خفقان او را بزلال نصیحت و تحفظ تسکین میداد و منتهز فرصت میبود تا بخدمت
ببند و رود درین اثنا شاه زاده براق بزحمت فلج مبتلا کشت چنانچه دست اطبا حاذق از مداواه
معالجه او قاصر آمد و چون چاره دیکر نداشت بعلم توفیق ارباب عمایم و ائمه و اکابر بخارا الحاضر

ساخته

ساخته در مجلس ایشان متقلد قلادهٔ اسلام کشت و بسلطان غیاث الدین مخاطب و ملقب
آمد و در خلال این احوال ایلچی فرستاده قیدو خان را از حالت عجز و بیچارکی خود اعلام داد
و از روزکار ناسازکار حکایت و شکایت کرد و کفت شاه زادکان مرا در میان یاغی کذاشته
بر کشتند قیدو کفت رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا مستشعر و متبرم نشوند و اکر بجانان
دو پادشاه زاده یعنی قبچاق و نبیرهٔ کیوک خان دیکری میبودند همین حکم میداشت دیکر
آنکه براق بیوریقی که آقا و اینی جهت او اتفاق کرده بودند قناعت ننمود و با این خطاب پر عتاب
یرلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و رسوم تعیین کرد و کفت این زمستان براق در بخارا
باشد و از هر طرف لشکرها براق پیوسته سی هزار کس بر درکاه او مجتمع شدند و خرابی موجب
بر کرفت و بجعفه از شهر بیرون رفت و خواست که از شاه زادکان که در یورش بلاد دشمن تقصیر
کرده انتقام کشد و بدین خیال براق بیتکچی با احضار احمد بوری که از احفاد جغتای بود نامزد کرد
و در حین وداع بر زبان براق بیتکچی رفت که اکر احمد بوری تمرد نماید و محاربه واقع شود و کشته
کردد جکونه واقع شود شاهزاده براق کفت که اکر احمد عناد ورزد و بقتل رسد تو در آن باب
معذور باشی و همچنین براق بیسو برا با احضار نیکی اغول فرستاد براق بیتکچی در شکارکاه با احمد
بوری رسید و با شاه زاده معدودی بوده براق با او کفت که پادشاه مرا جهت آن فرستاده که ترا بر
خدمت او برم احمد چون آن باس و سطوت شاه زاده براق استشعار تمام داشت از پیغام با او
امتناع نموده بسوی مخیم خود رفت و براق بیتکچی او را تکامیشی کرده در مراجعت مبالغه نموده
احمد تیری بجانب براق انداخت و الحق بوی نرسید براق نیز سهمی جان ستان در خانه ترکان نهاده
بطرف احمد افکند و اتفاقا بمقتل او آمد و از اسپ درکشت و بر جای سرد شد **بیت** ای چرخ کرم رو
همه از تست کرم و سرد   و از جانب دیکر بیسو اغول رسید اداء رسالت کرده و چون شاه زاده
در سوالف ایام حقوق نعمت بر دست بیسو ثابت داشت چنین کفت که مدتها بر اسپان اخته ماننده
و جامهای ملون ما پوشیده و کاسهای مردوقانه دست ما نوشیده اکنون امروز تا از دام بلا و ورطه
رنج و عنا الکبی بیسو از این صورت استبعاد نموده کفت **بیت** قسم خوابی بداد و بر پیاد کر جفی
بر مجرد احضار بهیج مکروهی و توقف ندارم و در دو قبول این ملتمس سقوط و سر بوط برای شاه

زاده است در اثنای این کفت وشنید توکو احمد بوری رسیده بیکی اغول را از قضیه هایله او اعلام
دادند وشاهزاده بر اندیشه براق مطلع کشته از توجه خدمت او بالکل استقاعد شد بیسو رو
سایر امرا در مخالفت براق اتفاق کرده واز او تخلف نموده باردوی قیدو رفتند ولشکریان
سلاح جهاد در کردن افکنده از بخبی وتهورویی تا کی براق خو یاد برآوردند قیدو همه را بنواخت
وبجهد ایشان یورت وعلوفه تعیین نمود براق چون رونق از کار خود دور وخوشدلی
از ساحت سینه مهجور دید بناکامی با خاتون خویش وامرا وحشم بیت من وبسته از کردش
چرخ دم ۴ متوجه قیدو شد وچون خاطر قیدو از افعال ناشایست واعمال نابایست براق
آزرده بود بتحصیل او را از عقل رخصت نیافت چه کفته اند که آزموده را باز دیکر آزمودن
پیشانی شیر عرین را بناخن خاریدن ودشمنان را بعد از قید اطلاق فرمودن کار خرد
مندان نباشد لاجرم فرمان داد تا شربت مسموم بخورد او دادند واین واقعه در شهور سنه
تسع وستین وستمائه روی نمود زمان حیات براق سی ودو سال ومدت سلطنتش شش
سال بیت چه شش چه شصت وچه ششصد چو آخر است زوال ۴ والملک لله الکبیر المتعال
بعضی از مورخان قضیه قتل احمد بوری وحکایت بیکی اغول ومردن براق نوعی دیکر ایراد
کرده اند چون بر تحریر آن زیاده فایده مترتب نیست رقم تخفیف بر آن کشیده آمد فی الجمله
بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در مطاوعت قیدو خان اتفاق نمودند وحق منشور
حکومت الوس جغتای بر بیکی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمود وچون مدت یکسال
بیاسامیشی الوس جغتای خود پرداخت باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده حقوق بعقوق
مبدل کردانید وقیدو خان لشکر کران بجانب بیکی اغول کشیده او را بسته او را به یاسا
رسانید ودر سال مذکور سنه تسع وستین شاهزاده تیموت بن هلاکو خان وفات یافت
ودرین سال نیشابور از زلزله خراب شد ومردم بسیار در زیر بار آمدند چنانچه از معارف
ومتمولان شهر دو هزار کس هلاک کشتند وعزبا واحاد الناس را بدین قیاس باید کرد
وبرلیغ اباقاخان نفاذ یافت که شهری دیکر سازند وخواجه وجیه الدین زنکی که وزیر خراسان
بود بدین خدمت مامور کشت ودر اندک فرصتی بپهلوی شهر ویران بلده در غایت معموری

و آبادانی مرتب کرد اند

ذکر منازعت پسران براق با قیدو خان وخرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان

از براق چهار پسر ماند بیکتمور
از همه بزرکتر بود وایشان بمعاضدت ومساعدت پسران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند وحدود
خجند با آتش ظلم وتعدی ایشان سوخته مدتی مدید دیار ماوراء النهر که بسعی مسعود بیک روی
بعمارت وزراعت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب وویران شد واز خوشدلی وفراغت
که مستدعی وطن وعمارت باشد دور ومهجور ماند وچند نوبت میان اولاد براق وسپاه پادشاه با
استحقاق قیدو خان محاربه واقع شده ودر هر نوبت پسران براق منکوب ومغلوب شدند ودر شهور
سنه احدی وسبعین وستمائه ابتیک ترکان که مستحفظ وکوتوال قلعه امویه بود باردوی اباقاخان
رفت ومجرك وجباشتا وخواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقاخان رسانید وچند کاه
است که میان شاهزادکان وقیدو خان بساط منازعت مبسوط است وهر کس که متصدی حکومت
ولایت ماوراء النهر میکردد وبخارا تمکن واستبداد بکاخ دماغ او راه می یابد بتخصیص بخارا که لشکر
بیکانه از آن جانب توجه نمایند ونوعی سازند که ساکن وادی ونافخ ناری نماند میشاید پادشاه فرمان داد
که نیکی بهادر با کیتومان لشکر در موافقت ابتیک ترکان عازم بخارا کردند وبا ابتیک کفت که اکر
مردم بخارا جلاء وطن وعبور از آب امویه راضی شوند تعرض بایشان نرسانند والا در قتل وتاراج تقصیر
مکن وابتیک ونیکی بهادر وبعضی از امراء دیکر بموجب فرمان روان شدند واز آب بکذشتند و
کش ونخشب را چند نوبت تاراج کردند وبعد از آن در حرکت آمده حوالی بخارا منزل ساختند ابتیک لاجین
بخاری را که یکی از ملازمان او بود وبغایت فتان وفضول با یک نوکر بشهر فرستاده پیغام داد که فرمان
اباقاخان چنانست که مردم بخارا با اهل وعیال وخواسته واموال عازم خراسان شوند وچون
لاجین اداء رسالت کرده بود واوباش شهر بی مشورت صدر جهان که دران اوان از قبل مسعود بیک
بفیصل مهمات اشتغال مینمود او را بقتل رسانیدند ونوکر مغول بازکشته ابتیک را از آن واقعه
آکاه ساخت وخدمتش با نیکی بهادر عازم بخارا کشت بخاریان دروازها بسته در مقام ممانعت
آمدند وبعد از آنکه یک روز جنک کردند صدر جهان صلاح در صلح دیده علی الصباح پسران ابتیک
ترکان هندو نام دروازه را که بضبط واهتمام او منوط بود بکشاد ولشکریان بشهر در ریختند دست

بقتل وغارت براوردند جویهای خون در جریان امد واتش در مدرسه مسعود بیك كه معظمترین و
معمورترین مدارس بخارا بود زدند واز ان مدرسه وكتب نفیسه كه در انجا بود جز خاكستر نماند
وقریب پنجاه هزار پسر ودختر باسیری كرفتند ودر این اثنا خبر توجه ووصول پسران الغو در بخارا شیوع
یافت ابتیك ونیكی بهادر نشان اباقاخان بدبختیشان نمودند وپسران الغو برسم سوغات حجی از ایلم
وبسیاری مال از امرا ابستانند چون ابتیك ظالم ونیكی شوم قدم مراجعت كرده بقیت السیف از
كنجهاء خفتها بیرون امدند فی الجمله در عمارت وزراعت سعی در پیوستند تا شهر بار دیكر معمور وابادان
شد ودر شهور سنه اربع وسبعین وتسعمائه برائیان بخارا امده اتش قتل ونهب برافروختند وهر كرا
مالك یك دینار زر ویك من غله دانستند مصادره كردند وان مطعوم ومفروش نشان نماند وتا مدت
هفت سال ان بقاع ورباع از انسان وحیوان خالی بود انكاه قیدو خان حكم فرمود تا مسعود بن
محمود یلواج در تعمیر ان مواضع ویران سعی نماید واو بحسن كفایت وكمال درایت رعایا را متفرق
جمع اورده استمالت داد وچون دیمن انصاف وعدل مسعود بیك بار دیكر بخارا مجمع اشراف وافاضل
كشت

ذكر حال بعضی از سلاطین مصر وشیب اجمال بعد از انقراض دولت خلفا اسماعیلیه تا زمان اباقاخان ورفتن بندقدار

در شهور سنه خمس وستین وخمسمائه
صلاح الدین یوسف بن ایوب كه از مقربان ومخصوصان صاحب شام نور الدین محمود بن زنكی بود
مملكت مصر مستولی شد ودولت عاضد خلیفه كه اخرین خلفاء اسمعیلیه بود انقراض یافت چنانچه شمه از ان
در مجلد رابع رقم زده كلك بیان كشت وصلاح الدین در حكومت واستقلال بدرجه كمال پیوست ودر
اول جمعه سنه ست وستین بر منابر اسلام خطبه ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفه عباسی خواندند
واو پادشاهی ذوشوكت وعالی همت مجاهد وكامكار دولتیار بود خزاین موفور ولشكری نامعدود
داشت هژده هزار غلام تیغ زن نیزه كذار در سلك ممالك او منتظم بودند وباكمال حشمت وبسطت
مملكت شجاعت بلحاق مشفوع وشاهق بسیاست مقرون در نفس او موجود هژده پسر صلبی خود را
كه هریك اهلیت واستحقاق پادشاهی داشت ضبط اطراف ممالك نامزد فرمود وچون افتاب عمرش
بزوال رسید زمام حكومت ان دیار در قبضه اقتدار فرزندان او قرار كرفت تا استعانت دولت بشغل
خطیر سلطنت بملك صالح كه یكی از احفاد او بود انتقال یافت واو بر قاعده سلاطین سلف تجهیز سبیل

حج وقوافل بیت الله اشتغال نمود ودر تقدیم مراسم غزو وجهاد جدی تمام خوض پیوست وچون حاصل عمر
او وحكومت او بنهایت انجامید مملوكی تركمانی معز الدین نام ایبك یكی ممالیك كه كفران نعمت كرده بودند فرمان
فرمای بلاد مصر وشام كشته بملك مظفر ملقب شد وبعد از حادثه بغداد بفرمان هلاكو خان بركتبو
قانویان حكومت شامات قرار كرفت واو بجانب مصر لشكر كشید از ملك مظفر دریانچه دید
چنانچه در ین اوراق سبق ذكر یافت وملك مظفر اكرچه چون نام خود بمقر دولت ومستقر سلطنت
عنان بر تافت تا روزكار دركاب وار بامبرهی نكرد وقضا عنان صفت دستكیری ننمود وبند
قدار كه از ممالیك ملك صالح بود قبچاق نژاد بر وی خروج كرد وملك مظفر را منكوب ومقهور
كردانید بلكه بقتل رسانید بدلی كامل وشهامتی شامل وتاییدی تمام ورای ثوبی وعزیمی
ثابت وهمتی بلند در تنظیم مهمات ملك داری وتتمیم مصالح كامكاری شروع پیوست ناكاه
داعیه تسخیر ممالك روم از باطنش سر بر زد ودر لباس تردید جاسوس اسا با دو كس از خواص
بروم رفت واحتیاط مسالك واختیار عساكر كرده بازكشت وچون بقسطاس كه مخیم اقبال بود
رسید ایلچی نزد اباقاخان فرستاده پیغام داد كه تفرج ولایت روم بر باطن او استیلا یافته در ان
مرز وبوم رفتیم ودر دكان فلان طباخ انكشتری خود را رهن مقداری طعام كردیم چه فاده
تیر انداز ان جانا است كه ان جایكاه انكشتری خود بنهند توقع انكه پادشاه باستحقاق واستی داد
ان حكم فرماید تا بدین نیت انكشتری وا كیمن جا بنزا انقوش اخلاص الحیان سلیمان مملكت اراسته
دارم واباقاخان از استماع این حكایت بر كمال تهور ودلیری بندقدار در مقام تعجب دست بر دهان
نهاده چنین حال را بابا تاسل نكرفت خاربیف كرفت وایلچی باعلام ماجرا نزد پروانه كه از قبل او حاكم
ان ولایت بود فرستاد وبعد از استفسار واستطلاع بخاتم قهرمان مملكت را بغرفه تا لجبار
اقلیم خانیت اوردند پادشاه از ابعض فرستاده سلاطین روزكار از غزو شهامت بندقدار و
جراتی احوال او حسابها بر كرفتند وچون كوهرنیت پروانه حاكم روم با اباقاخان در سمط اخلاص
منعقد نبود مكاتبات بمصر فرستاده بندقدار را بتسلیم مملكت روم نوید داد وكفت اكر رای
بندقدار مصلحت بیند عنان عزیمت بدین صوب معطوف كرداند تا این بنده مقالید قلاع
این مرز وبوم را دركف كفایت كاشتكان دیوان نهم چه خاطر فاتر از دست تطاول لشكر

معول مهبط نوافل شامت و نتایج مقت بندقدار بنا بر مقتضی همت عالی نهمت خویش جهت تاکید
اساس محبت با پروانه بتهیهٔ اسباب یورش روم پروانه داد بعد از ساختگی سپاه پای کشور
ستانی در رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد و باندک فرصتی در حوالی روم تزلزل و
خوف و رعبی بر ضمیر معین الدین پروانه استیلا یافته چندگاه در آن مرز و بوم رحل اقامت
انداخت و بعد از چندگاه با غنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مملکت روم که مقر عز و
مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه را که مبنی بر حیله و تزویر و مکر [illegible] بود
نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه چون بر غدر پروانه واقف شد با لشکری سنگین متوجه مصر
گشت جمعی از ترکمانان و فوجی از اعیان آن مرز و بوم را که غبار فتنه انگیخته بودند سیاست
فرموده و پروانه مستشعر بخدمت کشته او را بنهایت رسانیدند و بعد از آن خواست که
عازم ولایت شام شود امرا عرضه داشتند که هوا بغایت گرم است و قلب تابستان یعنی در
فصل زمستان شام بسر می باید بهمین سبب از عزیمت در توقف افتاد اما طایفه از عساکر ظفر
قرین را بان دیار فرستاد و آن جماعت بمحاصرهٔ قلعه بیره مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین
بود و اساس استظهار ساکنان آنجا بذخایر وافر [illegible] نزدیک بان رسید که صورت فتح او در آیینهٔ
مراد جلوه گر آید و چون اهالی بیره احوال روشن خود را بتیره یافتند مکتوبی بر بال کبوتری بسته
در وقت طلوع صبح بجانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون سیمرغ زرین پر آفتاب
بنصف النهار پیوست آن برید پرنده بقاهرهٔ مصر رسید چون شاهباز قلعهٔ معالی یعنی بند
قدار بر مضمون رسالهٔ حمامهٔ برج ظنیت وقوف یافت بر فور فرمود تا جواب برین نهج نوشتند
که ساکنان و محافظان قلعه باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح دولت رایات ما روز
هفتم ازین تاریخ بحوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر درین وعده تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم
قلعه مرخص اند والسلام و سیاح عرصهٔ هوا بطریقی که آمده بود باز گشت و بند قدار فرمان داد
تا دوازده هزار سوار نامدار بتهیهٔ اسباب یورش بیره مشغول شد جناح استعجال در حرکت
آمدند و خود با هفت غلام بر مراکب ایام نشسته متوجه آن صوب گشت نقلست که از قاهره
تا بیره بیست و هفت یام بسته بودند و شاه گردون احتشام در چهار شبانروز آن مسافت

قطع

قطع کرده بمقصد رسید و سواری دویست از افراد رجال کار آزموده با او پیوسته بند قدار خواست
که باستین تسلیه و تسکین غبار خوف و رعبی که بر نواصی اهالی قلعه نشسته است محو کند لا
جرم چون سمند سیاوش سلک بوجود حمام آرایش یافت مقابل قلعه از ماوراء النهر آب
فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشت علامت سلطنت آشکارا کرد متوطنان قلعه غلغلهٔ
فرح و نشاط باوج آسمان رسانیدند مغولان اگرچه سبب این معنی ندانستند لیکن متردد
ضمیر و پریشان خاطر گشتند و بعد از دوازده روز از رسالهٔ کبوتر لشکر مصر بتجمل تمام
در رسیدند چون عبور سپاه از آب بی سفاین مستحیل مینمود بندقدار فرمود تا بیکبار پنج
هزار شتر در آب انداختند و از زبر آن شتران شیران خود را چون آتش بآب زدند و باسانی
بگذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرات مردان روزگار مشاهده کردند ناچار رحلت
بر اقامت ترجیح داشتند و فرار بر قرار اختیار نموده بند قدار از عقب ایشان شتافته احمال
و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این واقعه از شمایل شجاعت او بر صفحات روزگار
باقی ماند گویند بند قدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بخواب
دید که شمشیری بوی داد و بعد از آن بیک هفته بذروهٔ سلطنت ترقی کرد و چون در ظاهر
بیره بلشکر اباقاخان غالب آمد بدمشق رفت بار دیگر آنحضرت را در خواب دید که شمشیر از وی
ستانده بسلطان سیف الدین قلاون المعروف بالفی داد و از خواب در آمد دانست که آخر
کار او ست و حکومت بالفی منتقل خواهد شد او را طلب داشت و وصیت کرد که چون برایج سلطنت
مستعلی گردی بظل عنایت هر کس باز مانده کان خاندان مکرمت من مبسوط گردان بند قدار در سنهٔ
ست و سبعین و ستمائه در دمشق فرمان یافت کالبدش در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون
ساختند و بعد از آن سلطنت آن دیار بسیف الدین قلاون مقرر شد و بقلم قضا منشور دولتش الی
تمام او محرر کال قدرت موشح گردانید و صیت [illegible] او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت امرا
و اعیان در حیطهٔ رضای او از متابع آمد و بر عزم مقاتلهٔ امرا و احفاد ایلخانی که در صحرای ابلستان خیام
اقامت مطنب ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب کرده انتظار بودند در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین
لشکر اسلام چنان حمله آوردند که خیال راسیات بزبان صدا ناله و فریاد آغاز نهاد الغرض غالب اسلام

مغول را با اکثر لشکر بقتل رسانید خرم و مسرور مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرد و باز در
شهور سنه تسع و سبعین اباقاخان برادر خود منکو تیمور را با نوبینان و سه تومان لشکر بجانب مصر
فرستاد تا آن ولایت را مستخلص کرداند رقم ایلی بر ناصیه ادانی و اقاصی کشد و الفی با بیاجو
که بهرام بتیغ آتش بار آب میکرد و ایندنو همداستان انجاعذکه ذنب فلک باز مانده مرتب ایشان
کله را سا براس میخواهی نهضت فرمود و در نواحی حمص هر دو گروه ملاقات افتاد **بیت**
ز تیغ و ز گرز و ز کوس و نکیر ⁂ زمین شد سیه آسمان لاجورد ⁂ همی چشم روشن عنان ز ابر سپه
و شان سنان ز ابر سپه   در اثناء مقاتله و مقابله از لشکر منکو تیمور الیناق و حاجی که حامی میمنه
بودند بیرون تاختند و میسره مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک آن شد که اهالی مصر
منکوب و مغلوب کردند چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته میمنه الفی بر میسره منکو تیمور
حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان منهزم شدند و از مهابت تیغ غازیان منکو تیمور
گریزان شد و در اثنای فرار تیری بر مقتل یکی از سرداران کوشت و پناه لشکر بود آمد از پشت
زین بر زمین افتاد و رجال مصر و ابطال شام که در مکامن قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده
بشمشیر هندی برآویختند   همی ز آهن آتش فرو ریختند   و تمامت کفار تاتار را بتیغ جهاد بگذرانیدند
و معده وحوش و طیور را از لحوم کشتگان در آن صحرا جشنی و سوری حاصل بود و مسلمانان بمقتضی
الشاکر یستحق المزید علیه زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گشادند و پادشاه مصر فتحنامها
باطراف و اکناف دیار اسلام فرستاد و از آن فتح مبین اولیاء دین را اعلام داد اصحاب ثروت و مکنت
نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدات شکر بتقدیم رسانیدند

ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحب

بعد از وفات خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان مهم صاحبی روی در تراجع نهاد و درین سبز گلشن را بابیار عهد کلی بر بست
افتاد که از عقبات آنجهان ناکامی در کار او شکست انتاب دولت کدام صاحب بر جویبار نشو و نما
بالا کشید که نکبا نکبت و دست برد حوادث از پای در نیفتاد **بیت** بر جویبار روضه امید تا منم
سر سبز تر از هیچ نهالی نیافتم ⁂ مهر منیر را و مه مستنیر را ⁂ بی وصمت محاق و زوالی نیافتم ⁂ نقله
اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزیرزادگان اتابکان یزد بود و بسببی از اسباب

از اتابک یوسفشاه یزدی رنجیده متوجه اصفهان شد و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرد و
چون او را نازک مزاج و تند خوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب
سعید او را بهر عملی که نصب فرمود از عهده آنچنان نقصی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود آخر
الامر حساد و اضداد بغمز و سعایت خاطر صاحب سعید را از و متنفر و متبرم ساختند و روز بروز
رونق آثار بیعنایتی صاحب در باره او ظاهر میشد و مجد الملک زبان بشکایت گشاده بدشمنان
صاحب سعید پیوست و درین وقت مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین عطاملک جوینی بود از
محبان الملک شوکت و عظمت سپاه مصر و کثرت و منعت ایشان حکایت کرد و مجد الملک بر آن اطلاع
یافته بواسطه یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که نایب برادر صاحب دیوان باستصواب و اشارت
اخوین با مصریان زبان یکی دارد و از ایشان استمالت مینماید که این صوب آیند تا بعداوت تسلیم کنند
از استماع این حدیث نایره غضب شهریار بالتهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین اثیر را گرفته در شکنجه
کشیدند و هر چند تعذیب نمود و موجب بدند معترف نشد و این قضیه مهمل گذاشته او را بر صاحب
سعید خواجه شمس الدین محمد سپردند جناب صاحبی چون لجاج و عناد مجد الملک مشاهده فرمود وظیفه
استمالت خاطر او بجای آورد منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و براتی بمبلغ ده
هزار دینار بر اسم او اطلاق فرمود و مجد الملک چون بر چنین حرکتی اقدام نموده بود و همیشه منترسید و
بجز تملق و انعام صاحب سعید بخاطرش قرار نمیگرفت و با اعداء او محبت آغاز نهاده فرصتی میجست
و در زمانی که اباقاخان از تبریز متوجه خراسان شد بقزوین نزول کرد پسر او شاهزاده ارغون به
تقبیل بساط جلالت مناط در آن سر زمین مفتخر و سرافراز گشت مجد الملک بوساطت اباجی که یکی از
مقربان او بود راه یافته بعرض ارغون رسانید که سخنی چند هست تا میخواهم که بعضی از صاحب دیوان
و برادرش بعرض پادشاه رسانم و چون بی وسیله امرا و خواص میسر نمیشود و هر گاه که بر سر حرف می آیم
صاحب دیوان از مال پادشاه رشوه فراوان بایشان میدهد تا در کتمان آن میکوشند و چون شاهز
اده خلاف امرا مصلحت پادشاه بر رشوه نمیفروشد بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که هر سال چندان
مال که از مجموع ممالک محروسه بسه حاصل املاک صاحب دیوانست که از اموال پادشاه خریده و
کفران نعمت او بجایی رسیده که با سلاطین مصر و شام در ساخته و پروانه باستصواب او بندقدار دعوی کرد

تا بروم رفت و الغی برا شارت او در املاک و اعدام امرای پادشاه سعی پیوست و برادرش علاء الدین عطا ملک
بر دنبال بغداد و عراق عرب استیلا یافته آن مملکت را ملک خود پنداشته تا حجی مرصع جهت خویش ترتیب داده
که در خزانه هیچ پادشاه ذوی الاقتدار قریب بآن موجود نیست اگر خان کیتی ستان بنده را سیورغامیشی فرماید
بر صاحب دیوان موجه میکنم که قریب چهار هزار تومان از اموال پادشاه املاک بنام او مجری و از نقود و
جواهر و کله و رمه موازی دو هزار تومان دیگر دارد بنا بر آنکه این بنده را بهین قضایا صاحب وقوفست
منشور حکومت سیواس و چند بالشی زر و یک قطعه لعل و براتی بمبلغ ده هزار دینار به بنده داد و شهزاده ارغون
این سخنان را در خلوتی معروض پدر کردانید اباقاخان اشارت کرد که این سخن با هیچ کس مکوی تا تدبیر و تلافی
مهم او ساخته و پرداخته کردانید و چون از علم استیفا و سیاق حظی تمام داشت بر احوال ملک و مال
مطلع کشته در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائة بعضی از امرا که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب
میشناخت روح نفقه تا پس خود ساخت و انهاء از فرصت نموده الجماعت او را پایه سریر سلطنت خاص
کردانیدند و او بحسن تقریری که داشت بعرض رسانید که صاحب دیوان در این مدت که بشغل خطیر
وزارت منتسب است هر کونه محصولات ممالک را بدستی باز نموده و تمامت ملک پادشاه املاک
خاصه خود نموده و در هر طرفی از اطراف دیوان پرداخته و همچنین داستانی در معایب خواجه عطا
ملک باز راند و کفت خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق
و واجبات اهالی آن دیار مبلغ سیصد تومان مال از اعمال استخراج کرده دیناری از آن واصل
خزانه نشده و در ترتیب و تجهیز عساکر نصرة انتما مصروف نکشته و علی ایدی المتغلبین باری
سبحانه و تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقاخان جای داده و کوهر تقریر او هر چند در نظر عقل
نقدی معیوب مینمود و چون تعلق بزر کرفته بود پادشاه از ابکوش هوش اصغا نمود و از کلزار
سعادة نسیم ملاطفت در وزیدن آمد اباقاخان نواخت و ملاطفت زیاده از مطموع مجد الملک
ارزانی داشت چه بدست خود کاسه داشت و بدو و بخلعت خاص اختصاص داد و هم در آن مجلس
بقول اخیر پادشاه سخن تمامت ممالک برسید و مجد الملک بتقریر دلپذیر انچه مسؤل بود باز نماید
و یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله مفروغ کرداند و از شاهزادکان و خواتین
هیچکس در مهم او مدخل نکند تا بخاطر جمع مطالبه توفیرات اموال دیوانی را استکشاف نماید و عقیب

پادشاه

وعقیب پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شد و باحضار نواب و وکلاء او مسرعان فرستاد و
صاحب از لجاج و بی التفاتی خویش که با مجد الملک میورزید نادم و پشیمان شد و مضمون کلمه اللجاج
اقل الاشیاء منفعة فی العاجل و اکثرها مضرة فی الاجل شامل روزکار او کشت آورده اند که روزی
هارون الرشید با حرم خاص خویش زبیده بشطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بآنکه هر که غالب آید
مغلوب بر هر چه او حکم کند قیام نماید و هارون غلبه کرده فرمان داد تا جامه از سر و پیراهن از بر و ازار از
پای بیرون آورده برهنه و عریان در برابر او بایستد و زبیده هر چند التماس نمود که از سر این معنی بگذرد
مفید نیفتاد ناچار و ناکام کسوتها از خود دور کرده در نظر هارون بدان شان که سر از دریچه
غیب بیرون آورده جلوه داد و در ثانی الحال که زبیده غالب آمد فرمود تا هارون بقاین حبشی
که در رواة شکل و قباحت شمایل از سایر کنیزکان امتیاز داشت مباشرت کند هارون در
مقام شفاعت آمده کفت از عوض این التماس از جواهر نفیسه و یواقیت ابدار چندانکه در حوصله ادراک
نکنجد بدهم زبیده کفت که تمامت خزاین بنی عباس و مرا در خلافت شریک کردانی مقبول نخواهد بود
و هارون بکره با قاین مجتمع کشت و قاین بمامون حامله شد و چون قاین وضع حمل نمود و مامون از
رتبه طفولیت بدرجه صبی رسیده بود و علامات جهانداری و امارات بختیاری و کامکاری در ناصیه
او ظاهر و باهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد بنیاد کاه خلافت آوردند هارون فرمان
داد تا او را تازیانه ادب کنند و آن کذاب از صعوبت درد تازیانه فریاد بر کشید مامون که در صف
نعال ایستاده بود روی بمتنبی آورده کفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هارون از زیرکی و فطانت
مامون متعجب شد و عرق شفقت ابوت در حرکت آمد کفت صدق رسول الله اولادنا اکبادنا و بعد از آن
روز بروز محبت و ملاطفت هارون در شان مامون متزاید می پذیرفت تا در علوم عقلی و نقلی
بر اکفا و اقران فایق آمد و در آداب مراسم ملوک و فروسیت میدان داری بر اخوان رجحان یافت
و چون هارون فوت شد در میان امین و مامون منازعت برپا شد طاهر ذو الیمینین بفرمان مامون
ببغداد رفت و بارادة نادر مختار امین تیغ او کشته کشت چنانچه در مجلد ثالث این نسخه شرح کذشت و در
آن اوان که بواسطه خلافت ابراهیم بن مهدی مامون کفت که ما اعتدنی بهذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیه
از نظم این حکایت و غیبات این روایت بوضوح می پیوندد که معاندات و لجاج در مضرات منتج ناکامیهای بزرکست

ومستلزم مذاق تاجیك و ترك القاقل یلغه الاشارة و بالجمله در ان زمانی که بر توغا بتر ایلخانی به
رونکار مجد الملک افتاد مرتبهٔ او از ثری ثریا رسید بیت مهرت بکدام ذرهٔ پیوست دمی کان ذره
به از هزار خورشید نشد ٤ غلمان بریورش سیم عارض زرین کمر بر مرکب تازی نژاد سوار کردانید
و بادکاهی از دیبای رومی و اطلس ششتری برافراشت بیت ز روزگار همین حالتم پسند آمد
که خوب و زشت و بد و نیك درکذر دیدیم ٤ برین صحیفهٔ مینا بخامهٔ خورشید نکاشته سخنی خوش ناب
ندیدیم کدای بدولت ده روزه کشته مستغرق ٤ مباش غره که از تو بزرکتر دیدیم ٤ غبار دهشت بر دامن
ضمیر و صفحهٔ حال صاحب دیوان نشسته بعد از چند روز ببارکاه پادشاه شتافته اباقاخان از او باز
خواست نموده کفت سالها که حضرت بر میان بسته بدیمار کوچ دادی و چون او ببرای باقی پیوست
و سریر سلطنت بوجود ما مزین کشت منصب قدیم را بتو ارزانی داشتیم و ضبط و جمع اموال ممالك
محروسه را برای و تدبیر تو مفوض کردانیدیم امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که تقصیر و تصرف
تو بسیار است صاحب دیوان چون دانست که وقت اقتضاء آن نمیکند که زبان که بخطبه و کتاب خصم
بکشاید و نیز یقین داشت که جوهر خلاص و مناص را بجز از دروز تر صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد
لاجرم بتایید رشد عقل و توفیق اسباب هدایت در مقام حضرت فسیح دل و فصیح زبان کفت که سر و
مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان پادشاهی نعم پادشاهی روی زمین را چکونه انکار توان
کرد خود و برادر و فرزندان اموال پادشاه ستدیم و خورده ایم و داده ایم بعضی در خزانه پادشاه زاد
کان و امرا و خواتین صرف کردیم و شطری در باره مستحقان جهت دوام دولت پادشاه را مصروف
داشتیم و آنچه امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و حرایر و املاك و ممالیك
بدولت آن خان انعام و احسان خاقانیست هر کونه که فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد آنچه
داریم بهر که فرمان نافذ کردد از طیب نفس و عین رضا تسلیم نمائیم و بهیچوجه در هیچ حال التعلل
و التسویف جایز نداریم و من بعد ما از عمر مهلتی هفت راست و در ساغر زندکانی جرعهٔ باقی بیك
قبا میان بسته و الاعلی تنك کشیده کوچ دهیم و بندکی کنیم آن تو ترا و آن ما نیز چون این سخن ملایم
از زبان صاحب دیوان بسمع پادشاه رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچهٔ قبول
نصباء رضا شکفتن کرفت باب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از صفحهٔ خاطر محو فرمود و اصناف

والطاف

والطاف در حق صاحب تازه کردانید و کفت کناه ترا بخشیدیم و شغل معهود را بدستور سابق بر تو
مقرر داشتیم تا بین که بانشراح صدر و دل قوی کوچ دهی صاحب بجبرانا شکر کذارده و باطراف و
جوانب رسولان فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و نامهٔ برادر خود علاء الدین عطاملك در قلم
آورده مصدر باین آیت کرد یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین و این بیت را
ردیف آیه کردانید بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن ٤ کاندر دل تنك من جز دوست نمیکنجد و
صاحب سعید هر چند از باس و سطوت پادشاه ایمن شد بمنصب مکتسب مستظهر کشت اما مجد الملک
بواسطهٔ تقرب ایلخانی در قصد صاحب همچنان مجد بود و بنابر اشراف ممالك مغبوط اکابر و اشراف
کشت نوبتی مجد الملک این دو بیت انشا کرده بصاحب فرستاد بیت در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شوم یا کهری آوردن ٤ حقا که توجه بس قویست خواهم کردن یا روی بخون سرخ کنم یا کردن ٤ و
صاحب سعید این رباعی در جواب او کفته ارسال نمود بیت بر عوچو بشاه نشاید بردن بی غصه
روزکار را باید خوردن ٤ این کار که پای در میانش داری هم روی بخون سرخ کنی هم کردن صاحب
بقوت نفس و علو همت از ملازمت اباقاخان تقاعد جایز نمیداشت و امارت عجز و انفعال بخود راه نمیداد
و هر چند جای آن داشت حکایت کردند که روزی اباقا صاحب را استحضار نمود تا در پایهٔ تخت با مجد الملک
در باب سخنی که رسانیده بود مواجهه کنند و علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیکر زانو زدند پادشاه اشارت
کرد که صاحب بیشتر زانو زند و صاحب در حضور دشمن معاند از دست بی عنایتی پادشاه آن جام
ناخوشکوار در کشید و همچنین روایت کردند که در اثنای طوی که مجلس بزمش چون عرصهٔ بهشت غم
فرسای و شراب آتشی مانند آب حیاة جان افزای بود صاحب زمین را بوسه داده آن فوج بعد
از ان ایلخان جام شراب از دست صاحب کرفته در کشید و با ایناق آن کفت که این تازیك عجب مرد متجلد
است چند نوبت از قبول کاس اعراض کردم و همچنان مدکاسه داشتن مبالغه نمود در خاطر چنان بود که کر
آن تکه رد کند دیبح او را هم بسزای آن کار در انجمن سانند آن تکه بردارم چون مجد الملک دید که مکابیاد
زیاده تاثیری در شان صاحب دیوان نداد دست عجز و شفاعت برادرش علاء الدین عطاملك سعی نمودن
کرفت و معاصی او را در صوب مقالع بعرض پادشاه رسانید و نایب او را که مجد الدین اثیر میکفتند بفرهنک
تا در برابر عطاملك آمده آغاز تقریر کرد و فرمان پادشاه نافذ برقید خواجه علاء الدین عطاملك صادر

کشت وچون خواجه شمس الدین محمد ازین قضیه مشاهده نمود برادر پیغام داد که هرچه مقرران کویند
قبول کن وهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن وبعد از قیل وقال عطا ملک سیصد تومان قبول کرد
ومع ذلک بدین قدر خرسند نکشتند ومهم بجایی رسید که محصلان او را در سلاسل واغلال
کشیده کرد بغداد بر میاوردند وبر انواع شکنجه معذب میباشد تا هرچه داشت از صامت وناطق و
قائمه جان خود ساخت وفرزندان خود را فروخته بها ایشان را تسلیم نمود ومعاندان بمجرد مطالبه
اکتفا نکرده او را بمصادقت وموافقت حکام مصر وشام متهم کردانیدند وبیکبارکی از عز ومنزلت
مستاصل کشت ودر ان اوان پادشاه در همدان بود ومجد الملک در امور ملک مطلق العنان و
بنا بر تحریک مجد الملک عطا ملک را با بعضی از محصلان از بغداد بجانب همدان بردند ودر راه خبر
وفات اباقا شنیدند همچنان مشار الیه را معتقل نکاه میداشتند تا بادی سحاب وقتع فرج ومخلص
داشت وتفصیل بلایا ومحن علاء الدین عطا ملک در رسالة تسلیة الاخوان که از مصنفات اوست
مذکور ومسطور است **ذکر وفات اباقاخان** چون شامیان بوقت فرصت
وهنکام مجال تجدید ورسوم ودیار بکر می امدند وقلات حدود اتش نهب وتاراج در میزدند
اباقاخان جهت دفع ایشان تا رحبة الشام رفت وخود از فرات بکذشت اما طایفه از امرا ونوینان
در ملازمت برادر خود بدان جانب اب فرستاد وبنفس خویش از رحبة الشام بطرف سنجار مراجعت
کرد ولشکر شام بر سپاه مغول غالب امده قتلی بر افراط کردند چنانچه در قضیه سلاطین مصر
کذارش یافت واین خبر بمسامع پادشاه رسیده بغایت ملول وحزین کشت ونیت کرد که سال دیکر
لشکریان بران طرف برده انتقام کشد در ذی قعده سنه ثمان وستمائه ببغداد امد وبعد از چند
کاه از بغداد متوجه همدان شد وقطع منازل وطی مراحل کرده در چهارشنبه ششم ماه مذکور
بمقصد رسید ودر قصر ملک علاء الدین نزول کرد ومجلس لهو وطرب بیاراست واز کثرت شرب
مدام مزاجش از سمت اعتدال منحرف شد وروز بروز مرض او سمت ازدیاد می پذیرفت تا قوی ضعف
کشت روزی بر صندلی نشسته بود که کلاغی در محاذی او پیدا شده بانک کردن کرفت پادشاه
فرمود تا ان را بزنند وچون کلاغ در طیران امد منیتی بروی طاری کشت وهم دران نفس مرغ روحش
از قفس قالب پرواز کرده سریر خانی ومسند جهانبانی از وجود خود خالی کذاشت واین واقعه

بجان

خان نکل در عشرین ذی قعده سال مذکور روی نمود مدت ملک اباقاخان هفده سال بود و
شاهزادکان وامرا وخواتین چند روز بر رسم واپین مغول در لباس عزا وسوکواری کذرانیدند
بیت نهادند زیر اندرش تخت زر ۛ بدیبای زربفت وزرین کمر ۛ تن شاهوارش بیاراستند
کل ومشک وکافور بیخواستند ۛ بکندند موی وبخستند روی ۛ زبان شاه کوی وروان شاه جوی
سر پهلوانان کشت پر درد وخاک ۛ همه دیده پر خون همه جامه چاک **کفتار در جلوس کوداک**
اغول بن هلاکوخان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد بعد از رحلت اباقاخان
ومراسم تعزیت تا اختلال در احوال ملک راه نیابد اقا واینی وارکان دولت واعیان حضرت که داروی
خاص بودند باهم مشورت کرده بر سلطنت نکودار اغول متفق شدند قلاده اسلام کشت بسلطان احمد موسوم
شد وچنان مقرر کردند که ایلچیان قمس سیر جهت شاهزادکان ونوینان بروند تا در موسم بهار متوجه
الاجون دل عمرد کان از جای برخاست وفراش بدیع اطراف کوه ودشت را بدیبای هفت رنک بیاراست
از اقصی ممالک شاهزادکان وامرا ونوینان در الجوی انجم صفت مجتمع کشته وقوریلتای ساختند که بدان
زیب وزینت هرکز اتفاق نیفتاده بود مبشران فتح الباب سعادة نداء لقد زادة الاسلام حسنا وبهجة
اذ ابدا الاسلام دولت احمد از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند وسلطان احمد قبای سلطنت بر
دوش کرفته وتاج اقبال بر تارک مبارک نهاده ودر روز یکشنبه بیستم ربیع الاول سنه احدی و
ثمانین وستمائه بر تخت مملکت برامد شاهزادکان دعای دولت روزافزون وشرایط تهنیت جلوس
همایون بجای اوردند پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود وجواهر وبالشهاء مرصعات که در خزاین موجود
بود بیاوردند وبر اعمام واخوان واولاد وخواتین وبنات واخوات امرا تومان وقوشون وسایر
متجندم قسمت کردند واز اتفاق خزاین جز ذکر جمیل ودعای خیر دولت خود را یادکار نکذاشت
مرغ دل خاص وعام را بدانه انعام صید کرد وپیش از شروع در مهمات مملکت ایلخان بهمدان فرستاد
تا صاحب علاء الدین عطا ملک را از تیه خلاص داده باردوی اوردند وخواجه شمس الدین محمد بن بیت
یکی از خواتین معتبر وپایه سریر اعلی اعتبار تمام یافت ودرین اثنا مجد الملک بشاهزاده ارغون بن ابا
قاخان پیغام داد که صاحب دیوان پدرت را زهر داد تا هلاک شد وچون میداند که بدان سر وقوف
یافته ام اکنون قصد سر من میکند اکر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد وبرین قضیه

سعد الدین برادرزادهٔ مجد الملک واقف بود و چون اوان محن مجد الملک باز ظهور رسیاتی کران سعد الدین
ظاهر شد اورا از خزانه داری معزول کردانید و چون متنفس رنجین خاطر و دارد و میکشت اصحاب صاحب
اورا بفرهیختن و بر دشمس الدین محمد او ودند تا صورت حکایت مجد الملک باز نمودند و این حدیث بمسامع
علیه سلطان احمد رسید و حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول کردانید و یرلیغ صادر کشت
که انچه از عطا ملک برادر صاحب دیوان بزجر و تکلیف ستانده بودند باز دادند علاء الدین عطا ملک
معروض داشت که بعضی که ما برادران درین مدت یافته ایم از خواصل صدقات حضرت سلطان نیست
و حالا من بنده همه را درین قرلتای بر ایثار میکنم و اشارت کرد تا اموال بقیاس آنکه باور دکرده
بودند بر بودند و از موقف جلال فرمان قضا جریان یافت که امرا و بزرگ مثل سونجاق
و ارغون مهم مجد الملک را بپرسند و در اثنای یرغو در میان اقمشه و امتعه او مقداری از
پوست شیر یافتند که بزعفران و شنجرف سطری چند مشوش بران نوشته بود و چون اتراک
سحر را بغایت منکر میباشند از ان خایف کشتند و از سر یرغو بر سر ان بحث بسیار واقع شد
بخشیان و قامان کفتند که ان تعویذیست باتباع اعنته عصاره از مجد الملک بخزینه تا نتیجه سحر
باو عاید کردد و مجد الملک از این معنی اباو امتناع نمود و چه میدانست کراین نوشته را شیخ
عبد الرحمن دوست صاحب در میان متاع او نهاده کان میبرد که در ضمن ان کید و مکری تواند
بود فی الجمله کار بر مجد الملک تا بتر شد تا سونجاق نویان بکشتن رضا نداد و مقارن این حال
سونجاق بیمار شد شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغها کرد تا سونجاق بقتل مجد الملک
رضا داد و حکم شد تا اورا بخصمان سپارند صاحب علاء الدین عطا ملک از کمال حسن خلق و نفس
نیک خواست که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب و بلندترین مراتب مصالح
است ارزانی دارد جمیع مخلصان حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان زابن بسر زنش درآن
کردند و بر همکنان روشن است که در ازای اصطناع و احسان این استان دولت اشیان چه هر نفس
این مدبر چکونه ظهور یافت و او در ان حال جانب حق و خلق سرموئی مرعی نداشت امروز بجزای
افعال سیئه و سزای اعمال ردیئه خود کرفتار است عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که بر حضرت
حلم معتاد این ظالم مظلوم صورت الخلاص وجهی باز نمائی را بست ظلم و عدوان او کرفتار کیف

نقصان دست نیابد داد و روی زمین و ساحت خاطر از خبث عقیدت و رجس مکیدت او پاک باید ساخت
همدم چنین شخصی بی باک را بوی صبوح شادمانی و نسایم فتوح نی کانی باید شمرد بیت
یکی شربت اب ازین بدسکال ؛ به از عمر هفتاد و هشتاد سال و در ان حال خلق بسیار از مغول و مسلمان
با تیغ تیز و خنجر بران مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت ناکاه اغوال الصاحبی او را بیرون
اوردند و در یک چشم زدن مانند ذبایح قربانی که خلق بتفریق اجزاء و اعضاء ان راغب باشند
جثه نحسش را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای ان بمملکتی فرستادند انجمله سرش ببغداد اوردند
و بیاویختند و آلت تناسلش را بنزدیک شکوجه انش فرستادند نقلست که شخصی زبان او را ان
نوکر داروغه صعبه دنیا دحرنی و بویه بر تبریز فرستاد بیت کر زبان نورا زد ارستی تیغ را بر
سرت چکاردستی و پایهاش شوم قدم را بشیراز بردند و دستش بنای فرودی سیفان بعراق رسید
بهاء الدین جامی در ان واقعه کوید ؛ میخواست که او دست رساند بفلک دستش نرسید لیک دستش
نرسید ؛ و این رباعی را یکی از اهل طبع انشا کرد ؛ روزی دو سه سر دفتر تدبیر شدی جو نیز مال
و ملک و توفیر شدی ؛ اعضای تو هر یکی کرفت اقلیمی ؛ فی الجمله بیکهفته جهانکیر شدی بیچاره ادیبا
زاده که بجهت جزوی عرضی نفس خود را هدف تیر ملامت میسازد و ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی میکذارد
در انجهان باتش حرمان و حسرت و شقاق میسوزد بیت کر نعمت کرسی بدانکه میطلبی
کی نعمت کرسی انجهان کمی باشی ؛ زهر چه یافت کال ان بیش بود نقصان زهر چه داد ستد باز خرج مینای
و چون مجد الملک بزودی با بنج وجهی کشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد بدستور سابق در قبضه اقتدار
خواجه علاء الدین عطا ملک نهاد و عطا ملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیت عمر منزوی باشد و با سلاطین
و ارباب زمان اختلاط نفرماید و در امور دیوان و مهام سلطانی دخل ننماید اما حکم پادشاهی را که در
اول حال و بنابر استقلال بی وسایل تشفع و دسایل تضرع چندان عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه
مبذول داشت و شخصی را از دو عقاب بکی از شماتت اعدا کرز من انبیا از ان اجتناب و احتراز کرده
انچنانچه حضرت ازبان هارون در قران کریم بهنکام کوساله پرستیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی از
کوه طور بیان میفرماید و لا تشمت بی الاعداء و دیکر عقاب هلاکت که نفس بی عوض خالی صعب

وامرهی مشکلتر از ان در پیش نیاورد و طایفه رسل و هادیان سبل ریاض رضوان و حدایق جنان اند
در وقت ملاقات با ابو علی بمقتضی طبیعت نیش ترا زو مهلت طلبیدن از خلاص دهند سزاوار
مروت نباشد که ان شخص سخن او را بلیغ و رد مقابله کند و بنابرین مقدمه عطا ملک از اعتراف
عهده حکومت و تصدی امور ریاست نتوانست که اجتناب نماید و چون شغل خطیر سلطنت بر
سلطان احمد قرار یافت رؤس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب شریفش مزین گردانید و نیابت
به بوبجاق نوین تفویض نمود و منصب وزارت بقرار پیشتر بخواجه شمس الدین محمد قرار داشت و
رتق و فتق امور مملکت برای رزین و فکر متین او باز گذاشت و رونق ملک و ملت از وجه معهود
زیاده شد و ان وزیر صاحب تدبیر بلاد و عباد را بحسن مساعی و برکت تمام خود اباد ان و معمور
گردانید جهانیان دفتر عدل نوشیروان بر طاق نسیان نهادند ریاض دین محمدی بنسایم عدل
احمدی یوما فیوما تازه و خرم تر میگشت ایلخان از شرب خمر اعراض مینمود و گاهی جام قهوه میکشید
و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی بنابر سبق معرفتی و ثبت قربت که داشت و فرمان نافذ یافت
که تولیت اوقاف تمامت ممالک محروسه از کار اب اموبه تا حدود شام مفوض بگماشتگان او باشد
و بموجب نواب شیخ مذکور حاصل موقوفات بمصارف و جوب رسانند و همچنین فرمان داد تا اورا اراه
مرسومات اطبا و منجمان یهود و نصاری ذکر میداده اند دیگر نمی دهند و مواجب اجداد ایشان میگرفته اند
از مال دیوان بر اجماعت بدهند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤنات بیت الله تاکید تمام احکام
نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین زادهما الله شرفا و کرامة هر سال جمع
کرده بوقت توجه حاج به بغداد فرستند تا علاء الدین عطا ملک انرا ابو ببیند و بخزانه بیت الحرام رساند
و همچنین فرمان قضا امضا صادر گشت که مواضع اصنام و بتخانها و کنایس را مساجد و معابد
اهل اسلام ساختند **ذکر انتباه وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون دست**
داد و بعضی از حالات او سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون
فرستاد چه مفارقت ایشان را از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت خود میدانست و او هر چند که
بمهمی معذرت نموده و عاقبة الامر چون مبالغه سلطان احمد در استدعاء بوقا از حد اعتدال
تجاوز نمود بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع کرده متوجه حضرت پادشاه شد

و چون باردو رسید یکی از خواتین معظم در صدد تربیت بوقا استاد باعث شد که سلطان محمد
تمامت او را بخلعت خاص خویش بیاراست و فرقت بوقا موجب رنجش ارغون گشت در این
اثنا جناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن که پیر و معتقد سلطان بود بعرض
رسانیدند که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد اعلاء اعلام اسلام و تمشیت
دین محمدی علیه السلام به نیتی صادق و عزمی صادق دارد اگر با سلاطین مصر و شام
اظهار موافقت و اعلان مصادقت نماید تیغ خلاف از طرفین در غلاف درود و دوام
اندیشها دور نماید و بی تردد خاطر مفتوح گردد و در دفع حوادث و دفع منازل
بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطه اصلاح ذات البین
واستیفاء و انقیاد قلوب دیگر حکام که به احکام شریعت غرا عمل مینمایند
بعبودیت پادشاه اسلام پناه مایل تر گردد و چون این سخن متضمن محض مصلحت و
مستلزم رونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه عالمپناه شیخ عبد الرحمن را بسفارت
مصر و شام روانه داشت بمشهد حضور سلطان در زمره ارباب دین و ابتهاج بمناهج
خطه یقین و از عقب او وحید علوم عقلی و نقلی افضل المتاخرین و اکمل المتبحرین
مولانا قطب الدین محمد شیرازی مشهور بعلامه و اتابک پهلوان را بمکتوبی مشتمل بر
خطابات لایقه و استعمالات انیقه بفرستاد و سلطان سیف الدین قلاون بنظر تعظیم
و احترام در رسولان نگریسته ایشانرا با جوابی مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی
داشت شاهزادگان بتخصیص ارغون و بعضی امرا که از نور ایقان و عرفان سراچه
دل ایشان روشنی نپذیرفته بود از دوزا دو اتخاذ سلطان احمد بجانب محلکاه او
داده بودند اما بر مخالفت ظاهر ساخته در باب شاهزادگی ارباب مخالفت و پرداختن
ادوات سلطنت نکرهای پادشاهانه کرده طغاجار را کوس و علم داد و لشکر
قراوناس را که در میان مغول از ان قوم بی باکتر نباشد در نیابت او مرتب کرد تا
شهبان تغییر نیت و تبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند تا شاه
اسلام ایشان را که در صفدری و بهادری مشهور و سرداری صاحب وجود پرستانند

نزد ارغون فرستاد و خاص از برای امتحان باحضار او فرمان داد ایشان چون بمجلس ارغون
رسیدند بفنون ملاطفت و احسان او را از جادهٔ اخلاص پادشاه منحرف کردانیده با خود
مشغول ساخت ایناق قواعد و میثاق را با ایمان مغلظه استحکام داد و چون بسریر
دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون بیارکاه سلطنت عذری ستقیم ایراد کرد و
جناب صاحب دیوان که از مواضعه و القاآت ایناق با ارغون اکاهی داشت بدلایل
و حجج این قضیه را در حضور سلطان احمد بثبوت رسانید و پادشاه بعد از تدبیر و
امعان ایناق خواست بازدواج دختر خود سلطان کوجک از مرتبهٔ امارت بکذراند و
بدین حسن تدبیر بیخ درخت مخالفت را از سینهٔ او منقلع کردانید و منافذ انبای احوال
ارغون جوشی را بیارکاه و کیوان ایشان فرستاده پیغام داد که در زمان اباقا مجد
الملک و الهاب نایرهٔ غضب ایلخان و تراجع کار صاحب دیوان خدمتش مجلکا
داده که هرچه در تحت ملک و تصرف اوست از نقد و جنس و صامت و ناطق تعلق
بپادشاه دارد و در دست او عاریتست و بر وفق اشارت می نوشند تا حین تسلیم
نماید اکنون مطموع انکه صاحب دیوان را مصحوب جوشی بدین صوب فرستند تا این
سخن پرسیده شود و آن مهم بقطع رسانیده آید و نیز چند سال متصرف اموال بیحد
بوده و مهرکوندوزی مبلغ مشتمل بر جمع و خرج نیز ساخته داعیه چنانست که از عهدهٔ
ان نیز تفصی نماید و باعث بدین طلب آن بود که بعد از واقعهٔ اباقاخان اکثر طوایف
از راه غلبهٔ ظن اتهام میکردند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود و توهم
و نفوذ انکه چون مجد الملک اذکا و اطفاء ملک خاطر نادم ساخت و بقصد و غمز او برادر
بخواص و ایناق در ساخته پادشاه را دهری جان کزای داده اند و منافذ این واقعه
اباقا برادرش منکوتیمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب اسناد میکردند
و این دو تهمت در خاطر ارغون جای کرفته ملازمهٔ اسباب وحشت کشت و چون
این بمسامع علیه سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون استیصال بیت ملک و عرض
جان صاحب دیوانست لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی برای

و بوجود صاحب دیوان منوط و مربوط است اگر او غایب شود مصالح ملک و ملت در
معرض تلف اید چه از ملازمان کسی که قایم مقام او تواند بود و تمشیت امور دنیا می
تواند نمود نیست او را چکونه توان فرستاد جوشی ازین جواب با خوشی مراجعت نمود این
معنی متضمن منافرت ارغون کشت و عناد او از حد قوت بفعل پیوست و در اثنا
این اوقات روزکار از عطاء خویش رجوع کرد و علاء الدین عطا ملک سفر آخرت اختیار
کرد و یکی از شعرا در واقعهٔ او کوید **بیت** یکانهٔ همه آفاق صاحب دیوان
علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان ، بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه
چهارم مه ذی الحجه رفت سوی جنان ، دریغ فضل از فراق او خوناب می پاشید و روزکار
ناخن حسرت چهرهٔ امانی میخراشید صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سراچهٔ چهره
را بسیل خون آلود سرشک بشست و از درد دل و سوز درون در ان واقعهٔ هایله می
کوید **بیت** کوئی من و او دو شمع بودیم بهم ، یک شمع بمرد و دیگری میسوزد ،
پادشاه صاحب دیوان را بسور رضا بیشتر فرموده از لباس عزا بیرون اورد و دران اوان
ارغون که در نواحی و حوالی عراق نوبت داشت کسان با نظار ان ولایت فرستاد تا دست
تصرف کماشتکان صاحب دیوان از املاک و اسباب او کوتاه کردانیدند و نفس
خویش متوجه بغداد کشت و نواب مدینة السلم را چاشنی انتقام چشانید و خزینهٔ موجود
را متصرف شد بعلت بقایای سالهای کذشته مبلغی بر دیعت حواله کرد و در اوایل
شهور سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه با طایفهٔ خواص و لشکریان عازم بلاد شرقی شد
در تدبیر انکه منصب موروث را چکونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون کند
چون امر ملک ستانی بی معاونت رجال و مساعدت مال از مقولهٔ ممتنعاتست
همت بر جمع لشکر و تحصیل خواسته کماشت و در خلال این احوال مفسدان بسمع شاه
زاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنکی الفریومدی در سنین حکومت
مباشرت امور و ضبط اموال ان ولایت مال تومانها از دیوان بیرون برده ذخیرهٔ
فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب و مفتریات عرق غیرت طامعهٔ ارغون در حرکت

اندە باخذ وبند ومؤاخذت خواجه مشار الیه فرمان داد ومحصلان شدید عنیف بروی
کماشت وخواجه وجیه الدین زنکی که نفس نفیس او ترکیب اسمان از عیب مصون بود
مانند چهره افتاب از کلف تکلف مامون دست درعروه وثقی صبر وتحمل زده هیچ
اضطراب ودغدغه بخاطر شریف راه نداد وطریق استقامت وتردد وامد شد مسدود
کرد تا اینکه التجا بهیچکس انخواص ومقربان نبرد عاقبت مصلحان درمیان امده بانصد تومان
نقد ازو بکرفتند وچون غرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه مذکور را خلعت
داده باکرام واحترام بار دیکر راتق فاتق امور مملکت خراسان ساخت ذکر مخالفت

نمودن شاهزاده قنقورتای و بیاسا رسانیدن او بفرمان بادشاه جهانبخش

سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی وثمانین وستمایه برادر خود قنقورتای را به
ضبط ولایت روم فرستاده بود در اخر سال مذکور سلطان به ایلات الاطاق نقیه بیت
ترهیبای کرده اورا از روم طلب داشت وقنقورتای ببعضی از امرا که بهال معاونت
سلطان برجوینا ضمیر ایشان بالاکیسه بود قرار داد که بهنکام فرصت بادشاه
اسلام را از میان برکیرند وزمام حکومت درقبضه اقتدار او نهند وباین عزم در اندك
فرصتی از روم نهضت کرده باردو در امد ومنتظر وقت می بود وشمه از کید ومکر معاندان
درین مسموع بادشاه اسلام کشت درین اثنا قنقورتای حربك نامی را با تنسوقات روم
نزد ارغون فرستاده ارغون حربك را سوغاتی تمام کرده منقضی المرام باز کردانید
وچون بادشاه برین راز واقف کشت کمانی که در باب برادر داشت بیقین پیوست
وفرمود تا امرا بدامور را در کرفته موقف جواب وسوال اورده معرض عقاب ونکال
اوردند بعد از تفحص وتجسس مجرمان وکناه کاران بکناه خود اعتراف نمودند چون دلایل
صدق خیانت بر قنقورتای که پشت استظهار بادشاه بمعاونت او قوی بود درست
کشت بموجب فرمان نیز اورا مانند طرق دلیران درهم شکست وامرا مفسد را
بیاسا رسانیدند وسبب تغیر نیت امرا وقنقورتای انکه سلطان احمد در ترویج رونق
اوضاع شریعت غرا وتاکید قواعد ملت بیضا مبالغه واهتمام مینمود وچون ایمغی

مخالف اهل شرك وعناد بود در انحفاظ رایت اسلام واعلای کلمه که تابجه معقد در
ایشان بود میکوشیدند ومراسم جد وجهد بجای می اوردند بعد از ظهور دخان وشیوع
این احوال سلطان را بکلی مواد اعتماد از مواد اخلاص لشکر مغول وسرداران سپاه
ما نا منقطع کشت واحتراز واجتناب از ایشان درمذهب سلطنت واجب ولازم امد
وبحقیقت شمه عقد وسکیدت وشیوع مکر وخدیعت بهلاك دولت امرا مغول
سرایت کرد چنانچه از بیان کلام مستقبل شمه از حال ان طبقه بوضوح خواهد پیوست

ذکر طغیان ارغون خان ولشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان

چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت ایلچی با سر برا املی فرستاده پیغام
داد والتماس نمود تا شرعراق وفارس که اکثر ان بدیوان خاص اختصاص داشت در
میان اورد وکفت چون سریر دولت بدین نامدار باتفاق واستحقاق مستند وشکار
سلطان را می شاید مرا نیز نا ناچار طرفی میباید که حاصل انرا بمصالح لشکری که در ظل
رایت ما مجتمع انصرف نموده اید اکر ملتمس ما باجابت مقرون کردد میان ما وانی
طریق مصادقت ومنابعت سلوك نماند والاخاك را ساز بر کن ومهیا فتنه وستیز باش
ما تا ترك کند زیرا که بعد الیوم دعوی سریر مملکت بتنها بالش سلطنت مرا تخت وزین
باشد وتاج ترك تا جوشن ودل نهاده بمرك   سلطان احمد چون این پیغام درشت
استماع نمود درجواب فرمود که بوست اصلی وملك مالوف ارغون خطه خراسانست
وما از روی اشفاق بدعوی حکومت ان دیار بدستور زمان سابق بدو ارزانی داشته ایم
اکر توقع دارد که طرفی از اطراف بنان مضاف داریم باید که بقرلتای حاضر کردد
تا انچه رای عالم ارای ما [illegible] صواب بیند التماس او باسعاف
وانجاح اقتران یابد واکر معاذ الله طریق غوایت سلوك خواهد داشت دراه عام
سپرده طریق المی اندیشد یکدل که شهامت ما مذموم است بکلی ستر وفرمان نزنیم
تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند وارغون را
دست وکردن بسته بدرکاه عالمپناه اورند وایلچی را بازکشت فرمود تا انچه انکه

اثنای با پسر ارغون شاه داشتند مواخذت فرموده و تواجیان بهرام صولت به بغداد
فرستاده تا نواب شاهزاده مثل طغاجار و طولدای و جوشی و غیرهم را که رخنه بند کرده
و امید صلح و صلاح چون راه از پای در انداخته و تدارک کار ما تقدم داشتن از دست
در گذشت و در بین این اثنا کیخاتو و جمعی شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خان
بودند گریخته راه خراسان پیش گرفتند و جناب صاحبی ترتیب مهمات جریک از دور
و نزدیک و ترک و تاجیک اشتغال نمود و ما بدک فرصتی چندان سپاه در دیوان رایت
عالیات مجتمع شدند که دیده گردون از کثرت و آراستگی آن خیره ماند و چون اسباب
نبرد آماده گشت سلطان احمد الیناق که صفدری مشهور و در استظهار جمهور بود
امارت لشکر و ساده سپاه تعلق با و مباشرت باد شاهزاده هلاجو یاسار اغول
و با جنده هزار سوار جرار متعلق گردانید و ایشان بود این رسیده سپهسالار
مهم را که در آن سرزمین بودند و تعلق با ارغون میداشتند غارت و تاراج کردند
و چون ارغون بعد از مراجعت ایلچی از سکون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب
وصول رسول و کیخاتو رسیده از کرتای امرا معنا اعلام داد و داشت که
کار از لب خشک و دیده تر گذشت لاجرم ترتیب ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات
نبرد و قتال مشغول گشت و بسرهان باطراف و جوانب فرستاده پیغام داد که اجناد
اینجا از بودنها و منازل خویش بر جناح استعجال روان شوند که زمان انقضای
فرصت و انتظار نمیکند و چون متجنده اطراف لشکریان بدرگاه فراهم آمدند جمعی
از امرا و بهادران در مقدمه روان کرده و خود در غره صفر سنه ثلث و ثمانین
و ستمائه بقول تابان و منجمان در حرکت آمد و از جانب سلطان احمد هشتاد هزار
نفر دلاور بجانب خراسان نهضت فرموده چون این خبر با ارغون رسید که الیناق
دردی با پل و الوس در دست دراز کرده آتش خشم او زبانه زده سوگند بر زبان آورد
که با جزای الیناق درکار خویشتن هیچ مهم دیگر نه دارم و بسبیل تعجیل روی بجانب
وی نهاد و هر دو منزل یکی میساخت در حوالی خوشان ارغون و الیناق جوشان بر

و خروشان بهم رسیده و آسیاهای نبرد در گردش آمد و از ابرکان دشت و صحرای مصاف مانند
لاله زار در نظر جلوه نمود بیت زپولاد پیکان و پر عقاب ٭ سپر کرد در پیش سر
آفتاب ٭ مهد سپاه ارغون قیاس با سپاه سلطان حکم قطره نسبت بمحیط و ذره بخورشید
داشت شاهزاده مانند شیر غرین از یمین و یسار و از یسار به یمین میتاخت و بهر صدمه
سرهای مخالفان چون گوی در میان میدان می انداخت بیت فرو بسته در آن
غوغای ترکان ٭ زبانک نای ترکی نام ترکان ٭ بمرک سروران سر برید ٭ زمین جیب آسمان
دامن برید ٭ برانغار لشکر سلطان جوانغار ارغون خان را از جای برداشت و جوانغار
او برانغار الیناق را در هم شکست و لشکرها بهم در آمیخته تنگی شنیع روی نمود
و ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا مانده چون مجال توقف ندید عنان بر تافت و راه
فیروزکوه شتافت و خواست که بلشکر قراوناس پیوسته مهم محاربه از سر گیرد و عدد
جمعی که با او بودند به پانصد نمیرسید بقیه سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراکنده
شدند و چون سیمرغ زرین بال عزم آفتاب آشیانه مغرب کرد لشکر قراوناس در رسیدند
و از فرار شاهزاده خبر یافته مراجعت کردند و در راه جانب ری را که ایشان بود بسبب
دستان تاراج و غارت دست بر آوردند و آتش غارت در دامغان و حوالی آن زدند و ارغون
بتعجیل مانند دود سپهر چابک جهت بهنگام تزلزل مجال آشفته بود و در راه از جهت سلطان
ایلچی رسیده پیغام آورد که ما الیناق را نگفته بودیم که با ارغون در عرصه نبرد دست
جولان نماید بلکه حکم چنان بود که آن عزیز فرزند را که جهان پناه ایدنا در مجلس انس
را دعیش داده شود اکنون باید که طریق نخست و تقرب مسدود فرماید و عقد الفت و
تقرب مسدود کرده اند و به نیت درست و عقیده صافی متوجه این جانب شود و معارضه
توهمات و ملاحظه خطرات را بر طاق نسیان نهند و چون از این جنس کلمات روی آمد
بسمع ارغون رسیده اوقلغشاه نویان و لشکری که در رکاب آن حضرت فرستاده بمانند هم
از آن نوع درجواب بنمایند و مهمه بساط معذرت نمایند و آن هر دو امیر بموجب فرموده
بیارگاه سلطنت شتافته رسیده ادای رسالت کردند و لشکری در نصرتی با سلطان ارتقی

جموع وقلت لشکر وکثرت استعداد شاهزاده حکایت کرد و گفت اگر تدارک مهم ارغون درین
اوقات مهمل ماند چون لشکر قراوناس با او متصل شوند کار دشوار گردد و بر رای اهل روشن است
که مهمات نازک توقف برنگیرد و ضرورات ملکی تأخیر نپذیرد بیت اندیشه صاحب
شهنشاه ٤ در گره دعی چو تیغ باشد ٤ در تاب که والعیاذ بالله ٤ کوته شود در نیام
سلطان از تأثیر این سخنان با ده تومان لشکر بیت سواران گردنکش شیرگیر خروشنده
با جوشن و تیغ تیز ٤ در حرکت آمد و هر ولایت که بر ممر ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج
در آن میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و عتاب می آوردند بتخصیص در دامغان که کستغذیهم
تهتین بر اهالی آن خواندند و هرچه از نقود اولا باز پس مانده بود بربودند تجارکان آن
دیار بدرگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند سلطان رجوع آن مصلحت بجناب صاحب
دیوان امر فرمود خود منش بعرض رسانید که حدقه دیگرها در چنین حال از امثال این حرکات
منع نتوان کرد که دل شکسته شوند ٤ نباید دل شکسته کاری بدست ٤ این رای باصواب
بر صاحب دیوان مبارک باد و عنقریب ملک و دولت بزوال انجامید چون ارغون کرهان
شد سامی بجست که چند روزی از حوادث زمان در ضمان ماند و بعد از استشاره و امتحان
متوجه قلعه کلات شد و ایلناق با ده هزار سوار از عقب او بتاختن گشت و از حضرت
سلطان متقبل شده بود که می ارغون را دست و گردن بسته پایه سریر سلطنت مصیر
اوند ارغون با صد نفر از خواص و مقربان و ایناقان بقلعه در آمد نکبت بخاطرش
استیلا یافته و روزگار دست اقتدارش بر تافته بیت بر تافت دست مراد فلکاد
دست ٤ زانم نمیرسد بسر زلف یار دست ٤ در آن اوان بسمع شاهزاده رسید که لنکری
کودکان و صدوی تنکچی با زمانه یار شده اند و بقصد اردوی شاهزاده و بلغان خاتون
که محبوب ترین خواتین او بود اتفاق نموده از استماع این خبر ارغون عنان تمالک و
تماسک از دست داده متوجه قضای صحرا شد تا حقیقت حال بروی روشن کرد و ایلناق
در آن وقت با شاهزاده ملاقی شد حرمت او واجب داشت و اسپی خاک کشید و بموافقت
یکدیگر روی بقلعه نهادند و باهم انواع سخنان درمیان آوردند ایلناق در شیر بیعت

وسلوک بر جاده مطاوعت فصلی مشبع بر زبان آوردند و شاهزاده چون نوازل بلا منتظر دید
دامها و لشکرها را مانند دیگر اسباب نزهت وخوشدلی متفرق یافت بضرورت تسلیم و بدون
از توکل پناهی نیافت و با ایلناق از قلعه فرود آمد و همراه رفت او روان شده در نوبت
با اردوی همایون پیوست و ملازمان او از جانب سپاه در داوری بردند و سلطان در خرگاه بر
سریر دولت نشسته و با نیرخ المآب نقش غم از لوح خاطر شسته از فرط انعام فرمان
داد که محل دخول وا مند شد را چون عرصه امانی بر ارغون تنگ ساختند و او را در میانه
دو آفتاب موقوف کرده اند بعینه آفتاب سما که در حران از دو اوج حکایت میکرد و دیگر
آفتاب عنا که نعمه دنده کانی تمتع از عمر و جوانی ماند سایه در وقت زوال معدوم رواجش
میکرد اینه از عارض همین سیمای شاهزاده عرق خجالت گشت و خواهش کرد دادر
ملازم سلطان احمد بود از غایت دلسوزی بر خاست و پیش او آمد تا لحظه بسایه خرگاه خود
تابش آفتاب حوادث را از کلاه سایه پرور او دور باز داد و بعد از ان سامی
بلغان خاتون را بدرگاه کیوان اشتباه راه دادند سلطان احمد تعظیم و احترام
نموده آیین شفقت و مهر بجا آورد و چون سماعی مقصود بنام او زده بود در خراسان
از خرگاه برون آمد و در حوالی اردو بجا بر دیابا ختن اشتغال فرمود و چون بخرگاه
معاودت نمود ارغون را پیش طلبید و او را در کنار گرفته عم و برادر زاده صفحات
رخساره لعل فام زلالی در یاشک لعل فام کردند بیان سلطنت نوید داد که حکومت
دیار خراسان بدستور سلطنت اباقا خان بر ارغون مقرر خواهد شد و خرگاه میفرد
تعیین رفته ارغون با خاتون خود بلغان بادل محرم آرام در آنجا قرار گرفت و فرمان
شد که ارد و قرابادی قا باچهار نفر از کس محافظت ایشان نماید روز دیگر که خورشید
جمشید وار پای بر تخت مینا فام نهاد سلطان احمد بهوای وصال تودتی خاتون که
در یورت اصلی گذاشته بود اهنگ عراق ساز داد و مقرر فرمود که ایلناق بعد از
هفته ارغون را بپایه سریر رساند و از کمال غفلت و طیش ترک مملکت و جد و جهد گفته
بهوس عشرت و عیش بنا روبان ترکی روان شد در سرخیال دلارام فارغ از مشغله

ایام در غیبت سلطان احمد بوقا بعظامت برادرش اروق با پادشاه زادگان و امرا قرار مشورت
کرده گفت احمد اروغ چنگیزخان را مستأصل خواهد کرد و مسلما ما نیز بر
تعظیم صاحب دیوان مکرم و مقدم داشت مرد خردمند هنگام تدارک حادثه اگر فرصت
از دست دهد در حرون خود سعی نموده باشد درین جهان و دران جهان معذور و مشکور
نباشد اکنون مصلحت چنین است که شاهزاده هلاجو را بجانی و احمد را از تخت
سلطانی بر داریم و این امر عظیم با طلاق ارغون تمشیت می پذیرد و تمامت الوس را اندیشه
بوقا مستحسن نمود و مقرر کردند که چون روی بکار نشانند دلکاه کاران سپاه و نابیک کرده
و این عزیمت امضا رسانند و مرات در مقام موعود و منتظر اوان میعاد شدند چو چرخ
بلند از شبه تاج کرد تا کاه بوقا پیش خرکاه شاهزاده آمد بهانه آنکه او را بحکم یرلیغ جهة
مصلحتی فرستاده اند در امن خرکاه را چون حجاب شرم وارزم بر داشت ارغون از بستر
وحشت مضطرب بر خاست چه تصور کرد که موسم وداع جوانی و عیش و زندگانی در رسیده
بوقا دست او را گرفته از خرکاه بیرون آورد و شاهزاده و عروج او رود که سلطنت شاهنشه
اکنون محل تأخیر و تعویق نیست بوقا ارغون را بمنزل خویش برده با ایشان سوار شدند
و بسر الینای رفتند و او ست و الاینغل را از کردش دور کاد غافل در بیشه خانه خفته
بود ایسر هلی تمغاجی از سلاننان بوقا در رفت و سر او را از بدن جدا کرد و فرع دو تن
اکنون دران شب شاهد بفت و حروش و زلازل در منازل افتاد و اکثر خواص سلطانی
کشته شدند و یکی از آنجمله با دنال الظلام بمثلت جسته بر مرکب فرار سوار شد و با تند
باد از عقب احمد بو یا نه کشت سلطان چهار فرسنگ از اسفراین کذشته بود که آن شخص
بوی رسید و از خلاصی ارغون و حادثه شبیخون و قتل امرا و استعداد انقلاب روزگار
اعلام داد سلطان ازین خبر موحش مضطرب و پریشان خاطر گشته روی بجانب
اردوی مادر خود قولی خاتون که در سراب بود نهاد امرا و سرداران که ملازم رکاب
همایون بودند در منازل و مراحل از و تخلف مینمودند و صاحب دیوان چون بجاجرم
رسید الاغی چند بدست آورده عازم اصفهان گشت ارغون کاندشمن نباخت

سینه از سوار کینه پرداخت در ان شب چون بخت خود بیدار بود و از زمان که عارض صبح
از شکن زلف شب درخشیدن کرفت شاهزادکان و امرا بخدمت مبادرت نمودند و بتهنیت
حیات و دولت تهرا ادی سلطنت زبان بکشادند بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری
بامیدی رسد امیدواری ٭ بوقا که واسطه حیات و سلطنت ارغون بود جماعه سواری
فرستاد تا لشکر قراوناس را که سلطان احمد نکاه داشته بود و دیگری را نیز بجانب اسنجال
روان کرد که توقچیان یشغ از مرح ردح نوکران سلطان احمد دریغ ننمایند و ارغون
نیز جهة قلع و قمع سلطان احمد در آن چند روز نهضت فرمود سلطان چون باردوی
مادر رسید از حادثه روزگار و تقلب لیل و نهار مادر را خبردار ساخت قولی خاتون
با پسر کفت که اولی را آنست که درین موضع توقف کنی و امرا که ملازم اند با جزم
متفق کردانی تا از دیگر جانب چه روی نماید در ان ولا کیفیت واقعه بمردم اردوی
قولی خاتون ملتبس بود بر حسب قلت ظنون و اختلاف عقاید در بنا و بهتت هر کس سخنی
میکفتند روز دیگر چون شاب شتاب شبر صبح صادق از خیمه خورشید آثار انتجاد نمود
روی کیتی را تدانه حتی مصقله لمعان بر زدود و قر انقضای و سکون علی الراسم
بخدمت پادشاه رفتند و از وصول پادشاه بجانب تعجیل بی ترتیب لشکر و زینت
اسباب سلطنت استعلام نمود سلطان فرمود که ما ارغون را کرفته سپردیم و
آمدیم تا الاغ و اذوقه ترتیب نمائیم شخصی از امرا بیرون خرکاه نشسته بود آواز
بکشید که صورت واقعه بدان وجه که تقریر رفت نیست شاهزادکان و امرا با ارغون
بیعت کرده اند و جهت مطاوعت را باختن عقد و سکه خواهید و او کرفته آمده
اکر انتقام ایل و الوس و قواعد رعیت و مملکت مطلوبست او را محافظت باید
نمود و چون حجاب کمان مرتفع کشت و تمرن عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا
از خیمه بیرون آمده راه خروج و دخول بر سلطان مسدود کرده اند و صعرتیب
قوم قراوناس خانه کان در رسیدند رسیدن همان بود و خود را بر لشکر زدن
همان ان نهایم سیر همان برسا موحیمان خون مقصورات فی الخیام در ریخته حلی و

وملابس ایشان خلع کرده تمامت فرش وبساط زر وسیم وثیاب وامتعه که در اردوی بافته
بربودند وقولی خاتون را نیز با آنکه گوش وگردن جدا وموزهها از پای بیرون کرده واز آنجا که
اینجا ممکن بود بتقدیم رسانیدند هرچند با اشیاء مغول انست کرده مهر ومهر خواتین
وبناة را از تعرضات ومطالبات مصون داشتند وتعرض ایشان نرسانند اما ایشان ملین
قراوناس که ساحر مراجعت داشت جابجا از شیشه ضبط بیرون جسته بودند
که لالچول هیچکس مترجم نمیشدند وارغون چون اسبات مواعید فتح وتایید استظهار
داشت اسپهسالار تلک سرعت بجنبانید وبعد از قطع چند مرحله **بیت**
زهر سو سپاه انجمن شد بروی ٭ یکی لشکر کینه برخاستجوی ٭ وچون قرب بمقصد رسید
قرابغای وسنکوه با لشکر قراوناس سلطان بسته وصحوب خویش کرده ایندهٔ استقبال
مبادرت نمودند واین مغول در آن اوان خبر بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب
می افتاد دست وپای می افشاندند ولفظ مهر بر زبان میراندند حالی که سلطان احمد
نظر ارغون رسانیدند از سر شماتت با مهر بو گفت ومیم انجا کاسه داشتند امیر اسود
واسیر امیر گشت در مصنفات متقدمین ومؤلفات متأخرین چنین حادثه غرایب
روایت هیچ مورخی ومسطور نیست **بیت** چنین عجایب خالی بنانهاد در از
نه گوش دهر شنید ونه چشم دولت دید ٭ چون ارغون از تادیب خانه لا یلدغ المؤمن
من جحر مرتین متادب گشته بود ومرای العین مشاهده نموده که براعمال وافعال
سلطان چه چیز مرتب گشت بی توقف ونقل او را به پسران قنقود بای سپرد وایشان
پشت سلطان احمد را بقصاص پشت پدر بشکستند **بیت** همیراث رسم سپنجی سرای
یکی را بود دیگرانرا نجای

گفتار در جلوس ارغون خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بر مسند پادشاهی

چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت
پیش از آنکه خیالات فاسد در دماغ امثال واقران استحکام یابد باتفاق طائفه
از خواتین وامرا شاهزادگان که در اردو حاضر بودند روز هفتم جمادی الاخر سنه
ثلاث وثمانین وستمائه بر تخت خانیت مستقل شد ان فرخنده که رخت بر سر نهاد

جهان از فرمان کاه کردن شکوه او خوش وخرم بود وعرصه ربع مسکون رشک گلستان
ارم خواتین وشاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای زرین وسیمین ریخته
بر کف بلور فام نهادند ومضمون این بیت نصب العین ضمیر کرده اند **بیت**
بعیش باغ چو زین پیش سر برین منشین ٭ بعیش باغ بیا سرو بن نشین ٭ وبتن بیگاه اما اوان
وشهف ودنی در عین فرح وسرور بودند **بیت** کهی ربط زدند وگاه طنبور
کهی مستانه بدند وگاه مخمور ٭ جهان بیغم نباشد گاه وبیگاه ٭ در آن کشور نبود اندوه
بیگاه ٭ کهی آهو رمانیدند از کوه ٭ کهی دلرا رهانیدند از اندوه ٭ وچون بخشی
وسوزنا زبردا اخته ارغون خان روی بر تنظیم مهمات مملکت آورده یرلیغ کشورد
کشای از کنار آب آمویه تا حدود مصر وشام مصحوب ایلخان فرهاد مشتمل بر
بسط جناح ورافت وجشم سوار محافت شعر شامت تا شمعدان مجرا صبات
رشحات نصفت ومرحمت وطایفه را که هنگام محنت سر بر آستان نهاده بودند وبر
بشته حقوق ولی نعمت از دست نداده بمناصب بلند ومراتب ارجمند رسیدند
ویرلیغ وزارت بنام بوقا نافذ کرده اند ودر سوم ماه رجب سال مذکور اردو را تجدید
ترتیب کرده زمره تا جیان زر بر سر او ریخته کردار میان ناپدید گشت
وکلیات وجزویات امور مملکت را بحسن کفایت او باز گذاشت وچون هنوز کار
مملکت انتظام نیافته بود امرا قرلتای در توقف افتاد ودر وقت جلوس ارغون
شاهزادگان هلاجو وجوشکاب وتایند واغول وکیخاتو وغیرهم حاضر نبودند بعضی
از ایشان خایف در سبا مشوق قرار یافته بود میخواستند که هلاجو متصدی
امر خطیر سلطنت گردد وبدین سبب خلاف هوا ظاهر شد وذکر هلاجو در افواه
انتشار یافت چون سریر مملکت از سلطنت ارغون زیب وزینت یافت بشارتنامه
الجبان در فرستاده بنامهای لطیف انشا داد وانرا بهلاجو چیزی که فرستاده بنامی
دنو خورشید عالم آرای داشت ارسال داشت ودر مکتوبی که بنام او مرقوم
گشت این ابیات مندرج کرده اند که چون ما بدین موضع رسیدیم خواتین بزرگ

وامرا و نوئینان که راه و رسم یاسا میدانستند الزام کردند که جای پدر خویش
محافظت باید نمود و چمن ملک را از خار مفسدان و مدعیان پیراسته باید کرد از بدو
در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی تمام باید نمود و ما را از اغتنام ایام اجتناب
نتوانستیم نمود اکنون وظیفه آنکه هلاجو را بخاطر خطیر وساوس شیطانی و هواجس
نفسانی راه ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک ندارد و باید که بی توقف قدم
رنجه دارد تا باتفاق و اغضا دیگر کرده شنیده باشد بزرگ سعی نموده اید چون
ایلچی ارغون بخدمت هلاجو رسید در جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست
اما باردو نرفت و متوجه قطری از اقطار عراق شد و چون شکایت بجانب همدان
توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان باستدعای شاهزادگان و برادران نزد شاد
وایشان در تقاعد از خدمت اصرار نمودند و چون ارغون پادشاه بجا بود و در نفس
از کمال سیاست و مهابت مجبول بر عدم انتقا در برادران اغماض و تحمل نتوانست
نمود فرمان داد تا امرا با اسپاه و لشکر جرار متوجه ایشان شدند شاهزادگان
بر عزیمت سپاه اطلاع یافته از مخافت عاقبت شناعت مخالفت اندیشمند شده
و از منازل خویش در حرکت آمده باردوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و نوازش
اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان بیت یاد داد و این سوگند
خورد ؎ بروز سپید و شب لاجورد ؎ که تقدیر ایکان اقا وار مشمول عواطف
و عوارف دارد و دقیقه از دقایق شفقت و مرحمت در باب خویشان و برادران مهمل
نگذارند و مهمات یک کلاه و کمر بر سر افراشته جوشکاب را بحکومت بغداد
و دیار بکر تعیین نمود و هلاجو را بولایت روم فرستاد و مملکت خراسان و مازندران
را بفرزند ارجمند خویش غازان سپرد و امیر نوروز را بملازمت او
کرد اید ذکر احوال الخواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان
احمد و رسیدن او ببغداد دولت چون ایلیات رعیت از مقربان و خواص پیش قهر ارغون
کشته شدند و بقیة السیف راه گریز پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متو

عراق گشت و بنان دیار در رسیده اکابر و اشراف آن بلاد بالجمهور و طوایف آن
سرزمین که از نکبات نکبت و نسیم دولت او انسان غافل بودند باستقبال از شهر
بیرون آمدند و بخدمات لایقه بجای آورده توسل جستند و صاحب دیوان سعید دو سه
روز در اصفهان توقف کرده سپاهیان باطراف فرستاد تا خبرها تحقیق نمایند
و بخاطر گذرانید که از آنجا بشیراز رود و از شیراز بهرموز رفته از آنجا براه دریا
عازم دیار هندوستان شود تا از شر و صولت مغول با خود اندیشیده گفت
که نفس خویش را از دریا بساحل نجات انداختن و زن و فرزند و متعلقان و خویش
و پیوند را در غرقاب بوار و مهالک گذاشتن پسندیده عقل و نظر صواب
نباشد بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق
شیب سواد لیث شباب منهزم گردانیده باشد و سنین عمر عقد شصت گرفته
برد اگر چرخ سست عهد که بیوفایی عادت اوست آغاز کند اضطراب تدبیر
در ذات رای منیر یکجا نافع آنکه مصلحت در آنست که دست در دامن توکل زده بحبل
متین اعتصام نموده متوجه بندگی گردم و حقوق خدمت سی ساله بعرض پادشاه
رسانم شاید که نسیم عاطفت و مرحمت در اهتزاز آید و گناه ناکرده بعفو اغماض
مقابل سازد بیت ز مشک بوی و زخورشید نور نیست ؎ دریغ والا چندین
خلق از عتاب و عقاب خلاص داده باشم و کلمه شریفه وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ
إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ بر زبان گذرانیده بصوب اردو توجه نموده و در راه
خاری ایلچی و الملک یوسفشاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون باستمالت
صاحب دیوان فرستاده بود بهم باو رسیدند و خشنش را بشارت دادند که ارغون
خان میگوید که چون خدای تعالی مرا از دست دشمن خلاص داد و رسانید موی
از خمیر بیعت اوردم تاج و تخت بی ابتدایی داشت که تمامت مجرمان بخشیدم
و کدورت هیچکس در خاطر ندارم اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید به
نوازشها مخصوص گردد و یرلیغ پادشاه او نمودند مشتمل بر تمهید و قواعد

ام

مرحمت وتاکید معاونت عاطفت صاحب دیوان ساکن ومطمئن گشته از آنجا خود بشارت نامه بقراباغ فرستاد و سواران در عقب تادیغ تکودر فرستاد و سانید برت داد سیاست قطع کرده در جمعه دهم رجب سنه ثلاث وثمانین وستمائه باردوی همایون رسید وسایر بجی که با بوقا داشت در یورت او فرود آمد و هر دو دیده بیاد یکدیگر خرمی وبشاشت نمودند و دیگر بوقا صاحب را بپایه سریر اعلی برد ارغون صاحب دیوان را نواخت و بمنصب وزارت نوید داد تا باتفاق بوقا بتمشیت امور وتنظیم مصالح جمهور قیام نمایند وصاحب سعید زمین بارگاه را بنقوش تقبیل منقش کرده اند و زبان بدعای دولت روزافزون بگشاد و بعد از آن خود دست فخرالدین مستوفی وحسام الدین که برکشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کردند واز روی حسد خاطر قصد او متفق شدند وبعرض بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار ترا رونقی نباشد چون متمکن گردد ترا نیز چون امیر ارغون و سایر امرا بی اختیار سازد وبعد از گفته چون بوقا امارات اقبال وعلامات استقلال صاحبی مشاهده نمود ارغون را بر ابقای او ملامت کرده گفت کسی را که در باب پدر تو نیکوی پادشاه بد اندیشد واورا با وجود سوابق تربیت زهر دهد نیکوئی که ازو چگونه توقع توان داشت ثبات دولت پادشاه گیتی ستان در فنای صاحب دیوان ملازم نماید سخن مشیر موافق ومشفق مخلص ملازم نقاری شد که ارغون خان از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را در مقام پرسش آوردند امرای ارغون فرمودند که دستهای او را بهم بستند فریاد از نهاد ترک وتاژیک برآمد که در اوان خلافت چرا در می بندند صاحب دیوان در جواب یرغوچیان گفت که ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده اند یکی را صد اعتراف مینمایم اما از تهمت این خیانت و قصد ولی نعمت خبر ندارم نه بزبان گذرانیده ام نه بخاطر در عقیده بنده هرگز این بوده است با تقدیر حق تدبیر دلپذیر نافع نیفتد با حکم قضا دم مسیحا چکند وچون مهلت

ایام صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ گشت که بنیاد فضایل ومعالی را خراب سازند وسرچشمه جود ومکارم را خراب کرده اند در کنار رودخانه اهر جلاد قهر صاحب سعید را بسبب استسقا حاضر آوردند از دریغ اختر خون شفق می بارید وعطارد نفیرکنان وزهره گیسوکنان می سرایدند

بیت

تیغ نیلوفری آخر چه کند در تن آن ٭ که ملالش بود از رایحه نیلوفر ٭

چون صاحب دانست که اصلا خلاصی ممکن نیست وتا جان در بدن باقیست بهانه باقیست التماس نمود که لحظه او را امان دهند و هم آنجا غسلی بر آورده بمصحف مجید که همراه داشت تفال نمود پس وصیت نامه بسوی فرزندان وسلسله تحریر آورد ودر آن رقعه باکابر تبریز نوشت که چون تفال نمودم این آیه آمد که إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ باری تعالی چون بنده خویش را درین جهان فانی بنیکو نگاه داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشته در عالم فانی جهان باقی باد رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه شدم و چون از کتابت فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی وبا ودیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلاث وثمانین وستمائه بدرجه علیای شهادت فایز گشت بجای انامل در واقعه صاحب دیوان گوید

بیت

از رخش شمس انشفق خون بچکید ٭ مه روی بکند وزهره گیسو ببرید ٭
شب جامه سیه کرد در آن ماتم صبح ٭ بر زد نفس سرد وگریبان بدرید ٭

بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت مال واملاک واسباب او را که در جمیع ممالک بود گماشتگان دیوان پادشاه ضبط کردند و اسامی خیرات او را منهدم گردانیدند واولاد او فرج الله ویحیی ومسعود واتابک که هر یک سروستان معالی بودند از پای در آوردند و بر آن بیگناهان ترحم نکردند و چون بر قتیل صاحب دیوان مدتی بگذشت اردو خاکم بنیاد خواجه هارون ولد صاحب سعید را بتصور آنکه با مجد الدین اثیر که بروی تغیر میکرد که اموال بسیار در جهت خاصه خود مبلغ خطیر گرفته

او را بقتل آورد و چون قاضی محکمهٔ ازل بقلم قضا نوشته بود که خطهٔ خراسان از
اشراف و اعیان خالی ماند در تضاعیف این حالات بسیاست ارکان دولت
مزاج ایلخانی بر خواجه وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف
سرآمد سروران آفاق بود متغیر شد زبان در او باز کردند و خواجه چون دانست
که مهم او بحال از صعوبتی نیست بخواص و مقربان پادشاه مراقبه نامها نوشت از آن
جمله در مفتح مکتوبی که بطوفان نهنگانی اصغا کرده بود در تضرع و تشفع مبالغها
نموده این بیت در آورده بیت بود جان تا غم هجران تو باری بکشد ؛ رحم کن زین
دل خسته که با این بار نشست ؛ و عاقبت او نیز بتیغ قهر سیاست کشته گشت
مهد صاحب و اولاد انجاب در جوانب تبریز است ذکر احوال سعد الدوله
یهودی و سرسبزی چمن دولت او از امطار چرخ کبود باراده قادر مختار
سعد الدوله پیش از عروج و استعلا بر معارج رفعت و سروری در زمرهٔ اطباء
ایلخانی انتظام داشت و در مدینة السلام بغداد اقامت مینمود متطببان که با او
در صلت شریک بودند انتهاز فرصت نموده بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله
با آنکه در انعامات و صدقات ایلخانی با ما مساهم است در ملازمت درگاه چگونه
شرط مشارکت و موافقت مرعی نمیدارد و پا در دامن فراغت کشیده لیلاً و نهاراً
بخدمت بارگاه اشتغال نمینماید بعینه اقبال او شروع و بلیغ نامه گشت که سعد الدوله
ملازم اردو باشد و او از دوات ملازمت حضرت سلاطین و اسباب خدمت و مناظره
بکیاست و کفایت جمع داشت بواسطه اقامت چند ساله ببغداد و اختلاط ترکان
قدمانیها و عرب و عجم را با لغات مختلفه شد بوده و در تجربه حوادث ایام سود دنیا
کشیده بر احوال مدینة السلام اطلاعی کامل حاصل کرده و بحسب اتفاق ارغون
را در مبادی ملازمت او عارضه روی نمود و سعد الدوله مسهلی بارغون داده از
مرض مندفع گشت و ایلخان کامیاب و حکایتی میپرسید و وی بر وفق مزاج جوابها میگفت
چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون باکتساب اموال و محافظت آن میلان

تمام دارد و صورت اتلاف و اسراف نواب اردو در بغداد و عمال آن کیفیت موانع
توفیر و تقصیر عمال بغداد را بر تقریب الفهم معروض داشت و برهان قاطع ثابت
گردانید که تمامت اموال ممالک بخزانه بوقا و اردو نرسد و پیش را جست و خانهای
ایشان از نقود و جواهر نفیسه مالامال و خزانه خاص را مشحون کلمهٔ سال امال
نه وصف المال و شرح ظلم وجود اردو تقریر کرده گفت از تعدی و امتنان
او در بغداد مدارس علوم مندرس و اماکن رباطی بابطه است عاقبت در آن
ولایت چون فساد در کشیده است و رفاهیت و استراحت در آن مقام نمانده کبریت
احمر بلا رواج کار هندو دکم و کاست افتاده و همچنین از گماشتگان اردو که در
کوفه و غیران لدع براموده سلامی اقدام مینمودند فضول برداخت و بنابرین
مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردوقیا دیوان سکورجی ببغداد
رود و باستخراج اموال اشتغال نماید و محاسبات نو و کهن مفروغ گرداند و
ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه بدار السلام رفتند و تحصیل
مال امانتها نه داد روق از حکایت که متضمن تعویق می گفت و بنوعی انعا در مملکت
بحیث سعد الدوله در آن یرلیغ مینمودند که هیچکس در کار ایشان دخل نماید
سعد الدوله در اندک زمانی انتقابای کهن و استخراج نو بعلت توفیرات نامعین
و اصل مال معین انجرانه حاصل کرد که کس در مقابل دانشان سبک حرمت
بر دل نهاد و چون بخدمت آمد نقود نامعدود و اجناس بقیاس معروض داشت بموقف
ارتضا و موقع احماد مقرون گشت پادشاه بدست خود کاسات مروق با و داده به
خلعتهای خاص حضرتش را اختصاص بخشید و بر منصب اشراف ممالک بغداد
یرلیغ و پایزه فرمود سعد الدوله باید که همراه اردوقیا ببغداد رفته از اسرداد
وصول تمغا و استکشاف بنوع سرّاء وغیر ذلک که ضعف کرت اول بود مصحوب
اردوقیا متوجه اردو گشت و در تعقیق دالنک که حالا آن موضع را سلطانیه می
گویند بتقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شده خزانه را بعرض رسانید اعتماد

ایلخان برکفایت و درایت او متضاعف گشت اردو بقیا در حسن و اخلاص و اجتهاد ان یهودی
تصلف و تشبع داشت گفت سعد الدوله از نظر انظار ممالک دیده بوده باید که سیدی
چندین خزانه جمع اورده محاسبات را براستی مفروغ میگرداند اگر مهمات ممالک
بعهده او منوط گردد معموری خزاین و تنظیم امور بوجود خیا دارد و ایلخان اردو بقیا را
درین قول مصدق داشته فرمان داد که طغاجار نویان و اردو بقیا و جوشی بابایه سیتین
باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال و ایشان بی استصواب او هیچ مهم برای
شهنشاهی عرضه ندارند و سعد الدوله بهر وقت که خواهد محاسبات و غیر قضایا
معروض دارد و مهمات بیفصل بعد کوکب جلالت او استعلا یافت و پایه قدر
و مباهات او باوج ثریا رسید در هر نظری از انظار قلم رو متعلقی را باسم حکومت موسوم
گردانید مدینة السلم را برادر خود فخر الدولت که در جهل مرکب چون افلاطون
در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض نمود و حکومت دیار بکر و دیار ربیعه
را برادر دیگر خود که شعر از شعیر و پشم از خز باز نمیشناخت مفوض گردانید و
ملک اذربایجان را بولید بن ابی ربیع مقرر گردانید و زمام حکومت فارس را در کف
کفایت شمس الدوله نهاد و اگر نه شاهزادگان یعنی غازان و گیخاتو در ولایت خراسان
و روم بودندی ان دو طرف را نیز کسی از جهال اقربا و ادانی خاله هن حاکم کرد
ابراهیم یهودی دوبی را پیش کشید . چنانچه وزیر و امرا را بی اختیار ساخته در
امور دیوانی هرچه هست ان یهود دست بمیان او و پادشاه . دوبی بیت القصه چون
تیر تدبیر او بهدف و کوکب طالع او بدرجه شرف رسید جهت استمالت قلوب طوایف
امم با طوایف عرب و عجم نوشت که اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسانِ وَاَقیمُوا الوَزنَ
بِالقِسطِ وَلا تُخسِرُوا المِیزانَ و در اجرا و امضاء ادرارات و تمهید ابواب البر و عتق
صادق نمود و احکام نافذ گردانید که بفصل دعاوی بر مرافعات شرعی و طبق
قواعد ملی مرعی دارند و نوابان دیوانیان محکمه شرع دیگر کرده در استخلاص
حقوق مستحقان و اعانت و استعانت فرمان جد بلیغ نمایند و ایلخان در ترشیحات و ایتمد

و در منع رعایا را بعلت علوفه و الاغ تعرض نرسانند و بی تکلف در عهد او مشارب
ادرارات و صدقات از شوایب کدورات مصفی شد و متهوران و متعدیان در
زوایای ناکامی حرمان قرار گرفتند شعراء عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر بطون
صحایف و متون دفاتر بمدایح او مشحون گردانیدند و بمنایح و عطایا محظوظ شدند و
اگرچه او در ترویج دین محمدی صلی الله علیه وسلم و تاکید قواعد عدل و انصاف
مبالغه مینمود اما ضمنا منتهز فرصت می بود تا خود شاید تا ملت بیضا را بکلی
خدیعت و مکیدت بینداید و شمع شریعت غرا بسر استین تهور و فریب تدبیر بنشاند
هیهات هیهات **بیت** هر انشمعی که ایزد بر فروزد ؛ کسی کو پف کند ریشش بسوزد
مهم سعد الدوله روز بروز در تزاید بود تا بمرتبه رسید که محسود مجموع امرا و ارکان
دولت گشت گویند ارغون روزی در خلوت بملاعبه نرد باختن با سعد الدولت
اشتغال داشت توغاجار نویان در ان خلوت در امده دید که خدمتش پای دراز کرده
بنرد باختن مشغول است زبان بطعن گشاده او را بدان ترک ادب باز خواست نمود
سعد الدوله جواب داد که باعث بر ان حرکت عرق وجع المفاصل چیزی دیگر نیست
تجاوز ازان فرموده پادشاه . دری زبن خلاف رای متین ایلخان بحکم وکل ما یفعل
المحبوب ان عذر لنک را بر هوای بحترول فرمود و تمامت امرا و نویان دنعه مملکت
چون نقش اسمی بلا جسم و طلسمی بی حاصل میبودند القصه نخوت و غرور سعد الدوله
از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و بی دولتان قوم یهود زادهم الله تنکیلا علیهم
المساخط کیلا و تنکیلا و کفی بالله وکیلا استیلا و استعلا اغاز نهادند و باستهزاء
استهانة مسلمانان زبان بگشادند و ان بی دولت چند نوبت بر سر ای ارغون عرضه
داشت که نبوة از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده . و ببدیهة عقل معلوم است
که تمهید قاعده ملک و ملت و ترتیب رابطه دین و دولت بواسطه تیغ جهاد و تیغ
میسر بود و مصدق این سیاق انکه محمد صلی الله علیه وسلم انصار و اعوان خود را
بغزوات و محاربات تحریص میفرمود و دیگر وز قریب نژاد کس از بنی اسرائیل با فرهود

تا در خندق سر بریدند تا قهراً قسراً دیگران قلادهٔ مطاوعت بر رقبهٔ اسلام نهادند
ایلخانان اگر بلطف و عنف با موافقان و مخالفان عمل نماید ملتی جدید بر صفحات روزگار
یادگار دارد ارغون خود بسبب سال دشمن جان مسلمانان بود چون این کلمات
از سعد الدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوان دخل ندهند و ایشان
را از اندشد باردو دخل ندهند و سعد الدوله بدولة با ارغون مقرر کرد که کعبه
را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کند تا از عبودیت ملک دیان بعبادت
اوثان گرایند و سعد الدوله باین اندیشه مراسلات با اعراب یهود پیشه متواتر
ساخت و انجامه را از توجه لشکر مغول بجانب مکه اعلام داد و فرمود تا انجا بتیان
دار السلام انگیزند ترتیب سفن مشغول شدند و درین اثنا بحسب بخت کام کیش آن بد
کیش بود فرمود که بخراسان روند و دویست کس از امنان آن دیار که ساعی ایشان بتفضیل
کرده بود از مشخت سمومی حیات بظلمت مطمورهٔ ممات رسانند و همچنین تا سها و هفت
کس از ائمه بزرگوار که در شیراز متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله فرستاد تا آن
طبقه را از میان بردارد و گویند ارغون در مبادی جلوس امر قتل را بغایت کاره بود
چنانچه روزی در اثناء طوی نظرش بر کثرت ذبائح اغنام افتاده گفت کشتن چندین
حیوان بی گناه چه فایده لیکن از مشاورت قلوب در اوایل اخلاق ذمیمه تواند بود
و سعد الدوله چون مشیر وزیر شد پیوسته در مجلس او بحیثیتی مستقبح و تزیینی مستکره
اشتغال مینمود و می گفت که اهل دولت را با عیان و ادانی را بنکال دیر استن و مشاد
تا ادب را از فتادوران مخذورات مقتضی کیاست و فراست باشد و از وسوسه و
اغواء او ارغون بر قتل خلق بی محابا ارتکاب سهوی و خطایی چون غمزهٔ خوبان خون خوار بس
کشت و مراتبه بجانب جلیس السوء و مصاحبت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء
مجت صاحب الاشرار فان الطباع وانت لا تدری شاشان حرکت ناپسندیده و اعمال
نکوهیده شامل روزگار او گشت چنانچه تفصیل آن عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان
خواهد گشت **ذکر بعضی از حالات بوقا و ترجیح کردن ارغونخان و انتقام او**
چون ارغون خان بسعی بوقا بر تخت فرمانروایی متمکن گشت بوقا از کبار امراء تا

حدود مصر که قریب هزار فرسنگ باشد بحکم یرلیغ در قبضهٔ حکومت او رود و بموجب فرمان
بچنکسانک ملقب شد و از موقف عنایت ایلخان شد که تا بجاه بزرگ ارتکاب نماید
در یرغوجی پادشاه سخن او بپرسد و بی آل تمغاء او حکم یرلیغ مسموع ندارند و مکتوبات
او در تفصیل مهمات بدون یرلیغ مطیع و منقاد باشد القصه از رسوم سلطنت جز
نامی بارغون نماند **بیت** لطف بوی عالم خاک ار نظر کند ؛ از پیه عود ساز زر
داند زر خود کند ؛ اکسیر اعظم است حقیقت عنایتت ؛ زیرا که مس خاصیت خاک
کند ؛ جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت
و اسم کتابت متوجه درگاه بوقا شدند او بنفسه ترکی مهیب عاقل بود و در جمیع امور
رای رزین و نکوهش متین داشت و در ضبط مهام و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح
مملکت و تاکید قواعد سلطنت بنوعی سعی پیوست که ذکر آن در السنه و افواه سایر
دایر شد و از تاثیر عدل و سیاست او باز دیده و بنظر شفقت و مرحمت منکر نیست
بیت که بخواهد سیاست ترک ته ؛ دیع باز ایشان حام مسالک را به
شفا و لا نم مرغ هیبت از اسیب دزد و حرامی محروس و محمی داشت و در قطع مواد
طمع و دفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که روزی یکی از سایسان اصطبل من
بیبی از طرف دکان بر داشت بر مقتضی طینت که اهل اسواق را مبانا شد صاحب
دکان را در مقام مناقشه و مضایقه آمد قوت غضبی خرپنج را بنان داشت
که مشتی چند بر بازاری زد بانواع زاری بدرگاه بوقا رفت فرمود تا خرپنج را
در بیرون خرگاه بدو نیم زدند و با حاضران گفت که اگر امثال چنین کسان را محفوظ
نوا دار امثال مواخذت برود دیگران که در صدد عظایم امور باشند گستاخ
نهاد شوند و ضبط و ربط از احوال برخیزد خلط و ضبط شایع گردد و دست
تعدی از دامن ممالک نا مرئی چون ارغون خان نعمت بقا و مکنت ارتقا بود
سلطنت از یمین معونت و حسن اخلاص بوقا میبایست بیرون از اسم خانیت
از لوازم کار پادشاهی و نفاذ امر و نواهی بود بوی تفویض نمود در مصالح جزئیات

بزرگ واسباب فراغ خواطر نیز برای دو دیگر او باز گذاشت و بوقا برهمنوال باستبداد
واستقلال در کار ممالک شروع نمود وامراء حضرت وارکان دولت را از پایه خود
سخط کردانیدند لاجرم آتش خشم وحسد که بر اکثر طبایع مستولیست در کانون ضمیر امرا
التهاب یافته در مقام رنگ آمیزی وفتنه انگیزی آمدند وبا وجود عنایة ایلخانی
که از غرض ورای آن بود که دم از نقض ومخالفت او زنند وبضرورت در مغارات مدارا
میکردند ومیرفتند که پایان قرین بوده خون جگر میخوردند ومترصد وقت ومنتهز فرصت
میبودند تا زمانی که مجال حیث یافتند ومبداء نقاری که میان بوقا وارغون بدید
آمد قضیه اینجو فارس بود تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین احمد از کبار
سادات شیراز بکمال حسب وجمال نسب امتیاز داشت در عهد اباقا خان ملازم
شاهزاده ارغون میشد چند نوبت بسمع او رسانیدند که املاک بسیار در ولایت
فارس ملک همین حبا وقاضی القضات شرف الدین بود که از دختر عضد الدولت
دیلمی بارث بوی رسیده واتابک ابوبکر در زمان حکومت خویش همه را داخل جزو
دیوان اینجو کرده بر ناصیه حقوق سادات رقم بطلان کشیده وبر تصدیق این
دعوی ثابت وحجج دفاتر سلاطین مسجل بسجلات قضاة مرقوم بشهادات بعضی
از مشاهیر ملک باز نمود وگفت اگر حکم یرلیغ باسترداد آن نفاذ یابد مجموع از
شاهزاده باشد وارغون خان را با اباقان یرلیغ داد ومصحوب سید فخر الدین ایلچی
بفارس فرستاد تا آن مهم را بفیصل رسانند وایشان پیشتر از وقعه سلوک و
اکابر را در معرض تعذیب وتنکیل آوردند محمد بیک باتفاق دیگر سقاقان جهة
رعایت سلوک ومصلحت ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند وکار سید فخر الدین
تمشیت نپذیرفت وسید مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت بفشرد وچون
نوبت حکومت بارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس سید فخر الدین را باو
گذارند وحساب سیادت مآب اکابر فارس را که در آن ولا ملازم اردو بودند
احضار میکردند وبعضا استنزاع املاک واسترداد ارتفاعات چند ساله مینمود

بوقا ایشان را حامی شده گفت چون شیراز با توابع در قبضه تملک پادشاهست سبب
این همه گفت وشنید وتحصیل حاصل وسپردن اشراف بمحصل چیست وچون ایلخان
به تشخیص وتخصیص آن املاک میل تمام داشت صورت ممانعت بوقا را نپسندید
ویرلیغ داد که او در کار سید فخر الدین دخل نکند ومهمات خالصه وخاصه را
در ممالیک طغاجار ونوبتی بقطع رسانند وسید فخر الدین در مرافقت یول قتلغ
ولد ارغون آقا بشیراز رفت وچون هیچ از نیمی از سلوک واشراف بجواب دعوی
سید مشغول نتوانست شد مقدار دو بیع از قرای ومزارع وبساتین وقنوات وطواحین
ودکاکین وغیره دیگر از اعمال فارس مفروز کردانیدند ودر جمع ملاک وارباب
که صد ساله املاک در تصرف داشتند از محصولات گذشته دعاوی رفت وآنرا
بتوسط مدد تا بقبضة الوقت بمقطع رسانیدند واین معنی سبب رنجش وانحطاط
مرتبه بوقا شد ودشمنان که منتظر وقت چنین میبودند در حرکت آمدند وسردفتر
مخالفان بوقا طوغان سرطاغای شحنه قهستان بود واین در زمره ایناقان
خاص که در سکر حیله وتدبیر قدم بر قدم مغیره شعبه وعمرو عاص داشت وبا این
خصایل در شیوه بلاغت وبراعت سرآمد روزگار ویکتای اقران بود منقولست که
در آن وقت سید فخر الدین اورا بجهة دعوی بدیوان حاضر کردانید بسبب عناد و
انکاری که میکرد وسخنان گستاخانه میگفت حکم شد که خدمتش را بهفده چوب
یاسا تادیب کنند او خواست که الغاء بلاغة آن بلیه را از خود دفع کند لاجرم
روی بامرا آورده گفت ثبات دولة روزافزون را اگر امری بیک چوب مستحق
نماید چه شود چون احتیاط کردند عدد ایشان از هفده زیاده بود ومجموع متبسم
شدند وطوغان متوجه سید فخر الدین گشته این بیت بر زبان راند شعر
اذا رأیت نیوب اللیث بارزة ⁂ فلا تظنن ان اللیث یبتسم ⁂ غرض از ایراد این
حکایة شرح کیاست وسخن دانی اوست وچون طوغان در نوبت سعی بوقا چوب یاسا
خورده بود وبیشتر از دیگران با او معادات میورزید بمحض سخن آنکه بوقا

در عین رفعت و حال عظمت بچشم حقارت در طغاجار و بحوق بال و طولدای سلطان
ایداجی و طوغان و جوشی و اردوقیا مینگریست و انجماعت بواسطه تکبر و تجبر او دنده
می کشیدند و طوغان در اوقات خلوت بسمع پادشاه رسانید که بوقا برعکس اوامر
و نواهی حضرت شهنشاهی اقدام مینماید و اکثر شاهزادگان و امرا او را بالطبع و
مطیع و منطیع اند تا از سر اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را محقق باید
انگاشت و از تحت ضمیر او غافل نباید شد و بر خاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده
نباشد که احد او را اشفق دولت و محرم سلطنت میشمرد تا رسالت و سفارت
پیش شاهزاده فرستاد و با وی خیانت کرده کار وی چنان ساخت و با آنکه در آن
عهد زیاده قدرتی نداشت امروز خزاین و دفاین و عساکر را محصور دارد و بوقتی
که باردو می آید حوالی کرباس از کثرت او صفا صفا ازدحام مینماید و چون رخصت
مییابد دست تا ما صفصفا میکرد اگرچه این سخن من وجهی از روی حزم پسندیده
ایلخان می آمد اما کای بر حقد و حسد حمل میکرد و چون اردوق برادر بوقا در
بغداد بیرون پادشاهان بندگانی میکرد و ایلخان ارغون را زیاده التفاتی
نمیکرد و شال دیوان را اخراجات نمی فرستاد پادشاه سعد الدوله را در مرافقت
اردوقیا به بغداد فرستاده اردوق را از حکومت معزول کردانید و نظارت طغاچار
صدر الدین زنجانی که نایب او بود بواسطه آنکه بوقا از وی مطالبه بقایا و
اموال فارس مینمود و خیانت آغاز نهاده در مجالس می گفت که بوقا پادشاه
باستقلال است چه بی فرمان ایلخان منشور امرا کارها میسازد و اموال مملکت
بر وفق اراده خود خرج می کند و کار بجایی رسیده که هر ایلچی که یرلیغ و پایزه
بیتر بر میبرد تا آل تمغا بوقا در آن نبیند امیر علی تمغاچی بر آن ملتفت نمیکرد
و چون امثال این سخنان بسمع ارغون رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این
احوال بوقا با یکی از امرا در مجلس شراب نام حکایات خشونت آمیز گفته شد
و پادشاه از آن امیر باز خواست نمود و از آن تعنیف تر ملال و رنجش بوقا شد و متعاقب

این قضیه صدر جهان تومان بر حسام الدین قزوینی که از راه نیابت بوقا بیشتر از دفتر
بود متوجه ساختند و خدمتش بالکل از درجه اعتبار افتاده بهانه وجع المفاصل از
خدمت پادشاه تقاعد نمود و صورت بوقا بسمع ارغون خان رسانیدند حکم شد که متعلقان
او را بسپارند و کاشتکان او از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه
با وی بعتاب است اموال فراوان در باخت و طایفه امرا در مخالفت ارغون با خود
متفق کردانید و نزد جوشکاب که در کنار آب فرات یورت داشت ایلچی فرستاد و
پیغام داد که ارغون بسخن بدگویان از من رنجیده است و کسانی را که با من دم از نوکری
میزنند بر من ترجیح نموده و بحمد الله و منه که تو از اروغ هلاکو خانی بعنایت الهی و فر
پادشاهی مخصوص که بحق بقول فرمای عرصه ممالک را انسب استوجب مسانظان مصفی
کردانم زیرا که درین امر جمعی کثیر از امرا متفق اند شاهزاده جوشکاب که چنین چنین
شنید انگشت تعجب بدندان گرفته با خود گفت که مگر بوقا هوس سلطنت دارد که
قصد ارغون می کند و مرا مسخره پنداشته است که امثال این کلمات بر زبان
میراند و بعد از تامل با ایلچی گفت که باز گرد و با بوقا بگوی که جوشکاب را بسخن تو
زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق حاصل شود اسامی جماعتی که درین قضیه
با تو موافقند مفصل کرده با مچلکا بفرست و ایلچی مراجعت نموده التماس شاهزاده
معروض داشت و آن بخرد بقول جوشکاب عمل نموده با دیگر ایلچی باز فرستاد
شاهزاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب باردوی میرسم باید که متجند و
ارباب سلاح آماده دارند تا به اتفاق ارغون را از میان برداریم فرستاده معاودت
نموده حدیث جوشکاب را معروض داشت و بوقا در شب معهود لشکریان و خواص
را مسلح ساخته منتظر آمدن جوشکاب خواست که هر چند زودتر صورت
واقعه را بسمع ارغون رساند تا شر او بروزگار سرایت نکند لاجرم بتعجیل تمام از یورت
خود بجانب اردو روان شد اما در آن شب معین نرسید و در بامداد شب مقرر
سلطان ایداجی بعرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح را دیده اند که در

کردار دوی کردند روز دیگر جوشکاب تردد بار در رسیده کیفیت واقعه معروض داشت
ارغون گفت مرا اعتماد بر بوقا زیاده از آنست که امثال این سخنان در شان او بدگمان
شوم جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و مچلکاء ایشان بود بیرون آورد
ارغون خان از مضمون آن بر بوقا برآشفت و گفت بیت سر ناسزایان برافراشتن
وز ایشان امید بهی داشتن ٤ سررشته خویش گم کردنست بجیب اندرون مار
پروردن است ٤ من بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا تقدم نمودم و مجموع ممالک
تصرف او گذاشتم تا با من غدری چنین اندیشد و خاصیت نفس شریر خود ظاهر گرداند
و در نیمه شب فرمود که سلطان دولدای و اباجی و طوغان با لشکرها متوجه یورت
او شوند و خصمش را دست و گردن بسته بپایه سریر سلطنت حاضر آورند تماما
بموجب فرمان روان شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب دولت بوقا بود به
منازل او رسیدند بوقا از کیفیت واقعه خبردار شده بود و از آب کر گذشته
باردوی یکی از سلاطین معتبر پناه برده بود امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از
آب بگذشتند و بوقا را از خرگاه کشان بیرون آوردند و بوقا را بیاسا رسانیدند
طوغان لگدی بر سینه او زده گفت هوس تخت و سلطنت داشتی جای تو اینست
و شاهزاده جوشکاب سرش از بدن جدا کرده بعضی گفته اند که چون شاهزاده
جوشکاب بنا بر رسم معتاد در نوروز تحفه نزد ارغون رسید صورت ماجری و کیفیت
مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف کردانید
ظنی که ایلخان داشت بدرجه یقین پیوست جوشکاب سیوبغا پیشی یافته ارغون
خان برکوب لشکرها شتاب کرد و پیش از آنکه ... سنقور بهادر صبح را
شناسد نامه ابرا عرض کند ارغون صورت در کمر خرد آن تیغ مهرام اثاد بیت
و با لشکر همیشه پای در رکاب آورد و بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه
سعد و دیگر بجهت ریا باردوی الجایتو خاتون توجه نمود و زنهار بحکم یرلیغ سپرده
بودند تا دلی که من از تعیین آن خبر یابم چگونه جایی نشیند رعب و خشیت

بوقا در ضمایر چنان متمکن شده بود که هیچکس را مجال مکالمه با وی نبود تا بهما نعت چه
رسید این سخن گفت و روان شد چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام برکشید
تا لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور نمود و سپاه نصرت پناه پیرامن مخیم بوقا فرود
کردند چون ارکان مجرا حضرا بادبان صبا برافراشتند معلوم کردند که قصد مطلوب
و از آنکه میبیند ناگاه از پیش خاتون خبر آوردند که بوقا اینجاست پادشاه با لشکر
متوجه الجایتو خاتون شدند و او را گرفته بیرون آوردند ارغون هم آنجا نزول فرمود
و بحقیقت رسید بوقا از اندیشه عصیان و بیعت کفران امتناع نموده جربان نامی
از اعوان او در مواجهه گفت که فلان روز مرا فرستادی و گفتی کار اردوی را احتیاط
کن که اگر خلل باشد لشکر کشیم و همه را از میان برداریم بوقا گفت سهو کرده من چنین
گفتم که بعرض پادشاه رسانیده امرای بداندیش را از میان برگیریم هیهات هیهات
بدین تمویه و فریب اجل مقدر و قضاء مبرم کی مندفع گردد جوشکاب زانوی
خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا سر او را از مصاحبت بدن جدا کند پادشاه ملتمس
او مبذول داشتند شاهزاده بزبان حجت آیت ان بطش ربک لشدید بروی خواند
و لشکر را فرمان داد که یورت بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع او را از ترک
قتلغ بیاسا رسانیدند و زنان و خواتین او را بر سپاه قسمت کردند و حکم رفت که
از جثه‌های کشتگان پشته‌ها ساختند و سرکلان بگماردند که تا ذیاب و کلاب از لحوم
ایشان کامیاب و کامران نگردند بعد از آن هر کس که با او اندک تعلقی و آشنایی داشت
از پای یاسا و صولت قهر پادشاه ارغون خان نکال بلیغ یافت بعضی از امرا که با او
اتفاق داشتند در مقام رجوع باز داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون اروق
برادر بوقا غایب بود یکی از نوکران با خود ... و ساعه کشت و ما بتت او را گرفته
باردوی رسانیدند و از موقف سیاست فرمان نافذ گشت که خدمتش را با برادر
ملحق سازند دیدیات مکر و غدر و خیانت را ... و بعضی مجازات
و انتقام را جاذب بیت وبالی که طاغی زکفران کشد ٤ یقین دان که کافر زکفران کشد

و ایلخان با همه کس تیغ و تعرف میفرمود هر کس که داغ متابعت و موافقت بوقا بر جبین
داشت تیغ سیاست معروض میکردانید تا خلقی کثیر از کافر و مسلمان پشت زمین را
وداع کرده روی بمنزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون آقا
که خورشید فلک مکرمت و شیر بیشهٔ شجاعت بود مستشعر و یاغی گشته متوجه بلاد شرقی
شد ذکر حالات او عنقریب سمت گزارش خواهد یافت ذکر مرض ارغون خان و کشته
شدن امرا با اتباع سعد الدوله و تمامی روزگار او ارغون بغایت معتقد قامان و بخشیان
و طریقهٔ ایشان بود و پیوسته این دو طایفه را تربیت و تقویت میفرمود و در سنه ثمان
و ستین و ستمائه بخشی از هندوستان بیامد بر سر سلطنت مصر آمده دعوی کرد که عمر
مردم بتناول معجون دراز میگرداند ارغون پرسید که اجزاء معجون اندرین دیار بدست می
آید بخشی گفت آری ارغون امر فرمود تا بخشی ترتیب آن تمام نماید و بعضی از اجزاء آن
معجون زیبق و گوگرد بود ارغون مدت هشت ماه از آن ترکیب تناول میفرمود و در اواخر
ایام حیات چله برآورد و در آن خلوت بجز سعد الدوله اردوقیا هیچ کس از امرا راه
نیافت و در آن چله با بخشیان از معتقدات اهل عالم و طوایف امم استطلاع
مینمود و چون از چله بیرون آمد ناگاه از شست قضا ناوک حادثه گشاد یافت
و مرضی بر مزاج او عارض شد از تبریز بموقاشتانت و خواجه امین الدوله طبیب
در معالجه مساعی مشکوره بجای آورد مرض روی در انحطاط نهاد و درین اثنا چوکی
سه جام شراب بوی داده مرض نکس کرد و علت مزمن گشت هر کس از ایناقان و مقربان
در آن باب سخنی میگفت عاقبت بایشان قرار گرفت که نذور و صدقات بمستحقان رسانند
و محبوسان را آزاد کنند و جنس اطلاق فرمایند و سعد الدوله وزیر زیاده از دیگران برانش
محنت در جوش بود و اندرونش با ناله و خروش و از صحت ایلخان نومید و دل صنوبرش
مانند بید میلرزید و خاتمت عاقبت را منتظر و مترقب می بود و در غرقاب بلیت
دست و پای میزد و اندیشهای فاسد را بجای آورده ای همواره از دل پر درد بر می کشید
و منافقین این ادات جهت دفع حجاب ظلمات و اتقاء سرایت و اطلاق صدقات

و بقای محبوسان و خوشدلی نومیدان هفتاد نشان باطراف ممالک فرستاده از
فواضل صدقات سی هزار دینار بنصب فقراء شیراز آمد و باقی را برین قیاس باید کرد
و چون محالست که قضاء محکم و حکم مبرم تغییر و تبدیل پذیرد صلوات و عطیات نافع
مترتب نگشت و مرض اشتداد یافت و در آن اوان قرابقای پسر سینموت و جوشکاب
دختر هلاکو را باده کرده و دیگران احفاد چنگیزخان بسعی و مشورت سلطان ایناجی را
بقتل آوردند بعضی گفتند که تومجات خاتون که نقش بندان ابداع بحقیقت در تصویر
او تقصیری نکرده بودند پادشاه را مسحور کرده اند امرا او را حاضر آورده ازین
حدیث استکشاف کردند خاتون ازین تهمت استبعاد نموده گفت که من نماست
که بر عادت زنان جهت میل محبت شوهران تعویذی بر خود بسته ام اگر خان مرا قبا بر دوش
او میشود مضایقه نیست عاقبت آن آتش چهره را بباد دروغ مفسدان خاکسار در
آب انداختند و بعد از آنکه کار از دست درمانان بیرون رفته در خرگاه قیرجوشی
و سعد الدوله مجال دخول و خروج نماند این دو کس در خفیه مسرعی بخراسان پیش
غازان فرستادند تا در مبادرت بتختگاه مملکت مسارعت نماید باندیشه آنکه پیش
از حدوث واقعه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضربت شمشیر مخالفان رهاند
امرا معلوم کردند که با تبادر دادن مشتمل بر حیله و مکیدت اتفاق کردند که ایشان را
که تا غایت هیچ فتنه و فساد بودند از میان بردارند بدین اندیشه در خانه طغاجار
بترتیب طوی مشغول شده و جوشی و اردوقیا را در آنجا شربت هلاک چشانیدند طوغان
و قتتانی قوچان را بیک ضربت از عقب پایان روان کرد آنگاه توکال و قورمشی
پسران الیناق سعد الدوله را کوکب سعد دولتش براجع میمود گرفته بخانه طغاجار
آوردند و روز دیگر همه را بتیغ تیز انتقام جدا کردند اولیاء دین احمدی از خزانه
تلطف احمدی قبای بقا پوشیدند و اعداء ملت احمدی از شربت الشراب قهر صمدی
کاس شراب نوشیدند مغول و مسلمان که دستهٔ صلوات و نجات بر تربت ضیا بخش
ساکن خاک یثرب فرستادند و در آن حال که ارغون نیک بد حال و بخت سست

و قوی ضعیف بود چشم باز کرده از تخلف اباقا خان بارگاه سلطنت رسید حاضران غیبت
ایشان را عذری گفتند خجلت شد است که با ایشان چه معالجه رفته در روز سوم ربیع
الاول سنه ستین و ستمائه کلبن حیات ایلخانی بسموم قهر حادثات پژمرده گشت
و سر چشمه زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی انباشته اند امرا در ادو سه روز
دوران او را اتش دادند منقول است که در سلخ صفر سال مذکور بی سببی ظاهر شی در
شیراز شخصی شمعی در گوشه بای برافروخت و دیگران موافقت کرده در نیم ساعت از
خانهای صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل
و اتشهای بلند افروخته گشت شهر شهیر شیراز در یک لحظه چون قندیل راهب
تابان و نمایان شد دل عاشقان روز وداع فروزان گشت اهل کیاست که دران بلد
حالی چنان مشاهده نمودند دانستند که در عقب این امر غریب خبری خواهد رسید
یا لشکر بیگانه هجوم خواهد کرد تا سه شب برین هیات اتش میکردند و تاریخ ان
ضبط نموده معلوم شد که پیش از دو روز که چراغ دولت یهود بر مهب صرصر فنا
کشته شدی ان اتش در شیراز افروخته گشت هر صاحب بصیرت که درین صورت
بدیع نگریست دانست که چون عواطف قهرمان واحد در حرکت اید بیک لحظه
عالمی را در ظل سلطنت امان و رسم کرم و مواهب بر مقتضی و لله الطاف خفیه
هرگاه که در گلستان جان و بوستان امانی جهانی شکفته گردد و ما ذلک علی الله
بعزیز بشارت این فتح نامدار در اطراف بلاد اسلام اشتهار یافت و از اعجاز دین
محمدی قوم یهود ذلیل و خوار شدند امام عابد الزاهد زین الدین علی بن الصاعد
الواعظ الدمشقی در ان واقعه قصیده غرا انشا فرمود که مطلعش این بیت **شعر**
تهود من دار باسم الفلک ٤ هذا الیهود الفرد ذنبه هلک **گفتار در جلوس**
کیخاتو بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از وفات ارغون خان
جمعی از امرا متفق الکلمه گشته لشکری کوچکان را پیش کیخاتو بروم فرستادند معلوم
بوقوع حادثه و نزول واقعه ایلخانی و بیش شهنشاه بی دغدغه معارض و وحشت

متعرض و متعلق بانکه در تخت و ایالت بجانب سریر دولت و سره مملکت استعجال
نماید و چون لشکری چند مرحله طی کردند بایها دیگر خلاف افتاد امرا از قول خود رجعت
نمایند روی نمود و صدق این سخن بوضوح پیوست که انی لم اندم علی ما لم اقل و قد
ندمت علی ما قلت مرطغا جار گفت که اگر کیخاتو پادشاه شود لا محاله جمعی که در
مدت اقامت روم ملازمت نموده اند و تحمل شداید ایام کرده حاکم مطلق گردند
و مهم دیگران بی رونق ماند و دیگر امرا بر صدق این قول گواهی دادند و بر خلاف
سابق متفق الکلمه شدند یکی از اعیان از عقب لشکری کوچکان بروم فرستاده پیغام
دادند که بایدو اغول را جانب برداشتیم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف
فرماید چون شاهزاده نقض قضیه و تباین نیت ظهور یافت شاهزاده فرمان داد تا رسانده
روم را در شکنجه کشیدند تا حقیقت حال باز نماید او گفت که هنوز بایدو اغول
باردو نرسیده بود و بر تخت خانیت ننشسته اما امرا از اندیشه اول پشیمان
گشته با پادشاه دل دگرگون کردند کیخاتو یکی از نوئینان را با ده هزار سوار در
مقدمه فرستاد تا وساوس اخلاطها مندفع شود و مواد فتنه و فساد منهدم گردد
و از جانب امرا ایلچی نزد بایدو اغول فرستادند مخبر بانکه منصب خانی از روی
تقدم و دانایی شایسته تست بی توقف تختگاه باید کرد و عروس مملکت را بفراغ بال در
اغوش باید کشید چون شاهزاده سلیم نفس و عاقبت اندیش بود از غدر و خیانت
امرا خایف و پیچان برخویش در جواب گفت که استحقاق خانیت پسر برادر
و با وجود ایشان مرا این طلب نتیجه کاست و نیز جواب بدبان خود چگونه دهم
که سلک را پل نمیتوان ساخته اند و اداب را جواز نان در تقدیم و تاخیر مقرر کرده
بجلگاه امرا را مصحوب قربلاء کوکلتاش یعنی کیخاتو فرستاده از مقام خود بجانب
اردو در حرکت امد و باهستگی قطع مسافت میفرمود تا بمقصد رسید امرا شرایط
استقبال بجای اوردند چون بایدو بام خانیت رضا نداد ایشان از سطوت کیخاتو
متفرق گشته بچوق بالکه تحته بالا طاق رفت و توکل بجانب کوهستان شتافت و طوفان

که در سلطنت پاید و پیشتر می‌بود عازم خراسان شد جمعی از پی او رفته خدمتش بایدو
آوردند بایدو حمایت کرده نگذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو تعرضی بوی رسانند و در ماه
رجب سنه تسعین وستمائه ایلچی رسید که بر رغم ملک کهن سال **بیت** شاه نو عزم گاه
نزد ایدابایدو و اغول و دیگر شاهزادگان و امرا و نوینان بعزم استقبال در حرکت آمدند
و در مقدم قیان رسیده طغاجار را مقید کرده‌اند و پادشاه بخنکاه پیوست مصلحت در
ملکی سخن راندن نخست طغاچار و قنچقبال را مهلت سه جوب یاسا زدند و تومان قنچقبال
با سنکور نوین داده و تومان طغاجار بدیگری تفویض فرمود و حکم یرلیغ شد که
طوغان را با اولاد او دو قیا سپردند تا بقصاص پدر خویش بیاسا رسانیدند و مبشران
با نظار و اطراف یرلیغها بردند متضمن بشارت ایلخانی و سریر مملکت و حصول اسباب
سلطنت و نشر صحایف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت ممالک دار
نیابت و تنظیم مصالح حریک بر سنکور نوین مقرر داشت و شاهزاده اباجی را بامرد
بلاد شرقی کرده‌اند و چون در آن اوان بسمع پادشاه رسید که طایفه از سرکشان روم
پای مطاوعت از دایره انقیاد بیرون نهاده‌اند و با لشکر ایلخانی مخالفت کرده عزیمت
آن مرز و بوم نمود تا مخالفان را گوشمالی بسزا دهد چون کیخاتو در بدایت جلوس
و عدم استقرار سلطنت میمون دو ماهه راه از مرکز خاص و معسکرها خلاص دور افتاد
و در منخیله خاص و عام جای گرفت که پادشاه از مکر و خدیعت امرا اندیشمند شده
عزم روم کرده است طالبان ملک این فرصه را دست آویز ساخته پای از حد
خود بیرون نهادند شاهزاده اباجی عزیمت ولایت شرقی منفسخ کرده‌اند و در حدود
ری بشرب جام می و استماع نای و نی مشغول گشت و خیال محال سلطنت در منخیله
جای داد و سنکور در تصرف ملک و مال کم از متصدی آن شغل بر دست مستقل گشت
و از کثرت اندیشهای سعیان و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان ولایات و اطراف و
متصرفان اعمال در عذاب الیم افتادند و از استقرار ولایت و تدبیر مصالح بهیچ دل
پرداختند و درین اثنا مبشر انجاب روم رسیده خلاصه بشارت آنکه پادشاه روی

زمین انکرا بسعد حال و اجود فال بمظفر و منصور معاندانرا مخذول و مقهور کرده‌اند
و سنکور نوین طغاجار را بعلت آنکه در غیبت ایلخانی دل دگرگون کرده
بگرفت و منغار دو هزار دینار در مقدمه بفرستاد و صدر الدین احمد خالدی را
نوازش و عاطفت بی‌نهایت مخصوص کرده‌اند و مرتبه زیاده از رتبه معهود ارزانی
داشت و بتخلیص صاحب صدر الدین اشارت راند و شاهزادگان و امرا اکثرا زقبه
المنی مستوحش بتمامت پریشانی خاطر و اندیشناک بودند با سبب استبشار عاد
تغییر از صفحه احوال زایل کرده‌اند و با خلاصه مطاوعت و بندگی اقبال کرده‌اند
و در هنگام مراجعت از روم کیخاتو را عارضه روی نمود چون بالاطاق رسید مرض
بعد از صحت نکس کرد مدت تمادی گشت حکما اسلام و رهابین و اساقفه و حکما
یهود را حاضر کرد تا باختلاف السنه استیفاء عمر و استدامت ایام همایون را بمناجات
خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم کلام نبوی که لا یزید فی العمر الا
البر بر وفا و حرمان التجر و براز قواصل صدقات سحاب نوال ریزان گشت عافیت
بدیره طبیعت غالب آمد و مرض روی در انحطاط نهاده کوکب مزاج مستقیم الحال
شد و خورشید اقبال از حجاب کسوف تابید النور بیرون آمد و در جمادی الآخر
سنه احدی و تسعین و ستمائه که از تاثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی
جهان خرم و تازه شد پادشاه طرف سپهر نشان نیاه را مسند خود ساخت
و زنجیر ساز روزگار بیقولاست در گوش عباد قانون عدل و شکر فرو نواخت
شاهزادگان و امرا در مقام خود ایستاده خواتین ماه عارض بتو چین روی در
روی یکدیگر چون کلرخ طری آورده و با آنکه پادشاه مدتی بود که داد عیش و طرب
داده هنوز بساط طوی برطوی بود و از تقدیم سلامی بتغزل و ام و نوای نی
پرداخت اما امرا مهمات بعرض رسانیده یرلیغها بتخلیص تمدانیان و محرومان
واضعه سمت اورات و اشاعه بر و صدقات و ترخانی سادات و علما و ارباب
فضل نفاذ یافت و پادشاه خزاین مرتب را که با اثاث دنیا و اضاعت نفوس اموال

کشته بودند و جواهر و اجناس تهی کرده اند و بدست قلتلغات و کثرت اسراف
متفرق ساخت و چون نظر بر فراخ جواهر انداخت که دیگر خانان مانند دانه دل
در صدف سینه محافظت می نمودند تمامت بر خواتین و بنات قسمت فرمود و تقریر
کرد که امثال این متاع لایق حال ایشانست که بدان خود را تزیین و آرایش
دهند و الا چه در خزانه سلطنت موقوف داشتن وجه در نقد دنیا در حیّز صدف
گذاشتن و بعد از آنکه از مراسم طوی فراغت روی نمود فرمان داد که اتوقتا امیر
الامرا باشد و سنکور نویان و طغاجار از فرمان او تجاوز ننمایند و حسن
و تایجو که در دولت بوم ملازمت نموده اند و وظایف بیکوتندکی بجای آورده اند
حاکم ایجوی مملکت باشند و تمام وزارت را در کف کفایت صدر الدین احمد
خالدی که ذات مکرمت آیاتش بصدر الدین زنجانی اشتهار دارد بمنصب قاضی
القضاتی ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر
و صدقات عمیم و تنظیم مصالح دنیا و امور شرعی ببرادرش قطب الدین احمد تفویض
رفت و او قطب جهان لقب یافت و در مهر دیبای نیابی نصب فرمود و چون کیخاتو
از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و عطیات
مبالغه فرمود چنانچه بعد انقطاع زمان اوکتای قاآن از اوروغ چنگیز خان هیچ
پادشاهی بعلو همت و وفور انعام و صلات و قلتلغات در اموال و خزاین
و مقتنیات از نشان نداده اند بسیار بودی که مبلغ بیست تومان و سی تومان
یکی از خواتین بخشید و تنسوقات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده تخصیص
از نبات مخدرات نادی یا بر خواص امرا قسمت فرمودی هرچند مقربان حضرت
او را اسراف تبذیر بحمل کردندی التفات بان نکردی و در ابتدا جلوس از قاآن
سوال کرد که اوکتای قاآن چرا عمر بسان اندک یافت گفتند سبب آنکه در
قتل شاهزادگان و عموم امرا و منجمان افراط نمود و از مضمون وَ اَمّا یَنفَعُ النّاسَ
فَیَمکُثُ فی الاَرضِ غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ از رعیت

اقدام ننمود بلکه جمعی که در عهد دولت او راه طغیان و عصیان سپرده و دعوی
سلطنت کرده و بر قتل مغول و مسلمانان مبادرت نموده اموال مملکت را متصرف
گشته مثل اتابک افراسیاب لر و اتابک یوسفشاه یزدی بعفو و اغماض اختصاص
یافته در باب ایشان انعام و احسان ارزانی داشت در عهد دولت او خونریزی
کار انجام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفه جنگ و شاغل ایلخان بلذت
شهوت مولع بوده از تحری در شهوت شاهزادگان خرد طویلا تا بیخ دست
تصرف بر بنین و بنات ترک و تازیک و دور و نزدیک دراز کرد اساس بی محافظی
آغاز نهاد بیت چو دال و نون همه خم شده اند الف قدان ٤ ز بس که کرد
الف در شکاف کاف همه ٤ از تدبیر خزانه و ملک بالکل اعراض نموده صاحب
دیوان ممالک مال و ممالک گشت بی مشاورت امرا و معاضدت بضبط مهمات
امور جمهور می پرداخت و بوجود فضلا او بر درجه استقلال می پذیرفت و هم در ابتدا
حال دست امرا و باسقاقان از تصرف ملک و مال کوتاه کرده اند و حسن و تایجو
و اکثر عمال از اعمال معاف ساخت و در ذی قعده سنه اثنی و تسعین و ستمائه
حسن و طایجو جمعی از معارف تبریز را بران داشت که بر صاحب دیوان تقریر کرده
و پادشاه از سر عنایت با وی گفت که ایشان در غیبت تو چنین و چنین گفتند
اما مسامع ما بالقای آن هذیانات ملول داشتند و بفراست پادشاهانه
صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق که چهره عیب در کشیده پرده راز
گشت و آن شنوده را ناشنوده انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و تمامت
متعلقات و متملکات بصاحب دیوان بخشیدیم و حکم یرلیغ شنید کرده و چون
صاحب دیوان بی احتیاج تکلیف مقدم جواب و تحقیق راه ساخت از الحان
مرحمت آیات زیبن حضرت بسر رسید و از مجلس بیرون آمد بندهای گران برکعب
دشمنان نهاده چون روزی چند برین قضیه بگذشت عفو بخشایش یافته در
هنگام قدرت بهترین خصلتی است کار بند شد و مخالفان بجرایم خود اعتراف نمود

در مقام اعتنا رو معرض استغنا دست انگیزد و شرمسار گشتند **ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن** یکی از اسباب وضع صاحب دیوان که بواسطهٔ تغلب روزگار در وجوه خزانه سلاطین بیضیقها دروی در نقصان آورد و حدوث دنایی که در گله و رمه مغول افتاد که بلغت ایشان آن را یوت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی سماحت جبلی صدر جهان و استرضاء کافه طوایف و اسعاف مآرب و زیادتی ادرارات و اضافهٔ انعامات بدین دو مقدمه مضاف گشت و تلافی و اسراف ایلخانی رابع ثلاثه شد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال که صدر جهان متقلد قلادهٔ وزارت بود مبلغ پانصد تومان جهت اخراجات ضروری و غیر ضروری قرض کرد و عرض مال دیوان تمام نمی‌یافت و یوماً فیوماً اخراجات پادشاه سمت تزاید می‌پذیرفت درین اثنا عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که تیغ صورت وزارت همان نقش شمایل سیرت او بود مشیر و وزیر صاحب تدبیر گشته از سر خباثت نفس خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار مؤبد مخلد ماند و الی یوم القیام هدف سهام طعن و لعن کافهٔ انام گردد لاجرم برای صاحب دیوان عرضه داشت که اموال واجبی دیارها و زیر دستان مخرج پادشاه تاج بخش گیتی ستان و تجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمی‌کند و طریق استقراض نیز سمت تضایق پذیرفته و یاس کلی از آن حاصل شده اگر رعیت را بخارج مؤاخذه کند موجب تنفر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر تجار را باستغنا دعوت و اسباب یورش احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و جد و جهد صاحبی را که درین مدت مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت تقصیر در پای سریر سلطنت مصر عرضه دهند اکنون چنین بخاطر می‌آید که رسم چاو قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روانه کرده اند تا ابواب معاملات بیان مفتوح گردد و مال‌ها سر بخزانه عاید شود و هیچکس را زیان و خسران واقع نشود بجا و اثق که باین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت

انتظام یابد و خزانه معمور ماند که از آن رعایا شاکر و خشنود گردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه بگشایند و بدین مقدمات و سعی صاحب دیوان باتفاق بولاد آقا ایلچی قاآن شیخ عزالدین مظفر را معروض ایلخان کردانیده و چون ظاهر آن تیمر مستلزم صحت عرصه مملکت و تخفیف مؤنات ارباب تجارت و توفیر خواطر اصحاب فقر و مسکنت بود گیخاتو خان بر سبیل جزم حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه هیچ جنس از نقود متداوله در معامله نکنند و رقم نسخ بر سنخ ثیاب مذهب کشند مگر جهت خاصهٔ پادشاه و اعیان امرا و از صنعت هر امری که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند و زرگری و سیم پالایی و ریختگری و اشکال دیگر ماشقان کنار دند فی الجمله باغرا و اغوا این نشناسی گروهی خود را اینچنین امری ناپسندیده منسوب ساخت یعنی عزالدین مظفر دارای محرر بر اطراف ممالک عراق عجم و عرب و دیار بکر و ربیعه و دیار فارس و اذربایجان و خراسان و کرمان و فارس با امرا بزرگ تنانهاده را بتمشیت این مهم پر خطر نامزد فرموده و در هر شهری چاوخانه بنیاد نهادند و متفرقان و بتیکچیان و خزینه و عمله مقرر شده و در هر طرفی مبلغی مال در سوخت چاو نظیر شده و از اشتها در این حکایات طوایف امم در عرقات بحر و بر افتادند و صنعت چاو کاغذ پاره مربع مستطیل بود چند کلمه بخط ختایی بر آن نوشته و بر دو طرف آن کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده و فروتر از آن لفظ ایرنجین تورجی که نام ختایی آن کلمه پادشاه را ملقب کرده‌اند بودند مثبت ساخته در میان کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز صواب از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف چاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده خلاصه سطور آنکه پادشاه جهان در سنه ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در عالم روان کرد و آنکه تغییر و تبدیل کند او را با زن و فرزند به یاسا رسانند و مال او را بتصرف دیوان گیرند و چون چاو مبارک در عوض زر نشاندند اشک محرومان جاری شد و نقش و نما از میان خلق مرتفع گردد و حبوب بمحض ببرید و غنی و فقیر در تحیر ماندند و گرد شعرا و اتاک عصر در مدح این بحث سیاقت خاطر پادشاه زمان و صاحب دیوان تاریخ نگه خود

بظهور رسانیدند و جهت نمودار این یک بیت ثبت افتاد **بیت** چاو اگر در جهان روان
گردد رونق ملک جاودان گردد چون حکم شده بود که جمعی که زر و نقره مسکوک سازند
ترک حرفه خود کنند و دست از کار خود باز داشتند و جهت وجه معیشت ایشان قرضه مقرر
گشت که از چاوخانه مبلغی معین و مجری دارند و همچنین قرار دادند که هرگاه که چاو دو
دراند راس نهد از آنجا بچاوخانه آورده عوض بگیرد و تجار بجای دنانیر را که از دیار باغی
آمده بودند در وقت رسیدن چاو ایشان را گرفته در مقابل آن از خزانه زر دهند فی
الجمله در ماه ذی القعده سنه ثلث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان گشت و بحسب
ضرورت دو سه روز مردم به بیع و شری اشتغال نمودند چه فرمان شده بود که هر که
از معامله چاو کردن بپیچد سرش از تن بیندازند و اکثر مردم تبریز روی بسفرها آوردند
و امتعه و اغذیه از روی بازار برگرفتند شهری که آن را مصر کوچک می گفتند مانند
صره صرما شقاق انخلق تهی گشت فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک البروج برسید
عوام الناس بعد جمعه بتظلم و استغاثه آغاز نهادند و عز الدین مظفر و طایفه که
با او اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان بکلمه من سن سنة سيئة فله وزرها ووزر
من عمل بها الى يوم القيمة بگشایند و آخر الامر بهیا ساختمای عز الدین
مظفر شده او را با موافقان بقول از میان برداشتند و سر خویش گرفتند
و انده شد که آن دیار منقطع گشت و رنود و اوباش شب بر سر کوچه ها
کمین میکردند و اگر مسکینی چیزی غله یا سبزی میوه بحیله بدست آورده بود
از او میستاندند و اگر تماشا مینمود میگفتند که در عوض چاو مبادلت
بستان و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید و ابواب معاملات مسدود گشت
حاصل تمغا مفقود شد امرا و نوینان باتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند
که وضع چاو مستلزم باعث خرابی و عدم رواج مملکت شده اگر این حال
چند روز دیگر برقرار بماند رونق ممالک بالکلیه برطرف گردد و در این دیار دوستان برقلم در
دیار دشمنان ایلخان سخن اصحاب ابطال چاو حکم فرمود و خلایق با اوطان رجوع کردند

باندک فرصتی شهر و بازار تبریز باحوال اصلی معاودت نمود **ذکر شمه از حال**
زوال کیخاتو خان و انتقال و ارتحال ازین جهان گذران کیخاتو شب و روز بشرب
خمر و مصاحبت ولدان و غلمان اشتغال می نمود و دست تطاول بر دامن عصمت بنات اعیان
و اشراف می کشید امرا و نوینان ازین معنی بر خود می پیچیدند و زمان انتقام را انتظار
می کشیدند درین اثنا شبی در الاطاق بعشرت مشغول شد و چون بخار شراب بدماغ
او راه یافت از سرمستی با بایدو اغول عربده آغاز کرد و فرمود تا ایتقولی شحنه مشتی
چند بروی زدند و چون پادشاه زمان را از مجلس شبانه و فعل مستانه اعلام کردند
از حرکت خویش نادم گشت و بایدو اغول را طلبید از سر عذرخواهی انعام خاص
خویش بر سر او نهاد و فرمود تا ساقیان سیمین ساق مجلس صبوح بیاراستند بایدو
اغول شاهزاده با وفا بود جفا را اغضا دستگیر کرد اینده مصلحت وقت را اظهار
کدورت و انکار نکرد و امرا و نوینان که از فضایح کیخاتو خان که نسبت بمنتسبان
ایشان واقع میشد آزرده خاطر بودند رنجش بایدو را معلوم کرده با او مواضعه
کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بدستیاری او کیخاتو را
از پای در آورند بعد از این اتفاق بایدو و سایر امرا و شاهزادگان که در اردو بودند
بیورتهای خود مراجعت نمودند در قشلاق زمستان یکی از مقربان کیخاتو که در بغداد
بود بر مواضعه امرا مطلع شده و اسامی جماعت را ثبت نموده مصحوب ایلچی بپایه
سریر اعلی فرستاد پادشاه زمان چون از عصیان و نفاق نوینان آگاه گشت ایلداد
و تغاجار و طولدای و جمعی دیگر از امرا که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند
بند کردند حسن و طایجو که صبح دولت و نسیب بخت بودند عرضه داشتند که چون
خیانت ایشان بوضوح پیوست در ابقاء ایشان فرصت امری دیگر متصور نیست
پادشاه خواست که ادم زیبن بحق ایشان تمکین کرد اند خلفا جاد که سررشته
... مدت اراده او بود مانع آمد گشت تخت ایلچی باحضار بایدو بایدو فرستاد
اگر در آمدن تعلل ورزد در نفی و ابقای ایشان ایلخان حاکمست پادشاه بدین رای

تماشان شد و امرا بندهای گران نهاده بطغاجار سپردند تا در قلعه تبریز محافظت
نمایند و ایلچی بطلب بایدو باستکشاف امور بجانب بغداد فرستاد و برون
فرصت پادشاه وانقفاء و بر زمره امرا دیعقل انگشت حیرت بدندان گرفت
چون واضع این مصوبه طغاجار بود در بخفیه قاصدی نزد بایدو روان کرده پیغام
داد که بی توقف و تردد عزم مقابله بامضا رساند که چون مسافت بین الفریقین
بقرب رسد جای حرمی شاه زاده باشد ما کار کیخاتو منفصل رسانیم برین
خبر بایدو در حرکت آمد و ایلچیان بجمع لشکر ترتیب و تقسیم اسلحه یرلیغ داد و از
مقام آیان با لشکر گران عازم تبریز شد و پیش از خود بیشتر را با تبهرادر سواد به
طرف همدان فرستاده بود و اتبوقا و طغاجار با دو تومان لشکر از جانب
روان کرده در نظام همدان بیشتر بقراولان بایدو رسید و میان هر دو گروه مقاتلتی
تمام رفت و از سپاه بایدو فوجی کشته شدند و بیشتر انتظار رسیدن میکرد
ایلچیان در روز سه شنبه جمادی الاول سنه اربع تسعین وستمائه از دو جانب امرا که
سر شر مردانب اشکار خواست با خواص لشکرها صف در جنبش آمد اما حال
اتبوقا و طغاجار بخلاف بود که چون ایشان با لشکرها دور دوز قطع کردند صبحی
طغاجار دیگر مشورت اتبوقا کوچ کرده کونه روان شد و از تقدم و عدم التفات
او اتبوقا تعجب نموده از عقب کوچ کردند و چون بمنزل رسیده فرود آمده اتبوقا
کسی پیش طغاجار فرستاده از موجب تقدم که بخلاف معهود بود استفسار نمود
و طغاجار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی و قلت علف بود در آن
منزل این سخن بدگمانی اتبوقا زائل نشد و همچنان بدگمان می بود تا روز دیگر
که شاه شیر صبح از افق علم نمود بر افراشت از منزل طغاجار **بیت**
برآمد خروشیدن طبل و کوس ٭ شد از گرد لشکر زمین آبنوس ٭ و طرف تبریز به
کوچ کرده روان شد بعد اتبوقا نیامده بود پیغام داد که طغاجار بچه گونه در
کوچ کردن بخلاف یاسا عمل مینماید درین نوبت خدمتش چنان مصلحت دید که

نقاب ارتیاب از چهره عجایب احوال برداشت لاجرم در جواب گفت که تا امروز اتبوقا
بحکم کیخاتو بر جمیع ممالک فرمان روا بود اکنون از حکم یرلیغ بایدو و دیبشه اما
و تقدم بمن متعلق شد و چون ایلچی جواب او در خوف و هراس ضمیر اتبوقا استیلا
یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در اغتشاد روان گشتند و اتبوقا با معدودی چند
برادر و بهمدان نیا کیخاتو را از کرده تش دور نگاه داشت و داد و عطایا ادرا اعلام دهد چون
بمقصد رسید صورت حال معروض پادشاه گردانید **بیت** نبینش و چشمش جهان
خیره شد ٭ که گویی جهان پیش او تیره شد ٭ خواست که عازم روم شود اما بعضی ملازمان
بی تدبیر گفتند مصلحت نیست تاج و تخت با غیر سپردن و گریختن در مجموع ولایات لشکر
ما فراوان اند تمامت جمع کنیم و باتفاق روی بدشمنان نهیم پادشاه سخن ایشان
عمل نموده با تنی چند متوجه اردوی خویش شد و در آن اوان حسن و طایجو روی گردان
شده سایر ملازمان نیز فرار نمودند و حسب اتفاق امراء خاصی که در تبریز مقید و محبوس
بودند با ایشان طغاجار مطلق العنان گشته جهت تاراج اردو در حرکت آمده و
وصول ایشان مقارن نزول ایلخان آنجا در او را گرفته با بعضی از خواص هلاک
ساختند و ارباب تجربه گفتند که پادشاه باید که سواد گیسوی پرچم اردو زنده آماده
خاک یار ساند و گلگونه چهره فتح و ظفر از حمرت مرانع شمشیر ابنا ترتیب دهد **بیت**
با دولت جوانب جان نوش کند ٭ اگر ز خون عدو پر کند ساغر او ٭ فلک مشام کسی
خوش کند سوی مراد ٭ که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او ٭ عروس ملک کرا هی تراست از
انکه نبرد ٭ برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او

گفتار در جلوس بایدو اغول

چون امرا کیخاتو را هلاک کردند دامن امانی و گریبان زندگانی او بدست بی دردی
چاک زدند طغاجار نوین و دیگر لشکرها از مقام خود در حرکت آمده روی توجه
بدرگاه بایدو نهادند و بعد از اجتماع اتبوقا و بعضی از خواص و اینا قان کیخاتو را
بیاسا رسانیدند و طایجو را حاضر کرده در مقام عتاب و بی غوغا زدا شدند پادشاه
با او خطاب کرد که کیخاتو را چندین تربیت و مکنت بخشید و بنهال تربیت تو بر جویبار

اصطناع و احسان بالا کشید و آن همه الطاف و اعطاف بواسطهٔ آن بود که در دو روز
تخت اورا بکار آمدی و در دو روز شدن ارغون بهدی و مرتع یک لحظه در ملازمت پادشاه تقدیم
نمودی ادنوق دیگری چه توقع دارد اورا نیز از عقب دیگران بموضعی بگمارد حیث ممکن
نیست روان کرد و حسن را نیز بهمین جریمه مؤاخذ فرمود اما بجای نش امان داد و ایشان که
در الاطاق بهنگام عربده کیخاتو بموجب فرمان بی ادبی نموده بود چنانچه سنقر کرایت
پایه سریر اعلی حاضر آوردند پادشاه اورا بسبب آن جرأت و جسارت معاتبت کرد ایند
وخننش جوابی درشت معروض داشت ملخص سخن آنکه در آن ایام که کیخاتو
بر تخت خانیت متمکن بود اگر بقتل فرزند و برادر خود اشارت کردی اطاعت و انقیاد فرمان
واجب بودی بضرب دشنام چه رسد امروز نیز سبب پادشاهم اگر سیورغامیشی فرماید
و بهیم جان برنده منت نهد اطاعت و انقیاد اورا بهمان دستور بر خود واجب و لازم دانم
باید جواب معقول اورا پسندیده داشت و مضمون کلمهٔ ان الکذب یهدی والصدق
ینجی بر وضوح پیوست و رایت قتل منظور نظر عاطفت شده بخدمتی که تا غایت مباشرت
بود مشغول گشت و وحشی که مهم اورا سبب خسارت و دمار می پنداشت موجب ترهیب
و مهد امتنان داد شد و پادشاه در جمادی الاولی سنه اربع و تسعین و ستمائه سریر سلطنت
را بجلوس خویش در حدود همدان بیاراست و در آن بزم فردوس آیین شاهزادگان و
خواتین با تمکین و تزیین بر یسار و یمین بنشستند و ساقیان سیم ساق جامهای می ارغوانی
چنانکه دانی بر کف نهادند **بیت** پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف
در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ ؛ شاهدان کاترنها دو ماه رویان خلخ
و شمشاد در جلوه گری و دلبری پری از دلبری بشناختند و چون از طرب و سرود و جشن
و سور بپرداختند پادشاه پرتو التفات بر تمشیت مهمات انداخته یرلیغها باطراف
و اکناف ممالک فرستاده مضمون آنکه کیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض
نموده دختران و پسران را بر ظرایف نشانند و باتفاق آقا و انی و خواتین و امرا و
یارا از میان برداشتیم و اهتمام مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت را بر نگین

عزایم پادشاهانه انگاشتیم حکام دیار و حکام ولایات و عمال و مباشران اعمال باید
که خیرات دادوارانه که بیداران نیکویی ما در ممالک محروسه متفرد فرموده اند بر قرار ممضی
و مجری دارند و بی تغییر و توقف ارباب استحقاق رسانند و اصحاب مال و مذهب را
تعرض و تنصب ننمایند و تکلیف رانت و دو اهیت جای دهند و از قوی و ضعیف حیف
و غبن جایز نشمرند و ادوات اهل اسلام را از مؤنات و تکالیف دیوانی مصون و مامون
دارند و هم در مبداء جلوس طغاجار را امیر الامرا ساخته دیگر نوینیان را مامور امر
او کرد ایند و جمال و سنجر دانی را بمنصب رفیع وزارت رسانیدند و برای دوام مملکت و قوام
سلطنت که مهمه نیفتاد هر قطری از اقطار قلمرو را بامیری از امرا تفویض نمود یعنی اختلا
عقیدهٔ و تغییر نوینیان سبب یکجا تو سبب آن شد که ایشان از تصرف و تعلق مالی
و ملکی ممنوع میباشند و چون در زمان اباقا خان مزاجی متعهد در مهم محافظت
یکی از متعهدان حضرت بود احوال منتظم و امور منسق و مجتمع و مواد مشوشات و منتج
و لشکریان مطیع و متبع بودند و بر این اندیشه دیار بکر و روم را مع مضافات
و منسوبات بطغاجار نوین تفویض رفت و تومانات جرات عجم را بطولدای حواله
کرد و چون مال دار بشابنکاره حاکم کرد و دیگری را بحکومت مدینة السلام بغداد
مع مضافات الیه فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده کردوچین ارزانی داشت

ذکر بعضی از مناقب امیر نوروز غازی و سعی نمودن او در رونق دین شریف

امیر نوروز پسر ارغون آقا ست که بعد از انقراض ایام خان دنم شاهیان سی و اند سال
بحکومت خراسان و پیشانه و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در پیشانی
این امر آثار بجلالت قدر او تابان و بناصیت شان بظهور او زود و در سنه ست و تسعین
و ستمائه منازل این جهانی عوض حکومت یافت چنانکه در تاریخ واقعه او یکی از امرا
گوید **بیت** بسال ششصد و هفتاد و شش ز ذی الحجه ؛ ز ماه بیست گذشته نماز
دیگر بود ؛ که با دکر دش گردون بروز یکشنبه ؛ ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود
و او چند پسر داشت که کلاه سروری و امارت بتعاقب ایشان چست و درست می آمد

اما شهاب الدین بردی و مخایل مقالات کستری نوعی بنوروز غازی مخصوص بود که در ان شیوه
انگشت نمای عالمیان بود و او در ان ایام که ارغون بوقا بیاسا رسانید در ولایت خراسان
ملازم غازان بود و بواسطه مصادقتی که با بوقا داشت مستشعر شده و از شاهزاده
تخلف نموده روی بدیار شرقی نهاد و در ان اوان که هوا اندرون سینه را دخواهان
بیاد اینه زدنگار دکرفته بود برادر وی غازان خان لشکر کشیده و راه غلط کرده
بیوت بوقا بر غوجی افتاد و در ان شب هر لنالک روز رستخیز ظاهر شده و اتش محاربه
زبانه بفلک اثیر کشید و تا روز از طرفین تیغ یمانی رسم سرافشانی بجای اورد و چون
صبح موسی وار ید بیضا نمود و اعوان فرعون ظلام را منهزم کردانید بوقا بر غوجی را در
معرکه کشته یافتند و منکلی اسیر شده بود و بعد از ان فتح ببین نوروز تیک تا حدود
خرتان رفت و شاهزاده کیشور را در ان موضع نشانده یرلیغها بنام او می نوشت و چون
غازان خان برین حادثه وقوف یافت با وجود انکه شتا سن دو عالمت بدفع نوروز سیات
نهاده شب و روز مراحل و منازل می پیمود تا در مراوکان باو رسید انجا بنی جوانعاد
و برانغار و قول بمردان جنگی زیب و ارایش یافت و از نصدمات لشکر ظفر اثر ان
امیر نوروز منهزم شده عنان بجانب سیستان تافت و از انجا در حرکت امده از راه
بدخشان متوجه درگاه قیدو خان شد و الطاف صدقه نمود کرده بنوازش پادشاهانه
مخصوص گشت و فرمان نافذ شد که لشکرهای ما ورا النهر بوقت حاجت در ظل رایت
او مجتمع شده از مقتضی فرمان مشار الیه سر نکشند و در ان حدود سیلاب رعب
و خوف او چنان بر جویبار خواطر جاری شد که اگر جهاد یابی هنگام خوردن متنفر
شدی گفتندی که مگر تمثال نوروز دید باب دیده سال دیگر امیر نوروز با لشکری انبوه
بسیاری ملک شکوه عزیمت خراسان نموده اتش نهب و تاراج در ولایت طوس زده
مشاور رفت درین اثنا شاهزاده غازان و امیر قتلغشاه و قتلغ تیمور در غازان ها
با لشکری سنگین بدفع فتنه او نامزد فرموده و هر دو طایفه را در طوس اتفاق ملاقات
افتاده غبار هیجا بالا گرفت و ان دو لشکر ها شد بحر اخضر در جوش امد بیکدیگر

مخلط شدند در اثنا کیرودار غازان نهاد کرزی بر امیر نوروز زد که اگر بر کوه زدی
اجزایش متلاشی داد تحمل خود تا نگاه داشت و یکی از نوکران امیر نوروز تیری بر
امیری انداز شاهزاده غازان زد و چون ان امیر جوشن داودی پوشیده بود اسیبی
از ان بوی نرسید و امیر نوروز توقچی را بهفت چوب بنواخت یعنی چون دید که ان شخص
جوشن در بر داشت و اسب برهنه اشتر را یا اسب تر دو امیر نوروز از ان معرکه بدیگر
عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قری و قصبات ان نواحی را معمور ساخته
مردم را بزراعت دهقانت ترغیب و تحریض میفرمود و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و انعکاس
رایات کفر و ظلام ارتکاب اسفار میفرمود و بوقت نهضت و هنگام مجال لشکر بجانب
خراسان می کشید و با مخالفان سلک بیضا در مقام مناهضه و معاوده میبود تا در
اوایل شهور سنه اربع و ستین و ستمائه انخذ قیدو خان متوحش گشت و میان
او و شاهزاده اورنگتمور که داماد او بود عهدی واقع شد که از جانب امویه تا از
شراب سپاه قیدو مصفی سازند و چون این معاهدت شیوع یافت اورنگتمور و نوروز
مستشعر گشته خود را یکسو کشیدند و سلسله موافقت چنان انقطاع یافت که دیگر
با مواصلت مجال نبود و بعد از چند روز باتفاق یکدیگر خود را بلشکر زدند و از کثرت
سپاه او اندیشه نمودند و نیارین دو بیت گویا کردانیدند بیت
کشتی نترسد زیکدشت کور ستاره نتابد فراوان چو هور چو اندر هوا باز گسترد پر
نترسد نجنگال او کلنک نر و بنا بر انکه مخالفان اضعاف نوروز بودند اورنگتمور
و نوروز از معرکه عنان برتافته بهرات امدند خبر اباتش مانب یرلیغها بنام اورنگتمور
نوشته و بنوروز سونیدن یاران دفرده باطراف و جوانب میفرستاد و اثار
سیاست او در اطراف خراسان شایع گشت و رعب و خوف او بر ضمایر اهالی ان
دیار مستولی شد و امیر نوروز از هرات متنابو درفت و ارباب لکا در شهر تحصن
نمودند و خدمتش بمحاصره اشتغال نمود و بعد از محاربه بسیار دمهم بر مصالحه قرار یافت
و بنظر الیتی احوال اورنگتمور را از مهابت نوروز مستشعر کردانیدند که او قصدی خواهد

پوست شاهزاده با خواص و اینات خود مشورت کرده مضمون این کلمه نصب العین خاطر ساخت

بیت

پیش دستی کن که بود دست پیشی را بدل

از بطانه خانه دنکموز مشفقی امیر نوروز را از کیفیت مواضعه اعلام داد نوروز نیز لشکر خویش از شابور باز گشته ساتلمش را با اسم رسالت بحضرت غازان فرستاد مضمون سفارت و پیغام آنکه تا کی از جانبین در مقام معادات و انتقام باشیم وقت آن آمده که شاهزاده بر جرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض کشد و موجبات وحشت را که تلف مقتضی آن بوده بصفح جمیل مقابل فرماید و لاشک چون عنایت شاهزاده با اخلاص بنده قدیم انضمام یابد در زمان حرکت کند و بکاسیما بون را خدمت استقبال واجب داند سلمش بوقوز در حضرت شاهزاده شرف عرضه یافته هرچند سوابق نعمت ذرایع مخالفت بلواحق ثنا فرمت مفرهت بود غازان خان حسن ظن وعده او را از مقدمات نتایج تایید و نصرت شمرد و یرلیغی مشتمل بر استمالت نوروز و عاطفت خویش در مصاحبت یکی از معتمدان ارسال نمود و بوصول حضرتش آثار خرمی و علامات فرح را ظهار رسانیدند و امیر نوروز با دلی قوی و امل فسیح روی با اردوی شاهزاده نهاد و بی توسط متوسطی و ارشاد مرشدی بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شد و در خلوات قواعد پیمان را بایمان مغلظه مبرم و محکم کرد آنگه که مادام العمر با شاهزاده اخلاص و عبودیت در حضرت خاینت مسلوک دارد و مشروط آنکه شاهزاده جوان بخت کامکار سراچه دل را بنور ایمان و تصدیق نبوت احمد مختار صلی الله علیه ما دار الفلک الدوار منور سازد و در اعلاء معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان اجتهاد نماید و استماع نصایح نوروز که هر آینه موجب نظام ملک و ملت و مستلزم رواج دین و دولت خواهد بود بسمع رضا واجب و لازم شناسد شاهزاده فرخ لقا سخنان امیر نوروز در دل جای داده عاطفت و نیکو نمایی بی اندازه بظهور رسانید و لشکریان او را بخلعت و الاغ و ثنا مستظهر و مطمئن خاطر کرد آنگاه از حضرت بدلضای از غوایل میش عقیدت پاکیزه ترادعا روضستان پری وش دری در روی حرف موافقت کرده وحشت و بیگانگی با لفت و یگانگی بدیل یافت

چون بایدو خان مخالفت کیخاتو کرده امراء خاص او را هلاک ساختند چنانچه گذارش پذیرفت شاهزاده غازان از استماع این واقعه بی آرام گشت و در باب انتقام و کیفیت آن با نوروز غازی مشورت فرمود امیر نوروز گفت امیدم چنانست که بتوفیق یزدانی شاهزاده کیهان غلام را بر مسند جهانبانی نشانم و بایدو را مانند حجاب کفر از میان برگیرم بشرط آنکه متقلد قلاده اسلام شود و قاید اندیشه بایت الدین و الملک توامان دالدین اصل و الملک حارس و ما لا اصل له فهو مهدوم و ما لا حارس له فهو ضایع و چون غازان خان قبل از آن متفحص احوال و ادیان میبود و از آنجمله در نظر صایب او چنانچه دانست ملت اسلام پسندیده و مستحسن مینمود لاجرم بدین رغبت کلام امیر نوروز بکلمه توحید و طواف مطاف گشت پادشاه عالم پناه در مقام فیروزکوه در حضور شیخ صدر الدین ابراهیم حموی قدس سره زبان بکلمه توحید گویا کرده‌اند و در آن روز جمعی کثیر از امرا و اعیان لشکریان که مشرکان متمرد بودند مومن و موحد گشتند و پادشاه جهان پناه بسلطان محمود غازان موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمد چون حدود ری مخیم سپاه نصرت مآل گشت ایلچی پیش بایدو فرستاده پیغام داد که هرگز معهود یاساق چنگیزخان نبوده که امراء قراچو خانان اروغ او را تعرض رسانند اکنون مطلوب آنکه جمعی از امرا برقتل کیخاتو اقدام نموده اند نزد ما فرستند تا سخن ایشان پرسیده شود و جزاء آن جماعت در کنار ایشان نهند و بعد از ارسال رسول غازان خان جهت تحصیل مال یرلیغها باطراف و جوانب فرستاد از آنجمله صد تومان را بحوزه فارس نوشت سابان امیر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم بالاشیان ایلچیان غازان را تمکینی نکردند و فرستادگان را ناخشنود باز گردانیدند اما بعضی از اموال عراق بحصول موصول نشد چون ایلچیان غازان خان با اردوی بایدو رسیده باداء سفارت قیام نمودند امراء خاین مستشعر گشتند و پادشاه را بمخالفت و معادات تحریص نمودند در جواب گفتند که کیخاتو امر خاینت و احوال حرکت مهمل گذاشته بود

و بر انقیاد که در خور پناه سلطنت بود اقدام می‌نمود از حکم و یاسای چنگیزخان سر
ادبار از میانه برداشتیم ایلچی فرستاده کرده امرا مجمع حرب و استعداد محاربه غایت
جهد مبذول داشته و از حکم یرلیغ توکال با برادران خویش بمحافظت طرف شروان
نامزد شد تا در آنجا خیمه اقامت زده از مجاری احوال دوربرون اعلام نماید شاهزاده
نشان امیر نوروز را با شتهار سواد بهنگام آنکه قرص خورشید در شرف نشیمن پنهان
شد ایلغار کرده بشهر باز رسیدند و قراولان طرفین در یکدیگر آویختند لشکریان بی
رخصت ایجاب بر سر ترکان تفنه بر ایشان اقدام نموده اند بایدوخان نیز جوابی
متضمن اشفاق و انقیاد گفت و پیغام داد که داعیه آنست که اتباع و انی لباس
مصادقت پوشیده و کاس ولا و محبت نوشیده اساس موافقت را بملاقات یکدیگر
موکد کرده اند و سخنی که داشته باشند مشافهه بگویند بعد از آن شاهزاده متوجه
اردوی خود الغصه هر دو شاه در روز معین بر دقیقه میعاد با لشکرهای آراسته حاضر
گشتند **بیت** ترکان که سلاسل رخ و دلربا استادند ۞ در دست همه خنجر و ساغر
داشتند ۞ در بزم گهی لعل نکو بار باشند ۞ در رزم گهی تیغ چو جیحون بارند ۞ و در رعایت جانب
احتیاط و دفع سوء الظن را هر دو پادشاه با تنی چند معدود از لشکر پیش رانند باقی
سپاه بجای خود توقف نمودند اثنا و انی شرایط اعزاز و احترام یکدیگر بجای آورده
و تکلیفات امور ملکی حکایت کفتند شاهزاده غازان سخن انجو فارس و عراق که شغل
بایدوخان داشته در میان آورده و گفت که چون تمامت در تخت تصرف بایدو
خانست که در آن باب مناقشه واقع نشود و تصرف گماشتگان ما کفایت شاید بایدو
در جواب گفت که چه جای این مختصر است زیرا که مجموع ممالک سمت مشارکت دارد
بهرچه خاطر خواه باشد مضایقه نخواهد رفت و قرار بر آن دادند که فردا کاوطوی
را ساز داده سر حقه ملتمسات آنجانبین باز کنند شاهزادگان بمنازل خویش
مراجعت نمودند امرا بایدو بعزم آنکه روز دیگر مهم غازان خان را بقطع رسانند در
شب تا صبح بال بخفتیدند هیهات هیهات هر کرا لطف ایزدی شامل حال گردد و از
مکاید دشمنان ضرر را بپا داشان پایدو نصار و حصار هر چند از اصحاب مکنت

و شوکت باشند با کمال خذلان و اهانت کردند شاهزاده غازان و امیر نوروز بنا بر عقل
و بخت پیروز دانستند که دشمنان چه چیز در خاطر دارند و چون هر کاری را وقتی معین است
و تقدیم بهنگام مستلزم ندامت و مثمر آفات والامور مرهونة باوقاتها لاجرم تکیه بر
فضل ربانی کرده در جوف لیل بر باد پایان تازی سوار شدند و سه منزل را یکی ساختند
و از آن غرقاب خود را بساحل نجات رسانیدند بعد از آن **بیت** نموده نقاب چرخ
چادر سیمرغ ۞ سپیده دم پرده در بایدوخان از مراجعت شاهزاده که من مصلحت
موافقان دولت و مستدعی مصایب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر فوت زمان
فرصت تاسفها خورد و قلق و اضطراب نمود شاهزاده از ایلچی فرستاده اظهار نمود که
با او دل یکدل داشتیم و باعث بر توجه اظهار ولا و اخلاص بایدوخان بود اما
چون آثار انسا دار از مشاهده گشت اندیشه مراجعت برامر غالب آمد بایدو بر
حسب ظاهر در مقام تملق آمده یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین محصولات انجو
فارس را که در مقاطعه اوست بفرستد تا بشاهزاده رسانند و سال دیگر مجموع
املاک را نواب آنجانب تسلیم کنند چون یرلیغ بشیراز رسانیدند و کسان شاه
زاده طلب اموال کردند ملک اسلام جمال الدین بنقیض آن حکم یرلیغی هم از بایدوخان
بیرون آورده مضمون آنکه چون مال مقاطعه سالیانه در وجه علوفه لشکریان مشخص
شده ایلچیان شاهزاده مطالبه وجه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند باستقصا آن
استرداد نموده ایشان را از ولایت اخراج نمایند و در اثنای این اوقات در افواه
و السنه دور و نزدیک و ترک و تاجیک جاری شد که پادشاه غازانست و بایدو
در شیوه سلطنت بمنزله بدو از دوری دلایل نجومی چنین بود که دولت او را ثباتی
نباشد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسید سالهای دراز در سلطنت
و جهانداری بماند و بمراسم نشر صحایف نصفت و معدلت و نظام حال سپاهی
و رعیت و ترویج احکام شریعت شرعی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت آن
و صفحات روزگار باقی ماند و مقارن این احوال امیر نوروز بنا بر اتمام مهمات

را اسرار کمتر بندهٔ خود می پنداشت و اینها را نهضت نموده از آن موضع خیمهٔ اقامت
برکند و طبل رحیل کوفته بطرف خراسان روان شد و از راه صاین بر تافته با اتباع
و اشیاع و خیل و خدم روی بگیلان نهاد و از سرعت او منزل را یکی می انگاشت
و در هیچ مرحله یک لحظه توقف جایز نمیداشت و اکثر همراهان بجای ماندند بیشتر
از ملازمان بالضروره متخلف شدند و چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف و
اعیان بقدوم مبارک جناب صاحبی استبشار نمودند و خدمات پسندیده بجای
آوردند و خدمتش چندان متوقف شد که متعلقان با وی پیوستند و بعد از آن عزیمت
خدمت پادشاه زاده جهان غازان خان مصمم گردانید و در دولت سرا بتقبیل بساط
همایون مشرف شد سیورغامیشی پایه امیر نوروز نظر التفات برحال صدر جهان
انداخته پایه قدر او را باوج ثریا رسانیدند و آنجناب در همان چند روز صورت میلان
همه امرای بایدو را بمطاوعت شاهزاده غازان معروض داشت و تقریر کرد که اگر
شاه فریدون فرهنگ جمشید حشمت کیخسرو این آینه ضمیر جهان نمای را بتقریر توکل و
مصقل تسلیم روشن دارد و نیت کند که چون بر دشمن ظفر یابد و مملکت بی تحمل و
کلفت مسخر گردد در تقویت دین محمدی و ترویج شریعت احمدی باقصی الغایه کوشد و
ادرارات و صدقات که خانان سلف در ممالک ثبت فرموده اند از شوایب تغیر
مصون فرماید و اسلاک طایفه که پیشتر رسیده اندر اولاد ایشان مقرر دارند
بنده متعهد و متکفل میشوم که نوروز بیک را با ایلامشی کتم وا ... کیلان معاونه
برسانید و دایم و طغاجار خود در وصول لشکر نصرت شعار دو روزی بیش شب
روزی رسانند و دیگر امرا چون میل او مشاهده کنند در سلک عبودیت منخرط شوند
غازان خان بر همت فلک بنیت لازم گردانید که چون خاتم خلافت در انگشت
دولت کند در تأسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام فرماید و بعد از آن بفال
میمون و میامن دولت روز افزون عنان عزیمت بجنبانید و در مقدمه نوروز بیک
با صد بجها نو طایفه از نجبا آن سپاه نصرت پناه روان فرمود و امیر نوروز

و اشغال ملتمسات پیش بایدو نخواند رفت و مقصود کلی آنکه بر اسرار و ضمایر اعادی اطلاع
یابد و بعد از آن بر مقتضی همت بلند و عقل بی مانند خویش مصلحت امر پیش گیرد و در
خفیه با طغاجار بمشاورت بست که هم پشت کردند و ایوان دولت بایدو را چون زمین
پست گردانند نوروز غازی چند روز رخصت انصراف نیافت صاحبت بهطلاعی
خویش در مجلس بایدو بتغلیظ ایمان تمسک جست که غازان را بسته بموکلان بهادر
صولت بایدو خان سپارم بایدو بدین افسانه و دمدمه فریفته شد او را سوگند
کرد و با نجاح ملتمسات دستوری معاودت ارزانی داشت و نوروز نمد کوب را
با گران صامت و ناطق ساخته بخدمت شاهزاده رسید و حیله که در مجلس خود انگیخته
بود بعرض رسانید و جهت تصدیق یمین غازانی یعنی دیگر را بسته پیش بایدو فرستاد
و پادشاه و امرا از این معنی متعجب شده از اجازت او پشیمان شدند و چون کار از
دست و تیر از شصت رفته بود انگشت ندامت خاییدن فایده نداشت چون در آن
ولا عرصه خراسان از وجود شاه و سپاه خالی مانده بود ترکان ماوراء النهر
از جیحون عبور نموده حوالی هرات را مخیم ساختند و این خبر بسامع جلیله رسیده
نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود جناب امارت پناهی بر جناح تعجیل روان
شد چون او آنجا وصول یافت در خراسان شیوع یافت مخالفان هراسان شده بی
استعمال سیف و سنان و انداخته سهام جان ستان مضمون کلمهٔ الفرار فی وقته
ظفر غنیمة موبوذا ستند چون این شاغله خاطر امیر نوروز فارغ گشت
بی آنکه نمد زین بر جنیبت خشک گرداند عنان معاودت بصوب خدمت شاهزاده
نهضت تا صد من و شمال سپرد

ذکر توجه غازان خان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت

بعد از جلوس بایدو بر سریر جهانبانی صدر الدین
زنجانی از وزارت معزول شده از منصب جمال الدین دستجردانی قرار گرفت
و صدر الدین را از درگاه بنیابت طغاجار بضبط اموال الممالک روم فرستادند
و او چند روزی بمهم اشتغال نموده از آن کار تنگ و عار نداشت چرا شغل

زمان اندک قطع مسافت بسیار کرده در شهر ذی قعده سنه اربع وخمسین ومائه
بوقتی که بیت سیاه شب تیره بر دشت وراغ ¦ یکی فرش گسترده از پر زاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر ¦ تو گویی بقیر اندر اندوده چهر ¦ بدر دوزن داه
اردوی باید رسیده در پس پشته نزول کرد وپنهان الجی پیش طغاجار فرستاده
او با لشکر خود از دشت دود در حرکت آمد وبعد از ورود خویشتن بسر الیات
وطولدای روان کشتند وسایر امرا از یورتهای خود متوجه خدمت شدند وباید و
بدین حادثه اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کرده وعنان عزیمت بجانب ادنبلجان
تافت از پی او بدور روانه شده بود از عقب او بیوبان شد وبعد از قطع دوروز
مسافت چهار پایان بجای ماندند وچندان توقف نمود که تیر رسی رسیده بعد
از آن اورا باجها نمیر ابسوا بتکامیشی باید وفرستاد وباطراف بجوانب مکتوبات
ارسال نمود که امروز پادشاه اسلام غازیست ودشمن برانش حسرت که از آن
الجی به تیر ترارسال نمود تا مجموع کلیساها نصاری ودیر مجوس را که سالها دراز
بر زر دنیا دوجواهر ابهاد خزین داراسته بودند غارت کردند ولشکریان ظفر
نشان در حدود نخجوان بادر رسیده اورا بگرفتند چهره اش در خوبی حیرت و
خجلت ماه عذر دن گرفت وخود نقش را به تیر رسانیده اسیر بودوز بحکم یرلیغ
نهال دولت شش ماهه اورا از کار جویبار نشوونما بدست بستان سرای
قهر بکند نخل حال دو زنگار رضا دو باز بخر فلک دوار خزان زینت شفق شاش
از خون بیگناهان سرخ مرکبیست وقلم صبح از نفس راد خواها نامه حاکی
کوید بیت مراد لجون شود اهن شد ¦ از آن طوفان نمی بادم پیامن
درین پیرون طشت از خون چشم ¦ همه آفاق شد نچا ده معدن ¦ اگر نه سرنگون
شادستی این طشت ¦ لبالب بودی از خون دل من ¦ ودر ماه ذی الحجه سال
مذکور شهریار جهان سلطان محمود خان پادشاه روم از ان بر تخت سلطنت عروج
کرد غلغل تکبیر کروبیان در چرخ طاس مقرنس کردون افتاد ودر بیانیه جلوس ان

پادشاه کامران از حکم یرلیغ بودوز بیک زبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول
وایغور بکیشامن کان که انتسابت خود را ستنغی میسا نسنند محرمات را که از آن
موجب نص اجتناب ثابت شده حلال میشمردند بوحدانیت پروردگار عالمیان وبنوت
رسول اخر الزمان اقرار دادند ودر جمیع امور وقضایا بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند
هرکه گردن از انقیاد وارتکاب دین قویم بپیچد سرش بیندازند واهل کتاب که ملتزم
جزیه شرع باشند بنا برحکم متعین قوانین شرع مصطفوی تعرض نرسانند اما نظر
استخفاف در ایشان نکرند وتشهیر این فتح نامها ویرلیغها باطراف ممالک روان
شدند وخلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند چون گلخن سرای نامی پیر محمد
الجایتی نشانده باض ودلت او خوش وخرم کشت وبساط دین پروری بحسن اهتمام
والتفات او تزیین پذیرفت در تدبیر امور خانیت وتقریر نظام مملکت شروع فرمود
نیابت حکومت مطلق در ممالک محروسه ویاساپیشی سپاه ظفر مال را بنوروز بیک
مفوض داشت تا چنانکه مقتضی رای او باشد در نصب وعزل واخذ ورد وحبس
واطلاق عمل فرماید وجهت ثمن دینار ان تمغاها وباجها را از ذبح ممتد که افضل
الاشکال است مبدل ساخت وفرمود تا در میان آن سکه لا اله الا الله محمد رسول الله
نقش کردند بر سر مکتوبات دیوان کلمه الله اعلی که تقدیم اولی بود وجهت مقدم
داشتند وچون خطه خراسان دور از نظر افتاده بود وان بلاد فردوس اثر خالی
از لشکرها نبود طولادای را با طایفه اند لاوبان که بحسب اتفاق بجانب ایشان
وثوق واعتماد تمام داشت بدان جانب فرستادند ودر حین جلوس همایون توکال
کرجنه بلشکر کرج پیوسته بود وعصابه عصیان بر جبین بسته وحسب فرمان
طایفه از مجاهدان متوجه آن صوب شده خدمتش را گرفته با دو دعا علی اوردند از
موقف جلال فرمان قضا مضا نفاذ یافت که مهم اورا باپرسیده بقتلق اونده
ونجات بالو الیدو جمعی دیکر از نوینان وغیر ایشان که در قتل کیخاتو سعی نموده
بودند موجب فرموده یاسا رسانیده از این ابواب چون فراغتی روی نموده بود

بموجب فرموده بیاسا رسانیدند و شرط نظم سیاست ملک برعایت پیوست پادشاه عزیمت
قشلاق اران کرد و در اثنا خبر رسید که اجای پسر براق پادشاه ماوراء النهر از آب
عبور نموده تا سرحد خراسان رسید و لشکریان پادشاه روی زمین تاب
مقاومت خود بیرون رفته در انتظار استمداد اند و چون پادشاه را یقین پیوست که دفع
این مهم موسم خریف با روی اعدا را امیر نوروز میسر نخواهد شد فرمان قضا مضا شرف
نفاذ یافت که امیر مشار الیه از تمامت قلمرو سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد
و چون در مدت هشت ماه سه پادشاه بر گوشهٔ یک تخت اتفاق افتاده بود و دو نوبت
در جهار سوی مملکت رکوب لشکر عظیم دست داده مالی در خزانه نمانده بود و احشام
و رعایا در مقام مطالبه افتاده و از مواشی ده دو بکر نشده و از این جهت اختلالی تمام
باحوال ایشان راه یافت و نوروز بیک بحسن اهتمام چند تومان زر در تبریز از ملوک
و اعیان بقرض گرفته مصالح چریک مرتب گردانید و از تبریز باد سرعت سیر استعجال
کرده روی بدیار شرقی نهاد و لشکریان اجای تا ماندران آمده بودند و قتل و
نهب بتقدیم رسانیده و گله و مواشی فراوان بدست آورده چون آوازهٔ توجه امیر
نوروز بدیشان رسید عنان بر تافتند و نوروز بیک با آنکه مجموع متجنده بخدمتش
متصل نشده بودند مخالفان را تعاقب نموده نقد امکان مبذول از عرصهٔ خراسان
اندک سپاهی جمع کرده در حدود هرات بارباب خلاف و فساد رسید و ترتیب مصاف
داده از جانبین بهادران در میان درآمدند و نوروز غازی بحملات متعاقب
آنجماعه را منهزم گردانید و تعقب کرده چندکان شانه مردی کشت و مبادرتی
انکه تا بقیة السیف را از آب نگذرانید باز نگشت و چون عرصهٔ مملکت خراسان
را از شایبهٔ خذلان مصفی ساخت صاحب اعظم نظام الدین یحیی بر نیابت نصب
فرموده سپاه را بعد از ما بیشی در آن دیار بگذاشت و خود بی توقف متوجه
ملازمت پادشاه اعلی گشت مهم آنکه نفت سرخ دو باراند و بازار خستی کنجای
آورده بود بمزید عنایات پادشاهانه اختصاص یافته یرلیغ باطراف قلمرو فرستاد

در ممالک نایبی نصب فرمود و چون صدر جهان یعنی صدر الدین زنجانی در وقت یلغاق
بایدو و قبل از استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی جهت مصالح ملک و اطلاق
مرسومات چرلیک نوشتها بنام خویش رقم زده بهر طرف ارسال نموده بود حقد
امیر نوروز نسبت باو متغیر شده خدمتش را از منصب وزارت عزل کرد و زمام اشغال
خطیر را در قبضهٔ جمال الدین دستجردانی نهاد و حل و عقد امور دیوانی و التمغای
بزرگ سلطانی به برادر خود حاجی بیک رجوع نمود و چون سرعت تغییر مزاج
طغاجار نویان بر ضمیر انور ایلخانی سمت وضوح پیوست او را از خدمت خویش مهجور
گردانیده با معدودی چند بطرف ممالک روم روان فرمود عاقبت شامت
کفران نعمت گیخاتو خان و بایدو اغول شامل روزگار طغاجار گشته سلطان محمود
غازان ایلچی تعیین کرد تا او را در آن ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت
سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه
اسلام معز السلطنة والدین ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان که تا انقراض
عالم روی زمین بنور وجود دانیر بالقاب همایون او آراسته باد امیر سلطان
ارغون شیوهٔ طغاجار مسلوک میداشت لاجرم روزگار کینه گذار بجزاء
اعمال ناستوده او را گرفتار ساخت باذکار بوشست که عذر ریوبای با
اولیاء نعم عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و راقم حروف چند کس از ارباب
وجاه را دیده که دو رخچند بظلال اقبال ایشان برجوبیار احسان ایشان لا کشیده و چون
حقوق نعم و ایادی ایشان فراموش کردند و در چاه بلا و ورطهٔ رنج و عنا
افتادند شکر منعم مزید اوست و کفران مستلزم زوال نعمت لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید

ذکر اتفاق بعضی امرا بر کشتن نوروز بر قول سلطان محمود غازان و امیر نوروز

چون احوال خراسان در غیبت امیر نوروز
روی باختلال نهاد و فرمان قضا مضا شرف اصدار یافت تا امیر مشار الیه
عازم ولایت مذکور گشت و از تحکم خطا مطاع سوکای بر بلات در مصاحبت او در

حرکت اندند بنا بر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام مکر و خدیعت
مغانان دین که در پادشاه را تمکین یابی صاحب یقین اندیشیده بودند از
پردهٔ اختفا بیرون اندوان مفسدان بفضیحت و رسوای عالمیان شدند بیان
این سخن آنکه شیطان رجیم طایفهٔ انجادهٔ معاندت سخن کرده اند تا در خفیه
با هم میثاق بستند که آنتی سلطان رجیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادة
چشانند و مقرر چنان شد که سوکا در ولایت در خراسان بر نوروز معین تصحیات
نوروز بیک را منهدم سازند و اینمور پسر قفقور بای و ارسلان با لشکرهائی
که در عهدهٔ اهتمام ایشانند مهم الجاز را باتمام رسانند و تمامت مساجد ارباب
توحید و یقین را معابد و کنائس سغانقه و رهابین کردانند و پیش از وصول
نوروز بخراسان سوکا در ولایت بالجی بپیش شاهزاده طاپچی فرستاده و اورا
از مواضعه خویش آگاه ساخته سلطنت نوید دادند و طاپچو بحسب ظاهر سر
رضا جنبانید قاصدی نزد نوروز فرستاده اورا از این حادثه اعلام نمود
و از کیفیت حال شبیخون دشمنان میعاد حکایت گفت چون بخت بیدار بود و دولت
قرین دیار امیر عالیمقدار در شب وعدهٔ مخیم عز و اقبال خود را خالی گذاشته
در کمینگاه با سپاه نصرت پناه بایستادند و هنگام آنکه جهان کدران لباس
سوکواری پوشید مغانان تیره دل شغال و اباپای در بیشه شیر شجاعت نهادند
و خیمه و خرگاه را مانند سراچهٔ ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند رعب و هراس
بر ضمایر ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت نمایند ناگاه نوروز در کمین
بگشاد و راه خلاص و نجات بر بست و بزخم تیر و ضرب تیغ طایفه را بقتل رسانید
و بکمند توفیق و عدو دغرم سامور کردانید و سوکا راه انهزام پیش گرفت و دو
دیگر که بوده شب از چهرهٔ ایام بر گرفته گرفتگان را در معرض سخط و عقاب
آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند و ایشان اسامی فرقه که در خلاف
و شقاق مواضعه و اتفاق داشتند بعرض نوروز بیک رسانیده صورت تهنیه

با تهنیه مکتوب و چشم بد از دور دولت مصروف گشت فی الحال بولات و دنغا
او را از سرچشمه تیغ اخضر شربت فنا چشانیدند و ایلچی حضرت روان کرده معلم بوقوع
و کیفیت مواضعه دشمنان و اینمور و ارسلان احوال یاران خویش معلوم کرده ر
بقوت و شوکت خویش مغرور گشته در یکروز با بدوی تیمور با قراولان لشکر
ایلخان جنگ در پیوستند و ایشان را کشته و منهزم کردانیده در همانجا رحل
اقامت انداختند و پادشاه اسلام بر حرارت رحمان فرقه اشقیا اطلاع یافته
فرمود تا پلطقا را خراب ساختند و احضار سپاهی کرده آوان بر کنبر بردند
تواجیان فرستاده ارباب سلاح انجانبین در حرکت آمدند بعد از تلاقی هر دو فریق
مجاری هولناک واقع شد و عاقبت حق بر باطل غلبه کرد نور ایمان بر ظلمت کفر
استیلا یافته اینمور با چند سردار دیگر مقتول آمدند و باقی مغانان دست از
جنگ باز داشته پای انهزام در راه نهادند و در دستی بگاه پنج پادشاه زاده و سی
هفت امیر را سپاه پادشاه دریافته از منازل خود رخت باسافل دوزخ کشیدند
و بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت و مشاهیر
انام و جماهیر ایام صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و از غرایب حالات
آنکه در اثناء ظهور این قضیه مباشران اعمال دیوان صدر جهان را با چندین کس
متکوره که بر دست دولت پادشاه عالمیان ثابت داشت بمتابعت و موافقت
و مخالفان متهم داشتند **بیت** من توانم که نگویم بد کس در همه عمر ۞
نتوانم که نگویند مرا بد دگران ۞ و بدین بهتان او را گرفته بموکلان
بهرام صولت سپردند و بعد از تعنیف و تخویف چند روزی در شان او اصناف
عقاب بتقدیم رسانیدند و بثبوت جریمه پادشاه فرمان داد که دست و المخاب
او را از تصرف بدن معزول سازند انتخاب صاحبی منقولست که گفت در آوان
کهنسالی چون خواتین طاهرم از اعمال خود باز ماندند بدین بصرت چنان
مشاهده رفت که دو نجمه مرا بسیاستگاه بردند در میان بیشه مخوف موقوف

داشتند ناگاه از میان بیشه شخصی نورانی با شمعی افروخته بیرون آمد و مرا از آن
مقام پر وحشت و موضع پر دهشت خلاص داده گفت ترا رخصت است که صورت
واقعه با هفت کس از دوستان محرم بگویی روز دیگر با دلی روشن و شکوت
بیقین باید شمردن من منتظر بودم که از پرده غیب چه روی نماید و کیفیت
منام با هفت کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون دو نجمه خورشید
خنجر کشان بقصد سپاه زنگبار در میدان آسمان تاخت موکلان مرا بر بالائی
سوار کرده بسوی بیشه بردند بنا بر آنکه در عهد گیخاتو خان در باب ایشان
انواع عاطفت و احسان بتقدیم رسانیده بودم در اجراء حکم مسامحت می
نمودند تا هنگام شام مرا در آن مقام بر کرهت موقوف داشتند من از بازیچه
فلک غدار مرتبه فارغ البال بودم و انتظار روشنی معهود میکشیدم درین
اثنا شخص نورانی که در صفحه خیال ارتسام یافته بود در محاذی نظر آمد و از
استیلاء شوق حضرت باری در ادوات عالم غیب عشق روی نمود از دست مرکوب
بی اراده بر زمین افتادم موکلان را تصور شد که من از خوف تیغ خود را انداخته
درین حال مهمات نوبین از شکار مراجعت نموده بآن موضع رسید و از حال
من استفسار نموده صورت حکم قضا مضا که بکشتن من صادر شده بود تقریر
کردند بر وفق اشارت کرد که دو سوار در آن شب بمحافظت من قیام نمایند تا کیفیت
ماجرا بعرض رسانیده آید چون از آن سکرات افاقتی حاصل شد آن دو سوار
بشارت راحت در دادند روز دیگر که از مشرق زرین آفتاب روی روشنان
فلک بر تخت تفصیل اسامی مخالفان را بر رای انور پادشاه عالم آرای سپهر
احتشام معروض داشته نام من در آن میان نبود لاجرم از آن بلیت عظمی
نجات یافتم در تواریخ مسطور است که در زمان چند روز پادشاه تاج بخش
گیتی ستان جمال الدین دستجردانی که بسعی نوروز بیک در مسند وزارت متمکن شده
بود بسیاست رسانید و در اول محرم سنه ستین و ستمائه صدر جهان را بسیورغامیشی

فرموده وزیر و مشیر ساخت تا دیگر چمن مملکت از سحاب رافت جناب صاحب
سرسبزی و طراوت پذیرفت **ذکر حرکت رایات همایون بر ییلاق همدان**
و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمائه که مزاج
عالم بحد اعتدال باز آمد و بلبل در سر شاخسار گل در پرواز شد رایات نصرت
نشان از تبریز بجانب همدان نهضت فرموده به نیت شکار دیگر همه از اردو بیرون
آمد فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده به تنظیم
مهمات پردازند و پیش از این تاریخ بیکسال تقریبا امیر نوروز را بضبط ولایت
خراسان فرستاده بودند و مزاج شریفش از بعضی تحکمات نوروزی متغیر شده
و اسباب نکبت نوروز بیک مهیا گشته دشمنان خانی امیر نوروز بتخصیص
صدر الدین زنجانی که منصب وزارت داشت در قلع و استیصال امیر نیکو خصال
تدبیرات اندیشیدند و چون در آن زمان که شهریار جهان سلطان محمود غازان
قصد آن کرده بود که بایدو خان را از میان برگیرد امیر نوروز جهت اتمام آن مهم
التجا بسلطان مصر فرستاده بود و استمداد نموده این صورت را بهانه ساختند
و از زبان امرا نامه‌ها بر مهر پادشاه مصر و امرای او در قلم آوردند مضمون آنکه
پادشاه ما اگر چه مسلمان است و میخواهد که تقویت دین اسلام کند اما امرا تابع نمیشوند
مطیع و متوقع آنکه با اتفاق یکدیگر هر نوع ایشان قیام نماییم من خود با برادران
و منسوبان خویش که در خدمت غازان اند نوشته ام که مطاوع و متابع شما باشند
و قصه‌هایی که بفرموده امیر نوروز بولایت مصر آمد شد می‌نمود ثبت کرده این مکتوبهای
روی اندود را در خانه‌های او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه بر
برادرش حاجی بیک در باب مطاوعت پادشاه مصر نوشتند و صدر الدین زنجانی
در هنگام کاسه خوردن با حاجی بیک مستظهر علو اشکرا و شرع این مکتوب
را در میان کاغذها که در دولجه سیاه رنگش بود تعبیه فرمود در صورت
موافقت نوروز را معاندان مملکت با قبح وجهی معروض پادشاه گردانیدند و

وبموجب فرمان حاجی بیک وتیمور اکرفته تا نهایت عمر در نظام مشهد و پادشاه شرائط
تحقیق وتفتیش مهمل کذاشته یرلیغ داد که برادران ونواب نوروز را که در
عراق بودند معرض تیغ یاسا کردانند وامیر هرمزشاه و هرتاق با دو نویان لشکر
نامزد کرد تا بخراسان روند ونوروز را انتقام کرفته دوست دیرین تراب سازند
وچون این همه ایادی نعم پادشاه را بکفران مقابل داشت از ایالت ولایت وجود
وتصرف مملکت غیاث حاکم شهرستان بدن او را معزول کردانند وبعد از دو
روز غازان خان امیر قتلغشاه را به کمک آن دو امیر تعیین نموده تا طایفه از
دلیران برعقب ایشان فرستاد و احکام باطراف و ولایات عراق روان کرد که
اقربا و مخصوصان ومتعلقان نوروز را در هرجا که بیابند بی ثبوت گناه بکشند
داروغکان ممالک بموجب فرموده خلقی کثیر را از انجماعه بقتل آوردند در
خلال این احوال یکی از برادران امیر نوروز که جان سلامت بیرون برده بود در
نیشابور باردوی او رسیده از کیفیت آن واقعه هولناک و رسیدن امیر
قتلغشاه و دیگر امرا بجانب او اعلام داد امیر نوروز در غایت دلتنگ و پریشان
خاطر گشت و الحق جای آن داشت چون دانست که طاقت مقاومت ایشان
ندارد طبل رحیل کوفته از نشابور متوجه هرات گشت ودر حدود جام بعضی
امرا ولشکریان که تنکابی بیشتر مانده بودند رسیدند آتش حرب افروخته
شد انجاست تا بیشتر کشش و کوشش نمودند امیر نوروز تاب ستیز و آویز
ناخواسته عنان برتافت چون بیکفرسنکی شهر هرات رسید روی با تادب
وامرای خاص خود آورده گفت ملک فخرالدین گرچه داماد و مربی منست چنانکه
همه میدانند مرا بروی اعتماد کلیست رای شما درین باب چه اقتضا میکند
طایفه گفتند که قلعه و حصار معول ضعفا است و اعراب نیز گفته اند حصون
العرب الخیل والسلاح مصلحت آنست که امیر این رای بکذرد وخود را درین
چهار دیوار مقید و محصور نکرداند وبر ملک فخرالدین و خویشی او اعتمادی ننماید

امیر نوروز این رای بکذرد وخود را درین چهار دیوار مقید و محصور نکرداند
وبر ملک فخرالدین وخویشی او اعتماد ننماید امیر نوروز ازین حدیث در غضب رفته
گفت مرا بر ملک فخرالدین وثوق تمام است هرکرا از شما میل بجای که خواهید کو برود
طایفه از امرا و ایناقان او که بعقل وکیاست امتیاز داشتند جان از آن غرقاب بیرون
برده بطرف مرغاب رفتند ونوروز بیک با چهار صد سوار که دم از ولا و وفاء او
میزدند بشهر درآمد و ملک فخرالدین که برادرزاده او در حباله نکاح داشت بقدوم
او اظهار بشاشت وهشاشت کرد و انجناب را در قلعه اختیارالدین فرود آورد
وبعد از چند روز امیر قتلغشاه در نظام هرات نزول کرده در محاصره سعی نمود وچون
دید که شهر بآسانی مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام احمد جام که ملک فخرالدین
داماد او نیز بود بران داشت تا نامه بملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح نمای
ونوروز را که یاغی از درگاه حضرت پادشاه بیرون نهاده تسلیم کماشتکان او
نمای والا شهر هرات بل مجموع بلاد خراسان در سر آن قضیه خواهد شد و آن نامه
مصحوب جاسوسی بشهر فرستادند وچون آن مکتوب بمطالعه ملک فخرالدین رسید
بخدمت امیر نوروز برد و نفس خود در غیبت ملک گفته که از اظهار این مکتوب
معلوم شد که ملک با ما در غایت محبت و صفاست و در خلال این احوال امیر نوروز
با خواص ونواب خود گفت که قتلغشاه درین نوروز دست از محاصره باز ندارد
تدبیر ما چیست بعضی جواب دادند که بهیات اجتماعی خود را بر مغولان زنیم وخویش
را ازین مهلکه بیرون اندازیم زمره معروض داشتند که بعهد و پیمان قتلغشاه روی
امیر نوروز گفت برعهد و پیمان قتلغشاه اعتماد نیست که قتلغشاه را فتح این بلده
میسر نخواهد شد رمضان و فرقه از مقربان نوروز گفتند که در محکمی شهر و حصانت
حصار کرت خلافی هیچ سخن نیست اما اگر امیر را دل خواهد که درین شهر سالم
ماند و دشمنان بروی ظفر نیابند باید که ملک فخرالدین را بگیرد وشهر و حصار را از
دست غوریان انتزاع نماید چه میشاید که غوریه قصدی اندیشند و برقلب انصاد

واعوان با ایشان مقابله نتوان کرد و چون امیر بر خصم غالب آید ترتیب و نواخت ملک
از سر توان گرفت و نیز چنان مسموع شده که ملک با سونتای عهد کرده که خداوند را
بهر کیفیت که باشد بخصم سپارد و از روز خود هیچکس مبینا د اینجا بندگان را بر خاطر
گذشته معروض داشتیم باقی اختیار امیر راست امیر تورون ازین سخن امتناع نموده
گفت معاذ الله که من نسبت بملک فخر الدین مکر و غدر اندیشم زیرا که جزای مکار و غدار
عذاب سعیر است وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ امیر تورون در وقت آن
کار بست بیت نمانم بهر کار فردا کنار دم کار فردا را ۞ رمضان که عاقلی
شفیق بود گفت بیت مفرما نمانم کار امروز را ۞ بر تخت منشان بد آموز را
مکر دان سر از رای دانشمند ۞ ز آیین شاهان پیشین مگرد ۞ تورون گفت ای
رمضان حالا وقت این کار نیست وقت آنها تجلد و پاس است هنگام پاس و پاس
یکی از سرهنگان سیستان که استراق سمع میکرد این حکایت بسمع ملک فخر الدین رسانید
ملک بر نسبه و با اعیان مملکت مشورت کرده از هر نوع سخنان گفت آخر الامر قرار
بران داد که خاک بیوفایی در چشم مردمان کشیده امیر تورون را بگیرد و بخصم سپارد
تا از سطوت خانان خان فارغ و مطمئن خاطر تدارک نی کند بعد از آن با امیر تورون
گفت که از هر صنف مردم هستند مبادا که فوجی اتفاق نموده دروازه بروی دشمن
بگشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت داند دروازها را بمتعلقان خود سپارد
تا این دفعه خاطرجمع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغی گری نماند چاره
امیر تورون این سخن را بر اشفاق حمل نموده از یاران و خواص و مقربان خود را بدروازها
فرستاد و پیش او سعد دوری چند پیش نماندند ملک فخر الدین تاج الدین یلدوز و
جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هادون و محمد نعمان و طایفه دیگر از مبارزان
خود بگرفتن امیر تورون نامزد فرمود نام بردگان مهلک تخته دری بدست گرفته
از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و بیان زنان زیاده از چهار کس با تورون نبود و
او تحت سپاه امیر قتلغ شاه تیری انداخت ناگاه زه کمانش بگسیخت آخر الامر

بعضی کمان را بر زمین زده دربین اثنا امرا عورون را دید که مهلک تخته دری بر دست
گرفته ظاهر شدند امیر تورون با آواز بلند گفت ای پهلوانان یلدوز بهر چه آمده اید و این درها
چیست گفت ملک فخر الدین ما را فرستاده این درها پیش امیر بر بندیم تا از زخم تیر
آسیب باو نرسد امیر تورون گفت مگر شاید در فلان موضع این تختها بنا می باید
ساخت بعد از آن تورون بزه بستن کمان مشغول شد یلدوز پیشتر آمده گرزی بر
شقیقه او زد و محمد سام و عمر هادون و محمد نعمان او را گرفتند و با دست بسته و دل
خسته در وی دو هم شکسته در خانه باز داشتند و متعاقب آن حال ملک با دویست
سوار مسلح بر در حصار ایستاده بود چون از گرفتن تورون خبر یافت فی الحال جمعی را
بدروازها فرستاده گفت با تورونیان برنی بگویید که امیر شما بر مهمی که ساخته شده
مطلبه ایشان را گمان شد که سبب طلب کردن فخر الدین است فوج فوج بجانب حصار
میرفتند و غوریان زمره را از آن قوم میکشتند و فرقه را در چاه می انگندند تا
سیصد و نود تن از ایشان بدام بلا گرفتار گشتند آنگاه ملک تورون را با دو کس پیش
امیر قتلغ شاه فرستاده و پیغام داد که بتایید الهی دشمن پادشاه روی زمین را
که از هیبت او شیر نر با دهشت بود و پیل مست با وحشت اسیر و دستگیر گشت
بیت دگاه کیومرث تا این زمان ۞ کسی را میسر نشد در جهان ۞ که شخصی
چنین را بگیرد زود ۞ مگر من که هستم زخیران عود ۞ امیر قتلغ شاه تورون را
رخصت داد و تورون هر چند شفاعت کرد که تا بخدمت پادشاه رسانند سخن در
بروی اتفاق بود مفید نیفتاد و قتلغ شاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و شخص
او را بخاک منصف کرد و این واقعه در بیست و دوم شوال سنه تسع و ستین
و ستمائه روی نمود سر او را با دو فرستاده بر اداء مبارد او یختند یکی از شعرا
در آن واقعه ما یله گوید بیت با جیش شها طمع تو انگیخته باد ۞ وز خنجر تو خون
عدو ریخته باد ۞ هر که نه عمر مرادت باشد ۞ بیچو سر تورون در آویخته باد ۞
و در بیمار روز که تورون کشته شد ملک فخر الدین مجموع اتاباب و ملازمان او را

بقتل آورد و چون خاطر قتلغشاه نوین از کار نوروز فارغ گشت بعد از سه روز
طبل انتقال کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنا بر خدمتی که از ملک صادر شده
بود جیغه او خلعت خاص و منشور ایالت هرات مع مضافات فرستاد و از غرایب
حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان خان بود
ملک شمس الدین کهین والی غور و غرجستان بنا بر شرارتی از ناصیه پسر خود ملک
فخر الدین مشاهده می نمود او را در قلعه بالا زغنشان مقید و محبوس کرده بود و مادر
ملک فخر الدین که در قلعه ملازم مقام داشت هر روزه دو نوبت جهت پسر طعامی ترتیب
نموده در صندوقی مقفل نزد او فرستادی و کلید پیش خود داشت و دیگر مادر پسر
طعام تناول فرمودی و صندوق را قفل زده نزد مادر ارسال نمودی و چند سال
برین روزگار بتجربه کرده بود مفتاح فرجی روی نمود و در بسته او را کلیدی پیدا
نشد تا آنکه بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز کسان پیش ملک شمس الدین فرستاده
در باب استخلاص ملک زاده مبالغها نمود و هر نوبت بعد در جواب میفرمود که در
ناصیه این پسر آثاری چند تفرس میکنیم که اگر مطلق العنان گردد ناشایسته مضانیت
این جانب باشد لاین ملازمت اجتناب ورزانه ازوی افعالی صادر شود که مشکل
احوال شوریدگی طرفین گردد و نوروز اطناب را از باد سرما خورده باز داشتن مبالغه
نزدیک نشست و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملک زاده از حد اعتدال
تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که بموجب فرموده امیر عمل میکنیم بشرطی که آن
جناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آورد که اگر ازین شخص امور ناملایم صادر
آید عهده آن در دنیا و عقبی بروی باشد و امیر نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک
شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملک زاده از حبس خلاص شده بخدمت امیر نوروز
پیوست و امیر نوروز در صدد تربیت آن ناکس آمده دختر برادر خود در سلک ازدواج
وی کشیده روز بروز مهم او در ترقی بود و چون بدولت مکنت استیلا یافت مخدوم
خود امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت بقتل رسانید سزا سزایان را اهش

وز ایشان امید بهی داشتن ؛ سر رشته خویش گم کردنست ؛ عجب آمد دنیا بر ورد ست
فی الجمله بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود که او را از آمد شد اردوی
و ملازمت امرا معاف دارند تا بجان مطیع و اهل باشد و کوچ دهد و بندگی باستعانت کند
ملتمس او یرلیغ صادر شد حکام غور و غرجستان بدماغ او دادند و در استحکام برج
و باروی هرات غایت جهد مبذول داشت و در بیرون قصبه خاصه خویش فرمود که خندق
کندند که عرض آن چهل گز بود و بکثرت عمق دریابی کرد و عدد لشکریان و تابعان او
بشصت هزار رسید و فی الواقع او مردی با شجاعت و در قضایا و مهمات ملکی وجودی
تمام داشت اما روزگار بزبان حال در بارۀ او املا میکرد که بیت درینا از وفا
خالی بان رخسار بینی ؛ و چون خدمتش بصفات صفا و کثرت اعوان و انصار
مستظهر گشت در ادای مال مقرری تقصیر و توانی پیش گرفته بندهای تملک
بحبث و با گذارد و روز بروز نسبت تضاعف میگرفت

ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصره بلده هرات

در اواخر شهور سنه
ثمان و تسعین و ستمائه الجایتو سلطان بهرات آمد و سبب توجه او به آن صوب
آنکه غازان خان حکم فرموده که ییلاق و قشلاق نکودریان مملکت عراق باشد و از
ایشان بموجب فرموده خطی کاغذی ستانده بودند که به دزدی و قطع طریق
مشغول نشوند چه عادت ایشان اقدام باستی و راه زدن بود را غروف گوید
که اکنون بهمان طریقه اشتغال مینمایند فی الجمله هرکه در ولایت عراق راه میبردان
جماعه را مضایقت و معاتب رسانیده میکردند ایشان که این نقل شما است نکودریان
انیمعنی شک بودند و انان بهمت ملول و متوهم میشدند و چون کار با ایشان تنگ
دید از عراق بی رخصت بقهستان آمدند و از آنجا بمملکت فخر الدین کرت
بردند ملک ایشان را در ظل حمایت خویش جای داده همه باسباب سلاح و جام و غله
مستظهر گردانید و پیوسته ان قوم بی باک را بتاخت ولایاتی که انقیاد می
نمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفا و رعیت را بقتل آوردند

و دود از دوده انها بر اوردند و بدین واسطه مظلومان و داد خواهان بدرگاه پادشاه
عالم‌پناه رفته از نکودریان استغاثه کردند غازان خان برادر خود خربنده اغول
که بعد از وی بالجایتو سلطان محمد خدابنده تعبیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد مضمون
انکه از مازندران لشکر بهرات کشد و نکودریان را از ملک فخرالدین طلب دارد
و اگر ملک در ارسال ایشان تعلل نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح و ظفر نکودریان
و غوریان و سجزیان که اهل شر و فتنه اند مستاصل گرداند و دغایا را رخنه رخنه
و یرلیغ بالجایتو سلطان رسید از مازندران بطرف خراسان روان شد و به نیشابور
توقف فرموده از انجا ایلچی بملک فخرالدین فرستاده پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت
تو از قتل و نهب سالم ماند امرا هرات نکودری با اتباع و اشیاع پیش ما فرست
ایلچی بشهر امده ادای رسالت کرد ملک فخرالدین اندیشمند شده با امرا نکودری
گفت که اینک الجایتو سلطان با لشکری از قطرات امطار و ریگ بیابان افزون
میرسد باید که شما عهد کنید که تا من رخصت نفرمایم بهیچ موضع و پیش هیچکس
نروید نکودریان بشمشیر و طلاق و خنجر معهود ایشان بود سوگند خوردند که از
ملک روی گردان نشوند ملک روز دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانیده بی پرده
باز داد و در جواب گفت که بوقا و سایر امرا نکودری بتاخت ولایتی رفته اند
بعد از انکه مراجعت نمایند انجماعت را بابواب پادشاه عادل سپارم رسول باز
گشته سخن ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخرالدین
سر راستکاری ندارد لاجرم بتعجیل متوجه هرات گشت و بعد از قطع مسافت تا
رودخانه رسیده فرود امد به تهیت اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و خرک
و نردبان مشغول شد و ملک فخرالدین بقلعه اسکلجه که ازامان کوه نیز می گفتند
پناه برد و الجایتو سلطان متوجه انجانب شد و چهار روز بر ظاهر قلعه توجه فرموده
لشکرها رخصت حرب نداد و امید انکه ملک بصلح راضی شود و نکودریان را تسلیم
نماید ملک مطلقا بمصالحه میل نکرد روز پنجم خنک سلطانی در انجا خشند و بسیار

از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب در امد با چندین از سپاه از
قلعه بیرون امده خود را بر لشکر پادشاه زد و بسلامت بگذشته روی بشهر هرات نهاد
و شهر را بامرا غور و خلج و غیرهم سپرده با پانصد سوار عازم غور گشت و دیگر روز
شاهزاده عازم هری گشت و دیگر روز شاهزاده جنگی عظیم کرده فتح میسر نشد چون
الجایتو سلطان دانست که ملک فخرالدین در حصار نیست و بسهولت حصار مفتوح
نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هرات و چون بابیشاوند نوکران ملک فخرالدین تاج
افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه عمر شاه
خوارزمی و پهلوان احمد و دیگر سرداران با مردی زیاده از قطرات امطار بیرون امده
و اتش محاربه زبانه کشیده خلقی فراوان کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه هفت
روز در داشت و از طرفین قریب به ده هزار کس تلف شد اخر الامر شیخ الاسلام خواجه
شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و انچه که نصایح و مواعظه ایراد نموده
گفت درین شهر قریب پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند و تا جان در بدن ایشان
باقیست دست از محاربه باز نخواهد داشت و شاید که تسخیر روی ننماید و این معنی
موجب بی ناموسی سلطنت شود اکنون صلاح در صلح است ملتمس مبذول افتاده
شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هرات کس فرستاد که باید که صد هزار دینار کپکی
نقد کرده بیرون فرستند ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار را بدو روز روان کردند و
ملتزم شدند که در وصول تتمه وجه سعی نمایند پادشاه دست از محاصره کوتاه
کرده طبل ارتحال کوفت چون خبر معاودت الجایتو سلطان بسمع ملک فخرالدین
رسید مستبشر گشت و نذور و صدقات بمستحقان رسانیده عازم هرات
شد و چون بمستقر عز خود نزول فرموده بطایفه که دران واقعه اثار جلادت بظهور
رسانیده بودند بنوازش بیکران مخصوص گردانیده و برج و باروی شهر را بتجدید
عمارت فرموده برج را اندرون بیست و چهار گز بلندتر ساخت و از میان فصیل
و خاکریزش که خاک برداشت و سیفی شاعر که ملازم ملک بود در وصف شهر گوید

چنان شد برج و باروی او   که پرنده زان نبد سوی او   در پای احصا و اختیار آلة
آبادی معتبر و همت کرد اینده بنا تا در سلطانیه سنها یافت و فرمان داد که هر زنی که از
خانه بیرون آید چادر او را سیاه کنند و سر و پا برهنه کنند و به بازار و محلات بر آورند
تا عبرت دیگران شود و نوحه‌گران را از رفتن بماتم سراها منع فرمود و فرمان داد که مقرابان
در پیش تابوتها نروند و حکم کرد که سر و ریش مقامران بتراشند هر کس که شراب خوردی
بعد از اجراء شرع او را زنجیر کشیدی و تباده کشیدن و خشت زدن تکلیف نمودی
خود شراب نخوردی اما هیچ نبودی فی الجمله در زمان حکومت او دار السلطنه هرات
بنابر معمور و آبادان شد و چمن ملت اسلام رونق و طراوتی تمام یافت ذکر بعضی
از صادرات افعال پادشاه عالم‌سوز و وقوع بعضی از حوادث ایام
چون نهال اقبال امیر تیمور را تندباد حوادث خزانی غبار روزگار پژمرده
گشت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور ملت حضرت شفیع
روز محشر زیاده از پیشتر مبالغه و الحاح نمود و خود بکثرت اهل صلاح کمتی گشت
امرا و اعیان حضرت نیز موافقت بری ارباب زهد و تقوی تزیین شدند و بحکم احل الله
البیع و حرم الربوا یرلیغ بقطع مراجعات که موافق شرع شریف نبود نافذ شد و
انابیب ربا که در روث انگشت نمای عالم بودند سر پنجه مکنت خود را بر تافته یا
و هم چنین بعد از شهادت امیر تیمور و بعد انجه روز یکی از جمله ائمه که دعوی
تصفیه باطن و اطلاع بر معینات مخفیات کردی با شاهزاده طایچو گفت که بعد از
چهل روز سریر سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد و این مبایات بجا رسید با دماغ
شاهزاده تصادم نمود و بینخ دیگر زندگانی آغاز کرد و چون پرتو این خبر بر ضمیر انور
تافت فی الحال بگرفتن شاهزاده و مقربان و اتباع او و آن جاهل یرلیغ صادر شد
و بر مقتضی فرمان مجموع را گرفته بیاسا رسانیدند   بیت   در درون تو از غیب
آگاه نیست ؛ بین برده اندر ترا راه نیست ؛ و هم در آن نزدیکی صدر الدین زنجانی
صاحب دیوان که گویا در شأن او گفته اند   بیت   آن خداوند که چندانکه گفتن اندر توان

نگفته‌ست زر اندر کف رادش آرام   بعلت تصرف مال دیوانی از امراء بزرگ مثل
نوین نوین و قتلغشاه بجلادت راستی در بندگی حضرت سخن گفته بگرفتند و در
روز یکشنبه بیست دوم رجب سنه سبع و تسعین و ستمائه بیاسا رسانیدند
و خون او که گلگونه روی مکرمت و سخا بود و چون آب روی هنر و بر خاک ریخته
شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جهالت بود و مزید عصر خود در غباوة
هم در آن روز از عقب روان شد و در تاریخ سنه ثمان و تسعین و ستمائه رتبت
نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی برای و رویت و تدبیر و بخت جوان
مخادیم عظام ناظر مصالح الانام بحسن الاهتمام رشید الحق والدنیا و
الدین که توضیحات و کتاب جامع التاریخ از مصنفات اوست و خواجه سعد
الملة و الدین مفوض گشت جهان کهن سر عروس نو گرفت   بیت
تا فلک پیر و پای را امتثال خدمت بر حاشیهٔ غرا برخواسته بحسن سیرت
و اصابت فکر و انواع عدل و اخلاق فاضل و کمال دلجویی و فرط خوشخویی
این دو وزیر صاحب تدبیر هیچکس ندیده و بعد از ظهور این قضایا بچند وقت
قران نحسین در سرطان واقع شد و بخت جوانان و اطفال بچاه فنا فرو
رفته انگاه عام در میان مردم شیوع یافت و در سال قران سقاء سحاب هم
از جهانیان باز گرفت   بیت   بی آب شد سحاب آواز ؛ چون خنجر زن
و تیغ کهسار ؛ در جیحون و نیل و دجله نقصان مفرط ظاهر شد در ممالک
پادشاه خصوصا در فارس از روی کام روقات برفت و خرمن امدها بر باد
مردمان در طلب نان بجان رسیدند و تا مدت چهل روز بهیأت نان چون
عنقاء مغرب روی از بینندگان بنهفت چون قرص ماه و خورشید یادگاری نان
نماند و چون حشر و انجم رخت به بیت الشرف خود کشید وبای عظیم در عقب
این عذاب الیم روی نمود و از مرض حصبه زیاده از یکجاه هزار تن در نفس شیراز
و حوالی دفین خاک گشتند عشاق ناتوان در فراق سبز خطان با هزار ناله و آه

سرایت کرده‌اند چون ابر بهاری بدریم و زار بگرییم ۶ مرحبا که توبتو ناگه دگر بار برآید
در آن ولایت ایلچیان که از دیوان اعلی جهت تحقیق اسباب آنها و گوشمال اهل احتکار رفته
زحمت بهانه برعیت رسانیدند و بجهت تغییر نقود و تعیین خلایق متضرر شدند و آمد
شد رسولان جهت آنکه در ولایت و قری و قصبات مساجد و حمامات بنا کنند علاوه
این قضایا باشد و چون حکم شده بود که غیر زمره مغول هیچکس سلاح نگاه ندارد
بجای رانیده و دو نوع که معاش ایشان مضبوط و مربوط بحرکت و سفر بود بواسطه
قطاع الطریق و افساد مفسدان از سیر و تردد متأخر ماندند و دست تظلم بر
داشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون مبادا آن امر مشاهده کردند
از سر حکمی که کرده بودند گذشتند اما اسلحه تازیکان در دست محصلان بماند
و اگر شمه از این تکلیفات که بر شما با سرهنگ برسمع پادشاه جهان رسیدی برسانند
و دهند ابقا نفرمودی لمحض نحن انکه دیان چندگاه محرزه و احشام را چنان
الم و زحمت رسیده که تقریر راست نیاید تا اکنون که حق تعالی بلطف عمیم
خویش فرج ارزانی داشت **ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه**
اسلام بجانب مصر و شام چون پادشاه جهانبان سلطان محمود غازان بر
سریر دولت و ارائه نشست در اشاعت دین مبین و تاکید مبانی قصر شرع متین
سعی موفور نمود بخبر شمه از این سمت گزارش یافت در خلال آن احوال ایلچی نزد
حاکم مصر فرستاده از انتما خویش باسلام بروی و نصرت دین پیغمبری
سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن یرلیغ اشارت کرد که پیش از این پدران
ما با برتابین دین لشکرها بآن نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام می
شدند و امروز بحمد الله که بحکم المومنان کالبنیان یشد بعضه بعضا یگانگی مبدل
گشت و مخالفت بموافقت معوض شد که فیما بعد از اندیشه لشکر ظفر ترتیب
ما فارغ و آسوده خاطر باشند و بتجار دیانین متواد و متواتر و بر خلاف سوابق
ایام مطاوعت و متابعت ما را که متضمن صلاح ملک و دین و مستلزم ثبات

دین اسلام است از علامات سعادت ابدی شناسند و از این نوع کلمات که سامعان را
دربار به تشویر می انداخت در آن یرلیغ درج کرد پادشاه مصر و اشراف آن دیار
بحسب ظاهر اظهار استبشار کرده و عدم اطاعت و انقیاد داده‌اند اما مطلقا
از [illegible] بفعل نیاوردند و الملعونه پنهان در مقام عناد و استکبار می بودند تا
آن با وجود تمکن و دولت پادشاهی تا خون مسلمانان ریخته نشود و اموال در معرض
تلف نیاید عفو و اغماض را کار بند شد تا موضع تعرض مصریان نگشت و تساهل
و تغافل شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور بجاه چهار هزار
سوار بجانب رأس العین و ماردین نامزد کرد تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زدند
ایشان امتثال فرمان بالرأس والعین کرده روان شدند و بعد از قطع مسافت
چون بحدود شهر رسیدند معدودی چند از آنجماعه بلباس مغولان ملبس شده
نزدیک دروازه آمدند و گفتند ایلک مولای رسید و ما را جهت وصول خویش در
مقدمه روان کرده محافظان بی تحقیق حال دروازه بگشادند و آن فوج بشهر در آمدند و
دیگران متعاقب رسیده خود را در اندرون انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن
سرزمین بود از این نقضه متعجب گشته و از این قضیه متحیر شده در ضبط قلعه چاره ندید
مصریان دست تعدی و تاراج برآوردند و در پیشگاه مسجد جامع [illegible]
برداشتند و بعوض مصحف چنگ و دف زدند و عفاف اولاد اهل اسلام در رقبه
اسارت و خواری و خطار در آوردند و همچنین در رأس العین و دیار دیگر از قتل و اسر و نهب
دقیقه مهمل نگذاشتند چون اخبار موحشه در تبریز بمسامع علیه رسید آتش غضب
در التهاب آمده و همت خسروانه مصروف بر آن داشت که حرکات ناشایست
را دور کار مخالفان نهمت بخت در آن باب از ائمه اسلام استفتا فرمود باجماع
گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل
که برداشته قدرت و جهانی و در کین نشیند جهانبانیست واجب باشد غازان خان خوا
که بجای آخر و توقف بجانب شام نهضت فرماید اما ایلچی مولا رسید که قتلغ و تمورتاش [illegible]

والی مصر روی گردان شده متوجه شدند که حضرت اعلی پادشاه بدین جهت در ولایت آذربایجان
چندان توقف نمود که ایشان از شرف تقبیل بساط همایون دریابند و بسبب نفاق بیشتر اختصاص
یافته در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام مصر پای از جاده صواب بیرون نهاده
بشرایط اسلام و مراسم مسلمانی قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جمعی از سپاه ظفر پناه
مدد و معاونت نمایند ما بندگان متعهد و متقبل میشویم که دیار اسلام یعنی مصر و شام
بممالک محروسه مضاف گردانیم و چون غازان خواست که سلطان ناصر را که او جود
صدق عقیدت سراب نخوت الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی در
خاطرجای داده بود حرکت از خواب غفلت بیدار سازد در قبة الاسلام دمشق
تخت سلطنت را زینت جلوس همایون دهد باستحضار لشکرها تواچیان فرمبر انجاد
واقطار ممالک روان فرمود و حکم شد که از ده نفر پنج نفر متوجه فرمان گردند و هر نفری
از لشکریان پنج اسب با سازو صدق تمام و از شش ماهه مرکب گردانند طایفه از امرا
مقرر و معین فرمودند در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و ستمائه بطالع سعد که
گردون بیانه ثقال مینمود پای در رکاب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد
و چون رایات جهانگشا در دیار عظمت گشت امرای روم با رکاب همایون ملحق گشتند و در
موضع نصیبین حاکم ماردین نجم الدین بتقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و در آنجا
طوی عظیم کرد که مثل آن از سلاطین عهد معهود نبود و لشکرها نقارها داد از آن مقام
تا معبر راس العین و قلعه جعبر را در طولند سپاه مهیب و مهابت ساخت و خدمات شایسته
تقدیم رسانیده مشمول عواطف خسروانه گشت چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام
اعلی پادشاه دریا دل فرمان داد که سلطان ماردین را با یکی از شاهزادگان با ده هزار
سوار در آن مقام توقف نمایند و اگر از اطراف ممالک خبری رسد و یا اعلام حضرت
علیا احتیاج افتد اعلام کنند والا آن مهم را بر حسب صوابدید خویش بتقدیم رسانند
پادشاه دریا نوال از آب فرات عبور نموده عرض لشکرها فرمود نود هزار سوار در شمار آمد
و از آن سکان قتلغشاه نویین و مولای تمغاجی روان شدند و پادشاه از کنار فرات

بمدت سه روز بنواحی حلب رسیده در قصبه که بانواع زینت آراسته بود نزول فرمودند و در
امر محاصره و عدم التفات ایشان با ایشان مختلف شد عاقبة الامر چنان مقرر شد که دست
تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند تا مهم مصریان بمقطع رسد و در آن حوالی بار دیگر عرض
لشکر فرمان داد و از راه میمنه و میسره و از قلب تا خاجی پادشاه سپهر احتشام
بمسافت خطوات ارش کرده و بخرام نظر اشرف همه را مطالعه فرمودند و تا روز امیر جوپان
را نوزده معروض داشت که چون چشم همایون پادشاه در دسته عرض بر مراکب ماند که
اثنا دار کرخت شود مهیا از اسپی با دیبای برق دفتا که در جنبش روزی نگاه
ایمه نظر خجسته سلطان رساند این سخن گفت و اسپی که سبزه کونر بسنا فی نیک روز
بگذشته در پایی پیشکش کرد و سایر امرا موافقت نموده اسپان نامی بگذرانیدند
و رایات فتح آیات از آنجا در حرکت آمده در جبل السماق نزول اجلال فرمودند و در آن مقام
جاسوسی بگرفتند بعد از تخویف و تهدید چنین مقرر کرد که پیش از این به سه روز امیری
از امرا از دیار بحر وصول لشکر اثر یافته بگریخت و در راه قراسنقور حاکم حماه در
ملحق شده پیش سلطان مصر که در حمص خیمه اقامت مطنب کرده است برد نقشه چه پیش از
وصول لشکر قیامت هیبت بجبل السماق سلطان ناصر و منجد مصریان از حرکت پادشاه
روی زمین ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکرها داده بودند و در حوالی حمص
مترصد و منتظر نشسته فی الجمله چون رایت عالیه بحوالی حماه رسید قلعه آنجا نیز از
تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آن موضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان
مصرها متحصن بمیامون خالد بن الولید مقام کرده و در آن عرصه تل است که آن را تل نصر
خوانند و در آن موضع دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربه افتاده هر دو نوبت
چاشنی ظفر چشیده اند و پیکر فتح و نصرت در آیینه مراد دیده و آن تل را بر خود مبارک
دانسته اند اکنون بهمان اندیشه در آن تل متوقف اند و از آن محل جز مصرف قتلغشاه
نویین گفته مصلحت چنانست که تلاقی صفوف در جای دیگر اتفاق افتد و تل نصر را
بطامع کن خذلان بگردد پادشاه گیتی ستان سلطان را با یکتومان لشکر در آن فرمود

کنار دریای عادل محافظت نمایند از ترکتازان دور باشد بعد از این تدبیر یرلیغ نافذ گشت
که تا فرقه امرای لشکریان با بحسن المآل ما ب شرط طهارت بجای آورند و سر اخلاص
عبودیت تقدم را استوار ساخته در یک مقام چون مجمع عرفات صف صف انسریا نماز
جماعت بگزارند و بزمزمهٔ اللهم انصرنا و لا تنصر علینا صیاد دین کینه کردان آغاز
چون از ادای فریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین آفتاب و اسوی تخشع و خجالت
ضراعت نهادند و از درگاه الکریم حرف زبانها حرف اول نام اوست این همه گویا له
و انحنای و شکر ظفر نثر و غنائم مسالت نمودند اما دست استجاب لهم ربهم نظهور
پیوست و انتم صب خطاب و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون استماع افتاد
مقارن این احوال چون آوازهٔ سیر و تعبئه سپاه بی‌پایان از اسپاه لشکریان
سقط شده بود بقا با لاخرها توان نامه حرکت با ده در توقف بندگی سر بر زمین
نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند جهت استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع
لشکریان در میان نام و ننگ پیاده جنگ کنند بعد از آنکه آثار فتح برد
زمانه دولت پادشاه را اسباب فتح و عنوان رایات ظفر آیات فرمان شد که تمامت
لشکر سلاح پوشند و مانند سعد و برق در جوش و خروش آمده روان گشتند و چون
نزدیک بابک رسیدند پادشاه فرمود که امروز پنجشنبه است جنگ با موقوف
باید داشت که مناسب نیست وظیفه آنکه بکوشند لشکر عساکر استراحت نمایند غافل
حریف فرمود آمده و بعضی اسلحه از خود جدا کرده بمهمات طبخ و غیر ذلک قیام مینمودند
که ناگاه قراولان خبر رسانیدند که سلطان مصر سپاه منصور یکبار سوار شده صفها
راست کرده و مصریان بجهل آنکه معهود با شمشیرها و خنجرهای چون بیضه فولاد شتافت
یکدیگر رسیدند و هم از گرد راه حمله برقول آوردند چون نزدیک آمدند اقدام صفا
نصرت شعار از صدمات مصریان متزلزل شود هزار بیان و ظفر بجهت بطاس انداز
پیاده گشتند و بهیات اجتماعی شبه آغاز کرده و از نوک تیر بی چهار پایان بر زمین
افتاده دو دیده اشا از هر ان قلتشاه و نوبین آواز کوس برآمد مصریان روی پایان طرف

نهادند قلتشاه فرمود که سلاطین پیاده شوند و مجموع از اسبان فرود آمدند بود
که با ایشان شده که سوار کردند بین الرکوب والنزول تزاحم افتاده مصریان در رسیدند
و بضرب تیر و شمشیر بعضی را سقط کردند مقارن این حال عساکر ظفر قرین بقصد ایزد
متعال شهادت و قتل رسیده بر لشکر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیر پایان بان
کمان پشت نمودند مولای دقوروشی از جملات شعبات و لوله در زمین و زمان انکندند
و مقدار پنج هزار کس از مصریان بقتل آمد بقیة السیف تا کنار آب عاصی باندند ر
دراثنا کبروذا را اعراب شام بحسب مواضعه سابق ظاهر شدند و چون این مضمون
معلوم رای مشکل‌گشای شهریار هفت کشور بود پیش از تسویهٔ صفوف با طایفهٔ از
لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام حزم و حفظ مراسم بقصور و تحفظ بجای آورند
حالی که سپاه منصور سیاهی اعدا دیدند یکی از ترپیانه با مقدار پنجاه هزار کس
که مترصد بودند که در مقابل ایشان رفتند و قوروشی نیز از نسیم اعدا دمیده و دست
لحظه اسامی هفت هزار مرد شامی را از جریدهٔ احیا محو کردند و سلطان مصر چون رند
دوی رکود لب بجهم رسیده اهالیان را دکهشد که تدبیر کار بنا حیث در خواب گشت
که مهمات دیگر گون و سر رشته اختیار از دست ما بیرون شد بهر نوع که دانند
صیانت نفس و مال واجب دانند این سخن بگفت و روان شد روز دیگر که ایلچیان اندرونی
انجمان سپاه نیکاد را سپهر ساخت امرا و ارکان دولت بین فتح نامها سلطان کردند
اشفادار را تهنیت گفتند حمیری که در صف قتال بلوازم صفدری و بهادری قیام
نموده بودند بصلات ارجمند و عطایای دلپسند اختصاص یافتند و فتح نامها
مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و چون بر رای عالم آرای پادشاه گیتی‌گشای
روشن گشت که والی مصر با تو نجات آنکه وحوش بیابا داده بیک مترجم ناهم شد
و امرا که متعلقان ایشان در دمشق بودند با نصوب شتافتند و اصحاب را مصحوب
خویش کرده آینده از عقب سلطان مصر گرفتند و روانه با هر کس از شامیان که یافتند
بقتل آوردند تا خرم که هشت روزه راه مصر است عنان کشان رفتند و پادشاه کامیاب

ده روز در حمص اقامت نمود خزاین و غنایم و مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان
قسمت فرمود و از آنجا بجانب دمشق نهضت فرمود و چون بحدود آن بلده طیبه رسید
سادات و قضاة و علما و اعیان و معارف شهر با مصاحف و تنسوقات لایق و پیشکشهای
مناسب باستقبال بیرون آمدند و دست در ذیل امن استیمان زدند و بجان امان طلبیدند
پادشاه اسلام پناه بزبان بخشنده بیان بگذرانید که پیش از التماس شما فرموده ایم
تا امانی عفو پاکی استینای بر دمشقیان دایر کرده اند و چمن آمال ایشان از زلال
افضال تازه و سیراب سازد آنگاه پادشاه یکی از مقربان حضرت اشارت فرمود تا
لشکرها را از تعرض آن طایفه باز دارد و قتلق شاه بجنگی موسوم آمد و بلا غور بر سر تعاد
آب منصوب و تعیان بحکم شهرها مو(ر)کشت و حکم شد که از جمله هفت دروازه دمشق را
دروازه سه باز گشایند و باقی چون در نظم و تندی که در عهد آن پادشاه مسدود بود
بر بندند چون اهالی دمشق ثابت خدمتی مشاهده کردند که شهرها دکینی ستان طایفه
که بمحافظت حرص و نماز ایشان موسوم شده بودند در آن باب فی الجمله تغافلی ورزیده
چوب پاشان زدند و ذم دیگر بجای آن فرقه باز داشت از دو روز صدق و رغبت معرض
کرد آمدند که چون نعمت امن و امان پادشاه گیتی ستان شامل حال ایشان گشت
با اتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه عامره رسانیم و تحصیل این وجه خواجه
قطب الدین و خواجه صدر الدین ابهری متعین شدند در اثنا این اوقات غازان خان
عزم مراجعت کرده قتلغشاه نوین باستخلاص قلعه دمشق را نزد فرمود و حمص و طرابلس
و عکه و سلمیه و معرة النعمان که آنها را شام وسطی گویند بایلکی تفویض رفت و حلب
و حماة و منبج و جبل السماق بیره با دیگر الشام که شام سفلی عبارت از آنست
بر سیکمود قرار گرفت و مولای را با بکتمان سیاه بکوه غرم و آن حدود متعین شد
و چون پادشاه از آب فرات بگذشت با دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طوی
کرده خدمات پسندیده بجای آورد و بمزید عنایت خسروی که خاصیت کرمیت احمد است
اختصاص یافت و از آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار

ایلخان با اتفاق و حضور او شده اند که خرابی پیدا کرده شبها بیرون می آمدند و اسبان لشکر
در دیه می بردند و از غرایب اتفاقات آنکه در آن اوان قتلغشاه بمحاصره قلعه دمشق
مشغول بود یکی از استادان منجنیقی که در آن شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد به ضرب
سنگ منجنیق قلعه را مستخلص کرداند قتلغشاه فرمود که اسباب و اخشاب و ابجر اسباب
طلب دارد باو تسلیم نمایند استاد بکار خود مشغول شد تا نزدیک شد که فعل با تمام
رساند مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی زیرک جهاندیده بود بر دقت و حالت
آن شخص در آن حرفت وقوف داشت با قوم خود گفت که اگر این منجنیقی فرصت یابد اجزاء
مجمعه کودا منفرق کرد اکنون هر کس از برای استیفاء ناموس خضان اسلام و احراز
مثوبات یوم القیام شر او را مندفع سازد و بکف صره که محتوی بر هزار دینار بود بهرم
و مرد که داد باشد شخصی از متهوران بجای این سخن استماع نموده از قلعه بشیب آمد
در اردوی قتلغشاه متفحص کار و مترصد فرصت تا ناگاه مسود تا شب شد و اردو و ثاق
استاد منجنیقی در آمد و در گوشه مختفی بنشست استاد که از عمل کرده بود
بخانه معاودت نمود پای در منزل نهاده بود و فرق او بمقتل خونین تمام آن سفاد استاد
بدن جدا کرده پا کاند کشیده بیرون دوید عیال و اطفال او نوحه و زاری آغاز نهادند
بیت چون درد بعت شعله پاسبان جه سود ؛ عیار با دو سر یکی سر خویش سالم بر
دوش و دیگر سر دشمن بر بیم کوش تا کوش تقلعه مراجعت نمود سکان حصار قلعه
بقلعه املاک رسانیدند و مبلغ بکفها را با صدهزار آفرین بدو داد و کردند و بدین
سبب قلعه دمشق در توقف افتاد کوتوالان دیگر قلاع شام بر عزم ایام بودند قتلغشاه
مصلحت در معاودت دید با جمع وجوه انقیادا ملک شامات دمشقیان با بدرک یمایوت
بیوست و لشکر ایلخانی که در دیار عرب بمحافظت اطراف مامور بودند با قتلغشاه موافقت
نمودند و در وقت عبور از آب فرات شعله حیات بعضی از ایشان منطفی گشت بیت
تا نوش نیش باشد و با خوف اشباله ؛ و منشأ مراجعت امرا از دیار شام نفاق
قبچاق بود و سابقا در ذمره ممالیک الفی بدو سلطان مصر انتظام داشت و چون غازان خان

شام آمد چنان ملازمت پادشاه باستحقاق بصنوف تربیت و عاطفت اختصاص یافت
و بعد از عود غازان خان عنان انقیاد را متغیر ساخته با سلطان مصر عهد ساخت

ذکر لشکر کشیدن غازان خان نوبت ثانی بجانب شام و شرح بعضی از حوادث ایامی

چون پادشاه اسلام غازان بر دیار شام استیلا یافت بعضی نوئینان بمحافظت آن سرحد
تعیین نموده بازگشت و امرا نیز بواسطه نفاق مراجعت نمودند چنانچه رقم زده کلک
بیان گشت از نصرت غبار بی‌غاشیه ضمیر انور نشست و همیشه خیال عروس مملکت
مصر آئینه ضمیر منیر بود و از روی شهامت در آئینه تصور بگاه و بیگاه عکس پذیر هرچند متهوران
درگاه و دلاوران بارگاه بکنایه و صریح خواستند که آن صدرنشین صفه سلطنت از
سر آن عزیمت بگذرد اتفاق میسر نشد تا در شهور سنه احدی و سبعمایه باز علم نصرت طراز
بعزم استخلاص دیار مصر برافراشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بظاهر حلب
رسید معلوم شد که مصریان در شام کشتزار خود شاکی شده اند و مثل آن نهاده که امسال
پای مبادرت در میان نهادن بمحاربه و قتال و جدال نهند بعد خاقانی که غالیه عروس
ملک را غبار مراکب کار در میان سپاه است فرمود که بی توقف رایات عالی روانه باید شد و
امسال در غلبه بیشتر هم انحطاط منفع باید ساخت امرا عرضه داشتند که مصلحت
در آنست که نهضت سپاه بعد تمام و جمعگاه دشت ادغیل باز داشته ایلچیان
بمصر فرستیم و کوشش ملک نامبرده بنصایح و مواعظ کرانبار رسانیم اگر جواب بر
طبق مدعای ما آمد فهو المطلوب والا حالت آن ولایت در توبره اسپان کرده بر
آن والی ایلچیان بریم چون رای امرا متضمن مصالح خاص و عوام بود پادشاه غازان
خان سپاه را بجانب یورتهای اصلی منعطف گردانید و بفراغ بال روزگار گذرانید
تا سال آخر کشید و سبزه بهار در سنه اثنی از لب جوی بدمید آنگاه قاضی نصر الدین
تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را در اوایل شهور سنه اثنی و سبعمایه بسفارت
مصر نامزد فرمود و بنیت مراسله آنکه اگر آن دیار شعار پادشاه کامکار از سکه و خطبه
اظهار کنند و التزام خراج نمایند از نهضت سپاه و بهرام انتقام ایمن باشند والا

با ایشان که آنچه کتبخانه بخواندم شامیان رسید و ایلچیان در حرکت آمدند و بعد از قطع
مسالک و منازل چون بحدود مصر نزدیک شدند شغادلان ایشان را بمخارج و مداخل
وقوف نیابند شب در شهر داخل کردند و بعد از سه روز ایشان را بدرگاه سلطان بردند چون
مضمون رسالت باز رسانیدند والی مصر گفت که جواب این الوکها در صحبت معتمدان
و رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایشان را بخلعت و نعمت مستظهر ساخته باز گردانیدند
قاضیان بحضرت رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که ایلچیان باطراف
ممالک رفته جار رسانند که لشکرها بر یلجا معین بدرگاه عالم پناه حاضر گردند و بعد
جمعیت سپاه در منقد قتلغشاه و چوپان و مولای با سه تومان لشکر **بیت**
سپاهی که از کوه تا کوه جای ❘ نیابند و گویند کین شای ❘ بر راه کشاف و موصل روان
فرمود و بنفس خویش در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور نظام حله مخیم اقبال
گشت و در آن مرحله رسولان مصر بادر و بیهما پیوستند و در مکتوبی که مصحوب داشتند
التزام طریقه که در آن دست رسید سلطنت جهان بادشاهی عقلا و عرفا حکم وجوب
داشت مهمل مانده بود چه نام سلطان مصر در آن صحیفه بآب زر نوشته بودند و
در باب دو قول خراج و خطبه و سکه سخنان گفته جواب التماس التزام سال
بر نهج از مکتوب مطالعه پادشاه رسید که اما حکایت خراج پوشیده نماند که
حاصلات این ممالک بجد ایستد در مصالح جهاد و غزوات و محافظت ثغور اسلام
و انقطاع امرا ناموس و تعداد لشکر که در دیار دین مرابط و مجاهدند موجه و مصروف
میشود و از آن تحرا چیزی باید نمیشود و اگر بلکم دیگر از آن التزامی و در مواقف
ان طلبتم ابواب راه می‌باید و جواب استدعا سکه آنکه بر یک صفحه نقودی که در
دیار ما رایج است اسم امیر المؤمنین و نام سلطان محمود غازان خان نقش کنند و بر صفحه
دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم کنند آنگاه ایلچیان
از زبان والی مصر عرض داشتند که چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور
دین است اولاد تشهیر یافت دولت روزافزون شاهنشاه سبب آنکه این ممالک

بدین مفاد امضا فرمایند و بعد از آن صندوقی مقفل مختوم نظر پادشاه رسانیدند
ایلچیان از رسولان سؤال فرمود که درین صندوق چیست راز نوزده گفتند ما را چون
ازین امر پنهان خبری نیست بجهد توهم سخن نمیتوان گفت بیت چون از درون خزینه
واقف نشد کسی ؛ هر کس حکایتی بتصور چرا کند ؛ و بفرمان سر صندوق گشاده
انواع سلاحها در آنجا مشاهده افتاد آتش قهر و غضب خاقان خان که کمترینه را
از ملازمان دولت قاهره بسلطانی نصرت فرجام و با توسن سیاست افروخته گشت اما
نفس مطمئنه او که صولت نار دمنت نفخه اساس و رحمت مفهوت داشت از زلال
مرحمت آن نایره فرو نشاند بانجاز فضیلت والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس مخصوص آمده و در خلال این احوال سه ایمان ایلچیان شاهزاده توقتای با
سیصد و بیست و پنج سر الاغ اولاغ اندراه در بند رسیدند و صورت ایلخان که در اوایل این
سال میان توقتای و نوقای در حدود سقین و بلغار محاربت سهمناک و مقابلتی هولناک
واقع شد و توقتای غالب آمده و نوقای مخذول و مقهور گشت از عادت سپهر بند
دوی و بیوفای او یکی اینست بیت یکی را ز خورشید بر ترکشد یکی را خط
نسخ بر سر کشد ؛ یکی را دهد ملک و گنج و سپاه ؛ یکی را نشاند بخاک سیاه بیت
جو مهر مهرورزی امان از جهان ؛ نبرد حقیقت چرا این و چه آن ؛ و چون توقتای بر سریر
فرمان دهی متمکن گشت عرق نخوت زنگیرا در حرکت آمد و هوس اخذ مملکت اران
و آذربایجان بر ضمیر او استیلا یافته ایلچیان را در مصاحبت عیسی کورکان پیش پادشاه
قاآن فرستاده زبده رسالت و خلاصه سعادت آنکه بحسب تخصیص و تقسیم چنگیز خان
ممالک اران و آذربایجان به باتو و اولاد او میباید در و سالهاست که هلاکوخان
و اولاد او آنجا را و حاصلات و انتفاعات آن ابطالات یاسا تصرف مینمایند دور
گذشته را چون نتوان گفت قاآن باید که امروز حق را در مرکز خود قرار دهد و ولایات
خود تسلیم کند والا جنگ را آماده و مهیا باشد و بداند که از حدود در بند تا قراقرم تا
در بند قراولان سپاه ظفرنشان ما زیاده از ده تومان خیام بسته و طناب

اندر طناب کشیده نشسته اند و باقی لشکر را برین قیاس باید کرد جهة اظهار تکثر
چریک پر از درنز مصحوب ایشان کرده آینده بود چیتی کور دکان و ایلچیان چون شرف
دستبوس دریافتند از مهابت مجلس پادشاه مضمون رسالت را بهر چند خشونتی داشت
بعبارتی خوش و لفظی دلکش ادا کردند پادشاه از کثرت ایلچیان در غضب شد
فرمود که فرستادگان اگر از جهة استخلاص مملکت آمده اند عدد ایشان زیاده
برین بایستی و اگر بجهة تبلیغ رسالت سر ایلچی را پنج نوکر کفایة بود اما جواب
طلب ولایة اینست که الملک عقیم و دعواء کینه سقیم با آنکه از عهد هلاکو
خان الی یومنا اران و آذربایجان مضاف مملکت بسیط گشته با تصرف تیغ
آبدار از تعرض طالب آن ملک نگاه داشته ایم اکنون انتزاع آن جز به
استعمال شمشیر میسر نشود بجهد بنام عروس ملک در کنار نیاید بیت
عروس ملک که مهرش بود اندر تیغ ؛ مگر بتیغ مراد را طلاق بتوان داد و چون
کینه اردن مهموض حضرت ایلخان کردانید دو بادی اولای فرمان داد تا مرغی
چند آوردند و آن مرغان همه را در یک لحظه برچیدند راقم حروف گوید که مثل
این حکایت اندرانا واسکندر و بیت و غالباً در موضع خویش ثبت افتاد فی الجمله
در آن ایام عهدی که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه ترتیب
طوی امر فرمود بنا راست جشنی که خورشید و ماه نظاره گر آمدند در آن جشن گاه
امرای حضرت و وزرای مملکت و حکام کرج و روبیه و ارمن و ملوک ممالک و اعیان
و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و سائر بلاد در آن جشن حاضر بودند مدت
سه شبانروز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب مشغول شدند و بعد از فراغ
از سور و سرور پادشاه امر بتنظیم مصالح ملکی آوردند فرمان واجب الاذعان
نافذ گشت که رسولان مصر همینان نرفته در آن بلده جنت آیین تا معاودت رایات
نصرت آیات توقف نمایند و ایلچیان توقتای رخصت انصراف ارزانی داشت
چون از آن امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان بعد از ساختگی

اضافات الجهاد و تمامه زاد و نفقه مرتب ساخت چون اسباب سفر بهم داد
رایات نصرت آیات براه خانه که از مستحدثات ایام دولت روز افزون بود روان
شدند و در آن یورش زیارت مشهد مقدس امام حسین علی رضی الله عنهما بنزله نمود
و از آنجا براه اعمال فرایشه ابناء و هیبت و حدیثه و عانه نهضت فرمود با آنکه مردود
دو سه فرسنگ راه زیاده قطع نمیشد در آن حدود رایت عقاب هیأت تنفرج شکار
شترمرغ حرکت کرد و روزگار خود شترمرغ است سادی روز کنار دشمنانند
مرغ طیران میکند و اندرون کوه آثار دشمن از سعی یلج الجمل فی سم الخیاط خبر میدهد فی
الجمله چون پادشاه از آن تماشاگاه فراغت یافت متوجه عانه شد و از آنجا آهنگ
راه موصل فرستاده خود بجانب الشام رفت روز پنجشنبه در پای قلعه رحبه سرا
پرده خاقانی برافراشته شد پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی کار
دان بود و از بطش و انتقام لشکرهای پادشاه اسلام اندیشید پسر خود را با قاضی
و چندتن از اعیان به بندگی حضرت فرستاد و لشکرها را بتغار و نقل و دیگر مایحتاج مدد
داد و عرضه داشتند که این موضع سرحد شامات افتاده و در ذنب تنازع
جانبین عرصه ملامات و انصار دولت قاهره در تسخیر آن ولایات جد و جهد تمام
دارند و ما بندگان خود زمام ایلی و صفحه یکدلی کشیده ایم و منتظر آثار غالب
ایستاده هرگاه که خاطر خطیر از روش و نواحی جمع شوند با ارباب حواشی شام ملی
الالهام لاصلح الانام بموکب اعلی خواهیم پیوست پادشاه را سخن معقول پسندیده
افتاد و فرمود که هیچکس از سپاه قیامت اثر تخریب آن نواحی اقدام ننماید با بدو اهل
قلعه نیز با لشکرهای ابواب معامله مفتوح داشتند و از آنجا رایات نصرت پیکر بجانب
حلب نهضت فرمود و هم در پای آن قلعه مضارب خیام ملازمان ظفر اختیار رفت
و صاحب حلب رسولی فرستاده اظهار مطاوعت نموده در تسلیم قلعه بتقدیم رسانید
رحبه تمسک جست پادشاه چند روزی بنشاط شکار و شراب اشتغال کرد و بعد
از آنکه داد عیش و طرب داد سوشیار را لغو و چوپان و زینتاق را با جمعی دیگر از

سرداران بعد از قتلغشاه نوین در آن ولایت بگذاشت و بعزم تختگاه خویش از راه موصل
و سنجار علم برافراشت و از آن جانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر مردود در حدود
دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که منجنیق نفط اندازی از مقام خود پیشتر
نروند و چون امراء پادشاه جهانپناه از آب فرات بگذشتند و از مصریان چیزی
نرسید و اثری ظاهر نشد عنان بحما منعطف کردانیدند و از آنجا متوجه حمص شدند
وجوه و اعیان بقلعه تحصن نمودند قتلغشاه نوین و امرا بمحاصره نزدیک شدند و فرم
ان شد که فتح میسر گردد و در بین اثنا ناگاه خبر رسید که ملک ناصر هنوز بدمشق نرسیده
و اختلافی در اردو پدید آمده و دست اطماع انسانی که خبر بهجت مرگ نتافته نشود
دامن گیر خاطرها شد بعضی گفتند که استخلاص حمص هرگاه که خواهیم باسانی و جهی
میسر شود حالا آن وحشیات از دام رمیده بچنگ باید آورد و هم بشت نقد حاضر را
پشت پای زدند و موجود ذهنی را بر موجود خارجی ترجیح داشتند دست از محاصره
بازکشیده داشتند چوپان بیک صلاح در آن دید که اول بدمشق روند و دو سه روز
آسایش نموده ستورها را تعاقب نمایند قتلغشاه نوین مانع آمده گفت بیلاقات
مصریان و فراغ خاطر ایشان تجربات پرداختن از مصلحت دور می نماید و از آنجا
درسارمث انلی دهم رمضان در مرج صفر بسر پشته رسیدند چون بهامون نگاه
کردند آن صحرا را از لشکر مصر و شام بحری مواج دیدند چه تمامت عساکر ملک ناصر آنجا رسیده
بود و مضارب خیام نقیبین بیانته از انبوه مخالفان خوف و رعبی بخاطر امرا استیلا
یافته بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت است تا تلاقی فریقین در موضعی دیگر اتفاق
افتد امیر چوپان گفت از این موضع برگشتن جز و بد دلی باشد نزد ارباب ثبات و وفا
شغاف محذور که راینده باشیم و ترتیب نزدیک شاید که در ظلمت لیل از این
ورطه جان سلامت بیرون بریم عاقبت مجموع امرا رای او پسندیده داشته گفت
اینت نفس حزم داشت و اندیشه درست بیت که دشمن روان بادی و تن درست
امیر چوپان چون مضمون آیه وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم نصب العین ضمیر

ساخته طایفه را از ابطال رجال فرمود آمدند تیمتاش و سونتای و تنی چند از امرا بجهت موافقت
چوپان بیك در حرکت آمدند و قتلغشاه نوین و مولای با دو تومان لشکر بطرفی بزدك
بر سر پشته متوقف شدند و از آن طرف ملك ناصر **بیت** چو خورشید تابان ز بالا گشت
خروش تبیره برآمد ز دشت ؛ با لشکر آراسته چون چشم خروس با فر و زینت و ساز و صف
بیکران در جوش و خروش آمده صف کشیدند و از افراس و بغال و جمال و احمال و اوزار
لشکرگاه سوار را صف دیگر ترتیب داشتند **بیت** ز گرد سواران هوا بست میغ
چو برق درخشنده پولاد تیغ ؛ تو گفتی که الماس جان داد میغ ؛ نمان گرد تیره روان
دادمی ؛ همه صحرا بال بی تن و تن بی بال و سر بی تن و تن بی سر افتاده بود امیر چوپان
چون شیر که در گله آهو افتد از هر سو تاخت و ممالک قالب از سلطنت ارواح می
پرداخت تیر او گویی حکم قضا داشت که خطا نمی شد او و تیمتاش با تفاق کردن لشکر
بود مردانگیها نمودند که اگر با تعرض رستم زال با زاندی آن زمان دستی شمشیر ایشان
سپر دهشت بر سر کشیدی اخرالامر هزیمت ملك ناصر یکبار چون دمه از خواب
گران جمله منهزم شدند چه منهزم که اکثر منعدم گشتند و لشکریان بر اخذ غنایم مبادرت
نمودند چنانکه صاحب بیست بود با دو غلام خلاص یافت سلطان مصر از آن حادثه
اعلام داد ملك ناصر ده هزار سوار بجانب مصر فرستاد و پیش از وصول ایشان
از ضعفات و طغایانی سوجی باطل از کال بد دلی روی گردان شدند چوپان و تیمتاش
بطرف خان گرای آمده دو نهاده تیغ رانی کوششهای بلیغ نمودند اما چون
بواسطه فرار بعضی امرا و مشغولی سپاه تا بند غنایم صفوف بهم بر آمده بود و نظم
و ترتیبی نمانده هرچند چوپان و تیمتاش و لشکریان را بر وجوب تحریض میزدند هیچ تا را
طعنه میزدند مفید نیفتاد و چون کار از سعی و کوشش در گذشت تیمتاش و توشا و کشوا
طایفه از اعیان لشکر پنجم نفر را اسیر و دستگیر شدند چوپان بیك و بقیت لشکر
سلامت نفس خویش را عنان بر تافت و در تخلیص سپاه و ترتیبه حال ایشان منزل
بمنزل و ساختن موت بذل مساعی و جهدها نمود که در اجل مشهر اصطناع پادشاه

و سخن گوی و جستی و چالاکی و فرزانگی و عقل معاش در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا نیز با او محبت و مودت
میورزیدند و چون مسافر ایناق بنا بر تقرب و محرمیت سلطان محسود امرا بود محمود شاه امیر محمود
ایسن قتلغ و امیر سلطانشاه بن امیر نیکروز و امیر محمود بیك و امیر محمد بیلتن را در قصد او با خود
یار ساخته متوجه خانه مسافر شدند و مسافر از توجه ایشان آگاه شده خویشتن را بقصر سلطانی انداخت
و امرا و محمود شاه بمنزل سلطان رفته هرچند بر دیوار زدند و قصر پادشاه حصارش نزدیک بان رسید
که سلطان مسافر را بیرون فرستد در این اثنا امیر سیورغان بن امیر چوپان و خواجه لولو با غلبه تمام
رسیدند و سلطان با ایشان مستظهر شده جماعت پس رفته و پادشاه همه را گرفته بقتل ایشان حکم
فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص شدند اما سلطان هر یك را بقلعه فرستاد و امیر
محمود ایسن قتلغ را در خراسان پیش امیر علی قوشچی محبوس کردانید و سلطانشاه بن نیکروز را در
قلعه سیرجان و محمد بیلتن را در قلعه بم و محمد قوشچی در قلعه نطنز و محمود شاه اینجو را بقلعه طبرك اصفهان
حسب الحکم باز داشتند و مسعود شاه بن محمود شاه را بروم بردند و مجموع امرا آن زمان وفات سلطان
در آن موضع بودند الا محمود شاه که باز آورده بودند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن گشت و مجموع
بعد از مرگ سلطان خلاص شدند و در سنه خمس و ثلثین و سبعمایه فولادخان که حاکم الوس جغتای بود
در ماوراء النهر وفات یافت و غزان خان بن بیسور بجای او بنشست و در اواخر این سال پادشاه اوزبك
که از نسل جوجی خان بن چنگیزخان بود از دشت با خزر راه آهنگ اران و آذربایجان کرد و سلطان ابو
سعید در اوایل سنه ست و ثلثین پیش از استیلا و تسلط خصم هرچند هوا گرم بود با لشکرها عازم اران
شد و بحدود شروان رسیده بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز
بعارضه قوی گرفتار شد مزاج اشرفش از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از دو هفته بهتر شد
بحمام رفت و مرض نکس کرد اطبا احساس سمی از سموم میکردند والعلم عندالله تعالی

ذکر وفات سلطان ابو سعید بن الجایتو سلطان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان

چون مرض بر ذات همایون پادشاه جمجاه استیلا یافت ارکان دولت و اعیان حضرت و اهالی مملکت سراسیمه
و بیقرار گشته اطبا حاذق هرچند در معالجه کوشیدند تداوی فایده نداد کار از دست طبیب در
گذشت و بر شربت دوا نتیجه جز یأس و حرمان مترتب نگشت سلطان در اثنای جوانی و اوقات کامرانی

دستانجان شیرین شسته در سکرات افتاد و ودیعت حیات تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه عظمی
در سیزدهم ربیع الاخر سنه ست وسبعمائه بوقوع پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان
فرماید بیت کر بکرید تاج و سوزد تخت کی باشد عجب ؛ بر زوال سلطان اعظم بوسعید ملک
سلطان چون تن بی جان و خلایق مانند رمه بی شبان شدند خواتین حضرت هر یک هوایی داشتند و
ارکان دولت هر یک رایی و در چنین حالتی پادشاه اوزبک با لشکر گران از دربند گذشته بجاد
اب کر رسیده اهالی ممالک ابوسعید دستانجان و عمال گذشته دل بر مراد خاطر بترک قرار دادند
دلشاد خاتون که معظمترین خواتین سلطان بود در ان ایام حامله بود تفرس سلطنت ارپا خان کرده
با برخی از اردو بیرون امد و بدیار بکر پیش امیر علی پادشاه خال سلطان رفت و در انجا وضع حمل
سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید طالب ثراه برای رزین و عقل دوربین تدبیرات شایسته
انگیخت تا مجموع امرا یکدل و یکزبان شده ابواب مخالفت و منازعت مسدود کردانیدند و طریق مصالحت
و مصادقت مسلوک داشته پیش از تجهیز پادشاه سعید تغمده الله بغفرانه ارکاون که از نسل اریق
بوکا بن تولی خان بود به پادشاهی موسوم ساختند بعد از ان نعش پادشاه را خواص و نواب سلطنت
برده در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله بجای اورده اش
معهود داشتند و ان موضع را شی یان خوانند **ذکر سلطنت ارپا کاون خان** سلطان ابوسعید
تغمده الله بغفرانه روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان کسی که سزاوار سلطنت
باشد نیست بعد از من این شغل خطیر بارپا کاون رسد و در ان زمان که اثار سکرات بر وجنات احوال
سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپا کاون را از خیل خانه خود طلبیده خاطرش بوعید سلطنت
مستظهر گردانید و چون سلطان درگذشت روز دیگر باهتمام وزیر پادشاه نشان خواتین و دختران
و دامادان باتفاق اقا و اینی چنانچه رسم و ایین سلاطین بود او را بر تخت حکومت نشانیدند و مادر
سلطان حاجی خاتون بجلوس او رضا نمیداد و اخر الامر بسعی وزیر راضی شده گفت چون ابوسعید نماند
سلطنت بر هر که خواهید دهید الاحکم بایشان و چون ارپا خان بحکومت متمکن شد تاج مرصع سلطان
مغفور بر سرش نهادند و نوئینان و امرا و رفیع مقدار کمر زرنگار مرصع بسته بایستادند و ان شیر
ناصیت بطلعتی چون خورشید بر تخت جمشید نشست بیت پری چهرکان پیش خسرو بپای

سر زلف شان بر سمن مشکسای ؛ وازون تا شب بعیش و حضور و تنعم بسر بردند دیگر روز بوقت
انکه بیت ابروی حبش بچین در امد ؛ کابینه چین زچین برامد ؛ پادشاه روی باعیان سلک و سروران
سپاه اورده گفت مرا چون دیگر پادشاهان زیب و زینت و تنعم و تجمل مطلوب نیست بجای کمر زرین
پشمینه و بعوض افسر مرصع نمد روسی میان بندی و طاقیه کافیست از لشکر متابعت و موافقت و از من
شفقت و مرحمت و بحقیقت شیوه جهانداری و ایین سلطنت قباجی بود بر قامت جلالت و شهامت
او راست امد اما روزگار او را امان نداد و از ملک و دولت برخورداری نیافت روز جمعه
بمسجد جامع رفت و در خطبه لقب او معز الدنیا والدین قرار یافت و مناصب امرا بقرار باب
سابق مسلم داشت اما اندیشید که پیشتر چه معتبر بوده اند و او مغلوک تا ایشان را معدوم نسازند
مهم او تمشیت نپذیرد موید این مقال انکه بغداد خاتون بنظر استخفاف در ارپا خان مینگریست و
سلطنت او را وقعی نمینهاد و در این اثنا اعیان عرض کردند که میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات
و سلطان ابوسعید را زهر داده و بهانه انکه در بیورش کنالت ورزید و با دیگر خواتین موافقت
نموده بیاسا الخواجه لولو در حمام بدرجه شهادت فایز شد و ارپا خان در ان زمستان لشکر بدربند
کشید و بر کنار اب کر در برابر لشکر اوزبک که قصد مملکت ایران کرده بودند فرود امد و قبه بارگاه
باوج مهر و ماه برافراشت و از طرفین کنره ها گرفت ارپا خان فرمود تا امرا نامدار با لشکرهای
جلادت شعار از عقب اوزبک در امدند و تدبیر موافق تقدیر امده پادشاه اوزبک بود رسید
تا بجا و طریق هزیمت گزید بیت درنگی نکرده براه اندکی ؛ دو منزل همی کرد هر کس یکی ؛ شاه و سپاه
اوزبک خود را بدان طرف بند انداخته و بمملکت خویش پرداخته میگفتند و ما کان والفنا زادی
غالبا نجد ان شجاعت و جلادت از ارپا خان مشاهده نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت و بهت
او در نفوس جا گیر امد پادشاه لشکر نامور منصور و ظفر بخت گاه مراجعت نمودند و ارپا خان
شهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان را در عقد نکاح اورد و بدین واسطه دولتش وثوق و صولت
گرفت و چون ارتفاع مرتبه خویش در انحطاط رتبت دیگران تصور میکرد و در روز استفتاح هیجان
شال الملک سعید شرف الدین محمود شاه اینجو را که فارس زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان
بود ببهانه انکه بیرنگا از نسل هلاکو خان در حجر تربیت دارد و نیز بسبب قتل اورده و دو شاه زاده

وبکرهم از آن نسل که حامل الذکر بود بکشت پسران محمودشاه از تبریز بگریختند مسعودشاه بروم رفت و امیر
شیخ ابواسحق بخدمت امیر علی پادشاه شتافت و در آن اوقات شهزاده توکل قتلق از احفاد اوکتای قاآن
با دو پسر که رشک حور و پری و بحسن و ملاحت از عیوب بری بودند از بیم خصمان که بجنبه پناه باین ملک
آوردند و ارپاخان ایشان را در امور سلطنت از خود شایسته تر دید حکم بقتل آن بیچارگان کرده بر جان و جوانی
خویشان خود نبخشود این خونها بروی مبارک نیامد **بیت** بخون ای برادر میالای دست که بالای دست
تو هم دست هست و امرائی که سلطان ابوسعید بهادرخان ایشان را در قلاع محبوس کرده بود مثل
امیر محمود ایسن قتلق و سلطانشاه بن نیک نوروز و محمد بیک از حبس خلاص یافته بخدمت ارپاخان
آمدند و زیاده از دستور پیش بر اموز فتنه و فضول میکشیدند و بواسطه توجهی که آن پادشاه داشت بخیال(؟)
با امیر علی پادشاه مصادقت میورزید نه ارپاخان ایمنی تعرض نموده خواست که بدفع شر اتجاعت بپردازد
خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت و مهم ایشان بعلی پادشاه متعذر انگاشت امیر علی پادشاه از اولاد چنگیز
کرد و زمان دولت تولی قاآن حاکم او برات بود و قاآن او را چند نوبت بجنگ ارتق بوکا فرستاد تا او را
مقهور و منکوب ساخت و بدین سبب میان چنکیز و ارتق بوکا که جد اعلی ارپاکاون است کینه و عداوت
بود و بمقتضی الحب یتوارث و البغض یتوارث امیر علی پادشاه با ارپاخان صفایی نداشت و سلطنت
وی که بی مشورت او واقع شده بود راضی نبود **ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی**
پادشاه بجانب ارپاخان و کرفتاری صاحب(؟) امیر علی پادشاه را حیله و تزویر بر طبیعت غالب بود
و ظاهرا طاعت و عبادت و قیام لیل و صیام نهار اشتغال مینمود و بر نهی منکر و امر معروف اقدام
مینمود و چون دلشاد خاتون در دیار بکر بعد پیوست و ان سلطنت ارپاخان حضرتش را اعلام
داد امیر علی پادشاه در احترام حرم محترم پادشاه مغفور مبرور و مبالغه تمام بجای آورده بر آن امر
که بی استصواب او واقع شده بود انکار بلیغ بظهور رسانید و با امراء او برات که در ظل رایت او مجتمع
بودند مشورت کرده صنادید عرب را با خود موافق ساخت و رایت مخالفت ارپاخان برافراخت
موسی خان بن علی بن بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داد و با ابهت و عظمت هر
چه تمامتر روی براردوی ارپاخان نهاد و با امراء اردو پیغامها و عهدنامها فرستاد و ایشان را
بملاطفت و عنایت موسی خان نوید داد و امیدوار کرد اینهم وعدها داد و هر که را الله یخفی بر ضمیر

وازانجا بموسی خان ملحق شد و امیرزاده علی جعفر راه خراسان پیش کرفت **ذکر سلطنت طغاتیمور**
و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان و غیره
علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمائه از امیر شیخ حسن بزرگ روی کردان شده بخراسان آمده و
اساس فتنه نهاده امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت شیخ حسن ترغیب
و تحریض نموده صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان در نظر امیر شیخ علی و سایر امراء اهل خراسان نمود
و چون هر کشوری که مقترن بوجود پادشاهی نباشد از تفرقه ایمن نماند امراء خراسان بر سلطنت طغای تیمور
خان که از نسل برادر چنگیز خان بود اتفاق نموده و لشکرها جمع آورده عازم عراق گشتند و در راه
امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر مولای و طایفه دیگر از اعیان مفارقت
طغاتیمور و امیر شیخ علی اختیار کردند و بازگشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر پادشاه و سپاه
شد اما از جانب عراق امیر اکرنج و ترده بن ناری آمده ضعف ایشان بقوت تبدیل شد و در شعبان
سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمده آن ولایت را در تصرف آوردند و امیر شیخ حسن
از این قضیه خبر یافته بطرف اران رفت و با شهزاده ساتیبک و پسرش امیر سیورغان مجددا مبانی
عهود و پیمان مؤکد ساخته بغاو تزکید یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغاتیمور در ولایت عراق عجم
دست تعادره براورده بطلان ادرارات کردند و سپاه عراق از ایشان تخلف نموده جز خراسانیان
طغاتیمور خان کس نماند و در این اثنا از طرف موسی خان امیر محمود ایسن قتلغ بجنگ طغاتیمور خان
آمد و بعد از محاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر تومان که موسوم بایسن قتلغ بود قتل
و غارت عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان پس از انهزام امیر محمود با طغاتیمور صلح کرده باتفاق روی با امیر
شیخ حسن نهادند و در منتصف ذی قعده سنه مذکور فریقین در ولایت مراغه بهم رسیده صف کشیدند
پیش از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان طغاتیمور خان عنان برتافت **بیت** بیاورده از بهر خصم
چو موی حیران میان شد بروز عسک بالعود احمد بود برفتن شب و روز درهم فزود طایفه از اهل
خراسان با موسی خان اتفاق نموده با ایشان در جنگی عظیم کرده و بیشتر بدست لشکر امیر شیخ حسن
بقتل رسیدند و بقیة السیف روی کردان شده موسی خان از معرکه بیرون رفته در هزاره ملک
پنهان شد و امراء او براه بغداد تحصن نمودند امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سوغان و حاجی طغای الحاضره

ایشان امر کرد و آن دو امیر با طایفه بر حسب فرمان او برات جنگ کردند و بعد از بیگاه آن جماعت را
متفرق ساختند و موسی خان در هزاره ملک گرفته پیش شیخ حسن آوردند و در روز عید اضحی معرض
تیغ یاسا گشت و طغا تیمور و امراء خراسان که از مصاف امیر شیخ حسن عنان برتافته بودند ابسطام
در هیچ جا توقف ننمودند و در آن موضع امیر ارغونشاه و سایر امرا که در راه از طغا تیمور تخلف
نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغونشاه طریق غدر مسلوک داشته
امیر شیخ حسن بزرگ امیر شیخ علی را در عاشر ذی الحجه سال مذکور از میان برداشت و در دیگر روز
دو دشمن بزرگ امیر شیخ حسن بزرگ کشته شد تمام امراء خراسان بدستور سابق در خدمت طغا تیمور
خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود ایسن
قتلغ و امیر اکرنج چند نوبت فتنه انگیخته بودند از بیم جان در زی اهل تصوف گریخته پشمینه پوشیدند
و بوسیله شیخ شرف الدین درگزینی رحمة الله علیه پیش امیر شیخ حسن آمدند و امیر شیخ مذکور حیات
ایشان را سبب اختلال ملک و مال دانسته آن هر دو مهمان عزیز را در قشلاق موغان بیاسا رسانیدند

ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن امیر چوپان و جمع شدن بر درگاه

شیخ حسن بن تیمورتاش که ملقب شد بشیخ حسن کوچک داعیه خروج پیدا کرد و حیله اندیشیده
غلامی ترک کوچ را که قراجری نام داشت بدست آورد و آن غلام مملوک حاجی حمزه نامی بود از
خواص امیر تیمورتاش و آوازه در انداخت که این تیمورتاش است که بعد از زمان مصر خلاص یافته
و سالها سیاحت نموده و چندجا پیاده کرده و مادر خود را که بقراجری داده در درگاه پیش میرفت
و از این جهت غلبه بروی جمع آمده فتنه آغاز کرد و مکتوبی با امیر شیخ حسن فرستاده او را از قدوم
تیمورتاش اعلام داد امیر شیخ حسن حاجی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود پیش شیخ
حسن کوچک فرستاد تا کشف این معما فرماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک
او را فریفته باز فرستاد و حمزه نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمورتاش
است چوپانیان و امراء اویرات که از شیخ حسن بزرگ نوبتی داشتند روی گردان شده با امیر
حسن کوچک پیوستند و هر چند در آخر دانستند که بهم او روی آورده است فایده نداد و
لشکر سنگین در ظل رایت امیر شیخ حسن چوپانی مجتمع شد و مرتبه او عروج تمام یافت و با سپاهی گران

آهنگ آذربایجان کرد محمد خان و امیر شیخ حسن تومان و دیگر امرا در برابر رفته اما ساتی بیک و پیر حسین
امیر سیورغان موافقت نمودند و از جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان کوفته گشت و در عشرین
ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه در حدود الاطاق فریقین بهم رسیدند و در حین تسویه صفوف شیخ
حسن کوچک حیله اندیشیده آتشی بلند برافروخت و مردم امیر شیخ حسن بزرگ را گمان شد که مگر جمعی مواضعه
کرده و عهد داده که بجانب آتش دوند مقارن این حال پیر حسین بن محمود ایجی از صف بیرون تاخته
بچوپانیان پیوست و گمان مواضعه بحد یقین نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نماند
فرار بر قرار اختیار کرده بطرف تبریز گریزان شد و چون بمقصد رسید چند روزی پنهان شد و محمد خان
که برداشته امیر شیخ حسن بزرگ بود با طایفه از خراسانیان در معرکه پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند
و اکثر بتیغ قهر کشته شدند و محمد خان بچنگ تیمورتاشیان افتاده پیش از آنکه غنچه عمر او بنسیم بلوغ شکفته
گردد تند باد حوادث فرو ریخت **بیت** آن گل که هنوز نو بدستاس بود / نشکفته تمام باد قهرش بربود
بیچاره تبی امید در خاطر داشت / امید دراز و عمر کوتاه چه سود چوپانیان تیمورتاشان بتبریز رفتند
و پیران امیر اکرنج و امراء اویرات متوجه سلطانیه شدند و الحق امکان از مصادره و غارت و تاراج بود
بتقدیم رسانیدند و در هیچ جا دین و دنیا نگذاشتند اهل قری و مزارعان خرمنها در صحرا گذاشته بگریختند
عیاذا بالله اگر این بادیه نشینی مانند بو زیدی از عمارت خشت و از زراعت برگ کاهی در آن دیار کس ندیدی
و در زمانی که طوفان فتنه عالم را گرفته بود از مکمن غیب لطیفه روی نمود که مسلمانان از آن بلیه عظیمی خلاص
یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجری تیمورتاش شد و او را هوای استقلال در خاطر بود بر این امر باخته اتفاق
که با شیخ حسن کوچک سیم نوشته آن صاحب وجود نکرد و بغضب تیمورتاشی قیام نتوانست نمود فرصت
نگاه داشته تیغی بروی زد که از تیغ حکم شمشیر خطیب داشت **بیت** جز تیغ خطیبش منبری ندارد
که اصلا هیچ برای ندارد / امیر شیخ حسن کوچک حال بدید صبر و ثبات اظهار کرده گفت که این حیله انگیخته
منست معیانا این قراجری ترکمان را تیمورتاش نماید **بیت** منش ساختم بهتر این وان / وگرنه کیا
بدان ترکمان / و امیر شیخ حسن کوچک تا کجستان در هیچ مکان نیاسود و در آنجا شهزاده ساتی بیک و امیر
سیورغان پیوست و امیر تیمورتاش مزور پیش از آنکه سر او فاش گردد خواست که دستبردی نماید لاجرم
در زمان امیر شیخ حسن ایلکانی عازم تبریز شد و امیر مشارالیه با اعتبار لشکری که داشت روی باو نهاد

قراجری تاب مقاومت نیاورده بگریخت وامیر شیخ حسن عازم سلطانیه کشت چون امرا او براه از توجه او
خبر یافتند بجانب یورت خود شتافتند اهالی انجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمور تاش نیز و با امرا
اوبرانجملی شد باتفاق متوجه بغداد کشتند وامیر شیخ حسن ایلکانی با مردم خود در سلطانیه قرار
کرفت چون امیر شیخ حسن چوپانی را انچه منظور کاری از پیش نرفت خواست که مهم خود را بوجود شهزاده
ساتیبک و پسرش سیورغان نیز پیش برد بواسطه این شهزاده ساتیبک را بر سریر سلطنت نشانید فرمود
تا سکه بنام او زده خطبه بنام وی خواندند و بار دیکر بجانب امیر شیخ حسن ایلکانی لشکر کشید بتصور انکه
او از حرب کریخته هنوز استغنائی پیدا نکرده درین محل باسانی توان برداشت وامیر شیخ حسن بزرک این
خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفت و از انجا بعزم کین بیرون امده خاطر بر حرب قرار داد و قبل از تلاقی
فریقین رسل و رسایل در میان امد صلح کونه واقع شد شهزاده ساتیبک و چاپانیه بجانب اران رفتند
امیر حاجی طغای در دیار بکر استقلال یافت وامیر اتنا بعضی از ممالک روم مضبوط ساخت و برخی از
ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن چوپان مخصوص کردانید و پیران امیر اکرنج بر ولایت کردستان و خوزستان
دم اختصاص کشیدند و اولاد امیر محمود شاه اینجو بر ممالک فارس استیلا یافته و در اصفهان سید
جلال الدین میرمیران و عماد الدین لنبانی صاحب اختیار شدند وامیر مبارز الدین محمد مظفر در یزد و ملک
قطب الدین عوبیب در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و ملک معز الدین حسین در هراة و طغا تیمور خان
در مازندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغون شاه بن امیر نوروز در طوس و مشهد وامیر عبدالله
مولای در قهستان دران ایام حاکم و فرمان روا بودند ذکر رفتن طغا تیمور خان بعراق
کرت و مراجعت او از انجا بر کمال مجانست چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه شیخ حسن
چوپانی زیاده وثوقی و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغا تیمور خان قرار داده اتابک خود تاشتیمور و
امیرزاده قتلق بن مبارک را باستدعاء حضور او روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیدند پیغام بگزاردند
و طغا تیمور را بسلطنت مملکت پادشاه مغفور سلطان ابوسعید نوید دادند خان از این موضع با امیر
ارغون شاه و خواجه علاء الدین محمد وزیر و دیگر خواص و مقربان روان شد و چون بساوه رسیدند امیر
شیخ حسن بزرک استقبال نموده خدمات پسندیده بجای اورد اما غیر از خسران هیچ فایده بر ان
مترتب نکشت زیرا که طغا تیمور و امرای خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد مینمودند

وخواجه

از پادشاه و وزیر بود حسن اخلاق خود را نسبت بموسی خان وامیر علی پادشاه فرستاده او بر طبق اخلاص
نهاد و ارپاخان از توجه مخالفان اکاه شد حکم فرمود تا امراء بزرک مثل امیر کورنج و حاجی طغای بن سونتای
و چوپانی قتلق بن مبارک و غیرهم با لشکرهای جرار از یمین و یسار ایشان در امدند و با نجاح محیط
شده دشمنان را در مرکز وار در میان کرفتند اما در جنک تعلل مینمودند بتصور انکه میان هر دو فریق
مکر صلح شود و خونهای بناحق ریخته نشود و از اردوی مخالفان پیغام میرسید که اکر منصب امیر الامرائی
با میر علی پادشاه دهند او بار دوی درایی و این فتنه تسکین یابد و وزیر بان رضا نمیداد و میکفت
بیت نشوم خاضع عدو هر کز ٭ کرچه بر اسمان کند مسکن ٭ باز کنجشک را شود فرمان ٭ شیر روباه را
بندکی کردن ٭ ارپاخان خواست تا حجتی که بهوا داری امیر علی پادشاه موسوم بودند از میان بردارد
صاحب سعید از عزر دولت و شوکت وجود و عدم ایشان و لشکر او را برات رایکسان انکاشته
کفت بیت چه جای قصه که اندیشه هم نکنم ٭ القصه وزیر از سر اقتدار ارپاخان را با لشکری
فزون از حساب و شمار از قراباغ اران بر عزم رزم مخالفان بولایت مراغه برد و در حدود تغتو
هر دو فریق را ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه سابع عشر رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمایه
در زمانی که مشتری صاحب طالع وزیر محترق بود حرب در پیوستند و یکی از سهوهای وزیر
و پادشاه ان بود که سپاه را دو قسم کردند بخشی در قلب پیش پادشاه جای کرفتند و قسمی در میمنه
بملازمت وزیر کمر بستند اکرچند ارپاخان سازنده و مردان مرد بسیار داشت اما هاتف غیب بکوش
امیر علی پادشاه میکفت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین و در اثنای
کار و بار و مضاربه امیر محمود ایسن قتلغ و سلطانشاه که عداوت صاحب سعید در سینه داشت بدین
اعدا سر بر افراشتند متوقف از پا کاوزار انداخته پیش سلطان ساختند و با وجود این صورت پادشاه
پای ثبات و وقار بیفشرد و جنکهای مردانه کرد و مقارن این حال الحیله بر خاطر امیر علی پادشاه کذشته
سواری را فرمود تا بجانب میسره تاخته اوازه در انداخت که پادشاه کریخت و علم داری را بر طرف قلب فرستاد
تا کوس افراخته اوازه بر کشید که سپاه و وزیر و لشکر میسره از هم فرو ریخت امرا و بهادران این خبر
شنیده راست پنداشتند و مجموع ترکان ترک ننک و نام کفته روی از معرکه برتافتند سیورغان
بکرجستان رفت و سایر امرا در اطراف پریشان و سرکردان شدند خواجه غیاث الدین محمد وزیر

وبرادرش پیر سلطان شاه تقدم نموده داد بهادری دادند و چون دین ننگ کار دیگر هست و کار
فرمای حاکم قضا و قدر نعمان کوشش بسیار در فرار بر قرار اختیار کردند و طایفه بتکامیشی رفته هر
دو برادر سیه کبند ابراغه کرفته پیش امیر علی پادشاه بردند و حضرتش باوجود انکه از ارها انور که
در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده خواست که در برابر جفاهای او انسانیت درحق
تقدیم رساند اما چون امرا در قتل آن وزیر فاضل عالم نیکو اخلاق خوش صورت نیکو سیرت متفق
بودند امیر علی پادشاه ناچار بکشتن او همداستان شد و در حادی عشر رمضان سال مذکور خواجه
غیاث الدین محمد شهید بقضای ربانی شهید شد و برادرش نیز با دو سه امیر نعمان سه چهار روز
همان شربت چشیدند این دو سه بیت از مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید از کتب تاریخ
نظر رسیده ثبت افتاد **بیت** جای آنست کاختران امروز ٭ بر سر از فلک خاک کنند ٭ که وزیری بدان نحز را
بچنین خواری هلاک کنند ٭ امر بضبط و تحصیل اموال وزیر و متابعان او کسان بر تبریز فرستادند
و نفوذ او باشکه در آرزوی چنین روزی سالها انتظار میکشیدند دست بغارت و تاراج برآوردند
و ارباع رشیدی و منازل اتباع خواجه غیاث الدین محمد چندان نقود و اجناس و مرصعات و کتب
و کتب نفیس و رخوت قیمتی و اوانی زرین و سیمین بیرون آوردند که محاسبان از تخمین و قیاس
عاجز آمدند و قریب هزار سرای که بوزیر نسبت نداشت بدین بهانه بتاراج رفت و بسیاری از آن
کرقوق بر پای نانی نداشتند صاحب ثروت و خداوند مکنت و تومان گشتند و اوباش دولت
خاص کرفته با وجان بردند و بعد از وزیر امیر شرف الدین محمود شاه اینجو را دند تا بقصاص رسید و
در سادس شوال همین سال دلشاد خاتون دختری متولد شد و امیر علی پادشاه خاطر جمع کرده در امر سلطنت
مستقل گشت بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی دولت و شوکت خویش از آنهم استغنی دانسته رایت
استقلال و استبداد افراشته در امور تنظیم امور ملک و ملت با ایشان مشورت نمی فرمود و در امور
مملکت دخل نمیداد امرا ازین صورت متغیر شده و اطاعت او را از معایب شمردند و پای در دامن بی اختیاری
کشیده منتظر می بودند که از غیب چه روی نماید امیر علی پادشاه منصب نیابت وزارت خود با امیر جلال
الدین بن تاج الدین علی شروانی که حاکم دیار عرب بود تفویض نمود و آن مرد غافل را چون بر آن دولت
زیاده وثوقی و اعتمادی نبود در ایام اختیار خویش چشم بصیرت کشوده جز دلجویی مردم نفرمود و بغیر از

استمالت

استمالت خاطر دوست و دشمن بر هیچ امری دیگر اقدام نمودی سعادة دولتمندی که در زمان قدرت و مکنت
طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و دوستان از مراتب علیه و مناصب سنیه رساند و دشمنان از لطف
و احسان و بر امتنان دوست کرداند نه انکه بحجت اعتبار هر روز بغارت و زد و بند ارباب لاف او
راه نهد و زبان بفحش و دشنام کشاده و در مقام ایذا و اضرار مخلصان تدبیر و هواداران
بر جاده اخلاص مستقیم اند و با انکه بار مؤنت معاش بکام هر اد حاشیه خاطر هیچ یک از این طبقه بر
ننهاده و پیوسته در سینه بی کینه ایشان تخم جفا کارد و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا
القصه بطولها چون آوازه استیلا و استعلای امیر علی پادشاه و معظم امرات و در دیار عرب
و عجم شایع شد و امیر حاجی طغای حاکم دیار بکر بر مقتضی کینه دیرینه که از آن قوم در خاطر داشت
رایت مخالفت امیر علی پادشاه بر افراشت و همت بر دفع استیصال او و متابعانش گماشت و الجایت
کاه نوبین کامکار امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آقبوقا که پسر عمه سلطان بود و در آن ولا والی
ولایت روم او را بر طلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان تحریص و ترغیب نمود

ذکر عروج محمد خان و خروج امیر شیخ حسن

امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر حاجی طغای تسخیر ولایت ایران و آذربایجان
منظور نظر همت عالی همت ساخته سلطان محمد بن یول قتلق بن امیر تیمور بن انبارچی بن منکو تیمور بن
هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امیرارشاد زاده ولایت روم نایب گذاشته و با لشکری آراسته
عزیمت تسخیر آذربایجان و آهنگ دار الملک تبریز کرد و چون نزدیک بدان حدود رسید اندیشید که بی جنگ
و خون ریختن و حرب و آویختن احتمال دارد که دست درگردن مطلوب حایل کند و بنابرین رسولی
که برد قاتیقی تخن آکاه بود پیش امیر علی پادشاه فرستاد ز بیر مضمون انکه ما همه در ربقه الوس بوده ایم و
آبا و اجداد هم سپاهیانیم و اطوار احوال یکدیگر معلوم داریم اکنون مصلحت چنان مینماید که شخصی را که شایسته
باشد باتفاق بر تخت نشانیم و هرکس بشغل خود قیام نماید **بیت** چاپی کار انجید این کار این
سراسر پر آشوب کرد زمین ٭ تا فتنه تسکین یابد و الوس در عرصه تلف نیاید و مملکت معمور و آبادان
ماند امیر علی پادشاه در مقام موافقت امضا ما امرا که بر دولتش استیلا داشتند سر باز زده کفتند
ما این مملکت را بضرب شمشیر کرفته ایم مفت سانرو اینو از دست توان داد **بیت** دامن دوست بصد
خون دل افتاد بدست ٭ بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد ٭ و ایلچی فرستاده قرار یافت که در تو

قرادون از توابع الاطاق بتیغ دور بر کار بکمر و بیر کنند و در رابع عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و سبعمائه
هر دو گروه را در موضعی که مقر ایشان بود اتفاق ملاقات افتاد و در آن حال امیر علی پادشاه را حیله
بخاطر شریف رسید پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که ما هر دو مسلمانیم و پادشاه بیرسد ملک با هم
محاربه نمایند چه لازم که میان ما دو باشیم تا در قیامت بخونهای ناحق معذب و معاتب گردیم امیر شیخ
حسن ملتمس او مبذول داشته با دو هزار سوار بر سر پشته بر آمد و امیر علی با طایفه دیگر بر طرف دیگر
قرار یافت و خانان بر جنگ و جدال اقدام نموده آتش حرب باشتعال داشت و موسیان بر ویسیان
غالب گشته اما عاقبت نسیم نصرة بر پرچم رایت محمدیان وزید و بیان این سخن آنست که محمد خان
آثار عجز و ضعف و انکسار بر صفحات روزگار اعوان و انصار خویش مشاهده کرده از معرکه عنان
برتافت و موسی خان از عقب منهزمان رفته اکثر لشکر او باخذ غنایم و جمع یغما مشغول شدند و
درین حال امیر علی پادشاه خرم و نازان و بفتح و ظفر موسوم شادان در آن خانه رفت تا بتجدید وضو
قیام نماید و احتمال داشت که اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز بشکرانه بگزاردی فی الجمله چون امیر
شیخ حسن فرصت یافته بجلو و بعد خطرة السیل بن علی از بالای پشته بشیب آمد و کار امیر علی با توابع
و لواحق بساخت و موسی از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ حسن یکامیشی کرده جمعی کثیر
از کرنجیکان را بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد از این فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه
تبریز شد و آن سرزمین را بوجود خویش مزین گردانید و مخلفه و محبوبه سلطان ابو سعید دلشاد خاتون را
در عقد نکاح آورد و خیال بغداد خاتون که سلطان بزجر و تکلیف از وی ستانده بود بوصال دل
شاد خاتون بدل شد دنیا علی ما ترانست و بجای مکافات امیر شیخ حسن بازماندکان صاحب سعید خواجه
غیاث الدین محمد رشید را بعنایت و عاطفت بینهایت مسرور و خوشدل گردانید و منصب وزارت را
بمسعود شاه بن محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا که داماد و خواهرزاده صاحب سعید بود
داد و سلطانشاه نبیره امیر نوروز که در قتل بغداد خاتون سعی کرده بود بدار العدم فرستاد و بجغتو رفته
عرصه آن دیار را از بقیه قوم اویرات پاک ساخت و به تبریز آمد شهزاده ساتبک و سیورغان را بموغان
روان کرد و چون از این مهمات باز پرداخت بساط عیش روزی چند تمهید کرد نغمه چنگ را بر استماع ترنگ
و شمشیر ترجیح داشت و درین اثنا هوای مخالفت کرده امیر محمود اینجو تملغ بطرف خوارزم

و خواجه بزرگوار در دیاری که هنوز قرار و استقراری پیدا نکرده بود و تومانها خرج می بایست کرد
تا کار پادشاه رونق و طراوتی گیرد بر دقایق مصالح ملکی اغماض نهاده از مقتضی لجاج و عناد اهل سیاق سر
موئی تجاوز جایز نمیداشت و همت بر مصادرات و طلب ادرارات گماشته در متوجهات املاک
و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا این زمان در تصرف داشت مناقشه های دیوانه
پیش گرفت و با آنکه اضعاف و آلاف حاصلات آن املاک در بها بخراج مطبخ پادشاه و ارکان دولت
او صرف میشد و امیر شیخ حسن هر چند التماس مینمود که بحقیری که از زمان پادشاه اسلام غازان خان
تا غایت مرفوع القلم بوده بر قرار بماند ملتمس او مبذول نیفتاد و از طمع پادشاه و خساست وزیر دود
برون آثار ملالت و انکسار بر ظاهر وی پیوست و امیر شیخ حسن با خود گفت   چه تدبیر این کار بد کرده ام
گناه از که بینم که خود کرده ام   و چون هیچ مانعی نداشت بالضرورة بدان مکروهات تحمل مینمود
و درین اثنا شهزاده ساتبک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی باوجان رسیدند و امرا اویرات
مرده تیمورتاش شرع را در بغداد گرفته پیش ایشان رفتند و بموجب فرمان کشته شد امیر شیخ حسن
چوپانی از کمال کیاست و کاردانی طغا تیمور و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز عجب انگیز فرستاد
و در اثنای تردد ایلچیان و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمد حیله ابراز داشت که پادشاه
دلشاد خاتون تطمیع کردند تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدری کند و چون وفاق پادشاه
بنفاق مبدل شد امیر شیخ حسن چوپانی طغا تیمور پیغام داد که از حضرت مجیب الدعوات در رهاست
که مسئله مینماییم که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط و ممدود شود اکنون اگر رضای حضرت
شاهنشهی بدان مقرون گردد ما شاهزاده ساتبیک را در نکاح تو آریم و مجموع چوپانیان کمر خدمت
کاری و فرمانبرداری بر میان جان بندیم مشروط بآنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما نیاذی
اتفاق نمایی طغا تیمور بدین فسانه و افسون دل از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما
متفق ام اما این سخن استحکام نیابد شیخ حسن چوپانی گفت که این کار وقتی مستحکم گردد که پادشاه بخط
خود رقعه نویسد مشتمل بر استمالت ما و ابراء از اتفاق شیخ حسن ایلکانی تا ساتبیک آن نوشته
را دید رضا دهد طغا تیمور از قلت تدبیر و عدم ملاحظه عواقب امور و خواتیم احوال سطری
چند در قلم آورد و فرستاد مضمون آنکه چوپانیان باید که بر قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا ما

الوس برایشان مقرر کردند و عالمیان تاریخ آسوده کوزند چون این تمسک بدست شیخ حسن کوچک افتاد ابواب خوبی
و اقبال بر روی خود مفتوح دیده گفت اکنون لشکری چنان انبوه بزودی بهم رسانیم و شبهنگام بکنار لشکر شیخ حسن
ایلکانی رفته نوّاب او را طلب داشت و رقعهٔ طغاتیمور باو فرستاده پیغام داد که آنکس که از شاهزادگان آورده‌ای
و هزار تومان در نخواهد او صرف نمودی در استیصال خاندان تو چنین فکرها میکند و مرا که از زمرهٔ دشمنان
میشماری محتمل آن نداری که امثال این امور را که موجب نقض دولت تو باشد مخفی دارم و امیر حسن ایلکانی
که این کلمات شنید و خط دید متعجب و متحیر شده دست بر دست زد و از خواص طغاتیمور فردا روز را طلب
داشته آن کتاب را بعد داد بی رونق و منفعل شد فضیحتی در قریب شیخ حسن کوچک که طغاتیمور را
داده بود بر زبان راند و از مجلس پیش طغاتیمور رفته زبان بملامت و سرزنش او بگشاد طغاتیمور در آن شب سراسیمه
هم در آن شب کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگر امرا الاطراف بجوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان
بغطه و شوکت که بیک تدبیر گسیخته گشت و اساس دولتی چنان مشید بیک تزویر منهدم شد یَفْعَلُ اللهُ ما
یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ چون امیر شیخ حسن ایلکانی از مساعدت طغاتیمور خان و سپاه خراسان پاس بروی نمود
اندیشه بر آن گماشت که تدبیر این واقعه بجد کند و جبر این کسیر از کدام راه کند رعایت رای و بر آن قرار
گرفت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ بن کیخاتو خان بن اباقاخان که اورا عزالدین میگفتند بپادشاهی
موسوم گرداند و این معنی از قوه بفعل آورده فرمود که تا در ممالکی که در تحت تصرف او بود خطبه بنام
او خواندند و شغل وزارت را بخواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان ببغداد رفته بر ولایات
خوزستان و عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت

ذکر سلطنت سلیمان خان و بعض انقضا یافتن دولت آن

امیر شیخ حسن چوپانی که شهزاده ساتی‌بیک بنت الجایتو سلطان
بپادشاهی برداشته بود بعد از چندگاه اندیشید که عورتی را سلطنت ایران نشاید و از زن مردی
نیاید و نیز شنید که ساتی‌بیک قصد او دارد و بنابرین رغبت جزم نموده چند کسی را از نواب او و سیورغان
پسرش که علامت فتنه در ناصیهٔ ایشان مشاهده میکرد بقتل آورد و سلیمان خان که از احفاد شهزاده
یشموت بن هلاکو خان بود بر سریر خانیت نشاند و ساتی‌بیک را طوعاً او کرهاً در حبالهٔ نکاح او آورد
و در عراق و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان فرمان روا شد و زمستان در سلطانیه
اقامت نموده چون آفتاب به بیت الشرف خویش رسید در شوال سنهٔ اربعین و سبعمائه باوجان

و امیر پیر حسن چوپانی از عونغای شیراز یان جسته باو پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سیور
غان از قراباغ و جرکر آمده باو ملحق شدند و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند و در آن ولا امیر شیخ
حسن بزرگ با شاهزاده جهان تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بعزم رزم ایشان
آهنگ آذربایجان کرده بود و بجد و دآب یعنتو بسیار و لجاغتو از اوجان بیرون آمده روی
باو نهادند در نواحی نغتو یقین را بایکدیگر ملاقات دست داده حرب در پیوست و امیر پیر حسین
چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نمود تا معدودی چند خود را بر قلب بغدادیان زده بسبب
جرأت و جلادت او از میسرهٔ چوپانیان ابراهیم شاه و اردو بوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود زکریا شاه
حمله آورده بر میمنهٔ بغدادیان که مفوض بمحمد ایسن قتلغ و مسافر ایناق بود غالب آمدند و مسافر
ایناق یادگار سلطان ابوسعید بهادر خان درین معرکه بقتل رسید و جهان تیمور خان و بغدادیان
خایف شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی یکروز در عقب ایشان رفته هیچکس را
نیافته بازگشت و در صفر سنهٔ احدی و اربعین و سبعمائه در تبریز نزول کرده در ربیع الاول سال
مذکور امیر سیورغان را بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم دادند و ملک اشرف را بطرف
فارس فرستادند امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور کاری نمی‌آید در ذی حجهٔ همین سال
خان و امرا در اوجان مجتمع گشتند تا بدفع دشمن قیام نمایند و درین اثنا امیر یاغی‌باستی بن چوپان بسبب
حقی که از امیر حسن چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده شش هزار اسب که از مواضع
سهند بعلفخواری گذاشته بودند در پیش انداخته میرفت و بحسب اتفاق بمروی قریب باردوی امیر شیخ
حسن بزرگ افتاد بغدادیان گرد بسیار دیده تصور لشکر کردند که بجنگ ایشان می‌آیند رعب و هراس
بر ضمایر ایشان استیلا یافته هزیمت غنیمت دانستند و تا بغداد عنان باز نکشیدند و در اثنای این اوقات
امیر شیخ علی کاوان برادر خود طغاتیمور خان زبان طعن و تشنیع دراز کرده باو میگفت که تو دو نوبت
بعراق لشکر کشیدی و بی‌حصول مقصود بازگشتی و این معنی موجب سقوط رتبه و انحطاط مرتبهٔ تو شد
من اگر سپاه با آنجانب کشم عراق را باسانی مسخر سازم و خیال التسخیر ابهمکت در دماغ او راسخ شده و با
سپاهی تمام متوجه آنجانب شده ندانست که **بیت** سعادة بخشایش داور است ٭ نه در چنگ
و بازوی زورآور است ٭ چو دولت نبخشد سپهر بلند ٭ نیاید بمردانگی در کمند ٭ در خفیه بامیر

سیورغان پیغام فرستاد و او را با خود متفق ساخت چون شیخ حسن از این حادثه آگاه شد برادر خود را
ملک اشرف را با لشکر صف شکن بجنگ دشمن فرستاد و هر دو گروه در حدود ابهر بیکدیگر رسیدند
حربی صعب اتفاق افتاد و رای ملک اشرف تیغ قتلغ در آن معرکه مردانگیها نموده دلاوران اشرفی سلسلهٔ اتفاق
نظام الغار را بزخم تیغ و نوک سنان از هم گشودند اهل خراسان نجراة و جلادة عراقیان مشاهده کرده عنان
برتافتند و در کمال خجالت و شرمندگی تا ماهان نزد ایشان شتافتند و امیر شیخ علی کاوون پس از مراجعت
بجنگ امیر وجیه الدین سربدار بقتل کشته شد چنانچه ذکر آن بیاید ان شاء الله تعالی ملک اشرف بعد از
انهزام لشکر خراسان عراق عجم را بضرب شمشیر مستخلص کرد و اینده بو مطاصر خود شمرده از آنجا سلطانیه را
گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم از رزمگاه بسوی
ولایت دیلمان گشت و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دغدغهٔ امیر شیخ علی کاوون و خراسانیان فارغ
ساخت آن تلمار بر تبریز رفته از آنجا بعزم دفع حاجی طغای بدیار بکر آمد در مقدمه قتلوخواجه اختاجی
پیش فرستاد و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادرزادهٔ خود را عرب شاه مصحوب قتلق
خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرد و مولانا طوطی واعظ را طلب داشته تا بحضور او مبانی عهود
و پیمان مشید کرد و امیر شیخ حسن مولانا را ارسال فرمود و امیر حاجی طغای دل بر مصالحه نهاده لشکرها
رخصت داد تا بخانهای خود رفتند و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر پیر حسین چوپانی و خواجه مجد
الدین رشیدی را با پنجهزار سوار بجانب دیار بکر که ولایت امیر طغای بود فرستاد و خود با ده هزار سوار
از عقب متوجه شد امیر حاجی طغای از این واقعه خبر یافته فرار بر قرار راجح شمرده و در یکشب دو
روزه راه قطع کرده تا صحرای موش راند و مولانا طوطی را با کلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت ارزانی
داشت مولانا بخدمت امیر شیخ حسن رسید آنچه دیده بود و شنیده بود معروض گردانید امیر شیخ
حسن بدان سخنان ملتفت نشده همچنان میرفت تا بولایت موش رسید و در آن دیار خرابی بسیار
کردند و درختها آتش زده خرمنها بسوختند حاکم ماردین بمراسم خدمتکاری سلیمان خان و امیر
شیخ حسن چوپانی کما یجب و ینبغی قیام نموده نوازش و سیورغال یافت و از حدود ماردین امیر حاجی
بیک بن امیر حسن بن امیر چوپان بموجب فرمان لشکر سنگین باهنگ جنگ خانهٔ امیر شیخ حسن کرد
چه با سنی افراط داشت لاجرم این حادثه در درون پنهان نماند روز سیوم امرا حادثه را فرستاد

تا معلوم کند که سبب دیر بیرون آمدن امیر چیست خادمه بحجرهٔ خاص در آمده امیر شیخ حسن را با گذشتگان هزار
ساله یکسان یافت و از زنان و محرمان کسی را نیز بابلاغ شیخ حسن صورت حال را دانسته بعد از جست
و جوی عزة ملک و سایر فتنه پیدا کردند و خاتون بر اعوانی هر چه تمامتر هلاک کرده اجزاء او را بسر
کارد بریده میخ دوزند سلیمان خان خزاین و دفاین امیر شیخ حسن را که رشک بحر و کان بود سالها
دراز اندوخته شده بر امرا و ارکان دولت تقسیم نمود **بیت** یکی کرد کرد و بخورد و بمرد یکی کرد نا
کرده خوش برد خورد و بعد از واقعهٔ امیر شیخ حسن سلیمان خان قوچ حسین بن امیر حسن چوپانی
که محبوس بود کشته بقراباغ رفت و حاجی حسن مولای و چوپان اختاجی را که عناد سرکشی میکردند
اشاره داد و امیر یعقوب شاه از حبس خلاص شده بلشکر خود پیوست آنگاه بخدمت سلیمان خان رسید
بنابر آنکه براه و جاه از همه زیاده بود منصب امیر الامرایی برو مفوض گشت سلیمان خان از استیلای امرا
بتنگ آمده باستدعای ملک اشرف و یاغی بستی کسان فرستاد چون ایشان نزدیک رسیدند از طلب
پادشاه نادم شد و پشیمانی سود نداشت **ذکر اتفاق نمودن یاغی بستی بن چوپان و ملک
اشرف کر ولد امیر تیمورتاش بن چوپان** سابقا مذکور شد که ملک اشرف و یاغی بستی عزیمت شیراز
فسخ نموده باز گشتند و چون خیال سلطنت تبریز و سایر ممالک شیخ در دماغ ایشان جایگیر شده
بود بتعجیل رانده در نوروز سلطانی بسلطانیه رسیده و از آنجا باوجان رفتند و بنابر سرعت سیر
و کوچهای متعاقب اسپان لشکریان در راه مانده اکثر ایشان پیاده و پریشان حال بودند و امرا بدین حال
از اوجان بتبریز آمدند و شهریان با ایشان استهزا کرده منجر بجنگ شد و عوام را طاقت مقاومت نبود
بگریختند و مولانا نظام الدین غیزی و مولانا تاج الدین و دیگر معارف بشفاعت آن فتنه را تسکین
داده امرا در شب غازان نزول فرمودند و بعد از واقعهٔ امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان که بفرموده
در قراحصار روم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را بکشت و دفاین و خزاین امیر شیخ حسن که در
آنجا داشت متصرف گشت و اسباب بودش ترتیب داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف
و یاغی بستی فرستاد اظهار صداقت و محبت نمود و ایشان نیز بعزم دیدار استقبال نموده در حمودیه
بهم رسیدند و از آن موضع بقصر طاق و کوچکه شبگیر کردند و آنجا که ییلاق امیر چوپان بود رفته دو
ماه بعیش و خرمی گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکرها بدو پیوستند و جمعیتی عظیم دست داد

وخبر اجتماع توم سلیمان خان و مردمش رسید متفرق کشتند و او در این زمان قراباغ را معسکر ساخته
بود سلیمان خان بن بابکر رفت خواجه حسن مولائی و پسرش محمد علیشاهی در یزد بر طال کرجی
و طایفهٔ دیکر از نواب سلیمان خان باردوی امرا الحق کشتند و عماد الدین سراوی که مستوفی مملکت
سلیمانی بود در قیتول ملک اشرف قریب بوثاق وزیر او خواجه عبد الحی که یک فرسنک از یورت
امیر سیورغان و یاغی بستی دور بود نزول کرده شبی خیال اینکه او و زایران داشت که خیمه و خرکاه
کذاشته متوجه قیتول امیر سیورغان شد و با ایشان ملاقات نموده کفت ملک اشرف مردم خود را
جبه پوشانیده بر سر شما می آید ایشان متوهم شده نوکران خود را مسلح کردانیدند و در نیم شب بملک
اشرف خبر رسید که سیورغان و یاغی بستی مکمل شده قصد تو دارند او نیز ترتیب اسباب جنک پرداخته
هر دو کروه تا صبحدم بر اسپان سوار ایستادند و منتظر یکدیکر میبودند چون روز شد ملک اشرف
خبر بایشان فرستاد که ما هنوز هیچ مکنی نکرفته‌ایم که سبب خلاف و نزاع باشد موجب این همه شور و
شغب چیست اظهار کنند که عماد الدین سراوی نام چنین خبر آورد ملک اشرف سوکندان مغلظه
یاد کرد که از این معنی خبر ندارم و هرکز این امر بخاطر خطور نکرده امیر سیورغان و یاغی بستی با ما در
مقام موافقت اند باید که عماد الدین سراوی را بفرستند ما ایشان عماد الدین را مصحوب نوکران ملک
اشرف کردانیدند خدمتش چون بقیتول او رسید مقتول او کشت و از ایام متفق شده بر تبریز رفتند
مردم تبریز سیورغان و یاغی بستی را تعظیم بیشتر میکردند و این صورت بر ملک اشرف کران می آمد
عاقبت بایشان پیغام داد که نشستن مغول در شهر بخلاف یاسا و چنکیزخانست دامن کوه سهند
علف زارهای نیکوست امرا عزم داده در انام بتقل میبودند و ملک اشرف متوهم شده بدامن
کوه سهند رفت و در این اثنا امیر جلال الدین پسر امیر قتلغشاه غازانی که از تبریز بخدمت اشرف پیوسته
تقریر کرد که سیورغان و یاغی بستی لشکرها مرتب کرده اند و امشب عزم شبیخون دارند ملک اشرف
مردم خود را مستعد جنک و پیکار ساخته آتش در صحرا زد و تا صبحدم سپاه او بر پشت اسپان
منتظر بودند روز دیکر یاسامیشی لشکر کرده برادر خود را با مصر ملک متوجه مخالفان شد چون نزدیک
شهر رسید شنید که سیورغان و یاغی بستی در شب از تبریز بیرون رفته عزیمت خوی نموده اند
ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمد و امیرین از دامن کوه نخجوان کذشته در معموره نزول کردند

وملک

وملک اشرف بیخبر میرفت تا در صحرای اغاباد بایشان رسید و نایرهٔ حرب اشتعال یافته از طرفین
اثار جلادت و مردانکی بظهور رسانیدند و بعد از کشش بسیار سیورغان و یاغی بستی منهزم شدند و امیرین
جدای مکابیشی مخالفان رفته ملک اشرف در موضع تایل در صحرای سکور که وقتی شهری بوده فرود
آمد و نوشیروان نامی که از نسل کاویان ملازم او بود بر تخت نشاند و حکم کرد که خدمتش را انو
شیروان عادل کویند

ذکر حکومت ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان

ملک اشرف بعد از فتح و نصرت بنخجوان رفت و سیورغان و یاغی بستی و قاضی محیی الدین بردعی
و فخر الدین حبش را پیش او فرستاده طالب صلح شدند ملک اشرف بدان رضا نداده امیر سیورغان
پشیمان کشت و از یاغی بستی مفارقت کرده بدیار بکر رفت ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرک
کردان دیار بود تخت او را اعزاز و احترام نمود و چون فرصت یافت خاطر اندغدغهٔ امیر سیورغان
سرکردان فارغ ساخت و یاغی بستی بملک اشرف پیوسته کمال تواضع با یکدیکر اغاز نهادند
و متوجه تبریز شدند و چون بمقصد رسیدند بدرب نهاهنی نزول کردند و بعد از چند روز
ملک اشرف بیخبر پیش یاغی بستی رفت و او را بقیتول خود برده بنوعی او را مقتول کردانید که هیچ
کس بر آن اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که یاغی بستی کریخت و ملک اشرف در مملکت برادر
خود امیر شیخ حسن چوپانی تمکن یافته زمستان بقراباغ رفت و در آنجا ملک کاوس پسر کیقباد
جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدر او حکومت شروان تعلق باو میداشت پیش ملک اشرف آمد و
احترام تمام یافته و کلاه و کمر مرصع و تشریفات کرانمایه سرافراز و بلند پایه کشت و در این اثنا
ملک اشرف بقتل امیری از امرای خود اقدام نمود کاوس که مدة العمر مثل آن حرکتی مشاهده
نکرده بود در نهانش متوهم شده بجانب شروان کریخته یاغی کشت ملک اشرف خواجه عبد الحی
وزیر و اخی شاد ملک را بعذرخواهی پیش او فرستاد و برای کاوس و کیقباد تحف حسنه و انواع
هدایای پادشاهانه از کمر و شمشیر و تاج مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت و خواهر
کاوس را که دختر کیقباد بود جهت خویش خواستکاری نمود کاوس بنفس خود استقبال فرستادکان
نموده ایشان را بموضعی مناسب فرود آورده و آنچه محتاج الیه آن دو مهمان عزیز بود بر وجه
اتم و اکمل مرتب ساخت و خواجه و اخی را ابنایه و رعایت بینهایت ممنون و خشنود کردانید و برای

اشرف تنسوقاتی که لایق پادشاهان کامکار و سلاطین ذوی الاقتدار باشد روان کرد و گفت
مرا چه تندان باشد که ملک با ما وصلت کند و از ما دختر خواهد از این جواب دور از صواب
ملک خواست که لشکر بجانب شروان کشد اما چون زمستان با خر رسیده بود و موسم حرکت
بدان طرف گذشته از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد و آن بهار و تابستان بطرب و عشرت گذرانید
و ملک اشرف در تبریز برادر خود ملک مصر را با مری ناخوش که از وی شنید در قفس آهنین
کرد و بعضی جاندار و خواجه علی و الکیر بهادر را بقتل رسانید و ارتق پسر خواجه جلال الدین
رشیدی را بقلعه برکله فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمد رومی که معتبر و معتمد
او بود با دو هزار سوار در تبریز گذاشت و محمدی باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده مصر
ملک و ارتق رشیدی را از بند خلاص کرده باستعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این
خبر ناملایم شنید در قلب زمستان به تبریز آمد و در بهار وبائی عظیم در آن شهر پیدا شد و
ظلم ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری از خلایق بجهت تعدی و ظلم او جلاء وطن اختیار کردند
و در اطراف سرگردان گشته ببلای غربت گرفتار آمدند و اشرف انیم و بقراباغ رفته و از انجا
بطرف شروان روان گشت کاوس لشکر بکنار آب آورده گذرها بگرفت و اشرف را کاری از پیش
نرفته صلح کرده هر یک بدار الملک خویش باز گشتند و ملک اشرف در اول بهار سنه ثمان و اربعین
و سبعمایه از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و از سرای باتا اغرقها بهند
فرستاد و در موضع جیبه دیم برادر خود ملک اشتر را با طایفه از امرا بمنغلایی روان کرد امیر
شیخ حسن از توجه و کثرت لشکر او آگاهی یافته خواست که بقلعه کاخ رود دلشاد خاتون و خواجه
مرجان و قراحسن مانع آمدند و بغداد را مستحکم ساخته دل بر تحصن نهادند اشرف ببغداد رسید
شهر را مضبوط یافت و چند روز با اشرفیان جنگ کرده مهمی از پیش نرفت روزی امیر احمد که
یکی از مقربان ملک اشرف بود بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت
که ای ظالمان تا آذربایجان که رشک روضه جنانست بشما گذاشتیم و بغداد خراب آبادان کرده
قرار گرفتیم اکنون از شما از ما چه میخواهید نذیر امیر احمد گفت که ما در روم خرابی میکردیم چون
شنیدیم که آذربایجان معمور است بآن صوب رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ خرابی

آن مملکت باینجا آمدیم تا شما را از این ناحیه بیرون کرده بمهم خویش اشتغال نمایم و در اثنای این کلمات
تیر سوار مجهول از شهر بیرون آمده بر الجین غلام اشرف استیلا یافته بموجبی راه انهزام در پیش
گرفتند امرا بغداد خواستند که در عقب گریختگان روند دلشاد خاتون مانع آمد و از نوکران
اشرف هر که ببغداد رفت مشمول لطف عنایت و تربیت گشت و بغداد بنا بر انحی یا اشاق میسر شد ملک
اشرف به تبریز آمده ممالک آذربایجان عراق عجم و موغان و اران و بعضی از گرجستان و کردستان را
بر امرا و ارکان دولت قسمت کرده مواجب و مرسومات تعیین فرمود و زمام اختیار جزویات و
کلیات امور در قبضه اقتدار خواجه عبد الحی بود و مملکت را استقامت گرفته از هیچ جانبی
معارضی و منازعی نداشت و خزاین موفور از جواهر نفیس و زر سرخ و سفید و اسلحه و اقمشه
جمع آورده در مملکت خویش هر کس که کان چیزی بردی او را محبوس یا ناچیز ساختی از محقر
بوی رسیدی در تواریخ مسطور است که هفتده خزانه مرتب گردانیده بود و راقم حروف را در ان
نحو اشتباهی هست نمیداند که درین شبهه مصیب است یا مخطی و ملک اشرف در هر چند گاه
امیری از امرا خود قصد کردی و بر اموال او رقم اختصاص کشیده منصبش را بدیگری دادی
و در اواخر سنه ثمان و اربعین بقراباغ رفته خواجه عبد الحی وزیر را با چند امیر دیگر بجانب شروان
فرستاد کاوس و کیقباد را طاقت مقاومت ایشان نبود بالضروره در قلاع متحصن شدند لشکریان
در آن دیار خرابی بسیار کردند و در تسع و اربعین امیر جبای با لشکر فراوان از گرجستان متوجه
اردوی ملک اشرف شد چون بنزدیک رسید ملک جمع امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد
تا امیر را بتعظیم تمام آوردند ملک اشرف در باب آن امیر نیکو خصال انواع عنایت و تربیت بتقدیم
رسانید و تشریفات فاخر داد و در همان چند روز از آب ارس عبور نموده در دیوان امیر جبای
فرود آمد و بخدمتش خدمات پسندیده بجای آورده بعد از سه روز اشرف ظالم او را بقتل
رسانید قبول و مواشی را غارت کرده و بعضی منکس غانم تبریز شد و در سال مذکور خواجه
عبد الحی را در قراباغ گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و مسعود دامغانی داماد وزیر که هم خطی
و هم انشاء مرغوب داشت وزارت داد و بعد از چندگاه خواجه عبد الحی وزیر پیش کیا اسمعیل
فرستاد تا در قلعه الموت بعد از آن محبوس دارد و کیا اسمعیل بچشم اعزاز و احترام در وزیر نگریست

دختری از اقارب خود درحبالهٔ نکاح او آورده وعبدالحی بملوک کیلان مراسلات آغاز نهاد وبملک
اشرف پیغام داد که عنقریب کیلانات را برای تو مسخر خواهم ساخت واشرف چون از حال وزیر خبر
یافت که درعین فراغت ورفاهیت وحرمت روزگار میگذراند از ارسال او بالمره پشیمان
شد واندیشید که اگر وزیر را طلب دارد کیا دست رد برسینهٔ ملتمس او نهد حیله پیش آورده
فرزندان ومتعلقان عبدالحی را که گرفته بود بگذاشت ودرباره ایشان انعام واحسان مترادف
ومتوالی گردانید بالجمله پیغام بالموت فرستادند که پادشاه با ما در مقام عنایتست وبعد از
چندگاه ملک اشرف رقعه بخط مغول نوشته بوزیر فرستاد مضمون آنکه تا صاحب اعظم
ازاین دیار مفارقت نموده احوال مملکت وملازمان نامضبوط است ووظیفه آنکه بی توقف
ودغدغه درمصاحبت بحری متوجه شود وخواجه عبدالحی از استماع ملک اشرف وهوس
وزارة بی آرام گشته عزیمت سفر کرد کیا اسمعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست او ترا از
پیش من بدر میتواند برد وزیر نصیحت نشنود ودرمصاحبت بحری روان شد وچون
نزدیک بمقصد رسید مهتر بحری بخدمت اشرف رفته از آمدن عبدالحی اعلام داد ملک گفت
اورا بخانه خود فرود آور وبگوی که ملک خود ترا طلب خواهد داشت وترتیب فرمود مهتر بحری
بموجب فرموده عمل نموده وخواجه عبدالحی درخانهٔ مهتر بحری بر بالش وبالکیه زد وملک اشرف شب
بخانه بحری آمده عبدالحی را بدانسان که دید با مهتر بحری گفت که او را بقلعهٔ النجق باید برد بحری
پوستین از دوش او کشیده او را بدر از کوشی لاغر نشانده بالنجا برد

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان وما لها

در اوایل محرم سنه خمس وسبعمائه ملک اشرف
خواجه مسعود دامغانی وزیر وخواجه معین سوبنا را گرفته بقلعهٔ روبین دز فرستاد وبعد از
با سپاه بسیار عازم اصفهان شد وخواجه زکریا وخواجه عماد الدین محمود کرمانی صاحب اختیار
آن ولایت بودند اشرف خواست که تمام گرد شهر احاطه کند وبا آنکه پنجاه هزار مرد داشت پیش از دو
دروازه محاط ومحصور نشد وپنجاه روز هر روز حرب کردند وکیفیت جنگ سلطانی انداخته
بسیاری از اشراف ان بدروازه عدم رفتند وعادة اصفهانیان این بود که هر روز چهار دانکه و
دو دانکه جنگ میکردند وبوقت زوال همه یکبار احتیاط کرده باز میکشیدند ودر روز جنگ سلطانی

بطریق معهود دست از جنگ باز داشته بخانهای خود رفتندی ولشکر اشرف هر روز بر رخصت
مراجعت مینمودند دران روز تاب شدت حرارت هوا ومقابلهٔ آفتاب جهانتاب نیاورده بالضروره بی اجازه
معاودت نمودند واین صورت نوعی از انهزام بود واهل اصفهان سید هروی مجاور مزار کلستان را نزد اشرف
فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهرست تا رمقی در بدن ما باقی خواهد بود شهر نخواهیم داد
واگر مقصود سکه وخطبه است کس فرستد تا خطبه خواند ودر حضور او سکه زده شود ملک اشرف مولانا
شرف الدین نخجوانی فرستاد تا در روز جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند ودو هزار دینار زر سرخ
سکه کردند وموازی صد هزار دینار کرباس شعالی ودیگر اجناس بیرون فرستادند واشرف بیتون نکس
براه نطنز متوجه آذربایجان گشت وچون در اوجان نزول کرده عادل آقاجی فرستاد تا خواجه شمس الدین وخواجه
غیاث الدین شکرلب وسلطانشاه سراوی وجمعی دیگر از اهل قلم که مجموع درانجا محبوس بودند بقتل
رسانید وخواجه عبدالحی وزیر ودلو جهر را از ان موضع بیرون آورده بقلعهٔ از قلاع کردستان
برده بکوتوال موسی جیجی سپردند وموسی عبدالحی را احترام تمام نموده در مقام دلجویی او بندگانی میکرد
وآن وزیر نازنین جانا تعرضه داشتی پیش ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل مینماید
مبادا که کردان مستولی شوند واشرف موسی را طلب داشته درعتاب وعقوبت کشید وآن بیچاره فریاد برآورد
که جرم من چیست وگناه من کدام اشرف مکتوب خواجه بدو نمود موسی جیجی خاطرنشان او کرد که در محافظت
قلعه هیچ تقصیری نکرده وملک اشرف باز ترتیب داده بقلعه فرستاد وموسی این نوبت خواجه عبدالحی را در
خانهٔ تاریک بازداشت ودر آن را بگچ وسنگ برآورده سوراخی گذاشت هر روز خواجه وانار او قرص نان
میداد تا وفات یافت چون ظلم اشرف بالا گرفت از ارجان بطلب مولانا نظام الدین عیفری که از صلحا وابرار
روزگار بود فرستاد ومولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت واشرف استقبال او نموده در مقام عذرخواهی
آمد که بعد از این با خلق خدا معاش پسندیده کنم ملتمس آنکه مولانا مرهم را از ما ایمن گرداند مولانا در جواب
فرمود که بر سخن تو اعتماد نیست وبعد باز گشته عازم تبریز شد واز ارس گذشته در آشکی شهر جرابوی
کردلو باز باز گشته سارخط متابعت کشید اشرف کسی بطلب او فرستاده ملاقات نکرد طایفه از دلاوران
ساخته جنگ کردند وکاری از پیش نرفت ومدت پنجاه روز در موغان بدین سبب توقف نموده هرچند لیکن
نامها فرستاده فایده بران مترتب نگشت عاقبت عازم تبریز شد وزر ازان بلشکریان داد امرا عظیم

القصه لشکر دو موج بود هر دو گروه بهم رسیده حرب در پیوستند و دلو بایزید در آن معرکه توقتیمور کریم
بهادر بود از امرای تومان ملک اشرف بضرب چماق از اسب بینداخت و بر فتراک بسته بر یمین و یسار
بدوانید و اشرفیان را منهزم کردانید ملک اشرف الیجا از عراق عجم طلبید با سان وعدتی تمام بدفع دلو
بایزید روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده و اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر
آشفته و سراسیمه گشت و باحضار لشکرهای اطراف فرمان داد و ازدحامی عجب واقع شد در خزاین بگشاد
و چون مجال زر شمردن نبود میان همیان زر بقیاس و تخمین بسپاهیان میداد و اشرف بیشتر جمعی از
امرا فرستاده خود با یراق تمام از عقب روان شد و از اتفاقات حسنه تماره و زکرام با ایشان رسیدند در زمان
دلو بایزید گذشت قبضه شمشیر در بجایی و سر شمشیر بر سینه خود نهاده قوة کرد و خود را بکشت و الیجا
بیغوله گریخت و امرا که در برابر بودند بر سر ایشان راندند و سر هر دو را جدا کرده پیش ملک اشرف فرستادند
اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا را تربیت و نوازش مستظهر کردانید
و سرهای مخالفان بر تخته نهاده فرمود که تا گرد ممالک بر آوردند و اشرف بعد از این فتح بنیاد ترک لشکر
کشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و بگرد آن فصیل ساخته خندقی بر داعیان و اشراف و اهل حرف
و سایر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی در آورند و حکم کردند که هر که را دست دهد
عمارتی کند و آنان که قدرت نداشتند در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا و دار الجماعة ساکن
شوند و ازدحام خلایق در آنجا بمرتبه رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و اشرف چون خفاش در خانه
تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط تمام مینمود و مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند
و سقا در حضور او آب در خم چینی میریخت و بعد از آن ظرفی پر کرده از آن آب میخورد و بسبب آن
متوهم شد که از هیچ ملازم شخصی در خانه او نبود و بیجهت ازمیدرا مرسوم میداد تا شب و روز بر در
خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که هر که از احکام داد دهد او را واقف شود و بعضی بر سنه
آن زنجیر را زنجیر عدل میخواندند و باشاره او زنگها بر آن بسته بودند و وزرا و بتکچیان در برابر او
دیوان میداشت غرض آنکه بر در خانه غلبه باشد هر سال تغیر ارکان دولت میکرد و امرا دیوانیان را
بقلعه سیغرستادند یا میکشت و بجای ایشان دیگران نصب میفرمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمائه
ملک اشرف دختر حاکم ماردین در نکاح آورد و جهت آوردن او طایفه از امرا و ارکان دولت خود را با

اموال

اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال بزینت مغلطه هرچه تمامتر ملکه را بتبریز رسانید
و در شهر و ربع رشیدی آیین بسته بر رسم آیین سلطنت طوی سنگین کرد **ذکر سبب توجه**
جانی بیک خان بجانب ولایت آذربایجان و انقراض ایام چون ظلم اشرف

ملک اشرف

در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن مملکت جلا اختیار کردند خواجه شیخ کججی از
رفته از آنجا عزیمت شام نمود و در آن دیار عمارات عالی از خانقاه و مدرسه ساخت و خواجه صدر الدین
اردبیلی علیه الرحمة والغفران روی بگیلان نهاد و خواجه محیی الدین بردعی بسرای رفت و در آن ولایت
بوعظ مشغول شد و پادشاه عادل مرحوم جانی بیک خان پادشاه عالم حسن و دانشمندان
مولانا سعد الدین التفتازانی افاض الله علیه شآبیب الغفران شرح مختصر التلخیص در فن معانی بیان
بنام شریف او نوشته بوعظ جناب اقضوی تشریف حضور ارزانی میداشت روزی که قاضی در اثنای
وعظ شرح و بسط ظلم ملک اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس بگریه افتادند جناب قاضی روی
بجانی بیک آورده گفت پادشاه قوه و مکنت آن هست که دست تعدی او را از دامن خلایق کوتاه کرداند
و اگر در این باب التفات نفرماید در قیامت معاتب و مخاطب خواهد بود پادشاه از این سخن متاثر
گشته باحضار لشکرها فرمان داد و در مدت یکماه چند تومان سپاه بر درگاه پادشاه عالم پناه جمع آمدند
جانی بیک خان متوجه آذربایجان گشته در بدایت این حال که این خبر با اشرف رسید باور نکرد و گفت
سپاهیان بجهت مرسومات و مواجبات آوازه می اندازند چون خبر توجه پادشاه عادل بتحقیق انجامید اشرف امیر
علی قلندر و جمعی دیگر از ارکان دولت که باستخلاص ساوه فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند
سال از ربع رشیدی بیرون آمده در شنب غازان نزول کرد و خزاین و اسباب خود را که بقلعه النجق
ارسال نموده بود باز آورد و چهارصد قطار استر و هزار قطار اشتر از جواهر و زر سرخ و سفید
و اجناس بار کرد و سپاهی انبوه مجتمع گشته تمام مرسوم و جیره داد و باوجان روان ساخت مردم
میگفتند که لشکر جانی بیک خان اکثر رکاب از چوب و لجام از ریسمان و صد کس را از ایشان یک
مرد را کفایت چون آوازه وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطرب گشت و با خواجه
لولو و خواجه شکر خازن گفت که خزاین را با خزاین شماس کرده بکریوه مرند بر سر چشمه خواجه رشید
توقف کنید که من باوجان میروم اگر چه غلبه نابشود به تبریز رویم و اگر بعکس باشد روی

بجوی بهند وایشان اکبربوه مرتبه روان کرده خود عازم اوجان شد روز اول درکنار رود خانهٔ مهر
ان رود فرود آمد لشکریان که در ان موضع رسیدند ایشان را زر و صلاح داده پیش از خود بجانب اوجان
فرستاد و اخی جوق از انجمله بود و روز دیگر جیبه بر بعضی نوکران و تاتیکان و شاکردان که با او
بودند تقسیم نمود با قریب دو هزار سوار بالای پشته بر سر راه و در انتظار ایستادند ناگاه ابری پیدا شد
از پیش روی بادی مهیب بوزید که گوئی عظیم بایستی چنانچه چهارپایان روی گردان شدند و در حین
جمعیت اشرفیان در اوجان جانی بیک خان از راه برسر او رسید چون سپاهی سیاه دید فرمان داد که
بر طریق شکار جرکه کرده ایشان را در میان گیرند امراء اشرفی عظمت لشکر پادشاه دیدند و منهزم گشتند
و بمشقت بسیار جان از ان ورطهٔ خونخوار بیرون بردند در اطراف و اکناف پراکنده شدند و ملک اشرف
در پشته سعید اباد همچنان ایستاده بود که ناگاه سواری از راه اول بدید آمد چون بنزدیک رسید مشخص
شد که از نوکران ملک اشرف است و در گوش او سخنی گفت و بعد از ان دیگر مجال توقف نماند و بطرف
تبریز عنان برتافته ان شب در شب غازان نزول کرد و بامداد بجانب خواتین و خزاین در حرکت آمد
و مردم از و باز مانده چون با عرق رسید پیش اند و غلام کرجی با او نمانده بود مردم مرند دست
بتاراج خزاین دراز کردند و خواتین بر صلای تفرقه در دادند اشرف چون ان حال مشاهده نمود بجانب
خوی روان شد و خانهای شیخ محمد البغی بر ممر او واقع شده بود چون شیخ محمد از حال اشرف خبر یافت
باستقبال او شتافت و از دو ستاق خویش فرود آورده کسان باعلام این حال پیش پادشاه فرستاد و حکم شد
که امیر نیاجق رفته او را بدرگاه رسانند امیر نیاجق چون اشرف را به تبریز در آورد رندان و اوباش خاک بر سر او پاشیدند
کرفتند و زبان بفحش و دشنام برکشادند و بر ابا هانت و خواری هرچه تمامتر بخانهٔ والدهٔ خواجه شیخ
کججی رسانیدند ملک کاوس شروانی و قاضی فخر الدین بردعی انجا بودند اشرف دست کاوس بوسید و تضرع و
زاری اغاز نهاد ملک کاوس او را وعدها داد و یکی از انها وفا نمود و اشرف را پیش پادشاه بردند پادشاه او را
مخاطب و معاتب ساخته فرمود که چرا ولایت را ویران کردی اشرف جواب داد که این خرابی از نوکران بی
بخت من واقع شده بود و نوبتر لشکری بدان کثرت بدانجا عبور نموده که یک خوشهٔ غله شکسته نشد
بجهت عدل و ظلم از انجا قیاس باید کرد و ما احسن ما قیل ظالم برفت و قاعدهٔ زشت از او بماند عادل
برفت و نام نکو یادگار کرد جانی بیک میخواست که آسیبی بملک اشرف نرساند و مصحوب خویش او را ببرد

اما ملک کاوس و قاضی محیی الدین بعرض رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم این دیار یکشب خواب
امن نکنند این سخن در مزاج جانی خان بنتیجه امد حکم بقتل او فرمود و شمشیری بر پهلویش زده بردند
که از ان طرف بیرون امد و سر او را به تبریز اورده بر در مسجد مراغیان اویختند و رعایا شادمان و مستبشر
گشتند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدهای شکر بجای اوردند دانی که چه کرد اشرف خس
او مظلمه برد و دیگری زر پادشاه با دو هزار سوار به تبریز امده در دولتخانه نزول فرمود و یکشب انجا بود
صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز بجماعت گزارد و لشکریان او در میان راه و رود خانها فرود امده و هیچ
کس را یارای ان نبود که قدم در خانهٔ رعیت نهد و پادشاه عازم اوجان شد و پسر خود بردی بیک را با پنجاه
هزار سوار در تبریز گذاشت و پسر ملک اشرف تیمور تاش و دختر او سلطان بخت را همراه خویش برد و
خواجه محمود صاحب دیوان جهت جلوس شاهزاده طوی عظیم نمود و بردی بیک سرا تیمور را در تبریز
گذاشته و خود جهت علفخوار بو دزقان و اکثر نوکران و ملازمان اشرف پیش سرا تیمور جمع شدند
و در این اثنا سرا تیمور خبر یافت که نیم تنهٔ ملک اشرف مشحون بجواهر در مرند پیدا شده وزیر اخی جوق انرا
تا او بیاورد او جواهری که فزون از حد و چون و بها عمان از حیز تخمین و قیاس بیرون بود تصرف
کرد بر مردم تقسیم نمود جمعی کثیر بخدمتش کمر بستند و مقارن این حال از اردو جانی بیک خبر رسید
که پادشاه مرض صعب دارد و مناسب چنان مینماید که بردی بیک خان بر جناح تعجیل متوجه شود عزیمت
نموده اخی جوق از رفتن او خبر یافت و با گروه انبوه به تبریز امد و توابع ملک اشرف بخدمتش مبادرت
نمودند و بر مسند حکومت متمکن گشت و خواجه عماد الدین محمود کرمانی را با ایتقا امیر ابوبکر خواجه علیشاه
حلال وزارت داد و بقشلاق قراباغ رفته در شیوهٔ ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد ذکر وفات
امیر شیخ حسن و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او به تبریز در شهور سنه
سبع و خمسین و سبعمائه امیر شیخ حسن بزرگ از این خاکدان پر محنت بریاض خلد خرامید و این واقعه
در بغداد اتفاق افتاده پسرش سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت بنشست و خواجه سلمان در
تهنیت جلوس او قصیده گفته و مطلعش اینست در قصیدهٔ ظهیر فاریابی را تضمین داده این چند بیت
از ان قصیده ثبت افتاد بیت مبشران سعادة بهین بلند رواق همیکشند ندا در ممالک آفاق
که شاه المقصد و بچاه و بنزد ما موجب باتفاق خلایق بیاری خلاق نشست خسرو روی زمین به استحقاق

فرازتخت سلاطین بدار ملک عراق ٭ خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس

پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق ٭ شهنشهی که برای نثار مجلس اوست

پر از جواهر انجم سپهر را اطباق

چون بیرون ییلاق تبریز بسرای رفت اخی جوق بران مملکت مستولی کشت و در بهار سنه تسع وخمسین وسبعمائه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرد و اخی جوق تا کوه سنقای باستقبال رفته میان هر دو کروه حربی عظیم واقع شد و میسره که قوم او بوده و با هم اتفاق نداشتند منهزم کشتند و میمنهٔ او اثر ثبات برداشتند و هیچ فرقه از آن دو کروه غالب مطلق نا شدند شب در جوار مزار ابو ایوب انصاری رضی الله عنه کذرانیدند بامداد که صف آراسته شد اخی جوق بکریخت و بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد که سلطان اویس رسید اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود و امرا و اعیان اشرفی بپای بوس سلطان مشرف شده تشریفها یافتند و طایفه از اشرفیان خواستند که غدری کنند سلطان پیش دستی کرده چهل وهفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی اشراف و اعیان لشکر امیر اشرف که در بیرون بودند با اخی جوق پیوستند و او را از نخجوان بقراباغ آورده مدت دو ماه انتظار کشیدند و هیچکس بدیشان ملحق نشد سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم فرموده امیر علی پیلتن را بحرب ایشان فرستاد و بنا بر آنکه او ضمنا با سلطان در مقام ناراستی بوده راه سه روزه را بیکماه رفت تا که قراباغ از امیر علی تکاسل و تهاون مشاهده نموده با اخی جوق ملحق شدند و بر سر علی پیلتن رانده منهزمش روی بکریز نهاد و چون لشکر متفرق بوده مصلحت توقف ندیده عزیمت بغداد نمود و اخی جوق طایفه را بتکامیشی نامزد کرده ایشان تا مراغه رفته هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان بمشقت تمام در آن زمستان از عقب سنقای بکذشتند و اخی جوق آنچه ممکن بود از ظلم و مصادره در تبریز بتقدیم رسانید و لشکری مرتب ساخته بنیت غارت کردستان در حرکت آمد کردان اتفاق نموده مراد از نظام بحصول موصول نشد و در بهار سنه ستین وسبعمائه امیر مبارز الدین محمد مظفر از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان کشته و اخی جوق را شکسته به تبریز درآمد و آوازهٔ وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع کذشت سلطان به تبریز آمده در خانهٔ خواجه شیخ کجحی نزول فرمود و اخی جوق باجوقی از معتمدان پیش صدر الدین ثبانی که پدر خوانده او بود بقبان رفت سلطان اویس ایلچی

فرستاده او را بلطف خویش امیدوار کردانید و بعد از چند نوبت که رسولان آمد شد کردند سلطان امیر علی پیلتن و خواجه جلال الدین قزوینی بقبان روان ساخت تا اخی جوق را بدرکاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول نظر عنایت و عاطفت کشت و چند روز بعد از این قضیه کذشته اخی جوق و علی پیلتن و جلال قزوینی قصدی اندیشیدند و خواجه شیخ کجحی از آن حال آکاه شده پادشاه را خبر داد بی توقف جلال فرمان صادر شد که آن سه مفسد مفتن را با موافقان بیاسا رسانیدند سلطان در تبریز معلوم فرمود که پسر ملک اشرف تیمور تاش که جانی بیک خان او را با الوس اوزبک برده بود در خوارزم رفته و از آنجا بشیراز آمده و ولایت کشته حالا در اخلاط پیش خضرشاه حاکم آنجاست و اندیشهٔ فتنه دارد سلطان بجهت حسم مادهٔ فاسد تیمور تاش با اخلاط رفت و خضرشاه تیمور تاش را بدست معتمدان بیزد فرستاد و مخدوم زاده شهرتنا چینه پادشاه والی اخلاط را صحیح لقب داد و جهت او خلع کرانمایه و تشریفات فرستاد و فرقه از ارباب فتنه که انتظار شورش میکشیدند مایوس کشتند سلطان اویس برادر زادهٔ خود ابو اسحاق پسر ایلکان را باستخلاص ری روان ساخت و او دغدغه بخاطر خود راه داده متوجه بصره شد خواجه ناصر خادم بامر سلطان و تقویت اعراب ابو اسحق کرفته بسی تامل بجویزه آورد و بیرام بیک پسر سلطانشاه که محبوب سلطان بود و پادشاه بی او یکلحظه آرام و قرار نداشت از مستی با حریفان مجلس جنک کرده و سلطان او را ببغداد فرستاده باز او را و خواجه سلمان ساوجی در آن زمان کتاب فراق نامه در فراق او مرتب ساخته است و سلطان چندگاه در رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطهٔ وبا از آنجا باوجان آمده ییلاق کرد و یمانجه ایلچی و الیه سلطان که امرای عظیم القدر با او احتیاج داشت عزم حج کرده ببغداد رفت و امیر سلیمان یمانجه را خواسته منصب امیر الامرائی یافت و او را بعد از آن سلیمان اتابک کفتند و امر وزارت بخواجه نجیب الدین قرار یافت مولانا الیاس قلندر در شان ایشان کفت

بیت

امارت بر سلیمان شد مقرر ٭ وزارت بر نجیب دنک حیران ٭ فلک نازو همیکوید جهان را ٭ که اینک آصف و اینک سلیمان

و یمانجه در سنه ثلث وستین وسبعمائه بحج رفت و در راه خبر بیاد ازو در وجود آمد و در سنه خمس وستین بسبب مخالفت کاوس شروانی سلطان خواست که بقراباغ رود ناکاه خبر رسید که خواجه مرجان حاکم بغداد دم عصیان میزند سلطان عزیمت

دار السلام نمود و در اوایل بهار و موسم زیادتی آب دجله بنا بر حدود رسید خواجه مرجان بند
امواج کشاده چهار فرسنگ صحرا آب گرفت و سلطان از چند روز هیچ امری میسر نشد بعاقبت
طایفه از امرا بموجب فرمان متوجه تعاقب شدند تا کشتیها پیدا سازند فرا محمد حاکم واسط که در
زمره خدام سلطان انتظام داشت پانصد کشتی در کنار دجله یافته اورد و از جانب امرا خبر رسید
که خواجه مرجان با گروه انبوه در برابر آمده فردا عزم جنگست اگر چتر همایون سلطانی سایه دولت
بر سر ما اندازد گمان انست و غالب انست که دشمن مغلوب شود سلطان هم انشب از دجله گذشت
بامرا پیوست بامدادان که نظر مخالفان بر توق ظفر پیکر افتاد خوف بر ضمیر ایشان استیلا یافته
از یکدیگر فرو ریختند کیخسرو و شیخ علی و محمد پیلتن و علی خواجه و جمعی دیگر گرفتار شدند و زمره
از انجماعه بیاسا رسیدند و فرقه بر حسب فرمان به تبریز بردند و خواجه مرجان گریخته حبس بر بیده
مشایخ و سادات دار السلام بعزم دست بوس پادشاه جهان فایز شدند خون خواجه مرجان را
درخواست کردند از انجا که مقتضی طینت پاک سلطان بود از سر جریمه او درگذشت و خواجه مرجان
درونها کشاده بخدمت مبادرت نمود خواجه سلمان فرماید [بیت] بار بگشادند بر کشتی در دار السلام
در طواف اربعین از انکاسی مدام ؛ نا دمخارست گل زانی نیستش بوی وفا ؛ خود کسی بوی وفا
نشنید از ابنای ایام ؛ لاله لاله سیه روی و زبان در کام لال ؛ زان سیه رویی سر اندر پیش
چون اهل غرام ؛ بر درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت ؛ اینچنین باشد چو بیرون آید از بیرون
ابد غلام ؛ اب راشد چشمها روشن که شاهنشاه گل ؛ بر سریر کشور آمد تازه روی و شادکام
سلطان از آب دجله عبور کرده در خانهای پدر خود نزول کرده یازده ماه در بغداد بفراغ
بال توقف نمود و سلطانشاه خازن را بحکومت دار السلام گذاشته براه دیار بکر روان شد و
قلعه تکریت را بصلح از پیر تیمور بستد و از انجا بموصل رفته برادر بیرام خواجه ترکمان که حاکم
موصل بود بگرفت و از موصل بماردین رفت خواجه سلمان در فتح موصل فرماید [بیت]
موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل ؛ باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل ؛ زیبد که از قدومش
امروز نیل و مصر شد چون آب دجله افتد در پای شهر موصل و تمامت رمضان در ماردین گذرانید
و بنا بر آنکه بیرام خواجه ترکمان قرا یوسف دهنه موش را که راهی عظیم و تنگ و دشوار است

گرفته بود سلطان براه جیجقور و غار اصحاب کهف در حرکت آمده بصحرای موش رفت و با بیرام
خواجه جنگ کرده او را منهزم گردانید و مجموع ایل و الوس ترکمانان غارت یافت [بیت]
خصم تو ماریست کز حبث بصحرای موش ؛ مورچه سانست چنین مار فراوان گرفت ؛ سلطان
از صحرای موش براه قراکلیسا متوجه تبریز شد و فصل تابستان در انجا بسر برده چون موسم
خزان رسید ببغداد امد و قریب شش ماه رحل اقامت انداخته در اوان بهار عازم تبریز
گشت و چون در غیبت پادشاه ملک کاوس شروانی دو نوبت بقراباغ آمده مردم را کوچانیده
بولایت خود برده بود سلطان بیرام بیک و امرا بطرف شروان فرستاد و کاوس تاب مقاومت
نیاورده در یکی از قلاع متحصن شد قریب سه ماه امرای سلطان در شروان توقف نمودند
کاوس چون دید که مملکت بکلی خراب میشود ائمه و مشایخ را وسیله ساخته بیرون امد و بیرام
بیک او را مقید پیش سلطان برد و بعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بر حال کاوس انداخته از
سر جریمه او درگذشت و مملکت شروان را بوی ارزانی داشت چون حکام تواضع و مضافات
شروان و دربند باکویه مثل حاجی فرامرز و حاجی فریدون این مرحمت و احسان دیدند بخدمت
مبادرت نمودند و بصنوف نوازش و امتنان سرافراز گشتند و مدة الحیوة در مقام الطاعت
و اذعان آمدند و مملکت سلطان چنان معمور شد که هرگز عشر ان نبود و در سنه تسع و
سبعین و سبعمایه امیر قاسم برادر سلطان اویس برحمت حق گذشت و غرایبی بعظمت
داشتند و کالبد او را بنجف کوفه بردند و در جوار پدرش امیر شیخ حسن ایلکانی
دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او گوید [بیت] دریغا که خورشید دور جوانی
چو صبح دوم بود کم زندگانی ؛ دریغا که ناگه گل ناشکفته ؛ فرو ریخت از تند باد خزانی
یقینست ما را ازین خانه رحلت ؛ ولیکن نبد این کسی را گمانی ؛ که در عنفوان صبی میر
قاسم ؛ زند خیمه بر جنت جاودانی ؛ دریغ ان سر و افسر کیقبادی دریغ ان قد و قامت
پهلوانی و هم درین سال والی بغداد سلیمان خان وفات یافت سلطان اویس خواجه
مرجان را ترتیب فرموده توق و علم و نقاره داده بار دیگر بایالت بغداد فرستاد و
مدت شش سال بطریق معدلت امان کرد عمارات عالیه را که پیشتر نهاده بود

و ناتمام مانده با تمام رسانید و از سر نو نیز بناهای رفیع ساخت و هم درین سال بیرام بیک که محبوب
ترین سلطان بود وفات یافت و بعد از قضاء الهی سبب موت او هم از حزن و افراط شراب بود
سلطان غرابی تمام داشت که هیچکس ماندن یاد نداشت پادشاه نمد سیاه بر تن سفید پوشید
و امرا و خواتین پلاسهای سیاه در کردن افکندند فضیحتی کردند که هیچ کس در هیچ تاریخ مثل آن
نشان نمیداد خواجه سلمان کوید بیت آسمان پر آتش و پشت دوتاه شد بهایاهای کریان
بر سر بیرامشاه شد وجود نازنین صافی تر از آب حیاة در میان خاک ریز از طیب الله ثراه
در میان خاک و خون پنهان تواند دیدنش انکه نتوانست دیدن کرد مشکش کرد ماه بر
سرش روحانیان فریاد و زاری میکنند همچو مرغان بر سر و سهی بیگاه و گاه انجمن چون
انجم چرخ از غم در کبود مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه حرمت سلطان
رعایت کرد یعنی کو سرت ور نه بر میداشت از سر آسمان زرین کلاه ای خرد مندا بچه در باب
بودش غیر عمر از جوانی و جمال و همت و مردی و جاه در اوایل سنه سبعین و سبعمائه
حاجی ماما خاتون که محبوبه و مادر خواندن اولاد سلطان اویس بود وفات یافت
و تعزیتی بغایت سنکین داشتند و در سنه احدی و سبعین در تبریز وبایی عظیم واقع شد
چنانچه قریب سیصد هزار نفر فرو رفتند و در بعضی تواریخ چنان بنظر رسیده والعهدة علی
الراوی که کثرة مردم ان ولایت بمرتبه بود که بعد از تسکین وبا معلوم نشد که هیچ کس در آن
دیار تلف شده باشد و در سنه اثنی و سبعین سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشتن
طغا تیمور خان حاکم مازندران شده بود روان کشت و ذکر قتل طغا تیمور خان و خروج
امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بالجمله سلطان و امیر ولی را در حدود
ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهزم شد و از لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند
و سلطان تا سمنان رفت و باستصواب امرا پیشتر نرفت و باز کشت و ری را بقتلغشاه داد
و بعد از دو سال قتلغشاه ری را کذاشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت بعادل آقا داد
و در سنه ثلاث و سبعین بعزم رزم امیر ولی لشکر باوجان کشید تا ولایت او را مستخلص
کرداند ناکاه برادر سلطان امیر زاهد بمقتضی إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ

بنام کوشک اوجان مست بغته از بالا بزیر افتاد و جان بداد و خواجه سلمان در مرثیهٔ او فرماید
بیت دریغا که باغ بهار جوانی فرو ریخت از تند باد خزانی دریغ آن مه سرو بالا که او را ز بالا
فتاد این بلا ناکهانی تو دانی چه افتاده است این زمانه فتاد دست مصر کرم ز امیانی و سلطان
بواسطهٔ اندوه برادر ترک آن یورش کرده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بسبب آنکه سلطان دختر
بشاه محمود برادرش داد و باو بنداد و از سلطان آزرده خاطر بود رقعه بامیر ولی فرستاد
و او را بر فتح الفتح خانان شیخ حسینی تحریص کرد امیر ولی در جواب نوشت که اویس را
مملکت مفت بدست افتاده اکر بندکی شاه تا همدان قدم رنجه فرمایند من ممالک او را مسخر سازم
و در سنه اربع و سبعین امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری در آمده تا ساوه
رفت اکابر و اشراف آنجا بامیر ولی خبر فرستادند که این شهر سلطان اویس است و او لشکر
فراوان دارد ما جمعی مردم فقیر بیچاره درین دیار می باشیم اکر امیر ولی این فصل زمستان
و هنکام سرما از سر ما در کذرد در غایت عدل و احسان باشد امیر ولی کفت ما چند سال میطلبیم
باستقبال من بیرون آیید تا باز کردم و الا ناموس مرا زیان دارد ایشان بدین سخن التفات
نمودند امیر ولی بعد از آنکه هفته ساوه را بقهر و قسر بکرفت و حاکم آنجا مبارکشاه و ولی
روی پنهان کرد و باز پیدا شده دختر صاحب جمال خود را بامیر ولی داد و تربیت یافت و
سلطان اویس پیر او هوشنک را که در آن ولا ملازمت مینمودند تربیت نمود و بحکومت
ولایت ری فرستاد و در اواخر سنه خمس و سبعین خواجه مرجان والی بغداد و سایر عراق
عرب وفات یافت و سلطان منصب وزارت بخواجه سرور داد ارزانی داشت و در سنه ست و
سبعین غلبهٔ آب در بغداد بجایی رسید که بچهار ماه تا لیه در آنجا آبادانی نماند و قریب چهل
هزار کس در زیر بار بغداد العمار رفتند ناصر بخاری در آن واقعه کوید بیت دجله را امسال
رفتاری عجب مردانه بود پای در زنجیر و کف بر لب مکر دیوانه بود و خواجه سرور از این غصه
رنجور شده غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت عراق عرب را بامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا
وزیر داد و او بغداد را معمور کردانید باز دیکر دار السلام مجمع امرا و فضلا انام شد ذکر وفات
سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان حسین در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان

اویس هوس یورش ولایت امیر ولی کرده یرلیغ رشیدی نقل فرمود و چند ماه قبل از این بر
مراسم خود اطلاع پیدا کرده کفن و تابوت و آنچه موتی را شاید مرتب کرده بود راقم حروف
گوید که از طبع سلیم دور مینماید که با وجود وقوف بر آن حالت عزم تسخیر ولایت دیگران کند
و هیچ شک نیست که سلطان بکمال کیاست و وفور عقل موصوف بود و بتمیز و ادراک معروف
فی الجمله در اواخر ربیع الاخر سنه ست و سبعین و سبعمایه مرض صعب بر ذات همایون سلطان عارض
گشت و چون آثار نزع بر صفحات روزگار او لایح شد امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ کججانی
بر بالین حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند فرمود که ملک تعلق بحسین دارد و حکومت
بغداد بشیخ حسن کنند شیخ حسن برادر بزرگ است تحمل این معنی نکند فرمود که شما میدانید
امرا این سخن برخصت قتل او حمل کرده شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان را بعد از آن مجال
تکلم نماند و در شب دوم جمادی الاخر سال مذکور برحمت ایزدی پیوست و در همان شب
شیخ حسن را بقتل رسید سلطان اویس را در بیرون شروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه
دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید **بیت** ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده
ملک ایران را به مرگ شاه ویران کرده اسمانی را ز اوج خویش
بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده افتابی را که خلق عالمی در سایه بود زیر مشتی گل بصد خواری نهان
کرده نیست کاری مختصر کز حقیقت میروی قصد جان و مال و عرض هر مسلمان کرده
این مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو اسمانا از زمان آغاز دوران کرده روزگار
از روزگار دولت سلطان اویس یاد کن و ان بر خلایق رحمت سلطان اویس روز دیگر
سلطان حسین باتفاق امراء عظام عباس و منصور و محمد دوانی و عمر قبچاق و سلیمان آتابک
و تمور بیک و فرخ زاد و صالح و لولو و رحمانشاه و سلطانشاه و اسرائیل و من هذا القبیل که در پای
تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی نشست و امیر عادل که در سلطانیه بود
و شیخ علی ایناق که در سمنان بود جبین اتفاق بر آستان سودند و خواجه سلمان در تهنیت
جلوس سلطان حسین قصیده گفته و این چند بیت ثبت افتاد **بیت** ای در پناه چتر تو خورشید
پادشاهی محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی هم ملک تست این از صدمت تزلزل هم
دور تست فارغ از وصمت تباهی از ذات تست عالی رایات کامکاری در شان تست منزل آیات
پادشاهی اصلاح معدلت را کلک تو بوده آمر افتاد مملکت را تیغ تو بود ناهی تا آفتاب گردد
گرد جهان نباشد در آفتاب گردش زین سان بنا کماهی خورشید در نهان تر خواهد که عین باشد
تا سکه جنبش سلطان حسین باشد

ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و وقایعی که بعد از جلوس او روی نمود

سلطان حسین چون بر جای پدر بنشست اشغال و مناصب
امرا و سایر ملازمان را بدستور زمان والد مرحوم خویش بر ایشان مقرر داشت و در اوایل بهار سنه
سبع و سبعین در اوجان خرگاهی ساخت و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که بدفع بیرام
خواجه ترکمان و برادر او قرا محمد پدر قرا یوسف ترکمان که بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان میزدند
لشکر کشیده و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه الاطاق شده عادل آقا و دیگر سرداران لشکر بعزم
منغلای روان شد و در راه قلعه بند ماهی را بر اندک زمانی مسخر کردند و در آن اوان بیرام خواجه
در ارزن الروم بود و قرا محمد در قلعه ارجیس سلطان بعد از فتح قلعه بند ماهی بمحاصره قلعه ارجیس
مشغول گشت قرا محمد التماس صلح کرده دو هفته مهلت طلبید که قلعه بسپارد و غرض از این امهال
آنکه خندق کند و نیز امیدوار میداشت که از جانب بیرام خواجه مدد رسد ملتمس او مبذول افتاد
و ترک محاصره کردند و در آخر سلطان از خبث طبیعت او آگاه شده فرمان داد که گرد حصار چندان
خاک و خاشاک بر هم چیدند که مرده کز از بالای قلعه بگذشت و درین اثنا خبر رسید که دو فرسنگی
جانب بیرام خواجه سپاهی سپاه دیده اند و قصد شبخون دارند سلطان و امرا بر آن نقار سوار
شده بر سر مخالفان راندند و پنجاه نفر از معتبران ترکمان دستگیر کرده بار دوی رسانیدند
مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان گشته فرا خور حال هر یک مرهم و سیورغال مقرر ساخت
قرا محمد چون آن بدید در مقام اعتذار و انقیاد آمده مال معهود ز اهر سال بیست هزار گوسفند
بود متعهد شد و عرضه داشت که چون موکب همایون مراجعت نماید بعد از بیست روز بعزم بساط
پای بوس در یابد و پادشاه به تبریز مراجعت کرده بود باو گذاشت و رخصت انصراف باو
ارزانی داشته عادل آقا به سلطانیه رفت و پادشاه بعیش و طرب مشغول شد و چون موسم بهار
در رسید سلطان باوجان آمد و عادل آقا از سلطانیه بجهت یاساميشی مملکت باردوی همایون ملحق گشت

و امرای سلطان چون اسرائیل و عبدالقادر و رحمانشاه و درویش مکری و جمعی انبوه از دولیان و لوری
نوکران بقصد عادل آقا اتفاق نموده باهم قرار دادند که اگر پادشاه جانب او گیرد ما سلطنت را
ببرادرش بایزید دهیم و قاضی شیخ علی که پادشاه او را از ولایت نفی کرده بود و خدمتش را ابشام
باز آورده‌اند و امرای مذکور در خرگاه سلطان روی بعادل آقا آورده گفتند که تا غایت پیشوای
ما بودی اکنون ترا نمیخواهیم عادل آقا گفت بعد از این اختیار پیش شماست دست بدامن زده
از خرگاه بیرون رفت و بقبقول خود درآمده از انجا عزیمت سلطانیه نمود امرا از گذاشتن
او پشیمان شده جمعی از عقب فرستادند تا او را عذرخواهی نموده باز آورند ان گرگ کهنه به
افسان و افسونهای ایشان التفات ننمود و تا بیرون سلطانیه در هیچ مکان توقف ننمود و در انجا
رحل اقامت انداخت شاه منصور که پناه باو برده بود و عادل آقا مهمان باو داده مطلب داشت
و در اندک فرصتی لشکر بسیار جمع آورد و امرای سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا مایوس
شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین یلغر را تکلیف کردند تا بر ممالک بروات نویسند
ایشان گفتند ما بروات مینویسیم اما در سالی یکبار بیش مال نمیتوان گرفت امرا برنجیدند
راقم حروف گوید که درین مقام حکایتی از خواجه جمال الدین یلغر بخاطر رسیده ثبت افتاده
آورده‌اند که خواجه جمال الدین دو پسر داشت عبدالله و فضل الله نام و خواجه بغایت معتبر
سخن گفتی روزی امیر شمس الدین زکریا از نوکران ترک شخصی پیش خواجه فرستاد چند خروار
کاه طلبید آن ترک چون پیغام امیر بگذارد خواجه در جواب گفت که بجان عبدالله و فضل الله که تبن
در میان ما چندان نمانده که عصافیر بنا میتوان در سطوح کشند ترک این معنی هیچ فهم نکرده باز
گفت که یک من کاهی دود یعنی امیر کاه میطلبد خواجه در جواب فرمود که اعادهٔ عبارات از عادات
اولوا الالباب بعید است یکی از ملازمان خواجه که در پهلوی فرستادهٔ امیر ایستاده بود با او گفت که اگر
هزار نوبت کاه بخواهی طلبید خواجه مثل این سخنان نامفهوم در جواب خواهد گفت ترک بالضرورة پیش
امیر زکریا رفت امیر گفت کاه آوردی ترک معروض داشت که هرچند که از خواجه کاه طلبیدم او
قرآن میخواند القصه بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امرا متوهم شده چون دفع ایشان از
حیز قدرت او بیرون بود روزی باسم سیر سوار گشته و اسباب و تجملات پادشاهی گذاشته

به تبریز

به تبریز آمد و بدرخت انگندن و ضبط سرکوبی جماعت فرمان داد رعیت از سرعت فرمان برداری سنگ و کل
و از ایجانب امرا خزانه و جبا خانه پادشاه تصرف نمودند و بملازمان تقسیم کرده بجانب مراغه و سلدوز
عازم بغداد شدند تا امیر وجیه الدین اسمعیل عذری کند پادشاه از این حدیث آگاهی یافته
مسرعی پیش عادل آقا فرستاده تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و عادل آقا شاه منصور و جمعی
از امرا با پنجهزار سوار از عقب امرای عاصی فرستاد و در حین توجه از مرحله سورلق با امرای اویرات
و اکراد مکتوبات ارسال نموده مضمون آنکه چند کان پادشاه یاغی شده از آن حد و در میگذرند هرکه در
مقام دفع و رفع ایشان شود بسیورغال اختصاص یابد و آنچه از آن جماعت بگیرد بروی مسلم باشد
ده هزار سوار سرهای راه برایشان گرفته در مقام ممانعت آمدند چون پیشهٔ صعب المسالک پیش
آمد که کوههای بیابان محیط بود و عبور از انجا متعذر مینمود عاصیان خیال بخشیدند که هم از این راه که
آمده‌ایم باز گردیم و درین اثنا شاه منصور که منقلای عادل آقا شده بود نزدیک رسید مخالفان چون
بازگشتند ناگاه فشونی سوار دیدند که پیدا آمدند و آن سواران امیر احمد خلج و نوکران او بودند که عادل
آقا او را مصحوب شاه منصور فرستاده بود عاصیان گفتند که این قشون که باشد یکی از آن میان گفت
امیر درویش که بجنداول معین شده بود درویش از گوشه فریاد برکشید که من با شمایم امرای عاصی خواستند
که خود را با امیر احمد زنند امیر چون کثرت دشمن دید عنان از جنگ باز کشید و چنان کرد که اب کرکان که النون
کوبرک گویند میان ایشان حایل شد ناگاه شاه منصور بن محمد مظفر با مقصد بردار استه برسید
و اعدا را محقق شد که خالی چو نیست و چون مجال مقاومت نداشتند اکثر روی بگریز نهادند بعضی گفتند
که ما بندگان پادشاهیم و پناه بشاه منصور بردند و شاه منصور ایشان را دلجویی کرده گفت تا دمی
ور بدین باشد نگذارم که آسیبی بجان شما رسد و بیشتر امرای عاصی گرفتار شدند و قاضی شیخ علی را گرفته
پیش عادل آقا آوردند و عادل آقا بکشتن او امر فرمود جمعی شفیع شدند قاضی صد تومان جرج کرده بجان
امان یافت و چون عادل آقا و امرا از منصور و مظفر باز گشته بمراغه رسیدند سلطان چند نشان بجهت
استمالت و نوازش آقا ارسال نموده ملاحظه فرمود تا مکتوبی با آقا نوشته شده و در حاشیه آن بخط خود
چند سطر نوشته باب زر درقلم آورده مضمون آنکه از بن بصدق نیت و عبودیت او باد جمع باشد
طلاق سوگند خورده‌ایم که روی مخالفان از حیات ایشان نه بینیم و مقرر است که آقا دو انبار دگر در سوگند

خانه شوم وظیفه اکری توقف در شان ایشان باسا، بزرک بتقدیم رسانید وعادل اقا بر مضامین
مکتوب اطلاع یافته بجمیع را حکم قتل فرمود شاه منصور هر چند در استخلاص ایشان سعی نمود
مفید نیفتاد حضرتش کوفته خاطر بهمدان رفت و اقا و امرا به تبریز امدند و سلطان در حق
همه انعامات و سیورغالات ارزانی داشت وعادل اقا مبلغ صد تومان از قاضی شیخ علی کرفته
بر امرا تقسیم نمود و عزیمت جانب سلطانیه تصمیم داد و سلطان بلهو و طرب مشغول شد
و در ثمانین و سبعمایه امیر اسمعیل بن امیر زکریا که از قبل سلطان والی عراق عرب کشته شد
تفصیل این اجمال انکه امیر اسمعیل جمعی از مردم فرومایه را تربیت کرده بود و ایشان باصلا لایق
شاه زاده شیخ علی فرصت میجستند که او را بقتل اورند در جمعه از جماعات اتش در خانه عبد
الملک تمغاچی افتاد و نوکران امیر به انجا رفتند و در خانه خلوت شد و ان ملاعین بداندیش
وقت غنیمت دانسته ده نفر منتظر ایستادند که امیر کی بدر اید و امیر بنا بر تفرق نوکران
اثر وزاید لیشید که در منزل خود نماز پیشین بکذارد و بمسجد جامع نرود و چون اراده پادشاه
بی وزیر نوعی دیکر بود مولانا شهاب الدین جبلی پسر امیر زکریا وزیر یعنی امیر اسمعیل را الزام
نمود که بمسجد جامع رود و خواجه سرا ترکش و شمشیر امیر بیرون اورده ترکش را بمبارکشاه مخر
داد و شمشیر را بقرا محمد پسر قنبر سم حکام عراق بیارند و امیر اسمعیل از خانه بیرون امد قرا محمد
زانو زد که ای امیر بفرما برس که بنوایی می بریم امیر اسمعیل چون شمه از اتفاق ایشان شنیده
بود میخواست که بعد از نماز پرسش نماید بغضب کفت که چون از مسجد بیرون آییم بفرمائیم
مبارکشاه در پهلوی او زانو زده کفت بفرما که خواهی رسید که از بی برکی بجان رسیدیم
امیر فرمود که ای مردک چند ابرام نمایی مبارکشاه متوجه شمشیر امیر اسمعیل که قرا محمد داشت
از نیام برکشید و بر بینی امیر اسمعیل چنان زد که بروی در افتاد امیر مسعود برادر امیر زکریا از
خانه بیرون دوید امیر اسمعیل بانک زد که ای عم فرزند را باب امیر مسعود بجانب او روان شده
در راهش جراحت رسانیدند قالان از راه شط بخانه شاه زاده شیخ علی رفته صورت حادثه
را معلوم داشتند او را این سخن باور نیامد و در کوشه پنهان شد خاتون شاهزاده با ان نمامان
کفت که اکر راست میکویید سر او را بیاورید قالان شمشیرها کشیده بسر اسمعیل رفتند و هنوز

رمقی از حیات در بدن داشت سر او را از بدن جدا کرده بخانه شاه زاده بردند و بغداد بر فتنه و
اشوب شد و اوباش سر بغان و تاراج بر آوردند و سر امیر اسمعیل را از چوب در اویختند
از غرایب اتفاقات انکه امیر اسمعیل عمارتی میساخت و چوبی از سر عمارت بیرون مانده نجار قصد کرد که ببرد
امیر او را منع کرده کفت شاید که سر شخصی از انجا بیاویزند و عاقبت سر او را از ان چوب بیاویختند چون
این خبر بسلطان حسین وعادل اقا رسید دو سه روز از امیر زکریا پنهان داشتند و آخر باو رسانیدند
بیچاره اضطراب بسیار نمود و کفت من همیشه ضبط اسمعیل پیش چشم میداشتم اما برادر مظلوم
من شایسته این عقوبت نبود القصه سلطان حسین رسولان ببغداد فرستاده شهزاده شیخ علی پیغام
داد که مسکن اصلی ما و دار السلام است ما صولت و شوکت از انجا یافته ایم و بر حسب وصیت پادشاه ان
دیار بتو میرسد و ما را بران تقلب نظر نیست اما ترا از سرداری که بضبط مملکت قیام نموده چاره
نیست از امرای رفیع مقدار هر کدام که خواهی بدانجانب فرستیم و اکر خود یاسامیشی مینمایی هیچ
مضایقه نیست دیکر انکه هر چه از ارکان دولت در ان مملکتست بر قرار مسلم باشد شیخ علی سخنان
برادر خود سلطان حسین بسمع رضا اصغا نموده ایلچیان خوشدل و مسرور باز کردانید و بر سریر
سلطنت و خلافت بغداد متمکن بنشست و قتله امیر اسمعیل خزاین و اسباب و مراکب و نقد و جنس
بسیار تالان کرده و صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر یک را از کس نوکر شد نواب
ترک و تاجیک مقرر شد و اولاد امیر اسمعیل آورده املاک ایشان دیوانی کردند و بموجب
فرمان تحقیق معاملات انجماعت اغاز نهادند و عبد الملک تمغاچی بوزارت مقرر کشته حضرتش را
عذاران بر پیشکشها دوست و هواخواه خود کردانیدند و حجاب و وزارت مناب برای هر یک ضبط
و نسقی نهاد که زیاده بران ممکن و متصور نبود و چون قالان امیر اسمعیل بیک ناکاه پای بر معراج
رفعت و سروری نهاده بودند از عهده مهمات مملکت بیرون نتوانستند امد بنا برین چنین
مصلحت دیدند که امیر علی آتابک که امیر در خانه شاه زاده شیخ علی بود و بعز بوده امیر اسمعیل در
مشهد مقدس و روضه مطهر امیر المؤمنین علی علیه السلام محبوس و مقید روزکار میکذرانید
اورده پیشوا ساختند و او بواسطه خللی که در حبس بمبالغ اموال یافته بود از فیصل مهمات
امور عاجز می آمد چون خاطر خطیر شاه زاده بضبط و یاسامیشی ممالک ملتفت بود و سری

پیشتر فرستاده پیر علی بادک را که در زمرهٔ امرای بغداد اختلاط و انتظام داشت طلب نموده پیر علی
بغداد رفته اصل عقد بلکه شاه زاده عالی قدر را اختیاری نماند و او بضبط ملک و لشکر اشتغال
نمود و از قراری که شاه زاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود تجاوز نکرده و عراق عرب از تصرف
سلطان بیرون رفت سلطان حسین و عادل آقا اخبار بغداد شنیده در سلطانیه قوریلتای کردند
و در آن بهار از اطراف و اکناف مملکت که در تصرف سلطان بود امرا و ارباب اقتدار مجتمع گشتند و
در معاملهٔ بغداد و تسلط پیر علی بادک سخنان گفتند و بنا بر آن قرار گرفت که در فصل پاییز سلطان
با سپاه تبریز و عادل آقا با لشکر عراق عجم متوجه عراق عرب شوند **ذکر توجه لشکر عراقات
و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که در زمان شاهزاده سلطان حسین دست**
در فصل خریف سنه اثنی و سبعین و سبعمائه سلطان حسین و عادل آقا با سپاه عراق و آذربایجان عزیمت
بغداد کردند و در شهر ذو الحجه رسید که شاه زاده شیخ علی و پیر علی بادک از دار السلام بعزم رزم و
انتقام بیرون آمده بیاسامیشی مشغولند روز دیگر شنید که مخالفان رعب و هراس بخود راه داده
متوجه شوشتر گشتند و چون فرار ایشان بتحقیق پیوست عادل آقا صلاح دید که بهیئات اجتماع
عزیمت شوشتر کرده خاطر از فتنهٔ پیر علی بادک فارغ سازند و این معنی مخالف مزاج سلطان آمد چه
میخواست که در آن اوان که موسم خوشی بغداد بود بدانجا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و هر
چند آقا گفت که تا ایشان شاهزاده شیخ علی و پیر علی فرار روی ننماید اقامت در بغداد دست
ندهد مفید نیفتاد آخر الامر آقا با لشکرها در رمضان سال مذکور عنان استخلاص شوشتر روان
شد و سلطان با خواص و ندما ببغداد رفت عادل آقا چون بنواحی شوشتر رسید ایلچی فرستاده
شاه زاده و پیر علی بادک را نصیحت کرد و ایشان بند دهای نامعقول تمسک جسته جوابهای
نامعقول میگفتند و آقا بیچاره لذا امسا فتین الفریقین سمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب
مقاومت نیاورده بالضرورة در قلعه متحصن گشتند آقا از آب رودی عظیم که پیش آن و قلعه حایل
بود بی کشتی بگذشت و جماعتی از مردم او در آب تلف شدند و چون از جانبین آتش محاربه اشتعال
یافت آقا همت بر استیصال شاه زاده مقصور گردانید و مهم محاصره را جد گرفت شاه زاده
از بالای حصار آقا را پیش طلبید و گفت از خدای تعالی شرم نمیداری که مرا از ممالکی که پدر ما از خود

مُتکرده بود بیرون اخراج کردید و اکنون درین موضع که از دو رخ مونترست هم نمیگذارید جاره جز این
نمیدانم که بجهة گاه شاه شجاع روم تا ایمن باشم اما منفعل شد قرار بر آن داد که شاه زاده بشوشتر قناعت
نموده متوجه بغداد نشود شاهزاده شیخ علی بالضرورة بصحبت بادک و حکومت شوشتر راضی شد و عهدنامه
ابرام نموده بعد عید اضحی ببغداد رسید و سلطان حسین را در آنجا گذاشته با اکثر سپاه عزیمت کردن
نمود و تا آنجا بسلطانیه رفته در مسند غرور قرار گرفت و بجهة اقامت سلطان در مدینة السلام بغداد
خاطر نامبارکش از وی رنجیده بود در دفع اعدا طریق تغافل و تکاسل پیش گرفت و در بین ولا عبدالله
تمغاجی و اعیان بغداد مبلغ پانصد تومان پیش شاه زاده شیخ علی و پیر علی بادک فرستادند استدعا
نمودند و اسباب یورش آماده ساخته در قلب تابستان متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر رسیده ایلچی
پیش پادشاه فرستادند که بعزم بساط بوسی میآییم سلطان حسین چون بخت طبیعت بادک معلوم داشت
برین سخن اعتماد ننمود و محمود دولتی و عمر قبچاقی را با فوجی در برابر فرستاد پیر علی بادک در حملهٔ نخست
آن دو امیر را اسیر و دستگیر کرده خلقی کثیر را بقتل آورد سلطان حسین چون این خبر شنیده جسر
بریده متوجه تبریز شد شاه زاده شیخ علی نگذاشت که هیچ کس از عقب روند و الا استغنی جان بیرون
نمی برد چون موسم وزیدن باد سموم بود از لشکریان سلطان حسین نامعدود تلف شدند و سلطان
بمشقت تمام خود را بر تبریز رسانید و این همه را نتیجه رنجش آقا دانست و در این اثنا عادل آقا با
شاه شجاع صلح کرده لشکر را بری کشید تا آن ولایت را از شاه منصور و کماشتگان امیر ولی مستخلص
گرداند چه شاه منصور بواسطهٔ عدم قبول شفاعت او در بارهٔ امرای خاصی از آقا رنجیده بود چنانچه
سبق ذکر یافت و بعد از آنکه بخش با امیر ولی پیوسته قلاع و ولایت ری را مستحکم کردانید دم از مخالفت
آقا میزد آقا چون بحدود ری رسید پرتو التفات بر تسخیر قلعهٔ شهریار انداخته بمحاصرهٔ آن مشغول
شد در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام
داد که **بیت** نه هر چه گفتم و کردم کنون پشیمانم اگر آقا از سر جریمهٔ من در میگذرد بار دیگر بخدمت
مشرف میشوم آقا استمالت نامه روان کرده گفت **ع** بازآی که آنچه بود بی افزون باشی شاه منصور
با آقا پیوسته در استخلاص قلعهٔ شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند کوتوال قلعه فرهاد آقا استغاثت
نموده یکهفته مهلت طلبید تا از امیر ولی رخصت جسته قلعه بسپارد و در روز انقضاء وعده خبر رسید

که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین بقتل آورده پادشاه شد اما مجال توقف نمانده اوّل حصار کرم را سوخته متوجه سلطانیه شد

ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد

در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمائه عادل آقا بفتح قلاع ری در حرکت آمد چنانچه گذشت سلطان حسین امرا استیفان و ولایت تبریز را بعهده آقا فرستاده و مدّ ملازمت سلطان غیر دولیان کذشت و روز و شب بشراب خوردن مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی که ملازم بودند از کثرت اشغال خود بهم سلطان بحیره ... سلطان احمد که در آن دو دمان بلکه در تمام جهان مثل او سفاک و بی‌باک نبوده و بنابر دیعیثی که از برادر در خاطر داشت حرف غدری بر لوح مینگاشت و انجا بیشه بر این اندیشه متوجه اردبیل کشت که سیورغال او بود سلطان حسین وثاقتلو را که خالو و دائی سلطان احمد بود از عقب فرستاد تا حضرتش را بهر طریق که باشد باز کرداند و در اثر سلطان احمد رسیده هر چند مبالغه نمود که مراجعت نماید فایده نداد و بلکه توحش و رمانده یاد و بذیرفته از اردبیل باران و موغان رفت و حشم و خواص آورده و حمزه پسر فرخ زاد که از قبل و حاکم اردبیل بود با غلبه تمام بوی ملحق شد و سلطان احمد با لشکر فتنه انگیز در سال مذکور به تبریز آمد و چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در کوشه مختفی شد و سلطان احمد در دولتخانه بجای پدر و برادر بنشست و در مقام تفتیش و تفحص آمده نیمه شب سلطان حسین را بدست آورده و شرم و آزرم را یکسو نهاده برادر را بدرجه شهادت رسانیده در دمشقیه دفن کردند و برادر دیگر سلطان بایزید پیاده گریخته دو فرسنگ بمشقت تمام رفته در حوالی سهند بر اسب کله بانان سوار شده خود را بسلطانیه انداخت عادل آقا و شاه منصور بعد از سه روز بانجا رسیده بعظمت هر چه تمامتر بر مسند حکومت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده حضرتش را بقلعه کرا و توقف فرستادند و با سپاهی بی‌حد بجوی عازم تبریز گشته و در موضع سیاه ناغی بستی پسر امیر شیخ علی ایناق و ابو سعید پسر هبه بنک حیدر را از عادل آقا گرفته کشتند و بسلطان احمد پیوستند و از اتفاق امرا بپادشاهی سلطان بایزید و توجه ایشان اعلام دادند چون سلطان احمد هنوز تمکنی پیدا نکرده بود ناچار گریخته از راه مرند بجانب بیرون برد و عادل آقا و مسافر بود اجی را در تبریز گذاشته خویشتن در مرند رحل اقامت انداخت و محمد دوانی و قرابسطام بکنار ارس روان کرد و ایشان بکمک ضیاء الملک را محکم ساخته انجا قرار گرفتند سلطان احمد خفیه بمحمد دوانی و مسافر

پیغام داد که شما نوکران پدر منید چرا خدمت عادل میکنید ایشان با سلطان احمد موافق شده بکجا کردند که در فلان وقت یاغی شوند محمد دوانی بر حسب وعده در منزلی اظهار مخالفت آقا نموده نواب را مقید ساختند عادل آقا عباس و مسافر را طلب داشته از ایشان در دفع محمد دوانی استمداد نمود عباس و مسافر گفتند که ما موافق پادشاهیم و مخالف تو عادل آقا بالضروره کوچ کرده از راه مراغه ببغداد جهت توجه نمود و بعضی از قلاع را مضبوط کردانید و بسلطانیه رفت سلطان احمد کیفیت معلوم کرده حمزه و یاغی بستی و ابو سعید را با پنجهزار سوار بر تبریز فرستاد و درین اثنا امیر مسافر و طایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده برسم استقبال متوجه اردوی سلطان بودند چون فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند حمزه و اعیان با هم گفتند که این طایفه پیش پادشاه رفته صاحب اختیار خواهند شد اولی آنکه ایشان را بقتل آریم و در مبدا ملاقات پیش از سلام و کلام شمشیر در هم بستند و عباس و مسافر کشته شدند حمزه و یاغی بستی سر ایشان را نزد سلطان احمد فرستادند سلطان این معنی موافق مزاج نیفتاد و گفت باین حرکت عادل آقا هرگز مطیع من نخواهد شد سلطان به تبریز خرامیده شهر را زینت بستند و پادشاه بضبط سپاه و رعایت رعیت مشغول شد که ناگاه خبر رسید که پیر علی بادک و شاه زاده شیخ نزدیک آمدند و کیفیت حال آن بود که بعد از واقعه سلطان حسین عادل آقا ایلچیان ببغداد فرستاده صورت حادثه را اعلام نموده بعد از مراجعت آقا بسلطانیه بعد از آن بقصد تسخیر تبریز در حرکت آمدند ایلچیان آقا را رخصت انصراف داده بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند سلطان احمد نیز بعزم رزم نهضت فرموده در حوالی هفت رود فریقین را اتفاق ملاقات دست داد عمر قپچاقی که در جوانغار سلطان احمد بود با طایفه صف ویران کرده بشاه زاده شیخ علی پیوست سلطان احمد بر دیگران اعتماد نمانده فرار اختیار کرده و از راه خوی بنخجوان رفته در مرند بعمر نخجوانی بقرا محمد ملحق شد پیر علی بادک و جمعی از امرا با شاه زاده شیخ علی سلطان احمد تعاقب نموده خایب و خاسر باز گشتند قرا محمد با سلطان گفت که ما برای تو کوشش خواهیم کرد مشروط بآنکه تو با نوکران در محلی که تعیین شود ثبات نمایی و قدمی فرا پیش ننهی تا ما بطریق خود با ایشان جنگ کنیم دیگر آنکه غنایم خصمان مخصوص ما باشد و هیچ کس در آن باب طمع نکند و اگر از این دو شرط یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد قبول کرد قرا محمد پنجهزار کس

ترتیب داده هر سیصد نفر را یك قشون ساخت و هر قشون را سی دسته کرد مقرر آنکه از هر قشونی
ده مرد پیش روند و تیراندازی کنند و چون خصمان قصد ایشان نمایند بگریزند و ده شخص دیگر
در آن حین عمدا آن ده نفر سابق اقدام بفرمایند تا بسیار مخالفان از هم فرو ریزند فی الجمله قرا محمد
ترکمان و لشکریان او و دشمنان را بدین طریق برهم زده شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادك را بقتل
رسانیدند و از حشم و خدم دو هزار مرد بکشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان
احمد بتعجیل تمام به تبریز آمد بقیه سپاه بغداد را رعایت فرمود و پیر علی بادك را بر سبیل استهزا
پیش عادل آقا فرستاد و اما سر بادك را بر سر بازار آویخته مانند برق و باد عازم تبریز گشته سلطان
خواجه صدر الدین اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را وسیله صلح کرده خاله خود وفا قتلق را بقرا محمد
داده و دختر او را در حباله نکاح آورد و چون این دو عقد منعقد شد عادل آقا گفت مرا بالضرورة
جهت نسق معاملات ولایت پادشاه به تبریز میباید رفت تا دوست و دشمن را صورت موافقت
تا معلوم و مشاهده کرده و خواجه صدر الدین را از زنجان پیش پادشاه فرستاد تا این خبر
بگذارد و سلطان را تسکین دهد خواجه شرف ملاقات پادشاه حاصل کرده آنچه از عادل آقا شنیده
بود معروض داشت خاطر سلطان بهیچ نوع اطمینان پیدا نکرد و شیخ کجج و مولانا شمس الدین
ابهری را پیش آقا فرستاد تا مبانی پیمان را بایمان مؤکد و مشید گردانند و خود در تبریز مترصد
و مترقب میبود ناگاه مسموع او گشت که عادل آقا نزدیك رسید اغرق را براه قلعه قهقهه
ارسال نمود خود از راه نخجوان بطرف اران و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطلب هوشنك
فرستاد در موغان توقف نمود عادل آقا در اوجان نزول کرده امراء بغداد پیش او رفتند و خدمتش
همه را بانعام و عطایا و نوازش خشنود گردانید و از التماس تعزیه که از جهت شاهزاده شیخ علی
بوند بیرون آورده بضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم اران شد و تا حدود برذع رفته
امیر هوشنك را از جانب سلطان در باب صلح سخن گفته قرار بر آن یافته که آذربایجان تعلق بسلطان
احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب شریك باشد و داروغه
و صاحب دیوان از پیش سلطان احمد بآن دیار رود و آقا بدین قرار مراجعت کرده بسلطانیه
آمد امراء بغداد با او گفتند که معتمدی بفرست تا دار السلام را جهت تو ضبط کنیم آقا بدین سخن

وثیقه شد تورسن که پسر خال او بود و سرداری صاحب وجود بحکومت فرستاد و وزارت بخواجه قوام الدین
النجفی داد و در آن اوان عبد الملك تمغاجی خزانه سنگین مرتب گردانیده بود که بجانب آقا فرستد چون آوازه
وصول تورسن رسید ارسال آن را موقوف داشت چون تورسن نزدیك رسید خواجه عبد الملك بعد از
تامل بسیار صلاح در متابعت دید و تورسن و امراء بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند بشهر
در آمدند و در موضعی لایق نزول کردند عبد الملك تمغاجی که بر بغداد مسلط بود با طایفه از اهل بغداد
که امیر اسمعیل کشته بودند بملازمت تورسن رفتند و بمجلس نرسیده فی الحال مقتول شدند و بغداد پر
فتنه و آشوب شد و خانه عبد الملك غارت یافت و مبلغ دو هزار تومان از منزل او بدر بردند و
فقیران و مفلسان واصل گشت و خزینه که جهت عادل آقا بهم رسانیده بود بباد تاراج رفت و مضمون
بیت الظالم خراب و لو بعد حین بوضوح پیوست و از هر طرف شورش پدید آمد تورسن از دفع
آن عاجز گشت و دست اقتدار او از دامن ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد سلطان احمد بر این حال
اطلاع یافته از تبریز بر جناح استعجال روی ببغداد نهاد و شاه منصور از حبس قلعه کراو خلاص
شده پیش سلطان احمد رفت و بعوارف و عواطف پادشاهانه اختصاص یافته مصحوب خویش
ببغداد برد چون خبر توجه سلطان بتحقیق انجامید بغدادیان سینه از مهر تورسن پرداخته بچاره
از راه یعقوبیه روی بفرار نهاد و طایفه او را گرفته بخدمت سلطان رسانیدند و بعد از چند روز با
خواجه قوام الدین النجفی برحسب فرمان بقتل آمد سلطان در بغداد متمکن گشته امیر علی و هندی
تورجی و سلطان عرب اندیشه غدری کردند امیر شاهی صورت حال و اتفاق ایشان بعرض رسانیده
آن جماعه معروض تیغ یاسا گشتند سلطان احمد شاه منصور را بحویزه و ششتر فرستاد و آن ولایت را
در حیطه تصرف آورده دیگر سلطان را ندید و حکم وی نشنید سلطان احمد در آن زمستان در بغداد
بسر برده در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمائه خواجه یحیی سمنانی را بحکومت آنجا نصب فرموده
متوجه تبریز گشت و امیر عادل با غلبه پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب مردان دلاور
و مبارزان نامور کشته شده فریقین از هم گریختند سلطان احمد بمراغه رفت و آقا بسلطانیه و باز غلبه
بدرگاه سلطان مجتمع گشتند در اوجان نزول فرمود و آقا خبرگیران بسر راهها فرستاده یقین
میدانست که پادشاه از عقب خواهد آمد ناگاه منهیان خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید آقا قلعه

سلطانیه را بمحافظت هشیار سپرد و روی بهمدان نهاد و امراء تبریز و سلطان بایزید بن سلطان
اویس که مصحوب او بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع بهوس تسخیر
آذربایجان حرکت آمد بجرپادقان رسید آقا و سلطان بایزید با دو دوی او پیوست مشمول نظر عاطفت
و احسان شدند و باتفاق روی بهمدان آوردند سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام
داد که سلطان بایزید آقا و مخدوم منست و من مال و ملک از او دریغ نمیدارم و هرچه شاه در باب
او فرماید از مقتضی آن سر نپیچم اما عادل بنده ماست که عاصی شده روی بیان درگاه آورده
مطموع آنکه تقویت او نفرمایند و او را از نظر بیندازند مجال تسلط ندهند شاه شجاع با خود
اندیشید که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستاند و خود در حیز ضبط آورد و عادل آقا مفلوک
کرداند و آنچه مخزون ضمیر او بود با ایلچیان در میان نهاد و ایلچیان مهم برین نهج قرار داده باز
کشتند شاه شجاع حکم کرد که امراء تبریز دیگر پیش عادل آقا نروند و ملازم سلطان بایزید
باشند ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت سلطان رسیدند سلطان برین مصالحه مزید
نفرمود و متوجه تبریز شد سلطان بایزید امراء تبریز را ایراق مناصب کرده شاه شجاع جمعی از
امراء فارس نامزد سلطانیه فرمود و خود بجانب تستر رفت و امراء تبریز و قنقانی و محمد جمشید
با هم گفتند که اختیار قلعه چگونه بتو کران شاه شجاع توان داد و بر آن قرار یافت که فارسیان قلعه
نگذارند چون بمقصد رسیدند کوتوال آن قلعه در مقام اذعان آمده باستقبال سلطان بایزید
شتافتند امراء تبریز که ابرهیم شاه و عبدالکریم که از امراء فارس بودند در شهر سلطانیه فرود
آوردند و اندک علوفه و ترلی بدیشان دادند دیگر التفات نکردند فارسیان بقره لا بوه محتاج
شده در میان زمستان بشیراز رفتند سلطان بایزید قریب پنجاه روز بحکومت بی رونق خود
مشغول داشته ناگاه باغوای مفسدان عمر قنقانی را بقتل آورده و از کمال نادانی امراء دیگر
متوهم شده بگریختند سلطان احمد خبر وهن و ضعف برادر شنیده بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح
گرفته مهمات مضبوط ساخت و پسر خود ابوبکر که دو ساله بود بحکومت سلطانیه نصب کرد و زمام اختیار
در کف کفایت شیخ محمود جاندار نهاد و با چون متوجه آکرا اولاد خواجه علیشاه تبریزی بود
کوتوال قلعه ساخت و سلطان بایزید با مصحوب خویش به تبریز برد و درین اثنا خبر توجه حضرت

صاحب قران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان آنحضرت نیز بعد از
یک هفته به تبریز آمدند و سلطان احمد مقرر فرمود که ایلچیان در بغداد به بینند و سلطان ایشان را
بدانجا فرستاده خود از عقب دوان شد بعد از رفتن سلطان احمد ببغداد عادل آقا بسلطانیه
رفته آن شهر را معمور کرد و دو هزار کس جلد پیش او جمع شدند سلطان احمد از بغداد دیگر به
تبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحب قرانی گریخته بود از راه گیلانی در
ارجان بخدمت او پیوست و سلطان درباره امیر ولی صنوف نوازش ارزانی داشت و خدمتش
را با امیر ستنای سپهر بسلطانیه فرستاد تا عادل سرکش را بهر نوع که توانند رام سازند و در خلال
این احوال سلطان احمد رنجور شده مرفوع الطمع گشت و آوازه فوت او در اطراف و جوانب
شیوع یافته چون عادل آقا خبر شنیده بطمع تسخیر آذربایجان لشکرها جمع آورد ناگاه منهیان بسمع
او رسانیدند که از طرف آذربایجان خاجی سلطان برسم منغلای در زنجان فرود آمد آقا داماد خود
امیر لطف الله باجمعی یراق کرده باستقبال فرستاد تا فرصت نگاه داشته بر مخالفان شبخون زنند
و کسی از این حادثه سلطان خاجی را اعلام داد خاجی سلطان مردم جلد را از قشون برون برده
در کمین گاه بایستاد لطف الله عجمیل خاجی سلطان رسید دست بغارت و تاراج برآورده
و سلطان سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکریان آقا را بتیغ بیدریغ شربت فنا چشانیده و
بقیة السیف را شکسته رکاب و عنان گسسته در سلطانیه بدوانیدند مهزومان پیش آقا رسیده
هرچه دیده و شنیده باز گفتند آقا هرچه و اسب خوب که سالها جمع آورده بود بباد فنا رفت
اما باندیشه آنکه سلطان احمد مرده بجلادت مینمود و خود را انشی میفزود درین اوقات امیر عادل
از قلعه که بیرون می آمد چه شنیده بود که جمعی در کمین گاه عدد ایستاده اند که هر گاه که امیر
عادل برسم معهود بطرفی سیر بیرون آید دست بردی نماید ناگاه بهنگام طلوع آفتاب بخ قشون
مرد از دروازه فزوق در آمده در برابر قلعه بایستادند و تا چاشت گاه کسی از حصار بیرون نیامد
و مردم بیرون را گمان شد که ضعفی بحال آقا راه یافته زیاده ملازم ندارد و دویست نفر پیاده
شده سپرها در سر کشیده و بدروازه قلعه رفتند از بالا سنگ و تیر بر مثال تگرگ روان گشت
و بعضی بقتل رسیده و جمعی زخم یافته باز کشتند و دیگر امیر علی و ستای رسیده از اکابر

شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستادند امیر ولی پیغام داد که بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحب‌قران مرا
از خانه بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده‌ام و پادشاه بجمیع معامله من تو فرموده اکنون مناسب
آنکه بیرون آیی تا باتفاق عزم خراسان و استرآباد کرده لشکر جغتای را از آن دیار بیرون کنیم زیرا که در آن
اوان حضرت صاحب‌قران بماوراء النهر رفت و این صورت بسهولت میسر میشود این کلمات واهی در خاطر
گرگ کهنه یعنی عادل آقا تاثیر نکرد در جواب گفت که بخیلات چنین نتیجه نگست و مالیخولیا چه هزار
مرد مغول در استرآباد و خراسان ساکنند و حضرت صاحب‌قران با دویست هزار سوار در ماوراء
النهر متوطن است چگونه مرد عاقل امثال این خیالات بدماغ راه دهد و فرستادن سفلای و آمدن شما
برین وجه با آشتی و صفا منافات دارد و مزاب فریب و فسون در دام چون توان آورد چون امرا از
ملاقات آقا مایوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه‌گیری آماده ساخته از مبدأ طلوع تا
وقت غروب جنگ میکردند درین اثنا سخن صلح نیز میگفتند و نتیجه بران مترتب نمیشد روزی فرهاد
آقا نایب امیر ولی بدروازه قلعه آمده زبان بنصیحت بگشاد و عادل آقا او را باندرون طلبیده هر گونه
حکایات گفتند این خبر بامیر سنتای رسیده و مسرعی بر تبریز فرستاد پیش سلطان احمد که امیر ولی
با عادل آقا در معنی متفق اند و عنقریب آثار اتفاق ایشان منادی ظاهر شد تا معلوم باشد و در آن
هنگام سلطان جهت بقیه ضعف و صوابدید اطبا که هوای بغداد مناسب تمام صحت عزیمت آن طرف
داشت بنابر مقتضی وقت خواجه منصور و پدرش خواجه خواجکی با پسر عادل آقا حسن نام با خلعت
و کمر مرصع نامزد سلطانیه کرد و گفت پسر را به پدر رسانید و آثار انعام ما مستظهر گردانید مگر آقا در
مقام الطاعة آید مجموع متوجه تبریز شوید و الا امیر ولی با آذربایجان رفته حاکم باشد و سنتای بمحاصره
سلطانیه مشغول باشد خواجه منصور بمقصد رسیده امرا شخصی فرستادند تا پیغام پادشاه بآقا رسانید
آقا جوابی نفرمود بلکه فرستاده را بیرون نفرستاد و باز آتش حرب زبانه کشید امیر ولی بجانب تبریز توجه
نمود خواجه منصور به بغداد رفت و سنتای هر روز دو نوبت جنگ انداخته در باب محاصره شرایط جد
و جهد بجای می‌آورد و در اثنای این اوقات ناگاه با چند هزار سوار که داشت ترک محاصره نموده عازم
آذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم لشکر توقتمش خان بود بیان این سخن آنست که لشکر توقتمش
پیوسته پیش سلطان احمد می‌آمدند در آن اوان که حضرت صاحب‌قران در استرآباد استیلا یافته بود

و قشلاق در ری فرموده قاضی سرای برسالت از نزد توقتمش خان پیش سلطان احمد می‌آمد چون
در نخجوان بدربند باکویه رسید احوال معلوم کرده شخصی را نزد خان فرستاد تا انجا مقیم شوند قاضی
به بغداد رفت و ادای رسالت نمود و مغول بچه صاحب جمال همراه قاضی بود سلطان را نسبت باو تعلقی
پیدا شد و این خبر انتشار یافت بیت تا ز اصبا و مرا آب دیده شد غماز / و گرنه عاشق و معشوق راز
داراند و قاضی منفعل مراجعت نموده این صورت ماده مخالفت ساخته بعرض توقتمش خان رسانید
و حکم شد که امرا و لشکریانی که بدربند مقیم بودند سلطان احمد بجنگ او روند ایشان متوجه آذربایجان
گشتند امیر ولی بگریخت و تبریزیان شهر را محکم کرده جهت محافظت اهل و عیال کمیفتند بقتال و جدال
[کفار] اشتغال نمودند آخر الامر غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در
محراب و منبر زده مراسم مساجد و مدارس را طویله ساختند و هم در آن زمستان بولایت خویش بازگشتند
نهب تبریز و قتل و غارت او بود تاریخ تاراجی تبریز چون امیر سنتای از در سلطانیه برخاست حاجی
سلطان و طایفه در آنجا بگذاشت و بعد از رفتن امیر سنتای به دو روز عادل آقا در قلعه عرض جیبه
مرد که در بیرون وقوف نیافتند و در غره ذی حجه سنه سبع و ثمانین و سبعمائه با حاجی بکل بیرون
خرامید حاجی سلطان در بازار شراب میخورد و آوازه یاغی شنیده شمشیر بر گرفت روی بدشمن
نهاد و مردانی جنگ کرده و چند زخم بالای بوی رسید و هلاک شد سرش را پیش آقا بردند و بسیاری
از مخالفان بقتل آورده بقیة السیف بگریختند و آقا در آخر سال فتحی چنین میسر شد از تنگنای
محاصره خلاص یافت و احوال آقا انتظام یافته در زمان نزدیکی امراء حضرت صاحب‌قرانی بعراق
و درین مقام بخاطر گذشت که لایق بسیاق تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل
آقا و امیر ولی در قسم سادس در ضمن قضایای حضرت صاحب‌قران گیتی‌ستان رقم زده کلک
بیان گردد اکنون عنان جواد خوش‌خرام قلم بذکر چند داستان که از ایراد آن درین محل چاره نیست
انعطاف می‌یابد هر چند این قضایا بحسب زمان مقدم بود اما باراده خالق زمین و زمان درین
مقام ثبت افتاد عیب نفرمایند

ذکر قتل طغا تیمور خان

چون خواجه یحیی کرابی حاکم
جاعه سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت طغا تیمور خان
چند نوبت او را بایلی و انقیاد دعوت فرمود و خواجه یحیی در هر کرت جوابی دور از صواب گفت

نوبتی پادشاه این قطعه در مکتوبی که باو فرستاد مندرج کردانید بیت کردن بنه جفای زمانه را و سرکش کار بزرک را نتوان داشت مختصر سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف چون صعوه خرد باش و مریز بال و پر بیرون کن از دماغ خیال المحال را تا در سر سرت نشود صد هزار بس

خواجه فرمود تا در جواب پادشاه این قطعه نوشته فرستادند کردن چرا نهیم جفای زمانه را راضی چرا شویم بهر کار مختصر دریا و کوه را بکذاریم و بکذریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر یا بامراد بر سر کردون نهیم پای یا مردوار در سر همت کنیم سر وبعد از تردد رسل و فرستادن رسایل خواجه یحیی کراوی با سیصد مرد بهادر یکجهت متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید بر در کرپاس زاند و در ان میان خواجه غیاث الدین بجرابادی و دو طالب علم پیش پادشاه بودند و از حوادث زمانه غافل و ذاهل و بر درکاه غیر تیغچی قراش و خواجه سرایی کس نبود خواجه یحیی کراوی و حافظ شغانی و یکدو نفر از سربداران بخرکاه در آمدند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و در اثناء حدیث حافظ شغانی تیغ زنی بر سر پادشاه زد چنانچه بروی در افتاد خواجه یحیی سرش از بدن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیرها کشیده هر که را از توابع طغا تیمورخان دیدند بروی ابقا نکردند و در مقدار ساعتی از آن دیهجان بعظمت نشان نماند و سربداران در آن نواحی خرابی لا تعد و لا تحصی کردند و با غنیمت فراوان از حد و مازندران بخراسان مراجعت نمودند قتل طغا تیمورخان برین نهج مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله از تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین نقل فرموده و این کمینه در تاریخ سربداران بنوعی دیده که با این روایت مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر استیلاء امیر ولی بر ولایت استراباد

امیر شیخ علی هندو پدر امیر ولی از امرای معتبر طغا تیمورخان بود و امیر ولی در حجر تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده می افتاد و چون طغا تیمورخان بقصد و غدر سربداران شهادت یافت امیر ولی با معدودی چند کریخته بنسا رفت و امیر شبلی جونی قربانی حاکم آنجا خواهر امیر ولی را در حباله نکاح آورد و امیر ولی بامید بیاد و نفر اندک بجانب مازندران معاودت نموده چون به بهستان رسید از هزاره امیر شیخ علی هندو قریب بدویست سوار و پیاده در حدیقه او مجتمع کشتند و

وقت یکی از سربداران بفرموده دامغانی پادشاه از طبقه حاکم استراباد بود با پانصد سوار بمزینو هرچه تمامتر بسر امیر ولی راند امیر ولی بالضروره پای ثبات بفشرد و بزور بازوی سربداران را منهزم ساخته اکثر ایشان را بقتل آوردند و لشکریان امیر ولی از اسب و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز کشتند و انهزام سربداریه بکوش قاضی دوانی رسید اتباع خاندان طغا تیمور که در کوهها مختفی و منزوی بودند پیش امیر ولی کمر خدمت بستند و امیر ولی با ساز و اهبتی تمام عزیمت استراباد نمود و ابوبکر شاسمانی که از قبل حسن دامغانی که حاکم شاسمان بود با دو هزار سوار و پیاده از سربداران با امیر ولی جنگ کرد و کریخته بخراسان رفتند و امیر ولی بی دغدغه بر سریر حکومت استراباد متمکن کشت و پهلوان حسن دامغانی بهمت بیخاصیت بر دفع او کماشت فرمود تا پنجهزار سوار در مرافقت ابوبکر شاسمانی متوجه استراباد شدند و ایشان منازل و مراحل قطع کرده در سلطان دوین فرود آمدند و چون سانح در میان مردم امیر ولی که بود خدمتش ملهم توفیق اشارة کرد تا سپاهیان سنکها در نمد و کرباس دوخته کلوخها ساختند و زنان دستارها بر سر نهاده بر شیوه مردان بر پشت زین نشستند و از سر رغبت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام متوجه حرب سربداران شد و غوغای مملکت زبان بفتح و نصرت او کویاه کردانیدند و در حین تسویه صفوف و استعمال رماح و سیوف ترسی بدل سربداران افتاده از جانب امیر ولی فریاد برآوردند که تاب قاشتی و سربداریه منهزم کشته لشکر امیر ولی ایشان را تکامیشی کردند ابوبکر شاسمانی خود را براب کرکان زده نتوانست که بکذرد و انقفا یکی رسیده سرش از بدن جدا کرد و ابن ابوبکر شاسمانی سنقال نبی بالک بود نوبتی بعمارت قلعه اشتغال می نمود و در آن وقت چهل نفر از لشکر مغول کرفته پیش او آوردند ان ظالم فرمود تا ایشان را زنده در کل کرفتند فی الجمله از سربداریه هر که از تیغ ترکان امان یافت بزشت ترین صورتی روی بخراسان نهاد و امیر ولی در استراباد قوی حال شد دیکر سربداران مجال انتقام نیافتند امیر ولی پسر بزرک طغا تیمورخان لقمان طلب داشت تا بر تخت سلطنت نشاند چون نزدیک رسید لذت حکومت بر حق کذاری نعمت غالب آمده کسی پیش او فرستاد که شما را بجایی دیکر قدم رنجه باید فرمود و هر کس که با طغا تیمور خان

نبوی داشت حکم کرد تا در مملکت او بباشد چون حسن دامغانی نیز از جهان در گذشت حکومت سربداران بر خواجه علی موید قرار یافت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافت و بتدریج سمنان و فیروزکوه را تا ری و رستمدار در تحت ضبط آورد و هیبت و صلابت او در ضمایر قرار یافت و بنابر عدالتی که داشت مملکت او بنهایت معموری و آبادانی رسید

ذکر خروج سید قوام الدین در دیار مازندران

خروج سید قوام الدین بونجی که مسطور میکردد مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده و جناب سیادت مآب امیر قوام الدین که از احفاد امیر سید قوام الدین بزرگ اند و در این تاریخ که سنه ثمان و تسعین و تسعمائه است در بلده مرو ساکن این روایت را مقبول و مسلم نمیدارد و چون تقریر آنجناب درین باب معلوم رقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میکوید که امیر قوام الدین که منسوب بامام محمد عسکری است علیه السلام در قریه از قرای آمل کوشه نشینی را شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شد و طایفه از مردم مازندران تعلق باو میداشت مرید و معتقد سید شد و بنابر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافته تسخیر مازندران در ضمیر امیر جایگیر آمد و این راز با جمعی از محرمان در میان نهاد قرار بر آن یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب فارغ سازند روزی افراسیاب بزیارت سید آمد و طایفه که انتظار وقت میکشیدند از کمین گاه غدر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بحکم الصوفی اولا بخرقته بجناب سیادت مآبی تعلق پذیرفت و اتباع افراسیاب از چند گاه جلکا و جلاء در آن ملازمان سید حیات بودند و عاقبت تاب مقاومت نیاورده از انجا جلا شدند و بجز قلعه فیروزکوه در تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی کفتار در

خروج و عروج سربداران [illegible]

وخراسان

در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین که قریه از قرای بیهق خواجه بود بغایت محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه تاج الدین فضل الله است و از جانب پدر بحسین بن علی منتهی میشد و از طرف مادر بیحیی بن خالد برمکی طیب الله ثراه و جناب خواجه فضل الله پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر شمس الدین امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابو سعید بهادر خان بود و در زمره ندما او منخرط و منتظم و از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را ابو مسلم علی سرخ جوبی میگفتند و بقوت بازو و کشتی گیری و تیراندازی عدیل و نظیر نداشت روزی بر زبان خجسته سلطان رفت که در قلمرو ما کسی باشد که با ابو مسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر امین الدین عرضه داشت که مرا در خراسان برادریست عبد الرزاق نام شاید که با ابو مسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین شد که بخراسان رود و عبد الرزاق را بپایه سریر اعلی رساند و امین الدین از گفتن خود پشیمان شد که مبادا بشوی تیر او راه یابد و ایلچی برحسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را در اردو حاضر گردانید شکل و شمایل او مطبوع سلطان آمد بعنایت و نوازش اختصاص یافت بعد از دو سه روز در بازار سلطانیه سیری میفرمود و از قضا نظرش بر کمانی افتاد که او بخته و وصیت کرده که هر کس که این کمان بکشد بدره سیم از وی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرود آورده سه نوبت کوش تا کوش بکشید چنانچه از کوشها او آن زه بر آمد و بدره زر را گرفته پاشید این حدیث بسمع پادشاه رسید قرب عبد الرزاق را در حضرت پادشاه زیاده گشت روز بروز دیگر سلطان فرموده تا دیوانیان او را عمل نیک فرمایند و عبد الرزاق با ابو مسلم تیر اندازد و بصحرا رفته در حضور پادشاه تیر انداختند تیر عبد الرزاق ده قدم از تیر ابو مسلم بگذشت ابو مسلم انفعال تمام یافت و چون عبد الرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرموده تا او را عمل کرمان بواجبی بفرمایند و اصحاب دیوان حق تمش را بکرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار از مال کرمان نقد کرده صد هزار دینار تسلیم دیوان نماید و باقی را برسم محصلی بگیرد امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نموده بشراب و شاهد صرف کرد اینچون از خواب مستی بیدار گشت یک دینار از آن همه زر موجود نیافت و در عرا اندیشه فرو رفت که از عهده جواب چون بیرون آید که ناگاه خبر هلاک سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از دغدغه خطاب و عتاب فارغ شده روی بوطن نهاد چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده بتبیین این مقال آنکه در آن اوان ایلچی بباشتین

فرود آمده از دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین
در باب شراب و شاهد عذر گفتند ایلچی نشنید خواست که بعضی عورات دست درازی کند برادران
شمشیرها کشیده گفتند سر بدهیم و تحمل این فضیحت نداریم و بزخم تیغ ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین
محمد که وزیر خراسان بود در آنزمان از فریومد اقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن
و حسین فرستاده ایشان در دفع تعللی میکردند و در اثنای این حال امیر عبد الرزاق از کرمان در رسید
و غوغا و شورش دید از سبب آن پرسید چون از حقیقت آن حال واقف گشت فرمود که بر ما و همه
مسلمانان واجبست که اعانت حسن و حسین نمایند که ایشان بغیرت و حمیت اند آنگاه فرستادگان
خواجه علاء الدین محمد را بر وفق مرام باز گردانید خواجه علاء الدین محمد کس فرستاد که خونیان و
آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبد الرزاق طایفه از جوانان جلد که در آن نواحی خیال
رستمی در سر داشت جمع کرده بود و منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند و امیر
عبد الرزاق با فرستادگان وزیر از سر غلظت و خشونت سخن گفت هم بنزاع و خصومت تمام رسید
حرب در پیوستند و دویست نفر از ملازمان جناب وزارت مآبی بقتل رسید باقی باز گشتند امیر عبد
الرزاق که بفرط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت
فتنه عظیم درین مقام بدید آمد اگر ما مساهله کنیم کشته شویم و بمردی سر خود بباد دادن هزار بار
بهتر که بنامردی کشته شدن بدین و قول سابق این طبقه بدین لقب ملقب گشتند و بعضی از مورخان
گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و غریب باشتین که اکثر مردم انجا مرید شیخ حسن
جوری بودند او را با عاملی که رئیس بود نزاع شد رئیس بقتل آمد و امیر عبد الرزاق که بفرط
تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و بتهور نهنگ و خونریزی مستثنی با اصحاب خود مشورت کرد
و چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست ننهند و مردم آن نواحی
بمردانگی و جلادت مشهور و ضرب المثل اند جمعی از جوانان گرد کرده و ایشان او را بسرداری قبول کردند
و مدعای ایشان آنکه طایفه مسلط شده ظلم میکنند اگر خدای ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم و الا
سر خود بر دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم چون خود را بدین نام خواندند لقب سربدار
میداشتند و المعقول الاول اصح و خواجه علاء الدین محمد خبر فوت پادشاه شنیده و این فتنه علاوه

آن گشت با خود اندیشید که باسترآباد پیش شیخ علی که حاکم خراسان بود رود تا شورش و آشوب
آرام گیرد و باین عزیمت از فریومد بیرون آمد امیر عبد الرزاق بعد از مشورة از عقب خواجه علاء الدین
محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمد و در دره شهرک توبوی رسید و از جانبین رایت قتال و جدال
افراخته و آتش کینه و نزاع افروخته بر جنگ اقدام نمود خواجه علاء الدین محمد کشته شد و پس
و متعلقان او گریخته بسیاری رفتند و امیر عبد الرزاق با غنیمت فراوان باز گشت و فوت
حال شده خزینه خواجه را با یاران قسمت کرد و مقدار هفتصد مرد بر درگاه او جمع آمدند درین
اثنا امیر عبد الله مولائی حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستاری نموده و مبلغی
سنگین و اجناس بسیار برسم جهاز دختر ارسال نموده بود و امیر عبد الرزاق خبر یافته محمد
تیمور آباد و بیست سوار بسر راه فرستاد و محمد تیمور با ایشان رسیده آتش حرب بالا گرفت چو قهستان
از قریب هفتصد مرد آراسته بودند و مرد جلد محمد تیمور منهزم شد و در آن حین امیر وجیه الدین
مسعود سربدار با سیصد سوار بمدد او رسید و باتفاق باز گشته خود را بر لشکر امیر عبد الله زدند
و بیست و پنج کس از ایشان کشته شده باقی سپاه روی بانهزام نهادند و آن مال بیقیاس را سربداران
پیش امیر عبد الرزاق آوردند و خزینه سربداریه معمور شده گفتند ما را قلعه باید که این اموال
محفوظ ماند و بعد از تقدیم مشورة روی بسبزوار نهادند کوتوال الحصار سبزوار قلعه تسلیم
نمود امیر عبد الرزاق در آن ولایت متمکن شده علم دولتش ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه
علاء الدین محمد در حباله نکاح آورد دختر راضی نمیشد چه میدانست که غرض امیر از این وصلت
با پسر او که جمالی فائق داشت بی دهشت اختلاط کند چون دختر از دفع عاجز گشت در شب از
سبزوار بیرون آمده روی بنیشابور نهاد و روز دیگر امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین
مسعود را از عقب دختر فرستاد و امیر وجیه الدین مسعود در سنگلید بدختر رسید خواست
که او را باز گرداند آن ضعیفه تضرع نموده گفت بمردی و مسلمانی و صلاح و دیانت آراسته
متدینی ملازم پدر من بودی بدوستی حیدر کرار که جوانمردی پیشه کن و از روز قیامت که همه
کس را در موقف پرسش باز دارند اندیشه نمای و از سر من درگذر امیر وجیه الدین مسعود
رقت فرمود گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و مراجعت نموده پیش برادر آمد امیر

عبد الرزاق از خال دختر خبر پرسید جواب داد که با تو نرسیده امیر عبد الرزاق زبان بدشنام برادر
کشاد گفت از تو بوی مردی نمی‌آید و مرد نیستی امیر مسعود جواب داد که تو مرد نیستی که بنیاد کار
خود بر فساد نهاده عبد الرزاق برجست که زخمی بر برادر زند امیر مسعود شمشیر حواله او کرد
عبد الرزاق خود را از بیم جان از دریچه بالاخانه بیفکند و پایش شکسته و امیر مسعود خود را
بر زبر برادر انداخته شر آن ظالم از سر خلق دفع کرد و بعضی گفته‌اند که چون امیر مسعود
کیفیت حال باز نموده گفت مرا بر وی رحم آمده گذاشتم از برای خدا که شما نیز از آن در گذرید
امیر عبد الرزاق زبان بدشنامهای زشت کشاده امیر مسعود آهسته آهسته پس میرفت چون
سفاهت برادرش از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکم عبد الرزاق بدرید و بعد از قتل
برادر حکومت سربداریه بروی مقرر گشت و این واقعه در شهور ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین
و سبعمائه اتفاق افتاد **ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود شاه سربدار** امیر مسعود مردی شجاع مردانه و عاقل و فرزانه بود بصلاح و سداد
آراسته و از فتنه و فساد پیراسته بود مردم نیک را تربیت فرمودی و جزاء بدان در کار ایشان
نهادی و انجاب خالی داشت از قلعه از قلاع که بسبزوار نزدیک بود و آن قلعه بذخایر فراوان
و اسلحه بیکران مشحون بود و از سایر قلاع امتیاز داشت امیر مسعود با بیست و پنج نفر
در شب بدحصار رفته و کمین کرده چون در قلعه باز کردند خود را انجا افکند و هرچه در
انجا یافت از نقد و جنس تصرف کرد و خال را از قلعه که مشحون بودند بذخایر فراوان
و سالهای دراز در آن موضع توطن و تمکن داشت بیرون آورده کوتوال خویش نشاند و اسپ
و وجه فراوان بدست او افتاد و روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا کاله خواجه علاء الدین
محمد که در علفخوار سلطان بود بیاوردند انگاه روی بنشابور نهاد و امیر ارغونشاه متهم
ایشان مختص شمرده با چهار هزار مرد بجنگ سربدار رفته منهزم گشت و دست از نشابور
شسته در طوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نشابور نموده امیر ارغونشاه امیر محمد
توکل الطبیب را گفت اگر بدفع سربداران مشغول نشویم بعد از این در خراسان نتوانیم بود
سعی بلیغ کرد تا مسعود بدست آریم یا از مملکتش آواره کردانیم دیگر انکه شیخ حسن جوری

مرید و معتقد بسیار پیدا ساخته هر دو از یک ولایت‌اند ممکن که با یکدیگر اتفاق نمایند و کار بر ما
مشکل شود و دران وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق
مشغول بود **ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن جوری با انجاب و ظهور شیخ حسن بعد از وفات شیخ** ناظمان جواهر اخبار رشته سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند
خلیفه ۱۱
که در مملکت مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال
نمودی و قرآن حفظ نموده بتجوید خواندی و علم قراءت دانستی و ترک تحصیل کرده مرید شیخ بالو
زاهد شد که در آمل بسر میبرد و بعد از چندگاه ارادت او نقصان پذیرفته روی بسمنان نهاد و ملازمت
شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار فرمود روزی شیخ از وی پرسید که بکدام مذهب
از مذاهب اربعه مقتدی گفت ای شیخ انچه من میطلبم از این مذهبها بالاتر است دوات مبانی شیخ
نهاده از انجا آن بر سر شیخ خلیفه زد که بشکست شیخ خلیفه از سمنان ببحرآباد آمده ملازم
خواجه غیاث الدین هبة الله الحموی شد و مقصود او نیز از آن خواجه بحصول موصول نشد و از انجا
بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت و چون قرآن با آواز خوش بلند خواندی خلقی کثیر مرید و
معتقد او شدند و فقها انکار نموده در نشستن در مسجد منع میکردند و شیخ خلیفه ممتنع نمیشد
و بسخن ایشان التفات نمیفرمود آخر الامر فقها فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است
و حدیث دنیا میکند چون منعش میکنند منزجر نمیشود و اصرار مینماید اینچنین کس واجب القتل
باشد یا نی اکثر نوشتند که باشد و عرضه داشتی دران باب پیش سلطان ابوسعید خدابنده فرستادند
سلطان فرمود که من دست بخون درویشان نمی‌آلایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل
نمایند چون جواب بفقهای سبزوار رسید از روی جد و جهد تمام بقصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان
اتباع و فقها نزاع کلی دست داد و دران ایام شیخ حسن در قریه جوار از تحصیل علم فراغت یافته
بمرتبه مددتی فایز گشته بود یکی از تلامذه او کرامات شیخ خلیفه را پیش او نقل کرد و شیخ حسن
بصحبت انجاب رسیده بود موده بارادت قوی بدیلم یافت و ملازمت شیخ خلیفه را اهم مهمات
اعتقاد فرمود **بیت** یاد داد و فقهای درس و فتوی را و بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند
و منازعان همچنان غلو میکردند و در اثنای این اوقات بامدادی شیخ خلیفه را از ستون مسجد بحلق آویخته

یافتند و خشتی چند در زیر ستون بیکدیگر چیدند چنانچه شخصی چون دنبار بنیان او ریخته باشد بعد از این واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن زدند و حضرتش بطرف نشابور رفته اهالی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم کوه پایه نیشابور قدم در دایرهٔ اطاعت و متابعت او نهادند هر کس بیاری میشد نام او نوشته میگفت که حالا وقت اختفاست و میفرمود که آلات حرب مرتب داشته و موقوف اشارت باشند شیخ حسن کلمات فریبنده داشت و تقریری مستحسن مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان میطلبید روان میدادند متعصبان با امیر ارغونشاه گفتند که شیخ حسن مذهب اهل تشیع و سر خروج دارد امیر ارغونشاه امیر محمد باستق فرستاد تا تفحص حال او نماید امیر محمد بمشهد آمده شیخ حسن را با تباع او از مردم نیکو معاش یافت که بکسب و حرفه انتعاش مینمودند و بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغونشاه کردانید امیر از سر ابتدا شیخ در گذشت بار دیگر حاسدان که خدای عز و جل اضافی کرامت کناد پیش امیر ارغونشاه غمز و سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بمذهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد و متفقه چندان ازین نوع کلمات بسمع امیر ارغونشاه رسانیدند که حضرتش شیخ حسن را بقلعهٔ طاق کرد در دیار بازر بود فرستاد چون خاطر امیر ارغونشاه از جانب شیخ جمع شد هفتاد هزار مرد مرتب کردانید امیر محمود اسفرایینی را گفت تا با بیست و پنج هزار مرد از راه دیگر بدان طرف رود و خود با ده سخ در حرکت آمد و مقرر کرد که این سه لشکر در روز معین بحوالی نیشابور بیکدیگر پیوسته بدفع امیر مسعود سربدار مراسم جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود در آن وقت مقیم نشابور بود و بیش از هزار سوار با او نبود منهیان خبر رسانیدند که مردم جونی قربانی متوجه اند و امیر مسعود دو فرسنگی نشابور را لشکرگاه ساخته دو هزار پیاده از شهر بیعوند آورد و در وقت صبحدم جاسوسی خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیدند امیر مسعود وصیت کرد که این سخن را هیچکس نگوید و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود اسفرایینی با بیست هزار مرد بیاران دیگر توقف نکرده و بشوکت خویش مغرور گشته در رسید پیادگان متوهم شده خواستند که فرار نمایند امیر مسعود ایشان را استمالت داده بر حرب تحریض نمودند گفتند ای یاران و پهلوانان هر کدام از شما سه چوبه تیر بیندازید و خود با هزار سوار حمله آورده پیادگان تیرریز کردند

ترکان روی بگریز نهاده بعضی کشته شدند و سربداران اسپ و جبه گرفتند پیادگان را سوار کردند و هر غنیمتی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاد بپیادگان داد و بهنگام چاشت بنده امیر محمود توکل رسید امیر مسعود دل لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که فردا هر کدام امیری بزرگ خواهید شد و بیکبار عنان سبک و رکاب گران کرده حملات متواتر کرد امیر محمود و سپاه روی بفرار نهاده اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب دیگر بغیشان آواز نقاره برآمده امیر ارغونشاه با بیست و پنج هزار سوار پیدا آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان چگونه طریق انهزام سپردند دست شجاعت از کار رفته خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت حمله کردن سربداران همان بود و گریختن ایشان همان امیر ارغونشاه هر چند سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد او نیز بالضروره عنان بر تافت امیر وجیه الدین با غنیمتی بیرون از حساب مظفر و کامیاب بیلدهٔ فاخرهٔ نشابور مراجعت کرده مردم آنجا بلطف خویش امیدوار کردانید و بواجبی ضبط شهر و مضافات نموده عازم سبزوار گشت

ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعهٔ یازر و اشتغال نمودن او بدعوای و اوامر بدل جمع

چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را مقید کردانید بقلعهٔ یازر فرستاد درویشان و مریدان او متفرق و پراکنده گشته روی بمساکن خود نهادند و او را مریدی بود دهقان زاده از قریهٔ توزیخواخه اسد نام روزی این خواجه اسد نام بباغ میرفت جمعی درویشان با او ملاقات کردند پرسید که از کجا می آیید و شیخ کجاست ایشان دیگر بار افتاده صورت حال باز نمودند خواجه اسد نام زبان بتوبیخ و سرزنش گشاده گفت ای بیوفایان چند نامسلمان روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمایید و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشیند برخور خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد در اثنای راه امیر ارغونشاه با کوکبهٔ عظیم پیش آمد بنابرآنکه با او معرفتی داشت از وی پرسید که بچه مهم آمده گفت تصدیع این بنده جهت آنست که اگر شیخ من در قید حیات باشد هر روز مرا صد چوب بزنی و رخصت فرمایی تا روی او را ببینم و اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر ارغونشاه از امیر محمود اسفرایینی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید داشته باشد امیر محمود بنابر قصد شیخ گفت که پانصد بیهده امیر ارغونشاه

کفت هرکرا اسلم اسد نه بد باشد غالی خراب کند بعد ازان امیر ارغونشاه بلطف با خواجه اسد سخن کرده
او را پیش شیخ فرستاد و بکوتوال قلعه پیغام داد که شیخ را نیک بجا نه اما از محافظت او غافل نباشد چون
درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند در قوت عصبیت ایشان
در حرکت آمده همه اتفاق نمودند و با یکدیگر کفتند که در استخلاص او سعی نماییم اکر آنحضرت
رهایی یابد فهو المطلوب و الا وظیفه اراده بجای آورده باشیم و اکر کشته شویم بغزو شهادة و ثواب
آنجهانی رسیم و عزیمت مصمم کرده بجانب باز ررفتند و بنوعی که توانستند خود را بخدمت شیخ
رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدر آید و شیخ حسن بعد از قیل و قال از حصار بیرون
آمده با درویشان متوجه سبزوار شد بعضی کفته اند که امیر مسعود خواست که مبانی دولت
خود را استحکامی دهد رایش بران قرار شد که شیخ حسن را از بند خلاص کرده پیشوا و مقتدا
سازد و خود لشکرکشی کند لاجرم با سواری چند بطرف باز رفته شیخ حسن را از قلعه بیرون
آورد و حال بان نموده التماس قبول آن کار کرد و کفت اکر قبول کنی و اکر نکنی مثا نغان چون
دست یابند مرا و ترا بکشند شیخ حسن سر رضا جنبانید در مرافقت امیر مسعود بسبزوار آمد
هو الاول الاصح چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن عنقریب بوضوح خواهد پیوست ان شاء
الله تعالی فی الجمله چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون آمد درویشان او که ایشان از بیم کورکان
میکشتند مدتی انتظار روز کشیده بودند از کوشها بیرون آمدند و در ظل رایت شیخ حسن و
امیر مسعود سربدار خلقی کثیر مجتمع کشتند و هر روز آثار سیاست و باس ایشان مزید تمکن
می یافت و ساحت مملکت ساعت بساعت بسط میکرفت و شیخ و امیر مردم خود را بر آلات
حرب ترغیب و تحریص میفرمودند و بعضی از ارباب اخبار کفته اند که در آنزمان که تغلب سربداران
بنهایت رسید امیر ارغونشاه در ملازمت طغاتیمور خان بعراق رفته بود و امیر محمد بیک پسر او بضبط
بعضی از ولایات خراسان قیام مینمود و مردم ارغونشاه از بیم صولت سربداریه پیش امیر محمد بیک
جمع آمدند و خدمتش نامه بشیخ حسن جوری ارسال نمود مضمون آنکه امیر مسعود که مردی
سپاهی است اکر داعیه حکومت و سرداری داشته باشد و درین نماید و این معنی بشیخ که مردی
زاهد کوشه نشین سلامت طلب است نسبتی ندارد و اجتناب نمی اندیشید که صورت قضیه

بکجا منجر خواهد شد و فردا قیامت از عهده خونهای ناحق که ریخته شود که بیرون خواهد آمد
بادی این حرکه از اهل هدا نیز بغایت مستبعد و مستغربست شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب
محمد بیک مطلع صحیفه بر حالات خود نوشته پیش محمد بیک فرستاد چون آن مکتوب بسیاق
تاریخ نسبتی تمام داشت بی تغییر و تبدیل لفظ درین مقام ثبت افتاد بیت بعد از حمد و ثنا
و آفریدکار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترة او بحضرة امیر اعظم خلف اعاظم الامراء
فی العالم ذوی المحامد و المفاخر محمد بیک وفقه الله لما یحب و یرضی و الهمه متابعة الرشد و التقوی داعی
مخلص بیت دعوات باخلاص مرفوع میکرداند انه علی ما یشاء قدیر این دعا با بخدم ذی الحجه از
مقام نشابور عمر کشت از خال الخیر و وجوب حمد میمنا یاد از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرة آفریدکار
عرشانه که این ضعیف از عهد صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار ائمه و علما
دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجاة راه آخرة بوده اند و بدین هوس مدت هفت و هشت
سال بمدارس تردد نموده و بقال و قیل مشغول شده و نحو امه طوایف استماع نموده تا عاقبت در
سبزوار در خدمت شیخ بزرکوار صاحب الاسرار و الافتقار سر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره
و رضی عنه رسید و بعضی از نحلان او شنیده و بتدریج معلوم کرد که آن بزرک مرشد راه خواست
از سر صدق و اراده و صفای نیت بدو تمسک نمود و بیمن همت مبارکش الحمد مقصد و مقصود این
ضعیف نحیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک و بعد از آنکه آن بزرکوار در سبزوار بدست ظلمه اشرار
بدرجه شهادة رسید این ضعیف در همان شب بطرف نشابور سفر کرد و در بیست و سوم ربیع
الاول سنه ست و ثلثین و سبعمائه دو ماه دیکر در نیشابور بکوشه منزوی میبود چون بعضی مردم
بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند از آنجا بطرف مشهد مقدس رضوی علیه السلام
سفر کرد و از آنجا به آبیورد و جوشان و بهمان دیکران مقامی بمقامی میکریخت و با هیچ آفریده
نمی آمیخت و مع هذا در هرجا که یکهفته میبود مردم تردد آغاز میکردند و بعد از زحام میرسید
تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرد و یکسال و نیم دران سفر بماند و از آنجا بهر جا
که مقام کرد همچنین تشاویش پیدا میشد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بخراسان مراجعت
نمود و قریب دو ماه دیکر در طرف خراسان بود در دو سه ولایت بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ

جاساکن نتوانست و در محرم سنه تسع وثلثین عزیمت ترکستان نمود و مدتی در طرف بلخ و ترمد
بود و بسبب این زحمت باز بطرف هراة معاودت نموده و از انجا بخواف و قهستان و هرچند
روز در موضع دیگر میبود و از انجا عزیمت کرمان کرده اما راه دربند بود و ضعف بر مزاج غالب
و دیگر باره بطرف مشهد مقدس رفت و از انجا بطرف نشابور و قریب دو ماه دیگر در غار ابراهیم
و دران کوهسار هرچند روز در گوشهٔ دیگر میبود و بسر میبرد تا درین مدت خلق بسیار رو
بطرف این ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم پیش
این ضعیف میرسیدند تا بجایی ادا کرد که بعضی از مشایخ و متفقهه نشابور و اصحاب اعراض حیلها
انگیختند و افتراها کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شریعت و آداب
شرعیه و حکام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند مگر ابنوکه امیر محمد یاسق
روزی پیش این ضعیف رسیده بود و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف
یافته مانع و معارض او شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و بنگاه
افتاده راه بیابان دربند و مخوف بود و طایفه انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر
نشد باز دیگر بمشهد مقدس رضویه علی ساکنها السلام والتحیه رفت و چند روز مقام کرد
دیگر بار مشایخ و متفقهه بقصد و سعی برخاستند و بجانب حکام نامها روان ساختند و بعضی
را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تبع و مریدان او بسیار شده
اند و ساز و سلاح راست کرده و گفتند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد بالقصه از امیر
بزرگ ارغونشاه هداه الله انشاء الله ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم او در دیگر فتن و آوردن این
ضعیف ان ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد او را معلوم شد که سخن انجماعت
دروغ و بهتانست بمعنی باز نمود از انجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذر
خواهی نمودند قریب دو ماه درین گفتگوی شد و اصحاب قصد و غرض هیچ نوع آرام نمیگرفتند
تا بجایی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز از راه قهستان توجه نمودند
و دران وقت حضرت امیر بزرگ در نشابور بودند از عزیمت درویشان خبردار شدند و
بعذرخواهی و دلدایی مانع سفر شدند و عاقبت بسر این فقیر آمدند و نواب حضرت

شفقت

شفقت اغاز کردند و این ضعیف را برنجانیدن کوشیدند و بطرف یازر فرستادند و قریب شصت
هفتاد تن از درویشان سر و پا شکسته بولایت طوس بودند و بسپردند و ان بود که اصحاب سبزوار
بر نشابور رفتند و از انجا بولایت یازر آمدند چون بدانجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که
سبب آمدن شما و چندین شورش چیست گفتند چون ما را معلوم گشت که خدمت شما گرفته
آمد برخاستیم و آمدیم این ضعیف از ایشان سؤال کرد که شما را طمع ان هست که من بمقام شما آیم
و عمل شما بدست گیرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که اگر شما را نیت است
که با طریقه درویش این فقیر گروید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند ظلمه ما را نگذارند که این بنشیم
و میسر نشود پرسیدم که نایرهٔ آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند
بعد از ان گفتند که طمع ما انست که شما بخراسان مراجعت نمایید و هر جا که میسر شود بعبادة مشغول
شوید ما شرط میکنیم که بهیچ نوع مشوش و مزاحم شما نشویم القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت
اما با طایفه از درویشان که مصاحب ایشان بودند دانستم که دست باز نخواهم داشت بدین طرف
مراجعت افتاد اکنون مقصود ازین جمله تصدیعات انست تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال
این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا امروز رسیده مدت دو ماه این فقیر در سبزوار مقام داشت
از جمله ولایات خراسان پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان
بمرتبه رسیده که بدفع برمی باید ساخت و نوعی میباید ساخت که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند
که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوایی خواهد افتاد
این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوایی و مقتدایی نکرده ام و نخواهم کرد این معنی با پیشوا[یان]
دین میباید گفت تا اگر ایشان بسعی و دفع برخیزند و بنوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی
درین باشد ما نیز درین کار یکی باشیم از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان
میگویند که هرچه بهبود مسلمانان در انست ما بدان قیام خواهیم نمود و از هر ازین که سخن حق با
ما بگویید خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق
و نشابور بدین اتفاق افتاد که دفع این ظلم و طلب صلح خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه
نزدیکست که درین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده اند بر مقتضی نص قران مجید و کلام قدیم که

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى
تَفِيءَ این فقیر بر سبیل اتفاق بر سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام
و پیشوایان بیهق با امیر وجیه الدین مسعود بجهت این مهم تا بدین مقام آمد و مکتوبی بحضرت امیر
بزرگ ارغونشاه مشتمل برین معنی که اینجا بتقدیم افتاد وارسال کرده اگر چنانچه بمحض این ضعیف
التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند ان شاء الله تعالی
بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مساکن خود امین و مطمئن توانند بود و اگر از ان
حضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لاجرم محاربه عظیم متوقع است که تمامت خلایق در شور آمده
اند و بیطاقت شده صورت حال اینست که باز نموده شد باقی شک نیست که امیرزاده و رعایت
کیاست و فراست نشان میدهند و هرگز این ضعیف بامری و نهی هیچ افزون مشغول نبوده و نخواهد
بود اکنون باتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان و بقولی که نزدیک همه مسلمانان اصلح باشد
کی خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون
شریعت و عقل بصلاح اولیست ان پیش گیرند زیاده ازین تصدیع خدمت نداد ایزدش یار
باد و توفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار گفته که چون شیخ حسن
جوری و امیر وجیه الدین بر نشابور و سبزوار تسلط یافته ملازمان امیر ارغونشاه گریزان شدند
امرای طغاتیمور خان باشارت او ایلچی پیش شیخ حسن و امیر مسعود از مازندران فرستاده پیغام دادند
که پیش ازین پادشاهی نبود که شما متابعت او کنید لله الحمد که اکنون طغاتیمور خان بر سریر
عزت متمکن گشت و خلیفه انکه شما اطاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم دانید شیخ فرمود
که پادشاه و ما را اطاعت خدای عز و جل می باید کرد و بر مقتضی قران مجید عمل باید نمود و هر که
خلاف این معنی کند عاصی باشد که بیع او قیام نمایند اگر پادشاه بفرموده خدای و رسول
زندگانی کند ما همه متابعت کنیم والا شمشیر درمیان خواهد بود چون ایلچی باز گشته حدیث
معروض گردانید طغاتیمور خان گفت ایشان را سر یاغی و هفتاد هزار مرد جمع آورده بعزم رزم
سربداران روان شد و امیر مسعود و شیخ حسن نیز با سه هزار و هفتصد کس که هر یک
خود را رستم دستان و اسفندیار و سام نریمان می پنداشتند بجانب مازندران روان

شدند و کنار آب گرگان لشکرگاه ساخته ایلچی پیش پادشاه فرستادند که ما و شما بفرمان
ایزد تعالی عمل نماییم حرب و خون ریختن از میان برخیزد و هر که سرکشی کند بفعل خود گرفتار آید طغا
تیمور خان خبر بایشان روان کرده که شما مشت روستایی میخواهید که ما را امور خود گردانید و مردم
روزگار را فریب دهید چون مهم بر حرب قرار یافت هر دو لشکر جنگ عظیم کردند و برادر پادشاه
امیر شیخ کاوان دران معرکه بقتل آمد و شکست بر پادشاه آمده رفت امیر مولایی بعد از چند
روز در قهستان وفات یافت و پسر بزرگ او امیر محمد پیش امیر شیخ حسن آمده مرید شد زمره از
مورخان جنگ طغاتیمور خان با سربداران مسلم میدارند اما میگویند که چون برادر پادشاه
امیر شیخ علی کاوان منهزم از عراق بمازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که بر مهمی
اقدام نماید که دفع شر منکی او باشد لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر مسعود در هوس تسخیر هراة
در دماغ راه یافت سپاه بجانب ملک معز الدین حسین کشیدند و دران مصاف که ایشان را با ملک
دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود بتیغ یکی از سربداران شهادت یافت و امیر مسعود منهزم
مراجعت نموده و این حکایت بتفصیل در مجلد رابع در ذکر ملوک غور مذکور گشت **ذکر نهایت**
کار امیر وجیه الدین مسعود و جلوس محمد ایتمور بجای او امیر مسعود
از هری که ملک معز الدین حسین انهزام یافته بسبزوار در آمد و لشکری فراهم آورده عازم رستم
دار گشت و بجنگی در آمده مردم رستمدار سر راه بروی گرفتند و مهم محاربه انجامید خلق
بسیار از طبقه سربداران تلف شدند و امیر مسعود را دستگیر کردند حاکم رستمدار میخواست که
او را بکشد پسر خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان انجا بود سعی نمود تا خدمتش بقتل آوردند
بعضی گفته اند که مدت حکومتش هفت سال بود و در آن زمان که امیر مسعود بجانب رستمدار
در حرکت آمد محمد ایتمور که یکی از بندگان پدرش بود و سخاوت و شجاعت باهم جمع داشت نیابت
خود در ولایت بگذاشت چون خبر قتل امیر مسعود باو رسید در خزینه بگشاد و سربداران را نوا
عطا داد و بعضی از قلاع که از تصرف ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در تحت تصرف
آمد و محمد ایتمور را در حکومت رونقی تمام پیدا شد و باندک فرصتی خواجه شمس الدین علی بمخالفت
او اظهار کرد و محمد ایتمور بقتل رسید بیان این سخن آنست که خواجه شمس الدین علی مهمی

بزرگ‌زاده اصیل بود و در زمان حکومت امیر مسعود سربداران شرایط اعزاز و احترام او کما ینبغی
وینبغی مرعی میداشتند و او پیوسته سخن از فقر و درویشی گفتی و تعظیم درویشان نمودی
و در میان این جماعت نشستی و دایم بر زبان می‌آورد که کار حکومت ما بعد از اراده حق سبحانه و تعالی
بیمن همت حضرت شیخ و توجه درویشان تمشیت پذیرفت و جانب ایشان را بر سرهنگان سربدار مرجح
داشته این طبقه را بر این جماعت محافل عاقبت طایفه از اعیان ملک با خود متفق داشته بمجلس
آقا محمد ایتمور درآمدند و بنیاد عتاب کرده با او گفتند که عجب حالیست که درویشان را پیش تو
هیچ قرب و قیمت نیست و اراذل و اوباش را بر ایشان تقدیم مینمایی با وجود آنکه مهم تو بتقویت
این جماعت پسندیده اخلاق متمشی شد و حالا از حد خود تجاوز نموده این کار بپایان آوردی
و دشمنی درویشان ظاهر کردانیدی و باعث بر این مخالفت و قیل و قال آن بود که حضرت خواجه
شمس الدین علی ضمنا داعیه حکومت داشت اما بکتمان آن باقصی الغایة میکوشید القصه جمعی
که در مجلس بودند در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد ایتمور گفتند که ما نیز
همین میگوییم که حضرت خواجه میفرمایند اکنون از مسند حکومت برخیز که تو بنده‌زاده و ما را عار
تمام است که تو حاکم و سرور ما باشی و محمد ایتمور را چون معلوم شد که مردم باغوای خواجه با او
سر خلاف دارند در جواب گفت که من باتفاق شما این کار در پیش گرفتم و ولایتی که اهل آنجا
سرکشی میکردند مسخر ساختم و قلاع مضبوط کردانیدم و هیچ درویشی نرنجانیدم و حالا
آنچه مصلحت شماست چنان کنم ایشان گفتند برخیز و درین خانه درآی که ما حکومت تو نمیخواهیم و
و آقا محمد ایتمور هرچند مردی بهادر جلد بود اما چون سلاحی در آن زمان نداشت از روی اضطرار
در خانه رفت و مخالفان در خانه ببستند و خواجه شمس الدین علی را گفتند که محض و محضر ما تویی
و شیخ حسن بتدبیر تو مهمات می پرداخت درین کار فکری بنما باید کرد خواجه فرمود که کلو
اسفندیار مردی است که با درویشان ارادتی دارد باید که همه مددکار او باشند تا امر حکومت
رونق دهد و بقرار بازدارد یاران گفتند که این کار قبا ییست که بر بالای شما دوخته خواجه
گفت من درویشی و گوشه‌نشینی خود بعالم ندهم ولیکن تقویت درویشان بر من واجبست ایشان
گفتند هرچه مصلحت باشد بتقدیم باید رسانید خواجه فرمود نخست محمد ایتمور را باید کشت

چرا که اگر او خلاص شود هیچ یک از ما زنده نگذارد و بصوابدید خواجه شمس الدین علی
سربداران محمد ایتمور را کشتند و کلو اسفندیار را حاکم ساختند مدت حکومت ایتمور
دو سال و یکماه بود **ذکر حکومت کلو اسفندیار** کلو نه اصل داشت و نه تدبیر رای نیکو
و تجربه پیش گرفت بی جایگاه سیاست از وی صادر میشد سربداران از وی ملول و متنفر
گشته با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما درین اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست
کلو نهادیم و چون دانستند که مخالفت اسفندیار موافق مزاج خواجه است پیش کلو
رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز نهادند گفتند که حرمت ما همیشه نزد شیخ حسن
و امیر مسعود بیش از تو بود ما از جهت آن ترا حاکم ساختیم که قدر ما بشناسی و در ترفیع
و رونق ما سعی نمایی اکنون درویشان را خوار و سربداران را بی‌مقدار کردانیدی و اراذل
و اوباش را بر ما مرجح کردانیدی و علوفه و مرسوم خلایق را بایشان رسانیدی ما از پیش تو
تو بیزاریم کلو گفت در آن روز که قصد محمد ایتمور کردید دانستم که شما مردی و مروت و فتوت
و حیا نیست چه صدقی سببی درمیان شما بود و امیر مسعود او را حرمت تمام میداشت و بناحق
او را کشتید حالا من ترک ریاست شما دادم که هر کرا خواهید بر مسند حکومت بنشانید سربداران
با کلو در مقام مخاصمت آمده زبان بدشنام او گشادند کلو خواست که از خانه بیرون دود
محمد حبش شمشیری بر وی راند و فخر الدین عصار مشهدی چماقی بر سر او زد کلو اسفندیار
نیز رخت بسر منزل عدم کشید این خبر بخواجه شمس الدین علی رسید بنابر مصلحت وقت ایشان را
ملامت کرد و گفت چون این قضیه نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست
سربداران جواب دادند که تعیین حاکم برای و رویت تست خدمتش فرمود که سزاوار این کار
امیر لطف الله بن امیر مسعود است سرهنگان و درویشان او را طلب داشتند خواستند که
او را بر مسند حکومت بنشانند بار خواجه شمس الدین علی در حداثت سن است و از عهده این
شغل خطیر بیرون نتواند آمد و مردم دور و نزدیک بچشم استخفاف در وی خواهند نگریست مناسب
آنکه عم او امیر شمس الدین حاکم ما باشد **ذکر حکومت امیر شمس الدین فضل الله**
او مردی بود براحت و تنعم و لهو و لعب روزگار گذرانید چندان پروای ملک و لشکرکشی

نداشت و وهمی عظیم بر طبیعت غالب داشت دران اوان طغا تیمور خان در مازندران
شنید که سربداران را رواج و رونقی نمانده بنابرین فرمان داد تا لشکرها جمع شوند و متوجه
خراسان شوند و سربداران ازین معنی اکاه شده اتفاق نمودند اتفاق نمودند که پیش دستی کنند
خوفی عظیم بر امیر شمس الدین مستولی شده عاجز و متحیر شد سربداران با خواجه شمس الدین علی گفتند
که امیر شمس الدین سپاه را سر کرده بمازندران برد وهنی تمام و نقصانی فاحش بحال ما راه یابد
بغیر از شما هیچکس سزاوار حکومت نیست خواجه سر رضا جنبانید امیر شمس الدین فضل الله
بطبیب نفس امر سیاست باو کذاشت مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود

ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی

هرچند صاحب تاریخ سربداران از وی بعلی شمس الدین تعبیر کرده
اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه شمس الدین علی معبر کشته این کمینه متابعت جمهور
مورخان نموده میکوید که خواجه شمس الدین علی مردی باکیاست و فراست و شجاعت و
سیاست بود در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت و در کفایت بمرتبهٔ بود
که با غسالان شهر شریک شد چون طغا تیمور خان شنید که حکومت سربداریه متعلق باو
کشت فسخ عزیمت خراسان نمود خواجه شمس الدین علی هرکرا دانست که مادهٔ فتنه و فساد است
از ساحت مملکت خویش دور کردانید و ضبط او بجایی رسید که در زمان دولت خود
بانصد فاحشه را بچاه انداخت و از مهابت او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنک و شراب
بر زبان راند هر مجرمی را که میکفتند که ترا پیش خواجه می بریم فالبته نهی میکرد و کناه کار در میان
هزار کس بشناختی و شبها بایکدو نفر در محلات طواف کردی و اخبار معلوم کردی
و در ولایات منهیان داشت که هر امری که حادث شدی از کلی و جزوی بسمع او رسانیدندی
نقیب سبزوار رحلت انکه میکفتند که از نسل حجاج یوسف ثقفیست زهر داده بعالم آخرت
فرستاد ولایات را معمور کردانید و خزاین را آبادان کرد امیر ارغون شاه در ابیورد و
ملک معز الدین حسین در هراة ازو خایف بودند دران اوان که نوال قلعه نوس امیر رمضان
دم از استقلال میزد و امیر ارغونشاه از دفع او عاجز امده بود و خواجه شمس الدین علی لشکر
بانجانب کشیده محاصره نمودند و نزدیک بان شد که فتح روی نماید ناکاه خبر رسید که ملک معز الدین حسین

در هراة چون نزول لشکر نمود خواجه ترک محاصره کرده چند مرحله بجانب ملک حسین روان شد
و ملک از هراة چون پیش نرفت عاقبت ملک حسین بهراة رفته خواجه شمس الدین علی بمملکت
خویش باز کشت چون شمس الدین علی بسبزوار رسید مسموع او کشت که درویش هندوی
مشهدی که از قبل او حاکم دامغان بود شیوهٔ عصیان میورزید خواجه متوجه دامغان شد
چون بانجا رسید بمدت یکهفته قلعه و شهر را بکرفت و بسیاری از معتبران و خواجکان ان دیار
را بقتل رسانیدی و مراجعت نموده بسبزوار امد و هندو را بانجا اورده مقتول ساخت
و او را املاکی بود موسوم بحیدر قصاب که تمغا تعلق باو میداشت و بعد از محاسبه مبلغی
بروی باقی شد خواجه خدمتش را مصادره کرده هرچه داشت بستد و از روی معامله
چیزی بیش حیدر باقی ماند محصلان بجان تشدد مینمودند حیدر عجز و اضطرار خویش
بعرض خواجه رسانیده کفت دیکر هیچ نمانده محل ترحم است خواجه شمس الدین علی
مردی فحاش دشنام ده بود کفت زن خود را ببر و در خرابات نشان و از ان ممر وجه دیوان
تسلیم نمای حیدر بکریست و کفت خدمت کنیم و با یکی از یاران خود در خلوتی کفت که من
دست از جان خود شسته ام اکر مرا کاری از دست بر اید معاونت نمایید و الا بیک زخم
هلاک سازید تا بعقوبت کشته نشوم ان شخص کفت که درین باب با خواجه یحیی کراوی
مشورت نمای حیدر قصاب در راه بخواجه یحیی رسید و کفت امشب امری در خاطر دارم
عنایت از من باز نباید داشت خواجه یحیی بفراستی که داشت دانست که حیدر چه میکوید
و غرض او چیست کفت مردانه باش که نخواهم کذاشت که آسیبی بتو رسد حیدر نماز شام ببالای
قلعه رفت و خواجه یحیی نیز حاضر شد و خواجه شمس الدین علی از خانه بیرون امد حیدر قصاب
پیش رفت و کفت من از خانه برکرفتهٔ شما ام و امروز با من فضیحت میرود و خنجر از آستین
بیرون آورده بر سینهٔ خواجه زد که از پشتش سر برکرد و حسن دامغانی خواست که حیدر را
زخمی زند خواجه یحیی کراوی شمشیر از نیام برکشیده کفت ای پهلوان حسن دست نکاه
دار حسن کفت ای خواجه ندانستم که این امر بمشورت شما واقع شده مدت حکومت خواجه
چهار سال بوده و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه بظهور

پیوست یکی از فضلا بعد از ان واقعه این بیت بر حیدر قصاب خواند که **بیت** ای در بزد
حیدکرار روزکار، وی کرده راست خنجر کار روزکار **ذکر حکومت خواجه یحیی**
بن خواجه احمد کراری بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق
در خدمت خواجه یحیی کراوی کمر ببستند خواجه یحیی پهلوان صورة و معنی بود هم اصالة
و هم شجاعت داشت هیچ کس زهره ان نداشت که در مجلس او سخن بیهوده کوید اهل
صلاح و تقوی در زمان او بفراغ بال روزکار میکذرانیدند تربیت و تقویت علما کردی
و درویشان ازرعایت نمودی و بسرهنکان مرسوم کامل رسانیدی و نوکران و ملازمان او
مجموع صوف پوش و برلک بند بودند و بر سرخوان پیوسته غنی و فقیر می نشستند
و اکثر اوقات با صلحا صحبت میداشت مهمات شرعیه را بفضلای امین تفویض مینمود سلطان
قزانخان از مملکت ما وراء النهر جهة خواجه تشریفات خاصه فرستاد چون کار خواجه یحیی
استقامت کرفت بعزیمت انکه با طغا تیمورخان صلح واقع شود روی بمازندران نهاد
و با دوی پادشاه ملحق شده سه روز طویها ترتیب دادند و در اخر روز سوم حافظ شغانی
و محمد حبش و غیرهما از سربداران کفتند که هنوز عهد و پیمان نکرده ایم و ایمان در میان
نیامده در اثناء اش کشیدن ما می توانیم که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه نیز اندیشیده
بود که چون از طوی فارغ شود سربداران را بکیرد خواجه یحیی کفت هرکاه که من دست بر
سر نهم شما تقصیر مکنید و در وقت کاسه نهادن حافظ شغانی ضربتی بر پادشاه زده طغا
تیمورخان هلاک شد لشکریان بکریختند و بیشتر امرا و پادشاه هریک بطرفی افتادند و
اموال فراوان بدست سربداران افتاد خواجه یحیی بضبط مازندران مشغول کشت
چون از ان مهم فراغت یافت بمقر عز خویش باز آمد و از رعایت عدل و داد مملکت او در نهایت
ابادانی و معموری رسید و بعد از انکه چهار سال و هشت ماه از حکومت او کذشت جماعة
بیوفایان که تربیت او بزرک شده بودند در مقام قصد و غدر آمدند در زمانی که
خواجه یحیی بدهلیز سرای در آمد برادر زن او علاء الدین بر پس استر نشسته بود و خنجری در
پهلوی او فرو برد و خواجه یحیی هر آنکه که می او را بکرفت و قاتل و مقتول از استر افتادند

خواجه قاتل خود را زخمی زده هرده و در ان لحظه برجای سرد شدند در زمان قتل یحیی
حیدر قصاب در سلطان میدان استراباد بود بدین خادثه اطلاع یافته روی بسبزوار نهاد
جمعی که در کشتن خواجه یحیی سعی نموده متوهم شده بقلعه شان رفتند و شانزده روز
اتش در انجا زد تا همه در قلعه بسوختند **ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین کرادی**
مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین کفته که خواجه ظهیر الدین خواجه یحیی است
و صاحب تاریخ سربداران او را از برادر زاده خواجه یحیی شمرده علی ای التقدیرین چون چند
روز از شهادة خواجه یحیی بکذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب
بر سریر حکومت بنشست و او مردی حلیم کم ازار بود پیوسته نرد و شطرنج مشغول بودی
و حیدر بکار مملکت می پرداخت حیدر میخواست که لشکر باسفراین کشید و خواجه نصر الله
که اتابک امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود بود دم از مخالفت میزد و کوشمالی بسزا و
بدهد و خواجه ظهیر از این کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب با او کفت که یراق لشکریان
باید کرفت و تو بلهو و لعب مشغول از مسند فرمان دهی برخیز که شایسته این کار نیستی و
خدمتش از ان منصب معاف داشته خود متصدی منصب ایالت کشت بعضی کفته اند که
مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود **ذکر حکومت حیدر قصاب** چون پهلوان
حیدر حاکم شد اوازه انداخت که پسر امیر ولی باستراباد رسیده و بعد از انکه یک منزل
قطع کرد عنان بجانب اسفراین منعطف کردانید خواجه نصر الله با امیر لطف الله پسر امیر
مسعود در قلعه متحصن کشت و پهلوان حیدر بمحاصره ایشان مشغول شد درین
اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود قتلق اتا کفت که چون من بطریق دست بوس
دست حیدر قصاب بکیرم تو زخمی بروی زن و قتلق بوقا در وقت مقهور کار حیدر
بفیصل رسانید زمره کفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود واقعه او در ربیع
الاول سنه احدی و ستین و سبعمائه روی نمود **ذکر حکومت امیر لطف الله پسر امیر**
وجیه الدین مسعود کراوی را میرزا میخوانند چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر
الله میرزا را از قلعه اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن دامغانی میرزا را که بر دوش

و بنبل خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشاند و میرزا کما یجب و ینبغی بدان امر قیام نمود و
در سبزوار دو کشتی‌گیر بودند میرزا منی بکی بود و پهلوان حسن سالار دیگر و
بدین سبب وحشتی میان ایشان پدید امد پهلوان میرزا را گرفته بدستجردان فرستاد
و در همانجا بقید بوده او مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود **ذکر**

حکومت پهلوان حسن دامغانی در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمائه

پهلوان حسن بر مسند حکومت تمکن یافت در زمان او درویش عزیز از درویشان شیخ
حسن جوری که سر فتنه داشت و انهم یکی از حکام سربدار بعراق رفته بود باز امد و در
مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشت و خلقی کثیر بروی جمع امدند ناگاه بصدمت
ایشان خروج کرده قلعه طوس را بگرفت و حسن دامغانی بعد از شش ماه متوجه طوس
گشته درویش عزیز را محاصره نمود و در ایام او طایفه از بازرگانان رخوت و امتعه یزد
بخراسان می اوردند چون بقلعه دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان
بستم ستانده تجار پیش پهلوان حسن امده استغاثه کردند خدمتش با دو سه هزار نفر بدر
قلعه رفته و کوتوال را کشته مجموع ان اموال بی نقصان به بازرگانان تسلیم نموده
نگذاشت که موازی فلسی کسی متصرف شود بعد از ان پهلوان حسن با شش هزار سوار
بجنگ امیر ولی باستراباد رفته منهزم باز گشت و از اطراف و جوانب مردم مخالفت پهلوان
اظهار کردند از انجمله یکی خواجه مؤید بود بیان این سخن انست که خواجه علی مؤید در دامغان
امیر نصرالله را که پهلوان حسن دختر او را میخواست بمعاونت او جمعی گرفته محبوس داشت
و چون شب در امد با او گفت که من ترا بخروار ابریشم میدهم بشرطی که این ولایت
بروی اگر در رفتن اهمال واقع خواهد شد کشته خواهی شد امیر نصرالله از بیم جان در
یکشبانروز سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت و خواجه علی مؤید محمود رضا را
گفت که ترا باصفهان باید رفت و درویش عزیز را اورد محمود گفت میروم بشرطی که چون
ترا منصب سلطنت میسر گردد وزارت بمن دهی خواجه علی این معنی از وی قبول کرده باصفهان
رفت و درویش را باز اورده خواجه درویش را احترام نمود و بدرگاه حامی پدید آمد

و در ان اوان در قلعه شغان جمعی بکلمه عصیان پهلوان حسن مبادرت نمودند
و پهلوان دفع ایشان اهم از معامله دامغان دانسته متوجه ایشان شد
و جاسوسان خواجه علی مؤید را از این معنی خبر دادند خواجه با شش
هزار کس روی بسبزوار نهادند شب شب منزل قطع میکردند و روز
مختفی میشدند تا ناگاه بغتة رسیده خود را بشهر افکندند مردم
پهلوان و سبزوار را بان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکر
او بند که باز گشته است چون دانستند که حال چیست تن
بقضا نهادند خواجه یونس سمنانی که وزیر بود بگریخت او را پیدا
کرده پیش خواجه علی اوردند و خدمتش بقصاص امیر لطف‌الله
بزخم چماق کشت چون خبر گرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید
از شغان مراجعت نمودند بنابر انکه اهل و عیال لشکر او در سبزوار
بودند فکر مخالفت کردند پهلوان دانست که اختیار از دست رفت
گفت ما نیز در زمره ملازمان منتظم گردیم چون با او نیکویی کرده ام انجناب
نیز رعایت من خواهد نمود اما خواجه مؤید بسراوردن سپاه مکتوبات نوشت
که تخت حسن را بکشید انگاه پیش من بیایید و ایشان جهة محافظت زن و فرزندان نتوانستند
که مخالفت نمایند پهلوان حسن را از اسب فرود اوردند و فخرالدین تونی سرش از تن
جدا کرده سرداران سر او را بسبزوار بردند و درویش عزیز اظهار ملال نموده با
خواجه علی خطاب فرمود که بی مشورت من او را کشتی و او در دست من حقوق داشت
خواجه علی عذرخواهی نموده گفت کار حکومت و مملکت گیری اندیم بر نتابد زمان
حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه امتداد یافت **ذکر حکومت**

خواجه علی مؤید با نفاذ درویش عزیز چون حکومت بر درویش عزیز
قرار گرفت و نه ماه از این قضیه بگذشت درویش عزیز با خواجه علی مؤید گفت که از
ملک حسین کرت میخواهم که انتقام کشم خواجه گفت سمعاً و طاعة و باین عزیمت لشکری

مرتب ساختند درویش عزیز بنشابور امده خواجه علی را گفت که تو سپاه از عقب من فرست تا در انجا جمع شوند چون درویش عزیز در نشابور متمکن گشت خواجه علی مؤید تغییر عقیده کرده مکتوبات باعیان لشکر فرستاد که درویش را گذاشته باینجانب متوجه شوید و در روز عید وجوه سپاه درویش عزیز را گذاشته روی بسبزوار نهادند و درویش عزیز با مریدان خود که قریب چهارصد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت چون این خبر بسمع خواجه علی مؤید رسید بنابر توهمی که از درویش داشت حبیبی ترکمان و سید راباد و هزار سوار مکمل در عقب فرستاد که درویش را بقتل رسانند باز گردند درویشان بیچاره در بیابانی بر سر چاهی فرود امده بودند که سپاه سبزوار بدیشان رسیدند و شبیه کرده درویش عزیز را با قرب هفتاد کس بقتل رسانیدند و سر او را بسبزوار در اورده از انجا بسوی یا ویخیند و خواجه علی در حکومت مستقل گشت و او با انکه بنگ و شراب نمیخورد و مردم خود را از ان کار باز نمیداشت و اکثر ملازمان او بشراب و شاهد و بزم آرایی اشتغالی داشتند و خود شیعه مذهب بود و در تعظیم علما و سادات باقصی الغایه کوشیدی و سادات را بر علما مرجح داشتی و هر بامداد و شب بانتظار صاحب الزمان اسب کشیدی و اسماء دوازده امام بر وجوه و دنانیر ثبت نمودی و کرم او را نهایت نبود و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی و چون خاطرش از جانب درویش فارغ شد دست بایذاء درویش شیخ حسن جوری کشاده نمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بدان هر دو شیخ زبان بلعنت بکشادند و میان او و امراء جونی قربانی وقایع دست داد که ذکر انها موجب تطویل میشود و خواجه علی بتایید ایزدی مدتی مدید از روی استبداد و استقلال بحکومت مشغول گشت و چون حضرت صاحب قران کیتی ستان نوبت اول بخراسان امد و خواجه علی مؤید بادشاه ملهم توفیق روی باستان فرخنده نشان آورد ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس از عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی ما مولسته

لله الحمد و المنه که این مجلد بخیر و خوبی باتمام رسیده و صورت اختتام پذیرفت

برضمایر اولوالبصایر پوشیده نماند که همگی همت و تمامی نهضت بنده کمینه و دعاگوی دیرینه مصروف و مقصور بر انست که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندیده آفتاب اشراق صاحب تاییدی افتد که بفضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن اداب و مراسم اوصاف و شرایط دلنوازی و لوازم انسانیت و وظایف هنرپروری و سایر ملکات حسنه اراسته باشد و از سماط نقص و عیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و ایذاء خلق و اضرار مسلمانان و رنجانیدن عباد صالحین و باقی صفات ردیه پیراسته و سعادتمند چنین در ایام خجسته فرجام نیست مگر امیر عادل فاضل مؤید منصور کفیل مصالح امور جمهور حامی حوزه مسلمانی مظهر ابات رحمانی نیک رای نیکوخواه نیکخواه نیک اندیش جرا دهنده ظلمه بدنهاد کافر کیش مقرب حضرت سلطانی مستخدم الوس چنگیزخانی ان باظهار کلمه حق نزد سلاطین ذوی الاقتدار جری و دلیر نظام الدولت و الشریعت و الدنیا و الدین امیر علی شیر و بنابر انکه ضمیر مستنیر ان صاحب توفیق را مایل و متوجه اخبار و اثار ابناء روزگار یافت این فقیر کم بضاعت در اندک فرصتی قریب بدویست و چهل جزو منصف بخط مقرمط دران باب مرتب کرده اینک امید بفیض فضل ربانی انکه دو مجلد دیگر از مجلدات سبعه عنقریب ترتیب یابد بحضرة مجیب الدعوات تا دامن اخر الزمان دست تصاریف دوران انرا از ذیل شرف و اقبال این خاندان احسان و افضال کوتاه داراد و او را با جراز سعادت دنیوی و مثوبات اخروی در عاجل و آجل بر اکفا و اقران سرافراز کراناد بمنه و فضله و عونه و طوله بمحمد و آله و صحبه و عترته اجمعین الطیبین الطاهرین

حامدا مسلما مستغفرا تم المجلد
الخامس من تاریخ محمد خداوند
شاه بعون الله و حسن
توفیقه فی ثامن عشر
شهر رمضان
سنه اثنی و
و تسعین
و تسعمائه

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقفاً صحيحاً شرعياً لمن طالع واستبصر واعتبر
وتذكر احسن الله تعالى ثوابه وانا حرره الفقير احمد
شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين الشريفين عفي عنهما



فهرست قسم چهارم

در بیان
قضایای پادشاهانی
که معاصر خلفای بنی العباس بوده‌اند
چون ملوک طاهریه و صفاریه
و پادشاهان

سامانیه و سلاطین غزنویه

و حکام دیالمه و خلفای

اسمعیلیه
و پادشاهان سلجوقیه و سلاطین
خوارزمشاهیه و حکام کرمان
و آل مظفر و اتابکان
فارس

و آذربایجان و یزد و غیر ذلک





فهرست نسخه سعادات ابدی و دیباجه مجموعه کرامات سرمدی ثنا و کرمی است که از جود بی غایت مخلوقات عالم علوی و سفلی را
خلعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت انتظام حال عباد را در اقطار آفاق و بلاد برافت و سیاست سلاطین ذوی الاقتدار
منوط و مربوط گردانید ‖ مرو را رسد کبریا و منی ‖ که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ‖ یکی را بسر بر نهد تاج بخت
یکی را بخاک اندر آرد ز تخت ‖ و صلوات بلا انتها و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر مرقد اقدس و مشهد مقدس سرور انبیا
و مهتر اصفیا مخاطب بخطاب کریمه و ما ارسلناک و آن مشرف بتشریف کلمه لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح معطر
و اجساد معنبر عترت و اصحاب و عشرت و احباب او باد اما بعد چنین گوید مسود اوراق محمد بن خاوندشاه وفقه الله
تعالی که باعث کلی و غرض اصلی از تلفیق این کلمات و تمهید این مقدمات که مجددا بپرتو التفات ضمیر آفتاب ناشر
اختصاص یابد که بحلیه انواع ادب و زیور اصناف دانش تجلی یافته و ذات حمیده الصفات او بافعال خیر و اعمال
بر صورت استکمال پذیرفته و برتبه رفیع تمیز و فضیلت از افاضل زمان ممتاز و مستثنی آمده و بمرتبه بلند ادراک دقایق
معانی و حقایق بیان سرآمد افاضل دوران گشته و هو الامیر العادل الفاضل الحسیب النسیب عمدة اعیان الملک
والملة قدوة ارکان الدین والدولة ملاذ امراء الاقطار والآفاق محیی مراسم الایالة بالاتفاق جامع آیات الرأفة
والانصاف ناصب رایات معدلت و انتصاف مقرب الحضرة السلطانیه معتمد المملکة الخاقانیه نظام الملة والدنیا
والدین امیر علیشیر الذی یقال فی شانه العالی ‖ فایق بقدر بر همه کس آسمان صفت ‖ فایق بلطف بر همه کس آفتاب وار
حضرت باری عز و جل ساحت عز او را از نایبه مذلت و شایبه منقصت محفوظ و مامون داراد و آن عالیجناب را
باحراز مرادات دنیوی و سعادات اخروی فایز و سرافراز گرداناد بمنه و فضله و عونه و طوله و ها انا اشرع فی القسم الرابع
من الاقسام السبعة بعنایة الله الملک الکبیر المتعال و هو المیسر لادراک جمیع المطالب والآمال

گفتار در حکومت طاهر ذوالیمینین و اولاد او که ایشانرا آل طاهر گویند

چون طاهر بن حسین بن مصعب الخزاعی محمد امین عباسی را بکشت
و مامون از خراسان ببغداد رفت طاهر در سلک خدام عتبه خلافت انتظام یافته بملازمت می بود تا روزی بمجلس مامون در آمد

و او بشراب خوردن اشتغال داشت فرمود که حسین خادم طاهر را کاسه چند داد و درین اثنا مامون در گریه افتاد و طاهر گفت
ای امیر المومنین از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان تست نمیدانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود که من از برای امری میگریم
که اظهار آن مستلزم مذلت و حقارتست و اخفاء آن مقارن غم و بیماری و هیچکس را ازین اندوه نیست و بعد از آن بمرتبه گریه
بر مامون مستولی شد که طاهر را مجال سوال نماند و طاهر از پیش مامون اندیشناک بیرون آمده یکی از مخصوصان حسین خادم
طلبکرده مبلغی خطیر باو داد که به مخدوم خود رسانیده او را بر آن دارد تا از مامون بپرسد که سبب آن گریه چه بوده و طاهر
حسین نزد او رفته وزر برده صورت واقعه تقریر کرد و حسین روز دیگر که شرف پایبوسی حاصل کرد مامون از وی آب
خواست حسین گفت واله که ندهم تا امیر المومنین سبب گریه خویش کردی از وی واقع شد باینده نگوید مامون گفت ترا
باین سخن چکار حسین گفت این گستاخی جهت آن دهی است که از گریه خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مامون فرمود که اگر این راز با کسی
گویی ترا بکشم حسین جواب داد که من هرگز بافشاء اسرار متهم نبوده ام مامون گفت بهمین که چشم من بر طاهر می افتد احوال
برادرم محمد امین و کشتن او و آن ذل و هوان بخاطرم میرسد و خود را نگاه نمی توانم داشت حسین کیفیت حال بطاهر رسانید
و طاهر نزد احمد بن ابی خالد وزیر رفته گفت هرکه با من نیکویی کند ضایع نماند اکنون امیر مبطن اعلام داد و التماس نمود که
نوعی سازد که وی بجدی از حدود ولایت رود تا از پایه تخت مامون محروس و مصون ماند و احمد وزیر متقبل ملتمس ذوالیمینین
شده بخدمت مامون شتافت و چون بمجلس درآمد خلیفه از وی استفسار احوال مملکت نمود وزیر گفت چند شبست که سلطان
منام از سراپرده دیده رخت بر بسته مامون از موجب آن پرسید احمد جواب داد که احوال مملکت خراسان نامضبوطست
و لشکر ترک نزدیک و غسان که والی ولایتست از عهده ضبط و دارایی آن مملکت بیرون نمی تواند آمد مامون گفت
که مصلحت چیست وزیر معروض داشت که طاهر بن حسین را بایالت آن سرزمین باید فرستاد مامون فرمود که بر وی اعتماد نیست
چه شاید که مخالفت کند احمد بن ابی خالد گفت که هرچه از وی صادر شود من ضامنم و مامون بدان رضا داده طاهر روی بخراسان
نهاد و در حکومت آن ممالک باندک زمان مستبد و مستقل گشت کلثوم بن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون در خراسان
صاحب برید بودم در جمعه از جمعات طاهر بر منبر رفته خطبه خواند و بعوض دعای خلیفه این کلمات بر زبان راند که اللهم اصلح
امة محمد بما اصلحت به اولیاءک واکفها مؤنة من بغی علیها و حشد بلم الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات البین با خود گفتم اول
کسی که درین قضیه کشته شود من خواهم بود چون این خبر پنهان نتوانستم داشت در خانه رفتم و غسل کرده کفن حاضر ساختم و صورت
حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده ببغداد فرستادم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از سرای امارت کسی بطلب آمد و با من
گفت که واقعه دیروز نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ طاهر بنویس من بازگشتم و صورت قضیه را قلمی کرده بدار السلام
ارسال نمودم گویند که چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد بن ابی خالد گفت که ترا درین امر بجانب خراسان باید رفت که ضامن طاهر
تویی و احمد همت بر تجهیز و ترتیب لشکر گماشته بساز رفتن مشغول شد ناگاه روز دیگر خبر وفات طاهر رسید و احمد وزیر

از ورطهٔ تکلیف رهایی یافته بتعجب پیوسته که چون ذوالیمینین نام مامون از خطبه بیفکند بعد از ادای نماز جمعه خدمتش را تب گرفته مریض گشت و صباح او را در فراش مرده یافتند یک سال و شش ماه حکومت خراسان متعلق باو بود ابو الطیب کنیت داشت و یک چشم او از نور بهره نداشت شاعری دران باب گوید یا ذوالیمینین و عین واحده نقصان عین و یمین زایده

ذکر حکومت طلحه بن طاهر

چون خبر وفات طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنه سبع و مائتین خلعت طلحه مثال و تشریف فرستاده حکومت خراسان را برای و رویت او مفوض گردانید بعضی گفته اند که عبدالله بن طاهر در حین وفات پدرش در رقه بحرب نصر بن شبث خارجی قیام می نمود و مامون او را بر مجموع اعمال طاهر والی گردانیده عبدالله حکومت خراسان را از راه نیابت ببرادر خود طلحه تفویض نمود و خلیفه درین باب مضایقه نفرمود و بالجمله در زمان حکومت طلحه حمزه نامی در ولایت سیستان خروج کرد و طلحه بدانجانب لشکر کشید بعد از محاربات بروی ظفر یافت و سیستان را مضبوط ساخته بخراسان بازگشت در سنه ثلاث و عشر و مائتین طلحه بیمار شده رخت بولایت دیگر کشید و علی بن طلحه که پسرش بود قایم مقام او گشته جمعی بروی خروج کردند و او در نواحی نیشابور با مخالفان محاربه نموده کشته شد

ذکر حکومت عبدالله بن طاهر ذوالیمینین

دران اوان که عبدالله طاهر بفرمان مامون در دینور بتهیهٔ اسباب مقاتله بابک خرم دین مشغول بود خبر خروج خوارج و قتل علی بن طلحه ببغداد رسید و مامون بعبدالله پیغام داد که بخراسان رود و بدفع معاندان آن ولایت قیام نماید عبدالله بموجب فرموده روی توجه بآن مملکت نهاد و دران ایام قحطی عظیم در خراسان روی نموده بود و باران از آسمان باریدن دریغ داشت چنانچه مردم از زراعت آینده نیز نومید شده بودند چون عبدالله به نیشابور رسید ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار بارید و در زمان دولت عبدالله خراسان معمور شد و در سنه خمس عشر و مائتین یکی از غلامان عبدالله عزیز نام از مصر با جمعی متوجه خدمت او گشت چون بقم رسید جعفر بن داود که دران اوان اظهار مخالفت مامون میکرد با او محاربه نمود و عزیز بروی ظفر یافت و در سنه ست و عشر و مائتین عبدالله طاهر خوارج خراسان را مقهور و مستاصل ساخت و چون مامون بجوار ملک بیچون پیوست و معتصم بر سریر خلافت نشست بجهت عبدالله طاهر عهد و لوا فرستاد و پسر او محمد را در بغداد تربیت نمود تا از جملهٔ معتبران درگذشت و چون محمد بن عبدالله رحلت کرد معتصم بروی نماز گزارد و در سنه سبع و عشرین و مائتین معتصم فوت شده پسرش الواثق بالله متصدی امر خلافت شد و او نیز در تبجیل و تعظیم عبدالله دقیقه مهمل نگذاشت و عبدالله طاهر در شهور سنه ثلثین و مائتین نقد حیات را بقابض ارواح سپرد و مدت حکومت او در خراسان هفده سال بود و مدت عمرش بقولی چهل و هشت سال بود عدل و سخاوت بینهایت داشت و بغایت ادیب و فاضل بود اشعار عربی خوب دارد و شعرا در مراثی او گفتند چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بخاطر گذشته بثبت آن اقدام آورده اند که در ایام حکومت عبدالله بن طاهر جمعی از مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف مقرر است جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمی شد روزی یکی از واعظان که در قریهٔ مالان وعظ میگفت در اثنای وعظ فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف است

و مؤید این مقال آنکه مسجد و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند ازین کلمات عرق عصبیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده از امارت آن دو موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح نمودند مجوس چون صباح از خواب غفلت سر بر آوردند از آن مسجد قدیم و آتشکده خویش نشانی ندیدند و دهشت و حیرت بدماغ ایشان راه یافته متفحص آن قضیه گشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات به نیشابور رفته بعرض عبدالله رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما واقع شده اکنون بتظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبدالله بن طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام استفسار آمدند چهار هزار پیر معمر از نفس شهر هرات و قری آن بلده مجتمع گشته گواهی دادند که ما مدة الحیوة این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل ازین درین موضع نه آتشکده و نه مسجدی دیگر بوده و این شهادت را ثواب طمع داشتند

ذکر حکومت طاهر بن عبدالله بن طاهر

چون خبر وفات عبدالله بن طاهر بسمع الواثق خلیفه رسید طاهر بن عبدالله را بر مجموع اعمالی که پدرش متصرف بود والی گردانید و هر یک از برادران او را بمنصبی اختصاص داده تربیت فرمود و چون مدت دو سال از حکومت طاهر بن عبدالله بگذشت واثق لبیک داعی آخرت گفت انتقال نمود متوکل بر سریر خلافت نشست جهت طاهر عهد و لوا انفاذ داشت و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین طاهر برادر خود محمد بن عبدالله را ببغداد فرستاد و متوکل او را صاحب شرط بغداد گردانیده در اعمال دارالسلام نایب مناب خود ساخت و دران ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی بن محمد بن جعفر بن محمد بن عاصم که یکی از متعینان بغداد بود ابوبکر و عمر را دشنام داده است متوکل از سامره بمحمد بن عبدالله طاهر نوشت که عیسی را بگیرد و چندان تازیانه زند که بمیرد و بعد از مردن او را در دجله اندازد و محمد بموجب فرموده عمل نموده طاهر بن عبدالله در خراسان به حکومت اشتغال می نمود تا در زمان خلافت مستعین بولایت بقا شتافت

ذکر حکومت محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر

چون خبر مرگ طاهر بن عبدالله بسمع مستعین گشت امارت خراسان را به پسرش محمد تفویض نمود و محمد بن عبدالله طاهر را بر عراق عرب و حرمین امیر ساخت گویند که محمد بن طاهر بفضل و ادب موصوف بود و بلهو و عشرت و طرب بغایت مایل و در ایام دولت خویش ایالت ولایت طبرستان بعم خویش سلیمان بن عبدالله بن طاهر داد و در شهور سنه احدی و خمسین و مائتین حسن بن زید العلوی که مردی فاضل و شاعر بود دران ولایت خروج کرد و بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان بن عبدالله از وی منهزم شده بری رفت و از آنجا ببغداد شتافت و مستعین او را صاحب شرط گردانید و بعد از مستعین معتز او را تربیت کرد و او روزگار بفراغت گذرانید تا در سنه ثلاث و خمسین و مائتین وفات یافت و درین ولا یعقوب لیث بعد از ضبط سیستان بعضی از ولایات خراسان را متصرف شد و بعد از اندک مدتی لشکر بهرات کشیده عامل محمد بن طاهر را از آنجا بیرون کرد و فوشنج را که دار السلطنه طاهریه بود نیز بگرفت بقولی محمد بن طاهر چون ازین استیلا اطلاع یافت مال بسیار بلشکریان داده ایشان را بجنگ فرستاد حسن بن زید لشکر خراسان را شکسته و کشته اموال

وغنایم فراوان از آن جماعت بگرفت و محمد بن طاهر ضعیف شد چه اکثر بلاد خراسان را یعقوب لیث گرفته بود و ولایت جرجان را
حسن بن زید متصرف گشته و دران ایام طایفه از اعیان ولایت سیستان گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد بن طاهر برده
وانان بمحمد احمد بن فضل برادرش بودند هر چند یعقوب لیث ایلچیان فرستاده ایشانرا طلب داشت امیر محمد اجابت نکرد و این
معنی موجب ازدیاد وحشت شده در سنه تسع وخمسین ومأتین یعقوب لیث تا حدی به نیشابور فرستاد و احمد بن فضل
این خبر شنیده با برادر خود بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را ازین واقعه آگاه سازد حاجب گفت که امیر را نمی توان دید
زیرا که در خوابست احمد فضل گفت کسی می آید که امیر را بیدار کند و احمد و برادرش از انجا پیش عبدالله سنجری رفتند و او نیز
از یعقوب گریخته بخدمت محمد بن طاهر رفته بود و چون صورت حال با او گفتند دانست که محمد بن طاهر را غفلت دریافته است
و دولتش بآخر رسیده لاجرم احمد را بجانب ری فرستاد و خود بموکب حسن زید علوی پیوست و چون توجه یعقوب بن لیث
نزد محمد بن طاهر محقق گشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که بی فرمان امیر المؤمنین بکجا می آیی اگر منشوری داری بنمای
تا امتثال نمایم یعقوب مضمون رسالت معلوم کرده شمشیر از زیر مصلا بیرون آورد و با ایلچی گفت که حجت و منشور من اینست
و چون رسول بازگشته به نیشابور رسید خواص محمد بن طاهر و اعیان آن ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار اطاعت
و انقیاد کردند و بالآخره محمد بدست یعقوب گرفتار شده دولت طاهریان بانقراض انجامید و ایشان همه پادشاهان نیک اعتقاد
رحیم بودند و خراسان در ایام حکومت آن طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود و شاعری اسامی آن جماعت را درین دو بیت
مندرج ساخته ‌ ‌ ‌ در خراسان ز آل مصعب شاه ‌ ‌ ‌ طاهر و طلحه بود و عبدالله ‌ ‌ ‌ باز طاهر دگر محمد دان ‌ ‌ ‌ کو بیعقوب داد تخت و کلاه
و از جمله سخاوتهای محمد بن طاهر یکی آنست که روایت کرده اند که در نیشابور شخصی بود محمود نام و رواق نام جاریه داشت که
در غایت حسن و جمال و غنج و دلال که شعر خوب گفتی و بربط را نیکو نواختی و اوصاف این کنیزک بسمع محمد بن طاهر رسیده بود و غایبانه
شیفته او گشته و چون هوس اختلاط کنیزک بر ضمیرش استیلا یافت بکرات کسان پیش محمود فرستاد تا آن جاریه مغنیه را خریداری
کند و چون محمود با آن تعلقی داشت به بیع و شری آن مطربه مرغوبه رضا نداد و چون مدتی برین قضیه گذشت و هر چه محمود دا
مصروف آن کنیزک شد هر دو بینوایی کشیدند و از کاس محنت و تنگدستی شربت بی برگی میچشیدند عاقبت محمود کس نزد امیر محمد
فرستاد که جاریه را میفروشم امیر محمد خرم و شادمان شده با چهار بدره سیم بخانه محمود رفت و سیم پیش او نهاد محمود برخاست
و بخانه که جاریه در انجا بود در آمد و بکنیزک گفت که برخیز و جامه بپوش و استعداد رفتن بخانه امیر کن که ترا میفروشم جاریه چون
این سخن شنید فریاد از نهاد او برآمد و گریه و زاری بر روی چنان مستولی گشت که آواز بسمع امیر رسید محمود گفت ای جاریه موجب این
همه قلق و اضطراب چیست باید که اظهار فرح و سرور کنی زیرا که چون تو بدولت سرای امیر میروی پیوسته در راحت و آسایش باشی
و نصیب من از فراق تو الم و غم باشد کنیزک جواب داد که از بیع من در گذر و من عهد کردم که بکسبی که لایق عورات باشد حبه خود و تو
مدت العمر قوتی حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و به نوزده دینار و نیم ترا در حباله نکاح آوردم چون محمد طاهر
این ماجرا شنید محمود را طلبیده گفت این چهار بدره سیم بتو بخشیدم تا بعد ازین برفاهیت روزگار گذرانی و دست بر دامن
افشاند و برخاست و ذکر جمیل خویش در عالم بیادگار گذاشت

گفتار در قضایای آل لیث و ابتدای کار یعقوب تا آن زمان که بسلطنت رسید و این جماعت را ارباب تواریخ صفاریه گویند

لیث پدر یعقوب روی گری بود در سیستان و سه پسر داشت یعقوب
و عمرو و علی و هر سه پسرش حکومت کردند اما حکومت علی زیاده امتدادی نیافت و یعقوب نیز در مبدا حال روی گری کردی
و از ان صنعت هر چه بدست آوردی کوده کان را ضیافت کردی و چون بسن رشد و تمیز رسید جمعی از مردم جلد بخدمت او کمر
بستند و براه زدن مشغول شد تا اسباب سرداری مرتب سازد و دران باب شرط انصاف نگاه داشتی با ندک چیزی از
تجار و آینده و رونده خورسند گشت و در سنه سبع وثلثین ومأتین که خراسان و توابع آن بطاهر بن عبدالله متعلق بود
شخصی از اهل بست که او را صالح بن نصر کفتندی تغلب بر مملکت سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث نوکر صالح مذکور شد
و درین اثنا طاهر بن عبدالله لشکری فرستاد تا صالح را از نواحی سیستان براندند و بعد ازین قضیه درهم بن نصر خروج
کرده سیستانرا بگرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرد چون درهم از عهده ضبط سپاه کما ینبغی تفصی نمی توانست نمود
یعقوب لیث را امیر لشکر ساخت و چون متجنده ضعف و جبن درهم مشاهده کردند پیشوایی و سرداری یعقوب بعدم اقبال تلقی
نمودند و درهم نیز ضبط و ربط امور را برای و رویت او مفوض گردانیدند و در کامل التواریخ مذکور است که حاکم خراسان
حیلتی اندیشید تا بر درهم ظفر یافت و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه مدتی محبوس داشت و بعد از ان ادرارها کرده
درهم بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد از غیبت درهم یعقوب مدارج علیه ترقی کرد و بدفع فتنه خوارج پرداخت و یاران
و ملازمان یعقوب جان فرمان او میبردند که فرزندی بران متصور نبود و چون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شد لشکر
بخراسان کشید و دران سال زیاده فتحی میسر نشد لاجرم بسیستان بازگشت تا بار دیگر از سر استظهار متوجه گردد و در سنه ثلاث
وخمسین ومأتین چنانچه مذکور شد باز بجانب خراسان توجه نموده هرات و فوشنج را بگرفت انگاه بجانب کرمان نهضت
نموده کاشته حاکم شیراز که بحکومت آن دیار اشتغال می نمود بگرفت و از انجا بطرف شیراز روان شد و با والی فارس محاربه
کرده و او را نیز بدست آورد و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک و دیگر تبرکات ببغداد فرستاده بخلیفه پیغام داد که
من مطیع و منقادم و بعد از ان بسیستان بازگشت و حاکم شیراز را بند کرده با خود برد و در سنه سبع وخمسین ومأتین بار دیگر
یعقوب بفارس رفت و درین نوبت خلیفه بغداد معتمد باو پیغام داد که چون ما مملکت فارس بتو داده ایم حاجت چیست که زمان
زمان لشکر بدانجانب میکشی و موفق برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود رسولی پیش یعقوب فرستاده مصحوب او
حکمی روان کرد مضمون آنکه ایالت ولایت بلخ و طخارستان و سیستان تعلق بیعقوب میدارد باید که متوجه آن صوب گردد
و یعقوب از فارس مراجعت نموده و قطع منازل کرده ببلخ رسید و از انجا با لشکر گران متوجه کابل شد و کابل را در تحت تصرف آورده
حاکم آن مملکت اسیر دستگیر گشت و بعد از ان بهرات رفته بران دیار مستولی گشت و از هرات بجانب نیشابور شتافت و محمد بن طاهر با امرا

نزد یعقوب آمد و یعقوب او را با اقارب و عشایر که صد و شصت نفر بودند بند کرده به سیستان فرستاد و در خراسان
نواب خویش نصب فرموده آنگاه متوجه طبرستان گشت تا با حسن بن زید علوی محاربه نماید و سبب آن بود که عبدالله
سنجری که از یعقوب گریخته به نیشابور نزد محمد طاهر رفته بود و چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد و از آن موضع نیز
فرار نموده به حسن زید ملحق شد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب رسولان پیش حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن بآن
سخن ملتفت نشد و یعقوب ازین معنی در خشم شده لشکر بجانب او کشید و چون به ساری رسید حسن بن زید با لشکر آراسته
در برابر دشمن صف آرای گشت و یعقوب غالب گشته حسن کم بخت و بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافته
خراج یکساله بستد و از آنجا متوجه ولایت دیلم شد تا از حسن بار دیگر انتقام کشد و در راه چهل شبانه روز متعاقب باران
بارید و مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند و خذلتش بر حال بازگشته رسولی پیش خلیفه فرستاد
که من طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را منهزم ساختم و بدین سبب چشم میداشت که منظور نظر عاطفت گردد اما خلیفه حکمی
بحاجیان خراسان و ری و طبرستان فرستاد مضمون آنکه ما قبل ازین یعقوب را بحکومت سیستان نصب کرده بودیم
و اکنون او اظهار عصیان و تمرد نموده باید که شما بروی بی تحاشی لعنت کنید و این حکم بنابران صورت یافت که مسموع
خلیفه شد که یعقوب بن لیث به نیشابور آمده و آل طاهر را گرفته و بند کرده به سیستان فرستاده است **ذکر استیلای یعقوب
بن لیث صفار بر مملکت فارس و محاربه او با برادر خلیفه** چون محمد بن واصل تمیمی در فارس عامل خلیفه را کشت بر آن دیار
مستولی گشته موسی بن بوغا که از دار الخلافه حکومت بصره و اهواز و یمامه و فارس باو متعلق شده بود عبدالرحمن بن مفلح
بجنگ ابن واصل فرستاد و او در اهواز خبر لشکر بغداد شنیده از آنجا باستقبال ایشان روان شد و در راه فریقین
اتفاق ملاقات افتاده حرب صعب روی نمود و محمد بن واصل غالب گشت و ابن مفلح در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و خلیفه
پیغام بابن واصل فرستاد که عبدالرحمن بن مفلح را بگذارد مقبول نیفتاد و چون این خبر بیعقوب بن لیث رسید طمع مملکت
فارس بر ضمیرش استیلا یافته متوجه آنصوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن واصل هم
بمقاتله انجامید و یعقوب غالب گشته ابن واصل نقد حیات از گرداب فنا بساحل نجات کشید و یعقوب بر مجموع مملکت
فارس مستولی گشت و علم دولتش باوج آسمان رسید و چون دران ولایت مستقل گشت عزیمت بغداد نمود خلیفه
منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس پیش یعقوب فرستاد تا بازگردد و چون رسول دار الخلافه نزد یعقوب
رسید گفت من با امثال اینها راضی نمی شوم و البته ببغداد می آیم و معتمد خلیفه این خبر استماع نموده برادر خود موفق را
با لشکری تمام باستقبال یعقوب روان کرد و بعد از محاربه بحیله و مکری که در تواریخ مسطورست یعقوب لیث منهزم گشت و بار
دیگر سپاهی بیکران فراهم آورده متوجه دار السلام شد و در راه برنج قولنج گرفتار آمد و طبیبان هرچند گفتند که حقنه می باید
قبول نکرد و گفت مرگ بر من آسانترست از حقنه و دران بیماری رسول دار الخلافه نزد او رسیده استمالت نامه و منشور

ولایت فارس را آورد و یعقوب شمشیری و قدری نان خشک و پیازی پیش خود نهاده و رسول را طلب داشته با او گفت که خلیفه را دعا
برسان و بگوی که یعقوب میگوید که من خسته ام اگر بمیرم هم تو از دست من خلاص شده باشی و هم من از تو و اگر زنده مانم
میان من و تو این شمشیرست میزنم تا آنزمان که غالب شوم و کام خود برانم و اگر غلبه ترا بود من با این نان و پیاز بسازم
و ترک حکومت کنم ایلچی بازگشت و هنوز بدار الخلافه نرسیده بود که یعقوب وفات یافت و او بغایت زیرک و عاقل بود
و سیاستی و سخاوتی بکمال داشت هرکس که پیش او برای خدمت آمدی اگر در نظرش پسندیده آمدی حال او پرسیدی که سلاح
شوری میداند و تیراندازی نیزه و در شمشیرزدن مهارتی دارد و بعد از آن ازوی سوال کردی که درین مدت با که بسر
و ملازمت که کرده و در کدام معرکه مبارزت نموده آنگاه حکم فرمودی تا یکساله از مایحتاج او از ماکولات و ملبوسات
و غیر آنها بوی دادندی و آن شخص اگر پیش از انقضای یکسال دیگر چیزی طلبیدی فرمان دادی تا آنچه باو داده اند استرداد
نمایند و اسپان مجموع متجنده ملک او بود مگر اندکی و علیق چهارپایان از خاصه خود میداد و تختی چوبین بلند جهت خود
ترتیب کرده بود که چون بر آنجا نشستی بر تمامت لشکر مشرف بودی اگر از اوضاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسند آمدی
حکم کردی تا بتغییر آن قیام نمایند و هزار مرد جلد از سپاه گزیده بود و هر یکی را جماقی زرین داده که هر یک از آن هزار مثقال وزن
داشت و همچنین هزار جماق از نقره بهزار کس دیگر داده بود و این جماقها را آن مردم در اعیاد و محافل بر دوش
می نهادندی و هیچ کس را وقوف بر اسرار وی نبود و در امور ملک با هیچکس مشورت نمیکرد و چون دشمن او بهزیمت میرفت
از لشکریانش کسی مجال آن نداشت که بر حسب اراده دست بغارت و تاراج برآورد و در پس خیمه او خیمه نصب میکردند تا غلامان
خاصه او در آنجا بسر میبردند و هر که او را کاری بودی یکی از غلامان را آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ
او بیست گوسفند و برنج دیگ می پختند اول حصه غلامان درگاه جدا میکردند آنگاه بخواص قسمت مینمودند روزی یکی از ایلچیان او را
گفت که تو داعیه پادشاهی داری و در خیمه تو غیر ازین پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ چیز دیگر نیست یعقوب
جواب داد که بهر طریق که سردار معاش کند نوکران بر آن نهج زندگانی کنند از غرایب حکایات که از یعقوب نقل
میکنند یکی اینست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بر عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب بن لیث فرمود
که ابو یوسف را حاضر کردند تا سیاست کند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان عفان سنجری طعن نمیکند بلکه نسبت بعثمان
عفان صحابی نبی میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست مدت سلطنت یعقوب بن لیث یازده سال بود
ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار چون یعقوب بن لیث وفات یافت برادرش عمرو متصدی امر حکومت شد و عرضه
داشتی بپایه سریر خلافت مصیر ارسال داشته اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از دار الخلافه منشوری فرستاده حکومت
عراق عجم و فارس و خراسان و شحنگی بغداد باو ارزانی داشتند و عمرو خلافت خلیفه را قبول کرده عبیدالله بن عبدالله بن
طاهر را از قبل خود شحنگی دار السلام فرستاد و خود بقزوین رفت و از آنجا متوجه ری شد و دران ولا عامل فارس محمد بن لیث

که نایب عمرو بود اظهار عصیان نمود و عمرو بنا برین متوجه آن صوب شده با محمد بن لیث حرب کرد و او را منهزم کرده
باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف ساخت و چون در شیراز قرار گرفت سیصد هزار دینار
و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد طاق جامه منقش بنقشهای غریب و سیصد ظرف از
طلا و نقره و سیصد چهارپای بر رسم هدیه نزد موفق فرستاد که برادر و صاحب اختیار خلیفه بود و در سنه احدی
و سبعین و مایتین اهالی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده با ایشان
گفت که من عمرو لیث را از خراسان معزول کردم شما باید که بر وی لعنت کنید بعد از آن صاعد بن مخلد با لشکر
گران از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو شد و بعد از تلاقی هر دو فریق محاربه صعب روی نمود و از طلوع
آفتاب تا هنگام زوال نایره قتال اشتعال داشت و عاقبت نسیم عنایت بر پرچم رایت لشکر خلیفه وزیده
چند نفر از امرای عمرو بقتل آمدند و در هم هنگامه آن لشکر مجروح شده عمرو با بقیة السیف جان از آن مهلکه بیرون بردند و
بغدادیان غنیمت فراوان گرفتند و عمرو بفارس رفت و این خبر بسمع موفق رسیده پس از آنکه عمرو در شیراز متمکن گردد
روی بآن صوب نهاد و عمرو چون دید که طاقت مقاومت او ندارد بکرمان رفت و از آنجا متوجه سیستان شد و از سیستان
بخراسان شتافته میان او و رافع بن هرثمه که در آن اوان خروج کرده بود و خطبه بنام محمد بن زید العلوی خوانده محاربات
واقع شد و عاقبت عمرو بن لیث بر رافع ظفر یافته سر او را ببغداد فرستاد و بدین حرکت خلیفه از عمرو راضی شده فرمود
که نام او در علمها نوشتند و در سنه اربع و ثمانین و مایتین خلیفه جماعت حجاج خراسان را جمع ساخته فرمان داد تا منشور
امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو بن لیث نوشته شده بود بر ایشان خواندند و در سنه
ست و ثمانین هدایای عمرو که از خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه رسانیدند و از جمله هدایا بتی بود زرین که چهار
دست داشت و دو گوشواره مرصع در گوش او کرده بودند و این بت را بر گاوی نشانده بودند که قامت او
موازی شتر جمازه بود و آن صورت را تحت بخانه معتضد خلیفه بردند آنگاه بر جانب شرقی بغداد بر موضعی که تحتگاهان
می‌نشستند بنهادند و بعد از سه روز بخازنان سپردند **ذکر محاربه عمرو بن لیث با اسمعیل بن احمد سامانی و گرفتار
شدن عمرو و نهایت کار او** چون خبر رسید که ایالت ولایت ماوراء النهر از دار الخلافه مفوض بعمرو بن لیث شده خدمتش
محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان بلکه اخص خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم آن دیار اسمعیل سامانی فرستاد و اسمعیل
از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست و بعد از ستیز و آویز محمد بن بشیر کشته شد و لشکر شکست انهزام یافته
بعمرو پیوستند و عمرو بتهیه اسباب محاربه پرداخته مشورت نمود که خود بجنگ اسمعیل رود و هرچند امرا مانع آمدند که مصلحت
نیست لشکری بفرست مفید نیفتاد و چون عمرو بن لیث ببلخ رسید اسمعیل باو پیغام داد که حق عز و علا مملکتی وسیع بتو
ارزانی داشته من طمع در آن نمیکنم و باین سرحد قناعت کرده ام اکنون توقع چنانست که تو این گوشه بمن گذاری که اندک

جایی ست عمرو قبول نکرد و از راه پنج آب روان شد و اسمعیل نیز در حرکت آمده از آب عبور کرده در برابر خراسانیان
بنشست و عمرو با لشکر بسیار نه پیش توانست رفت و نه مجال مراجعت داشت و باندک فرصتی لشکریان او روی بهزیمت نهادند
و در حین انهزام با عمرو میگفتند که مصلحت چنانست که تو از راه بیشه مراجعت نمایی عمرو لشکر را براه راست روانه کرد و خود
به بیشه درآمد و اسپ او در گل زاری افتاده اندک نفری که با او بودند همه تنش گذاشته رفتند و جماعتی از سپاه اسمعیل از
عقب رسیده او را بگرفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که اسمعیل سامانی باغوا و تحریض معتضد خلیفه که با عمرو لیث زیاده
صفایی نداشت با ده هزار سوار که اکثر ایشان رکابهای چوبین داشتند بعزم محاربه عمرو لیث روان شد و عمرو با هفتاد
هزار سوار جرار متوجه او شد و چون در برابر هم صف راست کردند اسپ عمرو که بغایت تند و سرکش بود در جولان آمده او را
بصف دشمن رسانید و بی آنکه خونی ریخته گردد اسمعیل غالب گشت و مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس کردند
و یکی از فراشان او بر عمرو بگذشت و عمرو او را بخواند و گفت جهت من چیز دنی ترتیب کن فراش مقداری گوشت بهم آورده
و در سطل آب کرده در زیر آن آتش برافروخت و بطلب چیز دیگر رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل کرد و دهانش سوخته
سر بتعجیل برآورد و دسته سطل بر گردنش افتاده میدوید و سطل را میبرد عمرو از مشاهده این صورت درخنده افتاد یکی از
فراشان با او گفت که چه محل خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات
مطبخ بزحمت میکشند و شبهنگام ملاحظه میکنم که سگی او را بسهولت میبرد بعضی گویند که چون عمرو لیث را پیش اسمعیل آوردند
اسمعیل روی او را ببوسید و گفت برادر عزیز منی و خلعتی فاخر باو داده سوگند یاد کرد که هیچ اذیتی بتو نرسانم و چون
بجانب ماوراء النهر مراجعت کرد او را با خود همراه برد و بعد از گرفتار شدن عمرو لیث اسمعیل رسولی بدار الخلافه فرستاده
از کیفیت حال اعلام داد و معتضد خلیفه گفت رحمت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو باد و بعد از آن ایلچیان پیش اسمعیل فرستاد
تا عمرو را تسلیم ایشان کند و اسمعیل او را برسولان عتبه خلافت سپرد و چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شتری
سوار کرده گرد شهر درآوردند و در آن زمان که چشم معتضد بر وی افتاد گفت شکر خدای را که ترا بدست من داد آنگاه
فرمود تا او را در محبسی باز داشتند و در نهایت حال او اختلاف است برخی گفته اند معتضد در حین وفات سرهنگی را فرستاد که
او را بکشت و بعضی گویند که در مرض معتضد محبس او یاد نکردند تا از گرسنگی هلاک شد و در روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع
صاحب حرس را طلبیده اشارت بکشتن عمرو کرد و صاحب حرس چون دانست که همان زمان معتضد وفات خواهد یافت دامن
عصمت خود را بخون آلوده نساخت و چون مکتفی بر سریر خلافت نشست از احوال عمرو پرسید گفتند که زنده است خرم شد که
بسیار کرم و نیکویی از او دیده بود و میخواست که در عوض مرحمت و احسان تقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی
نسبت بعمرو در مقام عنایتست بنابر عداوتی که با او داشت کسان فرستاد تا عمرو را کشتند و با مکتفی گفتند که ما چنان می‌پنداشتیم
که عمرو در زمره احیاست چون دیدیم خلاف آن ظاهر شد در تاریخ بناکتی مسطور است که مدت سلطنت او بیست و نه سال بود

از آثار عمرو مسجد عتیق شیراز است آورده اند که یکی از عادات عمرو آن بود که غلامان خورد خریدی و کماینبغی تربیت ایشان
کردی و چون بزرگ می شدند آن جماعت را بامرا می بخشید و دست از رعایت ایشان باز نمیداشت تا آن ممالیک
مجموع حالات مالکان خود را در خفیه بعرض عمرو میرسانیدند و امرا چون از قضیه غلامان بیخبر بودند گمان میبردند که
جمعی از جنیان ملازم پادشاه اند که او را از احوال پنهانی اعلام می نمایند و باین جهة در جمیع اوقات باحتیاط تمام
زندگانی میکردند و عمرو را یک چشم بود و بغایت قهار و قتال او را عاملی بود در فارس ابو الحسین نام نوبتی ازو در خشم شده
گفت برو و جمیع املاک خود را فروخته بهای آنرا تسلیم من نمای و عامل بموجب فرموده عمل نموده عمرو باز با او گفت که در
مدت سه روز صد هزار درم بدهی فبها و الا فرمایم تا گردن تو زنند و ابو الحسین نزد ابو سعید کاتب شخصی فرستاده التماس نمود
که ضامن او شود تا از محبس خلاص گشته در ادای وجه جد و اجتهاد نماید ابو سعید ضامن ابو الحسین شده از حبس بیرون
آمده هر چند سعی نمود مبلغ مذکور را سرانجام نتوانست کرد و بعد از سه روز پیش ابو سعید رفته صورت عجز خویش تقریر
کرد و گفت آمده ام تا مرا بموکلان بسپاری ابو سعید او را بمجلس فرستاد و عمرو از آن قضیه آگاه شده گفت ندانم که از
ضمانت ابو سعید کاتب تعجب کنم یا از مراجعت ابو الحسین آنگاه رقم عفو بر جریده ابو الحسین کشیده و او را رها کرده خلعت
که عمرو چند گاه انبانهای خالی بر شتران بار کرده در یورشها با خود میبرد و کس نمیدانست که حکمت در آن چیست ناگاه
براه غیر معهود متوجه استیصال بعضی از اهل عصیان شد و در آن طریق رود خانه پیش آمد که عبور از آن امکان نداشت
عمرو فرمود که انبانها را پر از سنگ کرده در آن رود خانه افکندند تا غایتی که از آب برآمد آنگاه خاک بسیار بر اطراف
آن ریختند و در میان رود خانه راهی پدید شده عمرو و لشکریان او از آنجا بگذشتند گویند که از خواص عمرو کسی
باعتبار محمد بن بشیر نبود و عمرو روزی با او گفت که جرایم تو بسیار است و آغاز تعداد آن کرد محمد بر فور آن سوگند
غلاظ بر زبان آورد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم که آنرا بخزانه خواهم سپرد و احتیاج نیست که مرا بجرایم ناکرده متهم
و منسوب سازی عمرو در جواب گفت که درین هیچ سخن نیست که عقل بر کمال داری و محمد بن بشیر نقود را تسلیم خازن نمود
عمرو از وی راضی گشت آورده اند که نوبتی عمرو لیث لشکریانرا فرمان داد تا اسلحه و دواب خویش بر وی عرض کنند خود
در صحرایی نشسته سپاه میان یک یک از پیش او میگذشتند و او تفحص مینمود که کدام سلاح و اسپ بر است و اسپ کدام
ملازم فربه در بین اثنا شخصی از لشکریان بر اسپ لاغری نشسته از پیش او بگذشت عمرو گفت طایفه پس عجیبند سپاهیان
که زنان خود را فربه میسازند و اسپها را لاغر نگاه میدارند آن شخص این سخن شنیده از اسپ فرود آمد و زانو زده
گفت ای پادشاه زن من بده مرتبه از اسپ من لاغر تر است و اگر باور نیست او را نیز عرض کنم عمرو ازین حدیث بسیار
خندید و او را بنوازش و احسان توانگر گردانید **ذکر حکومت طاهر بن عمرو لیث صفار** چون عمرو لیث در پنجه قضا اسیر
و دستگیر گشت امرا و اعیان دولت او در ولایة سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند و او با لشکری گران بفارس رفته

عامل خلیفه را ازانجا بیرون کرد و از فارس متوجه بجانب اهواز شد و خلیفه عبد الله بن فتح را با هدایا و تبرکات
باسمعیل سامانی فرستاد و از وی التماس نمود که لشکری بدفع طاهر فرستد اسمعیل مکتوبی بطاهر فرستاد مضمون آنکه
خلیفه سیستان را بتو داده وظیفه آنکه بدان صوب روی طاهر چون بر مضمون نامه اسمعیل اطلاع یافت راه سیستان
پیش گرفت و در منتظم مذکورست که طاهر هدایا نزد اسمعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواهد تا بعضی از ممالک
آبا و اجدادش را بمقاطعه باو دهد و اسمعیل هدایا طاهر را قبول کرده رسولی جهة قبول ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاد
و اعلام داد که طاهر چه تحفه فرستاده و خلیفه شفاعت اسمعیل سامانی قبول فرموده پیغام داد که اگر هر عاملی از عمال
صد آنمقدار که طاهر پیش او فرستاده ارسال نماید رضای ما بدان مقرون خواهد بود و خلیفه جهة طاهر جامه
و عهدنامه فرستاده طاهر از سیستان بشیراز رفت و در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و مایتین ابو قابوس که یکی از
امرا و طاهر بود با جمعی کثیر ببغداد رفت و سبب این معنی آنکه طاهر بعیش و طرب و صید مایل شده متوجه سیستان گشت و لیث
بن علی بن لیث صفار و سبکری غلام عمرو بن لیث بشیراز آمدند و میان ایشان و ابو قابوس گفتگویی واقع شد
و ابو قابوس کوفته گشته متوجه دار السلام بغداد شد و خلیفه او را با ملازمان بخلعت گرانمایه سرافراز گردانید
بعد از آن طاهر نامه بخلیفه نوشت مبنی از آنکه ابو قابوس از اموال مقاطعه مبلغی تصرف کرده او را پیش من بفرست
یا آن اموال را از وی بگیر خلیفه جواب نامه ننوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه ست و تسعین میان طاهر و سبکری
غلام عمرو وحشتی روی نموده مهم بمحاربه انجامید و طاهر مغلوب شد و سبکری او را با برادرش یعقوب اسیر کرده
ببغداد فرستاد و مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت در تاریخ بناکتی مذکورست که زمان سلطنت او شش سال بود
و بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن لیث صفار لیث بن علی بن لیث و برادرش معدل چند روز کروفری نمودند
اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامیده بود ایشانرا نیز گرفته و بند کرده ببغداد بردند **ذکر خروج عمرو
بن یعقوب بن محمد بن لیث صفار** در سنه ثلثمایه سیستانیان اظهار مخالفت احمد بن اسمعیل سامانی
کردند و سبب آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که در بخارا بسر میبرد و پیر گشته بود روزی نزد ابو الحسین علی
بن محمد بن عارض رفته مرسوم طلب کرد ابو الحسین با او گفت ضعف و شیخوخیت ترا راه یافته مناسب چنان مینماید
که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز ازین سخن در خشم شده متوجه سیستان گشت و با جمعی از خوارج سیستان
گفت وظیفه آنست که ما منصور بن اسحق را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان کسی را بر خود حاکم گردانیم که حکومت سیستان
حق ایشانست و خوارج سر رضا جنبانیده محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرد و محمد بن عباس که ابن حفار میگفتند
در پیش خوارج بود و در نهایت جرات و جلادت با خود متفق گردانیدند و عمرو مستظهر شده خروج کرد و منصور بن اسحق
سامانی را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانیدند و در ولایة نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خواندند و احمد بن اسمعیل [illegible]

حادثه اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکری بدفع آن قضیه نامزد فرمود و حسین متوجه شده نرماشیر را محاصره کرد
و درین اثنا محمد بن هرز وفات یافته عمرو بن یعقوب و ابن حفار از روی عجز و اضطرار امان خواسته بیرون آمدند و منصور
بن اسحق از حبس رهایی یافت حسین بن علی ابن حفار را بخود نزدیک گردانیده حکم کرد که دربانان و حاجبان مانع نشوند تا هرگاه
که خواهد بمجلس درآید و ابن حفار را با خود ببخارا همراه برد و بار دیگر ملک نیمروز در حوزهٔ دیوان سامانیان آمد و تا زمان
ظهور خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیه می خواندند **ذکر حکومت خلف بن احمد** بعضی از مورخان گفته اند که خلف
نبیرهٔ یعقوب بن لیث بود و ابن اثیر گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو بن لیث است و بتقدیر صدق این قول باید که
احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از مورخان قایل نشده که یعقوب پسری داشته و از بدیع همدانی مرویست
که قصیده لامیه حوز خلف را بهر دو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو منسوب ساخته و بالجمله خلف بن احمد بصفات کمال از
علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت علما و مودت فضلا آراسته بود و شعرا در مدح او قصاید غرا گفته اند ابوالفتح بستی گوید
که من در مدح خلف سه بیت گفته بودم و قصد آن نداشتم که باو رسد اما آن ابیات در افواه افتاده بسمع شریفش رسید
و برسم جایزه سیصد دینار نزد من فرستاد در سنه ثلاث و خمسین و ثلثمایه خلف بن احمد بحج رفت و طاهر بن حسین را
که از خویشان او بود در سیستان به نیابت خویش گذاشت و چون شربت حکومت در مزاج طاهر خوشگوار افتاده بود
خلف را بعد از مراجعت از مکه در سیستان راه نداد و او ببخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد نمود و منصور لشکر جرار
در مرافقت او بسیستان روان کرد و طاهر چون تاب مقاومت لشکر او نداشت از سیستان باسفزار رفت و خلف در مملکت
نیمروز متمکن گشته سپاه منصور را گسیل کرد و چون طاهر بن حسین دانست که لشکر ماوراءالنهر بوطن خود رفته بجانب سیستان
توجه نموده و خلف بار دیگر پیش منصور سامانی رفت و منصور شرایط تعظیم و تکریم بجای آورده حسین قایم مقام او شد
و خلف بمقصد رسیده حسین در شهر متحصن گشت و در ایام محاصره خلق بسیار از طرفین بقتل آمدند عاقبت حسین بتنگ آمده
رسولی ببخارا فرستاد و بزبان خضوع و خشوع پیغام داده امان طلبید و منصور جهة او امان نامه فرستاد که بیرون آید
و هیچکس مزاحم او و متعلقان او نگردد و مجموع ایشان را روانه بخارا کنند و چون آن نامه بحسین رسید حسین با اتباع خود
ببخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف رعایت و حمایت خویش جای داد و چون مدتی از حکومت خلف بگذشت در ادای
وجهی که تقبل نموده بود که هر ساله ببخارا فرستد تعلل نمودن گرفت و منصور سامانی ازین حرکت در غضب رفته حسین بن طاهر
با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد و حسین چون بسیستان رسید خلف در حصار درک که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن شد
و مدت هفت سال حسین او را در آن قلعه محاصره کرد و چون مهمی از پیش نرفت منصور ابوعلی سیمجور را که از قبل او والی خراسان
بود بکفایت مهم خلف نامزد فرمود و حال آنکه میان ابوعلی پیش از آن بنای صداقت مشید بود ابوعلی بن طاهر از قلعه
نزول کرده در خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت آنست که ازین حصار بقلعهٔ دیگر انتقال کنی تا مرا در مراجعت بهانه باشد و چون

باز گردم تو دانی خلف ملتمس ابوعلی را مبذول داشته از قلعهٔ درک بقلعهٔ طاق رفت و ابوعلی بحصار درآمده آنرا ضبط نمود
و از آن باز خللی در ملک سامانیان راه یافت چه امرا کما یجب و ینبغی شرایط نیکوبندگی بجای نمی آوردند و ملوک اطراف
طمع در ملک ایشان میکردند **ذکر آنچه میان خلف بن احمد و امیر ناصرالدین سبکتگین و پسرش محمود واقع شد**
نوبتی ناصرالدین سبکتگین بغزا بهندوستان رفته بست از وجود شریفش خالی ماند و خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده به بست آمد
و خراج یکساله بستد و جمعی را بمحافظت آن بقعه باز داشته بسیستان رفت و چون امیر ناصرالدین از ممالک هندوستان مراجعت
نمود کماشتگان خلف از بست بیرون رفتند و ازین جرأت نایرهٔ خشم امیر ناصرالدین زبانه زدن گرفت و خلف بن احمد
چون میدانست که مرد میدان او نیست مال بست را با تحف دیگر پیش امیر ناصرالدین فرستاده عذرخواهی نمود و امیر
ناصرالدین معذرت او پذیرفته رقم عفو بر جریمهٔ وی کشید و بار دیگر میان او و امیر سبکتگین وحشتی پیدا شده ابوالفتح
بستی بزلال موعظت آتش خشم امیر سبکتگین را تسکین داد و چون خلف بن احمد در مملکت مستقل گشته خزینهٔ او از بسیاری
مال معمور گشت هوس استخلاص کرمان بر خاطرش استیلا یافت اما بواسطهٔ آنکه میان او و عضدالدوله در آن اوان تا
صمصام الدوله مبانی عهود و پیمان استحکام یافته بود این معنی از قوت بفعل نیاورد و بعد از وفات عضدالدوله در آن
اوان که صمصام الدوله در شیراز بحکومت اشتغال می نمود خلف بن احمد عمرو پسر خود را بکرمان فرستاد و عمرو ناگاه
بدان ولایت رسید و تمورتاش که از قبل دیالمه والی آنجا بود بالضروره گریخته ببردسیر رفت و صمصام الدوله ازین قضیه
آگاهی یافته ابوجعفر را با جمعی فرستاد که تمورتاش را بگیرد چه بسمع او رسیده بود که میان او و برادرش بهاءالدوله محبت
و مودتی بوده و ابوجعفر به بردسیر آمده بحیله و تدبیر تمورتاش را گرفته و بند کرده بشیراز فرستاد و خود بمحاربهٔ عمرو بن خلف
توجه نمود و عمرو نیز از مقام خویش در حرکت آمده میان هر دو فریق اتفاق ملاقات افتاد و بعد از قتال و جدال
ابوجعفر منهزم گشت و چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاهی شمشیرزن نیزه گذار بجنگ عمرو نامزد کرد
و عمرو نیز باستقبال عباس شتافته هر دو گروه در حدود سیرجان بهم رسیدند و عمرو بهزیمت رفته اکثر امرای او اسیر شدند و عمرو
چون گریخته بسیستان رسید خلف در غضب شده او را ملامت کرد و باین اکتفا کرده فرمان داد تا عمرو را مقید و محبوس گردانیدند
و بعد از چند روز پسر را بقتل رسانیده خود بغسل وی قیام نمود و هم بنفس خویش بر او نماز گذارد و فرمان داد تا در قلعه اش
دفن کردند و صمصام الدوله بعد از اندک فرصتی عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته استاد هرمز را بضبط آن دیار فرستاد و خلف
بن احمد را توهم آن شد که استاد هرمز بولایت او تعرضی رساند بنا برین مکتوبی پیش استاد هرمز ارسال کرده در تشیید مبانی
مصالحه مبالغه نمود و بعد از آن خلف بن احمد قاضی سیستان ابویوسف را که فاضل صالح معتمد بود و معتقد جمیع خلایق باسم
رسالت پیش استاد هرمز فرستاد تا امر مصالحه را قراری دهد و معتمدی مصحوب قاضی گردانیده قدری زهر بوی داد و گفت بعد از
ملاقات ابویوسف قاضی با استاد هرمز فرصت کرده این زهر را بخورد قاضی ده و در میان خلایق افشا کن که استاد هرمز قاضی را هلاک ساخت

و آن نا خلف بموجب وصیت خلف چون بکرمان رسید این عمل ناپسندیده بجای آورده بر جمازه سوار شده بسیستان آمده
صورت حال را که بوی تلقین یافته بود تقریر کرد و خلیفه اصول و اعیان مملکت را جمع آورده گفت چون قاضی را از دنیا
می باید طلبید بر همگنان واجبست که درین باب سعی بلیغ نمایند اهالی سیستان فریاد و فغان بر آورده گفت سمعاً و طاعةً
و خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم آن ولایت بحدود کرمان فرستاد و دران اوان معظم لشکر دیالمه در نرماسیر بود
و طاهر متوجه آنجانب شده با دیالمه جنگ کرد و لشکر سیستان غالب گشته ایشان بردسیر رفتند و طاهر از عقب رفته سه ماه ایشانرا
محاصره کرد و دیالمه بتنگ آمده باستاد هرمز مکتوبی فرستادند مضمون آنکه اگر مدد تو بما رسد فبها و الا بردسیر تسلیم خواهیم کرد
استاد هرمز جهة دفع آن حادثه متوجه بردسیر شده چون بآن موضع نزدیک رسید سیستانیان کوچ کرده بولایة خود رفتند
بعد ازان یمین الدوله محمود بن سبکتکین انار الله برهانه بطرف سیستان لشکر کشید و باعث برین قضیه این بود که یمین الدوله
محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بما وراء النهر رفته بود خلف طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر از آنجا متوجه هرات
شده فوشنج را در تحت تصرف آورد و دران زمان حکومت فوشنج و هرات تعلق به بغراجق عم یمین الدوله محمود غازی میداشت
و چون پادشاه غازی ازان یورش بازگشت بغراجق رخصت طلبید تا طاهر را از مملکت محروسه بیرون کند و دستوری یافته روی
باو نهاد و طاهر نیز از فوشنج بیرون آمده صف قتال بیاراست و بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم گشته بغراجق از عقب
او برفت و اتباع او را بکشت و رحل بر نقل می بستند و ساغری چند شراب خورده بود و کمال سرخوشی و مسرت ضمیمه غرور
دولت گشته از مراسم تحفظ و تیقظ غافل مانده اسب می تاخت و مردمی انداخت که ناگاه طاهر عطف عنانی کرده ببغراجق رسید
و بیک حربه از پشت زینش بر زمین زد و از مرکب فرود آمده سر او را از بدن جدا کرد و بر اسب خود سوار شده روی
بقهستان نهاد و از اسباب توحش سلطان محمود دیگری آن بود که بمسامع علیه او رسانیدند که دران هنگام که خبر فوت
امیر ناصر الدین سبکتکین بگوش خلف بن احمد رسید اظهار بشاشت کرده باین بیت تمثل نمود فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی
تجهز لاخری مثلها فکان قد و بالجمله چون اسباب یورش سلطان بجانب سیستان آماده شد در شهور سنه تسعین و مائتین
رایات نصرت آیات او بآنجانب حرکت فرمود و خلف در حصار اصفهبد که از در و امن حصینش خمیده ذیل و ستاره پیرامن
او جیش طوف کردی متحصن گشت و سلطان محمود بمحاصره او مشغول شد و خلف در مضیق آن حصار بیقرار گشت و چاره کار جز
تضرع و تخشع ندید و وسایل الحیله مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحف و پیشکشهای دیگر ایثار کرده در مقام اعتذار و استغفار
آمد و سلطان هرچند باستخلاص ملک نیمروز و استصفاء آن نواحی جازم بود اما دران اوان بنابر مصلحت وقت و نیت
غزوی که در ضمیر داشت عنان بر تافته متوجه دیار هند گشت و در سنه احدی و ثلثمائه طاهر ولد خلف متوجه کرمان شد بسبب آنکه
بعد از رفتن سلطان از سیستان میان طاهر و پدرش خلف نزاع پدید آمده طاهر عصیان خلف اظهار کرد و بینهما محاربات
واقع شده و طاهر مغلوب گشته روی بکرمان نهاد و چون بدان حدود رسید مشفقان با ابو موسی که از قبل بهاء الدوله بن

عضد الدوله دیلمی حاکم آن دیار بود گفته که طاهر زیاده شوکتی ندارد و پیش ازانکه قوت گیرد همت بر دفع او مصروف باید داشت
ابو موسی بسخن ایشان التفات نکرد و اهمال و اغفال ورزیده خلق بسیار در ظل رایت طاهر مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر طاهر
بقهستان مراجعت کرده بتجهیز اسباب تردد ایشان قیام نمود و چون سپاه او معمور گشت روی بکرمان آورد و خواست که باقی ولایت
کرمان را در تحت تصرف آورد و ابو موسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر آمده و بعد از تقارب فئتین دیالمه منهزم شدند و طاهر
تمام دیار کرمان را مسخر گردانید و چون این خبر مسموع بهاء الدوله گشت استاد هرمز را با طایفه از اجناد بدفع آن حادثه نامزد
فرمود و استاد هرمز متوجه طاهر شد و بی استعمال آلات حرب طاهر عزیمت سیستان کرد و چون بدان نواحی رسید با اعیان
دیالمه که ایشانرا اسیر کرده مقید با خود همراه آورده بود گفت که اگر شما مدد و معاون من باشید تا خلف را ازین مملکت بیرون
کنم شما را رخصت دهم تا بولایت خود روید آن جماعت با وی اتفاق نموده جنگهای مردانه نمودند و خلف شکست یافته در یکی از قلاع
متحصن گشت و چون طاهر با خلق معاشی پسندیده میکرد هرچند خلف از قلعه کسان فرستاد و مردم را بر خود دعوت نمود فایده
بران مترتب نشد آخر الامر از در حیله و مکر درآمد بطاهر پیغام داد که مرا بغیر از تو فرزندی نیست و خوف آن دارم که من بمیرم
شوم و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که تنها نزد من آیی تا همه را بتو نشان دهم و طاهر تصور آنکه خلافی در وعده خلف
نیست خبر به پدر فرستاد که در فلان وقت بپای قلعه حاضر خواهم گشت و خلف جمعی را بکمین باز داشت و در وقت معهود
طاهر بپای قلعه حاضر گشته خلف از حصار بیرون آمد و پسر را در بغل کشیده گریان شد و مردم از کمین بیرون آمده
طاهر را بگرفتند و بموجب فرمان او را مقید ساختند و خلف او را نیز کشته بدست خود غسل و تکفین کرد و در ترجمه یمینی این حکایت
بوجه دیگر مسطورست چه دران تاریخ مذکورست که در اثنای مراجعت سلطان محمود از دیار هند خلف بن احمد طاهر پسر خود را
بر سریر سلطنت نشانده مفاتیح خزاین باو سپرد و مقالید ممالک بوی تسلیم نمود و منزوی شده روی بعبادت آورد و چنگ
تمسک جسته از مملکت استعفا نمود تا مگر بوسیلت این حیلت کاس باس جور از وی باز گردد و چون مدتی برین حال بگذشت
و از کرده پشیمان شد و بر ترک ملک و تجنب از منصب حکم نادم و متحیر گشت تا حیله برانگیخت و تمارض نموده پسر را از بهر تجدید
وصیت اطلاع داده پیش خود خواند و طایفه از خواص خویش را در کمین نشانده تا بوقت وصول او چون فیل با پیرمن
جریمه درآیند و چون طاهر بربالین پدر حاضر گشت اهل عذر طاهر را گرفته و محکم بسته در مطموره باز داشتند و بعد از چند روز
او را مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند از غایت ملال طاهر خود را هلاک کرد و طاهر بن زینب و دیگر قواد و امرای آن مملکت
مشاهده کردند ضمایر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سرایر آن جماعت بر عداوت او استقرار پیدا کرده عصابه عصیان
بر پیشانی باز بستند و دار الاماره خلف را متصرف شده خطبه و سکه بنام و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین
گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان ارسال نموده از کماهی حالات اعلام دادند و التماس نمودند که رایات عالیه بدان
صوب نهضت نماید سلطان ملتمس ایشان مبذول داشته برحسم ماده فتنه مصمم گردانید و دران اوان خلف بن احمد در قلعه

طاق مقیم بود و آن قلعه صفت فصیل داشت که ساکنان بروج هریک از بهانسنبله فلکی میچیدند و زمزمه ملک می‌شنیدند و خندقی بعید الغور بگرد آن کشیده بودند و چون سلطان طاهر قلعه طاق را مخیم لشکر ظفر انجام گردانید عساکر گردون مآثر و را اندک فرصتی بلکه بیک روز بموجب فرمان لشکریان درختان بریده بخندق افکندند و خاک بران ریختند تا انباشته شد و راه سوار و پیاده پدید آمد و خیول و فیول سلطان در حرکت مهدم الحصار و ردم آن دیوار روی آوردند و در استخلاص حصار طاق نطاق ببستند و اصحاب خلف بقدم ممانعت پیش آمدند و شرر اشتعال نایره فیلی که معظم افیال بود بقوت در قلعه را از جای برکنده در هوا انداخت و جمعی از اعوان و انصار خلف تلف کرد و بقیه خلایق بحصار اندرونی گریختند و سپر مکاوحت از کشیده دست بجنگ و پیکار برآوردند و خلف از برای مشاهده این واقعه از موضع خویش بیرون آمده دید که عرصه زمین بعفاریت انس و جن و شیاطین شبر موج میزند و همان فیل برابر چشم او سواری را بخرطوم از روی زین در ربود و مقدار دو نیزه بالا در هوا انداخت و چون بر نشیب آمد هم در هوا او را بدندان به دو نیم کرد و بر منکب تکیه بر در قلعه زده آنرا از جای برکند و خلف از ملاحظه این حالت نزدیک بود که بیهوش گردد و از غایت رعب و خوف کالبد او از روح تهی شود لاجرم بفریاد آمده امان خواست و سلطان از کرمی که در طینت پاک او مندرج بود خلف را امان داده شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجوایز و مواهب و عطیات برگشاده خود را در پیش اسپ یمین الدوله محمود انداخت و او سلطان خطاب کرده یمین الدوله محمود این لفظ را بغایت خوش آمده مبتهج و مسرور گشت و بعد ازان خلف محاسن سپید خود را بر خاک بارگاه مالیده چندان در و جواهر نثار کرد که شعاع آن بر نور آفتاب راجح آمد و در طی عتاب و نشر جناح عفو و مرحمت و مغفرت مبالغه نمود و سلطان در اکرام قدر و تجلیل محل خلف نکته مهمل نگذاشتند و او را در برگرفته رقم نسیان بر سر سوابق وحشت کشیده حکم فرمود که خزاین و ذخایر آنرا بهر جاکه خواهد نقل کند و خدمتش را در مقام و مسکن تخییر گردانید تا در ممالک سلطان بهر جاکه خواهد تمکن و متوطن گردند و بر وفق مراد و طبق مرام روزگار گذرانند و او بسبب موافق آب و هوا موضع جوزجانان اختیار کرد و سلطان محمود خلف را با عزاز و احترام تمام بان ناحیه روان فرمود و او مدت چهار سال بفراغ مرجع تمام در ان بقعه روزی بشب میبرد و شبی بروز می آورد بعد از ان مکتوبات که بایلک خان نوشته بود ظاهر شد و سلطان او را حسب مصلحت بقلعه فرستاد و او در قلعه بسر میبرد تا وعده حق در رسید و سلطان محمود بفرمود تا ترکه او را به پسرش ابو حفص دادند در ترجمه یمینی باین عبارت مذکور است که امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بکرم و سخاوت و کمال افضال و وفور مجد و جلال و انعام او در باره اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض و شعرای جهان بمدح و اطراء او زبان گشاده و مآثر او در افواه خاص و عام افتاده علماء عصر و فضلاء دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام نامخلوق باری جل جلاله و عظم قدره و کتاب تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متاخران و بیان وجوه قراءات و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون بشواهد امثال و ابیات و ایراد اخبار و احادیث و نکات او بازنمیگفتند

که بیست هزار دینار یعنی زر سرخ بر مراعات مؤلفان و مصنفان آن کتاب اتفاق افتاده بود و این تفسیر در مدرسه صابونی بر نیشابور مخزون بود تا حادثه غز در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه روی نمود و امروز آن نسخه بتمام و کمال در اضعافات در میان کتب آل مجند متع المسلمین ببقائهم و رحم الماضین من آبائهم و این ضعیف مصنف ترجمه ابو الشرف ناصح بوقتی که از اوطان منزعج بود و باصفهان مقیم مدتها بر یافتن آن تعهد متاسفی و از انوار نکت و دقایق آن مقتبس بود و این کتاب صد مجلد بیت و بقطع حال که عمری تمام در انتساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد تمام شد سخن مصنف یمینی درباب خلف بن احمد والسلام

ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان دولت و حکومت ایشان

در نسب سامان گفته اند که او از اولاد بهرام چوبین است و ابتداء دولت آن جماعت در زمان خلافت مامون واقع شد مفصل این مجمل آنکه چون مامون خلیفه در ان اوان که در مرو بود حکومت خراسان و ما وراء النهر را به غسان بن عباد که عم زاده فضل بن سهل بود داد و فرزندان اسد بن سامان را که در ان حین ملازمت عتبه خلافت اشتغال داشتند بادو سفارش نمود و گفت این جماعت خداوندان نسب اند ایشان را عملهای کرامند فرمای و غسان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بحکومت فرغانه فرستاد و شاش و اسروشنه بیحیی بن اسد داد و او زمام رتق و فتق هرات را در کف کفایت الیاس بن اسد نهاد و بعد از آنکه مامون غسان را عزل کرده حکومت خراسان را بطاهر ذو الیمینین داد طاهر آل سامان را بحال خویش گذاشت و چون طاهر وفات یافت و منصب او به پسرش طلحه منتقل شد مامون احمد بن ابی خالد را بخراسان و ما وراء النهر فرستاد تا بضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایت کوشیده از کیفیت آن حکومت طلحه نیز استکشاف نماید و مجموع بنی اسد بخدمت احمد بن ابی خالد آمده منظور نظر عاطفت او گشتند و چون مخالفان فرغانه را از احمد بن اسد انتزاع نموده بودند احمد بن ابی خالد با آن صوب لشکر کشیده اعادی دین را از فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد را بدستور سابق بران دیار والی گردانیده مراجعت نمود و بعد از وفات نوح بن اسد طلحه بن طاهر سمرقند را ببرادرانش یحیی و احمد داد و احمد بغایت پرهیزکار و عادل و رحیم و نیکوکار بود و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید و بعد از چندگاه احمد بن اسد حکومت سمرقند را بصواب دید طلحه بن طاهر بپسر خود نصر ارزانی داشت فی الجمله مدتی مدید در ایام دولت طاهریه حکومت ما وراء النهر بنیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد بن سامان بود و چون یعقوب بن لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند در شهور سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه منشور ایالت ما وراء النهر را بنصر بن احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت انداخت و از طریق نیابت برادر خود اسمعیل را ببخارا روان کرد و درین اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت موکد و موطد شده بیکدیگر مکاتبات ارسال میکردند و اسمعیل از رافع التماس نمود که خوارزم را باو دهد و رافع ملتمس او مبذول داشته از سر خوارزم درگذشت و جمعی از خبثان که لعنت ایزد بر ایشان باد فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت اسمعیل

با رافع بن هرثمه آنست که میخواهد که بمدد او ترا از ماوراء النهر بیرون کند و نصر از اسمعیل متوحش گشته بتجهیز اسباب یورش
بخارا مشغول شد و اسمعیل برین معنی اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع امداد نماید و حمویه بمعتمد
رسیده رافع را بنفس خویش متوجه ماوراء النهر گشت و چون از آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که رافع با این سپاهی که همراه دارد
می تواند که جمیع ماوراء النهر را در تصرف آورد و تخیل کرد که چون نصر را دفع کند اسمعیل را بگیرد و بر تقدیری که مملکت را باو دهد
بعد از ان اسمعیل را تابع رافع باید بود و این معنی عاری عظیم باشد و حمویه رای خود بر حل این واقعه معضله گماشته
با رافع گفت که ای امیر مصلحت آنست که سعی نمایی که میان برادران مصالحه واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی
یمکن که برادران باهم ضمنا اتفاق نمایند و امیر را در مملکت بیگانه ملالی رسد رافع را اندیشه حمویه موافق مزاج افتاده
رسولان نزد نصر و اسمعیل فرستاد که صلاح در صلحست و چندان درین باب مبالغه کرد که هر دو برادر باهم آشتی کردند و رافع
بخراسان بازگشت و حمویه کیفیت اندیشه و حیلهٔ خود را معروض اسمعیل گردانیده اسمعیل شرف احماد ارزانی داشت و اورا
بمراتب ارجمند رسانید و چندگاه میان نصر و اسمعیل بساط مصادقت و موالات ممهد بود تا باز باد فساد مفسدان
در نوردیده شد و وحشت بجایی رسید که نصر لشکری جمع آورده روی ببخارا نهاد و اسمعیل نیز تجهیز سپاه قیام نموده در برابر او
آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده پیش او بردند و اسمعیل نصر را بر تخت نشانده دست بوس کرد و برسم
مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد که نصر را تصور شد که اسمعیل با او استهزا میکند آنگاه اسمعیل برادر را با ملازمان و تجمل تمام
بجانب سمرقند گسیل فرمود و در حین وداع با او گفت که من به نیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود ارباب
تاریخ گفته اند که اسمعیل پادشاهی خیر کریم الطبع بود علما و فضلا در ایام دولت او معزز و محترم بودند ابن اثیر گوید که
ببرکت این طریقهای خوب مدتی حکومت در خاندان او بماند و چون نصر در سنه تسع و سبعین و مائتین وفات
یافت مجموع دیار ماوراء النهر در تحت تصرف [illegible] او آمد اسمعیل از آل سامان بر سبیل استبداد و استقلال در مهام
مملکت دخل کرد و مورخان اول کسی را که در زمرهٔ پادشاهان شمرده اند اسمعیل بود چه پیش از ان اولاد سامان
بعضی بنیابت طاهریه و برخی بمنشور خلفا در ماوراء النهر حکومت میکرده اند و زیاده استقلال نداشته اند **ذکر
سلطنت اسمعیل بن احمد سامانی** اسمعیل بعد از وفات برادر در سنه ثمانین و مائتین لشکر بترکستان کشید و پدر پادشاه
ترکستان و خاتونش را با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد که بهر سواری
بوقت قسمت هزار درم رسید و اسب و شتر و گوسفند را خود حساب نبود و بعد از ان اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث را
بگرفت چنانچه در قضیه صفاریه رقم زده کلک بیان گشت در تاریخ گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل سامانی
حاجبی پیش او فرستاده استمالت داد که اگر خدای خواسته باشد من ترا از خشم خلیفه خلاص کنم و عمرو بر اسمعیل آفرین کرده
گفت میدانم که مرا از خلیفه رهایی نیست و اسمعیل انچه وظیفه مروت و مردی بود بر زبان آورد و بعد از ادای این کلمات عمرو

بازوبندی به حاجب داده گفت خدمت من به امیر رسان و بگوی که می شنوم که لشکر تو بمال احتیاج دارند و درین نسخه گنجهای
من و برادر من مسطور است همان بهتر که این اموال بتو و بندگان تو رسد و موجب زینت در خانهٔ ایشان شود و توقع
از کرم ذاتی امیر آنکه کردار او موافق گفتار باشد و دست از خون من کوتاه کرده مرا نزد خلیفه فرستد و حاجب مقصود را که
تحفه پیش امیر اسمعیل آورده بشاش و خندان بازگشت و معروض داشت که عمرو لیث چنین و چنین گفت امیر اسمعیل بانگ
بر وی زده گفت برو و این نسخه باو ده و بگوی که اسماعیل میگوید که تو و برادرت را گنج و خزانه از کجا آمد همه جهان را معلوم
که شما روی گر بچه اید و دو سه روز سعادتی که عین شقاوت بود مساعدت شما کرده در جهان استقلال یافتید و بتعدی و جور
اموال حاصل گردید مظلمه که از ان اموال در گردن شماست میخواهید که متعلق بمن شود و من از ان مردم نیستم که بسخنان
شما فریفته و مغرور شوم و میان من و تو خونی واقع نشده که بر قتل تو مبادرت نمایم راقم حروف گوید که قول حمدالله مستوفی
خالی از ضعفی نیست با وجود آنکه قایل شده که عمرو در جواب حاجب گفت که مرا از خلیفه روی رهایی نیست چگونه تجویز توان
کرد که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد که او را بخدمت خلیفه ارسال نماید و دلیل بر آنکه این روایت از اول تا آخر
مرجوح است آنکه خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله که زمان او نزدیک بوده بایام دولت سامانیان در وصایای
خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و آنچنان که مشهورست عمرو را گرفت
و به تفحص خزاینی که با وی بود مشغول شد و هرچند تجسس نمود اثری از ان اطلاع نیافت و معلوم نشد که احدی از
احاد عساکر بران وقوف بوده باشد فرمود تا آن کیفیت از عمرو پرسیدند گفت از اقارب من کسی بود نام او سام مشهد شد
که آنرا بهرات برد و چون بعد از چند روز امیر اسمعیل بهرات رسید اهل هرات امان خواستند ایشانرا امان داد و از حال
سام و خزینهٔ عمرو استعلام نمود هیچ آفریده اخباری نکرد و مشاهیر و جماهیر با ایمان و مواثیق و سایر وجوه تفحص
تحقق از ان مبرا شدند و چون آن اموال بدست نیامد و عسکر نیز از ابتدای توجه بغنیمتی مخصوص گشته بودند ضیق
و عسرتی تمام بایشان راه یافت و نیز از مردم هرات امدادی واقع نشد ارکان دولت امیر اسماعیل گفتند که بصلاح
این اقربست که بر خلق شهر تحمیل بود و معروض امیر اسماعیل گردانیدند که در هرات و نواحی آن صد هزار آدمی هستند هر یک اگر
به دو مثقال مساعدت کنند دویست هزار مثقال زر باشد و بدین مبلغ مرمت احوال لشکری توان کرد امیر اسماعیل گفت چندین
هزار مرد مومن مسلم را امان داده با ایشان بعهد و سوگند موکد گردانیده خلاف آن هیچ تاویل نتوان کرد و بسرعت تمام
از هرات روان شد تا باز آن سخن در میان نیاورند و شیطان تسویلی نکند که موجب نقض میثاق گردد و چون بمنزل
نزول نمودند اعیان حضرت همان حکایت پیش امیر اسمعیل روان کردند و گفتند که از مملکتی که محقق نیست که در تصرف ما قرار
خواهد یافت یا نی چنین بی استعدادی بیرون آمدن از صلاح ملکی مستبعد مینماید امیر اسمعیل باز همان جواب داد و گفت بخدای
که اسپ عمرو لیث را با تازیانه تقدیر پیش من دوانیدند و اورا اسیر گردانیدند قادرست که بی غارت و تاراج جمعی مرحوم مظلوم [illegible]

اسباب لشکر من کند آن جماعت مایوس از پیش او برخواستند و درین حال کنیزکی از کنیزکان خاصه امیر اسمعیل حمایلی مرصع
به قطعهای لعل از گردن بیرون آورده بود و بر بالای جامه نهاده و بطهارت خانه رفته غلیواژی عصفور پارهای گوشت
از هوا در آمده آنرا برداشت نزدیکان سوار شدند و بر اثر غلیواژ تاختند خواست که فرود آید سواران از اطراف
وجوانب برسیدند غلیواژ حمایل از مخلب بیفکند اتفاقا در برابر چاهی بود دران چاه افتاد طناب آوردند و کسی را
در چاه فرستادند از آنجا بجایی دیگر راه بود و صندوقهایی چند نمود آن شخص نزدیک صندوق و چهار رفت آن خود خزینه
عمرولیث بود که سام از بلخ گریزاینده در سهولت جبال از طریقی که مرور خلق بر آنجا واقع نباشد آورده تا حدود
هرات مدفون ساخت و آنچه داعیه داشتند که با مال هرات حواله نمایند باضعاف آن ظاهر شد خواجه نظام الملک
بعد از ایراد این حکایت گوید که غرض ازین تقریر آنکه بر طبق عهد و پیمان مقیم و مستقیم بودند فواید موفور و ثمرات
نامحصور دارد گویند که بعد از ارسال عمرولیث ببغداد معتضد خلیفه جهت امیر اسمعیل خلع قیمتی و احکام و مناشیر و تشا
و حکومت سیستان و خراسان تا مازندران و ری تا اصفهان بوی تفویض نمود او خلعتهای خلیفه را یک
یک می پوشید و بعد از پوشیدن هریک دو رکعت نماز گزارد و چون مجموع خلعت بپوشید مناشیر خلیفه را ببوسید
و شرایط تعظیم بجای آورد و عامل خلعتها و احکام را هفتصد هزار درم داد و درین اثنا خبر عزیمت محمد بن زید علوی
صاحب طبرستان باو رسید او جنگ کرده غالب گشت و علوی در معرکه زخم خورده بدان هلاک شد و محمد بن هرون
به نیابت امیر اسمعیل در جرجان و طبرستان حاکم گشت و اسمعیل او را بعد از آن طلب داشت و او خلاف نموده اظهار
عصیان کرده باستدعای مردم ری روی بآن ناحیه نهاد و با گماشته خلیفه جنگ کرده گماشته با برادر و پسرش
بکشت و مکتفی خلیفه پیش امیر اسمعیل فرستاد که ضبط ری تعلق بتو میدارد دست تصرف پسر هارون از آن دیار کوتاه
کن و امیر اسمعیل لشکرها جمع آورده متوجه آن صوب شد و چون بآن حدود رسید محمد بن هارون ری را گذاشته
بقزوین و زنجان رفت و از آنجا بطبرستان در آمد و امیر اسمعیل ری را متصرف شده از آن موضع بقزوین شتافت
و دران اوان باغات پر از فواکه و انگور بود و یکمن کاه هیچ احدی بی بها و رضای خداوند نستاند و امیر
اسمعیل حکومت ری را ببرادرزاده خود ابوصالح منصور بن اسحق داد و محمد زکریا رازی طب کتاب منصوری نام
او نوشته است و وی مدت شش سال بحکومت آن ولایت اشتغال داشت و چون امیر اسمعیل از عراق مراجعت نموده بجانب
ترکستان لشکر کشید و بسی مواضع فتح کرده با غنایم نامحصور معاودت نمود و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مأتین
ببرادیس جنان خرامید و بعد از وفات او را امیر ماضی گفتند مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام حکومت عمرو لیث
هفت سال و کسری بود عدالت او بحدی بود که نوبتی بسمع شریفش رسید که در ری سنگی که زر خراج بآن وزن میکنند
زیاده از سنگهای دیگرست امیر اسمعیل فی الحال ایلچی بجانب ری روان کرد تا سنگها را مهر کرده ببخارا آورد و چون

خبر ایلچی نزدیک رسید مردم توهم نمودند که مبادا جهت شلتاقی می آید ناگاه ایلچی بشهر در آمده و سنگها را مهر کرده با خود
ببخارا برد و در دیوان خانه بسته اصحاب دیوان معطل شدند و چون سنگ را آنجا رسانیده احتیاط کردند
از وزن نیز زیاده بیرون آمد فرمود تا زیادتی اسقاط نمودند و سنگ معدل بری فرستاده حکم کردند که هر زیادتی
که درین مدت گذشته ستانده باشند در آینده مجری دارند گویند که احمد پسر امیر اسمعیل را معلمی بود معلم نوبتی در خشم شده
بحضور پدرش گفت که برکت مدنا و خدای ترا او آنرا که تو از وی پیدا شده و امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمده با آن
معلم عطا داد تا جوابی که داشت زایل شد نوبتی پیش میر اسمعیل باز از مجلس بیرون آمده در دهلیز از حسب و نسب سخن
میرفت فرمود که کن عصامیا و لا تکن عظامیا مخاطب فهم نکرد امیر با او گفت که فخر بهنر و استعداد خود کن نه
بآنکه در اصل و تبار تو بزرگی بوده یحیی بن زکریا وزاری گوید که روزی میر اسماعیل از من سوال کرد که چه سبب بود
که دولت آل معاذ منقرض گشت و با آنکه شر ایشان غالب بود اندک چیزی از آن جماعت صادر شده بود جاری
ماند و بازماندگان ایشان مرفه الحال روزگار میگذرانند و آل طاهر که بعدل و کرم اتصاف داشتند بعد از زوال
آن قوم خیراتی که از آن قوم صدور یافته بود مندرس گشت و منتسبان ایشان ابتر و بدحال شدند جواب دادم که چون
نعمت و اقبال آل معاذ صادر شده بود بجز آن مشغول شدند و هر نیکویی که از ایشان در وجود آمده بود باقی ماند و چون
اصالتی داشتند رعایت خاندانهای قدیم می نمودند و چون دولت طاهریه بصفاریه که بی اصل و دون همت بودند
انتقال کرد بمقتضی الاصل لا یخطی همگی همت بر تغییر امور سابق و منتسبان دودمان حکام پیشین گماشتند تا آثار ایشان
منطمس و رسوم ایشان مندرس گشت یحیی گوید که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل تصدیق نمود و مرا صله داده گفت خاطر
من بدین جواب باصواب از دغدغه فارغ گشت آورده اند که چون نصر وفات یافته امیر اسمعیل پادشاه شد بدستور
سابق ابواب مکاتبات نسبت بیاران و حق گذاران مفتوح داشته از القاب ایشان کلمه کم نمیکرد تا مصاحبان معروض
داشتند که چون بمرتبه سلطنت رسیدی این همه تواضع احتیاج نیست جواب داد که در ایام شوکت و عظمت بر خود واجب
و لازم میدانم که دوستان را از مرتبه ایشان نیفگنم بلکه در قدر آن جماعت بیفزاییم تا اخلاص ایشان بما زیاده شود
و شکر آنکه خدای عز و علا درجه ما را رفیع گردانیده ما را نیز در ترفیع دوستان و محبان می باید کوشید **ذکر سلطنت**
احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی چون امیر اسماعیل بریاض رضوان رفت پسرش احمد متصدی امر حکومت گشت
و مکتفی خلیفه جهة او عهد و لوا فرستاد و احمد در مبدا سلطنت خواست که متوجه خراسان گردد ابراهیم زید با وی گفت
که تخت سمرقند با وی رفت و خاطر از عم خویش اسحق بن احمد که دشمن خانگیست فارغ ساخت و ابونصر احمد بن اسمعیل
بر وفق صوابدید ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را بگرفت و ببخارا آورده او را محبوس گردانید و بعد از آن بجانب خراسان
نهضت فرمود و چون بنشابور رسید پارس کسری که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت گریخته ببغداد رفت

تفصیل این اجمال آنکه پارس را از خراج ری و طبرستان و جرجان مالی وافر جمع شد چنانچه در خزینه او هشتاد خروار
زر مسکوک از طلا و نقره موجود بود و اجناس و امتعه را خود قیاس نبود و در آخر ایام امیر اسمعیل پارس آن
اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت و در راه خبر موت او شنیده مراجعت فرمود و ان اموال را متصرف شد
داعیه استقلال از خاطرش سر بر زد و چون خبر توجه احمد بن اسمعیل بشنود رسولی نزد مکتفی خلیفه فرستاده رخصت
طلبید که بخدمت شتابد و مکتفی دستوری داده پارس با چهار هزار کس و خزینه سنگین به بغداد رفت و در حین وصول او
مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته و او در مبداء حال رسیدن پارس با اموال در جال غنیمت شمرده از حد
تربیت پارس آمد و امراء خلیفه از توهم تقدم خدمتش غلامی از ممالیک او را بفریفتند تا بتجبیه زهر جان گزای
خاطر همه را از ان دغدغه فارغ گردانید و احمد بن اسمعیل بعد از توجه پارس به دار السلام حکومت طبرستان با بو العباس
عبدالله بن محمد بن نوح تفویض نمود و در آن زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر مملکت دیالمه استیلا یافته
تحریص ایشان میکرد که با عبدالله محاربه نمایند و ایشان بواسطه حسن معاش عبدالله بدان راضی نمیشدند
تا احمد بن اسمعیل عبدالله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او نصب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام
آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبدالله مفوض شد و عبدالله
بضبط و ربط امور آن دیار اشتغال می نمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد بن علی صعلوک را قایم مقام او
گردانید و در سنه ثمان و تسعین و مائتین احمد بن اسمعیل سیستان را بگرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زده
کلک بیان گشت و در همین سال احمد هم جد اسحق را از محبس بیرون آورده بسمرقند و اندجان نوی داد و در سنه
ثلثمائه امیر احمد بن اسمعیل پسر عم خویش منصور بن اسحق را به حکومت نیشابور فرستاد و هم درین سال اهل سیستان
یاغی شدند و احمد بار دیگر لشکریان بآن صوب فرستاده ایشان را ایل ساخت و در سنه احدی و ثلثمائه احمد بن اسمعیل
بشکار رفته در مرحله نزول فرمود و چون از ان منزل کوچ کرد فرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین بازگشتن از
جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب او را از ان دیار بیرون کرده است و
احمد بن اسمعیل ازین خبر بغایت ملول شده گفت الهی اگر تقدیر تو چنانست که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود
مرا مرگ ده و بعد از ان در ان منزل که آتش زده بود فرود آمد و مردم این معنی را بفال بد دانستند و هم در ان
موضع شب غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست
نمودی و ازین جهة غلامان متغیر شده قصد کشتن او کردند و هر شب دو شیر عرین بر در خرگاه شاه می بستند تا دشمن
بدانجا در نتواند رفت و حسب اتفاق شبی این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که انتهاز فرصت می نمودند شب بخرگاه
پادشاه در آمده او را شربت فنا چشانیدند و این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی الاخر سنه احدی و ثلثمائه

دست داد و روز دیگر نعش او را ببخارا بردند و آنجا دفن کردند و بعد از ان او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان
پادشاه کش را یافته بقتل آوردند گویند که امیر احمد بن اسمعیل مردی بهادر خوش رای بد خلق بود زمان سلطنت او
بقول اصح شش سال و چهار ماه و هفت روز امتداد یافت **ذکر سلطنت امیر سعید نصر بن احمد سامانی** چون احمد
بن اسمعیل کشته شد احمد بن محمد بن لیث شحنه بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفته می برد که مردم
با او بیعت کنند و نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا همچون پدر بکشید گفتند ما میخواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم
و در ابتدای حال خلایق از نصر اعتباری نداشتند و گمان ایشان آن بود که با وجود عم پدرش اسحق که شیخ
سامانیه است و حاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد و مجموع خلق ماوراء النهر غیر از اهل بخارا میل
باسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نموده و طالع موافقت کرده ملکه ارادة حق عز و علا متعلق
شده و توفیق الهی یاوری نموده نصر بن احمد که او را امیر سعید میگفتند بمراتب علیه سعید و رتبه او از مراتب آبا
و اجدادش در گذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبدالله محمد بن احمد وزیر متکفل امور ملک شده بضبط مهام
قیام نمود تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال ممالک نظام و انتظام یافت
و چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه
مشغول شده پسر خود را به نیابت در سمرقند بگذاشت و به بعض خویشان با لشکر سنگین روی ببخارا نهاد و امیر سعید
حمویه را بحرب او نامزد فرمود و هر دو فریق بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و اسحق منهزم گشته
حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا معاودت نمود و اسحق چون بسمرقند رسید بار دیگر استعداد سپاه کرده لشکری
فراوان جمع ساخت و بجانب بخارا روان شد باز امیر سعید نصر بن احمد حمویه را بمحاربه او فرستاد و درین
نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت و حمویه از عقبش بسمرقند رفته آن دیار را در تصرف آورد و اسحق بسمرقند
مختفی شده پسرش الیاس بفرغانه رفت و حمویه را ابها سپرده جاسوسان گماشت تا اسحق را پیدا کنند و اسحق متوهم شده
بیرون آمد و از حمویه امان خواست و حمویه او را به بخارا فرستاد و او در بخارا محبوس بود تا آن زمان که وفات یافت
ذکر مخالفت منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد و بیان بعضی قضایا در ایام دولت امیر سعید منصور
اسحق بن احمد بن اسد اظهار مخالفت و عصیان نموده و چون حسین بن علی مرورودی در اوان سلطنت امیر شهید
احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده بود طمع میداشت که ایالت آن ولایت بدو مفوض گردد و احمد بخلاف
تصور حسین حکومت ولایت سیستان را بسیمجور دواتی داد و حسین ازین معنی رنجیده از امیر شهید بگریخت و بنیاد فساد
کرده منصور بن اسحق را بر عصیان و اغواء تحریص مینمود و درین اثنا احمد بن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل او حسین
اظهار خلاف کرده از هرات به نیشابور رفت و منصور بن اسحق را بر آن داشت که خطبه بنام خویش خواند و امیر سعید ازین معنی

معنی خبر یافته حمویه بن علی را بخراسان جهة دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون نزدیک به نیشابور رسید منصور بن
اسحق وفات یافت و حسین بن علی مروروذی نیشابور را گذاشته بهرات رفت و محمد بن جنید شحنهٔ بخارا بجهت توهمی
از امیر نصر کرده به حسین پیوست و حسین بن علی برادر خود منصور را در هرات گذاشته بار دیگر به نیشابور رفت و چون
امیر نصر برین قضیه اطلاع یافت احمد بن سهل را که از امرای بزرگ بود و از نسل یزدجرد بن شهریار و امیر اسمعیل سامانی
در امور مملکت از صوابدید او تجاوز ننمودی وعدها داده بخراسان فرستاد و احمد بن سهل بعد از جد و اهتمام حسین
بن علی مروروذی و محمد بن جنید را گرفته ببخارا ارسال نمود و امیر نصر محمد بن جنید را بخوارزم روان فرموده
خدمتش دران دیار وفات یافت و حسین بن علی را بموجب فرمان در زندان بخارا بازداشتند و چون امیر نصر بوعید
خود وفا ننمود احمد بن سهل یاغی شده بنزد مقتدر خلیفه رسولی ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود
و ملتمسش بحد مبذول افتاده بعد از آنکه در نیشابور کارش قوی شد روی بجرجان نهاد و با قراتکین حاکم جرجان
جنگ کرده او را از ان ولایت بیرون کرد و از انجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد و امیر سعید
نصر بن احمد حمویه را بجنگ او روان فرمود و حمویه بعد از محاصرهٔ احمد بن سهل را بدست آورده روانهٔ بخارا کردانید
و احمد بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این حال لیلی بن نعمان که از امرای اطروش بود از قبل قاسم
بن حسن داعی والی طبرستان بجرجان آمد و فرزندان اطروش علوی در القاب او می نوشتند که المؤید لدین الله
المنتصر لآل رسول الله لیلی بن النعمان و برین نهج نام او را بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکنند
و لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از یشان کشته شدند و چون
لیلی بسخاوت و شجاعت آراسته بود امرای اطراف بدرگاه او ملتجی شدند و بنا بر آنکه دخل او بخرجش وفا نمیکرد
باشارت قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده به نیشابور آمد و فرمود تا دران
ولایت خطبه بنام قاسم خواندند و امیر نصر ازین حادثه خبر یافته حمویه را با لشکر سنگین بدفع او نامزد فرمود و میان
هر دو فریق در نوقان از اعمال طوس تلاقی ملاقات افتاده در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه
و محمد بن عبدالله بلعمی و ابوجعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و سپاه
لیلی که اکثر بتاراج و غارت اشتغال داشتند غالب آمدند و لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته
بقتل رسید آورده اند که علی بن الحسین در بخارا مدتی محبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران
امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانیدند روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود
آب آوردند حسین بن علی مروروذی با علی بن حمویه گفت پدرت حاکم نیشابور است و در آنجا کوزهای خوب می باشد
چرا نمی فرستد علی حمویه جواب داد که ترک خراسان که باین جانب فرستند باید که مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان

باشند

باشند و از کوزه و امثال آن که گوید و حسین مروروذی ازین جواب بغایت خجل شد **ذکر استیلای امیر سعید نصر
بن احمد سامانی بر بلاد ری و آن نواحی** در شهور سنه ثلث و عشر و ثلثمائه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج
ری را گرفته با خلیفه المقتدر بالله یاغی شد و مقتدر با میر نصر پیغام داد که ما ری را باو ارزانی داشته ایم باید که خود
متوجه آنجانب گردد و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود و چون بآن حدود نزدیک رسید فاتک غلام بگوشه
بیرون رفت و امیر سعید دو ماه دران ولایت اقامت نموده حکومت آن دیار را به سیمجور دواتی داد و از انجا
بخراسان و ماوراءالنهر معاودت نمود و بعد از ان سیمجور را طلبیده جای او را بمحمد بن علی صعلوک ارزانی داشت
و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست و عشر و ثلثمائه مریض گشت و در اوان بیماری حسن بن قاسم
داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبید که ری را تسلیم ایشان کند و القاب داعی الموفق لطاعة الله المعترف بحق
آل رسول الله می نوشتند و در خطبه نیز باین عنوان میخواندند و ایشان به ری رفته صعلوک بوعده وفا نمود و
صعلوک متوجه خراسان شده چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از روز داعی کشته گشت و بعد از قتل او
اسفار بن شیرویه بر ری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و لر کوچک استیلا یافته خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار
درین ولایت ظلم بعید میکرد و مردم را مصادرات می نمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی
با او نوشته مضمون دست از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار از امیر نصر متوهم شد و با او نیز اظهار یاغی گری
کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاده اسفار ایشان را منهزم گردانید و در شهور سنه سبع و عشر و ثلثمائه امیر نصر از بخارا
بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع منازل بنیشابور رسیده جهة مصلحت ملک روزی چند در انجا توقف فرمود
و اسفار این خبر شنیده او نیز آمادهٔ حرب گشت و درین اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت مصلحت
امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند و اگر مالی تقبل باید کرد متقبل شود چه من از جماعت
اتراک که درین لشکرند اندیشناکم که مبادا غدری کنند و اسفار سخن وزیر شنیده ایلچی پیش امیر نصر فرستاد و امیر سعید
نخست از مصالحه ابا نمود و اصحابش نصیحت کرده گفتند جنگ مصلحت نیست چه مآل حال بجز علام الغیوب کسی نمیداند
و امیر نصر سخن ناصحان قبول کرده آن ولایت بر اسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سالی بخزانهٔ عامره چه رساند
و در مدت غیبت امیر نصر برادرانش از بند بیرون آمده فتنها انگیختند و امیر بازگشته آن شورش را تسکین داد و از کلیا
پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراءالنهر قضایا و لا تعد و لا تحصی روی نمود
و اگر مجموع آنها رقمزدهٔ کلک بیان گردد این دفتر بتطویل انجامد **ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد سامانی**
بر ذات همایون امیر سعید رحمت سل مستولی گشته سیزده ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه بجوار
رحمت ملک غفور پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و مدت حکومتش بیست و شش سال داد و بغایت حلیم و کریم

و عاقل و عادل بود حکایت کنند که پیش او تقریر کردند که فلان تاجر جوهری نفیس خریده است بسیزده هزار درم و آن جوهر مناسب خزانه امیرست فرمان داد تا بازرگان را با جوهر حاضر ساختند امیر نصر جوهر را بشناخت که از خزینه او دزدیده بودند و بازرگان را پرسید که این جوهر از که خریدهٔ گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آوردند بهای جوهر از وی طلبیدند معلوم کردند که اکثر ثمن آنرا تلف کرده بود امیر نصر جوهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار درم باو داد و بازرگان جریمه غلام را درخواست کرده امیر گفت خونش بتو بخشیدم اما درا با برو غلام را نیز برد تا جرا ارزانی داشته گویند که در حین عرض لشکر شخصی را پیش او آوردند که نصر بن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش بایستاد دیگر باره پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت او را نصر بن احمد نام است بجهت تعظیم امیر و رعایت ادب نام خود نمیگوید امیر نصر فرمود که پس او را بر ما حقی واجب شد و فرمان داد تا رسوم او مضاعف کردند روایت کنند که در آن زمان که برادران او خروج کردند باموال خزاین وی مردم دست دراز نمودند و چون بار دیگر امیر نصر بر مسند سلطنت تکیه زد باو گفتند که فلان و فلان مبلغ خطیر از خزانه برده اند و اکنون آن اموال را مع زیاده از ایشان می توان گرفت امیر فرمود که هرچه نصیب هرکس بود باو رسید باید که هیچکس متعرض آن جماعت نگردد تا روزی کاردی نفیس که شخصی از خزانه امیر برده به بیست دینار فروخته بود پیش او آوردند امیر فرمود که آن مبلغ بصاحب کارد دهند آن شخص گفت کم از هزار دینار نستانم ملازمان گفتند عجب حالتیست که امیر کارد خود را با تو بخشیده از تو میخرد و تو مضایقه میکنی بعد از آن خواستند که کارد را ازو بستانند امیر نصر فرمود که رضای او نگاه دارید و مزاحم وی مشوید نقلست که در ایام مرض فرمود تا در قصر او خانه ساختند و آنرا بیت العباده نام نهاده اکثر اوقات در آنجا با جامهای پاک بعبادت مشغول بودی تا روزگار زندگانی آثار حیاتش بپایان رسید و بعد از وی با پسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید بیعت کردند **ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولیعهد گردانیده بود و اراده ازلی چنان اقتضا کرد که پسر پیش از پدر وفات یافت و بعد از رحلت امیر نصر امرا و ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت با بو الفضل محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل بن احمد حمویه که از معتبران امیر نصر بود دلگیر گشت بسبب آنکه در آن زمان که امیر اسمعیل پسر خود را ولیعهد کرده ابو الفضل را به نیابت او تعیین نموده بود از ابو الفضل نسبت بنوح استخفافی صادر شد و امیر نصر از این معنی آگاه شده با ابو الفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آید تو جان خود از نوح نگاه دار و چون امیر نصر بدار البقا خرامید ابو الفضل از آمویه گذشته بجانب آمل رفت و نوح استمالت نامه باو فرستاد و ابو الفضل از آمل معاودت نموده بنجارا رفت و نوح در مقام مرحمت و عاطفت آمده سمرقند باو داد و در اواخر سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمایه امیر نوح ابو علی

بن محمد محتاج را بری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایت را متصرف شده بود و ابو علی با لشکری سنگین متوجه ری شد چون بسبزوار رسید وشمگیر از جانب طبرستان احرام خدمت امیر نوح بسته در مرو باو پیوست و امیر نوح مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم و احترام بجای آورد و چون ابو علی از حدود سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور بن قراتکین که از جمله معتبران امیر نوح بود با جماعتی از ابو علی تخلف نموده متوجه جرجان شدند و حسن بن فیروزان حاکم آن ولایت با منصور محاربه کرده و منصور مقهور گشته به نیشابور معاودت نمود و ابو علی با بقیه لشکر متوجه ری شد و رکن الدوله از شهر بیرون آمده در سه فرسخی ری اتفاق ملاقات افتاد و جمعی اکراد که در لشکر ابو علی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابو علی منهزم شده بجانب نیشابور عنان عزیمت منعطف گردانید و احمال و اثقال وی بدست دیالمه افتاد و ابو علی به نیشابور آمده وشمگیر از خدمت امیر نوح پیش او رسید و حکمی با بو علی رسانید مضمون آنکه وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن بن فیروزان انتزاع فرماید ابو علی انقیاد فرمان نموده با وشمگیر و طایفه از لشکریان که امیر نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان روان شد و حسن بن فیروزان استقبال ایشان کرده میان فریقین حربی صعب روی نمود و حسن منهزم شده وشمگیر بر جرجان استیلا یافت و در سنه ثلاث و ثلثمایه ابو علی بخراسان بازگشت و امیر نوح نیز به نیشابور آمده لشکری عظیم مرتب ساخت و نوبتی دیگر ابو علی را بری فرستاد و او در جمادی الآخر سنه مذکوره بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را بگذاشت و ابو علی برری و نواحی آن مستولی شد و امیر نوح مدتی در نیشابور رحل اقامت انداخته طایفه از عوام خراسان از ابو علی و نواب او شکایتها کردند و امیر نوح ابرهیم بن سیمجور را والی خراسان گردانیده در رمضان سال مذکور روی ببخارا نهاد و ایالت ابرهیم بر مزاج ابو علی گران آمده چه طمع میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او ارتفاع یابد بعد از آن ابو علی برادر خود ابو العباس فضل بن محمود را ببلاد جبال فرستاد و آن حدود را باقطاع باو داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل بنهاوند و دینور رفته مجموع اکراد را باطاعت در آورد **ذکر مخالفت ابو علی محمد بن محتاج بن امیر نوح بن احمد سامانی** در شهور سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه ابو علی بن محمد محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد و سببش آن بود که چون ابو علی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند و عارض با ابو علی مناقشه بسیار نموده نام بعضی از متعلقان او از دفتر اسقاط کرد و خاطر ابو علی از این جهت متغیر شده بعد از آنکه ری و آن نواحی مستخلص گردانید امیر نوح شخصی را بضبط اموال آن ولایت فرستاد و با بو علی نوشت که در مال مدخل نکند و از این جهت رنجش او سمت ازدیاد پذیرفته و تفویض امارت خراسان بسیمجور علاوه این اسباب گشته و ابو علی بر مخالفت امیر نوح عزیمت شده بطلب ابرهیم بن احمد بن اسمعیل سامانی که در آن اوان بسببی از اسباب بطرف موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله

استقبال نمود فرستاد و ابراهیم با نود سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان با بوعلی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر
بری آمدند و در مجموع ولایات عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی بخراسان
نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته و با لشکرهای ماوراءالنهر از آب عبور کرده بمرو آمد و درینولا
سران سپاه و سایر لشکریان که از محمد بن احمد حاکم وزیر متشکی بودند معروض امیر نوح گردانیدند که سبب حرکات نالایق
وزیر ابوعلی عصیان بر ناصیه بسته است و وزیر مبلغی از علوفه ما نیز گرفته اگر پادشاه اورا بما میسپارد خدمت میکنیم
و کوچ میدهیم و الا پیش عمش ابرهیم میرویم امیر نوح بالضروره وزیر را بامرا سپرد و ایشان او را در جمادی الاول
سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه بقتل آوردند و چون مخالفان قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح عذر کرده بانجماعت
پیوستند و نوح را مجال مقاومت نمانده در کشتی نشست و از آب عبور نموده ببخارا رفت و ابراهیم سامانی و ابوعلی
بر خراسان استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی ببخارا نهادند و نوح از بخارا بطرف سمرقند نهضت نمود و ابوعلی
بآن ولایت درآمده فرمود تا خطبه بنام امیر ابرهیم خواندند و در خلال این احوال بوعلی از ابرهیم متوهم شده
بترکستان رفت جمعی از معتمدان باو گفتند که ابرهیم قصد تو دارد و امیر ابرهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقربان
که امیر نوح حاکم و امیر ابرهیم لشکرکش باشد و هر دو باتفاق باستیصال بوعلی کوشند و مجموع اهالی بخارا این معنی را پسندیده
داشته قاصدان پیش امیر نوح فرستادند و نوح از سمرقند بیرون آمد و ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده
بیکدیگر پیوستند و باتفاق بر سر ابوعلی رفتند و ابوعلی ایشانرا منهزم گردانید امیر نوح پناه بکوهی برد و ابوعلی
بار دیگر خود را بر ایشان زده بخاریان را متفرق ساخت و منهزمان با قبح صورتی ببخارا رسیدند و ابوعلی ایشانرا
تعاقب نموده بشهر درآمد و خواست که آتش در بخارا زند بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت کردند تا از سر آن درگذشت
و برادر امیر نوح ابوجعفر محمد بن نصر را طلب داشته با او بیعت کرد و در مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند و درین
اثنا ابوعلی از بعضی اعیان لشکر مخالفتی تصور کرده بهانه آنکه بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمد و متوجه چغانیان شد
و در غیبت او جمعی بامیر نوح نوشتند که عرصه مملکت خالیست و جهت توقف معلوم نی امیر نوح عنان عزیمت بجانب
بخارا معطوف گردانید و امیر ابرهیم سامانی و ابوجعفر باستقبال شتافته بامیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و
استغفار آمده از جرائم ایامی خویش اظهار ندامت کردند و نوح عذر ایشانرا مسموع داشته ببخارا درآمد و چون بر سریر
حکومت متمکن گشت از امرا طغان حاجب را بقتل آورده عم خود ابرهیم و دو برادر خویش ابوجعفر و احمد را میل کشید
و منصور بن قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد و مقارن این حال وشمگیر از حسن بن فیروزان گریزان شده بخراسان
آمد و بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح مامور گشت که وشمگیر را معاونت نموده جرجانرا از حسن فیروزان
انتزاع نماید و باو دهد و بموجب فرموده منصور با لشکرها روی بجرجان نهاد و میان او و حسن مصالحه واقع شده

حسن از جرجان بیرون رفت و وشمگیر در مقر غرور خویش قرار گرفت و منصور بن قراتکین از آن دیار مراجعت نمود
و بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرد و وشمگیر با او محاربه کرده منهزم بخراسان رفت
و از اعیان سپاه وشمگیر صد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار گشتند و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه عمادالدوله
دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلاثین منصور بن قراتکین با لشکرهای خراسان متوجه ری شد و در آن اوان رکن الدوله
در شیراز بود و علی بن کامه که به نیابت او در ری بود از شهر بیرون رفته متوجه اصفهان شد و منصور بر آن ولایت
مستولی گشته عمال خود را باطراف فرستاد و معزالدوله دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داده میان ایشان
محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمائه منصور در ری وفات یافته خراسانیان با وطان مراجعه نمودند و در اثنا
این اوقات میان امیر نوح و ابوعلی سلسله رسایل متواتر شده امیر نوح بسر رضا آمد و بعد از رحلت منصور قراتکین
ابوعلی بفرموده امیر نوح در امارت خراسان مدخل نمود در شهور سنه اثنی و اربعین و ثلثمائه امیر نوح ابوعلی را بجانب ری
روانه کرد و وشمگیر از جرجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند و رکن الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد پناه
بقلعه طبرک برد و ابوعلی طبرک را محاصره کرد و مدتی در بندان امتداد یافته زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان
تلف شده هر دو فریق از محاربه ملول و متبرم گشتند و عبدالرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج
صفایح از مولفات اوست پای در میدان سعادت نهاده بران مقرر شد که رکن الدوله هر سال مبلغ دویست هزار دینار
بخزانه امیر نوح رساند و ابوعلی از پای طبرک برخاسته وشمگیر مکتوبی بامیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابوعلی بنابر محبتی
که برکن الدوله داشت در محاربه مساهله نمود و امیر نوح بدین سبب از ابوعلی برنجید و چون ابوعلی معاودت کرده به
نیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و وشمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت
ابوعلی را از خراسان عزل کرد و امارت آن دیار با بوسعید بکر بن مالک فرغانه ارزانی داشت و ابوعلی در صدد معذرت
آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح بوشمگیر و حسن فیروزان و امرای
خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق بدفع ابوعلی قیام نمایند و ابوعلی از امیر نوح مایوس شده و مکاتبات برکن الدوله
فرستاده دستوری خواست که باو ملحق شود و رکن الدوله ایلچی را بنوازش تمام بازگردانید و ابوعلی بجانب ری توجه
نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید بیش از آنکه توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرد و ابوعلی ازوی در
خواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند و رکن الدوله رسولی جهت این مهم پیش برادر خود معزالدوله
که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد معزالدوله در آن باب منشور خلیفه حاصل کرده ارسال نمود و ابوعلی در اوایل سنه
ثلث و اربعین و ثلثمائه بخراسان درآمده و روس منابر را باسم و لقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این
احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات کرد زمان سلطنت او قریب سیزده سال امتداد یافت

ذکر وفات نوح بن منصور

و جلوس پسرش عبدالملک سامانی در ربیع الآخر سال مذکور نوح بن نصر سامانی بجوار رحمت ملک غفور پیوست و او طریقهای
مستحسن و اخلاق پسندیده داشت و بعد از وفات ابوبکر بن مالک که نامزد امارت خراسان شده بود و هنوز بدان جانب
نرفته جد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبدالملک قرار گرفت و بعد از آن عبدالملک او را بخراسان فرستاد
و درین سال وبایی عظیم در بلاد خراسان و هندوستان روی نمود چنانچه اکثر خلق آن مواضع در معرض زوال آمدند
و در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه لشکری از خراسان متوجه ری شد و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت
نموده بری رفته بود شنید که لشکر بیگانه روی بآن جانب دارد رقعه بمعزالدوله نوشت که مدد فرستد و او سبکتکین
حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرمود و هم درین سال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان
رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر خزاین و دفاین و عیال و اطفال خود و پدر خود
رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بویه را تعاقب نموده
در راه باو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل بن عمید دران زمان ببویه پیوست و لشکر وزیر
بعد از جنگ با خراسان منهزم شده خزاین و حرم رکن الدوله بدست اتباع محمد بن ماکان افتاد و لشکر خراسان
بغارت و تاراج مشغول شدند و درین اثنا وزیر با خود اندیشید که چون خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست
دشمنان افتاد بکدام آب روی پیش او توان رفت و بکدام چشم روی او توان دید و کشته شدن به ازین زندگانی
لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد بن ماکان حمله کرد منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات فشرده
بنفس خویش جنگ میکند بازگشتند و بر لشکر خراسان زده ایشان را از جای برداشتند و پسر ماکان را اسیر کردند و ابو
الفضل بن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نمودند و بالآخره میان رکن الدوله و عبدالملک بن
نوح سامانی مهم بمصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلثمایه امیر عبدالملک در چوگان باختن از اسب بیفتاد و هلاک شد
مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود کنیت او ابو الفوارس و لقبش در زمان حیات مؤید بود و بعد از وفاتش موفق
خواندند و در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در جهان یادگار گذاشت

ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر چون عبدالملک وفات یافت برادرش ابو صالح منصور بن نوح حاکم خراسان و ماوراءالنهر
شد و پیش از بیعت با امرا و ارکان دولت قاصدی پیش البتکین که از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بلکه قدوه و مرجع
ایشان شده بود فرستادند تا از وی استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از دودمان سامانی کیست او با فرستاده امرا
گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این امر خطیر عم اوست و قبل از آنکه این پیغام بامرا رسد ایشان منصور را بر سریر
سلطنت نشاندند و البتکین از منصور متوهم شده تحف و هدایا خواست که خاطر او را بدست آرد و هرچند پیشکشها فرستاد
مفید نیفتاد و چون مهم منصور استقامت یافت بطلب البتکین مسرعان روان کرد و البتکین دانست که در رفتن او خیر

خیر نیست

خیر نیست لاجرم قصد غزنین کرده و در راه با امرا بر سبیل امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور اظهار کند یا نه ایشان
متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در مقام اطاعت و انقیاد امیریم و البتکین شرف محمدت ارزانی داشته رخصت فرمود
که آن جماعت بخارا روند و خود با سه هزار غلام خاصه بجانب غزنین روان شد و منصور حاجبی را با ابو الحسن سیمجور
داد و مشار الیه بخراسان رفته بضبط و ربط آن مملکت مشغول شد و منصور پانزده هزار سوار از عقب البتکین فرستاد
و البتکین در حدود بلخ با بخاراییان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانید و چون از بلخ بغزنین رفت والی غزنین او را
راه نداد و البتکین بمحاصره مشغول شده قهرا و قسرا شهر را بگرفت و بار دیگر منصور لشکری سنگین بجنگ او نامزد فرمود و درین
نوبت نیز البتکین غالب آمد و در سنه ست و خمسین و ثلثمایه ابو علی بن الیاس والی کرمان گریخته بخارا رفت و بعرض
منصور رسانید که باندک توجهی ممالک دیالمه در حوزه دیوان اعلی می آید و پیش ازین وشمگیر نیز این سخن بمنصور گفته
بود القصه امیر منصور نامه به وشمگیر و حسن بن فیروزان نوشت مضمون آنکه در خاطر چنانست که لشکری بطرف ری روانه
گردانم وظیفه آنکه شما ساخته و آماده باشید تا در مرافقت ایشان بدان صوب توجه نمایید بعد از آن امیر الجیوش
خراسانی ابو الحسن سیمجور را نامزد ری کرد و با او مقرر فرمود که از صوابدید وشمگیر تجاوز ننماید و چون این خبر برکن الدوله
رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاد و پسر خود عضد الدوله و بعضی از لشکریان را گفت بخراسان روید
چه امیر الجیوش محمد بن ابراهیم سیمجور متوجه ری شده و عرصه خراسان خالی مانده و عضد الدوله بدان صوب
نهضت نموده از حدود خراسان راه گردانیده از عقب وشمگیر و ابو الحسین روان شده بدامغان آمد و رکن الدوله
از ری بیرون آمده متوجه خراسانیان شد و درین اثنا وشمگیر وفات یافت و ابو الحسین سیمجور سعی بسیار نموده
تا میان امیر منصور و رکن الدوله مهم بر صلح قرار یافت مقرر برآنکه رکن الدوله هر سال مبلغ صد و پنجاه هزار دینار
زر سرخ بخزانه منصور رساند و بجهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله در حباله نکاح آورد و در یازدهم رجب
سنه خمس و ستین امیر منصور سفر آخرت اختیار کرد مدت حکومت او پانزده سال بود و در حین حیات او را امیر موفق
میگفتند و بعد از وفات از وی بامیر سدید تعبیر میکردند

ذکر سلطنت امیر نوح بن منصور بن نوح سامانی ابو القاسم نوح
بن منصور بعد از وفات پدر قایم مقام شد و در ابتدای دولت او چون البتکین وفات یافت اتباع او بر امارت سبکتکین
اتفاق نمودند و در سنه ست و ثلثمایه بیستون بن وشمگیر در جرجان درگذشته شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان
و طبرستان استیلا یافت و در سنه تسع و ستین عضد برادر خود فخر الدوله کرد و فخر الدوله گریخته پناه بقابوس برد و قابوس
در تعظیم و احترام فخر الدوله مبالغه تمام نمود بلکه او را در ملک خود شریک و سهیم گردانید و در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه
امیر نوح محمد بن ابراهیم سیمجور را از امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابو العباس فرستاد و در نواحی استراباد
قابوس و فخر الدوله را بجای او نصب فرمود و درین سال عضد الدوله برادر خود مؤید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد

و در نواحی استراباد قابوس و فخرالدوله با مؤیدالدوله جنگ کردند و منهزم گشته بخراسان پیش حسام الدوله تاش آمدند و شمه
از حال خویش و استیلاء اعدا بر ملک موروث تقریر کرده ببخارا نزد امیر نوح بن منصور فرستاد و نوح جوابی فرمود مشحون
بانواع اعزاز و اکرام و بحسام الدوله تاش نوشت تا مقدم ایشانرا گرامی دارد و در تعظیم و اجلال آن دو مهمان عزیز کوشیده
ایشانرا بمقر عز و شرف خود رساند و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید و حسام الدوله مثال را امتثال
نموده لشکرهای متفرق را جمع آورد و از نیشابور بر صوب جرجان رحلت کرد تا تخت دارالملک قابوس مستخلص گرداند
آنگاه روی بکار فخرالدوله آورد و چون حسام الدوله و فخرالدوله دیلمی و فایق که یکی از معتبران نوح بن منصور بود
بمدد بجرجان فرستاد و چون بجرجان رسیدند مؤیدالدوله در شهر متحصن شد و در احکام برج و باره احتیاط و مبالغه
تمام بجای آورد و مدت دو ماه در آن محاصره مصابرت نموده لشکر دیلم در آن حادثه پای ثبات بفشردند و سر
بازیها کرده دستبردها نمودند و بنوک تیر و سنان موی میشکافتند و چون مدت مقام لشکر در جرجان امتداد یافت
در شهر قحطی عظیم پدید آمد و کار بجایی رسید که مردم جرجان نخاله جو با گل خمیر کرده میخوردند و ابوالفضل منجم با مؤیدالدوله
گفته بود که در آن واقعه صبر را شعار خود سازد تا مریخ بدرجه هبوط رسد پس خرم جنگ کند و جد و جهد تمام نماید اگر فتحی میسر شود
فبها والا خود با لشکریان از آن مضیق بفضایی افکند و بقضا رضا دهد و مؤیدالدوله این راز نهان میداشت و در استعداد
ادوات حرب اشتغال می نمود تا در رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائه با مجموع سپاه از شهر بیرون آمد خراسانیان
پنداشتند که بدستور روزهای دیگر جولان کرده باز خواهند گشت و بخلاف تصور ایشان دیالمه حملهای پیاپی کردند
و در حمله نخست فایق که متهم شده بود که از مؤیدالدوله رشوت گرفته است تا در روز پیکار مسامحه نماید عنان برتافت
و حسام الدوله و فخرالدوله ثبات قدم نموده معظم لشکر متفرق شد و شب نزدیک رسیده دشمن قوی و چیره گشت
بالضروره لشکرگاه را با خزاین جهان و رغایب بسیار و نفایس بیشمار و مواشی فراوان گذاشته روی بانهزام
نهادند و قابوس و فخرالدوله با حسام الدوله تاش تا نیشابور در هیچ مقام توقف ننمودند و رسولی ببخارا فرستاده
نوح را ازین واقعه منکر خبر دادند و امیر نوح ایشانرا دلخوشیها داده وعده فرمود که بار دیگر بخزاین موفور و لشکر نامحصور
مدد و معاونت نماید و ابوالحسین بموجب اشارت نوح بن منصور مسرعان باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاد
که لشکرها در مرو مجتمع گردند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن وهن و تدارک آن خلل قیام نماید و امیر نوح ابوالحسین وزیر را
خلعت گرانمایه بخشید و او ساز و اهبت سپهداری و لشکرکشی با شعار وزارت جمع کرد و چون کار او در علو شان و نفاذ
فرمان و کمال اقبال و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاد و اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال تفصیل این
اجمال آنکه ابوالحسین سیمجور عزل خویش از امارت خراسان بسعایت او نسبت میکرد و پیوسته بفایق در تقبیح حال و عزل
می نوشت تا فایق جمعی از غلامان سدیدی را بر قتل او تحریض کرد و ایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند

ابوالحسین ازین حال آگاه گشته مستشعر گشت و کیفیت حال معروض نوح گردانید و جمعی از خواص خدم خود را بحراست وزیر گماشت
و پنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی دفع میتوان کرد و بحسب اتفاق شبی وزیر بسرای امارت متوجه شد جمعی از آن طایفه
بر عقب او روانه گشته و آن جهان فضل و افضال را بزخمهای پیاپی از پای درآوردند و حارسان بگریختند و بی تکلف
در هیچ تاریخ چنان وزیری کس نشان نداده و حسام الدوله تاش و فخرالدوله و قابوس در نیشابور بانتظار وصول
وزیر چشم بر راه میداشتند که ناگاه این خبر موحش برسید عقد جمعیت ایشان گسیخته شد و قوافل غم و اندوه بر خاطر ایشان
استیلا یافت و از بخارا حسام الدوله را طلب داشتند تا تلافی آن حادثه و تدارک آن حال قیام نماید و از موافقت
و مرافقت شمس المعالی قابوس و فخرالدوله بازمانده روی ببخارا نهاد و بعضی از قاتلان ابوالحسین عتبی مأخوذ گشت
و درین اثنا ابوالحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان آمده و مترصد فتنه و تشویش گشته
و طمع بسته که حادثه جرجان و وهنی که بحال لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد ابوالحسین عتبی او را
بران حرکت تعنیف کرده بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه خراسان برخواسته بقهستان که اقطاع تست باید رفت
و ابوالحسین سیمجور ملتمس وزیر قبول کرده وزیر بادغیس و گنج رستاق را در اقطاع او افزوده که اگر صدق وعده و طاعت داری
و صفای عقیدت تو در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات اختصاص
یابی و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش ببخارا رفت سیمجور عرصه خراسان خالی یافت و با فایق طریق
مراسلت و مکاتبت پیش گرفت و او را بر مخالفت تاش ترغیب نمود و در رضا بتقدیم او با وجود کبر سن حق قدیم که بر دولت
آل سامان ثابت داشت سرزنش کرد و بموافقت و مرافقت خویش و اصلاح ذات البین دعوت کرد و او را با خود
موافق و درین امر متفق یافت و میان ایشان سفیران متردد شده صلح گونه روی نمود مقرر بر آنکه زعامت لشکر
نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابوعلی را و هریک بولایت خویش رفتند و در وقت مراجعت حسام الدوله
تاش از بخارا امیر نوح فارسی را از وزارت عزل کرده بود و منصب او بیکی از ملازمان خویش که او را عبدالرحمن فارسی میگفتند داده
و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح بن منصور رقم عزل بر صفحه حال فارسی کشیده آن منصب بعبدالله عزیز مفوض ساخت
و چون عبدالله بر مسند وزارت نشست بنا بر عداوتی که بحسام الدوله داشت او را از زعامت و امارت خراسان
عزل کرده ابوالحسین سیمجور را بآن منصب مسرور و ممنون گردانید و حسام الدوله تاش هرچند جد و جهد نمود تا خاطر پادشاه
و وزیر را بدست آرد مفید نیفتاد و عبدالله عزیز معروض امیر نوح گردانید که حدوث وهن و فترت و ذبول طراوت دولت
مرتب بر ضعف رای و سوء تدبیر وزرای سالف بوده و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست و درین اثنا
فخرالدوله که بعد از فوت برادران خود عضدالدوله و مؤیدالدوله بر سلطنت نشسته بود چنانچه شمه ازین وقایع در قضایای
دیالمه رقمزده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی مکتوبی بتاش فرستاد مبنی از آنکه ایام محنت و روزگار رسید بپایان

رسید و کارها بر نسق استقامت و وفق مرام منتظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مستصفی شد
و تاش جوابی نوشته فخر الدوله را باعتناق عروس مملکت تهنیت گفت و شمه از مکاید حساد و بی عنایتی ملک نوح ضمیمه
آن سخنان ساخت و فخر الدوله در جواب حسام الدوله فصلی مشبع در قلم آورده گفت الحمد ایزد عز و جل بفیض لطف خویش
ارزانی داشته از ممالک و خزاین و دفاین و غیر ذلک حکم مشارکت دارد و فرمود که ما را مکارم و ایادی و عوارف حسام الدوله
تاش که بهنگام اقامت ما در خراسان مبذول داشته فراموش نیست و شکرانه آن اگر صامت و ناطق خود مصروف داریم
خود را مقصر شناسیم و رسول تاش را فخر الدوله با عزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشت و دو هزار سوار با حملی
لایق بمدد فرستاد تاش بجانب ابوالحسین توجه نموده و ابوالحسین سیمجور ازین قضیه آگاه شده در پرده ظلام راه
انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شده از عقب رفتند و از اعمال و اثقال خراسانیان غنیمتی وافر حاصل کردند و تاش
در نیشابور متمکن گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت
استغفار از سوابق عثرات تضرعی تمام تر نموده گفت نعوذ بالله اگر خود جنایتی کردم طریق عفو جرا بسته شد در یمعنی
و سعایت و بدگویی عبدالله عزیز امیر نوح بسخنان ابوالعباس تاش التفات ننمود و درین اثنا ابوالحسین سیمجور رسولی
بکرمان فرستاده از امیر ابوالفوارس بن عضد الدوله مدد خواست و او دو هزار سوار بمعاونت فرستاد و فایق
نیز با جمعی کثیر بابوالحسین پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون بر نتافت و باتفاق روی به نیشابور نهادند
و ابوالعباس تاش از شهر بیرون آمده در برابر مخالفان صف لشکر بیاراست و بعد از کوشش بسیار منهزم گشته لشکر دیلم
از مصاحبت او باز ماندند و خراسانیان پیرامون ایشان در آمده قتلی با فراط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب
خراسان را که بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده ببخارا فرستادند و ایشان را برسوایی تمام و مذلت عظیم بشهر
در آوردند و مخنثان شهر با دف و امثال آن از آلات ملاهی باستقبال شتافته دوکهای زنان در دست آنجماعت نهادند
و زبان بسخریت و استهزا گشادند پس همگنان را در قلعه قندز محبوس گردانیدند تا بعضی با سوء حال بفنا رسیدند و برخی
آزاد و مطلق گشتند **ذکر رسیدن ابوالعباس حسام الدوله تاش بجرجان** تاش از معرکه ابوالحسین سیمجور روی
گردانیده بجرجان رفت فخر الدوله سرای امارت را چنانکه آراسته بود بفرشهای فاخر و ساز و آلات و اوانی زر
و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب و خزاین مملو بازگذاشته متوجه جانب ری شد و از آنجا پنجاه سر اسب
تازی و اشتر با سر افسارها و زینهای زرین و ساز و سلاح و از زره و برگستوان و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای
هندی و اصناف اسلحه محلی بزر و سیم باسم تحفه پیش او فرستاد و خراج دهستان و جرجان و آبسکون باو گذاشت
و بر سبیل تواتر چندان تحف و هدایا میفرستاد که صاحب عباد با آن همه علو همت در مقام نصیحت آمده او را باسراف
نسبت میکرد فخر الدوله روزی در جواب صاحب عباد گفت تا حقوق نعمت و سوابق انعام تاش بر من چندانست که اگر مجموع

موروث و مکتسب خویش را این پیرهن که پوشیده ام در مصلحتی از مصالح او صرف کنم از قضاء یک مکرمت از مکارم او
تقصی ننموده باشم و از عهده یک عارفه از عوارف او بیرون نیامده باشم و از آنجمله یکی اینست که در آن اوان که از خوف
و قصد برادران پیش حسام الدوله تاش در خراسان اقامت مینمودم اخوان مکتوبات نزد او فرستادند و ملتزم شدند
که اگر مرا تسلیم ایشان کند هر سال مال بسیار بخزانه امیر نوح رسانند و بمثل آن مبلغی بتاش دهند منضم بر غرایب بلاد
عراق از جامههای فاخر و اسپان تازی و دیگر تبرکات آن دیار و در تقبل خدمات کار بجایی رسانیدند که عذر را مجال
نماند و چون مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید روز روشن بر چشم من تاریک شد و امید از حیات منقطع گشت
نه طریق پرهیز میسر بود و نه گریز ممکن و در اثنای این اندیشه روزی حاجب تاش بدر وثاق من آمده دستوری خواست
و بمجلس در آمده مرا بمهمانی دعوت کرده من متردد شدم که ضیافتیست یا آفتی و با خود گفتم که غالبا تیر خدیعت برادران
بهدف مراد رسیده در ضمن احضار من مکیدتی عظیم مندرج است و با قلق و اضطرابی تمام سوار شدم نه بنان را
تمالک عنان متمکن و نه دست را قوت تماسک تازیانه و چون بمجلس او رسیدم تعظیمی نامحدود و توقیر و احترامی بیش از
معهود بجای آورد و بالطف مجالست و فرط موانست او خوفی که داشتم زایل شد آنگاه مکتوبات برادران بمن داده گفت
میخواستم که این واقعه پنهان دارم تا بخاطر اشرف ملالی نرسد لیکن پرده از روی کار بر انداختن اولی دیدم تا بفراغ خاطر
و سکون دل بیاسای بعد از آن بایمان مغلظه بر زبان گذرانید که تا تاری موی تو ملک باری از جا تو بهم خراج عراق
ندهم و اگر آنچه در تحت تصرف از ناطق و صامت و نقیر و قطمیر در ذراع کمینه کسی از ممالیک تو بر باد دهم هنوز در اکرام مقدم
و اعزاز مورد تو بتقصیر آنچه در ضمیر است از صدق محبت و صفای مودت نرسیده باشم و اگر این پیرهن که در بر دارم
در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد و انتقام از منازعان ملک موروث تو خرج کنم حق قدوم تو نگذارده باشم
و مرا که در باب معاونت تو عنان همت نگردانم تا تاج عز و علا ترا البته بعز و شرف خویش رسانند اکنون کسی که در مروت باین
مثابه بود که بی سابقه خدمتی و واسطه طمعی این مکرمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابله صنایع و عوارف
او تقاعد و تهاون جایز شمرم لا والله و بحق کعبه و روان رکن الدوله که بنسیان آن مساعی و کفران آن ایادی رضا
نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب نگردانم علی الخصوص که قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باری تعالی
توفیق معونت و کفایت مؤنت او ارزانی داشته و تاش چندگاه در جرجان مقیم بود تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه در آن
ولایت وبایی عظیم روی نمود و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر با دلی پرحسرت روی براه آخرت آورد **ذکر فوت ابوالحسین
سیمجور و رسیدن منصب او به پسرش ابوعلی و مخالفت ابوعلی با امیر نوح بن منصور** روزی ابوالحسین سیمجور بعضی
از متنزهات خویش رفته کنیزکی از جمله سراری با خود برده بود و خواجه را میل عیش شده در کنیزک آویخت و در اثنای مباشرت
روح از بدنش مفارقت کرده آلت معاشرت از کار افتاد و پسرش ابوعلی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان شد

واز بخارا حکومت نیشابور را بابوعلی رجوع نمودند و امارت هرات را بفایق دادند و میان ابوعلی و فایق نزاع شد
مهم بقتال انجامید و فایق از معرکه ابوعلی منهزم شده بمرو و ابیورد رفت و درانجا لشکر خود مستعد و آراسته گردانید
تا آنکه از نوح بن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح بسبب فایق بدگمان شده ایناج و بکتوزون را
بدفع او نامزد کرد و ایشان با فایق محاربه کردند و فایق منهزم شده ببلخ رفت و از انجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات
ببغراخان فرستاده او را بر مخاصمت امیر نوح تحریض نمود و درین اثنا ابوعلی سیمجور عرضه داشتی ببخارا فرستاده
التماس نمود که امارت خراسان بشرکی مفوض باو باشد و در آن عرضه داشت خدمات آل سیمجور که نسبت بسلاطین
سامانی صدور یافته بود مندرج گردانید و ملتمس او باجابت مقرون شده القاب خدمتش منشیان عطارد فطنت
بفرمان نوح بن منصور امیر الامرا المؤید من السماء نوشتند و چون کار ابوعلی در استیلا و استقلال بغایت رسید
تصرف در مجموع دیار خراسان دراز کرده مطالبه آغاز نهاد و اموال آن بلاد بر اتباع خویش موزع و منقسم گردانید
و نوح بن منصور از وی استدعا کرد که بعضی از دیار خراسان را بگماشتگان دیوان خاص گذارد ابوعلی بدان سخن
التفات ننموده جواب گفت که خلقی کثیر از مجنده درین جانب مجتمع اند و اموال این ولایت بعلوفات و مرسومات
وفا نمیکند اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافه اقطاع این کمینه کنند میشاید بعد از آن میان طاعت و عصیان روزگار
میگذرانید و مخاصمتی در پرده مصادقت می نمود تا مکتوبات و پیلاکات بملک ترک بغراخان فرستاد که اگر خان متوجه
ماوراءالنهر گردد من نیز ازین جانب در حرکت آیم مشروط بآنکه بعد از دفع و رفع نوح مملکت او منقسم بدو قسم شود ماوراءالنهر
از خان باشد و باقی بمن تعلق پذیرد و بغراخان دندان طمع تیز کرده بقصد امیر نوح لشکر کشید و نوح ایناج حاجب را
با لشکرها باستقبال او فرستاد و بغراخان ایناج را اسیر کرده بترکستان روان کرد و بدین سبب وهنی تمام بحال
نوح بن منصور راه یافت بعد از آن از سر اضطرار نوح بن منصور فایق را طلبیده تربیت کرد و لشکری بفایق داد
و او را بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا آن مملکت را از آسیب ترکان صیانت نماید و چون فایق بسمرقند رسید
شنید که بغراخان متوجه است با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمد و پیش از تسویه صفوف و استعمال سیوف روی
برتافته ببخارا رفت و هیچکس را شبه نماند که فرار فایق بنا بر خبث عقیدت و کفران نعمت بوده و نوح از حدوث آن واقعه
هراسان و مضطرب گشت و دل از حکومت برداشته و مملکت گذاشته در کنجی متواری شد و چون بغراخان بر سریر مملکت قرار
گرفت فایق رخصت طلبید که ببلخ رود و مال آن مملکت از رعایا استخراج نماید و خطبه و سکه بشعار دعوت خان باطراف آن ولایت
مقرر گرداند و بغراخان دستوری داده فایق بدان صوب در حرکت آمد و نوح بن منصور فرصت نگاه داشته از مستقر
خویش متنکروار بیرون آمد و از جیحون عبور نموده بآمل شط نزول فرمود و جمعی از خدم و ممالیک که انجا افتاده بودند و متحیر
و سرگشته مانده و چون ایشان از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان گشتند بلکه حیات نو دریافتند پژمرده آن جماعت

ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرها متفرق در ظل رایات نصرت آیات او مجتمع گشتند و از بدایت حدوث فتنه و هجوم آن
امیر نوح مکتوبات به ابوعلی سیمجوری فرستاد و او را بنصرت خویش و قضاء حقوق نعمت و قیام بمکافات بیضه دولت دعوت
میکرد و او در آن باب بقول مکذوب و مواعید عرقوب نوح را مغرور میداشت و چون نوح بآمل شط نزول کرد ایلچی پیش
ابوعلی فرستاده گفت که انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید وقت که بقضاء حقوق سالفه قیام نمایی و در معاونت
آل سامان نکند اشتکان اتفاقی و ابوعلی همچنان بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدای تعالی مهمات
ملک نوح بی منت خلق کفایت کرده او را بمقر شرف خود رسانید و عذر و مکر دشمنان او را سبب حرمان و خذلان
ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز

ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح بن منصور بمملکت خویش و اتفاق امیر ناصرالدین سبکتکین با او در قلع ابوعلی

بغراخان از هوای بخارا متاذی شده شامت طمع در خاندان قدیم
شامل حال او گشت و بعلت صعب گرفتار آمده علاج بیماری خود جز اشتیاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون
آمده متوجه آن صوب شد و بخاریان دست باذناب لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج و قتل بتقدیم رسانیدند
و بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرده و چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح استعجال
روان شده روی ببخارا نهاد و بخاراییان باستقبال او شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم گشتند که روزه دار
برویت هلال و تشنه لب خشک بشرب آب زلال و بار دیگر بخارا و سمرقند و مضافات و منسوبات آن تعلق بگماشتگان
ملک نوح گرفته امر و نهی آن بر قاعده معهود شرف نفاذ یافت و چون ابوعلی دید که سفینه نوح بسلامت بر جودی فراغت
قرار گرفت شعله رای او در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضه عیش او از صرصر آن حادثه پژمرده گشت و با خواص
خویش در آن باب مشورت نموده چاره آن از عقلا استفسار کرد همگنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف
و کرم سرشته شده و عفو و اغماض این طبقه از زلات و عثرات خدمتکاران برسمیت قدیم و عادت معهود است
و درین غرقاب جز کشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سیلاب محنت جز بیمن دولت او در مغاک
ارض نفوذ نیابد طریق آنست که در استرضای خاطر شریفش بهر نوع که میسر گردد سعی نموده آید و ابوعلی این سخن
موافق مزاج افتاده بتهیه هدایا و تحف اشتغال نمود و پیشکشهای لایق فراهم آورده خواست که بدست سفیر چرب
زبان بخدمت امیر رضی الدین نوح بن منصور فرستد تا بسحر بیان عقده وحشت از ضمیر منیر او بازگشاید اما در آخر
اندیشه دیگر کرده با خود گفت جایی که من همه تخم جفا کشته باشم خرمن وفا چگونه بیابم و در موضعی که نهال خلاف نشانده
باشم ثمره موافقت بر چه توقع نمایم و در باب فرستادن ایلچی و اموال و اظهار اعتذار و استغفار متردد شد
و درین اثنا فایق باو پیوسته چندان وسوسه کرد که ابوعلی در مخالفت ولی نعمت یکجهت گشت بیان این سخن آنست که چون
احوال ملک نوح بعد از فوت بغراخان انتظام یافت فایق پریشان روزگار و مشوش خاطر گشته تدبیر جز آن ندانست که

قبل از آنکه شوکت و قوت ملک رضی الدین نوح بن منصور سمت ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم لشکری مرتب
داده از سر تهور متوجه بخارا شد و امیر نوح جمعی از دلیران سپاه را باستقبال او فرستاد و هر دو گروه بیکدیگر رسیده
بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلق کثیر در عرصه هلاک افتاده آخر الامر فایق جان از معرکه بیرون
برد و چون ملجای دیگر نداشت التجا با بوعلی کرده خیانت آغاز نهاد و ابوعلی بمقدم او شادمان شده حضور
او را سبب استغفار استرضای نوح بن منصور پنداشت و آن تحفه و هدایا که جهت ملک نوح مرتب کرده بود بفایق داد
و میان ایشان مبانی مصادقت و مخالصت استحکام یافت و امیر نوح چون از اتفاق ابوعلی و فایق آگاه شد
همگی اندیشه بران گماشت که این دو توسن عاصی بدست کدام رایض در زیر بار طاعت آرد و بعد از تقدیم مشورت
قرعه اختیار بر امیر سبکتکین افتاد که بوفا و مروت معروف بود و بقوت و شوکت مذکور و موصوف و در آن اوقات
که در خراسان و ماوراء النهر این قضایا دست داد امیر سبکتکین بغزوات هند اشتغال نموده غنیمتی فراوان
حاصل کرده بود و چون خاطر امیر نوح باستعانت سبکتکین قرار گرفت ابونصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاد
و شمه از قبایح افعال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق انها کرده استمداد نمود و امیر سبکتکین از بی سامانی سلسله سامان
غیرت آورده بر فوطیل رحیل کوفته بجانب ماوراء النهر نهضت نمود و امیر نوح تا ولایت کش باستقبال او آمد
و پیش از ملاقات امیر سبکتکین از کلفت نزول و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف شیخوخت و مراعات کبر سن
استعفا نموده بود و ملک نوح عذر او را دران باب مقبول داشته اما چون از دور چشم ناصرالدین سبکتکین
بر طلعت نوح افتاد فر و هیبت پادشاهی زمام اختیار از دست او ربوده لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح ببوسید
و نوح با عزاز و بشاشتی تمام او را در بر کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند روح بدلها رسید و گل مسرت در ریاض خاطر
خواص و عوام بشکفت و مجمعی دست داد که مثل آن در هیچ تاریخی مذکور و مسطور نیست و بعد از ترتیب اسباب ضیافت
و طوی ارباب تنظیم امور ملک و دفع منازعان انواع سخنان گفتند و مقرر بران شد که امیر سبکتکین بغزنین معاودت
نموده باستعداد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید و امیر نوح دست بصلات و مبرات برگشاده بخلعتهای فاخر
و تشریفات پادشاهانه و اصناف الطاف امیر سبکتکین و اتباع او را بنواخت و سبکتکین بغزنین مراجعت کرد و
امیر نوح بجانب بخارا شتافت و چون ابوعلی برین قضیه مطلع شد دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت با خواص خویش و ارباب
تجربه مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت رود و پناه بکدام صاحب حشمت برند ایشان
باتفاق گفتند که با فخرالدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت و موالات او را عروه وثقی باید شناخت و ابوعلی
ابوجعفر بن ذوالقرنین را بسفارت جرجان نامزد فرمود و از نفایس خراسان و غرایب ترکستان بقدر میسور
جهت فخرالدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان اساس مخالصت و موافقت مشید گشت

و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح آمد و درین اثنا ماه رایت امیر ناصرالدین سبکتکین از افق دیار بلخ طالع گشت
و امیر نوح از بخارا در حرکت آمده شار حاکم غرجستان و ابوالحارث فریغونی والی جوزجان باو پیوسته اند و امیر ناصرالدین
سبکتکین با قرب دویست زنجیر فیل آراسته و لشکری از غازیان هندی پیراسته با امیر نوح ملحق شد و چون ابوعلی و فایق
از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان و دو هزار سوار دیلم که فخرالدوله بمدد فرستاده بود باتفاق دارا
بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود آماده حرب گشت و از هرات بیرون آمدند
و امیر ناصرالدین صحرای وسیع عریض اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست و خود با امیر نوح و سیف الدوله محمود غازی
در قلب بایستاد و ابوعلی نیز در ترتیب لشکر غایت جهد مبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خویش
ابوالقاسم بن سیمجور سپرد و چون هر دو فریق بهم رسیدند میمنه و میسره فایق بر جوانغار و برانغار ملک نوح غالب آمده
ایشان را از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از دست رود و خللی فاحش راه یابد که دارا بن قابوس از قلب
ابوعلی حمله کرد و چون بمیان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید و بخدمت ملک نوح رفته روی بمقاتله سپاه
خراسان نهاد و امرا و عاصی جمهور سپاه اندیشیدند که دارا بی موافقتی جمعی نخواهد و ازین سبب دل شکسته شدند
و امیر سبکتکین چون آثار ضعف و انکسار و ادبار در احوال مخالفان مشاهده کرد با جمعی سواران پرخاشجوی حمله کرد
و اصحاب ابوعلی از مهابت این واقعه سراسیمه گشته روی بگریز نهادند و سلطان محمود گریختگان را تعاقب نموده
جمعی را قتیل و فوجی را دستگیر گردانید مخالفان از کرایم اموال و ساز و اسلحه چندان گذاشتند که اگر عشر آن
وقایه عرض خویش می ساختند از آسیب دوران سالم می ماندند ابوعلی و فایق گریخته بنیشابور رفتند و ملک نوح
امیر سبکتکین بلقب ناصرالدین بلند آوازه ساخت و وارث ملک او محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید
و امارت جیوش که منصب ابوعلی بود بسیف الدوله تفویض نمود و خود کامیاب و کامران بجانب بخارا نهضت
فرمود و امیر ناصرالدین و سیف الدوله محمود با کوکبه عظیم بسمت نیشابور روان شدند و ابوعلی چون آوازه
توجه ایشان شنید بجرجان رفته پناه بفخرالدوله برد و صاحب عباد در باب رعایت ابوعلی سخنان گفته فخر
الدوله هزار هزار درم با بوعلی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد ابوعلی و فایق آن زمستان در
جرجان اقامت نمودند و فخرالدوله را بزیادتی ملتمسات تصدیع دادند و در انجاح مقاصد ایشان اهمال
و تغافل ورزیده ابوعلی و فایق از فخرالدوله آزرده خاطر گشتند و با خواص خویش در باب مصلحت وقت کار خود
مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در آنست که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و منابر و دنانیر باسم
و لقب او مزین و محلی گردانیم و بدین وسیله بخدمت وی تقرب جوییم فایق ازین معنی سر باز زد و گفت سبکتکین
بغزنین رفته و محمود دران ولایت مانده و او طاقت مقاومت ما ندارد اکنون مناسب چنان می نماید که

به نیشابور رویم و محمود را از آن ولایت بیرون کرده ساکن و مطمئن بنشینیم و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد
باز بجرجان معاودت نماییم و تعجیل ازین دیار بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که بما و اتباع ما
آن رسد که بحسام الدوله تاش و لشکر او رسید و عامهٔ سپاه بنابر حب وطن و میل باهل و مسکن این رای را
مستحسن داشته ابو علی شادام ابی با ایشان همداستان شد و باتفاق عازم نیشابور گشتند و سیف الدوله
از توجه مخالفان خبر یافته قاصدی روانهٔ غزنین ساخت و کیفیت واقعه را معروض پدر گردانید و خود ظاهر
نیشابور را معسکر ساخته مترصد مددی بود و پیش از وصول لشکر غزنین در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمائه
ابو علی و فایق لشکر بر جانب سیف الدوله محمود کشیده بر سر او ریختند و بعد از قتال و جدال سلطان منهزم شد
و اموال و اثقال او بدست ابو علی و فایق افتاد و ایشان نیشابور را در حوزهٔ تصرف آوردند و جمعی از
مردم بعید الفکر دور اندیش با ابو علی گفتند که بر سبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت و پیش از آنکه پدر با پسر
پیوندد و از بخارا مدد با ایشان رسد خاطر از مهمات ملکی فارغ باید داشت از بخت بد و طالع ابو علی کلمات
مشفقان را بسمع رضا اصغا ننمود و در آن امر تغافل و تکاسل ورزیده عرضه داشتی ببخارا و مکتوبی بامیر ناصر الدین
فرستاد و از در عذرخواهی درآمده و حوالهٔ آن جرات و جسارت و حرکات نالایق بفایق کرد و امیر نوح
و ناصر الدین سبکتگین التفات بسخنان او نکردند و جواب مکتوبات او ننوشتند و ابو علی در نیشابور متقیم بود
تا آن زمان که آوازهٔ حرکت امیر ناصر الدین بسمع او رسید بیان این سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله
محمود امیر ناصر الدین سبکتگین نوشتها باطراف ارسال نمود تا لشکرها در موضع معین مجتمع گشتند و ابو نصر
بن ابی زید را بطلب خلف بن احمد بسیستان فرستاد و ابو الحارث فریغونی را از جوزجان بخواند و در اندک
زمانی چندان خلایق جمع آمدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز گشت و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین
بسمت نیشابور روان شد و ابو علی بجانب طوس در حرکت آمده بعضی از حدود آن ولایات را لشکرگاه
ساخت و امیر ناصر الدین بعد از قطع منازل و مراحل بنواحی طوس رسیده قریب بمعسکر ابو علی فرود آمد
و آن شب دلاوران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست بنیزه و شمشیر بردند و در اثنا آنکه شعلهٔ حرب
افروخته گشت از پس پشت میسرهٔ سپاه ابو علی گردی عظیم برخاست و چون گرد شکافته شد سیف الدوله محمود
با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت و ابو علی در میان دو لشکر سراسیمه و متحیر مانده چاره جز آن ندانست
که میمنه و جناح را با قلب منضم ساخته باتفاق بر قلب ناصر الدین زنند تا مگر جان از مهلکه بیرون برند و ناصر الدین بحزمی
متین و قدمی راسخ آن حمله را رد کرد و سیف الدوله محمود در رسیده تیغ در مخالفان نهاد و چندان سر بر زمین افگند که پشت
گاو از بار ایشان خم و مرکز زمین از خون ایشان نم گرفت و خلقی نامحدود در زیر پای فیلان پست شدند و از معارف

ملازمان ابو علی بغرا حاجب و سبکتگین فرغانی و ارسلان بیک و ابو علی بن نوشتگین و سنان بن ابی جعفر دیلمی اسیر گشتند
و ابو علی و فایق از آن معرکه جان بیرون برده بقلعهٔ کلات رفتند و آن قلعه ایست با توسن فلک هم‌عنان و از حوادث
دوران در امان و امیر کرطوسی چند روز بضیافت ایشان قیام نموده تا کیفیت حال لشکر و وفات و هلاک و نجات هر یک
بسمع امراء عاصی رسید و شرذمه که از آن مهلکه خلاصی یافته بودند بدیشان پیوستند انگاه ابو علی و فایق بابیورد رفتند
و از آنجا متوجه سرخس شدند و از سرخس عازم مرو گشته بروایتی امیر ناصر الدین و بقولی سیف الدوله محمود جهت حسم مادهٔ
فتنهٔ ایشان روی بمرو نهاد و ابو علی و فایق از مرو بآمل شط رسیده بار دیگر در مقام اعتذار و استغفار آمدند و ابو علی
ابو الحسین کثیر و فایق عبد الرحمن فقیه را بسفارت ملک نوح نامزد کردند و ایشان هر دو ببخارا رفته و در استعطاف
و استرضا از نوح بن منصور غایت جهد مبذول داشتند و فرستادهٔ فایق را گرفته در محبس باز داشته عذر ابو علی
مسموع افتاد و حکم ملک نوح نفاذ یافت که حالا ابو علی بجرجانیه رود تا اندیشهٔ تشریف و ترتیب او بامضا رسد و مکتوبی بوالی
جرجانیه مامون بن محمد فرستاد مضمون آنکه مقدم ابو علی را معزز دارد و ما یحتاج او مرتب سازد تا آنچه مقتضی
رای ما باشد در باب او تقدیم افتد و چون ابو الحسین کثیر مراجعت نمود فایق با ابو علی گفت که غرض از توجه تو بجرجانیه
مفارقت و مباعدت ماست از یکدیگر اکنون بصواب آن اقرب که در مرافقت هم پیش ایلک خان رویم و خود را ازین
غرقاب فنا بساحل نجات اندازیم ابو علی نشنید و فایق را وداع کرده بطرف جرجانیه نهضت نمود و فایق از آب
عبور کرده در سلک خواص ایلک خان منتظم شد ابو علی چون بهزار اسپ رسید ابو عبد الله خوارزمشاه نزلی نزد
او فرستاد و از تخلف استقبال عذر خواست و گفت فردا بخدمت رسم و چون شب شد بنابر کینهٔ دیرینه که از
ابو علی در سینه داشت جمعی را فرستاد تا او را با خواص گرفته بخوارزم بردند و خوارزمشاه فرمود تا ابو علی را بند
کرده در قصری از قصرها باز داشتند و چون صورت واقعهٔ ابو علی بسمع والی جرجانیه رسید که مامون بن محمد بود رگ
عرق عصبیت او در حرکت آمده قلق و اضطرابی عظیم نمود و حشم خود جمع کرده فرمود تا ایلتگو غلام ابو علی که تقاضای
خدمت او و ربقهٔ اطاعت او در رقبه داشتند بر خوارزمشاه روند بموجب فرموده عمل نموده چون طوق بر آن بشهر
کات که نشیمن او بود در آمدند و بعضی از اتباع خوارزمشاه را کشته و برخی را متفرق گردانیده خدمتش را بدست
آوردند و بند از پای ابو علی برداشته بر کعب خوارزمشاه نهادند امیر اسیر شد و اسیر امیر گشت و ابو علی را باکرام
و احترام تمام و خوارزمشاه را در لباس نکال و اذلال بجرجانیه رسانیدند و مامون در تعظیم و اجلال ابو علی مبالغه تمام
نموده ترتیب نزل و علوفه و پیشکشهای مناسب تقرب جست و سبب کینهٔ ابو عبد الله خوارزمشاه و محبت مامون با ابو علی
آن بود که در آن اوان که نوح بن منصور بواسطهٔ تسلط و تغلب بغرا خان از آب عبور نموده بود خوارزمشاه و مامون
نسبت با او خدمات پسندیده بجای آورده بودند و چون ملک نوح بمستقر عز و شرف خود رسید مکافات آن مکرمات

ابیورد را با بوعبدالله خوارزمشاه و نسا بمامون داد و چون عاملان این دو پادشاه بآن دو ولایت رفتند
ابوعلی نسا را بمامون مسلم داشت و در جواب فرستادگان خوارزمشاه گفت که نسا اقطاع برادر منست تا از دیوان
اعلی عوض تعیین نشود دخل خوارزمشاه درین ولایت محال باشد و ایشان مایوس بازگشته این خبر ناخوش بگوش ایشان
رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابوعلی بجرجانیه مامون بن محمد طوسی دعوتی مرتب ساخت که در ان عهد و دیگر
عهود معهود نبود و در ان ضیافت شراب حاضر کردند و ابوعلی هرچند از منهیات تایب بود اما بنابر مبالغه
مامون بر شرب خمر اقدام نمود اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ببین که کاسه زجاجی چگونه اش بشکست
و چون هرکدام قدحی چند کشیدند و سورت شراب اثر کرده خوارزمشاه را حاضر کردند و چندانکه با او سخن کرده در ملامتش
مبالغه نمودند جواب نداده سر از خجالت برنداشت و در آخر ها هستی سر او را بیک ضرب تیغ در میان مجلس افکندند
و خوارزم مامون را مستصفی و مستخلص شد و مامون تحف بسیار ببخارا فرستاده شفاعت کرد که رقم عفو بر جرایم
ابوعلی کشند نوح بن منصور در جواب گفت که ما تخت از سر گناه ابوعلی در گذشته ایم الکاه او را بدانجانب فرستد
و درین اثنا نوح بن منصور ابوعلی را طلب داشت و آنجا فرستاده نوح غافل از آنکه سرنوشت او چیست قدم در راه نهاد
و چون نزدیک بدار الملک نوح رسید عبدالله بن عزیز و خواص مقربان باستقبال شتافتند و ابوعلی
با امرا و اعیان حضرت بپایه سریر اعلی رفته در موقف خجالت و معرض کفران نعمت سر در پیش انداخت و ایلمنکو و دیگر
قواد لشکر و برادران و وجوه اصحاب او را فرو داورده بمجلس بار آوردند ملک فرمان داد تا ایشان را گرفته
بندهای گران نهادند و دست سلب و غارت باموال و جهات ایشان دراز کردند و درین اوقات امیر ناصر الدین
سبکتکین در مرو مقیم بود و چون خبر گرفتاری ابوعلی شنید ببلخ رفته او را طلب داشت و نوح بن منصور فرمود
تا ابوعلی را پیش امیر سبکتکین بردند و امیر ناصر الدین او را محبوس میداشت تا آن زمان که وفات یافت و چون
فایق پیش ایلک خان رسید او را بران داشت که لشکر بما وراء النهر کشد و ایلک خان بتحریض فایق عزیمت
آن صوب مصمم گردانید و امیر نوح از استماع این خبر بغایت مضطرب و پریشان گشت و چاره جز آن ندانست
که بار دیگر از امیر ناصر الدین استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده بامیر سبکتکین پیغام داد که ایلک خان بسرحد
ماوراء النهر آمده است و عمال او ولایات محروسه را بمطالبات رنجه میدارد ملتمس آنکه یکبار دیگر تجشم فرمایی و شر
این خان خاین را از ساحت ممالک ما باز داری و صنیعه که در نظم حال و ملک ما تقدیم داشته باتمام رسانی
و ناصر الدین باطراف و اقطار ممالک خراسان و غزنین و زاولستان باستدعای لشکرها ایلچی روان کرد
و بنفس خویش نهضت فرموده در میان کش و نسف نزول فرموده در آن جا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود
از نشابور در حرکت آمده بدو پیوست و لشکرها از آفاق و امصار بدو ملحق شدند و ملک نوح نیز جمیع امرا و اعیان و لشکریان

خاصه را بمعاونت امیر ناصر الدین نامزد فرمود و میان ایلک خان و امیر ناصر الدین رسل متردد شده در باب
مصالحه سخنان گفتند و چون امیر سبکتکین از ملک نوح استدعا نموده بود که سفیر خویش را امر که حاضر شود و عبدالله
عزیز وزیر بنابر غرض فاسد خویش او را از رفتن مانع آمد خاطر امیر سبکتکین ازین جهت فی الجمله رنجیده بود
بصلح رضا داده در جنگ تهاون نمود و بشفاعت ایلک خان قرار بران شد که ایالت سمرقند تعلق بفایق داشته
باشد و درین باب صلحنامه نوشته آنرا بشهادت ائمه و مشایخ ماوراءالنهر موشح و مزین گردانیدند و بعد از اتمام
مصالحه امیر نوح بفراغ بال زندگانی میکرد تا در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه بعارضه دوسه روزه متوجه
وادی خاموشان شد **ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور بن نوح سامانی** چون امیر رضی الدین نوح بن منصور
وفات یافت امرا و اعیان پسرش ابوالحارث منصور را بر تخت سلطنت نشاندند و اموالی را که در خزاین جمع
بود بر سپاه متفرقه کرده بکتوزون را بر حاجبت و امارت لشکر تعیین فرمود و خبر موت امیر نوح با ایلک خان رسیده
عزیمت سمرقند کرد و فایق باستقبال بیرون آمد و ایلک فایق را ببخارا فرستاد و چون بدان حدود رسید منصور
متحیر شده و بخارا را گذاشته بتعجیل از آب آمویه عبور نمود و فایق بشهر در آمده اظهار کرد که بنصرت و مساعدت منصور
آمده ام تا رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشم اکابر و مشایخ بخارا کسان پیش منصور فرستاده او را از جانب
فایق بعهود و مواثیق ایمن گردانیدند و منصور ببخارا مراجعت فرموده و فایق مهمات او بر خود گرفته بکتوزون را با امارت
خراسان فرستادند و در خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته بود و میان پسرانش سیف الدوله محمود و اسمعیل
منازعت قایم شد و چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ گشت چنانچه کیفیت این حال در ضمن قضایای غزنویه رقم زده خواهد گشت
بخراسان آمد و رسولی ببخارا فرستاده اظهار خاطر ماندگی کرد که منصب او ببکتوزون مفوض شده بود و التماس نمود که
آن منصب را بدستور سابق و قرار معهود باو مسلم دارند امیر ابوالحارث منصور نوح در جواب سیف الدوله محمود فرمود که ما
امارت بلخ و ترمذ و هرات باو مسلم میداریم اما بکتوزون بنده دولتست و متوسل بحقوق قدیم و بی حدوث سببی نقل
او مثال او از مراسم سرداری و حق گذاری دور مینماید و چون این خبر مسموع محمود گشت که با خود اندیشید
و ربیب حساد اضداد منصور را بران داشته اند که دست رد بر سینه ملتمس من نهاده و بعد از تاملی ابوالحسن حمولی را
با تحف و تبرکات لا تعد و لا تحصی ببخارا فرستاده بمنصور پیغام داد که توقع چنانست که سرچشمه موالات و مصافات
بخار و خاشاک بی التفاتی تیره و مکدر نگردد و امتداد عنایات از رسم مالوف نقصان نپذیرد و حقوق مرا و پدر مرا
که بر ذمه دولت آل سامان ثابتست بکلمات بدگویان ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس متابعت و
مطاوعت انهدام نیابد و چون حمولی ببخارا رسید او را بمسند وزارت نوید دادند و او بدان منصب مسرور و مغرور گشت
و از سفارت که بقبول او منوط و مربوط بود غافل و ذاهل ماند و چون امیر سیف الدوله محمود رکاکت عقل و قرت رای

اهوا و سوابق بر مشاهده کرده دانست که ملک سامانیان بر شرف قوم زوالست و دولت ایشان در صدد انتقال و این جماعت که کافلان دولت اند و مدبران حضرت نظر بر صلاح خویش دارند نه بر انتظام احوال ولی نعمت لاجرم روی بنشابور آورد تا منصب قدیم بدست آرد و بکتوزون بر قصد و عزم او واقف شده از بیم آنکه ذیل بر خواست و نیشابور گذاشته بطرفی رفت و عرضه داشتی بخارا فرستاده صورت حال باز نمود و امیر ابو الحارث منصور از سکرت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه طایفه فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله از تصرف آن ولایت کوتاه گرداند و بر سبیل تعجیل روان شده تا بسرخس در هیچ مکان توقف ننمود و هر چند سیف الدوله میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند لیکن از کفران نعمت اندیشیده و رعایت جانب ابو الحارث کرده نشابور باز گذاشت و بمرو رود که بمرغاب اشتهار یافته رفت تا سبب سرزنش و بدنامی نگردد و بوقت دیگر از سر حجتی قاطع و عذری روشن در مقابل ایشان آید و طعن حساد و ملامت اضداد بدان راه نیابد و اقاصی و ادانی او را معذور دارند

ذکر عذر فایق و بکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبد الملک بن نوح بجای برادر

بکتوزون چون نخوت امیر ابو الحارث منصور بن نوح رسید انچه منصور او بود از عواطف و عوارف پادشاهانه بظهور نپیوست ازین جهة رنجیده شکایت پیش فایق برد و فایق باضعاف آن از شرارت طبع و خشونت خلق او حکایت کرده کله پیش فایق برد و مرد و در معایب منصور فضول پرداختند و جمعی را بخلع و غزل و دعوت کرده همه را موافق یافتند و بکتوزون دعوتی ترتیب کرده و بهانه مهمی که بحضور منصور احتیاج بود او را بخانه برد و آن پادشاه زاده بیهمال را گرفته میل در چشم جهان بینش کشید و برادرش عبد الملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند مدت سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود خاص و عام و وضیع و شریف زبان بتوبیخ و تشنیع دراز کردند و برین جرأت و جسارت انکار بلیغ نمودند و درین اوقات خبر رسید که سیف الدوله محمود بپل زاغول نزول فرمود فایق و بکتوزون بغایت متوهم شده بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسولی فرستاده ایشان را بر اضاعه حق ولی نعمت و ازالت حشمت و هتک حرمت ملامت بی اندازه کرد فایق و بکتوزون طریق تقصیص خریت پیش گرفتند از زبان عبد الملک بن نوح تعللات کرده بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و بوعده زیادتی اقطاعات و حکومت ولایات خواستند که او را بمکیتی دهند و سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام و غیرت دین جایز نمیداشت که در برابر آن حرکت ناپسند و فعل مذموم اغماض ورزد لاجرم از پل زاغول نهضت فرموده بمرو آمد تا کیفیت آن قضیه مشتبه در میان آید فایق و بکتوزون از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر ایشان استیلا یافته از کرده پشیمان گشتند اما اظهار تجلدی نموده عبد الملک که طراح خویش ساخته بودند از شهر بیرون آوردند و در برابر لشکر سیف الدوله فرود آمدند و چون بیقین دانستند که تاب در مبارزت آمدن و هلاک خویش سعی کردن است شفعا انگیخته و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند و سلطان محمود بنابر حفظ ننگ می تن آن در داده فرمود تا بارگاه بلند اخند و طبل

رحیل کوفته چون رحل و ثقل او روانه شد اوباش و اراذل آن قوم دست تعدی باذناب حشم دراز کردند و بعضی اجناس و امتعه را در عرضه تاراج آوردند چون سیف الدوله برین حادثه اطلاع یافت و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در نهب و سلب اطباع خویش مشاهده فرمود اندیشه بر انتقام مقصور گردانید و چون وجوه و اعیان بر حرکت اوباش و اراذل انکاری نکردند سیف الدوله دانست که رضای ایشان بآن جرات مقرون بود آتش خشم او زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکریان به پیرامون آن بی باکان در آمده همه را بقتل آوردند و قلب و میمنه و میسره آراسته روی بخصم نهاد و مخالفان نیز ناچار آهنگ حرب ساز داده با جامهای ملون و کسوتهای فزین و لباس معاشرت و شعار ملاعبت در برابر صف آرای گشتند اما در کثرت عدد و نکال بودند چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشری جمع کرده سوار بسیار و پیاده بیشمار فراهم آورده بودند و بعد از کشش و کوشش فراوان شامت کفران نعمت شامل حال مخالفان شده نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سیف الدوله محمود در تنسم آمد و اهل عصیان روی در بادیه خذلان نهاده عبد الملک و فایق با اتباع خویش متوجه بخارا شدند و بکتوزون بطرف نیشابور رفت و ابو القاسم سیمجور بجانب قهستان گریخت و کوکب سعد سیف الدوله بذروه اعلی و درجه والا رسید و ملک خراسان را باستقلال متصرف شد و عبد الملک بخارا رسیده فایق بضبط امور جمهور مشغول گشت و بکتوزون نیز بعد چندگاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود بنجارا رفت و لشکرهای پراگنده جمع شده بار دیگر بخارا بیدار بدماغ ایشان راه یافت و خیال استقلال و جدال و قتال و اندیشه مفاخرت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا پذیرفت و درین اثنا فایق که طراز حله و روی رزمه و عمده حمیه بود داعی حق را لبیک اجابت گفت و بدین سبب احوال بقیه ارکان دولت عبد الملک سامانی پریشان و بی سامان گشت و مقارن این حال ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شد و در مقدمه رسولی نزد عبد الملک فرستاده با او پیغام داد که عقد الشداید بمذهب الاتحاد اکرچه از تزیین وساوس شیاطین الانس از ضمیر برخورد واقع شده و وحشتی حادث گشته اکنون غبار آن از حواشی خاطر بالکل ارتفاع یافته و حالا بواسطه دخل بیگانگان در ممالک آل سامان بنابر قرب جوار برمن لازم است که بمدافعت ایشان قیام نمایم و دست تعدی متغلبان را از ذیل ممالک محروسه که بحکم ارث و استحقاق بتو میرسد کوتاه گردانم عبد الملک بن نوح و اعیان حضرت او کلمات زور او را قبول کردند و بر زخارف اقوال او مغرور گشتند و بکتوزون و ینالتکین و دیگر قواد و امرا باستقبال او شتافتند و چون در مجلس آن غدار قرار گرفتند فرمود تا همه را ماخوذ و مقید گردانیدند و عبد الملک از استماع این حادثه بی آرام گشته در زاویه مختفی شد و ایلک روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه ببخارا درآمد و جاسوسان بگماشت تا عبد الملک را بدست آوردند و او را بند کرده باوزکند فرستادند و بتعلیقات عبد الملک در آن سرزمین فرو نشست و بعد از گرفتاری او برادرش منصور روزی چند در اطراف و اقطار ماوراء النهر کر و فری نمود و چون دولت و اقبال آن طبقه بنهایت انجامید بود فایده بران مترتب نگشت

ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم سامانی و بیان انچه میان او و ایلک خان و نصر بن ناصر الدین واقع شد

جون ایلک خان بر بخارا مستولی شد ابوالحارث منصور مکحول وابو ابراهیم که ازوی بمنتصر تعبیر خواهد رفت وابو یعقوب و
فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابوزکریا وابو صالح و بقایا واولاد سامانی بدست آورد و هر یک واحدا در محبسی باز داشت
و بجمعیت حیلتی نشانند واز موافقت طالع منتصر چادر کنیزکی که متعهد او قیام می نمود در سر کشیده از محبس بیرون رفت
و در خانه عجوزه از عجایز بخارا متواری شد تا سورت طلب و تسکین یافت و طالبانش لباس بر پوشیده طمع از وی بریدند
انگاه ضروری فیوج بخوارزم رفت و در صدد انتقام ایلک خان آمده بقیه دولت اولیا آل سامان روی بدو نهادند
و حشم تمام فراهم آمد وارسلان بالو که حاجب او بود بجانب بخارا تاختن کرد و جعفر تکین با معدودی کس از معارف امرا اسیر گشت
و دیگر جان بیرون برده بپیش ایلک خان رفتند وارسلان تا حدود سمرقند بر اثر ایشان رفته چون بقنطره کوهک رسید
تکین خان که از قبل ایلک شحنه سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بروی گرفت وارسلان روی از مقاتله ایشان بر نتافت
و مقام محاربه و مضاربه بایستاد و تکین خان شکسته غنیمت فراوان گرفت و منتصر ببخارا آمده اهالی آن دیار بقدوم او
شادمانیها نمودند و ایلک خان چون ازین واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر گشت وارسلان بالو ب
منتصر پیوسته بعد از تقدیم مشورت از آب عبور نموده تا بل شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال آن دیار ازراه
بیابان روی بابیورد نهادند و از آنجا متوجه نیشابور شدند و میان منتصر و امیر نصر بن ناصرالدین در ظاهر نیشابور
محاربه واقع شد چون جمشید خورشید در تتق آل عباس محتجب گشت امیر نصر روی بهزیمت آورد و از آنجا بهرات رفت و چون
این خبر بسلطان محمود رسید بروز کوچ کرده بجانب نیشابور نهضت فرمود و منتصر چون از اقبال رایات نصرت
آیات آگهی یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت و چون خواست که باستخراج اموال آن ولایت اسباب ملازمان
مرتب سازد میسر نشد و قصد ولایه شمس المعالی قابوس وشمگیر کرد و قابوس خدمات پسندیده بجای آورد و از جمله تحف ده سر اسب
تازی بود با زین و سرافسار زر و سی شتر بار از فرشهای فاخر و سی سر با جلهای ابریشم و بیست سر استر با زین و
سیم و امتعه نادر و هزار هزار درم و سی هزار دینار و پنجاه هزار دینار زر سرخ و صد هزار جامه ملون منقش و با دیگر اسباب
و ادوات پادشاهانه و از برای ملازمان او دیگر اموال فرستاد و با او گفت مصلحت آنست که بری روی آری تا من پسران
خویش دارا و منوچهر را در ظل رایت تو بفرستم چه تخت آن مملکت از وجود پادشاهی سایس عاطل است و کار آن نواحی
متزلزل و آن ملک بملکی قاهر و حاکمی غالب محتاج بدان طرف توجه باید کرد و آن ولایت را بحوزه تصرف در آوردن و در
منصب امارت متمکن نشستن و بتدریج لشکری ترتیب دادن و طریق معاودت خراسان بطلب خانه موروث پیش نهاد همت
ساختن منتصر این اشارت قبول کرده از جرجان نهضت نمود و بعد از قطع منازل ظاهر ری را لشکرگاه ساخت و سپاهی
که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر معسکر او خیمها زدند و با ابوالقاسم سیمجور وارسلان حاجب و سایر امرا کسان
فرستاده ایشان را بتسلیم نقد و علوفه سنیه فریفتند تا مجموع ایشان باتفاق معروض منتصر گردانیدند که حالات هر دو بنا

ذکر

ذکر تو باده از انست که خویشتن را عوض حامی آری که طاعت ترا کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استعداد جسته
ومرتبه تو ازان برتراست که بدین ویرانه سر فرود آری   عرشست نشیمن تو شرمت ناید   کایی و مقیم خطه خاک شوی
و قابوس میخواهد که ما در بدست اعوان و انصار تو کرد و اگر کاری از پیش رود فایده بدیشان باز گردد و اگر عیاذا بالله چشم زخمی
رسد آن عار بر جبین دولت باقی ماند و چندان ازین نمط سخنان گفتند که منتصر قول ایشان مقبول داشت و از ری کوچ
کرده براه دامغان روان شد و دارا و منوچهر از وی مفارقت کرده بجرجان رفتند و منتصر بحدود نیشابور رسید امیر نصر
نیشابور را گذاشته بطرف جام شتافت و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه بار دیگر منتصر بر نیشابور استیلا یافته
عمال بر سر اعمال فرستاد و مطالبه اموال آغاز نهاد و امیر نصر از برادر استمداد نموده سلطان محمود والی هرات
التونتاش حاجب را بمعاونت او فرستاد و امیر نصر بمدد برادر مستظهر شده روی به نیشابور نهاد و منتصر ابوالقاسم
سیمجور وارسلان بالو را با جمهور سپاه بمدافعت نصر بن ناصرالدین نامزد فرمود و سپاه منتصر بعد از کشش و کوشش بسیار
انهزام یافته امیر نصر به نیشابور در آمد خلایق شادمانیها نموده شهر را آذین بستند زیرا که در ان ولا منتصر مردم را
بمواخذه و مصادره رنجه میداشت و منتصر متوجه ابیورد شده امیر نصر از عقب او روانه گشت و منتصر از بیم صولت نصر
بن ناصرالدین گریخته بنواحی جرجان افتاد و قابوس بن وشمگیر دو هزار مرد از انجا اکراد روانه کرد تا او را از حوالی
مملکت بیرون برند و منتصر متحیر مانده دانست که بر ری در رای خود خطا کرده است و چون ارسلان بالو بخلاف رای منتصر
مهمات ملک میپرداخت و در فیصل قضایا با او از سر شطط و جدل سخن میراند روز بروز کینه وی در دل منتصر راسخ
می شد و در ان اوان بسمع او رسانیدند که ارسلان بالو بنابر حسدی که از ابوالقاسم در خاطر داشته در معرکه نصر بن
ناصرالدین اهمال ورزیده و این معنی سبب مزیدی کدورت شده منتصر ارسلان را بقتل آورد و ازین فعل سایر سپاه
آشفته گشته و زبان انکار و سرزنش دراز کرده ابوالقاسم سیمجور بحسن گفتار آن آتش زده همه را تسکین داد و بر عزم
جانب سرخس اتفاق کردند تا بمدد زعیم آن بقعه که بپسر فقیه مشهور بود مستظهر شوند چه او پیوسته بتعصب جانب منتصر
میورزید و بخدمات پسندیده با او تقرب می نمود و چون بسرخس رسیدند پسر فقیه کما یجب و ینبغی بمراسم خدمتکاری و جان
سپاری قیام نمود و درین اثنا نصر بن ناصرالدین با لشکری شیر صفت پلنگ آیین روی بسرخس نهاد و منتصر با خواص
و ملازمان خویش باستقبال او شتافت و بعد از قتال شدید نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت امیر نصر وزیده ابوالقاسم سیمجور
و چند امیر دیگر را پیش گرفته آوردند و همه ایشان را بموجب فرموده در لباس عار و خسار بغزنین بردند و امیر نصر در کنف عز و اقبال
روی بمستقر شرف و جلال خود نهاد و منتصر بعد از انهزام در بیابانها سرگردان شده راه می پیمود تا بمیان ترکمانان غز افتاد
و ایشان پیوسته دم از هواخواهی آل سامان زدندی و بدولتخواهی آن طبقه مباهات نمودندی لاجرم قدوم او را موهبت عظمی
دانستند و در متابعت و مطاوعت کمر اخلاص بر میان جان بستند و منتصر چون بمعاونت حشم غز مستظهر شد طمع در ولایت ماوراءالنهر

کرده متوجه آن صوب گشت و ایلک خان بر نهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده بحدود سمرقند آمد و غزان
شبیخون بر سر ایلک خان بردند و طایفه از معارف لشکر اسیر گرفته جمعی را بقتل آوردند و از جمله متمولان ایلک خان غنیمتی فراوان
بدست حشم غز افتاد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه غزان بمنازل خود معاودت نموده اسیران را
بملازمان منتصر ندادند و در افواه افتاد که ایشان از مجادله و مقاتله ایلک خان پشیمان گشته‌اند و در عذر میکوشند و در
اطلاق اسیران بدو تقرب خواهند جست بر جناح استعجال بکنار آب رسیده چون جیحون از برودت هوا منجمد شده بود
کاه بر روی یخ ریخته از آب بگذشتند و حشم غز بعد از آنکه آفتاب بلند شده بود و یخ در ذوبان آمده ناچار باز
گشتند و منتصر بالشط فرود آمده بسلطان محمود نامه نوشت و از حقوق اسلاف و اجداد خود یاد داد و از شدت
و تمادی ایام محنت و تراکم ایام کربت و مقاسات شداید غربت نالش کرد و گفت اگر در ظل عنایتم جای دهی
چون سایه ملازم باشم و از خوف مضرت ترکان غز کوچ کرده بجانب مرو رفت و نزد ابوجعفر خواهرزاده که در آن
اوان در مرو اقامت داشت کس فرستاده ساز و سلاح استعانتی نمود و این ابوجعفر از جمله ازوال بود در ایام
دولت آل سامان بمکنت رسیده و از دنیا بحظی اوفر محظی گشته و از لوم طبیعت و دنائت همت دست رد بر سینه طمع
منتصر نهاده بلکه از شهر بیرون آمد و در مقابله او صف کشیده بایستاد و غلامان منتصر بیک حمله ملازمان او را
چون حروف تهجی پراکنده ساختند و منتصر راه ابیورد پیش گرفت و سلطان محمود در قبول پیغام و اکرام رسول او
آثار کرم و لطف بظهور آورده تحفه لایق فرستاد و بابوجعفر خواهرزاده مثالی نوشت که در التزام خدمت
و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد و خواهرزاده از سر اضطرار بملازمت کمر بسته بتحصیل مرام قیام نمود و ابونصر
حاجب از امرای سلطان محمود در ابیورد بود و چون منتصر بدان حدود رسید وظیفه خدمتکاری بتقدیم رسانید
و اهل نسا منکر آن واقعه شده از اقامت منتصر در آن دیار متحیر گشتند و بخوارزمشاه نامه فرستاده مدد خواستند
و خوارزمشاه ابوالفضل حاجب را که از مشاهیر حجاب حضرت او بود بمعاونت ایشان فرستاد و ابونصر حاجب در حدود
رایت باستقبال او رفت و در آن زمان که شب تاری و هوا قاری قوه باصره را از مشاهده اشخاص و مطالعه اجسام
معزول کرده بود فریقین دست بتیغ و نیزه بردند تا بتاشیر صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول و مجروح شده
بودند و از آنجمله ابونصر و سایر انصار منتصر را کشته یافتند و دیگر آواره شدند و منتصر باسفراین افتاده مردم آنجا از خوف
بمتابعت او کمر بستند و منتصر از آن صوب عنان برتافته بسرخس رسید و در آنجا چند روزی توقف کرد تا ترکمانان بدو
ملحق شدند آنگاه از جیحون عبور نموده بخطه بخارا بجانب او لشکر کشید و منتصر چون مهربی نداشت بمقابله بایستاد و از
جانبین کشش بسیار واقع شده منتصر بجهد و سعی تمام جان از میان بیرون برد و تا در بند بر جایی توقف نمود و نخبه بخارا
بجانب سمرقند رفته بفراهم آوردن لشکری که آنجا بودند مشغول شد و در این اثنا ناگاه منتصر شبیخون برد و سلک جمعیت بخاراییان

بشکست و بتبدل متفرق گشت و مقارن این حال پسر علمدار سپهسالار سمرقند بانتقام منتصر در حرکت آمده با سه هزار
کس با وی پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام ترک را با مالی وافر بمدد منتصر فرستادند و جمعی از حشم غز نیز با او
پیوست و بار دیگر آتش اقبال بالا گرفت و چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد
و در حدود سمرقند مصاف دادند و خان هزیمت یافت و حشم غز دیگر بار از لشکر ایلک غنایم موفور و اموال نامحصور
گرفتند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائه روی نمود و چون ایلک بولایت خود رسید لشکرهای پراکنده جمع
کرده باز روی بمنتصر نهاد و در این حال حشم غز از او جدا شده بودند و روی باوطان خود نهاده بودند بقسمت غنایم مشغول
شده چون نوبت دیگر هر دو فریق صف مقاتله راست کردند ابوالحسین که چهار هزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر
کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک خان تیغ انتقام از نیام برکشیده جمعی کثیر از اتباع و لشکریان
او را بقتل آورد و منتصر بکنار آمده کشتی نیافت و درختی چند بر هم بسته از جیحون عبور نمود و کلهای اسپ که در آن نواحی یافت
بر لشکر خویش قسمت کرد و از راه بیابان به پل زاغول آمد و سلطان محمود را از وصول او خبر دادند و سلطان پیش از
انتظام کار و التیام حال از غزنین ببلخ آمد و فریغون بن محمد را با چهل نفر از اعیان و لشکری پایان بدفع فتنه او
نامزد فرمود و منتصر از محاربه ایشان روی گردان شده بجانب قهستان رفت و نصر بن ناصرالدین و ارسلان
جاذب والی طوس و طغانجو حاکم سرخس از عقب او روان شدند و او از خوف آن جماعت روی بگنبد نهاد و از آنجا به بسطام
آمد قابوس وشمگیر با دو هزار سوار فرستاد تا منتصر را از بسطام منزعج گردانیدند و او از بسطام به نسا رفت و پسر ترک
سامانی نام فرستاده منتصر را بمواعید زور و اقاویل غرور بمتابعت و باعانت و مساعدت او با ایلک خان وعده داد
و او بامید آن وعده بر صوب بخارا رحلت کرد و در آن یورش جمهور سپاه او از مقاسات سفر بتنگ آمده بودند
و از ابیورد و شبگیر بجان رسیده لاجرم طریق بیوفایی را ملتزم شده بطرف حاجیان و ایلک خان رفتند و ایشان از ضعف
حال منتصر خبر دادند و چون او را خبر شد طایفه از اهل عدوان بر پیرامن خیمه‌اش در آمدند و منتصر لحظه بمدافعت ایستاده
روی بگریز نهاد و برادران و خواص او را گرفته باوزکند فرستادند و منتصر بحیل ابن بهیج اعرابی افتاد و ماهروی
سلطان محمود سرور ایشان بود و آن جماعت را بر قتل منتصر ترغیب می‌نمود و چون شب در آمد طایفه از اجلاف
عرب هجوم کردند و جان عزیز آن شاه‌زاده بیهمال را بر باد دادند و خون شریف او را بر خاک ریختند و این حادثه
در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائه روی نمود و چون خبر این مصیبت بسلطان محمود رسید ماهروی را بر دار
مرجه تمام حقرا او را بکشت و حله ابن بهیج را بغارتیدند و بیکبار شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کواکب اقبال
شرف ایشان بدرجه هبوط رسید و کان امر الله علی کل شیء مقتدرا

ذکر حال و بیان مآل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

چون در ضمن قضایا وشمگیر و آل سامان ذکر قابوس مکرر رقم زده کلک بیان گشت و حال آنکه او پادشاهی فاضل کریم النفس

سریر و بود مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد قضایای سامانیه در سلک بیان منتظم کرده ومنه الاعانة
والتوفیق در بعضی از تواریخ مذکورست که قابوس بن وشمگیر مدت هژده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات
و تصاریف ایام و حوادث زمان مصابرت می نمود و دران مدت شایبه نقصان بعلو همت او راه نیافت و از رونق
حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد و هیچ کس از کبار امرا خراسان و معارف دولت نماند که ملحوظ احسان و مشمول
امتنان او نشد و کسی بروی سلامی نکرد که بانعامی ازو محظی گشت لباس تشریف و خلعت او خاص و عام بپوشیدند و کاس
موائد و عوارف او وضیع و شریف بنوشید و ملوک سامانیه میخواستند که او را معاونت نموده بمستقر عز و جلالش
برسانند و بسبب نوازل محن و عوارض فتن و عوایق ایام و علایق روزگار نیز تمنای ایشان بهدف مقصود میرسید
و او مانند جبل راسخ بر زحمت عواصف و صدمه زلازل تحمل می نمود و چون امیر ناصرالدین سبکتگین بخراسان آمده
دست تصرف ابو علی را ازان ولایت کوتاه کرد بملاقات قابوس ارتیاح ظاهر ساخت و خواست که بنصرت و معاونت
و استخلاص و قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود و شواغل و موانع حال حایل شد و چون بار دیگر امیر ناصرالدین
جهت دفع ابوالقاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرده در باره یکدیگر الطاف بسیار
بظهور رسانیدند و دران اوان فخرالدوله دیلمی که والی جرجان بود لشکر فراوان داشت و بسبب توجیه وجهی کثیر
از خشم کرد مستظهر شده بود و امیر ناصرالدین خواست که برای معاونت شمس المعالی و مقاومت اعدا او سپاهی
از انجاج ترک تراهم آورد و چون این اندیشه در ضمیر ناصرالدین استحکام التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان
فرستاده ده هزار مرد طلبید و خود ببلخ رفته مترقب و مترصد جواب می بود اما پیش از عود رسول ناصرالدین برای
خلد تحویل نمود و چون فخرالدوله وفات یافت ابوالقاسم سیمجور که دران اوان بخطه قومس اقامت داشت
ایلچی نزد قابوس فرستاده از فوت فخرالدوله اعلام کرد و التماس نمود که بر فور متوجه گردد تا بکدیگر بجرجان روند
و حسن بن فیروزان را که دران نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر دیلم بدان ولایت بنا بر فرمان مخلفه مجدالدوله رسیده
که متکفل امور سلطنت شده بود آمده در مهام حکومت و ضبط مملکت مدخل می نمود ازان دیار اخراج نمایند
و چون قابوس و ابوالقاسم بجرجان نزدیک رسیدند ابوالقاسم خلاف وعده نموده بقهستان رفت چه دران ولا کسانی
از انجا باو فرستادند که بان ولایت رفته در رتق و فتق مهام آن دیار اهتمام نماید و شمس المعالی قابوس مراجعت
نموده به نیشابور برآمد و منتظر مساعدت ایام و انتهاز فرصت بنشست و چون دانست که دولت آل سامان روی بتنزل
دارد بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهبد شهریار را بدفع رستم بن مرزبان خال مجدالدوله که حاکم کوه شهریار بود
فرستاد و اصفهبد بموجب فرموده متوجه شده با رستم جنگ کرد و لشکر او را منهزم ساخته غنیمت و اموال فراوان گرفته
دران نواحی خطبه بنام قابوس خواندند و جمعی از امرای طبرستان نیز آمل را گرفته شعار دولت او ظاهر گردانیدند و قابوس اصفهبد

نوشت که بآمل رود و بمعاونت امرا مذکور قیام نماید و اصفهبد بموجب فرموده بدان صوب رفت و چون حسن بن
فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر جرار روی بآمل نهاد و میان فریقین محاربه قوی روی نموده
حسن با جمعیت کسی از وجوه و معارف سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت و این بشارت بقابوس رسیده دانست که ایام
محنت بپایان رسید و روزگار شدت بنهایت انجامید و با دلی فارغ و سینه منشرح بر صوب جرجان نهضت فرمود
و در شعبان سنه ثمانین و ثلثمایه بر مسند ملک متمکن گشت و بعد ازان میان قابوس و دیالمه که بر سلطنت مجدالدوله
بن فخرالدوله اتفاق نموده بودند محاربه واقع شد و در اکثر اوقات نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت قابوس می وزید
و عاقبت مجدالدوله با قابوس صلح کرد و روز بروز نهال دولت قابوس بالا میکشید تا مملکت گیلان با سر ولایات
جرجان و طبرستان منضم گردانید و گیلان را به پسر خویش منوچهر داد و شمس المعالی بتاسیس بنیان محبت و تاکید
اسباب مودت سلطان محمود مشغول شده رسولان بخدمت او فرستاد و بارسال تحف و هدایا و تنسوقات و تبرکات
بدو تقرب جست تا از جانبین وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی متبدل گشت و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل
دریا در تحت امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت و شمس المعالی در ایام حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق
بشرف نفس و مکارم ذات و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و جاده شریعت
مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی منزه و مبرا و بزیور عدل و انصاف آراسته و در فنون علم و آداب متبحر و رسایل او
در اطراف و اکناف عالم مشهور و کمال براعت و بلاغت در تالیف کلمات معروف و مذکور هر نقطه از نوک خامه او
که بر دیباچه نامه میچکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهر که ذوالقرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید دری
بود در قلاده روزگار صاحب عباد هرگاه که سطری از سطور او دیدی گفتی که هذا خط قابوس ام جناح طاوس و با این
همه فضایل نسبت با امرا و لشکریان درشت خوی بود و در سیاستی افراط داشت و از خشونت سطوت و مرارت کاس
باس او هیچکس آمن نبودی بکمتر ذلتی عقوبات عنیف کردی و از اراقت دما باک نداشتی و تادیب و زجر بجز بیک شمشیر
قاطع بتفصیل نرسیدی و حبس او جز در مطموره لحد نبودی و ازین سبب دلها ازو برمید و سینها بحقد او آغشته شد و نعیم حاجب
او مردی سلیم صدور بی غایله بود و از جمله خدم و حشم او بسلامت ذات موصوف و معروف و ضبط اموال استراباد
و اعمال آن خطه بدو مفوض نمود حاسدان و بدگویان تهمت گونه نسبت باو کردند و قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد
و او هر چند آن مقدار زمان مهلت خواست که ابرای ذمه خویش ازان تهمت کند مفید نیفتاد و بسبب کشتن او نفرت
لشکر زیادت شد و متمکنان دل بر خلع او و استخلاص خویش نهادند و قابوس درین اثنا از جرجان بیرون رفته بود و در بعضی
از متنزهات مملکت خویش خیمه اقامت زده و از حوادث دوران و اندیشهای اهل عصیان و طغیان غافل و بیخبر ناگاه
شبی بر امن قصر او فرا گرفتند و دست غارت بمضارب و مراکب و اسباب او دراز کردند و خواص حضرت او بمدافعت باستادند

و ذات او را از ضربت حدثان نگاه داشتند و چون امراء عاصی بمقصود خود فایز نشدند بجرجان رفته شهر را ضبط
کردند و امیر منوچهر بن قابوس را از طبرستان طلب داشتند و او بجهت مصلحت ملکی بر جناح استعجال روان شد
و چون بجرجان رسید لشکری دید آشفته و مهم از دست بیرون رفته طبقات حشم بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل
پدر خود با ما موافقت نمایی همه از رغبت صادق خدمت ترا کمر بندیم و مطیع باشیم و الا با دیگری بیعت کنیم و منوچهر
مدارا و مواسا چاره ندانست و اندیشید که اگر ابا نماید مادهٔ فتنه و فساد متزاید گردد و ملک قدیم از دست رود و
چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد بار رحل و ثقل و خواص ممالک و بقیه اسباب ببسطام رفت و منتظر خاتمه
کار و مآل حال بنشست و چون امرا و لشکریان ازین معنی خبر یافتند منوچهر را بر ازعاج قابوس از آن ناحیه تکلیف کردند
و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت و چون بدانجا رسید قابوس او را پیش خود طلبید پسر چون بمجلس پدر راه یافت
زمین خدمت ببوسید و بتواضعی هرچه تمامتر بایستاد و از آن حادثه منکر با یکدیگر حکایت کردند و در مصالح
ملکی هر نوع سخنان گفتند امیر منوچهر با قابوس گفت که اگر رخصت فرمایی در مدافعت این مشیت عاصی سر در بازم
و خویشتن را وقایهٔ ذات و فدای نفس نفیس تو گردانم شمس المعالی از روی شفقت پدری جواب داد که غایت کار
و نهایت حال من اینست و تعلق فتق ملک بر تو مقرر است و این مهم در حال حیات و بعد از وفات من متعلق بتست
آنگاه خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزاین بدو تسلیم نمود و مقرر بران شد که شمس المعالی در عماری بقلعه تحویل کرد
و جمعی از خواص خدم که بترتیب مصالح او قیام می نمودند همراه رفتند اورده آنند که یکی از امراء عاصی مصحوب
قابوس بقلعه میرفت تا او را بمقصد رسانیده بازگردد قابوس از وی پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون
قتل با فراط میکردی من و پنج کس دیگر از اعیان با هم اتفاق کردیم و ترا از مرتبه سلطنت افکنده دیگری بر تخت
حکومت بنشاندیم و آن محنت ترا بواسطه کثرت اراقت دم پیش آمد قابوس گفت این سخن غلط است چه این
بلیه بواسطه قلت خون ریختن روی نموده مصداق این مقال آنکه اگر ترا و آن پنج کس دیگر را می کشتم هرگز این
روز گرفتار نمی گشتم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید بسد خلل و تدارک زلل مشغول گشت و با طایفه عصاة
بر سبیل مدارا و تطمیع زندگانی میکرد و در مراعات شریف و وضیع بهیچ وجه اهمال اجازت نمیداد اما عاصیان
بنابر سابقهٔ زلت از سطوت قابوس ایمن نمی خفتند بمکر و حیله و مکر بر آمده طایفه در قلعه رفتند و خاطر از مهم او
فارغ ساختند و از صواعق سیف و سنان او باز رستند و او را در قبه که در ظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن
گنبد بگنبد قابوس در السنه و افواه دایر و سایر است و منوچهر بر عادت دیلم مدت سه روز بماتم تعزیت اشتغال نموده بعد از آن
پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت افکند **ذکر حکومت منوچهر بن شمس المعالی قابوس** امیر المومنین القادر بالله العباسی
منشور حکومت طبرستان و سایر بلادی را که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و باری سبحانه

و تعالی در باره امیر منوچهر عنایات ارزانی داشت تا بحبل ولا و محبت سیف الدوله محمود اعتصام نمود و بمتابعت و مشایعت
دولت او استظهار جست و ثلمهٔ حادثهٔ پدر بقوت اشفاق و اشبال آن حضرت غازی مسدود گردانید و جمعی از معارف
خویشتن با رغایب و نفایس بی پایان ببارگاه سلطنت فرستاد از صدق نیت و صفای طویت در حطاء حضرت
سلطانی اعلام داد و سلطان آن رسایل و ذرایع را بنظر قبول ملاحظه فرموده مناهی و مراجی او را بایجاب مقرون
داشت و عیار موالات خد ملتش را بر محک امتحان زده ابو محمد بن مهران را بسفارت جرجان فرستاد و پیغام داد
که امیر منوچهر اگر اخلاص ما و محبت ما صادق است باید که خطبه و سکه بالقاب همایون ما مطرز و مزین گرداند و امیر
منوچهر فرمان سلطان بگوش هوش شنیده بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان خطبه بالقاب
شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانه عامره رساند و چون آثار
مساعی جمیله او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید یکی از فضلا مملکت خود را بغزنین فرستاده کریمه از کرایم سلطان
که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه نمود و سلطان محمود سر رضا جنبانیده آن یگانه آفاق مسرور و خوشدل بجرجان
معاودت فرمود و از انعام و اکرام سلطان آنچه دیده بود معروض داشت فلک المعالی او را بار دیگر با غازی
جهت اتمام امر مواصلت بخدمت سلطان روان کرد و تنسوقات لایق مصحوب ایشان گردانید و سلطان حکم کرد که گوشه
که زهره آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج فلک المعالی کشید و رسولان او مقضی المرام بجرجان بازگشتند
و فلک المعالی طایفه از خواص و معتمدان خود را با اسباب تجمل فراوان ارسال نمود تا در صدف عصمت را بعد از چند
بجشنی که دیده گردون بر مثل آن ندیده بود باستراباد رسانیدند و چون کار فلک المعالی بمظاهرت و مصاهرت
آن مواصلت قوام گرفت بتدبیر انتظام احوال لشکر و انتقام جمعی که در خون پدرش شمس المعالی سعی کرده بودند
اشتغال نمود و بلطایف الحیل همه را از میان برداشت و سلطنت بکام دل میراند تا آن زمان که داعی حق عز و علا
ذکر دارا بن شمس المعالی دارا بعد از آنکه از مصاحبت ابوعلی سیمجور اجتناب نموده بموکب ملک نوح
پیوست ملازم خدمت و مساهم نعمت او بود و چون قابوس بر مسند حکومت تمکن یافت او بملازمت پدر شتافت و او
بنظر اشفاق و اشبال محظوظ و ملحوظ بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و در آنجا مدتی بدارایی رعیت و
منازعان مملکت قیام نمود و عاقبت قابوس او را بنا بر امری نالایق که نسبت بدو کردند طلب داشت و او بخدمت پدر
رسیده برات ساحت خویش روشن گردانید و قابوس بسبب رضا آمده انواع عطوفت و نوازش بتقدیم رسانید
و بعد از چند روز باز او را پیش خود خواند و دارا توجه نموده در راه پشیمان گشت و متوجه خراسان شده بخدمت سلطان
محمود پیوست و بانواع الطاف و عطاف و تجلیل و تعظیم و ما بعد من هذا القبیل سرافراز گشت اما بنابر غرور جوانی و صفت
ذات امری چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت و مرحمت بینداخت و او از بیم تغیر مزاج سلطان

گشته در جوف لیل راه غرجستان پیش گرفت چه میان او و شاه شار حاکم آن ولایت قاعدهٔ محبت و مودت مؤکد و مشید بود
و سلطان از فرار دارا خبر یافته جمعی را بتکامیشی او فرستاد و ایشان بگرد مرکبش نرسیده بازگشتند و سلطان
رسولان پیش شاه شار فرستاده در استرجاع او وعد و وعید بتقدیم رسانید و شار از بیم سلطان دارا را بخدمت فرستاد
و او چند گاه بشدت و محنت روزگار گذرانید و یک نوبت دیگر فرصت یافته از حبس بگریخت و طایفه از عقب شتافته
او را بگرفتند و این کرت در موضعی حصین تر او را محبوس ساختند تا وحشت سلطان بزوال رسید و بوی ترحم نمود
باطلاق او مثال داد و بار دیگر مشمول نظر عنایت و احسان سلطان گشته فرمان واجب الاذعان بشرف نفاذ یافت
که ارسلان جاذب بمعاونت دارا متوجه ولایت طبرستان شود و آن مملکت را از منوچهر انتزاع نموده باو سپارد
و درین اثنا بساط مصادقت و مواصلت میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور شد و سلطان دارا را باز خواند
و او برحسب فرمان مراجعت کرده در زمرهٔ خواص و ندما و مقربان سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و تماشای
شکار و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب لحظه از پیش چشم سلطان غایب نمی شد تا آن وقت که امیر ابوالفوارس
و دارا در خدمت آنحضرت بودند و در باب شرف خاندان و قدم دودمان سخنی میرفت دارا کلمهٔ چند که لایق حرمت
حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بر زبان آورد و هرچند بروی دران باب انکار کردند اصرار نمود تا مهم بجایی
رسید که آن کافر حقوق را باهانت تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر بموجب فرموده در قلعهٔ از قلاع او را محبوس ساختند
و ضیاع و عقار او را گماشتگان دیوان سلطان ضبط نمودند تا وزیر شفاعت کرده متملکات دارا را بوکلای او
سپردند تا در مصالح او صرف نمودند **گفتار در بیان احوال امیر ناصرالدین سبکتکین و سلطنت اولاد او که ایشان را**
ملوک غزنویه گویند امیر ناصرالدین غلامی بود ترکی نژاد مملوک البتکین صاحب جیش خراسان مخصوص بفیض فضل الهی آراسته
بآیین سلطنت و پادشاهی رسید روز کوشش چون شیر بیشه عنف گاه بخشش چون ابر بهمه کرم هنگام داد چون باد جهنده بر قوی
و ضعیف و چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بهمت چون دریا که در دهش از کامش نیندیشد و در تهور مانند سیل که
از نشیب و فراز نپرهیزد رای او در ظلمت و شهامت حوادث چون ستاره راهنمای و تیغ او در مفاصل عدو چون قضا
گره گشای آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابوالحسن
خازن گوید که ناصرالدین در ایام دولت منصور بن نوح سامانی با ابو اسحق بن البتکین که صاحب جیش خراسان بود
ببخارا رسید و منصب حجابت ابو اسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم خدمتش تعلق باو میداشت و چون ابو اسحق را
بغزنین فرستادند و ایالت آن نواحی را رجوع بدو نمودند زمام ترتیب و تدبیر اشتغال و تقدیر و تقریر اعمال ولایت
مذکور را برای رزین و فکر متین امیر ناصرالدین حواله فرمودند و چون ابو اسحق بغزنین رسید بعد از اندک فرصتی دعوت
حق را لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی که لایق منصب حکومت و سرداری بود معقود بود اعوان و انصار ابو اسحق

درباب

درباب شخصی که بکدخدایی سپاه و رعیت ید بیضا تواند نمود مشورت کردند قرعهٔ اختیار بر امیر ناصرالدین سبکتکین افتاد و باتفاق
بزعامت و ریاست او رضا دادند و بر کفالت و ایالت او عهد بستند و ناصرالدین ممکنان را در ظل حمایت و رعایت خویش
جای داد و بانجاح و مصالح جمله کما یجب و ینبغی قیام نمود و فراخور مرتبه هریک اقطاعی مقرر فرمود آنگاه روی بقلع
و قمع اعدای دین آورد و ناحیه هندوستان که مسکن دشمنان اسلام و موطن عبدهٔ اوثان و اصنام بود دار الغزو
ساخت و پیوسته باطراف و اکناف مملکت کفره فجره میتاخت و شرر شرک که از آتشکدهای هندوان زبانه میزد بنم
تیغ آبدار می نشاند و معابد و معاهد آن خاکسار را بتندباد غارت و فنا میداد و بجای آن صوامع و مساجد بنیاد می نهاد
و در شداید و محن نوعی مصابرت می نمود که قوت بشریت از آن قاصر می آید و در ورطات و مهالک خود را چنان می افکند
که تفصی از آن جز بلطف و تایید کردگار میسر نمیشد نوبتی که از مجاری آن اسفار استفسار و از سرگذشت آن اخبار
اخبار میفرمود بر لفظ مبارک راند که وقتی که با آن ملاعین در مصاف بودیم و ایشان بکثرت عدد و وفور عدد
مستظهر بودند و ما در مقدار بسیار از ایشان کمتر بودیم و مدت آن حبا دراز کشید و زادی که داشتیم نماند و راه
استمداد و طلب مدد بسته ماند و مدتها در مضایق آن شدت و مغالق آن کربت بماندیم و درویش اشیاع و وجوه
اتباع از نایافت قوت بی قوت شدند و از فقدان نان فغان بآسمان رسانیدند چاره غیر آن ندانستیم که محقر
شیی که در مطبخ مانده بود بر یکدیگر قسمت نماییم و بسد رمقی روز بشب و شب بروز رسانیم مدتها بدین نوع بسر بردیم
تا حق تعالی نصرت داد و وعده که در اعلای کلمهٔ حق فرموده بانجاز رسانید آن ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر گشتند و برخی
در قید اسار گرفتار شدند و زمرهٔ در لباس خزی و خسار روی بهزیمت نهادند و مجاهدان دین مظفر و منصور باوطان
خویش مراجعت نمودند **ذکر فتح بست و این صورت در شهور سنه سبع و ستین و ثلثمایه روی نمود و ابتدای دولت غزنویان**
ازین تاریخ اعتبار کنند طغان نامی والی آن بقعه بود که بحکومت آن قصبه قیام می نمود و در اثنای ایالت او شخصی موسوم
ببای توز خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم مرکز دولت خالی گذاشت و در کنف اهتمام و حمایت ناصرالدین
گریخت و از و استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خدمتها پذیرفت و ملتزم مالی شد که هرسال بخزانه رساند
و هر وقت که احتیاجی افتد در سلک ملازمان او منخرط و منتظم گردد و بخدمات قیام نماید و بفرزندی نیز خدمت گذارد
و از آنجا که وفور کرم ناصرالدین بود دعوت طغان را اجابت نمود و با لشکری تمام بر ظاهر بست فرود آمد و دران محاربه
از جانبین سعی و جدی بلیغ نمودند امیر ناصرالدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم را در مضایق محلها و شهر ریخت
و جمعی را بقتل آورده دیگران بهزیمت رفتند و طغان بمقر عز خویش رسیده بزبان شکر و ایادی و نعم امیر ناصرالدین
بجای می آورد و در وعده که کرده بود تعلل و توقف می ورزید و در ادای مال مقرر اهمال و اغفال جایز میداشت
تا مخایل مکر و خدیعت او ظاهر گشت و روزی که در صحرایی مجتمع بودند ناصرالدین او را تقاضای عنیف کرد و او جواب

نالایق گفت و مهم مجادله انجامید و کار بجایی رسید که طغان دست بشمشیر دراز کرد و دست ناصرالدین را بضرب آن مجروح
گردانید و چون امیر ناصرالدین این جرأت مشاهده کرد با آن دست زخم رسیده شمشیری بر طغان زد و خواست که ضرب
دیگر مهم او را بقتل رساند اما هر دو لشکر بیکدیگر آویختند و از زحام فریقین مانع از نیل مقصود شد و امیر ناصرالدین
فرمان داد تا طغان را با اتباع از آن خطه بیرون کردند و در مقدار یک ساعت ارز و آن دیار مستخلص گشت
و بایتوز سر خویش گرفته بکرمان افتادند و دیگر چهرهٔ آن ملک بخواب ندیدند و از جملهٔ فواید آن دیار که بامیر ناصرالدین
رسید ابوالفتح بستی بود که در انواع فنون تخصیص فن بلاغت و براعت در زمان خود عدیل و نظیر نداشت و او دبیر
بایتوز بود چون بایتوز را از آن ولایت بیرون کردند او متواری گشت و جمعی امیر ناصرالدین را از حال او اعلام دادند
ناصرالدین باحضار او مثال داد و چون ابوالفتح بپایهٔ سریر اعلی مشمول نظر عاطفت و احسان و امتنان گشت
و بمواعید ارجمند موعود و مسرور آمد ناصرالدین فرمود که بدان دستور که در خدمت بایتوز بوده در خدمت ما نیز طریق ملازمت
نماید شیخ ابوالفتح بستی گوید که چون امیر ناصرالدین منصب دبیری بمن تفویض فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت
و دیوان رسایل که خزینهٔ اسرار است بمن رجوع نموده با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز بر احوال من زیاده اطلاعی ندارد
و مخدومی که مرا بسمت عداوت او موسوم است اگر حاسدی شری اندیشد شاید که تیر فساد او بر هدف قبول آید بخدمت او
رفته معروض گردانیدم که غایت مرتبهٔ بنده پیش ازین منصب نتواند بود که خداوندم بمن ارزانی داشت اما بنده
صواب چنان می شناسد که روزی چند از خدمت اجازت یابم و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد
و چندانکه خداوند از مهم بایتوز بیکبارگی فراغ حاصل کند این بنده بتشریف دستبوس استسعاد یابد و بر وجهی مباشر
آن منصب گردد که از وصمت ریب معرا و مبرا باشد و امیر ناصرالدین را این سخن موافق مزاج افتاده فرمود که ترا ایجاب وصول
برج باید رفت و منتظر وصول مثال ما باید بود تا بهنگام استدعا روی بخدمت آوری و من بدان صوب حرکت کرده مدتی در
ظل ظلیل فراغت غنودم تا مثالی از موقف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت شتافتم و از میامن الطاف حضرت یافتم
الخ یافتم و تا ابتدای دولت سلطان محمود دیوان رسایل مفوض باو بود و بسببی از اسباب از آن حضرت رمیده گشته بدیار
ترک افتاده آفتاب حیات او بسر حد افول و زوال رسید **ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصرالدین که در هند
وقوع یافت** این بقعه در جوار مملکت ناصرالدین واقع شده بود و والی این موضع بحصانت قلاع معرور و بمتانت
بقلاع خویش مغرور بود و امیر ناصرالدین مفاوضت لشکر کشیده پیرامن او فرو گرفت و خدمتش را دستگیر کرده بعد از آن
وفور اخلاق کریم او را بنواخت و همان ولایت بروی مقرر داشت مشروط بآنکه سال بسال الی مقرر بخزانه رساند
در ولایت خود خطبه و دنانیر و روس منابر را بالقاب امیر ناصرالدین مزین دارد و چون خاطر خطیر او از قضیهٔ قصدار
فارغ شد عزم غزو کفار مصمم گردانیده روی بدیار هندوستان آورد و چند قلعه گشاد که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان

مواضع نرسیده بود و چون جیپال حاکم ممالک هند دید که دست تعرض مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شد ازین غصه
مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چارهٔ این کار نیندیشد ملک موروث در عرصهٔ زوال آید لاجرم انصار و اعوان
جمع کرده روی بدیار اسلام نهاد و واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت حشم و غلبهٔ سواد اجناد خود و چون از
لمغان بگذشت و امیر ناصرالدین ازین حادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورد که هامون و کوه از کثرت آن بستوه آمد و با آن
جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمده در مفصل هر دو ناحیت و معظم هر دو مملکت بیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف داده
در محاربت و مضاربت بقدر طاقت و مقدور کوشش نمودند تا روی زمین از خون کشتگان لعل فام گشت و شیران دو
لشکر و دلیران هر دو کشور خستهٔ کارزار و بستهٔ دام اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله محمود با وجود صغر سن مرتبهٔ
آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید که افهام از حصول کنه آن قاصر آمد و قریب بلشکرگاه آن ملاعین چشمه بود چون آب چشمه
صافی و روشن و هرگاه که در آن چشمه چیزی از نجاسات افکندندی رعد و صاعقهٔ عظیم پیدا شدی و بادهای مخالف در وزیدن
آمده سرمای سخت ظاهر گشتی امیر ناصرالدین فرمود تا قدری از قاذورات در آن چشمه انداختند فی الحال سحب مظلمه در هم داد
روز روشن تاریک شد و سرما بمثابه ظاهر گشت که خون در عروق جمود یافت و هندوان را طاقت نماند و پیش از حلول اجل مرگ
مشاهده کردند جیپال از در تضرع و ابتهال در آمده ملتزم شد که بر فور فدیه و هر سال مبلغ کرامند بخزانه رساند و چند زنجیر فیل
و دیگر ملتمسات که ناصرالدین فرماید مبذول افتد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصرالدین از مکرمتی که ذات او بدان
مجبول بود بصلح تن در داد اما یمین الدوله محمود ابای عظیم نموده گفت مصالحه با این ملاعین از حمیت مستبعد مینماید و در امتناع
اصرار نموده رسول جیپال پریشان حال بازگشت و آنچه از یمین الدوله شنیده بود معروض داشت و چون جیپال چاره
دیگر نداشت بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسول را فرستاده گفت چون زنهار خواهند زنهار ده که زنهار دادن زینهار بر
ایشان میاورند پیکاری که جان انکوشند یکبارگی خلاصه پیغام آنکه شما جهل و تعصب اهل هند دانسته اید و معلوم
فرموده که ایشان در وقت شدت و اضطرار از مرگ نترسند و اگر سبب امتناع مصالحه طمع غنیمت و اموال و جواری
و دراری و افیال است هرگاه که از طریق خلاص و نجات امید منقطع گردد هر آنچه در تحت تصرف ما باشد در آتش افکنیم
و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل جمله جز خاک و خاکستر نماند و چون صدق مقال جیپال برای امیر ناصرالدین
خفایی نداشت یمین الدوله محمود را استعطاف نمود تا از سر انتقام برخاست و مقرر بر آن شد که جیپال بر سبیل استعجال
هزار هزار درم و پنجاه سر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه از ولایت هند متصرف گماشتگان امیر
ناصرالدین گذارد و بعضی از وجوه و معارف لشکر خویش بنوا دهد تا از عهدهٔ مشروطات تقضی کند و جمعی از خدم و حشم ظفر قرین
مصحوب جیپال بروند و آن بلاد و قلاع را تصرف نمایند و برین جمله عهد و مواثیق بسته از یکدیگر جدا شدند و چون جیپال چند
مرحله رفته بمأمن رسید و در وسط مملکت خویش قرار گرفت خبث اعتقاد او را بر نقض میثاق داشته اظهار خلاف کرد و جمعی که

جهت ضبط بلادی که در مصالحه مشروط تسلیم او رفته بود ولی رخصت انصراف نداد و کیف که ولایت با بنیان سپارد و گفت تا ناصر الدین طایفه را که بحکم نوا نگاه داشته روانه این جانب نگرداند من این جماعت را نفرستم و در مبداء حال که این خبر بناصر الدین رسید از جمله اراجیف پنداشت و چون حقیقت غدر جیپال از حجاب شب بیرون آمد آتش عزت در نهاد او مشتعل گشت و عزیمت انتقام تصمیم داد و لشکرها مرتب داشته روی بولایت آن غادر فاجر نهاد و هر جا که رسید از نهب و قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشت و بتخانها خراب کرده بجای آن مساجد بنیاد کرد و اشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جمله بلاد جیپال لمغان را در غایت آبادانی و معموری بود مستخلص گردانید و بعد از تیسیر این فتوحات بدار الملک غزنین مراجعت نمود و چون جیپال ممالک خویش بر شرف زوال و صدد انتقال دید فریاد نامها باطراف ممالک هند فرستاده استغاثه و استعانت نمود و قرب صد هزار مرد جمع آورده روی بدار الاسلام نهاد و امیر ناصر الدین ازین معنی با خبر گشته بدل قوی و امید فتح بجانب او نهضت فرمود و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بر پشته که مشرف بران ملاعین بود بالا رفت تا کیفیت سواد و کمیت اعداد ایشان مطالعه فرماید دریایی دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت که از کثرت صید نیندیشد و مانند گرگی دید که از سواد رمه خیره تر گردد پس اعیان لشکر و دلیران سپاه را جمع آورده همه را بمزید اقطاعات وعده داد و بر قمع و قلع آن مخاذیل ترغیب و تحریص نمود و فرمان داد تا بر سبیل مناوبت پانصد نفر مرد از مردان کار روی بکارزار نهند و هر فوجی از آن افواج داد مردی و مردانگی دهند و بموجب فرموده هر پانصد مرد که بقدر میسور محاربه می نمودند پانصد کس دیگر بجای ایشان دست مبارزت از آستین جلادت بیرون می آوردند تا مشرکان ستوه آمدند آنگاه حامیان حوزه اسلام بهیأت اجتماعی حمله کردند و خلقی از آن مخاذیل بجهنم فرستادند و بقیة السیف منهزم و متفرق گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصر الدین آمد و القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن نواحی شد و جماعت افغانیان و خلج که در آن دیار و حوالی بودند در سلک حشم امیر ناصر الدین منتظم و منخرط گشتند و بعد از آن هندوان دم در کشیدند و بآن راضی شدند که در بعضی بلاد و مساکن خویش مأمنی داشته باشند تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن معاش توانند کرد و چون خاطر شریف امیر ناصر الدین از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت باستدعاء امیر رضی الدین ابو القاسم نوح بن منصور سامانی روی بخراسان و ماوراء النهر نهاد و در نصرت و معاونت او مساعی مشکوره بجای آورد چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون کار ملک و ملت بیمن همت اهتمام او نظام و انتظام یافت هادم اللذات از کمین گاه دو اسبه بیرون تاخت و در شعبان سنهٔ سبع

و ثمانین و ثلثمائه امیر مجاهد غازی ناصر الدین سبکتکین بفرادیس جنان شتافت

ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن امیر ناصر الدین و آنچه میان او و برادرش سیف الدوله محمود واقع شد

امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر خود امیر اسمعیل را ولایت عهد داده وصایت اهل و عیال و ضبط مخلفات بدو تفویض نمود و چون وعدهٔ حق بامضا رسید کافهٔ اعیان دولت و مجموع حشم و خدم در متابعت او کمر خدمت ببستند و او خزاین و دفاین پدر در وجوه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرد و با وجود آن همه بذل و بخشش لشکریان همچنان گردن طمع دراز کرده ظروف آز و نیاز ایشان پر نمیشد تا بدان رسید که نطاق اسمعیل از اعتناق آن منصب تنگ آمد و از ضعف طبیعت بشرایط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود و چون سیف الدوله از واقعه پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورده ببرادر تعزیت نامه نوشت و ابو الحسن حمولی را برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که امیر ناصر الدین افاض الله علیه شآبیب الغفران که حجب نوایب عمدهٔ ظهور حوادث بود رحلت نمود و مرا امروز در همه جهان از تو گرامی تر کسی نیست از جان شیرین و روشنایی چشم عزیز تری هر آنچه متمنی تو باشد از حکم و فرمان و خزاین و ممالک و ساز و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجربه ایام و وقوف بر دقایق سرداری و معرفت مقادیر حشم در ثبات ملک و دوام دولت اصلی مبین و حبلی متین است اگر استحقاق تو در مباشرت این شغل و تقصی از عهدهٔ این کار بزرگ محقق بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی پدر اگر در غیبت من وصیت کرده سبب بعد مسافت و مخافت تطرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بود مصلحت آنست که از سر بصیرت تاملی بسزا کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه حطام دنیاست بر مقتضی شریعت قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشاء سیادت و مستقر اولیاء دولتست بمن گذاری تا من ولایت بلخ را بهر تو مستخلص گردانم یا امارت و زعامت خراسان بتو مقرر دارم امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه را بسمع رضا اصغا ننمود و بر مخالفت و سلوک جادهٔ منازعت اصرار نمود امیر سیف الدوله محمود در چاره این کار و طریق این چاره فرو ماند و چندانکه اندیشه فرمود مقصود و محصول موصول نشد و عاقبت مضمون کلمه آخر الدواء الکی منظور داشته خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داد و مکتوبی بامیر ابو الحارث سامانی ببخارا فرستاده اعلام فرمود که عزیمت غزنین بحسب ضرورت تصمیم یافت و از نیشابور کوچ کرده بهرات آمد و مکاتبات اسمعیل از سر گرفته خواست که بلطف و عنف او را با خود متفق و موافق گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشته خصومت جز بتیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات و مطاعنات و مضاربات سرایت کرد و سیف الدوله محمود عم خویش بغراجق را بمطاوعت و متابعت خوانده او بی تعلل و توقف روی بخدمت نهاد و نصر بن ناصر الدین نیز بی شایبه نفاق در سلک اولیاء دولت محمود انتظام یافت و از سر صدق موالات و خلوص مواخاة در تحت رایت فتح آیت او روان شد و چون امیر اسمعیل از توجه سلطان محمود بجانب غزنین خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان تا بدان صوب تافت و ارکان دولت اسمعیل و معارف حضرت او با امیر سیف الدوله مکاتبات

فرستاده از صفای طویت خویش اعلام نمودند و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران و متوسطان بخیال
که در اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمده شرر شر مشتعل گشت و امیر سیف الدوله اعوان و انصار
خویش را دل خوشی داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل با ممالیک و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمده قلب و جناح سپاه را
بهیاکل فیلان کوه پیکر زیب و زینت داده هر دو فریق تیغها از نیام برکشیده چندان کوشش کردند که شمشیر آهنین دل
بر زاری مردان کارزار خون گریست و سیف الدوله بنفس خویش حمله کرده اوطاد زمین از نهیب و متزلزل شد
و سپاه اسمعیل منهزم گشته خود در قلعه غزنین تحصن نمود و امیر سیف الدوله بمواثیق و عهود او را از قلعه بیرون آورد
و مفاتیح خزاین ازوی بستد و ذخایر و دفاین را التصرف نموده وهنی که حادث شده بود تدارک فرمود و عمال
و معتمدان خویش را بر سر اعمال گماشت و بشحنه تا مر صاحب وجود بحراست غزنین که مطلع اقبال آن خاندان بود
بازداشت و اسمعیل را در ظل حمایت و عنایت خویش جای داده با لشکری جرار به بلخ آمد ذکر سلطنة یمین الدوله محمود
بن سبکتکین انار الله برهانه سلطان محمود چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت به نیت احراز ممالک
خراسان و نزعات جیوش تا بلخ در هیچ مکان قرار نگرفت و آنچه میان سلطان محمود و امیر ابو الحارث نوح بن منصور و
برادرش عبد الملک روی نمود در ضمن قضایا آل سامان سمت گذارش یافت و چون عرصه خراسان را از شوایب مخالفان
مصفی گردانید و طنطنه کوس دولت او باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعت گرانمایه که
پیش از ان مثل آن هیچ پادشاهی روان نکرده بود بسلطان محمود فرستاده او را یمین الدوله و امین الملة ملقب داد
و امرای خراسان و اعیان اطراف در مجلس او صف کشیده تجدید عهد کمر اطاعت بستند و سلطان هر یک را بعوارف خسروانه
و عواطف پادشاهانه بنواخت و بساط عدل و داد ممهد داشته دلهای خاص و عام بر ولا او و داد خاص و عام قرار
گرفت و نذر کرد که هر سال یک نوبت بدیار هند رفته مراسم غزا بجای آورد و در خلال این احوال ایلک خان ما وراء النهر
در حوزه تصرف در آورده ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان را بدست آورد چنانچه سابقا مذکور گشت و فتح نامه بسلطان
فرستاده او را بر دراست ملک خراسان تهنیت گفت و در شعب مواد سلوک و ولا و داد قدم گذارد و میان هر دو پادشاه
مبانی مصادقت استحکام یافت و در آن اولا که سلطان جهت دفع فتنه منتصر به نیشابور آمد ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی
که امام حدیث بود برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاده بخطبه کریمه از کرایم او رغبت نمود و پیش از عقد و حمل نفایس اموال
و از شغلهای زر و یواقیت قیمتی و عقاید در و مرجان و تختها و بیضهای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون بمشموم کافور
و دیگر تبرکات دیار هند از درختهای عود و شمشیرهای آبدار و پیلان آراسته بکلابس و مناطق مرصع که چشم بیننده
از لمعان او خیره میگشت و اسپان راهوار با زین و ساز افسار زر مصحوب او گردانید و چون ابو الطیب بدیار ترک
رسیده در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند و ابو الطیب را از کذا اقامت نمود تا امر مواصلت باتمام رسید

و با دو یتیمی که در تحصیل او در بحار و بار ترکستان غواصی میکرد نفایس و رغایب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزکان
ختایی و ماه رویان چینی و قاقم و سمور و اصناف تبرکات دیگر مقتضی المرام بازگشته بخدمت سلطان پیوست
و مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود تا بچشم زخم ایام و سعایت نمام بنیان مشارع آن مودت
منهدم شد و آن سلطان محبت بعداوت مفضی گشت ذکر غزوه بهاطیه و توجه سلطان بعد از آن بملتان یمین الدوله محمود
بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از ناحیه ملتان گذشته بظاهر بهاطیه فرود آمد و آن شهر سوری داشت که بسور
لوازات شرفات او بر تسلیه و خندقی بگرد او مرتب ساخته بودند مانند بحر محیط بعد و عریض و حاکم بحیرا نام از کثرت
رجال و افیال غروری مرجه تمام داشت و چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون
آمده در برابر معسکر اسلام صفها بیاراست و میان سعدا و اشقیا مدت سه روز جنگ و پیکار امتداد یافت در روز
چهارم سلطان بنفس شریف خود را بر قلب کفار زده چند سر فیل بدست آورد و کافران منهزم شده بحصار در آمدند
و انصار دین خندق را انباشته بحیرا به بیشه از بیشهای آن ولایت پناه برد و سلطان فوجی از مجاهدان را فرمود تا بر اثر
او رفته و ایشان آن بیشه را احاطه نموده بحیرا از نهیب آن واقعه خنجر کشیده سینه خویش بشکافت و صد و بیست سر فیل و
اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان و لشکریان افتاد و آن ولایت بسایر ولایات سلطانی منضم
و مضاف شد اما دران سفر جمعی کثیر از لشکریان در عرصه هلاک آمدند و سلطان چون ازین فتح فارغ گشت
عزیمت ملتان نموده چه از والی آن مملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات نامناسب بسمع سلطان رسانیده بودند
و چون ایام بهار بود و گذشتن از بعضی طرق بواسطه کثرت سپاه متعذر می نمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم ممالک هند
بود کس فرستاده التماس کرد که در وسط مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرند و جیپال دست رد بر سینه ملتمس
سلطان نهاده طریق تمرد پیش گرفت و یمین الدوله محمود ازین صورت در خشم شده نیت غزو مثنی کرده در یک پرده
دو نوا آغاز نهاد و فرمان داد تا دست نهب و اراقت دم و احراق بر دیار و امصار او دراز کردند و جیپال را از مضیق
بمضیقی می انداختند تا بنواحی کشمیر افتاد و ابو الفتح والی ملتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چنین آمد خزاین
و دفاین خود را بر افیال و جمال بار کرده مصحوب خویش بسر اندیب برد و سلطان چون بنواحی ملتان رسید عقاید ایشان
استکشاف و بر اعتقادات فاسد آن جماعت اطلاع یافته شهری را که مسکن و موطن آن طبقه بود محاصره آغاز نهاد و
و قهرا و قسرا آن بلده را گرفته مبلغ بیست هزار هزار درهم بنام ارتکاب عصیان و فدیه عدوان و جزیه طغیان بر گردن ایشان
و متعلقات او در نصرت دین مبین از عرض دریا گذشت و مهابت تیغ او در خاطر آفاق هیچ ادانی دیار هندوستان جای گرفت
و ماده فساد و الحاد و کفر و عناد دران نواحی منحسم و منقطع گشت ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان محمود و انهزام او
از ضرب تیغ مجاهدان دین مدتی مدید بساط موافقت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان ممهد بود تا بواسطه فساد

معتمدان در نوردیده شد وچون سلطان بحوالی ملتان رسیده رایات او دور دست افتاد وعرصهٔ خراسان از مهابت دلیران شیرشکار خالی گشت ایلک خان سباشی تکین را که خویش وصاحب جیش او بود با لشکری وافر بخراسان فرستاد وجعفر تکین را برسم شحنگی بدار الملک بلخ گماشت ودران اوان ارسلان جاذب از قبل سلطان در هرات مقیم بود که اگر حادثه روی نماید او بغزنین رفته آن مملکت را از تعرض اعدا مصون دارد وچون این واقعه دست داد ارسلان جاذب بغزنین رفت وسباشی تکین بهرات آمده حسن بن نصر را جهت استخراج اموال به نیشابور فرستاد وطایفه از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان وانقطاع اخبار وتنوع اراجیف با مخالفان طریق مصادقت وموالات سپردن گرفتند وابو العباس فضل بن احمد در حفظ مسالک وضبط اطراف ممالک از غزنین تا حدود بامیان احتیاط بلیغ بجای آورده مداخل ومخارج آن حدود را بر داران کار وحافظان هشیار سپرد ومسرعان بحدود ملتان فرستاده سلطان را از صورت واقعه اعلام داد سلطان مهمات آن نواحی مهمل گذاشته در عرض چند روز بغزنین نزول فرمود وجمعی انبوه ولشکری باشکوه فراهم آورده مانند بحر مواج ببلخ آمد وجعفر تکین چون دیو از لاحول گریزان بجانب ترمذ روان شد وسلطان حاجب را با ده هزار مرد بهمراه او فرستاد ودران ولا سباشی تکین بخبار چون رسید وآن دریای خوشاب جوشان دید روی برتافت وبمرو آمد تا بتعجیل از راه بیابان بماوراء النهر رود وچون هوا در غایت حرارت بود وجاهها مطموس ومتوجه سرخس شد ومحسن بن طاق راه بروی گرفت وسباشی تکین بر محسن ظفر یافته او را بدو نیم زد وخلقی از جانبین هلاک شدند وسباشی تکین واتباع هر جا که فرود می آمد بسبب رحل ونقل از هرات حاصل کرده بود در حفظ وحراست آن بهر طرف می پوئید اما اکثر آنها دران هزیمت تلف شد وارسلان جاذب او را تعاقب نموده بحدیش بحدود جرجان افتاد وکیلانیان دست نهب وقتل بر آورده اصحاب واحباب او را نکایتی عظیم رسانیدند وجمعی از او التجا بشمس المعالی قابوس بن وشمگیر نمودند واز راه دهستان بر نسا آمد وبقایای اثقال خود را نزد علی بن مامون خوارزمشاه فرستاده در صیانت خود مبالغه بسیار نمود وبراه بیابان روی بمرو نهاد وسلطان در انتظار ارسلان جاذب بمرو مقیم بود چون شنید که سباشی تکین از راه بیابان متوجه است بالضرورت توجه نمود تا او را گرفته در دام انتقام کشد وچون یمین الدوله بسر راه رسید سباشی تکین سبقت گرفته بود سلطان ابو عبد الله طایی را با لشکر عرب از عقب او در میان بیابان که آب جز لعاب شیطان نبود وسبزی جز در صفحهٔ شمشیر نمی نمود ابو عبد الله ولشکر عرب بسباشی تکین رسیده تیغ در حشم او بستند وبرادرش را با معتمد کس از لشکریان بگرفتند سلطان فرمود تا هر یک را بر بندگران مضبوط ساخته بغزنین بردند وسباشی تکین با معدودی چند از آب گذشته بایلک خان پیوست وایلک از این غصه بی آرام شده فریاد نامه بقدرخان ملک ختن فرستاده از وی مدد خواست وقدرخان از اقصی ممالک خویش لشکرها طلب کرد وسپاه ترکستان وماوراء النهر مجتمع گشتند واو در مرافقت ایلک خان وایلک بمعاضدت او از آب عبور کردند وخبر هجوم ایشان در طخارستان

بیمین الدوله محمود رسید بجانب بلخ روان شد تا رشتهٔ امید همگنان از آن ولایت انقطاع یابد واز اصناف ترک وخلج وهند وافغان وحشم غز لشکری سنگین در هم کشیده در چهار فرسخی بلخ بموضعی فسیح عریض فرود آمدند وایلک خان وقدرخان در برابر سلطان نزول کردند وآن روز جوانان جانبین جولانی می نمودند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد وبر میعاد محاربه از یکدیگر جدا شدند روز دیگر که ترک روز بر سپاه زنگ تاختن آورد سلطان پرتو التفات بر حال لشکر ظفر مآل افکنده قلب سپاه ببرادر خود امیر نصر ووالی جوزجان ابو النصر فریغونی وابو عبد الله طایی سپرد والتونتاش حاجب را بمیمنه فرستاد وداروای میسره را بارسلان جاذب تفویض نمود وقلب را بپانصد سرپیل استوار ساخت وایلک خان بنفس خویش در قلب توقف نموده جای قدرخان در میمنه معین گردانید وجعفر تکین را در میسره بداشت آنگاه هردو سپاه روی بیکدیگر نهادند از صهیل اسپان گوش گردون کر گشت واز غبار سم چهارپایان چشم سپهر تیره شده کور که وکوس ماتم نوکشتگان فریاد وفغان برکشید واز بسیاری کشتگان جوی های خون دران بیابان وصحرا در جریان آمد وایلک خان پانصد غلام تیرانداز در پیش لشکر فرا داشته بود که بناوک تیر موی می شکافتند تا از زخم پیکان جان ستان ایشان رخنه در قصر حیات بسیار افتاد ویمین الدوله محمود چون شدت افواج ترکان در دار وگیر مشاهده نمود روی بدرگاه پادشاه بی نظیر آورده بر پشته بر آمد وجبین تضرع بر خاک نیاز نهاده از حضرت مهیمن کارساز ظفر ونصرت خواست وتزویر بر خود لازم گردانیده صدقات را ملتزم شد وبر پیل خاص سوار گشته بعزمی ثابت ونیتی صادق بر قلب ایلک خان حمله کرد وپیل او صاحب رایت ایلک را ربوده در هوا انداخت ونیز خلقی را بخرطوم از اسپ بیفکند ودر زیر پای پست کرد وجمیع ابدان از هم می شکافت اولیاء دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند وبشمشیر وسنان مخالفان را در عرصهٔ فنا وزوال آوردند لشکر ترک از مخافت جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند ودرین طرف آب از ایشان نشان نماند وغنایم موفور دران معرکه بدست سپاه سلطان وکسان او افتاد واین واقعه در شهور سنه سبع وتسعین وثلثمائه روی نمود وچون خاطر یمین الدوله محمود از مهم ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت تا نواسه شاهزاده را گوشمال نیز دهد واین شخص یکی از اولاد ملوک هند بود که سلطان او را تربیت فرموده بنیابت خویش در بعضی بلاد هندوستان گذاشته بود واو در غیبت سلطان از حلقهٔ اسلام بیرون آمده بارتداد کفر مرتدی شده بود وبمجرد توجه سلطان او از آن دیار آواره شد وبار دیگر آن ولایات در حوزهٔ اسلام وگماشتگان سلطان آمد

ذکر توجه سلطان محمود بجانب قلعهٔ بهیم نغر

سلطان محمود بعد ازین دفع نامدار بغزنین آمده چند روزی از رنج راه ومشقت سفر بر آسود آنگاه روی بدیار هند نهاد تا اعلام اسلام بدان ارتفاع یابد ورایت کفر نگونسار گردد وچون رایات نصرت آیات او بهند رسید بال بن اندبال با لشکری فراوان مقابل آمد واز آن وقت که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا غراب ظلمت شب بال گشود نایرهٔ محاربه مشتعل بود تا جمعی نامحدود

دران معرکه فیل مجروح گشتند و نزدیک بان شد که چشم زخمی رسد و ضرب سلطان بر لشکر سلطان غالب آید اما عده حق
در اعلاء کلمه اسلام در رسیده سلطان با خواص غلامان حمله کرد و کفار آثار قیامت مشاهده نموده روی بهزیمت نهادند
و سی سر فیل در معرکه بدست سلطان افتاد و یمین الدوله محمود بنفس نفیس مخالفان را تکامیشی کرده خلقی بسیار از اهل شقاق
و نفاق بر زمین انداخت و بپایان قلعه بهیم نغر ابزد و آمد و آن قلعه بود در میان آب بسیار بر قله کوهی رفیع بنیاد نهاده
و اهل هند آن مخزن صنم اعظم تصور کرده قرنا بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل کرده بودند و نقود و جواهر و اجناس
آنرا مملو کردانیده و این معنی را سبب الفت و قربت بارگاه حضرت احدیت شناخته و سلطان قلعه را در میان گرفته
بدل قوی و عزم درست جنگ آغاز نهاد و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ضمایر ایشان
استیلا یافت و هول و فزع کمند انقیاد در گردن همه انداخت تا فریاد الامان برآورده در قلعه بگشادند و خود را در
پیش اسب سلطان بر خاک انداختند و یمین الدوله با والی جوزجان و خواص خویش باندرون قلعه رفت و از جمله غنایم
آنچه در حیطه ضبط آورد هفتاد هزار هزار درم بود و هفتصد هزار و هفتصد من زرینه و سیمینه و از اصناف اثواب قیمتی
چندان دران حصار یافتند که دبیران دولت و دبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر و درر و لآلی نیز از حیز احصا
بیرون و از جمله غنایم یک خانه بود بزرگ از سیم ساخته در طول سی و در عرض پانزده ذرع بتختهای عریض ترتیب داده
و تعلقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن باسهل وجهی میسر شدی و سلطان جمعی از ثقات
و معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و در ضمان نصرت و کنف اقبال روی بغزنین نهاد و چون در ساحت
دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا در میان صحن بساطی بگستردند و آن درهای ستاره پیکر و یواقیت آتش رنگ
و سایر جواهر زواهر را بران ریختند و رسولان ملوک که دران مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند و ایلچیان
طغان خان پادشاه ترکستان که دران محفل بودند گفتند که این چنین در حوصله ظنون نگنجد و خزانه قارون بعشر عشیر آن
نرسد **ذکر غزوه نارین** سلطان بر مقتضی نذری که کرده بود در شهور سنه اربعمایه بالشکری تمام عازم مملکت
هند شد و چون بواسطه آن مملکت رسید سپاه را بتخریب دیار و تعذیب کفار فرمان داد و جمعی از زعما و رؤسای آن محال
را بدرقه فرستاده از زوال قوم متفرق گشته و سالما غانما بمقر شرف خویش معاودت نمود و چون ملک الملوک هند دانست
که رایات نصرت قرین محمودی باطراف و انجاد آن ولایت و عجز خویش را از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرد خواص اعیان
خود را بخدمت سلطان فرستاده تضرع بسیار نموده متقبل شد که پنجاه سر فیل از افیال خود بفیل خانه فرستد و هر سال مال خطیر
بخزانه عامره رساند و بر سبیل مناوبت ده هزار سوار ملازم اردوی همایون گرداند و علی الدوام والاستمرار باین عهود
وفا نماید و از اولاد و اعقاب او هر که در دیار هند حاکم و فرمان روا باشد بهمین طریق سلوک دارد و سلطان برین
مصالحه راضی شده جهت تحصیل آن اموال حاجبی را نامزد فرمود و دره تجارت مفتوح شده بازرگانان بنیاد آمد شد کردند و محمود

غزنوی

غزنوی سالما غانما بدار الملک خود مراجعت نمود **ذکر غزوه غور** در سنه احدی و اربعمایه سلطان لشکر بجانب غور کشید
و محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمده صفها بیاراست و تا نیمروز از جانبین کشش
و کوشش نمودند و در وقت زوال آفتاب دولت مخالفان سلطان فرمود تا لشکر او بر سبیل خدیعه پشت دادند
بتصور آنکه سلطان بهزیمت شد از خندقی که در گرد خویش کنده بودند بیرون آمدند و چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان
عنان گردانیده مجموع ایشانرا زادران بیابان طعمه کلاب و ذیاب ساختند و پسر سوری را گرفته پیش سلطان محمود بردند
و او از غایت ضجرت نگین مسموم مکیده جان بمالک سپرد عتبی در تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایای غور تا آنزمان
دین اسلام قبول نکرده بودند اما مدعی صاحب طبقات ناصری فخر الدین مبارکشاه مروزی که تاریخ سلاطین غور را در سلک
نظم کشیده آنست که اهل غور در ایام خلافت امیر المومنین علی علیه السلام مسلمان شدند و حاکم غور دران زمان شخصی بود
از نژاد ضحاک و او منشوری بخط حضرت اسد الله الغالب بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده و اولاد او بدان
مفاخرت کردندی و آن منشور تا زمان بهرام شاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود بعضی ارباب تواریخ گفته اند
که چون اشرار بنی امیه حکم کردند که خطبا بر سر منبر سب امیر المومنین و اولاد کرام او علیهم السلام کنانیدند در جمیع بلاد
اسلام بموجب فرمان ایشان عمل نمودند مگر در غور فخر الدین مبارکشاه درین باب گوید   ببلاد اسلام در هیچ منبر نماند
که بر وی خطیبی همی خطبه خواند   که بر آل یاسین بلفظ قبیح   نکردند لعنت بوجه صریح   دیار بلندش ازان بد مصون
که از دست آن ناکسان بد برون   ازین چنین هرگز در گوش نگفت   نه در آشکارا و نه اندر نهفت   ززینت ابد ز لعنت خاندان
برین بر همه عالمش فخر دان   همین پادشاهان با دین و داد   بدین فخر دارند بر هر نژاد   بعضی از مورخان قضیه محمد سوری
بر وجهی دیگر ایراد کرده اند و آن اینست که سلطان محمود چندانکه محمد بن سوری را محاصره کرده بر وی ظفر نیافت و عاقبت
او را بعهد و میثاق بدست آورده و بند کرده با خود بغزنین برد و چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او گفت که پسر خود
حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شدم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت خود روی و محمد پسر
خود را طلب داشت و حسن از غور بغزنین رفته سلطان او را نیز مقید گردانید و او بعد از چندگاه از حبس گریخته بغور رفت
و میان اولاد سوری و احفاد سلطان محمود عداوت قایم ماند چنانچه شمه ازین معنی در محل خود گفته شود ان شاء الله تعالی
و درین سال در خراسان عموما و در نیشابور خصوصا قحطی روی نمود که مردم را از نایافت قوت قوت نماند و دانه گندم و جو بقیمت
از دانه مروارید درگذشت و از سگ و گربه نشان نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی میکرد و برادر بظلم برادر زور میکرد
و شوهر زن را میکشت و میخورد و در نیشابور همچنین احوال آن بماند که محلات دور دست تردد کننده کم بماند تنها
جمعی که سلاح همراه ایشان بودی گویند که دران ایام دانشمندی از ائمه حدیث پیش امام ابو الطیب صعلوک رفت امام از وی پرسید
که موجب مدتیست که ما با اختلاط نمیکنی دانشمند گفت که مقدمی از غرایب قصص و عجایب حالست امام از کیفیت آن استفسار نمود

دانشمند گفت نوبتی بعد از نماز شام در شارعی از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخت و حلق مرا چنان
بیفشرد که نزدیک آن شد نفس من منقطع گردد و مرا درکشیدن آورد و بکوچه رسانید و بحجره از خانه بیرون آمد بر زانو
برانید من کوفت من از آن ضربت بیهوش گشتم و بعد از زمانی احساس برودت آبی کردم که بر روی من زده کردم اتفاقا چشم
جمعی دیدم پیرامن نشسته و ایشان با من از سر تلطف سخن کردند و التماس نمودند که در اخفای آن حال کوشم و مرا بفراغت
معلوم شد که آن جماعت در حین بیهوشی من بمساکن خویش برفته اند و چون آن عذار ایشان را دیده گریخته و مرا بدان
حال گذاشته القصه چون اندک مایه رمقی یافتم بخانه رفتم و از هول آن حادثه بیست روز صاحب فراش شدم و بعد از
آثار صحت و دلایل و امارات خفت بهنگام سحر بقصد ادای فریضه بمسجد رفتم و بر جبه برآمدم ناگاه کمندی بجانب من
روان شد و اگر چه معقد و مقصود حلقوم من بود اما لطف باری تعالی شامل حال آمده دستار من در بند کمند افتاد
و عمامه من وقایه جان شیرین من گشت و با خود نذر کردم که خود در بیاض روز از خانه بیرون نیایم حاضران از آن
داهیه دهیا تعجب نمودند و از خدای تعالی عافیت خواستند و در پناه عنایت و رحمت او گریختند **ذکر احوال ایلک خان
وطغان خان بعد از انهزام ایلک از معرکه سلطان محمود** ایلک خان چون از میدان مبارزت سلطان روی گردان
شده بماوراء النهر رفت سلطان یمین الدوله محمود جاسوسان بآن ولایت فرستاد تا از حال ایلک خان و برادرش
طغان خان استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغان خان بر جاده مطاوعت و مصادقت سلطان ثابت قدم است
و بر حرکات و جسارات برادر انکاری بلیغ می‌نماید و طغان خان رسول فرستاده سلطان پیغام داد که **ع**
بر همان عهد و فاییم که بستیم بدوست و از حرکات نالایق برادر عذرخواهی نموده گفت که بر رای جهان آرای محجوب نماند
که من با آن همداستان نبوده‌ام و چون ایلک خان نفاق برادر بخویش و وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرد
با خود قرار داد که اول ماده فتنه او که دشمن خانگیست منحسم گردانم و لشکر ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت
طغان خان نهاد و چون از اوزکند بگذشت راهها بواسطه کثرت برف مسدود یافت لاجرم بازگشت و در آن
اوان که سباک ربیع سیم برف در مسام زمین بگداخت ایلک با اتباع و اشیاع بعزم انتقام برادر روان شد و بعد از
نزاع و مباحثه ایشان با یکدیگر در مجلس همایون بموجب فرموده دو هزار غلام از قبایل ترک با جامهای ملون ابریشمین در دو
صف کشیدند و پانصد غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس ایستادند با قباهای رومی و منطقهای زر که مرصع بود بجواهر و
شمشیر هندی در غلافهای زر بر دوش نهاده و چهل مرتبط فیل در برابر مجلس بداشتند با غواشی دیباهای رومی و
زربفت و معضد فیل بیستون شکل کوه پیکر با غواشی مصور و اسلحه نفیس و انواع آرایشهای دیگر در پس هر دو سماط
بداشتند و عامه لشکر همه زرههای داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده و در حالیه سیاه در پیش ایشان سپرها در
روی آورده و تیغها کشیده و سنانها راست کرده و پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده دو دست

بقبضه شمشیر یازیده و چشم و گوش با بشارت باز بسته و در آن محفل رسولان را بار دادند و از هیبت آن موقف ایشان
با شمشیری تمام بخدمت تخت رسیده شرایط عبودیت و زمین بوسی بجای آوردند و بعد از آن ایلچیان را بر خوان ضیافت
بردند بخانه بهشتی دیدند آراسته با طباق زرین و سیمین و مشحون بصحنهای مرصع و فرشهای رومی ابریشمین گسترده
و در صدر مجلس منقلی نهاده و حواشی آن بخانهای مربع و مسدس و مدور منقش کرده و هر خانه را بنوعی از جواهر
تزیین داده که پرتو نور آن دیدها را خیره کرده و پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عضادات آن بعنبر و
شمعها و زر استوار کرده و بینندگان باتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسره عجم و قیاصره روم و حکام عرب و راویان هند
مثل این نفایس دست نداده است و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بودند مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور
قیصوری و عود قماری و اشربهای مصنوع و نارنجها مصنوع و انواع فواکه و ثمار از زر ساخته بودند و جمعی از پریچهرگان
خاص مانند لولوء مکنون و در مخزون شراب لعل فام در کاسهای بلورین ریخته بدست حاضران دادند و رسولان از آن
آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند و اجازت مراجعت خواسته با تشریفات پادشاهانه باز گشتند و سلطان
محمود با ایلک خان و طغان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضای آن میکند که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کنید
و با آنچه قادر ذو الجلال نصیب شما کرده از ملک و مال قناعت نمایید و بعد از این باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوک
باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از وصول ایلچیان هر دو برادر ترک خوی بساط محاربت در نوردیدند
بفرمان سلطان عمل نمودند و بعد از آنکه سلطان ایلچیان را گسیل کرد عازم قصدار شد چه والی آن موضع با علان کلمه
عصیان مبادرت نموده بود و تاختن کرده پیش از طلوع آفتاب قصدار را احاطه نمود و والی در قعر خویش بی آرام
مرکب مشاهده نموده و بزینهار بیرون آمده خود را در سم مرکب سلطان انداخت و ملتزم شد که مبلغ پانزده هزار هزار
درم که از خراج گذشته پیش او باقی بود ادا نماید و آنچه نقد بود تسلیم نمود و یمین الدوله پانزده سر فیل دیگر ازو گرفته
در کنف حفظ ملک دیان بدار الملک غزنین مراجعت نمود **ذکر شاران غرجستان و مآل حال آن مقبل و آن مدبر** اهل غرجستان
حاکم خود را شار خوانند چنانچه ترکان خان و هندوان رای گویند و در اوان سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت
یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشار ابو نصر داشت و چون پسرش ابو محمد حسن رشد و تمیز رسید و بر ملک استیلا
یافت ابو نصر حکومت بدو بازگذاشت و بمطالعه کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم باقی را بر
لذات فانی اختیار کرد هنروران جهان و محنت زدگان ایام درگاه او را مقصد آمال و کعبه اقبال ساختند از اطراف
و اکناف عالم روی بآنجا نهادند و او در انجاح مطالب و اسعاف مآرب ایشان بقدر میسور اهتمام مینمود و در آن اوان
که ابو علی سیمجور اظهار عصیان ملک نوح کرد خواست که هر دو شار را در ربقه طاعت و قید اطاعت خویش آورد و ایشان
قید حقوق ایادی آل سامان نگاه داشته از موافقت و مطاوعت ابو علی سرباز زدند و ابو علی ابوالقاسم فقیه را با طایفه

ازارباب عبادت بجا بر ایشان نام ذکر کرد و ابو القاسم چند کوه که مشاذی سنام و موازی جوزا بود قطع کرده با هر دو شار بکرات و مرات در کارزار آمد تا ایشانرا از دار الملک بیرون کرده پدر و پسر در اقصی مملکت خویش در قلعهٔ رفیع منیع متحصن شدند و ابو القاسم خزاین و دفاین ایشانرا تصرف نموده در غرجستان متوقف گشت و چون امیر ناصر الدین سبکتگین بخراسان آمد ابو علی سیمجور ابو القاسم را طلب داشت و هر دو شار در زمرهٔ اعوان و انصار ناصر الدین انخراط یافته بشرایط متابعت نوح بن منصور قیام نمودند و چون ایام سلطنت سامانیان منقرض گشت و کوکب اقبال یمین الدوله محمود بذروهٔ کمال رسید عتبی را برسالت نزد ایشان فرستاد تا شارانرا به بیعت سلطانی دعوت نماید و هر دو شار در تعظیم و تبجیل عتبی مبالغه نمودند و در مملکت خویش خطبه بنام سلطان محمود خواندند و بیمن اهتمام عتبی میان سلطان و شاران مبانی مصالحه استحکام یافته پسر شار ابو نصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقه مهمل نگذاشت و در آن ایام که شاه شار ملازمت یمین الدوله محمود میکرد از سر غرور جوانی و نخوت حکومت بحرکات نالایق اقدام می نمود و کلمات بر زبان می آورد که بواسطهٔ آن مستحق زجر و تادیب می شد و سلطان از غایت لطف و مرحمت تغافل میورزید تا شاه شار رخصت انصراف خواست و سلطان او را بتشریفات نامی و خلعتهای گرامی تجلیل فرمود و او به حکومت غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله محمود را داعیهٔ غزوی در خاطر آمده مثالی باستدعای شاه شار روان کرد دست خذلان دامن دولت او گرفته بمعاذیر نامقبول دست و تمسک جست و سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آن مهم مهمل گذاشته روی بهندستان نهاد و چون از آن سفر بموکب عز و شرف بازگشت بشاه شار استمالت نامه فرستاده نخواست که سوابق ایادی خود را بسبب زلت ضایع نماید و شار بر عصیان خویش اصرار نموده بملاطفه سلطان ملتفت نشد و چون تمرد او بر همگنان روشن گشت یمین الدوله محمود التونتاش را با ارسلان جاذب بدفع فتنه شار نامزد فرمود و ایشان روی بغرجستان آورده ابو الحسین منیعی زعیم مرو الرود را که بر مداخل و مخارج آن مواضع وقوف داشت با خود ببردند و دست تصرف شاه شار را از آن دیار کوتاه ساختند شار ابو نصر بحکم وقوف بر خواتیم اعمال دست در ذیل عاطفت التونتاش حاجب زده از عقوق و لجاجت پسر ابرا و تبرا نمود و التونتاش شفیع او و قبول کرده سلطان عذر او مقبول داشت و او را بموجب فرموده معزز و محترم بهرات آوردند و پسرش در قلعه که با نام ابو علی سیمجور در آنجا متحصن شده بود تحصن نمود التونتاش حاجب و ارسلان جاذب آن حصار را مرکز وار در میان کردند و عراده و منجنیق نصب فرموده یکجانب قلعه را با زمین راست یکسان کردند و شار هر چند فریاد الامان بر آورد بجایی نرسید و آن فتنه قایم بود تا او را بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخایر حصار را غارت کردند و وزیر او را گرفتند تا بزخم شکنجه مقر شد که خزاین و دفاین شار کجاست و درین اثنا باستحضار شار مثال سلطان رسید و التونتاش او را بند کرده بمعتمد سلطان سپرد حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود

خواست که پیش از وصول بغزنین نامه بخانه خویش نویسد و از مجاری حالات خود در آن سفر اعلام کند و شار را بتحریر سطری چند تکلیف کرده او از تحکم غلام تیره شد و قلم برگرفت و نوشت که ای قحبهٔ نابکار و ای شوخ چشم تیره روزگار ترا تصور آنست که سلوک تو در طرق فسق و فساد و تبذیر تو در اموال بجهت تحصیل آنست و مرا بسمع من نرسیده پنداری که نمیدانم که روزگار بشرب خمر و انواع مناهی و ملاهی میگذرانی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت و مباشرت اشتغال مینمایی خان و مان من بر باد دادی و آب روی من بر خاک ریختی و در هتک پردهٔ عصمت خود کوشیده حرمت من نگاه نداشتی اگر در زمان سلامت بوطن رسم سزای تو بدهم و جزای بدکرداری تو در کنار نهم و درین باب اطناب نموده سر نامه مهر کرد و بدست غلام داد و چون آن نامه بخانه غلام رسیده زن او بر مضمون مکتوب مطلع شد مدهوش گشت و فکر کرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او را بدان صورت متهم و مغضوب گردانیده اند و از مهابت این واقعه از منزل بیرون آمده در گوشه مختفی گشت و غلام بعد از چند روز بخانه رسیده سرای خود را که چون گلستان ارم گذاشته بود مانند بیابان خالی یافت و از کدبانو و خدمتکاران نشان ندید حیران فرو ماند و از همسایگان استکشاف احوال نمود صورت نامه و جرایم که در آن مندرج بود با او گفتند غلام فریاد بر آورد و برعایت خاطر منکوحه و تسکین آن فتنه مشغول شد و بعهد و پیمان و سوگندان که او از آن نوشته خبر ندارد دل خاتون را بوثاق آورد و در مجلس خاص که مشحون بود بخواص این کلمات هزل آمیز معروض سلطان گردانیدند سلطان از آن حرکت شار متبسم شد و گفت هر که شار را با مثال تکلیفات مکلف گرداند و با او نه بطریق حرمت زندگانی کند جزا و سزای او این باشد و چون شار را ببارگاه سلطان در آوردند بموجب فرموده بینداختند و از برای تادیب او و اعتبار دیگران بتازیانه چند بنواختند و از موقف جلال فرمان صادر شد که او را در محبسی باز دارند اما بهر چیزی که احتیاج داشته باشد آنرا مهیا گردانند نه بر وجهی که داند که رضای سلطان بدان مقرونست تا موجب جرأت و جسارت او نگردد و شار در آن حبس التماس نمود که در ملازمت یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب و املاک او آن مقدار که بحوایج او صرف شود وکلای سلطان باز گذارند و این ملتمسات مبذول افتاده سلطان پدر او را از هرات بغزنین طلبید و بلحوظ نظر عاطفت گردانیده ضیاع و عقاری را که در غرجستان داشتند از ایشان بخرید و بهای آن تا نقد بایشان داد تا در سنه ست و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست

ذکر فتحی دیگر که سلطان از اقصی ممالک هند روی نمود

سلطان یمین الدوله محمود در اواخر فصل خریف از غزنین متوجه دیار گشت و بواسطه کثرت ثلوج بغزنین مراجعت نموده چون موسم بهار شد با لشکری گردون شکوه باز روی بهندستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت او متوجه بود مستعد حرب و پیکار آنحضرت گشت و چون یمین الدوله محمود بدشمن نزدیک رسید میمنه را در حیطه ضبط امیر نصر آورد و میسره بارسلان جاذب سپرد و ابو عبد الله طایی مقدمه لشکر گردانید و امیر التونتاش حاجب در قلب سپاه جای داد و ملک هند

از هیبت آن عسکر پناه بمیان دو کوه حصین برد و مدخل و مخرج آن مضیق را بفیلان کوه پیکر استوار ساخت و بطلب
واطراف مملکت خویش فریادنامها نوشت و سوار و پیاده ممالک خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال و امهال می‌نمود
تا کر اهل اسلام از امتداد ایام بستوه آیند و چون لشکر هند بتمامت مجتمع گشتند و بهانه دیگر نماند رای هند آهنگ
جنگ کرده در پیش کوه لشکر بیاراست و سدی از هیاکل فیلان عفریت منظر در حوالی سپاه کشید و نایره حرب
اشتعال یافته مبارزان صفوف چون زنبور بر جوشیده بزخم خنجر سینه یکدیگر میشگافتند و بضرب شمشیر سرها در
میان معرکه می‌انداختند و هرگاه که فیلان در نبرد می‌آمدند مسلمانان به تیر و زوبین حلقوم و خرطوم آنها را بر یکدیگر
میدوختند و ملک هند چون جرات و جسارت ابو عبدالله طایی را در مباشرت حرب و شجاعت مردی و دلیری او دولت
خویش مشاهده کرد جمعی از ارباب شهامت را بمدافعت او فرستاد و ایشان موجب فرموده روی بطایی نهادند
و چون او را بزخمهای عنیف عودادی غربال ساختند و او بهیچ وجه از آنجا حرکت روی نگردانیدند و سلطان چون
ابو عبدالله را در چنگال محنت اسیر دید طایفه از غلامان خاص بمعاضدت و معاونت او روانه گردانید تا آن
شیردل را از آن معرکه بیرون آوردند و سلطان فرمود که او را بر فیلی نشاندند تا از الم جراحات استراحتی یابد و آتش
پیکار همچنان زبانه میزد عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله محمود در وزیدن آمده لشکر کفار روی بانهزام نهادند
و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و اموال و افیال آن بی باکان
و ناپاکان بغنیمت آوردند و از بتخانه که دران حوالی بود سنگی منقور منظر کیمیا اثر بسلطان رسانیدند که از آنچه بران
ثبت بود معلوم میشد که مدت چهل هزار سالست که بنای این خانه نهاده اند محمود از عقیده فاسده هندوان
متعجب شده کوت علمای شریعت متفق اند که از ایجاد آدم علی نبینا و علیه السلام تا غایت هفت هزار سال نشده و این معنی
از اعیان فضلا و حکما که حاضر بودند استفسار نمودند مجموع ایشان جواب دادند که شهادت صخور همه آنکه دروغ است
و منشاء غرور و لشکر اسلام با آن غنایم نامحدود و نفایس نامعدود مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد اسلام
در میان سیاهان هند ناپدید گشت و هر احدی از احاد الناس مالک دولت و سعید برده شد و چون اهل جهاد از
رنج سفر روزی چند برآسودند سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرد و جماعت علیه را رسانیدند که در نواحی ناپشت فیلانی
هستند که آنها را افیال مسلمانان خوانند و والی آن بقعه کافری مشهور است و سلطان بعد از قطع مفاوز بدان ولایت
رسید و با حاکم آنجا محاربه نموده غالب آمد و با غنیمت بسیار و اموال بیشمار بغزنین مراجعت نمود **ذکر انقراض ایام
دولت خوارزمشاه و انتقال ملک او بیمین الدوله محمود** چون ولایت خوارزم از مامون بپسر او ابو علی منتقل شد خواهر
سلطان محمود را در حباله نکاح آورد و امر مصادقت بمواصلت منجر شد و این قاعده تا آخر عهد ابو علی مشید بود و بعد از
انتهای حکومت او برادرش مامون بن مامون متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد سلطان محمود فرستاد و شمه از خلوص عقیدت

خویش بنسبت او ظاهر ساخته مخطوبه برادر خطبه کرده سلطان محمود بدان رضا داد و مبانی محبت و وداد میان ایشان
موطد شد و در اواخر ایام مامون سلطان رسولی نزد او فرستاده اکثر ازین قضیه سرباز زدند و گفتند تا دام که
ملک تو از وصمت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد و شریک مغلوب خواهی بود
شمشیرها بیرون کشیم و ترا معزول گردانیم و دیگری را بر تخت بنشانیم رسول سلطان مراجعت صورت حال را که
برای العین مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از آن وجوه و معارف خوارزمشاه از جرأتی که نسبت بولی نعمت
کرده بودند اندیشناک و از سوء خاتمت و رد قبول مراتبهان (سلطان) شدند و نیالتکین که صاحب جیش خوارزم بود بتدبیر
مهم مشغول شد تا روزی با طایفه عصات بقرار معهود بخدمت مامون رفت و از اندرون خرگاه بیرون آمد
و هیچکس بر کیفیت آن واقعه هولناک مطلع نشد و بعد ازین حادثه با پسر مامون بیعت کردند و چون زمره فجره دانستند
که سلطان از سر این جریمه در نخواهد گذشت و شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیده جزا و سزای ایشان خواهد داد باهم عهد
بستند که اگر محمود در صدد تعرض ایشان آید باتفاق جواب او گویند و یمین الدوله چون بر غدر آن ناکسان اطلاع
یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بطرف خوارزم نهضت فرمود و نیالتکین با جمعی از ارباب نجدت و بسالت
بمقدمه سلطان شبیخون آورده نزدیک بود که چشم زخمی رسد و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر محمود پرتو یافته رایت
فتح آیت او در حرکت آمد و میان دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربه اشتغال نمودند و بوقت زوال
خلقی نامحدود از صدمه خیول و فیول محمود دران معرکه فانی و ناچیز شدند و مقدار پنجهزار مرد بذل اسر گرفتار آمدند
و بقیه آن مخاذیل روی بگریز نهاده نیالتکین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید و دران اثنا بسببی از اسباب
با یکی از معارف که دران سفینه بود سفاهت آغاز نهاد و مهم بآن منجر شد که او نیالتکین را گرفته بر بست و زمام
کشتی را بدست ملاح داد تا او را باردوی همایون رسانید سلطان از نیالتکین و برخی دیگر از اهل بغی و فساد
پرسید که بچه سبب آن حرکت شنیع صادر شده نیالتکین چون میدانست که نجات او ممکن نیست جوابهای درشت
گفت و باقی اسیران از کردار خود خجل و منفعل سر در پیش افکندند سلطان فرمان داد تا برابر قبر خوارزمشاه دارها
نصب کردند و نیالتکین را با قومی که در تهییج آن فتنه دخلی داشتند فرمود تا بحلق برکشیدند و فرمود که بر قبر خوارزمشاه
نوشتند که هذا قبر مامون بن مامون بغی علیه حشمه واجترا علیه ذمه فقیض الله السلطان یمین الدوله و امین الملة
حتی اقتص منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین و آیة للعالمین و حکومت خوارزم را بحاجب اکبر التونتاش داد و
جمعی اسیران را بغزنین فرستاده محبوس گردانیدند و بعد از چندگاه همه را بخشیده در زمره متجنده روانه هندوستان ساخت
ذکر فتح مهره و قنوج چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست و سکنا با دلبر (?) برده لشکر از
مقاسات سفر آسوده شدند و هنگام بهار که استوا (?) لیل و نهار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعه اسلام

کرا از اقصی بلاد ما وراء النهر بنیت احراز مثوبات غزا آمده منتظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب مهره و قنوج
روان شد در میان ارباب تواریخ مشهور است که در قنوج هیچ پادشاهی بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسپ که زعیم
ملوک عصر خود بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است فی الجمله چون سلطان محمود بنواحی کشمیر رسید والی
آن ولایت بخدمت پیوست و برسم قلاوزی در مقدمه لشکر روانه شد و اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از
وادیها و رودخانهای عظیم گذشتند تا بقلعه از قلاع منیع که پادشاهی ذو شوکت نافذ فرمان در آنجا بود رسیدند
و حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده فرمود با اتباع و ملازمان خود فرود آمده زبان بکلمه توحید گویا گردانید
و بسعادت هدایت مستسعد گشت و سلطان از آنجا متوجه قلعه شد که در تحت کلچند بود و این کلچند فرعونی بود بکثرت
مال و رجال و فسحت مملکت مغرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او مضطر و عاجز و بواسطه مناعت و حصانت
قلاع تا آن غایت از آسیب زمان و حوادث دوران محفوظ و محروس مانده و دست تعرض هیچ منازعی بذیل حشمت
و ابهت او نرسیده و به بیشه استظهار داشت که از تشابک اشجار رو نور آفتاب بر آن نتافتی و از بسیاری اغصان
و اوراق باد را مجال وزیدن در آنجا نبودی و چون سلطان بدانجا رسید فرمود تا لشکریان خود را در آن بیشه
انداخته و ممری پیدا کرده بر سر کفار رخت کشیدند و قتال ناخوش دست داده نسیم اقبال سلطانی در تنسم آمد و بعضی از لشکر
کلچند بضرب تیغ کشته شده و برخی از ایشان خود را در آب انداخته غریق بحر ضلالت گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد
از آن طاغین در عرصه فنا و ورطه عنا افتادند و کلچند خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت و بعد از آن سینه خویش را
بر دریده بدوزخ رفت و صد و هشتاد و پنج سر فیل با دیگر غنایم بدست سلطان افتاد و چون یمین الدوله محمود از مهم
کلچند فارغ گشت متوجه شهری شد که معبد اهالی دیار هند بود و چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از غرایب عمارات
و ابنیه آن در شگفت ماندند و از جمله ابنیه آن شهر هزار قصر بود از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته و بتخانهای آن از
در حیز احصا و شمار نمی آمد و سلطان محمود باشراف غزنین نوشته در آنجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل
این عمارات ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابکدست
باتمام نرسد و از جمله اصنام پنج صنم یافتند از زر سرخ ساخته و در چشمهای هر یک از آن دو بتان دو یاقوت تعبیه
کرده بودند که اگر یکی از آنها را بسلطان عرض کردندی از سر وفور رغبت بمبلغ پنجاه هزار دینار و چهار صد
مثقال طلا حاصل شد و اصنام سیمین صد عدد زیادت بود و سلطان فرمود تا آتش در بتخانها زده بجانب
قنوج کردند و معظم سپاه خود را در عقب گذاشت تا جیپال رای قنوج ملت اعوان و انصار او مشاهده کرده ثبات
نماید و از مرتبت عار و ارجه او مقدم ملوک هند بود و سلطان در این یورش بهر بقعه و قلعه رسید خراب کرد و جیپال
از توجه سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله بگوشه بیرون رفت و سلطان در ثامن عشر شعبان سنه سبع و اربعمائه

بقنوج رسید بر کنار آب گنگ هفت قلعه دید که هر یک از آن قلاع در رفعت با فلک البروج دم از مساوات میزدند و در آن
قلاع و رباع ده هزار بتخانه یافتند و اعتقاد هندوان رسوخ یافته بود که از تاریخ عمارت آن بتخانها سیصد چهار صد
هزار سال گذشته سلطان در یک روز آن قلعها مسخر گردانید چه معظم قوم از خوف سپاه اسلام روی بفرار نهاده بودند
و سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب قلعه منج نهضت فرمود و اهل حصار دروازها بر کشیده اظهار تمرد کردند و چون
دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات بینداخت و برخی خویشتن بر شمشیر زده و بنیران زده بدار البوار رفتند و محمود
از آنجا بقلعه چندپال بهور رفت که به بسطت ملک و کثرت جنود از اقران امتیاز داشت و چندپال رای قنوج بجانب او لشکر
کشیده بفتح باز گشته بود و چون چندپال صولت سپاه اسلام دید قلعه را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر سلطان او را
تعاقب نموده بسی از اموال و افیال بغنیمت آوردند و چون قلعه چندپال متصرف گماشتگان پادشاه قرار یافت
سلطان رای که مشهور بی باک خود رای بود روی آورد و او نیز با وجود کثرت عدد و خزاین موفور ولایت گذاشته
به بیشهای هند گریخت و سلطان بتکاپوی چندرای رفته بعد از قطع پانزده فرسنگ بدو رسید مخالفان احمال و
اثقال خویش بطرح میریختند تا مگر از آن مهلکه جان بیرون برند غازیان بدانها التفات نمی نمودند و سه شبانروز
تعاقب نموده کفار را می کشتند و اموال و اسلحه ایشان را میگرفتند و بعضی فیلان را بقهر ستاندند و چند فیل برغبت خود متوجه
فیلخانه سلطان شد و آنها را خدای آورد نام نهادند و از خزانه چندرای مبلغ سه بار هزار هزار دینار حاصل شد
و کثرت برده بجایی رسید که بهای یکی از ده درم نمیگذشت و خبر این فتح تا حدود مشرق و اقصی مغرب رسید و چون
سلطان از بلاد هندوستان باز گشت جامع بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطار هندوستان
درختان نقل کردند در درازی در صفات متقارب و در ضخامت متناسب و از معادن سنگهای مرمر و رخام مربع و مسدس
و مثمن آوردند و مسجد را بالوان و اصباغ چون عرصه باغ بیاراستند و مانند روضه ربیع منقش و بدیع کردند و در جوار آن
مسجد مدرسه بنا نهاد و منفایس کتب و غرایب نسخ آنرا موشح گردانید و قری و مستغلات بران وقف کرد و هر یک از امرا و اعیان
به بنای ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار از حیز شمار در گذشت

ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعه او بغزنین بعنایة حضرت واهب العطیات

ارباب تاریخ گویند که سومنات بتی را می گفتند که بزعم اهل هند آن اعظم اصنام ایشان
بود اما از سخن شیخ فرید الدین عطار قدس سره چنان معلوم میشود که سومنات نام موضعی است و لات نام بتی آن موضع
چنانچه میفرماید که لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات فی الجمله مورخان گفته اند که سومنات را
در بتخانه نهاده بودند بر کنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن صنم می آمدند و در آن شب زیاده از صد هزار کس در
حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و معتقد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و هر روح
مجتمعه را با بدان متفرقه بر سبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که در عبادت سومنات میکنند و

جزو دریا بواسطه آن واقع میشود و از اقصی مملکت هند نذور به آن بتخانه می آوردند و قریب ده هزار قریه معمور وقف
شده آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در انجا مجتمع گشته بود که عشر آن در خزینه هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار کس
از براهمه دران بتخانه بعبادت مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من در آنجا آویخته بودند و جرسها بران
تعبیه کرده و در ساعات متعینه خدام آن بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی و جرسها در آواز آمده براهمه بعبادت
مشغول گشتند و سیصد سرتراش و پانصد مغنی و سیصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن بتخانه نمایند و در سومنات
اینجماعت از نذور و اوقاف آن موضع میدادند و نهر گنگ جوییست واقع بر شرق قنوج و دهلی و زعم هندوان انکه
آب این جوی از چشمه خلد می آید و چون هندوان مرده خود را بسوزند خاکستر تنش را دران آب ریزند و این معنی فوز بسعادت
دانند و براهمه خود را دران آب افکنده این صورت سبب نجات و رفعت درجات خود شناسند و این نهر تا سومنات
مسافتی بعیدست عرض از تمهید این مقدمه انکه تیره رایان هند مقرر کرده بودند که متعاقب هم خلق بسیار ازان نهر آب
می آوردند و هنوز سومنات را بدان آب می شستند القصه لطولها چون سلطان محمود در سنه ست و عشر و اربعمائه لشکر
بدیار هند کشیده بتخانها را ویران کرده اصنام را بشکست معتقدان سومنات گفتند که سومنات از اصنام رنجیده است
و الا فراحمان آنها را هلاک می ساخت و چون این سخن گزاف بسمع یمین الدوله محمود رسید عزیمت آن طرف تصمیم کرده
گفت که چون اهل هند را بطلان صنم سومنات محقق گردد باسلام میل نمایند و در عاشر شعبان سنه مذکوره با سی هزار
سوار جرار غیر مطوعه که بی علوفه و مرسوم جهت احراز ثواب بغزا رو نهاده به ملتان روان شد و در منتصف رمضان بملتان
رسید و چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چند روزه آب و علیق بار کردند گویند با انکه لشکریان زاد و راحله ترتیب
کرده بودند سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق کشیده بود و چون ازان صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار
بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات و ادوات بمدد حق تعالی رعبی در دل کفار افکند تا مجموع قلاع تسلیم کردند
و لشکریان بموجب فرمان سلطان مردان را بقتل آورده اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانها را ویران ساختند
و بعد از فراغ ازین قضایا لشکر اسلام به نهرواره رسیده حاکم انجا شهر گذاشته فرار بر قرار اختیار کرد و محمود بران شهر
استیلا یافته انچه باحتیاج ایشان بود مرتب ساختند و بر سمت سومنات روان شده هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند
و در غارت و تاراج اعدای دین تقصیری نمیفرمودند تا در ذی قعده سال مذکور بسومنات رسیدند بر کنار دریا قلعه بزرگ
دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید و خلایق بسیار بر سر سور آمده تفرج مسلمانان میکردند و همه واثق بر انکه معبود ایشان
جمعی را که قاصد آن دیار شده اند هلاک خواهد کرد و روز دیگر لشکر اسلام بپای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند و هندوان
حربی مشاهده کردند که در خیال ایشان نگذشته بود لاجرم سر دیوار از ترس تیر اندازان خالی گذاشتند و غازیان نردبانها
نهاده بدیوار حصار بر آمدند و آواز بلند تکبیر گفتند هندوان چون آواز تکبیر شنیدند حربی صعب آغاز نهادند و جمعی

از ایشان پیش سومنات رفته روی بر خاک مالیدند و تضرع و زاری ازان صنم ظفر و نصرت خواستند و چون شب در آمد
غازیان بلشکرگاه خود باز گشتند و روز دیگر که هندوی شب برافکنده شد مسلمانان روی بکارزار نهادند و هر هندوی
که پیش می آمد سرش می انداختند و بهیات اجتماعی رانده تا در بتخانه رفتند و هندوان بر در بتخانه بحرب مشغول شدند
و افواج آن طایفه هنوز بر سبیل نوبت بآن خانه در میرفتند و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده جنگ
میکردند و کشته میشدند تا بسیاری از هندوان بقتل رسیدند و بقیه السیف در کشتیها نشسته روی بگریز آوردند سلطان محمود
چند کشتی مرتب ساخته مردم در انجا نشاند که راه دریا ضبط نمایند و آن خانه که سومنات درانجا بود طول و عرضی تمام
داشت چنانچه پنجاه و شش ستون وقایه سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار
پنج گز سه گز ازان ظاهر و دو گز در زیر زمین مختفی و یمین الدوله محمود به بتخانه آمده با گرز گران سنگ پیکر سومنات درهم
شکست و مقداری ازان سنگ را فرمود تا بار کرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع بینداختند و انچه از بتخانه
سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده بر بیست هزار هزار دینار زر سرخ بود چه تمامت آن پنجاه و شش ستون مرصع بجواهر نفیس
و لعل و زمرد بود و هر یکی از آنها نسبت بپادشاهی از عظمای سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک در حوالی
بتخانه و بنفس قلعه کشته شدند و درین اثنا خبر رسید که صاحب نهرواره که در هنگام توجه ظفر قرین گریخته بود حالا در قلعه متحصن
شده و از انجا تا آنحصار چهل فرسخ راهست سلطان محمود را هوس تسخیر آن قلعه پیدا شده بر آن صوب نهضت فرمود
و چون بآن نواحی رسیدند قلعه دیدند که آبی عظیم بر اطراف آن محیط شده است از غواصان دو شخص بدست
آورده از عمق آب استفسار نمودند ایشان گفتند از فلان محل عبور ممکن است اما اگر در زمان گذشتن آب در تموج آید
همه هلاک شوند محمود بعد از استخاره توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان اسب در آب راند و بسلامت بپای قلعه رسید
صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد جریده بگریخت و غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاده اهالی حصار کشته شدند
و چون خاطر محمود از مهم قلعه فراغت یافت لشکر بجانب بهاطیه کشید و اهل آن دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند
و سلطان مظفر و منصور بدار الملک غزنین مراجعت نموده راقم حروف گوید که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که در
بعضی رسایل بنظر در آمده بود بر خاطر خطور کرد و ثبت آن درین اوراق چندان بعید ننمود آورده اند که چون سلطان
محمود را فتح سومنات میسر شد خواست تا چند سال انجا مقیم گردد چه مملکتی بطول و عرض بود و در نواحی آن ولایت
چندین کان بود که زر خالص از انجا میرست و یاقوت تمام مملکت هند از معدن سراندیب بود که از توابع آن مملکت
ارکان دولت گفتند که خراسان را که بچندین مصاف همه با دشمنان برابر بدست آمده باشد گذاشتن و سومنات را دار الملک
ساختن بعیدست فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان فرمود که جهت ضبط و حفظ آن کسی مفوض گردانید اعیان حضرت
گفتند دیگری برین ولایت اختیار درین مملکت اجنبی نخواهد بود مناسب آنست که هم از اهالی این ممالک بکسی مفوض کرده

سلطان دران باب با هواداران و دولتخواهان انجا بی اشارت فرمود بعضی ازیشان کفتند هیچ طایفه از سلاطین
این دیار در حسب و نسب بدابشلیمان نمی رسند و امروز ازان دودمان یکی مانده در صورت براهمه بحکمت و ریاضت
مشغولست اکر سلطان این مملکت را بدو دهد شاید و شایستکی آن دارد بعضی دیکر برین سخن انکار کرده کفتند کو داب
شیلم مرتاض که شخصی بدخلق است و نبدل آلهی کرفتار و اعراض دارتیاض او نه باختیارست بلی چند نوبت بدست
برادران خود اسیر کشته و بجان زینهار خواسته و پناه بدین جایکاه آورده اما دابشلیم دیکرست اکر سلطان این دیار
بدو موسوم کرداند و بنام او منشور فرستد وی بدینجا آید و این ممالک را چنانچه حق آن باشد مضبوط و معمور کرداند
و بجان صادق و صحیح العهدست که چون باج و خراج بذمه کیرد با وجود بعد مسافت هرساله بخزانه غزنین فرستد سلطان
فرمود که اکر وی به پیش من می آمد التماس مبذول می افتاد و لیکن کسی که در اقلیم هند بسلطنت موسوم باشد
و تا این غایت خدمتی نکرده باشد و دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت چرا بدو باید داد القصه دابشلیم مرتاض را طلبیده
و مملکت بدو داد و وی خراج بذمه کرفت و کفت هرچه امر حضرت باشد در همه عمر خلاف آن نکنم و تمامت زر و نفایس
معادن هند بخزانه سلطان فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیکرست و با من در غایت عداوت و چند نوبت میان ما
حرب و قتال واقع شده و شک نیست که چون از رفتن سلطان آکاه شود قصد جانب من کند و چون هنوز مرا اعداد و مددی
نیست من مغلوب او و بر مملکت مستولی کردد اکنون اکر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر وی از من دفع کند
مساوی خراج خراسان و کابلستان هرسال بخزانه غزنین فرستم سلطان فرمود که چون ما بنیت غزا بیرون آمده ایم
و سه سال شد که بغزنین نرسیده کو سه سال دیکر نیز شده باشد و متوجه آن ولایت شده اهالی ولایت سومنات
دابشلیم مرتاض را کفتند نیکو نمیکنی که سلطان را بر قصد او تحریض میکنی کسی را که خدای عزوجل عزیز کردانیده و استحقاق
عزت ارزانی داشته بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد و این سخن را به سلطان رسانیدند بسیار متردد شد اما
چون نهضت و توجه فرموده بود نقض و فسخ آن پیش او مرضی ننمود فی الجمله بآن ولایت رفته ممالک آن دابشلیم را مفتوح
ساخت و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد او کفت در دین ما کشتن ملوک عیبی عظیمست و تمامت سپاه ازین ابا نمایند
که بخون پادشاه دیکر راضی شود متنفر کردند و تمرد نمایند آیین سلاطین این اقلیم آنست که چون بر دشمن ظفر یابند
در تحت تخت خود خانه تاریک سازند و او را در آنجا بر مسندی بنشانند و ابواب و مداخل آن مسدود کردانند الا
سوراخی که هر روز خوانی بدان خانه کذارند و باز استوار کنند و تا مدت حیات پادشاهی که بر تخت باشد با دشمن برین نهج
زندکانی کنند و چون در نیولا مرا قوت آن نیست که او را برین کیفیت مقید دارم اکر سلطان با خودش بغزنین برد
من ضبط این مملکت کرده تمکنی نمایم او را نزد من فرستد تا بهمین صورت محبوس دارم از کرم آنحضرت بدیع و بعید نمینماید
سلطان مهم برین وجه قرار داده طبل رحلت فرو کوفت و دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست

و متعاقب از عقب سلطان تحف و هدایا میفرستاد و ارکان دولت را بانواع خدمات خشنود میکردانید چندانکه
در ملک متمکن شد خزانه جواهر حبه بسلطان روان کرد و دشمن خود را طلب داشت سلطان در فرستادن متردد شد
و نخواست که آن بیچاره را بدست دشمن سپارد اما چون دابشلیم مرتاض اعیان بارکاه را ببذل اموال
حامی خود کردانیده بود همه کفتند که بر کافر و مشرک چرا ترحم باید کرد و نیز حلف وعده از سلطان بنشنود که این صورت
بمخالفت دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست رود و سلطان باستصواب مراآن جوانز کیسان دابشلیم
مرتاض تسلیم نمود و بملوک هند امثله فرستاد که او را به حد سومنات رسانند و چون او را بدان حدود رسانیدند
دابشلیم فرمود تا محبسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا ساختند و قاعده ملوک اقلیم سومنات آن بود که چون دشمنی را
نزدیک مستقر سریر سلطنت رسانند یک منزل بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب
خود دوانند تا ببارکاه بعد از ان بر سریر خود نشینند و دشمن را بمحبس معهود برند و بران مسند بنشانند و دابشلیم
مرتاض باین قاعده بیرون آمده و در وصول دشمن تاخیری واقع شده او هوس شکار کرد پادشاه و لشکریان
بهر طرف بسیار تاختند تا هوا کرم شد و هر فوجی بکوشه فرود آمدند دابشلیم نیز بسایه درختی نزول کرد و رومالی سرخ
در روی خود پوشیده بخواب رفت و در هندستان جانوران شکاری سخت چنکال تیز منقار بسیار می باشند یکی
از انها در پرواز بود رومال سرخ را پنداشت که کوشتست از هوا فرود آمده چنکال در رومال زده منقار فرو زده
یک چشم دابشلیم از صدمه منقار آن جانور کور کشت و آشوب در میان لشکر افتاده اعیان دولت چون دیدند
که دابشلیم معیوب شده مهم او مشکلی عجب پیش آمد و غیر آن جوان کسی استحقاق و اهلیت ملک نداشت تمکنان بروی
بپادشاهی سلام کردند و معدودی چند را که مخالف بودند مقهور کردانیدند و همان طشت و ابریق را که بهر آن جوان
آورده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و تا بارکاه سلطنت او را دوانیدند و از آنجا بزندان معهود در فرستادند

ذکر رفتن سلطان محمود سبکتکین بری و مراجعت او از انجا بغزنین و وفات آنجناب دران سرزمین

یمین الدوله محمود را در اواخر ایام حیات خویش بجانب ری نهضت فرمود و پادشاه آن نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله را
کرفته و مقید کرده بغزنین فرستاد و ذکر این قصیه در بیان قضایای دیالمه بتفصیل سمت کذارش خواهد یافت انشاء الله
و چون سلطان محمود پسر خود مسعود را در ولایت ری و اصفهان کذاشته از یورش عراق بغزنین مراجعت نمود و در سنه
احدی عشرین و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مدت دو سال بمرض سل با سوء القنیه یا اسهال علی اختلاف
الاقوال مبتلا بود و در زمان مرض بدستور ایام صحت حرکت و سواری میکرد و هرچند اطبا او را ازین حرکت مانع آمدند
قبول نمی فرمود کویند که سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد صرهای درم سفید و بدرهای دینار سرخ و
انواع جواهر نفیسه و اصناف تنسوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن صفه بسیط عرض

همه را بگسترانند و آن صحن در نظر بیننده بستانی می‌نمود که گلهای ملون از سرخ و زرد و بنفش و غیر ذلک آراسته باشد
سلطان بچشم حسرت در آنها می‌نگریست و زار زار میگریست و بعد از گریه بسیار فرمود تا همه را بخزانه بردند و موازی
فلسی از آن همه نقد و جنس بمستحقی نداد با آنکه میدانست که در همان چند روز جان شیرین بقصد تلخی خواهد داد و تا مسود
اوراق این حکایت در تواریخ دیده خاطر فاترش از آن شهریار غازی بغایت رنجیده و در خواست هیچ کس درین
باب نشنیده و گاه گاهی که از آن پادشاه رفیع الشان در اثناء گذارش حکایات بمحمود تعبیر کرده بنابرین بوده
فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس خزاین باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان سبز رفت و در آنجا اصناف حیوانات
خاصه را و انواع دواب را از اسپان تازی و استران قیمتی و غیر ذلک بر وی عرض کردند و او بعد از امعان نظر
در آنها نیز نوحه کرده و تاسف و تحسر خورده بقصر خویش باز گشت ابو الحسن علی میمندی گوید که روزی سلطان
محمود از ابوطاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر نفیس چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی
نوح بن منصور هفت رطل از جواهر در خزانه داشت محمود روی بر خاک نهاده گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا بیش
از صد رطل ارزانی داشته است نقلست که یمین الدوله محمود در اوایل مرض از پسر خود پرسید که اگر مرا حالت ناگزیر
پیش آید تو بعد از من بکدام امر اشتغال نمایی محمد گفت بصوم و صلوة و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر بودن
و قرآن خواندن و ثواب آنها را بروح پدر بخشیدن آنگاه سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سوال کرده
او جواب داد که من آن کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی سلطان ازین جواب شگفته گشته خشمناک نشد و کیفیت قضیه
سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که سلطان محمود از قلعه غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورد و در مجلسی
مجالس انس از وی استفسار نمود که اگر من بدست تو گرفتار گشتمی اندیشه تو درباره من چه بود اسمعیل از ساده لوحی
و پاک طینتی گفت نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد از اسباب و غلام
و کنیزک و ادوات معاشرت ترتیب دهم و آنچه مطبوع و مرغوب تو باشد مهیا و آماده گردانم و سلطان محمود بعد از
چند گاه بسببی از اسباب که تاریخ یمینی بذکر آن ناطق است اسمعیل را بجوزجان فرستاده بمقتضی اندیشه او عمل
کرده فرمود تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند و گماشتگان را فرمود که آنچه محتاج اسمعیل باشد از اسباب سلطنت
بر حسب ارادت و مشیت او مرتب گردانند و در تحصیل متمنیات او اهمال و تقصیری جایز ندارند روایت کنند که غرض
از رفتن محمود بری آن بود که مسعود را بحکومت آن دیار مشغول سازد و ملک خراسان و غزنین و هندستان
بر محمد قرار گیرد گویند که چون محمود اموال وافر از مردم آنجا بستاند بعد از آن حکومت آن ممالک بر مسعود عرض کرد
مسعود گفت که اکنون که مردم این ولایت را مواخذه کردی و ایشان را درویش ساختی مرا برایشان حاکم میگردانی
من از حکومت این دیار بیزارم و با تو بخراسان میروم محمود مسعود را دلجوئی و استمالت داده [illegible]

و خراسان را بابن او کرد تا او راضی شد که ری را دار الملک سازد آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند باید خورد که
بعد از من با برادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار شوی محمود فرمود که ای
فرزند چرا امثال این سخنان میگویی مسعود گفت که اگر من فرزند تو باشم مرا نیز در اموال و املاک تو حقی میباید محمود
گفت که حقوق ترا برادر تو بتو رساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ و جدال و خصومت و نزاع نکنی مسعود گفت اگر او
بیاید و سوگند خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در ری چگونه سوگند خورم مسعود جیاری بود
که با پدر در محاورات امثال این گفت و شنید می‌نمود و در سوال و جواب جرات و گستاخی میکرد و از ابوبکر علی بن
الحسن که کاتب محمد بن محمود بود مرویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی
و عشرین و اربعمائه از دار فنا بسرای بقا انتقال نمود و شصت و سه سال عمر داشت و در ایام مرض بر تخت می‌نشست
و بار میداد و او را در قصر فیروزه بغزنین دفن کردند در شبی تاریک که باران می‌بارید سلطان محمود در دین و مذهب
مردی متعصب بود و علما بنام او مصنفات ساخته اند در ولایت هند غزوات بسیار کرد چنانچه شمه از آن درین
اوراق مسطور گشت و عیب او آن بود که بر اخذ اموال اغنیا حرصی تمام داشت نوبتی بسمع او رسانیدند که در نیشابور
شخصی مال فراوان دارد او آن شخص را بغزنین طلب داشت و با وی گفت چنان مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه داری
مرد متمول جواب داد که من قرمطی نیستم اما خدای تعالی مرا از متاع دنیی عطا گردانیده است هرچه دارم از من بستانید
و این نام بر من منهید سلطان اموال بستد و در باب حسن عقیده آن مرد فرمود تا منشوری نوشتند بحکمی
وزارت سلطان محمود کرد ابوالعباس فضل بن احمد بود و این وزیر بغایت ظالم و بیباک بود و بسببی از اسباب
سلطان او را از منصب عزل کرده مطالبه فرمود و بسعی بعضی از امرا وی را چندان شکنجه کردند که هلاک شد
و بعد از ابوالعباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد و او که کاتب پنهانی مدت هژده سال آن مهم خطیر قیام
نمود و در آخر سلطان از خواجه رنجیده رقم عزل بر صفحه حال او کشید و خواجه را بقلعه از قلاع هند فرستاده محبوس
گردانید و بعد از وزارت خویش با میر حسنک میکال داد و حسنک مردی چرب زبان شیرین سخن بود و از اوان کودکی
ملازمت سلطان محمود میکرد و تا آخر عهد وزیر سلطان بود اما در فصل قضایا و تمشیت امور وزارت عجز و ضعفی داشت
آورده اند که دران ایام که سلطان باستدعا نوح بن منصور بر عزم ابو علی سیمجور بخراسان میرفت در منزلی از منازل
با او گفتند که درین نزدیکی شخصیست بعبادت مشغول و از دنیا منقطع و او را آهو پوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان
و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال که با این طبقه صفای عقیده نداشت دران سفر
ملازم بود سلطان با او گفت هرچند میدانم که ترا بمشایخ و صوفیه و ارباب ریاضت التفاتی نیست میخواهم که با من بصومعه
زاهد آهو پوش آیی و امیر حسنک در رکاب سلطان روان شد و سلطان بنیازی هرچه تمامتر با زاهد ملاقات کرده

هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هرچه مطلوب ملازمان باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست بر هوا برد و مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاده گفت هرکه از خزانهٔ غیب مثال این تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد و سلطان آن زر را بدست حسنک میکال داد و حسنک چون دران زرها نگاه کرد همه مسکوک بسکهٔ ابوعلی سیمجور دید و چون سلطان از صومعهٔ زاهد آهو پوش بیرون آمد روی با میر حسنک آورده گفت که در باب این کرامت چه گویی و مثل این خوارق عادت را که منکر تواند شد حسنک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صوابست و هیچکس را درین امر مجال تکلم نیست اما مناسب نمی نماید که سلطان بحرب کسی رود که در غیب بنام او سکه میزنند از تفصیل این اجمال پرسیده حسنک زرهای مسکوک را بسلطان نمود و خدمتش منفعل شده خاموش گشت گفته اند که روزی سلطان محمود در قصر خویش نشسته بود و از دریچه نظر بصحرا می انداخت ناگاه چشمش بر بی سر و پایی افتاد که یک جفت مرغ بدست داشت و آن شخص چون سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد سلطان اغماض نموده با خود گفت تا چه تواند بود و دو نوبت که نظر محمود بروی افتاد همچنان اشارت کرد و درین نوبت سلطان نیز تغافل نموده بعد از اشارت سوم سلطان او را پیش خود طلبیده پرسید که توجه کسی این جفت مرغ چیست آن شخص گفت که من مردی قمار بازم و امروز بشرکت سلطان قمار باخته دو جفت مرغ بردم و یک جفت را بخدمت سلطان آوردم سلطان فرمود تا مرغان را ازوی بگرفتند و روز دیگر نیز قمارباز آمده دو مرغ گذرانید و سلطان میگفت که آیا این شریک درباره ما چه اندیشه دارد و روز سوم آن شخص بدستور معهود بخدمت سلطان آمد و در روز چهارم آن شخص تهی دست و محزون در برابر دریچه قصر آمده بایستاد چون سلطان او را دید گفت شریک ما را امروز حادثه دست داده که آثار ملالت ازوی فهم میشود او را طلبیده استفسار نمود که موجب ملال چیست گفت درین روز بشرکت پادشاه قمار باختم و هزار درم حریفان از من بردند سلطان محمود متبسم شده پانصد درم بوی داد و گفت تا من حاضر نباشم دیگر بشرکت من قمار مباز از سلطان محمود حکایات و لطایف بسیار منقولست اما ایراد آنها مناسب بسیاق تاریخ نیست

ذکر امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین و مآل حال آن مرد با داد و دین چون سلطان محمود ملک خراسان بگرفت امیر نصر بمقتضای حقوق کرم و لوازم طاعت او قیام نمود و سلطان محمود امارت جیش خراسان و ایالت نیشابور را باو ارزانی داشت و نصر بن ناصرالدین چندسال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورد و در دفع متمردان رسم جد و جهد بتقدیم رسانید و اکثر اوقات سلطان او را بخدمت تخت خوانده و بمشاهدهٔ او استیناس نموده در سفر و حضر ملازم گردانیده مفارقت جایز نمی شمرد و امیر نصر مدرسه ساخت و تدریس آنرا مخصوص باصحاب ابوحنیفه گردانیده ضیاع و عقار فراوان بران وقف کرد و او تا حدی بمکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمه فحش بر زبان مبارکش نگذشت و بر هیچکس جور و جفا و حیف و تعدی نکرد و در ایام جوانی این جهان فانی را وداع کرد و یاران و محبان از هجران جانسوز او بر خاک و خاکستر نشستند

ذکر محمد بن محمود سبکتگین و گرفتاری او بعد از خروج در دار الملک غزنین چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست ارکان دولت و اهالی مملکت با وی بیعت کردند و درین اوقات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود باو رسید از همدان عازم خراسان گشت و دران ولایت نواب و عمال نصب فرمود و چون اصفهانیان از عزیمت او آگاه گشتند اظهار عصیان کرده عمال و داروغهٔ او را بقتل آوردند و مسعود عنان عزیمت بدانجانب معطوف گردانیده اصفهان را محاصره کرد و بعد از چند روز قهرا و قسرا شهر را گرفته اهل فتنه را از میان برداشت و یکی از نواب خود را بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه ببرادر فرستاده پیغام داد که من بدان ولایت که پدر بتو وصیت کرده طمع ندارم و بلاد جبال و طبرستان که بضرب شمشیر گرفته ام مرا کفایتست اما ملتمس آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جوابی غلیظ گفته بتهیهٔ اسباب محاربه مشغول شد و هرچند مشفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند محمد بسمع رضا اصغا ننمود و عم خود یوسف بن سبکتگین را در مقدمه روان کرده از غزنین بیرون آمد و غرهٔ رمضان به تکناباد رسیده تمام ماه صیام در آنجا توقف نمود و در شب سوم شوال لشکریان پیرامون خرگاه محمد گرفته او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در قلعهٔ تکناباد محبوس گردانیدند و یکی از آنان که در گرفتن محمد سعی نمود امیر علی خویشاوند بود از اقربای سلطان محمود و سلطان از غایت محبتی که با علی داشت او را بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود و یوسف بن سبکتگین را نیز دران امر متهم میداشتند و بعد از تقید محمد ارکان دولت محمود باستقبال مسعود شتافتند و از آنجمله امیر حسنک میکال که در ایام دولت سلطان محمود با مسعود معادات میورزید بعد از مرگ رفته در نیشابور بموکب مسعود رسید و در همان لحظه چشم مسعود بروی افتاده فرمود تا او را بحلق آویختند و علی خویشاوند را بقتل رسانیدند و بغزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید

ذکر سلطنت مسعود بن محمود سبکتگین سلطان مسعود در سنهٔ اثنی و عشرین و اربعمایه ابوسهل حمدونی را بضبط ممالک عراق فرستاد و منشوری نوشته حکومت اصفهان را بعلاء الدوله بن کاکویه داده فرمود که ممد و معاون ابوسهل حمدونی باشد و این علاء الدوله پسر خالهٔ مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و خال را بلغت دیلم کاکو گویند و دران هنگام که مسعود در عراق حاکم مستقل شد دختر ابن کاکویه را در حبالهٔ نکاح آورد و ابن کاکویه در بدایت حال به نیابت مسعود در حکومت عراق دخل کرد و عاقبت دم استبداد و استقلال زد و سلطان مسعود چون بر سریر سلطنت غزنین متمکن گشت احمد بن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده بقلعهٔ از قلاع هندوستان فرستاده بود طلب داشت و زمام رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور را در کف کفایت او نهاد و آن دولتمند صاحب تدبیر بار دیگر در غزنین و خراسان وزیر مستقل شد و در سنهٔ ثلاث و عشرین و اربعمایه مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم از ان دیار متوجه ماوراء النهر شود و دست تصرف علی تکین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند و چون التونتاش از آمویه عبور کرده متوجه بخارا شد و سپاه خوارزم و خراسان چون بدانجا رسیدند بیک حمله شهر بگرفتند و بعد ازان روی بسمرقند نهادند و علی تکین حیلی را در کمینگاه بازداشته بود از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما التونتاش داد بهادری و مردانگی داده مخالفانرا منهزم گردانید و چون درخت و بیشه نزدیک بود شکستی فاحش بعلی تکین راه یافت و چون شب شد التونتاش

بمعسکر خود نزول کرد و علی تکین با مردم خویش در بیشه توقف نموده گویند که در روز جنگ دست التونتاش که در حین محاصره
قلعه از قلاع هند سنگی بدان رسیده از کار باز مانده بود زخمی زدند و التونتاش این معنی را از سپاه پنهان ساخت
بعضی از خواص غلامان خود را فرمود تا او را بر بستند و چون شب بمنزل آمد امرا و اعیان لشکر را طلبیده گفت زخمی صعب
یافته ام و بهیچ روی خلاصی ممکن نیست شما هریکی چاره جان کنید امرا بعد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تکین فرستاده
از صلح سخن گفتند و چون بسیاری از لشکر او کشته شده بودند و مجروح گشته راضی شد و هم در آن شب هر دو لشکر روی باوطان
خویش نهادند و روز دیگر التونتاش وفات یافت و مسعود این خبر شنیده منصب او را به پسرش هارون ارزانی و در سنه اربع و عشرین
وار بعمائه اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نایب مسعود نیز که در هندوستان بود اظهار عصیان نمود و هم درین سال خواجه
نیکونهاد احمد بن حسن میمندی وفات یافت و بعد از وی ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هرون
بن التونتاش داشت طلب داشتند و مسعود او را بر جای خواجه احمد نصب فرمود و در سنه ست و عشرین وار بعمائه بجانب
طبرستان و جرجان لشکر کشیده عمال او در عراق قوتی پیدا شده ابو سهل حمدونی که از قبل مسعود در ری بود لشکر باز ستاند
تا اهل قم و ساوه که پای در میدان عصیان نهاده بودند بر جادهٔ انقیاد اطاعت آوردند و سلجوقیان در اطراف خراسان
بنیاد فتنه کرده سلطان مسعود از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست که بدیار هند رود امرا و ارکان دولت گفتند
مصلحت آنست که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بیماری نذر کرده ام که بعد از صحت فلان
قلعه را که جمعی از کفرهٔ هند پناه بدانجا برده اند بگشایم و چنانچه مشفقان مانع آمدند مفید نیفتاد و آن طرف روان شد
و در غیبت او ترکمانان در خراسان قوت یافتند و علاء الدوله بن کاکویه نیز سهل حمدونی را از ری بیرون کرده بر آن
دیار مستولی گشت و ابو کالیجار رستم که مخالف مسعود بود در طبرستان قوی حال شد و سلطان در سنه ثمان و عشرین
وار بعمائه از سفر هندوستان پشیمان باز گشت و بعد از آن طغرل بیک و جغر بیک سلجوقی بر اکثر دیار خراسان استیلا
یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین وار بعمائه از غزنین بیرون آمده و قطع منازل و مراحل کرده بجوزجان قلعه‌ئی است
آورده آنرا جادهٔ استظهار و عمدهٔ اعتضاد میدانست و چون مسعود بدان نواحی رسید مهتر دزدان در قلعه متحصن گشت
و مسعود آنرا بقریب از حصار بیرون آورده با هشتاد کس در برابر در قلعه بردار کرد آنگاه ببلخ رفت مردم آن دیار
عرضه داشتند که تورتکین در غیبت خداوند جرات و جسارت نموده چند نوبت از آب گذشته است و بغارت و قتل دست
دراز کرده مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب بحرکت
آمده گفتند مدت دو سال است که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول
بدفع آن جماعت باید پرداخت مسعود از نحوست طالع بدان سخنان التفات نکرد و از آب عبور کرده متوجه جانب تورتکین شد
و دران زمستان متواتر برفها بر لشکر مسعود بارید و چندان زحمت و مشقت بسپاه غزنین رسید که نطاق از احاطهٔ

آن قاصر آمد و درین اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار باز گشت و تورتکین خبر
مراجعه مسعود شنیده از عقب او روان شد و بعضی شتران و اسپان خاصهٔ او را بغارت برد و لی ناموس تمام شامل حال
مسعود گشت مجال مکافات نداشت و بعد از معاودت مسعود از عقب تورتکین میان او و سلجوقیان منازعات
و محاربات بسیار روی نمود و عاقبت سلطان مسعود از معرکهٔ ایشان روی گردان شده بغزنین رفت و شمهٔ ازین قضایا
در تاریخ سابقه رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین و توجه خود**
ازانجا بجانب هند و نهایت کار او سلطان مسعود چون ابتر و پریشان حال بغزنین رسید بعضی از امرا دولت را که
و برخی از ایشان را بکشت بزعم آنکه این طایفه در جنگ سلجوقیان تقصیرات کرده اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر
و ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد وزیر بجانب بلخ روان گردانید و خویشتن با برادر محمد مکحول و پسر او احمد و عبد الرحمن
و عبد الرحیم و سایر عقارب و عشایر بطرف هندستان نهضت فرمود بنیت آنکه در آن حدود قشلاق کنند و در
موسم بهار سپاهی فزون از شمار ترتیب داده جهة دفع سلجوقیان روی بخراسان آورد و چون مسعود از آب سند گذشت
و هنوز معظم خزینه درین طرف آب بود که نوشتکین و غلامان خاصه با یکدیگر اتفاق نموده خزانه را غارت کردند و پیش محمد
مکحول رفته سلطنت بر وی سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع نموده غلامان گفتند ما از برای دولتخواهی تو اظهار عصیان
کرده ایم اگر تو ابا نمایی ما ترا بکشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد مکحول ناچار بان تن در داد و غلامان در رکاب محمد از آب گذشته
با مسعود مصاف دادند و سپاه مسعود که در غایت قلت بود منهزم شدند و مسعود پناه برباطی برد که دران حوالی بود و عاقبت
او را گرفته پیش برادرش محمد آوردند محمد با او گفت که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهة سکنی خویش جایی اختیار کن که حرم
و اولاد تو مصحوب تو باشند و مسعود بر قلعه کیری رقم کشیده و محمد او را با جمیع متعلقات بدانجا فرستاده جمعی را بمحافظت
وی موسوم گردانید گویند که مسعود در حین توجه بدان حصار از برادر مالی طلبید که در آن قلعه بمصالح خویش صرف کند
و محمد بهمت پانصد درم فرستاد و مسعود در گریه شده گفت دیروز حکم من بر سه هزار خروار بار خزینه روان بود و امروز
بر یک درم قادر نیستم و آن شخص که پانصد درم پیش او برده بود هزار دینار از خاصه خویش بمسعود داد و این سخاوت سبب سعادت
او شد و اثر آن در ایام دولت مودود بن مسعود بظهور آمد و چون چشم محمد از نور باصره بهره نداشت سلطنت را بپسر خود احمد
گذاشت و از امر حکومت نامی بالا و پیش نماند و احمد که دماغ او مشوش بود با پسر یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند
اتفاق کرده بی رضای محمد بقلعه رفته مسعود را بکشت و این صورت بر محمد نخابت گران آمد و بعضی گفته اند که احمد پدر را
اغوا کرد تا کسان فرستاده مسعود را بکشت مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود و سلطان مسعود پادشاه شجاع کریم
الاخلاق بود و سخاوت مفرط داشت با علما و فضلا مصاحبت و مجالست نمودی در بارهٔ ایشان انواع احسان و امتنان
بتقدیم رسانیدی جمعی از افاضل بنام او کتب نوشته اند و او در تصدق غایت مبالغه بجای آوردی نقلست که در ایام رمضان

یک نوبت فرمود که مبلغ هزار هزار دینار بمستحقان رسانیدند و در اوان سلطنت او در ممالک محروسه آن شهریار بقاع خیر از مساجد و مدارس و غیر ذلک بحیثیتی بنا نهادند که زبان از تعداد آن قاصر است فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد بکول نامه بمودود بن مسعود فرستاد مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص خون پدر مسعود را کشتند و مرا در آن اختیاری نبود مودود بن مسعود در جواب نوشت که اطال الله بقا والا میر حذای غزو علا آن فرزند دیوانه او را عقلی روزی کناد تا بآن معاش تواند کرد امری عظیم را مرتکب شده است و خون پادشاهی را ریخته که حضرت امیر المومنین او را سید الملوک والسلاطین میخوانده و زود باشد که پاداش آن بدو رسد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بعد از کشته شدن مسعود ولایت خراب شد و محمد پسران او را در نظر لشکر و رعیت اعتباری نماند و تمامت اموال و تمالک اهل برشاد و رکه دیاری فسیح عریض بود بغارت رفت و در آن ملک غلامی بیک دینار و یکمن خمر نیز بیک دینار میفروختند و خریدار خمر زیاده از خریدار غلام بود

ذکر محاربه مودود بن مسعود با عمش محمد بن محمود و استقلال ملک او چون خبر قتل مسعود به پسرش مودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی لمبدو بغزنین آمده هر دو لشکر صف بیار استند و مودود غالب گشته محمد را با پسرانش و نوشتگین بلخی که ماده آن فتنه و فساد بود و پسر علی خویشاوند بدست آورد و مجموع ایشان را بقتل رسانیده هیچکس خلاصی نیافت الا عبدالرحیم بن محمد و سبب مخلص او آنکه در آن زمان که مسعود را حبس کردند و برادرزاده او عبدالرحمن و عبدالرحیم بدیدن وی رفتند و عبدالرحمن دست دراز کرده کلاه از سر مسعود برگرفت عبدالرحیم آنرا از دست برادر ستانده بر سر عم نهاد و عبدالرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین یک ادب از کشتن رهایی یافت و عبدالرحمن کشته شد بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد فی الجمله چون اهل فتنه گرفتار کردار خویش گشتند مودود در آن موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخته آن قریه را فتح آباد نام نهاد و بعد از آن بغزنین در آمده بر سریر دولت نشست و منصب وزارت برابو نصر محمد بن احمد بن عبدالصمد مقرر داشت و عدل و داد کرد و با رعایا طریق شفقت و مرحمت مسلوک داشت و او را هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادرش مجدود که مسعود او را بهندوستان فرستاده بود و او ملتان و چند ولایت دیگر گرفته لشکری بقوت داشت و چون مجدود خبر قتل پدر شنید دعوی استبداد و استقلال کرد و این خبر مسموع مودود بن مسعود بن محمود گشته لشکری مرتب داشت و پیش از آنکه نایره فتح مجدود اشتعال پذیرد بدفع او نامزد فرمود و مجدود نیز با سپاهی فراوان از موضع خود در حرکت آمده بلهاور رسید و در آنجا بمراسم عید اضحی قیام نموده صباح سوم عید او را در خرگاه مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از وقوع این قضیه از بلاد هند آنقدر که بمسعود متعلق بود بمودود تعلق گرفت و ملوک ماوراء النهر نیز او را اطاعت و انقیاد نمودند اما سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند و مودود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه لشکرها مرتب ساخته حاجب خویش بجانب خراسان فرستاد و چغر بیک پسر خود الپ ارسلان را باستقبال ایشان روان کرد و الپ ارسلان بر ایشان ظفر غزنویان بولایت

خویش رفتند و هم درین سال فوجی از ترکمه سلجوقی بگرمسیر و تیناباد رفته آن ولایت را غارت کردند و مودود لشکری از غزنین بدفع ایشان فرستاد و هر دو فریق در بست بایکدیگر رسیده حربی صعب کردند و ترکمانان پشت داده بسیاری از آن جماعت قتیل و اسیر گشتند و درین سال چند پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده و لشکری سنگین فراهم آورده لهاور را محاصره کردند لشکر اسلام که در لهاور بودند رسولان بغزنین فرستاده استمداد نمودند و مودود سپاهی بمدد ایشان نامزد فرمود و پیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که بمحاصره مشغول بودند اختلافی واقع شد بعضی از ایشان بمطاوعت مودود در آمده با اهل شهر یار شدند و برخی متوجه بلاد خویش گشتند مردم لهاور بمتابعت طایفه که باطاعت مودود میل کرده بودند مستظهر گشته از عقب مخالفان شتافتند و هندوان که پنجهزار سوار و هفتاد پنجهزار پیاده بودند پناه بقلعه وسیع رفیع و کوهی حصین منیع بردند مسلمانان از اطراف و جوانب ایشان را احاطه نمودند و روز و شب جنگ کرده گروه انبوه از آن مردود را کشتند و بقیة السیف امان طلبیده متقبل شدند که قلعه بسپارند اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم هر قلعه که در تحت تصرف شماست بما گذارید هندوان از عدم قوت و خوف جان مجموع قلاع تسلیم نمودند و سایر ملوک هند چون ازین فتح مبین خبردار شدند تقدیم اذعان و انقیاد پیش آمدند و مسلمانان با غنایم نامحصور و پنجهزار کس از اهل اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند بلهاور مراجعت نمودند

ذکر وفات مودود بن مسعود بن محمود در عشرین رجب سنه احدی واربعین واربعمائه مودود بن مسعود صاحب غزنین وفات یافت و درین سال ملوک اطراف متقبل شده بودند که مودود را ایلغار کرده مال مدد دهند تا خراسان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در اواسط رجب سال مذکور مودود با لشکری فراوان از غزنین بیرون آمده در منزل اول بعلت قولنج گرفتار شده بغزنین مراجعت نمود و وزیر خود عبدالرزاق بن احمد میمندی را بجانب سیستان فرستاد چه سلجوقیان لشکر بآن صوب رانده آن ولایت گرفته بودند و چون مودود بغزنین نزول کرد مرض او اشتداد یافته درگذشت و پسرش بحکومت نشست و بعد از پنج روز ارکان دولت علی بن مسعود را آورده با او بیعت کردند و مودود در عهد حکومت خویش عبدالرشید بن مسعود را در قلعه که میان بست و غزنین است محبوس گردانیده بود و در آن وقت که مودود وفات یافت و این خبر بسمع وزیر مودود که بسیستان میرفت رسید و قریب بآن قلعه منزل ساخته بود در رسید عبدالرشید را از حبس بیرون آورد لشکریان باطاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت کرده وزیر در ملازمت عبدالرشید بجانب غزنین مراجعت نمود و چون عبدالرشید بدار الملک نزدیک رسید علی بن مسعود بگریخت و عبدالرشید حاکم شد و او مردی سست رای دون همت بود و از عهده سلطنت کما ینبغی تقصی نتوانست نمود

ذکر کشتن طغرل کافر نعمت عبدالرشید را و اکثر اولاد یمین الدوله محمود و بازکشته شدن او طغرل حاجبی بود از برکشیدگان دولت مودود بن مسعود و مودود خواهر خود را در حباله نکاح داشت و طغرل پیوسته مبالغه کردی که لشکر بخراسان و دفع سلجوقیان باید کشید و چون نوبت بعبدالرشید رسید از کثرت الحاح طغرل

هزار سوار با و داد تا سیستان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابو الفضل امتناع خود را دران باب ظاهر ساخت و مدت محاصره متمادی شده طغرل پیش از آنکه فتحی روی نماید متوجه شهر سیستان گشت و بیک فرسنگی شهر در کمین گاه قرار گرفت تا بیخبر خود را در افکند و درین اثنا بیغو سلجوقی که ابو الفضل ازوی استمداد نموده بود ابو الفضل از عقب طغرل رسید و طغرل با سپاه در باب جنگ و گریز مشورت کرده جمیع ایشان گفتند درین مهلکه ما افتاده ایم غیر از آنکه تن بمرگ در دهیم و در زیر شمشیر بغیرت بمیریم تدبیر دیگر نداریم غزنین دورست و قلت ما و کثرت دشمن معلوم همه دل بر مرگ نهاده بر بیغو حمله کردند و بیغو منهزم شد و طغرل قرب دو فرسنگ گریختگان را تعاقب نموده بازگشت و شهر بگرفت و صورت قضیه را نیز معروض عبد الرشید گردانیده مدد طلبید تا بخراسان برود و عبد الرشید سواران ناجی خود را بمدد طغرل فرستاد و چون طغرل در سیستان مستقل گشت و اطراف و انحاء آن ولایت را ضبط نموده با خواص خویش در باب دفع عبد الرشید مشورت فرموده تمامت آن جماعت این رای را تحسین کردند و طغرل بخیال قلع و قمع عبد الرشید و استبداد و استقلال خویش متوجه غزنین گشته چون به پنج فرسخی شهر رسید عبد الرشید را از مکر و غدر او اعلام کردند و او با متعلقان بقلعه غزنین در آمده طغرل شهر را بگرفت و بکوتوالان قلعه کسان فرستاده با ایشان از وعد و وعید سخن گفتند تا عبد الرشید را سپردند و طغرل کافر نعمت عبد الرشید را با مجموع اولاد محمود که بدست او افتاده بکشت و از آن جماعت سه کس در قلعه از قلاع محبوس بودند که طغرل بر قتل ایشان قادر نگشت و آن کافر نعمت غدار دختر مسعود بن محمود را باکراه خواسته بر تخت سلطنت نشست و نامه نوشته بخرخیر فرستاد و ازو التماس نمود که در مقام موافقت آید و خرخیر پیش سلاطین غزنویه اعتباری تمام داشت و او را عبد الرشید با لشکری فراوان بجانب هندوستان فرستاده بود فی الجمله چون مکتوب طغرل کافر نعمت بخرخیر رسیده بر واقعه عبد الرشید اطلاع یافت انکار بلیغ نمود و بغلظتی هر چه تمامتر جواب نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاد که در اعدام و افناء طغرل سعی می باید کرد و همچنین بقواد و لشکریان مکتوب روان کرده ایشانرا با غماض از حرکات ناپسندیده طغرل توبیخ و سرزنش کرده جمعی که مخالف طغرل بودند دلیر تر شدند و چند پهلوان پردل با هم اتفاق نموده روزی که آن غدار کافر نعمت بر تخت نشسته بود و بار عام داده پیش شدند و تیغ در وی نهاده شورشی عظیم پیدا گشت و چون طغرل کشته شد خرخیر بعد از چند روز بغزنین رسید و اکابر و اشراف آن ولایت جمع آورده تفحص نمودند که از آل سبکتگین کی باقی مانده که شایسته سلطنت باشد قرعه اختیار بر فرخ زاد بن مسعود افتاده او در قلعه از قلاع محبوس بود

ذکر سلطنت فرخ زاد بن سلطان مسعود بن محمود

وران اوان که طغرل کشته شد خرخیر بغزنین آمده فرخ زاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشاندند و خرخیر بتدبیر امور مملکت قیام نموده مهام در سلک انتظام قرار گرفت و استفسار نموده هر که در قتل عبد الرشید سعی کرده بود همه را گرفته کشتند و چون داود سلجوقی از انقلاب ملک و دولت غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشید و خرخیر با لشکرها باستقبال او روان شد و هر دو فریق با یکدیگر حرب کرده داود منهزم گشت و احمال و اثقال ترکمه بدست غزنویان افتاد و چون فرخ زاد در حکومت استقراری یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد و سلاجقه کلسارق که از عظم امرای ایشان بود با لشکری سنگین بمقابل او فرستادند و درین معرکه اصحاب کلسارق منهزم شده خود نفس را با چند کس دیگر از امراء دستگیر و اسیر کردند بعد از ان الپ ارسلان بموجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه کرده غالب گشته چندتن از اعیان ایشان اسیر کرد و فرخ زاد چون صورت حال برین منوال دید کلسارق را اطلاق کرده خلعت داد و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را گذاشتند و چون مدت شش سال از حکومت ملک فرخ زاد بگذشت در ریعان شباب و بدایت جوانی این جهان فانی را وداع فرموده برادرش بجای او بنشست

ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود

او پادشاهی بود عادل و زاهد و دیندار بود رجب و شعبان را با رمضان منضم گردانیده در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاده مقرر بران شد که هیچکس از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر نشوند و برین جمله وثیقه نوشته اشراف طرفین اسامی خویش بر آنجا ثبت کردند و بعد از اتمام امر صلح ابراهیم بن مسعود بجانب هندوستان لشکر کشیده بسی از مواضع فتح فرمود که آبا و اجداد او را میسر نشده بود و از انجمله قلعه بود در اقصی بلاد هند بر سر کوهی رفیع که بر یک جانبش دریای محیط که سفینه بران محال عبور نداشت و بر جانب دیگرش بیشه که از کثرت اوراق اشجار آن شعاع آفتاب را محل نفوذ نبودی مشحون بفیلان کوه پیکر و هندوان عفریت منظر و بکثرت و حدت و حصانت و رصانت آن بقعه از سایر بقاع هند امتیاز داشت و در پای آن قلعه جای ایستادن و جنگ کردن نبود سلطان ابراهیم بدان صوب لشکر کشید و بتوفیق ایزدی قلعه آن محکمی را مفتوح گردانید و با غنایم نا محصور بدار الملک بغزنین توجه فرمود و دیگر موضعی بود در نهایت معموره هند که اجداد و ذریات اقوام خراسانیان که در قدیم الایام افراسیاب ترک ایشانرا از خراسان اخراج کرده بود در انجا متوطن بودند و شهری داشتند در غایت استحکام و نهایت استواری و قطر حوض آن شهر نیم فرسنگ بود و هر چند مردم و چهارپای از انجا آب میخوردند زیاده نقصانی در آب آن محسوس نمی شد و ملوک هند چون میدانستند که استیلا بران شهر نوعی از محالات است متعرض ایشان نمی گشتند سلطان ابراهیم بنیت غزا متوجه آنجانب شد و میان مردو کرده محاربات دست داد و ابراهیم غالب آمده جمعی کثیر از ان طایفه را بکشت و بعضی از ایشان متفرق گشتند و از زنان و فرزندان کفره قرب صد هزار کس باسیری گرفته مراجعت فرمود و دیگر نوبتی بسمع او رسانیدند که میان دو خلیج از خلیجات ولایت هند جماعتی اند که بعبادت اصنام و فسق بر دوام عادت کرده اند سلطان با لشکرهای گران متوجه آن جانب شد و دران راه عقبات لا تعد و لا تحصی بود مشتمل بر اشجار درهم پیچیده و سلطان بعد از قطع منازل و مراحل به انجا رسید و دران مکان که قریب مستقر کفار بود سه ماه توقف نموده مردم غزنین از کثرت بارندگی زحمت بسیار دیدند و بالآخره خدای عز و جل او را بر اعدای دین مستولی گردانید

ذکر وفات سلطان ابو المظفر ابراهیم بن مسعود و حکومت پسرش مسعود

سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین واربعمائه وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرد

و بقول صاحب تاریخ گزیده و مؤلف تاریخ بناکتی مدت سلطنت او چهل و دو سال بود و ابراهیم پادشاهی عادل مجاهد صاحب رای
بود گویند که قبل از مصالحه غزنویه و سلجوقیه سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین تصمیم داد و این خبر بمسامع ابراهیم
رسیده نامها بامرای ملکشاه نوشت مضمون همه آنکه بغایت مستحسن افتاد که شما ملکشاه را بران داشته اید که متوجه این جانب
گشته وظیفه آنکه سعی فرمایید که زودتر باین ولایت در آید تا بالکل از وی خلاص یابیم و چنانچه قبول کرده ایم مرسومات شما را
مضاعف کرده عنایات و عاطفت بیکران درباره همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات را بیکی داده گفت چون
ملکشاه اکثر اوقات بصید مشغول است فرصت نگاه دار تا در شکارگاه تیر انداز او برند و مقصود سلطان ابراهیم آن بود
که در محلی که امرا ملازم ملکشاه نباشند مکتوبات ظاهر شود و ملکشاه در آن زمان که بقصبه اسفراین نزول فرموده بود عزم شکار
کرد پیک بآن نواحی رسیده او را گرفته و نزد سلطان ملکشاه برده استفسار احوال نمود و پیک کلمات پریشان بر زبان
آورده سلطان فرمود که او را تازیانه زنند تا اقرار کند و بموجب فرموده چون پیک را درلت کشیدند مکتوبات را اظهار کرد
و چون ملکشاه بران قضیه مطلع شد صلاح دران ندید که با امرا عتاب و خطاب فرماید و باین یک تدبیر سلطان از سر آن
عزیمت درگذشت گویند که سلطان ابراهیم خط بغایت خوب نوشتی و در هر سال یک مصحف باتمام رسانیده با اموال
فراوان بمکه مبارکه فرستادی و چون او وفات یافت پسرش مسعود بجای او بنشست و بجلال الدوله ملقب شد و سلطان
ابراهیم در اوان دولت خویش بعد از مصالحه دختر سلطان ملکشاه را جهة مسعود عقد کرده بود و خواجه نظام الملک دران
باب مساعی جمیله بجای آورده و قاعده مصادقت میان ایشان موطد بود تا آن زمان که مسعود وفات یافت مدت سلطنت
مسعود شانزده سال بود و از احوال او زیاده چیزی معلوم نشد که در حیز کتابت آید **ذکر سلطنة ارسلانشاه بن
مسعود بن محمود سبکتکین** چون ارسلانشاه بر سریر حکومت نشست برادران خود را گرفته بند کرد و از جمله اخوان او
بهرامشاه گریخته بخراسان پیش سلطان سنجر رفت و او دران ولا از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه والی آن ولایت بود
و سلطان سنجر رسولی نزد ارسلانشاه فرستاده او را از منازعت برادران منع فرمود و در باب موافقت با بهرامشاه
الحاح نمود ارسلانشاه بدان سخن التفات نکرد و سنجر باحضار لشکرهای خراسان فرمان داد تا بغزنین رود و ارسلان
این معنی معلوم کرده ایلچی بعراق پیش محمد بن ملکشاه فرستاده از سلطان سنجر شکایت کرد و سلطان محمد رسولی بخراسان
فرستاد که برادرش را از آن یورش منع کند اما با ایلچی گفت که اگر برادرم سنجر متوجه شده باشد این رسالت باو مرسان
و چون فرستاده محمد بن ملکشاه بخراسان رسید سلطان سنجر را بر جناح سفر یافت لاجرم هیچ نگفت و چون سلطان
به بست رسید ابوالفضل والی سیستان با لشکر آن ولایت باو پیوست و ارسلانشاه چون خبر توجه سنجر شنیده جیشی گشن
جمع کرده باستقبال او نامزد فرمود و هر دو لشکر بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد و غزنویان بعضی کشته و برخی منهزم گشته انچه
ماندند باتیغ وجهی بغزنین رسیدند و ارسلانشاه از در خضوع و خشوع درآمده مهد عمه خود را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار

زر سرخ و غیر ذلک از تحف و هدایا بخدمت او فرستاد و از سنجر میخواست که معاودت نماید اما بهرامشاه از جور ارسلانشاه
نالش کرده صورت تسخیر غزنین را در نظر وی آسان نمود و سلطان بصوابدید بهرامشاه متوجه آن صوب شد و چون بیک فرسخی غزنین
رسید ارسلانشاه با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت فیل در برابر سلطان سنجر آمد و هر دو گروه تیز تیغ در یکدیگر نهادند
و دران معرکه صاحب سیستان ابوالفضل مردانگی بسیار نموده چند سر فیل مخالف را بدست آورد و نسیم نصرت و ظفر بر پرچم
رایت سلطان سنجر وزیده ارسلانشاه روی بفرار نهاد و در بیستم شوال سنه عشر و خمسمایة سلطان سنجر بغزنین در آمد و
لشکریان را از غارت و تاراج منع کرده اموال نامحصور از خزانه غزنین بدست سلطان افتاد از آن جمله پنج تاج بود که قیمت
هر یک از آنها را ده بار هزار هزار دینار میگفتند و هفده تخت مجسم از زر و نقره یافتند و از زین و منطقه مرصع و غیر ذلک
بجواهر آبدار ترصیع یافته بود هزار و سیصد عدد بتحویل خازنان قرار گرفت و سلطان بعد از چهل روز از غزنین بیرون
آمده آن مملکت را به بهرامشاه ارزانی داشت و چون ارسلانشاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکری دیدا نموده از
ولایت هند جمع آورده روی بغزنین نهاد و بهرامشاه تاب مقاومت او نیاورده به بامیان رفت و از آنجا بمدد سلطان
سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب دار الملک تافت و ارسلانشاه از غایت خوف و هراس مرکز دولت خالی گذاشته
بکوسنه رفت و لشکر سنجر در طلب ارسلانشاه مراسم کوشش بجای آورده او را گرفتند امیر لشکر خراسان خواست که ارسلان را
بخدمت سلطان برد بهرامشاه متوهم شده مال بسیار مبذول داشت تا خدمتش را باو سپرد و بهرامشاه برادر را در انجمن
هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلانشاه بقولی سه سال بود **ذکر سلطنت بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود**
معز الدوله بهرامشاه پادشاهی ذو شوکت با حشمت بود با علما و فضلا مصاحبت و مجالست ورزیدی افاضل در ایام دولت او نام
شیر نعیش کیت ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام او موشح و مزین است رعایا در زمان سلطنت او آسوده و مرفه
الحال روزگار گذرانیدند و در روزگار جلوس او سید حسن غزنوی قصیده خوانده که بر تخت سلطنت ممکن گشت و مطلعش اینست
ندایی برآمد ز هفت آسمان که بهرامشاه است شاه جهان و بعد از آن لشکر بهند کشید و بسیاری از آن بلاد که اسلاف او
بدان مواضع نرسیده بود بگشاد و در کنف عز و اقبال مراجعت نمود و یکی از امرای خود را بجهت ضبط ممالک هند باز داشت و بعد از
طول مدت آن کافر نعمت طریق تمرد و عصیان پیش گرفت و بهرامشاه بدفع شر و فتنه او لشکر بدان صوب برده با آن متمرد
در حدود ملتان مصاف داد و شامت کفران نعمت شامل حال آن عاصی شده او و ده ولد و اتباع او در ورطه هلاک افتادند
و بهرامشاه کرت دیگر دیار هند را مسخر و مضبوط ساخت و چون از هندوستان مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقایع
دست داد و شرح آن کیر و قضایا در تاریخ غوریان از مساعدت وقت مأمول است بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در سنه
سبع و اربعین و خمسمایة بهرامشاه وفات یافت و بدین تقدیر مدت سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلانشاه سی و پنج سال
باشد جواد او در اثنی و عشر و خمسمایة بزندان فراموشان فرستادند **ذکر سلطنة خسروشاه بن بهرامشاه** بعد از وفات

پدر پادشاه شد و چون علاء الدین جهانسوز متوجه غزنین گشت او گریخته به جانب هندستان رفت و در لهاور
بحکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین حسین از غزنین مراجعت نمود خسروشاه از دیار هند
معاودت فرموده بدار الملک آبا و خویش آمد و دران ایام غزان سلطان سنجر را گرفتند و طایفه از ایشان
بغزنین توجه نموده خسروشاه طاقت مقاومت آن جماعت نداشت بنا بر ضرورت باز بلهاور رفت و در سنه خمس و
خمسین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته پسرش قایم شد مدت سلطنت خسروشاه هشت سال بود
ذکر خسرو ملک بن خسروشاه که آخر ملوک غزنویه است بعد از انتقال پدر در لهاور بر تخت حکومت نشست او پادشاهی بود
موصوف بحلم و حیا و در عشرت و طرب افراط می نمود و باین سبب فتور تمام بکار ملک راه یافت امرا و ارکان دولت
ازوی آزرده خاطر گشتند و عورات و خادمان در زمان او بمرتبه فرمان دهی رسیدند و دران ایام سلطان
غیاث الدین محمد سام غوری غزنین را تختگاه خود ساخت و سال لشکر بحدود هندستان میکشید تا در شهور
سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه بلهاور رفت و بآن ملک استیلا یافته خسرو ملک با امان پیش او آمد غیاث الدین
محمد سام خسرو ملک را بغزنین فرستاد و چون تمامت غزنویه بدست غوریه افتادند همه را شربت فنا چشانیدند
و خاندان سبکتکین مندرس گشت و آن پادشاهان ذو شوکت را جز حکایات چیز دیگر درمیان نماند صابی در
کتاب تاجی آورده است که نسب بویه به بهرام گور منتهی می شود و نام آبا و اجداد او را با بهرام ثبت نموده و
بعضی از دیالمه گفته اند که بویه از نسل دیلم بن ضبه است و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک
دیالمه آنست که ایشان از فرزندان یزدجرد بن شهریارند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی
از اولاد یزدجرد که ایشان نسب خود تا بجماعت میرسانند گریخته بجیلان رفتند و همانجا ساکن شدند و صاحب
کامل التواریخ قول اول را معتبر داشته آنرا از ابو نصر ماکولا روایت میکند و میگوید که آل بویه را از دیالمه جهة
آن شمرده اند که مدتهای مدید درمیان ایشان اقامت نموده بودند گویند که ابو شجاع بویه مردی بود متوسط
الحال و سه پسر داشت علی و حسن و احمد و چون مادر این پسران وفات یافت بویه از اندوه فوت زوجه خویش
نزدیک بآن شد که هلاک گردد شهریار بن رستم دیلمی گوید که من با ابو شجاع دوست بودم تردد او رفتم
و آن مصیبت زده را بر کثرت اندوه ملامت کردم و گفتم تو پیش ازین در احتمال شداید و مصایب مصابر
و متحمل میبودی اکنون این همه جزع و فزع حیثیت وظیفه آنکه صبر را شعار خود ساخته بسلامتی فرزندان شکر
کنی و اگر عیاذا بالله یکی از ایشان را واقعه پیش آید از ما در فرزندان فراموش کنی شهریار گفت ازین نوع کلمات
با او درمیان آورده بویه را تسلیه دادم و او را بوثاق خود بردم تا خوردن و ملالی که دارد کمتر شود و درین اثنا
شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب کردی با ما ملاقات نمود بویه با او گفت که در خواب چنان دیدم که از قضیب من

آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلدان تافته هر لحظه ساطع تر میشد چنانچه روشنایی آن بآسمان رسید و بعد از آن
آتش منشعب بسه شعب گشته و بلاد و عباد را دیدم که پیش آن شعب خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خوابی بس
غریبست و مرا تا اسب و جامه ندهی بتعبیر نکنم ابو شجاع بویه گفت بخدا سوگند که بغیر این جامه که پوشیده ام قادر نیستم
اگر شود هم برهنه بمانم منجم ده دینار طلبید و بویه با اظهار عجز کرد منجم گفت ترا سه فرزند باشد که بران بلاد که از آتش
روشن شد حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند شود چنانچه آن آتش بلند گشت بویه گفت روا باشد که با من استهزا
کنی من مرد فقیرم و فرزندان ایشان اند که می بینی بکدام استعداد اینها حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت
فرزندان معلوم داری باز نمای بویه تقریر کرد که هر یک از اینها در کدام ساعت متولد شده اند و منجم بعد از احتیاط
درجات طالع و تحقیق اوتاد و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر او را که عماد الدوله علی عبارت ازوی است بوسه داد
و گفت تخت سلطنت باین فرزند برسد و بعد ازان دیگر برادرانش پادشاه شوند انگاه دست معز الدوله و رکن
الدوله را نیز بوسید اولاد با پدر گفتند که حکیم را چیزی ده بویه در غضب شده گفت این مرد با شما تمسخر میکند منجم گفت
اگر این زمان سخن مرا اعتبار نمیکنید باری عهد کنید که چون بمراتب علیه رسید نسبت بمن مراسم شفقت بجای آرید و ابو شجاع
بویه ده درم بآن منجم داد و چون ماکان بن کاکی بر طبرستان مستولی شد بویه در سلک خدام او منتظم گشت و پسرانش نیز با
اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیار و برادرش وشمگیر از تخم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بوده ملازمت ماکان
میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان بن کاکی خروج کرده او را از گیلان برانید و بر ملک دیلمان مستولی شد و چون بعد از
یکسال ماکان مقتول گشت مرداویج بجای مقام او شد مازندران و طبرستان و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین
مستخلص گردانیده در استخلاص دیگر بلاد عراق سعی نمود و در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند که دو هزار تن از ایشان
از شلوار مقتولان جدا ساخته و مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاده خود عازم اصفهان گشت و مظفر بن
یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه دران اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت
با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه با یاقوت منهزم یافت و درین اوقات علی بن بویه با برادران در
ارجان بود و یاقوت بعد از هزیمت یافتن از فارس متوجه ایشان گشت و از حسن طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت
روی بدیشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند و یاقوت همه را فرمود تا گرفته گردن زدند
و باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهاده در امر حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا
پیش رفته آتش در قارورهای نفط زدند و بسبب اتفاق بادی صعب پیش ایشان در وزیدن آمد و آتش در جامههای
افتاده نابکشتند و از مراجعت ایشان سواران را دل از جای و دست از کار رفته عنان از معرکه برتافتند و یاقوت بطرفی
بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او قوی شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق برادران آن دیار

ضبط نموده علم اقبال ایشان ارتفاع یافت و بتسخیر دیگر بلاد پرداختند **ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه**
بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بشیراز رفته در سرای یاقوت نزول کرد و سپاه را از غارت و تاراج منع فرموده متجنده
طلب مرسومات خود کردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفته بود که ناگاه چشم او بسقف خانه
افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون آوردی و باز پس میبرد عماد الدوله توهم نموده از آن موضع بیرون آمد و فرمان
داد تا آن خانه را شکافته آن مار را بکشند چون خانه را بشکافتند مبلغی نقد با نفایس امتعه از آنجا ظاهر شد
عماد الدوله نقود را بر لشکریان قسمت نمود و خیاطی را طلب داشت تا از آن رخوت جامه چند بدوزد و چون خیاط اطرش
بزبان عماد الدوله لفظ چوب بگذشت خیاط کر بود پنداشت که چوب میطلبد تا از وی بضرب لت اقرار کشد گفت
ای خداوند چه احتیاج بچوب است بیش از هفده صندوق رخت از یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و خواص
متعجب شدند و عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شده بحکومت مشغول گشت و در این اثنا مرداویج خواست که شیراز را
از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل او را امان نداد چه هم در آن اوان مرداویج را غلامانش در حمام بکشتند و چون این
قضیه واقع شد عماد الدوله برادر خود رکن الدوله را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله را
بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله ببغداد رفته بر دولت خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله
برادرش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نموده بسیاری از ولایات فتح کردند و در اواخر شهور سنه
سبع و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله را مرضی پیدا کرد و آن مرض مزمن شده رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگ خود
عضد الدوله را بفرست تا از قبل من در ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید و رکن الدوله سه پسر داشت که هر سه را اهلیت پادشاهی
بود فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله مجموع اکابر و اهالی فارس را باستقبال او فرستاد و چون
نزدیک آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادرزاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بسرای امارت فرود
آورده بر تخت نشاند تمام اشراف و اعیان مملکت را فرمود تا بسلطنت بر وی سلام کردند و آن روز دیالمه جشنی
عظیم ترتیب دادند و چون عضد الدوله صاحب اختیار شد چند کس از امرای دیلم را که آثار فتنه از ناصیه ایشان ظاهر بود
باشارت عم خود عماد الدوله بگرفت و از آن جمله شخصی بود که او را شیرنجین میگفتند بعضی از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص او
کلمه او کلمه چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک سخن از وی پیش شما تقریر کنم بعد از آن هر چه شما گویید عمل نمایم آنگاه گفت
در آن زمان که ما در خدمت نصر بن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیالمه و زیاده بر ده هزار کس از خواص ممالیک نصر و پدرش ملازم
او بودند بغیر از لشکرهای اطراف من شیرنجین را دیدم که کاردی تیز بی غلاف در مقداری کرباس پیچیده در ساق موزه نهاده
از وی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی نصر بن احمد از این سخن رعبی بر خاطرم مستولی شد و نخواستم که
او پیش نصر باشد وی را از میان جمع بیرون آوردم بهانه آنکه مرا با تو سخنی است و او را بگوشه برده جمعی از دیالمه را حاضر ساختم

و با ایشان صورت حال در میان نهادم اتفاق کردند که اگر از وی مثل این حرکتی صادر شود در این بلاد یک تن را از ما زنده
نگذارند و بعد از آن عماد الدوله فرمود که اکنون شما چه میگویید من که از وی این نوع مهتر مشاهده کرده باشم توانم که او را
پیش برادرزاده خود بگذارم شفعا خاموش شده شیرنجین در حبس بود تا وفات یافت و عماد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه
از این سرای سپنج و منزل عنا و رنج رحلت کرد و او مردی حلیم کریم خردمند عادل بود در زمان دولت او رعایا مرفه و آسوده
بودند مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد یافت **ذکر سلطنت رکن الدوله حسن بن بویه** چون خبر وفات عماد الدوله بسمع
رکن الدوله رسید متوجه فارس گشت و نخست باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای آورد و از آنجا بشیراز رود و چون چشم رکن الدوله
بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه کنان بر سر خاک برادر رفت و مجموع لشکریان با وی موافقت نموده سه روز در آن
موضع اقامت کردند بعد از آن باستصواب امرا روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شده از اموال فارس
مبلغی کرامند پیش معز الدوله ببغداد فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقداری سنگین با او منضم گردانید و بعد از آن
رکن الدوله عازم ولایت عراق شد و میان امرای سامانی وقایع و حروب دست داد و همچنین میان وشمگیر و رکن الدوله
محاربات روی نمود و شمه از این حکایات در ضمن شرح قضایای سامانیه مرقوم کلک بیان گشته است و در اوان که
وشمگیر با رکن الدوله منازعت میورزید روزی اسبان خود را احتیاط میکرد خنگی در نظرش پدید آمد فرمود که او را زین
کردند و بران اسب سوار شده بشکار رفت و در شکارگاه خوکی زخم دار رسیده زخمی بر اسب وشمگیر زد و وشمگیر از اسب
افتاده هلاک شد و آن سال قران نهم بود در مثلثه آتشین و در آن سال چند پادشاه فوت شدند معز الدوله بن بویه در بغداد
و حسن بن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابو علی محمد بن الیاس که مدتی حکومت کرمان
کرده بود در بخارا و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو تغلب بن حمدان در شام و بعد از فوت وشمگیر رکن الدوله
با پسرش بیستون احسان بیشمار کرد و او را هم بمال و هم بلشکر مدد داد نقلست که نوبتی وشمگیر از سر غرور تمام و
استظهار که بلشکر خویش داشت نامه برکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت جنگجوی پلنگ خوی
مرتب آماده گردانیده ام و عزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار سازم والله که چون
بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نکند و کلمات فحش در آن نامه مندرج گردانیده بود و چون آن مکتوب بمجلس
رکن الدوله رسید اشارت بمنشی خود کرد که بخواند و منشی در نامه نگریست خاموش ایستاد چه او را یارا نبود که آن مهملات
بر زبان گذراند رکن الدوله نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست
چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حق اکبر است و تو درباره من آن اندیشه فاسد داری والله که مرا در خاطر چنانست
که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی و درباره تو آنچه وظیفه مروت و انسانیت باشد
بتقدیم رسانم و در اندک فرصتی اثر نیت مرکب نشان صاحبش بظهور آید و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه عارض

به رکن الدوله استیلا یافته مریض گشت و سبب این آنکه در اواخر ایام حیات خویش شنید که پسرش عضدالدوله لشکر از فارس بیغداد برده است و پسر عم خویش بختیار بن معزالدوله را گرفته بمرتبه غضب بروی مستولی گشت که محموم شد و دران مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضدالدوله رسید اندیشناک شد که مبادا پدر در حین وفات از وی ناراضی بوده باشد و بعد از تامل با بو الفتح بن العمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدر مرا طلب دارد که بی طلب بخدمت او از ادب دور میدانم و ابو الفتح دران باب سعی نموده تا رکن الدوله او را طلب داشت و عضدالدوله پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب فرموده و مجموع باصفهان حاضر گشتند و ابو الفتح بن عمید طویی سنگین ترتیب داد و اکابر و اشراف عراقین و فارس بخانه او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله پرتو التفات بر احوال اولاد انداخته تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز تا نواحی بغداد بعضدالدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخرالدوله تفویض نمود و مؤیدالدوله را بر اصفهان و اعمال او والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عضدالدوله تجاوز نکنند و ایشان نیز باتفاق و ترک خلاف وصیت کرد و بعد از اتمام این قضایا اعیان یکدیگرا خلعتها پوشانیدند چنانچه رسم ایشانست و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت و در بعضی تواریخ مسطورست که مدت حکومتش سی و چهار سال بوده شانزده سال و نیم در ایام دولت عماد الدوله و هفده سال و نیم بعد از ان رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریرت بود عدل ورزیدی و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام تمام نمودی

ذکر حکومت معزالدوله احمد بن بویه

در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه عماد الدوله برادر خود معزالدوله را با سپاهی دیالمه بتسخیر ولایت کرمان نامزد فرمود و او نخست بسیرجان رفته آن ولایترا در تحت تصرف آورد و دران اوان ابراهیم سیمجور دواتی که محمد بن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معزالدوله شنید دست از ان مهم باز داشته روی بخراسان نهاد و محمد بن الیاس نیز که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد و بالاخره معزالدوله بر دشمنان غالب گشته چون مملکت را از خار منازعان کرمان پاک ساخت آنگاه عزیمت اهواز نمود و بعد از حروب متعدده که میان او و کماشتگان خلیفه واقع شد آن دیار را مستخلص گردانید و در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه معزالدوله لشکر کشیده از اهواز بواسط برد و توزون امیرالامرا خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمد و دوازده روز متعاقب با یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم گشت و معزالدوله چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلاث و ثلثین کرت دیگر لشکر بواسط کشید و مستکفی و توزون با لشکرهای عرب باستقبال او آمدند و معزالدوله صلاح در جنگ ندیده باز باهواز معاودت فرمود و در سنه اربع و ثلاثین بار دیگر معزالدوله با لشکری بسیار متوجه واسط شد و از انجا بیغداد رفت و پیش از وصول او بدار السلام توزون مرده بود و ابن شیرزاد قایم مقام

وی شد

وی شده و معزالدوله در حادی عشر جمادی الاول سنه مذکور بباب الشماسیه بغداد فرود آمده ابن شیرزاد پنهان شد در روز دیگر معزالدوله بمجلس مستکفی درآمده با او بیعت کرد و خلیفه با معزالدوله میثاق بست و در ان روز احمد را معزالدوله و برادرانش علی و حسن را عمادالدوله و رکن الدوله خواندند و بر منابر و دنانیر القاب ایشان باین نوع مقرر و مضروب گشت و معزالدوله را در سرای مونس خادم فرود آوردند و لشکریانش در سراهای اهل بغداد نزول کردند و باین سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند و معزالدوله صاحب اختیار بغداد شده هر روز مبلغ پنجهزار درم جهت خرج مستکفی تعیین کرد و در جمادی الاولی همین سال مستکفی را از خلافت عزل و خلع کرده مطیع را بجای او بنشاندند و هم درین سال ناصرالدوله از موصل بحرب معزالدوله آمد و ابن شیرزاد بحرب او متابعت نموده ناصرالدوله بر نصف بغداد مستولی شد و پیوسته میان معزالدوله و او حرب قایم بود تا در محرم سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه با هم صلح کردند و ناصرالدوله بموصل رفته معزالدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه سبع و ثلثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانید و ناصرالدوله بجانب نصیبین رفت و معزالدوله در موصل ظلم بسیار کرد چه میخواست که ماده معاش و انتعاش ناصرالدوله بیکبار منقطع گردد و درین اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه ری و جرجان شده اند باید که آن برادر در مراجعت اهمال جایز ندارد و باین سبب معزالدوله با ناصرالدوله صلح کرد مقرر برانکه ناصرالدوله هر سال مبلغ هشت بار هزار هزار درم از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند و معزالدوله معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه معزالدوله بمرضی صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد و اراجیف در میان مردم پیدا شده امور دار السلام مضطرب گشت و بالضروره معزالدوله با وجع و الم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین روزبهان دیلمی و برادرانش نسبت بمعزالدوله اظهار عصیان کردند و معزالدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت و در اثنای این حال که معزالدوله بدفع روزبهان مشغول بود ناصرالدوله لشکری ببغداد فرستاده طمع در امارت آن بلاد کرد و چون معزالدوله از ان مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت و ناصرالدوله بنصیبین رفت و معزالدوله بر موصل مستولی شد آنگاه از عقب ناصرالدوله رفت تا آن زمان که ناصرالدوله ببلاد شام درآمد و معزالدوله مریض شده ببغداد باز گشت و فرمود تا بر درهای مسجد دار السلام کنند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان و لعن من غصب فاطمة رضی الله عنها فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام و من نفی اباذر غفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه محکوم حکم معزالدوله بود نتوانست که منع این صورت کند و شورشی در بغداد پیدا شد و بعضی این منقورات را حک کردند و معزالدوله فرمود که باز نقش کردند و این فتنه قایم بود تا وزیر محمد بن المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن غیر معاویه کسی نام نبرند و بجای آن کلمات این دو سه کلمه نویسند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و سلم نقش نمودند و بدین نوع آن فتنه تسکین یافت و معزالدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمایه فوت شد و پسرش عزالدوله بختیار بجای او بنشست و معزالدوله مدت بیست و یکسال در بغداد امیرالامرا بود و در اوان مرض

نقشه ثمات لاتعد ولاتحصی کرده ممالیک خود را آزاد فرمود

ذکر حکومت عضد الدوله بن رکن الدوله حسن

عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه در سنه ثمان وثلثین وثلثمایه بحکم وصیت عمش عماد الدوله بر مسند حکومت فارس و کرمان نشست صاحب تاریخ قوامی گوید که در مبداء سلطنت عضد الدوله کنیزکی از کنیزکان حرمش را با یکی از لشکریان نظری بود و بهنگام فرصت و زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند و آن لشکری روزی عزیمت شکار نموده صحرا و بیابان می پیمود دید که روباهی بسوراخی رفت و او آن سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه را بیرون آورد در اثنا بنردبانی رسید و از نردبان بزیر آمده خانه یافت و دران خانه چند خم مملو از زر و جواهر دید مقداری از آنها برگرفت و علامتی نصب کرد و آن سوراخ را محکم ساخت و بشهر آمده بعد از آن در تعهد و تفقد کنیزک دقیقه مهمل نمیگذاشت و چون جاریه عوارف و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید همت بران گماشت که حقیقت حال معلوم گرداند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وی پرسید که این همه مکنت ترا از کجا رسید آن لشکری گفت ترا باین نوع سخنان چکار اگر خواهم هزار چندین درباره تو صرف کنم و هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید و کنیزک ازین سخنان بر تفتیش حریص شد و در غلیان سکر بار دیگر استعلام نمود لشکری صورت یافتن گنج را با معشوقه در میان نهاد و کنیزک اظهار این معنی را موجب مزید تقرب عضد الدوله دانسته پیش او رفت و معروض داشت که من در حرم تو گناهی کرده ام که بآن مستحق کشتن گشته ام اما اگر پادشاه مرا زنهار دهد بر گنجی دلالت کنم که بخرج چند ساله او وفا کند عضد الدوله انگشتری زنهار بوی داد و کنیزک کیفیت حال از اول تا آخر باز نمود عضد الدوله گفت از آن شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید و چون راضی گردد مرا اعلام نمای و کنیزک در محلی مناسب بلشکری گفت که درین مدت آنچه مطلوب و مقصود من بود مهیا داشته و هیچ آرزو در خاطر من نگذشته و تمنایی در دل من نمانده الا دیدن گنجی که یافته التماس آنکه موضع گنج بمن نمایی تا ملازم رهین منت تو باشم مرد لشکری التماس او مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند و کنیزک عضد الدوله را برین حال مطلع ساخته عضد الدوله یک دستارچه کاغذ ریزه بوی داده گفت که هنگام رفتن در راه می افشان چنانچه مرد لشکری نداند تا من بر اثر شما بیایم و کنیزک دران روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شده بموجب فرموده کاغذ ریزه می افشاند و میرفت و عضد الدوله با معدودی چند بر اثر ایشان رفت تا بموضع گنج رسید مرد لشکری چون عضد را دید بغایت ترسان و اندیشناک شد عضد الدوله او را ایمن گردانیده گفت یک خمره ازین زرها ترا است و این کنیزک را بزنی بتو خواهم داد و آن شخص خرم گشته عضد الدوله آن همه گنج را از آنجا نقل کرد و عمارت رفیع در نجف بر سر تربت حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام ساخت و هم مؤلف تاریخ قوامی گوید که عضد الدوله را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه در زمان ملوک عجم تحف و پیلکات از روم بایشان فرستادندی باو نیز ارسال دارند و چون این معنی در باطن او رسوخ یافت بازرگانی را که معتمد او بود طلبیده گفت ترا بروم می باید رفت و چنین

و چنین می باید کرد و آنچه عضد الدوله با تاجر گفته بود عمل نموده با ارکان دولت قیصر ملاقات کرده تبرکات گذرانید و بوسیله ایشان پیش پادشاه رفت و منسوجات بدیع از جواهر آبدار و غیر ذلک پیشکش مصحوب خود کرده منظور نظر عاطفت قیصر گشت و چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هر بار که بدین قیصر میرفت انواع تحف و اصناف هدایا میگذرانید تا از جمله مقربان و معتبران شد و بعد از چندگاه اظهار رغبت اسلام و مسلمانان کرده در سلک سعدا و فرقه ناجیه انتظام یافت و چون مدتی برین قضیه بگذشت معروض قیصر گردانید که قریب بمنزل من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد و من میخواهم که دران موضع مسجدی سازم تا در دنیا مستجلب ذکر جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردد و قیصر رخصت داده بازرگان بحفر آن موضع امر کرد تا بخشت و سنگ اساس مسجد را استحکام دهد و مزدوران در حین کندن زمین صندوقچه یافتند از پولاد کهنه و زنگ خورده و آنرا پیش بازرگان بردند و بعد از آن صندوقچه را بهمچنان مقفل بمجلس قیصر رسانیدند قیصر فرمود که قفل از آن برگرفتند و در آنجا طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که اثر لغت و نشست بآن راه یافته بود و پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه ایست چون دران نظر کردند سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ که موافق جلوس عضد الدوله بود در تخت سلطنت شیراز در فارس پادشاهی پیدا شود بصفات چنین و چنین و اسم و لقب او این و همچنانچه اسکندر عرصه ربع مسکون بگرفت او نیز معموره عالم در تحت تصرف آورد هر پادشاه که کمر اطاعت او بر میان بسته باج و خراج بوی دهد از صدمات لشکرش ایمن گردد و هر که در مقام تمرد و عصیان آید بخسران و خذلان مبتلا شود و قیصر و ارکان دولت ازین صورت عظیم متعجب شدند و قیصر بازرگان را طلب داشته پرسید که بولایت فارس رسیده و حاکم آن مملکت را دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیه و چگونگی اسم و لقب وی چیست بازرگان چنانچه واقع بود همه را تقریر کرد و قیصر مقوله تاجر را با آنچه در طومار مثبت بود موافق یافت قیصر فرمود که ترا با او آشنایی و معرفتی هست گفت بلی چند نوبت تبرکات پیش او گذرانیده ام و مرا می شناسد قیصر گفت میخواهم که با رسولی چرب زبان تحف و هدایای گران پیش او فرستم و با وی طریق محبت و مودت مسلوک دارم و داعیه چنانست که رسول من در مرافقت تو متوجه آن صوب گردد بازرگان را خود مطلوب همین بود و چون تاجر و رسول قیصر بحدود شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضد الدوله فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و عضد الدوله ببازرگان پیغام فرستاد که من باسم شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه شبنگام در سر بند ملاقات واقع شود وقت نماز شام از یکطرف عضد الدوله و از یک جانب رسول قیصر و بازرگان لب بند رسیده نزول فرمودند و چون عضد الدوله با ایلچی در تکلم آمد آواز وزغ که او را بکل نیز گویند اظهار ملال کرده با یکی از ملازمان گفت که برو و با وزغان بگوی که حکم پادشاه چنانست که امشب زبان در دهان کشیده خاموش باشید و بنا بر مواضعه آن شخص مقداری دارو که چون آنرا در آب ریزند وزغ آواز نکند دران رود بریخت و آنچه عضد الدوله تلقین کرده بود بآواز بلند بگفت و وزغان خاموش شدند

ایلچی متعجب گشت و با خود گفت که این عجب پادشاهی عظیم الشانست که حیوانات در قعر رود از حکم او تجاوز نمی توانند کرد

فرمان او مانند امر سلیمان بر بحر و بر روانست و چون رسول مقضی الوطر بروم بازگشته کیفیت مجلس را بقیصر رسانید

قیصر جزم کرد که آنچه در طومار از حال عضد الدوله نوشته اند مطابق واقع است لاجرم در ازدیاد محبت و مودت کوشید

پیوسته غرایب و نفایس میفرستاد و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه عضد الدوله بر سریر سلطنت نشست و او را

هیچ منازعی نبود زیراکه ولایت ری و اصفهان و آن نواحی را پدرش رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان

و بغداد در تحت تصرف عمش معز الدوله بود و محمد بن الیاس والی کرمان نسبت بدیالمه خدمات پسندیده بجای می آورد

و در سنه سبع و خمسین عضد الدوله پسر خود ابو الفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و سبب این قضیه آن بود که چون

ایالت کرمان به الیسع بن محمد الیاس متعلق شد او از سر جنون لشکری بجدود ولایت عضد الدوله فرستاد و عضد الدوله

در غضب رفته آن مملکت از الیسع انتزاع نمود و هم در آن اوان ملک عمان در تحت تصرف عضد الدوله آمد و در

اربع و ستین و ثلثمائه عضد الدوله لشکر ببغداد کشید

ذکر سبب رفتن عضد الدوله بجانب بغداد و بیان بعضی از وقایع که بعد از فوت معز الدوله دست داد

معز الدوله در حین وفات با پسر خویش بختیار گفت که اگر میخواهی که دولت تو

پایدار باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز نداری و در هر امری که سانح گردد با او مشورت کنی دیگر آنکه عضد الدوله را

بر خویش تقدیم نمایی و در تعظیم و تکریم او غایت جهد بجای آوری که او از تو بزرگتر است و با مور ملک داناتر دیگر آنکه

وزارت با بو الفضل عباس بن الحسن و ابو الفرج محمد بن عباس تفویض نمایی که این دو کس در کفایت منفرد اند

و در امانت متفرد دیگر لشکریان دیلم و ترک را بعواطف و عوارف پادشاهانه مخصوص گردانی و پیوسته در استمالت

سبکتکین حاجب سعی فرمایی و عز الدوله بعد از فوت پدر بهیچ یک از این وصایا عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول شد و با

زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاد و سبکتکین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرد

و عاقبت مهم او بجایی رسید که سبکتکین عصیان آشکارا کرده ترکان جانب سبکتکین و دیالمه طرف بختیار را اختیار کردند

و میان هر دو گروه منازعت متطاول انجامید و ایراد آن بر سبیل تفصیل موجب سآمت و ملالت میشود و چون سبکتکین

فوت شد اتراک البتکین را بر خود حاکم گردانیدند و در حدود واسط قریب بلشکرگاه بختیار معسکر ساخته مدت

پنج روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و در آن ایام متواتر رسول و بخدمت عضد الدوله می آمد

خبر استیلای ترکان میشنید تا با لشکرهای فارس روان شد و در واسط بعز الدوله پیوست و اتراک برابر او آمده تا حرب کنند

اما منهزم تا بغداد در هیچ مکان قرار نگرفتند و عضد الدوله ایشانرا تعاقب نموده بر جانب شرقی دار السلام فرود آمد و بختیار را

فرمود تا بر طرف غربی نزول کرد و اتراک چند روز جنگهای مردانه پیش بردند و آخر الامر عاجز و مضطرب شده در رکاب

طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضد الدوله بغداد گرفته بطلب خلیفه فرستاد و طایع از اتراک جدا شده بدار السلام آمد

و عضد الدوله از برای خلیفه فرش و اوانی روان کرده مراسم تبجیل و تعظیم بجای آورد و بعد از آن عضد الدوله بختیار و برادرانش

بگرفت و رکن الدوله این خبر شنیده خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نمود و عزم آن کرد که ببغداد رود و عضد الدوله

جهت استرضای پدر بختیار را رها گذاشته از سر مملکت او درگذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله عضد الدوله

لشکر جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید و در آنجا عز الدوله بختیار را با او ملاقات افتاد

و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار بموکب عضد الدوله پیوستند و بدین سبب بختیار روی از معرکه برتافت و چون بنواحی

موصل رسید ابو تغلب با بختیار باز پیوست و این خبر بعضد الدوله رسیده بآن طرف توجه نمود و در حدود تکریت

بیکدیگر ملاقات کردند و نایره حرب اشتعال یافت و ابو تغلب منهزم شد بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضد

آوردند فرمود که فی الحال گردنش زدند عمر او سی و شش سال بود و مدت حکومتش یازده سال کسری و عضد الدوله در موصل

رحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از عراق عجم بهتر است و لشکرها را پراکنده ساخته دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی را

مفتوح گردانیدند و دیار بنی مضر و قلاع ایشان نیز بگشاد و سعد الدوله بن یوسف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار

مطاوعت نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمائه عضد الدوله پرتو التفات بر خرابهای بغداد انداخته مساجد را که مختل الحال

عمارت آورد و امامان و موذنان را وظایف تعیین فرمود و ایتام و ضعفا و فقرا را باز طلبیده هر یک را مشاهره

مقرر کرد و بازارها را آبادان گردانید و اصحاب املاک خراب را الزام نمود تا آنها را عمارت کنند و هر جا نهری بایر بود جاری

ساخت و اخراجات که در آن مدت از حجاج می ستانیدند بر انداخت و از بغداد تا مکه هر جا چاهی که انباشته شده بود

بحال اول برد و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد امام المتقین امیر المومنین علی و امیر المومنین حسین علیهما السلام

صدقات فرستاد و بجهت فقها و محدثان و متکلما و مفسران و نحات و شعرا و اطبا و حساب و مهندس مرسومات تعیین

نمود و وزیر خویش نصر بن هارون نصرانی اجازت داد که بیع و کلیسیای ترسایان عمارت کند و از اموال خاصه خود

فقرا آن طایفه نیز رعایت فرماید و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بیمارستان جانب غربی بغداد را تمام کرده هر

محتاج الیه که بود از طبیب و ادویه و اشربه مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین مرض صرع بعضد الدوله استیلا یافته و او ضعیف

و نزار شده در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند مدت حکومت او

سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر یافت و در آن روز که وفات یافت بر زبانش هیچ کلمه جاری نمیگشت الا این آیه که ما اغنی

عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس عزت او حاضر گشت نقاوه و خلاصه سلاطین دیالم بود و در ذکر مآثر و مناقبت

او مجلدات پرداخته اند و از الجمله جابی صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است در زمان دولت عضد الدوله

رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش در قلعه اصطخر برکه ساخت که او را هفت پایه بود که اگر از هر پایه

هر روز هزار کس آب میخوردند تا یکسال کفایت میکرد و دیگر بندی است که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز که به بند امیر معروفست

و آن عمارتیست که در عالم مثل آن نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان عظمت را بند کرده
و بر بالای آن رهگذر خلایق ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بر آن میگذرند و در شیراز دار الشفائی ساخت که زبان از
تعریف او قاصر آید اما در آخر عمر بدعتی چند احداث کرد مثل آنکه در مساحت زمینها چیزی افزود و بر آنچه در بیع دواب
می‌ستانند اضافه فرمود و عمل یخ را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه گماشتگان او یخ می‌آوردند و بفقاعیان
میدادند **ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله** سابقا سمت گذارش یافت که رکن الدوله ممالک خویش را بر اولاد خود عضد الدوله
و مؤید الدوله و فخر الدوله قسمت فرمود و تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض بمملکت یکدیگر نمیکردند و چون او فوت شد
مؤید الدوله برخصت عضد الدوله در مملکتی که پدر باو داده بود دخل نکرد و قاصدی پیش وی فرستاده پیغام داد
که اختیار ملک و مال مفوض برای آن کعبهٔ آمال است عضد الدوله را این معنی موافق مزاج افتاده در اعزاز او زیاده مرتبه کوشید
و فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله از برادر بزرگ حسابی برنگرفت و بی‌مشورت او متصدی حکومت شد و باین سبب
عضد الدوله از فخر الدوله رنجیده در صدد گوشمال او آمد و مؤید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله مناقشه
و منازعه ورزیده فخر الدوله بجرجان رفت و از آنجا متوجه خراسان شد و از نوح بن منصور استمداد نموده با مؤید الدوله
حرب کرده شکست یافت چنانچه شمهٔ ازین وقایع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله حکومت بکام دل میکرد تا در سنه
ثلاث وسبعین وثلثمائه وفات یافت و خبر مرگ وی در بغداد بصمصام الدوله رسید که برادرزاده اش بود مراسم تعزیت بجای
آورده طایع خلیفه بمجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت مؤید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام
یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان طلب باید کرد که بهتر و مهتر ملوک دیلم است
دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤید الدوله بموجب وصیت پدر تعلق باو داشت و چون آراء همه برین امر قرار گرفت حسن فیروزان
بن رکن الدوله را که برادر خوردتر فخر الدوله بود به نیابت او معزز کردند و مسرعان به نیشابور فرستاده خدمتش
را استدعا نمودند و فخر الدوله در رمضان سال مذکور متوجه ری گشت و مملکت موروث را بی منت غیری بتصرف فرمود
و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد **ذکر حکومت فخر الدوله بن رکن الدوله** چون فخر الدوله بحکومت
بنشست حسام الدوله عضد الدوله را جهت او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد چه میان ایشان پیوسته بساط محبت ممهد بود
و در شهور سنه اربع وسبعین وثلثمائه ابو الحسین بن عضد الدوله در اهواز خطبه و سکه بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس وسبعین
شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله پیوست و او برادرزادهٔ خود را تربیت فرموده
باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرد و لشکریانش او را گرفته
پیش فخر الدوله فرستادند و فخر الدوله او را حبس فرمود و تا مرض موت فخر الدوله محبوس بود و در آن زمان بموجب فرمان عم
او از اندوه و غم رهائی یافت و در سنه سبع وسبعین وثلثمائه فخر الدوله صاحب عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاد و صاحب

اموال آنولایت را نیکو ضبط نمود و در دفع متغلبه مساعی مشکوره بجای آورد و چند قلعه را مفتوح ساخت و هم درین سال معاودت
نمود و در سنه ثمان وسبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند سکه زدند و هر سکه بوزن هزار مثقال طلا که اگر از آنها یکی
بدست مفلسی می‌افتاد بی‌نیاز می‌شد و بر یک جانب او دو بیت نقش کرده بودند و اول آن ابیات اینست که **شعر**
و ابیض یحکی الشمس شکلا وصورة فاوصافه مشتقة من صفاتها و بر جانب دیگر سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان
منقش بود و در سنه تسع وسبعین وثلثمائه فخر الدوله عزیمت عراق عرب بتصمیم داد و سببش آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله
فوت شد و پسر دیگرش بهاء الدوله بجای او نشست و هوس تسخیر بغداد بر ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخر الدوله را ترغیب
و تحریص نمود که بدان جانب لشکر باید کشید و فخر الدوله سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر بن
حسنویه باو پیوست و مقرر بران شد که اسمعیل عباد و بدر بن حسنویه از راه جاده ببغداد روند و فخر الدوله از راه خوزستان در حرکت
آید و چون بهاء الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکرها جمع کرده باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیده
در برابر هم فرود آمدند و بحسب اتفاق دران سال آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید و لشکریانش بقصور
[illegible] گرده بی محاربه منهزم شدند و فخر الدوله ازین جهت دلتنگ شده بصاحب عباد مکتوبی فرستاد که تدبیر این واقعه چیست
صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد و من ضامنم که هر چه امروز خرج شود سال دیگر مضاعف آن حاصل کنم و فخر الدوله را
صعب نمود که مال بخشی کند که بی استعمال سیف و سنان بجز دو هی روی گردان شده باشند و بعد از آن فخر الدوله بری آمد
و از آنجا بهمدان رفت و در سنه خمس وثمانین وثلثمائه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت
وحید عصر و یگانهٔ روزگار بود و در رای و تدبیر سر آمد وزرا و کفایت آثار رقاع و رسایل او در میان ارباب فضایل مشهور
و مذکور است و مقدار از نفایس کتب که او جمع کرد هیچ وزیر بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود گفته‌اند که در سفری از اسفار
چهارصد شتر کتاب او می‌کشید گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله بعیادت او رفت صاحب با او گفت من درین مدت
بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام پادشاه به نیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون پادشاه و
برخوردار تحمل است اگر پادشاه بر طریق سابق سلوک فرماید برکات او بر روزگار همایون بازگردد و بنده برادران می‌شناسد
و بنده راضیست که حال ذکر باشد و پادشاه بنام نیک اشتهار یابد اما اگر خلاف ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن
گردد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداختهٔ من بوده و این صورت دولت ملک را زیان دارد و از ان خللها متولد شود و اعتماد
میدارم که ملک بقول مردم مفتن عمل نکند و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود
و چون نعش صاحب عباد از آنجا که وزیر مدفن داشت برداشتند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین بوسیدند آنگاه نعش او را
از سقف خانه بیاویختند و بعد از مدتی باصفهان برده در آن سرزمین جسد او را در خاک پنهان کردند مدت هژده سال نام
خطیر وزارت که مبنی اشتغال بود فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزاین او را بتصرف نموده بود فرزندانش را محروم ساخت

و متعلقان و منتسبان او را مصادره کردند و اموال فراوان از ایشان حاصل کردانید و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار
کرده در فروع بمذهب شافعی عمل می نمود و در اصول این ر[ا]ی معتزلی بود محبتی مفرط داشت و همیشه بقدر وسع و امکان
او را رعایت می نمود و چون صاحب عباد وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد
که توبه او معلوم نیست ازین جهة عبد الجبار را مردم به بیوفایی منسوب ساختند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده
سه هزار بار هزار درم از وی بستد در تاریخ گزیده گوید با آنکه مذهب قاضی عبد الجبار آن بود که هر که بناوجه دانگی
بستاند مخلد در دوزخ بماند این همه را بسبیل رشوت از مردم گرفته بود و بعد از مصادره قاضی از قضا معزول شد
و در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله کباب گوشت گاو هوس کرد و فرمود تا گاوی در حضور
او کشتند و از گوشت آن گاو کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشه انگور بکار برد و دردی عظیم بر معده اش استیلا
یافته مضمون این مثل بوضوح پیوست که صد جان فدای شکم و در حالت وفات او کلید خزاین در پیش پسرش مجد الدوله بود
چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد و از جهة شور و شغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود از قیم جامع کفن خریدند و از هیجان انبوه لشکر
دیلم فخر الدوله چندان در خانه بماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس بیرون از شمار در خزانه او یافتند و از جمله رخوت سه هزار
خروار جامه بریده نادوخته بود باقی را برین قیاس باید کرد

ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله

شرف الدوله شیرزیل بن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود و چون خبر این مصیبت بدو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس
گشت و آن دیار را در تحت تصرف آورده نصر بن هارون نصرانی را که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که رنجشی از وی در خاطر
داشت و جمعی که عضد الدوله محبوس کردانیده اطلاق فرموده مخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام
خویش خواند و اموال خزاین متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاهی
سنگین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از اعیان امرای خود را با طایفه از دلیران در برابر ایشان فرستاد
و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و درین اثنا شرف الدوله
رسولی پیش قرامطه فرستاد و چون رسول باز گشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه اوصاف و اخلاق پادشاه پرسیدند
و من چنین و چنین گفتم و ایشان گفتند از سیاهه حاصل که او در یکسال سه وزیر عزل کرده سه کس دیگر بوزارت منسوب ساخت و شرف الدوله
تا آخر عمر دیگر رقم عزل بر وزیر نکشید و در اوایل سنه خمس و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله باهواز لشکر کشید بهانه آنکه برادرم
صمصام الدوله برادر دیگرم ابو نصر بهاء الدوله را گرفته و محبوس کردانیده و صمصام الدوله متوهم شده طالب صلح گشت و شرف
الدوله از اهواز ببصره رفته آن ولایت بگرفت و صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد
و مصالحه فیما بین مقرر شد که شرف الدوله امیر الامرا باشد و در ولایت عراق تمام شرف الدوله بر اسم صمصام الدوله خطبه تقدیم
نمایند و در خلال این احوال چون شرف الدوله که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب میل باو دارند از صلح پشیمان شده لشکر ببغداد
کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت کرده هر کس سخنی گفت و از مجموع اعراض کرد و با تنی چند از خواص در زورقی نشسته
پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله باخذ
و قید او فرمان داده بر بغداد مستولی گشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل او عنقریب گذارش خواهد یافت
و شرف الدوله در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمایه بیمار شد و چون اصحاب او از حیاتش نومید گشتند گفتند چون شاهزاده ابو علی
قرة العین ملک اکنون در فارس است تا صحت یافتن پادشاه که بجای او بنشیند گفت من بحال خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند
اگر رای اعلی صواب بیند ابو نصر بهاء الدوله قایم مقام باشد تا فتنه حادث نشود شرف الدوله همان جواب گفت و بالجمله چون
شرف الدوله وفات یافت بهاء الدوله عزا داشت و طایع خلیفه بمجلس تعزیت حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود
خلعت سلطنت از برای بهاء الدوله فرستاد

ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله

صمصام الدوله ابو کالنجار
مرزبان بن عضد الدوله بعد از فوت پدر بجای او بنشست و برادر خود ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروزشاه را خلعت داده
بجانب فارس گسیل کرد و با ایشان گفت در حرکت مسارعت نمایید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله بشیراز شما
بآن دیار رسید و ایشان چون بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده بران ولایت استیلا یافته است
لاجرم باهواز باز گشتند و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه اسفار بن کردویه که یکی از امرای دیلم بود از صمصام الدوله مستشعر شده
با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طایفه از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله خایف شده از
ماندار که یکی از لشکرکشان دیالمه بود و بوفور مهابت امتیاز داشت استمداد نمود و ماندار ملتمس او اجابت کرده با اسفار
جنگ کرد و او را منهزم ساخته ابو نصر بهاء الدوله را گرفته پیش برادرش آورد و صمصام بحبس بهاء الدوله فرمان داد
و صمصام الدوله قریب چهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله
گفتند که او را یا امارت باید داد یا بباید کشت شرف الدوله هیچ یک از آن دو قول عمل ننمود و بنابر مصلحت ملکی او را بجانب
شیراز فرستاده فرمود تا در یکی از قلاع آن دیار مضبوطش نگاه دارند و چون شرف الدوله مریض گشت باغوای بعضی از ارکان
دولت مجد الدین شیرازی فراش را بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید و چون خبر فوت شرف الدوله در فارس
انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل حمایت و رایت او مجتمع گشتند
و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکرها متوجه صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد مشروط
بآنکه بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق ببهاء الدوله و بهاء الدوله ببغداد
مراجعت نموده در تسکین فتنه که هنگام غیبت او از عیاران در آن دیار صادر شده بود سعی و اهتمام فرمود و اهل فساد را
از میان برداشت و در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمایه اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس
محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاص یافته و بر قلعه که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند

وصمصام الدوله از این حال آگاه شد ابو علی بن استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابو علی آن جماعت را محاصره کرده
و اولاد عز الدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابو علی ایشان را بامان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام
الدوله برد و صمصام دو نفر از اولاد بختیار را کشته جماعتی دیگر را محبوس ساخت و بعد از این قضیه اساس صلح میان بهاء الدوله
منهدم گشته صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را که سرداری صاحب وجود با تدبیر بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد
فرمود و میان ابو علی و لشکر بهاء الدوله محاربات روی نموده در جمیع معارک ابو علی فایق می آمد و عاقبت بهاء الدوله
بنفس خویش متوجه ابو علی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع آن حروب نسیم نصرت بر پرچم رایت
ابو علی میوزید و چون قریب آن شد که بهاء الدوله بیکبارگی مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکرگاه ابو علی
انتشار یافت و سبب کشته شدن او آنکه لشکر خود عرض میکرد و هر کس که در صحت نسب او بدیلم شبهه بود نام او از دفتر حک
می نمود و بعضی از لشکریان چون از علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند
وجمعی کثیر از اراذل و اوباش بخدمت ایشان پیوستند و چون جمهور لشکر صمصام الدوله بمحاربه بهاء الدوله رفته بودند
او بالضروره خواست که در قلعه از قلاع فارس متحصن شود کوتوال صمصام الدوله او را راه نداد و با سعید نفر مرد مغلوک
بدودمان که موضعی است در دو فرسخی شیراز رسیده طاهر نام مهتر آن موضع او را گرفته پیش ابو نصر بن بختیار برد و ابو نصر
صمصام الدوله را در ذی حجه سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه بود و صمصام الدوله
حلم و کرم بی نهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در دکانچه که بر در سرای امارت
بود دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون آورده در مزار آل بویه دفن کردند **ذکر حکومت**
بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد بر بهاء الدوله قرار گرفت و در سنه
احدی و ثمانین و ثلثمائه بهاء الدوله طایع عباسی را از خلافت خلع کرد و سببش آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات طلبیدند
و نقدی در خزانه موجود نبود بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از وی چندان چیزی حاصل نشد که بازای سپاه
وفا کند ابن معلم که در دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با او گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و اموال وی را
بلشکریان قسمت نمای و دیگری بر مسند خلافت بجای او بنشان و ابن معلم این صورت را در نظر بهاء الدوله سهل و آسان نمود
و بهاء الدوله الطایع لله را از خلافت عزل کرده بالقادر بالله بیعت کرد و بعد از آن ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن
معاشی نداشت بگرفت و لشکریان بنابر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلب داشتند و هر چند بهاء الدوله بایشان
گفت که از سر او بگذرید قبول نکردند و بناچار بهاء الدوله ابن معلم را بایشان تسلیم نمود و لشکریان دو بار او را زهر
دادند و کارگر نشد و عاقبت حلقش را چندان بفشردند که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام
الدوله را کشتند مکتوبی بابو علی بن استاد هرمز فرستادند مبنی از آنکه اعتضاد و اعتماد بر تست و وظیفه آنکه بیعت ما را با سپاه [illegible]

در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمایی و ابو علی چون از ابناء بختیار توهمی داشت چه قتل پدر ایشان بختیار که صمصام الدوله کشته بود از
اشارت او میدانستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرد و رسولی پیش بهاء الدوله فرستاد و از برای خود و دیالمه امان
خواست و بهاء الدوله ممنون گشته ابو علی و سایر امرا را امان داد و به ایشان پیغام فرستاد که شما را آگاهی هست
که صمصام الدوله برادر من و ولی نعمت شما بود شما را بمحاربه من فرستاد اکنون طلب خون او بر همه واجب است و دیلمیان از
بهاء الدوله امیدوار گشته سر بر خط فرمان او نهادند و طایفه از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بهاء را با پیمان مشید
گردانیدند و خبر بجمعی از دیالمه که در شهر سوس بودند فرستادند که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیید
ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید ما شرف پایبوس حاصل کنیم و چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود بظاهر سوس
رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حرب صعب آغاز نهادند و بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان سلاحها بینداختند و گفتند
که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح جنگ بخت کنند تا مردم حمل بر عجز ایشان نکنند و چون در اهواز بهاء الدوله را منازعی
نماند ابو علی بن استاد هرمز را بتسخیر فارس نامزد فرمود و ابو علی بدان جانب رفته آن ولایت را از دست پسران عز الدوله
بختیار انتزاع نمود و خبر این فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد و چون بر سریر فارس متمکن گشت فرمان داد
تا مردم قریه دودمان را بجریمه آنکه صمصام الدوله را گرفته به پسران بختیار سپرده بودند بکشتند و آتش در آن ده زده
دود از دودمان ایشان برآوردند و ابو جعفر بن استاد هرمز را با طایفه از سپاه بکرمان فرستاد و ابو جعفر تمامت
آن ولایت را در تحت تصرف آورد و در این اثنا ابو نصر بن عز الدوله بختیار که از ابو علی بن استاد هرمز گریخته بمیان دیلم
رفته بود با جمعی از آن طایفه روی بکرمان نهاد و ابو جعفر با او جنگ کرده منهزم گشته پناه بسیرجان برد و ابو نصر بجانب
جیرفت رفته عمال و داروغگان بگرمسیرات کرمان فرستاد و مجموع آن نواحی بطاعت او در آمدند و چون بهاء الدوله
بر کیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق بن اسمعیل را با سپاه بدفع این فتنه نامزد کرد و موفق لشکر بجیرفت کشیده ابو نصر
بن بختیار را در آنجا نیافت از مردم خبر او پرسیده گفتند که از آنجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است و موفق از سپاه
خویش سیصد مرد اختیار کرده روان شد و چون بدان موضع که نشان داده بودند رسید اثری از ابن بختیار ندید و پیش
از طلوع فجر از آنجا نیز رحلت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بسر او رسید و مردم فریقین تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار
فرار بر قرار اختیار کرد و در اثنای گریز شخصی هم از ملازمان او بیک ضرب تیغش بر زمین زد و در رفت تا موفق را از این صورت
خبر کند و دیگری سر ابن بختیار را از بدن جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق تمامت ممالک کرمان را در [illegible] شد و از غرایب
اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابو نصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد و چون [illegible]
دوشنبه بماند موفق با منجم گفت وعده تو نزدیک رسیده و ما از ابو نصر خبری نداریم منجم گفت اگر او در آن روز کشته نشود
تو مرا بکش و اگر قتل رسد باید که درباره من شرایط احسان و امتنان تقدیم رسانی و ابو نصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته شد

و موفق مال بسیار بمنجم داده او را از حمله ایمنا کردانیدند و بعد ازین فتح موفق نایبی در کرمان کذاشته بخدمت بهاء الدوله
رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شان موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد اما در همان
چند روز بسبب آنکه خدمت و ملازمت استعفا میخواست و هر چند بهاء الدوله منع میکرد و ممتنع نمی شد بهاء الدوله او را
گرفته بند کرد و بعد از چندگاه بقتل وی فرمان داد و در سنه احدی و اربعمایه عمید الجیوش ابو علی در بغداد وفات یافت
زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدتها امارت بغداد و عراق تعلق با و میداشت و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در
دولت بهاء الدوله هیچکس باعتبار او نبود و در سنه ثلاث و اربعمایه بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت و تابوت او را
بمشهد امیر المومنین علی علیه السلام برده در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش
بیست و چهار سال **ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه** بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را
که در اوان طفولیت بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله صالحه بود بتدبیر امور مملکت اشتغال نمود و سیاست
چنان داشت که در مجموع مملکت هیچکس بی وقوف او در هیچ امر از جزوی و کلی شروع نمی توانست نمود و در سنه سبعین
و ثلثمایه سیده مجد الدوله را بگرفت بسبب آنکه مجد الدوله چون بسن بلوغ رسید با مادر در کار پادشاهی تنازع نمود و وزارت
خویش بی رضای والده بخطیر ابو علی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و ابو علی موکلان بر سیده کماشت تا نگریزد و سیده
در جوف لیل از قلعه بزیر آمده راه خوزستان پیش گرفت و چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه از توجه سیده آگاهی یافت
تا دهانه خوزستان باستقبال شتافت و در ملازمت خدمت بو سیده از تواضع نکته مهمل نگذاشت و لشکرها فراهم آورده در رکاب
سیده در ملک متمکن شده بدر بن حسنویه را با خلعتهای فاخر و عطایای وافر باز گردانیدند و شرایط معدلت بتقدیم رسانیده
قواعد جهانداری مشید گردانیدند روزبار در پس پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف
بی تلقین کسی سخنان مناسب سنجیده گفتی گویند که سلطان محمود غزنوی بدو پیغام فرستاد که سکه و خطبه بنام من
موشح گردان والا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در قید حیات بود ازین صورت می اندیشیدم
که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون ازان فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاه فرزانه و عاقل است
و میداند که حرب در عقب اگر بر من ظفر یابد ورا چندان نامی نباشد که بر پیرزنی قادر شود و اگر از من شکست یابد رقم این عار تا دامن
قیامت از صفحه روزگار او محو نگردد و مردم گویند جو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود و باین جواب
باصواب سلطان محمود از سر خصومت او درگذشت و سیده بعد از چندگاه با پسر دلخوش کرد و مجد الدوله بسر ملک خویش اعاده
اما همچنان زمام اختیار امور مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را بهمدان فرستاد
و ابو جعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون
او وفات یافت هرج و مرج بمملکت مجد الدوله راه یافت و در اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطان محمود غازی بعزم عراق

از غزنین بیرون آمده بعد از قطع منازل چون بمازندران رسید منوچهر بن قابوس شمکیر با دو بوست و تحفهای پادشاهانه
کذرانید و بعد از چند روز بمجرد توهمی بسرعت بولایت خویش رفت اما چهار صد هزار دینار و ما یحتاج سپاه بسلطان
فرستاد و عذر خواهی نمود تا سلطان از سر دولت او درگذشت و درین اثنا مجد الدوله مکتوبی نزد سلطان محمود فرستاده
از لشکریان خود شکایت کرد و او پیوسته بمطالعه کتب و مصاحبت زنان مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال او اطلاع
یافته لشکری سنگین بمدد وی کرد و با امیر لشکر گفت بسعی تمام که مجد الدوله ماخوذ و مقید کرده و چون مردم سلطان بری رسیدند
مجد الدوله باستقبال ایشان ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله و پسرش ابو دلف را بگرفت و این خبر مسموع سلطان
گشته بولایت ری در هیچ مکان توقف نمود و از خزانه ری مبلغ هزار هزار دینار نقد و موازی پانصد هزار دینار جواهر
و شش هزار طاق جامه ابریشمینه و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند و سلطان محمود مجد الدوله را حاضر کرده پرسید
که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری را که متضمن وقایع ارباب اسلام نیز هست دیده گفت بلی سلطان پرسید
که شطرنج باخته گفت آری سلطان فرمود که دران کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط
شطرنج در یک خانه دو شاه دیده گفت سلطان فرمود که ترا چه خبر بران داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو بقوت تر است
آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بقادر خلیفه ارسال نمود و دران نامه قلمی کرد که چون بری
آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم و ازانجمله سی و کسری مادر فرزند شده بودند از وی سوال
کردیم که این زنان را بکدام مذهب نگاه میداشتی در جواب گفت که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی را از باطنیان که
ملازم او بودند بردار کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند همه را کوچانیده بخراسان فرستادیم گویند که در کتابخانه
مجد الدوله کتب بسیار یافتند آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان
بردند و سلطان پسر خود مسعود را در ری گذاشته خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقا مذکور شد **ذکر حکومت**
سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت سلطان الدوله قایم مقام او شده از ارجان
بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و برادر دیگر ابو الفوارس را بکرمان روان کرد و چون ابو الفوارس
در کرمان متمکن گشت جمعی از دیالمه او را بران داشتند که با برادر یاغی شده و لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله
در فارس نبود او بآسانی بران دیار استیلا یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه اطلاع یافته سپاهی جمع کرده روی بدو
آورد و ابو الفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نموده منهزم بکرمان معاودت کرد سلطان الدوله
از عقب او تا ارجان نهضت فرمود و ابو الفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان گشت و چون بیمین الدوله محمود پیوست در اعزاز
او مبالغه نموده در مجلسی که شاهزادگان نشسته بودند او را بر دارا بن قابوس شمکیر مقدم نشاند و اتفاقا برادر آمده هم دران
مجلس بر زبان آورد که پدران او خدمت آبای ما کرده اند و مراد وی ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق ملازمت

مرداویج عم قابوس اشتغال می نموده اند سلطان محمود گفت که ابوالفوارس بر تو سمت تقدم دارد که آبا و اجداد او بضرب شمشیر مملکت
گرفته اند و غرض سلطان ازین سخن تعریف خود بود که بجای دو به ملک از سامانیان انتزاع نموده بود فی الجمله یمین الدوله محمود
پرتو التفات بر حال ابوالفوارس افکنده بعد از اندک فرصتی ابوسعید طایی که در سلک امراء عظام انتظام داشت با سپاهی انبوه
همراه او بجانب عراق فرستاد و ایشان نخست بکرمان رفته آن ولایت ضبط نمودند و از آنجا بجانب فارس متوجه شده شیراز را نیز
بگرفتند و درین اوقات سلطان الدوله در بغداد بود و ابوالفوارس در رعایت ابوسعید طایی اهمال ورزیده او آزرده خاطر
بازگشت و در مجلس سلطان از ابوالفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابوسعید طایی سلطان الدوله از بغداد بیرون
آمده بر سمت شیراز در حرکت آمد و ابوالفوارس فارس گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او ارسال
کرده ابوالفوارس چون سلطان محمود در او آشتی نگذاشته بود عازم همدان شده بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از آنجا
به بطایح رفت و مهذب الدوله صاحب بطایح در اکرام و احترام او غایت مبالغه بجای آورده تحفهای لایق پیشکش کرد
و درین اثنا جلال الدوله برادر ابوالفوارس از بصره جامهای قیمتی و اسپان تازی و نقد فراوان پیش او فرستاده پیغام داد
که اگر بدین صوب تشریف آورده شود بمراسم بندگی قیام نماید و مقارن این حال رسل میان برادران متردد شد و قرار بران
دادند که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را با ابوالفوارس گذارد تا بار دیگر در کرمان حاکم باشد و در سنه احدی عشر
و اربعمایه اکثر لشکر عراق بخدمت ابو علی حسن بن بهاء الدوله که او را مشرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله
با او گفتند که ابو علی را می باید گرفت و الا فتنه حادث خواهد شد و سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر نشد و چون
جمهور لشکریان بخدمت مشرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشعر گشته بواسط رفت و میان برادران نزاع قایم شد
آخر الامر بران قرار دادند که هیچ یک ابن سهلان را وزارت نفرمایند و مشرف الدوله به نیابت برادر در عراق عرب بامارت
قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و برین قرار سلطان الدوله از واسط باهواز رفت و چون
به تستر رسید منصب وزارت بابن سهلان داد و مشرف الدوله ازین صورت مستوحش گشت چه مقرر چنان شده بود که او
در امور مملکت مدخل ننماید و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانید تا مشرف الدوله را از عراق
عرب بیرون کند و مشرف الدوله بعد رعیتی سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان
منهزم شده پناه بقلعه واسط برد و مشرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصار روی نموده آن عسرت بمرتبه رسید
که از سگ و گربه نشان نماند و چون مهم بر اهل واسط دشوار گشت ابن سهلان بعهد و پیمان شرف دستبوس مشرف الدوله
حاصل کرد و در ذی حجه سنه احدی و عشر و اربعمایه مشرف الدوله ملقب بشاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیفکند
و در سنه اثنی و عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت آمده باتفاق ابن سهلان را میل کشیدند
و ازین قضیه آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال سلطان الدوله ظاهر گشت و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله

جنگ کرده دست بغارت اموال و امتعه ایشان برآوردند **ذکر حکومت ابو علی مشرف الدوله بن بهاء الدوله بن بویه**
در ابتدا سنه اثنی و عشر و اربعمایه خطبه در بغداد بنام مشرف الدوله خوانده از برادرانش نام نبردند و جمعی از دیالمه که توابع ایشان
در اهواز بودند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته و اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و مشرف الدوله
دستوری داده وزیر خویش ابو غالب را مصحوب ایشان گردانید و چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مقتول ساخته گشتند
و ترکان که دم از ولاء امیر مشرف الدوله میزدند گریخته پناه بجزایر بردند و چون خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله رسید
بغایت فرحان گشت چه ازوی توهمی داشت و پسر خود ابو کالیجار را باهواز فرستاد و در سنه ثلاث عشر و اربعمایه میان
سلطان الدوله و مشرف الدوله مصالحه واقع شد قرار بر آنکه عراق عرب متعلق بمشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان
الدوله و سوگند خوردند که هیچ کس قصد ولایت یکدیگر نکند و در سنه خمس عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش
ابو کالیجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز مسرعان بطلب او فرستاد و ترکانی که در فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده
ابوالفوارس را طلب داشتند و ابوالفوارس از کرمان بیرون آمده پیش از وصول ابو کالیجار بشیراز رسید و ابن مکرم را
بگرفت و ابو القاسم پسر ابن مکرم که در وقت خدمت ابو کالیجار را برفتن شیراز تحریص و ترغیب نموده ابو کالیجار از اهواز
و خوزستان لشکری سنگین ترتیب داده متوجه فارس شد و ابوالفوارس چون تاب مقاومت او نداشت بجانب کرمان
معاودت نمود **ذکر حکومت ابو کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله** چون عنان ابوالفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالیجار
بشیراز در آمده سلطنت بر وی قرار یافت و دیالمه متفرق بدو فرقه شدند بعضی گفتند که ابوالفوارس را نیز از کرمان بیرون باید کرد
و برخی کلمه الصلح خیر بزبان می آوردند و درین اثنا لشکریان شغب کرده مرسومات طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود
و ابو کالیجار بنابر صغر سن از ضبط و دارایی سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت
هوا اکثر لشکر او در آنجا بیمار شدند و او از آنجا بشعب بوان رفت و طایفه از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی بابوالفوارس فرستاده
پیغام دادند که شهر خالیست و خدمتش بار دیگر لشکر بدین جانب کشیده دیالمه شهر تسلیم او کردند و ابوالفوارس بعد از استیلا بشیراز
متوجه شعب بوان شد و چون بدان حدود رسید مصلحان در میان آمده گفتند صلاح در آنست که شیراز و کرمان از ابوالفوارس
باشد و ابو کالیجار بحکومت اهواز قناعت نماید و ابوالفوارس بشیراز مراجعت نموده ابو کالیجار بارجان رفت و وزیر ابوالفوارس
مردم فارس را المبالغه مصادره کرد که جمعی که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی از ایشان گریخته بابو کالیجار
پیوستند و باز میان برادرزاده و عم نزاع و مخاصمت پدید آمده ابو کالیجار روی بفارس آورد و ابوالفوارس لشکری فراهم
ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام یافته بجانب داراب گرد شتافت و ابو کالیجار بر تخت فارس
متمکن گشت و باقی حالات او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله**
در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمایه مشرف الدوله بسرای آخرت تشریف قدوم ارزانی داشت مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود و ایام

حکومتش پنجسال و بیست و پنج روز و در حین وفات او برادرش ابو طاهر جلال الدوله در بصره بود و بعد از وی در بغداد نام جلال الدوله
ردیف نام خلیفه گردانیدند و بطلب او مسرعان فرستادند و خدمتش در حرکت بجانب دار السلام چند روز تعلل نمود تا نام او از خطبه
بینداختند و جلال الدوله ازین حال خبر یافته متوجه بغداد شد و چون بدان حدود رسید طایفه از سپاه خلیفه بممانعت پیش آمدند
و او ممتنع نمی شد و کار بحرب سرایت کرده بعضی از خزاین جلال الدوله بتاراج رفت و او بالضروره مراجعت نموده ببصره شتافت و در
سنه سبع عشر و اربعمایه اتراک بر بغداد مسلط شده بمصادره و مواخذه رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و عامه محاربات
واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از متمولان را غارت کردند و دروب و اسواق بغداد بسوختند و با وجود
غلبه جنگیان متوهم آنکه اکثر اکراد و اعراب نواحی دار السلام قصد شهر کنند ایشان مانع نتوانند آمد بطلب جلال الدوله فرستادند
و در جمادی الاول سنه ثمان عشر بار دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره
ببغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه در احترام او مبالغه تمام فرمود بعد از آن جلال الدوله
در سرای امارت نزول کرد و فرمود تا بر در دار الاماره پنج نوبت زدند و خلیفه او را از آن حرکت منع فرموده جلال الدوله
از سر غضب ترک آن معنی داد و خلیفه بنا بر مصلحت ملک از آن منع پشیمان شده رخصت ارزانی داشت که بر در سرای او بار
پنج نوبت زدند و در سنه تسع عشر و اربعمایه اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابو علی بن ماکولا که وزیر او بود
علوفات و مرسومات طلب داشتند و خانه او را بغارت دادند و جلال الدوله را در قصر محبوس گردانیدند و خلیفه واسطه شده
جلال الدوله فرش و اسباب و خیام خود فروخته بایشان داد تا تسکین یافتند و درین سال میان اتراک و دیالمه در بصره
نزاع واقع شد و ملک عزیز ابو منصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفته دیلمیان از بلد رفتند و مخالفت بین الفریقین
امتداد یافت و ابو کالیجار در آن اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند
و از آنجا قصد واسط کردند چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله را که در آن بلده یافتند غارت کردند و جلال الدوله
خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد لشکریان با او موافقت ننمودند و از وی مرسوم طلبیدند و چون مالی نداشت
مصادره آغاز نهاد و ازین سبب مردم بغداد از وی متنفر و آزرده خاطر گشتند **ذکر قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله**
و تتمه احوال ابو کالیجار و جلال الدوله و نهایت امور ایشان اکثر حالات ابو الفوارس در ضمن حکایات برادرانش
مسطور گشت و آنچه در سنه تسع و عشر و اربعمایه لشکری سنگین جمع آورده متوجه فارس شد و در راه بپیک اجل رسیده عازم مملکت
دیگر گشت امرا و اعیان کرمان ابو کالیجار را از اهواز طلب داشتند و او بی استعمال سیف و سنان در فارس و کرمان حاکم
مطلق گشت و خلایق از ظلم ابو الفوارس رهایی یافتند ابو الفوارس چون شراب خوردی اصحاب و ندمای مجلس خود را بجرم
تادیب نمودی و نوبتی در سر مستی فرمان داد تا وزیر را دویست تازیانه زدند و چون هشیار شد او را بطلاق سوگند داد که با کسی
نگوید فی الجمله چون ابو کالیجار در حکومت مستقل گشت سپاهی درهم کشیده روی بواسط نهاد و جلال الدوله نیز از بغداد با لشکری

تمام بیرون آمد و درین اثنا خبر با بو کالیجار رسید که سلطان محمود ری گرفته در صدد استخلاص سایر ولایت عراق است
و او رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر تا امروز میان ما منازعتی با یکدیگر بود اکنون که بیگانه بمملکت در آمد
مناسب چنان می نماید که ترک آن نزاع داده باتفاق خصم را از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله التفات باین سخن
نکرده لشکر باهواز کشیده آن ولایت را غارت کرد و از دار الاماره مال بسیار بدست آورد و در اواخر ربیع الاول
سنه احدی و عشرین و اربعمایه هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانه روز با یکدیگر جنگ کردند و ابو کالیجار را انهزام یافته و بسیار
مردم از لشکر او کشته شدند و ابو کالیجار به بدترین حالی متوجه اهواز شد و جلال الدوله بعد ازین فتح بواسط رفت و ضبط
آن دیار کرده ببغداد شتافت و در سنه اثنی و عشرین و اربعمایه القادر بالله وفات یافته و بار دیگر ترکان در بغداد
فتنه آغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله بغارت بردند و او از دار السلام بیرون آمده بعسکر رفت و در بغداد خطبه بنام
ابو کالیجار خواندند و او را از اهواز استدعا نمودند و عادل بن   ابو کالیجار را از رفتن ببغداد مانع آمد و چون بغدادیان
از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی اتراک پیش او رفته عذرخواهی نمودند و او را ببغداد
باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمایه امر خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شد و عیاران سر بر آوردند و
اعراب و اکراد تا نزدیک دار السلام آمده غارت و تاراج میکردند نه خلیفه را قوت منع ایشان و نه پادشاه را دفع آن طایفه
و تسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز سراها را فرو گرفته اسباب بتاراج می فروختند و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه
سردار ترکان کشته شد و ازین جهت ضعفی بر صفحه احوال مخالفان جلال الدوله پدید آمد و هم درین سال میان ابو کالیجار
و جلال الدوله مصالحه واقع شد و سوگند خوردند که خلاف یکدیگر نکنند و قایم خلیفه از برای ابو کالیجار خلعت فرستاد
و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را بملک الملوک ملقب گردانیدند و او در اول از قبول این لقب امتناع نمود اما چون
فقها بر تجویز آن فتوی دادند راضی شد و در سنه ثلثین و اربعمایه در بیست و سوم کانون الآخر در بغداد برفی بارید
که یک بدست بر زمین نشست و آب دجله بیخ بست و در سنه احدی و ثلثین باز میان اتراک و جلال الدوله منازعت
دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بطرف غربی کوچ کرد و باطراف فرستاده لشکرها طلب داشت و ترکان بر حرم
و تعدی از اهل شهر مال می ستاندند و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق در آمده همدان بگرفت
و بعد از وی طغرل بیک در ری نزول فرمود و در شعبان سنه خمس و ثلثین جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله
بعلتی که در جگرش پدید آمد وفات یافت ولادت او در سنه ثلاث و ثمانین و ثلثمایه اتفاق افتاده بود و امارتش در بغداد
شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را هم در سرایش دفن کردند هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از
ضعف و جبن و استیلاء لشکر و نواب بر وی و دوام ملک او تا بدین غایت بیقین شناسد که در سعادت و شقاوت
بلکه در مجموع امور اراده باری تعالی مدخل دارد و بس تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و چون او دعات

بابت مقربان و خواص وی از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاد تا منازل ایشان از نهب و تاراج نگاه داشتند
و درین حال پسر بزرگترش ابو منصور در واسط بود بعضی از اعیان بغداد رسولی بدان صوب فرستاده اظهار انقیاد کردند
و برخی از ایشان بجانب ابو کالیجار مایل شده او را استدعا نمودند و ملک عزیز ابو منصور پیش از وصول ایلچی بغداد
از واسط متوجه آنجانب شده بود و چون بدو منزلی دار السلام رسید بواسطه عذر لشکریان امارت او در عقده
تعویق افتاد و رسل و رسایل میان بغدادیان و ابو کالیجار متواتر شده در رمضان سنه ست و ثلاثین و اربعمایه امارت
عراق عرب بروی قرار گرفت و در سنه سبع و ثلثین سلجوقیان اکثر عراق عجم را در تحت تصرف آوردند و در سنه ثمان و ثلثین
والی اصفهان از طغرل بیک خراج برخود گرفت و در سنه تسع و ثلثین میان ابو کالیجار و سلطان رکن الدین طغرلبیک
صلح واقع شد و ابو کالیجار بواسطه ابراهیم ینال سلجوقی دختر طغرل بیک را بخواست و در سنه اربعین و اربعمایه ابو کالیجار
مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبی شتافت
و سبب موت او بعد از اراده باری سبحانه و تعالی آنکه در نواحی کرمان روزی بشکار رفت و چند جگر آهو را کباب کرده
تناول فرموده و در حلق او خشونتی پیدا شده محموم گشت و بعد از چند روز جهان ناپایدار را وداع فرمود زمان حیاتش
چهل و سال و کسری بود و مدت امارتش در بغداد بعد از وفات جلال الدوله چهار سال و سه ماه و در روز رحلت او اتراکی
که در اردو بودند دست بغارت خزاین و اسلحه و دواب بر آوردند و پسرش ابو منصور فولادستون بخیمه وزیر رفت
ترکان متوجه وزیر گشتند تا دستبردی نمایند دیالمه مجتمع شده و پای ثبات فشرده اتراک را بر مراجعت نمودند و ایشان
کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابو منصور در فارس قایم مقام پدر گشت

ذکر حکومت خسرو فیروز بن ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله

چون خبر وفات ابو کالیجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امرا را جمع کرده با او بیعت و
سوگند خوردند و وی بملک رحیم ملقب گشت و ملک رحیم لشکری مصحوب برادر خود ابو سعید گردانیده او را بشیراز فرستاد
تا آن دیار را از دست ابو منصور فولادستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابو سعید بموجب فرموده متوجه فارس
گشته شیراز را بگرفت و درین سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز نهضت فرمود و چون نزدیک شهر
رسید بعضی از ترکان شیرازی و طایفه از دیالمه میل بخدمت برادرش فولادستون که در قلعه اصطخر بود کردند و ملک رحیم
متوهم شده با بغدادیان بطرف اهواز معاودت نمود و جمعی کثیر در ظل رایت فولادستون مجتمع شده شیراز بگرفت و بجانب
اهواز توجه نموده ملک رحیم برامهرمز رفت و فولادستون از عقب برادر شتافته در وادی بمک هر دو بهم رسیدند و در روز
جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او غدر کرده پیش ابو منصور فولادستون رفتند و ملک رحیم با بقیه لشکر و برادران ابو طاهر
و ابو سعید منهزم شده تا واسط در هیچ مکان مقام نکردند و بعد ازین واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش ابو منصور
محاربات واقع شد و گاهی ملک رحیم غالب و گاهی مغلوب میگشت و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه ملک رحیم لشکر بشیراز کشید

و در آن اوان برادرش ابو منصور که بمساعدت طغرل بیک شیراز را گرفته بود و در آن ولایه خطبه بنام طغرل بیک خوانده
چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب فیروزآباد عنان برتافت و ملک رحیم ملک فارس را ضبط نموده
بواسطه مراجعت کرد و در خلال این احوال میان قایم خلیفه و طغرل بیک رسل و رسایل متردد شده بساط مصادقت تمهید
یافت و خلیفه فرمود تا نام طغرلبیک را در خطبه مقدم بنام ملک رحیم ذکر کردند و طغرلبیک هدایا پیش خلیفه فرستاده معروض داشت
که میخواهم که از راه بغداد بزیارت بیت الله روم و بر بهی کرج هیچیک از رعایا را یمن که نقصان شود و خلیفه اجازت داده
طغرل بیک بجانب بغداد روان شد و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل بیک شنید پیش از وصول او بدار السلام رفت و طغرلبیک ببغداد
رسیده طایفه از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاده معروض داشت که مقصود من تقبیل عتبه خلافت می باید که هیچکس از جای
خود حرکت نکند که مرا با کس خصومت و نزاعی نیست و در بیست و پنجم رمضان طغرل ببغداد درآمده رئیس الرؤسا که از وی
صاحب اختیارتری در آن ملک نبود پیش او رفت و طغرل بیک مراسم تعظیم بجای آورده او را پرسش گرم نمود و در روز اول
ترکان سودا و معامله بر قاعده پسندیده با سوقیه بغداد کردند و دیگر روز ترکانی از بغدادی کاه میطلبید و در آن باب الحاح
و مبالغه میکرد و آن شخص زبان ترکانی فهم نمیکرد و مهم بآن منجر شد که آن شخص استغاثه نمود و طایفه از عوام شهر جمع آمده
آن ترکان را بسیار زدند و سایر مردم تصور کردند که تراکمه و سپاه ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان بآمدن طغرل بیک
راضی نبودند هر جا ترکانی یافتند بکشتند و اگر ملک رحیم در آن روز لشکر خود را اجازت محاربه میداد از تراکمه اثر نمیگذاشتند
و بنا بر آنکه خلیفه در محبت و تعظیم طغرل بیک مبالغه تمام داشت ملک رحیم با خواص خویش بدار الخلافه رفته از آن فتنه ابراء
ذمه خویش کرد و اهل بغداد با لشکر طغرل بیک در مقام محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنه عظیم قایم شده از هر دو جانب خلقی
بقتل رسیدند عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکمان دست بغارت و تاراج بر آوردند و طغرل بیک اعیان دولت او
این فتنه را از انگیزش ملک رحیم میدانستند و تراکمه بسیاری از اهالی بغداد اسیر کرده در محلات بیرون شهر آتش نهب زدند
و درب یحیی و درب سلم را گرفته و بسرای رئیس الرؤسا رسیده از خرابی دقیقه مهمل نگذاشتند و هر که بممانعت پیش می آمد
میکشتند تا بتربت خلفا رسیدند و از آنجا مال بحساب بیرون آوردند چه اکثر مردم معتقد آنکه تراکمه رعایت ادراج خلفا نموده
بتقدیم بی ادبی پیش نخواهند آمد پناه بدانجا برده بودند و باقی اهل شهر ترسان و لرزان گشتند طغرلبیک کسان پیش خلیفه فرستاده
پیغام داد که اگر ملک رحیم بحضور آید معلوم ما گردد که او درین فتنه دخل نداشته و اگر نیاید هیچکس را شک نماند که تهیج این
از پیش او بوده و مصحوب فرستادگان امان نامه جهت ملک رحیم و اصحاب او نیز ارسال نمود و قایم خلیفه طایفه را همراه ملک رحیم
ساخته پیش طغرل بیک روان کرد و عذرخواهی فرمود که ملک رحیم و خواص او نواب را جرمیه ندارند و چون آن جماعت باردوی
طغرل بیک رسیدند ترکمانان نخست رسل خلیفه را غارت کردند و ملک رحیم را با اتباع بگرفتند و بموجب فرموده محبوس گردانیدند
و خلیفه پیش سلطان رسولی فرستاده بران قضایا انکار نمود و گفت این قوم بقول من پیش تو آمدند و من بسخن تو اعتماد

کردم اکنون اگر ایشان را میگذاری فبها والا بغداد را بتو گذاشته کوچ میکنیم زیرا که اول تعظیم دار الخلافه بجای آوردیم و حالا خلاف
آن مشاهده میرود و طغرل بیک در جواب گفت که ما همان اعتقاد که با خلیفه داشته‌ایم داریم و جماعت اتراک درین مدت
بمقتضی طبیعت خود عمل نموده اند و ایشان تا گوشمالی نیابند بصلاح نیایند بعد از آن طغرلبیک اموال متجنده و اتراک را
که در بغداد بودند بگرفت و اقطاعات ایشان باز ستد و از ملک رحیم و متابعان او مال فراوان بستاند و ملک رحیم را
در قلعه از قلاع باز داشت تا وفات یافت و ترا کمه در سواد بغداد منتشر شده در غارت و تاراج مبالغه نمودند بحدی
که گاوی در بغداد به پنج قیراط میفروختند و دراز گوشی بسه قیراط و مجموع اعمال مضافات دار السلام خراب شد الا کرخ
که مردم آن بقعه بجهت تعرضی که بترکمانان نکرده بودند بعنایات سرافراز گشتند **ذکر ابو منصور فولادستون که سلطنت دیالمه**
بروی ختم شد بعد از گرفتار شدن ملک رحیم ابو منصور و ابو سعید پسران عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله
با یکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات واقع شد و آخر الامر ابو سعید بغدر کشته شده و حکومت فارس برابو منصور
قرار گرفت و مادر ابو منصور او را بران داشت تا صاحب عادل را که وزیر پدرش بود هلاک ساخت و فضل بن حسن که سپهسالار
منصور بود در میان ارباب تواریخ بفضلویه اشتهار دارد بر ابو منصور خروج کرد و او را گرفته بقلعه از قلاع محبوس کرد
تا وفات یافت و فضلویه در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه در مملکت فارس متولد شد و چون ملک قاورد سلجوقی از کرمان
متوجه فارس شد فضلویه گریخته بخدمت الپ ارسلان رفت و از دیوان او ممالک فارس را بمقاطعه گرفته معاودت نمود و چون
دران ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود و خواجه نظام الملک بموجب فرموده لشکر بسر فضلویه برد و او را بعد از
محاربه اسیر گردانیده بقلعه فرستاد و در آنجا محبوس بود تا وفات یافت **ذکر ابو علی کیخسرو بن فخر الملوک ابو کالیجار**
ابو علی بخدمت سلطان الپ ارسلان رفت و سلطان نوبندجان را باقطاع باو داد و هر گاه که او پیش سلطان آمدی
سلطان او را احترام نموده در پیش خود بنشاندی و جمیع آل سلجوق کیخسرو را عزیز داشتندی و او بعد از برادران تحمیل سال
زندگانی یافت تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی طایفه از آن طبقه بجز نام نماند
و تلک الایام نداولها بین الناس و ما یعقلها الا العالمون باری سبحانه و تعالی دست تصاریف زمان را از ذیل حشمت
جناب مملکت پناهی شریعت ملاذی خداوند گاری امید گاهی مقرب حضرت سلطانی تا دامن آخر الزمان باز داراد
و او را بنیل مبانی و مطالب دینوی و اخروی برساناد و در اولی بذکر جمیل و در اخری بثواب جزیل مغبوط امثال و اقران
گرداناد بعزت نبیه النبیه و حرمة عترته و ذریته **ذکر طبقه اولاد اسمعیل بن جعفر صادق که در مغرب زمین و مملکت**
مصر حکومت کرده اند نخستین کسی از ایشان متصدی منصب حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود زعم
اسمعیلیه آنست که مهدی که در اخبار وارد شده عبارت از وی است و او در سنه ست و تسعین و مائتین در افریقیه بمعاونت
و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرد و هواخواهان مهدی روایت کرده اند که حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه فرموده

که علی راس الثلثمائه تطلع الشمس من مغربها و گفته که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدی است و او با هر که محاربه نمود
منصور و مظفر گشت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت و رزانت بنیاد نهاده آنرا بمهدیه موسوم گردانید و در سنه
تسع و تسعین و مائتین اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از طغیان و عصیان زدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود
و او آن جماعت را محاصره کرده مدت دیر باز بر در شهر بنشست تا قوت محصوران بانجام رسید و عاقبت با تیغ و کفن بیرون
آمده دست در دامن استیمان زدند و ولد مهدی سایه عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افکنده همه ایشان را از کشتن
امان داد و بمواخذه قلیلی از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام دولت خویش باطراف و انحاء ولایت مغرب لشکرها فرستاده
مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر در آورد و خاندانهای قدیم را بر انداخت و چون از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن
فراغت یافت پسر خویش قایم را بتسخیر دیار مصر با لشکری گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار
در برابر فرستاده میان ایشان محاربه روی نمود و مونس دران معارک مراسم مردانگی بجای آورده از دار الخلافه بمظفر
ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس خادم دو نوبت با قایم حرب کرده روی بفرار نهاد و دیار مصر و صعید
علویه را مستخلص گشت و چون مدت بیست و پنجسال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت آورد
آورده اند که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند و خواستند که امر فرمایند تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند
وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده دران باب محضری نویسند و امر
کنند تا خطیبان بر رؤس منابر ولایة مغرب بخوانند و هیچ یک از شما دو طایفه در میان امت قدر و قیمت نماند لاجرم
مقتدر از سر آن قضیه در گذشت زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود و تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسمعیلیه در
تواریخ مشهوره مسطور است درین مقام تکرار احتیاج نیفتاد **ذکر خلافت القایم بامر الله** پدرش مهدی در ایام خلافت
خویش از مردم مغرب و بربر بیعت ستانده بود و چون مهدی وفات یافت قایم در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه
اهل صقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب آنکه گماشته او سالم بن راشد رعایا را سرکوفته و زبون میداشت و چون سالم
امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد شمه ازین معنی بعرض قایم رسانید و قایم خلیل بن اسحق را با طایفه از متجنده
بمدد فرستاده اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف و تعدی سالم است و خلیل اینمعنی را معروض پایه
سریر خلافت مصیر گردانید و قایم سالم را عزل کرده دیگری بجای او نصب فرمود از کلیات وقایع زمان قایم یکی آن بود که
که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج کرده و جمعی کثیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و در مذهب او عفو و صفح نبود و جماعتی
آورده اند که در آن اوان که ابو یزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم قتل و غارت فرمود و مشایخ و سادات و اعیان و اکابر
از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت گشودند ابو یزید بعد از اهمال و مماطله گفت قیروان از بیت المقدس شریفتر نیست آنشهر از قتل
و نهب خراب شد اگر بقیروان نیز خرابی راه یابد هیچ باک نباشد گویند که میان او و قایم محاربات دست داده آخر الامر قایم

از وی منهزم گشت و ابو یزید قایم را تعاقب نموده در مهدیه قایم محصور گشت و اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی اثبات
کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قایم خروج کند و در حین محاصره قایم مریض گشته درگذشت و پسرش المنصور بالله
بجای او بنشست مدت خلافت قایم دوازده سال و هفت ماه بود **ذکر خلافت المنصور بالله** چون قایم از پای درآمد اشراف
حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین فوت پدرش ابو یزید
خارجی با لشکری شکن بر در حصار بود مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او ابو یزید از ظاهر مهدیه
کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجایی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید گریخته
تا بلاد سودان فرود نیامد و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل شجاعت را بدفع شر او نامزد فرمود و ایشان بموجب
فرموده از عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر نزد منصور آوردند و از موقف خلافت حکم صادر
شد تا ابو یزید در قفسی آهنین با حمدونه قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چند گاهی بنا بر فرمان ابو یزید را پوست
کندند و آنرا پر از کاه کرده گرد تمامت ولایت برآوردند و فتحنامها باطراف ولایت اسلام فرستاده افعال ناشایست
او را ابراز نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظماء ملت بود و بداد و دهش آراسته
بحکومت صقلیه فرستاد و جهت حسن معاش حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول گشت و در خلال
این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فئتین متقارب شده آتش محاربه زبانه بفلک اثیر کشید حسن منهزم
گشت و مقارن این حال فرج غلام منصور با طایفه از شجعان بمعاونت حسن رسیده و باتفاق روی بلشکر رومیان
نهاده جنگ درپیوستند و اهل روم شکست فاحش یافته بقیة السیف بهزار حیله با قیصر ملحق شدند و ابو جعفر مروروذی بیتی
چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور گردانید مخبر از آنکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفه
یعنی المعز لدین الله که ولیعهد است در مکه و مدینه و رؤس منابر وجوه دنانیر بنام و لقب آن دُر درج امامت و دری
برج خلافت مزین و محلی گردد و عاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت
منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود **ذکر خلافت المعز لدین الله** او پادشاهی صاحب رای و شجاع بود و فاتق
امور ملک و قواعد ملت را نیکو داشتی و کما ینبغی مراسم سیاست و حکومت بجای آوردی و در روز وفات پدرش که سلخ
شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بود با او بیعت کردند و در سنه اربع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف
پادشاهانه اختصاص داده با لشکران باقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات
رفته ماهی که با آن بحر منتسب بود و در آن ممالک معروف صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله
در ایام حکومت خویش بسلجماسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود و والی آن ملک که متغلبی بود و خود را بشاکر الله نام نهاده
فرمان فرموده بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از این فتح لشکر عظیم بجزایر روم ارسال نموده

میان سپاه او و رومیان حربهای قوی واقع شد و معزیه بر مخالفان غالب آمده غنایم فراوان گرفتند و در
خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسید و بواسطه
قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند
که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد بآن ولایت فرستد و چون معز برین
قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانید و جوهر را با متجنده و ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف
اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه با کمتر مرتبه تمامتر بعد از قطع مفاوز
و مسالک بمصر رسیده چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و سورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله
آرام و قرار گرفت و جوهر بر بستان اخشیدی نزول کرده بموجب فرموده میان فسطاط و مصر و عین الشمس ببنای
شهری مشغول گشته آنرا قاهره معزیه نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعید و دمیاطه و مکه و مدینه
از تصرف عباسیان بیرون رفته در تحت تسخیر علویه درآمد و درین اثنا جوهر یکی از قایدان را با لشکری گران بجانب
فلسطین و آن قاید فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق نمود و بر دمشق نیز مستولی شده سایر مملکت [illegible]
و بعضی از قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود می‌آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست
رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می‌پیوندد که قرامطه
ورای اسمعیلیه طایفه دیگرانند و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیان ساخته اند
و در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمائه المعز لدین الله بعزیمت دیار مصر هجرت فرمود و اولاد و حرمها را با خود
همراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود در بعضی از تواریخ بنظر رسیده و العهدة علی الراوی
که در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر زر مسکوک معز از سنج و سعید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا
اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته در آن سرزمین بلقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل آلام
اشتیاق خویش معروض داشته بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشانرا بعدالت و احسان و نصفت
و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون بمحروسه معزیه نزول فرمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود
که فریبی بر آن مصور نبود گویند که چند صندوق پر زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و رخصت داده که هر روز محتاجان
بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود بردارند و اکنون آن صنادیق بر جای است و از آن کرم نشان نمانده و چون
امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه نقد حیات بقابض ارواح سپرد
نقلست که سبب مرض او آن شد که در ایام سابق بوقتی که المعز لدین الله در مهدیه بر سریر حکومت تمکن داشت رسولی
از قیصر نزد او آمد و درین اوقات که بمصر اقامت داشت همان رسول بموجب فرمان پادشاه روم در آن مرز و بوم بخدمت

معز رسید و معز در خلوتی با او گفت یاد داری که در مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام برسالت پیش من
آیی رسول گفت که بلی معز گفت بار دیگر که برسالت نزد من آیی مرا در بغداد بر سریر خلافت متمکن یابی رسول گفت اگر
مرا از سطوت و پاس خویش ایمن گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هرچه خواهی بگوی که ایمنی رسول معروض داشت
که در آن نوبت که در بلاد مغرب بپای بوس تو رسیدم حکمت و عظمت و ابهت تو در چشم من چنان نمود
که از مهابت تو وجودم ناچیز شد و از نور روی تو چشم جهان بین من بمرتبه روشن شد که پنداشتم که واجب الوجودی
تعالی الله عن ذلک اکنون از آنها هیچ نمی بینم معز ازین سخن متأثر گشته فی الحال محموم شد و بآن مرض درگذشت
گویند که المعز لدین الله منجم ماهر بود روزی ملاحظه زایچه طالع خویش کرده در انجا قاطعی دید و این صورت را با یکی از
ارباب آن در میان نهاده در آن باب مشورت نمود منجم گفت که خلیفه را چند روزی مستور باید بود تا آن نکبت درگذرد
و معز ازین سخن اعراض نمود و اعیان دولت خود را جمع آورده گفت که اجل من نزدیک رسیده فرزند دلبند خود را
بشما میسپارم که ولیعهد و وصی منست و او را بر شما استخلاف میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از مطاوعت
او نه پیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده بود نقد حیات بقابض ارواح سپرد مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان
خلافتش بیست و پنج سال و پنجماه و از برای اصلاح امور قریب بهفت ماه مرگ وی را پنهان داشتند و در آن روز که
با پسرش العزیز بالله بیعت کردند قضیه ناگزیر او آشکارا شد

ذکر خلافت العزیز بالله

چون مدت معتماد از واقعه
پدرش المعز لدین الله بگذشت خلایق مغرب و مصر او را بیعت کردند عم او حیدره و عم پدرش ابو الفرات و عم جدش
از جمله بیعتیان بودند و مثل این قضیه مرعی و معهود نبود مگر در خلافت هارون الرشید گویند که عزیز بغایت حلیم
و صبور و نیکو اخلاق بود در روز بیعت خطبه فصیح بلیغ که بر موعظت و نصیحت لا متناهی اشتمال داشت انشا
کرد چنانچه حضار مجلس رقتی عظیم کردند و بعد از آن پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمامت دیار مغرب و مصر
و شام و حجاز در تحت تصرف آورد و در زمان دولت او البتکین مولای بنی بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن
بن احمد قرمطی با او منتظم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و خود عزیز با لشکری متکاثر از مصر متوجه شام گشت چون تقابل
فئتین روی نموده چشم البتکین بر رایت منصور عزیز افتاد خوف و رعبی بباطن او استیلا یافته از اسب پیاده گشت
و با خضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکوسیرتی گناه البتکین را بخشید
و در باره او انواع بر و احسان بجای آورد و بعضی از آل بویه را که در سپاه با البتکین همراه بودند بخلعتهای فاخر سرافراز
ساخت و بعد ازین میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی انواع مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت القصه هر که با عزیز
مخالفت کرد گوشمال سزا یافت و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت شام را
بمیشا یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیار میکردند روزی عجوزی

رقعه بعزیز داد مضمون آنکه ای امیر المؤمنین بآن خدای که جهودانرا بموسی و ترسایانرا بعیسی عزیز کرد و مسلمانانرا
بواسطه تو ذلیل گردانید نظری بر حال من افکن و عزیز ازین رقعه متأثر گشته رقم عزل بر صفحه حال هر دو کشید و از ایشان
مال بیشمار ستانده رد مظالم کرد و العزیز بالله بعد از بیست و یکسال که بعدل گذرانید در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه
جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید

ذکر خلافت الحاکم بامر الله

ولادت او در قاهره در بیست و ششم ربیع الاول
سنه خمسین و ثلثمایه اتفاق افتاد و او ششمین خلیفه ایست از خلفاء علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت
شخصی بر وی خروج کرده نسب خود را بهشام بن عبد الملک مروان ساخت و بعد از محاربات بسیار که میان لشکر حاکم
و آن خارجی واقع شد یکی از امراء عرب که دم از یکجهتی اسمعیلیان میزد او را بهنگام هزیمت گرفته نزد فضل بن صالح
که در دولت اسمعیلیه رکنی رکین بود فرستاد و فضل آن شخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم حکم کرد تا کلاهی مسخ بر سر خارجی نهاده
دست و پای او را بسته بر شتری نشاندند و جمعی را ردیف او گردانیدند که هر لحظه بر قفایش سیلی میزد و مردم مصر اظهار
فرح و سرور میکردند و چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آرند مرده اش یافتند و بعد از موت جثه اش را بیاویختند
مدت دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه حکم شد که شب دروازهای مصر را نبندند و بجهت
بیع و شرای ابواب دکانها را مفتوح دارند و بر درخانها و کوچها نیز مشاعل برافروزند و شب همه شب در اسواق
مردم طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در لیالی در میان عامه خلق میگشت و خلایق با او حدیث میکردند
و در سنه اثنی و ستین و ثلثمایه حاکم در قاهره معزیه جامع بنا کرد و هم درین سال حکم فرمود که هیچکس بر بیع و شرای خمر و سایر مسکرات
اقدام ننماید اوانی و ظروف خماران شکسته و شرابها ریخته گشت و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و گشادن
روی در پس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز
بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر بحکومت نشست بر حماری سوار شدی و خود در رجب ظاهر چنان نمودی که از خدای
تعالی خوفناک است و بی کوکبه و طنطنه در اسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علیه السلام که در کوه طور با خدای تعالی مناجات
میکرد من مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که چون مردم از اسراف خوردن خمر جری نمی شد حکم کرد تا
اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا جهة زنان موزه ندوزند تا ایشان مطلقا از خانه بیرون نیایند [illegible]
حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و در بیرون حمام
زنگی چند قلاده در گردن کنند و در گرمابه بر خلخال در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را ازین
تکلیفات معاف داشت و در ایام خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منسوب ساخته اسباب و املاک فراوان
بر آنها وقف فرمود و همچنین فرمان داد که زیت و عسل و هرچه از آن ساخته بودند در نیل ریزند و در آن روز که این حکم نافذ
شد ظروف لا متناهی شکسته گشت و بموجب فرموده حاکم تمامت سکان قلمرو او را کشتند مگر کلاب اهل صعید را گویند

با آنکه حاکم اظهار زهد و ورع کردی در خفیه مرتکب فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع بر خلایق رفتی باز خواست نکردی تا روزی
تمثالی بصورت عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر وی راست کردند فرمود تا آن رقعه را از دست آن تمثال ستانند
و چون نظر بر آنجا انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد خود دید و ازین قضیه متاثر گشته فرمان فرمود تا مصر را غارت
کنند و بسوزند و یک نصف مصر بدین سبب خراب شد دیگر از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشتی و در روز بار بر افشاندی
مضمون بعضی آنکه حامل را چندین چیز دهند و مضمون برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند هر که رقعه خود را سر بمهر نزد امیر
بار بردی امیر بار بموجب فرموده عمل نمودی قاضی احمد دامغانی در کتاب استظهار آورده که حاکم جمعی را از مصر فرستاد
تا یکی از علویان که در مدینه اقامت داشت بفریبند و از خانه او بنیاد نقب زدن کردند که بروضه رسول صلی الله علیه وسلم
در آیند و جسد همایون آنحضرت بیرون برند و دران ایام گرد و تاریکی و صاعقه قوی پدید آمد و خلایق ترسیده دست
در دامن توبه زدند و در حرم رسول صلعم گریختند و آن طوفان بهیچ گونه تسکین نمی یافت عاقبت علوی مدنی صورت
حال را با حاکم مدینه در میان نهاد و والی مدینه آن جماعت را گرفته سیاست فرمود و هوا بحال اول معاودت نمود
گویند که در اواخر ایام دولت خویش خواهر خود را با امیر الجیوش متهم گردانیده خواست که ایشان را از میان بر گیرد و امیر
الجیوش برین حال اطلاع یافته جمعی را بر آن داشت که او را بقتل آورند و حاکم هر سحر بر حماری سوار شده بطواف کوهی که
در حوالی مصر بود رفتی و او فن نجوم را نیکو میدانست و پیوسته میگفت اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد سال
بگذرد و چون شب وعده رسید و حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود مادرش تضرع بسیار کرد که آنشب بهیچ نوع
حرکت نکند و حاکم لحظه بفرمان مادر عمل نموده بعد از آن اضطراب آغاز نهاد و با مادر گفت که اگر مرا نمیگذاری که بیرون
روم روح از بدن من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون بموضع معهود رسید طایفه که در کمین بودند
مهم او را کفایت کرده جثه اش را نزد خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت بدفن وی پرداخت و هیچکس از اعیان ملک
برین سر واقف نشد مگر وزیر بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم را آشکارا کرده گفت که حکم حاکم منقطع گشت و او بجوار رحمت
ایزدی پیوست و بعد از وی خلافت به پسرش میرسد مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال بود و زیاده از هفتاد مرحله
از مراحل زندگانی طی کرده بود

ذکر خلافت الظاهر لاعزاز دین الله

چون الحاکم بامر الله بقتل آمده واقعه او را آشکارا کردند قاضی القضاة
با ارکان دولت و اعیان حضرت زبان دعا و ثنا گشاده با ظاهر بیعت فرمودند و او مانند جد خویش عزیز نیکو سیرت و پاکیزه
سریرت بود و از فرط سیاست و کمال کفایت او فتنها آرام یافت و مهم دین و دولت استقامت پذیرفت و چون خلافت
باو منتقل شد در مبادی حال امارت جیوش را بر قاتل حاکم مقرر داشت و بعد از آنکه امیر الجیوش ایمن گشت فرمان داد تا قصاص
پدر او را بکشتند و عمه خود را نیز بر عقب امیر الجیوش روانه کرد و در سنه خمس عشر در مصر قحط و غلای عظیم روی نمود چنانچه
رطلی نان بیکدرم میخریدند و مدت دو سال آن عسرت برداشت و در سنه عشرین و اربعمائه جهانبین ظاهر بدیدار المستنصر بالله
ابو تمیم معد روشن گشت و در روز ولادت او شهر مصر را آذین بستند و خلایق اظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب
اشتغال نمودند و درین سال زلزله عظیم در رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب بآن شد که جبال آن دیار بزمین هموار گردد
و مناره و عمارات رمله افتاده خرابی لانهایه بدان ولایت راه یافت و درین سال حاجیان خراسان براه مصر و شام
بازگشتند و ظاهر آن جماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشانید و دران هنگام که حجاج هنوز در بغداد
بودند ایلچی سلطان محمود بن سبکتکین پیش قادر خلیفه رسیده معروض داشت که سلطان میگوید که میدانم که حجاج خلعتهایی
حاکم مصر را که بدو نسبت گرفته اند و قادر فرمان داد تا آن اثواب از حاجیان ستانده بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه
قیصر روم ششصد هزار مرد فراهم آورده متوجه شام گشت و چون بحدود حلب رسیدند هوا بغایت گرم گشته عطش بر آن جماعت
غالب گشت و مقارن این حال اهل حلب بر ایشان شبیخون برده رومیان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی
عظیم روی نموده سجدات شکر بجای آوردند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه در منتصف
شوال ظاهر بعلت استسقا رخت بسرای باقی کشید و مردم مملکت او ازین واقعه متاثر و ملول خاطر گشتند مدت خلافت ظاهر شانزده سال
بود و زمان حیاتش سی و سه سال

ذکر خلافت المستنصر بالله

سن او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت
و در یازده سالگی مستنصر با فوجی آراسته سوار شده بتفرج نیل رفت و در آن روز تاج مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت آن نتوانستی
چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت
نصر بن صالح بن مرداس را که دم از طغیان میزد گرفته کشتند و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد و همچنین باطراف ولایات
عرب و مغرب دو باره بکرات لشکرها فرستاد و حمله بر اعدا غالب آمده او را درین ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه
خمس و ثلثین و اربعمائه والی افریقیه نام مستنصر را از خطبه افکنده اظهار اطاعت القایم بامر الله عباسی کرده و قایم عهد نامه و
خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایتی را که مسخر گرداند بروی مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه اهالی حلب
اظهار عصیان کرده شهر را مضبوط گردانیدند و مستنصر لشکری بآن جانب فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند و چون مصریان
بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق شده بقیة السیف مراجعت نمودند و بار دیگر
بتهیه اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بران مملکت استیلا
یافتند و در خلال این احوال طایفه از امرای عرب بر افریقیه مستولی شده نام قایم عباسی را از خطبه و سکه بدر کردند و بنام
مستنصر علوی خواندند و در سنه ست و اربعین و اربعمائه در مصر کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که از شعاع آن شهر روشن شد و زمانی
طویل روشنی کوکب برداشته مقارن این حال عسرت قوی پیدا شد چنانچه هر روز قریب صد کس از فقدان نان می مردند و در
دوازدهم جمادی الاول سنه ستین و اربعمائه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم واقع شد و صعوبت آن بمرتبه رسید که
ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر اموال بی نهایت بر ارباب استحقاق صرف کرد تا آن بلیه تسکین یافت و درین سال

بامارت خلیفه عباسی محضری نوشتند مضمون آنکه علویان که در مصر و مغرب حاکمند در دعوی خویش کاذبند و نسب ایشان
منتسب بمجوس میشود و جماعتی از محبان و مقربان آل عباس گواهی خود بران محضر ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف
ممالک فرستند تا در محافل بر منابر بخوانند و رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع شد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بالجمله
دولت مستنصر هر روز در تزاید بود تا بدان مثابه رسید که مدت یکسال قایم عباسی را باسیری گرفته محبوس گردانیدند و فرمود
تا در مدینة السلام خطبه بنام مستنصر خواندند در بعضی از تواریخ مسطورست که مستنصر جنونی داشت چنانچه جواهر نفیس را مانند
سرمه در هاون سودی و در آب ریختی نوبتی علوفات و مرسومات لشکریان باز گرفت سپاه ازین جهة بدار الخلافه در رفته اورا
بگرفتند و مقرری خود طلب داشتند و عاقبت ببعضی صلح کرده وی را رها دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو بآوازه او از خراسان
بمصر رفت و در آنجا هفت سال ساکن شد و هر سال بحج میرفت و بمصر مراجعت می نمود و در نوبت آخر چون از حج بازگشت از راه
بصره عزیمت عراق و خراسان کرد و بعد از قطع منازل و مراحل ببلخ رسیده دعوت علویه آغاز نهاد اعدا قصد او کردند
و خوف و رعب بروی مستولی شده در جبلی از جبال آن نواحی متواری گشت و بآب و گیاه قناعت نموده مدت بیست سال در
آنجا و نواری روزگار گذرانید و همچنین حسن صباح حمیری که از سلطان ملکشاه در پرده خفا زندگانی میکرد بمصر رفت
و یکسال در آن دیار بماند و بعد از انقضای این مدت از مستنصر رخصت حاصل کرد و بدیار عجم رفته متصدی دعوت گشت
و احوال حسن عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت
در محروسه قاهره داعی اجل را لبیک اجابت گفت هیچکس در اسلام موازی او سلطنت نکرده است و بعد از آن فتور در خلافت
علویه پدید آمد تا آنزمان که بالکل منقرض شد **ذکر خلافة المستعلی بالله** مستنصر تخت پسر بزرگتر خویش را المصطفی لدین الله
نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از آن المستعلی بالله احمد قایم مقام او شد و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند
فرقه با مستعلی بیعت کردند و او را بر تخت خلافت نشاندند و زمرهٔ بنا بر معتقد خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت
میکردند و حسن صباح حمیری از جمله فرقه دوم بود و نزاری قهستانی نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام
دارد و تخلص او بنزاری دالست بر صدق این دعوی آورده اند که امام جعفر صادق علیه السلام تخت پسر خویش اسمعیل
ولیعهد کرده بود و چون دانست که اسمعیل بشرب مدام اقدام می نماید او را عزل کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم
امام باشد و چون معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد بعد از فوت جعفر صادق علیه السلام اسمعیل را امام دانستند
نه موسی را و بالجمله چون مستعلی را بر سریر خلافت تکیه زد خواست که برادر خود نزار را از میان بر دارد و نزار از خوف جان
بجانب اسکندریه که بنده مدرس والی آنجا بود رفت و او مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برداشت و مستعلی لشکری عظیم
باسکندریه فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و نزار را با دو پسر اسیر کرده نزد مستعلی
آوردند و مستعلی فرمود که نزار را در قاهره محبوس گردانیدند تا وفات یافت **ذکر خلافة الآمر باحکام الله** در روز وفات

پدرش المستعلی بالله اشراف ملک با وی بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بحدود ممالک وی در آمدند و آمر امیر الجیوش را
با لشکری جرار بدفع ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش بموجب فرموده روی بمخالفان نهاده در برابر آن جماعت نزول کرد
و اهل فرنگ بتنگ آمده مایل بصلح شده امیر الجیوش تن بآن در نداد و فرنگان مراجعت نموده متوجه عسقلان شدند
و والی آن ولایت شمس الدوله الخلافه را بقتل آورد و فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت آمر باحکام الله جماعت نزاریه که
دشمن جان امیر الجیوش بودند او را کشتند و مدت چهل روز از خانه وی بقصری که امیر الجیوش بود نقود و اجناس
میکشیدند و آقسنقر را که یکی از ارکان دولت خلیفه بود هم فداییان نزاریه در ولایت شام هلاک کردند و اشتهار
یافت و بعضی از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در رابع ذی قعده سنه اربع و عشرین و خمسمائه طایفه از باطنیه
و غلاة نزاریه الآمر باحکام الله بقصاص نزار زخمی مهلک زدند و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون
عبد المجید را مستنصر که یکی از اولاد مستنصر بود ولیعهد کرد مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود **ذکر
خلافة الحافظ لدین الله** بعد از فوت آمر امرا و وزرا و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی بن احمد افضل امیر الجیوش را
تربیت کرده وزارت داده مرتبه او را رفیع گردانید و فداییان نزاری ابو علی را در مبداء اختیار بقتل رسانیدند و دیگری
قایم مقام ابو علی شده او نیز در آن چند روز از عقب آن خون گرفته روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر
ثانی نصب فرمود و حسن را شوخ دیده و خیره روی کشنده چه در یکشب چهل امیر را بکشت پدر از حدت و طیش پسر خوفناک شد
با جمعی قصد حسن کردند و حسن ایشانرا نیز سیاست فرمود بقیه امرا و سایر متجنده بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود را بما
نخواهی سپرد ترا با او از میان بر خواهیم داشت و حافظ درین امر متحیر شده عاقبت فرمود تا یکی از اطبای یهود حسن را
زهر داد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه الحافظ لدین الله بمصر وفات یافت مدت خلافتش بیست سال بود
و زمان حیاتش هشتاد سال **ذکر خلافة الظافر بالله** چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید خلایق با پسرش بیعت کردند
در ایام دولت او صاحب طبریه خواست که خطیب خطبه بنام عباسیه خواند جماعه نزاریه فریاد و افغان بآسمان رسانیدند
خطیب را بزدند و منبر را بسوختند و آن مهم در عقده تعویق مانده در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر بقتل آمد و سبب آن شد
که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در غایت حسن و ملاحت و ظافر بمغازلت او جایز نمیداشت و این سخن در افواه افتاده
ظافر را با پسر متهم کردند و دران ایام ظافر قریه معمور بنصر بخشید مردم گفتند که مهر نصرش ازین میشود ازین حدیث عرق حمیت
عباس در حرکت آمده ظافر را با خواص در خانه خویش بضیافت برد و جمعی مستعد از کمین بیرون آمده خلیفه را با مقربان بکشتند
و عباس مقتول را در وثاق خود دفن کرد مدت خلافت ظافر پنج سال و شش ماه بود **ذکر خلافة الفایز بنصر الله** در روز قتل پدرش
با او بیعت کردند و فایز در آن زمان پنجساله بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را بگیرند و عباس با مال
و خواسته بی نهایت از مصر مراجعت کرده خواست که جان بکناری کشد و در راه فرنگان باو رسیده روی را بسته تمامت اموال را بغارت

بودند و چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را از خانه عباس بیرون آورده بعظمت و حشمت تمام
بمدفن آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان خلافت فایز عبد المؤمن بر ولایه مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک را
که در تحت تسخیر فرنگ آمده بود مستخلص گردانید گویند که فایز جوانی خوش طبع و فاضل بود اما از عمر و حکومت برخورداری
نیافت و حظی بر نگرفت بقولی شش سال و دو ماه بامر خلافت قیام نموده در صفر خمس و خمسین و خمسمایه در ریعان جوانی
عالم فانی را وداع کرد و بعضی زمان سلطنتش کمتر ازین نیز گفته اند **ذکر خلافة العاضد لدین الله** در روز وفات پدرش الفایز
اعیان ملک با وی بیعت کردند و او آخرین خلفاء علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت او اهل فرنگ روی بمصر نهادند و چون نزدیک
بآن دیار رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال بر مبلغ هزار هزار دینار مهم مصالحه
قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن بتعجیل و برخی بفرصت تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهة تحصیل و جهة مجاربه بشهر در رفته این
معنی بر اهل مصر بغایت گران آمد و بآن راضی شدند که پناه بنور الدین محمود زنگی برند تا از عار نصاری خلاص شوند
و شاپور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار تسلیم معاندان دین کرده در ادای باقی مال راه مماطلت سپردن گرفت و بکتابت
عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از استیلای فرنگ استغاثه نمود و چون نور الدین محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت
اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم
او خبر یافته خایب و خاسر بازگشتند و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه
از برای وی خلعت فرستاده و عهدنامه بخط خویش نوشته او را بمنصب وزارت نوید داد و در خلال این احوال شاپور وزیر
که عاضد بواسطه استیلا و استعداد او آزرده خاطر می بود از برای مشورت در امور مملکت روزی بوثاق شیرکوه می رفت
و در اثنای سیر علی بن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسد الدین شیرکوه بود با طایفه از امراء نور
الدین محمود او را گرفتند و چون این خبر بعاضد رسید قاصدی فرستاده سر وزیر را طلب داشت و شامیان بموجب فرموده
عمل نمودند و بعد از قتل شاپور اسد الدین شیرکوه وزیر شد و پنج روز بر نفاذ و نسق امور قیام نموده سفر آخرت اختیار کرد
و بعد از فوت او عاضد زمام وزارت را در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او بحل و عقد مهمات اشتغال می نمود
تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و خمسین و خمسمایه فرمود که نام عاضد از خطبه افکنده باسم المستضئ بنور الله عباسی خواندند و دولت
اسمعیلیه انقطاع یافته روزگار از عطای خویش پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که چون صلاح الدین یوسف بمنصب عم
خویش رسید بمعاونت بهاء الدین قراقوش که از امراء شیرکوه بود مزید شوکت اقتدار داشت ارکان دولت عاضد را بی اختیار ساخت
و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که مناسب چنان می نماید که روی منابر و وجوه دنانیر باسم
و لقب مستضی مزین و منور گردد و صلاح الدین این معنی را در تعویق افکنده جواب فرستاد که هر گاه مصریان در سلک متابعت
و مطاوعت علویان انخراط و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد

چه صلاح الدین حکومت مملکت در دل شیرین کرده صلاح در آن ندید که عاضد را از میان برگیرد تا نور الدین محمود بمصر آید
و او بی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود رسید بمزاجش گران آمده بار دیگر خبر فرستاد که البته
اسد الدین اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین نمی توانست که با والی مخالفه کند
اندیشناک شده با خواص محرمان خویش درین باب مشورت فرمود زمره گفتند که اگر نام عاضد از خطبه بیفکنیم احتمال که مصریان
غوغا کنند و مهم پیش نرود و فرقه تقریر کردند که نور الدین محمود ما را باین ولایت فرستاده چگونه با او مخالفت کنیم
و درین اثنا عاضد بمرضی صعب مبتلا گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی دلیری نمیکند امروز که جمعه است من میروم و خطبه بنام
مستضی میخوانم و آن شخص در همان روز بمسجد جامع رفته پیش از خطیب بمنبر بر آمد و دعای مستضی بر زبان آورده هیچکس از
حضار بر وی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنا بر فرموده صلاح الدین یوسف
خطبای مملکت نام عاضد را از خطبه افکنده اسم مستضی را در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سمت ازدیاد پذیرفته
ارکان دولت این خبر موحش از وی پنهان داشتند و با هم گفتند که درین حال این خبر ناخوش چگونه با او گوییم اگر صحت یابد
مسموع او گردد و در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف بمراسم تعزیت قیام نموده بر خزاین و دفاین
خلفاء اسمعیلیه مستولی گشت فسبحان الحی الدایم الذی لا یزول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن
اعمال موصوف و مذکور بود کرمی بی نهایت داشت و مجموع خلفای علویه اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در
مصر و مغرب حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد چهارده تن بوده اند و مهدی و پسرش قایم و منصور پسر قایم در افریقیه
و بعضی از بلاد غربی بخلافت قیام نموده اند و چون نوبت بمعز رسیده مصر را نیز در تحت تصرف آورده آن بلده فاخره را
دار الملک ساخت چنانچه درین اوراق مذکور شد و بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر
و فایز و نابرد عاضد علی الترتیب خلافه کردند بر وجهی که رقمزده کلک بیان گشت از مبدای ظهور مهدی تا انقراض ایام
عاضد دویست و شصت و هشت سال بود روزگار هیچ عطیه نداد که در آخر استرداد آن الحاح ننمود هر حلاوتی را مرارتی در پی
و هر صفائی را کدورتی از عقب ایلج الشعراء فرماید گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم است بالجمله چون خبر فوت عاضد
و انقطاع دولت اسمعیلیان ببغداد رسید وضیع و شریف و امیر و مامور اظهار فرح و شادمانی کرده شهر را آذین بستند
و علم مسرت باوج مهر و ماه بر افراشته کوسهای بشارت کوفتند و خلیفه از برای نور الدین محمود خلع گرانمایه و عطایای قیمتی
فرستاد و صلاح الدین یوسف نیز از دار الخلافه بعطایای ارجمند ممتع و سرافراز گشت و چون مجملی از احوال اولاد اسمعیل
بن امام جعفر صادق علیه السلام در حیز تحریر آمد مناسب چنان می نماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفاء او نیز که در بعضی از
بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقبول مذهب اسمعیلیه دعوت نموده بی فاصله باختصار مسطور گردد و تعیین باید دانست
که از خلفاء حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده در آن دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه درین اوراق بوضوح خواهد پیوست

ذکر حسن صباح وشمه‌ای از حالات او بعضی از مورخان گفته‌اند که نسب حسن بن محمد صباح حمیری متصل میشود و خواجه
نظام الملک طوسی رحمه الله درین باب قدح فرموده چنانچه از فحوای سخن او بمشام مستمعان خواهد رسید خواجه مذکور از فاضل علیه
گوید که امام موفق نیشابوری روح الله روحه از کبار علمای خراسان بود و بسیار معزز و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته
و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن میخواند و حدیث قراءت میکند بدولت و اقبال میرسد و بنابرین پدر مرا
فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشابور فرستاده در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر و
عاطفت بود و مرا بخدمت او الفت و موانستی تمام پیدا شد چنانکه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و حسن
ابن صباح در آن سن رسیده بودند در آن مجلس هم سن من با جودت فهم و قوت طبع در غایت کمال با من اختلاط میکردند
و چون از مجلس امام بیرون آمدمی در مرافقت من می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده می نمودیم حکیم عمر نیشابوری
الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام شخصی متزهد متشید بد مذهب خبیث العقیده بود و در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم
رازی والی آن ولایت بصفای سریرت و حسن عقیدت متصف بود و چنانچه از عادات اهل سنت نزد معادات تمام آن
مفسد اظهار میکرد و او همیشه نزد ابو مسلم رفته از هذیانات قولی و فعلی برائت ساحت خویش بقول کاذب و یمین فاجر بار مینمود
و چون امام موفق نیشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن مدبر جهت رفع تهمت پسر را به نیشابور آورده باستفاده
در مجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق زهد زاویه اختیار کرد و گاهی سخنان اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند
و وقتی تکفیر و زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیری ام پدران من از یمن
بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمده ولیکن مردم خراسان خصوصا اهل طوس برین سخن انکار کرده و گفتند که پدران او
از روستاهای این ولایت بوده اند القصه آن مخذول با من و خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق
بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یکی از ما خواهد رسید شرط و پیمان ما چگونه است گفتم هر چه فرمایی گفت عهد میکنیم
که هر کدام که باین دولت مرزوق گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت خود را ترجیح ثابت نکند گفتیم چنین باشد و برین جمله
معاهده واقع شد تا روزگاری برین بگذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت
نموده متقلد و کفیل امور گشتم در دور سلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد آنچه از لوازم حسن عقیدت و مراسم
حفظ و وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را بمواجب اکرام و اعزاز تلقی نمودم بعد از آن گفتم مرد صاحب کمالی ترا ملازمت
سلطان می باید کرد چه بمعهود مجلس امام موفق منصب مشترک است شرح فضایل تو با سلطان بگویم تا همچو من درجه اعتماد بیابی
حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند ترا باظهار این مکارم ترغیب میکند و الا چون من ضعیفی را چه جای آنکه
وزیر مشرق و مغرب با وی اینچنین تواضعها کند و هیچ شک نیست که درین ملاطفات صادقی و متکلف و امثال این بجنب علو شان
و رفعت مکان مقداری ندارد ولیکن حقوق احسان تو نزد من متکثر است و اگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهده

این یک مکرمت که اکنون مینمایی بیرون نتوانم آمد و مرا تمنی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا بدان
دلالت فرمودی اقتضای آن نمی کند چه بحسب غالب مقتضی کفران نعمت عیاذا بالله منه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه
بنشینم و بنشر فواید علمی و دعای عمر و جان درازی تو مشغول باشم و برهمین سخن اصرار نمود چون دانستم که مافی الضمیر خود بی تکلف
میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او دو هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و وی بعد از آن معاودت نمود
و در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه بهره آمد و در علم و حکمت ترقیات یافت و سلطان عنایتها نمود و بمراتب عالیه که
علما و حکما را باشد رسید اما آن مخذول در ایام سلطان الب ارسلان نام کم بود و در زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد
و در آن سال که سلطان از مهم ماوراء النهر فارغ گشت و تسکین مواد فاسده او کرد در نیشابور آن مخذول نزد من آمد آنچه در وسع
محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم با او بظهور رسید و یوما فیوما
لطفی مجدد و تفقدی ممهد با او واقع میشد روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و پیش تو محقق که دنیا متاع قلیل است
روا باشد که از جهه جاه و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمره الذین ینقضون عهد الله درآیی گفتم حاشا گفت آری مکارم
بی غایت و الطاف بی نهایت مبذول میداری ولیکن خود میدانی که معاهده میان ما نه این بود گفتم سمعا و طاعة جاه و منصب
بل سایر موروث و مکتسب در میان است و بعد از آن او را بمجلس سلطان درآوردم و در محافل مناسب تعریفات کردم و احوال
گذشته که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندان از وفور دانش و محامد سیر و مراضی اخلاق او با سلطان گفتم
که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز همچون پدر شخصی مزور مستبعد و محیل و مدبر بود و خود را در لباس امانت و صیانت
مینمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار نمود و بدان رتبه رسید که در بعضی امور خطیر و مهمات جلیل که براستی
و دیانت متعلق بود سلطان بنای سخن او نهاد و در امضای آن قول با او اتفاق کرد و غرض از تمهید این مقدمه آنکه او را بدین درجات
رسانیدم و عاقبت از خبث سریرت او معتمد ما پیدا گشت که شامت آن ناموس چندین ساله نزدیک بود که هباء منثورا گردد
چه در آخر خباثت نفس لجبارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از اقوال و افعال او بدترین وضعی متولد شد و در اول که نفاقی می نمود
محقر سهوی و خردی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تشنیعات و حیل صورتی انگیختی تا بحضرت رسانیدی و تهییج کردی
تا از وی کیفیت آن استفسار نمودندی و بتوجیه موجه و تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان نشاندی خواجه نظام الملک گوید
که از جمله قصدهای وی یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام است که از آن ظروف ظرایف سازند مگر وقتی بر زبان سلطان گذشته
بود که مقداری از آنجا باصفهان باید آورد و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهالی سوق العسکر برین سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت
سلطان دو کس از مکاریان عرب را گفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان رسانید کرایه معهود مضاعف دهم هر یکی از این دو تن
پانصد من بار خاصه خود برداشتند و این پانصد من رخام را بر جمال خود قسمت نمودند یک تن را شش شتر بود و دیگری را هفت
همه شتران را مساوی بار کردند و باصفهان آمدند چون سوقی برسید و خبر رسانیدند سلطان مبتهج شده سوقی را خلعت داد

و ملکا یا هزار دینار را انعام کردم اکنون بر ما قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و خداوند چهار را چهارصد این سخن بدان مخذول رسید گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده و حق مستحق بذمهٔ سلطان باقی گذاشته ششصد دینار بمالک شش شتر بایستی داد و دویست بصاحب چهار شتر بمارز و این سخن بحضرت رسانیدند مرا طلب فرمود پیش رفتم آن مخذول ایستاده بود سلطان مرا بدید خندان شد و قصه پرسید مخذول خود را مقبوض و عبوس گرفته این سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی گذاشته اند ندما و اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه حصه است و هر یک پانصد من و عدد شتر ده سه در ده سی باشد چهار آن یک تن در سه دوازده و شش آن یک تن هژده میشود پس هر حصه را ده قسم کافی باشد اکنون صاحب هژده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه رخام بادشاهست و چون هزار دینار برین وجه منقسم گردد ششصد بهشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون این تعمیه و الغاز بعناد من و بتحیر دیگران بیان کرد سلطان گفت خان بگوی که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یکی که ششصد من باشد و او پانصد خاصهٔ خود دارد صد من رخام سلطانی بود و آن شش شتر دیگر نهصد من و او پانصد من بار خود زیاده هزار و چهارصد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار هر صد من را دویست دینار رسد ششصد دینار بدان باید داد و دویست بدین اگر از روی حساب دستور غیر این نیست و الا که انعام است ملاحظه بار نمی باید نمود و نیا صفه باید کرد چون آن مخذول این تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب من ظاهرا انبساطیه بیرون برد اما دانستم که باطنا تاثیر تمام کرد و ازین گونه جنایت بسیار از وی صادر و اعظم مفاسد التزام او در باب ترتیب جمع و خرج ممالک بود و بعشر آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع در آن باب بدین ضیا نمود کاری چنان خطیر باندک زمانی کفایت کرد لیکن امر او همه مبنی بر دفور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و خلف میثاق بود بعون الهی تائید نیافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی بر و لاحق شد که بر درگاه دیگرش مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول عیاذا بالله دران مجلس چنان انکساری نیافتی تدارک کار بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرد هیچ چیز دیگر نبودی

راقم حروف گوید که سخن خواجه نظام الملک در باب حسن صباح که در رساله وصایای خویش آورده است با تمام رسید

و بعضی از مورخان گفته اند که دران زمان که حسن صباح ملازمت رکاب سلطان ملکشاه میکرد سلطان از خواجه اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته بود و از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که مشتمل باشد بر جمع و خراج ممالک ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال باید سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند و سلطان بنا بر التماس او مجموع نویسندگان را بملازمت حسن اشارت فرمود و آن مهم خطیر را باو حواله کرد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری پاکیزه مرتب ساخت و خواجه این خبر را شنیده مضطرب گشت

و بروایتی چون دید که با غلام حسن دوستی میورزید گفت که اگر تو حیله کنی که اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته و ابتر گردد من ترا هزار دینار دهم و آزاد کنم و غلام حسن با غلام خواجه در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید و طایفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با حجره حسن که دفتر مذکور داشت گفت که اگر این اوراق را بمن نمائی تا ببینم که چگونه دفتری مرتب گشته وجه را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون بر تتبع آن دفتر وقوف یافت آن اوراق را بر زمین زد چنانچه پراگنده شد و گفت مهمی که لکبیره چند درین دفتر نوشته شده وجه آن اوراق را من غیر ترتیب جمع کرده از بیم خویش این قضیه را بعرض حسن نرسانید و بوقت عرض حسن دفتر را مبتر یافته اوراق را بر هم نهاد و سلطان از جمع و خرج سخنان پرسیده حسن در جواب حیران و مبهوت میگشت و سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت که دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوی کند که در چهل روز از تمام گردانم لاجرم جواب او حیران و مبهوت باشد بعضی گویند که حسن چون در بارگاه سلطان دفتر را مبتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول شد و سلطان بر اطلاع آن تعجیل می نمود و هر چه از حسن میپرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد و سلطان ملول گشته گفت موجب این همه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است و خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت که بنده پیشتر معروض داشته که در طبیعت او طیشی تمام است سخنان او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده خواست که حسن را گوشمالی بسزا دهد اما چون مربی دولت او بود ابیمغنی در توقف داشت و بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان ملکشاه از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمده بدیار ری رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد و در آن ولایت بخانه رئیس ابو الفضل رفته بنا بر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را میطلبیدند پنهان شد و رئیس مایل بصحبت وی شده و دعوتش قبول کرد چندگاه با او بسر برد نوبتی حسن در اثنای مطایبه و محاوره بشکایت سلطان و وزیر بر زبان آورده گفت اگر دو یار موافق می یافتم مملکت این ترک و روستایی را بر هم میزدم رئیس ابو الفضل که یکی از عظما و عقلا زمان بود با خود اندیشیده که دماغ حسن خللی پیدا کرده مرض مالیخولیا بروی استیلا یافته است و الا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملکشاه که حکم او از انطاکیه شام تا کاشغر جاری است آید و رئیس بی آنکه ازین معنی با حسن اظهار کند شب دیگر بوقت طعام خوردن و انطار شربت و غذایی که تعلق بتقویت دماغ میدارد حاضر آورد و حسن بکمال فطنتی که داشت برین نکته واقف شده عزم رحلت کرد و رئیس هر چند شفاعت نمود که مفارقت جایز ندارد مقبول نیفتاد و چون حسن بر قلعه الموت مستولی شد و رئیس ابو الفضل بخدمتش مبادرت نموده در سلک اصحاب و منتظم گشت حسن با او گفت که ای رئیس دماغ من مختبط شده بود یا دماغ تو که شربت معطر و غذای مزعفر حاضر آورده بودی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه سخن خویش وفا نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس را این حدیث مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته اند که بعد از معاودت حسن از مصر در خانه رئیس ابو الفضل متواری شده رئیس بنا بر سخن مذکور بمعالجه دماغ او پرداخت در کتب مسطور

مسطورست که نوبتی از متابعان حسن جمعی نام او و آبا و اجداد او بر این نهج که حسن بن علی بن جعفر بن حسن الصباح الحمیری الیمنی بر صفحه نوشته پیش او بردند وی برین حرکت انکار کرده فرمود تا آن کاغذ را بشستند و گفت نزد من بودن بنده خاص امام محبوب‌تر از آنست که فرزند ناخلف او باشم از وی منقولست که گفت از بدایت کودکی و ایام صغر سالکی همگی همت من بر تحصیل علوم و اکتساب فضایل مقصور بود و چون پدران خویش در سلک شیعه اثنی عشری انتظام داشتم و بحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیره ضراب میگفتند ملاقات دست داد و گفتگو اساس بحث میان وی و من استحکام یافت و عقیده من آن بود که اسمعیلیه در روش و مذهب متفق اند با فلاسفه و گمان میبردم که حاکم مصر مردی متفلسف است و بواسطه این معنی هرگاه که امیره در تقویت مذهب اسمعیلیان سخنی میگفت من با او در آن باب مناقشه میکردم و در مسایل اعتقادیت میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت و امیره هرچند در قدح مذهب من کلمات میپرداخت من آنها را مسلم نمیداشتم اما در دلم جایگیر می‌آمد در اثنا و این اوقات امیره مفارقت اختیار نموده بمرضی صعب مبتلا گشتم و در آن مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسمعیلیه مذهب حق است و از غایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر عیاذا بالله اجل محتوم در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم عاقبت از آن رنج شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابو نجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش اسمعیلیان پرسیدم ابو نجم مذهب آن جماعت را بطریق تبیین و تفصیل تقریر کرد تا من بر غوامض آن اطلاع یافتم و بعد از آن با یکی از داعیان ملت مذکوره مومن نام که شیخ عبدالملک عطاش نیز نام بود داعی مملکت عراق او را اجازت دعوت داده بود ملاقات کرده التماس نمودم که در قبول دعوت با وی بیعت کنم او گفت این صورت چگونه مجوز باشد چه رتبه تو فوق مرتبه منست و چون الحاح من در آن امر از حد اعتدال تجاوز نموده بقبول بیعت رضا داد و در آن اوان که شیخ عبدالملک بری رسید بخدمت وی رفتم و اطوار من در نظرش پسندیده آمده امر دعوت را بمن حواله فرمود و گفت که ترا بمصر باید رفت تا سعادت خدمت امام مستنصر استسعاد یابی و در آن زمان المستنصر بالله علوی در آن دیار بر سریر خلافت و امامت تمکن داشت و چون شیخ عبدالملک از ری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم مسود اوراق گوید که در تفصیل قضایا که حسن صباح را در طریق مصر دست داده زیاده فایده نیست لاجرم کلک بیان خود را از ایراد آنها معاف داشته باز می نماید که چون حسن بحدود مصر رسید مستنصر خبر یافته فرمان داد تا جمعی از معارف داعی الدعاة ابو داود و شریف طاهر قزوینی و غیرهما رسم استقبال بجای آورند و چون بشهر درآمد در منزلی قرار گرفت خواص و مقربان خود را نزد او فرستاده صنوف احسان و اکرام در باره او مبذول داشت و بروایتی حسن یکسال و نیم در آن سرزمین اقامت نمود و هرچند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسید اما مستنصر بسوابق استکشاف احوال او می نمود و زبان بمدح و تحسین وی میگشود و چندان ستایش و مدحش میکرد که نزدیکان و ارباب اقتدار گمان بردند که در همان چند روز زمام اختیار امور آن دیار را بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال

غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که بر دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اهل مذهب خود که اعتبار نص اول دارد و بخدمت امام مستنصر پسر خود نزار را ولیعهد کرده خلق را به بیعت او دعوت می نمود و امیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه از نزار رنجیده و وی را از ولایة عهد خلع فرموده آن امر را به پسر دیگر مستعلی تفویض نموده مردم را بمتابعت او میخواندند و چون عداوت و تعصب این دو شخص بسرحد افراط رسید امیر الجیوش و موافقان او اتفاق کرده با مستنصر میگفتند که حسن را بقلعه دمیاط باید فرستاد و مستنصر تن بآن در نمیداد و درین اثنا برج قلعه دمیاط که در غایت متانت و محکمی بود بیفتاد و مصریان ازین صورت متعجب شده آنرا از افعال عجیب دانستند و سقوط برج قلعه را از کرامات مستنصر و حسن طالع ابن صباح حمل فرمودند و عاقبت اهل بغض و حسد حسن را با طایفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند و چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند بادی تند برخاسته آب در تموج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمده حسن را آرامیده و فارغ دیدند یکی از مردم سفینه با او گفت که ای حسن درین حال ترا با فراغ و ایمن می بینم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بکشتیبانان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظه شورش دریا تسکین یافته و مردم سفینه محبت وی در سینه جای داده مرید و معتقد او گشتند و باری دیگر بادی تند در وزیدن آمده کشتی را بشهری از شهرهای نصارا انداخت و بعد از ضیافت قاضی آن بلده حسن با رفقا در کشتی نشسته روان شدند و این نوبت که باد مخالف در مهبوب آمد آن چوب را بحدود شام افکند و حسن از کشتی بیرون آمده و ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در آنجا چندگاه اقامت نموده بدعوت اشتغال فرمود و بار دیگر بجانب اصفهان عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان و از خوزستان باصفهان آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال فرمود و بار دیگر بجانب اصفهان آمده چهار ماه در آن صوب مقیم گشت و باز بخوزستان رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او را پذیرفتند چه در آن اوان داعیان زبان چرب بقلعه الموت و سایر قلاع و بقاع فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از حدود ری گذرد زیرا که در آن اوان خواجه نظام الملک ابو مسلم رازی را تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بچنگ آورد و ابو مسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام می نمود بنا برین بجانب ساری عنان عزیمت تافت و از آن ولایة بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بعقبه [?] قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه بارادة ملک قدیر بقلعه الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت

ذکر استیلای حسن صباح بر قلعه الموت

حسن صباح که او را اسمعیلیه سیدنا میخواندند پیش از توجه خویش بولایة رودبار داعیان بالموت فرستاده بود تا مردم قلعه را باطاعت حاکم مصر دعوت کنند و حسین قاینی که یکی از دعاة بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام می نمود و اکثر سکان الموت با وی بیعت کرده بدعوتش درآمدند و در آن

ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرموده سلطان انام جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام می نمود و بنابر مصلحت وقت بحسب ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شمایم و در معنی منکر این طایفه بود عاقبت مهدی چون دید که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله هر که دعوة دعاة حسن را قبول کرده بشیب فرستاد و در دروازه نشسته گفت که این قلعه از سلطانست مناسب چنان مینماید که از مخالفان او هیچ کس در اینجا نباشد و بعد از گفتگوی بسیار مهدی با الموت راه داد و اسمعیلیان چون بحصار در آمدند دیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر امیران ثبت گشت و درین اثنا شبی هواخواهان ابن صباح او را بالقلعه بالا بردند و بالکل دیگر مهدی را اختیار نماند و این واقعه در رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد مشهورست که در قدیم آن قلعه را اله الموت میگفته اند و اله الموت عبارت از آشیانه عقابست و عدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح است بران حصار و چون کار حسن مبتنی بر اراءت زهد و تقوی بود با مهدی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی بران محیط تواند شد از این قلعه بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش و مهدی در مقام مبالغه آمده حسن پوست گاوی را بسان الفی راست کرده بر گرد قلعه کشید و بهای آنرا بر حاکم گردکوه و دامغان که او رئیس مظفر میگفتند و دعوت خدمتش را در خفیه قبول فرموده بود بر نوشته مهدی را از الموت با تمامی اخراج کردند و مهدی از قلعه بیرون آمده با خود اندیشید که رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشانست و محال می نماید که برقعه این مرد خامل الذکر وجه را تسلیم من نماید و بنابرین در ایصال رقعه تاخیر نمود و چون بعد از مدتی که بدامغان افتاده فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشته حسن را نزد رئیس مظفر برد و رئیس بر فور سه هزار دینار زر سرخ بروی شمرد گویند که حسن صباح رقعها را بغایت موجز و مختصر نوشتی و عبارت رقعه مهدی علوی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا الله و نعم الوکیل و بالجمله چون ابن صباح بر الموت مستولی شد بحفر نهری فرمان داده از دور دست بپای قلعه آب آورد و فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشانده مردم بزراعت اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود او عفونتی داشت بغایت خوش شد و بعد از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی را که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطه تصرف در آورد و حسین قاینی را که ذکر او گذشت با طایفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان بموجب اشارت بآن ولایت رفته افشای دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال مضافات حسب المقدور کوشیدند

ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن حسن و الموتیان بر ایشان

چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را بتلبیس و فریب و برخی بتهدید و وعید متابع و منقاد گردانیده در مواضع لایقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنه کوس دولت و دعوی او بمسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امرای ملکشاه را که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمده با آن مقدار سپاه که همراه داشت چند نوبت بپای قلعه الموت لشکر کشید و هر گیاه که یافت از زروع حسن صباح بیخ در روی نهاد و اموال آن جماعت را بباد غارت و تاراج داد و چون هنوز قلعه بذخایر مشحون نشده بود و آن امیر پیوسته تاخت بنواحی حصار و در قلعه می آورد و ازین جهت مهم اسمعیلیه در حصار بتنگ و اضطرار رسیده خواستند که قلعه را گذاشته مردم خود متوجه جانبی دیگر شوند و چون حسن این معنی از ایشان فهم کرد با آن جماعت گفت که از امام یعنی مستنصر خبری بمن رسیده که سکان الموت باید که از آن مکان نقل و تحویل نکنند که دران موضع ایشان را اقبالی متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان جای گیر آمد دل بر شداید و مقاسات نهادند و بمجرد این کلمه که بر زبان ابن صباح جریان یافت آن قلعه را بلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسیده ایذا و اضرار نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمایه امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود و مشار الیه با طایفه از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده و قطع منازل کرده بمحاصره قلعه مشغول شد و دران مدت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بسد رمق روزگار می گذرانیدند در حرب و جدال مراسم سعی و اهتمام بجای می آوردند درین اثنا دهدار ابو علی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر بمتابعت او سر در آورده بودند بنابر التماس وی سیصد مرد مکمل را بمدد فرستاد و فرستادگان انتهاز فرصت نموده شبی خود را بالقلعه افکندند و معا وقتی قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان موافقت داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند و آن طایفه را منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه افتاد و چون کیفیت آن باردوی سلطان رسید در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق که یکی از خواص او بود با لشکر خراسان بدفع حسین قاینی که در قهستان فتنه می انگیخت روان گرد و قزل سارق با استظهار تمام روی بدفع ملاحده قهستان نهاده حسین قاینی با رفیقان در قلعه از مضافات مؤمن آباد متحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگهای مردانه میکرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسید بالضروره از حصار برخاسته لشکر متفرق گشتند و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند

ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه اسمعیلیه را دست داد و بیان استخلاص قلعه گردکوه و لامسر

چون خواجه نظام الملک را بفرموده حسن صباح یکی از فداییان بقتل آورد چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشار الیه مبین خواهد گشت و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت فداییان اسمعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده امرا و معارف که بنابر حمیت دین و مذهب با آن جماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند و اصحاب اطراف بسبب حب و بغض حسن صباح در ورطه رنج و عنا افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان میدادند و فداییان بزخم کارد و خنجر دشمنانش را از پای در می آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در طلب ملک منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر گشت رئیس مظفر که از قبل امیرداد حبشی در نیابت او که در دولت برکیارق بمرتبه علیا رسیده بود گردکوه

و امغان اشتغال می نمود فرزند خویش را بران داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه گردکوه را در کف کفایت وی نهند
و امیرداد این معنی را بعرض برکیارق رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشت و بعد از مناقشه کوتوال قلعه خود خادم و گماشته او
به سببی از اسباب قلعه مذکوره در تحت تصرف امیرداد آمد و رئیس مظفر بر سبیل نیابت حبشی بکدو قلعه گردکوه رفته اموال فراوان در عمارت
حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزاین امیرداد را از نقود و اجناس بانجا نقل کرد و چون باموال بی پایان و ذخایر فراوان
مستظهر گشت باعلان کلمه عصیان مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدتهای مدید دران قلعه بر ایالت مشغول
بود و در ایام استیلای خویش فرمود تا دران کوه چاهی کنند که سیصد گز عمق داشت و چون باب نرسید ترک نمود و بعد از وفات او
زلزله عظیم واقع شده چشمه آب خوشگوار دران چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن بمظاهرت رئیس مظفر که سدی منیع بود تمشیت
پذیرفته مهم او روی در ترقی نهاد کیا بزرگ امید را با طایفه از رفیقان بقلعه لامسر که ساکنان آنجا مطاوعت نمیکردند فرستاد و ایشان
در شب بیستم ذی قعده سنه خمس و تسعین و اربعمایه در دیده حصار بالا رفته مردم آن موضع را بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال دران
قلعه بسر برد و تا حسن او را نطلبید بیرون نیامد گویند دران زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر تحف و هدایا مرتب
نموده مشمول عواطف پادشاهانه گشت و بنابر آنکه سلطان مستعجل بود بتفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز دران باب تفحص نکردند
و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسید رئیس مظفر باشارت حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان
و اعیان حضرت او را تحف و هدایا اکرام نمود و بواسطه ضعف شیخوخت رئیس را در محفه پیش سلطان بردند و سلطان مقدم او را
عزیز داشته مرتبه او را از مرتبه سایر ارباب مناصب بیشتر گردانید و در وقت وداع وزیر رئیس بر سبیل سرزنش گفت که تقصیر نکردی
که در آخر عمر مطیع ملاحده شده خزانه امیرداد را بایشان دادی رئیس گفت چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم و
غرض من از مطاوعت نه مال بود و نه جاه و حشمت ببین که از دیوان سلطان القاب مرا چگونه نوشته اند و اگر مقصود من مال و
ترفع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جایز نداشتمی و اسمعیلیه از غایت حمایت چنین رقمهای بی تکلف می نویسند که رئیس مظفر
که خدایش نیکی بر مزید کناد چنین کند و چنان داند وزیر ازین سخن تعجب کرده گفت نعم حال چنان فرمانده و چنین فرمانبردار
نوبت جمعی از نواب با سلطان گفتند که مال امیرداد را از رئیس طلب باید داشت رئیس ازین قضیه آگاه شده معروض گردانید
که من و سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام و اکرام او خوگر شده و در جویبار عنایت و عاطفت او نشو و نما یافته سلطان
با آنکه بر نواب بوده رئیس را بتشریف خاص سرافراز ساخت و رئیس مقضی المرام مراجعت نموده در سنه ثمان و تسعین و اربعمایه وفات
یافت مدت زندگانی وی صد و یکسال و پنجاه بود

ذکر محاصره قلعه رودبار و انهزام لشکرهای جرار بیکبار و فوت حسن صباح

چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید فرمان داد تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای جرار
بطرف ولایت رودبار رفته بمحاصره قلاع اسمعیلیه کمر بندد و احمد من الاول الامر بمحاصره قلعه الموت اشتغال نموده کشت و زرع
باطنیه در معرض تلف افتاد و اهل قلعه از عسرت بجان رسیده اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشر و خمسمایه

سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را فرمان فرمود که با تشلیغ لشکر شده در تسخیر الموت و سایر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی
و اهتمام نماید و اتابک نوشتکین برودبار آمده در مضیق و محاصره اهل حصار الموت و لامسر مبالغه تمام نموده امر فرمود تا منجنیق
نصب کردند و قریب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و قتال امتداد یافت و در ذی حجه سنه مذکوره نزدیک بان شد
که صورت فتح قلعه در آیینه مراد روی نماید و درین اثنا ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشید و ازین جهت لشکریان
سر خود گرفتند و اسمعیلیه از قلاع بیرون آمده دست بغارت بر آوردند و هر چه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات
حرب بحصار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن یافت همت بر استیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکر بقهستان
فرستاد و مدتها میان اهل سنت و جماعت و ارباب بدعت منازعت قایم بود درین اثنا حسن صباح مکری انگیخته از ملازمان سلطان
شخصی را فریفت تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بران بر بالای سر او فرو برد و چون سلطان بیدار شده بران حال
مطلع گشت اندیشناک شد و بنابر آنکه پی نبرد که این دستبرد از که صادر شده در اخفاء آن کوشید و بعد از چند روز حسن بسلطان
پیغام داد که اگر نه محبت سلطان اراده خیر بودی آن کارد را که در آنشب بر زمین نشاندند در سینه نرم او استعمال کردندی
سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر گشته بمصالحه رضا داد و فرمود که صلح من با ایشان مشروط است بسه شرط یکی آنکه قلعه تجدید بنا
نکنند دیگر آنکه بعد ازین اسلحه و آلات محاربه نخرند سوم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت نفرمایند و فقها تجویز
این معنی نکرده خلایق سلطان را بمحبت آن طایفه متهم داشتند آنگاه قاعده مصالحه میان سلطان و حسن مؤکد شده سلطان
از مال قومس بنواحی آن هر ساله مبلغی بر سبیل ادرار برایشان گذاشت و مناشیر فرستاد تا آینده و رونده بطریق باج بگیرند و این
سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان بر دست حسین دماوندی کشته شد و بعضی قتل او
اسناد و باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطه آن تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشتند و یک پسر دیگرش را بشرب خمر متهم داشته
و حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از دعوت این صورت نبوده که پسرانش بعد از وی
حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنجسال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت
و هرگز از قلعه بیرون نیامد جز پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق مسایل اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال می نمود و مبالغه
او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر دران مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شفیعان
برانگیخت دیگر بقلعه اش راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اهل اسلام که با اسمعیلیه در مقام منازعت آمدند بزخم تیغ فدائیان
کشته شدند اگر کمیت خوشخرام قلم علی السبیل التفصیل قتلهایی را که در زمان وی واقع شده تحریر کند از مقصود باز ماند و بالجمله حسن
صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشت و چون دید که پیک اجل نزدیک رسید کس بقلعه لامسر
فرستاده کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوانی را به دهدار ابو علی تفویض نمود
و مراسم وصیت بجای آورده گفت باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش بنظر انی تنسیق مهام برایا مشغول باشند تا امام بر سریر مملکت

خویش آمده بر تو التفات براحوال رعیت افکند و در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی شتافت **ذکر حکومت**
کیا بزرگ امید بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای وی بنشست و مدت بیست و چهار سال با جماعه رفیقان همان طریق سلوک داشت
که حسن متقلد آن بود و در ایام دولت خویش قلاع متین رصین ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایاتی که قریب بالموت بود فرستاده همه را
در حیطه تصرف آورد و از انجمله در سنه عشرین و خمسمائه بعمارت قلعه میمون دز فرمان داد و عبدالملک را بحکومت آن موضع نصب فرمود
و در شعبان همین سال برادرزاده اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ امید طایفه را بحرب او نامزد فرمود و آنجماعت
وی را منهزم گردانیده اموال و چهارپای بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بعد از آنکه میان سلطان
محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید منازعت روی نموده بود بر بفقش باز دار پیغام داد که از الموت شخصی را طلب داشته مصحوب خویش
باصفهان آور تا صلح کنیم و بر بفقش قاصدی بالموت روان فرمود تا مضمون التماس سلطان محمود را بکیا بزرگ امید رسانید و کیا
خواجه محمد ناصحی شهرستانی را باصفهان روان ساخت چون خواجه مذکور شرف دستبوس حاصل کرد و لحظه در امر مصالحه گفت و گوی
واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد عوام در بازار او را با رفیقی بکشتند سلطان رسولی بالموت فرستاده تمهید معذرتی
کرد که ما را دران باب اختیاری نبود کیا با رسول گفت که بازگرد و بسلطان بگوی که محمد ناصحی بعهد و سوگند در وثوق شما اعتماد نموده بحضرت
آمد اگر راست میگویی کشندگان او را سیاست فرمای و الا مترصد انتقام باش سلطان باین سخن التفات ننمود تا در غره
رمضان سنه ثلاث و عشرین یار رفیقان بدر قزوین رفته چهارصد مرد را بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست اسب و استر
و دویست گاو غنیمت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شده باقی ماندگان
منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه اربع و عشرین و خمسمائه سی هزار کس از لشکر عراق نزدیک تقلبه لامسر آمدند و چون از قصد
و توجه رفیقان آگاه شدند بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند و درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده روی بعالم
باقی آورد و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختند و دویست و پنجاه راس اسب و چهار هزار گوسفند و بیست استر بر بار بدست آوردند
و صد ترکمان و بیست نفر قزوینی را بقتل رسانیده مراجعت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمائه لشکر الموت بقصد
ابوهاشم علوی متوجه گیلان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را به بیعت خویش دعوت می نمود
و نخست بجهت الزام حجت کیا بزرگ امید مکتوبی نصیحت آمیز باو فرستاده بود و او در جواب گفت که مذهب اسمعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد
و زندقه است و بالجمله چون رفیقان بدیلمان رسیدند و با ابوهاشم محاربه کردند خدمتش منهزم گشته سر در بیشها نهاد و رفیقان
تعاقب نموده او را بدست آوردند و بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را بسوختند و سلطان محمود فوت شده سلطان مسعود سلجوقی
حاکم عراق گشت خوارزمشاه بتجدید تهنیت مبادرت نموده بعرض رسانید که غرض کلی از تصدیع آستان آنست که دستبردی ببلاد الحاد
نماییم و سلطان اقطاع بر بفقش باز دار را بخوارزمشاه زاده بر بفقش عاصی گشت و بکیا بزرگ امید التجا نموده اهل و عیال خود را بگرد کوه
که در تحت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد کیا بزرگ امید گفت که هرچند بر بفقش در ایام سابق با ما عداوتها ورزیده عذرها کرده است اما

چون اکنون پناه بما آورده است صیانت او واجب می نماید و چون این خبر بخوارزمشاه رسید دم از دوستی اسمعیلیان میزد بعد از عصیان
بر بفقش رسولی بکیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از بر بفقش و اصحاب و قبل ازین نسبت بشما آثار بغض و عداوت بسیار ظاهر شده
و من پیوسته در محبت و مودت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع او را بمن ارزانی داشته و وی بولایت
شما رفته اگر بر بفقش و اتباع او را بمن سپارید موجب مزید الفت و محبت گردد کیا بزرگ امید جواب داد که خوارزمشاه راست میگوید
اما ما هرگز زینهاری خود را بخصم نسپاریم و باین سبب میان خوارزمشاه و کیا منازعات و مناقشات روی نمود که ذکر
آنها طولی دارد و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از ایشان قاضی شرق و غرب
ابوسعید هروی است و دیگری پسر مستعلی که در مصر بزخم هفت نفر کشته شد و دیگری سید دولتشاه رئیس اصفهان و آقسنقر حاکم مراغه
و مسترشد خلیفه و رئیس تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی و همچنین جمعی دیگر از اعیان دولت و دین بر دست فدائیان ملاعین بقتل رسیدند
ذکر حکومت محمد بن کیا بزرگ امید کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود بسه روز پسر عم خویش محمد را ولیعهد کرده بود و چون او رحلت نمود
خصمان مغرور و مسرور شدند اما بنا برآنکه محمد در حکومت استقلال یافته تتبع سنن پدر نمود مایوس گشتند و چنانچه در زمان
کیا بزرگ امید مسترشد عباسی کشته شد در بدایت دولت و اقبال او پسرش الراشد بالله بقتل آمد مفصل این مجمل آنکه چون راشد
متقلد امر خلافت گشت بعضی بخلع وی روی نمودند و برخی جاده مطاوعت و متابعت ورزیدند و او پیش از استقرار در امر حکومت
بعزم انتقام خون پدر از دارالسلام حرکت کرد چنانچه شمه ازین در دفتر ثالث مسطور شد و بالجمله الراشد در راه بگذشته دران
ضعف باصفهان رسید و درین اثنا از فدائیان چهار نفر در بارگاه او رفته بزخم کارد ش هلاک ساختند و در همان دیار
او را بخاک سپرده بغدادیان متفرق شدند و این خبر بالموت رسیده هفت شبانروز نقاره بشارت فرو کوفتند و از ان
وقت باز خوف برهان قاطع نزاریه بر خاطر خلفاء عباسیه استیلا یافته روی از مردم پنهان کردند و در زمان سلطنت و دعوت
کیا محمد بن کیا بزرگ امید اسمعیلیه که ایشان را رفیقان خوانند باطراف و جوانب تاختن کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات
لا تعد و لا تحصی دست داده در اکثر معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد سنت پدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام
و احیاء سنن محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و مؤید این مقال آنکه در اوان تسلط کیا محمد
سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نمودند آن
جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای را عز و جل بیگانگی باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق
قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا و جمیع کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است
بجای باید آورد و بانچه خدای در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبداء و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن
از واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرفی کند و حرفی از آن را تغییر دهد القصه جمیع معتقدان خود را بیان
کرده گفتند که اصول و فروع مذهب اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا درین باب با وی مناظره

مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نموده این سخنان بسمع سلطان رسانیدند سلطان بنا بر آنچه مذکور شد دست از تعرض آن طایفه کوتاه کردانید و کیا محمد مدت بیست و پنجسال بحکومت و سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرد و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب کردانید و در زمان او نیز فداییان جمعی کثیر را از اعیان و امرا و قضاة و علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطورست

ذکر بعضی از حالات حسن بن محمد بن بزرگ امید المشتهر بین الانام بعلی ذکره السلام

چون حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث تأویل دین و مذهب اسمعیلیه دامنگیر او شده دران امر شروع نمود و بعد ازان که مدتی بمراسم تعلم و تعلیم مسایل عقلی و نقلی مشغول گشت معلومات خود را در حیطه عبارت و تعبیر در آورده مردم را فریب میداد و چون پدرش از حلیه فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام او را در جنب پدر عالمی متبحر تصور کردند و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح بظهور او وعده داده حسن بن محمد است روز بروز عقیده رفیقان درباره او سمت ازدیاد پذیرفته در متابعت و مطاوعت او مبالغه می نمودند و حسن نیز ارادت او میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت باحضار خلق فرمان داده بر پسر انکار بلیغ نمود و دران انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه داعی از دعاة آن حضرتم و هر که اعتقاد خلاف این بود کافر و بی دین باشد و از آن جماعة که پسرش در دعوی امامت مصدق میداشتند دویست و پنجاه کس را بقتل آورده دویست و پنجاه کس دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز ازین بیعت خایف و از تادیب پدر هراسان گشت زبان بطعن و لعن طایفه که بآن اعتقاد موسوم بودند بگشاد و در ابطال فرقه مذکوره و اثبات روش پدر خویش مبالغها نمود و رسایل نوشت و الحاح حسن درین باب بجایی رسید که این صورت بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت و چون حسن در خفیه بخوردن شراب اشتغال می نمود زمره که بامامت وی اعتقاد داشتند شرب خمر و ارتکاب محظورات را از امارات ظهور امام موعود می پنداشتند و چون بعد از فوت پدر در معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در نهادن شریعت غرا کوشیده هیچکس را از ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرد و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجایی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه بموجب فرموده او مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد ازان فرمان داد که در مصلی منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و حکم کرد که تا در هفدهم رمضان سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود فسیح عریض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته برمز و ایما سامعان را در ضلالت و غوایت افکند که از امام در خفیه قاصدی پیش او آمده است و بعبارت ایشان نوشته آورده که مبنی است از تمهید و توکید قواعد مذهب آن جماعة مشعر است بانکه ابواب رحمه و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان کزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خاطر عباد خاص خود را از بار افعل و لا تفعل

مطمئن و آسوده کردانیده ایشان را بقیامت رسانیده آنگاه خطبه بلغت عربی خواندن آغاز نهاد و گفت که این کلمات نیز از سخنان امامست و شخصی بر پایه منبر نصب کرد تا ترجمه آن را بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد بن بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و منقاد او باشند و حکم او را محکم و قول او را قوی دانسته مبرم شناسند و از فرموده او تجاوز جایز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمه کرده و ایشان را بخدای عز و علا رسانیده حسن بن محمد این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمد و نماز دو رکعت گذارده مایده ها نهاد و قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامتست و ازان وقت باز ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند و در آن روز بلهو و شادی اقدام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده که گفت که یکی از ثقات چنین تقریر کرده که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابخانه این بیت نوشته دیدم که

بیت

بر داشت غل شرع بتوفیق ایزدی — مخدوم روزگار علی ذکره السلام

و بالجمله چون این فعل شنیع از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و رسم ملاحده اسمعیلیه بر اطلاق یافت و حکام سابق نیز که قواعد شریعه کما ینبغی بجای می آوردند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که در هفدهم رمضان خواند اظهار آن کرد که او پسر محمد بن بزرگ امیدست اما در فصول بی اصول خویش که باطراف ولایات میفرستاد گاهی بکنایه و گاهی بتصریح این معنی درج میکرد که از اولاد نزار بن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشعر بر این قول بود آنست که نوبتی نوشته برییس مظفر که از قبل او نایب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه من که حسنم میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رییس مظفرست مردم آن دیار باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رییس ملحد نهاد فرمود تا در قلعه مومن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلایق خواند و ملحدان اظهار سرور کرده در پای منبر دف زده و نی نواخته شراب خوردند و رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا کردند و جماعتی از اهالی مملکت که عرق اسلام در حرکت آمده جلاء وطن اختیار نمودند و بعضی که قوت رفتن نداشتند بضرورت خاطر بر بدنامی قرار داده در مساکن خود متوقف شدند

ذکر اعتقاد طایفه از ملاحده بی اسلام درباب نسب علی ذکره السلام

جمعی از اسمعیلیه که در رودبار و قهستان علم کفر و عصیان بر افراخته بودند گفته اند که در زمان دولت سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابو الحسن بعد از فوت او بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار که بزعم ایشان مستقر امامت بود همراه خویش آورد و ابو الحسن این سر را با حسن صباح با هیچکس در میان ننهاد و سیدنا در اکرام و احترام ابو الحسن باقصی الغایت کوشیده بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قریه که در پای آن قلعه بود متوطن کردانید و امام مذکور دران قریه کدخدا شده و در زمان محمد بن بزرگ امید فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در زیر چادر کشیده در قلعه برد و در وقتی که هیچکس در خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود آن عورت در رفت و علی ذکره السلام را بجای کودک محمد نهاده و آن طفل را از قلعه بیرون آورد و در دایی ارباب نسب حسن بن محمد بزرگ امید

اینست وعقل برین قول میخندد چه محال عادی مینماید که زنی بخانه پادشاهی رود و فرزند او را دزدیده طفل دیگری بجای او گذارد
که هیچکس برین حال مطلع نگردد و چون زعم اسمعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر میگردد مجوز بلکه مستحسن است زمرهٔ از آن
قوم بر سبیل اعلام روایت کرده اند که امامی که قاضی ابو الحسن آورده بود با زن محمد بن بزرگ امید مباشرت کرد و آن
عورت بعلی ذکره السلام حامله شد و بالجمله نزار پدر نسب حسن و مذهب او مزخرفات بسیار گفته اند و از الجمله یکی اینکه
او را قایم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که عقیدهٔ فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم گردد که
مردم بخدا رسند و تکالیف شرع مرتفع گردد و چون در زمان امامت او خلایق بخالق واصل شده بودند علی ذکره السلام
برفع رسوم شریعت قیام نمود نعوذ بالله من الکفر و الخذلان و چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام از حد تعداد تجاوز نمود
برادران او حسن نامور که از نقبای آل بویه بود و باطنش بحلیهٔ ایمان و ایقان آراسته در قلعه لاهسر فی سنه احدی
وستین وخمسمائه آن ملعون را بزخم کاردی از پای در آورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسر او خلف او بجای پدر بنشست

ذکر حکومت محمد بن حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را
با تمامت اقربا از ذکور و اناث بانتقام خون پدر بکشت و این محمد در اظهار کیش ضلالت عالی تر بود و در دعوی امامت مجد تر
و مصر تر ادعای حکمت و علم فلسفه کردی ملکه دران فن و سایر فنون خود را متفرد پنداشتی از علم معقول و منقول و فروع
و اصول از وی سخنان بسیار روایت کرده اند و چون آن کلمات بسیاق تاریخ مناسبتی ندارد ایراد آنها بی تقریب صنایع
آورده اند که امام فخر الدین رازی علیه الرحمة و الرضوان که از تعریف و توصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن تا بخارا
رفته و از آنجا مراجعت فرموده در ری رحل اقامت انداخت و بافاده مشغول گشته حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده
قبول کرده بلکه یکی از دعاة ایشان شده این سخن بسمع آنجناب رسیده بغایت پریشان ضمیر و آزرده خاطر گشت و بجهت
برائت ساحت خویش و رفع تهمت مردم بر منبر رفته زبان بطعن و لعن اسمعیلیه گشاد و این خبر بالموت رسیده محمد بن حسن فدایی را
بری فرستاد تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت و زمان مجال کلمهٔ چند بعرض رساند و فدایی بنابر فرموده آن بیت بتولا
رفته بشرف دستبوس امام فخر الدین استسعاد یافت و معروض امام گردانید که مرد فقیه ام و میخواهم که بتعلیم و تلمذ اشتغال نمایم
و مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده هیچ گونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون میرفت پرسید که در
مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدایی گفت که تو کجا میروی جواب داد که میروم که جهت مولانا طعامی آورم فدایی گفت
لحظه توقف نمای که من مسئلهٔ چند مشکل دارم و میخواهم که آنها را از حضرت مولانا استکشاف نمایم و خادم قبول نموده
فدایی بوثاق امام در آمد و در خانه را زنجیر کرده خنجری برکشید و امام را بر زمین افکنده بر سینه او نشست امام گفت که ای فلان
غرض تو چیست گفت آنکه از ناف تا سینهٔ تو بردرم امام پرسید که بچه سبب فدایی جواب داد که تو ما را بر سر منبر لعنت کردی امام
از وی زنهار خواسته فرمود که توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن شما نگشایم و درین باب سوگندان بر زبان آورد فدایی

گفت چون از چنگ من خلاص کردی بمهم خود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی و امام سوگندی بکفارت یاد کرد و فدایی از
سینه آنجناب برخواست و گفت بقتل شما مامور نبودم و الا تاخیر و تقصیر جایز نمیداشتم اکنون آن بنده که مولا یعنی محمد بن حسن شما را سلام
و تحیت رسانیده و التماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی دارید تا حاکم مطلق باشید که ما مخلصان در مقام اطاعتیم و دیگر
فرموده که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که غیبت ایشان نسبت بما ارتسام می یابد امام گفت رفتن من بقلعه میسر نمیشود اما بعد ازین
هیچ امری صادر نخواهد شد که مخالف مزاج حاکم الموت باشد و چون سخن باین مقام رسید فدایی مبلغ سیصد و شصت دینار سرخ
از میان گشاده گفت که این وجه وظیفه یکساله شماست و هر سال از دیوان اعلی مقرر شده که موازی این مبلغ از رئیس ابو الفضل
بگیرید و دو برد یمانی در وثاق هست باید که چون بروم ملازمان آنرا تصرف نمایند که هر دو نوب مولانا جهت شما فرستاده است
و فدایی بعد از ادای این کلمات همان لحظه غایب شد و امام آن دو خلعت را گرفته و چهار پنج سال وظیفه مقرر از رئیس ابو الفضل
قبض فرموده بعد از افلاس و بی برگی صاحب مکنت و ثروت گشت و اسباب مرتب گردانیده بحضرت سلاطین غور غیاث الدین
و شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافته و مدتی در مصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده بر مدارج سروری
و حشمت ترقی نمود و آورده اند که امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه پیش از ملاقات با فدایی مذکور در اثنای درس و افاده
چون بمسئله خلاف رسیدی فرمودی که خلافا للملاحده لعنهم الله و قرمهم الله و خذلهم الله و چون صحبت امام با او در گرفته خلعت و وجه را
متصرف شد هر گاه که بخلافیت رسیدی گفتی که خلافا للاسمعیلیه و برین لفظ کلمهٔ دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان
با امام گفت که چونست که مولانا قبل ازین زبان بلعنت ملاحده میگشاد و اکنون ترک آن فرموده جواب داد که اسمعیلیه را نمی توان
لعنت کردن از آن جهت که برهان قاطع دارند و بالجمله محمد بن حسن در نوزده سالگی برتق و فتق امور مملکت و سلطنت مشغول
گشته مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد و یکی از شعرای اسمعیلیه در شان او گوید

غم را کجا وجود بماند چو ما بریم
نام محمد بن علی ذکره السلام

ملاحده در روزگار او خونها ریختند و راهها زدند و دست درازی کرده اموال مسلمانان را
بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن پسران داشت و جلال الدین حسن که از همه مهتر بود چون در زمان پدر بسن شد و تمیز رسید
بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقه آبا و اجداد خود اعراض نمود و باین سبب پدر از وی متوحش و او از پدر
متوهم گشت و هر دو از یکدیگر خایف و محترز می بودند و در روزهای بار که جلال الدین در بارگاه حاضر میشد پدرش زره در زیر
جامه می پوشید و طایفه از ملاحده که بوی اعتقاد داشتند او را صیانت و محافظت می نمودند و روزگار برین جمله گذران بود
تا در سنه سبع و ستمایه محمد بن حسن در گذشت و بقول بعضی مسموم گشت **ذکر حکومت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن** ولادت او در سنه
اثنی و خمسین و خمسمایه اتفاق افتاد و چون جلال الدین بعد از وفات پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد
شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده در رسوم الحاد استبعادی تمام نمود و قوم و شیعه خود را از ارتکاب منهیات
و محرمات منع و زجر کرد و فرمان داد تا در هر قریه از قری ولایت رود بار جامع و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه

[illegible]

و جماعات تازه کردانیده و ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده از عقیدهٔ صافی خویش داد و خلفا و سلاطین او را درین امر مصدق داشته رسولانش را خلعتها دادند و باعزاز و احترام رخصت ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساخته او را بالقابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند و ائمهٔ دین در باب صحت اسلام وی فتاوی نوشتند و او بجلال الدین حسن نومسلمان مذکور و مشهور شد و چون عمارات بقاع خیر و مسجد و معابد که در مبدا حکومت خویش بنا نهاده بود باتمام رسانید فقها و علما و خطبا را طلب داشت و بامامت و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید و در بارهٔ اینجماعت شرایط عاطفت و شفقت و احسان مبذول فرمود و چون میان اهل قزوین و اسمعیلیان مدتهای مدید محاربات و منازعات و غارت و تاراج و کشش و کوشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زدند و درین باب مناقشه نموده بیّنه و دلیل طلبیدند و جلال الدین در استرضای ایشان کوشیده پیغام داد که چندکس از اعیان قزوین را بفرستند تا حقیقت این دعوی بر آنجماعت روشن گردد و قزوینیان طایفه را بالموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین کتب حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و زبان بطعن و لعن آبا و اجداد خود بگشاد و بعد ازین حرکات مطبوع ائمهٔ قزوین نیز بمسلمانی او حکم کردند و مادرش که عورتی عابده زاهده بود در ایام دولت پسر خود عزیمت بیت الله کرده بتجملی تمام روان شد و جلال الدین بدستور سلاطین اسلام رایات و سبیل مصحوب مادر گردانیده و چون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نموده فرمان داد تا رایت جلال الدین را بر رایات ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی از اسباب خلاف او با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت

ذکر توجه جلال الدین حسن نومسلمان بجانب اران و آذربایجان

چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین ازبک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک میداشت و ناصر الدین منکلی والی عراق با اتابک بشیوهٔ عناد و خلاف میورزید و بعضی از مملکت جلال الدین را نیز متعرض میشد اتابک و جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین یکجهت شدند و جلال الدین از الموت باذربایجان رفته اتابک بلوازم ضیافت و مهمانی قیام نموده ترتیبهای پادشاهانه مرتب گردانید و در بارهٔ لشکریان صنوف عواطف و عوارف مبذول داشت و بعد از اظهار این انسانیت و مروت مقرر فرمود که هر روز جهت ما یحتاج مطبخ هزار دینار بخزانهٔ او رسانند و باتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند و ناصر جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است مدد فرستاده فرمان داد که اطاعت جلال الدین را از واجبات شمرند و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین بر دفع آن کار دلیران بیشتر متظاهر گشتند روی بملک عراق نهاده در سنه احدی عشر و ستمایه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را بشکستند و دیگری را بجای او در آن مملکت ممکن گردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یکسال و نیم از آذربایجان مراجعت کرده بالموت آمد و درین سفر مدت اقامت او در بلاد اسلام دعوی او و تبرای وی از مذهب اسلاف تاکید یافته مسلمانان با او طریق اختلاط مسلوک داشتند و چون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که با امرا و حکام گیلان وصلت کند و ایلچیان بآن ولایة فرستاده از ما فی الضمیر خود اعلام داد ایشان در جواب گفتند که این صورت بی رضای خلیفه تمشیت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین مسرعان بدار الخلافه روان کرده مامول خویش معروض داشت و ناصر لدین الله رخصت فرمود که حکام انام با وی آهنگ ساز مواصلت کنند و جلال الدین همشیرهٔ کیکاوس را در حبالهٔ نکاح آورده علاء الدین محمد از آن ضعیفه متولد گشت و چون چنگیز خان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده و در خفیه قاصدان پیش او فرستاده از متابعت و مطاوعت قدم زد و در سنه ثمان عشر و ستمایه که بلاد اسلام از حرکت لشکر تتار در شور و آشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامیده پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت

ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین

در نه سالگی بجای پدر نشست و جمعی کثیر از اقربا و ملازمان جلال الدین بتهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت و چون عقیدهٔ اسمعیلیه آنست که احوال امام در کودکی و جوانی و پیری یکسانست و هر حکمی که او کند مرانرا مطابق حق و موافق صدق توانند بود و هیچکس را بر وی مجال اعتراض و انکار نباشد و لاجرم هر چه علاء الدین محمد فرمودی از صواب و ناصواب متابعان آنرا عمل نمودندی و او خود پیوسته بلهو و طرب و بازی و تماشا مشغول بودی و تنظیم امور ملک منوط و مربوط برای زنان گشت و چون علاء الدین بر روش پدر انکار رسمی نمود اسمعیلیه که اسلام و مسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود بر سر حرف خویش رفتند تا در زمان دولت آن بی دولت رسوم شریعت اندراس یافته بار دیگر شیوهٔ زندقه و الحاد رواج پذیرفت و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم شده امور ملک و ملت مختل گشت و مهم دین و دنیا مهمل ماند و چون پنجسال از حکومت او بگذشت بی استصواب طبیبی فصد کرده خون بسیار رفت و باین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا شد و هیچ آفریده را زهره و یارای آن نبود که در معالجه او سخن کند و روز بروز آن زحمت در تزاید بود تا مهم بمرتبهٔ انجامید که هرکس از مهمات مملکت و احوال لشکری و رعیت اندک چیزی بعرض او رسانیدی بغیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی و بدین جهة حالات برون و درون از وی پنهان و پوشیده داشتندی و هیچ ناصح و مشفق از هیچ باب بنا راستی که پیش او دم زند و چون این معنی از حد بگذشت پریشانی تمام بملک و مال و اهل و عیال وی سرایت کرد و در زمان علاء الدین محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بسبیل کره بقلعه الموت برد و ایام رکن الدین خورشاه خواجه آنجا بماند گویند که علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار سرخ بطریق نذر پیش او میفرستاد و شیخ آن وجه را مأکول خویش صرف نمودی و مردم قزوین آنجا بر سرزنش کرده گفتند که او زاد ملک فارس را بمردم میدهد و مال ملاحده میخورد و این سخن بسمع شریف شیخ رسیده فرمود که ائمهٔ دین خون و مال آنجماعت را که بغصب گرفته باشند حلال میدارند و چون ایشان آنجا بارادت خویش میدهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید و علاء الدین

بوجود شیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی که اگر آنحضرت در مملکت ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره اسپان بقلعه الموت آوردی
روزی در حالت سکر مکتوب شیخ را بعلاء الدین شخصی داد فرمود که آن شخص را صد چوب زدند و با وی عتاب کرده گفت که ای شقی
جاهل از زمان مستی رقعه شیخ را بمن میدهی چندان صبر بایست کرد که از حمام بیرون آمده هشیار شوم آورده اند که علاء الدین
پسران داشت و از همه ایشان بزرگتر رکن الدین بود و پدر در ایام کودکی رکن الدین گفتی که این پسر ولیعهد منست و چون رکن الدین
بسن تمیز رسید اسمعیلیه اوی را در مقام تعظیم و تبجیل آمده میان اوامر پدرش و احکام او فرق نمیکردند تا در شهور سنه
ثلث و خمسین و ستمائه علاء الدین از پسر رنجیده گفت ولایة عهد به پسر دیگر من تعلق میدارد و اسمعیلیان این سخن را اعتبار نکرده بنابر
اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار نص اول است و درین اثنا تهدید و وعید علاء الدین نسبت برکن الدین متواتر شد
و پسر از پدر بجان ناایمن گشت و اندیشید که از خدمت بگریزد و در قلعه از قلاع حصین متین تحصن نماید و درین سال از
اتفاقات فلکی امرا و اعیان دولت نیز از علاء الدین خایف شدند اما بطریق نفاق تملق می نمودند و چون اسباب
هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود با وجود آثار شیب علاء الدین با وی تعلق و محبت
میورزید بلکه امری که زبان خامه بجهت حیا از تقریر آن گنگ و لالست با او بجای می آورد و باستصواب رکن الدین قاصد
جان آن نابکار شده انتهاز فرصت می نمود و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از نی و چوب متصل
اصطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت و در نیم شب تبری بر گردن او زدند و دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال
سنه ثلاث و خمسین و ستمائه

ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد ملحد

چون رکن الدین خورشاه بجای پدر نشست از خون
او استکشافی نکرد اما حسن مازندرانی را با فرزندانش کشته اجساد ایشان را بسوخت و مادر رکن الدین هرگاه که از وی بجدی
استاد و قتل پدر با وی کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده باحکام آن مصافات و محبت
آغاز نهاد و رسولی چرب زبان نزد حاکم همدان یسور نوین روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید جز طریق
مطاوعت نخواهم سپرد و غبار عناد و مخالفت از چهره روزگار خویش خواهم سترد و یسور نوین در جواب گفت که وصول
هلاکو خان نزدیکست صلاح خورشاه در آنست که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد شد رسل مقرر
چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت یسور نوین بملازمت هلاکو فرستد و وعده
وفا نموده چون شهنشاه را نزد یسور نوین گسیل کرد یسور او را با پسر خویش بپایه سریر سلطنت مصیر ارسال نمود
و در دهم جمادی الاول سنه اربع و خمسین و ستمائه یسور با لشکرهای مغول و غیر ایشان بدیار الموت در آمدند و میان
فدائیان رکن الدین بر سر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند و لشکر مغول انجا رسیده عزم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند
و میان هر دو فریق قتالی عظیم روی نموده چون کوه استوار بود و مردان کارزاری بسیار مخالفان بالضروره بازگشته علفات
اسمعیلیه بسوختند و بتخریب ولایة مشغول شدند و در خلال این احوال بعد از وصول شهنشاه ایلچیان هلاکو بالموت رسیدند

باو رسانیدند مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاده اظهار انقیاد و ایلی کرد ما جرایم پدر و اتباع او را بخشیدیم
و از رکن الدین خود درین چند روز که بجای پدر نشسته جرمی در وجود نیامده باید که قلاع خود خراب کرده روی به بندگی نهد
و به یسور پیغام داده بود که دست از خرابی ولایة رودبار باز دار و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین و یسور
گشت بعضی از کنگرهای قلعه افکنده یسور لشکرها از رودبار بیرون برد و صدر الدین زنگی بموجب فرموده رکن الدین با ایلچیان از
ایلچیان پادشاه با رودبار رفته بعرض هلاکو رسانیدند که خورشاه چند قلاع را خراب کرد و سایر ایلچیان در رودبار جهت
تخریب باقی قلاع توقف نمودند و چون از مهابت خان خایفست مهلت میطلبد که بعد از یکسال دیگر بخدمت رسد
و هلاکو صدر الدین و ایلچی خود را رخصت بازگشتن داده و باسقاقی مصحوب ایشان گردانیده پیغام فرستاد که رکن الدین
اگر میل مطاوعت دارد باردوی همایون شتابد و فلانکس که باسم باسقاقی فرستاده شد بمحافظت مملکت قیام نماید
رکن الدین از بخت بد و رای ناصواب در امتثال امر توقف پیش گرفت و وزیر خود شمس الدین کیلکی و پسر عم خویش سیف الدین
سلطان ملک بن کیا منصور را با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاد تا در تاخیر ملازمت معاذیر دلپذیر بمسامع حضرت
و مثال فرستاد تا نواب و گماشتگان او از گرد کوه و قهستان متوجه اردوی اعلی گردند و عبودیت و ایلی اشعار خود سازند
و چون رایات هلاکو بهاوند رسید شمس الدین کیلکی را بدماوند و گرد کوه فرستاد تا کوتوال قلعه را همراه خویش آورد و دیگری
از مصاحبان وزیر را بقهستان جهة مثل این امر نامزد فرمود و سیف الدین سلطان ملک را با چند ایلچی بمیمون دز ارسال
نمود تا برکن الدین بگویند که پادشاه جهان بهاوند نزول فرمود و دیگر توقف را مجال نیست و اگر بجهت کارسازی روزی چند
در آمدن تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر به بندگی فرستد و ایشان در اوایل رمضان بپای میمون دز رسیده او را از وصول
رایات جهانگشای بران حدود اشارت پادشاهانه خبر دادند رکن الدین و قوم او در تحیر افتاده خوف و رعب بر ضمایر
ایشان استیلا یافت باستصواب مشیران و ناصحان در جواب ایلچی گفت که پسر خود را میفرستم و بقول ناقلان و کوته نظران
کودکی دیگر را که از خادمه در سرای پدرش تولد نموده بود و در سن با پسر او سمت تساوی داشت در مصاحبت ایلچیان
بخدمت هلاکو خان روان کرده التماس نمود که شهنشاه برادر او را که در اردو بود بفرستند و چون پرچم ظفر نگار
شهریاری بحدود ولایة رودبار رسید تلبیس رکن الدین ظاهر گشت و بعد از دو روز پسر دروغی را نزد رکن الدین فرستاده
پیغام دادند که این کودک بواسطه صغر سن لایق خدمت پادشاه نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال نماید تا شهنشاه که
مدتها بملازمت قیام نموده بنابر ملتمس او رخصت انصراف یابد بعید نباشد و درین اثنا شمس الدین وزیر تاج الدین مرداد
کوتوال قلعه گرد کوه را بهلاکو رسانید و پادشاه شهنشاه را در نهم شوال سنه مذکوره رخصت معاودت داده فرمود
که با برادر خود بگوی که میمون دز را خراب کرده بخدمت شتابد اگر نیاید آنچه خدای داند و در خلال این احوال توتاجان
که باطراف ممالک جهت فراهم آوردن لشکر رفته بودند با سپاهی که از ازدحام ایشان کوه و هامون ستوه می آمد باردوی خان پیوستند

و در هژدهم شوال بر ظاهر میمون دز نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و پنجم شهر مذکور جنگ سلطانی
واقع شده رکن الدین اندیشناک گشت و روز دیگر پسر خود را که همان یک پسر داشت با برادر دیگر ایرانشاه به بندگی
پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع و استیمان زد و در بیست و نهم شوال رکن الدین با خواجه نصیر طوسی و جمعی از
اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمد و نقد و جنس بسیار گذرانیده پادشاه اکثر آنها را بر عساکر گردون مآثر بخش کرد و در
بعضی کتب مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه نصیر را برسالت پیش هلاکو فرستاده بود
و خواجه با او گفته که پادشاه باید که از حصانت و متانت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلایل نجومی و اوضاع فلکی
چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده و پادشاه
خواجه را در اردو توقیف نموده در استیصال آن جماعت مجدتر شد ایام حکومت رکن الدین پیش از یکسال امتداد نیافت

ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه و تخریب قلاع ملاحده

چون رکن الدین از میمون دز بیرون آمده
و عروس مملکت را سه طلاق بر گوشه چادر بسته باردوی هلاکو رسید جمعی از قوم تتار بمحافظت او موسوم شدند و بموجب
فرمان پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت رودبار فرستاد تا بهدم عمارات رفیعة البنیان
قیام نمایند و در اندک زمانی چهل و اند قلعه را که بذخایر مشحون بود و برصانت مقرون با خاک یکسان کردند اما سکان
الموت و لمسر در اطاعت امر تعلل کرده التماس نمودند که چون موکب پادشاه نزدیکتر رسد بموجب فرموده عمل نموده آید
و هلاکو خان بعد از دو سه روز حرکت کرده بر ظاهر الموت فرود آمد و رکن الدین را بپای قلعه فرستاد تا با ساکنان آن
بقعه از وعد و وعید سخن راند آن جماعت را ایلی خواند و رکن الدین مضمون فرمان را کاربند شده کوتوال حصار از
معنی سر باز زد و پادشاه جمعی را بمحاصره الموت گذاشته خود متوجه جانب لمسر شد و اهالی این قوم بعدم اطاعت
پیش آمده ساکنان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم گشتند و مخلص خویش در متابعت دانسته قاصدی نزد
رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرایم ایشان را در حضرت پادشاه شفیع گردد و مشار الیه بعد از عرض استکانت
آن جماعت یرلیغ امان حاصل کرده مقدم قلعه باردو پیوست اما ساکنان آن موضع سه روز مهلت طلبیدند تا نقل اقمشه
و امتعه خویش کنند و مسئول ایشان بعز قبول اقتران یافت و در روز چهارم لشکریان بالا رفته بنهب و غارت آنچه
در قلعه مانده بود دست بر آوردند الموت کوهیست که آنرا بشتری زانو زده کرده بر زمین نهاده تشبیه کرده اند
و بمرتبه استحکام داشت که در وقت تخریب سوار کوئیا که متین بر مذهب حکما بر بروج مشیده آسمان میزدند و در آن
سنگ چند حوض جهة سرکه و شراب و عسل کنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان در حیاض خمر و عسل غواصی نمودند
و اکثر ذخایر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده تغیری بآن راه نیافته بود و ملاحده این معنی را
حمل بر کرامات او میکردند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین را متفرق گردانیده و در ذی حجه سنه اربع و خمسین و ستمایه کامران

و کامیاب بجانب اردوی که در جانب همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را ملحوظ
نظر عاطفت و عنایت گردانید و رکن الدین چند کس از خواص خویش مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بر جانب قلاعی
که در حدود ولایت شام داشت فرستاد تا همه را بگماشتگان خان خانان سپردند و در اثنای ملازمت رکن الدین
با یکی از بنات اراذل مغول تعلق و تعشق پیدا شده مهر عروس مملکت را بر وی افکند و پادشاه ازین صورت آگاه شده
فرمود تا آن دختر را بوی دادند و چون از مهم عروسی بپرداخت از پادشاه التماس نمود که او را بخدمت منکو قاآن
فرستند و پادشاه از طلبش رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج شهریاری بود مسئول او
مبذول افتاده طایفه از مغول از انجا فقط او نامزد فرمود و رکن الدین از هلاکو خان متقبل شد که چون بگردکوه
رسد ساکنان آن موضع را که دم از عناد و استعداد میزنند بشیب آورد و در غره ربیع الاول سنه خمس و خمسین
و ستمایه از اردوی کیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعه مذکور رسید در ظاهر آن اهالی حصار را بنزول
امر کرد و در نهان خبر فرستاد که جای خود نگهدارید و بهیچ باب قلعه را مسپارید و چون رکن از پای قلعه روان شده
و قطع منازل و مراحل نموده از آب آمویه عبور کرده از کمال عقل و دانش که داشت با طایفه از گماشتگان پادشاه
که او را بخدمت منکو قاآن میبردند بنیاد خصومت و نزاع نهاد و مهم بمرتبه رسید که یکدیگر را مشت زدند و از ادا شیا میل
اسبابه و بالجمله چون رکن الدین بقراقوم رسید ایلچی منکو قاآن باو پیغام رسانید که میگوید که چون تو دعوی ایلی میکنی
چگونه بعضی از قلاع مثل گردکوه و غیره آنرا تسلیم ملازمان ما نکرده اکنون باید که بازگردی و بعد از تخریب آنها بار دیگر
متوجه اردوی همایون شوی تا بشرف دولت استسعاد یابی و آن مخذول را امیدوار بازگردانیده چون بکنار جیحون
رسانیدند ببهانه آنکه ایلچیان او را طوی خواهند داد بموضعی فرود آوردند و بتیغ آبدارش غریق بحر بوار و خسارش ساخته
دمار از روزگارش بر آوردند

ذکر مآل حال فرزندان و متعلقان و منتسبان خورشاه بعد از توجه او بجانب ترکستان بخدمت منکو قاآن

چون فرمان منکو قاآن چنان بود که در استیصال اسمعیلیه تمام اهتمام نمایند که فرزندان آن جماعت
که در گهواره باشند زنده نگذارند تا بدیگران چه رسد لاجرم هلاکو بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع
حشم و خدم او را که در صدجات بوکلان مشیار سپرده بودند بیاساق رسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاده
تا بنین و بنات و اخوه و اخوات و سایر خویش و تبار و قوم و عشیرت رکن الدین را که در آن حدود یورت داده بودند
بر آتش فنا نهادند و دو کس از آن جماعت را به بلغان خاتون سپردند تا بقصاص پدر خود چغتای که فداییان او را بقتل آورده
بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته هیچ کس از ایشان در روی زمین نماند و همچنین از موقف جلال حکم صادر
که سردار لشکر خراسان که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بود تیغ تیز را از ملاحده آن سرزمین دریغ ندارد و مشار الیه
ببهانه حشر اسمعیلیه را از ولایت بیرون رانده دست بقتل ایشان بر آورد تا دوازده هزار نفر از آن بادیه پایان بر خاک مذلت افتادند

و تواجیان بهرام صولت باطراف ممالک نامزد گشتند و هرکرا از یاران بابو یافتند بر سر دار نشاندند و گرد ازیشان برآوردند
و ازین سبب امهات ایمن و خاطرها فارغ و خاطرها مطمئن گشت و آینده و رونده بی خوف و هراس راه برده و پاس تردد آغاز
نهادند و بقیهٔ اهل اسلام که از شمشیر کفار تتار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی و دعای
دولت هلاکوخان گشادند و هلاکو بعد از فراغ از مهم اسمعیلیان بسعی خواجه نصیر طوسی عازم دار السلام شد چنانچه شرح
این قضیه در دفتر پنجم از مساعدت وقت مامولست امید بعون عنایت الهی و یمن همت حضرت مملکت پناهی جهانست که
راقم حروف بمقصود خویش که اتمام کتاب روضة الصفات عنقریب فایز گردد تا عذر تقصیرات گذشته که بسبب آن بر خاطر
منیر این امیر روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته آید

ذکر طبقهٔ سلجوقیه و شمهٔ از احوال سلجوق و والدش دقاق و وفات میکائیل و محفوظ ماندن اولاد از آسیب اهل شقاق

ناظم کتاب ملکنامه آورده است که قبایل اتراک دشت خزر
دقاق را تمریالیغ یعنی سخت کمان میخواندند و او در تنظیم مصالح ملک رایی ثاقب و تدبیری صایب داشت و کمال شهامت و جرأت
او در السنه دایر بود و در افواه سایر و ملک خزر موسوم به بیغو بمشورت وی در معظمات امور وی و مهمات جمهور
مطلقا مدخل نمیفرمود و بحسب اتفاق روزی بیغو عزم آن کرد که خزری با طایفه از ترکان که جریمه نداشتند بیاسا رساند
و این معنی بسمع دقاق رسانیدند خشمناک بدرگاه پادشاه رفت و با او خطابی عنیف کرده سخنان درشت گفت و غضب بر ضمیر
پادشاه استیلا یافته شمشیری بر دقاق حواله فرمود و تیغ بر روی او رسیده خون روان شد و دقاق از کمال غیظ
عمودی بر بیغو زد چنانچه سرش شکسته از اسپ درگشت مترجم کتاب ملکنامه گوید که و کان ذلک بمحضر من الترک و مشهد
من مشایخهم و کبرائهم و ذوی البصایر من اعیانهم و عظمائهم و چون عادت اهالی خزر آن بود که هیچکس را از ضعیف
و قوی و شریف و دنی بی تفتیش و تحقیق تمام نمی کشتند اعیان با آنکه ملک خزر بر اسپ خود سوار شده باخذ و قتل دقاق
فرمان داد تا در آن باب توقف نمودند و دقاق آواز بلند کرده با آن جماعت گفت که جرم من بیش از آن نیست که بیغو را
از فعل شنیع که خزریان بجا میبرند و مشاهیر ملک میرسید باز داشتم و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم امرای ترک و عظمای
دشت خزر رعایت جانب حق کرده بیغو را بنصایح و مواعظ تسکین داده گفتند که باعث بر ایذای دقاق وسوسهٔ شیطان
بود که مرا بر ارتکاب آن موجب ناخشنودی پادشاه عالیشانست و چندان ازین نوع کلمات القا کردند که بیغو بمصالحه رضا داده
جشنی ترتیب داد که دیدهٔ زهره چنگ در انتظار آن خیره ماند و سرداران سپاه دقاق را آوردند تا یکدیگر را در کنار گرفته
سر و روی هم را بوسه دادند و این معنی موجب عظمت امیر دقاق و ارتفاع صیت او در آفاق شد و چون ازین قضیه
مدتی بگذشت باری سبحانه و تعالی دقاق را فرزندی ارجمند کرامت فرموده مسمی بسلجوق گشت و چون سلجوق بسن رشد
و تمیز رسید پدرش دقاق وفات یافت و بیغو سلجوق را منظور نظر اعزاز و احترام گردانیده فرمان داد تا او را بسباشی خطاب
کنند و معنی سباشی مقدم لشکر است و روز بروز مرتبهٔ سلجوق نزد بیغو سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت شد

بحسب اتفاق روزی سلجوق بخانهٔ بیغو درآمده و بر نسوان و صبیان پادشاه تقدیم نموده قریب بادشاه نشست و این معنی بر خاتون
بیغو دشوار آمده بعد از آنکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با بیغو گفت که این پسر در مبدا حال چنین گستاخ گشته پای از
اندازهٔ خویش بیرون نهاده است اگر چند گاهی برین قضیه گذرد و اسباب حشمت و مکنت او زیاده ازین گردد پیداست که مهم
بکجا منجر شود و این سخن مؤثر افتاده بیغو در فکر آن شد که خاطر از فکر سلجوق فارغ گرداند و سلجوق شمهٔ ازین حال دانسته
مستشعر گشت و در نجات خویش اندیشها کرده خاطرش بران قرار گرفت که روی بغربت نهد و چون بر فرار جازم شد
با یکصد سوار و هزار و پانصد شتر و صد و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب دیار سمرقند نهاد و چون بنواحی جند رسید
حق عز و علا ضمیرش را بانوار هدی منور گردانیده قاصدی نزد والی آن ولایت فرستاده پیغام داد که سبب آمدن من باین صوب
آنست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان فقها و فحول علما متوجه اینجانب گردد تا بتعلیم
قرآن و حقایق اسلام و ایمان پرداخته سرگشتگان بادیهٔ غوایت را بسرچشمهٔ هدایت رسانند و ملتمس او مقبول افتاده سلجوق
با اتباع و اشیاع خویش مسلمان شد و در بعضی از صحاری جند که موضعی با نزاهت بود رحل اقامت انداخت و درین
اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر ساله از ارباب جند می ستاندند رسید و چون سلجوق بر کیفیت قضیه مطلع گشت ازین صورت
استنکاف نموده گفت که من راضی نیستم که مسلمانان باج و خراج بکفار دهند لاجرم بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال نمود
ترکمانان آن حدود که میل بغزا داشتند جمع آورده متشمر قتال و جدال گشت و والی جند و اهالی آن دیار سلجوق را بمال و لشکر مدد
فرمودند و در خلال این احوال معاندان انتهاز فرصت نموده شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلجوق ازین معنی
خبر یافته با فوجی از بهادران ایشانرا تعاقب کرده و بر مخالفان چون شدت و صولت او روشن گشت اموال را گذاشته روی
بگریز آوردند و سلجوق مظفر و منصور بیورت خویش بازگشته علم دولت وی ارتفاع یافت و از اقطار ترکستان مردم
روی بدرگاه او نهادند و ملوک اطراف بامداد و التفات او محتاج گشتند چنانکه ابراهیم سامانی از ایلک خان منهزم گشته
پناه باو برده و او ابراهیم را معاونت نموده پسر با ایلک خان فرستاد و بعد از محاربه ایلک فرار بر قرار اختیار کرد
و رایات اقبال سلجوق سر باوج عیوق کشیده نواحی بخارا را مضرب خیام دولت گردانید و او را چهار پسر بود میکائیل
و موسی و ارسلان که بیغو لقب داشت و یک پسر دیگر او که در عنفوان شباب جوانی بعالم بقا خرامید و بعد از چند گاه از نزاع او و
ایلک خان سلجوق بمحاصرهٔ قلعه مشغول گشته میکائیل در فتح حصار سعی بسیار می نمود و در آن اثنا تیری از شست قضا بمقتل او
رسیده از چنگ عزرائیل جان نبرد و سلجوق از فوت میکائیل ملول و حزین گشته بتربیت پسران او طغرل بیک محمد و جغر بیک
داود همت مصروف گردانید و بر بسیاری از معمورهٔ عالم طغرلبیک و جغربیک استیلا یافتند چنانچه درین اوراق سمت گزارش
خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیهٔ اولاد رشید میکائیل مشاهده کرد زمام حل
و عقد امور طبقات حشم ایل سایر امم را برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانید تا آن زمان که بجوار رحمت پروردگار پیوست

و بعد از انتقال سلجوق محمود و داود که بحسن تدبیر و لطف تقریر و کمال شجاعت و وفور لیاقت از امثال و اقران امتیاز داشتند
در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجایی رسید که از کمال بأس ایشان رعبی عظیم بر ضمایر
ملوک ماوراء النهر که او را ایلک خان می گفتند از شوکت و حشمت طغرل بیک و جغر بیک اندیشیده گاهی با ایشان مراسم
اتفاق مرعی میداشت و گاهی شیوهٔ خلاف و شقاق میورزید و در خیال داشت که بعد از دفع ایشان اگر بلاد
هند و ترکستان را تسخیر نموده دم استبداد و استقلال زند و چون برادران بر مافی الضمیر او اطلاع یافتند
اظهار منازعت کرده دست تطاول از آستین مخالفت بیرون آوردند و متعرض اطراف مملکت ایلک خان گشتند
و ایلک درین مهم متحیر شده و اعیان لشکر خود را جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت فرمود و بعد از استشاره و استصواب
باحضار جنود فرمان داده سپاهی بعدد جمع آورده و این خبر در زمانی بسمع آل سلجوق رسید که لشکریان ایشان در
اطراف و اکناف و صحرا و بیابان متفرق شده بودند و بعد از تقدیم مراسم جانقی و مشاورت جغر بیک صواب چنان
دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا ببغرا خان نمایند و این رای مستحسن همگنان آمده متوجه
ممالک بغرا خان شدند و ایلچی بپایهٔ سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغرا خان از استماع قدوم آل سلجوق
اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و او را مسرور و خوشدل بازگردانیده گفت که امر
حکومت میان ما و آل سلجوق بعد ازین بر سبیل مقاسمت و مشارکت خواهد بود و چون رسول باردوی اولاد سلجوق شرف
وصول یافته انچه از خان شنیده بود معروض داشت و جغر بیک از رفتن بهیئت اجتماعی نزد خان صواب ندیده با طغرل بیک
برادر خود گفت که صلاح در انست که هر هفته یکی از ما دو برادر سه روز باردوی خان رفته کمر خدمت او بر میان بندد که اگر
غدری بر خاطر او خطور کند بظهور نتواند آورد و اگر عیاذاً بالله یکی از ما دو کس را بگیرد دیگری تدارک حادثه تواند کرد
و مهم را برین وجه قرار داده متوجه دار الملک بغرا خان گشتند و بعد از قطع منازل بده فرسخی مقر غرا رسیده منزلی
نزه اختیار فرمودند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته یک برادر بملازمت خان میرفت و دیگری در یورت شرایط
حزم مرعی میداشت و درین مدت خان مترصد و مترقب آن می بود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بگیرد و چون
این صورت میسر نمیشد خان نومید گشت و فرصت غنیمت شمرده طغرل بیک را گرفته مقید گردانید و بی توقف فوجی از شجعان بقصد آنکه
جغر بیک در عین غفلت خواهد بود بسر او فرستاد و جغر بیک از کیفیت واقعه خبردار گشته متعلقان و منتسبان خود را بصحرا و بیابان
روان کرده با طایفهٔ از مردان صف شکن روی بدشمن نهاد و چون تقارب فئتین دست داده نایرهٔ حرب اشتعال یافت و لشکر خان
باقبح وجهی روی بانهزام آورده از اعیان امرا صد و سی نفر در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و چون گریختگان بمعسکر بغرا خان
رسیدند انچه از لشکر ترا کمه مشاهده فرموده بود بعرض او رسانیدند و خان دانست که بر منازعت جغر بیک امری مرتب نخواهد
گشت لاجرم باطلاق طغرل بیک فرمان فرموده مراسم دلجویی و نوازش بجای آورد و از خطا چهل جامهٔ کرانمایه باو بخشیده

چهل غلام و کنیزک خوب صورت خوش لهجه بآن منضم ساخت و ده هزار دینار دیگر برسم انعام بطغرل بیک داده ازو التماس نمود
که چون ببرادر پیوندد در اطلاق اسیران و فرستادن ایشان التفات ارزانی دارد و طغرل بیک متقبل این معنی شده خان را
وداع فرمود و چون باردوی برادر رسید جغر بیک بقدوم او استبشاری عظیم نموده باطلاق امرا امر کرده بعد از ارسال امیر
هر دو برادر متوجه سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تکین که با ایلک خان اشتهار داشت از مراجعت ایشان آگاه شد بملوک
و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد نمود و لشکری جرار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و چون آل سلجوق
برین قضیه مطلع گشتند خوف و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته جغر بیک با برادر گفت که صلاح در انست که تو با توابع و لواحق
ببیابانهای دور دست روی در حضت مراجعت فرمایی که بطرف روم و بحیلی که دشمنان قوی دست تطاول از دامن عرض ما بان
واسطه کوتاه کنند و آرا برین وجه قرار گرفته طغرل بیک به بریهٔ بعیدهٔ صعبة المسالک رفت و جغر بیک با سی سوار نامدار
که در رزم رستم و اسفندیار را خوار میداشتند بسمت خراسان روان شد که از انجا بارمینیه رود و چون والی طوس از مقدم جغر بیک
خبر یافت جمعی را فرستاد تا او را بگیرند و فرستادگان بعد از جست و جوی خایب و خاسر بازگشته خبر رسانیدند که جغر بیک
از راهی گذشته بجانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان محمود غزنوی مثالی بوالی طوس فرستاد مشتمل بر طعن
و سرزنش که چرا اهمال و اغفال جایز داشتی و جغر بیک را رایگان گذاشتی تا از وسط مملکت ما بگذشت و حاکم طوس از مهابت
سلطانی مستشعر گشته مردم هشیار کاردان بضبط و محافظت طرق امر فرمود که چون جغر بیک مراجعت نماید او را گرفته
بغزنین رسانند و چون جغر بیک بنواحی روم رسید طایفهٔ از تراکمه بوی ملحق شدند و بمراسم غزا قیام نمودند
و بعضی قلاع را فتح کرده و غنایم نامحصور آورده عروس مقصود در کنار گرفت و بعد از حصول مقصود تراکمه را وداع نموده
عازم وطن شد و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را متفرق ساخته خود در زی تجار بشهر در آمد
و خبر عبور او مسموع والی طوس شده دانست که جغر بیک مؤید بتأیید ربانی و منظور نظر عاطفت سبحانی ست و چون جغر بیک
قریب ببخارا رسید جمعی از تراکمه که در ان دیار توطن داشتند باو پیوستند و درین اثنا رسولی از طغرل بیک فرستاده از احوال
خویش سالماً غانماً خبر داد و طغرل بیک متبجح مسرور باو پیوستند و درین اثنا رسولی از طغرل بیک برادر ملاقات فرمود و چون
عم ایشان بیغو ارسلان صورت جمعیت برادرزادگان ارجمند را مشاهده نمود نایرهٔ حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت
نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما مفضی بآن خواهد شد که بار دیگر ملوک و سلاطین ماوراء النهر و ترکستان در مقام تعرض آیند
وظیفه آنکه لشکرها را رخصت فرمایند تا در اطراف و صحاری متفرق شوند و امیران بصوابدید عم خود بتفرق جنود فرمان دادند

ذکر استیلای قدرخان بر ایلک خان و توجه سلطان محمود غزنوی بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن بیغو بن سلجوق

چون ایلک خان حاکم سمرقند
از حد خویش تجاوز نموده با خاقان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت و قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید
شوکت و ابهت ممتاز بود این معنی را مستنکر شمرده در دفع ایلک خان با اعیان ملک و ارباب تجربه مشورت فرموده اصحاب رای

بعد از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست که رسولی سخندان چرب زبان بمحمود سبکتکین فرستاده شود و تا او در دوستی در آمده
طرح خویشی و مظاهرت کند ایلک خان را مجال تسلط و تغلب نماند و شوکت آل سلجوق نیز که ساحت مملکت از تعرض
ایشان ایمن نیست انتقاص یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جماعتی از معتمدان خود را برسالت
نزد سلطان محمود فرستاد تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت کوشند
انواع حکایات درمیان آورند و ایشان بغزنین رفته ادای رسالت کردند خلاصه پیغام آنکه میان قدرخان و ایلک
دشمنی روی نموده و ایلک داعیه آن دارد که در مقام مقابله و مقاتله خان آید و اگر عیاذا بالله غالب گردد بعد از تسخیر
توران روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد و ما نیز ازین
طرف روی توجه بدفع او نهیم و لامحاله چون ایلک خبر اتفاق بشنود مرکز خالی گذارد و عروس ملک را سه طلاق بر گوشه
چادر بسته خایب و خاسر در گوشه مذلت بنشیند و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت باحضار
عساکر نصرت قرین فرمان داده در اندک زمانی جمعی نامعدود بر ظاهر غزنین مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکرها در
ضمان تایید الهی از دار الملک نهضت فرموده و منازل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن این حال قدرخان نیز
از محل خود حرکت کرده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه عظیم القدر
یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بقفا دیار ترکستان نهاد
و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود مبانی محبت موکد گشت و چون خان از مکنت و صولت آل
سلجوق اندیشه مند بود سلطان را بران داشت که تا آن جماعت را از جیحون بگذرانند و بروایتی سلطان محمود رسولی نزد
طغرل بیک و جغری بیک فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه شده در یورتی که مناسب دانند نزول فرمایند
و ایشان ابا و امتناع نموده پیغو ارسلان که عم آن سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته
بقلعه از قلاع هندوستان فرستاد و این معنی موجب توحش خاطر خطیر آن دو برادر روشن ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک
فرار بر قرار اختیار کرد و سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت و ایلک چون خبر یافت که ماوراء النهر از حاکم
صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا روی بمعموره سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بمکر و حیله
آل سلجوق را بچنگ آورده در ورطه هلاک و گرداب بوار افکند و ندانست که خدا کشتی آنجا که خواهد برد و گر ناخدا جامه بر تن درد
تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسایل بر سبیل تواتر و تعاقب فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت
بمحمود سبکتکین واقع شده او نتوانست که درین دیار اقامت نماید و این مملکت را بسرداری سپارد اکنون اگر عنان عزیمت
بجانب سمرقند معطوف سازند مملکت که هرچه در تحت تملک منست میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و پیران شما بجای
پدر و جوانان بمنزله برادر و کودکان بمثابه فرزند درین دیار بزندگانی خواهند کرد و ایلک هرچند این پیغام را مکرر گردانید

آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده یکبار او فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت اندیشید
که ریاست تراکمه را بیوسف بن موسی سلجوق دهد تا بتالیف ضمیر او بمقصود فایز گردد چه تصور کرد که یوسف بر بنی اعمام خویش
تفوق جسته محبت و وداد ایشان منقضی بعداوت و عناد شود لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده زمام
امارت و حکومت ترکمانان را بکف کفایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال نموده علم دولت وی ارتفاع یافت
و این معنی بر طغرل بیک دشوار آمده خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما جغری بیک مانع شده با برادر گفت که قطع صله
رحم از مروت بعیدست و خلق درین باب زبان بغیبت ما خواهند گشاد دیگر آنکه مقصود ایلک از تبجیل و تکریم یوسف آنست
که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت درمیان اولاد سلجوق پدید آید و بنابر نصیحت برادر مشفق طغرل بیک از سر تعرض یوسف
درگذشته در مقام موافقت آمد و چون ایلک دید که تیر تدبیر او بر هدف مراد نیامد الب قرا ترالی را که متهور بی باک بود
تربیت کرده فرمود تا با فوجی از دلاوران متوجه آل سلجوق گردد و الب قرا روی بایشان نهاده شبی که غافل بودند
بر سر آن جماعت رسید و میان هر دو گروه قتالی عظیم دست داده یوسف بن موسی سلجوق با طایفه از تراکمه کشته گشت
و طغرل بیک و جغری بیک با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته متشمر جنگ و پیکار گشتند و درین اوان باری سبحانه
و تعالی دیده جغری بیک را بدین مولود مبارک روشن گردانیده این معنی را آل سلجوق از شگون گرفته او را الب ارسلان
نام نهادند و بعد از آن از سر استظهار روی بجانب الب قرا آوردند و چون فئتین متقارب گشتند طغرل بیک و جغری بیک
تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا را با صد کس از اعیان لشکر او گرفتند و چشمهای الب قرا را بکارد از حدقه بیرون
آورده سرش از تن جدا کردند و مظفر و منصور بمنزل خویش معاودت نمودند **ذکر آنچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق
واقع شد و توجه ایشان بنسا و ابیورد** چون طغرل بیک و جغری بیک بر الب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه با ایشان بنیاد مصادقت کرد
و رسولان فرستاده عهود و مواثیق درمیان آورده ایشان را بتوجه بطرف خوارزم تحریص فرمود و آل سلجوق بتصور آنکه
خوارزمشاه ایشان را بمساعدت خویش جهت آن میخواند که میان او و سلطان مسعود بن محمود اندک نقاری واقع شده
قریب بنواحی خوارزم آمدند و خوارزمشاه بر مکر و غدر قیام نمود مصاحب جلیس شاه ملک نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف
با سپاه جرار بحرب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده متنفسی را زنده نگذارد و شاه ملک بموجب فرموده
لشکر کشیده بر سر ایشان رفته و طایفه از تراکمه را در عرصه هلاک و بوار آورده طغرل بیک و جغری بیک با جمهور اعیان
ملک خود را از آن مهلکه بیرون افکنده در اطراف و اکناف متفرق گشتند و هر دو برادر بعد از تقدیم مشورت صلاح دران دیدند
که از جیحون عبور نموده در نواحی نسا و ابیورد رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتکین دم از موالات و مصادقت
زنند اگر مسعود با ایشان از در مصادقت و مواخات در آید او حد خویش مبذول دارد و الا بمقتضی وقت عمل نمایند
و آنچه در اکثر تواریخ مشهوره مثبت است اینست که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طمع مال ایشان از جیحون گذرانیده هرچند

ارسلان جاذب سلطان را از این معنی منع کرد مقبول نیفتاد نزد راقم حروف بصحت نرسیده و بالجمله طغرلبیک و چغربیک در ضمان
تائید حضرت ذوالجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع فرموده به نسا رسیدند و بر سر بیابان ملخان
نزول اجلال فرمودند و بعد از چند روز رسولی سخندان نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق و حسن اتفاق خویش
نسبت باو پیغام دادند مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاده در برابر سخنان موحش بر زبان راند و با ایلچی گفت
که صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند تا اثر باس سطوت ما بایشان نرسد و چون این خبر بسمع امیران
رسیده از مصالحه مسعود و امداد او مایوس گشتند متعلقان و نسوان خویش را در مواضع حصین مضبوط ساخته دست
تعرض باموال رعایا دراز کردند و بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده منتظر می بودند تا از کمین غیب چه بظهور آید

ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق و انهزام او از آن جماعت و راضی شدن سلطان مسعود بصلح و امتناع ایشان

چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد باخذ اموال و استعداد در جال مشغولند بی تحاشی دست تعدی بدواب
و مواشی سپاه و رعیت دراز میکنند فرمان فرمود تا در خزانه گشاده نقد و جنس بسیار بسنجیده و اهل شمشیر دادند و
امارت آن سپاه جرار به بکتغدی که سرداری صاحب وجود بود تفویض نمود و هزار شتر سلاح و صد استر که دراهم و دنانیر
بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانیدند و بکتغدی بجلی هر چه تمامتر بدفع آل سلجوق متوجه نسا شده و چون امیران
از توجه عساکر سلطان مسعود خبردار شدند ترتیب و تجهیز سپاه کرده و در اشتباه پرداخته دل بر حرب نهادند و بعد از
تقارب فریقین و تلاقی فئتین نایره قتال اشتعال یافته دلهای مبارزان در طپیدن آمد و از جانبین خلقی کثیر
و جمعی غفیر از معرض فنا و زوال آمده جویهای خون در آن معرکه روان گشت و عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایات
آل سلجوق وزیدن گرفت و طایفه از لشکر بکتغدی که اصل و اسنکیر ایشان نشده بود با گریبان چاک و دهان پرگرد روی از میدان
برتافتند و چون گریختگان بپایه سریر سلطان رسیدند کیفیت واقعه معروض داشته مسعود قلق و اضطراب نموده
بنفس خویش از دارالملک غزنین بیرون آمده با سپاهی بیکران جهة دفع سلجوقیه عازم خراسان شد و بعد از طی منازل بولایت
نیشابور رسیده آن دیار را مخیم نزول ساخت و همگی همت بر دفع آل سلجوق مصروف گردانیده با اعیان ملک درین باب مشورت
فرمود طایفه از ارباب خرد گفتند که صواب آنست که ناصحی مشفق با تحف بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال موعظت
غبار فتنه را که سطوع یافته فرو نشانند و سلطان مسعود طوعا و کرها در مقام اعتذار آمده ایلچی با اصناف هدایا از نفایس
هندیه و تحف غزنویه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد مرضی الجانب نبود بلکه بعضی از سفها مارا
باعث برین معنی شدند اکنون بمقتضای کلمه مضی ما مضی عمل باید نموده دیگر از گذشته سخن نباید گفت و بساط مخالفت در نوردید
و دم از مصادقت و موافقت باید زد و همچنین از قبیله اعیان امرا نامزد سه کس که عبارت از طغرل بیک و چغربیک و ینالیخ
بن سلجوق است کرده ایم که در تحت تصرف خود ازدواج ایشان آوریم تا مواد منازعت منحسم گردد و بلاد و عباد از آفت فتن

ایمن و مطمئن گردد و چون ایلچی باردوی سلجوقیه رسیده ادای رسالت بگذارد چغربیک در جواب گفت که حالا سلطان مسعود
درباره ما تلطف و تعطف بی نهایت ارزانی داشته سخنان دلپذیر گفته است و آنچه مقتضی انسانیت و مروت بوده بجای
آورده لیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل مطابق زبان خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت
آییم و خونها ناریخته و رعایا در امان مانند و اگر بخلاف این که پیغام داده ظاهر گردد آنچه حق عز و علا اراده فرموده
باشد بظهور خواهد آمد و چون امیر چغربیک این نوع کلمات بر زبان براند امرای سلجوقیه زبان بتحسین گشوده بروی آفرین کردند
و ایلچی مسعود را مقضی المرام بازگردانیدند و چون رسول مراجعت نموده بپایه سریر سلطان رسیده جواب پیغام عرض
داشت مسعود مبتهج و مسرور گشته مثالی بوالی مرو اصدار فرمود که بی توقف و تعلل بشرایط خدمات امرای ثلثه قیام نمای
و بعد از عهود و مواثیق چهل کوس و صد خرگاه و سه سراپرده گرانبها و سه علم ظفر پیکر بایشان داده فیلی اگر ازین لشکر ما
گرفته اند طلب دارد و بعد ازین قضیه اسباب مناکحت مرتب داشته دختر امیر سوری با ینالیخ بن سلجوق و بنده کریمه از کرام
عبیدوس (?) در تحت تصرف امیر طغرلبیک آورد و عفیفه دیگر را که بزیور حسن و جمال و زیب نسب و کمال آراسته باشد با
چغربیک در سلک ازدواج کشد و چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید بترتیب کوسات و رایات و سرادقات پرداخته
و مصحوب یکی از معتمدان باردوی آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرای سلجوقیه باید که بمرو آیند تا بمراسم طوی و لوازم
عروسی قیام نموده آید معتمد والی مرو بمنزل آل سلجوق رسیده پیغام داد که امرای سلجوقیه باید که بمرو آیند تا بمراسم
از کماهی حالات ایشان را خبر دادند طایفه از ترکمانان بی باک بنیاد سفاهت کرده زبان بتوبیخ و سرزنش سلطان مسعود گشادند
و گفتند که پیش از هیچ فتنه و انهزام لشکر اگر مسعود در تشیید مبانی محبت و وداد سعی مینمود ما قبول میکردیم اما اکنون ازین
نوع کلمات مزخرف هیچ فایده مترتب نخواهد گشت و عم طغرلبیک و چغربیک کف خود از الطرف (?) نموده تزویج رضا داده ایشان
رایات و کوسات و سرادقات را پاره کرده فرستاده والی مرو خایب و خاسر بازگشت و این قضیه مسموع سلطان مسعود گشت
دل بر محاربه سلجوقیان نهاد و بمرو برادر در کنار منزلی مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند و زمستان در آن
منزل اقامت کرده چون شاه انجم سپاه خیمه در برج شرف خویش زد آن دو سعادتمند لشکرهای تراکمه را در اکناف و اطراف
ولایات سلطان مسعود متفرق ساختند و مدة سه سال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال می نمودند و هر جنودی که مسعود
جهة دفع فتنه ایشان نامزد میکرد منهزم میگشتند و اموال و اسلحه غزنویه بباد فنا و نهب میرفت و اعیان و سرداران ممالک
خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان مسعود برین معنی مطلع گشته خوفی عظیم بر ضمیر او استیلا یافت
و بعد از تقدیم مشورت سباشی را که از عظمای امرا بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب از امثال و اقران متفرد و ممتاز بود
با جیشی کثیف بجنگ سلجوقیه نامزد فرمود و سباشی بموجب فرموده متوجه آل سلجوق شده آن جماعه چون از توجه وی خبر یافتند
مستعد حرب و قتال گشته اکثر لیالی برسم شبیخون بر کنار اردوی مشارالیه می تاختند و آنچه می یافتند از ستور و غیر ذلک بغارت

و تاراج میبردند و هرگاه که سپاسی میل لشکرگاه ایشان کردی ترکمان مرکز خویش خالی گذاشته بجای دیگر رفتندی مدت سه سال
این قضیه متمادی شده بیشتر ولایت خراسان روی بخرابی نهاد و در خلال این احوال بعرض سلطان مسعود رسانیدند که سپاسی
هرچند مراسم جد و جهد مرعی میدارد نمی تواند که ترکمان را گوشمال دهد بلکه هر روز غبار فتنه ساطع تر است و کوکب دولت
آن جماعت هر ساعت لامع تر و از استماع این خبر سلطان مشوش و پریشان گشته عازم شد که بنفس خویش جانب
خراسان رفته متصدی محاربه سلجوقیان گردد اما پسر و وزیر او مانع آمده عرضه داشتند که هرگاه که پادشاه عالمیان
خود بدفع آن طایفه توجه نماید ایشان از روی عجز و اضطرار یا به بیابانهای دوردست روند یا بقلل جبال شامخه تحصن
نمایند و بعد از آنکه سلطان معاودت فرماید چون سباع از بیشه بی اندیشه بیرون آیند و بتخریب بلاد و تعذیب
عباد مشغول گردند و این معنی موجب بی ناموسی و مذلت گردد و اگر عیاذا بالله در برابر خدام گردون احتشام صف
کشیده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آرند چشم زخمی بعساکر سپهر مآثر رسد بر صفحات دولت شینی مؤبد
و نقصی مخلد ماند و چون امثال این سخنان سلطان از ناصحان شنید در دل وی جای گیر آمده از سر آن اندیشه در گذشت
و در متوغر (؟) خویش نشسته بساط نشاط و انبساط بگسترد و با پری پیکران حور سرشت بعیش و عشرت و شرب مدام روزها
بسر میبرد و شبها بروز میرسانید و روزگار بزبان حال با او خطاب میکرد که شاها ز می گران چه برخواهد خواست
و ز مستی پیکران چه برخواهد خواست شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کزین میان چه برخواهد خواست
تا در سنه سبع و عشرین و اربعمائه سپاسی از جنگ و منازعت آل سلجوق تنگ آمده از حوالی نسا و باورد بجانب هرات رفت
و جغربیک متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در ساحت آن دیار زد و مردم مملکت مرو دو کس از فقها و صلحای آن ولایت
نزد سپاسی فرستاده از ان بلیه عظمی استغاثه کردند و او بعد از استشاره با فوجی از دلیران صف شکن در سه شبانروز شصت
فرسخ قطع کرده بحوالی مرو رسید و جغربیک از وصول او خبر یافته بتعبیه سپاه اشتغال نمود و بعد از تجهیز لشکر متوکلا علی الله
روی بدشمن آورد و چون تقارب فئتین دست داد سپاسی کثرت و شوکت ثبات ترکمه را در برابر خویش مشاهده کرد رعب
و خوفی قوی در باطن او راه یافته از جرات خویش پشیمان گشت و با صد جد و جهد از معرکه روی برتافته بشهر در آمد و لشکر او
متفرق شده منهزم بهر جانبی شتافتند و جغربیک کرتکارا تعاقب نموده چهل نفر از اعیان سپاه را بدست آورد و بعد از
سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید بسپاسی نوشته شهد با شکر در آمیخت و سپاسی چون بر حقیقت حال اطلاع
یافت و دانست که آن امر آلهی و حکم سماویست **ذکر محاربه والی جوزجانان با جغربیک و منهزم شدن او و رفتن
سپاسی از مرو بجانب دهستان و استیلا سلجوقیه بر مرو** سپاسی بعد از انهزام از معرکه جغربیک بمرو آمده همت بر دفع او مقصور ساخت
و دران باب اندیشهای گوناگون کرده خاطرش بران قرار گرفت که امداد والی جوزجانان که حاکم صاحب وجود بود دیده
او را بحرب جغربیک فرستد لاجرم جمعی کثیر را بمدد و معاونت مشار الیه نامزد فرموده نامه مشتمل بر تحفظ و تیقظ و تحریض

بر محاربه مخالفان و دفع شر و ضرر ترکمانان در قلم آورده باو فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طایفه از سپاه که بنوک نیزه
درخش سیاه کلف از روی ماه زایل میگردانیدند متوجه جانب اردوی سلجوقیان شد و جغربیک متوجه قتال شده در برابر
صف آراست گردد و دلاوران هر دو لشکر تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و عاقبت الامر والی جوزجانان در معرکه کشته
هزار نفر از اعیان سپاه او و لشکر سپاسی در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و از ان گرداب فنا و غرقاب بلا کسی بساحل نرسید
مگر اندکی و امرا سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراکنده ساخته طوفان بلیه و محنت بالا گرفت و طبقات
رعایا بتفرج ناحها بجانب مرو نزد سپاسی روان گردند و سپاسی با دلی از جور روزگار پرخون مرو را وداع کرده به نشابور
رفت و آن ولایت را چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت و بعلیق جهار پایان فرود
از انجا بدهستان شتافت و صورت قضیه را در قید کتابت آورده بغزنین سلطان مسعود ارسال نمود و چون
آل سلجوق دانستند که سپاسی از مرو بیرون رفت عنان عزیمت بدان جانب منعطف گردانیدند و با آن دیار رسیده
در تضییق اهل شهر و حصار کوشیدند درین اثنا سه کس از اعیان علما و مشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند
بخدمت طغرلبیک و جغربیک شتافته از زبان قوم معروض داشتند که ما پیش ازین بچند گاه خبر تفرقه که در مملکت
سلطان مسعود پیدا شده بعرض او رسانیدیم تا بتدارک آن مشغول شود و او متابعت قوی شهوانی نموده بان معنی
نپرداخت و سپاسی که از جمله ارکان دولت مسعودی بمزید شهامت و کاردانی امتیاز داشت هرچند جد و جهد مبذول داشته
کارش از پیش نرفت و اکنون ما یقین دانستیم که آل سلجوق مؤید بتایید الهی و موفق بتوفیق پادشاهی اند و الحج (؟)
واقع نشد از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع شریف جایز نیست و حال آنکه شما متمسک بشریعت غرا
و ملت بیضا اید و در مملکت داری نیز آنها روا نیست و شما دعوی مملکت داری میکنید و خراسان که بهترین معموره
عالم است درین واقعه خراب شد و اهل ولایت مرو در مقام اطاعت و انقیاد اند و بلطف شما امیدوار امرا سلجوقیه
گفتند که غرض ازین سخنان جیست علما ثلثه جواب دادند که ملک مرو را بلا زمان بشما مسلم میداریم مشروط آنکه ضرری
از لشکریان برعایا نرسد و امیران این معنی را قبول کرده درین باب عهود و مواثیق در میان آوردند و علما در استحکام
مراجعت نموده مفاتیح دروب را نزد جغربیک و طغرل بیک فرستادند و مرده برادر بشهر درآمده امیر جغربیک با شارت
برادر بزرگ نواب عمال تعیین کرده بعمارت ضیاع و بقاع فرمان داد و استمالت نامها باطراف اکناف خراسان نوشت
تا مردمی که ازان ولایه جدا شده بودند بوطن خویش توطن نمودند و بنام طغرل بیک خطبه خوانده امارت خویش بر
جغربیک قرار گرفت و چون سپاسی در دهستان از صورت واقعه خبر یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد
و دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله اند و مع ذلک حشری بیکران جمع کرده بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه
چون از توجه سپاسی خبر یافتند علما ثلثه را که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشتند و صورت حادثه را

با ایشان در میان نهاده از رضا و عدم رضا رعیت استطلاع نمودند آن جماعت معروض داشتند که وضیع و شریف
و دینی و مرئوس این ولایت مایل بدولت قاهره سلجوقیه اند و اصلا در خاطر عذر و خیانتی ندارند چه انواع
خیرات و برکات از ایشان شامل حال متوطنان این دیار گشته بلکه بجان و مال مدد و معاونت دریغ نخواهند داشت
و چون امیران جوابی مقرون بصواب شنیدند و نایب عادل در شهر گذاشته بتهیهٔ اسباب محاربه و مقاتله
پرداختند و بعد از تقارب هردو فرقه و تعبیهٔ هردو لشکر تیغ و تیر و نیزه و خنجر در یکدیگر نهادند و از مبداء طلوع
آفتاب جهانتاب تا هنگام غروب شاه انجم سپاه سفیر تیر آمد شد مینمود و حاکم تیغ بتفصیل مهمات می پرداخت
آخر الامر نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت آل سلجوق وزیده سپاشی با معدودی چند روی بطرف هرات نهاد
و غنیمت بی پایان بدست سلجوقیان افتاده کار سپاه و لجام استظهار گشتند و با وجود قدرت و مکنت عفو و صفح
شعار خود ساخته لشکر مقهور را امان دادند و نگذاشتند که هیچ فردی از عسکر ظفر قرین در عقب گریختگان رفته
دست بخون ایشان آلاید و فتحنامها باطراف و جوانب فرستاده دوستان را از ان حال اعلام نمودند

ذکر وصول آل سلجوق بنشابور و جلوس طغرل بیک بر سریر سلطنت و تزیین روئس منابر و وجوه دراهم باسم هردو برادر و رفتن جغر بیک از ان ولایت بمرو

چون سپاشی از معرکه سلجوقیه منهزم بجانب هرات رفت
طغرلبیک و جغربیک سوی بنخود به نیشابور فرستاده اهالی آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند و مردم آن دیار از
استماع این خبر شادمان و مستبشر شده علما و فقها و اعیان و روسا و امرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان
شدند و چون بمقصد رسیدند در پای سریر طغرل بیک زبان بمحمدت و ثنا گشاده اذعان و انقیاد کردند و طغرلبیک
با برادر عازم نیشابور گشت و در ساعت مسعود بآن مملکت در آمده بر تخت حکومت بنشست و بعد از ده روز
جغر بیک روی بهرات نهاده آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل و عقد هرات بکف اقتدار نهاده بعم خویش سپرد
خود متوجه مرو شد و در ان ولایت بر مسند ریاست نشسته بساط عدل و احسان بگسترد و در تمام ولایت خراسان
سوی بلخ خطبه بنام هردو برادر خواندند و چون سپاشی از هرات گریخته بغزنین رسید سلطان مسعود زبان توبیخ
و سرزنش دراز کرده بادی خطابهای عنیف فرمود و سپاشی بمعاذیر دلپذیر متمسک جسته گفت از من تقصیری واقع
نشد اما با قضای آسمانی و تقدیر ربانی مقاومت نمی توان کرد و سلطان بی اهمال و امهال بفتح ابواب خزاین
امر فرموده مالی بحساب بارباب جلادت و شهامت داد و با لشکری فزون از مور و ملخ و شصت زنجیر فیل از غزنین
بیرون آمده در مدت هفت شبانروز به بلخ نزول نمود و بمرمت برج و باره پرداخته آن شهر را مضبوط گردانید
و جمعی کثیر از متجنده را باسم قراولی بر سر راهها فرستاد و چون جغر بیک از حال سلطان خبر یافت مسرعان باطراف
و جوانب ارسال نموده از عم خویش و سایر امرای سلجوقیه امداد و استمداد نمود و ایشان در امداد تعلل کرده جغر بیک

با خواص امرا و خویش از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانیدند و درین اثنا یکی از سرهنگان
جغر بیک که در بعضی از علفزارها که قریب ببلخ بود دلیر میرد انتهاز فرصت نموده با سی سوار جرار بکنار اردوی
سلطان مسعود رفت و فیلی از فیال سلطانی را رانده جمعی از فیلبانان از عقب او شتافتند و سرهنگ جغر بیک آنجماعه
را منهزم گردانیده فیل را باردوی او رسانیدند و مسعود برین قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت وی در صدد
زوال و انتقالست و مدت یکسال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ نشسته تراکمه اطراف و نواحی در رساتیق مملکه
غارت و تاراج کردند و در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلطان پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز سپاه انداخته
با صد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشت و جغر بیک صلاح در توقف ندیده عازم سرخس شد
و در آنجا طغرل بیک و عم او بایشان ملحق گشت و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرو مانده با خود
اندیشید که پیش از اجتماع امرای سلجوقیه آن نوع جراحتها که عقل از ان متحیر بود از جغر بیک صدور یافت اکنون که
طغرلبیک با سایر اعیان دولت در صدد مقاومت او آمدند توان دانست که مهم بکجا رسد لاجرم صلاح در صلح دیده با
ارکان مملکت درین باب مشورت فرمود و ارباب تجربه این رای را پسندیده سلطان وزیر خود را نزد سلجوقیان
فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ نمایند و چون وزیر بمقصد رسید طغرلبیک و جغر بیک در تبجیل و تعظیم او دقیقه نامرعی نگذاشتند
اما مهم صلح باتمام نرسید و سلطان مسعود بطرف هرات توجه نموده طغرلبیک به نشابور رفت و جغر بیک بجانب مرو متوجه
شده جماعتی از غز نوبتی که سلطان مسعود بمحافظت آن دیار گذاشته بود هفت ماه محاصره نمود و عاقبت الامر آن طایفه
دست در دامن اعتذار و استغفار زدند و بجان امان یافتند و حکومت مرو تا بینا الجغر بیک انتقال یافت و چون سلطان مسعود
شنید که جغر بیک بار دیگر مرو را در حیطهٔ تصرف در آورده دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند و بجز نیات فتنه
نمینمایند لاجرم با لشکر جرار ایلغار کرده عنان بجانب ایشان منعطف گردانید و چون طغرلبیک از عزیمت او وقوف یافت
بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر مسرور شده رفتن طغرل را از علامات دولت
و اقبال خویش پنداشت و زمستان در نیشابور رحل اقامت انداخته در ان مدت تراکمه بغارت رساتیق و اعمال ولایات
عمل مینمودند و چون شاه انجم سپاه به بیت الشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود لشکری رزم آزمای ببلخ بعزم طغرلبیک
فرستاد و او بنابر مقتضی وقت بجانب دیگر رفت مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک را چنان طلاق داد که دیگر رجوع بخود
کرد و ازین جهت اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون یک برادر گریخت از ان دیگر بسهولت انتقام توان کشید و محاربهٔ جغر
آسان شمرده از نیشابور بسر سرخس آمد و با آنکه شب در آنجا خواب مولانا کرده از سرخس عازم مرو گشت و امیر جغر بیک احمال
و اثقال را به بیابان فرستاده از کثرت عدد و وفور عدد غنیم اندیشید و با سپاهی که ملازم داشت از مستقر عز و نصرت
خویش حرکت کرده به بند انقان نزول فرمود و سعید کس از مشاهیر بهادران باسم قراولی تعیین نموده چون سلطان

برین حرکات مطلع گشت اضطرابی عظیم بر ضمیر او استیلا یافت چه با خود در حساب نداشت که جغری بیک بی انضمام عم
و برادر در مقام مقابله و مقاتله آید و در رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه تقارب فریقین اتفاق افتاده
خون ریزیشی روی نمود که در هزار سال پیش از ان دیده گردون پیر شبیه و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود
بر صفحات روزگار مردان کار خویش آثار عجز و انکسار ظاهر و لایح دید احسان و اصطناع خود را بیاد وضع دسترس
سپاه خراسان داده گفت که از تسلیم خراسان بترکمانان حاصل خرخشه ان نخواهد بود اکنون مطلوع آنست که مردانه
بکوشید تا در سلک نامردان منتظم نشوید هرچند سلطان امثال این حکایات بر زبان گذرانید مجلس بسمع رضا
اصغا ننمود و جمهور لشکر روی در اندک زمانی روی از معرکه بر تافتند و او با خواص خویش ساعتی توقف فرموده چون
صولت و شوکت تراکمه را مشاهده کرد بالضروره روی بفرار نهاد و سپاه ترکمان خواستند که بتعاقب
نمایند اما جغری بیک مانع آمده نگذاشت که کسی از لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان
عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف گردانید و مآل حال او در قضیه غزنویه مسطور گشت احتیاج بتکرار نیست
و در بعضی از تواریخ مزبور است که سلجوق که از متمولان ولایت ترکستان بود چهار پسر داشت اسرائیل و میکائیل و
موسی بیغو و یونس و ببلغ اسباب سلجوق از مسقط الراس خویش بما وراء النهر آمد و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان
محمود سبکتکین و یکی از خانان عظیم الشان ترکستان اساس موالات مستحکم گشت خان بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات
سلطان بغزای هندوستان اشتغال می نماید ممکن که در غیبت آنحضرت از آل سلجوق که قومی با شوکت و مکنت اند خللی
بقاعده مملکت راه یابد و اگر سلطان با ایشان طریق محبت مسلوک داشته یکی از آنجماعت را بنوا پیش خویش نگاه
دارد از مصلحت دور نباشد و چون این کلمات شفقت آمیز بگوش محمود سبکتکین رسید رسولی چرب زبان که نیجو بیان
عقده وحشت از ضمایر بگشودی بسلجوقیه فرستاد و پیغامهای محبت انگیز داده یکی از اولاد سلجوق را بپایه سریر
سلطنت مصیر طلب داشت و پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در ان دیدند که از میان ایشان اسرائیل
بدرگاه سلطان شتابد و باستصواب برادران با طایفه از شجعان مملکت ترکستان روی باردوی سلطان
نهاد و سلطان رعایت حزم نموده ایلچی نزد اسرائیل فرستاد که ما را درین اوان احتیاج بسپاه و لشکر نیست
چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودتست اگر لشکر بایزا از مقاسات سفر معاف دارد می باید که اسرائیل
بموجب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت محمود گشت   چو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کند کش نیاید بکار
و چون بشرف ملاقات استسعاد یافت سلطان محمود او را بعواطف پادشاهانه ممتاز و سرافراز گردانیده با خود بر تخت
نشانند و اسرائیل از انکه بر اظهار خلق ملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل شد و بنصیحت ایاکم و ابواب السلاطین
اعتبار ننموده و در سخن بشیوه مباسطت ورزیده بساط انبساط بگسترانید و کثرت اموال و انبوهی رجال دودمان

خویش بعرض سلطان رسانید و این معنی موجب تباهی رای پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در اثنای صحبت و محاوره
سلطان از ان مرد ترکمان پرسید که چون اکثر اوقات ما بر غزای هندوستان مصروفست خراسان نیز خالی می ماند و بنا بر
واسطه خیالات فاسد در دماغ هر مفسد و حاسد جایگیر میشود و قاصد ممالک میگردند اگر وقتی بمدد احتیاج افتد چند هزار
مرد از شما بمعاونت ما کمر توانند بست اسرائیل تیری بسلطان داده گفت اگر این چوبه تیر بقبیل ما فرستی
صد هزار کس بمدد تو آیند سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این تیر دیگر به بلخان فرست تا پنجاه هزار سوار متوجه شوند
سلطان گفت اگر پیش ازین باید اسرائیل کمان بدست سلطان داده گفت اگر این کمان بترکستان فرستی دویست هزار سوار متوجه
خدمت تو گردند و سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشت خواست که عنان نفس اسرائیل را بدست قهر عزرائیل ده
و به تندباد غضب نهال عمر او را از جویبار جوانی قلع کند اما چون بعقل راهنمای که مفتاح ابواب مرادات است مشورت
فرمود کثرت قبیله و بسیاری عشرت او مانع آمده رای سلطان بر قید و حبس که و هو اشد العذاب علی النفس است
قرار گرفت و سه روز متوالی علی تعاقب الایام و اللیالی خوان الوان نعم نهاده بساط انبساط گسترد و صبوح بغبوق
و غبوق بصبوح پیوسته ناله رباب و زمزمه چنگ بعیوق رسانید و چون اسرائیل و من تابعه بعد از انقضای مدت
مذکور بخواب غفلت فرو رفتند سلطان فرمود تا بر هر یک بندی گران که کمند اجل در مقابله آن از تار عنکبوت
واهی تر می نمود بر پای نهادند و چون اسرائیل از خواب مستی سر بر آورد خود را لخته دست و پای بسته یافت
و چندانکه پیش و پس نگریست راه خلاص مسدود دید بالضروره بقضا رضا داد و سلطان او را القلعه کالنجار فرستاد
هفت سال در ان حصار محبوس بود تا آخر الامر هم در انجا بمخلب موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش در ان حوالی تعرف
حال پدر میکرد بعد از وفات او با دلی بریان و چشمی گریان پشت استظهار شکسته و دست مکافات متوجه بکار اشد
و قصه پر غصه را بعرض سایر اولاد سلجوق رسانید و باین واسطه سور ایشان بشیون گشت و سور مصیبت انجمن
روی بخرابی نهاد و بعد از مدتی که برین واقعه بگذشت سلجوقیه ایلچی بخدمت فرستاده رخصت طلبیدند که از جیحون بگذرند
و بیورتی در حوالی نسا و ابیورد اختیار کنند و سلطان دستوری ارزانی داشته ارسلان جاذب این معنی را نپسندید
و گفت از آنجا که شرایط جهانبانیست با وجود کثرت تراکمه سلجوقیه و سابقه مخالفت و مخاصمت ایشان از ولایه خود راه دادن
بزم دو جمشید مقامی کج دید   جای دو شیر بنامی کج دید   سلطان آن نصیحت را بسمع قبول اصغا نداد و بلغت باین حکایت
نگشت و آن قوم از آب بگذشتند و در صحرای نسا رحل اقامت افکندند و مدتی در پایه بفراغت بسر میبردند و تا سلطان
محمود در قید حیات بود اظهار تمرد و عصیان نکردند و چون او برحمه ایزدی پیوسته نوبت بسلطان مسعود رسید
طغرل بیک و جغری بیک نوشته بعمید نیشابوری والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی نیشابور
تعیین فرمایند و در ان اوان مسعود در جرجان بود و عمید ملتمس آل سلجوق را معروض سلطان گردانیده سلطان تهمت

دفع آل سلجوق و محافظت ملک موروث و مکتسب از جرجان مراجعه فرموده به نیشابور آمد و بنا بر آنکه لشکر از عفونت
هوای استراباد خسته بودند و چهارپایان از کثرت آمد شد کوفته بنفس خویش نتوانست که حرکت کند امّا فوجی از ابطال
رجال که از آسیب زمان مصون مانده بودند فرمود تا متوجه اردوی آل سلجوق گردند خود با جماعت ایلغار کرده
بیخبر بسر ایشان رسیدند و سلجوقیه چون ساخته و آماده حرب نبودند بالضروره منهزم گشتند و هر چه داشتند
بباد فنا و تاراج دادند و بزودی مراجعه نموده میان هر دو فریق مصافی عظیم واقع شد و لشکر سلطان مسعود شکست
یافته یوم لنا و یوم علینا صفت حال مضمون ایشان گشت و بعضی از آن طایفه از سرای دنیا روی بجانب عقبی نهاد
برخی بسلطان پیوستند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاده علم دولت برادران سر باوج فرقدان کشید
و مسعود تارة اخری والی خراسان را فرمان داد تا بدفع مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام سلطان فرستاد
که لکل عمل رجال نهال اقبال ترکمانان از آن راسخ تر شده که بصرصر قهر همچون منی از پای در آید خود بدیدست این جهان
کار هر مرد و مرد هر کاری چون این جواب بمسعود رسید متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در دامن فراغت پای
استراحت دراز کند والی خراسان چون این خبر شنید توسن مطاوعت در زیر زین کشیده و جوشن امتثال در
پوشیده و خود توکل بر سر نهاده گفت چکند بنده که فرمان نبرد سلطان را و روی بجنگ سلجوقیان نهاده صدمه
ایشان را تاب نیاورد و بعد از انهزام او آل سلجوق مملکت خراسان را بر یکدیگر قسمت کردند طغرلبیک در نیشابور
بر سریر سلطنت نشسته اساس عدل و داد موطّد گردانید و جغربیک دیار مرو را دار الملک ساخت و چون خبر استیلای
آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه آمد از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان
و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرلبیک در طوس و جغربیک در مرو است و سلطان این معنی را که برادران
از هم جدا اند فوزی عظیم دانسته بر فیل سوار شد و جمعی از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا طغرلبیک را
گوشمالی دهد و چون بخت طغرلبیک بیدار بود سلطان در وقت صبح که بقریب طوس رسیده بر پشت فیل بخواب رفت و هیچ
از خواص خدم و اعیان حشم از بیم خشم سلطان را به بیخوابی آشفته نکردند و چون سلطان از خواب غفلت در آمد برادران
که ازینها فرصت می نمودند بیکدیگر پیوستند و مسعود بر کیفیت ایشان اطلاع یافته من حیث الضرورة بازگشت
و باردوی خویش ملحق شده بار دیگر آهنگ جنگ را ساز داد و میان سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاد که لا یصفه
الواصفون و چون سلجوقیه پیش از تسویه صفوف آب بقدر حاجت برداشته آنها را آشامیده بودند و در اثنای محاربه
حرارت عظیم بر غزنویه مستولی شده و از جنگ بستوه آمده سلطان را در معرکه گذاشته روی بانهزام نهادند
و سلطان از روی اضطرار بر پشت فیلی که از هیبت او لرزه در دل سنگ و زلزله در اعضای ببر و پلنگ افتادی سوار شده
روی بگریز آورد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند سلطان هر چند آواز بلند کرد که صلاح شما در مراجعت است قبول نکردند

عاقبت سلطان توقف نمود تا لولی رسیدند آنگه در نواحی نیشابور تعیین فرمایند و در آن اوان مسعود در جرجان بود و دید
و کمینه بزرگان شنک یکی از آنها را که بعقیده او جان بر کف نهاده بودند با اسب بی جان ساخت و دیگران چون آن زخم دیدند
مأیوس باز گشتند و رکابداری که با سلطان همعنان میرفت گفت کسی که بیک اشارت دمار از گردان تواند برآورد چرا که
هزیمت کرده و گرد منقصت بر چهره شجاعت نشانده فرار نماید سلطان گفت هرآینه چون اقبال مساعدت نماید و سعادت
معاونت نکند کثرت عدت و آلت و وفور شوکت و مبادرت چون خشت در تیزاب ضایع باشد و مانند خضاب در شباب
بیحاصل نماید ز بخت فزون بود هامون برزور هنر عیب گردد چو برگشت هور مترجم کتاب ملک نامه آورده است
که چون سلطان مسعود از معرکه جغربیک بیک تاخت هزار کس از اعیان لشکر او اسیر و دستگیر شدند و جغربیک همه را از دل
خلاص داده و باسپ و جامه و زاد و راحله با ایشان مسامحت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و آن قوم
خوش و دلشاد بوطن خویش مراجعه نمودند و بعد ازین قضایا جغربیک با لشکری آراسته بجانب بلخ توجه نمود و شخصی که از قبل
سلطان بحکومت آن ملک اشتغال داشت برمت برج و بارو پرداخته اسباب قلعه داری مهیا گردانید و جغربیک ایلچیان بشهر
فرستاده والی بلخ را از مخالفت تخویف و تحذیر نمود و او حبس ایلچیان فرمان داد و باعلان کلمه عصیان مبادرت
کرده رایت شقاق و عناد برافراخت و بنابرین لشکر ظفر قرین دست بتاراج برآورده در ظاهر آن دیار دیّار نماند
و در این اثنا جغربیک شنید که مودود بن مسعود با طایفه از بهادران متوجه است و دو هزار کس از لشکر او بسرحد والی
نزدیک رسیده اند لاجرم جمعی از ترکمانان بدفع مخالفان نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین حربی عظیم واقع شد و مودود
بن مسعود منهزم گشت و خلقی نامعدود از غزنویه بقتل آمده یکی از اعیان امرای او در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد
و چون این خبر بسمع والی بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیر او استیلا یافته در امر محاربه با جغربیک تردد پیدا کرد و در خلال
این احوال خبر موت سلطان مسعود باهالی بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلده دست در دامن استیمان زده فریاد
الامان برآوردند و مشایخ و موالی از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت و اعتذار گشادند و جغربیک از تقصیرات ایشان
گذشته ذیل عفو و اغماض بر هفوات ایشان پوشانید و بولایت بلخ مستولی شده آن مملکت را بسرداری عادل صاحب وجود
سپرد و بنفس خویش متوجه کنار جیحون گشت و در آن سرزمین خوارزمشاه در مقام سرکشی و مخالفت آمده دست تصرف او را
از آن مملکت کوتاه کرده بود و اعیان امرا و عظما خوارزم را در نیامر با خود یار کرده و چون خوارزمشاه بدستبوس جغربیک
مستسعد گشت صورت واقعه را معروض داشته و زبان بتضرع و ابتهال گشوده در باب انتظام احوال پریشان خویش
از آن دولتمند استمداد نمود و جغربیک خوارزمشاه را بمواعید و الطاف مستظهر گردانیده باستخلاص مملکت موروث
نوید داد و او بمضمون کلمه الکریم اذا وعد وفا عمل کرده بعد از چند روز با لشکری شمشیرزن نیزه گذار متوجه خوارزم شد
و شاه ملک و اردو در حصار خزیده و سپر ممانعت و مدافعت در سر کشیده تا ظهور لشکر جغربیک بمحاصره شاه ملک اشتغال فرمود

صورت تسخیر خوارزم روی نمود و چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه گفت مصلحت آنست که این زمستان
مراجعت کرده در خراسان بسر بریم و هنگام بهار که وقت حرکت لشکرهاست باتفاق سلطان طغرلبیک بار دیگر متوجه
این جانب شویم آنگاه طبل رحیل کوفته عازم دار الملک خویش گشت و چون خسرو انجم سپاه برج ثور التفات بر بیت الشرف
خویش افگند طغرلبیک و جغربیک بمرافقت هم عنان بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانیدند و نزدیک بشهر رسیده جائی
مناسب از برای نزول و اختیار فرمودند و بنابر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد که مهم بتفصیل رسد مدت محاصره
متمادی گشت و آخر الامر بطریق فریب سلجوقیه یک منزل از پس نشستند و خوارزمیان بتصور آنکه ایشان منهزم شده‌اند
بهیأت اجتماعی بیرون آمده ترا کمه را تعاقب نمودند و ترکمان توقف نموده شمشیر انتقام از نیام برکشیدند و روی
بجنگ امرا و ارکان دولت شاه ملک نهادند و بعد از ستیز و آویز نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرلبیک و جغربیک وزیده
جمعی کثیر از خوارزمیه بقتل رسیدند و چهل نفر از اقارب شاه ملک در سلک اساری انتظام یافتند و چون خبر انهزام شاه ملک
بسمع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان آن مملکت بخدمت آن دو پادشاه صایب تدبیر شتافتند و شاه ملک طوعا و کرها
دل از حکومت برگرفته با سایر خواص و زنان و صبیان خویش روی بصحرا و بیابان نهاد و ترا کمه دست بنهب و تاراج
برآورده اموال بی پایان و غنایم فراوان گرفتند و شاه ملک مخذول در آن اوان خواست که بصاحب غزنین پیوندد
تا بمعاونت او از سلجوقیان انتقام کشد اما در آن اثنا در راه بجزای اعمال گرفتار شده مهم او بپایان رسید و بعد از این
فتح مبین طغرلبیک بدهستان رفت و از آنجا بجرجان توجه نموده آن ولایت را در حیطه تسخیر درآورد و از جرجان لشکر
بری کشیده مخالفان او خوار و مقهور شدند و در کمتر از یکسال بر مجموع بلاد عراق مستولی گشت و در سنه ست و اربعین
و اربعمائه طغرلبیک بعد از آنکه ممالک آذربایجان را گرفته بود و بغزو روم رفت و مظفر و منصور باز آمد و هم در این سال
خواست که بحج رود و راههای مکه را اصلاح فرماید و بقلع و استیصال خلفاء علویه که بر مصر و ولایت مغرب استیلا داشتند
پردازد و بنابرین مسرعان بدینور و حلوان و ولایات دیگر که بر ممر این عزیمت افتاده بود فرستاد تا نزل و علوفه لشکر
مهیا دارند و در دار السلام این خبر شایع شد که طغرلبیک عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان رفته ارزاق
طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم دیلمی که امیر الامراء بغداد بود مکتوبی به بساسیری که نام او در خلافت
القایم بامر الله گذشته است نوشته بود که متوجه پایه سریر خلافت مصیر گردد و در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم
دیلمی فرستاد مضمون آنکه بساسیری در مخالفت ما یکجهت شده بمصریان مکتوبات نوشته است و با ایشان درساخته متوقع از ملک
آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کند و بساسیری این خبر شنیده ترک مرافقت ملک رحیم کرده پیش نور الدوله حاکم
حلب که میان او و بساسیری محبت استحکام یافته بود رفت و ملک رحیم ببغداد آمد و مقارن این حال ایلچی طغرل بیک رسید و
کمال اخلاص و وفور دولتخواهی پادشاه خود را بعرض خلیفه رسانید و طغرلبیک با اتراک متجنده ببغداد نامها فرستاد و

بود و بمواعید جمیله ایشانرا مستظهر گردانیده و فراخور حال هر کسی تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا
میگفتند میخواست که همراه طغرلبیک مکتوبی ارسال نموده او را طلب داشت و چون طغرلبیک بنهروان رسید رئیس الرؤسا
با جمعی از قضاة و نقبا باستقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان در میان آمده در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه
طغرلبیک ببغداد رسیده بعد از چند روز وحشتی قوی میان بغدادیان و لشکر سلطان طغرل واقع شد و باین بهانه طغرل
ملک رحیم دیلمی را گرفته اموال او را تصرف نمود چنانچه سابقا مذکور شد مدت حکومت ملک رحیم در بغداد شش سال و ده روز بود
و در این سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرل بیک خواندند و در سنه خمسین و اربعمائه ابراهیم ینال که برادر مادری طغرلبیک بود
با او مخالفت کرده از عراق عرب متوجه همدان شد تا خزاین او که در آنجا بود متصرف گردد و بالضروره طغرلبیک مهم بساسیری را
که با خلیفه معادات میورزید مهمل گذاشته بر عقب ابراهیم رفت و بساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد و قریش بن بدران
صاحب موصل با او اتفاق نموده با آن مقدار لشکری که همراه داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذی قعده سنه مذکوره
ببغداد رسیده و در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند و بساسیری القایم بامر الله عباسی را
گرفته در حدیثه محبوس گردانید و عامه بغداد عن صمیم القلب بساسیری را اطاعت نمودند شیعه جهت تعصبی که در مذهب داشتند
و اهل سنت و جماعت بسبب ایذایی که از ترکمانان سلجوقی بایشان رسیده بود و بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر
بیرون رفته و قطع منازل و مسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند اما احوال سلطان طغرل چنان بود که چون
قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم مجتمع گشته‌اند و بنابر ضرورت خود را بکناری کشیده از خویشان
و اقربا در دفع آن حادثه مدد خواست و در آن اوان جغربیک در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای
او بر مسند حکومت تکیه زده و الب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرل بیک با لشکری آراسته از خراسان
بجانب عراق روان شده در نواحی ری باو پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند و ابراهیم
منهزم گشت و سپاه طغرلبیک او را تعاقب نموده بگرفتند و بموجب فرموده بزه کمان مقتول شد و بعد از فراغ از قضیه ابراهیم
طغرل ثانیا متوجه عراق عرب گشته همگی همت بران مصروف گردانید که بار دیگر القایم بامر الله بر مسند خلافت بنشیند
لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش بن بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بر تخت حکومت نشانند و ایشان در ملازمت
آنجناب باشند مشروط بشرطی که در خطبه نام او در ردیف اسم قایم باشد و بساسیری و قریش از این معنی سر باز زده طغرلبیک عزیمت
دار السلام نمود و چون اهالی آن دیار را از وصول او خبر یافتند بساسیری با حرم و متعلقان خویش از شهر بیرون رفت
و خلیفه را بجانب بریه روان کرده جمعی را بمحافظت او گماشت و طغرلبیک بر این معنی اطلاع یافته وزیر خویش عمید الملک
کندری را با طایفه از اهل نجدت و بسالت نزد خلیفه ارسال نموده تحف و هدایا از اسپان راهوار و استران قطار و خیمه و
خرگاه و غیر ذلک مصحوب او گردانید و از عقب بمجلس خلیفه رسیده خدمتش را از حبس بیرون آوردند و باتفاق متوجه بغداد شدند

و در ذی القعده سنه احدی و خمسین و اربعمائه بشهروان رسیده طغرلبیک در آنجا با قایم در آن موضع اتفاق ملاقات افتاد
و چون طغرلبیک خلیفه را از دور دید پیاده شد و قایم با او گفت که ارکب یا رکن الدین و طغرلبیک سوار شده تهنیت خلافت
و عذر تقصیر خویش معروض داشت و گفت اگر توفیق رفیق باشد سزای بساسیری دهم و مستنصر را نیز از مملکت معزول کنم
بعد از آن روی ببغداد نهادند و اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند و خلیفه
بمعاونت طغرلبیک نوبتی دیگر بر مسند ریاست متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین و اربعمائه طغرلبیک یکی از مخدرات حجره خلافت
خطبه نموده خلیفه دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و عمید الملک کندری بلبیا توسط کرده بحسن تدبیر او قایم رضا داد و چون عقد
منعقد گشت و چندگاه برین قضیه بگذشت طغرلبیک از بغداد مراجعت نموده بروایتی خواست که زفاف در ولایت ری واقع
شود و بعد از آنکه تا بولایت ری رسید مریض شده درگذشت و دختر خلیفه بی آنکه خلوت صحیح کند بدار السلام بازگشت زمان
زمان حیات طغرلبیک هفتاد سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال امتداد یافت و چون او عقیم بود وصیت فرمود
که برادرزاده اش الب ارسلان بن جغربیک پادشاه **ذکر سلطنة الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق**
سلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان پادشاهی دولتمند کامکار و شهریاری کامیاب کامران بود متحلی بفر الهی
و مزین بابهت شاهی شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور و سخاوت او بر صحایف زمان مرقوم و مسطور محاسن او طولی داشت
و طاقیه طویل نیز بر سر نهادی گویند که از سر طاقیه تا نهایت لحیه او مقدار دو گز در نظر بیننده آمدی و چون الب ارسلان
بر تخت سلطنت نشست دلیران و بهادران ترک استبشار بسیار نمودند و او ابواب خزاین گشاده نسبت بضعفا
و صعالیک و ملوک و ممالیک احسان بیشمار بجای آورد و در مبدا حال عمید الملک ابونصر کندری وزیر را گرفته محبوس گردانید
و چون خواجه نظام الملک از کمال کیاست و دوربینی عمید الملک خایف و مستشعر بود سعی در قتل او می نمود و چون رخصت کشتن
عمید الملک حاصل کرده وی را بسیاف سپردند قاتل خود را گفت که بعرض پادشاه رسان که فلان کس گفت که سعادت دارین
خدمت شما را حاصل شد عمت طغرلبیک حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو شهادت یافته درجات عقبی نصیب من آمد
و با وزیر بگوی که بد بدعتی و زشت قاعده در جهان آوردی زود باشد که هرچه درباره من اندیشیدی درباره اعقاب و اسلاف
خویش مشاهده کنی و آخر الامر انچه بر زبان عمید الملک گذشت بوقوع انجامید القصه چون سلطان الب ارسلان بر مسند
فرماندهی تکیه زد گردنکشان آفاق مراسم مطاوعت و متابعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت او بر میان بستند و او از
کنار جیحون تا دجله و از عمان تا سواحل بحر محیط در حیطه ضبط آورد و عفیفه مودود بن مسعود بن محمود دختر خان ترکستان را
بعقد در آورد و با آنکه دختر خان ترکستان را جهت پسر خویش سلطان ملکشاه بخواست و دختر مودود را به پسر دیگر خود ارسلان
در سلک ازدواج آورد و پیوسته مجالس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت او بحث از غزوات حیدر و حالات اسکندر
بسیار گذشتی و از جمله قضایای کلیه که در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه روم بود کیفیت واقعه آنکه در ایامی که سلطان

الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده تعلقه خوی رسید منهیان معروض داشتند که پادشاه روم لشکری عظیم از فرنج و روس
و ارمن و سریانیان و یونانیان در هم کشیده است و قریب سیصد هزار شمشیرزن نیزه گذار که اسامی ایشان در دفتر
عرض مثبت شده همراه دارد و بطارقه و اساقفه در ظل رایت او چندان مجتمع گشته اند که محاسب وهم از تعداد آنجماعت
بعجز و قصور اعتراف مینماید و قیصر و تبعه او در خاطر دارند که مدینة السلام بغداد را مسخر ساخته بجای خلیفه جاثلیق
بنشانند و بعد از آن تا سمرقند در هیچ موقف توقف ننمایند و مصاحف سوخته و منابر شکسته احدی را از مقلدان ملت اسلام
زنده نگذارند و چون صورت حادثه متیقن الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشت با وزیر
خویش نظام الملک طوسی گفت که اعمال و اثقال را بموضعی که مصلحت باشد ببر که من عزیمت آن دارم که با اعدای دین دستی
در کمر زنم نظام الملک رحمه الله جواب داد که چون درین مدت انعام سلطان درباره بنده کمینه متواتر و متوالی بوده
مفارقت رکاب عالی را کاره هم و بهیچ وجه روی از خدمت برنخواهم تافت و از تحت رایات منصوره بناه بجای دیگر
نخواهم رفت سلطان فرمود که انت اذا غبت عنا بالقالب فانت حاضر عندنا فی القلب همک معنا و برکتک
یتبعنا و دعائک یمدنا و نشاک یسعدنا فلا بد من ارتسام ما رسمناه لک وزیر چون این فصل از سلطان شنید
انگشت قبول بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود و سلطان با ده هزار مرد که ملازم رکاب همایونش بودند از برکه
بجانب قیصر روان شد و جمعی را باسم قراولی از پیش روان کرد و ایشان یکی از مخالفان را گرفته نزد سلطان
آوردند و بحکم سلطان بی تامل و توقف آن ملعون را بدوزخ فرستادند و فرمان واجب الاذعان الب ارسلان شرف
نفاذ یافت که از آن ملاعین هر که بدست افتد با او همین نوع عمل نمایند و درین اثنا خبر رسید که قیصر مخذول بکلادجرد
که ثغری عظیم بود از ثغور اسلام فرود آمد و در ظل رایت او سیصد هزار سوار جرار مجتمع اند و سلطان با وجود
قلت عدد متوکلا علی الله بسیجیده حرب شده چون نزدیک بکلادجرد رسید شنید که قیصر خیمه بارگاه با وج مهر
و ماه بر افراخته است و در میان لشکرگاه سراپرده از اطلس سرخ زده بر تختی از زر نشسته است و از بطارقه چهل صف
در خدمت او بپای ایستاده اند و از بطارقه چهل صف در خدمت او بپای ایستاده اند و از اساقفه چهار تن در مجلس
وی ظروف ماء عمودیه بر دست نهاده اند عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام وصف بصفت لاهوت میکنند و در
تنزیه مریم از اوصاف ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علمای نصاری نزدیک سراپرده او پیوسته بقراءت انجیل و زبور
مشغول اند و طایفه از رهابین پرتو اهتمام بر ذبح قرابین می اندازند و ده هزار نفر در لشکر او به تبر و مثل آن جهة قلع اشجار
و فتح قلعه و حصار مهیا و آماده اند و ده هزار دیگر با قارورهای نفط از برای تخریب بلدان و غیر آن مرتب اند و سپاهی
سپاه بهزار هزار میرسد و سلطان از استماع این فصول هیچگونه پریشانی بخاطر اشرف راه نداد و اعیان لشکر و
طبقات حشم ظفر نشان را استمالت داده و ضمایر ایشان بمضمون کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن

گردانیده فرمود که جنگ را تا سه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضای این مدت در روز جمعه که خطبای اسلام
زبان بکلمهٔ اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند و خواص و عوام دست بآمین برداشته بدین دعا پر حمله
باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست اسماؤه و تعالت نعماؤه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول
سلطان بسمع رضا استماع نموده در آن ایام بکارسازی مشغول شدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت
از هر دو جانب بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند و از طرف مخالفان صد نقیب ظاهر شدند که در دست
هر یک از نقبا صلیبی بود و هر صلیبی سرداری که طایفه جرار گوش بر امر و نهی او نهاده بودند در برابر هر یک از آن
افواج شرذمهٔ قلیل از اهل ایقان و عرفان در میان آمدند و آتش پیکار برافروخته در اثنای گیرودار مقدم
الجیش ساوتکین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هرچند عدد تو بسیار است اما نیک بنگر بیش
که در مقابل پادشاهی آمده که آثار غزوات او بر صفحات ایام از آن لایح ترست که به بیان و برهان احتیاج داشته
باشد و مع ذلک اگر ازین جرأت پشیمان شوی و متقبل گردی که باج و خراج کما یجب و ینبغی بگذاری و ترک عداوت
داده عهود و مواثیق در میان آوری من از سلطان التماس نمایم که تا جمیع بلاد را بر تو مقرر دارد و هیچ آسیبی بتو
و اتباع تو نرسد و اگر نصیحت مرا بگوش هوش نشنوی شجرهٔ اقبال خویش را قلع کرده در تضییع ممالک و اموال خود سعی
نموده باشی و چون ایلچی ساوتکین بحضور قیصر پیغام بگذارد دود حیرت بدماغ او راه یافته بی طاقت شد و در آن حین
نزدیک سریری ایستاده بود صلیب زر بستاند و دست بر آن نهاده بروح القدس و لاهوت و ناسوت سوگند
خورد که در همین روز فرمایم تا سر ترا در موضعی که پادشاه شما قرار و استقرار یافته وضع کنند و ایلچی را
با اهانت تمام از پیش خویش راند و با مردم خود گفت تدبیر آنست که بهیأت اجتماعی حمله کنید و این فوج اندک را
از میان برگیرید آنگاه قیصر نیزه بدست گرفته بر اسب سوار گشت و بهادران روم و ارمن را بر حرب تحریص
نمود و چون سلطان الب ارسلان از عناد و استبداد حاکم روم آگاه شده با متجنده و دلاوران گفت
که اگر ما در جنگ سستی کنیم یک تن جان نبریم و ذریت اهل اسلام بذل اسر مبتلا گشته مادام الحیوة بمحنت رقیت
مبتلا گردند اکنون چاره بجز اصطبار نیست تا اراده قادر مختار بانچه متعلق شده باشد از خیر و شر ظاهر گردد لشکریان
چون این کلمات از سلطان شنیدند جواب دادند که جانها فدا کنیم و بقدر وسع و امکان سعی تمام نماییم
و سلطان باستظهار تمام روی بمخالفان نهاده از جانبین آواز کوس و ناقوس باوج آسمان رسید
و سلطان با طایفه از اهل نجدت و شجاعت در کمین ایستاده انتظار آن می کشید که ارباب توحید در مساجد و
معابد دست بدعای جیوش المسلمین برآورند و چون حشر و انجم لشکر اسلام راه آب گرفته جماعت فسقه فجره را از طرف
در آن مانع می شدند حرارت عطش بر آن مخاذیل استیلا یافت و سلطان برین معنی وقوف یافته از اسب فرود آمد

و دستار از سر برداشته منطقه از میان بگشاد و روی بر خاک استکانت نهاده گفت ای رب الارباب و ای مسبب
الاسباب این بنده گناهکار را بجرایمی که دارد مؤاخذه مکن و نظر مرحمت و عنایت ازین عبد ضعیف که متکفل
امور عباد صالحین تو شده باز مگیر و عنان این باد سموم را که متوجه اولیاء دین تو شده بجانب اعدا منعطف
گردان و سلطان مناجاتی دور و دراز کرده و معارف لشکر بموافقت سلطان در گریه افتاده فی الحال آثار اجابت
ظاهر گشت و آن ریح عاصف بر دشمنان دین در هبوب آمده سلطان از سر وثوق و استظهار بر بادگیر تند رفتار
سوار شده با جمعی دلاوران که از شیر و پلنگ در میدان جنگ روی بر نمی تافتند روی بمخالفان نهاده آتش حرب
بالا گرفت اعداء دین حملهای کردند اما چون کوه وقار با ثبات بودند و در مقام انتقام بنیزه و حسام قیام نمودند
و از سر جان و نقد روان که متاعی بس گران بود برخاستند و سلطان بجانب یمین و یسار می تاخت و بضرب تیغ و تیر و نیزه
مبارز می انداخت درین اثنا یکی از ممالیک سلطان که او را اتکین میگفتند از اسب فرود آمده زمین را بوسه داد
و معروض داشت که صواب چنان مینماید که سلطان بر اهل و عیال ترحم فرماید و بنفس نفیس خویش که عوض ندارد
متصدی امر حرب نگردد و ذات شریف خود را در معرض خطر نیفکند و لحظه راحت و استراحت را بر مقاسات جنگ
بگزیند سلطان فرمود که راحت بعد از ظفر و استراحت بعد از مضرت برین قوم بیدادگر خواهد بود و آنچه بدی نموده
انت تعب و نصب چون مستلزم فراغ بال و رفاه حال مسلمانانست ما عین جمعیت و رفاهیت می شناسیم
و سلطان امثال این کلمات بر زبان مبارک گذرانیده و اتکین را بر محاربه اغوا و تحریض نموده خود نیز حملات متواتر
کرد و صفوف لشکر روم بهم برآمده راه انهزام پیش گرفتند و حامیان حوزه دین بهنگام غروب آفتاب در آن معرکه از نصاری
دیار نماند و سلطان طایفه را از خواص با گوهرآیین که رکن رکین دولت بود بتکامیشی قیصر فرستاده خود بر سر راه ایستاد
و گوهرآیین قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان که ملازم او بودند بقیصر رسیده و ناشناخته زخمی بر وی زده بگذشت
و تا زخم دیگر بر وی زند عنان منعطف گردانید و قیصر از بیم جان فغان برآورد که دست خود نگاه دار که پادشاه روم منم
و غلام چون در مغفر و جبا و منطقه او نظر کرد دانست که راست میگوید چه معهود نبود که امثال آن ملابس غیر پادشاه
باشد و غلام قیصر را تعاقب نموده اسیر کرده نزد گوهرآیین برد و مشار الیه بتعجیل بازگشته خدمتش را باردوی شهریار
جهان رسانید و تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ
و سرزنش او بگشاد و او را بانواع خطاب عنیف مخاطب و معاتب گردانید و قیصر در مقام اعتذار و استغفار آمده گفت
مطلوب آنست که سلطان نسبت بمن بر یکی از سه کار اقدام نماید یا رقم عفو بر جراید جرایم من کشیده آزاد فرماید و الا
بکشد و اگر نمی بخشد و نمیکشد محبوس گرداند و چون سلطان باعدام من حکم فرماید لا محاله رومیان بر سلطنت دیگری
اتفاق نمایند و باطراف بلاد اسلام از ایشان مضرت رسد و اگر رقم عزل بر زلات هفوات من کشد مدة الحیوة

بنده باشم سلطان چون این فصول استماع نمود از سر آثام قیصر درگذشت و بر زبان مبارک گذرانید که حتی یعطوا
الجزیة عن ید وهم صاغرون و در زمان فرمان داد که قریب بسریر سلطنت مصیر کرسی نهادند و قیصر را باکرام
و تعظیم لا کلام بانجا نشاندند و عداوت بمصاحبت منجر شد و دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملکارسلان
نام داشت آوردند و چون عقد نکاح منعقد گشت در و جواهر نثار کردند بعد از آن بموجب فرمان مجلس عیش ترتیب
کردند سلطان الپ ارسلان پرتو التفات بر احوال قیصر انداخت و او را و بطارقه او را بعواطف خسروانه ممتاز
گردانیده هر یک را خلعت گرانمایه داد و چون از مراسم طوی فراغت روی نموده رخصت فرمود تا قیصر و ارکان دولت او
بمواطن خویش مراجعت کردند و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع فتح نامها باطراف و اکناف بلاد و امصار
روان گردانیدند سلطان از غنایم روم پیشکشها و تنسوقات لایق بدار الخلافه فرستاد و بعد از این فتح مبین
سلطان ممالک را بر اولاد خود قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بودند بر لشکریان تقسیم نمود
و در بعضی از تواریخ مسطور است که دران زمان که سلطان الپ ارسلان و حاکم روم در برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه
درمیان آمد و درین اثنا سلطان با معدودی چند بشکار رفته در دام رومیان افتاد شخصی از آن میان گریخته خبر
این واقعه را معروض خواجه نظام الملک طوسی گردانید و وزیر صایب تدبیر آن شخص را سپرده نماز شام فوجی از سپاه را
که بایشان اعتماد داشت فرمود تا بتعجیل تمام باردو درآمده در بارگاه نزول کردند و خواجه آوازه در انداخته که سلطان
از شکارگاه مراجعت نمود و چون روز دیگر شد خواجه با جمعی ببارگاه قیصر رفته امر صلح را باتمام رسانیدند و بعد از
مصالحه قیصر با وزیر گفت که دیروز طایفه از جندیان شما بدست سپاه ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که همانا
مجهولی چند بوده باشند زیرا که این خبر در اردوی ما نبود و چون سلطان را با گرفتاران دیگر بیاوردند بر قیصر آوردند که بنظام
الملک سپارند خواجه با سلطان و آن جمع سخنان درشت گفت بعد از آن قیصر اسیران را بوزیر سپرده خواجه مقتضی الوطر
از اردوی قیصر بیرون آمد و چون مسافتی قطع کردند خواجه از اسپ فرود آمد رکاب پادشاه ببوسید و معروض
داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان را بخطاب عنیف مخاطب ساختم بنا بر مصلحت وقت بود و چون رومیان که جهت
تاکید مبانی مصالحه متوجه اردوی همایون بودند این صورت مشاهده کرده دانستند که صورت حال بر چه منوال بوده
ازین جهت بسیار تاسفها خورده مضمون این مقال بر خواطر ایشان گذشت که النعمة مجهولة ما دامت محصولة فاذا
فقدت عرفت   مدتی جام جم بدست تو بود   چون تو نشناختی کسی چکند   و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان
بلشکرگاه رسیده بتجهیز و تعبیه لشکر قیام نموده و در برابر قیصر آمده صف آرای گشت و قیصر نیز باستظهار تمام
روی بمحاربه نهاد و بعد از کوشش و کشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار گشت و از غرایب اتفاقات آنکه
در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفاتر عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود

سلطان را بسعد الدوله شحنه علی اختلاف الروایتین با عارض گفت که نام این غلام بنویس چه میشاید که قیصر بدست
او اسیر گردد و عاقبت آن فالی که آن دولتمند زده بود همان شد راقم حروف گوید که صاحب تاریخ گزیده را عقیده آنست
که سلطان ملکشاه در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شد و نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داد و بعضی گویند
این قضیه در وقایع سلطان ملکشاه از مساعدت وقت مامول است و چون سلطان الپ ارسلان بر قیصر غالب آمد الخبر
از خزاین و دفاین بنی الاصفر از جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه بدست اولیا افتاد و بقلعه‌ی فرستاده و والی آنولایت را
که مقدم الجیش احمد میگفتند بمحافظت اشهاد مطاوعت سلطان ملکشاه که ولی عهد بود وصیت فرمود و بعد از آن
پرتو احوال نظام الملک برابو علی حسن بن اسحق انداخته روز بروز در آن دیار در تعظیم و تکریم او میکوشید تا بلقب
اتابک و آتا خواجه که دران زمان امثال این القاب تعلقها و میداشت ملقب گردانیدش و چون سلطان از غزو رومیان
پرداخته از جنگ گاه مراجعت نموده رسل و رسایل ملوک اطراف متواتر و متعاقب بپایه سریر مصیر آمد شد نمودند که مشتمل
بر تواضع و حسن وفا و تاکید میثاق بود بعرض رسانیده اجوبه آنها بخواجه نظام الملک حواله رفت و چون ایلچیان
سلاطین آفاق رخصت انصراف یافتند سلطان از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و بعد از
دو روز بطرف کرمان که قاورد برادرش والی آن دیار بود روان شد و چون بنواحی برده سیر رسید ایلچی ملک قاورد
رسیده عرضه داشت که متضمن رالیه در مقام وفاق و متابعت است و اصلا شایبه مخالفت در خاطر ندارد و میگوید
که نسبت ولایت کرمان بممالک سلطان همچون نسبت رشحه ایست بعمان و هر گاه که بحر احسان آنحضرت در تموج می آید
صد مثل این خطه را بمملوکی می بخشد و من برادر که بحقیقت یکی از بندگان سلطانم از غایت هیبت آنحضرت نمی توانم که
بخدمت آیم اگر عنان عزیمت بجانب دیگر منعطف گرداند و این ملک را باین بنده ارزانی دارد تحف و هدایا و رسم
و فرزند خود را ملازم رکاب عالی سلطان سازم الپ ارسلان چون معاذیر دلپذیر از رسول برادر شنید او را
بعواطف و مواعید پادشاهانه مطمئن و خوشدل ساخت و گفت ما این مملکت را بتجدید بقاورد ارزانی داشتیم
و احتیاجی بهدیه و پیشکش نداریم و مقصود از توجه باین جانب تجربه و امتحان برادر بود اکنون باید که او بسخن جهال
و اهل ضلال عمل نکند و بر جاده وفا و متابعت مستقیم باشد تا ثمره اش در دنیا و عقبی بروزگار فرخنده آثارش
واصل و متواصل گردد و ایلچی را مقتضی الوطر باز گردانیده خود بجانب بیابان روان شد و چون مرحله چند قطع کردند و
خوردنی روی در کمی نهاد و آب و علف ناپدید شد لشکریان در تحیر و تفکر افتادند و امرا و اعیان دولت از قلت آب
و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند و خواجه این حکایت را معروض سلطان گردانید سلطان در جواب
فرمود که همیشه اعتماد من بر عنایت و مرحمت ملک الوهاب بوده نه بطعام و آب و هر که وثوق بر عنایت الهی باشد از جدب
ارض و انقطاع غیث باکی نباشد سلطان امثال این کلمات بر زبان مبارک آورده معارف لشکر را وجوه حشم

امیدواری روی نمود و چون اندک مسافتی کردند بقلعه خراب رسیدند که ماوای سباع و ابن آوی و ذباب بود
در انجا خانهای مملو از کاه و جو یافتند و این معنی را بر کرامات سلطان حمل کرده و آنرا میان خود قسمت فرموده
خاطر لشکریان از علیق چهارپایان جمع گشت اما از بی آبی در زحمت بودند و سلطان از انجا بر سبیل تعجیل روان
شده شب همه شب قطع مفاوز میفرمود و چون صبح دمیدن آغاز نهاد دران بیابان فرود آمدند و در سراپرده خویش
سر برهنه کرده و دست بدعا برداشته بتضرع تمام مسالت نمود تا واهب بی منت از بحر کرم لشکر اسلام را سیراب
گرداند و دعای وی بعز اجابت اقتران پذیرفته بارانی عظیم بارید و سپاه شاداب گشته این صورت مزید حسن
اعتقاد ایشان شد و سلطان بعد از قطع منازل بنواحی طبس رسیده و والی آن ولایت با پیشکشهای لایق باستقبال
شتافته منظور نظر عاطفت و عنایت گشت و سلطان از طبس عنان عزیمت بطرف نیشابور که دار الملک و مقر
عز و حشمت او بود منعطف ساخت و اعیان و اشراف آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند ساوری و پیشکش ترتیب
ساخته باردوی همایونش شتافتند و شرف پایبوس حاصل کرده سر افتخار و مباهات باوج سماوات برافراشتند
و سلطان هفت کشور با عظمت و حشمت هر چه تمامتر فی ایمن وقت و اشرف ساعة در شهر نزول اجلال فرمود
بساط عدل و احسان گسترد و در خلال این احوال خبر متواتر شد که رسولی که قبل ازین متوجه سمرقند شده بود تا دختر
خاقان اعظم را خطبه کرده در سلک ازدواج سلطان ملکشاه کشد با مهد همایون از جیحون عبور نموده متوجه نیشابور است
و بنابرین سلطان فرمود تا در شهر آیین بستند و مهد علیا بحشمت و اسباب و عظمت لا تعد و لا تحصی بشهر درآمد خیام
در پیش محفه هزار مملوک ترک و هزار مملوکه ترکیه که لایق خدمت پادشاهان باشند میرفتند و هر یک از ظرایف ترکستان
تحفه در دست داشتند و بهر کوی و محله که گذشتند مشک و عود و عنبر و کافور نثار کردند و دران انجمن رضوان
از جنان و حور از قصور بتفرج حاضر آمد و بعد از زفاف صلات و صدقات بمستحقان رسانیدند بمرتبه که در
نیشابور از فقر و احتیاج نشان نماند و چون سلطان الپ ارسلان بر اکثر معمورهٔ عالم نافذ فرمان گشت
سلطان ملکشاه را ولیعهد خویش گردانیده بر مملکت فارس و اصفهانش حاکم ساخت و حکومت مرو و خوارزم
بپسر دیگر کرد اما مودود بن مسعود بن محمود بود بتفویض فرمود و چون پیغو عم طغرلبیک در هرات معاش ناپسندیده
میکرد و رعایا از وی شکایت بسلطان بردند و سلطان او را ازان امر معاف داشته هرات بپسر دیگر خویش طغانشاه
داد و بر نیشابور و ری و دار السلام بغداد رقم اختصاص کشیده حکومت بلخ را بقرة العین دیگر خود تفویض فرمود

ذکر رفتن سلطان الپ ارسلان بمرو و توجه او از انجا بخوارزم و مراجعت او سلطان الپ ارسلان چون
از تعیین ولی عهد خود سلطان ملکشاه باز پرداخت ببنای قلعهٔ استوار بنواحی شادیاخ فرمان داد و آن قلعه
بنفایس امتعه و ذخایر وافره مشحون گردانید و فرمود تا لشکریان بتجهیز سفر مرو قیام نمایند و از شجعان فرزانه

سیصد هزار سوار نامدار جرار در رکاب او روان شدند و بعد از طی منازل دران ولایت نزول اجلال فرموده بزیارت
قبر پدر خویش چغربیک شتافت و دست بذل و احسان گشاده صغیر و کبیر و آینده و رونده را محظوظ و بهره ور گردانید
و درین اثنا بمسامع علیه رسید که حاکم خوزستان ملک هزارسپ متوجه درگاه عالم پناه است و چون نزدیک رسید
سلطان خواجه جهان نظام الملک را با سایر ارکان دولت باستقبال او فرستاد تا ملک هزارسپ را بتعظیم و اجلال
بپایه سریر اعلی آوردند و چون شرف دستبوس حاصل کرد و دهشت وی کمتر گشت زبان بعذر تقصیری که مشتمل بود
بر تاخیر ملازمت گشاد و سلطان او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده فرمود که یورش خوارزم در پیش داریم توقع
آنکه ملک درین سفر مرافقت نماید و ملک بر قبول آن بر خود منت نهاده سلطان فرمان داد تا لشکریان منقسم بسه قسم شده
هر یک براهی روی بخوارزم نهند و چون آوازه حرکت او از مرو بسمع فغفور رسید خوف و رعب بر ضمیرش استیلا یافته
ایلچی فرستاد و پیغام داد که بر همان عهد و فائیم که بستیم بمودت دست هر شیوه که دارد نشود عهد دگر
اکنون اگر سلطان را میل این صوبت اعلام فرماید خادم خود را تا بلاد و اطلال را آیین بسته ترتیب ساوری و پیشکش قیام
نماید سلطان در جواب فرمود که وحشت و بیگانگی که پیش ازین میان ما و فغفور بوده بیگانگی مبدل شده باید که
خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحی ست تا قنقت و جارغ و بعضی دیگر از اعادی
گوشمالی یابند و ایلچی خوشدل بازگشته این خبر فرح فزای را بفغفور رسانید و سلطان در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین
و اربعمائه بشهر خوارزم درآمده بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه نظام الملک
و ملک خوزستان و طایفه از اعیان امرا دران دیار گذاشته بنفس شریف با جمعی از ابطال رجال متوجه دشمنان
شد و خواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد و ملتمس او مبذول افتاده روی در بیابان
نهادند و درین اثنا قراولان سواری را دیدند که بتعجیل می آمد و چون او را گرفته استکشاف نمودند معلوم شد که جاسوس است
که خود را در ورطه هلاک انداخته لاجرم او را مضبوط ساخته نزد سلطان بردند سلطان فرمان داد تا سر جاسوس را از
تن جدا کنند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان امان یابم بخرجی شوم تا لشکر را بخبر بمقر جارغ رسانم و سلطان
جاسوس را بخشیده قصد آن کرد که بر جارغ شبیخون برد و از غرایب حالات آنکه جوانی بود ملازم رکاب عالی
سلطان که جارغ پدر وی را کشته بود و سلطان با وی وعده فرموده که اگر بر جارغ ظفر یابم بانتقام خون پدر تو
سرش را از بدن بردارم و پیش از وصول لشکر بیورت جارغ جوان بتعجیل نموده متوجه آن صوب گشت شبی بر
بخرگاه قاتل رسیده باعلی صوت خویش ندا کرد که ای جارغ کجی آمد خون پدر من از تو طلب دارد و جارغ بهنجار آواز
تیری انداخته بر مقتل جوان آمد و مقارن این حال جارغ با سی هزار سوار که از اطراف و ولایات فراهم آورده بود
مستعد حرب گشت و سلطان ایلغار فرموده با سی سوار کم بار اردوی جارغ رسید و نیران محاربه افروخته گشت و جارغ

منهزم گشته در تعجیل لشکر ظفر پیکر در رسیدند و تیغ انتقام از نیام برکشیده قتلی بافراط کردند و بعد از آن فتح سلطان
ایلچی فرستاده فقشت را طلب داشت و فقشت مقدم رسول را باکرام و اعزاز تلقی نموده در مقام اطاعت و متابعت
و خضوع و خشوع آمد و چون رسول خشنود بازگشته صورت حال را بعرض سلطان رسانید سلطان از سر جریمهٔ فقشت در
گذشته دست تعرض از ولایت او کوتاه کرد و عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته ملک اهواز و خوزستان
با امرا و اعیان رسم استقبال بجای آوردند و بدولت پابوس استسعاد یافتند و سلطان بخوارزم درآمد و بعد از
چند روز ملک هزار اسپ را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبتهج و سرافراز ساخته طبل و علم داد و از جملهٔ حربای
که باو بخشید هزار اسپ بود و پنجاه هزار گوسفند و او را بجانب خوزستان گسیل کرده مشار الیه رطب اللسان باز
گشت و سلطان در اوان شتا و اشتداد برد و سرما عزیمت جند فرموده و والی آنجا از توجه رایات نصرت
آیات خبر یافته عظیم اندیشناک شد و بعد از تقدیم مشورت والدهٔ خود را از راه شفاعت و ضراعت با تحف
گرانمایه و هدایای گرامند از ثیاب معلمه و خیول مسومه و قندز بلغاری و غلمان تتاری باردوی شهریار
جهان فرستاد و آن ضعیفه بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیده و پای سلطان را بوسیده رسم تخشع و تضرع
بجای آورد و پادشاه جهان بخش گیتی ستان شفاعت او را قبول فرموده مملکت را به پسرش ارزانی داشت و از جیحون
عبور نموده حکومت خوارزم را بقرة العین خویش ارسلانشاه مفوض گردانید و چون ببکات رسید پرتو
بر خرابهای آن دیار انداخته همه را بحال عمارت باز آورد و در آن موضع مسجدی جامع بس عظیم بنیاد نهاد
و از آنجا روان شده بعد از قطع منازل و مفاوز در هفتم جمادی الآخر سنهٔ مذکوره بمرو رسید و رسل و رسایل
از جوانب و اطراف من غیر خلاف متواتر و متعاقب شد و از آن جمله یکی رسول حاکم غزنین بود و دیگری ایلچی خاقان
از بلاد توران و ایشان بعد از عرض پیشکشهای لایق بخلعت و تشریف مبتهج و مسرور گشتند و بعد از اجازت انصراف ایلچیان سلطان
بشرایط زیارت والد خود قیام نموده عازم طوس شد و بعد از طی منازل بآن دیار پر انوار رسیده بر طواف مشهد مقدس
امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام اقدام نمود و از آنجا بجانب رادکان شتافت و در آن موضع نزه و مکان
طیب که نموده از خلد برین بود رحل اقامت انداخت و مسرعان بآنجا و اطراف ولایات فرستاده باحضار
لشکرها فرمان داد و چون خلایق در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشتند فرمود تا سریری از ذهب که مشتمل بود
بر اصناف جواهر بر آن تخت منصوب ساختند و سلطان ملکشاه را بالصعود بر آن امر کرد و بموجب حکم واجب
الاذعان بار دیگر اشراف و اعیان بتجدید و تاکید پیمان سلطان ملکشاه مبادرت نمودند آنگاه قامت قابلیت
او را بخلعت سنیه بیاراست و گوش هوش وی را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید و هر کس را بقدر مرتبه او
بنوازش و بخشش خوشدل ساخت و بعد از فراغ ازین مهم در نصف شعبان سنهٔ ثمان و خمسین و اربعمائه

عزیمت نیشابور فرموده دران سرزمین بساط عدل و احسان بگسترد و در خلال این احوال ملوک و گردنکشان آفاق
مثل صاحب دیار ربیعه و حاکم دیار بکر و والی حلب و فرمانفرمای بحرین و غیرهم که تعداد اسامی ایشان طولی دارد
روی بنیشابور نهاده بر درگاه فلک اشتباه مجتمع گشتند و چون ماه رمضان در میان آمد هر شب ملوک جهان و
خلفاء دوران بر سر مایدهٔ سلطان حاضر می شدند و چون هلال شوال روی نمود سلطان در صفهٔ بار بتخت
نشسته هزار و دویست هزار از اصحاب ولایت و ارباب حکم و فرمان پیش او برپای ایستادند آنگاه با عظمت
هر چه تمامتر بمصلی رفته نماز عید بگزارد و از آنجا بسرای سلطان معاودت نموده دست باحسان و کرم بگشاد
و بحکومت ممالک محروسه خواص و مقربان خود را کامیاب و بجزا استظهار گردانید اگر خامهٔ مشکین عمامه بتحریر جمیع
حالات و غزوات سلطان الپ ارسلان پردازد موجب سامت و ملالت مستمعان گردد لاجرم رقم تخفیف
بر بقیه قضایای آن سلطان سعید شهید کشید و بر تحریر کیفیت شهادت او اقتصار نماید **ذکر اشهاد و
کار سلطان الپ ارسلان** در تاریخ آل سلجوق مسطور است که سلطان در اواخر ایام دولت خویش بمحاربهٔ
حاکم ماوراء النهر رفت و چون از جیحون بگذشت طایفه از غلامان او قلعه که بر کنار آب بود شبیخون بردند و کوتوال
قلعه که یوسف نام داشت اسیر کرده باردوی همایون آوردند و سلطان باحضار آن متمرد فرمان داده استکشاف
احوال بنیاد نهاد و یوسف از کمال دهشت و حیرت کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان ازین معنی در غضب رفته
فرمان داد تا او را از مجلس بیرون برده بسیاست رسانند و یوسف دست از جان که متاعی بس عزیز و نفیس است
شسته کاردی از ساق موزه کشیده بقصد جان سلطان روان شد و هر چند ایستادگان درگاه و ملازمان
بارگاه خواستند که یوسف را گرفته بگرگ اجل سپارند مانع آمده دشمن را حقیر انگاشت و چون تیر او پیوسته بر
مطلوب آمده هرگز خطا نشده بود صواب چنان دید که او را بدست خود هلاک سازد و بنا برین تیری از کمان کین گشاد
تا بران دشمن ملک و دین زند اتفاقا خطا شد و یوسف فرصت یافته پیش تخت رسید و آن عزیز مصر سلطنت را بدرجهٔ شهادت
رسانید   آن مصر معدلت که تو دیدی خراب شد   وان نیل مکرمت که شنیدی سراب گشت   خاص و عام از حرکت
یوسف چون یعقوب مکروب قرین اسف و حزن و همنشین ضجرت و محن شدند و دران حالت ده هزار غلام کمر بسته
در خدمت سلطان دست ادب بسته برپای ایستاده بودند و چون مصیبت چنین هولناک دست داد هر یک
بگوشه گریخته مجال قصاص نیافتند یوسف کوتوال بکام دل رسیده گامی چند بگزارد تا از آن مهلکه جان بیرون
برد که ناگاه جامع نیشابوری که مهتر فراشان سلطان شهید بود از عقبش درآمده بمیخ کوبی سر او را چنان کوفت
که مغزش پریشان شد ناصبان اعلام علوم تواریخ آورده اند که دران ایام که سلطان ملکشاه در بغداد
بود یکی از غلامان خلیفه پسر جامع فراش را بقتل آورده پناه بدار الخلافه برد و جامع چون از انتقام عاجز گشت

برسم داد خواهان عنان سلطان ملکشاه را گرفته فغان برآورد که حق خدمتکاران قدیم فراموش مکن و با کشنده پدر من
همان کن که من با قاتل پدر تو کردم و سلطان ملکشاه بر بوزا امیر حاجب فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه
بیرون آورده بخصم سپارد و چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلب داشته با او گفت که بکین جسته مرده نباید
سر زنده کار را نشاید برید داد و وی التماس نمود که هزار دینار بستاند و آب روی خلافت نگاه داشته از غلام
عفو فرماید و جامع از علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده زر قبول نکرد و بمقتضی شریعت غرا که و لکم
فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشنده پسر خود را بقتل آورد گویند که سلطان الب ارسلان در شب جمعه
ثانی محرم سنه احدی و عشرین واربعمائة متولد گشت و در سنه خمس و ستین شهادت یافت مدت حکومتش بنیابت
و استقلال دوازده سال بود و کسری در خراسان نایب عم خویش طغرل بیک بود **ذکر سلطنت قسیم امیر المومنین**
سلطان جلال الدوله معز الدین ملکشاه که گرد ملت و دین را تیغ معماری : پادشاهی کامران و شهریاری
کامیاب بود از سلاطین روزگار بمزید توفیق کردگار امتیاز داشت تیغ آبدار آتشبارش مشرب عذب مملکت را
از خاشاک عصیان و طغیان پاک گردانیده در اطراف بلاد محروسه بعمارت بقاع خیر و ابواب بر فرمان داد
مجمل حال وی آنکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک طوسی بر سریر ایالت متمکن گشت : مرد پیر و شاعر و
مفتی که او طوسی بود : چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود : گویند سلطان ملکشاه در بدایت دولت از
اقلیم خراسان با لشکرهای جهان متوجه عراق شد و عمش قاورد بن جغربیک با سپاهی گران که عدد ایشان در
نگارخانه خیال نمی گنجید **بیت** همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت : همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار
از کرمان بیرون آمده روی باو نهاد و در حدود کرج فریقین را اتفاق ملاقات دست داده سه شبانروز
مبارزان در میدان قتال و جدال صف کشیده کمان مخالفت در دست گرفتند و جان نازنین را هدف تیر
بلا ساخته لحظه آرام نگرفتند و عاقبت قاورد در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان ملک چون دشمنان
زبردست را هلاک گردانیده بودند با خواجه نظام الملک در تزاید علوفه و مرسومات سخن گفتند که اگر سلطان
مزید اقطاعات و تضاعف انعامات ما امثال و اشغال بر دارد سعادت قاورد باد خواجه آن طایفه را تسکین داده
فرمود که ملتمس شما را امشب بعرض سلطان رسانیم تا چه فرماید و چون سلطان بر مدعای او واقف گشت در همان شب
قاورد مسموم شد بامداد که امرا بتقاضا حاضر شدند خواجه نظام فرمود که دوش سلطان از فراق عم خویش که
در حبس زهر از نگین مکیده مرده است محزون و پریشان خاطر بود از این سبب در عرض سخن شما تاخیر واقع شد
معذور فرمایید امرا از خوف دم در کشیده دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در بدایت دولت سلطان ملکشاه
برادرش عصیان ورزیده در نیشابور متحصن شد و سلطان او را بعد از محاصره بدست آورده میل کشید و در سنه احدی واربع

وسبعمائة عزیمت سمرقند نموده سلطان خان را حصار داد و بعد از چند روز خان را دستگیر کرده پیاده پیش جنیبت او کشید
تا خاک بوسید و سلطان از سر خون او درگذشت و مقیدش باصفهان فرستاد مشهور است که در وقت مراجعت
از ماوراء النهر نظام الملک رحمه الله تعالی اجره ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت و ملاحان استغاثه بیارگاه
گردون اشتباه ملکشاه بردند سلطان از او پرسید که حکمت درین چیست جواب داد که تا بعد از ما بسالهای دراز از فسحت
ملک سلطان باز گویند و سلطان را این معنی بغایت پسندیده آمده خواجه فرمود تا برات اجرت ایشان را بزر نقد
خریدند سلطان ملکشاه بر سیر و صید و لوع و شغفی تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش دو نوبت گرد مملکت
برآمده از انطاکیه باوزجند که نهایت مملکت او بود رفت و بر سر شهر و ولایتی حاکم عادل گماشت و رسوم محدثه
و قواعد مذمومه را برانداخت در زمان او هیچ تهوری را حد آن نبود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند و در راه حج دست خیرات
و مبرات گشاده مصانع و آبار و مرابط بنیاد نهاد و آن بدعت سیئه را که از مر حاجی در طریق مکه هفت دینار سرخ
می ستاندند رفع فرمود و امیر حرمین را اقطاع کرامند داد حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است
که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بمطالعه ولایات اشتغال نموده از بحر خزر تا حدود یمن در نظر در می آورد
قیصر روم مخالفت کرده سلطان بجنگ او مشغول شد و در اثنا روزی با اندک نفری از غلامان بشکار رفته
ناگاه بدست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت که مرا تواضع مکنید و یکی از خود شمارید که اگر رومیان دانند
که من کیستم زنده نگذارند و چون نظام الملک ازین معنی آگاه شد شبهنگام غلامی چند را بمنزل سلطان فرود آورده
آوازه انداخت که پادشاه نزول فرموده و شبگیر برسم رسل پیش قیصر رفت قیصر از و صلح طلبید و نظام الملک بمصالحه راضی
شده قیصر گفت جمعی از لشکر شما بدست کسان ما گرفتار شده اند نظام الملک گفت که مگر مجهولی چند باشند چرا از اردوی ما
ازین قضیه خبری نبود قیصر ایشان را بوی سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را در مجلس قیصر سخنان درشت گفته
روان شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را از اسپ در انداخته رکاب سلطان بوسید و عذرخواهی
نموده گفت اگر تندی نکردمی خلاصی روی ننمودی و سلطان او را نوازش فرموده منتها داشت و چون سلطان
بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرد و غالب گشته قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر پادشاه را ناشناخته
گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب
آنگاه او را امان داده گفت تجربه آن با تو محاربه کردم که قوت و قدرت من و عجز خویش مشاهده کنی و بوجود گرفتاری من
مغرور نگردی و او را بملک روم فرستاده بانواع عواطف و عوارف پادشاهانه اش اختصاص داد و قیصر بعد از
چندگاه درگذشته سلطان بعد از فوت او آن مرز و بوم را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی
داشت و تا زمان غازان خان حکومت آن مملکت تعلق باولاد و احفاد او میداشت و حکومت شام را ببرادر خود تتش

تفویض فرمود و او بآن ولایت رفته با عرب در میان و اهل فرنک دست بردها نموده و شهر را محصور گردانیده
چون استخلاص نزدیک شد صاحب صور شراب دار تتش را بفریفت تا او را زهر داد طبیبی حاذق در خدمتش بود
این معنی را دریافته بمداوا مشغول شد تا او از آن مهلکه خلاص یافت آورده اند که سلطان ملکشاه در
ایام سلطنت خویش ممالک محروسه را بر مقربان بارگاه کردون اشتباه خویش تقسیم نمود و هر یک از ایشان را
بحکومت ولایت فرستاد و شحنکی خوارزم را بنوشتکین غرجه که پدر خوارزم شاهیان است تفویض فرمود و قسیم الدوله
اقسنقر را که اصل اتابکان فارس و دیاربکر و شام است بضبط حلب نامزد کرد و حکومتش را بحکومت موصل
مقرر گردانید و تتش را بدمشق و ارتق را بحصن کیف روان فرموده و رکن الدوله خمارتکین را بفارس ارسال نمود
و همچنین سایر ولایات را بباقی ملازمان درگاه ارزانی داشته همه را بدرجات علیه رسانید و چون سلطان
ملکشاه بصید و شکار میلی تمام داشت در مملکت او هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسب او بانجا نرسید و از سم گور در ایران
و توران منارها بنیاد نهاد و بهر شکاری که افکندی یک دینار بسرخ بدرویش داده دل ایشان را در ایام
صید کردی و همچنین در معموری ولایت و عمارت خرابها و تربیت باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام
می نمود و در اصفهان که مقر عز و اقبال آن پادشاه کامران بود بفرموده او چند باغ مشهور معتبر ساخته گویند
که سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمائه چون مملکت شام در تحت تصرف در آورد از انجا مراجعت
نموده بدار السلام بغداد آمد و در دار الاماره نزول فرموده و در روز دیگر سوار شده بچوگان باختن رفت
و تنسوقات بر سبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاد روز دیگر که پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بمزارات
بغداد رفته بزیارت امام موسی کاظم و معروف کرخی و ابو حنیفه کوفی و امام احمد حنبل استسعاد یافته نذور
و صدقات بمستحقان رسانیدند و بعد از آن سلطان عزیمت شکار تصمیم داده روان شد و در آن
یورش بزیارت مشهد مقدس امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسین علیهما السلام فایز گشت و در آن بیابان
چندان شکار کشته شد که از شاخهای آهوان منارها بر آوردند و بعد از آن معاودت نموده به بغداد در آمده
بملاقات خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه
انگشترین از انگشت بیرون آورده باو داد و سلطان بر تقبیل آن مبادرت نموده خلیفه وی را خلعت پوشانید
و سلطان از دار الخلافه بیرون آمده نظام الملک همانجا متوقف شد تا یک یک از امرا در آمده بفر بساط بوس
فایز گشتند و خواجه زبان بتعریف هر یک از ایشان کشاده میگفت که این یک چه درجه دارد و آن یک چه مرتبه
و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند و خلیفه زمام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملکشاه تفویض
نموده خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود رفت و نسخ

کتابخانه را بنظر در آورده جزوی از حدیث قراوت نمود و سلطان از بغداد تا صفر سنه ثمانین رحل اقامت انداخت
و درین سال دختر سلطان را که با المقتدی بامر الله خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام نقل دار الخلافه کردند و آنها را
بر صد و سی قطار شتر که جلهای همه از دیبای رومی بود بار کرده بودند و نقیاد و جهار استر آراسته بأجراسها
و قلادهای زرین که بر آنها نهاده و از ده صندوق نقره مملو از جواهر و حلی با آن شتران بردند و سی جنیبت
با زینهای مرصع با نواع جواهر نفیسه علاوه آن گردانیده بودند و چون وزیر گوهر آیین و ارتق بوقا و سایر
امرای عظام در وقت توجه بدار السلام با این تجملات که از مبدا ظهور اسلام تا آن غایت بنظر بینندهٔ در نیامده
بود و نظام به بغداد رسیدند خواص و عوام باستقبال او شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سیصد جنیبت کش
و سیصد مشعله بخدمت ترکان خاتون مادر دختر فرستاد و در آن شب بغدادیان هر دکانی ده شمع برافروختند
و چون وزیر بمحفه خاتون رسید گفت سیدنا و مولانا میگوید که ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
اکنون مشغول گشت که ملکه بحرم خلافت رود خاتون گفت سمعا و طاعة العصمة خواجه نظام الملک محفه مخدره
سلطان را با تجملی که هرگز دیده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود و سلطان که بشکار رفته
بود مراجعت نمود و بعد از چند روز طبل رحیل کوفته بجانب عراق عجم روان شد و در سنه اثنی و ثمانین و اربعمائه
دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و سببش آن بود که دختر
مکتوبی بپدر نوشته بود و از خلیفه شکایت کرده سلطان بر سبیل حزم فرمود که خلیفه دختر را بفرستد و در ماه
ربیع الاول سال مذکور خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمد و پسری داشت مکنی بابو الفضل و موسوم
بجعفر مصحوب خویش گردانید و چون باصفهان رسید در ذی قعده همین سال وفات یافت و در رمضان
سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بار دیگر سلطان ملکشاه به بغداد رفت و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق باو
میداشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله اقسنقر نیز از حلب به بغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیاربکر و سایر
ممالک روی بدار السلام نهادند و در دار السلام بغداد جمعیتی دست داد که هیچکس مثل آن یاد نداشت و درین سال
سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع بنیاد نهادند و بهرام منجم عمل قبلهٔ آن کرد و جمعی کثیر از ارباب صدور آن
مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امرا و اعیان سلطان از برای خویش طرح سرا و باغ انداختند
و مقرر چنان شد که هر گاه که سلطان به بغداد آید هر کس بمنزل خود نزول کند اما مفرق الاحباب در همان چند
روز آن جمع را چنان متفرق گردانید که بپنداری هرگز نبودند **ذکر تغییر دماغ سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک و فوت سلطان** در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که
منکوحهٔ سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت و سبب این نقار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری

داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق بدو گیرد و نظام الملک میل آن داشت که برکیارق که از خاتون دیگر متولد شده بود و از سایر پسران سلطان بمزید دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت رعیت پروری امتیاز داشت ولی عهد باشد و ترکان خاتون ازین معنی آگاه شده پیوسته در خلوات پیش سلطان بتقبیح حال خواجه مشغول بودی و زلات و عثرات واقع و لاواقع او برشمردی و گفتی که خواجه دوازده پسر دارد که ایشان را در مرتبه ائمه اثنی عشر در چشم مردم عزیز گردانیده و ممالک را برایشان تقسیم کرده و طرق منافع را بر دیگر خواص و مقربان مسدود ساخته و بحکم من یسمع یخل این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه پیغام داد که اگر ترا با ما در ملک شرکتی هست در اقامت بینه و ایراد حجت اهمال و تکاسل جرأت و اگر تبعیت ازجه جهت حکومت و لا یا ترا بی حکم و فرمان ما بفرزندان خویش میدهی و در امور مملکت بر سبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست ازین طریقه باز داشتی فهو المطلوب والا فرمایم تا دوات از پیش و دستار از سر تو بردارند خواجه جواب داد که موکلان قضا و قدر دوات و دستار من با دیهیم و افسر سلطان برهم بسته اند و میان این چهار جنس مختلف ملازمت ثابت کرده استقامت آن بسلامت این منوط و مربوط است و قوام آن بنظام این مربوط تا فلان بجهت خاطر ترکان کلمات موحش برین سخنان زیاده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در خشم شده فرمان داد که تاج الملک قمی که صاحب دیوان ترکان خاتون بود و بامثال این شیوه معادات میورزید بتحقیق مهمات او کند و در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شد خواجه نیز از عقب روان شد و خواجه چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک و اشارت حسن صباح خواجه را بدرجه شهادت رسانید چنانچه عنقریب در ضمن شرح حالات آن وزیر صایب تدبیر این قضیه مبین خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون سلطان ملکشاه در رابع عشرین رمضان سنه خمس و ثمانین ببغداد رسید زمام امر و نهی مملکت و منصب وزارت را بتاج الملک تفویض فرمود و خود بشکار رفته در سوم شوال سال مذکور در شکارگاه مریض گشت و ببغداد مراجعت فرموده فصد کرد و چون فصد ناقص واقع شده بود مرض زیاده گشت و روز بروز زحمت اشتدادی یافت تا در منتصف همین ماه بجوار رحمت رب العالمین پیوست و این واقعه هایله بعد از سی و پنج روز از قتل خواجه نظام الملک روی نمود معزی گوید

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر   شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار   قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

سلطان در اواخر ایام حیات خویش رقم عزل بر ارباب مناصب دیوان که مدتها بدان باعمال اشتغال داشتند کشید چنانچه منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابو الغنایم که نایب ترکان خاتون بود داد و منصب این گذشته و بجای شرف الملک ابو سعید کاتب مجد الملک ابو الفضل قمی را بنشاندند و کمال الدوله

ابو رضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی تبدیل نمود و این تغیرات و تبدیلات بر سلطان مبارک نیامد ابو المعالی نحاس درین باب بیتی چند گفته که این ابیات است

گر از کمال نظام و شرف تو سیر شدی   ز تاج و مجد سدیدت نگر چه پیش آمد

مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال از دار الخلافه جلال الدوله معز الدین قسیم امیر المومنین لقب یافت و تاریخ جلالی باو منسوبست و معزی در تخلص خود را باین کلمه منتسب گردانیده چهل و هفت هزار سوار پیوسته بملازمت او قیام می نمودند و اقطاعات ایشان در ولایات پراکنده بود تا بهر مملکت که میرسیدند مایحتاج خویش بی تکلف مرتب می یافتند بهار دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت و وزیری همچون نظام الملک که در عالم نظیر و عدیل نداشت

ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحق

پدرش علی بن اسحق طوسی یکی از عمله دیوان بود و بواسطه سخاوتی که داشت دخل و خرج او وفا نکردی و چون حسن بجمال چنین قرة العینی روشنی یافت همت خود را بر تربیت او مقصور گردانیده تا در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بعد از آن فرزند رشید را همگی اوقات شریف بخدمت استادان و مواظبت بر درس و اکتساب مصروف میداشت و تحصیل علوم مشغول گشته در فقه امام شافعی ماهر شد آنگاه روی بغربت نهاده با نویسندگان و ارباب قلم درآمیخته و در آن فن مهارتی پیدا کرد و در هر جا چند گاهی با ابن شاذان عمید بلخ بسر میبرد و بکتابت او اشتغال می نمود و عمید هر وقت که گمان میبرد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل آمده میگفت که ای حسن فربه شده و هرچه داشتی بستدی و چون این حرکت ناپسندیده که شیوه خسیسان و لئیمانست چند نوبت از ابن شاذان تکرار یافت نظام الملک را دل از ملازمت او ملول گشته بگریخت و بوسایط غریبه از طوس بچغربیک سلجوقی حاصل کرده شمه از احوال خویش معروض داشت و چغربیک را سخن خواجه دلپذیر افتاده بنور فراستی که ارباب دولت و ملوک پاک اعتقاد را باشد امارات اقبال در ناصیه او مشاهده نمود و او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاده پیغام داد که باید که این شخص کاتب و مشیر و مدبر امور تو باشد و درین اثنا عرضه داشتی از ابن شاذان بمرو رسید مضمون آنکه درین ولا نویسنده بلخ گریخته و بخدمت توسل جسته و مهمات این ولایت مهمل و معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گردانند چغربیک دست رد بر سینه ملتمس او نهاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان می باشد ابن شاذان را با او سخن باید گفت و قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود بازگشت و چون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور عالمیان در کف کفایت خواجه جهان نهاده او را بر مسند وزارت متمکن گردانید خواجه نوشیروان بن خالد در کتاب نفثة المصدور آورده است که من از نفس مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که در بدایت حال موکلان مرا بنا بر امری که در تفصیل آن زیاده فایده نیست از جایی بجایی میبردند و من بر اسب لاغر بد رفتار سوار

بودم از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن بر چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و اندوه
با ایشان قطع مسافت میکردم که ناگاه دران صحرا و بیابان سواری پیش آمد که نه من و نه موکلان من او را
نمی شناختند و آن شخص بر اسپی فربه راهوار برنشسته بود و با من گفت که ای فلان میخواهی که اسپ
خود را با اسپ تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزا است گفت والله که هزل نمیکنم بر خود پیاده
شده زین بگردانید و مرا بر اسپ خود سوار کرده خویشتن بر اسپ من نشست و از ما درگذشت و این صورت
هم من متعجب شدم و هم موکلان من در عجب افتادند و من ازین حال فال نیکو گرفته سی سال در جهان حکومت
کردم و پیوسته دران ایام چشم میداشتم که آن جوان را که این نوع مکرمت نسبت بمن بجای آورده ببینم
و عذرخواهی نمایم اما هرگز چشم من بر وی نیفتاد و دانستم که آن شخص از رجال غیب بوده سدید الدین محمد
بخاری رحمه الله آورده است که خواجه نظام الملک در هرات و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب
و بلاد روم بقاع خیر و ابواب بر طرح انداخت از انجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند
و آن مدرسه بود بغایت متبرک چه هیچکس از طلبه در انجا تلمذ و تعلم ننمود که از فنون علم بهره ور نگشت و بسیاری
از علما دران مدرسه ساکن شده درس گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام غزالی
رحمه الله تعالی منقولست که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه فراغت یافت خازنی دار الکتب بشیخ ابوزکریا
خطیب تبریزی داد و او بر سر شراب خوردی و شاهد آوردی و بواب مدرسه نوبتی شمه ازین قضیه با خواجه
گفت خواجه در جواب گفت که من هرگز این معنی باور نکنم اگرچه بچشم خویش ببینم اما خیالی بخاطر شریفش راه یافت
در شبی از شبها متفکروار بمدرسه رفت و بر بام کتابخانه بالا رفته از روزن احتیاط کرد و آنچه بواب گفته بود
بعین الیقین پیوست و خواجه آنشب هیچ نگفت بمنزل خویش رفت و روز دیگر وقفیه را طلب داشته وظیفه شیخ
ابوزکریا را مضاعف گردانید و برات نوشت بیکی از نواب خود داد و فرمود که این براتها را نزد شیخ برده
از من سلام برسان و با او بگوی که فلان کس میگوید که بخدا که در ابتدا نمیدانستم و معلوم من نبود که آنجناب را
این گونه اخراجات ضروری واقع می شده و اگر نه دران زمان که تعیین وظایف می نمودم باین مقدار
وظیفه که در شرط واقف بنام شیخ رقم شده رضا نمیدادم و چون فرستاده خواجه با شیخ زکریا ملاقات
کرده صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه بر اسرار او واقف شده و این معنی سبب خجالت
و انفعال او شده دست در دامن توبه و انابت زد و مدت الحیوة گرد معاصی و مناهی نگشت گویند که خواجه
نظام الملک رحمه الله یکی از معتمدان خود را که ملقب و موسوم بابی سعد احمد بن محمد نیشاپوری صوفی بود
مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه باتمام رسید منهیان بسمع خواجه رسانیدند که ابو سعد خیانت

کرده و زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده و ابو سعد بر کیفیت واقعه مطلع شده ببصره گریخت و از فرار پشیمان
گشته ببغداد مراجعت نمود و بخدمت خواجه رفته بتضرع و استکانت گفت ای خداوند تو این مدرسه خالصا
لوجه الله بنا فرموده هرکه دران خیانت کرد حساب او بخدا گذار تا تو ثواب یابی و خاین وبال بقیامت برد
خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من از ان مال نیست که تو بردی بلکه اندوه من از انست که زمان فوت
شده و تدارک امکان ندارد چه من میخواستم که بنای این مدرسه در غایت رصانت و استحکام باشد چنانچه بمرور ایام
و شهور و اعوام اندراس و انهدام بقواعد آن راه نیابد و دریست که گفته اند الغایة لا یدرک و خواجه با این خاین
زیاده ازین سخن چیزی نگفت و یکی دیگر از مدارس خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بصره بود که از نظامیه بغداد بهجت
و وسعت زیاده داشت و آن قریب بقبر زبیر بن العوام در ظاهر بصره ترتیب یافته و در اواخر ایام المعتصم بالله
آن مدرسه خراب شد و عوام ادوات و آلات آنرا بنفس شهر نقل کردند شخصی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان
ملکشاه در بغداد بود بر خاطر خواجه نظام الملک اندیشه زیارت بیت الله استیلا یافت از سلطان دستوری خواست
و سلطان رخصت فرمود و خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند و آن موضع از جهت
مضرب خیام خواجه با احتشام گشت و من نوبتی بخدمت او شتافته چون نزدیک بخیمه او رسیدم چشم من بر شخصی افتاد
که سیمای صلحا و اولیا داشت و آن شخص رقعه بمن داد که این امانتیست ازو بوزیر نزد من لطف فرمای و باو رسان
و من آن کاغذ پاره را ازوی گرفته بخیمه درآمدم و ناخوانده بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم
خواجه بعد از مطالعه رقعه در گریه افتاد و گریستن او بمثابه رسید که من از کار خویش پشیمان گشتم و با خود گفتم ای
کاش من این رقعه باو ندادمی و چون از گریه فارغ شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من بیار من از خیمه بیرون آمدم
و هرچند آن درویش را جستم نیافتم بالضروره بازگشتم و از فقدان درویش خبر دادم خواجه رقعه را پیش من انداخت
در انجا نوشته بود که دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم که فرمود که نزد حسن برو و با او بگوی
که حج تو اینجاست بمکه چرا میروی نه من ترا گفته ام که بر درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را باسعاف
و انجاح مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت من برس بعد از ان خواجه عزیمت زیارت بیت الله را فسخ کرده
با من گفت که هرگاه که صاحب رؤیا و صالحه را ببینی باید که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده با او گفتم که
وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی نزد من بود بوی رسانیدم بعد ازین
او را با من و مرا با او هیچ مهم نیست و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت اول که سلطان ملکشاه بدار السلام
بغداد رفت زوار و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بر درگاه خواجه نظام الملک مجتمع میگشتند و او رحمة الله علیه هیچکس را
محروم نمیگذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار در حیز شمار

آمد و در کرت دوم که سلطان برکرسی خلافت و مقر امامت نشاند خواجه نظام الملک در عطا معهود تاخیر جایز داشته فرمود تا سرهنگان سایلان را دیگر بمجلس او راه ندهند و درین اثنا شیخ ابو سعید واعظ از جمله صلحا و علمای بغداد که بحلیه ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که فصلی از منشآت خود را که آنرا بالنصیحة النظامیه موسوم گردانیده بود بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ برایشان زد و گفت ای شیخ هرچه خواهی بگوی راقم حروف گوید که الفاظ آن نصایح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطویل ترجمه بعضی از آن کلمات درین اوراق ثبت افتاد شیخ ابو سعید بعد از تحمید و درود و بیان سیرت مرضیه خواجه میگوید که اگر حاجتمندی بامید عطا پیش یکی از توانگران امت رود و آن توانگر مخیر باشد اگر خواهد با او چنان کند و اگر میل مروت نداشته باشد نکند و ازین جهة وبالی باو عاید نمیگردد چه او دران امر متطوع و متبرع است اما کسی که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح بلاد و عباد در قبضه اختیار او نهاده و کدخدایی جهان باو داده باشد در ایصال حوادث و ادای فواضل مخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزدوریست که روزکار خویش فروخته است و بهای آن ستانده و پس نتواند که اوقات خود را باختیار بگذراند نه بفراغ با عیال تواند نشست و بمطالعه کتب و تلاوت کلام مجید و اعتکاف در مساجد و معابد بجای تواند آورد زیرا که این اشغال و اعمال بنسبت او از نوافل است و غمخواری بندگان خدای از واجبات و باجماع امت ترک نوافل تا بواجبات قیام توانم نمود واجبست و خواجه اگرچه وزیرست اما در حقیقت اجیری است که سلطان او را باجرت تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت بنیابت او کند درین جهان بتنظیم امور بلاد و عباد پردازد و دران جهان از جانب او جواب گوید زیرا که حضرت حق سبحانه و تعالی ملکشاه را در قیامت پیش خود بر پای دارد و با او خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم و مهمات خلایق را بتو حواله نمودم با بندگان من چگونه معاش کردی گوید الهی تو میدانی که از برای تدبیر کار ایشان دبیری مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک خود باو سپردم تا باقامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا تعلیم حکم کند و بشمشیر تادیب مجرمان و تهدید ظالمان فرماید و اینک در حضرت تو ایستاده است از وی بپرس که زندگانی وی با برایا و رعایا بر چه سان بوده است اکنون قدوه انام صدر اسلام ببیند که دران وقت کدام جواب مناسب تر آید انکه گوید که چون حکومت مملکت بمن مفوض شد در بگشادم و حجاب حجاب از میان برداشتم و با زایران و سایلان طریق احسان و افضال مرعی داشتم یا انکه گوید که بر ابواب بواب گماشتم و بواب و حجاب را گفتم تا زوار و سوال را پیرامون مجلس من راه ندهند و قاصد و وافد باز گردانند و مامول امیدواران بخیبت و حرمان مبدل سازند و کسری انوشروان که از جمله آتش پرستان بود در بر روی متظلمان گشاده دربان را از در قصر خود دور کرد تا بحدی که رسول ملک روم با او گفت که پادشاه جهان پناه راه دشمنان بر خود باز و آسان کرده است

و ازان جماعت احتراز نمی کند کسری جواب داد که حصن من عدالت و خداوند عز و علا این منصب خطیر بمن جهت آن داده تا حاجات محتاجان را بر آورم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم در روی خلق نمایم داد مظلومان که دهم و یکی از سلاطین هندوستان که در زمره بت پرستان انتظام داشت بهره دو گوش کر شده اندوهی عظیم بروی مستولی گشت و بعضی او را تسلیه داده پادشاه گفت من از بطلان قوت سامعه اندوهناک نیستم بلکه خوف من از آن جهت است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کما ینبغی نتوانم پرداخت انگاه پادشاه هند فرمان داد که هر که را تظلمی یا حاجتی را باشد جامه سرخ بپوشد و دیگران ملبس باین لباس نگردند تا بی گفت و شنید بر کیفیت حال واقف گردد و تا آن پادشاه در قید حیات بود جز ارباب احتیاج و مظلومان جامه سرخ دیگری نپوشید اکنون صدر اسلام و سایر ملوک و حکام بصفت و عقل سزاوارترست تا دران روز که پروردگار جزای اعمال بندگان دهد و مردم را در صحرای محشر از غایت حرارتی که بر ذوات و انفس ایشان مستولی شده باشد در غرق عرق گردند خواجه در سایه افضال خویش مرفه و آسوده خاطر باشد عدل و فضل دستگیر وی گردد و این معنی در اداء آن چگونه صورت بندد که مکارم نفس و علو همت که سحاب ارحمی است چگونه پسندد که سحاب آسمان در اطراف و اقطار افاضه امطار کند و سحاب زمین در ادرار اعمال و تکاسل ورزد و در مذهب مروت کی جایز باشد که حق سبحانه و تعالی وزیر صاحب تدبیر بر روی زمین حاکم گرداند و خلعت تقابلی در ابطراز طول مدت مطرز سازد و وی در مدینة السلام و حضرت امام اسلام باشد و مشرب عذب چشمه مکارم خویش را بی زینت ارد و خام تشنگان بادیه احتیاج بگذارد و بغداد را که مقر امامت و مستقر خلافت و مشمول فضل و عدل احق و اولی می نماید و زیور مواهب و حلی عطایای خویش بیاراید و هیچ عاقل را شکی نیست که خلود اشخاص انسانی درین جهان فانی از قبیل محالات و مقوله ممتنعاتست پس همان بهتر که بقلیلی که محل عروض و انعدام فناست کثیر باقی را بدست آرد و فرصت را که صفت تمر السحاب از لوازم ذات آنست که غنیمت داند و حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت هر عذری که خواهد گفت مقبول و مسموع خواهد افتاد و من امانت گذاردم و شرط نصیحت بجای آوردم بآن خدای که دانای آشکار و نهانست که مرا در تقریر این کلمات هیچ غرضی دنیوی نیست آب و زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب با من نزاع نیست و مرا از هیچ کس تظلم و شکایت نه بلکه در مطمح نظر نیکنامی آن حضرت است و استقامت و استدامت این دولت مسلم چون خواجه این مواعظ و نصایح شنید بقبول آن بر خود منت نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشت و خواجه مبلغ هزار دینار باسم نذر فرمود تا بابو سعید دهند اما او قبول نکرد و خواجه بدستور سابق مواهب و عطایا بمستحقان رسانیده گفت که دیگر حاجبان از آمد شد ارباب احتیاج منع نکنند گویند که خواجه نظام الملک مردی پاکیزه اعتقاد دقیق العقل بود و غم آخرت بیش از اندوه دنیا داشت نوبتی بخاطرش رسید که در کیفیت معاش خویش نسبت برعایا

و دیروستان محضری نویسید و باسامی صلحا و علماء ملت و اعیان و اشراف امت آنرا موشح و مزین گردانند
تا آن محضر را بعد از وفات او با او در قبر نهند هرچند این صورت معهود نبود اما ائمهٔ دین بنا بر حسن معاش
و صفای طویت خواجه اسامی خویش بران نوشتند و چون آن کاغذ بخدمت شیخ ابو اسحق مدرس مدرسهٔ نظامیهٔ
بغداد بردند شیخ بر آنجا بر الحاشیه ثبت نمود که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق و چون کتابت شیخ برین نهج دید
بسیار بگریست و گفت که هیچکس از اکابر سخن راست چنان ننوشت که امام ابو اسحق و بعد از رحلت خواجه
او را در خواب دیدند که میگفت که خدای تعالی و تقدس بر من رحمت کرد بنا بران کلمهٔ مطابق واقع که شیخ
ابو اسحق در بارهٔ من نوشته بود و نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا فرمود و در حین تحریر وقفیه
از سلطان پرسیدند که کدام طایفه درین بقعه ساکن و از اوقاف آن محظوظ و بهره ور باشند سلطان جواب
داد که من حنفی مذهبم اما این عمارتیست که خالصاً لمرضات الله تعالی ساخته ام قومی را بهره ور و محظوظ کردن
و طایفه را محروم و مایوس گردانیدن وجهی ندارد بنویسید که اصحاب هردو امام ابو حنیفه و امام شافعی
علی سبیل التعادل و التساوی از اوقاف این مدرسه منتفع گردند و بنا بر رعایت جانب پادشاه خواستند
که اسم امام اعظم را بر نام شافعی در کتابت تقدیم نمایند خواجه مانع آمد و مدتی کتابت وقفیه در حیز توقف ماند
و سلطان دران اوان بر زبان گوهرفشان میگذرانید که تا خواجه راضی نشود منویسید عاقبت چنان نوشتند
که وقف علی اصحاب الامامین امامی الائمه و صدری الاسلام گویند که در زمان سلطان الپ ارسلان که
هنوز خواجه بمرتبهٔ وزارت نرسیده بود بکاردانی و کفایت شهرتی داشت و سلطان او را باین عنوان
میدانست و بحسب اتفاق پادشاه را سفری پیش آمد و عمید الملک وزیر را مزاج از جادهٔ استقامت
منحرف شده نمی توانست که دران یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید که یکی از کاتبان جلد درین سفر
همراه ما باشند و بعد از استشاره قرعهٔ اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را دران زمان چندان
دستگاهی نبود متفکر شد که وجه خیمه و خرگاه و سایر مایحتاج آن از کدام ممر سرانجام نماید و در اثنای این اندیشه
وضو ساخته بر مسجدی بر در خانهٔ خود داشت رفت و در فراز کرده بعرض نیاز مشغول گشت ناگاه نابینایی
در مسجد باز کرده در آمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد نابینا بعصا گرد مسجد بر آمده بشرط احتیاط
بجای آورد و چون کسی نیافت پیش محراب رفته زمین را بکاوید و کوزهٔ پر زر مسکوک بیرون آورده زرها را
فرو ریخت و لحظهٔ با آن بازی کرده درمی چند منضم گردانید همه را در کوزه کرده همانجا بار دیگر نهانش سپرد و چون
نابینا بیرون رفت خواجه بفراغ بال بی مذلت قرض زر برداشته اسباب سفر ساخت و در خدمت سلطان
روان شد و باندک فرصتی مهمش بروی در ترقی نهاده مرتبهٔ وزارت یافت اتفاقا روزی خواجه با کوکبهٔ عظیم

در بازار میرفت که نظرش بر نابینا افتاده او را بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که این حقیر را بوثاق برسان
و نگاه دار تا من از دیوان باز گردم و چون خواجه از دیوان بخانه آمد نابینا را پیش خود طلبید و در گوش او گفت
که آن کوزهٔ زر را که در محراب مدفون می ساختی و گم شده بود یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت
و گفت یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است نابینا گفت تا آن زر ضایع شده با هیچکس نگفته ام که مرا مصیبتی
چنین پیش آمده و اکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا ضعف
آن وجه بنابینا دادند و یک قریهٔ معمور از مملکات خویش باو بخشید   چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
در بعضی کتب سیر مسطورست که خواجه نظام الملک دختر ابو القاسم بن رضوان را که یکی از اعیان دار السلام
بغداد بود جهة پسر خود مؤید الملک خطبه کرد و دران زمان که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک را بآن ولایت
طلبید تا ببغداد فرستد و امر مصاهرت باتمام رسانند و چون مؤید الملک بمجلس پدر رسید زمین ببوسید و خواجه
با او گفت که همین لحظه باید که متوجه بغداد شوی که دیرست که قرابتان بیبی چشم انتظار بر راه دارند انگاه رقت
بسیار فرموده پسر را وداع کرد و مؤید الملک که بجمال ظاهر و کمال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزیمت
یورش بغداد بیرون آمد خواجه دیگر بار گریسته با حاضران گفت که بذات پاک خدای عالمیان که عیش
بقالان خوشتر از زندگانی ارباب اختیار روزگارست زیرا که بقال صباح بدکان آید و بعد از بیع و شری
شبانگاه بخانه رود و رزقی که پروردگار باو کرامت کرده باشد با اهل و عیال بکار برد و اولاد او هر روز
پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان مستانس گردد و بخرمی و مسرت روزگار گذراند و من با همه مکنت
و رفعت این فرزند را که بسن هیبت رسیده است چند بار معدود پیش ندیده ام و عمر عزیز من در تحمل مشتاقی
اسفار و ارتکاب اخطار میگذرد و شب و روز اوقات شریف مستغرق تنظیم و ترتیب مصالح سلطان و تیمار
لشکر و حشم و خدم اوست و با این همه کاشکی از شر دشمنان و حاسدان ایمن باشم و چون مجموع ازمنهٔ عمر بدین
و تیره گذران باشد از حیات چه لذت توان یافت و از زندگانی چه تمتع توان گرفت و بعبادت خالق بیهمتا
که ما را از برای آن آفریده است و بدان مامور گردانیده چگونه توان پرداخت خواجه ازین نمط سخنان راند چنانکه
حضار مجلس بگریه افتادند و بر طینت پاک و صفای عقیدت او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه
نظام الملک بودم که نامهٔ از عراق عجم باو رسانیدند مضمون آنکه اسپان عربی بحضرت خواجه جهان از میان
دو کوه چرا میکردند و در اثنای این حال طیور بزرگ مثل عقاب و غیر آن بین الجبلین در پرواز آمدند و افراس از
آواز پر و بال جانوران رمیدن گرفته در مضیقی عظیم افتادند و آن مضیق در محلی منیع بود که آبی از پایانش
میرفت و اسپان بتصادم یکدیگر از آن بالا بنشیب افتادند و بعضی از آن اسپان را آب برد و برخی دست و پا

شکست و عدد اسپان ضایع شده بپانصد میرسید و چون خواجه نامه را بخواند زمانی خاموش شد
و بعد از آن بگریست بگریستنی صعب بنا بحتی که حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق و غرب عالم در تحت
تصرف فرمان اوست باین قدر زیان که باو رسیده چندین قلق و اضطراب میکند و آن جماعت زبان بتسلیه
و تسکین او گشادند خواجه سر برآورد و گفت که گریه من بواسطه تلف اسپان نیست اگر صد چندان در معرض
تضییع افتد محل آن ندارد که باین سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد اما درین حالت قضیه بر چشمم گذشت
که موجب این همه رقت شد و حاصل آن قضیه این که نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم و بغیر از سه دینار
زر هیچ نداشتم چهار دینار دیگر قرض کردم و بآن هفت دینار اسپی خریدم و در همان چند روز آن اسپ
بچراگاه آخرت رفت و ازین جهة بغایت اندوهگین شدم و حالا بیاد آمد که دران ایام بفقدان اسپی
که هفت دینار سرخ قیمت داشت و آن همه ملالت بر من مستولی گشت و امروز که شنیدم که پانصد سر اسپ
تازی بیکبار تلف شد بفضل الله تعالی و عنایته سر موئی تکدر و تغیر بباطن راه نیافت و از کمال فرح
و مسرت گریه بر من مستولی گشت الحمد لخالق البرایا والشکر لواهب العطایا مسوداوراق گوید
که خواجه نظام الملک رحمة الله در وصایای خویش بتقریب آورده است که در زمانی که سلطان ملکشاه
مخدره از مخدرات دار الخلافه را که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه فرمود و امر مواصلت و مصاهرت
باتمام رسید و امتناع برضا و اتباع مبدل شد و سلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر و اشراف
از اطراف و اکناف عرب و عجم بایدکه حاضر باشند پس بجمله ممالک از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم
و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک کسان فرستاده شد تا مجموع اماثل ناموس ببغداد حاضر گردند
و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و از منه سالفه مثل آن کم روی نموده باشد و مخیم سلطان
جانب غربی بود و دار الخلافه بر جانب شرقی روزی که اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان
که حاضر گشته اند جهة طلب رضا متوجه سرای خلافت شوند و چنانچه آیین ترا که بود که در وقت استرضا کسان دایه
خضوع و خشوع کردندی تا رضا حاصل شدی بزرگان روی زمین از طرف سلطان در عتبه خلافت تضرع و شفاعت
کنند و نظر بر تعظیم و احترام سرای امامت فرمان شد که همه پیاده شوند و هیچکس سوار نرود و روان شدند
و حال آنکه پیش از توجه اکابر این خبر بخلیفه رسیده بود فی الحال کسی پیش آمد که حکم امیر المؤمنین چنانست
که نظام الملک سوار باشد و پسر من تنها و جمله اکابر عالم پیاده در مرافقت من روان گشتند و چون بسده خلافت
رسیده دست و مسندی بنهادند در غایت عظمت و مراتب نهادند و سایر خلق بر یمین و یسار من بنشستند
و بعد هر کس از علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم
العادل نظام الملک صفی امیر المؤمنین و از ابتدای دولت اسلام تا الی غایت کسی از وزرا با میر المؤمنین منسوب
نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه چون شیطان در نفس من بهیچ تعظیم و تکریم میکرد در سیو فانی و کم بقای
عظمت دنیا تامل می نمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان حال مشاهده میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه
و امثال آن صد هزار درجه یک شب و یک صداع نمی ارزد و لا حول میگفتم و چون از عتبه خلافت باز گشتیم و
شب در آمد بخواب دیدم که همان دست و مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بران نشسته و همان خلعت پوشیده
اما از تنهایی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی کریه بشکلی زشت و لقایی کریه پیدا شد و نزدیک من نشست
و از رایحه منکر او مرا بیم هلاک بود و دران حال دیگری بصد کراهیت و رداءت از وی پدید آمد و او نیز بر همان مسند
قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر هر یکی از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای بر من چنان مضیق گشت
که نزدیک شد که از مسند نگونسار گردم و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن مفارقت کند از غایت اضطراب
بیدار گشتم و خدای عز و جل را شکرها کردم و بامداد بقصد قضا نمودم و این حال را با کس نگفتم شب دیگر بعینه
همان واقعه پیش آمد در خواب و این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد بحدی که اگر مرا
بیدار نمیکردند محل آن بود که دیگر بیدار نشوم العقصه شب سوم از بیم و هراس بخواب نمیرفتم تا آخر شب خوابم برد
باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و بنشستند و نزدیک آن شد که نفسم منقطع گردد ناگاه طایفه خوبروی خوشبوی
همه نورانی و روحانی پیدا شدند و چون یک از آن جماعت آمده بر من سلام کردی و بنشستی یک تن از آن زمره
نامقبول مخفی گشتی و ناپیدا شدی تا همه نیست گشتند و از مجالست فرقه ثانیه روح و راحتی یافتم که زبان بیان از
تعریف و توصیف آن قاصرست و درین اثنا یکی از ایشان را مخاطب گردانیدم که شما چه کسانید و آن گروه کیان
بودند جواب دادند که ما اخلاق حمیده توایم و آن زمره اوصاف ذمیمه مدت مقاربت و مفارقت ایشان با تو
مؤبد خواهد بود و آخران ما مخلد اگر طاقت مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل همنشینی ما داری کمر
ترک ایشان کن و از مکالمت و محاورت قوم دوم بهجتی و لذتی یافتم که شرح نتوان کرد و مرکز حالی ملایم تر
از آن مشاهده ننمودم که مرا از آن خواب بیدار کردند خواجه در ذیل این حکایت گوید که پس چنان سزد که خداوند
این مسند یعنی منصب وزارت اکتساب سیر مرضیه از لوازم داند و اجتناب از خصال سیئه بر خود واجب گرداند

ذکر رنجش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک

طایفه از مورخان رفتن سلطان را بنوعی تقریر کرده اند
که با روایت اول نوع تباینی دارد چنانچه از ضمن این حکایت بوضوح خواهد پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک در آخر وزارت
عمید الملک ابو نصر کندری با او شریک شد و چون عمید الملک بموجب فرمان الپ ارسلان بقتل رسید خواجه دران امر مستبد و
مستقل گشت و در زمان دولت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعدای دولت را مقهور ساخته مهوا خواهان را از انواع

گردانید و هرچند ذات پسندیده صفاتش بصنوف مکارم و فنون فضایل مزین و محلی بود اما سلطان ملکشاه
از طول مدت وزارت خواجه و استیلای او در ممالک و تصرف او در اموال بر سبیل استقلال و تحکم پسران و دامادان
و نایبان وی در اقطار و انحای جهان متبرم و ملول شد و درین اثنا میان عثمان بن نظام الملک که ضبط و ربط
امور مرو شاهجان تعلق باو میداشت و شحنهٔ آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی واقع شد و عثمان ایذای
شحنهٔ سلطان رسانید و شحنه بخدمت سلطان صورت حال معروض داشت و این حال علاوهٔ آزار خاطر سلطان
سلطان گشته و طایفه از نواب را فرستاده بوزیر پیغام داد که اگر در ملک شریک منی آن حال دیگرست و اگر تابع منی
چرا حد خود نگاه نمیداری و فرزندان و اتباع خویش را ادب نمیکنی که بر عالم مسلط شده اند بمثابتی که حرمت بندگان
ما نگاه نمیدارند اگر خواهی فرمایم تا دوات از پیش تو بردارند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذاردند و وزیر در غضب
رفته گفت با سلطان بگوئید که تو نمیدانی که من در ملک شریک توام و تو باین مرتبه بتدبیر من رسیدی و
بخاطر نداری که چون الب ارسلان کشته شد بچه کیفیت امرا و لشکریان جمع آوردم و از جیحون گذشته برای تو
شهرها گشادم و اقطار جهان مسخر گردانیدم دولت تاج تو بدوات من منوطست هرگاه که دوات مرا برگیری
تاج ترا بردارند چون خشم خواجه تسکین یافت بر گفته پشیمان شد و با فرستادگان گفت که این کلمات از آزردگی
خاطر گفتم اگر خواهید همین سخن بعرض رسانید و الا آنچه مصلحت وقت باشد معروض دارید رسولان مراجعت
نموده با سلطان گفتند که خواجه میگوید که بندهٔ کمینهٔ شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده زادگان اند
و حکم سلطان بر خون و مال ما نافذ است هرچه فرمان شود بجا و از آن صورت نه بندد و من با عثمان
آن کنم که موجب عبرت دیگران گردد سلطان این سخن شنیده خاموش شد و چون مجلس خالی گشت رسولان
معروض داشتند که جواب خواجه نه این بود که در انجمن بمسامع علیه رسانیدیم بلکه چنین و چنین گفت و ازین
کلمات سلطان متوحش گشته بغایت کوفته خاطر شد و رقم عزل بر صفحهٔ حال نظام الملک کشیده بجانب بغداد توجه
نمود و خواجه از عقب سلطان روان گشت و چون به بروجرد که از شهرهای لر کوچک است رسید باغوای تاج
الملک ابو الغنایم و اشارت حسن صباح فدایی که او را ابو طاهر ارانی میگفتند در محلی که خواجه از بارگاه بحرم
میرفت در زی متصوفه پیش آمده رقعه بدست خواجه داد و خواجه بمطالعهٔ آن مشغول شده ابو طاهر نجس
کاردی جانگزای بر خواجه زد و او رحمه الله بزخم آن جارحه روز دیگر بجوار رحمت ایزدی پیوست و این اول
خونی بود که از فدائیان در اسلام صدور یافت و چون خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید
گفت قتل هذا الشیطان اول سعادت نقلست که خواجه بعد از زخم کاری این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان
فرستاده و هی هذه

سی سال باقبال تو ای شاه جهاندار
گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت
چون ملک العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه
و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
او را بخدا و بخداوند سپردم

و جسد آنجناب را افاض الله علیه سحائب الغفران
باصفهان نقل کردند و در موضع مناسب مدفون ساختند

ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه

در آن عهد و دران زمان بلطافت و طراوت سلطان برکیارق گلی در گلزار سلطنت نشکفته بود و در جویبار مملکت
بقامت و نضارت وی سروی بالا نکشیده شکلی حسن و چهره مستحسن داشت و سلطان با وجود تعدد اولاد باستصواب
وزیر بی نظیر و مشیر صایب تدبیر تشریف ولایت عهد و خلعت قهرمانی در وی پوشانیده و بزبان حال گفت

بسیار نظر کردم و آراست دلم
جز داد بتاج او ترا خواست دلم

و چون سلطان ملکشاه در اخر ایام حیات بدار السلام
بغداد شتافت برکیارق را در اصفهان گذاشته و ترکان خاتون را با پسرش محمود مصحوب خویش گردانید
و بعد از آنکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان از خلیفه التماس نمود که محمود که قرة العین و محبوب او و ملکشاه بود
بر سریر مملکت بنشاند خلیفه اجابت نفرمود و گفت که محافظت قواعد جهانداری کار سرسری نیست و محمود که هنوز سن
او از شش سال تجاوز ننموده چگونه هفت اقلیم را در تحت تصرف و حیطهٔ ضبط آورد و ترکان خاتون خواهش
بسیار نموده التماس خویش مکرر کرد تا دست در گردن مقصود حمایل کند نقد و جنس فراوان صرف نمود و خدمت
بسیار بجای آورد تا خلیفه بسلطنت محمود رضا داد و ترکان خاتون بعد از نیل مطلوب یکی از معتمدان خود را باصفهان
فرستاد تا برکیارق را بگیرد و چون آن معتمد بمقصد رسیده خواست که بموجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق
غلامان خواجه نظام الملک نیم شبی از اصفهان گریخته روی بساوه نهاد و با امیر گمشتکین که اتابک و جاندار او بود
پیوست و امیر مشار الیه برکیارق را بری برده بر سریر سلطنت نشاند و ترکان خاتون از بغداد با پسر خود محمود
باصفهان آمد و متصرف دار الملک شد و برکیارق با جمعیت سوار جرار متوجه آن حدود شده بر ظاهر شهر نزول کرد و ترکان
خاتون بسیار بر لشکریان قسمت فرموده در مقام ممانعت آمد و بالاخره جمعی را متوسط ساخت تا بر مبلغ پانصد هزار
دینار صلح کردند و برکیارق وجه مصالحه بقبض نمود و دست از محاصره باز داشته بجانب همدان رفت و ترکان
خاتون از عرق حمیت در حرکت آمده خواست که بمکافات برکیارق ملک اسمعیل یاقوتی فریفته وعده داد که اگر نظام عقد
سلطنت برکیارق بسعی اسمعیل گسسته شود در عقد نکاح او آید و اگر نام برکیارق از خطبه و سکه محو گرداند خطبهٔ وی آغاز
کند اسمعیل بطمع فاسد با لشکری که گوش سپهر از خروش کوس ایشان کر میشد روی بجنگ برکیارق نهاد و میان
ایشان جنگی اتفاق افتاد که از زخم تیغ نیلوفری زمین مصاف لاله زار گشت

از صف لشکر فتاده جنبش اندر دشت و کوه
و ز تف خنجر گرفته جوشش اندر بحر و بر

عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت برکیارق وزیده اسمعیل اسیر شد و در رمضان
سنه ثمانین و اربعمائه بجزای عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق که سلطان ملکشاه او را

میل کشیده بود و قصد برادرزادهٔ خویش کرد چون برکیارق طاقت مقاومت عم نداشت عازم اصفهان
شد و بنا بر آنکه دران چند روز ترکان خاتون وفات یافته بود و مادهٔ خصومت منقطع گشته محمود باستقبال
برادر بیرون آمده از سر محبت یکدیگر را در کنار گرفتند و بعد ازان آتر و بلکابک و غیرهما از سرداران لشکر محمود در اخذ
و قید برکیارق مبادرت نمودند و میل آن کردند که آن پادشاه زاده بی مثل را میل کشند و درین اثنا از طالع
مسعود محمود بمرض آبله گرفتار شده دعوت حضرت معبود را لبیک اجابت گفت و امرا طوعا او کرها با برکیارق
بیعت کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و چون برکیارق بر اورنگ خسروی متمکن گشت خواست که زمام
وزارت در قبضهٔ درایت یکی از کفات عصر نهد و درین اندیشه می بود که ناگاه مؤید الملک پسر نظام الملک
از خراسان رسیده بسعادت دستبوس مستسعد گشت و چون اخلاص و استخلاص وی و پدران او بدودمان
آل سلجوق دیرینه بود تکفل آن امر خطیر بمؤید الملک خواهد رفت و بعد از روزی چند فخر الملک هم از ولایت
خراسان بخدمت سلطان توسل جسته بهدایا و تحف لا تعد و لا تحصی خود را مقبول خاطر و منظور نظر شهریار
گردانید و سلطان بواسطهٔ این خدمات پسندیده رقم عزل بر صفحهٔ روزگار مؤید الملک کشید فخر الملک را
وزیر ساخت و درین اثنا میان عمش تتش و برکیارق در حدود ری محاربه واقع شده تتش بقتل آمد و چون
اسمعیلیه از پای تسلط برکیارق می هراسیدند یکی از فدائیان آن جماعت او را کارد زد اما کارگر نیامد و سلطان
بعد از شفا ازان زخم با لشکران جهت دفع عم دیگر خویش ارسلان که در خراسان دم از مخالفت میزد روان شد
و با آنکه مردان کار و دلیران شیر شکار در ظل رایت نصرت آیت پادشاه مجتمع بودند از صولت ارسلان اندیشهٔ
بیکران داشت اما پیش از تلاقی فریقین از بخت ارسلان خواست که با غلام بچه نرد معاشرت و مباشرت بازد
دران خلوت از زخم خنجر آن پسر نقد حیات او در ششدر فنا گرفتار گشت و طنطنهٔ اقبال برکیارق را استقبال نموده
چون بمقصود رسید گنج بی رنج و مملکت بی مشقت یافت و بنا بر تهییج فتنهٔ مؤید الملک از خراسان بر سمت
عراق روان گشته برادر خود سنجر بن ملکشاه را دران ولایت بر نیابت خویش گذاشت **ذکر حکایت ناپسندیده
مؤید الملک و بیان بعضی از قضایا که دران اوان بعد از مراجعت برکیارق واقع شد** مؤید الملک معزول در غیبت
برکیارق با آنکه یکی از بندگان خاص سلطان ملکشاه بود بساط اختلاط و انبساط گسترده گفت که تو پسر خواندهٔ
سلطان مرحومی و مهابت تو در نظرها و خواطر بیش از اولاد اوست مصلحت آنکه بهنگام فرصت بر مسند سلطانی
نشسته مرغ دل سپاهی و رعیت را بدانهٔ احسان و انعام صید کنی و ملک فارس و عراق و کرمان را مضبوط گردانی و انر
باین دمدمه و افسون مغرور گشته دست تجری دراز کرد و لشکری گران فراهم آورده روی بری نهاد و بساوه
رسیده بزخم کارد فدائیان الموت کشته شد و چون تیر مؤید الملک موافق تقدیر نیامد خائب و خاسر بطرف

گنجه که محل اقامت محمد بن ملکشاه بود شتافت و او نیز بر مخالفت برادر و طلب ملک پدر ترغیب و تحریص نمود و سلطان محمد را
این معنی ملایم مزاج افتاده و به احضار لشکرها فرمان داده بر عزم حرب برکیارق با سپاهی آراسته از گنجه بیرون
آمد و پیش از ملاقات هر دو فریق هرج و مرج بمجال برکیارق راه یافته بکوشه رفت مفصل این مجمل آنکه چون رایات
برکیارق بقهستان عراق رسید والتماس امرا این بود که ابو الفضل مجد الملک قمی که دیوان استیفا تعلق باو میداشت
و بر ممالک استیلاء تمام یافته بود و طرق منافع ارکان دولت را مسدود گردانیده با ایشان سپارد تا دمار از نهاد آن
بو الفضول برآورند و سلطان بنا بر رعایت حقوق قدیم بی ظهور جرم و ارتکاب جریمه دست رد بر سینهٔ ملتمس
امرا نهاد و آن جماعت چون از تحکمات مجد الملک نیک بتنگ آمده بودند اباء و امتناع سلطان را وزنی ننهادند و اسب
طغیان در میدان عصیان تاخته متوجه خیمهٔ مجد الملک شدند و خدمتش ازین حال آگاهی یافته در حرم سلطان
گریخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپردهٔ عالی صف زده بایستادند و طلب مجد الملک نمودند پس سلطان
فرستادند و مجد الملک چون دید که مهم از حد اعتدال تجاوز نمود با سلطان گفت که مرا بایشان سپار تا فتنه
زیاده نشود برکیارق بآن رضا نداد و امرا چون اصرار سلطان بر امتناع مشاهده کردند حرمت پادشاه را که
در شریعت ملکداری از قبیل واجبات و در طریقهٔ جانسپاری مفروض مفترضات بر طاق نسیان نهاده و هجوم در رفته
مجد الملک را در حضور سلطان پاره پاره کردند و سلطان از هول این واقعه دامن خیمه برداشته بیرون رفت
و بمنزل آخر بیک که یکی از اعیان ملک بود شتافته تملق آغاز نهاد و از وی درخواست که با امرای عاصی ملاقات نماید
و آن فتنه را بنوعی که داند تسکین دهد و آخر بیک بحسب ظاهر متقبل شده پیش ایشان رفت و چون ضمنا با اهل شقاق
اتفاق داشت بر فور بازگشته معروض داشت که هرچند ارباب عصیان را نصیحت کردم قبول ننمودند اکنون مصلحت
آنست که سلطان جریده با چند غلام زرخرید از میان این فتنه بیرون رود تا سالم ماند و سلطان
برکیارق خواه ناخواه چاره ندید و با چند غلام سوار شده روی بصوب ری نهاد و سلطان محمد بی ارتکاب
کلفت و مشقت بر چهار بالش سلطنت تکیه زد و مؤید الملک بی زحمت حساد و اضداد منصب وزارت یافته
بتدبیر مصالح بلاد و عباد مشغول گشت و برکیارق چون بری رسید سرعان بجرجان و خراسان و سایر ولایتی که
در تحت تصرف داشت فرستاده باحضار عساکر فرمان داد و با لشکری که عدد ایشان از حد گمان و تخمین گذشته بود
روی بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلاث و تسعین و اربعمائه با هم حرب کردند برکیارق منهزم گشت و کوهرآئین
شحنهٔ بغداد دران معرکه کشته شد و برکیارق متوجه اصفهان شده ازانجا بخوزستان رفت و ایاز غلام سلطان ملکشاه
دران دیار با سپاهی از ان عدد با او پیوسته بار دیگر بعزم انتقام برادر لشکر کشیده بعراق آمد و در جمادی الآخر سنه اربع
و تسعین تیغ کین در یکدیگر نهادند و سلطان محمد فرار بر قرار اختیار کرده مؤید الملک اسیر گشت و بعد از چند روز که از

قید و حبس او بکذشت خاطر او را بدست آورد و سلطان پیغام داد که اگر پادشاه قلم عفو بر جرایم من کشیده مرا بمرتبهٔ
وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم کرم برکیارق اقتضای اجابت ملتمس او کرد و مقرر فرمود که چون مالی
که وعده فرموده بخزانه رساند منصب وزارت بوی مفوض کردد و از بخت نامساعد میان او و ارباب خزانه
در تفاوت جنس مضایقه واقع شده مهم بروز دیگر افتاد و دیگر روز در وقت اشتداد حرارت طشت داری منصور
آنکه سلطان در خوابست با دیگری میکفت که سلجوقیان قومی عظیم بی حمیت اند و اصلا غیرت ندارند مردی را که این همه
کفران نعمت از وی صادر شده و مدتی شامت عصیان او سلطان هر روز منزلی و هر شب جایی بسر آورده اکنون
وزیر می سازد و بر وی اعتماد میفرماید و بطمع مال تکفیر ناهموار راضی و مغرور میکردد سلطان از استماع این کلمات
بی طاقت شد و مشاعل خشم او بر افروخته دران کرمگاه با شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمد و فرمود
تا موید الملک را حاضر کردند و بیک زخم رشته حیات او را انقطاع رسانید و از سر غضب با طشت دار گفت که دیدی که
حمیت سلجوقیان چگونه است و برکیارق بعد از ظفر بر برادر بجانب بغداد رفت و محمد بن ملکشاه بر صوب ری حرکت
کرد و سلطان سنجر برادر کهترش از خراسان باو پیوست و چون برکیارق از جمعیت ایشان وقوف یافت
با وجود ضعف بدن از بغداد عازم جنک شد و پیش از تلاقی فریقین سفیران در میان آمده برادران را با یکدیگر آشتی دادند
و سلطان محمد بقزوین رفته از صلح پشیمان شد و آیتکین ماه روی که باعث بر آشتی و مصالحه او بود میل کشید و
برکیارق چون ازین صورت خبر یافت بحرب او شتافت و در ظاهر ساوه صفوف محاربه آراسته کشته سلطان محمد
منهزم باصفهان رفت و برکیارق تعاقب نموده او را دران بلده محصور کردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده
با برادر جنک کرد و بار دیکر شکست یافته بخوی رفت و برکیارق از عقبش شتافته باز مهم بمحاربه انجامید و سلطان محمد از معرکه
برادر کریزان شده بطرف کنجه روان شد و در جمادی الآخر سنه ست و تسعین و اربعمائه میان برکیارق و محمد صلح اتفاق افتاد
مقرر بر آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمن و کرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ممالک
از برکیارق بود و نام هیچ یک در ولایت دیگری بر سر منبر نبرند و تا آخر ایام برکیارق مبانی مصالحه موکد و موطد بود
و در سنه ثمان و تسعین برکیارق عزیمت بغداد کرده در راه بمرض موت مبتلا کشت و ملکشاه پسر خود را ولی عهد کرد
با اتابک ایاز کفت که متولی امور او باشد و در جمادی الآخر همین سال در کذشت مدت سلطنتش سیزده سال بود و مدت
زمان حیاتش بیست و پنج سال **ذکر سلطنت محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان** سلطان محمد بیت سر ملوک جهان تا بحشر
روی زمین * که ختم کشت بر و تا ابد جهانبانی * پادشاهی بود موید بتاییدات ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی نصفتی
کامل و مرحمتی شامل داشت و بزیور عقل و عفت آراسته بود و بحلیه دین و دیانت مزین و محلی از ارتکاب مناهی
و ملاهی که سبب اختلال امور جهانداریست دور و بثبات عهد و صدق قول مذکور در اعلاء کلمه دین و قلع ملاحده بی ثبات

و بعین سعی مشکور بجای آورد و در حفظ بیضه اسلام ید بیضا نمود و در بدایت حال او صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند
مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه بن برکیارق بجای والد خویش در حکومت عراق و خراسان و فارس و بلاد ایران
که تعلق باو میداشت مستقل و مستبد باشد و لشکری افزون از چند و چون فراهم آورده مستعد حرب و پیکار کشتند
و سلطان محمد نیز سپاهی بیکران جمع کرده بجنک ایشان روان شد و چون هر دو فریق صف آرای کشتند مددهای
شامل حال سلطان کشته بر بالای سر مخالفان ابری بشکل اژدهایی پیدا شد که آتش از دهانش می بارید
از هول این واقعه قیامت نما جمهور لشکر ملکشاه سلاحها بر افکنده فریاد الامان بر آوردند صدقه در مصاف کشته
شد و ایاز را کرفته نزد سلطان آوردند و او نیز از عقب صدقه بموجب فرموده روان شد و سر صدقه بخراسان نزد
سلطان سنجر فرستاده ملکشاه را محبوس کردانید و چون در زمان برکیارق بواسطه خصومت و نزاعی که میان او
و برادرش امتداد یافت چنانچه شمه ازان درین اوراق برقمزده کلک بیان کشت کار ملاحده بالا کرفته
بود و سلطان محمد بعد از آنکه ببغداد رفته باعزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته از انجا مراجعت نمود
بقلع و استیصال ملاحده پرداخت **ذکر استیلای احمد بن عبد الملک عطاش دلیکرد کوه و هلاک طایفه از اهل اصفهان**
بسعی نابینایی سعادت فرجام سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان قلعه متین و حصین بنهاد
که آن را دز کوه می کفتند و در غیبت سلاطین خزانه و اسلحه و وشاقان و دختران حرم سرا را بآن حصار میبردند
و طایفه از دیالمه که بر جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام می نمودند و چون
عبد الملک داعی اسمعیلیه بنا بر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت کریخته بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر
از افعال و اقوال پدر ابرا و تبرا می نمود در اصفهان ساکن کشت بفحوای کلمه نحن نحکم بالظاهر علما و آن دیار رقم
سیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیه حال احمد کشیده هیچ کس متعرض وی نمیشدند و او بهانه معلمی کودکان و غلامان
خود را بقلعه انداخت و کاه کاه بشهر آمده جهت دختران سرای مقنعه و امتعه که مناسب ایشان بود خریده بقلعه بردی
با دیالمه خلوتها ساخته آن جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردی و باندک روزکاری ساکنان حصار سر بر خط فرمان احمد
نهاده او را حاکم و پیشوای خود ساختند و او در ظاهر اصفهان دعوتخانه ساخته که هر شب از اهالی شهر طایفه بانجا می آمدند
و بقبول دعوتش بر خود منت می نهادند تا عدد متابعان احمد بسی هزار رسید و در عهد او نابینایی در اصفهان پدید آمد که
او را علوی مدنی میکفتند و در آخر روز بسر کوچه خویش عصا بدست کرفته بایستادی و کفتی خدا بیامرزد کسی را که این پیر اعور
بخانه او رساند که راه ناهموار است و نابینا سرایی داشت در اقصای کوچه و دران سرای سردابها مرتب ساخته بودند و
آن کوچه بود و چون راه عدم تاریک و طریق بیرون شدن ناپیدا و هر کس که بسبب احراز ثواب آخرت پیر نابینا را دست کرفته
بوثاق رسانیدی جمعی از خانه بیرون میجستند و او را با مندرون سرداب آورده بانواع عقوبتش میکشتند و مردم خویشان

و غریزان خود گم کرده هیچ کس مدتی مدید پی بدو نبرد تا روزی زنی گدا بآن خانه رسیده چیزی خواست و دران زمان
ناله از درد آلود شنیده بتصور آنکه دران سرای رنجوریست که حق اله گفت خدای تعالی رنجور شما را شفا دهاد و یاران
علوی گمانی بردند که مگر زن گدا از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن ضعیفه
در خانه کشند و آواز پای ایشان محسوس عورت گشته روی بگریز نهاد و بر سر کوچه و بازار صورت حال تقریر کرد
مردم خود در جست و جوی بودند فی الحال بآن خانه در رفتند و علوی مدینی را با زنش و جمعی از مدینه بگرفتند و دران
سرا چاهها و سردابها یافتند پر از خسته و کشته بر دیوار چهار میخ کرده فریاد از نهاد خلق بر آمد آنگاه اهل
اصفهان آن جماعت فسقه فجره را برسوایی تمام کشتند و سوختند و مردگان را بگورستان بردند و دفن کردند
و بالجمله دران زمان که سلطان محمد ببغداد رفت احمد عطاش ذخیره بسیار بقلعه کشید و کارش قوی شده بود
و سلطان از دار السلام مراجعت نموده باصفهان رفت و در محاصره شاه دز کوه و تضییق ملاحده مبالغه
تمام نمود و چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره قلعه بانتها رسیده احمد عطاش قاصدی نزد وزیر
سلطان سعد الدوله آوجی که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود و در سلک اسمعیلیه انتظام یافته فرستاد و پیغام داد
که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کارزار و بالضروره درین دو سه روز قلعه را تسلیم خواهم نمود سعد الملک گفت
یکهفته توقف باید کرد تا من این سگ را از میان بردارم یعنی سلطان را و چون حرارتی قوی بر مزاج سلطان محمد
استیلا داشت در هر ماهی فصد فرمودی و چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار سرخ و یک
خلعت نفیس بفصاد داد تا بنیشتر زهرآلود فصد سلطان کند و از سکالش وزیر و پیغام احمد و جواب سعد الملک
حاجبی از حجاب مشار الیه که وقوف داشت این راز با زن خویش در میان نهاد و آن مستوره در شب وصال صورت
حال با معشوقه خویش گفت و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بوسایط مسموع سلطان گشت و روز
دیگر سلطان تمارضی کرده بطلب فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی او دسته خواست که نیش زند سلطان از سر غضب
در وی نگریست فصاد از مهابت شهریاری لرزه بر اعضا افتاده صورت قضیه معروض داشت سلطان فرمود
تا بهمان نیش فصاد را فصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و سخن مهینان که پیش ازین سعد الملک را بمذهب الحاد و
معادات سلطان منسوب میساختند بیقین پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و زن حاجب را
که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد و هم دران هفته اسمعیلیه قلعه بسپردند و احمد عطاش دست بسته و بر شتری
نشانده باصفهان در آوردند و دران روز زیاده از صد هزار کس باستقبال او بیرون آمده و سرگین و خاکستر و امثال آن
بر سرش نثار میکردند و در پی شترش افتاده بمسخره و استهزا با وی خطاب مینمودند و در اثنای این حال شخصی از وی پرسید
که میگویند تو منجم و ساحری چون نشد که این واقعه در زایچه طالع خویش ندیده بودی جواب داد که در احکام طالع تحویل خود

مشاهده کرده بودم که درین سالها خلق بسیار و لشکر سنگین باصفهان در میآیم اما باین کیفیت نمیدانستم و بالجمله احمد را با متعلقان
با قبح وجهی کشته بسوختند و قلعه را خراب ساختند و بعد از آن سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصره قلعه الموت نامزد فرمود
و او بموجب فرمان بآن مهم مشغول گشت اما تسخیر قلعه بواسطه فوت آن شهریار دین پرور باتمام نرسید نقله اخبار
گفته‌اند که بعد از کشته شدن سعد الملک بن قرا الملک بر دست فدائیان اسمعیلیه برادرش ضیاء الملک احمد بر مسند وزارت
نشست و او پیوسته با سید ابو هاشم همدانی که امثال این فرق نسبت بوی گدایان بی نوا بودند معادات میورزید
و معایب او را که واقع یا غیر واقع بود بسمع سلطان میرسانید و بهم بجایی رسید که از سلطان متقبل شد که اگر سید را با او سپارد
مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند و سلطان اجابت نموده ابو هاشم خبر یافته از راه غیر مشهور بیکهفته از همدان باصفهان
آمد و در همان شب با یکی از خواص که او را قراتکین میگفتند ملاقات نموده ده هزار دینار زر سرخ برسم پیشکش در محل حاضر کرده
گفت که ملتمس آنست که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی که دو سه کلمه معروض دارم و قراتکین که هرگز ده هزار سرخ ندیده بود
و در حوصله وی نمیگنجید که کسی از سر آن مبلغ گذشته بمثل چون او شخصی بخشد لاجرم استقصا نمود که این وجه را بسلطان
باید رسانید سید گفت حاشا این محقر خاصه تست و قراتکین چون بغایت مقرب و گستاخ بود در فور سید را بخدمت
پادشاه برد و سید دعایی بخیر گفته دری که مقومان بقیمت آن را بمیدان انسند پیش سلطان نهاد و بتضرع و تخشع معروض
داشت که مدتهاست که احمد قصد خان و مان من دارد شنیدم که در بیع بنده را بپانصد هزار دینار خریده است
و از خداوند عالم سزاوار نباشد که فرزند رسول را که پیر و عاجز باشد بفروشد و این بدنامی تا ابد بماند اکنون اگر جهت
اخراجات لشکر محقری ضرورتست من ششصد هزار دینار میدهم بشرطی که سلطان وزیر را تسلیم من کند و چون حب مال
بر حفظ وزیر غالب آمد التماس سید ابو هاشم را باجابت مقرون گردانید و سید مسرور از دار السلطنه بیرون آمده راه همدان
پیش گرفت و غلامی از خازنان بر اثر او متوجه شد تا مال قبض کند و چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول
کند و بنزل روزگار گذراند سید بوی پیغام داد که منزل تو کاروان سراست یا صحرا اقامت تو در شولات چندانست که
زر شمرده تسلیم نمایند و نفقه و اخراجات حواله بکلبه تست و غلام بخانه سید آمده خواست که پای از محل ادب بیرون نهد
ابو هاشم گفت که گر بی ادبی بکردی الا فرمایم که ترا از در سرای بحلق بیاویزند و صد هزار دینار دیگر بجرمانه تسلیم خزانه کنم
تا هزار غلام که بهتر از تو باشند بخرند و در یک هفته بی آنکه قرضی کند یا متاعی فروشد آن مبلغ خطیر را تسلیم نمود و بلکنی
بغلام نداد و غلام بتعجیل بازگشته وجه مذکور را باصفهان رسانید سلطان از وی پرسید که بدین زودی این همه مال
از کجا آورد غلام گفت سید ابو هاشم همه را از خانه خود بیرون آورده بمن تسلیم کرد و چندان مهلت نشد که زر مسکوک را
شمردند و نامسکوک را سنجیدند سلطان از وفور مال ابو هاشم متعجب شده حکم فرمود که احمد بن نظام الملک را باو سپارند
و بعضی از مورخان گفته‌اند که سید با وزیر بفحوای این بیت که بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا

عمل نموده و برخی بر آنند که بمقتضی کلمهٔ و جزاء سیئة سیئة مثلها کاربند شد آورده‌اند که سلطان محمد در حالت نزع پسر خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده بر تخت باید نشست محمود گفت که امروز روز نیک نیست امّا بر تو نیکست و این چند بیت از نتایج طبع وقاد اوست ∴ بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای ∴ جهان مسخر من شد چو من مسخر رای ∴ بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست ∴ بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای ∴ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ∴ بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای ∴ مدت سلطنت سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و زمان حیاتش سی و هفت سال **ذکر سلطنت سلطان معز الدنیا والدین سنجر بن ملکشاه** سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق ممتع بطول عمر و طلب عیش و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد و دفع اهل فتنه و عناد خدای ترس و شرمگین و کریم طبع و رعیت پرور بود مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم خسروی و شهریاری کما ینبغی توانستی اگر چه در ادراک جزئیات امور ساده لوح بود امّا در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن و در معرکه با خصم و منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و احترام علما و تبجیل فضلا و ترویج شریعت غرا دقیقه مهمل نگذاشتی نوزده مصاف متعدد داد و در هفده مظفر و منصور آمد مدتها از قبل برادران خویش برکیارق و محمد در دیار خراسان بحکومت اشتغال داشت و در چهل و اند سال باستقلال بعد از ایشان بفرمان‌دهی مشغول شد در بدایت سلطنت بجنگ برادرزاده خویش محمود بن محمد بن ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال آلات طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون از قوت و قدرت سنجری و اضطرار و درماندگی خویش تأمل نمود بخدمت عم رفته زبان باعتذار و استغفار گشاد و سلطان سنجر از سر جریمهٔ او درگذشته مملکت عراق عرب و عجم را بوی تفویض فرمود مشروط بآنکه تخت در خطبه نام سلطان برند آنگاه نام محمود و بر هر موضعی از مواضع امهات بلاد که محمود رقم اختصاص کشید تا دست تصرف نواب دیوان اعلی از آن ولایت کوتاه باشد و در بدایت حال دیار غزنین را که دارالملک محمود بن سبکتکین بود مستخلص گردانیده بنیابت خود ببهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رساند و بعد از مدتی بهرامشاه دم استبداد زده بسلطان آغاز مخالفت نهاد و سلطان عنان عزیمت بآن صوب منعطف گردانیده و بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نمود و کدورت خاطر شهریاری بصفا تبدیل یافته سلطان مراجعت فرمود و ملقب سلطان السلاطین در افواه و السنه دایر و سایر گشت گویند که چون والدهٔ سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای ادای صلوة جنازه حاضر گشتند سلطان با ایشان گفت که از شما کسی پیش رود که مدت حیات نماز او عمداً قضا نشده باشد و آن جماعه متوقف شده هیچکس متصدی امامت نگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز گذارد و از این قضیه بوضوح پیوست که از مبداء تکلیف تا آن غایت فریضهٔ او بسبیل قصد قضا نشده بود و در سنهٔ اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان دم از عصیان و طغیان زده و سلطان لشکر بماوراءالنهر کشید و او در آن شهر متحصن گشت و چون

مدت محاصره امتداد یافته اکثر مردم سمرقند بوبا و گرسنگی تلف شدند محمد بن سلیمان طوعاً و کرهاً دست در دامن استیمان زده از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را بیکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چند گاه بسر رضا آمد و بار دیگر حکومت تعلق بمحمد سلیمان گرفته و سلطان اکثر ممالک پدرش را در حیطهٔ ضبط و تصرف آورده و خوارزم بر اتسز بن محمد نوشتکین غرجه داد و میان او و سلطان منازعات واقع شد چنانچه بعضی از آن در قضایای خوارزمشاهیان رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاءالله تعالی و ملک سیستان و زابلستان بتاج الدین ابوالفضل ارزانی داشت و او در شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی نظیر و عدیل نداشت و در رای و رؤیت و حرب و مقاتلت اعتماد شاه و سپاه بر وی بود

ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب ماوراءالنهر و مصاف دادن با قراختایی و انهزام یافتن ایشان و مراجعه بخراسان

چون معظم معمورهٔ عالم در تحت تصرف نواب سلطان سنجر آمده ملوک اطراف و گردنکشان آفاق سر بر خط حکم او نهادند و فرمان او در شرق و غرب عالم نفاذ یافت امرا و ارکان دولت از قسمت مملکت و کثرت نعمت باد غرور و پندار بدماغ خود راه داده بی رسمیهای تمام بنیاد کردند و در خلال این احوال بسببی از اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در آن اوان حاکم ماوراءالنهر احمد خان بود که دوازده هزار بنده درم خریده داشت و مرض فالج بروی استیلا یافته و احمد خان چون شنید که سلطان متوجه آنجاست بمرمت برج و باره سمرقند مشغول شده و در آن شهر متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان سنجر او را محاصره کرد بتنگ آمده و حصار سپرد خدمتش را در محفه پیش سلطان آوردند هاتش کر شده بوده و لعاب از دهان میرفت چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان رقم عزل بر صفحه حال احمد خان کشیده حکومت آن دیار را بپسرش نصرخان ارزانی داشت و قراختایی که در نواحی سمرقند یورت داشتند و از تحکمات امرای سنجری ستوه آمده بودند و در بین اوقات جلاء و علاء آن گشت و منشاء این قضیه آنکه خواص سلطان بنا بر اغراض فاسد خویش معروض داشتند که قراختایی مکنت و حشمت تمام پیدا کرده‌اند اگر در دفع ایشان از این ولایت اهمال و تکاسلی رود مبادا که فتنه متولد گردد که تسکین آن نتوان داد و این سخن در خاطر سلطان جایگیر آمده حکم فرمود تا چهارپایان آن جماعت را براندند و ایشان زبان تضرع و زاری گشاده با امرا گفتند که ما پنج هزار اسب و پنج هزار شتر و پنج هزار گوسفند بطیب نفس میدهیم مشروط بآنکه سلطان بر سر عنایت آید و امرا راضی نشده و رسولان این قوم در آن اثنا گریخته باردوی گورخان که از سلاطین ترکستان بمزید شوکت امتیاز داشت رفتند و بعرض او رسانیدند که پادشاه خراسان مست و مبهوت شده و حکم ممالک بکودکان و غلامان تعلق گرفته و بتقریر امثال این کلمات گورخان را بر محاربه سلطان و تسخیر بلاد ماوراءالنهر و خراسان ترغیب و تحریص نمودند و گورخان لشکری سنگین جمع آورده متوجه سلطان شد و خراسانیان با وجود عدم اتفاق در خیال داشتند که صد چون گورخان طاقت مقاومت ایشان ندارد و ندانستند که غرور و پندار موجب خسران و مستلزم خسارتست و چون تلاقی فریقین دست داد سپاه مخالف که از حیز تعداد بیرون بود اطراف و جوانب سلطان احاطه نموده آتش قتال بازروزن گرفت و شکستی فاحش باهل اسلام راه یافته سی هزار کس در آن

معرکه بشهادت رسانیدند و سلطان سنجر دران مصاف متحیر مانده زیرا که نه راه گریز و نه مجال آویز بود عاقبت تاج الدین
ابو الفضل گفت که ای خداوند عهد جهد باید کرد تا ازین معرکه بیرون رویم که محل ثبات و قرار نیست و سلطان
با سیصد سوار نامدار بر صفوف کفار زده دیار ده بار چند کس جان بکنار کشید و بحصار ترمذ آمده بقیة السیف مجروح
و بدحال باو پیوستند فرید الدین کاتب درین واقعه گوید شاها ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست کان کس که بیک حال بماندست خداست و دران جنگ ده هزار نفر از معارف سپاه سلطان
بقتل رسیدند و ترکان خاتون منکوحه آنحضرت را با جمعی از مشاهیر امرا اسیر و دستگیر کردند و چون سلطان روی بهزیمت
نهاد تاج الدین ابو الفضل ملک نیمروز در قلب لشکر بجای سلطان بایستاد و جنگهای مردانه کرده بمرتبهٔ که مخالفان
از وفور جلادت او متعجب گشتند و عاقبت ملک را گرفته نزد خان بردند و خان او را ندیم و حریف خویش گردانید
و بعد از سالی درکار مهد علیا و سایر اسیران بایران رخصت مراجعت ارزانی داشت و ازین شکست درد و دریغ
و شکوه سلطان در ضمایر نقصان یافت و هرچه مدت العمر اندوخته بود تلف شد و بعد از مدتی سلطان بجانب عراق
رفته مسعود سلجوقی که آن ممالک را مالک و برادرزاده اش بود بخدمت عم پیوست و در اثنای این اوقات بهرامشاه غزنوی خبر
استیلای خویش بر غوریان و سر سوری شهزاده آن دیار و خبر مرگ سام سلطان اسلام فرستاد فخر الدین خالد هروی
دران باب گوید آنها که بخدمتت نفاق آوردند سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند دور از سر تو سام بسرسام بمرد
و اینک سر سوری بعراق آوردند و سلطان باندک فرصتی از ری روان گشته بخراسان آمد و در خلال این احوال
علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده بانتقام برادر خود سوری از غور روی بغزنین نهاد و بهرامشاه را منهزم
کرده غزنین را فتح نموده لشکر بسیار در ظل رایت او مجتمع گشتند و امیر علی چتری که سلطان سنجر او را از درجه سنجری بمرتبه
امارت رسانیده بود حقوق نعمت فراموش کرده و با حاکم غور مرتبه ساخته روی بخراسان نهاد و سلطان سنجر بدفع
او حرکت فرموده در حدود وادیه مرو دو لشکر بهم رسیدند و مخالفان هرچند برای ابقای نام و ننگ در روز جنگ کوشیدند مفید
نیفتاد علاء الدین حسین چتری بذل اسیر گرفتار گشته سپاه منهزم شد سلطان ملک علاء الدین را بخواجه مثقال سپرده و سایر
اسیران غور ترحم فرموده حکم کرد تا علی چتری را در زیر علم بدو نیم زدند و ازین فتح مبین بار دیگر حشمت و هیبت سلطان
در خاطر خاص و عام قرار یافت و علاء الدین حسین هرچند پادشاهی جبار و منتقم بود اما ظریف و شیرین سخن و خداوند
نظم و نثر بود و سلطان بنابرین جلیس و همنشین خویش گردانید روزی در مجلس عالی طبقی مشحون بدر و لآلی حاضر آوردند
سلطان آنرا بملک غور بخشید او فی الحال این رباعی انشا کرده معروض داشت بگرفت و نکشت شهریار صف کین
هرچند بدم کشتنی از روی یقین وانکه بطبق همیدهدم در ثمین بخشایش و بخشش خدایی که دو چنین و سلطان عاقبت پرتو
اهتمام بر حال علاء الدین افکنده ملک غور و مضافات آنرا باو داد و شرح حال علاء الدین در ضمن قضایا و ملوک آن سرزمین

از مساعدت وقت با مولت

ذکر گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان و مآل حال آن حضرت گیتی ستان

ترکمانان غز قریب بچهل هزار خانه وار بودند
و در ولایت ختلان و نواحی بلخ یورت و مقام داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند که رسم ایشان بود بمطبخ سلطان
رسانیده در مهاد امن و امان روزگار میگذرانیدند و از قبل خوانسالار در وقت مقرر معهود هر سال کسی رفته اغنام
قبض کردی نوبتی شخصی باین مهم نامزد شده میان غزان رفت و آغاز تعدی و تحکم کرده در غث و سمین گوسفندان
مبالغه و مناقشه بسیار نمود و سفاهت بی اندازه ازوی صدور یافت جمعی از امرای غز از خراج سر باز زده قدم در بادیه
طغیان نهادند و خوانسالار از بیم مدتی صورت حال از سلطان پنهان داشته گوسفند شیلان از خاصه خویش سرانجام
مینمود و چون امیر قماج والی بلخ بمرو آمد و خوانسالار صورت واقعه را با او درمیان نهاد امیر قماج در وقت عرض مهمات
معروض داشت که استیلای غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده و حرکات ناموزون ایشان بمرتبه افراط رسید
و یورت آن طایفه ببلخ نزدیکست اگر خداوند عالم شحنگی آن قوم ببنده ارزانی فرماید من آن قوم مقهور را مقهور و زبون گردانم
و هر سال سی هزار گوسفند بمطبخ برسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون گردانیده فرمان داد تا دران باب مثالی نوشتند
و قماج چون بقبة الاسلام بلخ رسید یکی از خواص خود را پیش ایشان بشحنگی فرستاد و گوسفندان باقی را طلب داشت غزان
گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و بغیر از وی هیچکس را حاکم خود نمیدانیم و با اهانت و استهزا تمام فرستادهٔ امیر قماج را از میان
خود بیرون کردند و قماج ازین معنی تافته شده با پسر خود ملک اشرف روی بمحاربه ایشان نهاد و در جنگ هر دو کشته شدند
حمد الله مستوفی گوید که چون فرستادهٔ قماج از یورت غزان مایوس مراجعت نمود قماج پسر خویش را بدانجانب فرستاد
تا غزان در مقام متابعت آرد و ایشان همچنان بر طغیان اصرار نمودند و او خود عاقبت بر سبیل شکار بآن حدود رفت
ارباب عصیان پدر و پسر را یکجا دیدند در قتل آن دو یگانه اهمال و امهال جایز نداشتند و خبر این واقعه بمرو رسیده
ارکان دولت و امرای حضرت با سلطان گفتند که دست درازی این مشتی مفسد بنهایت انجامید در ناموس سلطنت روا نباشد
که پادشاه اسلام ازین قوم تمک بجرایم انتقام نکشد و این حرکت را خرد نباید شمرد و در تادیب زمرهٔ عصات تاخیر جایز نباید
داشت والا جسارت ایشان زیاده شود و مهم ملک و دین اختلال پذیرد و سلطان رای امرا مقرون بصواب شمرده خواست که
بر سمت بلخ روان شود و خبر توجه پادشاه عالم پناه بغزان رسیده اندیشناک گشتند و رسولی چرب زبان شیرین مقال بپای
سریر سلطنت مصیر فرستاده معروض داشتند که ما پیوسته بر جادهٔ اطاعت ثابت قدم بوده ایم و بموجب حکم و فرمان خداوند
عالم عمل نموده چون قماج و پسرش بقصد عرض و مال ما کردند ما بجهت حفظ اموال و عیال و اطفال ممانعت برخواستیم و ایشان
از قضای الهی در معرکه کشته شدند و اکنون بغرامت صد هزار دینار و صد غلام ختایی ماه طلعت زهره جبین میدهیم
که بکنارشان که منظور نظر پادشاه روی زمین گردد چون قماج شود سلطان عجز و بیچارگی مجرمان مشاهده فرموده
خواست که آبی بر آتش خشم زده مامول غزان باسعاف مقرون گرداند اما امرا ازین امتناع نموده عرضه داشتند که اگر درین امر

تا اهل تکاسل و فتنه روی نماید که بفساد مملکت منجر گردد عاقبت سلطان بنابر صوابدید ایشان سپاه روی بمنازل غزان نهاد
و بعد از قطع منازل چون نزدیک بمنازل آن اشرار رسید غزان زنان و فرزندان در پیش رانده تضرع و زاری آغاز کردند
و گفتند که سلطان اگر از سر جرم ما درگذرد و از خانه یکمن نقره با آنچه سابقا متقبل شده ایم منضم گردانیم و سلطان ترحم
نموده خواست تا از مصاف غز مرکب خویش را عنان تابد و چون دولت بنهایت انجامیده بود امیر مؤید بزرگ و برنقش
دست در عنان تکاور سلطان زده گفتند که تا تادیب این مفسدان بهیچ وجه مراجعت مصلحت نیست چه این صورت
بر عجز و ضعف سلطان محمول شود و پادشاه بنابر استصواب امرا در معرکه توقف نمود و امرا از مضمون این مقال غافل
ماندند که بر ایشان مباد از بیچارگی که جان را بکوشند یکبارگی قوم غز چون از عنایت خسروی ناامید شدند
دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان و لشکری بواسطه آنکه با امیر مؤید برنقش چندان صفایی نداشتند
در محاربه تهاون و سستی نمودند و در همان لحظه سلطان و لشکر راه انهزام پیش گرفتند و مخالفان تعاقب کرده
خلقی کثیر را هلاک کردند و یکی از حواشی بساط جلالت مناط که با سلطان از روی ظاهر مشابهتی تمام داشت
بتصور آنکه پادشاه است سرداران غز پیش او زمین خدمت بوسیدند و بر تختش نشانده مراسم اهتمام بجای آوردند
و او هرچند میگفت من سلطان نیستم باور نمیکردند عاقبت از آن میان شخصی ورا بشناخت و با ایشان گفت که این مرد
مطبخی زاده سلطنت و غزان از تختش فرود آورده و انبانی در گردنش کرده او را از خیل براندند و عقب سلطان
بتعجیل شتافته او را بدست آوردند و بر سریرش نشاندند و شرط زمین بوس بجای آورده در رکاب عالی شهریار روی
زمین روی بمرو نهادند و آن شهر مشحون بود بخزاین و دفاین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و مردم متمول در آن بلده
چندان اقامت داشتند که محاسب وهم از حصول بسر حد آن عاجز بود و از زمان جغربیک تا آن غایت ساکنان خطه مرو
در مهاد راحت و استراحت می غنودند و چون غزان کافر منش بر بهتری جهان که از مبدا آفرینش قریب بآن کس نشان
نمیداد استیلا یافتند دست بغارت و نهب برآوردند و سه شبانروز بتاراج مشغول شده آنچه در ظاهر مرو بود در ربودند و بعد از آن
خلق را در تعذیب و شکنجه کشیده طلب مخفیات و دفاین کردند تا در روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند و چون خاطر نامبارک ایشان
از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نیشابور تافتند و مردم آن بلده طیبه در اول واقعه حرکت المذبوحین
کرده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشته پناه بمسجد جامع بردند و گروه انبوه در مسجد رکنیه بزن و مرد و پیر و جوان
التجا نمودند و جویهای خون که هر یک از آنها با جیحون دم مساوات میزد بصحن آن موضع متبرک روان شد و چون خر و خاور بر
روی کشتگان معبر نیافت بمسجد رفتند و آتش در ستونها زدند و شعلها از آن چنان بالا گرفت که شهر از آن روشن شد
و تا روز آن مخاذیل بر روشنایی ستونهای مسجد بقتل و غارت و اسر و بند اشتغال داشتند و چون در روی زمین چیزی نماند
بسفتن دیوارها و تفتیش بناها مشغول شدند و بخاک و نمک اسیرانرا شکنجه کرده آن دو جنس بعنف در بینی و دهان ایشان ریختند

و طلب مخزونات و مدفونات مینمودند علما و مشایخ و اکابر خراسان بتعذیب آن طاغیان گرفتار شده درجه شهادت یافتند
و از آنجمله محمد بن یحیی که فاضلی متقی و عالمی متورع بود بشکنجه خاک هلاک کردند خاقانی در شان او گوید در ملت محمد مرسل نداشت کس
فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک آن کرد کاه تهلکه دندان فدای سنگ وین کرد روز قتل دهان را فدای خاک القصه در تمام خراسان
موضعی نماند که از ظلم غزان خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه حرمش ترکان خاتون
در دست مخالفان ماند تدبیر استخلاص نمیکرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسمایه حرم محترم سلطان وفات یافت سلطان اندیشه
تخلص نموده امیری را که بمحافظت وی موسوم بود بفریفت تا او را بشکار برد و چون شکارکنان بطرف جیحون رسید نداء احمد
تماج که سفاین مرتب کرده انتظار میکشید فرصت یافته سلطان را از میان در ربود و در کشتی نشانده از آب عبور نمود و چون
غیبت سلطان امتداد یافت امرا و غز بر اسپان باد رفتار سوار شده بر اثر او شتافتند و بکنار آب رسیده صورت حال
معلوم کردند و خایب و خاسر باز گشتند و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نمود که پراکندگان لشکر در ظل رایت
نصرت آیت او جمع آمدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید خزانه و ولایت خراب و رعیت منتشر یافت غم
و اندوه بر مزاج شریفش استیلا یافته بمرضی سرایت کرد که آخر امراض بود و در سادس عشرین ربیع الاول سنه اثنی و خمسین
از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ولادت آنحضرت در سنجار شام فی سنه تسع و سبعین و اربعمایه اتفاق افتاده بود
و از آنجهة سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاده بود و هفتاد و دو سال و اند ماه عمر یافت از قبل برادران خود برکیارق و سلطان
محمد بیست سال در خراسان حکومت کرد و چهل و یکسال باستقلال در اکثر معموره جهان پنج نوبت سلطنت زد گندم گون بود و محاسن
طویل داشت تمام هیکل و نیکو صورت بود آثار رحمت و عاطفت بر چهره او ظاهر و لایح و انوار عدل و نصفت از ناصیه
او ساطع و لامع بود بقبول قلوب و میلان خاطر از شهریاران واجب الاتباع تفرد و امتیاز داشت بعد از وفات سلطان خواهر
زاده اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبش ببغرا خان منتهی میشد بحکومت خراسان اشتغال نموده چون مدت پنجسال
از حکومت او منقضی گشت یکی از خواص سلطان سنجر خروج کرده بر وی ظفر یافت و در نیشابور او را میل کشید و بعد از آن بعضی از ایالت
خراسان بدیوان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بر برخی از آن دیار غزان حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوشخرام قلم
بتحریر احوال سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کرده اند انعطاف می یابد و منه التوفیق و علیه التکلان **ذکر سلطنت محمود
بن محمد بن ملکشاه** پادشاهی بود زیبا صورت سیرت لطیف طبع شیرین سخن طالعی مسعود و کرداری محمود داشت جمیع
ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود مسترشد خلیفه او را مغیث الدین محمود یمین امیر المؤمنین لقب داد و دختر داماد عم خود
سلطان سنجر شده از هر یک او را حق عز و علا پسری کرامت فرمود بطیور شکاری و کلاب معلم ولوعی تمام داشت
چهار صد سگ شکاری داشت با قلادهای مرصع و جلهای زربفت بعد از وفات پدر در سنه احدی عشر و خمسمایه در عراق
عرب بر مسند حکومت نشست و عمش سلطان سنجر بدانجانب رفته با وی محاربه نموده منهزم گشت و بعد از آن از وی خشنود شد

چنانچه شمه ازین قضیه سمت گذارش یافت و سلطان سنجر یکی دختر خود ملکه خاتون داد و چون ملکه خاتون در گذشت دختر دیگر
با او در سلک ازدواج کشید نوبتی میان سلطان محمود و مسترشد وحشتی بدید آمده محمود بغداد را محاصره نمود و بر آن ملک
مستولی گشت آنگاه از سر اتفاق با خلیفه صلح کرده در مقام عذر خواهی آمد و برادرش سلطان مسعود در سنه اربع و عشرین و خمسمایه
در ظاهر همدان با او مصاف داده منهزم بجرجان رفت و از آنجا بر آمده و اتابک شیرگیر و جمعی دیگر از امرا بدو پیوسته شده
و با سلطان مسعود جنگ کرده منهزم بدینور رفت و در بعضی تواریخ مسطور است که چون سلطان مسعود از معرکه برادر گریزان
شد یکی از قایدان در عقبش شتافته و او را گرفته پیش محمود آورد و خلعتی را که سلطان سنجر بوی داده بود در مسعود پوشانید
و فرمان داد تا انچه لشکریان از خوف تو اقمشه و اسلحه مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند و سلطان محمود اکثر
اوقات در سرای زنان نشستی و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی و رجوع بیشتر مهمات بخادمان حرم سرا کردی
لاجرم خدام او بدرجات امرا و باحتشام رسیدند با آنکه معظم اوقات بمباشرت و معاشرت مصروف داشتی
از احوال دیوان و اسرار اهل سیاق و دفترینک باخبر بودی و گاه گاه دفتر روزنامچه و دستور او رجه از مستوفی
بخواستی و از عارض اوراق عرض حشم و توجیهات رسوم لشکریان طلب فرمودی و کمیت وظایف و رواتب
ساکنان درگاه و ملازمان بارگاه را کما ینبغی دانستی و چون اختلاط و امتزاج او با نسوان از مرتبه اعتدال تجاوز کرد
قوای طبیعی روی بنقصان نهاده علل متضاده بر بدن او استیلا یافته صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال سنه
خمس و عشرین و خمسمایه در نفس شهر همدان بروضه رضوان خرامید مدت سلطنتش چهارده سال بود و زمان حیاتش
بیست و هفت سال **ذکر سلطنت طغرل بن محمد بن ملکشاه** بعد از رحلت برادر باشارت عم خویش سلطان سنجر بر سریر ایالت
عراق متمکن گشت و او پادشاهی بعدل و سیاست موصوف و بکرم و شجاعت معروف حیا و مروت بر ذاتش غالب و از ملاهی
عراق متمکن گشت و او پادشاهی بعدل و سیاست محترز و مجتنب و چون محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافت
وزیرش قوام الدین ناصر بن علی سیاه را ببیعت پسر محمود داود دعوت کرد اما بجایی نرسید چه سلطان سنجر مایل تربیت
طغرل شد و او در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرد و گاهی غلبه طغرل را بود و گاهی ورا ایام دولت او
مانند دوران گل امتداد نیافت زیرا که چون سه سال از مبداء حکومتش بگذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمایه
بشهر همدان آفتاب عمرش منکسف و ماه جاهش منخسف آهنگ قصور جنان کرد **ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن ملکشاه**
سلطان مسعود سر آمد سلاطین عجم و قدوه پادشاهان ایام بود تخت و افسر از وی زیب و زینت گرفت و مملکت از وجود
او رونق و طراوت پذیرفت و در فتوت و مروت با فریدون دم از اخوت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم طی مساهمت کردی
احیای مراسم خیرات معن و مبرات یحیی را میسر شد و اقتدا بمراسم احیاء اسکندر و مکرمات کسری قیام نمود اگرچه بنیک سوار او
و آنکه ملکی بمکیب سوار گرفت اکثر اوقات مخزن او از نقود و حلی جواهر خالی بودی با رغبه درویشان و گوشه نشینان انس الغنی

عظیم داشتی و در وقت وفات سلطان طغرل برادرش مسعود و پسرش داود در بغداد بودند بعضی از امرا مسرعان بدار السلام
فرستاده سلطان مسعود را طلب داشتند برخی از ایشان به تبریز روان کردند تا داود بتعجیل توجه نماید و مسعود بر داود سبقت
نموده ناگاه بهمدان رسید و روز دیگر بر تخت سلطنت نشست بار عام داد و چون بعد از فوت طغرل پسرش داود و قراسنقر
رسولی نزد المسترشد بالله فرستاده پیغام دادند که اگر امیر المؤمنین بعزم تسخیر عراق توجه نماید بندگان در خدمت کمر
در آن باب شرط جانسپاری بجای آریم و مسترشد بهوس جهانگیری از بغداد بیرون آمده چون بمرحله پنج انگشت نزول کرد
منهیان خبر آوردند که جای توقف نیست چه مسعود رسید و مسترشد بتسویه صفوف قیام نموده و فریقین بهم پیوسته آغاز محاربه
کردند و مسترشد در معرکه گرفتار شد و بعد از چند روز بزخم فدائیان اسمعیلیه کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و چون این خبر
به پسرش راشد رسید به نیت انتقام روی بعراق نهاد و مسعود از راه دیگر متوجه بغداد شد و چون راشد بحوالی اصفهان
نزدیک رسید مردم آن دیار در مخالفت او اتفاق نموده دروازها بر کشیدند و راشد از دست ساقی اجل در اصفهان همان
شربت چشید که پدرش تجرع نموده بود و این قضیه شمه در دفتر سوم مذکور گشته و بعد از قتل راشد المکتفی بالله
برادر او را بر سریر خلافه نشانده از دار السلام مراجعت نمود و چون در بغداد نزول فرموده شنید که طایفه از امرا بارتکاب نقض
کر یکی از عظمای دولت بود هم سوگند شده اند بتعجیل براند و بهنگام استواکر ایشان باستراحت و فراغ بال سر بر بالین نهاده و دو نفر
انجا رسیده در خیمه امیری فرود آمد امرا چون از آمدن پادشاه خبر یافتند بحدمتش شتافتند و سلطان محمود از کمال لطف
و مرحمت رقم عفو و اغماض بر جرایم الجماعه کشید و همه بجان امان یافته ممنوع گشتند و سلطان سال دیگر ببغداد رفته
کمال الدین محمد خازن بوزارت نصب فرمود و بنابر اشفاقی که داشت رعایا را خشنود و خزانه معمور گردانید و چون دران
منصب متمکن گشت دعوی نا و لاغیر کرده با امرا التفات نمیکرد و حرمت ایشان نگاه نمیداشت امرا ازین معنی تنگ آمده پیش
قراسنقر که بسبب تقدم موصوف بود در سانیدند که ما از افعال و اقوال این وزیر بجان رسیده ایم و دل از خان و مان برگرفته اعتماد
کلی بر تو داریم و یوما فیوما مواد رعونت او در ازدیاد است اگر مهم او امتداد یابد به کار بجایی رسد که تدارک نپذیرد و پیش ازین
شیوه حلم مرعی نتوان داشت اگر بود بادی زهد بکند دلاور به بستی گمانی برد و قراسنقر این کلمات را بسمع رضا اصغا
نموده منتهز فرصت شد در خلال این احوال بمسامع جلیه سلطان رسانیدند که والی فارس راه غرور و پندار بدماغ خود راه داده
طریق تمرد و عصیان مسلوک میدارد و چون شر دفع معاندان از لوازم است سلطان امر فرمود تا اتابک سنقر در رکاب برادرش
سلجوقشاه متوجه شیراز گردد و گلزار آن دیار را از خار و خاشاک معاندان پیراسته تا مشارالیه بر سریر سلطنة فارس متمکن
گردد معاودت نماید و بموجب فرمان سلجوقشاه و قراسنقر از دار دولت همایون بیرون آمدند و قراسنقر در یکمنزلی سلطان
قرار گرفته پیغام داد که تا پادشاه سر دست محمد خازن نفرستد محالست که قدمی پیشتر نهم و تیر سهم اگر مسئول من مبذول نگردد
بدارج عصیان متهم گردد و درین باب مبالغه و الحاح قراسنقر بجایی رسید که سلطان مسعود از روی اضطرار سیاست وزیر

اختیار فرمود و قراسنقر بعد از نیل مقصود بجانب فارس روان شد و شیراز را مستخلص کرده بسلجوقشاه تسلیم نمود و از آنجا
مراجعت کرده بغرنساطوس سلطان فایز شد و بعد از اندک زمانی در آذربایجان فرمان یافت و چون قراسنقر در گذشت
اتابک ایلدگز و اتابک جاولی معتبر مرجع شدند و سلطان مسعود محلهٔ خود را طغرل را به ایلدگز داد و از او دو پسر متولد شدند
قزل ارسلان و زمام حکومت آذربایجان در کف کفایت ایلدگز نهاد و بعد از رحلت سلجوقشاه و از دینا ولایت فارس را باتابک
جاولی داد **ذکر قضیه عباس والی ری و بیان طغیان وی** چون مزاج شریف سلطان سنجر نسبت بعباس حاکم ری متغیر شد
ببرادرزادهٔ خویش مسعود پیغام داد که او را بگیرد مسعود از این جهة روی بری نهاد و چون بحدود آن ولایت رسید عباس باستقبال
روان شده و پیشکشها برده خدمات پسندیده بجای آورد و سلطان آزار خاطر عباس مصلحت ندید لاجرم او را بعواطف
خسروانه اختصاص نموده بازگشت و بنا برآنکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند متوجه بغداد گشت و عباس در غیبت آنحضرت
بر عادت لئیمان کفران نعمت شعار خود ساخته سلیمانشاه برادر سلطان را بفریفت تا کوس مخالفت فرو کوفت و با عبدالرحمن
طوزابه که داعیهٔ آن داشتند که محمد و ملکشاه پسر محمد بن محمود بن سلطان ملکشاه را که برادرزادگان سلطان مسعود
بودند پادشاه سازد متفق شد و بعد از عهد و سوگند براعلاء کلمهٔ عصیان مبادرت نموده سلطنت را برایشان دو متاخره
قرار دهد و چون سلطان مسعود از این جرات آگاهی یافت باحضار لشکرهای پراکنده حکم فرمود و مسرعان به تبریز فرستاد
تا اتابک ایلدگز نیز ساخته و آماده باشد و از بغداد بیرون آمده چون بحلوان رسید برفی عظیم بارید و سرما اشتداد یافت
و سلطان آن یورش را در توقف داشته بدارالسلام معاودت نمود و در آن زمستان که گرم روان دجله و فرات از حرکت
باز ایستاده بودند سلطان در بغداد رحل اقامت انداخته طلایع سپاه رایت ظفر لزوم رکاب بشارت یحیی الارض بعد موتها
برافراخت سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و امیر جاولی جمعی کثیر از اشراف و اعالی ملازم رکاب عالی بودند و در آن ولا
سلیمانشاه و عباس والی ری و عبدالرحمن طوزابه با محمد و ملکشاه در ناحیه اعلم از مضافات همدان باخیل و حشم و طبل و علم
انتظار آمدن سلطان می کشیدند تا مهم بر نهجی قرار یابد و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده از خوف شبها بیدار
میبودند و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست سلیمانشاه برادر سلطان در شبی که صباح آن وعدهٔ محاربه بود
بی سبب ظاهر متوجه اردوی گشت و عباس نیز بعد از فتن وی روی بآن صوب نهاد و طوزابه چون عقد آن جمعیت گسیخته دید با محمد
و ملکشاه بطرف اصفهان روان شد و سلطان چون از تفرق اهل عدوان و طغیان آگاه شده از عقب برادر بجانب
توجه نمود و بدان حدود رسیده سلیمانشاه دانست که رایت نصرت آیت نزدیکست و اعتماد بر کرم شهریاری کرده بار دوی همایون
پیوست و ملازم بارگاه فلک اشتباه شد اما نحوست طالع سلیمانشاه امراء ایران داشت که با سلطان گفتند که برادر را مطلق العنان
گذاشتن از مصلحت دور مینماید مبادا که بر اغوا مفسدان از جادهٔ الاطاعه و الانقیاد منحرف گردد و این نصیحت مؤثر افتاده
بنا بر اغوا مفسدان سلیمانشاه را در حجره که قرارگاه او بود موقوف و محبوس گردانیدند و هم در آن ایام بیکی از قلاعش فرستاد

آن بیچاره را مدتی مدید در غرقاب حسرت و گرداب بلا ماند و در آن ایام خاصبک را که شمه از حال او مسطور خواهد گشت منظور نظر
عنایت ساخت و روز بروز آثار لطف درباره سمت ازدیاد می پذیرفت این صورت از وفور تمیز و کمال تو بس مرتع و بعید مینماید
جاولی تبرسید و ده هزار دینار بخواجه یاقوت که ملازم قدیم درگاه بود فرستاد تا رضای سلطان آورد و خواجه بمعاذیر
دلپذیر تمسک جسته سلطان از جاولی خشنود گشت و خاصبک را پیش جاولی روان کرد تا با او گوی بازد و شمه از بکسواری خود
بوی نماید و جاولی براند که این همه تربیت بی جهتی نیست و جاولی اسب تاختن و گوی باختن خاصبک مشاهده کرده انگشت حیرت بدندان گزید
نزاد و مثل تو از مادر زمانه سوار   سبک عنان و گران گرز و آهنین اندام   سترک قامت و شیرافکن و قوی بازو   رفیع همت و کوته زبان
دراز حسام   و او را بفرزندی قبول کرده خلعت داد و تنسوقات بیکران نزد سلطان فرستاد و آن خاصبک پسری بود از خیل ترکمان
غز که در ولایت آذربایجان توطن داشتند روزی غلامان پادشاه در حدود سراقه وارد پیل از موکب عالی دور افتاده بودند ناگاه
جوانی دیدند بر اسپی کوه اندام سوار از وی پرسیدند که این اسب میفروشی گفت به پدر من تعلق میدارد و بی رخصت او چگونه بیع کنم الحاح
بسیار نمودند خاصبک ابا نمود غلامان دزدیده در یکدیگر نگاه کردند که اسب را متغلب بستانند و محقری بدو دهند خاصبک
بفراست دریافت خواست که متوجه منزل گردد غلامان سر راه بر وی گرفتند بالضروره تا بجانبی دیگر تاخت و غلامان نیز از تعقیب باختن
کردند و در این اثنا کوکبه سلطان پیدا شد خاصبک خود را بسلطان رسانید و نادانسته گفت ای سالار طایفه از خیل تو میخواهند
که این اسب از من بگیرند و بی رخصت پدر بیع نتوانم کرد الله الله مرا فریاد رس پادشاه و امرا چون در قد و بالا و تناسب اعضا
و حرکات و سکنات خاصبک نگاه کردند گفتند ما هذا الا ملک کریم آنگاه یکی از خواص گفت ستانندهٔ اسب از زمره ملازمان
و آن شخص هرچند جست و جوی کرد هیچکس را نیافت و صورت حال را بعرض پادشاه رسانید سلطان فرمود که این پسر دروغ میگوید
میباید که غلامان خاص بر این جرات اقدام نموده باشند آنگاه فرمود که احتیاط تمام باید کرد که اسب کدام یک عرضه گشت
تا حقیقت حال از وی معلوم کنیم و چون تفتیش نمودند طایفه از ممالیک را دیدند که اسب ایشان عرق عرق اند لاجرم ایشان را پیش سلطان
بردند و سلطان از ایشان استفسار نمود و غلامان بعرض رسانیدند که این پسر راست میگوید چه ما میخواستیم که این اسب را بجهة شما
عالم بخریم و سلطان در آن محل فرود آمده بطعام خوردن مشغول شد و باحضار پدر خاصبک فرمان داد و با او گفت که این اسب را میفروشی
گفت داعیهٔ فروختن نداشتم اکنون که پادشاه خریداری کرد اسب با پسر و چندین متاع دیگر پیشکش کردم و از آن وقت باز خاصبک ملازم شد
بمراتب عالی مخصوص گشت و سلطان فرمود تا هفت هزار دینار عوض اسب بخاصبک داد **ذکر بعضی از قضایا که بعد از**
تفرق اعدا روی نمود چون سلطان مسعود از عقب سلیمانشاه بری رفت عباس لخت بگریخت و بعد از آن دست از انگیختن سلطنت
بهر صفا آمد و بشرف پایبوس استسعاد یافته منظور نظر عاطفت و احسان گشت و اتابک جاولی روزی که فرد رجوع را بود قصد کرد و در حمت
تیر انداختن مشغول شد رگ دستش گسیخته رشته حیاتش انقطاع انجامید و این خبر مسموع پادشاه گشته منصب او را بعبدالرحمن داد و او پیوسته
با سلطان میگفت که طوزابه بنده شایسته است و وی را با فرنگ جرمیه ار دگاه و در زمی باید کرد تو تینی فرصت یافته بعرض رسانید

کر اگر رخصت باشد بنده بفارس رود و بوزابه را با ملک محمد بحضرت آورد و سلطان دستوری داده عبد الرحمن تا آن صحبت
و سلطان بعد از رفتن عبد الرحمن بچند روز متوجه جرباذقان شده و مشار الیه محمد و بوزابه را در آن حدود بخدمت رسانیده و بوزابه
در روز ملاقات از روی تملق و خجلت بی منت بار پیشانی بر زمین نهاد و عبد الرحمن درین اثنا با او گفت معنی ما می‌شکویند کی
امروز از تو محبوب خواهد بود و چند روز بوزابه و عبد الرحمن در بارگاه سلطان بطرب و شرب خمر اشتغال نمودند و بعد از آن
سلطان مسعود از راهی و ملک محمد و بوزابه از راه دیگر بهمدان رفتند و در آن موضع پادشاه پرتو التفات بر حال ملک محمد افکنده
کهر خاتون دختر خود را با او در سلک ازدواج کشید و فرمود که ایشان بجانب فارس روند و بوزابه موافقت داماد نموده مقرر کرد که
ملک محمد ولیعهد باشد و درین اثنا بنا بر مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبد الرحمن به اران رود و او عاقبت اندیشی کرده
از سلطان التماس نمود که خاصبک و بهاء الدین قیصر و طایفه دیگر از امرا که با وی صفایی نداشتند درین یورش
همراه باشند تا از عیبت و قصد ایشان پیش پادشاه ایمن باشد و سلطان ملتمس او را مبذول داشته خود بنفس همایون
بجانب بغداد توجه نمود و در اثنای راه بهاء الدین قیصر را بجانب مستقر روان کردند و چون عباس که سابقا حکومت
ری تعلق بوی میداشت دانست که بهم سوکند و دوست جانی او چه رسید متوهم گشت و با مکتفی خلیفه قرار داد که در عید
که سلطان بمصلی رود بتیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از میان بر ارد و بحسب اتفاق در آن روز قطرات امطار
بحیثیتی از آسمان ریزان شد که پادشاه و سپاه را مجال آن نشد که بعیدگاه روند و سلطان مسعود بواسطه نزول
آن رحمت از کرند تیغ آتشبار عباس باد بیمای خاکسار رهایی یافت و بعد از کیفیت این سر فاش گشته سلطان
عباس را عبرة للناس فرمود تا بر کنار دجله از حلق بیاویختند و سبب افشای این راز آنکه جوانی از متعلقان
طشت دار خلیفه با جوانی که جامه دار سلطان بود شراب میخورد و در غلو مستی بر زبان او رفت که قد استولی
الوسواس علی العباس من سطر یوم العید غلام بفراستی که داشت گفت ای جوان تو ازین حال کما ینبغی با خبر
نیستی و من این قصه را بتفصیل میدانم چه یکی از خواص عباس این راز را با من در میان نهاده و اگر این حکایت
که شمه از آن نشان دادی بتحقیق ترا معلومست بیان کن آن جوان از سر مستی کیفیت قضیه عباس را تمام باز گفت
و غلام از سکالش آن حق ناشناس فضلی بعرض رسانید

ذکر حرب بوزابه و نهایت کار آن عاقبت نا محمود

چون عبد الرحمن و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار شدند منهیان بمسامع علیه سلطان مسعود رسانیدند که از
ناصیه حال اتابک بوزابه بنا بر سیاستی که نسبت بدوستان او صدور یافته غبار تغیر و تکدری مشاهده میرود
و سلطان تاج الدین وزیر را بفارس پیش بوزابه فرستاد و پیغام داد که همانا شنیده باشی که با منافقان تو کردار
زمره منافقان ما معهود بود و بجزا رسید اکنون اگر میخواهی که با ایشان ملحق نشوی پای از دایره متابعت بیرون
منه و کرد عصیان مگرد و ازین پیام بوزابه پریشان خاطر گشته عصابه تمرد بر پیشانی بست و لشکر فارس فراهم

آورده بر سمت اصفهان با محمد و ملکشاه روان شد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور سلطان تافت
از بغداد بتعجیل بسیار و کروه اندک بیرون آمده تا همدان در هیچ مکان قرار نگرفت و در آن موضع توقف نمود
تا اتابک ایلدکز و خاصبک و امیر شیرزاد و سایر امرا با لشکرها کرا زین باحضار ایشان فرمان صادر شده بود با وی پیوستند و درین
اثنا بسمع سلطان رسید که بوزابه از اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان دارد و لاجرم رایت فتح آیت را حرکت داده در
مرغزار قراتکین بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم طوق نصرت
قرین ورزیده غلامی حبشی از ممالیک حسن جاندار در معرکه اتابک بوزابه را پیاده بشناخت و بوزابه با غلام گفت که اگر مرا پیش
بمن دهی تا ازین مهلکه بیرون رسم ترا در مملکت فارس قریه بخشم که تو را بس کردی حبشی بر فور صورت حال را با خواجه خویش
باز نمود حسن جاندار بوزابه را با خواجه وار پیش سلطان برد و بعد از عتاب و خطاب بنا بر فرمان خاصبک او را بدو نیم زد
و سلطان مسعود بعد ازین فتح مبین عزیمت بغداد نموده چون به اسد آباد رسید شنید که سلطان معز الدین سنجر ورود ری تحویل
اجلال فرموده و خاصبک بنا بر استشعاری که از سلطان سنجر بر ضمیر او استیلا یافته بود مسعود را بر آن میداشت که عزم
تا دیده ببغداد رود چه مردم میگفتند که آمدن سلطان سنجر بواسطه آنست که خاصبک را بگیرد چه بعرض او رسانیده اند که
خاصبک مسعود را بر مخالفت او ترغیب و تحریص نموده و بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود امرا و اغرق را در اسد آباد گذاشته
با معدودی چند بخدمت عم شتافت و بنوازش مخصوص گشته سلطان از او پرسید که خاصبک کجاست مسعود تمهید معذرت کرده
گفت درین اوان بطرفی رفته بود اما عنقریب بر اثر بنده به بندگی میرسد و بر فور مسرعی فرستاد و او را طلب داشت و خاصبک
بعد از چند روز با تحف و هدایای لا تعد و لا تحصی بری رسید و در میدان گوی بازی منظور نظر عاطفت سلطان گشته الحمد لله
داشت پیشکش کرده سلطان او را بگوی باختن امر فرموده چون در چابکسواری او نظر کرد بر زبان گذرانید که خاصبک
استحقاق آن دارد که زیاده ازین تربیت یابد و مسعود بمنتهی و مسرور گشته هژده روز در خدمت عم بسر برد و تشریف و نوازش
بسیار یافته بجانب بغداد رفت و سلطان سنجر بخراسان معاودت فرموده سلطان مسعود در سفر سنه اربع و اربعین و خمسمائه
از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد و بعد از آن بمطالعه دفاتر ممالک محروسه مشغول شد و پنج روزه حیات طبیعی العیش
و خوشی گذرانید تا در غره رجب سنه سبع و اربعین بجوار رحمت ملک عزیز پیوست و در لفس شهر همدان مدفون گشت مدت ملک او
هژده سال و کسری بود و در میزان خرد بر تمامت مبارزان راجح می‌آمد

ذکر سلطنت ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه

ملکشاه پادشاهی بود شجاع و دلیر و در میدان مبارزت اقران از ملوک و پیشتر بحسن خلق و سخاوت مشهور و بلطف طبع و پاکی
طینت مذکور بر شرب خمر و مباشرت شرب تمام داشت پیوسته مجلس بزم او بشاهدان بی نظیر آراسته بود و دلبران کشمیری
پیراسته خاک حجره طربش چون گل و سنبل خوشبوی و مطرب چمن لهو و لعبش مانند قمری و بلبل خوشگوی در رجب سنه اربع
و اربعین و خمسمائه بعد از فوت عم بر سریر پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول گشت و سبب عزل او آنکه با ندیمان

شراب میخورد و امرا را بار نمیداد و بارها اندیشید که خاصبک را که مدبر امور مملکت بود بگیرد و خاصبک این معنی را دریافته
با امرا در باب گرفتن او مشورت نمود و چون همه ایشان آزرده خاطر بودند بدان رضا دادند و حسن جاندار باتفاق
و استصواب خاصبک ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس گردانیدند و فی الحال قاصدی بخوزستان
فرستاده برادرش محمد طلب کردند و ملکشاه دران مسکن دلگیر چند روز با هزار غم و تشویر بسر برده عاقبت بحیله
و لطیفه ریسمانی بر میانش بسته تا از راه آب ریز بزیر آمده و بر اسپی راهوار که غلامش آماده داشته بود سوار شده
براهی غیر معهود بجانب خوزستان رفت و خواهرش گوهر نسب که جمعیت حال بیشتر داشت برای او از اصفهان گاهی بحاج
میفرستاد و نوبتی بنفس خویش عازم خوزستان شده با خود نفایس امتعه و نقود و جواهر برد تا اسباب پادشاهی برادر مرتب
سازد و ملک محمد ازین حال خبر یافته اتابک ایاز را از عقب فرستاد تا آن اموال غارت کرد و مدتی ملکشاه در آن ولایت اقامت
نمود و چون از سکون متبرم و ملول گشت بهر طرف در طلب ملک و رنگ و بوی بود و بعد از وفات برادر باصفهان آمده خواست
که عروس مملکت را بی منازعت اغیار در کنار گیرد که ناگاه بکوشش او رسید — دل درین پیره زن عشوه گر دهر مبند
نو عروسیست که در عقد بسی داماد است — در پانزدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه در ان ولایت فرمان یافت
مدت سلطنت او سه ماه و چند روز بود و سی و دو سال زندگانی یافت **ذکر سلطنت محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه** سلطان محمد
پادشاهی کامل بود و چون در کنف عنایت رحیم رحمن بولایت همدان رسید امرای دولت روی توجه بکعبه سلطنت نهادند و لوازم
خدمت و عبودیت بجای آوردند و بلوازم زمین بوسی قیام نمودند و در روز اول اینانج و خاصبک و تمامت مسعودیان
بمرغزار قرانکین طوی عظیم کرده در بارگاه سلطان شراب خوردند و روز دیگر سلطان بکوشک مرغزار همدان رفت
و امرای مسعودی را بار داد و ایشان در آن روز پیشکشها کرده تنسوقات گذرانیدند بتخصیص خاصبک که در غرایب اقمشه و اسلحه
و ادوات قیمتی گرانبها بنظر سلطان کشید چون اهل مجلس متفرق شدند و بغیر از سلطان کسی نماند خاصبک بقدم ادب ایستاده
آغاز سخن کرد که قواعد شهریاران چنین است و آیین جهانداری چنان و چنین درین اثنا ابن قیماز غزاسبی او را گریبانش گرفت و گفت
برخیز که این جای موعظه و نصیحت نیست و صارم و محمد یونس و زنگی جاندار که از مخصوصان وی بود گرفته بگوشه بردند و سرش
از تن جدا کردند اعضا و اولیای خاصبک بر در کوشک از جوش و خروش آرمیدند سلطان فرمود که سرهای کشتگان از بام کوشک بزیر
انداختند و اهل غوغا چون آن حال مشاهده کردند متفرق و پراکنده شدند بعد از آن خواص و مقربان پادشاه بضبط خزانه
خاصبک پرداختند و از جمله چیزهایی که از آنجا یافتند سیزده هزار اطلس سرخ غیر معمول بود و باقی ازین قیاس باید کرد و آنگاه سلطان
جهان سرها را پیش اتابک شمس الدین ایلدگز و نصرت الدین آقسنقر صاحب مراغه فرستاد و مقصود آنکه معنی موافق مزاج ایشان
خواهد بود و آن دو سردار ازین حادثه متنکر رایت عناد و خلاف برافراشته ایلچی بطلب سلیمانشاه عم سلطان محمد بزنجان فرستادند
و سلیمانشاه با امرا پیوسته بهیات اجتماعی و غرور تمام متوجه دار الملک همدان شدند و سلطان محمد خزانه خاصبک را بلشکر

قسمت فرمود هر که از بستگی بخت و چون خصم نزدیک رسید و خزانه تهی گشته مردان کار روی بفرار نهادند سلطان محمد با خواص
از همدان عنان بجانب اصفهان منعطف ساخت بعد از سه روز سلیمانشاه با لشکر انبوه بحجگاه رسید و مرغزار همدان مخیم
اجلال گردانیده و درین اثنا جمعی از متابعان سلطان محمد که اهل و عیال در همدان داشتند از وی روی گردان شده بسلیمانشاه
پیوستند و وضیع و شریف دل بر سلطنت او نهادند اما دران هفته امری بظهور آمد که هیچکس در خیال نداشت **ذکر تفرقه سپاه
سلیمانشاه و وصول سلطان محمد بتختگاه** دران هنگام که سلیمانشاه بر تخت حکومت نشست خوارزم شاه نامی امیر حاجب او بود
و فخر الدین کاشی وزیر امرا خواستند که حجابت بمظفر الدین الب ارغون دهند و زمام وزارت در کف کفایت شمس الدین ابو نجیب
نهند و خوارزم شاه ازین سگالش آگاه شده خواست که ملک سلیمانشاه را بهم برزند و چاره جز آن ندید که با خواهر خود
که در حباله سلیمانشاه بود گفت که امرا با شوهر تو دل دگر کرده اند و میخواهند که شوهرت را گرفته بطلب سلطان فرستند و وعده خروج
ایشان امشب است و آن ناقص عقل این خبر را بسمع خرم سلیمانشاه رسانید و پادشاه ساده از امرا متوهم شده در همان شب با معدودی
چند از همدان روی بجانب مازندران نهاد و امرا ازین حال بیخبر تا روز دیگر لشکرگاه برقرار بود و چون آوازه شایع شد
که پادشاه بیرون رفت لشکریان دست بغارت و تاراج برآوردند و چون صورت واقعه مسموع سلطان محمد گشت باور نکرد
پنداشت که امرا کیدی سگالیده اند تا او را بدست آورند و بعد از آنکه این خبر متواتر شد سلطان محمد عازم همدان گشت و
بار دیگر بر مسند جهانبانی تکیه زد و سلیمانشاه از مازندران بخراسان روان شد و از آنجا با چند سوار روان شده چون
مقری دیگر نداشت روی بدار السلام بغداد نهاد و خلیفه پرتو التفات بر حال وی انداخت و اسباب پادشاهی و آلات سلطنت
بوی داد و چون احوال سلیمانشاه انتظام یافت متوجه تبریز شد اتابک ایلدگز و بعضی امرا که دران حدود بودند طوعا و کرها
در مقام مطاوعت آمدند و سلطان محمد با لشکر گران بطرف آذربایجان توجه نمود و میان هر دو فریق حربی صعب اتفاق افتاد
و نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت سلطان محمد وزیده و سلیمانشاه از معرکه روی گردان شده بموصل رفت و بنابر آنکه بعضی
از امرای سلطان او را بر جنگ خلیفه تحریض مینمودند بر سمت دار السلام روان شد و چون بتکریت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد
بن ملکشاه را که در آن سرزمین محبوس بود از قید بیرون آورد و در ان حدود دیگر توقف ننمود چون موفق گردبازو از خواص
سلطان بطلب زین الدین علی کوچک که از اعیان عرب بمزید شوکت اعتبار داشته بود رفت و چون زین الدین علی با گروه
انبوه بسلطان پیوست بدر بغداد آمدند سلطان و زین العابدین علی و بعضی از مقربان در جانب غربی شهر فرود آمدند و پسران
قیماز و اتابک ایاز و موفق گردبازو عیاری مهم برآمده بود در امر محاربه و محاصره تاخیر واقع میشد و سلطان بساط عیش
گسترانیده بنای نوش روزگار ریختند و در خلال این احوال منهیان بسمع سلطان رسانیدند که ملکشاه و برادرش و اتابک ایلدگز
بمحاصره همدان مشغولند و این خبر افشا یافته لشکریان فوج فوج روی بگریز آوردند و متوجه همدان میشدند چون سلطان دانست
که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا فرمود که ما نیز فردا از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملکشاه و ایلدگز اهم است از تسخیر بغداد و بعضی

سقصور انکه فردا ازو خاص خواهد بود و در همان روز آهنگ عبور کرده اضطرابی عظیم در لشکر افتاده خبر شکست و نشانهٔ روز رستخیز
بدید آمده هر کس بطرفی روی نهاد و در حال بغداد که از خیر بغداد بیرون بودند دست بغارت اردوی علی بر آوردند و سلطان
با طایفه از خواص بسرای سعد الدوله رفت و زین الدین علی کوچک و جمعی نقش هم و خوف از لوح خاطر حک کرده شمشیر انتقام از
نیام بیرون کشیده چندان مصابرت نمودند که خزانهٔ سلطان را از سر جسر بنو و اوباش بغداد نگاه داشته بسلامت از آب
بگذرانیدند و هر چیزی که از ثقل و نقل متعذر بود مثل خیمه و خرگاه بسوختند و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده
متوجه همدان شد و چون بر پنج منزلی دار الملک رسید مخالفان مانند حروف تهجی متفرق شده ایلدگز به تبریز رفت و ملکشاه
راه خوزستان پیش گرفت و سلطان بعد ازین وقایع ترک جنگ کرده تابستان در ییلاق همدان بسر میبرد و زمستان
بقشلاق ساوه میرفت و چون مدت هفت سال از سلطنت او بگذشت بیمار شد هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود
و مدتی بر بستر ناتوانی افتاده عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان حیات او سی و دو سال بود **ذکر سلطنة**
سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه سلیمانشاه پادشاهی خوش خوی خوب روی بذله گوی طرب جوی بود اما ثبات و وقاری
چندان نداشت و چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود امرای عظام مثل موفق گردبازو و ناصر الدین اقسنقر و عز الدین
یتمار و اتابک ایلدگز باهم قرار دادند که اینانج را از ری طلب دارند تا باستصواب او یکی از آل سلجوق را که استحقاق سروری داشته باشد
بر سریر مملکت بنشانند و این عزیمت را از قوت بفعل آورده اینانج را بهمدان خواندند و بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار
بر سلیمانشاه افتاده مسرعی بموصل فرستاده او را طلب داشتند و او در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه بدار الملک
همدان رسیده بر مسند سلطنت نشست و سلیمانشاه بنا بر استمالت ایلدگز ملک ارسلانرا که پیش او بسر میبرد ولیعهد کرده نامش
در خطبه نام ملک ارسلانرا ردیف نام خویش ساخته و اینانج بجانب ری معاودت نموده سلیمانشاه اکثر اوقات
بلهو و لعب روزگار بسر میگذرانید و در صباح و رواح جرعهٔ راح از کف نمی نهاد و عز الدین جماد و ناصر الدین اقسنقر
در معاشرت یار و در خلوت محرم اسرار بودند و بنا بر حسدی که از موفق گردبازو در خاطر داشتند سلطانرا بر هلاک و اعدام او
ترغیب و تحریص می نمودند و بدین مشورت قرار داده سلطانرا بخانهٔ او مهمانی بردند و گردبازو ازین قصد آگاه شده
خود را محافظت نمود و فرصت فوت شد و اعتمادش بر سلطان نماند یا او دل دگرگون کرده با اتابک ایلدگز پیغام داد
که ملک ارسلانرا بر تخت سلطنت باید نشاند که مصلحت درین است و دران باب مبالغه و الحاح بسیار نمود و سلیمانشاه
خود از مداومت عیش و طرب تبه بر ملک نمیپرداخت و کار بجایی رسید که امرا و ارکان دولت بکلی از وی ملول شدند و دل
از متابعت او برداشتند و او نیز بحکم القلوب تشاهد در بارهٔ ایشان بدگمان گشت و باین حال بلسان زبان خاطر
همگنانرا بخراشیدی و میخواندی که پیکان ز درون برون رود بی مشکل بیرون نرود حدیث ناخوش ز دل مخالفت امرا بر خلع
سلیمانشاه و بیعت ملک ارسلان با کردبازو اتفاق نمودند و سلیمانشاه از گفته و کرده پشیمان شده با مرا پیغام فرستاد

که اگر شما را از من در خاطر ملالت و تنفری پیدا شده رخصت دهید تا مالی که از موصل آورده ام برگیرم و بروم اگر
امرا گفتند که این ملتمس دورست چه یکبار در کسر حرمت سلطنت نتوان کوشید و جمعی که ازو خایف بودند جواب دادند که این
امر کلی بمشورت اینانج که از زمرهٔ امرا بکفایت و کاردانی و کیاست و دوراندیشی متفرد و ممتاز است نتوان کرد اینکار
باتفاق قاصدی پیش اینانج فرستادند و درین باب ازو استنطاق نمودند اینانج در جواب گفت که اگر شما را از سلیمانشاه
کراهیتی در خاطر است باید که اطلاق او در ضمانه مدید چه نشاید که بخراسان رود و لشکری فراهم آورده روی بعراق نهد
و طوفان بلا بالا گرفته ضرر آن بهمگنان رسد مصلحت آنست که او را موقوف دارید تا آمدن ملک ارسلان و امرا بنابر
صوابدید اینانج جمعی را تعیین کردند که محافظت کوشک سلیمانشاه نمایند تا بطرفی نرود و چون ملک ارسلان و اتابک ایلدگز
بهمدان رسیدند سلیمانشاه را در حقری محبوس ساخته موکلان بروی گماشتند و چون بعد از یکماه عازم اصفهان شدند
او را بقلعهٔ همدان حبس کردند و او در دوازدهم ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمایه در ان قلعه فرمان یافت و مدت زندگانی
او چهل و پنج سال بود و بروایتی بیش از هشت ماه سلطنت نکرد و کمتر ازین گفته اند **ذکر سلطنة ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه**
ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور اما در سخاوت و کرم عدیم المثل بود انوار حیا و حمیت بر وجنات روزگار او ظاهر
دیر خشم گرفتی و زود عفو فرمودی منشیان درگاه عالی او منشور عفو نامها سلف دادی و محرران او بنام مجرمان مثال
عفو نامها حکم انشا فرمودی از غایت علو همت پرتو التفات بر دخل و خرج ممالک محروسه نیفکندی و بکثرت و قلت آن خاطر
نگران نبودی و در حسن لباس و نفاست اثواب مبالغه تمام فرمودی و در تکلف ماکولات و مشروبات اهتمام بجای
آوردی و هرگز در مجلس او حرفی ناشایست بر زبان کس نرفتی چون مادرش در حبالهٔ نکاح اتابک ایلدگز بود در موافقت
او از آذربایجان بدار الملک همدان خرامید جهان بیمن دولت سلطان و سیاست تیغ و اصابت رای اتابک اعظم زیب
و زینت گرفت و در بدایت حال سلطان و اتابک ایلدگز از همدان باصفهان رفتند و عز الدین قیماز که والی آنولایت بود از
پادشاه روی گردان شده با امیر حسام الدین اینانج که در آن ولا طریق عصیان می سپرد در مخالفت موافقت نمود و آن دو
امیر ملک محمد سلجوقی را از فارس طلب کردند تا در ظل رایت او بر مخالفان ظفر یابند و چون این خبر بسمع سلطان رسید
اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته باشرف الدین موفق گردبازو و لشکرها بهمدان آمده و ملک محمد با امرا طاغی پیوسته متوجه
همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آمادهٔ حرب و قتال شده روی بایشان نهاد و تقارب فئتین دست داده جنگی عظیم اتفاق
افتاد و بعد از کشش و کوشش بسیار بحکم من ینصره فلا غالب له ملک ارسلان بر معاندان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و عز الدین
اینانج بجانب ری گریخت و اینانج از مازندران شتافت و در اثنای این احوال ملک ابخاز که از پادشاهان مشرک و کافر
ذو شوکت بود و غیبت ایلدگز را فوزی عظیم دانسته بقصد خون و مال مسلمانان در حرکت آمده و ملک ارسلان که بتوفیقات ربانی
و تاییدات سبحانی خصایص جهانداری و لوازم شهریاری از خسروان آفاق متفرد و ممتاز بود لشکرهای پراکنده را جمع آورده جهت

محافظت بیضهٔ اسلام روی بدیار کفر نهاد و چون از ارباب ایقان و عبدهٔ اوثان بهم رسیدند چندان کشش واقع شد که شمر آهن دل
از بسیاری آن خون گریست و زبان شان بند سرزبان سنج گشت و عاقبت ملک ابخاز باراده پادشاه بی نیاز **بیت**
بجست بارخ زرد از نهیب تیغ کبود ٭ چنانکه برگ بهاری ز بیم باد خزان ٭ و غنیمت بسیار نصیب مجاهدان دین آمده غانما سالما
بازگشتند **ذکر مراجعت ملک ارسلان و تخریب قلاع اسمعیلیان** درین وقت که ملک ارسلان جهة استیصال و دفع اعدا کمر احتیاط
بر میان بست سکان الموت فرصت غنیمت شمرده در چهار فرسخی قزوین از استحکام آن قلاع که بحقیقت رخنه بود در دین مبین
استغاثه بدر بارگاه عالم پناه بردند و ملک ارسلان از جهاد اصغر روی بجهاد اکبر نهاد و در مدتی اندک سه قلعه را مسخر ساخته
تخریب سور و باره فرمان داد و دران نواحی قلعه بود هم از اسمعیلیه که بر سر صخرهٔ صما بنیاد نهاده بودند و سلطان مسعود
سلجوقی در ایام دولت خویش با تمامت خیل و حشم سه ماه متوالی خیمه در حوالی آن قلعه عالی زده بمحاصره مشغول گشته در
دفع آن فسقه فجره جد و اجتهاد نمود و چون نزدیک آن شد که جمال مطلوب از نقاب حجاب روی نماید شیمهٔ مخالفت که
از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده است میان ارکان دولت ظاهر شده از در قلعه برخواستند و آن همه کهنا
ضایع گشت و مضمون کلمهٔ کما کان و القعار زیاده وصف حال ایشان آمد غرض از تشبیت این مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از
فتح قلاع مذکوره همگی همت بر تسخیر این قلعه مصروف گردانید و بعد از چند روز پیکر ظفر در آیینهٔ مراد جلوه گر آمد طایفهٔ از معتمدان
بمحافظت آن معقل فرمود و آن قلعه را القلعه ارسلان گشای موسوم گردانید و پادشاه اسلام بعد از این فتوحات مظفر
و کامران باصفهان رفت اعدا مقهور و اولیا مسرور و امرا محکوم و مامور الا اینانج که داغ عصیان بر جبین نهاده
پناه بملوک مازندران برد و عاقبت الامر او نیز از کردار خویش نادم و پشیمان گشته در صلح مسکوت مصدق این مقال
آنکه حاکم مازندران بالتماس وی رسولی چرب زبان بخدمت سلطان فرستاده و شفاعت کرد تا غباری که از جرات وی
مشار الیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض و اقطاع بلاد برسم معتاد بر وی مسلم و مقرر دارد و سلطان
اجابت فرموده منشور عید دلپذیر ایلچی را مقضی المرام باز گردانید و بعد از مراجعت رسول چون اینانج شنید که گرد بار و مسند
امارت را خالی گذاشته است بطمع خام زیادتی اقطاع و تضاعف مرسومات از پادشاه اسلام التماس نمود و ملک
ارسلان در جواب فرمود که اگر اینانج بخدمت آید و بنا بر آنکه مادیم قناعت نماید و این نوبت رسول بنابر قلت التفات شهریار
عادل ناخوشدل بازگشت و چون اینانج از سلطان نومید شد بخدمت تکش خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه بنا بر التماس
اینانج لشکری مصحوب او گردانید و با آن سپاه روی بعراق نهاد و چون بحدود ری رسید هوس استخلاص قلعه طبرک که در ضمیر
آن بدرگاه استحکام یافت و چند روز بمحاصرهٔ آن قلعه مشغول شد و کاری از پیش نرفت و بنابر آنکه لشکر خوارزم مستعجل
بود از در حصار بی نیل مطلوب برخواست و بعزیمت حرب ملک ارسلان متوجه زنجان شد و درین اثنا شنید که اتابک
ایلدگز بسلطان پیوسته بعزم محاربه او کمر بسته اند و چون دانست که مرد معرکه ایشان نیست از ابهر بازگشته خوارزمیان را

فرمود تا دست باموال و اهل و عیال رعایای قزوین دراز کرده در خرابی تقصیر نفرمودند و اینانج بجرجان رفته سلطان
آن زمستان در حوالی ری قشلاق فرمود و دران اوان عمر بن علی یاکو توال قلعه طبرک بجهت متانت حصار و کثرت
ذخیره بخار پندار بدماغ راه داده در امتثال احکام اتابک شمس الدین ایلدگز تغافل و تهاون میورزید و چون سلطان
دانست که اگر در گوشمال اهل فساد اهمال و امهال رود در مهم و کار مملکت اختلال و نقصان پدید آید لاجرم او را بعشوه
و فریب بپایهٔ سریر سلطنت مصیر طلب داشت و چون خدمتش باردوی اعلی که در ساوه بود رسید در همان روز معتقل
و چون ولایت ری از سرداری صاحب وجود خالی ماند و خبر اخذ عمر بن علی بسمع اینانج رسید لشکری شمشیرزن نیزه گذار
از ولایت طبرستان در هم کشیده روی بری نهاد و ملک ارسلان جمعی از امرا و اعیان را بدفع او نامزد فرمود و ایشان
بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و میان آن جماعت و اینانج در حدود ری اتفاق ملاقات دست داده جنگ
واقع شد و بخت اینانج شکست یافته عاقبت لشکر سلطان منهزم گشتند و اینانج بر بعضی از ولایات عراق استیلا یافته
خرابی بسیار کرد و چون صورت واقعه بسمع اتابک ایلدگز رسید با لشکر جرار از آذربایجان بیرون آمده جهت دفع شر
اینانج بر سمت ری روان شده و در آن زمان پادشاه جهانبان ملک ارسلان در حوالی خرقان نزول مخیم دولت و اقبال ساخته
بود و چون خبر وصول اتابک نزدیک شد اینانج دانست که تاب مقاومت آن سپاه بیکران ندارد لاجرم شفعا در میان آورده
امان خواست و قرار بر آن افتاد که با اتابک بپیوسته بعد از آن نزد سلطان برود و بحسب اتفاق در شبی که صباح آن موعد ملاقات
اینانج بود با اتابک اینانج بقتل آوردند و کشنده معلوم نشد اما خواص او که دران امر محل تهمت بود روی باطراف نهادند
و سلطان بری آمده سلطنت او را مرهٔ بعد اخری رونق پذیرفت ایام بکام و اختران فرمانبر و افلاک نهاده بر خط طاعت سر
و در شهور سنهٔ سبع و ستین و خمسمایه این خبر شایع شد که ملک ابخاز بار دیگر قصد دیار اسلام دارد و سلطان و اتابک و امرا
در نخجوان مجتمع گشتند تا از آنجا متوجه ابخاز شوند و دران موضع مجاز حمزه غازی از جادهٔ اعتدال منحرف گشته
او را بکمند عبان برده امرا و ارکان دولت در مرافقت اتابک ایلدگز بصوب مقصد شتافتند و ملک ابخاز چون طاقت مقاومت
لشکر اسلام نداشت پناه بکوه برد و سپاه سلطان آتش در ابخاز زده مراجعت نموده باردوی سلطان ملحق گشتند و سلطان
انعام اتابک ایلدگز و امرا و لشکریان را نوازش و انعام فرموده راویان اخبار آورده اند که سلطان را مادری بود در تحت نکاح
ایلدگز که قاطع ایام مماثل او در جمیع عفت و امانت و دیانت و دین داری و رعیت پروری و صیانت عرض و حصانت رای
مولودی نپرورده بود آفتاب بنور سوای کوش آمد شد نداشت تا به تابش مسمی واضع الاسما نکرد سر فرا گوش کنیزانش باد است
لولوی کالوردش تا نام خود لالا نکرد و آن بانوی جهان چندان لطف و احسان درباره علمای عصر و فضلای دهر تقدیم میرسانید
که زبان خامه از تقریر آن بعجز و قصور معترفست و از قضای الهی دران اوان که سلطان بیمار شد ملکه بجوار رحمت یزدان پیوست
و از استماع این واقعهٔ هایله خاطر فرمانده ایران خسته و پشت استظهار شکسته شد و بعد از یکماه خبر وفات اتابک ایلدگز رسید

و بر اثر این خبر جسد او را بهمدان آورده در مدرسه که از مستحدثات مشار الیه بود دفن کردند و پسرش نصرة الدین محمد بجای او نشست و رنج نوانبوده ملک ارسلان از واقعه هایله اتابک متضاعف گشت و مرض او روی در تزاید نهاد تا در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مدت پانزده سال و کسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر یافت

ذکر سلطنت طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن سلطان الپ ارسلان

بعد از پدر پادشاهی تعلق بوی گرفت و از دار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب یافت و زبده دودمان آل سلجوق بود صورت خوب و شمایل مرغوب و افعال رضیه و اعمال مرضیه و طبعی نقاد و ذهنی نقاد داشت و از اشعار اوست

دی روز چنان وصال جان افروزی
و امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام
آنروز نویسد این روزی

باتفاق مورخان سلطان طغرل شهریاری بود در آشیان دولت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته پیش ازین هیبتی نداشت که بر ساقه دولت افتاده بود و در بدایت سلطنت او ملک ابخاز قصد آذربایجان کرد و عمش محمد بن طغرل آهنگ عراق کرد و اکثر امرای سلجوق با او اتفاق داشتند برادران مادری پدر سلطان طغرل جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان ابنا اتابک ایلدگز در پیگاه ناهض گردیدند و هر دو دشمن را مقهور ساختند و تا اتابک محمد در قید حیات بود ممالک سلطان طغرل در طراوت و نضارت از ریاض خلد نشان میداد و در زمان دولت او سبعه سیاره در اول میزان که از بروج هوائیست یک دقیقه قران کردند و منجمان گفتند که درین سال بادی سخت پیدا شود که عمارتها خراب کند بلکه جبال را از بیخ از زمین برکند و انوری درین باب از سایر ارباب نجوم مبالغه بیشتر داشت مردم از بیم جان در زیر زمین مغاکها پرداخته و سردابها ساختند و بحسب اتفاق دران ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که خلق رفع محصول نمایند یکی از شعرا گوید

گفت انوری که از سبب بادهای سخت
ویران شود عمارت و کهسار بر سری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

هر چند درین واقعه گفته ارباب نجوم بر خلایق روشن گشت اما باتفاق ارباب تواریخ درین سال چنگیز خان در بلاد توران بسمت سروری قوم و قبیله خویش موسوم شد و چون بمرتبه سلطنت رسیده روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد چندان باد بی نیازی در حرکت آمد که در ممالک سلطان مذکور تخصیص در خراسان ساکن داری و نافخ ناری نماند چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر خامس از مساعدت وقت مامولست و بالجمله سلطان طغرل بی محاربه و جنگ چنگ در دامن دولت زد و بی تعب طلب با عروس ملک دست در آغوش کرد و در رعایت رعیت و دفع ظلمه و رفع رسوم اهل عدوان و احسان درباره عالمیان مشار الیه گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت را در قبضه اقتدار اتابک محمد بن اتابک ایلدگز نهاد و او در ضبط و ربط ممالک محروسه بمرتبه سعی نمود که مزیدی بران متصور نبود و چون او فوت شد قزل ارسلان برادرش متکفل امور جمهور گشت گویند که سلطان و اتابک محمد بن طغرل درشان شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی بزاویه آن عمده اکابر رفتی و در مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امراء دولت ازین صورت

رنجیده با سلطان نفاق آغاز نهادند و باهم عهد بستند که در تضییع بنیان قصر رفعت او کوشیده باشند و شیخ ظهیر الدین بفراست برین قضیه اطلاع یافته در خلوتی شمه ازین حال در میان نهاد و سلطان ازین جهت با امرا بی عنایت گشت و ایشان چاره جز آن ندیدند که قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن اتابک ایلدگز را که رکن رکین سلطنت بود متفق سازند لاجرم درین باب نامها نوشتند مضمون آنکه پادشاه اکثر اوقات در خانه ظهیر بلخی می باشد و او را مشیر و ظهیر خویش ساخته با امرا التفات نمیفرماید و ظهیر نیز در غمز و سعایت ارکان دولت دقیقه فرو نمیگذارد اکنون ملتمس آنکه جناب امارت مآبی رخصت فرماید تا پادشاه را گرفته محبوس گردانیم و دیگری را که اهلیت این کار داشته باشد بر تخت نشانیم و سید فخر الدین علاء الدوله با ما درین امر اتفاق دارد و مکتوبات در میان عصای مجوف تعبیه کرده بدست قاصدی بری فرستادند و از غایت خبث باطن رنود و اوباش را شبها در کمینگاهها می نشاندند تا بوقت فرصت و زمان مجال سلطان را هلاک سازند و چون تدبیر موافق تقدیر نبود سلطان از مکیدت امرا آگاه گشته باحتیاط تردد مینمود و قاصد بسمت ری روان شده پسر سراج الدین قتلغ شرابی در راه او را پیش آمد و بنیاد استکشاف احوال کرد و از آنجا که شیمه بی دولتان باشد قاصد در جواب اهمال میورزید و پسر سراج الدین از قلت التفات او در غضب شده خواست که بگرز گران تادیب فرماید قاصد جهت محافظت نفس خود در مقابله صدمه گرز گران داشت و گرز بر عصا خورده بشکست و مکتوبات از میان بیرون افتاد و پسر سراج الدین نامها را خوانده و در سیر تعجیل نموده صورت واقعه را معروض سلطان گردانید روز دیگر چون امرا بملازمت آمدند سلطان پردن بنیاد و سلطان سید علاء الدوله را که بآن جسارت متهم و بآن نجابت همدم بود در خلوت طلب داشت و کیفیت حال را با او تقریر کرد و آنجناب بنابر خاندان نبوت خلعت عفو در پوشید سایر عصات را در قلعه همدان باز داشت و بعد از چند روز ارباب جرایم التجا بجناب ارشاد مآب شیخ ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان را بسر رضا آورد و قبول فرمودند که اگر سلطان از آن جماعت خشنود گردد آنچه دارند بغرامت دهند و دیگر پیرامون امثال این حرکات نگردند و شیخ الاسلام از روی موعظت و نصیحت با سلطان گفت که اگر خلایق بر طغیان و عصیان اقدام نمایند پادشاه در زمره الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس کجا انتظام یابد و شیخ ازین نمط چندان سخن با سلطان گفت که در مقام عنایت و عاطفه آمده خواست که هم دران چند روز محبوسان را اطلاق فرماید لیکن چون اراده حق بآن متعلق نشده بود سلطان درین اثنا بجهت ملاحظه عمارت قلعه بانجا تجشم فرمود و قتلغ طشت دار که در سلک ارباب جرایم انتظام داشت زبان سفاهت گشاده در روی سلطان گفت که مدتها در اندیشه آن بودم که دمار از نهاد تو برآرم و ترا بپدرت ملحق گردانم چون دولت تو بیدار بود و بخت من در خواب فرصت دست نداد سلطان فرمود که با پدرم که ترا از ذل بندگی بمرتبه خداوندی رسانید چه کین داشتی قتلغ گفت باشارت اتابک محمد سید علاء الدوله ده هزار دینار بمن داد تا پدرت را شربت مسموم دادم و حمام روحش از قفس کالبد بصحرای ممات فرستادم سلطان ازین حکایت غضبناک گشته بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون کلمه ان البلاء موکل بالمنطق بوضوح پیوست و سید علاء الدوله هر چند در جریمه اول معاف آمد اما درین نوبت از آن سبب دوران یافی

نیابت تفصیل این اجمال آنکه در آن چند روز سلطان طغرل عزیمت یورش تصمیم داده از سید علاء الدوله التماس نمود
که در آن سفر مرافقت نماید و سید تمارضی پیدا کرده در رفتن تعلل نمود و چون سلطان در مرافقت الحاح کرد سید جز مطاوعت
چاره ندید و چون از همدان بیرون دو منزل قطع کردند بیشتر در جه شتم سید علاء الدوله بقاطعی رسیده شیطان رجیم ملک رحیم
را از جادهٔ صواب منحرف گردانید تا بقتل آن سید کریم حکم فرمود و او را بزه کمان از میان برداشتند و کله‌اش بهمدان
فرستادند و این حرکت بسلطان مبارک نیامده بدین سبب در اندک فرصتی کار و بار روزگار و روزبازار سلطان بهم برآمد

ذکر مخالفت قزل ارسلان و بعضی واقعات که در آن ولا روی نمود

چون در قضایای آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین اند
نوع تسطیر یافت قلم مشکین رقم خواست که اقوال مختلفه را که در شرح وقایع سلطان طغرل بن الب ارسلان که آخر سلجوقیان
و فاضلترین ایشانست وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة والتوفیق در تاریخ آل سلجوق که یکی از افاضل علیحده بنام آن طبقه
قلمی کرده مسطور است که بعد از فوت جهان پهلوان اتابک ایلدگز ربط و ضبط و رتق و فتق امور مملکت بر برادرش قزل
ارسلان قرار گرفت و سلطان را تعاقب نموده اموال و خزاین او را بتاراج داد و سلطان بعد از آنکه چندگاه در اطراف
ملبل و عسی روزگار گذرانید شنید که اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته بهمدان آمد و درین اثنا امرای عراق
باشارت اتابک بهمدان رسیده بسلطان پیغام دادند که بنا بر حقوق سالفه که شهریار عالمیان در بارهٔ ما ثابت دارد و ترک
ملازمت قزل ارسلان داده متوجه خدمت شده ایم اگر سلطان رقم عفو بر جرایم ما کشد عذر تقصیر گذشته خواسته آید و طغرل
بکلمات واهی ایشان فریفته شده خبر فرستاد که فردا در میدان سواری ملاقات کرده پیمانها را بایمان مغلظه موکد گردانیم
و چون روز دیگر شد سلطان بمیدان آمده امرا بر عهد کرده بر سر سلطان برآمدند فخرالدین قتلغ شمشیر بران بر سلطان زد
و باتفاق سلطان را گرفته موقوف گردانیدند و چون این خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده سنجر بن سلیمانشاه را
طلب داشت تا بر تخت نشانند و در خلال این احوال ملاطفه از دارالخلافه باتابک فرستادند که ترا خود بر سریر سلطنت باید نشست
و بمضمون کلمهٔ الملک بعد الیوم لمن غلب عمل باید نمود اتابک قزل ارسلان اشارت خلیفه را بشارتی عظیم و فوزی جسیم دانسته
دم از استبداد و استقلال زد و رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب خویش موشح گردانید امرای عراق که در ابتدای
ولینعمت اتفاق نموده بودند و خود را در مرتبه با اتابک مساوی بل راجح میدانستند با یکدیگر مشورت کرده گفتند که چون با ولی نعمت
خود چنین غدری کردیم دیگر بر او اعتماد نماند و میشاید که اتابک ملاحظهٔ این معنی کرده در هلاک ما سعی نماید اکنون مصلحت آنست
که او را برگرفته مملکت عراق را در میان هم قسمت کنیم و خاطر بر این معنی قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و بمقتضی من قتل
سوء تجربه اتابک بجزای عمل خویش گرفتار آمد و روز دیگر امرا طایفهٔ ملک عراق قسمت نمودند و بفراغت تمام در امر حکومت اشتغال
نمودند و درین اثنا رسل ملوک اطراف برسم تهنیت میرسیدند و همه را تصور آن بود که مملکت قزل ارسلان برقرار است و بنای سلطنت
استوار ندانستند که هر قاعده که خلاف اصل باشد دیر نپاید و هر که بنیاد آن بر هوا و هوس نهاده باشد زود از پا درآید

ان الباطل صولة یضمحل فی الجملة اهل عصیان گمان بردند که توسن فلک بدام الی قیام الساعة و ساعة القیام و عنان
مرام در قبضهٔ اختیار و اقتدار ایشان خواهد گذاشت خود در اندک زمانی سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت ایشان افتاد و بعد از
کشش و کوشش ارباب طغیان و عصیان از ستیز و آویز عاجز آمده راه انهزام پیش گرفتند و عروس مملکت که یار قدیم سلطان
بود برقع برافکنده جمال مطلوب چهرهٔ مقصود بر منصهٔ آرزو جلوه گر آمد قهرمان قضا این ندا در داد که الحمد لله علی فضله رجع الحق الی اهله
صدای گنبد فیروزه میدهد آواز که آمد آب بوالی بجوی دولت باز بعضی از مورخان گفته‌اند که چون جهان پهلوان اتابک محمد
بن اتابک شمس الدین ایلدگز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافته امرا پای از حد خویش بیرون نهادند و سلطان طغرل
خواست که بدستور سابق پادشاه ملک و امرا از این معنی تنگ آمده بر سبیل خفیه کس فرستاده اتابک قزل ارسلان را طلب داشتند
و اتابک بنا بر استصواب او را بهمدان آمده با سلطان ملاقات کرده از غایت تجبر دستبوس نکرد و جماعهٔ بدگویان که از حلیهٔ فضل و هنر
عاطل بودند سلطان را از اتابک و اتابک را از سلطان متوحش ساختند اتابک بر مملکت مستولی شده دخل میکرد و در محافظت
سلطان احتیاط تمام می‌نمود تا بطرفی بیرون نرود و درین اثنا محلفه را در خود در سلک انزوا کشیده بطوی مشغول شد
و سلطان فرصت غنیمت شمرده با جمعی از خواص و مقربان بجانب سمنان شتافت و قزل ارسلان در عقب شتافته در حدود
دامغان بهم رسیدند و چند روز میان ایشان محاربات واقع شده اتابک با وجود کثرت منهزم گشت و از معرکه روی بری نهاده
از آنجا بشهر تبریز رفت و سلطان بهمدان آمد و در خلال این احوال لشکران از دارالخلافه بمدد قزل ارسلان نامزد شده
در آذربایجان باو پیوستند و اتابک بوجود ایشان مستظهر گشته آهنگ جنگ سلطان کرد و سلطان نیز بعزم رزم حرکت فرمود
در کنار سپید رود فریقین بهم رسیدند و لشکر بغداد مقهور گشته سلطان عنان دولت بجانب آذربایجان معطوف گردانید و قزل
ارسلان متوجه همدان شده در آن ولایت خطبه بنام سنجر بن ملکشاه خواند و باز بعقبهٔ سلطان روی بآذربایجان آورد و سلطان
از راه دیگر بعراق آمده دو برکشیده خود را که از بندگان قدیم بودند بجریمهٔ اجرایم بکشت و قتلغ اینانج باین سبب از ادای سلطان روی
بگردانید و قاعدهٔ مخالفت آغاز نهاده بر اصفهان مستولی گشت و سلطان بجرباذقان رفت و او از اصفهان براه ساوه متوجه
زنجان شد و سلطان برابر او رفته بهم رسیدند و بعد از مقابله و مقاتله سلطان بسبب رنجوری روی از معرکه برتافت و بهمدان شتافت
ناگاه قزل ارسلان بهمدان رسیده سلطان با پسرش بگرفت و ایشان را بآذربایجان فرستاده در قلعه از قلاع آن حدود که بقلعهٔ
کهران موصوف بود محبوس گردانید و مهم سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت و روزی مسعود بجهت جلوس او بر سریر فرمان دهی
اختیار کردند و بحسب اتفاق در صبح آن روز او را کشته یافتند گویند که بیچاره پنجاه زخم کارد بر تن او پدید بود و چون این خبر در آذربایجان
منتشر شد کوتوال قلعهٔ کهران بترغیب بعضی از امرا سلطان طغرل و پسرش را از حبس بیرون آورد و مردم و جمعی از مردان کار بدو پیوستند
و چون آوازهٔ جمعیت سلطان بعراق رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار مرد بجانب آذربایجان توجه نمود و سلطان نیز در حرکت آمده
بر در قزوین هر دو گروه مصاف دادند و عاقبت نسیم ظفر بر رایت نصرت آیت سلطان وزیده اینانج منهزم بری رفت و سلطان

بهمدان آمد و درین سال سلطان تکش که بواسطه استماع تراجع و اختلال احوال سلجوقیان بجد و دری آمده بود با سلطان طغرل در ملک عراق تنازع آغاز نهاده و بعد از آمد شد رسل قرار بران یافت که ری را به تکش گذارند و چون مبانی مصالحه تاکید یافت تکش بازگشت و سلطان طغرل جهت تسکین فتنه مادر قتلغ اینانج را در حباله نکاح آورد و مادر و پسر اتفاق کردند که سلطان را زهر دهند و سلطان برین مکیدت اطلاع یافته همان شربت بخورد آن زن داد و آن مدبره فی الحال جان بمالک سپرد و سلطان اینانج را گرفته محبوس گردانید و بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت او را از حبس رهائی داد و اینانج بآذربایجان رفته با برادر خود نصرت الدین ابوبکر در مهم حکومت منازعت کرد و در عرض یکسال میان ایشان چهار نوبت محاربه واقع شد و چون ابوبکر غالب آمد قتلغ اینانج التجا بدرگاه خوارزمشاه برد و تکش او را بمال و لشکر مدد داده قتلغ اینانج با لشکر خوارزم روی بعراق آورد و در محرم سنه تسعین و خمسمائه بحوالی ری آمده میان او و سلطان طغرل حربی صعب دست داد و سلطان مظفر و منصور گشت و لشکر خوارزم باقبح وجهی پشت دادند و یکی از شعرا درین باب گوید

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار / وز خنجر بران تو خوارزمی خوار / زین پیش نیارند که بینند بخواب / در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار

و سلطان طغرل بعد ازین فتح بری آمده بساط نشاط بگسترد و درین اثنا آوازه توجه سلطان تکش در مملکت طغرل شایع گشته اعیان دولت و اشراف مملکت طغرل ملاطفات نوشته تکش را برآمدن ترغیب نمودند و سلطان از محبت بتان چگل تا آن بلای نازل نمی پرداخت و زیرش در شان او گوید

گر ملک فریدونت پس اندوز بود / رو زن ز خوشی چو عید و نوروز بود / در کار خود ار بخواب غفلت باشی / ترسم که چو بیدار شوی روز بود

و در اندک فرصتی خوارزمشاه بحدود عراق رسید و قتلغ اینانج بدو پیوست و در مقدمه خوارزمشاه بجنگ سلطان آمد و در اواخر ربیع الاول سنه تسعین و خمسمائه مرد و کرده بهم رسیدند و سلطان در برابر اینانج افتاده از غرور جوانی و فرزانگی و بخار شراب اسب پیش راند و این سه بیت از شاهنامه خواندن گرفت

چو زان لشکر گشن برخاست گرد / رخ نامداران ما گشت زرد / من آن گرز یک زخم برداشتم / سپه را همانجای بگذاشتم / که چون آسیا شد بر ایشان زمین / خروشی خروشیدم از پشت زین

و بی خبر ازین که آسیابان اجل دانه امل او بسنگ فنا آس میکند و تندباد حوادث خرمن حیات او را پریشان و متفرق میگرداند مصداق این مقال آنکه سلطان درین اثنا از سر مستی گرزی گران که بآن می نازید بر دست اسب خویش زد و چون دولت از وی روی برداشته بود اسب از صدمه گرز گران سنگ بروی درآمد و سلطان افتاده قتلغ اینانج بدو رسید سلطان آواز برآورد که ای جهان پهلوان منم سلطان وقت زنهار ده قتلغ اینانج گفت هنگام مردن بزرگی مطلب مقصود ازین نکته بوی تو بی آنکه بیک ضرب باد نخوت و غرور از دماغ او بیرون کرد و بیک زخم روح او را بمرکز اصلی سپرد با سبکباری چرخ گردان از گرز گران سنگ سلطان نه چه فایده و باستیزه کاری دوران از کثرت جنود و اعوان چه سود القصه جسد سلطان طغرل را بر شتری افکندند و بر سلطان تکش آوردند خوارزمشاه چون دشمن را بدان حال دید از اسب پیاده شده روی شکست بر زمین مالید و سر او را

کرد با ناصر الدین الله سر یکدلی نداشت ببغداد فرستاد و فرمان داد تا جثه او را در بازار ری بر دار کردند و درین باب فاضلی گفت

امروز شها زمانه دل تنگ نیست / فیروزه چرخ هر زمان بازرنگیست / دی از سر تو تا بفلک یک گز بود / امروز نیز تا بدنت فرسنگیست

گویند در معرکه کمال الدین شاعر را که ندیم طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود آوردند وزیر با او گفت که آن همه آوازه قوت و شجاعت و مبارزت طغرل همین بود که تاب یک حمله مقدمه لشکر پادشاه اسلام نداشت کمال الدین در جواب گفت که **نظم**

ز شیر ژیان فزون بود موی ما بر زور / هژبر عیب گردد چو برگشت مور

آفتاب دولت سلجوقیان که مدتها در عراق حکومت کرده بودند بمغرب فنا متواری شد و ماه حشمت خوارزمشاه از افق سعادت لامع گشت فراش روزگار غدار که در هر وقتی ملازم صاحب صفدری باشد و در هر قرنی بر عتبه رفیع قدری انتما یابد بدست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق را در نوردیده مسند بارگاه سلطنت اولاد نوشتکین غرجه را در بساط بگسترانید تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر امرا و اتابکان سلجوقیه که مخالفت ولی نعمت کردند هر یک بسلاسل محنت گرفتار شدند و هم از آنجا که وسیله حشمت جستند نکبت دیدند و از غدری که با منعم کردند در کار دمار از هر یک برآورد حق تعالی هیچ آفریده را بکفران نعمت گرفتار مکناد و از اتابکان سلجوقی که حق نعمت و نمک نگاه نداشتند یکی نصرت الدین ابی بکر بن محمد ایلدگز بود و بعد از فوت عمش قزل ارسلان مدت بیست سال بحکومت اران و آذربایجان قیام نمود و در سنه سبع و ستمائه درگذشت و چون او فوت شد اتابک مظفر الدین اوزبک برادرش قایم مقام شد و مدت پانزده سال سلطنت رانده در سنه اثنی و عشرین و ستمائه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه بر مملکت آذربایجان استیلا یافت او از غم و اندوه در قلعه النجق فرمان یافت

ذکر شعبه دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند

اول این شعبه قاورد بن جغر بیک بن میکائیل بن سلجوق است و در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه حاکم کرمان شد و در سنه خمس و خمسین استیلا یافته دست تصرف دیالمه را از ولایت فارس کوتاه گردانید و بر عصیان برادرزاده الب ارسلان اقدام نموده باز بمطاوعت درآمد و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر شد و بفرمان او مسموم گشت چنانچه سبق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت و بعد از فوت قاورد معز الدین ملکشاه کرمان را به پسرش سلطانشاه مفوض داشت و او دوازده سال بسلطنت قیام نموده درگذشت و پس از او تورانشاه بن قاورد فرمانفرمای کرمان گشت و چون سیزده سال کسری سلطنت وفات یافت پسرش ایرانشاه متصدی حکومت شد و بنابر آنکه خود شیوه الحاد میورزید بر کرمانیان بیداد میکرد و بعد از چندی سال بقتل رسیده اعیان کرمان ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد که از بیم او در زاویه اختفا بسر میبرد گرفته بیرون آوردند و پادشاه ساختند و او بساط عدل و داد بگسترد و مدت چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنه ست و ثلثین و خمسمائه درگذشت و بعد از او پسرش محمد چهارده سال بامر ریاست

مشغول گشت و رحلت نمود و بعد از وی ولد وی طغرل شاه قایم مقام شد و دوازده سال حکومت کرده طبل ارتحال فرو کوفت و بعد از آن اولادش ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه بیست سال با هم منازعت کردند و در هر وقتی یکی ازین شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب این انقلابات خرابی تمام بمملکت کرمان راه یافت و بعد ازیشان محمدشاه بن بهرامشاه متقلد قلاده سلطنت گشت و ملکشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بروی خروج کرد و او التجا بملک ارسلان بن طغرل برد و ملک ارسلان محمدشاه را بلشکر مدد داد تا متوجه کرمان شد و مبارکشاه از معرکه او بجانب غور گریخت

ذکر شعبه سوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند

چون قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته گشته سلطان خواست که نسل او براندازد و خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان مینماید که نام شاهزادگی از اولاد قتلمش افکنده ایشان را باسم سپهسالاری و قیادت لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان این امر را مستحسن دانسته فرمان داد تا سلیمان بن قتلمش عزم شام نموده بضبط آن ولایت قیام نماید بموجب فرمان سلیمانشاه روی بدیار شام نهاده بر آن مملکت مستولی گشت و دران ولا صاحب انطاکیه که خراج گذار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بمکه رفت و فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت تصرف و تسخیر آورد و چون شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود و محصل خراج انطاکیه پیش سلیمانشاه رسولی فرستاده خراج طلب داشت و سلطان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزه اسلام آمد خراج نباید خواست و بنا برین شرف الدین علی لشکر فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایه سریر سلطان ملکشاه فرستاد تا صورت حال بعرض رساند و درین اثنا تاج الدین تتش بن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نمود و امرا او را بفریفتند تا سلیمان را تنها گذاشته خدمتش از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید ملکشاه استخلاص انطاکیه را موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت باسم سلیمان نوشتند و رسول را مقضی المرام بازگردانیده رسول در اثنای راه خبر واقعه ولی نعمت خود شنیده مراجعت نمود و کیفیت حال را بسمع سلطان ملکشاه رسانید و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت ولایت شام بر او مقرر داشت و او مقتدی آن شغل گشته چون قیصر قصد توقات و اماسیه و سایر بلاد دانشمندیه کرد دانشمندیه از سلاطین اسلام که در حوالی مملکت او بودند استمداد نمود و داود و بعضی ملوک بمدد رفته با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم گشته داود در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حکومت کرده در گذشت و بعد از برادرش قلج ارسلان بن سلیمان قایم مقام شد و مدت چهل سال بتمهید بساط عدل و داد اشتغال نمود و در آخر دولت سلطان مسعود در عراق پادشاه شد چون خلیفه بغداد از مسعود نقاری در خاطر داشت رسولان بروم

فرستاده قلج ارسلان را نوید سلطنت داد و او لشکر کشیده بکنار آب خابور رسید و درین اثنا اتابک جاولی که از وزیر ارکان دولت مسعودی بود بتحسین پیرامن قلج ارسلان را بفریفت تا او را در آب غرق کردند و پسر قلج ارسلان مسعود نام که در روم قایم مقام پدر بود ازین واقعه آگاه گشت و با دانشمندیان وصلت کرده مدت نوزده سال سلطنت راند و چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلج ارسلان بجای پدر نشست و او ده پسر داشت از همه ایشان غیاث الدین کیخسرو قوی تر بود و چون در زمان قلج ارسلان دانشمندیان ضعیف بودند او طمع در مملکت ایشان کرده سیواس و قیصریه را از تصرف جماعت بیرون آورد و ذوالنون دانشمندی پناه با تابک نور الدین حاکم شام برد و او فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی بمدد فرستاد تا سیواس و قیصریه را باز ستد و چون اتابک و ذوالنون کوس رحلت کوفتند و اسمعیل بن ذوالنون قایم مقام پدر شد قلج ارسلان امرا دانشمندیه را فریب و عشوه داد تا اسمعیل بن ذوالنون را هلاک ساختند و عرصه ولایت او را اتباع یافته مملکت به پسران خویش تفویض نمود و چون قلج ارسلان وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین کیخسرو که ولیعهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگترش رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران هر که با او دم از موافقت میزد ملکی که پدر داده بود بر قرار گذاشت و هر که مخالفت نمود بقلع و قمع او کمر بست و با لشکر گران بسنگ کیخسرو رفت و او را در قلعه محصور گردانید و چون اهالی شهر هوا خواه غیاث الدین کیخسرو بودند مدت محاصره امتداد یافت آخر الامر صلح کردند و مقرر شد که شهر بسپارند مشروط بانکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع خویش در امان باشند و در ولایتی از ولایت روم ساکن گردند و مدتی احوال برادران برین وتیره گذران بود تا غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین سلیمانشاه متوهم شده باستنبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه بسلطان الناصر ملقب گشت و از روم گرفته برادرزاده خویش مسلم داشت و از آنجا متوجه انجاز و ترکستان و گرجستان گشت و چون دران یورش شرایط حزم را مهمل گذاشته بود منهزم بازگشت و خواست که بار دیگر متوجه شود فرصت نیافت و در سنه ستین و ستمایه طبل ارتحال فرو کوفت و اعیان مملکت پسرش قلج ارسلان را در مرتبه طفولیت بر تخت نشاندند و بواسطه صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف روی نمود بطلب کیخسرو فرستاده او از دیار فرنگ آمد و چون عز الدین قلج ارسلان طاقت مقاومت نداشت مملکت را بدرود کرده بگوشه بیرون رفت غیاث الدین کیخسرو بر مسند حکومت متمکن شد و قلج ارسلان را بدست آورده در قلعه از قلاع محبوس گردانید تا زمان یافت و کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نمود و فتح قلاع کرد و بعد از شش سال در معرکه مخالفان فرمان یافت و پسرش عز الدین کیکاوس قایم مقام شده یکسال پادشاهی کرده بریخ در گذشت آنگاه برادرش علاء الدین مدت بیست و شش سال با امر حکومت قیام نمود و او نامدارترین سلاطین زمان خود بود میان او و سلطان خوارزمشاه محاربات دست داد و او بر خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسرش غیاث الدین منهزم گشت و در سنه اربعین و ستمایه آن عدالت شعار

زهر دادند تا مسند جهانبانی را وداع فرمود و بعد ازو سلطنت بروی قرار گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت او منقضی شد لشکریان در ملازمت امیر تابجو بجنگ او نامزد شد و میان فریقین محاربات واقع شده غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و در سنه اربع وستمائه براه عدم رفت و پسرش رکن الدین سلیمان سلطنت یافت و مدبر امور مملکت معین الدین پروانه کاشی شده سلطان رکن الدین برادر خود کیقباد را بخدمت آباقا خان فرستاد و او مهمات را برحسب دلخواه ساخته مراجعت نمود و چون بحد روم رسید رکن الدین سلیمان از بیم آنکه برادر بروی تفوق خواهد جست برادر دیگرش کیکاوس متوهم شده بروم گریخت و امراء برکا خان اورا بخدمت آنحضرت بردند و برکا خان پادشاهی موحد مسلمان بود اورا بشام فرستاد و بعد از هژده سال که در غربت بود چون خواست که با عروس ملک اعتناق کند هادم اللذات بر سرش تاختن آورد سلطان رکن الدین در زمان آباقا خان بنا بر فرمان او بیاسا رسید و بعد ازو کیخسرو را سلطنت روم دادند و چون او در حد طفولیت بود فرمود که متولی امور او معین الدین پروانه باشد و مادر کیخسرو را در حباله نکاح آورده مدت هژده سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنه اثنی و ثمانین وستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت و چون ارغون خان بر سریر خانیت نشست روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس گذاشت و در سنه سبع وتسعین وستمائه غیاث الدین فوت شده برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز را بحکم یرلیغ غازان خان مالک مملکت روم شد و او بعد از مدتی با جلال کلم عصیان مبادرت نموده بحکم غازان لشکر تاتار بآن جانب کشید و اورا بگرفتند و دولت سلجوقیان در ان بلاد نهایت انجامید مسود اوراق گوید که در تاریخ کرمان احوال آل قاورد بن الب ارسلان که در ولایت کرمان حکومت کرده اند بتفصیل مذکورست و در قضایای روم تاریخ داود بن سلیمان سلجوقی و احفاد او که در ان مرز و بوم لوای سلطنت قیام نموده اند بشرح مسطورست و چون هنگام تحریر آن دو نسخه در نظر نبود بمجملی از حالات آن دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیه از جمله ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت از ان طبقه باین طایفه انتقال کرده واجب چنان دید که احوال خوارزمشاهیان در ذیل واقعه سلجوقیه مثبت گردد **گفتار در استیلاء خوارزمشاهیان بر ایران و توران**

جد سلاطین خوارزم را نوشتکین غرجه میگفتند و او غلام بلکاتکین بود که در زمره ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و این نوشتکین باسم طشت داری موسوم بوده و بعد از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب رفیع ارتفاع نموده چون مال خوارزم نامزد طشت خانه بود شحنگی آن ولایت در زمان دولت سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و نوشتکین غرجه پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود و بآداب ریاست و حکومت و زیور شجاعت و فروسیت آراسته بود و در ولایت مرو بسعی پدر خویش شحنه گشته بود و چون نوشتکین وفات یافت زمانه پرتو التفات باحوال قطب الدین محمد انداخت **ذکر سلطنت قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه** قطب الدین محمد در زمان سلطنت برکیارق

حاکم خوارزم شده بخوارزمشاه موسوم گشت و اورا در مرافقت سلاطین سلجوق مقامات محمود دست داد و مدت سی سال بفراغ بال و رفاهیت حال بحکومت خوارزم که در ان ایام از غایت معموری طعنه بر مصر جامع میزد قیام نموده و در تعظیم اهل فضل و دانش دقیقه فرو نگذاشت در ایام دولت او شعرا بمزید شوکت اختصاص یافتند ابو المعالی از جمله مادحان اوست هرگز بعقوق موسوم نگشت و بکفران نعمت متهم نشد و در ان سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یک سال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود اتسز را فرستادی چون عمر آن پسندیده خصال بپایان آمده دوال انتقال بر طبل ارتحال زد پسرش اتسز قایم مقام او شد **ذکر سلطنت اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه**

اتسز بلطف طبیعت و حدت قریحت و کمال فضل و دانش و وفور تمیز و بینش اشتهار تمام داشت او نیز همچون پدر در حد سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت داشت از آنجمله یکی در آن اولا سلطان جهة عصیان والی ماوراء النهر متوجه آن دیار شد بنجارا رسیده روزی چند عازم شکار گشت و در شکارگاه طایفه از غلامان کرد و تازکی که خدمت برسیان نسبت بودند و با هم مواضعه داشتند پیرامون سلطان درآمده قصد آنحضرت کردند و اتسز خوارزمشاه که از رکاب عالی تخلف نموده بود و در یورت باستراحت مشغول گشته هنگام گرمای روز از خواب درآمده سوار گشت و بتعجیل تمام از عقب سلطان شتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه را در میان گرفته اند و نزدیک بآن رسیده که اورا دستگیر کنند فی الحال بر آن مخاذیل حمله آورده سلطان را خلاص داد و سلطان ازو پرسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی اتسز جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان در شکارگاه قضیه هولناک پیش آمده در مصیبتی عظیم افتاده است ازین واقعه هایله از خواب درآمدم و فی الفور روان گشتم بمحض این سخن آنکه بوسیله این خدمت شایسته درجه اتسز ارتفاع یافته روز بروز آثار عنایت و تربیت خسروانه درباره او بسمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت وی گشت و آنجماعه پیوسته بر آن می بودند و اندیشه مینمودند که ضمیر سلطان را نسبت باو متغیر سازند و سلطان جهت تمرد بهرامشاه غزنوی بغزنین رفت و از آنجا مراجعت کرده ببلخ رسید و اتسز بر شکایه حساد و اضداد واقف شده از سلطان خایف گشت و بلطایف الحیل رخصت انصراف حاصل کرده بخوارزم روان شد و چون سلطان اتسز را وداع فرمود سلطان با خواص و مقربان گفت که پشتی ست این که دیگر روی او نتوان دید ایشان گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور روشنست این همه نوازش و فرستادن او بخوارزم چیست سلطان بر زبان گذرانید که حقوق اتسز در ذمه ما بسیار است و آزار او در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع و چون اتسز بمقصد رسید شیوه تمرد و سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکت ناپسندیده او کوفته خاطر گشت و نوایر نفور از جانبین مادهٔ وحشت زیاده می شد تا کار بجایی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلثین وخمسمائه با سپاهی قیامت اثر از جهة استیصال اتسز عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید اتسز نیز لشکری مرتب کرده در برابر سلطان صف آرای گشت و چون دید که تاب

مقاومت نداردبی کلفت مقاتله بدوان شد و ولا دران لشکر ظفراثر تکامیشی نموده قلیج پسر او را دستگیر کردند
وچون او را بپایه سریر سلطنت مصیر رسانیدند سلطان فرمود تا از میانش بدو نیم زدند و حکومت خوارزم را برادرزاده
خویش تفویض نموده باز گشت وبعد از اندک فرصتی اتسز روی بخوارزم نهاد وسلیمانشاه از راه انهزام بسلطان پیوست
واتسز همچنان پای بر جاده ازان بر کفران نعمت اقدام می نمود تا دران وقت که سلطان در مصاف قراختای شکست یافته
ببلخ آمدند و خذلتش فرصت غنیمت شمرده متوجه دار الملک خود شدند ودران بلاد ظلم با متناهی کرده بخوارزم مراجعت
نمودند و بدین وهن که بحال سلطان راه یافت بخار غرور و پندار بیش از پیش بکاخ دماغ اتسز متصاعد شد و متقارن
این حال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش اینست   چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد   دولت سلجوق
و آل او بسر آمد   در شهور سنه ثمان وثلثین بانتقام آن فعل مستنکر سلطان سنجر بار دیگر بقصد اتسز متوجه خوارزم گشت
و برظاهر شهر نزول فرمود و منجنیق نصب کرد و چون نزدیک آن رسید که صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر آید
اتسز بارسال تحف و هدایا خاطر او را بدست آورده دست در دامن اعتذار زد و زبان استغفار کشاده از حرکات
سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرد و در استعطاف ضمیر پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نموده بمستقر عز و دولت خود رسید
و بمسامع جلال رسانیدند که اتسز بدستور معهود مخالفت میورزد و عهود و پیمان را چندان وزنی نمی نهد و سلطان ادیب
صابر را نزد او برسالت فرستاده پیغامهای مشفقانه داد بتصور آنکه شاید که در مقام متابعت آید و خونی ریخته نگردد
و رعایا پایمال رنج و عنا نشوند واتسز ادیب را در آن ولایت نگاه داشته از جمله اوباش جمعی سفاک را بمال بفریفت و ایشان
را بمرو فرستاد تا بشیوه فدائیان ملاحده سلطان را هلاک سازند و ادیب صابر ازین سگالش آگاهی یافته شکل و
شمایل آن دو مخذول معلوم کرد و درین باب عرضه داشتی نوشت و آن نوشته را در ساق موزه زنی تعبیه کرده
او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال رسید فرمان همایون نافذ گشت که بتفحص حال فدائیان مشغول
شوند و بعد از مراسم جست و جوی آن دو کس را در خرابات یافتند و بموجب فرموده هر دو را بدرکات جحیم فرستادند
واتسز چون از صورت حال آگاهی یافت فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه اثنی و اربعین و خمسمایه
سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم معطوف ساخت و این چند بیت از نتایج طبع اتسز است
که در حین توجه سلطان گفته   مرا با ملک طاقت جنگ نیست   بصلح ویم هیچ آهنگ نیست   ملک شهریارست و از شهریار
هزیمت شدن بنده را ننگ نیست   اگر بادپایست خنگ ملک   کمیت مرا نیز پا لنگ نیست   القصه سلطان بعد از قطع منازل
بهزار اسپ که اکنون بجز نام ازان نشان نمانده رسیده بمحاصره مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود
دران حین این چند بیت گفت   ای شاه جهان همه جهان حسب تراست   وز دولت و اقبال شهی کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر   فردا خوارزم و صد هزار اسپ تراست   و رشید وطواط که دران اوان در سلک محصوران انتظام

داشت این بیت بر تیری نوشته درمیان اردوی سلطان انداخت   گر دشمن تو ای شاه بود رستم گرد
یک خر ز هزار اسپ تو نتواند برد   و باین سبب سلطان عظیم در خشم شده در تسخیر جد و جهد بجای آورد و چون بعد از مدتی
شهر مفتوح گشته حکم فرمود که رشید وطواط را هفت پاره کنند رشید بخواجه ... ندمای سلطان توسل جسته
عاقبت یکی از ایشان در محل خاص معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف است و طاقت آن ندارد که او را هفت پاره سازند
اگر رای عالی اقتضای آن کند او را بدو پاره سازند سلطان سنجر ازین سخن متبسم شده از خون رشید در گذشت و چون
هزار اسپ بحیطه تصرف و تسخیر در آمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم دولت و اقبال ساخت و چون عراده و منجنیق ترتیب
داده جنگ در انداختند در اثنای محاصره شخصی که خورش و پوشش او گوشت و پوست آهو بود و او را از آن جهت آهو پوش
میگفتند بمجلس همایون شاه سنجر آمد و بعد از تقدیم نصیحت زبان بشفاعت اهل خوارزم بگشاد و اتسز نیز در مقام
تضرع و زاری آمد و از آنجا که وفور مرحمت آن شهریار بود بار دیگر رقم عفو بر جرایم خوارزمشاه کشیده مقرر چنان شد
که بکنار جیحون آید و در برابر سنجر زمین خدمت ببوسیده بازگردد و اتسز آمده هم از بالای اسپ سر فرود آورده
پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند او بازگشت و سلطان از قلت ادب او در غضب آمد اما چون در مقدم عفو فرموده بود
اثری بران مترتب نگشت هم دران چند روز عازم مرو شده چون بمستقر عز و شرف نزول فرمود ایلچیان بخوارزم فرستاد
و اتسز را بانعقادات پادشاهانه سرافراز گردانید و خوارزمشاه نیز ایشان را خشنود ساخت و چون خاطر اتسز از مهم
سلطان سنجر جمع شد چند نوبت بغزای ترکستان رفته ظفر یافت و دران یورش کمال الدین والی جند موافقت نمود اما
چون بجند و آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخود راه داده با سپاه و خدم روی بگریز نهادند واتسز جمعی
معارف را بفرستاد تا او را بمواعید و ایمان و سوگند تسکین داده بخدمت رسانیدند و او را آوردند رسیدن همان بود
و مقید شدن همان و دران بند مدت حیات والی جند بپایان رسید و چون میان کمال الدین و رشید وطواط از دیر باز
بساط محبت و مودت ممهد بود طایفه از حساد که مرحاسدیت ببلای متنوع گرفتار باد پیش اتسز غمز و سعایت
کردند که رشید از مخالفت کمال الدین خبر داشته بنابرین خوارزمشاه چند گاه رشید را از آستان سعادت نشان دور
و مهجور گردانید و رشید درین باب قصاید و مقطعات دارد و از الجمله یکی اینست   شاها چو دست حشمت تو برسرم نهاد
در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ   بی حسن اصطناع وجود لطیف تو   حاشا که ثابت عالم و بخم فزود چرخ   بر زین نگر بمن که اگر حالتی بود
و اسد که مثل من نتواند نمود چرخ   و دیگر آنکه سی سال شد که بنده بوصف تو در جهان   بود است مدح خوان تو بر تخت پادشاه   دانند خدای
ملک که هرگز نه ایستاد   چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه   اکنون ملالت ز بنده سی ساله شد ملول   جوید گناه بنده بیچاره را گناه
و بالجمله چون ملک مستخلص گشت اتسز پسر خود ایل ارسلان را بحکومت آن دیار نصب فرموده مراجعت کرد و درین سال حشم غز سلطان را
اسیر کردند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و از جماعت آنحضرت را دو روز بر تخت می نشاندند و کمر خدمت بسته پیش او بر پای می ایستادند

و مناشیر و غرا این بعرض میرسانیدند تا بمهر همایون موشح میکردانید و لشب در قفس آهنین محبوس میکردانیدند و اتسز بعد از
استماع این سخن بطمع ملک سنجری دندان تیز کرده بهانه آنکه حق نعمت میگذارم آهسته آهسته با لشکر سنگین از خوارزم
بیرون آمده بر آب آمویه روان شد و چون مسافتی قطع کرده خواست که قلعهٔ آمویه را در تحت تصرف آورد و کوتوال حصار که مردی
کاردان هشیار بود در مقام ممانعت آمده اتسز رسولی پیش سلطان فرستاده باظهار مطاوعت تقرب جست و التماس تلطف
نمود سلطان در جواب گفت که اتسز پسر خود ایل ارسلان را فرستد تا قلعهٔ آمویه بلکه دیگر بلاد بدو ارزانی داریم و چند نوبت
ایلچیان آمد شد کردند بجایی نرسید و اتسز محروم و مایوس بخوارزم معاودت نمود و در آن اوقات بغزوات پرداخت
و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خواهرزادهٔ امیر محمود که والی خراسان بود با اتسز دم از مصادقت و مودت میزد
ایلچی فرستاده در دفع شر غزان از او استمداد نمود و اتسز پسر خود ختای خان را به نیابت گذاشته با سپاهی بیکران از راه
شهرستان روان گشت و چون بدان حدود رسید توقف نموده سرجان بطلب امرا باطراف آفاق فرستاد تا در
حرکت آمده باتفاق در دفع فساد حشم غز سعی و اجتهاد نمایند و درین اثنا خبر متواتر شد که احمد قماج سلطان سنجر را از چنگ
از میان طایفهٔ غزان ربوده بقلعهٔ ترمذ برده است خاص و عام اظهار استبشار کردند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند
و خوارزمشاه در نسا بانتظار امرای خراسان و محمود خان روز میگذرانید و ایشان خود از طلب او ندامت داشتند
عاقبت غزالدین طغرایی فرستاده با او عهد و میثاق کردند که از قصد یکدیگر ایمن باشند و چون مبانی صلح مشید
گشت خوارزمشاه از نسا بجرجان رفت و خاقان رکن الدین بعزم ملاقات و اختلاط او از نیشابور بآن جانب
شتافت و مدت سه ماه هر دو صاحب حشمت با هم مصاحبت نمودند و در تنظیم مهام رایها زدند و در اولا خوارزمشاه
جشنی عظیم ترتیب داده خاقان رکن الدین را طلب داشته رشید وطواط در مدح ایشان شعری گفت که یک بیت اینست
جمعند همچنانکه بیک برج در دو سعد   در یک سرای پردهٔ میمون دو شهریار   و مقارن این حال خوارزمشاه مریض گشت
و در آن مرض روزی آواز قاری بگوش او رسید که قرآن میخواند اجرا را خاموش گردانیده اصغا نمود و باین آیت
رسید که ما تدری نفس بای ارض تموت آنرا بفال بد گرفت   کسی در عشق فال بد نگیرد   و گر گیرد برای خود بگیرد   و زحمت او
صعبتر شده در شب تاسع جمادی الآخر سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه کردانید
حمدالله قزوینی گوید که مدت بیست و نه سال حکومت کرده از انجمله شانزده سال دم از استقلال میزد گویند رشید وطواط در
جنازهٔ او میگریست و بآواز بلند این دو بیت میخواند   شاها فلک از سیاستت می‌لرزید   پیش تو بطوع بندگی میورزید   صاحب
نظری کجاست تا درنگرد   تا آن همه مملکت بدین می‌ارزید **ذکر سلطنت ایل ارسلان بن اتسز** بعد از فوت خوارزمشاه
بچهارده روز واقعهٔ او فاش شد و ایل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخت و در راه جمهور امرا و ارکان دولت
با او بیعت کردند اما اتابک ایبک و جمعی از اعیان خواستند که سلیمانشاه بن اتسز را بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده

بر جلیس برادر فرمان داد و امرای مفتن را از میان برداشت و در سیوم رجب سنهٔ اثنی و خمسین و خمسمایه بر سریر مملکت
متمکن گشت و مرسومات و اقطاعات موافقان دولت را از دستور زمان پدر زیاده کرده ابواب اصطناع بر روی اهالی
خوارزم بگشاد و در ابتداء سلطنت او پسران بیغو خان و لاچین و جمعی دیگر از سرداران قراخان بخوارزم رفته از
خان سمرقند استغاثه نمودند که او بیغو خان را که مقدم قراخان بود کشته در مقام قصد دیگران آمده و ایل ارسلان
ایشانرا استمالت داده با لشکریان روی بجانب ماوراء النهر نهادند و خان چون آوازهٔ حرکت ایل ارسلان شنید
همان صحرانشینان تراکمه که از قراکوک تا جند نشسته بودند بشهر سمرقند در آورده خاطر بر تحصن قرار داده و از قرا
ختای استمداد نمود و ایل ترکا نامی با ده هزار سوار بمدد او فرستادند و خوارزمشاه ببخارا رسیده اهالی آنجا
بمواعید مستظهر گردانیده عازم بلدهٔ سمرقند شد و خان بمعاونت ایلک قوی خاطر گشته کنار آب سغد را لشکرگاه ساخت
و فریقین بیکدیگر رسیده دلیران جانبین کر و فری میکردند و چون ایلک ترکمان از آهستگی لشکر ایل ارسلان بهراس
نمود ائمه و علمای سمرقند پیش او فرستاد تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول آنجماعت مبذول افتاده خوارزمشاه
و امرای قراخان را باحترام تمام بمقام ایشان گسیل کرد و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی از غلامان که بفرط شهامت و
صرامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان ملک مؤید بود در نیشابور گرفته میل کشیدند و ایل ارسلان بعزم انتقام متوجه
شادیاخ شد و جماعت عصات را در آن شهر محاصره کرد و سفرا در میان آمده مهم بمصالحه قرار گرفت و بنابر آنکه ایل ارسلان
از ارسال تحف و هدایا که هر سال پدرش بقراختای میفرستاد تا تعرض بولایت او نرسانند اهمال نمود ایشان جمعیتی
عظیم کرده قصد دیار اسلام نمودند و چون این خبر بسمع خوارزمشاه رسید او نیز مستعد گشته عیار بیک را بمقدمه روان
کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیک با لشکر قراختای جنگ کرده گرفتار گشت و مقارن این حال خوارزمشاه
رنجور شده عنان معاودت بجانب خوارزم منعطف ساخت و چون در دارالملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنهٔ سبع و ستین و
خمسمائه ازعقب گذشتگان روان شد **ذکر سلطنت سلطانشاه بن ایل ارسلان** بعد از واقعهٔ ایل ارسلان پسر
کوچکتر او سلطانشاه که ولیعهد بود پادشاه شد و مدبر امور ملک مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگترش تکش خان که در آن
ولا والی جند بود در مقام منازعت آمده نصیب میراث سلطنت طلبید هرچند که سلطنت میراث نمیباشد و سلطانشاه لطف طبع داشت
این دو بیت گفته ببرادر فرستاد   هرکه بسمند عزم من پویه کند   دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند   آنجا که رسول و نامه نباید کار
شمشیر دورویه کار یکرویه کند   تکش خان را پسری بود ملکشاه نام که شعر نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطانشاه فرستاد
صد گنج ترا خنجر بران ما را   کاشانه ترا عرصهٔ میدان ما را   خواهی که خصومت از میان برخیزد   خوارزم ترا ملک خراسان ما را
و چون سلطانشاه این ابیات شنید رباعی دیگر گفته در جواب برادرزادهٔ خود روان کرد   ای جان عم این غمزهٔ سود اگر
این عصه به در شمانه در ما گرد   تا قبضهٔ شمشیر که بالا آید چون   تا آتش اقبال که بالا گیرد   چون میان برادران غبار خصومت

و نزاع گرفت سلطانشاه عظیم مرتب ساخت تا بر سر برادر تاختن آرد تکش خان از قصد او آگاه گشته التجا بجنز گورخان
برد و او درانولا فرمان فرمای قراختای بود فرمان داد تا شوهرش با سپاهی لا یعد و لا یحصی در مرافقت تکش خان
متوجه خوارزم شود و ایشان بموجب فرموده قصد آن ناحیه کردند و چون خبر توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطان
شاه و مادرش از خوارزم بیرون آمده بتعجیل روان گشتند تا بملک مؤید ملحق گردد و تکش خان در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه
ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم درآمده بر مسند پادشاهی نشست و خطبا و شعرا در تهنیت او قصاید و رسایل پرداخته
بعرض رسانیدند گویند که رشید وطواط که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان سنش از هشتاد تجاوز کرده بود در محفه
پیش او بردند رشید معروض داشت که هر کس بقدر قابلیت خویش رساله و قصیده در مبارکباد و جلوس پادشاه
کشورگیر بر تخت خلافت مصیر در سلک تحریر و تقریر انتظام داده بنا بر کبر سن بنده و ضعف شیخوخت بانشاء این دو بیت
قناعت کرده   جدت ورق زمانه از ظلم بشست   عدل پدرت شکسته‌ها کرد درست   ای بر تو قبای سلطنت آمده
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست   و چون تکش خان بر ممالک استیلا یافت بتمهید بساط عدل و داد قیام نمود و رسوم
تعدی از میان برداشته محبت او در دلها قرار گرفت **ذکر منازعت ملک مؤید با تکش خان** چون سلطانشاه و مادرش
ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفته تکش خان بمطلوب خود رسید ایشان از عجز این واقعه پشت دست بدندان گرفته
در دفع او دراهیار زدند و بعد از استشفاء و استخاره ملکه ترکان تحت هدایا پیش ملک مؤید فرستاده عروس ملک را
در نظر او جلوه و آرایش دادند و از قبل اهل خوارزم نسبت بخود و پسر لافها زدند و ملک مؤید بگفتار آن گفتار فریفته گشت
و لشکرهای پراکنده جمع آورده با ایشان پیوست و روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان بعون و عنایت ملک دیان
خود با آنمقدار سپاه که داشت بر عزم محاربه مخالفان در حرکت آمد و بر سر بیابان لشکرگاه ساخت و انتظار لطیفه
غیبی میکشید و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید بیکبار قطع مفاوز نمی توانستند نمود و حال آنکه غافل بودند که خصم
در کمینگاه نشسته لاجرم فوج فوج از عقب هم روان شدند و هر فوجی که از بیابان پای بیرون می نهادند سر بباد فنا میدادند
و عاقبت ملک مؤید را اسیر کرده پیش تکش بردند و بموجب فرمان بر در کاخش بدو نیم زدند و ملکه ترکان و سلطانشاه گریخته
بشادیاخ رفتند و خوارزمشاه از عقب ایشان رفته ملکه را بدست آورده بکشت و سلطانشاه گریخته پیش طغانشاه بن ملک مؤید
رفت و چون در خیر مکنت طغانشاه ندید که او را بمال و لشکر مدد دهد مفارقت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور
بعد از مراسم تعظیم و تبجیل با نواع احسان و امتنان دلجویی سلطانشاه کردند اما در معاونت او توقف نمودند و چون تکش خان
بخوارزم رفت پای بر معارج سروری نهاده کار او در ابهت و حشمت از سر نو رونق و طراوت گرفت و درآن نولا ایلچی قراختای
می آمدند و زیاده از مال مقرر اخراجات ملتمسات مینمودند و ادب حرمت سلطان نگاه نمیداشتند و چون بی ادبی
آن جماعت بسر حد افراط رسید سلطان تکش بقتل یکی از معارف ایشان فرمان داد بنابرین میان او و قوم قراختای الفت

و یگانگی بوحشت و بیگانگی مبدل شد **ذکر منازعت سلطانشاه با تکش خان** سلطانشاه چون شنید که میان برادرش
و قراختای نزاعی دست داده و خصومتی روی نموده شادمان گشت و این معنی را از امارات دولت و اقبال خود پنداشت
زنگ اندوه و ملال از مرآت ضمیر او زدودن گرفت و درین اثنا از جانب قراختای ایلچی رسیده سلطانشاه به قراختای
پیوست و شمه از میلان خوارزمیان نسبت بخود پیش خان تقریر کرد و فرمان فرمای آن قوم در آن وقت زنی بود داد
شوهر خود قرمای را در مصاحبت او با لشکری آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش خان نامزد فرمود و چون ایشان در
حرکت آمدند و بحدود خوارزم رسیدند تکش خان حکم کرد که آب جیحون بر ممر مخالفان انداختند تا آمد شد جهانیان
متعذر گشت و تکش در شهر بتهیه اسباب کشش و کوشش مشغول شد و بنا بر آنکه قرمای دید که بخلاف تقریر سلطانشاه
امرا و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متفقند از آمدن پشیمان شده عزم مراجعت مصمم گردانید
و چون سلطانشاه مفری دیگر نداشت از قرمای التماس نمود تا فوجی از لشکر با او بسرخس فرستد تا باشد که
بمدد ایشان مهمی از پیش تواند برد و سوال او مقبول افتاده قرمای بوطن خود رفت و سلطانشاه بسرخس روان شد
و چون بلا بسر ملک دینار زد و ملک دینار به حکم الغریق یتعلق بکل حشیش از بیم جان خود را در خندقی که حوالی بود
از آب انداخت و اهل حصار او را ببالا کشیدند و سلطانشاه محاصره سرخس در توقف داشته بمرو رفت و لشکر قراختای
را رخصت انصراف داده متوجه سرخس شد تا اکثر لشکر غز که در آنجا بود متفرق شدند و چون چشم ملک دینار بر روی افتاد
روی گردان شد و مانند درم نا سره در صره بماند و از طغانشاه که منصوب و بود التماس کرد که بسطام را در عوض
سرخس باو دهد و طغانشاه دیگری را والی گردانیده ملک دینار را به بسطام فرستاد و سلطانشاه درین اثنا با ده هزار سوار
جرار بجانب طغانشاه بقصد محاربه متوجه ولایت او گشت و طغانشاه نیز عازم جنگ او شده و در شهور سنه خمس و ستین
و خمسمائه لشکرها بیکدیگر رسیدند و بعد از کشش و کوشش بسیار لشکر طغانشاه از ستیز و آویز عاجز گشته روی بگریز
نهادند و لشکر سلطانشاه دران معرکه کان بسیار و بحر استظهار گشتند و چون سلطانشاه بر خلاف طغانشاه مرد میدان
جنگ بود نه مرد دف و چنگ پیوسته بولایت او تاختن میکردند تا امرا طغانشاه متبرم و ملول گشته اکثر بسلطان پیوستند
و ملک او را چندان رونقی نماند و آن بیچاره بسلاطین غور فرستاده استمداد نمود اما فایده نداد و مکتوبت هم با آن
مهم متوجه هرات گشته اثری بران مترتب نگشت و درین نامرادی روزی بشب و شبی بروز می آورد تا در محرم
سنه احدی و ثمانین و خمسمائه رخت بسرای عقبی کشید و در همان شب پسرش سنجرشاه قایم مقام گشت و منکلی بک
اتابک بر ملک استیلا یافته دست بمصادره و مطالبات گشاده بقیه امرا طغانشاه و سلطانشاه با لشکر انبوه
روی بخوارزم نهاده خوارزمیان بر خلاف اندیشه او دروازه‌ها بسته بممانعت برخواستند و چون شنیدند که
تکش خان ظاهر مرو را لشکرگاه ساخته بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل بکنار آمویه رسیدند و با پنجاه مرد بسبب

از میان اردوی تکش خان گذشته بشهر درآمد و روز دیگر دانست که برادرش در مدت سه ماه که در مرو تمکن یافت عنان عزیمت
برتافته بصوب شادیاخ رفت و در ربیع الاول سنه مذکور بر ظاهر شهر نزول فرمود سه ماه سنجر شاه و منکلی بیک
فرستاده تا آن جماعت را گرفته مقید ساختند و ایشان را محاصره فرموده عاقبت مهم بر صلح قرار یافت بخوارزم رفت
و از اعیان دولت شهاب الدین یوسف مردانشاه خوانسالار و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را بجهت امر صلح و تحصیل
وجه خراج پیش سنجر شاه و منکلی بیک فرستاد و ایشان آن جماعت را گرفته و مقید ساخته نزد سلطانشاه فرستادند
و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند بعد از مصالحه تکش خان و سنجر شاه امام برهان الدین ابو سعید
بن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از علمای خراسان بود و بزیور زهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین او را عزیز
میداشتند بحکم پادشاهی قضای شیخ الاسلامی خراسان بروی مقرر بود و بشادیاخ رفت و منکلی بیک بوسواس
شیطانی و هواجس نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطانشاه لشکری فراهم آورده
متوجه شادیاخ شد و بعد از چند روز که محاصره کرده دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت
و در تضییق اهل شهر کوشیده منجنیق نصب فرمود منبرداران در آن ایام زبان بسب و دشنام گشاده سلطانشاه را
سخنان ناسزا میگفتند و سلطانشاه از این معنی در غضب رفته بحد تمام در استخلاص شهر مبالغه فرمود
و چون کار ارباب سبزوار بسر حد اضطرار رسید بشیخ وقت احمد بدیلی که در علوم شریعت و طریقت بدل نداشت
توسل جسته و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار بیرون میرفت طایفه از سفها که با اهل صفه صفایی نداشتند
از عقب او سنگ انداختند و زبان بفحش گشادند و آنحضرت مطلقا التفات به بیخردی ایشان نفرمود و بمجلس سلطانشاه
رفته شفاعت نمود و سلطانشاه مسئول شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی نموده از هفوات زلات سبزواریان
درگذشت و در شهر رفته بیش از یکلحظه توقف ننمود و شیخ احمد در سخنان مثنوی و غزل و رباعیات دارد و از آنجمله
این رباعی ثبت افتاد ای دل اگر از غبار تن پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی عرشست نشیمن تو شرمت بادا
کایی و مقیم خطه خاک شوی ذکر توجه سلطان تکش بجانب شادیاخ و فتح آن حدود جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه
سلطان تکش بار دیگر بجانب شادیاخ نزول فرموده عراده و منجنیق نصب کرده محاربه صعب آغاز نهاد و منکلی بیک ایمه و
علما و سادات را شفیع ساخته تا تکش خان او را امان داده شفاعت آن جماعت را قبول کرد و منکلی بیک از شادیاخ بیرون آمد
در هفتم ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش ظاهر شهر را مزین گردانید و شرب عذب سلطنت را از خار
و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و موکلان بر منکلی بیک گماشت تا از مردم هر چه بظلم و جور گرفته بود استرداد نموده
بخداوندان باز دادند آخر الامر او را بموجب فرموده ایمه اهل اسلام بامام فخر الدین عبد العزیز کوفی سپرده آن جماعت
بفحوای کلمه النفس بالنفس و الجروح قصاص کار زنده شده آن مخذول را بقتل رسانیدند و چون مملکت نیشابور مستخلص گشت

زمام اختیار آن مملکت را در کف کفایت پسر بزرگ خود ناصر الدین ملکشاه نهاده خود بجانب خوارزم رفت و سلطانشاه
غیبت برادر را فوزی عظیم دانسته لشکری بشادیاخ کشید و ملکشاه از محاصره بتنگ آمده مسرعان نزد پدر خود فرستاد
و صورت را اعلام داد و تکش خان بار دیگر بدان ولایت نزول فرموده پرتو التفات بر حال بلاد و عباد انداخت و در جبر
خاطرهای شکسته و تعمیر مواضع ویران کوشیده و زمستان بقشلاق مازندران رفته تمامت امرای خراسان
روی باو نهاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشته و چون خسرو سیارگان علم عز و شرف در برج حمل نصب
فرموده تکش خان عنان کمیت مراد بجانب خراسان معطوف ساخت و در مرغزار رادکان بطالع سعد بر تخت نشست
و آوازه او در اطراف شایع گشت و هیبت و صولت او در ضمایر و خواطر جهانیان قرار گرفت و شعرا و خطبا در
تهنیت جلوس خطب بلیغ نموده قصاید غرا گفتند و درین مقام چند بیت از نتایج طبع عماد زوزنی در قلم آمد
بحمد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم تکش خان بن ایل ارسلان ابن اتسز سپهر برین پادشه تا بآدم
خرامید بر تخت فیروز بختی چو خورشید بر تخت فیروزه طارم سلطان تکش دست احسان گشاده از سحاب کرم چمن
آمال عالمیان را سبز و شاداب گردانید و شعرا و فضلا را گرانمایه اختصاص بخشید و مدتها میان او و برادرش غبار فتنه
ساطع بود چون سلطانشاه در جنگ مرو رود منهزم شد و رکن دولت او منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در
مصالحه دیدند و بنا بر صوابدید ایشان برادران بحسب ظاهر با هم آشتی کردند و روزی چند بساط مخالفت در نوردیدند
درین اثنا سلطانشاه بامری چند اقدام نمود که بر نقض میثاق دال بود لاجرم تکش خان از خوارزم بعزم ولایت او در
حرکت آمد و بعد از طی مسافت ظاهر قلعه سرخس که بذخایر و خزاین سلطانشاه مشحون بود نزول فرمود و آن قلعه
بمحاصره و جنگ گرفت و برج و باره آنرا خراب ساخت و از آنجا بصوب رادکان رفته تمامت تابستان در آن موضع
اقامت نمود و میان برادران بار دیگر صلح گونه واقع شد و سلطانشاه باز قلعه سرخس را باصلاح آورد و تکش خان
بر سریر سلطنت خویش معاودت نموده بر مسند کامرانی نشست و در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه قتلغ اینانج بن اتابک
ایلدگز رسولان فرستاده تسخیر عراق را در نظر آورده سلطان تکش سهل و آسان نمود و بر وفق استمداد تکش خان
از خوارزم روان شده چون بجوین رسید صدر اعلا خواجه علاء الملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای ببشارت
بعضی از ارکان دولت شرف دستبوس حاصل کرده در مجلس بر بدیهه این رباعی گفت لطفت شرف گوهر مکنون برد
جود کف تو رونق جیحون برد حکم تو بیک لحظه اگر درنگری سودای محال از سر گردون برد سلطان بنه تکیه نه تراب
جزوه یکی خمی نه تاشت خالی گرد قایل این رباعی را بانعام و تشریف سرافراز گردانید و بهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف
خویش روی بعراق آورده چون بآن حدود رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی صلحی روی نمود چنانکه سابقا
اشارتی بآن رفت و سلطان تکش یکی از سرداران را در ولایه بحکومت نصب فرموده بازگشت و در اثنای طریق منهیان

بسمع علی رسانیدند که سلطانشاه بعزم تسخیر خوارزم بآنصوب رفته و ترک رزم کرده آن زمستان بترتیب مجلس بزم
پرداخت و بوقت آنکه صبا لبسبزه بیاراست دار دنیا را بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرمود
و چون ابیورد مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت بار دیگر سفرا در میان آورده خواستند که برادران ترک مادهٔ
نزاع و خصومت کنند اما بارسال رسایل و مراسلات و امثال آن غبار فتنه تسکین نمی یافت و سلطانشاه از سطوت
و سلطنت و خشونت طبیعت سخنان درشت میگفت و حکایات نالایق میکرد و در اثنای این اوقات کوتوال قلعهٔ
سرخس بواسطه معاتبتی که در مجلس سلطان یافت خایف گشت و بعضی از مخالفان قلعه را که بجانب ایشان اعتماد
نداشت مقید گردانید و باستخلاص سلطان تکش مسرعی فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان
پای عزیمت در رکاب آورده بشتاب بصوب سرخس روان شد و چون خبر وصول او بنواحی سرخس رسید کوتوال
باستقبال شتافت و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح حصار و دروب تسلیم ملازمان پادشاه گردون
اقتدار کرد و صورت این واقعه چانکه از مسموع سلطانشاه گشته بعد از دو روز مرغ روحش از قفس کالبد در پرواز
آمد و کان ذلک فی سلخ شهر رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه چون ملک خزانه پادشاه عالمیان منتقل شد باحضار
ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد او بود ایلچی بخوارزم فرستاد و در بیولا پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه که والی
نیشابور بود از پدر التماس نمود که جایی در عوض نیشابور باو دهد ملتمس ملکشاه باسعاف مقرون داشته حکومت
نیشابور منتقل بسلطان قطب الدین محمد شد **ذکر توجه سلطان تکش بجانب عراق** سابقا رقمزده کلک بیان گشت
که تکش خان متوجه عراق شده میان و سلطان طغرل سلجوقی مهم بر مصالحه قرار یافت و ولایت ری در حوزهٔ تصرف
کماشتکان تکش خان آمد و خدمتش یکی از ملازمان که امرای رفیع مقدار بود نصب فرموده مراجعت نمود و دران
اوان که سلطانشاه با برادر منازعت داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعه طبرک را مشحون بحشم طمغاج نمود و بکر
و لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر بتکش خان رسیده بنابر خلاف سلطانشاه نتوانست که بجانب عراق رود و چون
خاطر از مهم برادر فارغ ساخت روی بری نهاده سلطان طغرل بقتل رسید و سلطان تکش از ری بطرف همدان رفت
و بسیاری از قلاع و بقاع بشمشیر او مسخر گشت و امیر المؤمنین الناصر الدین الله طمع آن داشت که سلطان عراق عجم
بدیوان او مسلم دارد و درین اثنا رسل از جانبین آمد شد نموده تکش خان از ما فی الضمیر خلیفه آگاهی یافت در مقام
استرضای ناصر خلیفه آمده خلیفه وزیر خویش را موید الدین ابن قصاب با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق
فرستاد تا عذرخواهی تکش خان نماید و وزیر بی تدبیر چون باسدآباد رسید از اکراد عراق و اجناد عرب پیاده
از ده هزار کس بخدمت او مجتمع گشته بمکنت و شوکت خویش مغرور شده خبر بتکش خان رسید که از دار الخلافه منشور
و تشریف حکومت مبذول افتاده کفیل مصالح مملکت و ناظم حال سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارت مآب جهت ایصال آن

بدین مقام آمده و در اداء شکر چنین نعمت مقتضی آنست که سلطان با عددی اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در
رکاب وزیر قدمی چند پیاده سیر فرماید چون سلطان بر قلت عقل و کمال ملامت وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر
قرین نامزد فرمود که بتادیب ابن قصاب پردازند و او را از مرکب عزت پیاده سازند و بر خاک مذلت و هوان
اندازند و ایشان بموجب فرموده پادشاه بادین وداد متوجه اسدآباد گشتند و ابن قصاب تاب صدمهٔ خوارزمیان
نیاورده بگریخت و آب روی خلافت بریخت و لشکریان از عقب او تا دینور رفتند و خواسته بسیار گرفتند و تکش خان
روزی چند در همدان قرار گرفت و از برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاده حکومت اصفهان را
بقتلغ اینانج داد و مقرر فرمود که امرای عراق تابعین او باشند و زمام ضبط و ربط و یرا در کف کفایت و قبضهٔ
اقتدار پسر خویش یونس خان نهاده و چون ولایت عراق ساخته و پرداخته آمد تکش خان عنان دولت بجانب
خراسان معطوف ساخت و در اثناء راه بمسامع جلال پیوست که ناصر الدین ملکشاه از مرو بطوس آمده صحت نیافت
و باز امارت نیشابور باو مفوض گشت و تکش خان بحجت ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاع مقرر فرموده مصحوب
خویش بخوارزم برد و آن زمستان بعیش و عشرت گذرانید و در فصل بهار لشکر کشیده بسیستان رفت خان آن نواحی بمجرد
توجه آوازه خوارزمشاه عنان برتافته راه گریز پیش گرفت و درین اثنا جماعتی از سپاه سلطان که با او نسوه
بدزندگانی میکردند خبر بخان فرستادند که پای ثبات بفشار تا لشکر بهم رسند که ما او را گذاشته بخیل تو خواهیم پیوست
و خان مستظهر و امیدوار در محل خود قرار گرفت و چون سلطان تکش باو رسید خان بتسویه صفوف قیام نمود تا نایرهٔ
محاربه اشتعال یافت آن جماعت نمک بحرام از عقب لشکر اسلام دست بغارت و تاراج قیتول برآوردند و لشکر خوارزمی
بانهزام نهاده جمعی کثیر عرصه تیر و شمشیر شدند و بعضی از معرکه جان بردند از شدت حرارت هوا و قلت آب بورطهٔ
هلاک افتادند و بعد از هژده روز بخوارزم رسید و دران وقت که تکش خان عازم سغناق شده بود پسر یونس خان
ایلچیان نزد برادر خود ملکشاه فرستاد و پیغام داد که لشکر بغداد متوجه جانب سمرقند اند و چشم در راه وصول آن
دو برادر دارد و ناصر الدین ملکشاه بنابر التماس او در جنبش آمده پیش از آنکه برادر ملحق شود یونس خان بغدادیان را
کشته و مال بسیار گرفته برادران در همدان ملاقات با یکدیگر کردند و چند روز بساط نشاط گسترده و بتجرع کاسات
میارغوانی داد شادمانی دادند و ملکشاه بازگشته چون بخراسان رسید ارسلانشاه به نیابت خویش در نسا و باجگاه گذاشته
بخوارزم رفت تا بسعادت پابوس پدر مستسعد گردد و بهنگام غیبت او در نیشابور رفته و فساد ورزی نمود **ذکر گرفتاری سلطان سنجر و میل کشیدن او** و والده سنجرشاه در حبالهٔ نکاح تکش خان بود و خواهر سلطانزاد در تحت تصرف آورده و بسبب این وصلت
تکش خان سنجرشاه را تربیت فرمود و آخر سنجرشاه بتسویلات نفسانی از راه رفته با یکی از امرای معتبر همداستان شده
عهد بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سرالکبی که اعتماد بجانب او بود ظاهر گردانند و قبل از ظهور مخالفان

این مواضعه بمسامع علیه خوارزمشاه رسید و سنجرشاه را طلب داشته باندیشه تمام مدرکاه رفت و او را بموجب فرموده میل کشیدند و در محبس باز داشته دران واقعه سنجر شاه این رباعی گفت تا چرخ کهن سید کامی بر خواست
دل از سر کار این جهانی برخواست چون دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخواست گویند بالکل نور باصره
او ضایع نشده بود اما سنجر شاه اینمعنی را مخفی میداشت بجهتی که خواهر سلطان را که حرم او بود درین قضیه محرم نمیداشت
و بعضی از امور ناپسندیده که از ان عورت میدید نادیده می انگاشت و بعد از چند کاه که محبوس ماند بسعایت ارکان
دولت والتماس خواهر سلطان خلاص یافت و اقطاعاتی که پیشتر داشت معوض بو کلای او کشته بدین وتیره
زندگانی میکرد تا در شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش خان
باستعداد کار حرب

وتعلعه ارسلان کشا موسوم شد و بر حدود رود بار قریب تقرین از ضمانت قلعه رصین بود و بعد از چهار ماه که آن احکام
کرد مهم بر مصالحه قرار گرفت و اسمعیلیه با اتباع و اشیاع و جهات و اموال خویش شبیا آورده روی بالموت نهادند
و سلطان ولایت عراق را به پسرش تاج الدین علیشاه داده متوجه خوارزم شد و چون اسمعیلیه دانستند که باعث خصومت
ایشان با سلطان نظام الملک سعد الدین مسعود است فدائیان فرستادند تا او را بغدر هلاک ساختند و آنجماعت ناگاه از
وحشت نموده در زمانی که وزیر از سرای خود بیرون آمده او را بزخم کارد هلاک کردند و از نوادر اتفاقات آنکه وزیر مذکور
بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت خبث ایشان در مجلس سلطان
کرده بود و حمید الدین را بموجب فرمان بر در سرای خود گردن زده میخواست که حاجب را نیز گردن زده از عقب او روان سازد
اما روزگار کینه گذار مهلت ارادت او در مختار متعلق بآن شد که پیش از اتمام اندیشه خون وزیر بر خون عارض ریخته آمد
و بر در همان سرای که حمید را کشته بود بقتل رسید مضمون کلمه قتلت قتلت بظهور آمد و چون خبر قتل نظام الملک بسمع
تکش خان رسید خان ملول و متاثر گشت و فرمان داد که سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزمشاهی بعد از پدر تعلق
باو گرفت بتخریب قلاع ملاحده کمر بندد و لشکر فراوان مرتب ساخته از ترشیش ابتدا کند و مشار الیه بموجب فرمان
با اسباب حصارگیری متوجه شده بمحاصره گراو مشغول گشته و خندق آنرا که چون فکر دانایان عمیق و مانند همت کریمان
پهناور بود انباشته قریب آن شد که هم در ان چند روز مفتوح گردد که ناگاه بموجبی علم میرزا سلطان محمد شکسته
آنرا انفال بد گرفت و متعاقب این خبر فوت پدرش رسیده کیفیت این واقعه چنان بود که در ان اوان که فرمان فرمای
ایران تکش خان میرزا قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرمود ورمی در گلوی او پیدا شده منجر بخناق شد
و اطبا معالجه بسر اکرده صحت بر مرض مستولی گردید و چون سلطان قبل از عرض مرض بانتقام ملاحده اسمعیلیه از
اطراف و اقطار لشکرها جمع آورده بود عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان انتقام منعطف گرداند و هر چند
طبیبان حاذق مانع آمده گفتند که این پریشانی از صولت عفونت و فرمان فرمای ایران و توران تکش خان گوش
بسخنان مشفقانه دولتخواهان نکرد و از خوارزم بیرون آمده بر مرکب سوار شد و آنحضرت چون بمنزل چاه عرب رسید
از غایت خشم و غضب علت زیاده شده پیمانه حیات او پر شد و داعی حق را لبیک اجابت گفت و از دار فنا بسرای بقا
نقل فرموده دیده پیر و جوان گریان شد و این حادثه در تاریخ عشر شهر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه روی نمود
و چون خبر این واقعه بگوش سلطان محمد رسید از لشکریان پنهان داشته بهانه مرض از در حصار بمصالحه برخواست

و بی تامل متوجه خوارزم شد **ذکر سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه** سلطان محمد بمرکز دولت رسیده امرا و ارکان
دولت مجتمع شدند و مجلس بزم آراستند و رخسار عروس ملک را بزیور وفاق و اتفاق بیاراستند و در روز پنجشنبه
عشرین شوال سنه ست و تسعین و خمسمائه او را بر سریر سلطنت و مکنت نشاندند و بجهت این مژده مبشران باطراف
و انحاء ممالک روان شدند و چون واقعه تکش مسموع شهاب الدین و غیاث الدین غوری شد نقش بند امانی و آمال
پیکر تسخیر خوارزم را در آیینه خیال ایشان باسهل وجهی جلوه داد لاجرم با لشکری انبوه و نوزده زنجیر فیل در بدایت حال
روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از آنجا بشادیاخ رفتند و در ان اوان تاج الدین علیشاه برادر سلطان
محمد خوارزمشاه با سایر شاهزادگان ببرجی که در مقابل سلطان غیاث الدین و شهاب الدین بود بر آمدند و بحکام غوریان
بمنازل اهل اصلاح فرستادند تا کسی زحمتی بایشان نرساند و از صباح تا نیمروز بنهب اشتغال داشتند و بهنگام استوا ندا
در دادند که هیچکس مزاحم مردم شادیاخ نشود و ضبط لشکر تا بحدی بود که هر کرا در ان حال هر چه در دست داشت
بینداخت و بعد از ان امتعه و رخوت جمع کرده مراحدی که متاع خویش بشناخت بموجب حکم متصرف شده عرض او از
غارت سیاست بود آنگاه تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطانرا در سلاسل و اغلال کشیده باهانت و نکال
بجانب غور فرستادند و تا بسطام و جرجان شحنگان نامزد فرمودند و آن ممالک را در تحت ضبط خویش در آوردند و برج
و باره شادیاخ را عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در انجا گذاشتند و سلطان غیاث الدین
بهرات مراجعت نموده سلطان شهاب الدین بنیت تخریب قلاع و بقاع ملاحده متوجه قهستان شد و چون سلطان
محمد خوارزمشاه شنید که هرج و مرج باحوال خراسان راه یافته مردم آن دیار بتشویر و اضطرار روزگار میگذرانند
مضمون کلمه ان هذا لشیء عجاب بخاطر گذرانیده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کشتن دغدغه و باک نداشتند
از خوارزم بیرون آمده پای ثبات فشردند و بنابر عقیده که بقوت و شوکت خود داشتند خواستند که تجربه بازو
دستبردی نمایند اما چون چاشنی از جلادت خوارزمیان چشیدند مانند موش در سوراخ خزیده دم در کشیدند
و از بیرون عراده و منجنیق در عمل آوردند تا برج و حصار که سر بر فلک دوار میکشید با خاک یکسان گشت و خندق
نیز انباشته شد و غوریان چون دانستند که بذل اسیر گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند
و سلطان رقم عفو بر جراید جرایم مخالفان کشیده آنجماعت را معزز و مکرم با بادی تر د سلطان غور فرستادند
تا بدانند که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق کاربند شده است و چون شادیاخ بار دیگر در تحت تصرف سلطان
آمد بهدم بقیه سور آن فرمان داد و از انجا متوجه مرو شد که در ان ولا برادرزاده سلطان شهاب الدین غوری
حاکم آنجا بود و چون آوازه توجه سلطان شنید قوافل غم دامنده متوجه شهرستان خاطرش شده روی بعزیمت
آورد و سلطان بسرخس رسیده کوتوال در مقام ممانعت آمد و بموجب فرموده فوجی از لشکریان بمحاصره مشغول شدند

و در چند روز شهر مستخلص گشت و سلطان عنان دولت بطرف خوارزم معطوف ساخت و چندگاه در انجا توقف نموده
پرتو التفات بترتیب الات و ادوات رزم افکند و رایات نصرت آیاتش بار دیگر در حرکت آمده مرغزار رادکان
مضرب خیام اقبال گشت و در آن موضع روزی چند اقامت نمود تا اصحاب اطراف مجتمع شدند انگاه با لشکر بزرگ از
تاجیک و ترک روان گشتند و در ظاهر شهر فرود آمده حاکم آن موضع که تجارب ایام مهذب گشته دران ایام حکومت
آن بلده تعلق باو میداشت جز تضرع و تشفع چاره دیگر ندیدند لاجرم سفرا در میان آمده تقبل فرمود که مبلغی
خطیر بخزانه رساند و پسر خود را بخدمت فرستد تا سورت غضب او تسکین یابد و در خلال این احوال آوازه حرکت غوریان
بجانب مملکت سلطان محمد شایع شد و سلطان بعد از تقدیم مشورت بظاهر هرات کوچ کرده بطرف مرغاب در
جنبش آمد و چون کنار رود معسکر او گشت سلطان شهاب الدین از طالقان برسید و صلاح دران دید که آب
میان او و مخالفان حایل باشد و لشکریان در توقف و عبور مختلف الرای گشته بعضی ازیشان بکه بجنبند و سلطان محمد
اختلاف ایشان را مشاهده کرده روی برو نهاد و غوریان در سرخس رحل اقامت انداختند و رسولان از جانبین آمد
شد نمودند و سلطان شهاب الدین تسلیم بعضی از ولایات خراسان التماس نموده خوارزمشاه ازین سخن عار داشت
و تن بصلح در نداده بجانب خوارزم روان شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشید و در آن ولایت دست ظلم
و بیداد برآورد و ضمایر وضیع و شریف آن ولایت را از حکومت غوریان تنفر روی نموده بمتابعت خوارزمشاهیان
رغبت نمودند و در اثنای این احوال سلطان غیاث الدین از دار فنا رحلت نمود و چون این خبر مسموع سلطان
شهاب الدین گشت لاجرم خدمتش طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب مرو تافت و چون بانجا رسید محمد جربک که
در شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود بحکومت آن دیار نصب فرمود و باپورد تاختن برد لاجرم تاج الدین
خلج و دیگر حکام طوعا او کرها کمر مطاوعت بر میان بسته پسران خود بنوا پیش پادشاه فرستادند و در اثنای این
حال بسمع محمد جربک رسید که لشکر خوارزم از بیابان بیرون آمده بمرو رسیده اند و مشار الیه با سپاهی پرخاشجوی
روی بدفع خوارزمیان نهاد و بعد از تلاقی فریقین ریاح دولت و اقبال سلطانی در تنسم آمده با انکه لشکر غور
اضعاف سپاه خوارزم بودند روی از معرکه برتافتند و محمد جربک بمشقت بسیار خود را در شهر انداخت و دلاوران
خوارزمشاهی از عقب او رسیده فصیل سوراخ کردند و محمد جربک را بدست آوردند و از بیم صولت و قوت او یکی از
امرا نیزه بر سینه اش زده از سرداری عزل نمود و سر او را بخوارزم فرستادند و سلطان محمد بر قتل او انکار بلیغ
نمود و چون خبر کشته شدن محمد جربک بسمع سلطان شهاب الدین رسید اسف بسیار خورده آثار عجز و انکسار بر صفحات
احوال او ظاهر شد زیراکه محمد جربک بجرات و جلادت آراسته بود و عزیمت خراسان مصمم گردانید و چون بعد از طی
منازل بظاهر هرات رسید فرمود تا مجانیق بر بروج شهر راست کردند و سنگ منجنیق در محلات روان شده اهالی هرات

فریاد برآوردند و تمور غازی که از امرای غور مقدم بود دران ولا والی هرات شده در میان آمد و بخوارزمشاه
پیغام داد که من در امر مصالحه از جانب سلطان شهاب الدین وکیلم و متقبل میشوم که بعد ازین هیچکس تعرض بحوالی ولایت
پادشاه نرساند و مع ذلک برسم نعل بها مبلغی کرامند تسلیم می نمایم خوارزمشاه بر حسم ماده نزاع و کین و حفظ دما
و اموال ارباب همت بمصالحه راضی شد و تمور غازی بتقبیل بساط همایون شتافته بعوارف عواطف پادشاهانه
سرافراز گشت و معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و بجهت تحصیل مالی که مقرر شده بود محصلان بر رعایا گماشت و سلطان
بر ستم او مطلع شده توفیر وجه مقرر ذخیره سرای باقی انگاشت و به پیمان خویش وفا کرده از ظاهر هرات متوجه
مرو شد و هم دران چند روز الب غازی ازین سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورد و مقارن این حال منهیان بسمع
سلطان محمد رسانیدند که والی غور سپاهی افزون از ریگ بیابان فراهم آورده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده است
و بعزم رزم متوجه خوارزم است و سلطان رعایت حزم و شرایط آن مرعی داشته از راه بیابان در حرکت آمد
و بمستقر عز و شرف خویش نزول فرمود و اهالی آن دیار از وصول سم ستور بیگانه اعلام داد و مجموع رعایا بلکه
برایا دل بر مقابله نهاده بترتیب سلاح از جوشن و سیوف و رماح پرداختند و مقتدای انام امام شهاب الدین
خیوقی که خواص و عوام در باره او اعتقاد لا کلام داشتند بر منبر خطبه خواند و بحکم خبر صحیح و من قتل دون نفسه
و ماله فهو شهید رخصت محاربت فرمود و ازین جهت رغبت رعیت بر مدافعت و محاربت متضاعف گشت و سلطان
باستحضار لشکر ممالک محروسه منهیان روان کرده ایلچی فرستاد و از گورخان پادشاه قراختای استمداد نمود
و در اندک زمانی هفتاد هزار سوار جرار شمشیر زن نیزه گذار در خوارزم مجتمع شدند و خوارزمشاه خاطر از لشکرگاه
ساخته بعزمی درست و املی فسیح خاطر بر جدال و قتال قرار داد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشورگشایی
رسیده بر جانب شرقی شط فرود آمد و فرمان داد تا معبری پیدا کرده روز دیگر عبور کنند و مشرب عیش سلطان از انجا
و خاشاک خصومت و نزاع مکدر گردانند ناگاه شنیدند که نیکوطراز سپهدار قوم قراختای با لشکری عمیق غم فرسای
در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین میگفتند بنصرت و معاونت خوارزمشاه
متوجه اند از استماع این خبر پای ثبات و وقار سلطان شهاب الدین از جای رفت و دهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا
یافت و چون شب احمالی که نقل آن متعذر بود بموجب فرموده او بسوختند و بسوزن ناکامی دیده خواب بدوختند
و در جوف لیل راه انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر ژیان و ببر بیان از عقب غوریان روان شد و در حدود
هزارسپ مخالفان را دریافته و از جانبین صفها راست کرده بعد از قتال فاحش رایت دولت سلطان شهاب الدین معکوس
و دولت او منکوس شد و در انجا خوارزمشاه بزمی شاهانه ترتیب داده مطربی که از سمرقند بود بالتماس یکی از ندما این رباعی در ان مجلس گفت

شاها ز تو غوری بسیاست بگریخت
مانند جوزه از کف باز گریخت
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد
فیلان تو دید شاه و از بازی گریخت

جون غوریان باندخود رسیدند از خود دیدند انجه دیدند تبیین این مقال انکه لشکر قراختای که بمدد سلطان آمده
برایشان بازخورده دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و از بقیه سپاه غور که قریب پنجاه هزار سوار بود
که با سلطان شهاب الدین بود دبار خورده همه عرصه شمشیر فنا شدند و سلطان با صد هزار حیله و زنده خود را در قلعه
انداخته لشکر قراختای بسوراخ کردن فصیل مشغول شدند و نزدیک بان رسید که او را دستگیر کنند اما سلطان
عثمان پادشاه باو پیغام داد که از روی حمیت دین نمیخواهم که پادشاه اسلام بتیغ کفار و شمشیر کین ایشان کشته شود
وظیفه انکه انچه همراه است از نقد و جنس فدای نفس خویش کند تا بوسیله آن در استخلاص او سعی نمایم سلطان خواهی
سخن موافق مزاج افتاده از سر هر چیز که در حصار نزد خود مضبوط ساخته بود برخواست و پادشاه سمرقند شفیع
شده سپاه انجو از قلعه قراختای برخواسته و رفتند و سلطان شهاب الدین با اندوهی که شرح نتوان داد قطع مسافت
می نمود تا بفیروزکوه رسید و سلطان محمد خوارزمشاه بعد از این واقعه رسولی پیش او فرستاد و پیغام داد که بر همگنان
روشنست که این غبار وحشت نخست از ان جانب انگیخته جریمه آن جناب درین خصومت بحکم البادی اظلم بیش از ما است
وظیفه انکه بعد ازین موافقت مسلوک افتد و بنای مصادقت تاکید یابد و آیینه ضمایر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده
آید و هر چند این پیغام بطبیعت سلطان شهاب الدین از فرار و قرار و انهزام دشوارتر بود اما بحسب ظاهر التماس
تشابه کرده در مصالحه درآمد و ملتزم شد که اگر بمدد و معاونت احتیاج افتد بدفع خصمان دران باب استمداد
نماید و دران باب شیوه موالات و رسم هواخواهی مرعی دارد و انچه مقدور باشد از زر و سپاه و اسلحه و غیر ذلک
بارگاه و تقصیر جایز ندارد و در همه ابواب معاون او باشد و قاعده دوستی را کما ینبغی رعایت کند و بیان مآل
شهاب الدین غوری درضمن قضایای سلاطین غور از مساعدت وقت مامولست ذکر حکومت ملک قطب الدین ایبک
بعد از شهادت شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود بر دهلی و حدود آن مستولی گشت و فتوحات و غزوات
از وی صادر شده درگذشت چنانچه در تاریخ ابو المولد مذکورست و چون پسری نداشت غلام او ایلتمش که بزیور عقل
و کیاست متحلی بود و اعیان هندوستان او را بر تخت نشاندند و ذکر سلطان شمس الدین ایلتمش در افواه اشتهار یافت
و حکومت غزنین و زابلستان بر دیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و بر فیروزکوه و ولایت غور سلطان
محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزاده سلطان شهاب الدین بود مستولی شد و چون محمود از آواز دف
و چنگ به تعب حرب و جنگ نمیپرداخت امرا از صادرات افعال او ملول شده مخالفت آغاز کردند و از آنجمله عز الدین
حسین که از اعیان دولت غور سمت تقدم داشت و دران حین والی هرات بود میل متابعت خوارزمشاه کرده بار دیگر
با امرای غور رسل و رسایل متواتر داشت و پیغام داد که اگر سلطان با امرای بنجی بن تخشم فرماید من شهر بسپارم و سلطان
جمعی از امرا با لشکری که در شادیاخ بودند با آن صوب نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده جون نزدیک

هراة رسیدند با چند نفر باستقبال شتافته شهر تسلیم کرد و از جانب سلطان بصنوف عواطف و عوارف خسروانه اختصاص
یافته مقارن این حال طایفه از اشرار که در سلک هواخواهان سلطان محمد انتظام داشتند بقصد لشکر سلطان متفق
شدند و امرای خوارزمشاه بنهضت نموده بر سر ایشان تاختن بردند و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت غوریان انداختند
و رسل بخوارزم فرستاده استدعای وصول سلطان نمودند و خوارزمشاه در حرکت آمده جون بحدود بلخ رسید
کوتوال قلعه بخدمت مبادرت نموده سر بر خط فرمان نهاد و عماد الدین که از امرای بامیان بود قبل از وصول سلطان
بان نواحی دم از هواخواهی آنحضرت میزد و در مجالس و محافل باظهار اطاعت و مطاوعت زبان گشاده جون رایت
توق ظفر نشان از بیابان خوارزم طالع گشت بر خلایق مانند آفتاب روشن شد که خدمتش منافق بوده نه موافق و دعوی
کاذب بوده نه صادق زیرا که بر حصانت و متانت قلعه هندوان که بند خایه بود فاین مشحون بود اعتماد نموده دروازه
بر کشیدند و نایره خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفر پناه قلعه او را در میان گرفته به جد هر چه تمامتر
در تخریب برج و باره و تسخیر حصار سعی نمودند و عماد الدین جون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان چاره دیگر نیست
شفیعان برانگیخته طالب امان شد و از آنجا که جبلت سلطان بود در بر عثرات او رقم اغماض کشید و عماد الدین از قلعه
بیرون خرامیده مشمول عاطفت خسروانه گشت و اختصاص دربارگاه عالم پناه روز بروز سمت تزاید پذیرفت
تا حریف مجلس انس و ندیم بساط طرب شده درین اثنا مستحفظان طرق یکی از جمله فرستادگان او بدست آورده
که نامه با امرای بامیان فرستاده بود مشتمل بر تحقیر مهم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان سلطان نامه بدست آورده
او را و گفت عماد الدین از حیات مایوس شده زبان معذرت او گنگ و لالست اما هر چند عماد الدین بنابر نقض عهد و میثاق
استحقاق آن پیدا کرده که براقت دم او فرمان شود اما جون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر و تبدیل ان در مذهب
کرم جایز نتوان داشت و حکم کرد که او را بخوارزم برده اسباب معیشت آن کامل مهیا دارند و پسر عماد الدین که کوتوال
قلعه ترمذ بود جون از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج ابا نماید عماد الدین معتمدی پیش او روان کرد که اصلاح لغت
نماید و بر فور مقالید دروب بملازمان پادشاه کامکار سپارد و او بنابر فرمان پدر متوجه اردوی همایون شده
منظور نظر عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ را بیکی از امرا رفیع مقدار تفویض نموده با لشکری جرار قوی بر صوب
هرات روان شد و توسن چرخ عنان اختیار خویش در قبضه قدرت او نهاده سپهر تیز گام بر نهج مراد خاطرش سیر نموده
پیش از وصول او بهرات مبشران رسیده خبر مقدم او را بسمع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال
مبادرت نمودند صناع و محترفه و اوساط الناس بتزیین مشغول شده اسواق و کوچها با نواع رخوت اقمشه و امتعه
ملون و مذهب گردانیدند و سلطان با حشمت و عظمت تمام که دیده هیچ جوان بختی بدان هیات و سان ندیده بود درگه جهان
عرش بیش امرای او علوها السلام آمنین در داده مقیمان فرش زبان بتحمید بکلمه الحمد لله رب العالمین گشاده جون بر سریر سلطنت

خراسان تمکن یافت کافهٔ انام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جای داد و اصحاب اطراف بخدمت مبادرت نمودند الا کزلی
حاکم ملک نیمروز با خاطر طی عتاب ننموده روی بدرگاه عالم پناه آورد و بحسن تربیت و اصطناع پادشاه جهان مطاع
سرافراز گشت و در زمرهٔ سایر ملازمان منتظم شد و سلطان جهت استمالت سلطان محمود والی فیروزکوه خلاعهٔ گرانمایه ارسال
روان فرمود و مشارالیه در وقت ملاقات قصیده معروض داشت که مطلعش این بیت سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین
محمود بن محمد بن سام بن حسین و از موافقت علامه کرمان محمود رسولی چرب زبان با تحفهای بیکران که از آبا و اجداد
بمیراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده اظهار طاعت و اذعان خویش اعلام داد و التماس کرد که حکومت فیروزکوه
و غزنین بر وی مقرر باشد تا به نیابت بدان امر قیام نماید و سلطان ملتمس او مبذول داشته روس منابر و وجوه
دنانیر باسم و لقب سلطان محمد موشح و مزین گردانید و بعد از فراغ ازین قضایا عزالدین خرمیل را با نعامات
و تشریفات معزز و موقر ساخته زمام ملک اختیار ولایت هرات و مضافات آنرا در کف کفایت او نهاده فرمان
داد تا از مال خراسان هر سال دویست و پنجاه هزار دینار زر سرخ بگیرد و بقبض خویش در ضمان ملک و دو دیگر جانب خوارزم
مراجعت فرمود ذکر وحشتی که میان قراختای و خوارزمشاه روی نمود چون سلطان محمد خراسان را مستخلص گردانید
اعیان و اشراف ماوراءالنهر که از بیداد قراختای و عمرهم رسل بخوارزم متواتر داشته استدعای حضور سلطان نموده
بودند خصوص اهالی بخارا که یکی از اراذل سنجر نام پسر مرجان فروشی بر ایشان مستولی گشته بود و اهانت و اذلال ارباب
حرمت و ناموس از لوازم طبیعت او دانسته و سلطان نیز از تحکم و استخفاف ایلچیان قراختای متبرم و ملول گشته
از اداء مال بی تحمل گشت و فرمود تا اعضای آن بیخرد را خورد کرده در آب انداختند و چون اثر خلاف ظاهر گشت
خوارزمشاه لشکر بیکران بماوراءالنهر کشیده به بخارا رسیده سزای پسر مرجان فروش در کنارش نهاد و درباره او گفته اند
لا یصلح الملک والسریر لمن کان ابوه یبیع مرجانا و از آنجا عزیمت سمرقند تصمیم داد و مقدم رسولان بآنجانب
فرستاد و سلطان عثمان پادشاه آن دیار بنابر آنکه میان او و حاکم قراختای وحشتی پدید آمده بود مقدم سلطان را
استقبال کرده بانقیاد اوامر و نواهی پادشاهی اقبال نمودند و در ولایت خویش فرمود تا خطبه و سکه بنام خوارزمشاه خواندند
زدند و خاطر ساکنان سمرقند بالقاب سلاطین مطمئن و آسوده شده بعد از تقدیم مشورت خوارزمشاه با سپاهی همه یکدل
و آهن گسل بعزیمت غزا روی بصوب ممالک گورخان نهاده پادشاه قراختای فرمان داد تا تانیکو طراز که لشکر او را طراز بود
مستعد کار و متوجه حرب گشته تانیکو طراز با خیل غرور و لشکری مانند مار و مور در جنبش آمده در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول
سنه ست و ستمائة ملاقات فریقین دست داد بحکم سلطان که دلیران معرکه تهاون و تعلل کرده بازو به تیر و کمان و سیف و سنان
دراز کنند تا آن زمان که خطبای اسلام پای بر منابر نهاده زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین بگشایند آنگاه یکبار حمله آورند
و بنابر اشارت پادشاه کامران سپاه کامران در میدان محاربه کر و فری مینمودند تا آن زمان که وقت معهود در رسید در آن زمان

آسیای محاربه در گردش آمده جوبهای خون در آن صحرا روان گشت خروش کوس و بانگ نای برخاست زمین چون آسمان
از جای برخاست و تیر و کمان از عمل تحصیل ارواح معزول گشته نوبت بخنجر و سیف و سنان رسید و عاقبت نسیم لطف
ربانی در وزیدن آمده دلهای مخالفان طپیدن آغاز نهاد و تانیکو طراز زخمی خورده در میان کشتگان افتاد و از لشکر
خوارزم شخصی لب بر دست او رسیده خواست که سرش از تن جدا کند جاریه که در آن موضع ایستاده بود آواز برکشید که این را
نگهدار که تانیکو طرازست و آن شخص او را بخدمت سلطان رسانید و سلطان تانیکو طراز را با فتحنامه بخوارزم فرستاد
و در آن اوان که فتحنامه باطراف می نوشتند منشیان لقب سلطان را با سکندر ثانی قلمی فرمودند سلطان فرمود که
امتداد ملک سنجری زیاده بر ایام حکومت اسکندری بود اگر از روی تفأل لفظ سلطان سنجر القاب میکنند مناسب
بموجب فرموده منشیان در قلم آورده مقارن این فتح امام ضیاء الدین در مدح سلطان قصیده گفت و از آن بیت
ثبت افتاد سلطان علاء الدوله سنجر که ذوالجلال از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد شاه عجم سکندر ثانی که رای او
بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد خورشیدوار تیغ تو از مشرق صواب آمد برون و ملک خطا را زوال داد محبت سلطان در دلها
قرار گرفت و حشمت و صولت آنحضرت فی النفس الامر یکی هزار شد و چون خوارزمشاه ازین جهاد بر وفق مراد مراجعت نمود
بسمع همایونش رسید که حاکم اترار برقرار تمرد و استکبار میورزد و از طریق ضلال قدم بجاده مستقیم نمیگذارد لاجرم چون
سیل از خانه بدان طرف روان شده بدان حدود رسید و چون حاکم اترار دانست که عصفور تاب معاودت صعوه ندارد
و با شمشیر میان امل و یاس بیرون آمده روی اعتذار بر زمین استغفار نهاده بیچارگی خود عرضه داشت سلطان
بر حال و ترحم نموده از سر جرایم او درگذشت مشروط بآنکه با رجال و نساء و امتعه و اموال از اترار بولایت
توجه نماید و در آن سرزمین بفراغ بال روزگار گذراند و بعد ازین قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان
مصحوب خویش بخوارزم برد و چون در دارالملک خود قرار گرفت فرمان داد تا تانیکو طراز را کشته جثه اش در دریا انداختند
و ملوک اطراف و حکام آفاق با رسال رسل و هدایا درهٔ دار خود را بر ضمیر آفتاب تأثیر او جلوه دادند و منشیان عطارد فطنت
کلمه ظل الله فی الارض بر القاب شریفش اضافه کردند یکی از فضلا درین باب گوید شهنشاها جوان بختا تویی آنکه تو آن
کز همت خواهد فلک قرض بجنب همت کمتر نماید ز گیتی زه جهان در طول و در عرض همه با کان کردی بی بهجت
پس از تقدیم وتر سنت و فرض همیگویند بهر حرز در ورد که السلطان ظل الله فی الارض ذکر توجه سلطان محمد خوارزمشاه
بجانب جند در آن اوان که سلطان محمد خوارزمشاه بطوی سلطانی اشتغال داشت طایفه از اهل فتنه در حدود
جند سرکشی آغاز نهادند و خوارزمشاه جهت ماده فساد ایشان روان شده سلطان عثمان برای اتمام امر مواصلت در
خوارزم توقف نمود و چون سلطان بمقصد رسید امرا و سقیش را از میان برداشت منهیان معروض داشتند که لشکر قراختای
بمحاصره سمرقند مشغولند و معتاد نوبت میان ایشان محاربه واقع شده بیش از یک نوبت بر اهل اسلام غالب گشته اند بنابرین سلطان

از جند با سپاهی افزون از چند عازم سمرقند شد و آوازه توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوچلک که یکی از عظمای دیار ترکستان بود در سلک موافقان کورخان انتظام داشت بسمع مخالفان رسید با ارباب سمرقند صلح کرده از در شهر برخاستند و سلطان در سمرقند نزول فرمود و درین اثنا رسولان کوچلک بخدمت مبادرت نمودند و میان کوچلک و سلطان در دفع کورخان عهد و پیمان در میان آورده مقرر برانکه اگر سلطان پیش از کوچلک او را مستاصل سازد کاشغر و ختن در حوزه دیوان اعلی آید و اگر مهم بر عکس باشد یعنی کوچلک او را مستاصل سازد تا کاشغر و ختن او را مسلم باشد و بعد ازین مواضعه یکنوبت کوچلک برو غالب آمد و بار دیگر مغلوب شد و چون عساکر ممالک محروسه در ظل رایة خوارزمشاه جمع آمدند انجناب از سمرقند بیرون آمده روی توجه بکورخان نهاد و او نیز لشکری فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان کرد و فریقین بهم رسیده سپهبد جامه کبود و امرای سمرقند بر خلاف پادشاه با هم عهد بسته رسولی پیش کورخان فرستادند و پیغام دادند که در روز مصاف با اتباع از سلطان گریخته بتو می پیوندیم بشرط آنکه اگر خان غالب آید خوارزم بر ما مسلم باشد و کورخان ایشان را باضعاف آن وعده داده چون صفاف در محاذات یکدیگر آمده حملهای متواتر آوردند اسپهبد برگشته دلاوران هر دو لشکر با هم در آمیختند و بسبب سطوع گرد و غبار غالب از مغلوب و مسلم از کافر متمیز نمیشد و یکدیگر را نمی شناختند و از هر دو جانب غارت و تاراج همگی بخشیدند و در روز جنگ سلطان بلباس مخالفان ملبس شد و طایفه از خواص او همین طریقه مسلوک داشتند و لشکر سلطان از ان معرکه برگشته انجناب با معدودی چند در میان اردوی قراختای افتاد و چند روز با ایشان بسر برد و چون فرصت یافت در کنار آب فناکت ملک بلشکر خویش پیوست و اهل اسلام بر وجود او حیات تازه یافتند و چون از خبر فوت سلطان ممالک بهم برآمده بود مبشران باطراف فرستادند و مناشیر باکناف روان کردند و از مراجعت او در ضمان صحت و سلامت اعلام دادند و سلطان بخوارزم مراجعت کرده باصلاح سپاه و ترتیب اسلحه مشغول شد

ذکر مخالفت عزالدین خرمیل

و چون این خبر در میان مردم شایع گشت که سلطان محمد خوارزمشاه در لشکر قراختای شهادت یافته عزالدین خرمیل بی تحقیق و تفتیش رسولی پیش سلطان محمود غوری فرستاد اظهار اد خان کرد و از عصیان که سابقا از دست ظهور یافته بود عذرخواهی نمود و چون مخالفت فرمان خوارزمشاه موافق مزاج سلطان محمود بود فرستاده را بنوازش اختصاص داده با پیغامهای دیرینه رخصت انصراف ارزانی داشت و خرمیل بمواعید مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خواند و جمعی از ملتجیان عتبه سلطنت گرفته مقید گردانید و چون آوازه مراجعت خوارزمشاه از ترکستان بخوارزم متحقق شد خرمیل از کرده پشیمان شده هراسان گشت و ایلچی بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته التماس نمود که جرایم جرایم او را بآب عفو و زلال مرحمت بشویند و سلطان از کمال عاطفت عفوات و عثرات عزالدین حسین را نابوده انگاشته بر سر رضا آمد و مردم از وفور حلم خوارزمشاه متعجب شدند چنانچه درین ایام مردم از تحمل و بردباری و مواسات و کم آزاری حضرت مملکت پناهی که همیشه مشمول عنایة نامتناهی الهی است متعجب میگشتند

و بعضی که نه اصل و نسب و نه فضل و ادب دارند و بمجرد آشنایی قدیم در مجلس همایون راه یافته اند و بر مایده احسان نشسته انواع اطعمه لذیذه و پشتهای بره که در قوت متخیله مفتقاد بطن ایشان نگذشته میخورند و از جامه خانه انعام او بخلع گرانمایه نیکی ملبس شدند و بیمن دولت او از ورطه محنت و کاو راندن خلاص گشته بر اسپان راهوار سوار شده در کوچه و بازار جلوه گری میرانند و مع ذلک بر بساط نفاق و شقاق صد چون خرمیل اسب و رخ طرح میدهند و بر کفران نعمت میمانند و پای از حد خود بیرون می نهند گاهی در سواحه میگویند که فلان طایفه و بهمان طایفه قدر آن ندارند که با یار زبان لعنت دراز کنند و اگر درین مقوله حرفی صادر گردد باید که نسبت باولیای نعمت و خداوندان حشمت از امرا و ارکان دولت باشد و باوجود این همه ذلت این صاحب مکنت و دیگری از اصحاب کشف و معرفت خود را در معرض اعتراض آورده با اجتماع در مقام انبساط و اختلال شده و ترتیب بآن شده که ارباب دانش و فضیلت و صدور و اشراف و اهل فتوی و خداوندان ورع و درس و تقوی و ارکان دولتخواهی و نیک اندیشی رجوع بر مهر سحره نمایند تا ایشان بدمدمه و افسون خاطر این دو سعادتمند عالیشان را ازین دو غدار پیمان منحرف گردانند و اگر کسی درین مقام شبهه باشد باید که از هوشمندان بکمال سوال فرماید تا بر حقیقت حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام غور دانستند که عزالدین خرمیل بار دیگر میل خلاف کرده بدرگاه کیوان اشتباه خوارزمشاه توسل جسته است بر عزم دفع او یکجهت شده لشکر پراکنده خویش جمع ساختند و خرمیل چون بر مخالفان اطلاع یافته بارکان دولت سلطان و وزیر خراسان متوسل گشت و اکثر سرداران سپاه متوجه هرات شده ظاهر آن بلده را لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد و پیمان و وعده ایمنی را از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمده با یکدیگر در قلع و استیصال لشکر غور اتفاق نمودند و ازین سبب جمعیت غوریان روی در پراکندگی نهاد و سرچشمه امیدشان بخاک نامرادی انباشته گشت و چون اختلاف والی هرات از تمکن قوت بخیر نقل رسید از قول و فعل او اعتماد برخاست امراء خراسان بسلطان پیغام دادند که بلده فاخره هرات ماوای شیران و ملجای دلیرانست اگر تدارک و باه بازی چنین خرمیل نشود یمکن که بهم تتوزع خاطر و تشویش ضمایر سرایت کند رای عالم آرای حاکم است و نقش این کلمات بر لوح خاطر پادشاه کالنقش فی الحجر ارتسام یافته جواب فرستاد که امرا مرخص اند بمقتضی روزگار عمل نمایند و اعیان حضرت بدستور معهود طریق انبساط با وی مسلوک میداشتند تا روزی ملک زوزن قوام الدین در اثنای راه از خرمیل استدعا نمود که بوثاق تجشم فرماید خرمیل امتناع نمود و ملک عنان اسب او گرفته اشارت فرمود تا ارباب قبضه شمشیرها کشیده متابعان آن خون گرفته را پراکنده گردانیدند و صامت و ناطق خرمیل بباد غارت و تاراج داده او را بقلعه زوزن فرستاد و بعد از چند روز امرا سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب و سعدالدین زوزنی نام بار بود و او باکس باتفاق در هرات متحصن شده یاغی گشت و امرا بمحاصره اشتغال نموده سعدالدین درین ایام گفت که من مطیعم اما چون آنحضرت بنفس شریف بر تو التفات بر بنده داری نمی افکند شهر تسلیم نمینمایم و دران هنگام خوارزمشاه بواسطه مخالفت نوذای که یکی از خویشان مادری او بود بشادیاخ رفته امرا با لشکر در

این سخن معروض رای پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هرات رسید و سعدالدین از کرده خود پشیمان شده
بر مخالفت اصرار نمود و ازین غضب شهریاری استیلا یافته فرمان داد تا به انباشتن پرداختند و بعد از چند روز شهر مفتوح گشته
سعدالدین را بدست آوردند و عذاب و نکال او شان او بتقدیم رسانیده هلاکش ساختند و تجدید هرات در حوزه دیوان
اعلی آمد سلطان بخوارزم معاودت نمود ذکر استیلای محمود غوری و حالات او چون سلطان محمد نوبت اول بر هرات
استیلا یافت حکومت فیروزکوه بر سلطان محمد غوری مسلم داشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در اثنای بعضی از سنوات
تاج الدین علیشاه بن تکش خان بسببی از اسباب مخالفت برادر اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود بر قدوم او
مبتهج گشته انواع خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چندگاه از وصول علیشاه بن تکش خان سلطان محمود را بر تخت
سلطنت کشته یافتند و هیچکس ندانست که قاتل او کیست اما در السنه و افواه شایع و دایر گشت که تاج الدین علیشاه بطمع ملک
قصد او کرده و چون از اولاد سلاطین غور کسی نبود که از عهده پادشاهی بیرون آید اعیان فیروزکوه اتفاق نموده
تاج الدین علیشاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهت رعایت خوارزمشاه رسولی فرستاده و از آن حال اعلام داده
عرضه داشتند که ملتمس آنست که سلطان رخصت دهد که تاج الدین علیشاه به نیابت آنحضرت متصدی امور غور و تنظیم
مصالح جمهور گردد سلطان محمد باسم برادر منشور فرستاده و خلع گرانمایه با آن جمع فرموده چون نشان حکومت
فیروزکوه و تشریف سلطان بتاج الدین علیشاه رسید زبان بتهنیت گشاده جهت لبس خلعت بخانه درآمد و فرستاده
جامه برگرفته از عقب او در رفت و بیک ضرب شمشیر سرش از تن جدا کرد از برادر و انشد تا جان نداد هیچ کار با برادر
این نکرد و بعد از قتل علیشاه برادرش خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شده در سنه احدی و عشر و ستمائه بسمع
سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدوز که حکومت غزنین تعلق باو میداشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک او متصدی
شغل خطیر ریاست و ایالت گشته و چون در آن اوان غزنین در نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر خاطرش مستولی شد
عنان توجه بآن صوب معطوف ساخت و همگی همت بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید و بعد از قطع منازل
و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک سلطان محمود غزنوی مالک گشت و خزانه سلطان شهاب الدین تصرف نموده از آنجا
بعزم دار الخلافه بیرون آمد و این صورت مزید وحشت سلطان و ناصر خلیفه شده سبب زیادتی خصومت که سابقا میان
سلطان تکش و ناصر خلیفه واقع شده بود گشت چنانچه بتفصیل مذکور گردد انشاء الله تعالی ذکر وحشتی که میان تکش
و ناصر خلیفه روی نمود سابقا درین اوراق سمت گذارش یافت که تکش خان لشکر بغداد را منهزم ساخته سر وزیر خلیفه
بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفت و بهر وقت که امری از وی صادر میشد که موجب کوفت و توحش
ضمیر سلطان نا بود یکی از آنجمله آنکه درین وقت که جلال الدین حسن حاکم الموت از راه مصلحت مسلمانی اظهار کرده خلیفه آنرا قبول
کرده بود بجهة تاکید یگانگی چنانچه دستور پادشاهان باشد قافله با آنجانب روان کرد و در آن روز بموجب فرمان ناصر خلیفه علم او

بر رایت سلطان محمد تقدیم مینمودند و این خبر بسمع علیه خوارزمشاه رسید بغایت متاثر و کوفته خاطر شد و دیگر ناصر خلیفه
از جلال الدین التماس نمود که چند فدایی ببغداد فرستاده به ملازمت سری خلافت و سده امامت موسوم گرداند تا بفرمان او
عمل نمایند و در اطاعت خلیفه با ایشان شرط نصیحت بتقدیم رسانند جلال الدین حسن فداییان ببغداد فرستاد و آن
مقهور را بشارت ناصر خلیفه اغلمش را که در عراق برکشیده سلطان بود هلاک ساختند و دیگر آنکه چون سلطان بر غزنین
مستولی شد در وقت عرض خزینه سلطان شهاب الدین مراسلات و مناشیر ناصر خلیفه ظاهر گشت که بخط خویش نوشته بود
و او را در مخالفت و مخاصمت خوارزمشاه تحریص نموده و دفع خوارزمشاه سهل و آسان شمرده چون پیشتر بعضی از خلفای عباسی
دست نشان دیالمه بودند و بعضی از ایشان منقاد آل سلجوق و سلطان خود را در برابر آل بویه میداشت و مرتبت
خویش را از منزلت آل سلجوق رفیعتر میدانست و امثال این صورت که از ناصر خلیفه ظاهر میگشت بر خاطرش گران آمده
میخواست که بهانه تمسک جوید چه از توبیخ و سرزنش دور و نزدیک می اندیشید که ببغداد رفته قصد دار السلام کند و اهل اسلام
گویند که پادشاهی که بغزو و جهاد قیام مینماید بهوس ملک قصد امام زمان کرده ایمان خود را بباد داد و بسبب اتفاق
او دران امر آنکه از ناصر خلیفه وضعی واقع شد که بسلطان هیچ نسبت نداشت و این موجب زیادتی انکار او شد
تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و شریف مکه بسببی از اسباب وحشتی پیدا شد و آخر فداییان الموت را فرمود
تا بحرم رفته مهم او را کفایت کنند و اسمعیلی بموجب فرموده با تصوب رفته در موسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف را عوض او
کشتند و سلطان حاجت از ائمه ممالک محروسه استفسار نمود که هر امامی که با مثال این حرکت اقدام نماید شایسته
عزل باشد و اگر امام مقصد چنین پادشاهی کند که همت او بر اعلاء کلمه دین و استیصال اعداء ملت سیدالمرسلین مصروف باشد
آن پادشاه را رسد که رقم عزل بر صفحه حال امام مذکور کشد و دیگری را که سزاوار سجاده امامت باشد بجای او نصب فرماید
با آنکه استحقاق امامت سادات حسینی دارند و بنی آل عباس بتغلب این منصب گرفته اند و مع ذلک از قیام بجهاد و غزا
در راه خدا التقاعد نموده و از قمع ارباب بدعت و ضلالت که بر اولوالالباب واجبست تغافل کرده و چون فتوی بکل
شد نام ناصر خلیفه در جمیع ممالک از خطبه و سکه انگنده با علاء الملک ترمذی که از اجله سادات بود بیعت کرد و بنیت
استیصال خلیفه بغداد با سپاهی بیرون از حیز شمار در حرکت آمده و چون بدامغان رسید خبر یافت که سلطان اتابک سعد
بهوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده بحدود ری در آمده است و سلطان بتعجیل تمام روان شده و هر دو لشکر در نواحی
بلکیدی رسیده صفها راست کردند و در حمله اول سپاه شیراز منهزم گشت و اتابک سعد دستگیر شد و سلطان خواست که بسیاست
اتابک فرمان فرماید اما او بملک زوزن توسل جسته مالی خطیر قبول فرموده رخصت انصراف یافت و چون باصطخر رسید پسرش
اتابک ابوبکر از مهم مصالحه خبر یافته بقدم مخالفت پیش آمد پسر و پدر یکدیگر را زخم زده اتابک ابوبکر گرفتار گشت و اتابک سعد در شیراز
قرار گرفت و بوعده وفا نمود و درین اثنا اتابک اوزبک هم از آذربایجان بطمع ملک ستانی بیرون آمده در همدان نزول کرده بود

و چون شنید که رایات جهانگشای نزدیک است روی بگریز نهاد و دلیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش رفته او را زنده بیارند سلطان منع فرموده گفت او را بگذارید که در یکسال گرفتن دو پادشاه نیک نباشد و اتابک اوزبک در امان ضمان آذربایجان رسیده سکه و خطبه بنام سلطان کرد و چون خبر توجه سلطان در بغداد شیوع یافت خوف و هراس بر طبایع مستولی شده ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی که بواسطه اشتهار از تعریف مستغنیست برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا بزلال نصیحت سورت حرارت او را تسکین دهد و آنحضرت در نواحی همدان باردوی سلطان درآمده کثرتی مشاهده فرمود که هرگز در خیال او نگذشته بود بتحقیق پیوست که سیصد هزار سوار جرار در آن یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بوده‌اند و بعد از تردد بسیار شیخ زمان رخصت کرد که شهریار جهان را ببیند چون ببارگاه فلک اشتباه درآمد خوارزمشاه را دید بر نهالیچه نشسته و جامهای بتکلف پوشیده شیخ بطریق سنت عمل نموده سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب نداد و نگفت که بنشین شیخ همچنان برپای ایستاده بعربی خطبهٔ فصیح بلیغ خوانده و سخنان هایل بر زبان آورد و تخلص بذکر بنی عباس کرد و فضایل و کمالات ایشان بیان فرموده شرف آنجماعت بر ابنای زمان در حیز تقریر آورد و ناصر خلیفه را ستوده بصفاتی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی از ایذای آل عباس و اضرار ایشان ترجمان خطبه معروض گردانیده سلطان در جواب فرمود که این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست من چون برسم شخصی را بر سریر خلافه نشانم که باین اوصاف موصوف باشد و آنچه میگویی که رسول از ایذای ایشان منع فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و انکس که از ایذای ایشان صدور یافته هم ایشان بوده دیگر هیچ نگفت و شیخ آزرده بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بسمع ناصر خلیفه رسانید بغدادیان متوهم شده و بتهیه اسباب مخالفه و محاربت مشغول گشته و چون سلطان بعقبهٔ حلوان رسید و در اوایل فصل خریف مقدمهٔ لشکر زمستان حریف معرکهٔ سلطان شد و برفی چنان بارید که از سر خیمه و خرگاه درگذشت گوئیا کمال الدین اسمعیل در آن زمان گفت که

مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است — اجرام کوهسار نهان در میان پوست

و از شدت برد و دستبرد سرما مال اکثر لشکریان ضایع شد و بیشتر چهارپایان بچراگاه عدم رفتند و مضمون و لله جنود السموات والارض بظهور پیوست و این صورت اول چشم زخمی بود که بر چهرهٔ دولت و اقبال آن پادشاه باستقلال ظاهر شد و قصد خاندان عباس بروی مبارک نیامد بالضروره از سر اندیشه که داشت درگذشت و چون سورت سرما کمتر شد صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورده روزی چند در آن مملکت رحل اقامت انداخت و پرتو التفات بر ترفیه احوال سپاه افکنده بتلافی مافات اشتغال نموده بجبر شکستها پرداخت اما مزاج روزگار بمرتبهٔ فاسد گشته بود که هرچند سلطان کوشید فایده بران مترتب نگشت

ذکر وحشتی که میان چنگیز خان و سلطان محمد خوارزمشاه روی نمود

در اواخر ایام دولت خوارزمشاه سکون و امنیت بدرجهٔ قصوی رسیده بود و فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده و راهها امن و فتنها ساکن شده چنانچه اگر احدی

معموره مشرق اندک سودی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فراغ بال از انتهای مغرب روی بآنصوب میکردند و در آن اوان که تجنده و لشکریان پادشاه جهانگیر چنگیز خان صحرانشین ملبوسات و مفروشات در اردوی اعلای تمام داشت و بیع و شرای آن منافع بسیار مرتب میشد بنابرین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان اثواب کرباس و غیر ذلک از امتعه قبایل مغول جمع آورده متوجه اردوی خان شده و در آن وقت چنگیز خان اکثر طوایف صحرانشینان که با او در مخالفه زندگانی میکردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشان منهدم گردانیده بود و محافظان طرق فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از موضع خود بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحب آن باردوی فرستند و چون تجار بمخیم اقبال خان رسیدند او را از رخوت احمد خجندی پسند کرده او را با امتعه نزد چنگیز خان آورد و احمد در وقت ابیاع متاع هر وصله که بده دینار یا بیست دینار خریده بود بسه بالش نقره بها میکرد چنگیز خان از قلت انصاف او در غضب رفت و گفت این شخص را اعتقاد اینست که مدت العمر چشم ما بر پوشیدنی نیفتاده آنگاه اشارت کرد که نفایس امتعه که در خزاین سلطان با دستقل شده بود حاضر آوردند و آنچه مصحوب احمد بود قلمی فرموده او را نیز موقوف داشتند و رفیق دیگر را بخدمت خان طلبیدند و هرچند چنگیز خان از ایشان پرسید که ثمن قماش شما چند است ایشان جواب گفتند که ما این محقر را برسبیل پیشکش آورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده باضعاف بهای آنچه در خزانه چال ایشان بود بهای رخوت داده با احمد خجندی نیز بهمین دستور عمل نمود و بشرایط اعزاز بجای آورده همه را خشنود گردانید چه در آن زمان جز بنظر احترام در اهل اسلام نمینگریست و در هنگام مراجعت تجار چنگیز خان فرمان داد که از پسران و نوینیان و امرا و اعیان او ملازمان خویش اختیار کرده سرمایه بسیار بایشان داد تا باسم تجارت متوجه مملکت شوند و بموجب فرموده چهار صد و پنجاه مسلمان جمع آورده با مالی که محاسب هم از تعداد آن عاجز بود بدیار غربی توجه نمودند و چنگیز خان سلطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند ما مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا ظرایف تنسوقات حاصل کرده باردوی همایون رسانند متوقع آنکه وحشت و بیگانگی بیگانگی و الفت مبدل گشته ضمایر بمودت و محبت مشحون گردد تا بازرگانان که سبب معموری مملکت اند بی تحاشی و تردد آمد شد توانند نمود و چون جماعهٔ مذکور باترار رسیدند حاکم آنجا امیر اینالجق که لقب غایر خانی یافته بود مبادرت نمود یکی از آنها که با خان آشنایی قدیم داشت او را با اینالجق خطاب کرده کوفتهٔ خاطر گشت و قاصد جان و مال تجار شد و ایشان را موقوف داشته قاصدی بعراق فرستاده پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند فرمان چیست سلطان بی تفکر بقتل ایشان فرمان داد و غایر خان آن تجار را در دام هلاک انداخت و اموالها برداشت و یکی از ایشان گریخته این صورت بعرض چنگیز خان رسانید و چنگیز خان رسولی نزد سلطان فرستاده

پیغام داد که حاکم اترار نسبت با تجار ما چنین غدری کرده و از وخامت عاقبت نیندیشیده و طغیه اینکه او را
پیش ما فرستند و سلطان از کمال تندی و تلی ایلچی را نیز بکشت و کیفیت حادثه را معروض خان گردانیدند
و آتش غضب او اشتعال یافته و تخت سه شبانروز بر تلی بر آمده بتضرع و زاری از حضرت باری جل و علا
نصرت خواست و آوازی که مبنی بود بر غلبه او بر مخالفان بگوش او رسید و از آنجا فرود آمده بدلی قوی و املی
فسیح باستحضار لشکرها فرمان داد و ایلچی بسلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود سلطان محمد پسر خود سلطان
رکن الدین را در عراق گذاشته آهنگ ماوراء النهر کرد و چون بعد از قطع منازل بنیشابور رسید یکماه در آنجا
توقف نموده با پری پیکران خورشید منظر بخلاف عادت بتجرع می ارغوانی در نشاط و کامرانی بسر برد
و هر سحر که بیدار گشتی گفتی   هر شب علم فراق طی خواهم کرد   با طالع سعد قصد می خواهم کرد   معشوقه موافقت و ایام بکام
اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد   و بعد از انقضای آن مدت متوجه بخارا شده چون ایام بهار بود بر دشت و
مرغزار آن دیار خیمه بیرون زدند و بر خاطرش میگذشت   ای دل چو زمانه میکند غمناکت   ناگه برود ز تن روان پاکت
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند   زان پیش که سبزه بردمد از خاکت   و بعد از آنکه داد عیش و خرمی داد
بدفع فتنه و کوچلک پسر تایان که شمه از حال او در دفتر خامس مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی عازم سمرقند گشت
و در آن ولایت نیز بساط نشاط گسترده بود کارشبان حال در گوشش گفت   ایام گلست و بس نماند می خور
گل خور چه که با نفس نماند می خور   از دور فلک درین رباط دوران   بس بود و نبود دیر بس نماند می خور   و درین اوقات
چون شنید که توق قپاق که یکی از سرداران ترکستان بود از امرای قبایل مکریت متوجه گشته با بعضی از سپاه
روی توجه بجند نهاد و در اثنای طریق بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیز خان در عقب او بسرکردگی جوچی خان
و بنا بر حزم و احتیاط بسمرقند معاودت نموده بقیه سپاه ملازم رکاب عالی گردانیده بجند رفت و از آنجا
روان شده طی مراحل می نمود تا بمیان رود خانه رسید که خونهای تازه و کشتهای بی اندازه دید و در میان
کشتگان مجروحی بود از و استفسار نمودند از تقریر او چنان معلوم شد که لشکر توق قپاق غالب آمده اند و
دست بقتل ایشان یازیده اند و بعد از غلبه از آن معرکه کوچ کرده بطرف اردوی خان روان گشتند و سلطان
از عقب لشکر مغول رفته با ایشان رسیده صفها راست کرده و جوچی خان و اعیان سپاه چنگیز خان گفتند که ما
از جانب پادشاه مرخص بجنگ خوارزمشاه نیستیم اما اگر سلطان ابتدا کند در مدافعت حال و دیار معرکه
بر نتوان تافت و مجموع این مقال بکرات معروض داشتند   مکن شهریارا جوانی مکن   چنین بر بلا کامرانی مکن
مکن شهریارا دل ما نژند   میاور بجان خود از ما گزند   که چنگیز خان بهر کار دگر   فرستاد ما را بدین بوم و بر
نداریم از آن شاه لشکر پناه   اجازت به پیکار خوارزمشاه   برآشفت سلطان ز گفتارشان   برانگیخت لشکر به پیکارشان

لشکر مغول دیدند که خوارزمشاه متوجه ایشان شده پای ثبات فشردند و دست از آستین جلادت بیرون آوردند
و قلب لشکر سلطان را از جای برداشتند و قریب آن شد که پادشاه گردون سریر اسیر پنجه تقدیر شده پسرش
سلطان جلال الدین ازین حال آشفته از دست راست که موقف او بود حمله آورد و نگذاشت که وهنی و تزلزلی
از صدمات مخالفان بحال سپاه اسلام راه یابد و تا شب بین الفریقین نیران محاربه اشتعال یافته سلطان جلال الدین
کوششهای بهادرانه نمود   چون سر زلف شب پیشانه زدند   ترک کفر برزمانه زدند   و مغولان در یورت خویش
آتش بسیار افروختند و بر بادپایان سوار شده خاک در چشم زمانه زدند و مانند آب که از فراز روی بنشیب آرد
متوجه اردوی خان گشتند و آنچه مشاهده ایشان شده بود بعرض پادشاه رسانیدند و ازین سخن آتش خشم
خان افروخته گشت **ذکر فرار سلطان محمد و قتل بعضی از ملوک زادگان** سلطان محمد چون از سپاه اندک چنان دستبردی
دید وهم و هراس بقیاس بخود راه داده بجانب سمرقند معاودت فرمود و در آن ولا منجمان بعرض رسانیدند
که از طالع تحویل امسال چنین معلوم میشود که سعد و نحس ساقطات و نحوس ظاهر و تیسیر درجه طالع و عاشر
بدرجه مظلمه رسیده در ینولا مناسب نیست که در هیچ امری شروع رود بتخصیص متوجه خصمان دین و این سخن علاوه
تورع ضمیر و پریشانی خاطر او گشت و در آن معرکه چهار صد هزار مرد جرار با او بود نه ازانجمله پنجاه هزار مرد را
بمحافظت اترار نزد غایر خان فرستاد و چون آوازه وصول چنگیز خان متواتر شد قرار داد ده هزار
مرد دیگر که بسیاری از خانان و اعیان سپاه بودند در سمرقند بگذاشت و شصت هزار مرد تاجیک که هر فردی از ایشان
برابر رستم و اسفندیار بودند بموجب فرموده روی بقلعهای چین نهاد و سلطان در روز توجه بجانب خراسان
خوفناک و هراسان از کنار خندق سمرقند گذشته گفت که جمعی بقصد استیصال ما دارند که اگر تازیانهای خویش درین
خندق اندازند انباشته گردد و لشکری و رعیت ازین سخن دل شکسته شدند و او از آنجا براه نخشب روان شد
و بهر دیار که گذار میکرد خلق آن دیار را میگفت که چاره خود سازید و گریزگاهی بچنگ آورید تا از چنگ حوادث و نزول
نوایب امان یابید و مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با سایر خواتین و نفایس جواهر متوجه
مازندران گردند و این خبر بترکان خاتون رسیده فرمان داد تا جمعی که از اطراف بنوا آمده بودند و قابلیت پادشاهی
داشتند در آب جیحون انداختند و خود با حرمهای سلطان و مخصوصان روی توجه بمازندران نهاد و هر روز وحشت
سلطان سمت تزاید می پذیرفت و با خواص مقربان مشورت کرده میگفت چاره این کار چیست و تدبیر این
واقعه چون باید کرد و هر کس باندازه کیاست خویش رایی میزدند و مصلحتی می اندیشیدند و طایفه که در امور ملک
زیاده خوضی نداشتند بعرض رسانیدند که حالا مهم ماوراء النهر از آن گذشته که مضبوط گردد و حالا جهد باید کرد که

که خراسان و عراق از دست نرود و حفظ این ممالک منوط بآنست که باستحضار لشکرهای پراکنده فرمان نافذ شود
و باتفاق لب جیحون باید گرفت تا مخالفان باین طرف آب نیایند و جمعی دیگر گفتند صواب چنان مینماید که بجانب غزنین
و هندوستان رویم و خود را ازین دغدغه باز رهانیم و سلطان رای ثانی را پسندیده باین عزم تا بلخ
در هیچ مکان قرار نگرفت و درین اثنا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در دیار عراق متمکن
بود با تحف و هدایا ببلخ آمد و او در مجلس سلطان راه هرگونه سخن داشت و بنابر حب وطن در خاطر سلطان می نشاند
که مخالفان مستولی شده اند اولی آنست که متوجه عراق شویم و خویش را از ارتکاب محاربه با ایشان دور افکنیم و در
آنجا لشکرهای طرف زین جمع کنیم و از سر استظهار و تمکن روی بدفع لشکر تاتار آوریم و سلطان جلال الدین برین سخن انکار
فرموده گفت که فکر صایب آنست که لشکر اطراف فراهم آورده دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت
لشکرها بمن دهد تا نگاه دارم و نگذارم که لشکر مخالف عبور نمایند و سلطان محمد از غایت خوف و هراس بسخن پسر
التفات نفرمود که هنوز کوکب اقبال در برج هبوطاست و سعود در ادبار و در نهایت سقوط آخر الامر بنابر صوابدید
عماد الملک آهنگ عراق کرد و با عیش چون زهر تلخ از بلخ بیرون آمد و از آنجا جمعی ببرج آب ترمذ شتافت و تا از گردش هفت اختر
و نه سپهر هر حادثه که بدید آید او را خبر دهد و در اثنای طریق ناگاه بسمع او رسید که دشمنان بر بخارا استیلا یافتند
و سلطان جهان را که پیر فنا بر نیخ نوبت سلطنت خوانده سه طلاق بر گوشه چادر عروس مملکت بست بنوعی که رجعت
ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشابور تعجیل نمود و مقارن این حال اکثر امرا و سپاه که از خیل مادرش بودند
و ایشان را متغلبان میخواندند بر هلاک او اتفاق نمودند بسبب آنکه شخصی از عمال دیوان بدر الدین نام از سلطان متوهم
شده باردوی چنگیز خان رسید و بتزویر پر تزویر از زبان امرای بی تدبیر مکتوبات در قلم آورد که مشتمل بود بر
مطاوعت و متابعت ایشان بنسبت خان و بدست جاسوسی داده نفرستاد بر نهجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و بر
موقف عرض رسانید و خوارزم شاه و امرای درگاه از یکدیگر متوهم شده امرای سلطان شبی بقصد خوابگاه سلطان
کردند و او خود واقف شده خرگاه را خالی گذاشت و ایشان بتصور آنکه سلطان در آنجاست دست بتیر و کمان
بردند و صباح خرگاه از زخم سهام مانند غربال منظر بسته کان درآمد و سلطان بسلامت ماند و آن قوم غدار روی
بفرار آوردند و آب روی مروت ریخته از جیحون گذشته پیش چنگیز خان رفتند و استشعار خسرو نامدار زیاده شد
بر باقی امرا اعتبارش نماند و بتعجیل هر چه تمامتر در رفتن سعی می نمود تا بحدود کلات رسید و جمعی از اعیان را داشتند که قلعه
کلات را که دوران فرسنگ است عمارت باید کرد که خزاین و عساکر و عشایر را بآنجا نقل کنند و در آن حصار و سبع فرسنگ
در آنجا تحصن باید جست تا از غیب چه ظاهر گردد و سلطان باین سخن التفات در صفر سنه سبع عشر و ستمائه بنیشابور آمد
و مصالح ملک را پس پشت کرده روی بعیش و نشاط آورد و چون یقین دانست که از ایام زندگانی چند روزی پیش نماند و بجهت دفع

ملال بتجرع کاسات مالامال اقدام نمود و اصحاب لهو و لعب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون
دران اوقات ارباب حاجات بر در بارگاه سلطان از اطراف آمده بودند و بدان سبب که هیچ کس بحال ایشان نمیپرداخت
متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان بتشنیع و سرزنش دراز کردند که ما نمیدانیم که این چه حالتست که
پیش ما آمده که نه پادشاه پرتو التفات بر حال ما می اندازد و نه وزیر جناب وزارت مآب در جواب گفت که آنچه شما میگویید
عین صدق و محض صوابست اما من نزد ارباب خرد معذورم که از ترتیب وقت فرزانگی به تنظیم آلات مردانگی نمیتوانم
پرداخت و سلطان امر فرموده که پیرایه چند زنان ترتیب دهیم و تا آنها مکمل نشود بهیچ کار دیگر نمیتوانم پرداخت
و در خلال این احوال منهیان رسیده بعرض رسانیدند که جبه نویان و سویدای بهادر با سی هزار کس از آب آمویه گذشتند
ازین خبر دود حیرت و اندوه بدماغ سلطان راه یافت لرزید از آن ترس بر خود چو بید پیر از تخت شاهی امید
و بهزار افسوس و حسرت از راه سفر این روان شده فرمان داد تا مادرش با دیگر خواتین متوجه قارون در شوند
یا بقلعه ایلال روند و مؤید روایة اول این بیت است   حرمها فرستاد با پیشکار   بقارون در آن قلعه استوار
و چون سلطان بحدود رسید خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیکست از توجه عراق پشیمان شد و عنان
عزیمت بجانب قلعه که پسرش رکن الدین با سی هزار مرد در پای آن نشسته بود برتافت و رکن الدین چون از مقدم او
آگاه گشت باستقبال مبادرت نمود و در اثنای این حال آن دو نویین در قتل و تاراج ولایتی که بعهده ایشان بود فارغ
گشته از عقب خوارزم شاه می شتافتند چنانچه در اثنای گذارش قضایای چنگیز خان مبین خواهد گشت و سلطان ازین قضیه
هایله آگاهی یافته مقری محبت تا دقایق زندگانی بسازد و مقارن این حال ملک نصرت الدین هزار اسپ را که طلب داشته
بود از لرستان رسید و هم از گرد راه ببارگاه شتافته و سلطان او را بتشریف جلوس سرافراز ساخته نوازشها فرمود
و چون بوثاق رسید بازگشت و عماد الملک با دو خان دیگر باستشاره و دفع آن قضیه مشکل پیش او فرستاد ملک
جواب که همین لحظه کوچ کنیم و صلاح آنست که کوهیست بغایت حصین میان لرستان و فارس که آنرا تنکو میگویند و چون
مضایق آن بگذرند بولایتی پر نعمت رسند بآنجا پناه بریم و از لر و فارس و شول و غیره یک صد هزار کس پیاده و سوار جمع
و بر تمامت سر دوان کار مراحل معین سازیم و چون لشکر مغول برسد بدلی قوی و امیدی فسیح بمدافعه مشغول شویم و شرایط کارزار
از روی بصیرت قیام نماییم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته اند ظفری که خدای تعالی
نصیب ما کند دلیرتر شوند و چون این خبر مسموع سلطان گشت گفت غرض ازین رای مکانت اتابک فارس است و دفع او درین جنگ
بوده ندامد خبر کری گشت از چه زیر و زیر   ملک نصرت الدین راه ولایت خویش گرفته سلطان با پسران متوجه قارون در شد
و جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق شدند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان بازخورده جنگ کردند و با آنکه اسب سلطان
تیر خورده از معرکه بیرون رفته روی بقارون در نهاد و بی توقف و درنگ از آنجا متوجه گیلان شد و مغولان از عقب رسیده

بمحاصره مشغول شدند و چون دانستند که سلطان در قلعه نیست جمعی را بر در حصار گذاشته از عقب پویان شدند
بهر جا که رو در نهادی براه   بد انجا رسیدی ز ترکان سپاه   چون بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام آنجا
بپای بوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود و چون او زیاده مجال توقف نداشت بعد از هفت روز عازم استراباد شد و خزانه
که دران راه همراه داشت تلف گشت و سلطان از آنجا بعقبه که از اعمال آمل بود رفت و از آنجا بجزیره از جزایر آبسکون
نزول فرموده حرکت سلطان مقارن وصول جماعتی بود که جهة پویان از پی در عقب او فرستاده بودند و چون آن جماعت
سلطان را دران جزیره نیافتند بازگشته متوجه قارن شدند که بعضی از خواص و اولاد سلطان در آنجا بودند و
محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف خزاین فراوان گشتند و بعد
تسخیر قارن در محاصره قلعه ایلال که مادر و حرمهای سلطان در آنجا متوطن بودند مشغول شدند و در هیچ زمان کس نشان نداد
که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آیند زیرا که در برکها چندان آب رحمت جمع میشد که سالها بآبهای این احتیاج نداشتند و دران
مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر در بیرون آن نشسته بودند چرخ دوار بستیزه برخاست و آب را ایستاده با اندک روزی
در برکها قطره آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر تشنگان بالضروره فرود آمدند و در همان ساعت که ایشان
بپای قلعه رسیدند باران عظیم باریدن گرفت و ایشان بدست مغولان افتاده اموال بیقیاس متصرف شدند و از انجمله
ده هزار هزار دینار زر سرخ بود و هزار خروار اقمشه ابریشمین و چندان جواهر آبدار دران قلعه بود که در خزانه خیال
نمیگنجید مجموع اموال را ضبط نموده مادر و متعلقان و فرزندان سلطان و ناصر الدین وزیر بیاسا رسانیدند و اولاد
ذکور سلطان هرچند خرد بودند بکشتند و چون سلطان از تسخیر قلعه ایلال و قارن دژ آگاه گشت و بر گرفتاری مادر
و اسر عیال و اطفال مطلع شد نفیر و افغان بآسمان رسانیده بیهوش گشت   چو زین سهمگن حالت دلگسل خبر یافت
سلطان آشفته دل   ز جانش برآمد نفیر و خروش   بیفتاد زار و از و رفت هوش   چو آمد دگر باره با خویشتن
همی کند موی و همی خست تن   جهان دست غم حلق جانش فشرد   گران درد نادیده درمان برد   انا لله و انا الیه راجعون و در
اوان مرگ او کفن نیافتند بهمان جامه که در بر داشت او را دفن کردند و این واقعه هایله در شهور سنه سبع و عشر و ستمایه موافق
ایلان ئیل دست داد مدت سلطنت او بیست و یکسال بود در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت
راقم حروف گوید که از آنجمله سلطان جلال الدین و سلطان رکن الدین و سلطان غیاث الدین در میان ارباب تواریخ
مشهورترند ازین سه کس فرق انکه بیشتر منکوب شده با وجود کهتری ذکر او مقدم افتاد **ذکر سلطان رکن الدین خوارزمشاه**
سابقا مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه از عراق مراجعت کرده زمام حکومت آن مملکت در قبضه درایت رکن الدین نهاد
و بعد از غیبت خوارزمشاه امرای آن دیار با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان ازین واقعه خبر یافته یکی از خواص
خود را با فوجی از خیاره زنان بمدد پسر فرستاده سلطان رکن الدین مستظهر شده بعزیمت حرب متوجه آن جماعت گشت و بعد از انجا

یافته اکثر ایشان را بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشت و همه را بر جان امان داد و بلکه همه را با قطاعات او حمید فراز
گردانید و بمقتضی کلمه الانسان عبد الاحسان مجموع اهل خلاف زنگ نفاق از ضمایر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد
شدند و دران اوان که پدرش از خوف لشکر تتار روی بدبایه عراق نهاد مهمی متمشی نمیشد سلطان رکن الدین با معدودی
از خواص بجانب کرمان متوجه شده بکواشیر رسید و افراد اجناد ملک زوزن که دران نواحی بودند بعد از استشعار و عزم
قرار بخدمت پیوسته از خزانه ملک زوزن بر لشکریان تقسیم کرده از آنجا باطراف اصفهان رفت و بعد از طی منازل و مراحل دران
شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین نیز بنابر
مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده خیمه اقامت در بیرون زد و اهل شهر باشارت قاضی متعرض قفول
رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او مقتول و مجروح گشتند و جمعی از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین دل از حکومت
اصفهان برگرفته بری رفت و عنان عزیمت بطرف فیروزکوه تافت و سپاه تتار از عقبش شتافته حصار را مرکزوار در میان
گرفتند و بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین را بخواجه وار بیرون آوردند و هرچند مبالغه نمودند که پیش امیر
لشکر زانو زند تن بآن مذلت در نداد و عاقبت او را با تمام متعلقان و اهالی قلعه بشهادت رسانیدند
ذکر سلطان غیاث الدین در زمان پدرش خوارزمشاه ملک کرمان نامزد او بود اما چه چاره که تدبیر موافق تقدیر نیفتاد و چون
سلطان محمد در جزیره آبسکون غرق دریای رحمت ملک بیچون شد سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و ابو القاسم
که از بطانه ملک زوزن بود دران ولا حکومت کرمان تعلق باو میداشت چون جهان پرآشوب دید بمعاذیر دلپذیر بیک
جهت غیاث الدین را بکرمان راه نداد و شاهزاده از راه اضطرار بعراق مراجعت نمود و دران دیار متوقف
شد طایفه از لشکریان پدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند باو پیوستند و براق حاجب نیز که از قراختای بود
در سلک ملازمان سلطان انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بر عزم محاربه اتابک سعد متوجه فارس شدند
و میان او و اتابک اتفاق ملاقات افتاده اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس خرابی بسیار نمود
بعد از ان مراجعت نمود و بعد از ان بسببی از اسباب از براق حاجب رنجیده با متعلقان براه کرمان متوجه شد و چون
بحدود کرمان رسیدند جوانان قلعه کواشیر بهوس جاه روبایان خطایی شجاع الدین ابو القاسم را بران داشتند که سر راه
بر براق حاجب گرفت و براق نیز بناکام آماده حرب گشت و جمعی از ترکان که در لشکر ابو القاسم بودند بنابر جنسیت
روی گردان شده ببراق پیوستند و شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت و بعد از ان گرفتار شده بقتل رسید و براق حاجب
بعد از تمکن او در کرمان بری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان
نزول در وثاق برادر نمود و غیاث الدین مستشعر شده سلطان او را ایمن گردانید و امرا و اعیان او که ملازم غیاث الدین
بودند بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند و سلطان جمعی را که شایسته دولت بودند بنواخت و برخی که بقهر لایق بودند از میان

و غیاث الدین با معدودی چند از خواص در خدمت برادر بماند سلطان جلال الدین با وی برفق و مدارا زندگانی میکرد
و در اثنای این اوقات جمعی از سرهنگان غیاث الدین بملازمت ملک نصرت الدین کمر بستند سلطان غیاث الدین
این کدورت را در خاطر پنهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرت الدین خطاب کرد که چرا نوکر مرا بخدمت خود راه
داده و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرت غالب بود بطریق هزل گفت نوکر را نان باید داد تا خدمت کند سلطان غیاث الدین
ازین سخن مستوحش گشته سلطان جلال الدین این معنی را دریافت بگوشه چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت
و چون سکر بر شاهزادگان غالب گشت سلطان غیاث الدین بر عزم وثاق خویش بر اسب سوار شده گذارش بر منزل
ملک نصرت اوفتاد کس فرستاد که مهمان رسید ملک بیچاره بر فور از منزل بیرون آمد و غیاث الدین را فرود آورده کاسه
چند تجرع نمود و پای در رکاب آورده ملک نصرت بمشایعت برخاست و پیش اسب قدم می نهاد که ناگاه غیاث الدین
کارد برکشیده بر میان کتفین او زد آواز برکشید که ملک را کشتند و سنگ و کلوخ بجانب غیاث الدین پران شد و غیاث الدین
تازیانه بر اسب زده ازان مهلکه خلاص یافت و سلطان جلال الدین ازین واقعه آگاهی یافته صباح بعیادت ملک رفت
و جراح را فرمود تا معالجه کند و چون کارد تا باستخوان رسیده بود مداوا فایده نداد و ملک نصرت بعد از
دو روز بجوار رحمت ایزدی پیوست و غیاث الدین بواسطه این عمل شنیع یکهفته از برادر تقاعد نمود و بعد از آنکه
بفرمان سلطان جلال الدین در بیرون بارگاه بازداشتند امرا از زبان سلطان در روی او سخنان درشت
گفته یکی از معتبران شفیع شده غیاث الدین را بمجلس آوردند و او از فرط حیا و شرم سر در پیش انداخت و زبانش از تمهید معذرت
گنگ و لال گشت و چون یامیان از امرای تتار بعراق آمد سلطان در مقابل صف آرای گشت و با خواص خویش غیاث الدین
روی گردان شده عازم خوزستان شد و از امرای آن دیار که با او مواصلت کرده بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم
و ما یعد من هذا القبیل مصلحت وقت در ان دیدند که غیاث الدین ببغداد رود و او متوجه بغداد شد و خلیفه اعزاز و اکرام
بجای آورد و بعد از چندگاه که در آنجا توقف نمود بار دیگر عنان عزیمت بجانب دیگر معطوف ساخت و رسولی پیش براق
حاجب فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نمود و براق با رسول عهد و پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث الدین
اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول بازگشت صورت حال معروض داشت شاهزاده با خواص ملازمان خود که
عدد همه بپانصد نمیرسید روی بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافت و برفاقت یکدیگر بشهر درآمدند
و براق هر روز بلوازم مهمان نوازی قیام نموده از مقام خود پای فراتر نهاد و با سلطان در یک نهالچه نشست و در محاوره
او را ابغر زند خطاب کرد روزی سلطان غیاث الدین از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت که ترا داد در جواب گفت که آن کس
دولت از سامانیان انتزاع نموده بغلام ایشان یعنی غزنویه ارزانی داشت و از ایشان بسلجوقیان داد و از ایشان
منصب عزل کرده بممالک ایشان که خوارزمشاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون براق حاجب از شراب غرور

سرمست بود مادر سلطان را خطبه فرمود و او دفع آن در حیز قوت و مکنت خود ندید بناکام سر رضا جنبانیده گفت این مهم
موقوف آنست که والده راضی شود و مادر بعد از کثرت جزع و فزع تن بآن در داد تا عقد بستند و براق با معتمدان زره
در زیر قبا پوشیده بعروسی رفتند و بحجله درآمده شرایط خدمت بجای آورد و چون برین روزی چند بگذشت از جمله فراشان
براق دو کس پیش غیاث الدین رفته بیان نمودند که بهیچ وجه برین شخص اعتبار نتوان کرد و اکنون فرصتی یافته ایم رخصت ده
تا او را از میان برگیریم و تو سلطان باشی و ما بندگان از انجا که طینت پاک سلطان بود تن بآن در نداد و بر نقض عهد و
میثاق مبادرت ننمود و چون اراده پادشاه بیزوال بانتقال دولت خوارزمشاهیان متعلق شده بود یکی از خواص
غیاث الدین این صورت بعرض براق حاجب رسانید و او فی الحال باحضار ایشان فرمان داد و بعد از تحقیق چون دانست
که آن قضیه مطابق واقع بود فرمود تا همان ساعت در مجلس اعضای ایشانرا از یکدیگر جدا کردند و سلطانرا با متعلقان
مضبوط گردانیدند و بعد از هفته فرمود تا رسنی در گردن آن پادشاه که بزنجیر گردن فرو نمی آورد انداختند و آن بیچاره
هر چند فریاد برکشید که نه آخر پیمان بایمان مؤکد گردانیده ام که قصد یکدیگر نکنیم بجایی نرسید و مادرش چون دانست
که حال بر چه سانست افغان باوج آسمان رسانید و آن بیمروت فرمود تا او را نیز هلاک ساختند و تمامت حشم و خدم او را
بمرتبت فنا رسانید آه از دست فلک غدار که هر روز رسنی تاب داده در گردن شاهزاده افکند و سررشته حیات نوعروسی را
بمقراض قطع داماد بی ناموس بقطع رساند و سلطانی را مقهور شیطانی سازد و زنجیر در پای امیری نهد و کریمی را بدست
لئیمی گرفتار کند اگر چه بدین نهج رو نهاده اما گاهی حریفان ظالم پیشه را گوشمالی بسزا دهد و جزای اعمال جباران ستم
اندیشه را در کنار ایشان نهد و بنسیم التفات گل مراد در چمن آمال آزادگان بشکفاند و در حین تحریر این کلمات
بیتی که از شخصی از ارباب مطایبه در حین وصول میرزا جهانشاه بر خراسان بر سبیل استهزا اشارت بیکی از حاضران مجلس
کرده بتقریب گفته بود بخاطر گذشت   گاهی جهان بشه تنگ شود گاهی علی اوزنگ شود   که مثل این مردک شود هذا جنون العاشقین

ذکر سلطان جلال الدین منکبرنی

چون سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار کرده
با معدودی چند از جزیره آبسکون بیرون آمده بر نیت آنکه در میدان مبارزت بر اسب جلادت سوار شده جولانی کند که غبار
فتنه که از سم سبکانز انگیخته شده بتیغ آبدار فرو نشاند و اگر عیاذا بالله کاری از پیش نرود باری همچون پدر مطعون السنه
نگردد و بالجمله چون آوازه توجه لشکر مغول بجانب عراق شنید بشتاب بجانب خوارزم پیش برادران خود اق سلطان
و ازراق سلطان که با جمعی از امرا و اعیان و نوزده هزار سوار در ان سرزمین فرستاد و از بازآمدن خویش اعلام داد
و بعضی امرا که بر مرکب حماقت سوار بودند و آب بی لجام خورده اندیشیدند که اگر حکومت بر سلطان جلال الدین قرار یابد
و عنان اختیار در قبضه اقتدار او آید مناسب انصاب استحقاق بنوعی قسمت پذیرد که دیگر مجلس پای از اندازه خود بیرون
نتوانند نهاد و بدین سبب غبار خلاف بر حاشیه ضمیر ایشان نشست و چون اکثر سپاه و خواص خوارزمشاه که هر روز منصوب

واعوام کرم وسرد روزگار چشیده بودند بخدمت او اقدام نموده مورد او را بقدم انقیاد و استقبال تلقی نمودند و سلطان
در مقر عز و شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفت و میان او و برادران محبت و ایمان تاکید یافت اما امرا و بد اندیش با یکدیگر
مواضعه کردند که بهنگام فرصت سلطان جلال الدین را در ورطه هلاک اندازند و یکی از آن میان سلطان را از آن آگاهی
حال اعلام داد و سلطان چون دانست که آن قوم بی سامان درین وقت فکر عناد و لجاج دارند با خواص و یاران خود
سوار شده از راه نسا عازم شادیاخ شد و لطایفه از لشکر تاتار برخورده از هنگام بام تا محل شام محاربه نمود
چو خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر چرخ دامن کشید سلطان از معرکه جان بسلامت بیرون برد و چون
ارزاق سلطان و آق سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول آگاهی یافتند از عقب او شتافتند و نزدیک
از مضافات هرات رفتند و بگرد وی نرسیده بازگشتند و چون پادشاه در غزنین نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد
که در اطراف جهان متفرق بودند روی بدو آوردند و سیف الدین اغراق با چهل هزار کس از قانقلی و خلج بوی ملحق شدند
و یمین الملک حاکم هرات نیز با فوجی از گردان صف شکن باو پیوست و چون فصل بهار رسید سلطان با لشکر از غزنین
بیرون آمده متوجه پاروان شد و در آن موضع بسمع شریفش رسید که تکجک و ملغور از سپاه مغول بمحاصره قلعه والیان مشغول
گشته اند و نزدیک بآن رسیده که حصار را در حیز تسخیر در آورند و سلطان احمال و اثقال را در آنجا گذاشته بر سر ایشان
تاخت و قریب هزار کس از مقدمه لشکر مخالف بقتل آورد و چون عدد سپاه مغول از ایشان زیاده بود مغولان
از آب گذشته پل خراب کردند و فرود آمدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود
و موضع پاروان را مخیم اقبال ساخت و چون صورت واقعه بسمع چنگیزخان رسید قیقو نویان را با جمعی از نوئینان و سی هزار
سوار بدفع سلطان روان فرمود و بنفس خویش از عقب ایشان سوار شد و قیقو چون بموضع پاروان رسید سلطان
دو چار خورده آماده حرب و کارزار شد بیاراست دست چپ و دست راست تغلب اندرون جای خود کرد راست
و فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شده جلو اسپان بر میان بستند و از صباح تا رواح بمحاربه و جدال اشتغال نمودند
و چون خورشید عالمتاب از مشاهده آن واقعه روی در نقاب حجاب کشید هر یک از اهل کفر و اسلام و ارباب نور
و ظلام بازگشته بمرکز خود فرود آمدند و روز دیگر که شهنشاه چین بقصد لشکر زنگ خنجر کین از نیام برکشید سپاه سلطان
صف زده زیاده از روز گذشته با مخالفان محاربه نمودند و قیقو مکری اندیشیده در آن شب هر سواری را از عقب خود
مثالی از چوب و نمد نصب کردند و مردم سلطان را تصور آنکه مغول را مددی رسیده خایف شدند و خواستند که
روی از معرکه برتابند سلطان ایشان را دل داد و این رای فاسد را مانع آمد و فرمود تا آن روز نیز پیاده بجنگ
مشغول شدند و چون استیلای خویش و عجز اعدا مشاهده کردند سوار شده بر ایشان تاختند و اکثر فرقه ضاله را بقتل
رسانیدند و سردو نوین با نفری قلیل بخدمت چنگیزخان پیوستند و چنگیز چون از طالقان روان شده با بذرات رسید

مردم آنجا در حصار متحصن شدند و اظهار مخالفت کردند و خان یکماه بمحاصره مشغول گشت و بعد از فتح قلعه و نهب و قتل کوچ کرده
بحصار بامیان رسید و سکان قلعه نیز دروازها ببستند و از طرفین تیر چرخ و منجنیق در کار آمده در اثنای محاصره یکی از
پسران جغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست میداشت بسبب تیر چرخ هلاک شد و چون قلعه مسخر گشت فرمان داد که
هیچ کس را اسیر نکنند و هر کرا ببینند از خرد و بزرگ بقتل رسانند و مادر پسر مقتول بحصار در آمده متنفسی از اهل حصار زنده نگذاشت
و فرمود تا سگان و گربگان را نیز بکشتند گویند که بطون زنان حامله را می شکافتند و فرزندی که صورت بسته بود
سر او را از تن جدا میکردند و بعد از سوختن و ویران کردن آن موضع را خان بالیق نام نهاد و این واقعه در شهور
سنه ثمان و عشر و ستمایه موافق ایت ئیل دست داد **ذکر محاربه چنگیزخان با سلطان جلال الدین** در آن روز که سلطان
جلال الدین بر سپاه چنگیزخان غالب آمد سیف الدین اغراق و یمین الملک را بر سر اسپی نزاع واقع شد و ملک هرات
تازیانه بر سر اسپ او زد و بنابر آنکه سلطان بر قانقلی اعتماد نداشت از باز خواست آن جرات تغافل فرموده سیف الدین
اغراق از بیمغنی در خشم شد و چون شب در آمد با سپاه قانقلی و ترکان خلج بطرف کوهستان سنقران شتافت
و باین واسطه ضعفی تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیزخان ازین قضیه آگاه گشته بتعجیل تمام از راه کابل متوجه غزنین
شد و از غایت شتاب چنان میراند که هیچکس را مجال طعام پختن نبود و چون بدار الملک سلطان محمود سبکتکین رسید معلوم
کرد که پانزده روز است که سلطان جلال الدین بواسطه استماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان شده از آب سند
بگذشت و از لشکر تاتار که زمانه در اعدام ایشان تغافل ورزیده بود باو پیوستند و خان بی توقف و درنگ از عقب
سلطان با فرهنگ روان شد همیراند چنگیزخان با سپاه بقصد ولیعهد خوارزمشاه و در آن هنگام که سر صبح
از پستان آفاق بر جوشید خروشان در معبر سند بدو رسید در آورد آنکه بگردش جهان گره بود بر قالبش چون کمان
و چون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ آتشبار است و از جانبی دریای خونخوار دانست که در آن معرکه از تاب آفتاب
حوادث جز بسپر پناه نتوان جست و از آن رزمگاه دلگسل جز باستعمال سیف و سنان جان بیرون نتوان برد او
بالضروره آماده قتال و جدال شد وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز سپاه چنگیزخان نیز بر خان ملک
که ضبط میمنه سلطان متعلق باو بود حمله آوردند و خان ملک را با اکثر لشکر بقتل رسانیدند و سلطان از صباح تا وقت
استوا با معدودی چند که با او در قلب مانده بودند در میدان محاربت اسپ مبارزت می تاخت و در هر حمله چند کس را بخاک
مذلت و هوان می انداخت و فی الجمله سلطان آنروز کارزاری کرد که اگر رستم و اسفندیار زنده بودندی بوسه بر دست و بازوی
دادندی و لشکر چنگیزخان ساعت بساعت زیاده می شد و عرصه جولان بر سلطان تنگ شده قریب بآن رسید که او را دستگیر کنند
و چنگیزخان حکم کرده بود که لشکریان سلطان را زنده بچنگ آورند و چون کار از نام و ننگ بگذشت جانش ملک عنان
سلطان را گرفته باز پس آورد و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیزخان حمله کرد و سلطان جبر جوشن بوده جوشن بینداخت

و تازیانه بر اسب زده در آب سند راند گویند که از کنار آب تا رودخانه زیاده از ده گز بود و سپاه سلطان
دران امر با او موافقت کردند و چنگیز خان بکنار آب آمده مغولان نیز خواستند که اسب در رودخانه رانند چنگیز خان
مانع شد و سپاه تاتار دست بتیر گشادند و از خون کشتگان آب سند لعل فام شد و چون سلطان ازان ورطه
خلاص گشت در کنار آب میرفت تا مقابل لشکرگاه رسید و در برابر میدید که مخالفان اردوی اورا غارت میکردند و چنگیز خان
بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسب فرود آمد و زین برداشته نمد زین و تیر و قبا در آفتاب پهن کرد تا خشک
شود و غلاف شمشیر پاک میکرد و چتر را بر سر نیزه تعبیه فرمود و در سایه آن تنها بنشست و هنگام نماز دیگر با هفت
نفر روی براه نهاد و چون این حال مشاهده چنگیز خان گشت گریبان قبا بدندان گرفت بدو آفرین کرد و گفت
بدین سان نزاید بگیتی پسر بصحرا چو شیرست و فیروز جنگ بدریا دلیرست همچون نهنگ و روی بفرزندان آورده
گفت از پدر پسر چنین باید بگیتی کسی مرد زینسان ندید نه از نامداران پیشین شنید و چون از گزند تیغ و آسیب
آب بساحل نجات رسید ازو وقایع عظیم متولد خواهد شد و مرد عاقل از کار او چگونه غافل تواند بود و بالجمله هر که از
لشکریان سلطان بدست چنگیز خان افتاد تیغ تیز را بر وی حکم ساخت و از اولاد ذکور او طفل شیرخواره بهمین دستور عمل
کردند و چنگیز خان فرمان داد تا غواصان در آب رفته بعضی از نقود و جواهر که سلطان جلال الدین هنگام تلاقی
فریقین در آب ریخته بود بیرون آوردند و این واقعه در رجب سنه عشرین و ستمائه بظهور آمد و مضمون کلمه عجبا رجب
بظهور پیوست **ذکر استیلای سلطان جلال الدین بر ممالک سند** چون سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت دو روز
در بیشه توقف نمود تا پنجاه کس از لشکریانش بدو پیوستند و در اثنا بسمع او رسید که دران نزدیکی طایفه بفتنه و فساد
مشغول اند از جنگل چوب سیتها بریده با آن جماعت قلیل بر سر آن مفسدان شبیخون برد و اکثر ایشان را هلاک ساخته مراکب
و اسلحه آن فرقه ضاله را متصرف گشت و جمعی نیز بخدمت مبادرت نمودند و درین اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از هندوان
درین حدود اند و سلطان با صد و بیست نفر روی بدیشان نهاد و بیشتر آن زمره را بدوزخ فرستاد و از غنیمت ایشان
مرمت لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان دران دیار اشتهار یافت از کوه بلاله و نکاله بعضی با شش هزار سوار از عقب
سلطان روان شدند و چون با پانصد مرد مرتب داشته قصد محاربه ایشان نمود و بعد از تلاقی صفین سپاه سلطان
بر لشکر شیطان غالب آمد و بعضی از متحیزه پیش او آمده عدد ملازمانش بسه هزار رسید و بعد از آن متوجه دهلی شد
و چون بدان حدود رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین ایلتمش فرستاده پیغام داد که درینولا حق مجاورت ثابت
گشته اگر از جانبین در سرا و ضرا و شدت و رخا امداد و معاونت وقوع یابد مناسب مروت و مقتضی انسانیت است
و چون وفور بطش و کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت شمس الدین ایلتمش در جواب چند گاه تامل می نمود
و از وخامت عاقبت بیندیشیده عاقبت رسول را بزهر جانگزای از میان برداشت و دیگری را از اعیان ملک با تحفهای شایسته

نزد سلطان فرستاد و ایلچی ایلتمش در باب تعیین یورت مقامی پیدا کرد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از انجا مراجعت
فرموده بکوه لاله و بکاله برآمد و از انجا تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاد و او آتش نهب و تاراج دران دیار زده
غنیمت بسیار آورد و درین اوقات عدد لشکریان سلطان بده هزار رسید و از سر استظهار رسولی پیش رای کوکار
فرستاد و خطبه دختر او کرده رای مشار الیه اجابت نموده دختر را با پسر و لشکری سنگین بخدمت ارسال داشت و دران
ایام میان رای کوکار و حاکم ولایت سند قباجه مخاصمت و منازعت بود و قباجه با بیست هزار مرد در کنار آب سند
اقامت داشت و سلطان معاونت پدر زن را از لوازم شمرده جهان پهلوان اوزبک را با هفت هزار مرد بجنگ او نامزد
فرمود و اوزبک بر قباجه شبیخون برده قباجه منهزم گشت و بقلعه از قلاع که در جزیره واقعست گریخت و از انجا بملتان رفت
و اوزبک بلشکرگاه قباجه نزول فرمود و چون هوا روی بگرمی نهاد و سلطان بعزم ییلاق کوه جودی در حرکت آمد
و در راه قلعه بدرام را حصار داد و دران جنگ تیری بر دست خورده چون قلعه مفتوح شد اهالی آنجا را تمام بقتل آورد
و در حین بازگشتن گذار او بر ظاهر ملتان افتاد و با قباجه در مقام محاربه آمده سلطان مظفر و منصور شده متوجه
شهر او شد و مردم آنجا آغاز عصیان نمودند و سلطان آتش در شهر زده بجانب هندوستان رفت و فخر الدین سالار
از قبل قباجه حاکم آنجا بود و لاچین ختایی که سر لشکر او بود بر حرب اقدام نمود و بالاخره در مقدمه دست در کمر زده کشته شد
و فخر الدین با تیغ و کفن بدرگاه عالمپناه آمد **ذکر توجه سلطان جلال الدین بکرمان و عراق** سلطان در آن شهر نزول
فرموده یکماه در آنجا اقامت نمود و فخر الدین را نواخته امارت آن موضع بدستور سابق بر وی مقرر داشت و لشکر بشهر والیه
فرستاد و در خلال این احوال مسموع سلطان شد که برادرش سلطان غیاث الدین در عراق تمکن نشسته و اکثر لشکر
آن بلاد هوای خدمت سلطان دارند و براق حاجب در دیار کرمان بمحاصره شهر کواشیر مشغولست سلطان [illegible]
کرده از راه کیچ و مکران حرکت فرمود و در کیچ اکثر لشکر او مریض شدند و چون بحدود کرمان در آمد دختر براق در حباله
نکاح در آورد و کوتوالی قلعه کواشیر و متعلقه حصار بملازمان شهریار کامکار سپرد و سلطان بقلعه کرمان در آمده مهم
زفاف باتمام رسانید و بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعه علفخوار سوار شد و براق حاجب بهانه درد پای تخلف نموده
سلطان دانست که از تقاعد او فتنه ظاهر خواهد شد و بجهت امتحان یکی از خواص پیش براق فرستاده پیغام داد که عزم
جانب عراق تصمیم داده ام و مردی صاحب تجربه درین دیار باید گذاشت شخصی پیش ما باید فرستاد تا دران باب رای
مشورت کرده آید براق گفت سلطان باید که عزیمت خویش هر چند زودتر بامضا رساند که این عرصه حشم و اتباع او
بر نتابد و این ملک و قلعه را از کوتوالی چاره نیست و هیچکس از بنده مناسبتر نیست چه بنده قدیم و عمر در خدمت خاندان
خوارزمشاهی گذرانیده ام و نیز این دیار را بضرب شمشیر گرفته ام اگر سلطان رغبت آن داشته باشد که تعلیم مراتب
فرماید میسر نخواهد شد و رسول را باز گردانیده بقایای متعلقان را از قلعه بیرون کرده فرمود تا دروازه را ببستند و چون سلطان

روی مقام وقوت انتقام نداشت ناچار براه شیراز روان شد

ذکر توجه سلطان جلال الدین بعراق

سلطان جلال الدین در اوایل سنه ثلاث وعشرین وستمائه متوجه فارس گشته رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاد واتابک پسر خود سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرد وعذر تقصیر خویش درخدمت چنین گفت که پیش ازین سوگند مغلظه بر زبان آورده ام که مدة العمر هیچکس را استقبال ننمایم وکفارت آن ممکن نیست سلطان عذر او پذیرفته اتابک تحفهای گرانمایه از زر نقد وجواهر آبدار وخیمه وبارگاه وآلات شرابخانه ومطبخ وغلامان ترک وتاجیک معد بخدمت سلطان فرستاد ودری یتیم از صدف خاندان اتابکی درعقد سلطان منعقد شد وبعد از چند روز عزیمت اصفهان نمود اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام که از آل بویه بود ومقیم خطه یزد باتحف وهدایاء مناسب بخدمت سلطان آمد وبنا بر کبر سن سلطان او را پدر خوانده در پهلوی خود نشاند واتابک هزار غلام ترک جابکسوار داشت وازان پانصد پیشکش کرده سلطان او را بایالت وامارت اصفهان مقرر گردانید واتابک بعد از آنکه هشتاد وچهار سال عمر کرد در سنه سبع وعشرین وستمائه در اصفهان بشرف شهادت فایز شد وبالجمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که غیاث الدین برادرش با ارکان دولت واعیان حضرت در ری اقامت دارد وجریده باسواری چند گزیده برسم معهود توقهای سفید برافراخت وناگاه بر سر ایشان تاخت وغیاث الدین وبعضی امرا که با او بودند متفرق شدند وسلطان بمادر غیاث الدین پیغام داد که درین هنگام که فتنها قایم است ودشمنان در حدود واطراف ممالک مناسب نمینماید که بفراغ بال نشیند وغیاث الدین بخدمت سلطان آمده سلطان او را بنواخت وهر یک از امرا را مرتبه معین داشت وعمال را جهة تحصیل مال وضبط امور منشور ومثال داد ونور الدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود دران حین قصیده گفت که مطلعش اینست

بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش ورنگین   بفر خسرو عالم الغ سلطان جلال الدین

وبعد ازان قضایا عازم تستر شد ودران سرزمین قشلاق کرده ازانجا بجانب بغداد در حرکت آمد بتصور آنکه الناصر لدین الله در دفع دشمنان نصرت ومعاونت مبذول دارد وباعلام وصول خویش رسولی بدار الخلافه فرستاد وخلیفه چون ازپدر وجدش رنجش درخاطر داشت ازامرء بندگان خود قره تیمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت براند وبجانب اربیل کبوتری روانه داشت تا مظفر الدین کوکبری با ده هزار مرد بمعاونت او توجه نماید واین بدان ماند که گویند شخصی پیاده بجایی میرفت وچون مسافتی قطع کرده کوفته ومانده شد روی بجانب آسمان کرده گفت الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که چهارپایی عنایت فرمایی که سوار گشته قطع این بیابان کنم که دیگر قوت رفتار ندارم مقارن این حال سواری پیدا آمد که مادیانی در زیر ران داشت وکره همراه وی بود با خود گفت دعا بعز اجابت مقرون شد وچون سوار نزدیک رسید کره را که از رفتن مانده بود بتکلیف بسیار بر گردن پیاده نهاد وپیاده قدمی چند گذارده باردیگر روی بسوی آسمان نهاد دلسوز ونیاز مرحمه تمامتر بمناجات مشغول گشته گفت بارخدایا

من چهارپایی طلب داشتم که برپشتش نشینم تو چیزی فرستادی که انرا برگردن من نشاندند الهی جلوه نه باشد اینها القصه گنم که تو غلط شنیدی یا میشاید که من در دعا غلط کرده باشم بالجمله قره تیمور بر قلت مردم سلطان وکثرت لشکر خود مغرور شده چندان توقف نکرد که مظفر الدین باو ملحق شود واز راه جرأت وجسارت قدم پیش نهاده صف بیاراست وسلطان فوجی را درکمین داشت وبا پانصد مرد

گهی بر یمین وگهی بر یسار   گهی سوی قلب آمد آن نامدار

آنکه روی بگردانید ومخالفان بتصور آنکه سلطان بهزیمت رفت فرصت غنیمت شمردند وبر عقب سلطان روان شدند وچون از کمینگاه بگذشتند دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند وسلطان بازگشته نیران محاربه اشتعال یافت وقره تیمور کشته شد وبغدادیان منهزم گشته بدار السلام رفتند وسلطان از عقب رفته آتش نهب در آن نواحی زد وبر تکریت عبور فرموده جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر الدین کوکبری حیله اندیشیده جمعی را دران گرد خود در عقب می آید که ناگاه بر سلطان زند وسلطان با سواری چند ایلغار فرموده بیخبر بر سر مظفر الدین رسید واو را دستگیر کرده طریق عفو واغماض مسلوک داشت ومظفر الدین از جسارت افعال استغفار نموده تاسف بسیار خورد وسلطان بازای آن معذرت عنایت وعاطفت بظهور رسانیده رخصت انصراف ارزانی داشت وخود بجانب تبریز روان شد واتابک پسر جهان پهلوان که دران اوان حاکم تبریز بود بقلعه الجق گریخته خاتون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی در شهر گذاشته در شهور سنه اربع وعشرین وستمائه سلطان جلال الدین نظام تبریز نزول کرده بمحاصره مشغول شد روزی آن زن بر باره رفت وچشمش بر سلطان عالیمقدار افتاد وسلطان عشق بر شهرستان بدن او استیلا یافت وداعیه ازدواج از باطنش سر بر زد ودعوی کرد که شوهر او را طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی بصحت اتفاق نمی کند ودیگری از ارباب دیانت که او را عز الدین قزوینی میگفتند گفت اگر منصب قضا مفوض بمن شود این وصلت با تمام رسانم وخدمتش را قاضی ساختند وملکه در سلک ازدواج سلطان کشیده شهر بسپرد وسلطان بر مسند سلطنت متمکن شده تبریزیان مراسم تهنیت تقدیم رسانیدند وچون این خبر باتابک اوزبک رسید بر فور از غصه جان بداد وحکومت اتابکان با تمام رسید واز اطراف وجوانب حشم وخدم روی بدرگاه آوردند وسلطان با سی هزار سوار متوجه گرجستان شد وبانتقام آنکه گرجیان باندک زمانی پیش ازین نخجوان ومرند را غارت کرده بودند ناگاه در دروازه گرجی لشکر بر سر ایشان رسید ودستبردی تمام نمود ولشکریان وسروران گرج شلوه وایوانی را در سلاسل واغلال کشیده پیش سلطان آوردند وسلطان شلوه را که کافری عظیم جثه قوی ترکیب دید باو گفت کجا شد آن همه صولت که بزبان می آوردی که صاحب ذو الفقار کجاست تا زخم حسام آتشبار من مشاهده کند شلوه گفت که دولت سلطان غالب آمد وسلطان کامران بتبریز مراجعت فرمود وشلوه وایوانی بنابر آنکه بتسخیر گرجستان ممد ومعاون باشند معزز ومحترم ساخته زمام حکومت مرند وسلماس وبعضی ممالک دیگر در قبضه اقتدار

نمود و به جانب تبریز مراجعت نمودند و از آنجا باصفهان رفت و اعیان و سرداران سپاه را استمالت داده بر غزا و جهاد ترغیب و تحریص نمود و کار حرب آماده گشته چون تقارب فئتین دست داد برادر بیوفای پر جفای سلطان عالیشان غیاث الدین ناداران عنان بر تافته بلرستان گریخت و سلطان با وجود دمنی جبین دل از جای نبرد و بر قلب لشکر مغول حمله برده دست راست مغول دست چپ سلطان را از جای برداشته منهزم گردانیدند و بالعکس لشکرها مختلط شده علامت قیامت بپدید آمد و سلطان در قلب ماند و لشکر تاتار مرکزوار او را در میان گرفتند و سلطان جنگهای صعب کرده مردانگیها نموده از معرکه بیرون جست و در بعضی از شعاب کوه لرستان چندان توقف نمود که فوجی از هزیمتیان باو پیوستند و بعضی از ارباب اصفهان پنداشتند که سلطان در هنگام محاربه بشهادت یافته است ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان بر تخت اصفهان متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سرداران لشکر را که در جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد محلات و اسواق بگردانیدند و جمعی که رتبهٔ امارت نداشتند در آن معرکه پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عاطفت گردانید و لقب خانی داده باسم ملکی موسوم گردانید

ذکر محاربهٔ سلطان جلال الدین با گرجیان

در شهور سنهٔ خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بعزم قلع و قمع اهل گرج از اصفهان بیرون آمد و چون سلاطین شام و روم و ارمن و گرج و آن حدود از وفور بطش و دولت سلطان هراسان بودند در دفع او با گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشتند و سلطان چون بحدود گرجستان رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت دشمن اندیشه‌مند گشت و با این همه توکل شعار خویش ساخته در خزانه بگشاد و گلهای اسپ حاضر ساخته بر خواص و عوام متجنده قسمت نمود و احزاب شیطان رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشیدند و سلطان از تکاثر اهل خلاف پریشان خاطر گشته بر اهتمام مشاهدهٔ ایشان کرد ناگاه نظرش بر اعلام قوم قبچاق افتاد که در میمنهٔ لشکر گرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت به بیست هزار میرسید و در زمان سلطان محمد خوارزمشاه سرداران قبچاق را مقید گردانیده عزم اهلاک و اعدام ایشان داشت سلطان جلال الدین در پیش پدر متشفع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص گردانیده بود بنابرین سلطان یکی از خواص خود را با یک نان و قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که مگر قضای حق سابق که در ذمهٔ شما دارم فراموش شد که بر من شمشیر میکشید قوم قبچاق شرمنده گشته مرکز خویش را خالی گذاشتند و بطرفی رفته بنظاره ایستادند و سلطان بلشکر گرج خبر داد کرد که امروز اسپان کوفته و لشکریان مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بیرون آیند و دست در کمر یکدیگر زنند و این سخن موافق سرداران گرج افتاده دلیری از مخالفان که از ضخامت جثه با کوه پهلو میزد در میدان آمد و سلطان مستنکوار

ز لشکر برون تاخت برسان شیر به پیش شتر برآمد دلیر

و هم از گرد راه نیزه بر مقتل او زد و آن ملعون از اسب درگشت و جان بمالک سپرد و سه پسر او متعاقب در برابر سلطان آمده از عقب پدر بدوزخ رفتند

ایشان نهاد و سپاه فراوان جمع آورده بر نیت جهاد روی بولایت گرج نهاد و چون طبقات عساکر گردون مآثر بدرگاه سلطان جلال الدین مجتمع شدند بنیت غزا روی توجه بگرجستان نهاده و چون بدان حدود رسید شلوه و ایوانی در خفیه بر دو حاکم آن دیار پیغام دادند که ما دلالت خواهیم کرد که سلطان از فلان راه متوجه گردد و باید که از نامداران گرج در مکامن مترصد باشند تا بیعاد و جنود او را اکرینه انتقام کشیم و ایلچی سلطان که پیش پادشاه گرجستان میرفت در راه این معنی را معلوم کرده بر فور بازگشت و کیفیت واقعه را بعرض رسانید و سلطان شلوه و ایوانی و چهل نفر از اعیان گرج را حاضر ساخته بر سبیل امتحان پرسید که کدام راه بمقصد نزدیکتر است و از مخافت دورتر ایشان از خرافتی که داشتند راه سهو را در نظر سلطان تزیین دادند و چون خبث عقیدهٔ منافقان بر رای جهانبین آشکار شد از جای برخاسته شمشیری که در دست داشت شلوه را بدو نیم زد و سایر آن جماعت را سیاست فرمود و بگرجستان درآمده قلاع و بقاع بگشاد و میان او و مخالفان محاربات دست داده در جمیع معارک مظفر و منصور گشت و کنایس ویران ساخته بر جای آن مساجد بنیاد نهاد و درین اثنا خبر رسید که براق حاجب ربقهٔ وفاق را از رقبه بیرون کشیده متوجه عراق شده است سلطان از برق سرعت سیر استعاره کرده با آن مقدار سپاه که توانست ایلغار کرد و اکثر لشکر از رفتار باز ماندند و ایشان بحسب ضرورت در منازل طرق از رکاب عالی تخلف نمودند و سلطان در عرض هفده روز از تفلیس بحدود کرمان آمد و براق حاجب آوازهٔ وصول سلطان شنیده تحفهای گرانمند بخدمت فرستاد و بتمهید بساط معذرت قیام نمود و سلطان عذر او پذیرفته بطرف اصفهان روان گشت و در آن ولایت رحل اقامت انداخته همت بر ترفیه حال سپاه و رعیت گماشت و در معموری مملکت باقصی الغایة کوشید و اکابر آفاق بلکه گردنکشان جهان روی بعتبهٔ علیا آوردند و کمال الدین اسمعیل در آن حین زبان بمدح سلطان در قصیده گشود و گفت که سه بیت از آن ثبت افتاد

حجاب ظلم تو برداشتی ز چهرهٔ عدل نقاب کفر تو بگشودی از رخ ایمان
براق عزم تو گامی که برگرفت ز هند نهاد گام دگر بر اقاصی ایران
که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد قضیهٔ فتح تفلیس آیت از عمان

در خلال این احوال بمسامع جلال رسید که گرجیان اتفاق نموده و وزیر یلدورجی که بضبط تفلیس مشغول بود از راه بدر بتبریز آمده اند و از شام ملک اشرف حاجب علی را با خلاط فرستاده و او در هر چند روز از آنجا در اطراف ممالک غارت کرده و ملکه با خلاط رفته و صاحب مصاحب گشته است و سلطان ازین اخبار پریشان و پیچان گشته با لشکری بآذربایجان توجه نمود و بعد از روزی چند بطرف اخلاط رفت و لشکریان هر کس را که می یافتند می کشتند و هر چه می یافتند بغارت میبردند و بدین دستور تا در اخلاط راندند و نفیر و فغان از زن و مرد برخاست و طایفه از خواص فرستاد تا سپاه را از شهر بیرون کنند و عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاه را کشتند و باقی مجروح گشته و شهریان دروازه بسته بقدم ممانعت پیش آمدند و مقارن این حال بسمع سلطان رسید که لشکر تاتار متوجه عراق اند و چون محل قرار

و بعد از ایشان از ناموری بشجاعت چون کوه بیستون نیزه در دست مانند میمون بیرون آمد و بر سلطان حملهای پی در پی
آورد و اسب سلطان از کثرت جولان سست شده بود و سلطان حملات او را بجابکدستی رد میکرد و نزدیک بآن شد
که چشم زخمی رسد و شهریار دین پرور بزخم آن کافر از پای درآید و چون نوبت دیگر آن مخذول حمله کرد سلطان از اسب
فرو جست و نیزه بر او زد چنانکه بر زمین افتاد و فریقین از مشاهده این حال که بو زال امثال آن میسر نبود تعجبها
کردند و آواز تحسین باوج علیین رسید خوف و هراس بران مخاذیل غالب شده از اهل اسلام خایف شدند و سلطان
هم از آنجا لبر تازیانه اشارت فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام برکشیده قدم پیش نهادند و کرجیان چون
دستبردی چنان دیدند همه پشت بدادند و از کثرت کشتگان دران صحرا راه آمد شد مسدود شد و چندان مرده
دران ماء افتاد که زمین از ان بار گران بستوه آمد و ناله و افغان بآسمان رسانید و غنیمت فراوان بدست
لشکریان افتاد و سلطان کامکار بعد ازین فتح نامدار همت بر تسخیر اخلاط گماشت و پیش اعیان شهر رسولان
فرستاده ایشانرا بادغان و مطاوعت دعوت نمود و چون دماغ اخلاطیان از بخار اخلاط فاسد شده بود و بثبات
حصار و ذخیره بسیار و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته دروازها ببستند و گردن از مطاوعت پیچیده زبان بفحش
و دشنام گشادند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منزل ساختند و باسباب قلعه گیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک
پرداختند و از جانبین مستعد حرب و جدال و نزاع و قتال شدند و شب و روز آسیای محاربه در گردش تیر چرخ از
ناوک دلدوز در روش تا مدت محاصره بامتداد کشید و دران اوقات هر چند آیات وعد و وعید بر ایشان خواندند
مقدمات رحمت و سخط ترتیب دادند فایده بران مترتب نشد چه روز بروز جد اخلاطیان بیشتر از بیشتر سمت ازدیاد
می پذیرفت و چون چند ماه برین قضیه بگذشت از محنت قوت بی قوت شده آثار ضعف و انکسار بر صفحات حال
ایشان ظاهر و لایح شد و لشکر ظفرقرین سه شنبه روز بموجب فرمان جنگ سلطانی در انداختند و اطراف و جوانب حصار را
رخنه ساخته خویشتن را بشهر درافکندند و چون سلطان از شتم و دشنام ارباب عناد در خشم بود حکم کرد که از مبدا
طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده بنهب و تاراج اشتغال نمودند
بعد از آنکه سورت غضب سلطان تسکین یافت بر بقایای اهل شهر ترحم نموده بر زبان گوهرافشان گذرانید
که ما از هفوات و عثرات این مشتی سفیه نادان گذشتیم باید که دست از قتل و غارت بازدارند و مردم در اماکن خود
قرار گرفته سلطان در سرای اشرف نزول فرمود و مجیرالدین فی الفور بیرون آمده منظور نظر عاطفت گشت و بعرض
رسانید که عزالدین داعیه آن دارد که با شهریار آفاق عهد و میثاق در میان آورده بر جان او ببخشاید و سلطان
روی بمجیرالدین آورده گفت با وجود دعوی سلطنت در حریم مناسب نمی نماید هیچ تکلیفی بروی نیست اگر خواهد بیرون
آید والا در مقام خود باشد چون دانستند که وقت لجاج نیست عزالدین ایبک نیز بخدمت شتافت و جمعی را در خدمت خویش

فرموده بود که زره در زیر قبا بپوشند تا بوقت فرصت زخمی بر سلطان زنند و در تهییج فتنه کوشند چون ایبک بدر قصر رسید
چشم ملازمان عتبه فرخنده نشان بر جوشنهای روی اندود اهل طغیان افتاده مانع دخول شدند و عزالدین را تنها بمجلس آوردند
و سلطان زیاده التفاتی بدو نکرد و فرمان داد تا آن مقهور را مقید و محبوس گردانیدند و از ان هنگام که عروس شام
جلوه کرد و عالم نورانی در چادر ظلمانی متواری شد سلطان با منکوحه حاجب که دختر ایوانی بود خلوت کرد و تشفی حاصل
نمود و عمال دیوان اموال فراوان از خزانه آن دیار استخراج نموده پادشاه و سپاه کامکار لیسار و تجار استظهار
شدند و سلطانرا ازین فتح نامدار که میسر گشت هیبت او در دلها یکی هزار شد و درگاه او دیگر باره ملجا صغار و کبار گشت
و یکی از فضلا دران ایام این رباعی گفته بعرض رسانید ای شاه جهان همه بکام تو شود گردون ستیزنده غلام تو شود
صبر است مرا که سکه عالمیان بس دیر نماند که بنام تو شود

ذکر مآل حال سلطان جلال الدین خوارزمشاه

دران زمان که سلطان جلال بمحاصره اخلاط اشتغال می نمود اخلاطیان در خفیه مسرعان بجانب روم و شام فرستاده
از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند تا شفاعت نمایند که سلطان دست از آن جماعت کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب
مملکت خویش منعطف گرداند و درین باب بایشان رسل و رسایل متواتر داشته سلطان ملتفت بآن سخنان نشد و همین
سبب تحیر خاطر و توحش ضمایر ایشان شده و نیز از کمال سطوت و فر صولت آنجناب خایف بودند بنابرین
اسباب بر خلاف سلطان توجه نموده لشکرها مرتب گردانیدند و این خبر بمسامع جلال پیوسته با آنکه سلطان بیماری
داشت بعزم انتقام روان شد و چون بر بیابان موش با شش هزار سوار رسید و شامیان صف آرایی کردند و آتش حرب
زبانه کشید و قریب بدان شد که نسیم اقبال سلطان در وزیدن آید مقارن این حال سلطان از محفه بیرون آمده
در خانه زین نشست و بنابر استیلای ضعف عنان تمالک و تماسک از دست رفته اسب گامی چند باز پس نهاد و خواص
سلطانرا گفتند که لحظه آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل آید و باین اندیشه متوجه گوشه شد و اعلام خاصه از عقب
سلطان در حرکت آمده میمنه و میسره لشکر چون این حال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامران روی از کارزار
برتافته میرود و بسبب این اندیشه فاسد مجموع متفرق و پراکنده شدند و مخالفان بتصور آنکه سلطان حیله اندیشیده که ایشانرا
بکمین گاه کشند ندا در دادند که باید هیچکس جنگجویان را تعاقب ننماید و سلطان بالضروره روی بجانب اخلاط نهاده تا بموضع رسید
پرتو التفات بر احوال سپاه انداخت و هنوز جراحت او التیام نیافته بود که منهیان بعرض رسانیدند که جورماغون نوین با لشکری
بی اندازه از آب آمویه عبور کرده متوجه عراق است سلطان مضمون کلمه عند الشداید تذهب الاحقاد را ملاحظه الچیان بحکام روم
و شام و دیگر بلاد فرستاده ایشانرا از توجه سپاه تاتار اعلام داده گفت من میانه شما و ایشان بمثابه سد سکندرم
و اگر خللی بقواعد قصر حشمت و مکنت من راه یابد و از میان شما بر خیزم یکلحظه بفراغت در خانهای خود نتوانید نشست و طریقه آنکه
طریق موافقت و معاونت مسلوک دارید تا لشکرهای قوی گشته بدفع خصمان پردازند و اگر درین باب تغافل ورزید مکروه ترین اشیا

از طرف اعدا بشما رسد   شما هر کسی چارهٔ جان کنید   خود را بدین کار دربان کنید   و چون نهال خلاف بر جویبار
ارباب خلاف بالا کشیده بود از مقام عداوت تنزل نفرمودند و نصیحت سلطان بسمع رضا اصغا ننمودند و رسولان باز پس
بازگشته سلطان یکی از اعیان حضرت را به تبریز فرستاد تا استکشاف نموده و او بمقصد رسید و لیکن شرایط احتیاط
و تفتیش مرعی داشته و بمجرد استماع اراجیف مراجعت نموده بسلطان بشارت رسید که لشکر مغول معاودت نموده اند
و در عراق از ایشان نه خبر است و نه اثر سلطان از شنیدن این خبر مسرور شده مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت
موافقت نموده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعرا در ان باب گفت   شاها رخ گران چه برخواهد خاست
در مستی بیکران چه برخواهد خاست   شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش   پیداست کزین میان چه برخواهد خاست
و بعد از چند روز که داد خرمی و شادکامی دادند ناگاه در نیمشب که شاه و سپاه بخواب مستی و غفلت فرو رفته بودند لشکر
تتار در رسیدند و اوز خان ازین قضیه خبردار شده ببالین سلطان شتافت و او را بجد و جهد بسیار بیدار کرده بر
صورت حال مطلع گردانید و تا سورت سکر کمتر شود آبی سرد بر سر ریخت و با اشک گرم سوار شده روی براه نهاد
و اوز خان را فرمود که ساعتی پای ثبات بیفشار و علم بجنبان تا میان او و خصم اندک مسافتی پدید آید و اوز خان
لحظه کوششی عاجزانه نموده روی براه آورد و مغولان بتصور آنکه او سلطانست بگاه بیشی کردند چون دانستند
که حال چگونه است بقتول آمده متعلقان سلطان را از وضیع و شریف و امیر و مأمور بتیغ انتقام بگذرانیدند
ارباب تواریخ را در مآل حال سلطان اختلافست بعضی گفته اند که چون بمیان کوهستان رسید لحظه باستراحت مشغول
گشته اکراد بطمع اسب و جامه حربه بر سینه اش زده او را هلاک ساختند و برخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف
ملتبس گشته سیاحت اختیار فرمود و درین باب روایات دیگر منقولست و بالجمله دولت خوارزمشاهیان منتهی شد
و مملکت باولاد چنگیز خان منتقل گشت   تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء
اگر محول حال جهانیان نه قضاست   چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست   حق عز و علا ذات بیمثال آن پسندیده خصال
که زبان از تمدیح او گنگ و لالست تا قیام ساعت بر سریر عزت و حشمت تمکن داراد و بمنتهای مرادات و مرامات رساناد
بالنبی و آله الامجاد **ذکر طایفه از قراختای که در کرمان حکومت کرده اند** اول عقده و واسطه عقد آنجماعت قتلغ سلطان
براق حاجبست او و برادرش حسام الدین بامکو از امرای ختای و از ارکان دولت خان خانان بودند و در عهد
سلطان تکش جهة استیصال ایلی که سلطان از کورخان متقبل شده بود بخوارزم آمدند و بنعمتهای لذیذ خورده و جامهای
لطیف پوشیدند همانجا ماندند و چون رایت دولت چنگیز خان ارتفاع یافت براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم
و طایفه از ملازمان عتبه خوارزمشاهیه مثل سونج ملک و شکر ملک براه کرمان عازم هندوستان شدند و در ان
اوان ملک شجاع الدین رزنی والی کرمان بود و او بطمع بر نهب کاروان قراختای لشکری مرتب داشته روانه جیرفت گشت

و راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب با او مصاف داده غالب آمد چنانچه رقمزده کلک بیان گشت و در سنه تسع عشر
و ستمائه بر ملک کرمان استیلا یافت و او پادشاهی عادل قاهر بود و از اوکتای قاآن بن چنگیز خان بسیورغامیشی فرمان
و تفویض مملکت کرمان و لقب قتلغ خانی موسوم شد و مدتی حکومت بسزا کرده در بیستم ذی القعده سنه اثنی و ثلثین
و ستمائه دعوت حق را لبیک اجابت گفته در مدرسه که خود بنا کرده بود بظاهر شهر کرمان در محله ترکاباد مدفون گشت
و بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمانیان بنابر وصیت او ببرادرزاده اش قطب الدین ابو الفتح بن سلطان تانیکو قرار گرفت
و سلطان قطب الدین در آن ایام قتلغ ترکانرا در حباله نکاح آورده بود و براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود
و یک پسرش که موسوم برکن الدین خواجه جق بود ملازمت قاآن می بود و از دخترانش سونج ترکانرا نامزد اردوی
چغتای خان کردند و یاقوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود انتظام داشت و خان ترکان
در عقد برادرزاده اش سلطان قطب الدین آمد و مریم ترکانرا بامیر سام نبیرهٔ اتابک یزد دادند **ذکر سلطان
رکن الدین بن براق حاجب** : رکن الدین خواجه جق در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود
و بعد از وفات والد خویش منشور حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آنصوب گشت و چون قطب الدین سلطانرا مجال
اقامت نماند از راه سیستان باردو رفت و سلطان رکن الدین در روز شنبه بیستم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمائه
عروس مملکت کرمانرا در کنار مراد کشید و مدت پانزده سال بابن خاطر در سلطنت روزگار گذرانید و درین اوقات سلطان
قطب الدین بایالت ولایت کرمان موسوم گشته با تشریف و یرلیغ توجه آنجانب نمود رکن الدین آوازه وصول او
شنیده روی ببغداد نهاد و خلیفه بنابر توهم رنجش خاطر سلاطین مغول رکن الدین را بعتبه دولت خود راه نداد و القصه
روی بدرگاه منکو قاآن آورد و سلطان قطب الدین در همان ساعت باردو رفت و چند گاه رکن الدین را در مقام ترغو
بازداشته عاقبت او را بسلطان قطب الدین سپردند تا بتیغ انتقام کشته شد و سلطان رکن الدین سه دختر داشت
و یک پسر و یکی از دختران او نامزد اردوی هلاکو خان شد و بعد از آن قمای شاهزاده منکو تیمور گشت و تا سنه خمس و عشر و سبعمائه
در قید حیات بود و متوطن شهر تبریز بخیر و عبادت میل تمام داشت و از خباثت و شرارت اجتناب میفرمود و دیگر او نبات
او در حباله نکاح اتابک علاء الدین یزدی بود و دیگری در عقد اتابک عماد الدین پهلوان جد اتابک احمد لور بود
ذکر سلطنت سلطان قطب الدین چرخ گردان بعد از آنکه مدت شانزده سال او را سرگردان داشت از اوایل فصل
خریف منتصف شوال سنه خمس و ستمائه بکرمان رفت و آفتاب دولتش از برج شرف سر بر زده سر اقبال که او را در سفر و حضر بودی
بیمن طاعه و خیر و مکرمت قتلغ ترکان بود که ترکان خاتون اشتهار داشت و چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت
تمکن یافت و آبادانی رعیت و معموری ولایت و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه خمس و خمسین و ستمائه صاحب فراش گشت
و در رمضان سنه مذکور بجوار رحمت ایزدی پیوست و او را دو پسر بود حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان و چهار دختر داشت

پادشاه ترکان و بی بی ترکان و اردو قتلق و یورقتلق و پادشاه خاتون و بی بی ترکان از قتلق ترکان بودند و پادشاه خاتون
مدت چند سال بطریق پسران میداشت و بسلطان حسن شاه معروف بود و از خواص معدودی چند میدانستند که او دختر است
و باعث برین قضیه آنکه سلاطین مغول دختران خوب صورت را از اطراف و جوانب طلب داشتندی و یکروز پیش خود نگاه داشته
بعد از آن با امرا و ملازمان می بخشیدند و چون این راز از پرده بیرون افتاد بسمع پادشاه جهان آباقا خان رسید و پادشاه
خاتون را طلب داشت و چند سال سرادق آباقا خان بوجود او آرایش یافت و بعد از آن خاتون کیخاتو گشت و بی بی
ترکان در حبالهٔ نکاح امیر عضد الدین حاجی آمد و از وی دو پسر متولد شد نصرت الدین ملکشاه و غیاث الدین ترکشاه
و اردو قتلق زن شاهزاده بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان شد و یورقتلق در عقد عز الدین ملکشاه بن امیر سام
منعقد گشت **ذکر حکومت ترکان خاتون** بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان دولت بر حکومت ترکان خاتون اتفاق
نمودند و واقعهٔ شوهرش را معروض رای شهریار تاجبخش گیتی ستان گردانیدند و پادشاه فرمود که چون سلطان قطب الدین مدتها
نیکو بندگی بجای آورده مملکت کرمان را بفرزندش ارزانی داشتیم و بنا بر آنکه اولاد او خورد ساله اند باید که خاتونش قتلق ترکان
از راه نیابت ایشان بضبط امور اشتغال نماید و بی تکلف در تصلف آن خاتون خیره عادله در تعمیر ولایت و ترفیه رعیت
و افاضت خیرات و انعام علما و احترام فضلا و تشیید مبانی خیر بنوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از هیچ پادشاه ذو اقتدار
بظهور نه پیوست و دران اوان که براق اغول لشکر جغتای بعزم محاربه آباقا خان و استخلاص ایران از آنموی بکد بشتند
حجاج سلطان با لشکر جرار روانه صوب خراسان شده با دوی خان ملحق گشت و در جنگی که میان هر دو سپاه واقع شد
وظیفه جانسپاری بتقدیم رسانید و آباقا خان بعد از ظفر بر سپاه جغتای بازای آن خدمت سلطان را بانواع
عواطف خسروانه اختصاص داده بطرف کرمانش روان فرمود و مهم حجاج سلطان روی در ترقی نهاده حرمت جانب
خاتون پدر رعایت نمیکرد و نوبتی در مجلس بزم افترا نمود که آن ملکه رقص نموده خواص و ندیمان بدین بیت مترنم شدند
بپرست چرخ و اختر بخت تو نوجوان آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد ترکان خاتون از حرکت ناپسندیده پسر رنجیده
متوجه اردو گشت و حجاج سلطان خوف بخود راه داده روی بهندوستان نهاد و مدت ده سال در غربت مصاحب بود
عاقبت سلاطین هند شرط بندو و معاونت مبذول داشتند و او با لشکر بسیار و فیلان و اسباب سلطنت متوجه کرمان شد
و در اثنای راه مرض صعب بر مزاجش استیلا یافت و در شب پنجشنبه سنه سبعین و ستمائه همانجا بر طاس سی بینداخت جهان از فر
کاووسی بپرداخت و حجاج سلطان را چهار پسر بود مظفر الدین محمد شاه و قطب الدین طغانشاه و رکن الدین محمود شاه و
علاء الدین حسین شاه و هفت دختر داشت و اسامی دختران و شوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است **ذکر حکومت جلال الدین
سیورغتمش** جلال الدین سیورغتمش خلاصه خاندان قراختای بود و سلطانی عاقل فرزانه و خسروی کامل مردانه بود
دران سال که آباقا خان عزیمت خراسان نمود او با استصواب ترکان خاتون متوجه اردو شد و بسیورغامیشی اختصاص یافت

و بتشریف چتر مشرف گشت و حکومت و اینجوی برادرش حجاج سلطان بدو تفویض رفته عنان عزیمت بصوب کرمان منعطف
گردانید و چون چهار بالش خانی از شکوه آباقا خان خالی مانده احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفت و بنابر
مودت احمد خان با او و پدر و مادرش و هواداری سونجاق نوین سلطان جلال الدین با منشور حکومت کرمان و نشان
و غل ترکان خاتون بدار الملک کرمان مراجعت نمود و با ترکان خاتون که بطرف اردو میرفت در سیاه کوه ملاقات نمود
و سلطان حکم بر مادر خوانده ترکان را در اثنای استماع آنجان متاثر شد که از هوش رفت و سلطان جلال الدین سیورغتمش
در سنه احدی و ثمانین و ستمائه بکرمان رسیده بی منازعی بر سریر حکومت نشست و ترکان خاتون چون باردو رسید
بعضی از امرا و شمس الدین محمد صاحب دیوان مصلحت چنان دیدند که مراجعت نماید و حکومت کرمان میان او و سیورغتمش
مشترک باشد و هواخواهان سلطان بعرض احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خاتون را در کرمان مدخل دهند شاید که
سیورغتمش آزرده گردد و بدرگاه ارغون خان که در خراسان دم خلاف میزند ملتجی شود و صواب چنان مینماید که ترکان
این زمستان در اردو توقف کند تا در بهار که سلطان سیورغتمش باینجا آید در حضور او مهم کرمان فیصل یابد و باین سبب
ترکان خاتون در بردع مقام ساخت و تابستان به تبریز آمده از غایت غیرت و کمال خشم تب محرق بروی
مستولی گشت و در انجا دست اجل دامن جانش گرفته او را همانجا دفن کردند و بی بی ترکان در اردو بود و چون خبر وفات
مادر شنیده حکمی چند مشتمل بر اشراف کرمان و دیگر اشغال حاصل کرد و لیکن پادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرف املاک
خاصه بروی مقرر گشت و او نعش ترکان خاتون را بکرمان آورده در گنبد مدرسه شهر دفنش کردند و ترکان خاتون در سنه
خمس و خمسین و ستمائه تا سنه احدی و ثمانین بسلطنت کرمان قیام نمود و چون سریر سلطنت ایران زمین بارغون
خان قرار یافت بایدو تام تحفی بالیسال مژده بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب باستحضار سلطان جلال الدین رسیدند
و سلطان با خوف و هراس عازم اردو شد و بمقصد رسیده یرغو جیان او را در موقف باز خواست آوردند که اگر عنایة بوقا
جسمانک شامل حال او نمیشد از ان مهلکه خلاص نمی یافت و بجهت مخلص دل تدبیرات انگیخته پادشاه خاتون را بشاهزاده کیخاتو
داده روانه روم کردند و خنده زاده کرد و بچین را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین سیورغتمش کشیدند و تمامت مال کرمان را
بششصد هزار دینار جهة اخراجات ضروری مجری داشتند و هر سال دویست و ده هزار دینار باقی جهة خرج خاصهٔ او گذاشتند
و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته رخصت مراجعت یافت و با حرم محترم بدار الملک خود خرامید تا بضبط و نظم
مملکت مشغول شد و خانزاده کردوچین دختر شاهزاده منکو اغول بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بود و مادر
ابش خاتون بنت اتابک سعد بن اتابک ابو بکر بن سعد زنگی است و نسب مادرش ببراق حاجب منتهی میشود و پدر و مادرش
از اولاد اتابک اسفهسالار بود که قتلغاج خاتون خواهرزاده سلطان سنجر بن ملکشاه را در حبالهٔ نکاح داشت و پدر این
خاتون از اولاد ابو جعفر کاکویه بود که نسبش بپادشاهان عجم میرسید و خانزاده کردوچین با این علو نسب و پاکی صورت

و خوبی سیرت بحسن اعتقاد و وفور عدل و کثرت خیرات و ارتکاب حسنات اتصاف داشت و در بلاد فارس نیز مدارس
و مساجد و بقاع خیر که معمار همت ملکانه اش احداث کرده بود زیاده از ان بنظر بیننده آمده که محاسب وهم بسر حد عد و احصای
آن رسد کاتب حروف مدرسه او در شیراز دیده بسیار متکلف ساخته اند چون سلطان بر مسند حکومت کرمان متمکن گشت
التماس نمود تا جهت محافظت سرحد مملکت فوجی از لشکر بایدار روانه کرمان گردانند و ملتمس او را مبذول داشته بحکم
یرلیغ جرتکه جرماوا و غازان را جمع کرده بکرمان آمدند و تا زمان ما بجه طوق ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی فتنه و فساد
آنجماعت دران دیار امتداد یافت و چون در ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه ارغون سریر خانی را وداع کرده و گیخاتو
از روم رسیده بر تخت نشست حکم کرد تا دختر سیورغتمش عصمت الدین شاه عالم قایم مقام پدر که دران حین وفات یافته
بود سازند و پادشاه خاتون بموجب فرمان جهت انتقام برادرزاده متوجه کرمان شد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه
بآن ولایت رسیده برادر بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید و کردوچین خاتون و جمعی از هواخواهان سیورغتمش
طنابی در میان مشک سقا که آب بقلعه میبرد پنهان ساختند و اسباب معد و مهیا ساخته سلطان از ان حبس خلاصی یافت
اما بار دیگر گرفتار شد و در شب بیست و هفتم رمضان در وقت افطار کشته شد و در همان چند گاه اثر کار ناپسندیده شامل
حال پادشاه خاتون شده بجزای خود رسید و سلطان سیورغتمش را یک پسر و یک دختر بود پسرش قطب الدین سلطانشاه جهان
نام داشت و دختر عصمت الدین شاه عالم **ذکر عصمت الدین شاه عالم** خاتونی عادله فاضله خوب صورت زیبا طلعت
بود و بانواع فضایل و کمالات آراسته مصاحف و کتب نیکو نوشتی و این رباعی از نتایج طبع اوست   آن روز که در ازل
نشانش کردند   آرایش جان بیدلانش کردند   دعوی لب نگار میکرد نبات   زان روی سه چوب در دهانش کردند
وایضا   درون پرده عصمت که تکیه گاه منست   مسافران هوا را گذر بدشواریست   همیشه باد سر زن زیر مقنعه که ترا رو بود وی عصمت
نکوکاریست   و هم وی فرماید که   بر لعل که دیده هرگز از مشک قم   یا غالیه بر نوش کجا کرد ستم   جانا اثر خال سیه بر لب تو
تاریکی و آب زندگانیست بهم   چون بر سریر ملک قرار یافت پرتو التفات بر حال رعایا و ارباب فضل و دانش انداخته تربیت ایشان
پرداخت اما بر قتل برادری جوان که عدیل و نظیر نداشت اقدام نموده این معنی موجب نکال دنیا و وبال آخرت او گشت و در نوروز
سنه اربع و تسعین و ستمائه بکرمان خبر رسید که بایدو خان در بغداد خروج کرده امرا و اعیان سپاه با او اتفاق نموده اند
و پادشاه خاتون ازین واقعه مضطرب و اندیشناک شد و چون صورت این قضیه بتحقیق پیوست خانزاده کردوچین و متعلقان
سلطان جلال الدین از کرمان بیرون آمده بشیراز رفتند و لشکریان اطراف با ایشان جمع آمده مراجعت نمودند و پادشاه خاتون را
محاصره کردند و پادشاه خاتون خواست که مولانا صدر الدین را به بندگی غازان خان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع این
اندیشه از قوت بفعل نیامد و چند روز بقول مردم کرامات فروش خوش آمد گو تعبیر و تاویل خواب و کلمات اهل نجوم بتعلل
گذرانید   که داند که فردا چه آید بدید   مگر آنکه فردا و دی آفرید   اکثر امرا و اعیان پادشاه خاتون روی گردان شده بجانب

خانزاده کردوچین رفتند   این دغل دوستان که می بینی   مگسانند گرد شیرینی   تا طعامی که هست می نوشند   همچو زنبور
بر تو میجوشند   باز وقتی که ده خراب شود   کیسه چون کاسه رباب شود   ترک کارزی کنند و دلداری   دوستی خود نبود پنداری
راست خواهی سگان بازارند   کاستخوان از تو دوست تر دارند   و چون پادشاه خاتون دید که کار از دست رفت مقالید دروازه را
پیش خانزاده کردوچین فرستاد و کردوچین بتقضا نهاده لشکریان بشهر درآمدند و خواص پادشاه خاتون بدل اسیر گرفتار
شدند و امرا را نیز در خانه باز داشتند و باعلام این حال بسرعت بایدو خان روان کردند و بعد از ان خانزاده
متوجه قصر زرد شده پادشاه خاتون را بوکلان سپرد و دران ییلاق بفرمان بایدو خان و پیغام شاهزاده شاه عالم
ناگاه چند کس بخیمه پادشاه خاتون آمده گفتند   اگر بار خارست خود کشته   و گر پرنیانست خود رشته   و از همان
شربت که در حلق برادر ریخت در کام جانش چکانیدند و مدتی در قریه مشکین نام مدفن داشت و دران اوان که سلطان محمد
بحکومت کرمان آمد فرمود تا نعش او را بشهر نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند   گر بفلک بر رود از زور و زر
کور بود بهره بهرام گور   **ذکر حکومت ملکشاه** مردی خوب صورت مهیب طلعت بود و چون در روز عید اضحی زدن نقاره بنام
سلطان اسلام غازان خان آرایش یافت ملکشاه بسبی ملک ناصر الدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آنجانب شد و در سنه
خمس و تسعین و ستمائه قاضی فخر الدین با یرلیغ و پایزه بکرمان رفته بر مسند وزارت نشست و بواسطه تکبر و تجبر او و متعلقان
شاهزادگان اتفاق کرده قاضی فخر الدین بیچاره را بکشتند و دران فتنه و شورش خرابی بسیار بولایت کرمان راه یافت
چنانچه در تواریخ مشهور است و چون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نمود و حال مملکت بدانسان دید برای دفع ملال
از بام تا شام بر شرب مدام اقدام می نمود و بامراض متضاده مبتلا شد و در بیست و نه سالگی ازین منزل فانی بسرای جاودانی
رحلت کرد و این خبر بسمع غازان خان رسیده پسر سیورغتمش را بجای او نصب فرمود **ذکر حکومت شاه جهان** شاه جهان
ملازمت غازان خان می نمود و دران ولا که محمد شاه فوت شد او بتشریفات و منشور ولایت کرمان سرافراز شده عازم
آنجانب گشت و او هر چند دلیر و جانگسوار بود اما چون بتجربه روزگار مهذب نگشته بود ایلچیان خانزاده را وقعی نمی نهاد و در اداء
مال دیوان تقصیری نمود و مردم را باندک جرمی میکشت و چون این خبر بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب داشت و دیگر
رخصت انصراف نداد و ملک کرمان بعد از ان بگماشتگان سلاطین مغول ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته
در شیراز ساکن شد و صاحب مال فراوان گشت و همانجا فرمان یافت و شاه جهان یک دختر داشت موسوم بخان قتلق داود محمد شاه
نیز میکنند و خدمتش والده جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین احمد بود و این چند کلمه بنابر تتمیم احوال
کرمان قلمی میشود **ذکر ملک ناصر الدین محمد** چون الجایتو سلطان بی ضبطی و خرابی مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که زمام حل
و عقد آن دیار در قبضه قدرت یکی از بندگان دولت نهد که از عهده دارایی مملکت و سپاه و رعیت کما ینبغی بیرون آید و قرعه اختیار
بر ملک ناصر الدین محمد برهان که حقوق خدمتکاری قدیم ثابت داشت و اقوال و افعال او پسندیده حضرت بود افتاد و در سنه سبع و سبعمائه

بملک کرمان آمده مدت سی و پنجسال حکومت کرد و بعد از وی پسرش ملک قطب الدین نیمروز متعلق بود و در سنه خمس و عشر و سبعمائه
خواجه علاء الدین هندو جهة مال دیوان بکرمان آمده در سنه ثمان امیر صادون برای تحصیل اموال متوجه آن صوب شد
و در سنه سبع و عشرین امیر تالش بن امیر حسن بن امیر چوپان بموجب فرمان روی بآن مملکت آورد و مجموع تراکمه اکه پای
از حد خویش فراتر نهاده بودند و دست تعدی و جور باموال مسلمانان دراز میکردند بیاسا رسانیده شر ایشان بالکل مندفع
گشت و در سنه اثنی و ثلثین امیر نصر بجهة مال کرمان برسید و در سنه اربع و ثلاثین امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو
نامزد آن دیار شده چون تمامی ملک عراق و فارس کرمان را نوع تعلقی با میر محمود شاه اینجو بود اولاد او باین ولایت
آمد شد می نمودند و در سنه خمس و ثلثین خواجه قوام الدین اصفهانی جهة ضبط امور دیوانی بکرمان آمده در محرم سنه احدی
واربعین و سبعمائه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد مظفر آمد و چون نسب خلاصهٔ آل مظفر از جانب مادر
بسلاطین قراختای منتهی میشود مناسب چنان نمود که میان آن دو طبقه و این شعبه فاصله باجنبی واقع نشود و بالله التوفیق

گفتار در پادشاهی آل مظفر و شمه از حال آن طبقه

اکثر آل مظفر شهریاران دلسوز عدل گستر رعیت پرور بودند
اما بواسطه قطع صلهٔ رحم و میل کشیدن که در میان ایشان پیدا شد دیدهٔ دولت ایشان چندان نوری نداشت و ایام سلطنت
آنجماعت زیاده امتدادی نیافت جد اعلی امیر مبارز الدین محمد که بر بلاد عراق استیلا یافت امیر غیاث الدین حاجی میگفتند
و وی از سجاوند خواف بود در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط راس او تشقالست هم از قرای آن ولایت و او
مردی قوی هیکل بالا بلند بود و در یزد هر چند موزه جستند که بپای او راست آید نیافتند عاقبت بپای آن بزرگوار برحسب
قالبی از نو تراشیدند و شمشیر او بوزن یزد سه من و نیم بود و در زمانی که لشکر تاتار جهة تسخیر ولایات در آمدند حاجی
خراسانی با سه پسر ابو بکر و محمد و منصور بیزد رفت ابو بکر و محمد ملازم اتابک یزد علاء الدوله بودند و در ان اوان
که هلاکو خان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدوله امیر ابو بکر را که مردی شجاع دلاور بود با سیصد سوار روان
فرمود و چون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طایفهٔ لشکر یا را که ابو بکر در سلک ایشان انتظام داشت بسر حد مصر فرستاد
و مشار الیه در جنگ اعراب خفاجه کشته شد و امیر محمد برادر همچنان ملازم اتابک بودند و برادر دیگرش منصور بن حاجی بخدمت
پدر قیام می نمود تا وفات یافت و او میان ورقیر بود و از محمد و ابو بکر عقب نماند اما منصور را سه پسر بود محمد و امیر علی و امیر مظفر
و امیر محمد یک پسر داشت که بدر شاه سلطانشت که محمد مظفر را میل کشید و امیر مظفر هر چند بسن کهتر بود اما از کمال شجاعت
گوی سبقت از برادران بل بنجیان زمان در ربود و بسیار نیکو اعتقاد و دین دار بود و بخوابی امیدوار دستظهر گشت صورت
واقعه آنکه نوبتی بخواب دید که آفتاب از خانهٔ اتابک علاء الدوله بر آمد و بگریبان او فرو رفت و او از جای برخاست و آفتاب
قریب به پنجاه قطعه شده عالم روشن کرد و امیر مظفر صورت واقعه را بعرض شیخ داود علیه الرحمه رسانیده از تعبیران استفسار
نمود و آن بزرگ دین در جواب گفت بشارت باد ترا که آفتاب دولت از خاندان اتابکان بر در و بام تو فرود آید و بعدد هر پاره

از خورشید سالی بماند و مهم امیر مظفر روز بروز در ترقی بود و منظور نظر اتابک یوسفشاه بن علاء الدوله گشته بر معارج
سروری ارتقا یافت و در ان ولا که اتابک یوسفشاه بر قتل ایلچیان ارغون خان اقدام نمود از بیم جان عازم سیستان
شد و امیر مظفر همراه او گشت و بنا بر غمز و سعایت معاندان از اتابک جدا شده بکرمان رفت و سلطان جلال الدین
سیورغتمش در باره او انعام و احسان فرمود و بعد از چند روز حب وطن بر خاطر امیر مظفر استیلا یافت و روی توجه
بمیبد یزد نهاد و مزاج حکام آن دیار از جاده صواب منحرف دید عازم اردوی ارغون خان گشت و در راه بامیر جوشن
که از امرای عالی مقدار ملاقات فرموده و امیر محمد آن تحفه گرا از نظر پادشاه رسانید شکل و شمایل وا رغونرا پسند آمده
او را به لیاولی تعیین نمود و چون ارغون خان وفات یافت و گیخاتو بجای او نشست رعایت و تربیت امیر مظفر
سمت تضاعف پذیرفت و چون اتابک افراسیاب بن اتابک یوسفشاه در لرستان اظهار مخالفت کرد و پادشاه
جمعی را بدفع او نامزد فرمود و امیر محمد مظفر بنا بر قرب جوار لرستان و سوابق نعمت و معرفت با اتابکان التماس نمود
که تسکین آن فتنه مفوض برای و رویهٔ او باشد ملتمس وی مبذول افتاده امیر مظفر روی بدان صوب نهاد و اتابک بواسطه
اعتمادی که بجانب او داشت شرط استقبال بجای آورده وظیفهٔ میزبانی تقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح
حال رعایا در ان دید که خدمتش متوجه اردو شود و اتابک پی او را استحسان داشته در مصاحبت یکدیگر روان شدند
و چون بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیدند پادشاه اتابک را سیور غامیشی نموده و بامثله و احکام نواخته بر وفق مراد و مرام
رخصت انصراف ارزانی داشت و اعتبار امیر مظفر بیشتر از بیشتر گشت و بعد از رحلت گیخاتو در اواخر سنه اربع و تسعین
و ستمائه بشرف پابوس پادشاه اسلام غازان خان مشرف شد و آنحضرت متوجه شده در صدد تربیت امیر مظفر آمد
بامارت هزاره و طبل و علم و پایزه و شمشیر و چماق برسم سلاطین مغول او را سرافراز گردانید و در اواسط جمادی
الثانی سنه سبع و مائه آفتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق ولادت شارق شد و امیر مظفر در ناحیهٔ جوال
آن فرزند دولتمند آثار دولت و اقبال دیده شادمان شد و چون غازان خان وفات یافت و الجایتو سلطان بر مسند خانی
قرار گرفت در شان امیر مظفر بیشتر از شاهان پیشتر انعام و اکرام فرموده حکومت و محافظت راه ابرقوه و مرودشت و شول
واردستان علاوهٔ منصب سابق و ایالت میبد گردانید و در ان ولا که الجایتو سلطان لشکر زیاده از قطرات امطار مرتب
ساخته عازم گیلان شد و امیر مظفر را ملازم رکاب نصرت نشان گردانید و یکلحظه مفارقت او جایز نداشتی چنانچه چند
نوبت عرق حمیت آنجناب در حرکت آمده استجازه تقدم محاربه و پیش روی و رزم آزمایی طلبید و اصلا مقرون باجابت
نیامد و چون مهام ولایت گیلان بر طبق مرام سرانجام یافت مشغول مراحم پادشاهانه و عنایت خسروانه گشته در سنه تسع و سبعمائه
عزیمت خطهٔ یزد فرمود و بنا بر حسدی که در میان ارباب جاه می باشد مصلحت در توقف ندیده عزیمت دار الملک شیراز تصمیم
فرمود و درین سفر ولید رشید او امیر مبارز الدین محمد ملازم پدر بود و در سنه احدی و عشر و سبعمائه که اولجایتو سلطان

عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر از راه کوه گیلویه توجه نمود و در نواحی بغداد ببارگاه پادشاه عالم پناه رسید و بعد
انقضاء یک فصل که ملازمت نموده رخصت طلبیده بمیبد رفت و در نوبت دوم که بطریق شیراز رفت در اثناء راه
حکم یرلیغ پادشاه سعید که چون حکام شبانکاره پای از دایرهٔ مطاوعت بیرون نهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر
خود و فوجی از متجنده شیراز عازم آن صوب گردد و نخست گوش مخالفان را بدرر نصایح گرانبار گرداند اگر بسمع رضا اصغا
نمودند فهو المطلوب و الا بتیغ آبدار دمار از روزگار آن قوم غدار برآورد و بموجب فرموده امیر مظفر با لشکر
جرار متوجه شبانکاره شد و چون بدان حدود رسید متمردان بقدم مقابله پیش آمدند و میان هر دو فریق حربی
صعب روی نمود و امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمده آن دیار مستخلص گشت و صورت حال را معروض پایهٔ
سریر اعلی گردانید بعد از آن امیر مظفر رنجور شده مدت سه برداشت و در اثنای این حال بواسطه تعلق خاطری که
بولد رشید خود داشت پند نامها مشتمل بر نصایح اصدار فرمود و بعد از چند گاه عرض مرض بر مزاج تبدیل یافت
و پیش از انقضای ایام نقاهت طایفه از اضداد سقمونیا در نخود آب تعبیه کرده بخورد دادند و مرض نکس
فاحش کرده کوکب اقبال او هابط و شرفات قصر حیاتش ساقط گشت و نعش او را از شبانکاره بمیبد نقل کردند و در
مدرسه که از مستحدثات عالی همتش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یک دختر او را
برادرزاده خود امیر بدر الدین ابوبکر داده بود و دو دختر دیگر والده حرم سلطان احمد خاتونی عاقله فاضله صالحه
متعبد بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر دیگر والدهٔ امیر غیاث الدین محمود بن قطب الدین سلیمانشاه بود

ذکر توجه امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابو سعید بهادر خان بعد از فوت امیر مظفر طایفه از اضداد او بخدمت خواجه وزیر
که مدتها میان او و امیر مظفر غبار نقار ساطع بود توسل جستند در رقم انتزاع بر املاک موروثی امیر محمد کشیدند و ضیاع و عقار
او را در موضع تضییع آوردند و بنابرین امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد متوجه اردوی الجایتو سلطان شدند
و بنوازش پادشاهانه مخصوص گشته قایم مقام پدر و ایالت میبد و محافظت طرق و تصرف املاک موروثی با امیر مبارز الدین
محمد تفویض یافت و او مدت چهار سال ملازمت نموده چون الجایتو سلطان سفر آخرت اختیار نمود سریر سلطنت بوجود
سلطان ابو سعید بهادر خان تزیین یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت و محافظت راهها
مشغول گشت و بمجالست علما و فضلا میل نمود و در خلال این احوال امیر کیخسرو پسر محمود شاه اینجو بیزد آمد و با اتابک حاجی شاه
عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود و کیخسرو شنید که خنگی اسپ خوب در طویله دارد بر طمع آن روی بآن صوب نهاد و امیر
مبارز الدین محمد شرایط ضیافت قیام نموده آن اسپ پیشکش کرد و میان ایشان دوستی و اتحاد تمام بدید آمد و درین اثنا
میان نایب کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بفرط شهامت و فتنه انگیزی امتیاز داشت نزاعی واقع شده نایب کیخسرو
کشته شد و مصاحبت بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه نایب کیخسرو حجره داشت که از ماه رخسارش آفتاب را اضطراب بود

و از طرهٔ زلف پرشکنش سنبل در پیچ و تاب و اتابک را هوس وصال آن پری پیکر در ضمیر جای گیر آمده جمعی را بطلب او فرستاد
و عاشق بیچاره از سر خود گذشته پای ممانعت پیش نهاده بمدافعت برخواست و شعله حیاتش بنشست و ازین
حرکت شنیع کیخسرو کوفته خاطر و متألم شده خواست که با مداد امیر محمد مظفر سلسلهٔ انتقام در حرکت آورد و امیر محمد
در جواب فرمود که بحث صورت واقعه را معروض رای خسرو کامیاب باید گردانید تا از موقف جلال رخصت قتال حاصل
شود و کیخسرو عرضه داشتی باردو فرستاد مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه این گناه از دایرهٔ اطاعت بیرون آمده
بلباس عصیان ملبس شده است قلع و قمع او در مذهب از مقوله واجبات است و سلطان ابو سعید خان بر صورت قضیه
اطلاع یافته حکم فرمود که محمد مظفر و کیخسرو دار العبادهٔ یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه
کینه جوی روی بشهر یزد آوردند و در میان بازار کارزاری عظیم رفت و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند آخر الامر بواسطه
فعل شوم کیخسرو نکبت بر رایت اتابک وزیده علم شوکت او نگونسار شده با اتباع و اشیاع روی بفرار نهادند و بیکبار جر
نابالیت خاندان سیصد ساله را بباد داد آورده اند که بسمع یکی از ملوک رسانیدند که رعیت از پسر تو بر اهل و عیال خود
ناایمن اند ملک با پسر گفت چرا در فسق و فجور مبالغه مینمودی و باش میکنی و در آن شیوه تقلید پادشاهان نمی نمایی پسر پرسید که
جرم و فسق پادشاهانه کدام است ملک گفت یکی را برکشیدن و توانگر ساختن و دیگر انداختن و درویش کردن و بعضی را
کشتن و برخی را گذاشتن

دوستان را بزر توانگر کن	دشمنان را بتیغ سر بردار

و بالجمله بجهت منافقت هوای
نفسانی دودمانی چنان معمور روی بویرانی نهاد **ذکر ترقی حال امیر محمد مظفر و شرح بعضی حالات دیگر**
در شهور سنه تسع و عشر و سبعمائه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورگشای سرافراز
گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید بدرجه علیا و مرتبه قصوی رسید چنانچه محسود ارکان دولت آمده حکومت خطه یزد
باو تفویض رفت و رخصت انصراف یافته اثر معدلتش بدور و نزدیک رسید و مقارن این حال جمعی از متوطنان ولایت سیستان
که ایشان را نکودری میگفتند سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از مطاوعت پادشاه گیتی ستان پیچیده دست
فتنه و قطع طریق و بیداد برآوردند و مقدم ایشان نوروز نامی بود که منوک نیزه تاج از سر خسرو انجم ربودی و از نهیب
شمشیر خونریزش کهکشان ایمن نبودی و نوروز مذکور با سه هزار سوار آراسته بر سر راه یزد آمد و امیر محمد با آنکه سن شریفش
به بیست رسیده بود بی تأمل و توقف ایلغار کرده متوجه مخالفان شد و در سر حوض عبدالملک با ایشان رسیده آنجماعت
وصول جناب مبارزی را فوزی عظیم دانسته دغا سنگ ساخته و رکاب گران گردانیده تیرباران کردند و معاً دو تیر
بجوشن امیر محمد رسیده بدن او بسبب دو زخم مجروح گشت و دو جنیبت که در زیر ران او بنوبت کشیده شده بود بپیکان
جان ستان از پای درآمد و درین اثنا فوجی از لشکر منصور رسیدند و نسیم نصرت و ظفر در شمیدن آمده نوروز و جمعی از سرداران
قوم کشته شدند و گروهی که بعضی از روسای ایشان بودند اسیر و دستگیر کرده روز دیگر بیزد آمد و فرمود تا گربه را گرد و در قفسی مضبوط

ساخته و سر نوروز در گردنش آویخته با اسیران و سرهای مقتولان دیگر بار دو بردند و پادشاه چون بر جلادت امیر محمد اطلاع یافت
او را بتشریفات فاخر و احکام مجدد جهت محافظت طرق مشرف گردانید و نکودریان بار دیگر ازین غصه و غیرت جمعیتی ساخته
بجانب جناب مبارزی تا نواحی یزد آمدند و امیر محمد نیز روی بدفع ایشان آورده با فوجی اندک در برابر مخالفان صف
بیاراست و نیران حرب اشتعال یافته بعضی زان مفسدان کشته شدند و جمعی راه انهزام پیش گرفتند و فتنهٔ آن قوم [illegible] امداد
یافت اما عاقبت بجزای اعمال خود گرفتار گشتند و از ایشان سرداری صاحب وجود نماند و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه امیر محمد شاه
بنت شاه جهان سیورغتمش را در حباله در آورده و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه شاه شجاع از وی متولد شد و در سنه
اربع و ثلثین جناب مبارزی شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید شد و لطف
پادشاهی ملتفت حال پدر و پسر متنوع شد که ارکان دولت رشک بردند و چون ممالک عراق و فارس تعلق بامیر محمود میداشت
او زیاده از همه میخواست که مهام امیر محمد طراوت و رونق نگیرد و چمن اصل او خضرت و نضارت نپذیرد و هم در [illegible] السلطان ابوسعید
از غایت عنایت جناب مبارزی را بجامه خاص و کمر مرصع و طبل و علم اختصاص داد و مرسوم او هر ساله صد هزار دینار کپکی
معین فرمود و این معنی موجب مزید عداوت حاسدان شد و در خلال این احوال بعضی از هواخواهان امیر محمد مظفر بعرض
پادشاه رسانیدند که او غراره پر کاه بنوک نیزه برگرفته پس سری افکند و دشمنان گفتند که در اردوی همایون جمعی هستند
که این قدرت دارند پادشاه فرمود تا چند غراره پر کاه کردند تا قوت بازوی جوانان مشاهده کند و اضداد در میان
غراره که باسم امیر محمد موسوم بود بر عزم شکست او سندانی گران سنگ دران تعبیه کردند و چون اصحاب قوت مهم خود را
پیش بردند و نوبت بامیر محمد رسید او نیز به نیزه غرارهٔ خویش بر داشت و انکساری برمح او راه یافت بر فور از اسب
پیاده شده بعرض سلطان رسانید که درین غراره ورای کاه چیز دیگر هست و چون بموجب فرموده کاه از غراره برون
آوردند ظاهر شد و پادشاه از کیاست او تعجب کرده شرف احماد ارزانی داشت و فرمان داد که بعد ازین او را امیرزاده محمد
گویند و دران زمستان پادشاه در بغداد قشلاق میفرمود امیر محمد از آنجا باحراز سعادت مشهد معطر امیر المؤمنین علی علیه السلام
که سالها آن تمنا در خاطر داشت بجانب نجف متوجه شد و دران موضع متبرک باحراز مطالب و مآرب دنیوی و اخروی خود را
معروض درگاه قاضی الحاجات گردانید و بعد از آن عنان عزیمت بجانب یزد معطوف ساخت و پرتو التفات بر احوال ساکنان
آن دیار انداخت و در جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و سبعمائه جبابین لطلعت میمون شاه قطب الدین محمود شاه روشن گردید

ذکر ملاقات امیر محمد مظفر با امیر شیخ ابو اسحق اینجو بعد از ارتحال سلطان ابوسعید بهادر خان از مرحله شیون پاینده و ملال مواد هرج
و مرج در میان آمده در هر سری سودای سلطنت پدید شد و در هر گوشه متغلبی دست ظلم از آستین وقاحت بیرون آورده انواع خرابی
باحوال رعیت راه یافت فرزندان امیر محمود شاه بواسطه تعلق املاک و مالی که در شیراز داشتند روی توجه بضبط آن ولایت آوردند و امیر
مسعود شاه که ارشد اولاد او بود بر تمامی مملکت فارس مستولی گشت و امیر شیخ ابو اسحق که بسن از همه بزرگتر بود و بحسب اخلاق کریم

از جمله مهتر و صیت مکارمش بسمع اقاصی و ادانی رسیده و دیده سپهر پیر سالهای دراز جوانی چنین ندیده بخطه یزد آمده امیر مبارز الدین
با تمام ملازمان باستقبال بیرون رفته شرط مهمانداری بجای آورد و در حین ملاقات استشعاری عظیم بر ضمیر امیر شیخ ابو اسحق
مستولی شده آثار انفعال از ناصیهٔ احوال او زان حرکت صادر گشت و در اثنای محاوره گفت که آمدن باین صوب بنا بر اشارات
آقام امیر مسعود شاه بود و اگرنه همگی همت بر تحصیل فضایل نفسانی مقصور است و امیر محمد بتصیقل کلمات مهر انگیز زنگ خوف از
مرآت ضمیر او زایل گردانیده آن مهمان عزیز را در موضع نزهت فرود آورده و اسباب ضیافت مرتب گردانید و امیر شیخ
چند روز توقف نموده بجانب کرمان روان شد و بعد از قطع مسافت بآن ولایت رسید و هرچند جهد نمود مهمی از پیش نرفت و [illegible]
از زود بر وفق مراد نگشت بالضروره بازگشته و بجد و دیزد آمده آوازه انداخت که ازین آمدن و رفتن مقصود بجانب شیراز است
و رسیدن بران دیار بسبیل اخبار در باب تسخیر شهر حیله انگیخته لشکران جلد را یک و دو دو باندرون شهر فرستادن
گرفت تا مجمعی ساخته بیکبار هجوم کنند و او با سایر بهادران در حرکت آمده در تسخیر آن بلده ید بیضا نماید امیر محمد مظفر
برین مکر اطلاع یافته هر که از سپاه بدخواه بآن شهر در آمده در سر رسید گرفتار گشت و هر سواری که از دروازه رسید
پیاده مانده و در زاویه تاریک روی بدیوار آورد و امیر شیخ دید که از خفتگان مانند مسافران عرصهٔ عقبی مطلقا خبری
نمی آید صف آرایی کرده مستعد محاربه گشت و امیر مبارز الدین محمد با فوجی از سپاه در مقابل ایستاده و شاهزاده عالی گهر
شرف الدین مظفر را با لشکری از پیاده و سوار بجانب میمنه فرستاد و شاه محمود را با ملک علاء الدوله با طایفه جرار از طرف
میسره گردانید تا بر راه آب محیط شده نگذارند که مخالفان بکام خوش تجرع نمایند و امیر شیخ ابو اسحق هرچند میدانست که خصم
پای ثبات فشرده اظهار جلادت میکرد و درین اثنا جناب تقوی مآب شیخ علی عمران اسکنه الله فرادیس الجنان که امیر محمد بهیچ
از اشارت او تجاوز جایز نمیداشت صلاح در مصالحه دیده از شهر بیرون آمد و نصایح مشفقانه بتقدیم رسانید و امیر شیخ
ابو اسحق چون طالع سعید بود که مراجعه نماید لاجرم العود احمد خوانده معاودت نمود و لشکر او در حوالی یزد خرابی بسیار کرده
آتش نهب و غارت دران حدود زدند و امیر محمد از عقب ایشان شتافت و مخالفان چون برق جهنده پیشی گرفته بودند و از آن دیار

ذکر ارسال رسل و رسایل میان امیر پیر حسین چوپانی و امیر محمد مظفر چون امیر شیخ ابو اسحق معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوپانی رسید
بعرض امیر محمد رسانید که خدمتش عزیمت استخلاص شیراز دارد التماس مدد و معاونت می نماید امیر محمد بتصور آنکه شاید که بافساد مفسدان
خللی در میان محبت سابق راه یافته باشد دران باب توقفی میکرد تا رسل و رسایل متواتر شد و عهد قدیم را بتاکید ایمان استحکام
دادند و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده با لشکر آراسته روان گشت و در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داده و دیده دولت
امیر پیر حسین از فر جناب مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او در جویبار ابهت و شوکت بالا کشیده و شرایط اعزاز و اکرام
و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه با جمعی کثیر از خواص خویش بر پشته برآمد که بر مراتب دشمنان
مشرف بود طایفه از اعادی چون دانستند که بران پشته شیر بیشه نصرت و ظفر امیر محمد مظفر است و هم دلی بر ضمایر ایشان استیلا یافته راه فرار

پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب باردوی امیر پیر حسین مراجعت نمود و بعد از تقدیم مشورت آن دو صاحب بخت روی
همت بتسخیر شیراز آوردند و بر ظاهر شهر طناب خیام در هم کشیده قبه بارگاه باوج مهر و ماه کشیدند و دران اوان شیراز بوجود
ارباب جلادت و اصحاب شهامت که رستم و اسفندیار را وقعی نمی نهادند مشحون بود لاجرم شهریان بسر مخالفت رفته قدم در
تقدیم ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعی را نامزد کرد تا بر دروازها مترصد باشند تا اردوی همایون از
مخافت شبیخون ایمن باشد مهابت شهریان چنان بر خاطر لشکریان استیلا یافته بود که عار فرار بر قرار مقدم داشتند
و جناب مبارزی تنها بدر شهر راند و بی جنگ و خشم بکنار خندق نهضت فرمود و در اعوض خطرناک نادیده روز کار از خواب
غفلت باز شده پاس داشت بعد از آن پیشتر روزها با آن مهوران مصافها میداشت که از تیغ آبدارش بهر خنجر گذار التجا
به پنجم حصار میکرد و دران ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از هواخواهان برسم تفرج و احتیاط بروج شهر و سور قلعه
بر بارۀ حیات نورد سوار شده چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران لشکر مخالف که مخارج طرق بدرختان پایدار
استوار کرده بودند و در کمینگاه غدر و مکر نشسته بیرون تاختند و آتش جدال افروخته شد و عاقبت چون سوار را مجال
کر و فر نماند جناب مبارزی مانند سپهر پیاده رو دست از عنان باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چندان کوشش
نمود که ترک خونریز کردن در مقام ترحم آمده بقیة السیف پناه بشهر بردند و دیگر شهریان را امکان آن نماند که پای از دروازه
بیرون نهند و طریق تسخیر را بهدم شده چون مبانی شهر روی بخرابی آورد و نزدیک آن شد که شیراز قهراً قسراً مفتوح
گردد مولانا محمد زاهد قاضی رکن الدین یحیی که از اکابر ملت بود وسایل استشفاع انگیخته این بیت را بامیر مبارز الدین محمد
فرستاد که   مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند   ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی   و چون این التماس مقارن
مصلحتی بود سخن آن صاحب کمال در محل قبول افتاد و امیر پیر حسین بصد عز و ناز باندرون شهر شیراز خرامیده بر تخت سلطنت
متمکن گشت و ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزی مفوض گردانید و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه امیر محمد با لشکر
خاصه خود متوجه کرمان شد و چون ملک قطب الدین نیکروز بر ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حاکم آنجا بود قوت مقاومت
نداشت مرکز دولت خالی گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان را در کنار آورده حال رعایا چون زلف بتان
پریشان یافت و ملاحظه قوت مؤنات کرده لشکر را بهر دیار متفرق ساخت و درین اثنا آرزوی ملاقات قرة العین
در ضمیرش جایگیر آمده در طلب شاه شجاع فرستاد و بعد از چند روز آن ولد رشید بوالد حمید پیوست و بارگاه ترا خیابان
تلجار صغار و کبار گشت و بمیامن مقدم همایونش آب دولت بجوی باز آمد **ذکر محاربه امیر محمد مظفر با ملک قطب الدین نیکروز**
ملک قطب الدین بیک وزرا چون این حال پیش آمد التجا بملک هرات برده معروض داشت که دیار کرمان از لشکری که پای محاربت
و منازعت در میدان توانند نهاد خالیست اگر رای عالی اقتضا فرماید و فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت من نامزد گرداند
تسخیر آن مملکت بسهولت روی نماید والی هرات را ایالت کرمان موافق مزاج افتاده ملک داود را با طایفه از غوریان سنگین دل

بی باک در صحبت ملک قطب الدین روانه آنجانب گردانید و ایشان شب همه شب میراندند و روز در شعاب کوه و غارها مختفی
میشدند و بدین طریق تا جبال فرخی کرمان رسیدند و سیخ مشغلی از عال انجماعت خبر یافت و چون بقریه خشخاش رسید یکی از
ملازمان امیر محمد که دران ده بمهمی رفته بود از صورت واقعه آگاهی یافت و بتعجیل هرچه تمامتر آن چهار فرسخ راه قطع کرده صورت
واقعه بعرض رسانید و جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته در باب دفع دشمنان با ایشان مشورت فرمود و جمله طریق
بیوفایی سلوک داشته زبان بکلمه مکرمت آیات لا طاقة لنا الیوم بطالوت وجنوده بگشادند و گفتند مصلحت چنین مینماید
که جناب مبارزی با خواص بطرفی رود و امیر محمد بعد از تقدیم مشورت با مقربان خود در جوف لیل بطرف یارسر جلد شد و روز دیگر غوریان
بی منازعی بکرمان در آمدند و اطراف مملکت را در تحت تصرف در آوردند و جناب مبارزی صورت حال معروض امیر پیر حسین گردانید
و دران موضع بترتیب سپاه مشغول گشت و چون ملازمان و خواص جمع شدند همت عالی بتوقف رخصت نمیداد تا محل باحتیاج
معاونت نفرمایند لاجرم با دلیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شدند و چون بنواحی شهر رسید اصلا اندیشه آنکه
جمعی کثیر از ابطال رجال درین بقعه متوطن اند در حوالی ضمیرش نگذشت و تا در زاویه چهار طاق عنان باز نکشید و دران موضع
نیران محاربه زبانه زدن گرفت و شاه شرف الدین مظفر با وجود حداثت سن حملهای متواتر کردند و دران معرکه که از هول آن علامت
نشان میداد کوششهای بهادرانه نمودند چنانچه پیران سالخورده انگشت تحیر بدندان گرفتند و آخر الامر خراسانیان منهزم
روی بشهر نهادند و دیوار حصار را وقایه هلاک ساختند و امیر مبارز الدین در بیرون محله مردکان فرود آمدند و تمامت محلات
بیرون را در تحت تصرف آوردند و ازین جلادت هرچند پای مخالفان از جای رفت اما دست از تهیه اسباب جنگ باز نمیداشتند
تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در کیش امکان داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام قدرت بود دست بدان جرات
کشیدند و در صحرای عربان بستیز و آویز مشغول شده بعد از محاربات اکثر دلیران خراسان عرصه شمشیر فنا شدند و بقیة
السیف بشهر گریختند و مقارن این حال مولانا صاین قاضی و امیر تابک و جمعی دیگر از اعیان حضرت امیر پیر حسین بمعاونت
امیر مبارز الدین رسیدند و بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روز کار پریشان ایشان انتظامی نخواهد
یافت اراده آن کرد که بجانب هرات جهت مدد میروم را بهانه بر سمت خراسان روان شد و آفتاب اقبال مخالفان مشرف بزوال
بود و از تعاقب افواج هواخواهان که باردوی اعلی می پیوستند کار دشمنان زیر و زبر گشت و خواجه تاج الدین عراقی که صاحب
و عمده کرمان بود از شهر بیرون آمده بتقبیل بساط جلالت مناط جناب مبارزی مستسعد شد و در سلک سایر ملازمان بل خواص مقربان
انتظام یافت و بعد از خروج او هر روز طایفه از مشاهیر رجال از ملک داود روی گردان شده داخل اردوی همایون میشدند
و چون ملک داود اثر عجز و انکسار بر چهره روز کار خود عیان دید متوسطان برانگیخته با میر محمد پیغام داد که تقاعد از احراز
پابیوس بواسطه آنست که چهره مروت را بناخن بی ادبی خراشیده ام اگر مراحم پادشاهانه شامل حال من گردد با اتباع
و متعلقان روی بوطن مالوف نهاده مفاتیح دروب و مقالید قلاع بگماشتگان حضرت میسپارم و ملتمس او باسعاف

مقرون داشته در جمادی الآخر سنه احدی اربعین و سبعمائه ملک داود سر خویش گرفت و راه خراسان در پیش و امیر مبارز الدین
بار دیگر در کنف نصرت ملک منان بشهر کوبان درآمده ظل شفقت و مرحمت بر سر ساکنان آن دیار مبسوط ساخت **ذکر توجه**
جناب مبارزی بعزم تسخیر قلعه بم چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط امور فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعه بم
اخی شجاع الدین که در زمان دولت سلطان ابوسعید بهادرخان بواسطه حمایت ابومسلم خراسانی که با او خویشی داشت
و تقرب پادشاه حاصل کرده بکوتوالی آن قلعه موسوم گشت و بعد از وفات سلطان ابوسعید چند نوبت با حکام کرمان
در مقام محاربه آمده سرپنجه شجاعت و اقتدار ایشان برتافت اکنون همان هوس را در سر و داعیه در ضمیر دارد و چون این
خبر بتحقیق پیوست عزیمت امیر محمد بتسخیر آن حصار که از غایت حصانت و رصانت بعمارت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
اشتهار یافته تصمیم یافت و در مقدمه شاه قتلغ شاه که از ملوک آن دیار بفرط شهامت امتیاز داشت با طایفه از شجاعان
روان گردانید و با اخی شجاع الدین دستبردهای مردانه نمود و در اثنای این حال شاه مظفر از کرمان متوجه گشته
ببدر ملحق شد و اخی شجاع الدین در هر چند روز شمشیر جلادت آخته از هر طرفی بیرون تاختی و طایفه بر خاک هلاک انداختی
و چون حمله دلیران صف شکن دیدی جای در قلعه ساختی و از بیم آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب
در خندق انداختند تا صبیل که ماده اعتضاد و عمده استظهار مخالفان بود خراب شود یک نوبت شهریاران مجاری
آب را بسمت دیگر متحول گردانیدند اما در آخر طوفان بلا چنان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود شد و تحصین از بنای برآمد
و بعضی از قواعد عمارت تزلزل پذیرفت اما نه در مرتبه که صورت فتح در آینه مراد روی نماید و چون زمان محاربه امتداد یافت
امیر محمد استخلاص آن قلعه و ایالت آن خطه بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود
و با علام این حال رسل و رسایل بخدمت امیر پیر حسین متواتر داشت و در ایام بهار که باد فروردین بعزم قلعه‌گشایی غنچه
در اهتزاز آمد جناب مبارزی با افواج اجناد بنیت تسخیر شهر بم و قلعه مغوان روان شد و چون ظاهر بم از طلوع رایات
نصرت او نورانی گشت اخی شجاع الدین با لشکر انبوه همه تیره دل و گردون شکوه در راه کوه فرود آمد و جنگی صعب در داد
و لشکر از هر طرف هجوم کرده بیک لحظه شهر بم را مسخر ساختند و اخی شجاع الدین و خواص لشکریان او در قلعه مغوان
متحصن شده پای مقاومت بیفشردند و امیر مبارز الدین محمد بعزمی درست بتسخیر آن کوه که ساکنانش با متوطنان حصار هشتم
در ترنم بودند کمر جهد ببست و بواسطه متانت قلعه فتح آن مدتی در حیز توقف ماند و در آن اوقات مطلقا غبار کلال
و ملالت بر حاشیه ضمیر انور مبارزی ننشست و چون محصوران قلعه از قلت زاد تنگ آمدند خواجه بدر الدین هلال
خازن را باستشفاع اهل قلعه معروض رای منیر گردانیدند که سکان حصار بنا بر جرایمی که از ایشان صدور یافته تاب نظر آفتاب
سپهر دولت و اقبال ندارند اگر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشان را امان بخشد و اردوی همایون دو سه منزل دورتر روند
این جماعت مفاتیح دروب سپرده روی بفرار نهند از مکارم خسروی بعید نماید رای صوابنمای امیر محمد اقتضای آن کرد که

ملتمس مخالفان را بنجاح مقرون گردانیده بنا برین ندای رحیل داد و لشکریان از پیرامون قلعه برخاستند و چون خندق
بسته بودند بگشادند و جناب مبارزی بر این مکیدت واقف گشت امیر غیاث الدین را بمحاربه ارباب مکیدت باز داشته بکرمان
رفت و بعد از چندگاه معاودت نموده در تضییق متمردان سعی نمود و چون بواسطه انقطاع ماده قوت قوت ایشان
بنهایت رسید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن ببارگاه فلک اشتباه روی نهاد و بزبان تضرع گفت ، من آمدم بپشت
اینک کفن بگردن گر میکشی بتیغم ور میبری بتیرم امیر مظفر رقم عفو بر جرایم او کشیده عنان عزیمت بطرف کرمان
منعطف ساخت و آنحضرت تحت مشمول عاطفت و احسان گشت و چون امارت غدر و حیله از وی صدور یافت آخر
بجزای عمل خویش گرفتار آمد و در آن ایام که هرج و مرج بولایت کرمان راه یافت جمعی از اعراب بنواحی مرودشت و صحن
رودان و رفسنجان و شهر بابک دست بغارت و تاراج برآوردند و رقم اختصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام کشیده
فتنه و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرد و چون خاطر جناب مبارزی از مهم بم فارغ شد همت بر قلع و قمع
آن مخاذیل مصروف داشت یارکن الدین محمود وزیر بمنازل ایشان توجه نمود و آن جماعت اثقال و احمال و اطفال خود را
بکوه برده در دره مستحکم گردانیدند و بهیات اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرای شدند و در حمله نخست اعلام
هزیمت نهادند و حسن فولاد که بر عظمای ایشان تقدم داشت بقتل رسید و اموال و اغنام و صامت و ناطق آن مفسدان
در تحت تصرف خدام بهرام انتقام آمد و گلبن مملکت از خار مفسدت آن بی باکان پیراسته گشت و چمن ملک بگل معدلت
آراسته شد و رایت نصرت نشان بصوب دار الملک کرمان در حرکت آمد و مقارن این فتح مبین مبشران سعادت دین
ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر چهره بعالمیان نموده بود بسمع خسرو با دین و داد رسانیدند و جناب
مبارزی جهت تسمیه از قرآن مجید تفال نمود و این آیه برآمد که یبشرک بغلام اسمه یحیی و چون ظهور مولود محمود با نسیم
نصرت و ظفر روی نمود استظهار جناب مبارزی متضاعف شده آن درج دولت را بنصرة الدین یحیی موسوم گردانید
ذکر ظهور وحشت میان امیر پیر حسین و امیر محمد مظفر در عرض این ایام جمعی از اکابر انام یزد بنا بر کدورت حسدی که در دل داشتند
مکتوبی با میر پیر حسین چوپانی فرستادند مضمون آنکه جمعی از مردم امیر مبارز الدین را از جاده مستقیم مصادقت انحراف نموده بسلوک
طریق مخالفت ترغیب مینمایند و امیر پیر حسین چون دانست که این کلمات غرض آمیز است التفاتی بآن سخن نفرمود و بر قاعده
مستمره دلجویی آنجناب می نمود و مشرب مصافات از تکدر خار و خاشاک ارباب معادات صیانت میکرد و جناب مبارزی مولانا
حسام الدین منشی اصفهانی را جهة تحقیق این روانه یزد گردانید و در خلال این احوال بسبب انتظام امور مملکت حضور امیر مبارز الدین محمد
در بایست بود و آن مواضعه از خاطرش محو شده هرچند باستدعای او رسل و رسایل متواتر میداشت چون از نشانه اثری
پیدا نبود خاطر نشان جناب مبارزی نمی شد و چون ضمیر منیرش از آن خبری نمی یافت مولانا شمس الدین عباس پسر خواجه رکن الدین
عمید الملک را بکرمان فرستاد و بجناب مبارزی از روی جهت عقیدت نه از روی نصیحت و شفقت پیغام داد که امیر پیر حسین بغایت

مهتک وخونریزیست واصلا بر قول وفعل او اعتماد نیست در کوی او خانه سلامت نمی باید جست واز مزاج وی طمع شفقت
نمی باید داشت برادران او و چون آتش از آب گریزانند و بنابرین هرچند در طلب مبالغه رفت مفید نیفتاد و در سنه اثنی واربعین
وسبعمائه امیر پیر حسین امیر سلطانشاه را از حکومت اصفهان عزل کرد و زمام ایالت آن دیار را در قبضه اقتدار امیر شیخ
ابو اسحق نهاد وبتصور آنکه جراحت خاطر او باین قدر التیام پذیرد و از همین مثل فارغ ماند که من لم یحمد بعینه الایام
چون درین سال ملک اشرف چوپانی لشکری عظیم فراهم آورده عزیمت عراق وفارس نمود و امیر شیخ ابو اسحق
روی مطاوعت از امیر حسین گردانیده بملک اشرف پیوست و صورت تسخیر عروس این دو مملکت را بجوهری وجهی در
نظرش جلوه داد تا بولایت عراق درآمد و باین سبب تزلزل بقواعد مقر رفعت امیر پیر حسین راه یافت و کوکب
حشمت او روی در تراجع نهاد و چون آوازه اتفاق اعدای قوی دست بسمع او رسید در قصر زرد بتهیه اسباب
نبرد اشتغال نموده از احشام وصحرانشینان وغیر ایشان سپاهی بیکران در هم کشیده روی توجه باصفهان آورد
و چون مسافت میان هر دو فریق بسمت تقارب پذیرفت مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه
که امارت تراکمه تعلق باو میداشت با اتباع واشیاع مانند غرو شرف از اردوی امیر پیر حسین بیرون آمده بملک اشرف
ملحق شدند و ازین حرکت چندان ضعف بحال او راه یافت که ضبط آن لشکر از حیز مکنت خود بیرون دید و امیر پیر حسین چاره
جز آن ندید که ملک و مال بدشمن گذاشت و عیال و اطفال برداشته التجا بصاحب دولتی نماید و با خواص خویش درین
باب مشورت فرمود و امیر مظفر الدین سلغر که از صدمات بحر موهبت در دودمان رشیدی دری گرانمایه و در جویبار
حکومت سروی بلندپایه بود و در مجلس بزم و میدان رزم با امیر پیر حسین حریف و همعنان و پرتو رای صایب او مانند
نور آفتاب عیان معروض داشت که صلاح در آنست که ملتجی بامیر محمد مظفر شویم تا بیمن معاضدت او دفع خصمان کرده
از دشمنان انتقام کشیم و چون قضای نازل دیده بخت او را از چهره صواب مکشوف گردانیده بود این نصیحت بگوش
هوش او نداد و جواب داد که خاطر بر مصادقت او الفت نمی پذیرد آری هر کمال را زوالی و هر اقبال را انتقالی و هر حرکت
سکونی وغایت کل متحرک ان لایکون و حال آنکه جناب مبارزی همت بر اسباب مددکاری مصروف داشته بود
و آنچه محتاج الیه مهمانداری باشد مرتب داشته اما امیر پیر حسین با طایفه از خواتین و اولاد و نزدیکان متوجه تبریز
شد تا از امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش چوپانی که از ابنای اعمام او بود استعانت نموده باحراز قوه عصبی
تشفی حاصل کند و امیر شیخ حسن که از کمال تجبر و تکبر او رنجیده بود فی الحال بحبس و توقیف او فرمان داد و بعد از چند روز
میان شربت زهرآمیز و خنجر خونریز او را مخیر گردانیدند و امیر پیر حسین زهر جانگزای اختیار کرده رخت بدیگر سرای برد فی الجمله ملک
اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب بر اکثر ممالک عراق مستولی شد و چون بعزم تسخیر شیراز روان شده نزدیک
بآن دیار رسید امیر شیخ ابو اسحق خواست که بشعبده و نیرنگ افسر شاهی بر سر نهاده برادر زنگ نشیند لاجرم با ملک اشرف گفت

که چون مملکت فارس قبل ازین تعلق بامیر شاه محمود اینجو داشت اگر امر باشد بنده پیشتر رفته ترتیب جشنی که لایق ملوک
باشد پردازد و ملک اشرف دستوری فرموده امیر شیخ بشهر درآمد و بمعاونت کلویان وعوام شیراز آهنگ
خروج ساز داده مخالفت آغاز نهاد و اشرفیان منتظر آنکه زمان تا زمان از دست ساقیان سیم ساق جام می
برکف گرفته پای بر خط شادمانی نهند که ترکان مجلس افروز بسهام جگردوز مبدل شده نیل آمال و امانی بتیغ مهر
و بیابانی معوض گشت و ملک اشرف از غوغای رنود و اوباش شیراز محل اقامت ندیده بر خلاف معهود بازگشت
و از غایت خشم و قهر رقم تاراج بر ولایت عراق کشید و جناب مبارزی تا حدود ملک ری از تعرض بیگانگان صیانت نمود
و از کرمان بیزد نهضت فرمود **ذکر فتح حصار نایین و بعضی از وقایع و حالات** در محرم سنه اربع واربعین وسبعمائه ملک اشرف
جمعی از لشکر با یزا لعتین نمود تا قصبه نایین را غارت کنند و چون آنموضع از توابع یزد است امیر مبارز الدین محمد
شاه مظفر و شاه سلطان را بدان الصوب گردانید تا دفع اشرار نمایند و چون ایشان شنیدند که بیست هزار مرد از مردم
اشرف در آن طرف اند از طریقی غیر معهود قطع مفاوز نموده خود را در حصار نایین انداختند و روز دیگر بی امان جنگ
در فصیل کردند و شاه سلطان بشمشیر آبدار عیار آن فتنه را تسکین داد و از طلوع آفتاب تا غروب دلاوران مکافحت نمودند
و اهل خلاف چون دانستند که مهم سرانجام نخواهد یافت بطرف سلطانیه رفتند و چون ملک اشرف بنواحی تبریز رسید
لشکر جمع آورده بانتقام شیرازیان در حرکت آمد و ایلچیان بطرف امیر مبارز الدین فرستاده عهدنامه چهار ساله بود
و ملک اشرف بهر دیار که رسید و بار گذاشت و چون بشعب بوان که نمودار روضه رضوان بود رسید مردم آنجا پناه
بغاری بردند و آن ظالم بر در غار نزول کرده فرمود تا آتش افروختند و از دود آن دو هزار نفر در آن غار هلاک شدند
و امیر مبارز الدین از استماع این حرکات بغایت متاثر شد و مقارن این حال خبر آمد که ملک اشرف بتبریز مراجعت
کرد و خاطر جناب مبارزی از دغدغه فراغت یافت و مولانا شمس الدین را مصحوب خود گردانیده بکرمان رفت
و دران ولا قلعه سیرجان در تصرف مولانا شمس الدین بود و پسرش کوتوال آنجا بود و چون جناب مبارزی کرمان را
بوجود خود مزین گردانید میان او و مولانا شمس الدین عهود استحکام یافته و عهدها در میان آمد و بعد از چند فرمان باو نوشت
ملخص سخن آنکه بندگان مولانا قلعه سیرجان را بتصرف بندگان درگاه گذارند و مولانا حاضر شده کمر خدمت بر بندند
و چون اعیان کرمان نمی خواستند که مولانا ملازم درگاه باشد مولانا را بر آن آوردند که از امیر مبارز الدین التماس
نماید که او را برسالت شیراز موسوم گرداند تا غبار وحشتی که از جناب مبارزی بر حاشیه ضمیر والی فارس امیر شیخ ابو اسحق
نشسته بغبار نصیحت فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره را از ولایت فارس مفروز گرداند و مولانا صورت قضیه بعرض
رسانیدند و جناب امیر محمد این ملتمس را علاوه الطاف سابق ساخته اسباب تجمل او را مهیا گردانیدند و باحترام تمام مولانا شمس الدین
روی بفارس آورد و چون بمقصد رسید منصب وزارت بشرکت مرتضی اعظم خواجه سید علی یزدی بروی قرار یافت و انجم

تقبل کرده بود تغافل نمود و جناب مبارزی را چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی برادر را اغوای مولانا
شمس الدین دخلی تمام بوده اورا معاتب فرموده حکم کرد که خدمتش را سیاست کنند و خواجه تاج الدین را دران حین
این بیت بر زبان آمد   بر تاج عراقی از سر لطف ببخش   تا خسرو تاج بخش خوانند ترا   و امیر مبارز الدین
اورا تربیت فرموده بدستور بمهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت بفرمان جناب مبارزی کشته شد ذکر سلطنة
امیر شیخ ابو اسحق اینجو چون ملک اشرف از جانب فارس غایب و جانب هراجعت نمود قبه بارگاه امیر شیخ ابو اسحق باوج مهر
و ماه رسید و پای از درجه امارت بذروه سلطنت نهاد و ترتیب اسباب پادشاهی چون تاج و تخت فرمان داد
و عرصه ولایت فارس را در خم چوگان آورده در آن ولایت خطبه و سکه بنام خود مقرر کرد و از اطراف و جوانب لشکر
بیکران بر درگاه او جمع آمده گروهی از شجعان و امرا و اعیان بخدمتش پیوستند و از نشاء شراب جاه چنان مست
گشت که راه از چاه نمیدانست و بهر وقت متعرض ولایت جناب مبارزی میشد تا در صفر سنه ثمان و اربعین و سبعمایه لشکری
فزون از عقد بنان بجانب کرمان کشید و بهر موضع که رسید از عمارت و زراعت اثر نگذاشت تا بظاهر سیرجان
فرود آمده از کماشتگان جناب مبارزی پهلوان علی با معدودی چند آنجا بودند و از حوادث دوران غافل
ناگاه دیدند که بلا نازل شد و بناگاه لشکر فارس بگرد شهرستان بم فرود آمد و بیک لحظه آنرا منحرب ساختند
و پهلوان در قلعه متحصن شده مخالفان آتش نهب و تاراج در محلات زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند
و از ازدحام مردم در آن راه ترتیب نگذارد و دویست کس در ورطه هلاک افتادند و چون شیرازیان بحوالی قلعه آمدند
دیدند که پای حادثه از عروج بخاکریز آن بعد از لنگ تمسک محبت امید فتح الباب ایشان منقطع گشت و عنان عزیمت
بجانب کرمان تافتند و بهرام جرد که با بخده فرسنگی شهر است رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر اوغانی و جرمائی و تمامت
اعراب و احشام آن دیار از ملازمت امیر محمد راسخ دم و ثابت قدم اند ازین خبر متشعر گشته طالب صلح شدند و امیر
شیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشورت استدعای امیر ظهیر الدین ابرهیم نمود و او امیر شیخ ابو اسحق را ملامت بسیار
کرده گفت طریق صواب منحصر در مراجعت است و حاکم شیراز ملتمس او را مقبول فرموده بجانب دار الملک خود بازگشت
و امیر ابرهیم بنابر مواضعه که با امیر شیخ ابو اسحق داشت استجازه یافته از عقب توجه نمود و چون بشیراز رسید امیر
شیخ ابو اسحق رقم عزل بر صفحه حال مولانا شمس الدین محمد و امیر غیاث الدین کشید و وزارت را با میر ابرهیم داد و او
بواسطه کفایت و کاردانی ملکه از غایت جهل و جوانی مداخل ارکان دولت را مسدود گردانید و عاقبت بعضی از آن
زمره یکی را بر نبود را ترغیب کردند تا بهنگام مجال بزخم تیری او را هلاک ساخت و بار دیگر وزارت بمولانا شمس الدین
و سید غیاث الدین قرار گرفت و میان مولانا و سید نزاعی قایم شده چون همیشه سید غالب می آمد مولانا
بحیث استخراج اموال هرمز بیرون آمیخت اتابک یزدی را بتولایت نهاد و خود را بگوشه کشید و در آن زمستان آتش ظلم

و بیداد در سواحل زده در ایام بهار عازم سرد سیر کرمان شد و هزاره اوغانی و جرمائی را صید خود کرده بهر وقت از
امیر مبارز الدین محمد التماسات می نمود و جناب مبارزی مسئولات او را باسعاف مقرون میگردانید و درین اثنا کس پیش
عمید الملک بوی مکتوبات ارسال کرد مضمون آنکه سید غیاث الدین با وی در مقام منازعه است و وی را بهیچوجه مصلحت نیست
که بجانب شیراز آید او را در تسخیر کرمان سعی می باید نمود و مولانا شمس الدین با هزار سوار نامدار از نوکران خاص امیر
شیخ ابو اسحق و دو هزار نفر دیگر از مغولان اوغانی و جرمائی و جمعی شیراز او باش روی توجه بجانب کرمان نهاد
و امیر محمد مظفر ازین حال آگاه شد با وجود پریشانی و دردپای و دو هزار و پانصد مردم رزم آزمای که نسبت
بسپاه دشمن بسیار اندک بودند ملازم اردوی ظفر قرین خود گردانید و تا بین رستم و اسفندیار در حرکت آمد و چون
مسافت بین الفریقین بسمت تقارب پذیرفت و تلاقی عسکرین دست داد از جانبین صفها آراستند و در حمله نخست
مخالفان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی تکامشی کرده مجموع عظما و امرای آن سپاه را چون عضد الدین
حسین و غیره دستگیر کردند و امیر محمد مظفر بعد ازین فتح عنان بازکشید و جمعی را از عقب مولانا شمس الدین روان
فرمود و او از دریای سپاه دیده هر چند خواست که تاختن کند قوایم اسپش که بنگال ادبار مسدود بود همان لحظه نهال
املش که از جویبار خلاف بالا کشیده بود از تند باد حوادث منحنی شد و آتش اقبالش که باوج فلک اثیر رسیده بود بآب تیغ
زمرد فام منطفی گشت و سر پر نخوت او را عساکر منصور بپایه سریر سلطنت مصیر آورده گفتند   که آتش ز دشمن بر انگیختیم
باقبال شه خون او ریختیم   و امیر مبارز الدین محمد از برای عبرت ارباب نفاق سر او را باطراف بلاد عراق فرستاد
و رایت نصرت نشان بدار الملک کرمان معاودت نمود ذکر صادرات افعال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل وزیر باتفاق
بعد از کشته شدن وزیر صاحب تدبیر یعنی مولانا شمس الدین صاین امیر شیخ ابو اسحق جنگ آغاز نهاده بر تهیه اسباب قتال اشتغال
نمود و با لشکری از شمار محاسب بیرون و از مواکب کواکب افزون بعزم انتقام امیر مبارز الدین محمد از شیراز بیرون آمد و چون
بحوالی شهر نزدیک شد جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قتال بیاراست و در حمله نخستین لشکر ظفر قرین امیر ابو بکر
اختاجی را که از سپاه امیر شیخ ابو اسحق بفرط شهامت امتیاز داشت بقتل آوردند و ازین واقعه سپاه دل شکسته شده
مراجعت نمودند و در یک فرسخی شهر فرود آمدند و امیر شیخ ابو اسحق جمعی از خواص خود را با هزار سوار بجانب رزند و کوبنان
فرستاد و آتش نهب و تاراج در آن ولایت زدند و این خبر بسمع امیر مبارز الدین رسیده پهلوان علیشاه و پهلوان نگی شاه
و پهلوان محمد سرخاب را که از ملازمان قدیم بودند با سیصد سوار بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز مظفر
و منصور مراجعت نمودند و سر پیشوای لشکر امیر شیخ بشهر آوردند و هنوز امیر شیخ ازین واقعه خبر نداشت که سرهای
مقتولان در گردن اسیران آویخته و بقبول او فرستادند و حاکم شیراز چون برین قضیه اطلاع یافت در همان روز بطرف یزد توجه
نمود و در موضع فخرجرد نزول فرموده باغی از خالصات جناب مبارزی که رشک گلستان ارم بود مطموس آثار گردانید

وچون دانست که در محروسه یزد بواسطه جرات شاه مظفر مدخل نمی توان نمود از راه تعنت بجانب شیراز روان شد با گل شکفت عهد گلزار شکست نماند در دوش خار

ذکر محاربه امیر محمد مظفر با امیر شیخ ابو اسحق و اختلال احوال امیر شیخ

در سنه احدی و خمسین و سبعمائه امیر شیخ ابو اسحق با لشکری انبوه متوجه یزد شد و شاه مظفر شاه نصرت الدین یحیی و سایر متعلقان خود را از قلعه میبد بشهر یزد طلبید چه میخواست که اهل و عیال خود را بنوع حمایتی اختصاص دهد که ضعفا و فقرا و رعایا در آن شریک نباشند و باین حرکت پسندیده و رای صواب مردم یزد از وضیع و شریف و امیر و مامور همت بر دفع لشکر بیگانه مقصور گردانیدند و رعیت از وفور حمیت کمر اجتهاد بر میان بستند و امیر شیخ ابو اسحق در اوایل رمضان بظاهر خطه یزد نزول کرد و لشکریانش بطرف دروازه سعادت که دولتخانه جناب مبارزی بود حمله آوردند و شاه مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده سپر ممانعت در سر کشید و مانند برق خود را برایشان زده در صدمه نخست یکی از امرای تومان که بشجاعت موصوف و بمردانگی معروف بود بقتل رسانیدند و بقیه مخالفان را بضرب شمشیر از آن حوالی دور ساخت و در مبداء حال شیرازیان شکسته دل و کوفته خاطر شدند و طول محاصره در ضمیر ایشان جایگیر شده شاه مظفر دروازه‌ها را بمردان کار و دلیران هشیار سپرد و در محافظت شهر مساعی جمیله بجای آورد و از تنعم و خواب احتراز و اجتناب می نمود و هر شب یک نوبت سواره گرد فصیل باره میگشت و دشمنان هرچند نقب و منجنیق و تیر رعد و غیر ذلک از اسباب قلعه گشایی توسل جستند سهم غرض ایشان بهدف مقصود نیامد گویند که بعد از فراغت تیری رعدی بکرمان آوردند که شتری بصعوبت آنرا میکشید و چون یوسف زرین لقا برج دلو را از نزول فرمود و برد بر طبیعت هوا استیلا یافت امیر شیخ ابو اسحق مایوس و بی ناموس از ظاهر یزد کوچ کرده بشیراز رفت و مقارن این حال از انسداد طریق در یزد قحطی عظیم روی نمود تا بحدی که برادر از گوشت برادر تغذی میکرد و پدر قاصد جان پسر بلکه جسد او میگشت و مادر با چشم گریان طفل شیرخواره را بریان میکرد و در آن روز مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح رسید فی الجمله چون امیر شیخ ابو اسحق در شیراز قرار گرفت امیر بیکجار که از امرای معتبر بود و مردی شکوه مند بافرهنگ و پنجه ملازمت ملک اشرف کرده بتوهمی از او جدا شده بخدمتش آمده بود امارت لشکر باو داد و قبای تقدم و ریاست بربالای او بریده زمام صلاح و فساد مملکت را در قبضه اختیارش نهاد و او را با لشکری که از لمعان شمشیرشان دیده آفتاب خیرگی می یافت و از غبار سم کوکبشان آینه سپهر تیرگی می پذیرفت بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا برادرزاده اش امیر کیقباد بن خسرو شاه بن محمود شاه اینجو با امرای شیعقدار (?) در آن سفر مرافقت نماید و شیرازیان با ساز و اهبت تمام روی بمحاربه امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با لشکری بهرام انتقام بطرف رفسنجان که در سر راه مخالفان بود نهضت فرمود و در آنجا باجتماع سایر لشکر فرمان داد و مردم جرمایی و گله عمانی (?) را احضار کرده بتشریفات و انعامات خوشدل و مسرور گردانید و بزبان گوهرافشان گذرانید که دریای

معرکه گردابیست که از نفوس کرام موج زند و آسیابیست که از خون عزیزان گردد خلاصه سخن آنکه ترتیب مقصد کس از ملازمان خاصه تعقل آمده بودند و در یزد و کرمان و سایر ممالک محروسه قصاص موازی آن جرمانی و اوغانی عرض (?) تیغ تیز و خنجر خونریز گشتند اکنون باید که از جانبین سینه‌ها از کینه بری باشد و دلها از غل و غش عاری تا سزای اهل شقاق و عناد داده شود و جزای ارباب خلاف آماده و مهیا گردد و جرمانیان و اوغانیان روی تضرع بر خاک استکانت نهاده گفتند

همه بنده کاتیم جز تو تویی همگی همت بر استرضای خاطر شهریاری مقصور است

و چون مهم بر وفاق قرار یافت عهدنامه‌ها بسجل قضاة و ائمه صدور یافت و جناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاد و او بعد از سه روز باردوی همایون ملحق شد و در همان روز شاه مظفر نیز بموکب همایون پیوست و بعد از آنکه اجتماع لشکر منصور دست داد امیر مبارز الدین محمد بجانب لشکر دشمن در حرکت آمد و بیکجار از طریق مستقیم منحرف شده روی بکرمان نهاد تا گوی دولت بچوگان مکیدت برباید و جناب مبارزی صورت مکیده ایشان معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه در صحرای پنج انگشت که چون کف دست هموار بود و صفها راست کرده میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره قرار گرفت و امیر مبارز الدین در قلب مقام ساخت و بیکجار بتصور آنکه شاه شجاع بواسطه صغر سن رسم و آیین محاربه نمیداند با دلیران لشکر قرار کرده که در روز مصاف بهیات اجتماعی روی بدو آورند و چون نیران محاربه ملتهب شد بنابر مواضعه دست راست سپاه مخالف بر شاه شجاع حمله کردند و او تنها خود را بر آن جماعه زده دلیران صف شکن شاهزاده مرد افکن را در میان گرفتند و یکی از بهادران شیراز چماقی بر سر اسب او زد و تکاور دست و پای افشانده در اضطراب آمد و شاه شجاع از اسب پیاده شده بکارزار مشغول شد و شیر بیشه ظفر شاه مظفر از میمنه حمله آورده بنیان ثبات دشمنان را بباد صدمه آتش آهنگ متزلزل گردانید و رایات نصرت آیات از قلب حرکت کرده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم طوق ظفر پیکر امیر محمد وزیدن گرفت از صنادید امرای شیراز امیر محمد علی اتابک یحیی کوچک و حسام الدین جاندار با چند امیر عالیمقدار دیگر بقید اسار گرفتار گشتند و صفوف دشمن از هم فرو ریخته بیکجار و کیقباد بجانب شیراز گریختند و دشمنان از صد یکی و از بسیار اندکی جان از آن مهلکه بیرون بردند و نقد و جنس بسیار بدست کرمانیان افتاد و چنانچه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معین الدین محمد کازرونی حکایت میکرد که از یک جنگ مرصع کیقباد که بدست من افتاد هفتاد مرد مکمل ساختم باقی را بدین قیاس باید کرد و چون فتحی چنین نامدار از عین موهبت کردگار جناب مبارزی را میسر شد جهت تجهیز لشکر اوغانی و جرمایی عازم جانب بم گشت تا بعد از کارسازی سپاه از آن نواحی متوجه شیراز گردد و در آنجا یک تار موی مبارک حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بدست آورده مفصل این مجمل آنکه این تحفه گرامی کرامند بطنا بعد بطن بجناب سیادت مآب امیر شمس الدین علی بمی تغمده الله بغفرانه منتقل شده بود و جناب مبارزی اموال لا تعد و لا تحصی معروض سید گردانیده آن موی عزیز الوجود را ازو طلبید او سر بدان فرو نیاورد و الحق جای آن داشت

گفت من یکسر مویت بجهانی ندهم   یکسر موی ورا هر دو جهان نیم بهاست   و درینولا که امیر محمد مظفر بخطه یزد رسید امیر شمس الدین حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم شبی در خواب دید که بزبان معجز بیان گذرانید که موی محمد بمحمد مظفر ده و روز دیگر سید درجی را که آن گوهر گرانمایه دران درج بود بنظر امیر مبارز الدین رسانید و صورت واقعه تقریر کرد جناب مبارزی زین خبر بغایت مبتهج و مسرور گشته در برابر آن تحفه هدایای لا تعد و لا تحصی پیشکش سید کرده قبول نمود آخر الامر از مال حلال قریه معتبر خریده بر اولاد او وقف فرمود **ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی بشیراز** چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ شد و بواقعه سید مستظهر گشت بجانب شیراز نهضت فرمود و بموضع زرقان رسیده در موضعی که لایق بود فرود آمد و فرزند رشید خود شاه شجاع را بصنوف عواطف و اعزاز اختصاص داده منصب ولیعهدی خویش بدو ارزانی داشت و چون مولانا عضد الملة و الدین عبد الرحمن الایجی را که شرح مختصر ابن الحاجب و متن مواقف بر کمالات و فضایل او دو شاهد عدل اند جهة تاکید بنیان مصالحه پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاده و وصول آنجناب بسیرجان مقارن رسیدن شاه مظفر از یزد اتفاق افتاد و هر دو بمرافقت یکدیگر متوجه اردو شدند و بعد از طی مسافت بموکب جناب مبارزی پیوستند و شهریار هنرپرور در تعظیم و احترام پادشاه علما و هنر و دانشمندان مبالغه تمام نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار برسم انعام ملازمانش اطلاق فرمود و شاهزاده سپهر ارتفاع جلال الدین شاه شجاع بتلمذ و قرائت شرح مفصل مشغول گشته از جناب مولوی بانواع فواید مستفید شد و قاضی عضد علیه الرحمة بعد از انکه از رنج راه برآسود در تمهید مقدمات صلح و وفاق شروع نمود و جناب مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل شیخ ابو اسحق مطلقا اعتماد نیست هشت نوبت انتقاض عهد از وی مشاهده رفته بعد ازین پیغام ما بر گذارش حسام و سلام ما بر سفارت سهام مقصورست و چندانکه مولانا دران باب شرایط عهد و مبالغه بتقدیم رسانید جز ابا و امتناع از امیر مبارز الدین چیزی دیگر ندید و چون رایات نصرت آیات از راه فرک و طارم در حرکت آمد او نیز براه هیرمند عازم شبانکاره گشت و در اثناء طریق بر خاطرش گذشت که شاید بدستیاری برام نقاب از چهره عروس مرام توان کشید و بپای مردی الحاح و اقتراح راه بکوی اسعاف و انجاح توان برد و بنا برین رقعه بجناب مبارزی ارسال فرموده مصدر باین بیت

تا بستین طلای که بر من افشانی   کان مهر که زد امان تو بدارم دست

و بعد از وصول رقعه بار دیگر بمعسکر ظفر قرین ملحق شد و هر چند عروس مقصود را در ملابس نصیحت جلوه داد فایده بران مترتب نگشت ناچار عنان عزیمت بصوب وطن بر تافت و امیر محمد چون بشبانکاره رسید سه روز در منزل جناب مولوی متوقف شد و بجانب شیراز کوچ کرد و دران اوان شیخ ابو اسحق از اطراف و آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهده ایشان دیده سپهر خیره میگشت و با سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در پنج فرسخی شهر لشکرگاه ساخت و چون موکب مبارزی نزدیک رسید امیر شیخ ابو اسحق بی انکه جوانان طرفین مشتی بیکدیگر زنند دولت از وی روی گردانید پشت بداد و از غایت خوف و رعب روی بفرار آورد و فراز از نشیب نمی شناخت تا بشیراز در آمده متحصن گشت و جناب

مبارزی چون برق و باد از عقب شیراز بان بشتافت و روز دیگر ظاهر شهر را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین در تضییق اهل حصار کوشید طرق آینده و رونده مسدود گردانیدند و اسباب دخل بر روی ایشان ببستند و در شهر جمعی گرد آمده سوار و پیاده بجد بیرون آمدند و آماده محاربه شدند و از جانبین چندان محاربه نمودند که بهرام نیزه گذار بر حال کشتگان از چشم خونبار آن قدر سرشک ریخت که دامن افلاک تر شد و مبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان را تا دروازه راندند و بعوض مردم آسوده تاخته معرکه را از کر و فر و گیر و دار خالی نمیگذاشتند و چون شفق از خون کشته مانند عاشقان دامن در خون کشید شاه انجم سپاه از کارزار طول گشته روی در زاویه مغرب نهاد و در روشنایی مشاعل آتش پیکار افروخته تر گشت و بعد از کثرت ستیز و آویز شبانه بشهر در آمده عساکر منصور در منزل خویش نزول کردند و در اوقات محاصره مجد الدین سربندی که از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون خرامیده بشرف دستبوس جناب مبارزی استسعاد یافت و بنوازش شاهانه مخصوص شده حکومت ولایت خفرک علاوه کوتوالی سربند شد و قلعه سربند از غرایب ابنیه جهانست و چون مجد الدین تقلید سید شیوهٔ لئام ایام پیش گرفت و رقم کفران و نسیان بر صحایف نعمت و احسان کشید و فرعون وار الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی گفته باد غرور و پندار بکاخ دماغ خود راه داد و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده طبل طغیان فرو کوفت و چون این خبر بامیر محمد مظفر رسید عنان بآن صوب منعطف گردانید و مجد الدین با پسر بزرگتر بجانب شیراز گریخت و امیر مبارز الدین محمد پیرامون حصار محیط گشته رعب و هراسی بخاطر متحصنان استیلا یافت و از خوف مقالید حصار تسلیم نمود و جمیع متعلقان مجد الدین عرضه تیغ فنا شده جناب مبارزی کودک خردسال او را که در قلعه بود از غایت قساوت قلب بدست خویش بکشت و بار دیگر بحوالی شیراز رفته بمحاصره اشتغال فرمود و درین اثنا مزاج او از نهج صحت منحرف گشت و بعد از چند روز باعتدال آمد اما شاه مظفر بنوعی مریض شد که اطباء حاذق از معالجه عاجز آمدند و در جمادی الاخر سنه اربع و خمسین و سبعمائه از مجلس انس بروضه قدس خرامید و نعش او را بمیبد نقل کرده در مدرسه مظفریه مدفون شد بیست و هشت سال و چهار ماه زندگانی یافت چهار پسر داشت شاه یحیی شاه منصور شاه علی و جناب مبارزی تا دشمنان دلیر نشوند و شماتت ننمایند در فوت فرزند دلبند مطلقا جزع و فزع ننمود با آنکه اکثر ایام مریض بود در تاکید اسباب محاربه مبالغه مینمود تا بحدی که میگفت که اگر من بمیرم تابوت مرا پیش برید و چندان سعی و کوشش نمایید که شهر مسخر و مفتوح گردد **ذکر فتح شیراز و مآل حال امیر شیخ ابو اسحق** از امارات دولت و اقبال جناب مبارزی یکی آن بود که چون تسخیر شیراز چند واقعه بر وفق این بوقوع پیوست که دشمن و دوست از استیصال امیر شیخ ابو اسحق و استقلال جناب مبارزی جازم شدند یکی آنکه امیر شیخ ابو اسحق بموجبی امیر حاجی ضراب را که از اجله سادات درب مسجد جدید بود بکشت و همچنین بقتل حاجی شمس الدین محمد که کلانتر محله باغ نو بود فرمان داد و این هر دو بزرگ در ایصال نفع و فایده بخاص و عام حاتم بودند

و اهل شیراز ازین واقعه آزرده خاطر شدند و دیگر آنکه قاضی عضد الدین ایجی خود را ازین مضیق بمدد کلو فخر الدین خلاص
داده بموکب مبارزی پیوست دیگر آنکه خدمت حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق بجود و احسان عدیل و نظیر
نداشت وفات یافت مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مدح او فرماید دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما و او چنان صاحب جود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق آنجناب را
مخاطب ساخته از مآل حال استفسار می نمود خدمتش در جواب فرمود که تا من در قید حیاتم این دولت از تطرق آفات
مخالفان مصون و محفوظ بود و فی الواقع چنان بود از پسر حاجی قوام مرویست که گفت روز سوم از فوت پدر بمجلس
شیخ ابو اسحق در آمدم چون مرا بدید بگریست و گفت چه ضایع روزگاری و بیحاصل عمری که در تحصیل علم نجوم صرف شود
و مرا در تبریز استادی بود که در آن امر با خواجه نصیر الدین طوسی دم مساوات میزد همه زیج فلک جدول بجدول
باسطرلاب حکمت کرده بد حل و چون رغبت طبع من بدان شیوه ملاحظه میکرد در ترغیب و تحریص من بر احراز قواعد
آن علم مبالغه و الحاح تمام می نمود و من نیز جد و جهد لاکلام مبذول داشته بر حقایق و دقایق آن فن مطلع گشتم و در
اوقات حکومت هرگاه من باندک توجهی حال من روی باستقامت خواستی آورد با خود می اندیشیدم که شکل باید دید که
فلان نحس بطالع ما ناظر است و فلان سعد از عاشر ساقط و اعمال حرب محمد مظفر چند نوبت بواسطه ملاحظه اوضاع افلاک
بود و در زایچه طالع امسال چنان بنظر رسیده که شخصی که در قرنها مماثل او سپهر پیاده رو سواری ندیده در عرصه هلاک
خواهد آمد و در ضمیر کسی پر نسوخ یافت که آن شخص منم و اکنون معلوم شد که مصداق آن مفهوم خواجه حاجی قوام الدین بوده
و بعد از ادای این کلمات امیر شیخ ابو اسحق این ابیات در سلک بیان کشید نیک و بد از ستاره چون آید که خود از نیک و بد برون آید
گر ستاره سعادتی دادی کیقباد از منجمی زادی کیست کز مردم ستاره شناس ره بگنجینه برد بقیاس تو دهی بی میانجی
آن گنج گر نداند ستاره هفت از پنج گرچه هست از دقیقهای نجوم با یکایک نهفتهای علوم همه را دیده ام در خدا دیدم
ور خدا بر همه ترا دیدم و از معظمات نکبت و دولت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر آن بود که در ایام محاصره امیر شیخ
ابو اسحق پیوسته بساط نشاط گسترده بر تجرع کاسات مدام و مصاحبت بتان سیم اندام اقدام می نمود و زمان عیش
و عشرت او تا غایتی امتداد یافت که در آن روز که جناب مبارزی باتفاق کلو عمر بشهر در آمد آوازه نقاره و طبل او باوج
آسمان رسید امیر شیخ ابو اسحق در علوای سکر پرسید که این چه آشوبست گفتند صدای کوس محمد مظفر است فرمود
که این مردک گران جان ستیزه روی هنوز اینجاست و دیگر از نشانهای انحطاط و ارتفاع والی شیراز و حاکم کرمان آن بود که
امیر شیخ ابو اسحق با سرهنگان خویش بنابر سوء ظنی که نسبت بناصر الدین عمر که از کلویان شیراز بود و در شجاعت و دلیری
شهامت امتیاز داشت پیدا کرده بود مقرر فرموده که چون مشار الیه نزد من آید و من دست بطاقیه برم شما سرش از تن
جدا کنید روزی کلو عمر بطریق معهود در مجلس امیر شیخ حاضر بود و یکی از حضار بر فحوای غرض او را از آن قضیه آگاهی داده

و کلو عمر از آن کاشانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و امیر شیخ تفحص نموده دانست که کار از دست و تیر از شست
رفت و مع ذلک باحتمال آنکه شاید که بمواعید مرغوب او را خاشع از محبت ایوبی و یعقوبی چنانچه ملکه مدبر و از عقدش شانع
باحضار او کسان فرستاد و کلو عمر همه را بزبان سنان جواب داده باز گردانید و چون ایام محاصره تمادی یافت
و ذات اشرف شاه شجاع بواسطه مرضی ممتحن گشت و دیده احساس همگنان از مشاهده جمال مطلوب مکشوف شد
کواکب آمال از افق اقبال طلوع یافت و دیده امید از مطالعه انوار طلعت محبوب روشنی پذیرفت بتفصیل این اجمال آنکه
کلو ناصر الدین عمر جمعی را از بطانه خانه خویش بآستانه شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محله موردستان
گوش بفرمان من نهاده اند من در روز جنگ دروازه که مردم محله مذکور بمحافظت آن موسوم اند بر روی ملازمان میگشایم
و شاه شجاع صورت قضیه بعرض جناب مبارزی رسانیده و بنابر مواضعه که داشتند در ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمایه
عساکر منصور بیکبار در حرکت آمده و از اطراف جنگ در انداختند و کلو عمر بوعده وفا نموده دروازه موردستان بگشود
و امیر محمد مظفر با معدودی چند بشهر در آمده و امیر شیخ ابو اسحق بربن حادثه اطلاع یافت جمعی را بفرستاد
تا در سرهای کوی و محلات بدفع حادثه قیام نمایند اما غبار فتنه چنان بالا گرفته بود که بشمشیر آبدار فرو نشیند و چون
امیر شیخ از مقاومت مایوس گشت با جمعی از اقربا و طایفه از خواص از شیراز بیرون رفته راه شولستان پیش گرفت
و جناب مبارزی بساط رافت و عدالت گسترده هرچند از مجاری حرکات و سکنات اعیان حضرت امیر شیخ ابو اسحق
رایحه دولتخواهی و هواداری او استشمام می نمود طریق عفو و اغماض مسلوک داشته کلو فخر الدین و جمعی که بیشتر از همه
نفاق میورزیدند زمان زمان ملحوظ نظر عاطفت و اشفاق گردانید و در امر معروف و نهی منکر بمثابه جد و اجتهاد نمود
که اولاد امجاد جناب مبارزی و ظرفای شیراز او را محتسب تعبیر میکردند و جلال الدین شاه شجاع این رباعی در آن اوان گفته
در مجلس دهر ساز مستی پست است نه چنگ بقانون و نه دف در دست است رندان همه ترک می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است
و در آن وقت که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بیرون رفت جگرگوشه خود را امیر علی سهل که ده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود
نتوانست که مصحوب خویش گرداند و او در خانه سید تاج الدین واعظ پنهان کردند معتمدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست
و امیر علی سهل را از زاویه اختفا بیرون کشیده بمجلس جناب مبارزی در آوردند امیر محمد بابا و گفت شنیده ام که خط خوب می نویسی سطری
در قلم آر تا ببینم علی سهل این دو بیت نوشت که سعادت بخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زور آور است
چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند امیر محمد گفت مادر بجا است و فرمود تا او را با امیر بیکجار و کلو فخر الدین
و کلو تاج الدین مقید ساختند **ذکر بعضی از احوال پادشاه نیکو نهاد و امداد او از حاکم بغداد** امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بشولستان
رفت و از آنجا بقلعه سفید که بنابر شهرت از تعریف مستغنی است متوجه شده در آنجا متحصن گشت و روزی چند بیاسود
و با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی بشیوه معادات میورزید التجا بدرگاه او کرد و ماتمنشی داده که عطا شیخ

حصار محکم کند از دشمن و دوستی توقع میداشت و چون تعصب خویش بزه بعد از خوبی معروض گردانیدند امیر شیخ حسن سبط چوپش
آقبوقا را با دو هزار سوار مدد او فرستاد و امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت لشکر بغداد مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر مبارز الدین
برین قضیه اطلاع یافت جلال الدین شاه شجاع را بدفع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان پیش از ملاقات متفرق شده
امیر شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان عنان تابین و جهان منعطف گردانیدند و امیر آقبوقا مراجعت نموده تا بغداد در هیچ
مقام آرام نگرفت و شاه شجاع دامن قلعه سفید را مرکز اعلام ظفر پیکر گردانید فرزی دید با آسمان از برون نبرد کشتی ماه او
و بواسطه آنکه دست صولت قلعه کشایی فکر بپایان آن نمیرسید و پای تک تیز تک وهم مساحت خاکریز آن نمی توانست
پیمود جمعی را بر در حصار گذاشت تا ازوقی و ذخیره کسی بایشان نبرد و خود بشیراز آمد جناب مبارزی زمام حکومت
کرمان تا ساحل دریای سند در قبضه اقتدار او نهاد و شاه شجاع حسب الاشاره عزیمت کرمان نموده بموجب فرموده
علی سهل و بیکجار و رئیس تاج الدین را همراه خویش گردانید و بیکجار را در آب کلبار انداختند تا شعله حیاتش فرو نشست
و رئیس تاج الدین در کرمان نماند و کلو فخر الدین هم دران ولایت بسیاست رسید و وقتی که شاه شجاع بجانب کرمان
نهضت فرمود امیرزاده علی سهل را مصحوب خویش ساخت و در رودان و رفسنجان آن کودک را بنا بر فرمان امیر محمد
شهید کردند و گویند که بمرض طبیعی نماند و مقبره اش محل صادر و وارد آینده و رونده گشت   لبی بر بنا باید که بنیاد خود
بکند آنکه بنهاد بنیاد بد   و از استماع این واقعه قرة العین الم خاطر امیر شیخ ابو اسحق متضاعف گشته دود حیرت
بکاخ دماغ او متصاعد شده آخر الامر دست اعتصام بعروة الوثقی اصطبار زده بقضای پروردگار رضا داد
ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بتیغ شاه شجاع چون در سنه خمس و خمسین و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر عراق
پای عزیمت در رکاب آورده بطلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و آنجناب لشکری عظیم از جرماوغان و اعراب و احشام
فراهم آورده در ربیع الاول سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر بابک رسید امرای جرماوغان یکبارگی روی
گردان شدند و شاه شجاع تدارک مهم اهل عصیان موقوف داشته در کوشک زر دو بیدر پوست و در آن موضع خبر رسید
که امرای شیخ ابو اسحق آیتمور که بپهلوانی مقرر و مشهور است و شیر ولی معین و مذکور بشولستان رفته با امیر غیاث الدین
منصور و اما و امیر شیخ ابو اسحق که حاکم نافذ فرمان آن دیار است اتفاق نموده داعیه تسخیر شیراز دارند بنابر آن
شاه شجاع با لشکر خود عازم شولستان شد و تا بموضع رسیده از دشمنان اثری ندید چه امیر غیاث الدین منصور و آیتمور
و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق بکازرون رفته بودند و در آنجا بواسطه مواضعه که با متوطنان دروازه
کازرون داشتند متوجه شیراز شدند فی الجمله چون مخالفان بشیراز رسیدند هواخواهان امیر شیخ فی الحال دروازه
گشاده ایشان را باندرون بردند و شاه سلطان از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود هرچند همت بر دفع این حادثه گماشت
مفید نشد ناچار بجانب اردوی شاه شجاع توجه نمود و امرای شیخ ابو اسحق ملکی بی منازع یافته آتش در محله موردستان

که ساکنان آنجا هواخواهی امیر محمد موسوم بودند زدند چنانچه شعله آن از تک درشکی مشاهده میرفت و کلو ناصر الدین عمر
از مهابت این واقعه در پیغوله تخفی گشت و چون شاه شجاع بجرم دره نزول فرمود و شنید که آیتمور و مردم شول متوجه
شیراز شده اند بتعجیل تمام از عقب ایشان روانه گشت در اثنای راه شاه سلطان رسیده صورت واقعه معروض گردانید
و شاه شجاع و لشکریان روی توجه بشهر نهادند و چون بدروازه رسیدند پردلان از مهابت آن عنان باز کشیدند و شاه
شجاع متوکلا علی الله بشهر درآمدند سران سپاه که آن جرات دیدند یکبار در شهر ریختند و تیغ انتقام ببرافشانی مشغول شدند
و مقارن این حال تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل آیتمور آمد و نکبا نکبت بر رایت اعدا وزیده سایر امرا
متواری گشتند و شاه شجاع روی بسرای سلطنت آورد و تا لحظه از رنج راه بیاساید ناگاه خبر رسید که در دروازه کازرون
همچنان نیران محاربه اشتعال دارد زیرا که جمعی انبوه از اوباش آن محله بالشکر شول اتفاق نموده اند شاهزاده دانست که
حسم ماده فتنه جز بتیغ خونریز او نیست لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت و حربی صعب نموده زمرۀ از اعدا
بقتل رسیدند و فرقه گرفتار آمدند آن شورش و غوغا تسکین یافت و بیمن قدوم شاه شجاع چهره امن و امان از حجاب
نقاب منکشف شد چه پیش ازان از تسلط رنود و بی باکان شیراز در صبح و شام هیچ مسلمان یارای آن نداشت
که سر از خانه بیرون کند و بعد ازان در شب بی نور از انوار معدلت او در هر گوشه شمع سلامت افروخته شد و بقاع الخیر
و ابواب البر روی بمعموری آورد   ز فر دولت شاه و کمال همت او   زمانه امین و آباد شد بهشت آیین   **ذکر**
توجه خواجه عماد الدین محمود بشیراز و چون خبر این فتح انتشار یافت عماد الدین محمود کرمانی که از ذات اصحاب امیر شیخ ابو اسحق
بود برای ... خواست که مبانی دولت او را که از تند باد حوادث متزلزل شده بود استحکامی دهد لاجرم باتفاق امیر سلغر شاه
ترکان خواهرزاده امیر شیخ در نواحی دارابجرد بدعوت مغولان جرمانی و اوغانی مشغول گشته لشکر فراهم آوردند و عازم
جانب شیراز شدند و شاه شجاع از شهر بیرون رفته و نزدیک بمخالفان رسیده ایشان تابی بزرگ متحصن شدند و شاه شجاع
چون بکنار رود رسید با معدودی چند از دلاوران عبور فرمود و امیر سلغرشاه و خواجه عماد الدین سر بجیب غنیمت داشته جان
بکنار بردند و جمعی کثیر گرفتار شدند و شاه شجاع بزلال مرحمت و احسان در کنار رحمان رود جرائد جرایم ایشان را شسته
همه را بجان امان داد و از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بکمیزرلی شبانکاره رسید جناب فاوت پناه مولانا عضد الدین
استقبال فرموده شاهزاده از آنجا بشهر شیراز خرامید و درین اوقات شاه سلطان بمحاصره قلعه فهندز مشغول بود
والحق آن قلعه از امهات قلاع ایران بل از معظمات بقاع جهان بود و چون کوتوال قلعه مجد الدین دانست که تدبیر انسانی
با قضای آسمانی مقاومت نمی تواند کرد زبان بتضرع بگشاد و شاه سلطان کیفیت حال را بعرض شاه شجاع رسانید
و شاهزاده تشفع او قبول کرده مفاتیح دروب طلب فرمود و مجد الدین در ظاهر شیراز بشرف دستبوس مشرف شد و شاه
شجاع خزاین امیر شیخ را که در قلعه بود بمجد الدین بخشید **ذکر توجه جناب مبارزی بجانب اصفهان** امیر محمد مظفر نوم

بتسخیر اصفهان در جنبش آمده مردم شهر با وجود کثرت بیرون نیامدند و خدمتش تقربیه ماروان نزول فرمود
و در آنجا با وکیل خلیفه المعتضد بالله عباسی که در مصر اقامت داشت و باعلان دعوت خلافت مبادرت می نمود متابعت
نمود و درین متابعت علمای فارس و کرمان موافقت نمودند و رسوم منابر وجود و نانیز از زمان فترت بغداد و کشته
شدن المستعصم بالله العباسی تا غایت که صد سال گذشته بود از القاب و اسامی عباسیه عاری و عاطل مانده
بزینت اسم و لقب المعتضد بالله ابی بکر المستکفی آرایش یافت و معنی حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس
کل مائة سنة من یجدد لها دینها بر عالمیان روشن گشت و در اثنای این اوقات امیر شیخ ابو اسحق بنابر اضطرار
و سراسیمگی بهر خس و هر کس توسل میجست از انجمله با امیر سلطانشاه جاندار که پیش ازین بیکسال میرمیران صاحب
اختیار اصفهان او را طلبیده بوسوسه امیر شیخ ابو اسحق در بند کرده بود در مقام عنایت آمد و مضمون را که شاید
بنابر دستیاری او قدم در پیشگاه مراد نهد امیر سلطانشاه را از حبس بیرون آورده با نچه مقدور و میسور بود در
شرایط تربیت و عاطفت تقدیم رسانید و امیر سلطانشاه نیز بمقتضی کلمه دارهم مادمت فی دارهم تا در میان ایشان بود
سلوک جاده نفاق چنانچه طریق ابنای مالست مجتنب خود را در دلها جای میداد و یکنوبت با امیر محمد مظفر دست در
کمر زده جنگی سخت کرده قواعد اعتماد استحکام یافت و او را با سندهای لشکر اوغانی و جرمایی فرستادند و جناب
چون مطلق العنان شد شاه شجاع ایلچیان فرستاده بملاقات او اشتیاق خود اظهار فرمود و امیر سلطانشاه
روی امید بشیراز آورده مراتب ارجمند یافت و چون علامات فصل زمستان لایح گشت امیر مبارز الدین بدار الملک خود
مراجعت نموده اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاص یافتند و امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان عزیمت لرستان نمود و در
هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان برای و رویه او مفوض گردانید و مشار الیه باندک زمانی با آن تمشیت توان
شد و جلال الدین میرمیران در حصار متحصن گشت و درین اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق و امیر شیخ نور الدین سلیمانشاه
بن اتابک احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری درهم کشیده اند شاه شجاع دفع ایشانرا اهم مهمات دانسته بجانب
کندمان نهضت فرمود و چون حوالی فیروزان مضرب خیام اقبال گشت خبر متواتر شد که جناب مبارزی بفیروزان
رسید و قران سعدین دست داد و مخالفان برین قضیه اطلاع یافته بتدبیر کار خویش پرداختند و امیر شیخ ابو اسحق
بشوشتر رفت و نور الدین نیز از راه سیلاب برخواست و شاه شجاع بمحاصره اصفهان معاودت نمود چنانچه جناب
مبارزی خیمه اقامت در نواحی ماروان زد تا میان فرزند حمید و مخالفان بمثابه سد سکندر باشد و چون سید
جلال الدین میرمیران جز مسکنت و افتقار چاره ندید اظهار عجز و مطاوعت کرده دست در دامان استیمان زد
و مبلغی خطیر جهت تغلیها تقبل نمود و مسئول و مبذول افتاده رایت فتح آیت بجانب دار الملک مراجعت نمود
ذکر تسخیر شبانکاره بسعی شاه محمود چون امیر مبارز الدین محمد بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی پی جسارت در میدان

مخالفت نهاده اظهار جلادت کردند بتخصیص مره که حصنی امنی در تصرف داشتند و در دار الجرد که وسط ملک شبانکاره
قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بقبه جوزا میکشید و از نهایت متانت پهلو به سد
سکندر میزد و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع و طاحونه و بازارها چنانکه معهود شهرهای وسیع باشد و در ازمنه
سابقه ملوک آنجا با سلاطین عالیمقدار معارضه میکرده اند و در اثنا که جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافته بود
ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود بشهامت و صرامت مشهور و مذکور در خیال گذرانید که با آل مظفر
چنان معاش می توان کرد که آبا و اجداد او با ملوک پیشین کرده اند و بنا برین اندیشه باطل انصار و اعوان جمع
آورده بردای عصیان مرتدی شد و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور امیر محمد مظفر تافته قرة العین خویش شاه محمود را
که بصفات حمیده آراسته بود بکفایت مهم ملک اردشیر تعیین فرمود و شاهزاده با طایفه از متجنده که در روز جنگ از شیر
و پلنگ روی بمیگردانیدند آهنگ ولایت شبانکاره کرده با دلیران شیر شکار بپای قلعه اردشیر راندند و در قلعه
و بیرون در یکدیگر آویخته خاکها بخون بیامیختند و دلاوران لشکر منصور مستحفظان دروازه را بقتل رسانیدند
و قلعه جانرا قهرا و قسرا بگرفته و بر سر کوی و قلعه و محله فوجی از عصات را عرضه تیغ انتقام گردانیدند و ملک اردشیر راهی
از پشت حصار بجانب صحرا بود و روی بهزیمت آورد و قطب الدین شاه محمود بدار السلطنه ملوک شبانکاره نزول فرمود
و جمعی که منبع فتنه و فساد میدانست بتیغ سیاست بگذرانید و بعد از آن رایت نصرت انتما در اهتزاز آورده عازم
شیراز شد **ذکر گرفتاری امیر شیخ ابو اسحق و قتل آن پادشاه مستحق** بعد از دفع فتنه هزاره شامی و قلع و قمع سپاه
جرمایی و اوغانی که بار دیگر رایت تمرد و عناد برافراخته بودند و جناب مبارزی بمحاصره اصفهان مشغول شد و چون
مایل برودت گشت شاه سلطان را بآن مهم خطیر تعیین فرمود و خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر لرستان
و استیصال حاکم آن دیار اتابک نور الورد و خویش او کیومرث که آثار عداوت ایشان نسبت بدودمان مظفری
یوما فیوما سمت تضاعف پذیرفت بدان صوب نهضت فرمود و دران زمستان امیر شیخ ابو اسحق و سید جلال الدین
میرمیران در تنگنای محاصره اصفهان بمحنت و شدت گذرانیدند و چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش خرامید
لوای حشمت در قلعه کوتوال حصار بنجم برافراخت و کار اصفهانیان بجان و کارد ایشان باستخوان رسید و فوج فوج از شهر
بیرون آمده باردوی شاه سلطان می پیوستند و شاه سلطان همه را رعایت و دلجویی مینمود و در تسخیر شهر کمال
جد و جهد میفرمود تا هم امیر شیخ ابو اسحق و میرمیران باضطرار رسید درین اثنا کوتوال قلعه طبرک که باصفهان متصل
است بشاه سلطان پیغام داد که اگر در باده مستحفظان قلعه انعامی صادر شود من نوعی سازم که حصار را سپرده
بموکب همایون بپیوندم و شاه سلطان ازین معنی مبتهج و مسرور گشته هزار دینار تقبل نمود و قلعه نیز با آنجماعت تسلیم داد
و اهل طبرک بیرون آمده قلعه را بگماشتگان سلطان تسلیم نمودند و اصفهانیان صورت حال معلوم کرده زلزله در شهر

اتفاق و هرکس بخود مشغول شده پیر میران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با یک ملازم از دروازه بیرون رفت
و تا کاشان عنان باز نکشید و بنا بر حلول اجل و نزول قضای مبرم راه خلاص امیر شیخ ابو اسحق مسدود شده نتوانست
که از آن غرقاب رخت بساحل نجات کشد دهشت و حیرت بروی استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام
و مقتدای آن دیار بود برد و در خانه او مختفی گشته بود و چون جمعی که بکاملشی رفته بودند بازگشته از امیر شیخ نشان
ندادند و شاه سلطان دانست که در کنجی خزیده است لاجرم جواسیس گماشت تا در محلات تفحص نمایند و امیر شیخ ابو اسحق
بواسطه احسانی که در ایام سلطنت از و بشاه سلطان صادر شده بود چشم آن میداشت که آن نمک بحال در حیز حیرت
اهمال و اغفال ورزد تا بگوشه رود و جان از آن مهلکه بکنار کشد اما این معنی از حیز قوت بفعل نیامد و تفصیل این اجمال
آنکه در سنه خمس و اربعین و سبعمائه شاه سلطان در میبد شخصی را بغیر حق بکشت و ورثه مقتول استغاثه و فریاد
بدرگاه امیر محمد مظفر بردند و امیر محمد حکم بقصاص فرمود و هرچند مادر شاه سلطان که خواهر امیر محمد مظفر بود
و پدرش از اشراف خطه یزد شفاعت کردند بجائی نرسید و امیر مبارز الدین گفت اگر وارثان بدیت راضی شوند فبها
و الا از قصاص چاره نیست آخر الامر جمعی در میان آمده بمبلغ بیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان از محبس که
امیر محمد او را آنجا باز داشته بود رهایی یافته بود در کمال بخش و نهایت آزار فرار بر قرار اختیار کرده بجانب شیراز
رفت و امیر شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضی جبلت او بود بلقدم اعزاز و احترام پیش آمده طبل و علم و خرگاه و
شرابخانه و کمر مرصع و جامه زربفت و سیصد هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که
بقصد غزو ناز در مملکت شیراز لبیر از جانب امیر مبارز الدین و پدر و مادرش مکتوبات متواتر شد که بوطن
مراجعت نماید و شاه سلطان از آنجا که دون همتی او بود گریخته متوجه یزد شد و حاکم فارس جمعی را از عقب فرستاد
تا او را گرفته مقید بشیراز آوردند و همان لحظه بند از پای او برداشته و موازی آنچه بیشتر داده بود انعام
فرمود و از موقف جلال فرمان صادر شد که هرکس گوید که شاه سلطان گریخته بکوتاه کردن زبان او دست درازی
کند تا انفعالی بوی راه نیابد و بعد از آن شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان عزیمت بخطه یزد معطوف
ساخت و انصاف آنکه این همه احسان و افضال که از آن پادشاه حمیده خصال صدور یافت اقتضای آن میکرد
که شاه سلطان در برابر طریق مروت و احسان مسلوک دارد و از کفران نعمت که شیوه ناکسان و لئیمان است
احتراز و اجتناب نماید   ممنوع شد مروت و معدوم شد وفا   وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا   و چون شاه سلطان را
خدمت شاه محمود چنانچه در محل خود سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی میل کشید شاه سلطان گفت که پاداش نان
و نمک شیخ ابو اسحق قیام نمودم لاجرم باین بلیه گرفتار شده در زاویه حرمان نشستیم فی الجمله چون جاسوسان در طلب
شیخ ابو اسحق غایت اجتهاد بجای می‌آوردند و مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت پی بمنزل مقصود خواهند برد

در خلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید و او طایفه را بگرفتن امیر شیخ فرستاد ناگاه در روبام وثاق مولانا فرود آمدند
و امیر شیخ ابو اسحق از بیم انطفاء شعله حیات در تنور مطبخ پنهان گشت و او را از آنجا بیرون آوردند و از خوف غوغای
اصفهانیان بزرگواری که در جهان نمی‌گنجید در غراره پنهان کردند و تعلیقه طبرک بردند و چون در آن اوان امیر محمد
مظفر خاطر را از مهم لرستان فارغ ساخته بدارالملک خود مراجعت فرموده بود شاه سلطان مبشری بشیراز فرستاده
کیفیت حال باز نمود و حکم شد که آن جماعت را بپایه سریر سلطنت مصیر رسانند و شاه سلطان او را با صدکس روانه شیراز کرد
و بنا بر اندیشه که از هجوم شیرازیان داشتند او را از راه مجهول بمیدان دروازه اصطخر آوردند و در همان موضع که شادروان
عظمت می‌افراخت افسر سلطنت بر خاک مذلت انداخت و امیر محمد مظفر و علما و قضاة در آن مکان حاضر بودند و حساب
مبارزی از و پرسید که امیر حاجی ضراب را تو کشتی جواب داد که بموجب فرموده من او را کشتند و حکم بقصاص صدور یافته امیر
شیخ را بوارثان امیر حاجی ضراب سپردند و پسر بزرگ امیر حاجی ضراب میرزا صر الدین گفت که امیر شیخ ابو اسحق به تنظیم امور مملکت
ما سالها قیام نموده مناسب چنان می‌نماید که دست بخون او نیالائیم اما پسر کوچکتر او امیر قطب الدین بن امیر حاجی ضراب
پای پیش نهاده سر آن پادشاه را از بدن جدا ساخت از بدایت آثار نکبت تا غایت آن مسافت بقدم سیاحت پیمود و پی بمنزل
مقصود نبرد و از آغاز طلایع محنت تا روز رحلت بسی مقدمات ترتیب داده اما نتیجه بر آن مترتب نگشت و این واقعه عظمی
در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاول سنه ثمان و خمسین و سبعمائه اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق در ربعی گفت
افسوس که مرغ عمر را دانه نماند   امید بهیچ خویش و بیگانه نماند   دردا و دریغا که درین مدت عمر   از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند
با چرخ ستیزه کار ستیزه مرو   با گردش دهر در میاویز و برو   یک کاسه زهرست که مرگش خوانند   خوش در کش و جرعه بر جهان ریز و برو
از قضیه دلپذیر امیر شیخ ابو اسحق اهالی فارس و عراق محزون و متاثر خاطر گشتند و در مراثی او شعرا باکاس طبیعت دریا سفتند
از آنجمله عبید زاکانی در وقوع این مصیبت گفته   سلطان تاجدار جهانبخش امیر شیخ   کاوازه سخاوت و جودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب گرد   در عدل رسم و شیوه نوشیروان گرفت   در عیش و ساز عادت خسرو بنا نهاد
کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت   بنگر که روزگار چه منصوبه می‌نمود   نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت
در کار روزگار و ثبات جهان عبید   عبرت هزار بار ازین می‌توان گرفت   بیچاره آدمی که ندارد به هیچ حال   پی بر ستاره دست و ره بر آسمان گرفت

ذکر تمرد جرمائیان و اوغانیان و توجه امیر محمد بجانب اصفهان چون هزاره جرمائی و اوغانی در زمره خدم شاه شجاع منتظم شدند
و طایفه از امرای آن طبقه در رکاب او متوجه عراق شدند و حکم شد که امیر جهان ملک بجانب رود بار رود و او بموجب فرموده
روان شده بدان حدود رسید و امیر لعیطای بی جهت علف ازی منازعت کرد و اتباع جهان ملک تیری بر لعیطای زده او را
هلاک کردند و علی ملکی را ملکی بیمنازع مسلم شد و امیر عز الدین را که مقدم جرمائیان بود اسیر کردند و چون امیر شمس الدین
برادرش ملازمت شاه شجاع مینمود جهان ملک بقتل عز الدین جسارت ننمود و او را بند کرده روانه کرمان کرد و در آن اثنا او را امیر عز الدین

بواسطهٔ غفلت موکلان گریخته بمیان هزاره جرمایی واوغانی رفت وبا جمعی که از امیر ملک آزار در خاطر داشتند اتفاق نموده بر سر او راندند وخدمتش را با خدم وحشم بتیغ فنا گذرانیدند وتمامت احمال واثقال او را بتاراج دادند وبنا بر عادت معهود بار دیگر راه ضلالت پیش گرفتند وچون جناب مبارزی تسخیر دیار تبریز پیش نهاد خاطر داشت ذکر انتقام عاصیان را بر طاق نسیان نهاده عازم اصفهان شد تا در آنجا اسباب جهانگیری مرتب گرداند وچون آنحضرت بحدود رسید جلال الدین شاه شجاع وشاه سلطان ومجموع روسا واعیان عراق باستقبال شتافتند وامیر مبارز الدین با جمعیت تمام بشهر درآمد ورقم نزول بدار السلطنه اصفهان کشید وشاه سلطان در مدت غیبت وظیفهٔ نیکوبندگی وجانسپاری تقدیم رسانید واصفهان را فتح فرموده دشمنی چون شیخ ابواسحق را گرفته بشیراز فرستاده بود توقع آن میداشت که بمزید الطاف وعنایت اختصاص یابد وبنا بر آنکه خواجه برهان الدین وزیر خاطرنشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ هفتصد تومان از مال عراق تصرف کرده است وجناب مبارزی با او بکراهت زندگانی میکرد وازین جهت سرچشمهٔ وفاق خال وخواهرزاده بخار وخاشاک نفاق تیرگی پذیرفت ومع ذلک شاه سلطان طویی عظیم ترتیب کرده جناب مبارزی را استدعا نمود وامیر محمد حاضر شده چون نظرش بر اسباب ضیافت افتاد نایرهٔ حسد وغضب در کانون باطن او زبانه زدن گرفت [illegible] تا هرچه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند وکلمات وحشت آمیز بر زبان آورده برخاست واین حرکت ناخوش علاوهٔ عداوت شد

* ز خوی بد آید همه بدتری * نگر تا سوی خوی بد ننگری *
* مهین دوست از جهان خوی خوش * بود خوی بد دشمن خیره کش *

حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن مجید با سرور آفاق صلی الله علیه وآله وسلم خطاب میکند که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک وچون فظاظت وغلظت قلب موجب آن میشود که عباد مسلمین از مجلس بهشت آیین سید المرسلین وخاتم النبیین مباعدت جویند پیداست که ازین صفت بدیگران چه سرایت کند ولی بتکلف جناب مبارزی شهریاری شجاع نامدار وجهانگیری دین پرور وپرهیزگار بود از ملاهی ومناهی احتراز واجتناب می نمود ودر تقویت ملت بیضا وتعظیم سادات وتربیت علما وفضلا ورعایت رعایا باقصی الغایات میکوشید ودر امور مملکت ومهام سلطنت رایی رزین وذکایی متین داشت ودر چستی وچالاکی همتا وقرین نداشت حکایت کنند که روزی با ابهت وشوکت تمام در بازار شیراز میگذشت وبمحلی تنگ رسیده وبواسطه آنکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود جمعی که پیش پیش او میرفتند بیکبار بایستادند تا راه گشاده شود امیر مبارز الدین از سبب توقف پرسید جواب دادند که تنگی چند هیزم بر سر راه است جناب مبارزی در غضب رفته از اسپ فرود آمد ودامن بر کمر زده تنگهای هیزم بر گرفته بر دکانی نهاد وروی بملازمان کرده گفت بااین مردی نان سپاهی گری میخورید اما طینتش بر شرارت طبع وخشونت خلق وقساوت قلب واستعمال مکر وارادت دم وسفاهت نسبت بجمله خلق مجبول بود اگرچه به زمین شیر کاو ودشنه تشنه لبی پر ساختی آخر لگدی انداختی کان ظرف بدو پاره گشتی و پارهٔ از آن به پیشانی پیوستند آمده جوی گلگون بر روی او روان گشتی چون سیاست او بحد افراط رسید قرة الظهر پشت او شکست قرة العین کرد چشم کور

از مولانا سعید لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی که در سفر وحضر ملازم جناب مبارزی بود منقولست که من مکرر مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را که پیش جناب مبارزی می آوردند او ترک قرآن مجید کرده ایشان را بدست خود میکشت وهمانزمان بازآمده بتلاوت قرآن مجید مشغول میشد از عماد الدین سلطان احمد منقولست که گفت آقام شاه شجاع روزی از امیر مبارز الدین سوال کرد که شما بدست خود هزار آدم کشته باشید گفت نی ولیکن ظن من آنست که عدد ایشان بهشتصد رسیده باشد

* اگر شاه بیدادجو بد همه * پراکنده از گرگ گردد رمه *
* بدین گیتی اندر نکوهش بود * شبان را بدان شه نه بد دانش بود *

وبالجمله دیگر از اسباب وحشت که میان جناب مبارزی وشاه سلطان روی نمود آن بود که دران ولا ایلچی جانی بک خان از تبریز باصفهان آمد وخبر آورد که خان در باره اشرف خر که در شان او گفته اند

* دیدی که چه کرد اشرف خر * او مظلمه برد وجانی بک زر *

مرالطبب امیر محمد مظفر فرستاده است که منصب ایالت که بپدرش تعلق داشته باو دهد وجناب مبارزی در جواب او سخنان درشت بر زبان آورد واخراجات ایلچی را که با صد سوار آمده بود بشاه سلطان حواله نمود وخدمتش از تمیمی تنگ آمد والحق جای آن داشت وچون امیر محمد رسول جانی بیک را با کلمات وحشت آمیز روانه تبریز گردانید مخبران باصفهان رسیده معروض گردانیدند که جانی بیک بنفس نفیس از تبریز کوچ کرده است وبعد از معاودت بتختگاه خویش تخته تابوت اختیار کرده پسرش بیک جان قایم مقام شده بواسطهٔ مخالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده در آن ولایت آشوب است ونیز گفته اند که بعد از رفتن جانی بیک خان امیر اخی جوق ولایت آذربایجان را در تحت تصرف آورده بحکومت اشتغال مینماید وچون امیر مبارز الدین اخبار استماع نمود بتهیهٔ اسباب یورش مشغول شده ده هزار سوار از لشکر عراق وفارس وده هزار دیگر از مردم اطراف گرد کرده روانهٔ تبریز شد واخی جوق با سی هزار پیاده استقبال نمود ودر موضع میانه هر دو لشکر بهم رسیدند وامیر مبارز الدین صفها آراسته خود با شاه یحیی در قلب بایستاد ومیمنه را بشاه شجاع ومیسره را بشاه محمود سپرد وفرمود که اصحاب قبضه هر یک سه چوبه تیر بیندازند ناگاه از شست قضا تیری بعلم دار اخی جوق آمده از پای درآمد ومردم قلب اخی جوق متفرق گشتند اما برانغار لشکر تبریز جوانغار امیر محمد را در پیش قول راندند وجناب مبارزی را در میان گرفتند وامیر مبارز الدین علم برپای کرد وشاه یحیی با وجود صغر سن داد مردی ومردانگی داد وسپاه آذربایجان بیکبار بهزیمت رفتند وسران لشکر بعضی بقتل آمده برخی دستگیر شدند از آنجمله دو امیر از جناب مبارزی گریخته باردوی اخی جوق پیوسته بودند وبا او گفته که کاروانی بینا مال روی تو نهاده عنقریب میرسد وبحسب اتفاق آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند وجناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چونست که نام قافله برده اید وذکر قافله سالار نکرده اید آنگاه هر دو را بدست خویش کشت وشاه شجاع وشاه محمود را از عقب گریختگان فرستاده ایشان تا نخجوان رفتند وسه شبانروز بغارت مشغول شدند وچون مراجعت نمودند امیر محمد شاهزادگان را کلمات سخنهای درشت ودشنامهای غلیظ مشوش خاطر گردانید وحملهٔ فتح در معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشته ذکر بهادری وجلادت

او در قضیه تثبت ننماد و مطلقا التفات بآن دو فرزند بی مانند نمیکرد و بلکه در خلا و ملا بتعریض و تصریح در بارهٔ ایشان
کلماتی چند میگفت که مشغله داران از تلفظ بآن شرم دارند   درخت توت از آن آمد نگونسار   که دارد بچه خود را نگونسار
و این حالات موجب کینه و عداوت اولاد امجاد گشت القصه بطولها چون امیر محمد مخالفان را منهزم گردانید بتبریز درآمد
و در جمعه اول بمنبر رفته خطبه خواند و دعای خلیفه عباسی گفت و بعد از آن نزول فرموده امامت کرد و چون اقامت
او دو ماه در آن ولایت امتداد یافت خبر رسید که سلطان اویس از بغداد عازم تبریز شده و بنابر آنکه جناب مبارزی را منجمان
گفته بودند که ترا از جوانی ترک چهره بالابلند خطری عظیم خواهد رسید و آن جناب متحلی باین حلیه سلطان اویس را دانسته
بغایت متوهم گشت و گمان برد که ماصدق آن شاه شجاع است فی الجمله از تبریز بیرون آمده تا اصفهان در هیچ مکان
توقف ننمود و در اثنای طریق میگفت که بعراق میروم تا لشکر سنگین مرتب داشته مراجعت نمایم و در راه بعضی از
اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تخویف می نمود تا فرزندان جازم شدند که ایشان را از پدر آسیبی عظیم در پیش است

ذکر گرفتاری امیر مبارز الدین محمد

چون جناب مبارزی در اصفهان قرار گرفت فرزندان را بدستور سابق بیازرده
از آن بستیجان سرد و کلمات ناخوش و حرکات خنک میرنجانید و شاه شجاع که منظری خوب و شمایلی مرغوب داشت و اقاصی
و ادانی بکمالات نفسانی او معترف بودند و خلایق باو منتخر بکبره و بقری مخاطب میگردانیدند و شاه شجاع و شاه محمود
قبل از وصول باصفهان با شاه سلطان از پدر شکایت کرده بودند و خدمتش با ایشان گفته بود که امیر محمد داعیه آن دارد
که شما را بگیرد و فرزند کوچک خود ابو یزید را بر تخت بنشاند و خود با مرشد گیتی قیام نماید و این صورت موجب آن
شد که این سه کس باهم عهد کرده اتفاق نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته معتقد سازند و بعد از آنکه
بمقصد رسیدند امیر محمد همچنان بتندخویی و درشت گویی با ایشان زندگانی میکرد و شبی شاه سلطان پیاده یکی
از ملازمان پیش شاه شجاع آمده رخصت گریختن خواست شاه زاده از سبب آن پرسید او جواب داد که چنین استماع
افتاد که جناب مبارزی از عهد و پیمان ما اطلاع یافته اگر این سخن اعتباری دارد فردا یک کس از ما جان نخواهد برد شاه شجاع
او را تسکین داده مقرر فرمود که فردا قبل از طلوع آفتاب خاطر از دغدغه فارغ گردانیم و بامداد شاه شجاع و شاه سلطان
بدر خانه جناب مبارزی رفتند و شاه محمود را در آنجا یافتند و از حال او پرسیده معلوم کردند که بحمام رفته کس نزد او فرستاده
حکایت دوش بگوش او رسانیدند و باتفاق سوار شده متوجه وثاق امیر محمد شدند و آنجناب در بالاخانه بتلاوت کلام
مجید اشتغال داشت و بغیر از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا برکن صاین اشتهار داشت هیچکس از خواص و خدم
در پیش او نبود و شاه محمود با بهادران و نوکران خاصه خود در بیرون بنشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران با شمشیرهای کشیده
در پای زینه بایستاد و مسافر اختاجی را با شش نفر دیگر از ارباب جلادت ببالا فرستاد و این هفت نفر چون ببالا
خانه برآمدند جناب مبارزی از ایشان پرسید که قصه چیست گفتند شاه شجاع حرجی ندارد امیر محمد در غضب رفته دست دراز کرد تا شمشیر خود

بگیرد مسافر خود را بر بالای او افکند و جناب مبارزی از زیر او بیرون آمده با این هفت کس بجنگ مشغول شد و در اثنای این
حالات شادی پسر بایزید ساقهای او را گرفته بکشید تا از پای در افتاد و فی الحال او را گرفته در گنبدی محفوظ ساختند
و چون این فتنه برخواست مولانا رکن الدین خود را از بالاخانه بزیر انداخته زبان بسفاهت گشاده بر شاه شجاع
بگذشت و از غایت دهشت شاه زاده را نشناخته همچنان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد
که احشای او ظاهر گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع را بشناخت گفت ای شاهزاده ترحم فرمای شاه شجاع در
خنده شده گفت ای مولانا ندانسته این حرکت در وجود آمد معذور دار و بموجب فرمان جراحان زخم او را ببستند
و در اندک زمانی صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع بیزد میرفت در کمهر فارو نزول
فرموده بود از طریق مطایبه با مولانا گفت چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت ده سال دیگر و در همان لحظه
حال او متغیر شد آورده اند که شبی شاه محمود پیش شاه شجاع فرستاد که امیر حسن قورچی پیش من فرستاده حسن آقا زنده با من
تقریر کرد که پدر برادرم را قصد خواهد کرد این صورت عرضه نمای تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع نزد حسن آقا پیش
شاه محمود فرستاد که این سخن بتحقیق میگویی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمد و گفت قصه چنین است و من تحقیق
کرده ام و با شما متفقم و بعد از مشورت شاه سلطان که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی بود اتفاق نموده از خدمت
شباب که شعبه ایست از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعدهٔ معهود بملازمت روند شاه محمود در بیرون باشد
و شاه شجاع درون رفته خواجه برهان الدین وزیر در روبرو ایستاده بود شاه شجاع او را بعتاب ملاطفت نموده
سپرد و بهانهٔ مهمی بخانهٔ او برد و پیشتر رفته مسافر بوداجی گفت امیر قرآن میخواند او را تیر گرفته سپر و تیغ تن باید
رفتند شاه شجاع و شاه سلطان مغفر و پهلوان طالب رمضان اختاجی و امیر علاء الدین ایناق شاه شجاع گفت بگیرید
نام بردگان پیش رفتند و گفتند که حکم است که شما را دست ببندند امیر مبارز الدین تعللی میکرد بامید شاه محمود او هم درآمد
و گفت بابا قضیه از آن گذشته است تسلیم باید شد قولی ضعیف و روایتی مرجوح است هرچند مولانا دو مرحوم این قضیه را از تاریخ
حافظ ابرو نقل فرموده

ذکر کیفیت امیر محمد از میل کشیدن و بیان حال او تا زمان شربت ممات چشیدن

چون امیر مبارز الدین را
گرفته در گنبدی انداختند تا شب دشنام میداد و بعد از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان
جبه پوشیده با شمشیر کشیده تا پای قلعه طبرک ایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را بقلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم
رمضان شاه سلطان جهان بینی امیر مبارز الدین را میل کشید یکی از فضلای عصر درین واقعه گوید

بیت

یکچند شکوه همتش پیل کشید   یکچند سپهر منت نیل کشید
پیمانهٔ دولتش چو شد مالامال   هم روشنی چشم خودش میل کشید

ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار بی تکلف جلال الدین شاه شجاع ارشد اولاد جناب مبارزی بود و چشم و چراغ دودمان
مظفری و بنور کیاست و فراست و حلیهٔ عقل و حلم از شهریاران جهان مستثنی و ممتاز و این حرکت ناپسندیده عین الکمال

که بر چهرهٔ روزگار فرخنده آثار او ظاهر و لایح گشت آری دیر است که گفته‌اند اذا جاء القضاء عمی البصر قضا چون گردون
فرو هشت پر همه زیرکان کور گشته و کر یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کس را مجال نیست که این چون و چرا
و چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان او را بقلعهٔ سفید فارس فرستادند و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق
نموده کوتوال قلعه بگرفت و طبل مخالفت فرو کوفتند و در آنجا متحصن شد و بنا بر آنکه شاهزادگان از کردار خود پشیمان
بودند باستر توجهات او مشغول شدند و رسل و رسایل متواتر داشته با یکدیگر صلح کردند مشروط آنکه امیر محمد بشیراز
آید و خانزاده بدیع الجمال و فرزند کوچک سلطان ابو یزید را بخدمت او گذارند و ملازمان خاصه بدستور
سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه و تنظیم امور مملکت باسم و استصواب او باشد و جناب مبارزی باین
قرار روی بدار الملک نهاد و شاه شجاع بوعده وفا نموده بی رای پدر در هیچ امر دخل نمیکرد و از صوابدید
مطلقاً تجاوز جایز نمیداشت کمال کار جهان نقص دان از آنکه جهان بنرگس افسر زر داد و چشم نابینا
و چون چندگاه برین قضیه بگذشت مفسدان با امیر محمد قرار دادند که فرصت نگاه داشته در زمانی که شاه شجاع بیرون
رود پدر آید او را گرفته هلاک سازند و سلطان ابو یزید را بر تخت نشانده شاه یحیی لشکرکش باشد یکی از آن طایفه صورت
واقعه را معروض شاه شجاع گردانید و از موقف جلال حکم بقتل آن جماعت شد و بموجب فرموده امیر مبارز الدین را
بقلعه از قلاع گرمسیر فارس بردند و جناب مبارزی از عفونت هوا آنکه بتقدیر پادشاه فرمان روا در آن حصار
رنجور گشته مرض متمادی شد و متصور آنکه شاید بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید شاه شجاع فرمود تا او را
بقلعهٔ بم بردند و چون امکان ندارد که تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی کند مرض اشتداد یافته در اواخر ربیع الآخر
سنه خمس و ستین و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد از این سرای سپنج در منزل غنا و ربع بریاض انس و حدایق قدس
خرامید نعش او را بمیبد بردند و در مدرسه مظفریه بخاکش سپردند دوام ملک بقای قدیم کس را نیست
خدای راست بقای قدیم و ملک دوام ولادت جناب مبارزی در اواسط جمادی الآخر سنه ست و سبعمائه اتفاق افتاده
بود مدت چهار سال و هفت ماه در نابینایی بسر برد و از وی چهار پسر ماند شاه شجاع شاه محمود و سلطان احمد
سلطان ابو یزید **ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع** شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود
کیاست و شجاعتی بافراط داشت و گنجینهٔ سینه از نقود و جواهر علم مالامال داشت بعضی از آثار و خصایص و مناقب
و فضایل او درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع از غرّه
طاعت داری پدر روی بفرمان دهی ترقی کرد و از منزل طاعت پای بر معارج سلطنت نهاد و سر منبر از ذکر جمیلش گردن
بر افراخت و دهن سکه از لقب شریفش خندان شد و رعایت خواطر و استمالت ضمایر نموده از اصفهان عازم شیراز
گشت سلطان احمد بحکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد و تحبس شاه یحیی در قلعه طهندر امر

فرمود و وزارت را بخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار تفویض نمود و شاه شجاع جهت انتقام عصاة جرماو
اوغان بکرمان نهضت فرمود و در آنجا چند روز توقف نموده در عشر محرم سنه ستین و سبعمائه متوجه گرمسیر شد
و در بم عساکر نصرت شعار مجتمع گشته عنان عزیمت بجانب جیرفت منعطف گردانید و چون امرای عاصی خبر یافتند
بمیوجان رفته در دره ترک تحصن نمودند و ظاهر میوجان مرکز اعلام ظفر انجام شد و شاه سلطان جمعی از نوکران خود را
بقراولی فرستاده و دو کس از میان ایشان بقتل رسید و دیگران بازگشتند و بنا برین نایرهٔ خشم شاه شجاع اشتعال
یافته بنفس خویش متوجه محاربه عاصیان گشت و دشمنان بعدم مقاومت پیش آمده حربی صعب واقع شد و اوغانیان
پشت داده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند اخی انکه از امرای نوروزی که بحسن وفا اتصاف داشت استجازه
نموده که بقیة السیف را نصیحت کند و بعد از رخصت بمیان خاذلان رفته چندانکه بتقدیم مقدمات موعظت قیام
نمود مفید نیفتاد و ازین قضیه بگاه گذشته شاه شجاع از ظاهر میوجان کوچ کرده بمرحله دیگر نزول فرمود مخالفان
دل بر مرگ نهاده در مقابله سپاه شاه صف کشیدند و میمنه ایشان میسره شاه شجاع را از جای برداشته
شهریار شیر شکار بر بارهٔ تیز رفتار سوار شده در میدان کارزار تاخت و بزخم شمشیر آبدار شعلهٔ حیات بسیاری
از آن مخاذیل منطفی گردانید و بقایای عدا انهزام یافته بکوه رفتند و روز دیگر با جمعیت بیرون آمده از صبح تا شام
حرب میکردند شب باز پناه بقلل جبال بردند و چون دانستند که بغیر از انقیاد چاره نیست اخی انکه را طلبیده
دو کس را مصحوب او کرده بجان امان خواستند شاه شجاع ملتمس ایشان مبذول داشته و فرستادگان را بنوازش
پادشاهانه مخصوص گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و ایشان چون آن قوم کیفیت لطف و احسان که
از پادشاه مشاهده کرده بودند باز نمودند بار دیگر آن جماعت بی عاقبت راه ضلال پیش گرفته بر سر افعال خود
رفتند و بعد از آن امرا اعراب و سایر لشکریان رخصت غارت و تاراج اموال متمردان حاصل کرده و
بر اراقت دماء ایشان حریص گشتند از اطراف و جوانب کوهی که مقر آن روز برگشتگان بود در آمدند و دست
نهب باحمال و اثقال ایشان زدند و جمعی را از عصاة گرفته بتیغ انتقام بگذرانیدند و بار دیگر سرکشان بتقدیم زاری
و تضرع پیش آمده خواجه شمس الدین محمد را که از زهاد عصر بود شفیع ساختند و او بجانب شیخ الاسلام عبد العزیز
که از اسباط شهاب الملة و الدین تورپشتی بود بزهد و تقوی امتیاز داشت توسل جست تا شاه شجاع از جرایم
و آثام اهل طغیان درگذشت و خواجه مذکور را خلعت داده خوشدل باز گردانید و امرا و اعیان جرمانی و اوغانی
بتقبیل بساط جلالت مناط شتافته شرف پایبوس حاصل کردند بعد از آن رایات در اهتزاز آمده بجانب شیراز
نهضت فرمود و مدتی میان برادران طریق مصادقت و موافقت مسلوک بود تا بواسطه افساد مفسدان مهم
بعداوت و مخالفت منتهی شد سبب آنکه گماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه را که تعلق بشاه محمود میداشت تصرف

نمودند و شاه محمود از این قضیه مکدر شده در مقام نزاع آمد و چندانچه دولتخواهان در اصلاح جانبین میکوشیدند بجایی نرسید عاقبت جناب مولانا معین الدین یزدی که مؤلف تاریخ اصل آل مظفر است شاه شجاع برسالت پیش شاه محمود فرستاده و بسعی آن بزرگوار عهدنامه مجدد بخطوط و شهادات اکابر قلمی شد اما آخر الامر بوساوس شیاطین الانس بنای مصلحت انهدام پذیرفت و شاه محمود لشکری بخطه یزد برده آن دیار را در عوض ابرقوه در تحت تسخیر آورد و خواجه بهاء الدین نوذری را بمحافظت یزد بازداشته خود باصفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه بیفکند و خیال سلطنت عراق باستقلال در ضمیر او جایگیر آمد و شاه شجاع چون بر کماهی حالات وقوف یافت با لشکر آراسته متوجه اصفهان شد و شاه محمود بمقابله و مقاتله اشتغال نموده چند روز مجادله و محاربه کرده بالاخره در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده در آن حدود از سپاه شیراز خرابی بسیار صدور یافت روزی شاه محمود جمعی را در کوچه باغها در کمین نشانده خود با علیه از سوار و پیاده بیرون آمد و آن روز شاه شجاع از حسن طالع سوار نشد و شاه سلطان پیش رفته در حمله اول از روی مکر و فریب شاه محمود پشت داد و شاه سلطان دلیرانه تا دروازه لنبان رانده حرب گرم گشت و شاه محمود با گروهی انبوه بازگشته جنگی کردند که بصفت راست نیاید و مردم از کمین بیرون آمده شاه سلطان را زخمی کردند و اصفهانیان او را تعاقب کرده دستگیرش کردند و برادر او مبارز بقتل رسید و شیرازیان گریخته بتعجیل بشاه پیوستند و شاه سلطان را از شربتی که جناب مبارزی را چشانده بود چاشنی دادند یکی از فضلا در این باب گوید

گر دست فلک چشم ترا میل کشید ... ور ذات شریف تو جهان نقص بدید
آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند ... او نیز بعینه مکافاتش دید

و بعد از چند روز سفرا در میان آمده بسعی ایشان میان برادران صلح گونه واقع شد مقرر آنکه خطبه و سکه باسم شاه شجاع باشد و پادشاه جهان مطاع باین مقدار راضی گشته بمستقر دولت معاودت فرمود اما شاه محمود از این محن و غصه رسولی ببغداد پیش سلطان اویس فرستاده پیغام داد که با وجود آنکه برادرم بشیراز رفته هوس تسخیر اصفهان از دماغ او بیرون نرفته اصفهان چو در چنگ خویش آرد تمنای تبریز پیش آرد اگر جناب شهریاری بلشکر مدد فرماید ولایت فارس مسخر گردانم و مدت العمر در مقام اطاعت و انقیاد باشم و شاه شجاع این صورت بفراست معلوم فرمود

ذکر فتنه شاه یحیی و بیان بعضی از قضایا که میان او و شاه شجاع واقع شد

در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعه قهندز شیراز محبوس بود جمعی را با خود متفق گردانیده خروج کرد و در همان قلعه متحصن [شد] شاه شجاع طایفه را بمحاصره او تعیین فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربه دست داد شاه یحیی از روی اضطرار دست در دامن اعتذار و استغفار زده شفیعان برانگیخت تا جریمه او را از عم درخواست کنند و شاه شجاع از سر گناه او در گذشته شاه یحیی امیدوار از حصار بزیر آمده بخلعت و کمر و طبل و علم مخصوص شده با لشکر جرار بموجب فرمان متوجه خطه یزد گشت و چون روزی چند از محاصره گذشت جمعی جوانان شاه یحیی را از راه کاریز با صد مرد دلاور بشهر بردند و خواجه بهاء الدین از این حادثه آگاهی یافته بطرف اصفهان گریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شد اما اما با شاه شجاع در مقام مخالفت و فتنه انگیزی می بود و شاه شجاع در آن اوان این قطعه انشا فرمود

مرا که مهر مطیع است و زهره سازنده ... چه غم ز طعنه نابخردان بازنده
بهیچ ورطه مرا پای در گل نرود ... نگاه دارندم از حادثات دارنده
مرا ز جمع که بر هم زنند باکی نیست ... از آنکه لطف خداوند هست پاینده

گویند که شاه یحیی پادشاهی دلیر مستعد و مردانه و حاکمی جهانگیر و سوار و فرزانه بود اما پیوسته معامله خویش بر مکر و تزویر و حیله نهاده دائما فتنه می انگیخت و افساد میکرد مؤید این مقال آنکه روزی شاه یحیی بشکار رفت و از لشکر جدا مانده تنها در بیابان و صحرا میراند که ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که بجد و سعی موفور بامر زراعت قیام می نمود و این معنی پسندیده او آمده نزد مزارع رفت و از وی پرسید که در این اوقات از تو بظلم و دست انداز چیزی میگیرند یا نه و آن شخص چون شاه را نمی شناخت گفت در زمان دولت شاه یحیی چندان تعدی و حیف بر رعیت میرود که در هیچ عصر کسی نشان نداده شاه یحیی گفت همین زمان پادشاه در فلان موضع نزول خواهد کرد تو بر درگاه حاضر شو تا من در باب تخفیف مؤنات دیوانی از برای تو نشانی حاصل کنم روستایی ابا و امتناع نمود شاه هر چند مبالغه کرد که ترا البته حاضر باید شد آن شخص گفت بی تردد نخواهم رفت شاه یحیی از موجب آن پرسید روستایی گفت تو جوانی نیکی واد [illegible] سر در پیش چشم نرم بر زمین اندازد و سخن تو نشنود شاه یحیی در خنده افتاده گفت مرا در مزاج پادشاه تصرف بسیار است البته بیا تا مهم تو بر حسب دلخواه شود و مرد مزارع وعده کرد که چنان کنم و شاه یحیی چون بمقبل رسید جبیاولان گفت که چون شخصی بدین هیأت بدرگاه آید مرا اعلام کنید و آن شخص بر مقتضی میعاد بدرگاه رسیده شاه خبردار شده او را باندرون طلبیده چون روستایی بخرگاه در آمد شاه یحیی را بشناخت و از غایت خوف بر روی در افتاد شاه گفت مترس که هیچ باکی نیست و همان لحظه پانصد دینار باو داد و نشانی [illegible] که من بعد هیچکس متعرض وی نگردد و گفت میش سر در پیش چشم بر زمین بینداخت و کار تو راست شد روستایی بخانه خود شاد و خرم و خندان بازگشت و چون شاه یحیی فی الجمله در حکومت استقلال پیدا کرد دست تعرض از آستین [illegible] بیرون آورد و شاه شجاع این معنی معلوم کرده با لشکر انبوه از شیراز بدر آمد و بعد از طی مسافت بابرقوه رسید در آنجا توقف نموده خواجه قوام الدین وزیر بمحاصره یزد فرستاد و خواجه بمقصد رسیده از جانبین بقتال اشتغال نمودند و بعد از امتداد ایام محاصره شاه یحیی از روی اضطرار رسل و رسایل بجانب ابرقوه متواتر داشت تا خواص و ندما غبار رنجشی که از وی بر حاشیه ضمیر انور شاه شجاع نشسته محو گردانند و چون این صورت معروض رای عالم آرای گشت ایلچیان را بتشریف و خلع گرانمایه اختصاص داده ملتمس او را بشرف اجابت مقرون داشته حکم فرمود تا خواجه

قوام الدین دست از محاصره باز دارد و صلح با بخیر باین عبارت نوشته بشاه یحیی فرستاد کیفیت آنکه بر حضرت آفریدگار
غیر سلطانه و پیش خلایق مقررست که انچه در جبلت و طبیعت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد بواسطه سوگندی که اتفاق
افتاده بود بعون الله در مقسم بود واقع نشد چرا که ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی آسان نیست و هر آفریده که با خلق
اندرون و بیرون راست ندارد هیچ آن بد و متعلق گردد و درین کله تماما حرارتی که تصور نتوان کرد والحق بر ابلح وحید
نزار پیغمبر علیه السلام ازین معنی متفق اللفظ اند و نیز امید بحضرت عزت میدارم که انچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوه
بفعل رسد و روح مخدوم برادرم و انانکه در خلاف مردی و طریقه مسلمانی یکسر موی ظاهر کرده جبر دران و تن گران
فرزند در قلعه قهندز محبوس بود چند نوبت در خواب مشاهده افتاد که اشارتها فرمود و خلاص آن فرزند بدین
وضع که در تصور هیچ آفریده نمی آید از معاونت و تعلق خاطر آن دین دار پاک اعتقاد بود زنهار که انچه صلاح دین
و دنیای خود با آن متعلق شناسد فرو نگذارد و بهر کیفیت که مشروع و معقول تواند بود حقا که این اطناب از روی شفقت
پدر و فرزندی مینماید و الا التفات بجهان و مافیها هرگز نبوده و نیست   ترا گفتمت ای روزگار پیچا صل
که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک   من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم   من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک   به برد و بحر و تر و
خشک از چه می نازی   تو لی و قطره از آب شور و مشتی خاک   مرا سریست که ترک کلاه همت اوست   نخواهد آنکه بر افرازد
ز اطلس افلاک   و کیفیت این واقعه شجاع که درین فصل بالجمله ذکر کرده آن بود که او شاه مظفر برادر خود را در خواب
دید که میگفت عهد و پیمان کن که در استیصال خاندان من سعی ننمایی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و بنابران
هر چند از اولاد شاه مظفر بی ادبیها صدور می یافت شاه شجاع ذیل و اغماض بران می پوشید و در رعایت و
تربیت ایشان میکوشید و چون خواجه قوام الدین از ظاهر یزد مراجعت کرد شاه شجاع نیز از ابرقوه بشیراز رفت
و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت شاه محمود متوجه ابرقوه شد و در اثنای این اوقات خواجه قوام الدین را در وزارت
و نیابت بنوعی ترقی کرد که ارباب منافع شمشیر و اصحاب قلم فرو بست ملکه شاه شجاع را در ملک و مال مدخل نماند
جماعتی در مجلس پادشاه به تقبیح حال وزیر مشغول شده گفتند که داعیه عذری دارند و بعد از تفتیش چون صدق مقال ایشان
روشن گشت شاه شجاع در منتصف ذی قعده سنه اربع و ستین و سبعمائه بموجب فرمان وزیر را مقید کردند و بعد از
شکنجه و تعذیب او را قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستادند   هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای   چاره چون شمع
ندارد ز ثبات قدمی   ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر   با بدین داشت زبان کوش نه هر پیش کمی   بعد از آن کار کرد آنکه فروغی
گو مشو غره که تا که نکشندش بدمی   قدمت خواجه سلمان افاض الله علیه سحائب الغفران فرماید   کرفتم آنکه ز دیوان
دولت تو نوشته اند بتوقیع لمیزل منشور   بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر   بیان تصرف آن ساز عقل را دستور
که جمع مطلق و خرج عمر بیحاصل   جو هست در ورق روزنامه مسطور   بحضرت ملک آن باقی محاسبه را   چگونه عرض دهی در حساب نگاه

و بعد از قتل خواجه قوام الدین منصب وزارت با میر کمال الدین حسین رشیدی مفوض گشت **ذکر وصول لشکر بغداد به
شاه محمود و شرح بعضی قضایا که روی نمود** چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز
استمداد نموده ثانیا جهة تجدید عهد و پیمان مولانا معین الملة والدین یزدی را طالب شراه روانه اصفهان گردانید و بعد از
وصول آن جناب امیر مبارکشاه ایناق از تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته بنوعی در انحراف مزاج او سعی نمود که مولانا را
مرحوم را مجال سخن نماند و مع ذلک شاه محمود از برادر چند التماس کرده ملتمسات او معروض افتاده مجموع بشرف اجابت
مقرون شد و شاه شجاع بار دیگر بنا بر مصلحت ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاد و چون امارات و علامات
خلاف ظاهر و لایح دید بشیراز بازگشته معروض رای پادشاه گردانید که دران اوان که از اصفهان بیرون آمدم
خبر رسید که امرای بغداد و تبریز بمعاونت و مظاهرت شاه محمود را و جهه همت گردانیده بکاشان رسیده اند و بعد از
معاودت فرستاده شاه شجاع چون عظمای امرای سلطان اویس مثل اخچه باشی و امیر ساقی بهادر و امیر مبارکشاه
و ولی و امرای امیر شیخ ابو اسحق که بعد از قتل او بسلطان اویس پناه برده بودند مانند امیر غیاث الدین شول و امیر
سلغرشاه ترکان در صحبت امیر شیخ علی ایناق که از ارباب دولت بمزید شوکت امتیاز داشت و بر مداخل و مخارج مملکت
فارس و عراق صاحب وقوف بود بحدود اصفهان رسیدند قطب الدین شاه محمود شرایط استقبال بجای آورده خلع
گرانمایه و تحف بلند پایه از نفایس اثواب و کمر شمشیرهای مرصع و اسبان تازی نژاد پیشکش فرمود و ایشان را در منازل
نزه فرود آورد و وجوه اخراجات آن جماعت را از خزانه عامره مقرر گردانید و انچه محتاج الیه سپاه بود مرتب ساخته بعد از
انقضای یکماه که از تعب سفر و رنج راه برآسودند بهیات اجتماعی متوجه شیراز شدند و سرداران ارکو جک و قم و کاشان
و غیر ذلک با ایشان ملحق گشتند و رسل بیزد فرستاده شاه یحیی را بتطمیع حکومت ابرقوه از راه بردند تا در قصر زرد با ایشان
پیوست و چون آوازه کثرت سپاه تبریز و بغداد در السنه و افواه افتاد طایفه از ارکان دولت شاه شجاع که از ثمره تجربه
تو کل بی نصیب بودند شاه محمود مکتوبات فرستاده باظهار اخلاص توسل جستند و بعد از تقدیم مشورت شاه شجاع نامه
ببرادر فرستاد و او را از وخامت مخالفت و التجا بدرگاه سلطان اویس تخویف و تحذیر نمود و شاه محمود با مصحوب نزدیکان
درگاه در جواب نوشت که بندگی پادشاه بموجبی لشکر باصفهان کشیده آن مملکت را خراب کرد و بنا بر توهمی که مبادا بار دیگر
معاودت فرمایند از سلطان اویس استعانت نمودم تا از پاس سخط آنحضرت روزی چند ایمن توانم زیست شاه شجاع از این
پیغام دانست که   چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال   و بعد از تقدیم مشورت باحضار عساکر فرمان داد و در اندک زمانی
از ممالک فارس و غیر ذلک لشکری که دون توان در شیراز تجمع گشته و شاه شجاع بسر خود سلطان اویس المبتلای روان کرد
و خود از پل نو براه پایین بو بیضا آمد و این قطعه گفت   ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان   که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
منم که نوبت آوازه صلابت من   چو صیت همت من بر بسیط خاک افتاد   چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالم گیر   چو عقل راه نمای و چو شرع نیک نهاد

کمال صولتم از حیله کسان ایمن همای همتم از منت خسان آزاد بنزده فرخ بدرگاه هیچ مخلوقی که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد
بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم که آسمان در دولت بروی من نگشاد تو رسم و خوی بزرگی گرای برادر من که سو نهیب نیاید ز دختر دلشاد
مکن مکن که پشیمان شوی با خر کار ز مکر روبه پیر و ز لشکر بغداد و شاه شجاع از آنجا با سپاه آراسته روی بدشمنان آورد
و شاه محمود و امرای بغداد دیگر تا پشت لشکر شهریار کامکار و امرای رفیع مقدار جهت مشورت مجتمع گشته و
سلطان احمد برادر شاه شجاع بدربارگاه آمده او را در آن جا نقی محرم ندانستند و خدمتش رنجیده در همان شب
بشاه محمود پیوست و فارسیان روی بگریز نهادند و با وجود وهن چنین قدم ثبات و وقار شاه شجاع از جای نرفت
و بعزم قتال و جدال پای در رکاب دولت و اقبال آورده در صحرای خونسار و سه چاه تلاقی هر دو سپاه اتفاق افتاد
و نیران حرب بنوعی اشتعال یافت که کرهٔ زمهریر حکم طبقهٔ اثیر گرفت و در آن روز چند نوبت دلاوران هر دو لشکر
متفرق شده شاه شجاع با ارکان دولت و اعیان حضرت که چون عرض ملازم جوهر بودند در جوف لیل متوجه شیراز
گشته بتصور آنکه مبادا مخالفان بطریق مکر و کید عازم شهر گردند و بنا بر آنکه بعضی از اعیان و وجوه سپاه شاه محمود
نیز متفرق شده بودند چنانچه مرتضی اعظم امیر سام الدین و پسر امیر شیخ علی ایناق و شاه یحیی گریخته تا اصفهان
و کاشان و یزد جایی قرار نگرفتند رای شاه محمود بر آن قرار گرفت که بجانب اصفهان عنان عزیمت منعطف گرداند
اما امیر شیخ علی بعرض رسانید که لحظه توقف باید نمود تا معلوم شود که حال لشکر شیراز چیست و در این اثنا سواری
رسیده تقریر کرد که شاه شجاع از شب روی گردان شده بشیراز رفته است شاه محمود از اندیشه فرار پشیمان گشته
همانجا توقف نمود و مسرعان بطلب بیکتگان فرستاد و شاه شجاع ظاهر دروب فسا را لشکرگاه ساخته شبلی اتابک را
روان کرد و لشکر عراق و بغداد متعاقب رسیده شاه شجاع در شهر تحصن نمود و مدت محاصره دراز کشید
ذکر رفتن ملک محمد و دولتشاه بکرمان شاه شجاع در ایام محاصره شرائط حزم و احتیاط مرعی داشته خواست که
خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در شیراز نباشد چه وهم آن بود که با جمعی متفق شده با اردوی شاه محمود یکی گردد
و هر یک از ایشان را بهانه از شهر بیرون نامزد سفر نمود و از آن جمله ملک محمد و دولتشاه را بتحصیل مال کرمان فرستاد و چون روان شدند
پادشاه صایب تدبیر اندیشید که این دو شخص در این نزدیکی از محنت مصادره خلاص شده اند و عرصهٔ کرمان از حاکم
صاحب وجود خالیست مبادا چون ایشان بآن ولایت رسند فتنه و فسادی انگیزند که تدارک آن بسهولت نتوان کرد و خواجه
مجد الدین قاسم را که مردی امین و کافی بود و در ولایت فارس ضیاع و عقار بسیار داشت فرمود که باتفاق امیر اکو افغان
با دو هزار سوار بکرمان رفته آن ولایت را ضبط نمایند و در آن اوان امیر غیاث الدین حاجی در کرمان حاکم دیوان بزرگ بود و امیر
بهلول منصب سپهسالاری داشت و پیش از رسیدن ملک محمد و دولتشاه بکرمان سلطان معز الدین شبلی بن شاه
شجاع و امیر سیورغتمش اوغانی بموجب فرمان در آن ولایت جمع بکردند که سر کرده بشیراز برند و چون در الوالد و دولتشاه

با سلطان شبلی ملاقات کردند سخنی چند بعرض رسانیدند که شاهزاده در رفتن بجانب فارس متردد گشت و بانقیاد اکتفا نکرده
خواجه هلال را که اتابک سلطان شبلی بود بر آن داشت که بدلایل معقول توجه فارس را بالکل از خاطر آن مشتری ماهیت
بیرون برد و چون دولتشاه بیدولت احوال مملکت شاه شجاع را مختل دید هوس حکومت در ضمیرش جایگیر آمده بعد از
تقدیم مشورت با ملک صلاح در آن دانست که پیش از قدوم خواجه مجد الدین باکو و امیر قاسم غیاث الدین حاجی
امیر اکو و خواجه بدر الدین هلال را از میان بردارند و روز دیگر باتفاق هر دو را طلب داشتند که مکتوبی در خفیه از شیراز
رسیده میخواهیم که بخلوت مطالعه کنیم و ایشان بدیوان خانه در آمدند بنا بر مواضعه که داشتند نوکران امیر حاجی را مجال دخول ندادند
و مانند ماه و عطارد که محاق و احتراق افتد امیر غیاث الدین حاجی و خواجه هلال در دام بوار و هلاک افتادند و سلطان
شبلی را در کوشک شیر محبوس گردانیدند و دولتشاه خزینه و مملکت کرمان را بی منازعی متصرف شد امیر بهلول با سیصد سوار
از شهر بیرون رفت و دولتشاه شخصی چرب زبان سخندان پیش وی فرستاد تا بحیله و چاپلوسی او را باز گردانیدند و ابواب
خزاین گشاده صلای عام در داد و در اندک زمانی لشکر بسیار جمع آورده بترتیب اسباب مقاتله اشتغال نمود و چون کرمان
در تحت تصرف دولتشاه آمد همت بر استخلاص سایر ولایات مصروف داشته طرح سلطنت انداخت و بحسب ظاهر خود را
باطاعت شاه محمود منسوب ساخته خطبه و سکه باسم و لقب او موشح گردانید و چون این خبر بشاه شجاع رسید نهال
آمالش منحنی شده گل اقبالش بی طراوت گشت و فرمان داد تا قرة العین سلطنت و ثمرهٔ شجرهٔ مملکت سلطان اویس با خال
خود امیر سیورغتمش اوغانی متوجه کرمان گردند و بموجب فرموده ایشان روانه آنصوب گشتند و بنا بر آنکه دیدند که
دست در گردن مقصود حمایل نمی توانند کرد بپیشکشی راضی شده بی نیل مطلوب مراجعت نمودند و بعد از معاودت
ایشان ملک و دولتشاه خرمی و نضارتی تمام یافت اما عنقریب از تاب آفتاب حوادث پژمرده گشت ذکر مصالحه
میان شاه محمود و شاه شجاع در اثنای مخالفت دولتشاه شاه محمود ظاهر شیراز را مخیم دولت و اقبال ساخته بمحاصرهٔ برادر بزرگ
اشتغال نمود و چون زمان تحصن شاه شجاع امتداد یافت و مدت یازده ماه برین قضیه گذشت آثار ضعف و انکسار بر صفحات
احوال او ظاهر و لایح گشت و هر روز از لشکریان فوج فوج روی گردان شده باردوی شاه محمود می پیوستند و از امرا
و مقربان غیر معز الدین اصفهانشاه و اختیار الدین حسن و شیخ اردوی و علاء الدین ایناق و پهلوان طالب
کسی پیش شاه شجاع نماند در این اثنا جمعی از اکابر بیرون رفته در باب مصالحه سخن گفتند شاه محمود در جواب گفت که بواسطه امرا
بیگانه که از بغداد آمده اند زمام اقتدار از قبضهٔ اختیار بیرون رفته است اگر اقوام شاه شجاع بطرف ابرقوه رود و یکچندی
در آنجا توقف نماید من این جماعه را خشنود بازگردانم و بعد از آن رسم و قاعدهٔ خادم مخدومی ممهد گردد و قسمتی از ملک بسوی حضرت
بدید آید و در ذیل این کلمات چند ملتمس معروض داشت شاه شجاع جواب برادر شنید این پیغام باز فرستاد که برادر فرزند و جگر
محمود که انشاء الله قوة الظهر و عضد الیمین باشد ملتمسات نموده بود علم اسعدا دام که درین مقام با شما و ضعفا از توه بفعل

رسید تا بحقیقت واقفند   ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود   نمیدانم که معاقد سلسلهٔ اخوت را چه افتاده که از هم گسسته
شده و جاذبهٔ خون و رگ که العرق نزّاع چه پیش آمد که بدین نوع از کار بازمانده   اگرچه دل بکمینی ز دیار ماست هنوز
بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز   آری   خدای مصلحت کار بنده به داند   شک نیست که تألیف قلوب و ضمایر از جای
دیگر ست تا ارادت وقت چگونه و کی باشد انشاء الله تعالی چنان کند که فردا در پای قلعه نهند ملاقات شود و ملتمسات
الخ متوجه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج مضایقه نرود والسلام و چون رقعهٔ شاه شجاع بشاه محمود
رسید در جواب سطری چند مناسب نوشته این بیت از همان غزل در ضمن آن مندرج و مسطور گردانید
جنایت از طرف آن شکسته پیمانست   وگرنه از طرف ما همان صفاست که بود   روز دیگر در پای قلعه نهند ملاقات اتفاق
کرده مقرر بر آن شد که قلعه سر بند امیر تسلیم شاه شجاع کنند تا از آن راه بابرقوه رود و شاه شجاع از پای حصار
مراجعت نموده و دل بر مفارقت عروس ملک نهاده در محلی مناسب با خواص از شیراز بیرون آمده چون از حوم و نواحی
شهر بگذشت بر خاطر خطیرش خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه تفرج زد و متوجه ابرقوه گشت
و مقارن عزیمت آنجناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی ایناق بتعجیل تمام برسم پیشی روان گشتند بتصور
آنکه شاید که قدم بر پیشگاه مراد نهند و چون پادشاه از راه مقرر عدول نموده بود مخالفان بی ادراک معقود و مراجعت
کردند و شاه محمود بعد از فتح برادر بصید گونهٔ غرور و ناز در نقش شیراز علم دولت برافراشت و اخبار این فتح فرخنده
آثار با انواع ملکات روانه درگاه اویس بن دلشاد گردانید و خواجه سلمان درین باب قصیده گفت و این
چند بیت از آن درین مقام ثبت افتاد   دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران گرفت   ماه سر سنجقش سر حد کیوان گرفت
ماهچه رایتش سر بفلک برفراشت   شاه بجای نزدوم ملک کرمان گرفت   از طرفی دو کشش کردن دیوان ببست   وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت
منهی اقبال شاه بود که پیش از دو سال   نسخهٔ این سرّ غیب خاطر سلمان گرفت   و سلمان در آخر قصیده این دو بیت
آورده و چنان مشهور شده که این این دو بیت در جواب گفته است   همای چتر همایون لقای شاه اویس
بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت   حدود مملکت فارس تا در هرموز   بسال خمس و ستین و سبعمائه گرفت
فی الجمله چون شاه شجاع بحدود ابرقوه رسید خواجه جلال الدین تورانشاه که از قبل او والی آن ولایت بود باستقبال
شتافت و پادشاه بشهر در آمده خواجه مذکور بترتیب اسباب ضیافت و تنظیم امور دولت کما یجب و ینبغی قیام نمود
و شاه شجاع روزی چند بعیش و طرب گذرانیده بعد از آن دفع شر و فساد دولتشاه را وجهه همت ساخته و در ماه اسفندارمذ
از شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه بعزم تسخیر کرمان با سیصد سوار که بیشتر ایشان جوشن نداشتند اما همه
ملک ستیز و دیو آیین فلک تاز و کوه الت   نهنگ آسیب شیر آفت پلنگ آشوب پیل افکن   دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره
ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن   نهضت فرمود و در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه بتخت

بعزم خراسان بیرون آمده و چون در راه امراء عرب با پانصد سوار باو پیوستند و شاه سلیمان برادر شاه سلطان
دولت مرو و سبع ضمیمهٔ سپاه ظفر پناه ساخت فتح آن عزیمت نمود و الحاصل چون دولتشاه خبر توجه پادشاه شنید
با چهار هزار سوار آراسته بغرور مرحی تمامتر بنیت مقابله و مقاتله روان گشت امیر محمود که از امراء عرب بود
صورت حادثه را بسمع پادشاه رسانید و شاه شجاع بی توقف سوار شده از شهر بابک بجانب سیرجان توجه نمود
و دولتشاه از راه قرب اشتران بپیش گیری شهریار کامران شتافت و در آخر روز که هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان
بود هر دو گروه بهم رسیدند شاه شجاع با لشکری بسیار اندک خود بر سپاه آن بدکیش مردک زد و دولتشاه مانند گنجشک
که در مقابله باز بلند پرواز نه ایستد روی بانهزام نهاده تا بقلعهٔ کرمان در هیچ مکان توقف ننمود و جمعی بر گشتگان
دولتشاه عنان باز پیچیده در همان محل بشرف تقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و شهریار نیکو اخلاق
خود را در زمرهٔ والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس جای داده و از فرقهٔ والعافین عن الناس شمرده و الله
یحب المحسنین منظور داشت چون خشم فرو خورده از اساءت ایشان در گذشت درباره همه انعام و احسان
مبذول فرمود و بعد از آنکه سپاه نصرت شعار از غنایم لشکر اعدا کامکار بسیار و بجا استظهار گردانید علم دولت برافراخت
و شمشیر جلادت آخته روز دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود و چون سه روز دو هزار سوار ملازم امیر بهاء الدین
دولتشاه بودند و حلاوت حکومت از مذاق او بیرون نرفته بود خدمتش بشیوهٔ تمرد و استکبار اصرار نمود
و دروازه ها را بمردم جلادت شعار سپرده اسباب قلعه داری بساز داد شاه شجاع آبادی را که از شهر تا آنجا یک فرسخ است
معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر رمضان که از نزدیکان پایهٔ سریر اعلی بمزید جلادت و مردانگی و اصحاب رای
و خردمندی امتیاز داشت با دولتشاه ملاقات نموده او را بحسن تلطف و لطف تفقد پادشاه امیدوار گرداند
امیر رمضان بشهر در آمده دولتشاه را بعفو و اغماض و انعام و احسان پادشاه انام نوید داد و دولتشاه بجای
آنکه مبانی قصر امن و امان خود را با عماد و اعتماد آنکه کی از ارکان دولت شهریار گیتی ستان مستحکم گرداند التماس حضور
خواجه جلال الدین تورانشاه کرد خواجه بموجب فرموده پیش او رفت و دولتشاه تذکره مشتمل بر مقاصد و مطالب خویش
بوسیلهٔ آن وزیر نیکو ضمیر بعرض رسانید و مجموع ملتمسات برقم انجاح و اسعاف مرقوم گشت دولتشاه مستظهر و مطمئن
خاطر گشت و روز دیگر که سپاه ثوابت و سیاره از بیم صولت خورشید خنجر گذار سپر مقاومت بینداخت دولتشاه با اعیان
ملک و اشراف ولایت کرمان باردوی پادشاه کامران شتافت و شاه شجاع درباره او صنوف عاطفت و مرحمت ارزانی
داشته فرمود تا دو دانه در که هر یک از آن خراج مملکتی می ارزید در گوش آن مغفل بیهوش کردند و رخصت داد تا بشهر
باز آید دولتشاه چون روان شد بعضی معروض داشتند که از وصول بخدمت تا غایت ندامت بر ناصیه احوالش ظاهر است
ولیکن چون بشهر در آید دیگر بیرون نیاید بنابرین شاه شجاع برفور سوار شد و تمامت سپاه شمشیر کشیده در طلب همت

اعمال خویش پشیمان گشت در خفیه کتابتی بعم بزرگوار فرستاد و زبان بپوزش گشاده التماس عفو آمرزش نمود
و شاه شجاع رقعه بخط شریف در جواب آن ارسال نمود مضمون آنکه تا آن فرزند در اخلاص و یکجهتی راسخ و راسخ
باشد و آثار و علامات آن کا یحب و ینبغی مشاهده رود چگونه از عقل و مودت و شفقت و عصبیت معذور و محض
تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد و اما آن فرزند از مبدا و حال تا الی الیوم متلون زیسته و بار آن مقام
تردد داشته اکنون چون میخواهد که تدارک ما فات قیام نماید تجدید غبار نقار از صفحه ضمیر محو کردیم و بجز شفقت
و مرحمت در خاطر نقشی دیگر نماند بدان معانی مستظهر باید بود و اندیشه بجای باید آورد و التوفیق من الله و مقارن منزل
این حال چون زحمت درد پای بمت ازدیاد یافته ضعف بدن شاه شجاع بضعف زمان سابق دست داد یکدم
باز پس نشست و دشمنان دلیر گشته پای مقاومت پیش نهادند و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته درین اثنا
ناگاه علمی برسبیل تحفه از جانب مدینه مکرمه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آوردند و پادشاه نیک اعتقاد
دست اعتقاد بذیل آن رایه دراز کرد   فتراک دست عروه وثقی که جبرئیل   در روی زند ز بهر شرف اعتصام و دست
و دو سه منزل بیک ایلغار طی کرده ناگاه پنجبر لسبر هزاره اوغانی رسید و ایشان را مجال نماند که بحصنی التجا کنند لاجرم اکثر احرار
و سرداران حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت بر دوش نهادند و امیر سیورغتمش با پهلوان داود
غوری که از شیراز بمدد و معاونت او آمده بود متوجه قلعه سلیمانی شد و شاه شجاع بپای قلعه نزول کرده آستان
نامه بسیورغتمش فرستاد و پهلوان داود از آن مضیق بیرون جسته راه شیراز پیش گرفت و امیر سیورغتمش با اولاد
و اتباع و اشیاع از قلعه بدر آمده و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده بخلع و تشریفات گرانمایه و فیعیقداد بلند
پایه گشتند و شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت نمود و شاه یحیی بنا بر میعادی که با نجباب داشت از
شاه محمود روی گردان شده متوجه یزد گشت و مبارکشاه اینان و جمعی از امرا ایلکامیشی او شتافتند و در حدود خرم
میان هر دو فریق محاربه بوقوع انجامید و امراء شیراز بی ادراک مطلوب مراجعه کردند و شاه یحیی در یزد قرار گرفته
رسل و رسایل بکرمان فرستاد و پادشاه سلطان دختر بزرگ شاه شجاع را خطبه فرمود و خسرو سپهر اقتدار ملتمس
شاهزاده دولتیار را مبذول داشته قرة العین سلطنت و حجله نشین تتق عصمت را با ساز و تجمل پادشاهانه بر
سمت یزد روانه گردانید **ذکر توجه شاه شجاع بجانب تختگاه سلیمان م و رفتن شاه محمود بعد از محاربه از روی**
اضطرار بجانب اصفهان و چون بار دیگر مملکت کرمان بعون عنایت ملک منان در حوزه تسخیر و تصرف پادشاه
کامران آمد و صیت انتظام امور سلطنت بحسب ارادت در بلاد فارس و عراق منتشر گشت هر روز فوجی بسایه چتر همای اساس
استقلال می پیوستند و هر زمان جوقی روی امید بعتبه علیا می نهادند و خواجه صدر الدین اناری که بنده مخلص پادشاه گیتی
پناه بود و در دیوان شاه محمود عهده مواجب و مرسومات لشکر با تراقلم میزد و امثنی ادر صورت کفایت بعرض شاه محمود

رکاب عالی او در حرکت آمدند و بار دیگر دار الامان کرمان با نوار معدلت و امتنان خسرو صاحب قران اضائت
پذیرفت و خواجه علاء الدین اتابک بر بدیهه این قطعه گفت   تو آن سلطان دینی کز سر صدق   دعا گویند بعد از هر نمازت
اجل را دست کوته باد یا رب   ز عطف دامن عمر درازت   بروز و شب در ملک سلیمان   سلیمان آصف و محمود ایازت
و چون شاه شجاع دران اوان میگفت که یورش گرمسیر در پیش است و ما پیش از یکهفته در شهر نخواهیم بود
و دولتشاه از مراسم سرکشی و تجبر سر مویی کم نمیکرد و مقالید دروب از کف نمی نهاد و کوتوالان قلاع را تغییر
نمیداد با این همه داعیه غدری از ضمیرش سر بر زده با جمعی از اهل شر و فساد مقرر کرد که شب کمندی بر خوابگاه
اهل شهر شاه شجاع عت بیفگنند و خاطرهای خویش از دغدغه او فارغ سازند و امیر و رسول صورت مواضعه
بسمع پادشاه رسانیدند نایره غضب آن نحباب بسمت التهاب یافت و امیر دولتشاه و جمعی را که با او اتفاق داشتند بشمشیر
سیاست و انتقام بگذرانید و دران باب این سه بیت انشا فرمود   امان چون خواست فرمودم امانش   جو عجز
آورد بخشیدم بجانش   دگر چون غدر در دل داشت غدار   سر اندازان شد این شمشیر غدار   یکی مکار و دون و بیوفا بود
مکافات جفا کاران جفا بود   و در خلال این احوال امیر سیورغتمش اوغانی که در رکاب سلطان قطب الدین اویس
احرام بارگاه عالم پناه بسته بود بصنوف نوازش اختصاص یافت و بعد از چند روز رخصت خواست که بولایت خویش رجعت
نماید و چون رایات نصرت آیات بجانب شیراز نهضت فرماید با دو هزار از دلیران زور کار و شیران شیر شکار
در سلک خدام بهرام انتقام منخرط گردد و ملتمس او بشرف اجابت اقتران یافته امیر سیورغتمش بر حسب میعاد بشرف
پابوس استسعاد یافت و در مرحله نیریز حاکم شبانکاره باردوی همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف
در منازل ملحق میشدند تا بکفرنجی شهر نزول اتفاق افتاد و در اثنای این حالات عارضه روی نمود و لشکر
اوغان و جرما باتفاق امیر سیورغتمش روی گردان شده باوطان مراجعه نمودند و از وقوع این حادثه شاه
شجاع جز معاودت چاره ندید لاجرم بجانب کرمان بازگشت و بتهیه اسباب جنگ و مقاتله اشتغال فرمود و لیکن
بر ضعفای رعیت حیفی رود بار دیگر لشکر عظیم مرتب نموده متوجه گرمسیر گردید **ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب**
گرمسیر و اطاعت شاه یحیی جناب شاه شجاع کرت بعد اخری مهم مملکت کرمان ساخته پرتو التفات بر احوال سپاهی
و رعیت انداخت جهة قلع و قمع اوغانیان بجانب گرمسیر توجه نمود و امیر سیورغتمش در قلعه خریده اکثر سپاه جرما و اوغان
بکوه ما لتحصن نمودند و بهنگام فرصت مجال پای در میدان قتال و جدال می نهادند و بنا بر حصانت مواضع تسخیر
و تذلیل اهل شقاق و عناد آسان آسان دست نمیداد و بواسطه قلت قوت سپاه نصرت انتساب بشدت و محنت
روزگار بگذرانیدند و چون زمان محاصره امتداد یافت اوغانیان از جانب شاه محمود و شاه یحیی استمداد نمودند و شاه
وظایفه از افراد اعیان انتظار امیر سیورغتمش نامزد فرمود و چون شاه یحیی بنواحی گرمسیر رسید از حساد رات

میرسانید تا مجنده از جانب او مایوس گشته روی بخدمت شاه شجاع آوردند و در اندک مدتی از قطرات امطار در کرمان افزون
مجتمع گشتند و درین اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت تبریزیان و تغلب و تسلط سپاه شاه محمود متنفر شده
بودند کلو حسین را بجانب کرمان روان کردند و پادشاه از استماع این خبر مسرور شده و مستبشر گشته فرمان داد تا جمعی
کثیر باستقبال کلو شتافته او را با احترام تمام ببارگاه جهان پناه آوردند و در بارگاه شاه رالیه صنوف نوازش
مبذول داشته از سبب آمدن استفسار نمودند کلو حسین صورت استدعای صدور و اشراف ممالک فارس را معروض
داشت بعد از تقدیم مشورت عازم سریر کرمان شد تا از انجا روی توجه بشیراز نهند و فرزندان کامکار قطب الدین
قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب پدر بزرگوار گشتند و معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین
بموجب حکم در کرمان توقف نمودند و چون رایات نصرت آیات در جهار گنبد نزول فرمود شاه منصور بن شاه مظفر
از یزد رسیده بشرف دستبوس عم نامدار مشرف شد و باصناف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافت و درین
اثنا خبر متواتر گشت که شاه محمود بسر جابان فرود آمده عزیمت کرمان دارد و چون شهریار ملک مصرب خیام لشکر
ظفر انجام شد رای عالی اقتضای آن کرد که مخالفان را پس پشت گذاشته از راه دیگر متوجه شیراز گردد و شاه محمود از این
معنی آگاهی یافته بجانب دارالملک عنان عزیمت برتافت و در حدود فارس شنید که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه
شجاعت لاجرم فرمان داد که بهادران سپاه قدم ممانعت پیش نهاده سر راه بروی گیرند و پهلوان خرم مسرعی باردوی
همایون فرستاده صورت واقعه را بعرض رسانید و شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار سوار جرار روان گشت
و پیش از طلوع آفتاب نزدیک بمعرکه و میدان نبرد رسید و مخالفان از ارسال امداد با پهلوان خرم ملاقی شده آتش کارزار
افروخته بودند و از کثرت سپاه دشمن پهلوان عاجز و مضطرب گشته قریب بآن شده بود که از اصابت عین الکمال
آفتی بحال او رسد که ناگاه ماهچه طوق ظفر پیکر از افق آن بیابان طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بحد زوال رسید
حیرت بر ایشان استیلا یافت و از غایت سراسیمگی ابواب طریق فرار دوست سوار جوشن پوش نیزه گذار خود را
در رود خانه که مرکز ایشان بود انداخته غرق شدند و بقیه آن مخذولان خراب حال و پریشان روزگار بهر
گوشه رفتند و بعد ازین فتح مبین شاه شجاع بجانب شیراز در حرکت آمد و موضع پول مضرب او تاد سراپرده عزت گشت سلطان
و شاه محمود ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته اندیشه بر دفع آن حادثه گماشت و در مدت غیبت شاه محمود از شیراز خان
سلطان دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بنوعی ضبط شهری نمود که مزیدی بر آن متصور نبود چنانچه شب و روز گرد برج و باره
میگشت روزی از اسپ خطا شده سه دندانه پهلوی او فرو رفت و همان لحظه بجبران کسر مشغول شد و بار دیگر جبه پوشیده
در طوف آمد و چون شاه محمود بشیراز معاودت فرمود فی الجمله در روز شانزدهم ذی قعده سنه سبع و ستین و سبعمایه آن
دو پادشاه بل که پلنگ خونخوار کینه خواه در برابر هم صف آرای گشته زمانه را دل از حسرت و اندوه خون شد که چنین دید

کامکار رود و خسرو عالمیقه از بالستی که بمظاهرت تاکید بکر اعدای دولت را منکوب و دشمنان مملکت مقهور گردانیدندی
در حال آتش حرب زبانه زدن گرفت و غبار نامورگاه باوج مهر و ماه پیوست از میسره سپاه ظفر پناه شاه منصور شیخ دردی
حمله آورده میمنه مخالفان را منهزم گردانیدند و میسره ایشان بر میمنه عساکر نصرت قرین غالب آمد و مردم لشکر با یکدیگر
مختلط شده از کثرت گرد و غبار دیده افلاک تیرگی پذیرفت غالب از مغلوب منصور از مقهور تمیز نمی شد شاه شجاع
در همان مقام که دریای معرکه در تموج آمده بود لنگر قرار و آرام انداخت و شاه محمود نیز در آن موضع که حادثه
در دامن دولت او دست زده بود پای ثبات و اصطبار بیفشرد و دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بار دیگر
در تحت لوای آن پادشاه فرخنده اختر مجتمع گشته تیغ انتقام از نیام برکشیدند عاقبت مخالفان پشت داده روی بشهر
نهادند و شاه شجاع بحوالی شیراز نزول فرمود و بعد از سه چهار روز کلویان و طایفه از سرداران مملکت فارس متعهدی را
بپایه سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون رایات نصرت آیات ازان منزل حرکت کرده نزدیکتر آید مفاتیح دربند تسلیم
نموده شود و شاه محمود ازین مواضعه آگاهی یافته بتهیه اسباب مهاجرت اشتغال فرمود و در شب دوشنبه سادس ذی قعده
سنه سبع و ستین و سبعمایه که دست استاد تقدیر لباس کحلی ظلام بر قامت ایام برید با جمعی از خواص مقربان عزیمت
اصفهان فرموده و در اثنای راه سلطان عماد الدین احمد از موکب او تخلف کرده بشاه شجاع پیوست روز دیگر که خسرو سیارگان
بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون توان جهار بالش مملکت فارس را بوجود همایون خویش تزیین داد
آفتاب سلطنت از افق مراد شارق گشته کوکب اقبال وی باوج کمال نهاد و مژده امن و امان بگوش قاصی و دانی رسیده
زبان خواص و عام بذکر محامد او گویا شد و آن پادشاه سعادتمند در اقامت جمعه و جماعات و استدامت امر معروف
و نهی منکر و دفع بدع و مناهی و زجر فساق و ملاهی و تشیید مبانی اسلام و توطید شرع و احکام و تعمیر مساجد و بقاع
خیر و تکثیر اوقاف ابواب البر سعی بلیغ نمود و بنفس همایون ملازمت مجالس علمای کرام و فضلای نام اختیار فرموده پیش
استاد البشر مولانا قوام الدین عبدالله فقیه شرح مختصر ابن الحاجب که از مصنفات عقل حادی عشر قاضی عضد الدین
بسلاست لفظ و دقت معنی اشتهار دارد افتتاح کرد و منصب قضا را بجناب شریعتمآب مولانا بهاء الدین عثمان
کوه کیلویی تفویض نمود و وزارت خویش بر خواجه قطب الدین سلیمانشاه بن خواجه محمود کمال مسلم داشت و ترفیه
احوال عالم کافه برایا سعی بلیغ مبذول فرمود و در سنه سبعین و سبعمایه با القاهر بالله محمد بن ابی بکر عباسی بیعت کرد
و درین متابعت فضلا و علما رسالها نوشتند و چون در مسند سلطنت استقرار یافت بجانب ابرقوه توجه نمود و شاه محمود
از اصفهان ایلچیان فرستاده معروض داشت که من شیراز را بطوع و رغبت الی کلفت محاصره گذاشتم اگر ابرقوه این مملکه
بمن مسلم دارد از کرم او بعید نماید و ملتمس او مبذول افتاده شاه شجاع بشیراز معاودت فرمود و بعد از انقضای مدتی عازم یزد
شد و چون بآن خطه رسید شاه یحیی مراسم استقبال بجای آورد و شاه شجاع بشهر درآمده دیده امید از قرة العین خود جلا بخشید

شاه یحیی بود برین ساخت و چند روز بعیش و عشرت بسر برده شاه رکن الدین حسن پسر سید معین الدین اشرف را مصحوب خویش
بشیراز آورد **ذکر فتنهٔ خان سلطان و توجه شاه شجاع باصفهان** بعد از مراجعت شاه شجاع از یزد خان سلطان خاتون
شاه محمود قاصدی را با سوغات و بیلاکات نزد پادشاه جهان مطاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون بظاهر
اصفهان نزول فرماید من شهر سپارم و شاه محمود را گردن بسته تسلیم نمایم و چون خان سلطان میخواست که انتقام
خویش امیر شیخ ابو اسحق از آل مظفر بکشد هر روز فتنهٔ می انگیخت و هر لحظه شعبده ترتیب میداد تا میان ایشان بوحشت
انجامید و برادر خویش متمایز گردد و چون مکتوبات خان سلطان که مشتمل بود بر تحریک شاه شجاع و محتوی بر اظهار تعلق
و تعشق متواتر شده پادشاه از شیراز بیرون آمده بر سمت اصفهان روان گشت و شاه محمود رسولان پیش شاه شجاع فرستاده
پیغام داد که اگر رای برادر را چنین اقتضای آن میکند که مملکت گذاشته بگوشهٔ روم اعلام فرمایند و اگر غرض آنست که در سلک سایر
ملازمان منخرط کرده تنبیه نمایند تا احرام خدمت بندم و اگر این خرابه را به بنده ارزانی میدارند نوعی سازند که خاطر این
بنده هیچ شود و شاه شجاع بر عجز و ضعف برادر بخشایش آورده طالب ملاقات او شد و شاه محمود روی بار دوی شهریار
کامکار آورده قران سعدین دست داد و عهدی مجدد و پیمانی موکد در میان ماند که بعد ازین شاه محمود سر از خط فرمان
برادر بزرگ نکشد و شاه شجاع چون مراجعت نموده بشیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمانشاه را گرفته محبوس ساخت
و پسرش غیاث الدین محمود را میل کشیده روانه کرمان گردانیدند و منصب وزارت بشاه رکن الدین حسن داد انصاف
آنکه شرف حسب با علو نسب جمع داشت اما تکبر و غدر و ظلم در طبیعتش مرکوز بود و هیچ کس از اشراف و اعیان بل سلاطین
جهان در نظرش اعتبار نداشت و خواجه قطب الدین سلیمانشاه از حبس بگریخت و باصفهان رفت و شاه محمود او را
بر مسند وزارت بنشاند و درین اثنا بار دیگر خان سلطان ایلچیان بشیراز متعاقب فرستاده بشاه شجاع مکتوبات
ارسال نمود و اظهار محبت و دوستی کرده او را بر تسخیر اصفهان باعث و محرض گشت و چون استدعای آن بیوفا
از حد اعتدال درگذشت شاه شجاع ببرادر پیغام داد که عالمی روی بدرگاه ما آورده اند و کیسه از مال دو دختر نیز در خاطر
حالست که دختر کوچک در عقد شاه منصور منعقد شود و دخل بخرج وافی نیست اگر برادر ارسال از مال اصفهان مددی کند
دور نمی نماید شاه محمود جواب داد که مجموع ممالک فارس و معظم بلاد عراق در تحت تصرف ملازمان آنحضرتست و از توجه لشکرها
خرابی تمام باین ولایت راه یافته و این برادر بخرج روز بروز فرو مانده حملی که لایق خزاین پادشاه باشد چگونه میسر شود
و این خبر بسمع شاه شجاع رسیده فرمود که پیمان ما با برادر مشروط بآن بود که از سخن و صواب دید این جانب بیرون نرود
اکنون که خلاف عهد در میان آمد لشکر بآنجانب باید کشید و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان از شیراز نهضت
فرمود و چون بحدود عراق رسید منهیان بعرض شاه محمود رسانیدند که غبار این فتنه و آشوب انگیختهٔ خان سلطان است
و بعد از تفتیش صدق مقال ایشان بر شاه محمود روشن شده بر قتل آن عورت حیله گر مبادرت نمود و رسولی نزد برادر فرستاده

پیغام داد که چون مادهٔ وحشت از میان برخاست اگر پادشاه بر سر عنایت و عاطفت آید میشاید و بار دیگر برادران گرگ آشتی
کرده جلال الدین شاه شجاع بدار الملک شیراز معاودت فرمود و شاه محمود از کشتن خان سلطان پشیمان شده شب و روز از
فراق او می نالید و از اشتعال آتش مفارقت و حرمان محبوبه بر اعضای خود سراسر داغ نهاد و بالآخره بدین سبب بامراض
متضاده مبتلا شد **ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود جهت خواستاری مخدره نشین سلطان اویس بن امیر شیخ حسن
ایلکانی و مراجعت نمودن رسول شاه محمود در غایت شادمانی** چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیه آن دارد
که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت امیر اختیار الدین حسن قورچی را اختیار فرمود که به تبریز
رفته مخدره از مخدرات خاندان سلطان اویس را خطبه کند و شاه شجاع درین باب رقعه بسلطان نوشته از خود در آن مکتوب
ببرادر تغیر کرد و چون شاه محمود ازین قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین مشرف را که در فن حیله و تزویر سرآمد روزگار بود
برسالت تبریز و خواستاری دختر سلطان اویس اختیار کرد خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون با شاه شجاع تیغ خلاف
در میان داریم صواب آنست که بکلی التجا بسلطان اویس نماییم و باید که رقعهٔ مشتمل بر خضوع و خشوع نوشته شود تا من
بحسن تدبیر چنان سازم که دست آرزو بگردن معشوق حمایل گردد   ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است
یارب که بینم آنرا در گردنت حمایل   شاه محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد بمهر اشرف موشح گردد و خواجه
از زبان پادشاه سطری چند در قلم آورده مصدر باین عبارت که   العبد و ما فی یده کان لمولاه   ما زان توایم و مرحمت داریم
و شاه محمود را به بندگی و خدمتکاری موسوم داشته و آنچه مصلحت وقت دانست در رقعه نوشت و با تملیک نامهٔ عراق
و نفایس تحملات و بیلاکات روانه تبریز گشت و از جانب شاه محمود مرخص شد که در آذربایجان بمقتضی فرمان هرچه خواهد
نویسد از زبان او و هر که خواهد از امرا و اینافان رساند و هر تحفه که لایق و سزاوار مقربان داند تسلیم ایشان نماید و خواجه
تاج الدین به تبریز رسیده و مکتوبات و بیلاکات گذرانیده بسخنان دلفریب جذب قلوب امرا و ارکان دولت کرد تا در مجلس
سلطان راه سخن یافت و بدلایل معقول در خاطر پادشاه نشاند که مقصود شاه شجاع ازین وصلت استیلا بر مملکت است
و غرض شاه ازین مواصلت حق گذاری و خدمت سلطان اویس و باب ازدواج کریمهٔ خاندان سلطنت با امرا و مقربان
حضرت مشاورت فرمود که بکدام برادر پیوند سازیم مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع هرچند بحسن و آلت و عدت پادشاهی
و سلطنت و سعت مملکت و ادوات شوکت و ابهت بر شاه محمود رجحان دارد اما محمود در مقام اطاعت و مطاوعت و جهة بندگی
و جان سپاریست و دیگر آنکه متصل بملک روماست و بدین وصلت ممکن که تمامت ولایت عراق در تحت تصرف بندگان دولت آید
سلطان اویس این کلمات بسمع رضا شنیده دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواجه تاج الدین مهم خود از پیش برده خواست که
پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را ملوم و معاتب گرداند لاجرم انگیز کرد که سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن را
در مجلس طلبیده پرسید که اگر شاه شجاع داعیهٔ پیوند داشت چه احتیاج بود که ترا بطبل و علم فرستد گرد آذربایجان طبل و علم مهیاست

دیگر آنکه در کتاب مطلقا از مقام نخوت و سلطنت نگردیده و این ضعیف را برادر خوانده اگر نزبان قلم شرط تواضع بجای
آوردی در امور ملک وجه نقصان راه یافتی و من لایق مصاهرت بنده و چاکر خود دانسته دختر برادرش دیم فی الجمله
خواجه تاج الدین غالب آمده سلطان اویس پرده نشین سراپرده عصمت را با تجمل و آیین و ساز تمام باصفهان
فرستاد و نیز لشکری نامزد آن جانب کرد تا ممد و معاون شاه محمود باشند و خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود
و تهنیت این قضیه گفته فرستاد آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور
حبذا سور و سروری که اگر در نگری خانه زهره بود برجی از آن عالی سور اجتماعیست منور قمری را با شمس
اتصالی است مقرر ملکی را با حور عهد بلقیس زمان داشته استاد ازلی بسراپرده جم دولت تشریف و حضور
قطب الدین شاه فلک مرتبه محمود که اوست به همه سیرت محمود و محامد مذکور ای به پیش نظرت گشته ملازم هر بکر
کاوست در پرده غیب از همه عالم مستور خواجه تاج الحق والدین محمد الحق سعی‌ها کرد درین باب بغایت مشکور
دری از بحر بزرگی بکنار آرد که چنان در نتوان یافت در اطراف دهور در سرم بود که بر درگهت آیم به نیاز
گفتم این گوهر منظوم بر آن در منثور و چون مهد علیا در اصفهان نزول اجلال فرمود شاه محمود جشنی عظیم ترتیب
با آن گوهر شب چراغ مراسم زفاف بتقدیم رسانیدند و چون دختر سلطان اویس بیقراری و سوگواری شاه محمود را
در مفارقت خان سلطان مشاهده نمود و قلت محبت او نسبت بخویش ملاحظه فرمود نایره خشم در کانون ضمیرش
زبانه زدن گرفت و در روزی که شاه محمود از اصفهان غایب بود خان سلطان را از گور بیرون آورده بآتش بیداد
بسوخت **ذکر منازعت شاه شجاع و شاه محمود و بیان بعضی قضایا که روی نمود** دوم نوبت که تبریزیان باصفهان رسیدند
شاه محمود را بار دیگر هوس شیراز دامنگیر شده چون برق خاطف روی بآن صوب نهاد و جلال الدین شاه شجاع
این خبر استماع نموده لشکر انبوه جمع آورده و بعزم مدافعه روان شده راه مابین بر برادر بگرفت خواجه شمس الدین
زیاد آبادی را که امروز سالار آن دیار بود عجزچی شده شاه محمود را از راه سه چاه و تنگ اشکم سرکرد و شاه شجاع بدین
صورت مطلع شده بر سر آن راه رفت و در صحرای جاشت خوار ملاقات فریقین روی نموده شاه شجاع میمنه را
بسلطان احمد و میسره را بشاه منصور و سلطان زین العابدین تفویض نمود و بنفس شریف با برادر خود سلطان
ابویزید در قلب بایستاد و از آن طرف شاه محمود یاسامیشی کرده آهنگ جنگ ساز داد و شاه منصور دست راست
شاه محمود را بشکست و میسره شاه محمود بر میمنه شاه شجاع غالب آمد و سپاه هر دو کشور با یکدیگر مختلط شدند بعضی از
منهزمه شاه محمود تا اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفتند و مردم شاه شجاع لجام ریز بشیراز در آمدند و شاه شجاع
بالضروره روی بشیراز نهاد و روز دیگر شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار بشیراز رسید شاه شجاع
از مراجعت پشیمان شده خواست که بار دیگر بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج به تجشم عم بزرگوار

بنیت

بنیت اگرچه ممد و معاون من گردانند مهم او را کفایت کنم شاه شجاع فرمان داد تا سه هزار مرد آراسته در رکاب منصور
روان شدند خلد ملکه در سرهندیرکان درین طرف آب خیمه اقامت برافراخت و شاه محمود دران طرف قرار گرفت در اثنای
این حال شاه حسن مکتوبی از زبان خواجه توران شاه و خواجه همام الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانیده ارادت آن کرد
که این دو کس بشاه محمود نوشته اند مضمون آنکه هرگاه که رایات نصرت شعار پادشاه کامکار نزدیک شهر رسد ما بندگان
دروازه گشاده شیراز بسپاریم و التماس نموده بودند که جواب رقعه بر ظهر آن نوشته و شاه محمود در ظهر آن قلمی کرده بود
که در فلان روز موکب همایون بحوالی شهر خواهد رسید باید که ایشان بعاطفت ما امیدوار باشند شاه شجاع خواجه توران شاه
و خواجه همام الدین را طلب فرموده در موقف خطاب و عتاب باز داشت آن دو بیگناه در خاک افتاده سوگند خوردند
که ما ازین مکتوب خبر نداریم شاه فرمود که این رقعه بخط شماست گفتند آری لیکن ما ازین واقعه خبر نداریم پادشاه در غضب
رفته گفت چون اقرار مینمایید که این رقعه بخط شماست چگونه خبر نداشته باشید ایشان گفتند که ما خاطر بر قتل خود قرار
داده ایم اما امیدواریم که پادشاه فکر مملکت فرموده بغور این قضیه رسد و در آن روز شاه حسن بحجت عارضه پای در خانه
مانده مهمل خود بود شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاده شاه حسن پیغام داد
که مبلغ دو هزار دینار بدواتدار خویش حسن دادم و مکتوب از وی ستاندم و دواتدار را گرفته هرچند شکنجه و چوب
تخویف ملکه از قوت بفعل آوردند مقر نشد شاه شجاع دیگر بار کس پیش شاه حسن روان کرده پیغام فرستاد که هر آینه
که منصور بود نسبت بدواتدار بتقدیم آمده اقرار نکرد و شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه میباید کرد تا بجرم خود
اعتراف نمایند غلام چکند شاه شجاع فرمود که در ضمن این قضیه مکر و حیله مندرجست این چه سخن باشد که کسی مکتوب چنین
بغلامی دهد تا در کیسه دفتر نهد و بعد از آن فرمان صادر شد که امیر حسن قورچی بخانه شاه حسن رفته از وی بزجر و تکلیف
استفسار نماید که این مکتوب از کجا بدست آورده و امیر حسن نسبت بشاه حسن در مقام تشدد آمده چون خدمتش مضطر گشت
گفت من محمود حاجی عمر را بر آن داشتم تا بر سبیل تقلید رقعه چنین نوشت که ازین دو کس پیوسته اندیشناک بودم و میخواستم که
ایشان بالکل مستاصل شوند و چون خدای تعالی نخواسته بود تیر تدبیر من بهدف مراد نیامد باقی رای عالی حاکم است
و صورت مکر شاه حسن بسمع پادشاه رسیده نایره غضب اشتعال یافت و حکم فرمود که جهات وزیر بی تدبیر را غارت کرده او را نیزه
کنان از میان برداشتند هر که چاهی کند براه کسی چاه خود میکند نه چاه کسی و این خبر مسموع سید معین الدین اشرف که پدر شاه حسن
بود رسیده بنماز جنازه پسر حاضر نشد و گفت هر کس سخن پدر نشنود و متابعت جد خود نکند سزای او این باشد سادات را با غدر
و ظلم و فسق چه کار جد ما را حضرت رحمة للعالمین فرستاده اند فرزندی که بسبب محنت جهانیان باشد بدین نوع بلایا مبتلا گردد
اللهم اغفره وارحمه و بعد از قتل رکن الدین شاه حسن وزارت بخواجه جلال الدین توران شاه مفوض گشت که او خواجه نیک نفس عادل
نهاد رعیت پرور بود ارکان دولت و رعایا و ممالک از وی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه عزیمت شاه محمود باصفهان مراجعت

کرده شاه منصور بشیراز آمد **ذکر طغیان پهلوان اسد لعنه الله در کرمان و نهایت حال آن بخت برگشته بی سامان**
پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بفرط شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب امتیاز داشت و موجب عقیده
پادشاه درباره پهلوان آن شد که او بامر معروف و نهی منکر میکوشید و امانت و دیانت بکمال داشت نوبتی دید که صبحگاهی
پهلوان اسد در کنار جویی برنج شکستن مشغولست پادشاه از وی پرسید که چه میکنی جواب داد که برنج میشکنم تا وضو
سازم پادشاه استحسان فرموده با خود گفت که کسی که در دین باین شایبه مجد و مردانه باشد توان دانست که در دنیا
چگونه بود یکی از فضلای فارس درین باب این دو بیت گفته از کریمی که هست شاه شجاع مهر این مرد در دلش زرشت
زانکه در ماه دی ز بهر وضو برنج بشکست و دست در دشت فی الجمله شاه شجاع در آن اوان که عزم شیراز فرمود
تا برادر خود شاه محمود را از مملکت براند حکومت کرمان را بپهلوان اسد تفویض کرد و چون پهلوان در مسند حکومت تمکن
گشت باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و چند امر سبب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر
خواجه سلیمانشاه را میل کشیده بکرمان فرستاد چنانچه گذشت او بنا بر محبت صادق که با پهلوان اسد داشت اساس
اختلاط نهاده در اغوا و افساد مزاج پهلوان غایت جهد و سعی مبذول داشت دیگر آنکه امیر سیورغتمش اوغانی
که هرگز با شاه شجاع موالات و مصافاتی نداشت باتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت را در نظر پهلوان اسد
جلوه میدادند و از زبان امرای شیراز نامهای مزور نوشته باو میفرستادند مضمون آنکه پهلوان باید که جانب
حزم کما ینبغی مرعی دارد و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید و لقد اعذر من انذر و هرچند این صورت موجب
انحراف مزاج پهلوان اسد شد اما بواسطه آنکه مخدومشاه والده شاه شجاع در کرمان بود نمی توانست که دست تمرد
از آستین عصیان بیرون آورد تا کشتی گیری پهلوان شمس چکچک از خراسان بکرمان آمد و در پای قصر با پهلوان
ریش کرمانی کشتی گرفت از قضا پهلوان شمس بیفتاد مخدومشاه نقد و جنس فراوان بکشتی گیر کرمانی داده فرمود
تا او را گرد شهر برآوردند و پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان شمس آمده او را نیز سوار ساختند
مخدومشاه این خبر شنیده در غضب رفت و ملازمان را فرمود تا بسر متعصبان خراسانی رفته ایشان را خوار در لت کشیدند
و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجایی رسید که مخدومشاه سوار شد تا پهلوان اسد را
مالشی دهد قریب بدر قصر رسید خواجه قطب الدین محمد که ابا عن جد از معاران ممالک کرمان بود جهت تسکین فتنه بعرض
مخدومشاه رسانید که چه احتیاج است که شما این همه ملال بخاطر شریف خود راه دهید اگر اشارت من جایز بگویم تا قصر
بر سر اسد فرو کوبند و بدین سخن غبار فتنه تسکین یافته ماده نزاع منحسم شد اما این کلمه موجب وبال آن آزاده مرد گشت
و بعد از آن چند نوبت والده شاه شجاع مکتوبات بشیراز فرستاد که فکری بحال مملکت می باید کرد که از ناصیه اسد آثار
خلاف مشاهده می افتد مطلقا پادشاه باور نکرده بغرض محمول افتاد و چون مخدومشاه در کرمان احساس کرد

متوجه سیرجان شد و بعد از غیبت او پهلوان اسد شهر را خالی یافته باستحکام قلعه و عمارت بارو اشتغال نمود و چند نفر
مهمیان این خبر بسمع شاه شجاع میرسانیدند مقبول نمی افتاد و چون پهلوان از عمارت قلاع باز پرداخت از خراسان
و نواحی کرمان لشکر بیکران جمع ساخت و از متمولان و متعلقان مخدومشاه مال بسیار گرفت و خواجه قطب الدین محمد را
که بنا بر مصلحت وقت آن کلمه گفته بود بگرفت و بعد از آنکه نقیر و قطمیر او بستد حکم کرد تا او را کشتند و آتش ظلم و بیداد در کرمان
برافروخت و چون شاه شجاع پیوسته با اولاد از روی شفقت و نصیحت میگفت که از اراذل فرزندان ایشان نیز حرکت
بی قانون صادر شود کسی آن ملتفت نخواهد شد اما اگر از بزرگی یا بزرگزاده فعلی نامناسب و قولی ناملایم در وجود آید
در اطراف ممالک اشتهار یابد و خاص و عام آنرا مثل سازند اگر هزار گنه چاکری کند نبود چنان بزرگ که اندک جریمه بزرگ
ستارگان همه در گردشند بر گردون گرفت نیست بر آنها مگر که بر مه و خور و شاهزادگان از غرور جوانی التفات به پند پدر نمیکردند
و بدین سبب پادشاه و اولاد رنجش پیدا میشد و عاقبت مهم بجایی رسید که سلطان قطب الدین اویس پسر بزرگ شاه شجاع
توهمی بخود راه داده از پدر بگریخت و به یزد رفته مکتوبی مزور از زبان شاه شجاع پیش پهلوان اسد فرستاد که شهر
کرمان را تسلیم فرزند سلطان اویس کند و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت میان من و پادشاه نشانه هست اگر آن
نشانه ظاهر گردد شهر تسلیم نموده آید و چون سلطان اویس این جواب باصواب بشنید با جرماو اوغان بنواحی کرمان آمد
و بنا بر آنکه یقین دانست که مهمی از پیش نمیرود از حدود کرمان متوجه خدمت عم خویش شاه محمود شده باصفهان
رفت و بدین سبب نخوات و استکبار پهلوان اسد یکی ده هزار شده موجب زیادتی طغیان او گشت و چون امارات
و علامات عصیان پهلوان اسد بسرحد ایقان رسید شاه شجاع با لشکرها بجانب کرمان متوجه شد و بعد از قطع منازل
در خطه بم نزول فرموده امیر سیف الدین حسن که از قبل پادشاه داروغه آنجا بود بشرف پایبوس مستسعد شد
و قضایای کرمان را بتفصیل معروض گردانید و پهلوان اسد خبر توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسایل متواتر گردانید
و التماس مراجعت نموده التفات بسخن مموه او ننمود و چون برق خاطف بطرف شهر نهضت فرموده در شاه آباد فرود آمد
خروش کوس و بانگ نای برخواست زمین چون آسمان از جای برخاست اهل شهر که جوانان جلد بودند بمقابله و
مقاتله پیش آمدند شاهزادگان و امرا و اعیان سوار شده بکنار شهر راندند و از جانب دروازه سعادت شاه منصور
و ابویزید سلطان پیاده شده تا کنار پل دروازه آمدند و لشکر شهر را باندرون رانده بگذاشتند که یک لحظه پل برکشند
و از باره و بالای دروازه تیر و سنگ پران شد و آن دو پهلوان مانند دو پیل دمان همچون دو شیر شرزه پای بر پل
دروازه نهادند و شاه شجاع از اندیشه اصابت عین الکمال متعاقب کسان فرستاد تا ایشان بسلامت مراجعت کردند
و مهم کرمان بمحاصره قرار یافته اهل شهر تنگ آمدند و درین اثنا پهلوان اسد شاه یحیی را که محرک فتنه بود از کما هی حالات
اعلام نمود و شاه یحیی بحسب ظاهر از اعانت اسد عاجز بود در خفیه قاصدی بشیراز پیش پهلوان خرم که بامارت و فرمان شاه

بضبط و ربط امور آن مملکت مشغول بود فرستاد و پیغام داد که چون مولد و منشاء تو نیز خراسانست واجب چنان مینماید
که پهلوان اسد را درین واقعه مدد کنی و چندان ازین دمدمه و افسون برو خواند که پهلوان خرم قبول کرده بر ترتیب
اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال فرمود و ظاهرا معروض ملازمان پایه سریر اعلی کردانید که ظل رایت عالی
از مفارق ساکنان شیراز دور افتاده و من از غدر شاه یحیی و فتنه شیرازیان و اتفاق تبریزیان با شاه محمود ایمن
نیستم و بنا برین بنده کمینه حزم را از رعایت حزم و احتیاط چاره نیست سلطان ابو الفوارس که فارس میدان تراست
بود بر نقش لوح ضمیر خرم اطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بمحاصره تعیین نمود
متوجه فارس شد و در وقت مراجعت این رباعی انشا فرمود من جرعه صبر میکشم فرزانه وین غصه همی خورم مردانه
نومید نیم که عاقبت دور فلک روزی بمراد پر کند پیمانه و بعد از رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد در محاصره
کرمان جد و جهد بلیغ مینمود و در خلال این احوال رسولی از پیش اسد آمده معروض داشت که پهلوان میکوید که بنده
کمینه از خاک بر کرفته پادشاهست و از جرات خیانت شرمسار امید که سلطان عماد الدین احمد وسیله شده از پادشاه
درخواست نماید تا از سر جریمه بنده درکذرد و بنده مال بخزانه عامره رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه موشح و مزین
کرداند مشروط بآنکه محافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد و چون بنده دیرینه
مدتی بنیکنامی کذرانیده و از نمک بحرامی دور بوده مبادا که آخر عمر سیطان صفت بطوق لعنت ابدی مطوق
کردد و در جایکه ودایع حضرت خالق البرایااند ببلا و غلا و جلا مبتلا نشوند و سلطان عماد الدین احمد ایلچی بشیراز فرستاد
تا صورت ملتمس سلطان احمد را معروض رای پادشاه کردانید شاه شجاع در جواب رقعه از انشای خود باین عبارت
در قلم آورد که بانی کرمان اند و شیر بابکان بوده است و بدران ما بزخم تیغ آبدار در قبضه اقتدار آورده اند و نفس خود
کره بعد اخری بتسخیر آن دیار کرده ایم و با مانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع ان الله یامرکم
ان تودوا الامانات الی اهلها نیندیشیده رجا صادق و امید واثق است که بایسر وجوه از وی استرداد رود
و جزای کفران نعمت ازمن از زمانه باز بیند اکر بد کنش مرد زنهار خواه بکردان کردون رود زهره وار زمانه ز
کردون بر آرد دمش بخوی بد خویش بسپارد دش و فرمود که این درخواست وقتی بقبول مقرون کردد که برادر
و پسر او فرستد و قلاع و اندرون شهر بکو تو الان ما سپارد پهلوان اسد از استماع این خبر پریشان شده
چون بذخایر استظهار داشت و بمدد اصفهان و آذربایجان امیدوار می بود بر طغیان اصرار می نمود اما از
شهر بهیچ وجه بیرون نمی آمد زیرا که میترسید که لشکریان بیکبار روی بکریز آورند و نیز هیچ فردی را نمیکذاشت که
بیرون رود درین اثنا امیر محمد جرمائی با سه صد سوار از دروازه بای خار بیرون رفته بسلطان احمد ملحق کشت
و بصنوف نوازش اختصاص یافت و امرای نوروزی نیز با سه صد سوار دیکر روی کردان شده باردوی همایون
پیوستند و سلطان عماد الدین احمد از جوین ما هیان کوچ کرده بمکوییه که یک فرسخی شهرست نزول فرموده بتجدید تمام
بمحاصره مشغول کشت و طریق ولایه چنان بربست که کسی بار بمکیس شهر نمی توانست آورد و در کرمان قحط و غلای
عظیم روی نموده چنانچه فقرا صورت نان در قوه متخیله راه داده با آن خطاب میکردند تو لایق آنی که بجای نهان بحضرت
و چون کار شهریان باضطرار انجامید حکم شد که عجزه و فقیران از کرمان بیرون روند خلایق روی بمکوییه
نهادند و چندکس در آن موضع از بی نانی جان دادند و آنان که فی الجمله قوه رفتن داشتند در اطراف بلاد متفرق
کشتند کویند که دران اوقات صد و بیست هزار کس از کرمان بیرون کرده بودند و چون پهلوان اسد از اند
شاه محمود و سلطان اویس مایوس شد جمعی را برسالت با بلکات فراوان روانه خراسان کردانید ملک غیاث
الدین پیر علی حاکم هرات بنا بر محبتی که با شاه شجاع داشت ایلچیان اسد را وقعی ننهاد و ایشان بی نیل مقصود
مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب محاصره طریق خدمتکاری پادشاه مسلوک داشت و داعیه او آنکه چون
کرمان مستخلص شود شاه شجاع حکومت آن دیار باو مسلم دارد و شمه ازین معنی در ضمن عرضه داشتی
انهار پادشاه کرد شاه شجاع چون برین نکته دقیق واقف کشت در جواب نوشت که قضیه جلادت و مردانکی برادر
عزیز معلوم کشت همین میکن که جاوید ان مدد باد از توفیقت صورتی که در باب نرمادکی اسد بی چندها
جبل من مسد روی نموده من کل الوجوه حق بجانب اخویست آثار سعی که از آن برادر بوما فیوما ظاهر میشود
موجب ازدیاد اعتقاد میکردد هر آینه چون از سر اهتمام امری خطیر باتمام رساند او را بانعام و اکرام مقابل
ممائل دارد و اکر تقدیرا منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی کرامند بر املاک و اقطاع او روا دارد
مزد آن کرفت جان برادر که کار کرد سلطان احمد ازین جواب در تاب شده در تسخیر کرمان اهمال و تغافل ورزیدن کرفت
و عرضه داشتی بپایه سریر اعلی روان کرد مضمون آنکه بنده را ملازمت آنحضرت بر مقاصد دنیوی و آمال اخروی
مرجح است و پیش ازین تاب مفارقت ندارد امیدوارست که این خدمت بدیکری حواله رود و پادشاه ملتمس او را
مبذول داشته حکم فرمود تا پهلوان خرم و پهلوان علیشاه مرینائی و جمعی دیکر از امرا یراق یکساله کرده متوجه کرمان کردند
و ایشان بموجب فرموده توجه نموده متوجه مقصد کشتند و سلطان احمد عازم شیراز شد و دران اوان در کرمان
قحط بمرتبه رسیده بود که اکر بمغز پنبه و تخم سبوس و سپستان میکذرانیدند پهلوان خرم جمعی از شهرستان فرستاد تا
بنصایح مشفقانه او را بشهر رسانند و چون اسد بغیر از انقیاد چاره ندید التماس حضور پهلوان علیشاه کرد و علیشاه
بشهر در آمده اسد اظهار ندامت کرده کفت سهوی عظیم از من در وجود آمده مدعا آنست که پهلوان تاج الدین خرم
بکمال کیاست تدارک آن نماید اکر تشریف حضور ارزانی دارد بحضور مردم مهم قرار یابد میشاید علیشاه بازکشته کیفیت مجلس
با پهلوان خرم تقریر کرد خرم ازین معنی شادمان شده روی بوثاق پهلوان اسد نهاد و اسد مراسم نیکوی پیشکش بجای آورد

ازکرده گفته زبان باعتذار و استغفار گشاد و از جانبین در باب مصالحه سخن گفت بعد از قیل و قال قرار بران یافت
که پهلوان اسد برادر خود محمد بن طغانشاه و یک پسر خود بشیراز فرستد و یک قلعه بتصرف ملازمان پادشاه
گذارد و پهلوان خرم قاصدی بفارس فرستاده از کیفیت حال اعلام کرد پادشاه جواب داد که قلعه کوه را از اسد
باید طلب داشت پهلوان خرم بموجب فرموده عمل نموده اسد شفعا و رسایل انگیخت تا خرم تن بآن درداد
که قلعه شهر بسپارد و بعد از اتمام مصالحه مردم شهر و بیرون باهم در صدد متابعت آمده لشکریان یکمن بار
بکرمانیان میدادند و در مقابل یکمن روغینه می ستاندند و پهلوان خرم علیشاه را در قلعه نشانده خود
با برادر و پسر اسد متوجه شیراز شد و پادشاه باندیشه آنکه مبادا بار دیگر فتنه انگیز شود مجموع ملوکات کرمانرا
بارکان دولت عنایت فرمود و هیچیک از نوکران او را در هیچ ملوک مدخل نداد و اسد بغایت بی اختیار گشته
روزی مکدر و شبی تیره میگذرانید گاهی سودای آن می پخت که با احمال و اثقال عازم خراسان شود و گاه
می اندیشید که متمولان کرمانرا غارت کرده در قلعه کوه متحصن شود و در بعضی اوقات قوه متفکره را بر دفع پهلوان علیشاه
میگماشت و چون اختیار شهر و قلعه از دست او بیرون رفته دفع علیشاه بروی دشوار می نمود در خلال این احوال
از زبان شاه شجاع مکتوبی بزن پهلوان اسد در قلم آورد که اگر حرم محترم در دفع اسد با ملازمان اتفاق نماید من که
شاه شجاعم او را در حباله نکاح آورم و مراسم عذرخواهی و دلجویی بتقدیم رسانم و همچنین نامه دیگر بمولانا جلال
الاسلام طبیب که مشتمل بر طلب موافقت او بود و بعضی مورخان گفته اند که پهلوان علیشاه خاتون اسد را بپادشاه
تطمیع کرد و او راضی گشته بعرض پادشاه رسانید و شاه شجاع رقعه بخط خود بخاتون اسد باین عبارت نوشت که کاتب
حروف شاه شجاع بن محمد مظفر قول و شرط و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خاتون معظمه
تعقلی که نموده بجای آورد و حقی چنین بر خاندان ما ثابت گرداند او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانم
و در عقد حمایت و حرم رعایت خود جای دهم و از جمله خواتین حرم و خاص محترم ما باشد و هر التماس کرده باشد
مبذول افتد و خویشان و عزیزان و فرزندان او را عزیز دارم چنانکه در جهان عزیز و سرافراز باشند
و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه گرفتم هذا خطی و عهدی فی الجمله چون این حیله از مکمن قوه بحیز فعل آمد
پهلوان علیشاه مرتبه ثانی تمارض نموده پهلوان اسد اظهار بشاشت کرد و با خود قرار داد که طبیبی را اغوا نماید که
تا مهم او را بیک شربت جانگداز تمام سازد و درین اثنا علیشاه کس پیش اسد فرستاد که یکی از اطبا که صلاح داند بعیادت
فرستد و او مولانا جلال الاسلام را رخصت داد که بمعالجه پهلوان قیام نماید طبیب چون بقلعه درآمد پهلوان مکتوب
پادشاه را بوی داد و خدمتش را بعهود و مواثیق با خود متفق گردانیده رقعه خاتون را نیز تسلیم او نمود تا هنگام محل
بآن زن شیرگیر رساند و بسبب اتفاق در همان چند روز حرم پهلوان اسد مریض شده بطلب طبیب فرستاد و مولانا

این معنی را بفال نیک دانسته متوجه قصر شد و بلطایف الحیل مکتوب پادشاه را بخاتون سپرد و چون پهلوان اسد
دران قضیه پیوسته با عیال و اطفال میگفت که چون کار بجان رسد و کارد باستخوان من نخست شما را و بعد از ان خود را
خواهم کشت و خاتون و دیگران نیز از وی توهمی عظیم داشتند خاتون مکتوب شاه شجاع را بوسیده بر چشم نهاد
و متقبل شد که مهم شوهر را بنوعی که دانند بفیصل رساند و دران اوقات پهلوان اسد بغایت بدمزاج شده بود
چنانچه سپاهی و رعیت بغایت از وی بتنگ آمده بودند و سراسیمگی او بمرتبه رسیده بود که روزی حلواگری طلبید
تا در پیش او حلوا پزد و پیش از آمدن حلوایی شخصی از ملازمان بعرض رسانید که فلان نوکر شراب خورده ملازمی
بطلب او فرستاد درین اثنا حلوایی حاضر شد پهلوان او را شرابخواره پنداشته چندان چوب زد که بیهوش گشت ناگاه
ملازمی که بطلب شرابخواره رفته بود بازآمده او را آورد و پهلوان پرسید که این چه کس است گفتند فلان ملازم شماست
که شراب خورده پهلوان گفت پس آنکس که چوب خورد که بود گفتند حلواگر است پهلوان آهی زد و گفت ندانستم که مرد
شرابخواره اینست پس دو دیت دینار بحلوایی نیم مرده داد و جمعی او را برداشته بخانه بردند و چون خاتون اسد
بر دفع و قصد شوهر خاطر قرار داد با جمعی از محرمان این راز را در میان نهاد ایشان صواب دیدند که او را زهر دهند
و مقداری زهر پیدا کرده باهم گفتند که نخست این سم را آزمایش کنیم اگر بی توقف تاثیر کند بخورد اسد دهیم
بنابران قدری در جوش بره تعبیه کرده پیش پهلوان علی شیخ که یکی از ملازمان اسد بود فرستادند علی شیخ
آن آش خورده بعد از یک شبانروز وفات یافت و چون پهلوان اسد مردی زردفام بود مولانا صدرالدین
شاعر درین باب گفت زینسان که گل شیخ فرو ریخت زباد یارب که گل زرد فرو ریخته باد بعد از فوت علی شیخ دشمنان
اسد اندیشیدند که اگر او را زهر دهند تا انقضای یک شبانروز مجموع بتیغ هلاک کند لاجرم از ان تدبیر عدول جستند
و در اهلاک و اعدام او رایی دیگر زدند تا بمراد خویش فایز شدند مجمل این مفصل آنکه پهلوان اسد در روزهای جمعه
بایکدو لاک در حمام فوطه می بست و از پشت قلعه در قدیم نقبی زده بودند و دران اوان برخی از ان مسدود شده
و کرد احمد نامی از ملازمان اسد پیوسته با بیست کس بمحافظت نقب قیام می نمودند و خاتون محافظان را بوعدهای جمیل
با خود متفق گردانید و پهلوان علیشاه پیغام داد که در روز جمعه باید که از ان راه جمعی بر سر پهلوان اسد آمده خاطر
از مهم او فارغ سازند پهلوان علیشاه در روز جمعه نقب گشاده پنجاه نفر مسلح را از قلعه شهر که در تصرف داشت بکوشک
فرستاد تا جزای کفران نعمت و عصیان و طغیان پهلوان اسد بن طغانشاه در کنار او نهند و این جماعت بسر نقب
آمده انتهاز فرصت می نمودند و درین اثنا پهلوان اسد خواجه سرایی را فرستاد که ببیند حمام تافته شده است خواجه
سرای بجانب حمام روان شده دید که جمعی شمشیرهای کشیده بر سر نقب ایستاده اند خواجه سرا بر فور بازگشته تا پهلوان را خبر دهد
دلیران بتعجیل از عقب او شتافتند و پهلوان اسد کاردی در میان با دو کس ایستاده بود ناگاه آن قوم بسر او رسیده پهلوان

لطف بدایت تمام نموده عاقبت بشآمت کفران نعمت گرفتار گشته جثه او را بزیر انداختند و مردم کوسکها در او مانند گوشت قربانی بر بودند بیچارگان کرمان که از جور و تعدی وی بجان رسیده بودند خلاص یافتند و بعد از آن حکومت آن دیار بر امیر اختیار الدین حسن قورچی قرار گرفت و در میچ تاریخی عدیل آن امیر همایی بر قصر حکومت کرمان سایه نینداخته بود بیمن معدلت او کار ملک و ملت رونق و طراوت پذیرفت و واقعه پهلوان اسد در منتصف رمضان سنه ست و سبعین و سبعمائه

الاتفاق افتاد

ذکر وفات سلطان اویس و شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و از آنجا بآذربایجان

چون خاطر خطیر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافته دو سه روزی از مهم عید فطر بگذشت سواری از جانب آذربایجان رسیده بعرض پادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را موقوف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان اویس بتحقیق پیوسته شاه شجاع آن شخص را دو هزار دینار و اسپی و خلعتی بخشید و در آن اوان پادشاه از شهر بیرون آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود و میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید در این اثنا سر بریده پهلوان اسد آوردند و امیر حسین قورچی بجای او منصوب گشت چنانچه گذشت و چون مقارن این احوال خبر مرض شاه محمود متواتر شد تا در روز چهارشنبه شوال سنه ست و سبعین و سبعمائه بسمع شاه شجاع رسانیدند که شاه محمود در نهم ماه مذکور بجوار رحمت ملک غفور پیوست و این زمان در میان دو دانگه و چهار دانگه نزاع واقع شده اصفهان پر آشوبست چه دو دانگه طالب حکومت قطب الدین اویس بن شاه شجاع اند و چهار دانگه راغب سلطنت پادشاه جهان مطاع و پادشاه ملول و محزون شده بمراسم تعزیت برادر قیام نمود و این رباعی گفت محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت ز پی تاج و نگین کردیم دو بخش تا برآساید خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین و باز بلبل طبعش سرایدن آغاز نهاد بسیار رسالها بر خاک بارد کین آب چشمه آید و باد صبا رود این پنج روزه مهلت ایام آدمی بر خاک دیگران تکبر چرا رود ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود و بعد از فراغ از مراسم عزا پادشاه پرتو التفات بر احوال سپاهی انداخته بترتیب اسباب یورش اصفهان پرداخت و در یکروز دو نوکر امیر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفر الدین سلغر بشیراز رسیده در استعجال شاه شجاع مبالغه نمودند و در نیولا فرستادگان خواجه بهاء الدین قورچی و صلاح الدین خازن آمده از زبان ایشان معروض داشتند که اکثر امرا و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس بیعت کردند و مابندگان خزانه را نقل طبرک کرده قلعه مضبوط کرده ایم امرا و ارکان دولت یکدیگر و نوبت بجنگ مشغول شده ایم و مایوس از پس فتند شاه شجاع بعد از استماع این اخبار مجال توقف محال شمرده با عدد و عده تمام بر سمت اصفهان نهضت نمود و در هر منزلی فوجی از اعیان عراق موکب همایون او را استقبال کرده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و در هر مرحله جماعتی از اشراف آفاق بشرف پابوس مستسعد و یافته تحف و هدایا معروض میگردانیدند و اصفهانیان بمحاصره

قلعه طبرک مشغول بودند که ناگاه آوازه وصول شاه شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس و جمعی را که با او بیعت کرده بودند مجال قرار و حضور فرار نماند و از کرده خود نادم و پشیمان گشتند که کس مباد ز کردار ناصواب خجل بعد از تقدیم مشورت سلطان اویس عرضه داشتی نزد پدر فرستاده مضمون آنکه بنده کمینه از صادرات افعال خویش در مقام ندامت و غرامت آمده و روی خدمت بر زمین استکانت نهاده میگوید که مرا غرور شباب که شعبه ایست از جنون بر آن داشت که سر از ربقه اطاعت و گردن از طوق متابعت بپیچیدم و اکنون جزای خود دیدم و کربت غربت کشیده و مرارت هجرت چشیده اینک با تیغ و کفن بملازمت رسیدم پادشاه را عرق شفقت ابوت در حرکت آمده فرمود که هر چند قرة العین ما از جاده مستقیم انحراف جسته اما مهر ذاتی و عطوفت جبلی ذیل مغفرت بر جریمه او پوشیده باید که بر طریق اول و دستور معهود متوجه گردد و شاهزاده این خبر شنیده مستظهر گشت و با اصول و اکابر عراق باردوی همایون توجه نموده ارکان دولت و اعیان حضرت بموجب فرموده چند میل استقبال سلطان اویس بعیوس شهریار بزرگوار مشرف شده بعون عنایت و تربیت ملحوظ گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آمده کلمه مضی ما مضی بر زبان پادشاه گذشت و پادشاهزاده در سلک دیگر ملوک و سلاطین انخراط و انتظام یافت اما راقم حروف در بعضی از تواریخ دیده که در همان نزدیکی بموجب فرمان شربت زهر آمیز بخورد سلطان اویس داده اند تا از این مرحله پر غرور لیلی سرور انتقال فرمود فی الجمله شاه شجاع در غایت شوکت و عظمت بدار الملک اصفهان نزول فرمود و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از طبرک بیرون آمده بتقبیل بساط همایون استسعاد یافتند و بواسطه خدمت شایسته که از ایشان در وجود آمده بود چنانچه سمت گذارش یافت بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافتند و امرای احشام و صحرانشینان و حاکم جرباذقان و عمال قم و کاشان و ری و ساوه و غیر ذلک باطراف الیکا مغانی روی توجه بخدمت نهاده بشرف تقبیل عتبه علیا مشرف شدند و بخلعت و نوازش و اکرام و انعام متبهج و سرافراز گشته محبت و مودت آنجناب در خاطر وضیع و شریف و امیر و مامور قرار گرفت و چون شاه شجاع در اصفهان متمکن گشت و صیت هیبت و دبدبه صلابت او در بلاد عراق انتشار یافت والی لرکوچک ملک عزالدین که بنابر استیلای امیر شیخ علی ایناق که پیشتر در سلک ملازمان شاه شجاع انتظام داشت و بعد از آن بسببی از اسباب پناه بدرگاه سلطان اویس بن شیخ حسن برده بود و با او بطریق نفاق زندگانی میکرد در نیولا التجا بدرگاه جهان پناه آورده رسولان با مراکب و اموار و تحف و ظرایف افزون از تعداد و شمار روان ساخت و در ولایت خویش بوی زبان نیز را بنام التفات پادشاه بر افروخته پایه منابر را باسم همایونش برافراشت و امرای او بدرگاه عالم پناه آمدند و امیر سیورغمش او غانی بادو هزار کس باردوی اعلی پیوسته و در این اثنا خبر رسید که اعیان و اشراف ولایت آذربایجان از حرکت ناشایست سلطان حسین پسر سلطان اویس ملول و متنفرند چه پیوسته روزگار باستماع نغمات دلاویز و ترنمات

شوق انگیز میکند رانده و از ملک و پادشاهی باستیفای ملاهی قناعت مینماید و شاه شجاع را داعیهٔ تسخیر تبریز پیدا شده
دوازده هزار کس از لشکر عراق و فارس بگزید و بدان صوب نهضت فرموده و بعد از قطع منازل بقزوین رسید
اهالی انجا در مقام تمرد آمدند و پادشاه فرمود که لشکریان بیکبار حمله آورده و بهمان لحظه قهرا قسرا شهر را بگرفتند
و دست بغارت و تاراج برآوردند و شاه شجاع بر اهالی قزوین ترحم نموده حکم کرد هیچکس متعرض رعایا نگردد و هر که فرمان
نشنود کشته گردد و کشنده را باز خواست ننمایند مجموع مجنده دست از نهب باز داشته از شهر بیرون رفتند
و رایات نصرت شعار بتعجیل تمام بجانب آذربایجان در حرکت آمد و در خرماخواران سلطان حسین با سی هزار سوار
بشاه شجاع رسیده صف قتال بیاراست و پادشاه میمنهٔ لشکر را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرد و ضبط
میسره شاه منصور و سلطان زین العابدین مقرر فرمود و خود با سلطان ابویزید در قلب بایستاد و سپاه مخالف را
از جای برداشت باقی لشکر دل شکسته و خاطر خسته شده روی بهزیمت نهادند و شاه منصور امیر عبدالقادر
و پهلوان حاجی خربنده را که از امرای عالیمقدار بودند دستگیر کرد و پادشاه ایشان را مقید ساخته روانهٔ شیراز گردانید
و فتحنامها باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال فرموده پادشاه متوجه تبریز گشت و چون بدان حدود رسید خواجه
شیخ کجانی و تمامت سادات و موالی و اکابر و اعیان ولایت آذربایجان باستقبال موکب همایون شتافتند و شرف
دستبوس حاصل کرده بعواطف خسروانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند سلطنت تمکن یافته بعیش و عشرت
در آن زمستان اشتغال نمود خواجه سلمان در آن اولا قصیده در مدح شاه شجاع گفت که مطلعش اینست

زهی دولت که اقبال همای چتر سلطانی ... همایون فال شد بومی که بودش رو بویرانی

پادشاه را این مطلع ملکیه مجموع ابیات قصیده موافق مزاج نیفتاد اما قصیدهٔ دیگر که مطلعش اینست

سخن بوصف رخش چون ز خاطرم سر زد ... ز مطلع سخنم آفتاب سر برزد

بغایت معتقد او شد و پادشاه آوازهٔ حافظ یوسفشاه شنیده بود او بمجلس آمده نغمات
داودی خاطرها را متاثر ساخته شاه شجاع فرمود که ما آوازه سه کس از مشاهیر این ولایت شنیده بودیم مختلف احوال
مشاهده افتاد سلمان را از آنچه مسموع ما شده بود زیاده یافتیم و خواجه یوسفشاه را مساوی و خواجه شیخ را
متناقص بالجمله شاه شجاع بساط عشرت و نشاط گسترده شاه منصور را با دو هزار سوار به قراباغ فرستاد و دفع
آقا را بنخجوان روانه گردانید و امیر اصفهانشاه را بگیلان ارسال نمود و امیر سلیمانشاه را فرمود تا در ادجان باشد
و چون دو سه ماه ازین قضا بگذشت حادثهٔ عجیب دست داد که شاه شجاع با وجود دردپای و استیلای برودت بر مواد [illegible]
نشسته روی بدار الملک شیراز نهاد مفصل این مجمل آنکه از امرای آذربایجان دو امیر که یکی را پنجلو و دیگری را عمر جوکتی
میگفتند در کنار آب جغتو نغتو مقام داشتند باهم اتفاق نموده قرار دادند که با اجتماعی از دلیران برسم شبیخون بر سر اصفهانشاه
رفته دستبردی نمایند و امیر اصفهانشاه از مواضعهٔ ایشان آگاهی یافته باوجان آمد تا اگر حادثهٔ روی نماید بمعاونت امیر سلجوق

بدفع آن قیام نموده آید و چون امرای محیل از رفتن او خبر یافتند ایلغار کرده در اوجان رسیدند و آوازه در انداختند که
سلطان حسین با ده هزار سوار رسید و روی بمنزل امیر اصفهانشاه نهاده او را بگرفتند و از نهیب این واقعه
امیر سلجوق خواست که بگریزد از بام بزیر افتاده مرد و ساق پایش بشکست و در آن نزدیکی بهمان آسیب متوجه سرای
آخرت شد و لشکریان ایشان بعضی کشته شده و برخی برهنه و مفلوک متفرق گشتند

ذکر مراجعت شاه شجاع بجانب شیراز و فرستادن لشکریان بمحاصرهٔ یزد و تسخیر ولایت شاه یحیی و توجه پادشاه

در آن اولا که امیر اصفهانشاه گرفتار
گشت مسافر آغا از جانب بغداد بمراغه آمده آوازه انداخت که سلطان حسین بفلان موضع رسید و چون لشکر شاهی
در اطراف متفرق شده بودند و دردپای صعب شاه شجاع را دست داده بود چاره جز مراجعت ندانست و در
شتا که طبیعت سمندر در میان آتش انجماد می یافت طبل رحیل کوفت و بحوالی قزوین رسیده نوکران جهت نزول و علوفه
بانجا رفتند و قزوینیان بار دیگر در مقام تمرد آمده جز تیر و تیغ جواب ندادند قولی آنکه شاه شجاع تعرض ایشان
نرسانیده عبور فرمود و در روایتی آنکه پادشاه با خواجه مجد الدین قائم قزوینی که ملازم بود گفت که اهل شهر تو
عصیان میورزند اگر ما میدانستیم براه دیگر رفته متوجه این صوب نمی شدیم اما اگر این زمان متعرض اینجماعت بی عقل
نشویم ناموس سلطنت را زیان دارد اکنون بداوری راضی شده میگذریم خواجه قائم نزدیک شهر رفته اینجماعت را
نصیحت کرد و ایشان پیک خواجه را بقتل آورده او تنگ با جان بیرون برد و ازین حرکت ناپسندیده نائرهٔ غضب
پادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ را انداختند و اهل قزوین در برابر شهریار کامکار آمده بدفع مشغول شدند
و شاه منصور از جانب دیگر دیوار قزوین افکنده در شهر تاخت قزوینیان از کمال تحمل درخواست کردند پادشاه
ما را فریب داد از طرفی بنیاد جنگ کرد و از طرفی دیگر فرمود تا دیوار شهر انداختند فی الجمله بروایتی اخیر
شیرازیان آتش نهب و تاراج در قزوین زده روان شدند و بعد از بیست روز بقول و شاه منصور و بعضی
امرا که در اطراف بودند باردوی همایون ملحق شده معروض داشتند که خبر توجه سلطان حسین غیر واقع بود و چون
دو ماه برین قضیه بگذشت سلطان حسین به تبریز آمده و ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که دو امیر از امرای
ما در آن جانب گرفتارند اگر ایشان را بفرستند ما نیز اصفهانشاه را اطلاق فرمائیم شاه شجاع کارسازی امیر
عبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده کرده ایشان را به تبریز فرستاد و سلطان حسین نیز اصفهانشاه را بتعجیل تمام
روان گردانیده شاه شجاع دختر سلطان اویس در سلک ازدواج پسر خود سلطان زین العابدین آورده بشیراز و اصفهان
باو ارزانی داشت و در آن اوان که پهلوان اسد در کرمان سر از طوق اطاعت شاه شجاع می پیچید شاه یحیی پهلوان
غیاث تونی که خواجه علی مؤید سربدار بنابر التماس پهلوان مذکور را با صد سوار بیزد فرستاده بود و شاه یحیی
اخراجات ایشان بتنگ آمده بمدد پهلوان اسد بکرمان روانه داشت و بعد از آنکه اسد بقتل آمد مکتوب شاه یحیی

که پهلوان اسد نوشته بود و او را اغوا و اضلال نموده ظاهر گشت و این معانی موجب رنجش خاطر پادشاه شد و چون
در شیراز قرار یافت لشکری بمحاصرهٔ یزد نامزد فرمود و دران ولا این چند بیت انشا فرمود ای دشمنی که هست خداوند خصم تو
با کوه سربلند بزرگیت آرزوست   هرگز نکرده یکجهان هیچ صورتی   کارا بهیچ چه توان کرد کان نکوست   پیوسته ظلم و فتنه و
تزویر میکنی   بدبخت این چه سیرت ناپاک واین چه خوست   صد ره شکسته عهد و بیکسو نهاده شرم   هیهات چشمهای
تو از سنگ و روی زروست   آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند   با دوستان دشمن و با دشمنان دوست   فی الجمله چون
لشکریان بدر یزد رسیدند شاه یحیی بمقاتله پیش آمده جوی صعب اتفاق افتاد و بعد ازان در شهر متحصن گشته چون دید که
مهم مشکلست بنیاد کار بر مکر و حیله نهاده و یکی را بیرون فرستاده پیغام داد که شما در جنگ مسارعت منمائید
که من ایلچی بشیراز میفرستم بهرچه حکم شود از جانبین آن عمل نموده آید امرا و لشکریان بدین سخن اعتماد
نموده خفتان جنگ بیرون کردند و تیغ انتقام در نیام نهاده در خیام خویش بفراغت تمام بنشستند ناگاه شاه یحیی
با لشکر آراسته از دروازه بیرون آمده و سپاه شیراز سراسیمه شده هزیمت غنیمت دانسته روی بفرار نهادند
و غنیمت نامحصور بدست شاه یحیی افتاد و چون کیفیت غدر شاه یحیی برای انور شاه شجاع روشن گشت خواست که
بنفس خویش عازم یزد شود شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج نیست که جهة جزوی عرضی پادشاه این همه زحمت کشد
بروم و یزد را مسخر گردانم و شاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت اتحاد از ملازمت
او بآن خطه روند و شاه منصور با لشکری مستعد بظاهر یزد نزول کرده شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز جوانان جانبین
متصدی حرب شده اکثر اوقات یزدیان منهزم گشتند عاقبت شاه یحیی والدهٔ خویش را پیش برادر فرستاد تا او را
با پسر خویش شاه منصور از راه توبیخ و سرزنش گفت که در مذهب حمیت چگونه روا باشد که تو خواهی که مادر و پدر
و خویش و پیوند تو بدست دشمن اسیر افتند و او چندان ازین افسوس و دمدمه بر شاه منصور دمید که میان برادران
بصلح انجامید و لشکرها جوق جوق روی بشیراز نهادند و بجز خواص شاه منصور کسی با او نماند شاه منصور خواست
که بشهر درآید و با برادر متفق باشد و شاه یحیی برین قضیه مطلع گشته پیغام کرد که یزد موضع تنگست و محصول آن
با خراجات برادر اعز وفا نماید مناسب چنانست که آن برادر باستراباد پیش امیر ولی رود و لشکری ازو ستانده
باین طرف متوجه گردد تا باتفاق دستبردی نمائیم شاه منصور هرچند التماس کرد که جهة تهیهٔ اسباب سفر دو سه روزی
در شهر باشد مبذول نیفتاد و شاه منصور عاجز و مضطر و از مکر و تزویر برادر آزرده خاطر شده بطرف استراباد
توجه نمود و چون شاه شجاع برین مکیدت اطلاع یافت بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی دانست که این نوبت تا
مصالحه نکرده شاه شجاع دست ازو باز ندارد و بنابرین فرمود تا سلطان بادشاه دختر شاه شجاع و خواهرزاده
خواهر بزرگ پادشاه و سلطان جهانگیر بن شاه یحیی با تمامت اقربا بیرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری پادشاه را

بر سر رضا آوردند اما شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر شود از در یزد برنخیزد
تا جزای او داده نشود و مهم برین نهج مقرر شده عازم دار الملک گشت و بعد از انقضای سه ماه یا چهار ماه بجانب قصر زرد
توجه نمود و در آنجا عالیجناب افادت مآب میر سید شریف جرجانی تغمده الله بغفرانه مجلس انور شاه شجاع را بنور
حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات آنجناب با پادشاه چنان بود که روزی مولانا سعید سعد الدین انسی
که عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید خود را در لباس سپاهیان بمولانا نموده گفت که مردی تیرانداز و
غریب از ولایت مازندران بداعیهٔ آن آمده ام که سه چوبه تیر در نظر پادشاه بیندازم توقع چنانست که بهنگام مجال
ملتمس من معروض افتد و در رکاب مولانا سعد الدین پیاده تا در بارگاه بیامد مولانا گفت تو درین موضع توقف
نموده منتظر رخصت باش که من اگر مجال یابم التماس ترا بعرض رسانم و مولانا ببارگاه درآمده شاه شجاع را در کمال
انبساط یافت و استیذان آن جوان غریب تیرانداز حاصل کرده جناب سیادت مآب افادت دستگاه در سلک
حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن تیراندازی در میان آمد امیر سید شریف جزوی که از نتایج طبع وقاد او و مشتمل بود
بر اعتراضات ارباب تصانیف در صنوف علوم از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد و پادشاه بعد از
مطالعه آن چون دانست که خدمتش سید شریف است مراسم تعظیم و تکریم تقدیم رسانیده آنجناب را بصلات کرامند از
جامه و نقد و غیر ذلک مخصوص گردانید و سید را مصحوب خود بشیراز آورده منصب تدریس دار الشفا که از مستحدثات
خاص بود باو ارزانی داشت

ذکر آمدن شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع بسلطانیه جهة تسکین فتنهٔ سارق عادل که امیر سلطان حسین بود

در سنه ثمانین و سبعمایه شاه حسین بملازمت شاه شجاع استسعاد یافته
و بنوازش بیکران مخصوص گشته قایم مقامی شاه باو تفویض یافت و در سنه احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع گشت
که سارق عادل در سلطانیه تجبر و تکبر آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیهٔ آن دارد که تعرض بممالک محروسه رساند
و بنابرین تسکین مادهٔ فتنهٔ او پادشاه مؤید کامکار با لشکر انبوه از دار الملک نهضت فرموده متوجه سلطانیه شد
و در راه اعیان و اشراف و سرداران اطراف باردوی همایون ملحق می شدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام
لشکر نصرت انجام گشت شاه شجاع در بیرون خرگاه بر مایده نشسته بود که ناگاه گردی برخاست و بعد از تفحص چنان
معلوم شد که غبار سم ستور مخالفانست زلزله در لشکرگاه افتاده دلیران از سر خوان برخاستند و تا دشمنان از دور
بیرون آمدند سپاه پادشاه جهانستان یاسامیشی کرده بودند چنانچه اعدا انگشت تعجب بدندان گرفته حیران ماندند
شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرده و سلطان زین العابدین و شاه حسین را بر میسره گماشت
و خود در قلب توقف نمود مخالفان که بیست و چهار هزار سوار آسوده بودند صفها راست کرده رسیدند حربی واقع شد که
زبان تقریر از توصیف آن بعجز و قصور اعتراف نمود و شیرازیان متفرق گشته شاه شجاع از اسب جدا افتاد و دشمنان

بروی محیط شده پادشاه بضرب شمشیر ایشانرا از خود دور میکرد و درین اثنا ملک پاوبرجی که یکی از بهادران لشکر ظفر پیکر
بود شاه را شناخته اسب خود در زیر ران او کشید و پادشاه چون از لشکر خود اثر ندید خواست که از معرکه عنان
برتابد اخی کوجک که از دلیران سپاه بمزید جلاوت امتیاز داشت مانع آمده گفت اگر تو بگریزی یک کس را ازین جمع
زنده نگذارند شاه شجاع گفت یک تن از مردم ما درین معرکه نمانده از توقف من چه حاصل اخی کوجک گفت
تو باید که مانی دیگر کو ممان و مقارن این حال دو پانجده کس از دلاوران سپاه ظفر پناه در گرد پادشاه پیدا شدند
ناگاه غباری ساطع شد بعضی گفتند که یا غیث اخی کوجک اسب برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک
رسید دید که ملازمان شاه حسین برادر شاه یحیی اند که با توق و یکجهه و نقاره میگریزند ایشانرا پیش پادشاه
آورده گفت کوس بشارت بزنید و چون آوازه نقاره بشارت بگوش گریختگان رسید چشم ایشان بر رایت نصرت آیت
افتاده روی بآن طرف نهاده مجتمع گشتند و حمله بر دشمنان که بغارت و تاراج مشغول بودند آوردند اثر روز رستاخیز
ظاهر ساختند و پای ثبات دوتار مخالفان متزلزل شده عنان برتافتند و شاه شجاع شب در معرکه منزل ساخت
روز دیگر در ظاهر سلطانیه نزول فرمود و سارق عادل و امرا با او بودند در قلعه متحصن شده عاقبت بقدم عجز
و افتقار پیش آمدند و طایفه را بیرون فرستاده التماس صلح کردند پادشاه از آنجا که مقتضی طینت پاک او بود رقم
عفو بر جریده جرم ایشان کشیده بمصالحه رضا دادند و سارق عادل از قلعه بتنسوقات کرامند و تحفهای پادشاهانه
باردوی همایون فرستاده خود نیز بعزم ملاقات شاه شجاع تنها بیرون آمد و پادشاه نیز با معدودی چند سوار شده
پیشتر رفت و سارق عادل شرف دستبوس حاصل کرده بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت
فرموده حکم کرد که همان لحظه کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسید ارباب حسن و ملاحت بطرب و عشرت
مشغول گشت و بلبل طبعش باین بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد که اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را **ذکر چند قضیه که بعد ازین فتح روی نمود** اولا آنکه سلطان زین العابدین بواسطه
صغر سن و عنفوان جوانی بغور رعایا اصفهان نمیرسید بنابرین شاه شجاع او را از حکومت آن دیار معزول گردانید
و جهه تأدیب چند روز او را محبوس ساخته باز بمرتبه عالی رسید حکومت اصفهان را بپهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان
دران دیار حاکم بود تا وفات یافت دیگر آنکه پیر علی بادک که تربیت امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ حسن نویان از امرای معتبر
آذربایجان شده بود بعد از فوت شیخ زاهد اعیان آن ولایت قصد او کردند خدمتش بضرورت گریخته متوجه عراق
شد و در نواحی جرباذقان بپایه باردوی شاه شجاع رسید و پادشاه فرمود که چند طویله بارگیر و چهار قطار استر
و دو قطار شتر با بارخانه باو دادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که پیر علی در شیراز بشرف پای بوس شاه شجاع استسعاد
یافت و علی ای تقدیرین پادشاه در صدد تربیت او آمده خدمتش را طبل و علم و نقد و جنس مبتهج و مسرور ساخت

و حکم فرمود که متوجه ششتر گردد پیر علی بموجب فرموده بجانب ششتر رفته بران دیار استیلا یافت و پنجهزار سوار فراهم آورد
نوکری اسلام نام را به حکومت آن ولایت نصب کرده ببغداد رفت و بر عراق عرب استیلا یافته منابر اسلام و دنانیر را
بنام و لقب شاه شجاع موشح و مزین ساخت و ایلچی بپایه اعلی روان کرده کماهی حالات معروض داشت و پادشاه
جهة او کمر شمشیر مرصع و استمالت نامه فرستاده شرف اجادار ارزانی داشت و چون سلطان احمد بن سلطان اویس
بن امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان حسین را بکشت و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس
و پیر علی بادک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال نموده میان هر دو فریق محاربه صعب اتفاق افتاد
شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک در معرکه کشته شدند و بغداد در تصرف سلطان احمد آمد دیگر آنکه چندگاه در مازندران
سرگردان بود بسلطانیه رفت و سارق عادل او را گرفته مقید ساخت و جمعی با او متفق گردانیده خدمتش را از بند خلاص
دادند و آنجناب پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و تربیت گشت و اسلام از ششتر قاصدی فرستاده صورت
حال بعرض شاه شجاع رسانید و پادشاه بتصور آنکه شاید سلطان احمد شاه منصور را به ششتر فرستد پهلوان علیشاه
فریتانی را بمدد اسلام ارسال نمود و پهلوان در مقام عدول آمده خواست که اسلام را از میان برگیرد و چون اراده خالق
انام ببقای اسلام متعلق شده بود قضیه برعکس واقع شد و بعد از کشته شدن پهلوان علیشاه شاه منصور بششتر آمده
اهل شر و فتنه را از میان برداشت و در هر چند روز بجانب لرستان تاختن میکرد و اهالی آن دیار را بغارت و تاراج
معذب میداشت و اتابک شمس الدین پشنگ والی لرستان از شاه شجاع استمداد نموده ملتمس شد که اگر مددی باید
ششتر را مسخر گرداند و پادشاه میخواست که بنفس خویش عازم ششتر گردد اما درین اثنا ایلچی از پیش سلطان احمد آمده
پیغام رسانید که سارق عادل برادر کوچک مرا سلطان بایزید در سلطانیه بر تخت نشانده پیوسته فتنه می انگیزد
و در مملکت افساد میکند و در برچیدن آن آزار جانبین سعی می نماید و چون آنحضرت بجای پدر است این فرزند توقع میدارد
که همت بر رفع این حادثه مصروف گرداند تا در میان برادران موافقتی بهم آید شاه شجاع ایلچیان سلطان احمد
بر وفق مرام بازگردانیده و رسول اتابک پشنگ را رخصت انصراف داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است
چون از انجا مراجعت نموده شود با یکدیگر در ششتر ملاقات دست خواهد داد انشاء الله تعالی برای جهان آرای خسرو زمان
جوهر سخن و واقفان داستانهای نو و کهن پوشیده نماند که بعضی ازین حکایات که سمت گذارش یافت با آنچه در
تاریخ حافظ ابرو و مولانا کمال الدین عبدالرزاق مذکور است مخالفتی دارد و بنا بر آنکه کلماتی که درین اوراق مسطور گشت
بعقیده راقم حروف اصح بود قلم مشکین رقم در ایراد این روایات جرات نمود **ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن
شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از انجا بلرستان و ششتر** طایفه از مفسدان که مدتها ملازم سلطان شبلی بودند آن پادشاه زاده
خوب صورت نیکو سیرت ملک نهاد پاک اعتقاد را از پدر تخویف می نمودند و بجوش آمده و تصور اندک منفعت خویش امور ملک را

خاطرنشان او میکردند و باز همان مفسدان مرجه از پسر در خلا و ملا صادر میشد با قبح وجهی خاطرنشان پدر میکردند
تا میان پدر و پسر مبهم وحشت کلی انجامید و شاه شجاع اندیشه مند شد که احتمال آن دارد که انجا زمین بوی صیددر
یافت از سلطان شبلی نیز لعبیه نسبت بمن واقع شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز دو منزل قطع کرد
شاه شجاع قطع صله رحم نموده در جمادی الاول سنه خمس وثمانین وسبعمائه باخذ سلطان شبلی فرمان داد
ونیز حکم صادر شد که امیر مظفرالدین سلغر شیدی را بگیرند و بعد از ان بموجب فرموده سلطان شبلی را
بقلعه سفید فارس رسانند و چون برین قضیه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در غلوای سکر حکم کرد که سلطان شبلی را
میل کشند و امیر سلغر را بکشند و امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر کوچک بقلعه اقلید و سرمق رفته فی الحال
کحالی را بیالا برده حبابین آن قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و در ان اوان خواجه تورانشاه وزیر نیز
بود فرستاد که از قتل امیر سلغر مانع آمد و قاصدی باردو فرستاده التماس نمود که پادشاه از جریمه ایشان
درگذرد شاه شجاع ملتمس مبذول افتاده مسرعی بقلعه اقلید و سرمق روانه گردانیدند تا بچشم شاهزاده آسیبی نرسانند
وپیش از رسیدن آن شخص بیک لحظه قضا کار خود کرده بود چنانچه ایلچی کحال را دید که از قلعه بیرون می آمد اما امیر سلغر
بجان امان یافت و این حرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد که زیرا که والدة السلاطین مخدوم شاه در همان سال
وفات یافت و شاه حسین نیز در ان یورش سفر آخرت اختیار کرد و بعد از اندک فرصتی پادشاه مریض گشته
روی بسرای عقبی آورد چنانچه عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع
بعد از طی منازل بحدود سلطانیه رسید سارق عادل از اتفاق هردو پادشاه و استیصال خویش هراسان
شده با سلطان بایزید بعزیمت دستبوس شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و پادشاه آنچه وظیفه تجلیل و ما تعهد
من هذا القبیل بود بتقدیم رسانید و ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده بیمن اهتمام او هردو برادر مبانی مصالحه
بایمان مغلظه تاکید یافت و شاه شجاع بعد از فراغ این مهم سارق عادل را مصحوب خویش گردانیده از راه
کوهک عازم ششتر شد و چون بحوالی قلعه خرم آباد رسید متوسطی نزد ملک عزالدین حاکم فرستاده دختر او را
خطبه فرمود او در جواب گفت که دختر من نامزد سلطان احمد بغدادیست از استماع این خبر آتش خشم شاه شجاع
افروخته گشت و از موقف جلال فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه مراسم جد
و اجتهاد بجای آورند و پادشاه عنان تمالک از دست داده خود سوار شد و سپاه ظفر پناه پیاده و سوار روی
بجنگ حصار آوردند ملک عزالدین چون دانست که خلاف و عناد موجب فتنه و فساد است جمعی را بیرون فرستاده
اظهار انقیاد نمود و باشارت شاه شجاع مولانا سعدالدین انسی بقلعه رفته عقد مناکحت منعقد گشت و روز دیگر
ملک عزالدین بعزم محترم پادشاه را بآیین و تجمل تمام گسیل کرده در همان یورت مهم باتمام رسید و بعد از چهار روز رایات

نصرت آیات از انجا نهضت فرموده بطرف دزفول و ششتر در حرکت آمد فصل زمستان بود و راه کوهستان
لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان قطع مسافت نموده در کنار آب ششتر فرود آمدند و مقارن این حال
قطرات امطار متواتر شده پنج شبانروز باران منقطع نگشت و چون مهم سپاه باضطرار انجامید بعنایت
الهی هوا صافی گشت و اتابک پشنگ برحسب وعده باردوی اعلی پیوست و شاه منصور با مفسدی چند مکمل از ان
طرف آب ظاهر گشت و در کنار آب نزول فرموده چون یکهفته برین بگذشت و بواسطه طغیان آب هیچکس را مجال عبور
نبود و برادرزاده و عم با یکدیگر گرگ آشتی کرده شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شد و بنابر انکه
نقل و کنار متعذر بود هر دو پادشاه از دور هم را دیده بازگشتند و شاه شجاع با اتابک پشنگ قرار داد که بعد از استقرار
در شیراز برادر سلطان ابویزید را در زمانی مناسب با لشکرها روانه انجا نموده خواهم ساخت باید که چون او برسد
باستخلاص ششتر روی آورده شود و پادشاه اتابک را بطرف ایدج گسیل کرده خود از راه کوه گیلویه عازم دار الملک شد
و بشولستان رسیده دو سه روز بساط عشرت و نشاط ممهد داشت و اندک انحرافی در مزاج پادشاه راه یافته
بعد از صحت در حرکت آمد و شهر شیراز را بوجود خویش مزین گردانید و مقارن وصول وی بدان بلده خواتین از راه
اصفهان رسیدند و شاه شجاع در ان ایام بر شرب مدام چندان حریص بود که از دست ساقیان گلندام جرعه
گلفام بمیگرفت و از غلوای مستی صبوح از غبوق باز نمی شناخت و ترانه مجلسش بذروه عیوق رسید

ذکر وفات شاه شجاع

چون اکثر اوقات از جام نشاط و ساغر عشرت جرعه کام میفرمود غذا را
بسیار اندک تناول مینمود علل متضاده بر طبیعت شریف غالب آمد و مزاج همایون از جاده استقامت منحرف گشت
و قوای حیوانی ضعیف شده مطلقا اشتهای طعام نماند و سر ببالین ناتوانی نهاده طلعت غرای روز تن در ستی
بلقای شب دیجور سستی مبدل گشت
چون شد آن بیمار نرگس گشت خاکستر نشین / وز می تیمار در جسمش پدید آمد خمار
چون بنفشه یافت از آسیب عمر او نشان / جامه زد در نیل و پیش از مرگ او شد سوگوار
گل چو آگه شد که آن گلرخ سفر خواهد گزید / جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم کرد خار
از پی آن تا کند روشن روانش را دعا / دست بر میداشت مانند دعاگویان چنار
دست تصرف طبیبان از دامن معالجه او کوتاه گشت و استعمال ادویه مفرده و مرکبه مطلقا نافع و ناجح نیامد بلکه بر عکس
مقصود نتیجه میداد
از قضا سکنجبین صفرا فزود / روغن بادام خشکی می نمود
و چون شاه شجاع دانست که
زمان ارتحال نزدیک رسید اسباب تجهیز و تکفین و صندوق در نظر خویش مرتب داشت و ده حافظ را بانعام گرامند
مسرور و خوشدل گردانیده فرمود تا ملازم باشند و هر روز یک نوبت بختم قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال نمایند
و در اثنای این اوقات امرا و اعیان متفرق بدو فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کردند و برخی در
مقام اطاعت سلطان عماد الدین احمد آمدند و کیفیت واقعه بگوش شاه شجاع رسیده سلطان زین العابدین را طلبیده

وکلمات مشفقانه بر زبان آورد و از آنجمله این سخن بود که چون دارا از خم خورد و از ملک و مال و عدت و هیبت و نجابت
جمال و زینت و تجملات پادشاهی دل برگرفته بر خاک هلاک افتاد اسکندر بر بالین او رسیده از اسپ پیاده گشت
و سر او را در کنار نهاد دارا تصور کرد که شخصی بر بودن تاج او آمده چشم باز کرد و گفت ای مرد چندان توقف نمای
که نفس من منقطع گردد که این سر سزای تاج نبوده سکندر در گریه افتاده نام خویش گفت و چون دانست که او کیست
گفت ای برادر نظر کن در ملک الملوک مجروح بر خاک افتاده و از یاران و دوستان و اعوان و انصار جدا مانده و ملک
از وی رمیده و زمانش فرا رسیده عبرت گیر بچیزی که می بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی از کلمات او فرزندیست
که روزگار صحیفه زندگانی شما است بکوشید تا نیکوترا اعمال خویش در آنجا بود بعیت گذارید ای فرزند دعوت
حق را لبیک اجابت گفته میروم   آن مرد نیم کز عدمم بیم آید   کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید   جانی دارم من
خدا عاریتی   تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید   ای فرزند چنان نمای خود را تا لقدر از حال خود و بندگان خدای
با خبر باشی در نیو لابسمع من رسیده   میخواهی فتنه انگیز نی زینهار که ازین معنی محترز باش   و بنای آن قدر ندارد
که بر وی رشک برند   با وجود عدمش راغم بیهوده خورند   ما دام که میان شما اتفاق و اتحاد باشد دشمنان
که منتظر روزی چنین بوده اند شماتت ننمایند بعد از آن پسر و پدر رحلت کرده سلطان زین العابدین بوثاق
خود رفت و شاه شجاع سلطان احمد را طلب داشت چون چشم برادران بر یکدیگر افتاد در گریستن آمدند و از کثرت
گریه مجال سخن گفتن نماند سلطان احمد بیرون آمد تا شاه شجاع ساکن گشت و بتوقف برادر اشارت کرده پسر شاه
نوکر نیک او بود با بیرون طلبید و با او گفت که از زبان من با سلطان احمد بگوی که ای برادر در دنیا نیکنامی ماند
بسایه ابر و دیدن خواب که نه آن سایه بر جای قرار گیرد و نه بیدار را از خواب چیزی بدست باشد درین شهر فتنه بسیار
می بینم و مقام اصلی ما دار الامان کرمانست مرا هرگز از تو خاطر ماندگی و آزاری نبوده و اکنون که این برادر پای در راه
سفر آخرت آورده اگر موجب تهیج فتنه شود خدای عز و علا ناخشنود و این برادر آزرده خاطر گردد و مستلزم شماتت
اعدا شود و همین ساعت بجانب کرمان توجه نمای و از سر این شهر پر آشوب در گذر بعد از تقدیم وصایا در رفتن
سلطان احمد بجانب کرمان دیگر بار مبالغه و الحاح نمود آنگاه زبان باین دو بیت بگشاد که   یارب بنوبت که
ببخشای بر گناه   و آنگه بفضل خویش بفرمای رحمتی   ما را چو لطفهای تو گستاخ کرده است   معذور دار اگر بخطا رفت ذلتی
و سلطان عماد الدین در همان روز متوجه کرمان شد و در تاریخ کرمان مسطورست که شاه شجاع بعد از وصیت برادر
بکرمان روان ساخت و سطری چند بید خویش بر قلم آورده نزد حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان
فرستاده در اثناء آن کتابت هرگاه که مرض شدت می یافت قلم از دست می نهاد و چون اندک استقامتی در مزاج پدید
شدی باز برگرفتی حرف می رفت تا با تمام رسید و مکتوب مذکور در تواریخی که مشتمل بر قضایای حضرت صاحبقران گیتی

و حالات آل مظفر باین تسطیر یافته و هو الحی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون عالیحضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار
مکرمت آثار نوئین کامکار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل الاکاسره زمین و زمان المنظور
بانظار عنایت الملک المنان قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه ملاذ قیاصره گیتی و ار
و ملجأ جبابره چرخ اقتدار باد و در تعظیم اوامر آسمانی و تکریم مراضی سبحانی مؤید و موفق و حق جل و علا آن یگانه جهان را
از مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رسانا د و لمنه القدیم و طوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیه
صالحه و اثنیه فایحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد انها میگرداند که چون بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است
که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارف آفاتست و اصحاب عقول بر زخارف مموه آن التفات ننموده اند و نعیم باقی را
بر جهان فانی راجح داشته و حقیقت دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجباتست و بقای هر مخلوقی از مقوله ممتنعات
چند روزی که از بارگاه بیهمتا بیچون عز شانه و عظم سلطانه منشور تعز من تشاء و موقع توقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی
داشته و اختیار نوعی از بندگان خدای تعالی بقبضه این فقیر نحیف داده اند بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام
دین و امضاء شرع مبین و اتباع اوامر سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده و استقامت
احوال رعایا و زیر دستان را خالصا لوجه الله تعالی مطمح نظر خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی بحد مقدور
بود معیشت با کافه خلایق بوجهی کرده شد که شمه بسمع مبارک رسیده باشد و چون نسبت با جناب معدلت پناهی عهد مصادقت
بروابط خلوص منعقد شده بود فتوح روزگار دانست در انتظار آن تاریخ دم و ثابت قدم زیست و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم
ضمیر آن بود که   بقیامت برم آن عهد که بستم با تو   تا در آن روز بگویی که وفایت نبود و آنحضرت علی التواتر و التوالی
زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه بر عالمیان مشکور و مستحسن باشد مترشح بوده و این معنی موجب مباهات است
و درین وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت یدعو الی دار السلام بمشام جان رسید و متقاضی و لن تجد لسنة الله تحویلا
حلقه طلب بر در دل زد که   عرشست نشیمن تو شرمت بادا   کآیی و مقیم خطه خاک شوی   و الحمد لله تعالی هیچ نگرانی
و حسرتی در دل نمانده است و با وجود انواع ذلت و تقصیر و اصناف آثام و اجرام که لازمه وجود انسانیت مرا از آرزوی
در متخیله وجود بشری مرتسم تواند بود از موائد احسان حضرت منان که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین
پنجاه و سه سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده در کنار مراد نهاده اند   متی ترد تقصیر امرنی تفضلا
کافی بالتقصیر استوجب الفضلا   با قوافل جار اعمیم در داخل امل رحمت و نعیم کریم رحیم احرام لبیک اللهم لبیک بسته نفس
مطمئن را بندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد   بدین مژده گر جان فشانم رواست   که این مژده آسایش جان ماست
با بضاعت تحفه کلمه توحید که در سراچه دنیا به از زیست اتفاق اجمال آمال از دست نهاده روی تضرع بحضرت آورد
کز دوست یک اشارت و از ما بسر دویدن   رجا واثق و امل صادق که چون از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگر چه بمحض رحمت دانیم

یمن رحمت باشد   زهی سلام تو آسایش سکینه روح   زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح   والباقیات الصالحات
خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر بقای عهود و دولت و دوستکامی و بسطت و جاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت
اسکندر مرتبت برکت باد و سایهٔ معدلتش بر سر خلایق پاینده بحق الحق و اهله بنا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت
بآنحضرت از آب روشن‌تر است واجب دید صورت حال باز نمودن و فرزند دلبندم زین العابدین عمره فی ظل عنایتکم
کو دا انجد او بجد او ند سپردم و دیگر فرزندان طفل و برادرانم را بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن احتیاج نمیداند
چه بحقیقت دولتخواهی آنحضرت پیوسته ذخیرهٔ اخلاف دانسته‌ایم تا چنانچه از سجیهٔ کریم و لطف عمیم آن یگانهٔ زمان و زمین
سزد مضمون ان حسن العهد من الایمان کاربسته بقاعدهٔ مستمره ایشان را با جمعهم بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند
و ظلال اشفاق بر احوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار آن صغار و کبار در روزگار در داینه و در قرنها بازگویند
و حاسدان و قاصدان که سالهاست تا در آرزوی چنین روز بوده‌اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و این معنی موجب
ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل شمارند و این دوستی مخلص را که میثاق عهد مودت توفیق عزلت یافت بفاتحه و دعای خیر یاد
فرمایند تا بیمن همت آن صاحب دولت از فحوای آیت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین محروم
نماند هذا ما عهدنا الیه والعهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق نشر مبرات از بارگاه واهب العطیات موفق باد
و حق تعالی بر عمر باقیش برکت کناد بالنبی و آله الامجاد و نام خویش چنین نوشت که مخلص‌ترین دولتخواهان وفادار
امیدوار شاه شجاع و مکتوبی دیگر باین عبارت نوشته بسلطان احمد بغدادی فرستاد که زندگانی فرزند سلطان اعظم
شهسوار عرصهٔ فتح و فیروزی معین الدنیا والدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه و تعالی
بسیار سالها پاینده باد معلوم فرموده باشد و نظر نماید که درین مدت که حواله این امر بزرگ که بدین ضعیف رفته بود بچه حالتی
معاش کرده بحالتی که آدمیزاد را از آن چاره نیست رسیدیم و بی حسرت میرویم سفارش فرزندان بآنجناب میرود
تا چنانچه از اخلاق مهر یاری سزد ایشان را مخصوص خود دانسته سخن اعدا و احساد که سالها تا چنین روز منتظر اند
در حق ایشان نشنود و رعایت و مراقبت نظر نماید چنانچه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی چون صبح
پاک و اتفقت مکرر ممکن دانند   نگذاشتیم تا کرم او چه میکند   المحتاج الی الله شاه شجاع   در بعضی تواریخ مسطور است که شاه
شجاع بعد از فراغ از مکتوبات مصالح تجهیز و تکفین بطریق اهل صلاح و تقوی مقرر فرمود و لباس احرام سفر آخرت از کرباس
معین فرمود و حکم فرمود تا نجاران در حضور او صندوق آرامگاه مرتب گردانیدند و یکی از علمای متقی را جهت غسل تعیین فرمود
و فرمود که امیر اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا صندوق مذکور را بمدینهٔ مکرمه نقل کند و برای مجاوران حرمین
شریفین تحفهای گرامند ترتیب داد و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائه از این کلبهٔ بیت و
خارستان اذیت بهامون راحت و گلشن استراحت رحلت فرمود چنانچه کلمهٔ حیف از شاه شجاع مشعر بتاریخ سال وفات است

و بموجب وصیت در همان شب کالبد همایونش را در پای کوه چل مقام دفن کردند تا امیر اختیار الدین بیاید و برداشته بمدینه
نماند که ازین واقعه خونبار نشد و هیچ سینه نماند که ازین حادثه افگار نگشت ریش بر روی صغیر و کبیر و امیر و مامور و فقیر و غنی و زین
ماتم تو بره و نوحه باوج علیین رسانیده این ابیات در زبان ساختند   گر کوه سنگدل بتل دیده داردی   بر تربت مبارک او خون
بباردی   گرداندی فلک که برای چه آمدی   تخم امید تا بقیامت نکاردی   شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت
و بیست و پنج سال و دو ماه و بیست و دو روز حکومت کرده درگذشت افاض الله علیه شآبیب الغفران و اسکنه الجنان و بعد از
وفات آنجناب هرج و مرج و فتنه و خرابی در ممالک روی نموده و در هر سری سودایی پدید آمد اصفهانیان بطلب شاه یحیی فرستادند
و او بآن ملک رفته چند روزی بامر حکومت قیام نمود و سلطان احمد بکرمان آمده حاکم آن دیار شد و سلطان زین العابدین
در شیراز قایم مقام پدر گشته بر تخت سلطنت بنشست

ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة والغفران

شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیهٔ تواضع و کمال مکرمت و طینت پاک و فرط جود و شیمهٔ شجاعت
متحلی بود و از جبن و بددلی و بخل و امساک و سایر افعال ذمیمه و اعمال ردیه دیده متخلی در نه سالگی از حفظ کلام که حبل المتین
راه روان دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین است صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین فراغت یافت
و بعد از آن بتایید ایزدی و عنایت سرمدی مفردات لغت عرب را بر صحیفهٔ خاطر نگاشت آنگاه بکسب دیگر فضایل و کمالات
نفسانی اهتمام نمود در مبادی حال اشتغال بحل مشکلاتی که اذهان متهیان از ادراک آن عاجز بودند مهتدی گشت
و از ارتقا بذروهٔ علوم دینیه و معارف یقینیه بدرجه رسید که پیوسته فضلای دانشور و علمای فضل گستر که بمجلس همایونش راه می یافتند
از لطایف خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهره‌مند میگشتند و انصاف داده ان هذا لشیء عجاب میگفتند قوت حافظه‌اش
بمثابه‌ای بود که هفت هشت بیت عربی را بیک شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار دارد و این چند
در وصف منزلی بر سبیل استعجال فرموده   علیک سلام الله یا خیر منزل   نزلنا و عشنا بین ایدی المطالب   و من سمحت
قریحته ایضا اناره الله برهانه هذه الابیات   من آنکسم که اوج همت من   رفعت چرخ مختصر داند   گر نهد بر سپهر قدم   پا بر خویش
بی خطر داند   هرچه از عقل یک هفته بماند   شکر ایزد که سربسر داند   پنجه در پنجه اقتضا نکند   بر نپیچد خود ار ایقدر داند
چون نبخشد دو عالم از سر ذوق   حاصل هر دو ما حضر داند   کی فرود آورد به دنیا سر   زانکه احوال خشک و تر داند
در بسالی کجا شود مغرور   هرکه او قیمت گهر داند   رباعیه   گر چند طریق ره روان کرم پیش   در ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش
مردانه درین راه بپوییم پس و پیش   باشد که رسیم باز روزی بدل خویش   جان در طلب وصال شیدایی شد   دل در خم گیسوی تو سودایی شد
اندر طلب وصال تو گرد جهان   بیچاره دلم بگشت و هرجایی شد   مخمس   چو باز فکرت من بر گشود بال نظر   ببام هفت سپهر نشیمنم
زین رواق نه منظر   درین سراچهٔ خاکی نجویم آبشخور   فراز قاف قناعت نگیر آرام بر   که جز نشیمن سیمرغ نیستم درخور
نعیم دنیی دون را که نیست مقداری   نیرزد آنکه کنی بهر او دل آزاری   تذرو عشقم و طاوس باغ قدس آری   همای همت خود را ز بهر مرداری

نگر کسان زمانه چرا کنم همسر   منم که عرصهٔ گیتی حریم جاه منست   مکن نیاز بدارم خدا که او امنست   درون کشور غربت چو تختگاه منست

کلاه عزت باقی مرا سزد افسر   گرفتم آنکه ز سرحد شام تا کشمیر   جهان مسخر من شد بتیغ عالمگیر   دران زمان که بدست قضا سبوم است

بلاد مشرق و مغرب بدست آمد گیر   سمان بریم زد بناکه بر دارا سکندر   چو هست ملک جهان قطرهٔ ز دریایی   خلاف عقل بود بهر او زدن رایی

اگر بتوسن معنی درآورم پایی   بیک توجه مردانه میرسم جایی   که مرغ وهم در آنجا بیفکند شهپر   ز عرش بر گذرانم کلاه گوشهٔ جاه

بفر دولت شاهی و فیض فضل اله   اگر حسود فرو میرد از تاب سیاه   بدار ملک سعادت کسی نیابد راه   مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر

و چون غرض کلی و مقصود اصلی تحریر تاریخست وقت آن شد که کمیت خوشخرام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایات برتابد و منه العصمة والتوفیق در بیان مناقب و مآثر شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از میدان تیراندازی مراجعت نموده بخانه میرفت که در اثنای راه زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه این ضعیفه عورتیست بیچاره و شوهر ندارد و دو دخترک کوچک کمی از بنی اسرائیل که درین ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهارصد دینار درگرو است اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دخترکان از قید رهن اطلاق یابند عند الله ضایع نماند و این بنده مدة العمر ازین عاطفت و رعایت پادشاه باشد شاه شجاع بر فحوای صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت اگر فردای قیامت بهنگام حساب پرسند که چونست که در ایام دولت تو دختران قدیم الاسلامی در رهن نومسلمانی بودند چه جواب گویم و از مرکب فرود آمده در همان صحرا بنشست و گفت هر کس که سر مرا دوست دارد بقدر مقدور چیزی بیاورد از امرا و اعیان تا شاگرد پیشگان هر چه توانستند از نقد و جنس و برداوت بر زمین نهادند چنانچه قریب بصد هزار دینار برسید بعد از آن پادشاه با حضار گفت که کدام یک از شما هوس دامادی من دارید خواجه آدینه نام از توشون امیر اصفهانشاه زانو زد که اول کسی که لاف عبادت زند منم شاه شجاع پرسید که سالار مرسوم تو چه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که هفتصد هزار دیگر ضمیمهٔ آن ساختند و دیگری خسروشاه نام از توشون امیر علاء الدین اینانق قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم که در غایت قلت بود به بیست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهارصد دینار برده دختران از رهن خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده در ملک و دیگری در وثاق محب شاه خاتون بردند و حکم کرد که هر خاتونی پنجاه هزار دینار تسلیم نمایند تا در جهاز دختران و مایحتاج ایشان مصروف دارند و مال موجود تمام بصاحب عرضه داشت داد و چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا و خواتین دران سور حاضر گشت و باین بخشش ذکر جود و سخاوت حاتم و آل برمک و معن زایده بر طاق نسیان ماند

حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هر چه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آواز عجوزی بگوش او رسید که دختر خویش را بزه میزد که ای فاطمه خاتون اگر میخواهی که شاه را ببینی تعجیل بر بام آی شاه شجاع که این حرف شنید عنان بکشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را نبیند ازین مکان قدمی فراتر نهیم و چندان توقف نمود که فاطمه خاتون بر لب بام آمده او را بدید آنگاه روان شد

نقلست که شاه یحیی شخصی الجنس بفارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع دران زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و آن شخص بشیراز رسید و بیکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت ملاقات نموده تقاضا کرد مدیون گفت میدانم که تو بجاسوسی از یزد آمده اکنون میروم که با پادشاه صورت حال باز نمایم و جاسوس سبقت نموده پیش پادشاه رفت و زانو زد پادشاه پرسید که تو چه کسی و غرض از زانو زدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده که معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه و چون وثوق بر قول شهریاری زیاده از حدیث دیگران بود بخدمت شتافته این سوال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیهٔ آن داشتم که درین اوقات بیزد روم اما بجهت خاطر تو ازین معنی در گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت جزئی وجهی پیش کسی دارم و او در ادای آن مماطلت مینماید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق در مرکز خود قرار گیرد شاه شجاع محصلی تعیین فرمود تا آن وجه را بوصول رسانند و چون آن شخص قدم از مجلس بیرون نهاد باز گشت و با پادشاه گفت مبادا که از قول خود تجاوز کرده بدر یزد لشکر کشی و مرا شرمنده کنی شاه شجاع منبسط شده او را خلعت و نوازش مخصوص ساخت اللهم اغفر له وارحمه

ذکر سلطنت سلطان زین العابدین ابن شاه

سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهاد نیک اعتقاد بود و بشجاعت و سخاوت آراسته و از طرف مادر تشریف سیادت یافته کوکب برج سیادت مهر سپهر سلطنت حضرت سلطان زین العابدین مهر رخسار امیر مغزالدین اصفهانشاه در بدایت دولت شاهزاده بنهایت استیلا یافته و چون مؤسس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین خدمتش بود امرای عالیمقدار خود او را اطاعت و انقیاد نمی نمودند در اثنا امیر علاء الدین اینانق و خواجه جلال الدین تورانشاه مراتب مغلوب ساخته پنهان بترتیب اسباب سلطنت از چتر مرصع و غیر ذلک میپرداخت و داعیهٔ آن داشت که والدهٔ سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حبالهٔ نکاح آورده بکرسی برده در رقم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین را از میان برگیرد و باین سبب استشعاری عظیم بخاطر سلطان زین العابدین راه یافته همت بر دفع او گماشت و خاتون و بعضی از خواص جناب معزی فریفته مقرر بران شد که زهر بخورد او دهند و امیر مغزالدین اصفهانشاه تغیر مزاج پادشاه دریافته دران رمضان که در خانه هشتم او مقاطع رسیده بود در دولت سرای پادشاه حاضر میشد اما قریب با فطار بمنزل خود مراجعت نموده چیزی میخورد نوبتی بعادت معهود از خانهٔ پادشاه بخانه خود رفته دید که شربت مهیا ساخته اند و شربتدار غایب است و چون زنهار کاینه بنهایت انجامیده بود بی تحاشا کاسهٔ شربت مسموم را بجرع نموده زبانش و شبانروز از حرکت باز ایستاده روز سوم بساط امارت در نوردیده بجوار رحمت ایزدی پیوست از امرای عراق و فارس و آذربایجان هیچ کس عدیل و نظیر او نبود نظری خاص و کرمی عام داشت

ذکر رفتن شاه یحیی باصفهان و توجه او از آنجا بشیراز

بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان بطلب شاه یحیی مسرعان فرستادند و او با ده همعنان شده روی بدان ولایت نهاد و چون

دران دیار متمکن گشت با خود اندیشید که زین العابدین نوجوان و عشرت دوست است و از عهدهٔ دارایی مملکت و رعایت سپاهی
و رعیت بیرون نتواند آمد و این اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته استمالت نامها با مرای فارس فرستاد و خود با سپاه
یزد و اصفهان از عقب مکاتیب روان شد و در راه امرای شاه شجاع امیر علاء الدین فرخ و امیر عبد الکریم و
غیرهما که در اصفهان بودند بنا بر تحمل شاه یحیی و سخاوت زین العابدین از موکب شاه یحیی جدا شده براه رستان
روی بشیراز نهادند و شاه شجاع بکامیشی آنجماعت کرده بگرد ایشان نرسید و چون خبر توجه یحیی مسموع سلطان زین
العابدین گشت در خزاین گشاده بمقتضی   بزرگی بایدت بخشندگی کن   امرا و ارکان دولت را بمواهب بیکران
مسرور و شادمان گردانید و مبلغ سه هزار تومان برسم الکا بر لشکریان قسمت فرمود و فرمان داد تا سلطان
ابویزید بن محمد مظفر و امیر غیاث الدین منصور در مقدمه روان گردند و سلطان زین العابدین اندیشه مند گشت درین
حال بشیری رسید و خبر آورد که امرا از شاه یحیی تخلف نموده نزد تو آمدند و پادشاه سران سپاه باستقبال روان گردانید
و چون آنجماعت بار دور در آمده بشرف بساط بوسی مستسعد گشتند بخلعتهای پادشاهانه و کمر مرصع و اسپان رهوار کوه پیکر
اختصاص یافتند و روز دیگر در برابر هر دو سپاه صفها بیاراستند و چون لشکر اصفهان دو دانگه مردم فارس شد
اثر ندامت بر ناصیهٔ شاه یحیی مشاهده میرفت و در آن روز هیچ کس از جانبین دست بتیر و کمان و سیف و سنان نبرد و چند
هر دو فریق در برابر هم نشسته شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید چه او را طلب داشته بود آخر الامر از استدعای
او پشیمان شده طالب صلح شد و سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمده هر دو پادشاه ملاقات کردند و بالتماس
شاه یحیی شاهزاده ابرقوه بسلطان ابویزید داد و پیمان بایمان مغلظه موکد ساخت و هر یک بمعسکر خود بازگشتند
بعد از آن سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت و شاه منصور نزاع را فوزی عظیم دانسته دران ولا بلارستان
در آمده بود و خرابی بسیار کرد و از آنجا بکازرون رفته میخواست که بهنگام فرصت خود را در شیراز انداز و چون خبر توجه
سلطان زین العابدین شنید غارت کازرون باقی کرده روی بکمر نیز نهاد و سلطان زین العابدین بمقصد رسیده
اهالی آن دیار را مشمول عنایت و احسان گردانید انگاه در ضمان نصرت و اقبال عازم مستقر شرف و جلال گشت
اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نیاز بجای آورده تهنیت این دو فتح گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ
شیرازی مناسب آن حال چند بیت انشا فرمود   خوش کرد یاوری فلکت روز داوری   تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند   اقرار بندگی کن و دعوی چاکری   ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی   تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری
سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج   درویش و امن خاطر و کنج قلندری   نیل مراد بر حسب فکر همت است   از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری
یکحرف صوفیانه بگویم اجازتست   ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری   حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی   کین خاک بهتر
از عمل کیمیاگری **ذکر سلطنت عماد الدین احمد بکرمان** سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع متوجه کرمان شده در راه شنید

که مبادا امیر اختیار الدین حسن قورچی بقدم ممانعت پیش آید و اگر امیر مذکور در شهر متحصن گشت سلطان احمد را مجال محاصره
نماند و درین ولا جمعی از ارباب فتنه و فساد امیر مذکور را اغوا کردند که چون این شهر بخزاین و دفاین بسیار مشحونست
زمام اختیار از دست نباید داد و گوش بنصیحت گویان نباید کرد و او شرایط استقبال بجای آورده خزاین و دفاین
و مفاتیح دروب و قلاع بسپرد و خواست که بجانب شیراز رود سلطان احمد مانع شده گفت چندان توقف نمای که خبر صحت
شاه شجاع رسد انگاه باتفاق متوجه آن صوب شویم و اگر صورت دیگر روی نماید ترا بجای پدری و هیچ چیز از تو دریغ
نیست و بعد از دوازده روز خبر وفات شاه شجاع رسیده مراسم عزا تقدیم رسانیدند و سلطان احمد بر سریر سروری
متمکن گشت و جمیع اهالی آن دیار بتخفیف باب عمایم غریق بحر انعام و ایادی او گشتند و بصنوف احسان ایشانرا در قید رقیت
آورده که ان الانسان عبید الاحسان در ذات کریمش کرم جبلی و سخاوت غریزی مکنون بود و باعتقاد پاک و رقت قلب و مکارم
اخلاق اتصاف داشت اما تهتک مفرط بر مزاجش مستولی بود و در جزئیات امور مملکت ساده دل و آسان گذار و زود
پشیمان بودی و چون امرا مزاره بشرف دستبوس مشرف شدند امیر تاکوار که قایم مقام امیر سیورغتمش بود گرفته محبوس
ساخت و امیر محمد جرمایی را تربیت کرده اوغانیانرا مغلوک گردانید **ذکر اتحاد میان سلطان احمد و سیورغتمش و تردد**
سلطان زین العابدین چون از مهم عراق خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش اوغانی که تا آن غایت بحکم شاه شجاع محبوس مانده
اطلاق فرمود بملکه رصد و تربیت خدمتش آمده بملوک قطاع که از بلوکات کرمان مولد و منشاء خدمتش بود باو ارزانی داشت
و امیر سیورغتمش بموجب فرمان متوجه آنجانب شده ضمنا مرخص گشت که بعد از تجهیز لشکر همت بر تسخیر کرمان گمارد و چون
امیر مذکور بگرمسیر رسید اوغانیان گردن از طوق متابعت سلطان احمد پیچیده باو پیوستند و امیر محمد جرمایی صورت حال را
معروض حاکم کرمان گردانید و سلطان احمد با لشکری بر سمت گرمسیر روان شد و چون بمشیز نزول فرمود جمعی از لادان
که از شیراز گریخته بودند دران موضع ملحق باو شدند و از آنجا باز سر استخلاص عزیمت جبارکند مصمم گردانید و سیورغتمش از
کثرت لشکر کرمان متوهم شده چند منزل باز پس نشست اما طایفهٔ از لادان فرستاد تا خبری بتحقیق معلوم کنند و اول
سلطان احمد بآنجماعت رسیده بیک حمله ایشانرا منهزم گردانید و امیر سیورغتمش قلعه ازدر را برادر خود امیر جمشید سپرده
خود بطارم رفت درین اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد مکتوب علی نصر نوکر او را که بامیر سیورغتمش رقم آورده بود
و حکومت سیرجان تعلق بوی میداشت بپادشاه نمودند و چون آن مکتوب مشتمل بر موافقت و مواضعه علی نصر بود از موقف
جلال حکم بقتل امیر نصر صادر شده سلطان متوجه سیرجان شد و مجموع متملکات کوتوال بدست آورده بعد از آن عنان
عزیمت بجانب قلعه ازدر تافت و امیر جمشید دروازها بر کشید و لشکر کرمان بیک حمله رخنها در حصار پدید آوردند و چون
جمشید که خورشید اقبال او بدرجه کسوف نزدیک شده امان خواسته از حصار بیرون آمد و سلطان احمد او را مقید ساخته
با رؤس اهل فتنه که بخار عصیان بدماغ ایشان تصاعد نموده بود روانه کرمان گردانید و بعد از آن خود عازم مستقر عز

و شرف گشت و مقارن این حال مولانا عالی قدر مولانا قطب الدین صدر از اردوی همایون حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه
بکرمان آمده بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه تاج بخش گیتی ستان امیدوار گردیده و سلطان احمد اینغمی موجب مباهات
و سرافرازی خود داشته دران مغفنه و بس منابر و وجوه دنانیر باسم خجسته پادشاه گردون توان امیر تیمور گورکان
مزین و محلی ساخت و ایشان را الصلاة کرامند اختصاص داده یکی از معتمدان خود را مصحوب ایشان بپایه سریر اعلی
فرستاد و بمزید نوازش مفتخر و مبتهج گشت و در خلال این احوال امیر سیورغتمش بهد دستظهر گشته متوجه هزاره
اوغانی و جرمایی شد و امیر محمد صورت واقعه را بکرمان اعلام کرد سلطان احمد خواست که بنفس خویش متوجه کرمان شود
امرا گفتند که بدان احتیاج نیست که پادشاه مشقت کشد جمعی از ملازمان را بفرستند تا بدفع فساد سیورغتمش قیام نمایند
و بعد از استخاره زمام اختیار بهلوان علی قورچی که رستم زمان و اسفندیار کرمان بود افتاد و او با لشکری جرار حرکت
کرده با امیر محمد جرمایی ملحق شد و مقارن این حال خبر آوردند که امیر سیورغتمش و لشکر شیراز و هزاره اوغانی نزدیک رسیده
و هر دو فریق بیاسامیشی حرب در پیوستند و در معرکه امیر سیورغتمش تیره بر امیر محمد زده زخم کارگر نیامد و امیر محمد عمودی
بر سر امیر سیورغتمش که فتنه خفته مشتعل از اسپ در افتاد و یکی از نوکران بهلوان علی قورچی از مرکب فرود آمده سر فتنه
و فساد او را که با سلاطین زمان سر یکدلی نداشت از بدن جدا کرد و دشمنان چون بچشم خویش دیدند که حال چیست
روی بهزیمت نهادند و امیر آنرا با سرهای کشتگان بکرمان فرستاد و غنایم فراوان بدست لشکریان افتاد و بعد از آن
یاسامیشی هزاره اوغان بهلوان علی قورچی مفوض شد **ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابو یزید را**
بجانب ابرقوه شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین سلطان ابو یزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد
تا او را بر سریر حکومت آن دیار نصب کند و امیر سیف الدین رمضان خود بجز نموده سلطان زین العابدین ملازم ابو یزید
بود تا پروانه بحاکم ابرقوه پهلوان مهذب رساند که شهر را تسلیم گماشتگان شاهزاده مشارالیه نمایند و امیر رمضان
فرمان سلطان پهلوان مهذب رسانید مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران برجاده عبودیت مستقیم
بمقتضی همت پادشاهانه بر ذمه خود واجب لازم میدانیم پهلوان مهذب باید که بی توقف و تعلل خطه ابرقوه و قلعه را
بخدام عم ابو یزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر اعلی گردد که راه نیابت و تحکمی ولایت فارس با وارزانی خواهیم داشت
مهذب در جواب گفت که بنده قدیم پادشاه کریمم اکنون لله الحمد که مملکت بفرزند ارجمند بحسب وراثت و استحقاق رسیده
این ملک را که امانتیست در دست من بحضرت وارث میسپارم و در تفویض این خطه بمجرد رسالت اکتفا نخواهیم کرد حتی شاید
که این خبر مطابق واقع نباشد اصحاب شاه یحیی چون ابا و امتناع پهلوان مهذب مشاهده کردند در استعمال قلعه گیری کوشیدند
هرچند جد و جهد نمودند فایده بران مترتب نگشت ناچار خایب و خاسر بازگشتند و در ملازمت سلطان ابو یزید
باصفهان رفتند و در اثنای این اوقات امیر غیاث الدین شول آغاز تمرد و عصیان نهاد و سبب آنکه سلطان

زین العابدین زمام ضبط و ربط مهمات ملکی در کف کفایت خال خود امیر مجد الدین مظفر نهاد و امیر غیاث الدین تقدم
او را موافق مزاج نازک نیفتاد و رخصت حاصل کرده عازم شولستان شد و جهت استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر
فصلی دران ولایت توقف نموده هرچند از شیراز ایلچیان بطلب او رفتند در حرکت نیامد و عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان
شد و شاه یحیی را بران داشت که بنقض مبانی عهود و میثاق پیش نهاد ضمیر ساخته با یکدیگر متعرض مملکت سلطان زین العابدین
گشتند **ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان دیگر بار بغوای امیر غیاث الدین شول**
چون امیر غیاث الدین باصفهان رسید بشیطنت مشغول شده شاه یحیی را بران داشت تا لشکر از فارس آید و بنا بر آنکه
حمل برخصت سلطان زین العابدین نکنند و او را بر تهمت نقض عهد منسوب نسازند در این باب روزی چند تغافل نمود و چون
تطاول شاه یحیی از حد اعتدال درگذشت شاهزاده حمیده خصال با ابطال جلال اعلام مقابله برافراخته از مقر
سلطنت نهضت فرمود و هر مرحله که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه یحیی بر دل مرحله باز پس می‌گشت تا معسکر بر دو فرسخی
ظاهر اصفهان گشت و در مراحل و منازل طایفه و اعیان اصفهان شاه یحیی باردوی سلطان زین العابدین می‌پیوستند
و درین اثنا پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار همه آهن خای و نیزه گذار بپایه سریر سلطنت مصیر آمد شاه و پیشکش
گذرانید و بصنوف نوازش سرافراز شده ضبط و ربط جوانغار نصرت شعار بجانب او مفوض گشت و جوجی که مرد میدان
سلطان زین العابدین بود بنیت پناه لشکر بر دو آخر الامر مقرر آن شد که کی و زمین هر دو لشکر دست در کمر یکدیگر زده
مهم محاربه را بمقطع رسانند و سلطان زین العابدین جوانغار و برانغار آراسته شاه یحیی نیز میمنه و میسره ترتیب داد
و یکجن سفیر تیر تا وقت زوال هیچکس در حرکت و انتقال نیامد اما نماز پیشین افواج هر دو لشکر در جنبش آمدند و تیغ انتقام
از نیام کشیده بسرافشانی اشتغال نمودند و تا هنگام ظلام اسپان در جولان آورده غبار معرکه مانند توتیا موجب
روشنایی بخت بیدار بیداراشیند و چون خورشید روی در حجاب مغرب کشید هر کس بمقام خود معاودت نمودند و چند روز هم
بدین نسق بود و چون هوا مایل برودت شد شاه یحیی در خفیه از امرای فارس التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین العابدین
بمقر باز گردد و امرا معروض داشتند که لشکر یراق زمستان ندارند اولی آنکه بوطن مراجعت نماییم و در موسم بهار از سر
اقتدار باز آییم و پادشاه عنان عزیمت بجانب فارس معطوف ساخت و آن زمستان در شیراز بعیش و طرب گذرانید
ذکر رفتن شاه یحیی از اصفهان و آمدن سلطان زین العابدین بآن دیار چون شاه یحیی در نهایت بخل و غایت امساک بندگانی
میکرد و هر چند گاه چیزهای پسندیده بدار العباده یزد می‌فرستاد چنانچه درهای عمارت نقش جهان را از آن جوب
گردانید اصفهانیان ازین حرکت متنفر شده همت بر اخراج او مصروف داشتند و دران ولا خواجه امام الدین که
مقتدای آن ولایت بود می‌گفت که هر که در اردوی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد مجرم و گناهکار است و تیر
آوازه سخاوت و عدالت سلطان زین العابدین علاوه تنفر اهل اصفهان از شاه یحیی گشته ناگاه جمعی از پیادگان

تمام سلاح بر در قصر شاه یحیی محیط شدند و شاه یحیی خبر بیرون فرستاد که اگر از نواب ما امری نا ملایم صدور یافته ظلم و تعدی
کرده اند بتدارک آن قیام نمایم و اگر ملتمس دیگر باشد مبذول افتد اصفهانیان گفتند که شاه باستدعای ما بدین دیار
آمده اکنون خبر مراجعت عرضی نیست شاه یحیی طوعا او کرها مراجعت نموده رقم اسعاف بر ملتمسات ایشان کشید و در
همان شب با حرم و متعلقان روی بیزد نهاد و اصحاب اصفهان امیر علی میرمیرانرا جهة تبلیغ رسالت بفارس فرستادند سلطان
زین العابدین ازین بشارت مسرور گشته امیر علی را بخلعت فاخر و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر گردانید و بتعجیل هر چه
تمامتر بر صوب عراق نهضت فرمود و چون بحدود آن ولایت رسید روسا و اعیان اصفهان مراسم استقبال
بجای آورده نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و مجموع بعواطف خسروانه سرافراز شدند و سلطان زین العابدین
بر تخت سلطنت اصفهان متمکن شد و سرداران قم و کاشان و غیر ذلک روی باستان فرخنده نشان آوردند
و سلطان فتحنامه بشیراز فرستاده خال خویش امیر مجد الدین مظفر را به نیابت خود در اصفهان گذاشت و با انتقام
سلطان ابو یزید که در چنان محل گریخته بشاه یحیی پیوسته بود و آن جراحت بهیچ گونه التیام نمی یافت عازم یزد
شد و سلطان بایزید از قبل شاه یحیی بحکومت آن دیار اشتغال می نمود و لشکر شیراز ناگاه بسر او رسیده
سلطان ابو یزید را پیش ازان مجال نشد که مطلوب خویش را ردیف گردانیده روی در بیابان و بعد از قطع
مسالک بحدود لرستان رسیده باعلام وصول خویش قاصدی پیش اتابک حاکم آنجا فرستاد و اتابک چون
تربیت یافته پدرش بود حقوق سابق را منظور داشته باکرام و اعزاز تلقی نمود و سلطان ابو یزید مدتی در
لرستان بسر برده بعد از آن عازم تبریز گشت **ذکر وقایعی که میان سلطان احمد و سلطان ابو یزید روی نمود**
در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه سلطان ابو یزید بحدود کرمان در آمده خدمت خواجه تاج سلیمانرا نزد سلطان احمد
فرستاده از مقدم خویش اعلام داد و سلطان حکم فرمود تا مهتر حسن فراش که از جمله ملازمان قدیم بود همراه فرستاده
سلطان ابو یزید نمود تا در ولایت ما یحتاج او و نوکران مرتب دارد و چون سلطان ابو یزید در شهر بابک نزول فرموده
لشکریان که مردم گرسنه بی سر و پا بودند دست تعدی بمال رعیت دراز کردند و ملک بر هم زدند و این خبر بسلطان احمد
رسیده آزرده خاطر گشت و حکم فرمود که برادر ابو یزید از نواحی کرمان بیرون رود و سلطان ابو یزید این خبر
شنیده متوجه رودان و رفسنجان شد و سلطان احمد نیز با لشکرهای آراسته بدان صوب در حرکت آمد و چون سلطان
بایزید را مجال مقاومت نبود متوجه یزد شده با شاه یحیی در ساخت و هم درین سال صاحبقران گیتی ستان پرتو
التفات بر ضبط ممالک عراق عجم انداخته تمام بزرگان بغیر از سلطان زین العابدین و شاه منصور بشرف بساط بوس
فایز شدند و چون خبر پریشانی ولایت ماوراء النهر بسمع اشرف اعلی رسید بعزیمت دفع فتنه توقتمش خان از فارس
و عراق عنان عزیمت بر تافته کرمانرا بسلطان احمد داد و حکومت شیراز را بشاه یحیی مفوض داشت و ایالت سیرجان بسلطان ابو اسحق

بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع تفویض فرمود و ریاست ابرقوه را بپهلوان مهذب خراسانی ارزانی داشت
و دران زمان که سلطان احمد بفرمان صاحبقرانی از اردوی همایون بیرون آمده متوجه کرمان شد
سلطان ابو یزید از یزد بیرون آمده تا گرمسیر کرمان در هیچ مکان توقف ننمود و در انجا بهزاره اوغانیان
ملحق شدند و سلطان احمد با وجود خرابی مملکت و پراکندگی لشکر خاطر بر جنگ قرار داد و بعد از ادای نماز تفأل از
مصحف مجید تفال نمود آیت بشارت آمد و همچنان مصحف گشاده روی باسمان آورده گفت الهی بحرمت قرآن کریم
تو که به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم فرستادی که بایزید برادر مرا بدست من گرفتار کنی تا از عوض مرا ساوتی که
ازمن صدور یافته احسانی بتقدیم رسانم و همان لحظه با آن مقدار لشکر که در کرمان بودند از شهر بیرون رفت و چون
مسافت بین العسکرین سمت تقارب پذیرفت از دو جانب یاسامیشی کرده در برابر هم آمدند و محاربه عظیم واقع
شده اثر اجابت دعای سلطان احمد بظهور پیوست و جمعی از اهل فتنه با سلطان ابو یزید در پنجه تقدیر اسیر
و دستگیر شدند و سلطان احمد بموجب نذری که کرده بود بعد از استیلا از زلات و عثرات برادر در گذشت
سرهای کشتگانرا با فتحنامه بکرمان فرستاد و خود با برادر بعد از دو سه روز عازم دار الملک شد چند روز بعیش و عشرت
گذرانید و ایلچیان حضرت صاحبقرانیرا با پیلپاکات رخصت انصراف ارزانی داشت و سلطان ابو یزید را
بسیرجان فرستاد تا آن ولایت را در حیطه ضبط آرد و خدمتش متوجه آن صوب شده اهالی آنجا پناه بقلعه
بردند و سلطان ابو یزید بعد از قلعه را محاصره ساخته با آب روی تمام بخدمت برادر آمد و سلطان احمد بساط
عیش انداخته این چند بیت انشا فرمود   باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش   کردیم از آفتاب قدیم اقتباس عیش
ساقی بیا که از قدح عشرت است خیر   بر عاشقان گشته بهم تو کاس عیش   بنشین بخرمی که برآریم بیخ غم   از بیخ بر
کنند گردون هراس عیش   بیدار چشم بخت کسی کو زمان گل   دارد بجام باده گلرنگ پاس عیش   هر کس قیاس کاری بکاری همیکنند
باری نمیکند دل ما جز قیاس عیش   احمد که ملک دینی و عقبی ز لطف دوست   دارد بقدر همت خود التماس عیش   یارب
بفضل خویش کن در کارگاه عمر   خالی مدار از قد بختم لباس عیش **ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست**
شاه منصور سلطان زین العابدین توهمی بی جایگاه از ملازمان حضرت صاحبقرانی بخود راه داده
با امرا و خویش بجانب شوشتر روان شد و شاه منصور باستقبال بیرون آمده جهة نزول مهمانی چنان عزیز
تعیین فرمود و دختر شاه شجاع با فرزند خویش غضنفر بخدمت برادر شتافته شاه منصور طوی نیکو ترتیب داد
و سلطان زین العابدین را با ارکان دولت بشهر طلب داشت و چون بمجلس حاضر آمدند سلطانرا با تمامت امرا
گرفته مقید ساخت و آوازه در انداخت که باعث اندیشه عذری در خاطر دارند بنا برین حرکتی چنین ازین صدور
یافت مقارن این حال خبر متواتر شد که حضرت صاحبقران بماوراء النهر معاودت نمود و شاه یحیی بحکومت شیراز

مشغولست شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس ساخت و امرای او را بعهد و پیمان با خود متفق ساخت و روی بشیراز نهاد و شاه یحیی تاب مقاومت نیاورده فرار اختیار کرده بیزد رفت و شاه منصور را بی مانعی مملکت فارس مسلم شد و امرای آن دیار را گرفته از آن جمله امیر غیاث الدین منصور را میل کشید و در شیراز باستقلال تمام بر مسند سلطنت تکیه زد و شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوان مهذب از در دوستی در آمد و بحیله و تزویر متمسک شده بپهلوان پیغام داد که از حضرت صاحبقرانی پیغامی رسیده و نشانی فرستاده در امضای آن بحضور او احتیاج است و پهلوان مهذب بخدمت مبادرت نموده شاه یحیی او را از میان برداشت عروس ملک ابرقوه در کنار گرفت و خزاین و دفاین پهلوان را که سالها اندوخته بود متصرف شد و بر سبیل تعاقب ایلچیان بسیرجان فرستاده سلطان ابواسحق را بفریفت تا با او در مخالفت سلطان احمد اتفاق نمود

ذکر توجه شاه یحیی بکرمان چون میان شاه یحیی و سلطان ابواسحق مبانی عهد استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد و لشکر جدا نار در آمده چون آن ولایت را با خاک یکسان کرد و این خبر بسلطان احمد رسیده بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود و باتفاق سلطان ابویزید و امرا روی بکارزار نهاد و چون شاه یحیی از توجه او آگاه شد عازم کارزار گشت و در آنجا سلطان ابواسحق با لشکر سیرجان بدو پیوست و سلطان احمد بعزم رزم بصحرای بافت نهضت فرمود و درین اثنا ایلچی از پیش حضرت صاحبقران بولایت کرمان در آمد چون مخالفت آثار مشاهده کرد پای در میدان مصالحه نهاده بمعسکر شاه یحیی پیوست و نصیحات مشفقانه ترتیب نمود و نتیجه بر آن مترتب نگشت و ایلچی باز آمده عزم محاربه جزم کردند و سلطان احمد بعد از تلاقی فریقین در قلب قرار گرفت میسره و میمنه را بیاراست و شاه یحیی با سپاهی جوانغار را بسلطان ابواسحق رجوع نمود و میسره را بفرزند کوچک خویش سلطان جهانگیر مفوض داشت و خود در قلب بایستاد و از طرفین ارباب جلادت پیش آمده میمنه و میسره سلطان احمد منهزم گشت و سلطان بایزید بقول پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرده جرلی روی نمود که زبان تقریر از توصیف آن قاصر آمد و عاقبت لشکر یزد و سیرجان پراکنده شده شاه یحیی با معدودی چند راه یزد پیش گرفت و سلطان ابواسحق باستحکام قلعه مشغول گشت و سلطان احمد فتح نامه بکرمان فرستاده خود بطرف سیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرموده لشکریانش حصار را مرکز وار در میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابواسحق بدستبوس عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته روانه کرمان گردانید و بموجب فرموده سلطان احمد خدمتش در کوشک محفوظ و مضبوط گشت و بنابر آنکه گماشتگان ابواسحق از تسلیم قلعه سیرجان ابا و امتناع نمودند سلطان جمعی را بمحاصره باز داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک برتافت و چون بکرمان رسید سلطان ابواسحق را منظور عنایت و عاطفت گردانیده بسیرجان فرستاد و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره باز دارند و متوجه اردو شوند

ذکر مخلص سلطان زین العابدین طایفه از موکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان بردند و او در عراق استقرار پیدا کرده شاه منصور لشکر بابرقوه کشیده و بعد از محاصره شهر مستخلص شده متوجه اصفهان گشت و چون سلطان زین العابدین قوت جنگ صحرا نداشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرده بشیراز فرمود و شاه یحیی تحریک سلطان زین العابدین نمود که با سلطان احمد موافقت می باید کرد تا باتفاق از شاه منصور انتقام کشیم و سلطان زین العابدین ایلچیان بکرمان فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد قاصدان بشیراز ارسال نموده از شاه منصور درخواست که متعرض سلطان زین العابدین نگردد و ملتمس او مبذول نیفتاده در هر چند گاه شاه منصور بحوالی اصفهان تاخت میکرد و درین اثنا سلطان ابویزید بن محمد مظفر در شوال سنه اثنی و سبعین و سبعمایه مریض گشته بعد از چند روز درگذشت و او پادشاهی زیبا طلعت پسندیده سیرت بود و بانواع کمالات آراسته از اشعار آبدارش این رباعی در قلم آمد

از واقعه تراخبر خواهم کرد — و آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم رفت — با مهر تو سر زخاک بر خواهم کرد

سلطان ابویزید مدت سی و شش سال در هنگامه زندگانی یافت بعد از تقدیم مراسم عزا ایلچیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بر محاربه شاه منصور تحریص و ترغیب نمودند و سلطان احمد ایلچیان را رخصت انصراف داده وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل خواسته باشد در سیرجان ملاقات واقع شود و بتهیه اسباب یورش مشغول شده در عشر اخیر محرم سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه از کرمان متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین در آن ولا برسید و سلطان ابواسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورده بکیفیة بغی و عشرت اشتغال نمودند و نزار بایشان ملحق شده و شاه منصور در فنا صورت اجتماع خویشان معلوم کرده با لشکر انبوه در حرکت آمده کوار را بگرفت و این خبر بسلطان احمد رسیده از راه خوشنو عازم نیریز و از آنجا عنان عزیمت بطرف شیراز منعطف ساخت و تا خرمه که سه منزلی شهرست در هیچ جا توقف نفرمود و مقارن این حال یکی از شاه یحیی رسیده پیغام آورد که شما چندان توقف نمایید که من برسم و هر چند امرا گفتند که سخن او را اعتبار نباید کرد و بشهر باید رفت سلطان احمد سخن ایشان نشنیده ده روز در آنجا توقف فرمود و شاه یحیی بوعده وفا نکرد شاه منصور خود را بشیراز انداخت و پرتو التفات بر تجهیز بقایای لشکر که در شهر مانده بودند افکند و با ابهت هر چه تمامتر بیرون آمده در نماز پیشین روز شنبه هر دو گروه صفها راست کردند و سپاه شیراز مانند کوه آهن و فولاد از جای جنبیده در حمله اول سلطان زین العابدین منهزم گشت و کرمانیان نیز بهزیمت رفتند و سلطان زین العابدین از سلطان احمد جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابواسحق در سیرجان توقف کرده سلطان احمد بکرمان رفت **ذکر میل کشیدن شاه منصور سلطان زین العابدین را** شاه منصور بعد از فتح نامدار بجانب

اصفهان روان شد و چون سلطان زین العابدین را تاب مقاومت نبود با معدودی چند بعزم دیار خراسان بیرون آمد
و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافت و چون سلطان زین العابدین بمملکت ری رسید جهة آسایش دو سه روزی
متوقف شد و موسی جوکار که متوری بود غدر بر سر او تاختن کرد و آن پادشاه زاده عالیمقدار را گرفته مضبوط ساخت
و پیش شاه منصور فرستاده و از همان چند روز شاه منصور او را میل کشید و دیدهٔ اهالی فارس و عراق ازین واقعه
هایله خون باریدن آغاز نهاد و چون برین حرکت ناپسند اقدام نمود لشکر بجانب یزد برده دست بغارت
و تاراج برآورد و شاه یحیی با جمعی از خویشان و برادرزادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کرد
و رنگ آشتی در میان آمده شاه منصور از انجا روی بکرمان نهاد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد سلطان احمد
فرستاد که من از شما ایمن نیستم و الا با عم بزرگوار مضایقه نمیرود و اکنون مصلحت آنست که خویشان بر نقض
مبانی مصادقت حضرت صاحبقرانی کوشیده بمال و لشکر مدد دهند تا من بکنار جیحون رفته نگذارم که تواچیان
از آب عبور نموده باین طرف آیند و الا جنگ را آماده باشند سلطان احمد در جواب گفت که این حکایت
بغایت واهیست چه بندگی حضرت صاحبقرانی هزار بنده بهتر از من و شاه منصور دارد بکدام عدد و عدت
و شوکت و ابهت امثال ما بمقالبت در برابر آنحضرت توانند آمد و این حالات سرایت بجایی میکند که آتش غضب
آن شهریار افروخته تر و خشک این مملکت را بسوزد و ازین دیار از شامت ما دیار نماند و دیگر آنکه من غاشیهٔ آنحضرت
بر دوش گرفته پیاده در رکاب وی جنگ کنم دوست تر دارم از آنکه بمنت فرزند خود پادشاهی روی زمین کنم
اگر میل جنگ دارد گو آماده باش که عنقریب ماچه توق ظفر پیکر پادشاه هفت اقلیم از افق این دیار طالع
خواهد گشت شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او سر مهر و وفا ندارد آتش نهب و غارت در حدود
کرمان زده در شیراز متحصن گشت و از جانبین هر روز آتش محاربه اشتعال می یافت تا یکی از امرای شاه منصور
گرگین نام تقبل آمد و خدمتش ازین معنی ملول شده حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را خراب کردند و از ظاهر یزد
کوچ کرده نظابر کرمان لشکر کشید و تا رودان و رفسنجان رفته در ان ولایت از زراعت و عمارت اثر نگذاشت
و مقارن این حال جمعی کثیر از دلیران لشکر شاه منصور از و روی گردان شده پیش سلطان احمد رفتند و ایشان را
بنوازش بیکران مخصوص ساخته شاه منصور اندیشه کرد که اگر بیشتر رود مبادا که بقیه سپاه روی بگریز نهند
لاجرم هم از انجا بفارس گشت و چون بشیراز رسید ابو اسحق را بطبل و علم و کمر مرصع و زر نقد فریفته تحریص نمود که
بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مردی بی قانون بود و سودایی مزاج چون از جانب
شیراز محرکی پدید آمد گل بود و بسبزه نیز پیراسته شد و ناگاه ایلغار کرده بطرف کرمان رفت و غارت و تاراج کرده
بجانب سیرجان معاودت نمود و این خبر مسموع سلطان احمد شده بدفع او از کرمان بیرون آمد و درین اثنا

او رسانیدند که پهلوان قطب که برکشیدهٔ دولت بود با سلطان ابو اسحق هوا صنعه نموده سلطان عزیمت سیرجان
موقوف داشت و درین اثنا ایلچیان حضرت صاحبقران رسیده پیغام آوردند که رایات منصوره متوجه بلاد عراق گشت
باید که سلطان احمد با لشکر در ولایت ری باردوی اعلی ملحق گردد و سلطان احمد در همان چند روز پهلوان قطب را کشته
بترتیب اسباب حرام درگاه جهان پناه مشغول شد و در ان اوان شاه منصور بشیراز رفته بعیش و عشرت و شرب مدام قیام
داشت و مدت چهل شبانروز بغیر از ملازمان مجلس بزم نظر هیچکس بروی نیفتاد

ذکر قتل آل مظفر

چون حضرت صاحبقران خاطر از مهمات ممالک ماوراء النهر فارغ ساخت نوبت دوم روی توجه بعراق نهاد
چنانچه در دفتر سادس ازین قضایا سمت گذارش یافت و اکابر مملکت در سلک خدام عالیمقام منتظم گشتند و آنحضرت
همگی همت بر استخلاص فارس و دفع شاه منصور گماشته از همدان امیرزاده پیر محمد و لشکر باین براه کردستان روانه
فرمود مقرر بر انکه در نواحی حویزه و دزفول برایات همایون پیوسته و شاهزاده جلادت شعار امیرزاده عمر شیخ بهادر
با طایفه از دلاوران بر سمت قم و ساوه فرستاد مشروط بانکه در شوشتر باردوی اعلی پیوندند و خود بنفس نفیس از راه
لی بدیل متوجه شوشتر شد و چون رود جرد مضرب خیام ظفر فرجام گشت ملک عز الدین و پسرش که با هم منازعت
میورزیدند صلح کرده هر یک بگوشه رفتند و ولایت لر کوچک در حوزهٔ تصرف دیوان اعلی آمد و در راه هر جا
احشام لر و کرد تمردی می نمودند حکم بغارت ایشان نفاذ می یافت و حضرت صاحبقران منازل طی فرموده در نواحی
دزفول اتفاق نزول افتاد و در ان نواحی اعیان بشرف دستبوس سرافراز شدند و چون خبر وصول موکب اعلی
در شوشتر شیوع یافت اسفندیار و علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط و ربط آن دیار اشتغال می نمود گریخته
بشیراز رفتند و صاحبقران از راه بهبهان بطرف قلعه سفید نهضت فرمود و چون نظاره قلعه مضرب خیام گشت مهتر
سعادت فراش کوتوال قلعه سفید بمتانت حصار مغرور شده طریق عصیان پیش گرفت و الحق قلعه سفید حصاریست
که دست تصرف ابر بر عدا اندازد از شرفات آن کوتاه بجنگ مشغول شدند و روز سوم عساکر گردون مآثر یکبار
چون مور و ملخ در جنبش آمدند و بر کوهی که صعود بر انجا متصور نبود بالا رفتند و سعادت بی سعادت را مجال
مقاومت نمانده عاجز و مضطرب گشت و قلعه را مسخر کرده سعادت با اتباع و اعوانش بقتل رسانیدند و سلطان زین العابدین
که بعد از میل کشیدن بحکم شاه منصور در ان حصار محبوس بود بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آوردند و صاحبقران او را
نوازش فرموده گفت بعنایت الله تعالی که داد تو از شاه منصور بستانم و بعد از ان عنان دولت بجانب شیراز معطوف ساخت
و در موضع جویم نزول فرمود و درین اوقات هر چند از احوال شاه منصور استفسار مینمود بعرض میرسانیدند که خاطرش
دل بر گریز نهاده موقوف یک خبر تحقیق است و فی الواقع جای آن بود و چون خبر توجه صاحبقران بشاه منصور رسید قرار
اختیار کرده با لشکریان تا پل فسا رفت و در ان موضع طایفه از شیراز با او ملحق شده از ایشان پرسید که شیراز

معروض داشتند که در وقت بیرون آمدن از جمعی شنیدیم که افغان که ترکش دو من و چماق هفده من داشتند چون ترکه از پیش کرک میگریزد گریختند از سخن عرق حمیت شاه منصور در حرکت آمده و بجنت بد عنان گیر او شده بپای خود تقبل کار رفت ملخص سخن آنکه باز گشته بر فور بشیراز آمد و بترتیب اسباب محاربه مشغول شده مستعد جنگ و پیکار گشت در تاریخ گزیده آل مظفر که مولف آن ملازم سلطان احمد بوده و سخنانش درین مقام بروایت ظفرنامه مخالفتی دارد مسطور است که چون شاه منصور شنید که صاحبقران نزدیک رسید با سه هزار مرد پیاده و سوار مکمل قریب بسه فرسخ از شهر بیرون رفت و چون حضرت صاحبقران جرات شاه منصور بخلاف تصور مشاهده نمود و تسویه صفوف نموده یکبار در حرکت آمد و دست چپ و راست شاه منصور روی بهزیمت آورده خود مثل با هزار سوار فدایی وار خود را بر قلب زده صفها بشکافت و قوشن وفادار که صاحبقران در ان میان بود از یکدیگر فرو ریخته بیش از پنج کس نماندند امیر خضر و محمد بیادل و محمد آزاد و توکل باورچی و عادل اختاچی و شاه منصور با فداییان خویش دست از جان شسته و دل بر مرگ نهاده حمله آورد و نزدیک حضرت صاحبقران کامکار رسیده خماری عادل میان مخالفان و صاحبقران حایل شده زخمی بدست خماری رسید و صاحبقران چون کوه راسخ پای ثبات و وقار استوار ساخت و دل از جای نبرد و از ان میان پنج مرد دلیر بغیر از عادل اختاچی کسی پیش آنحضرت نماند و او از سر جان گذشته سپر در روی آنحضرت کشید و مردانه ایستاده شاه منصور رخ بقوشون امیرزاده شاهرخ آورد و حملهای متواتر کرده ملازمان خاصه دست بتیر و کمان برده خاک معرکه از خون دلیران لعل فام ساختند و شاه منصور چون دید که نسبت بقوشون شاهرخی مهمی از پیش نمیرود بار دیگر صفها شکافته از عقب صاحبقران در آمد و امیرزاده شاهرخ بهادر روی بمدافعه او نهاده و سلسله جمعیت مخالفان از هم گسسته شد و شاه منصور با ده کس بماند و عاقبت آن ده تن نیز از وی جدا شده خود مثل تیری بر گردن و نیزه بر شانه خورد و زخم شمشیری بر رخسارش رسیده روی بشهر نهاد و ملازمان شاهرخ سلطان با و رسیدند و یکی از ان میان دست بگریبانش زد و شاه منصور از اسپ در گشت و کلاه خودش بر زمین افتاده گفت من آنکسم که شما میجویید شربت آبی بمن رسید و مرا زنده بپایه سریر اعلی برید ایشان التفات بسخن او ننموده شمشیری بر گردنش زدند و سر پر نخوت آن مقهور را که با اسکندر دعوی همسری میکرد و با رستم لاف برابری میزد در معرکه آورده بزیر پای کمیت خوش رفتار صاحبقران انداختند و چون قضیه شاه منصور بر نهجی که مذکور شد باختتام رسید بقیه آل مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی بن شاه شجاع از جانب کرمان و شاه یحیی و فرزندان خود معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از طرف سیرجان عازم اردو گشتند و در سلک سایر خدام عالیمقام انتظام یافتند و صاحبقران فرمود تا قیتولهای آل مظفر را غارت نموده مجموع آن طایفه را از صغیر و کبیر مقید ساختند و مملکت فارس را

بامیرزاده عمر شیخ بهادر تفویض فرمود و امیر ایدکو برادر زاده امیر جاکو را بحکومت کرمان روان کرد و محمد قوچین را بدار و ملکی یزد فرستاد و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان تعیین نمود و ریاست ابر قوه را بلالم قوچین ارزانی داشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین که آن یک بحکم پدر و این یک از جور شاه منصور مکفوف البصر شده بودند بسمرقند کوچانیده جهت ایشان سیورغالات مقرر فرمود و اگر چه خلق عالم نابینایان را دست میگیرند نابینایی دستگیر ایشان شده باقی عمر در ولایت ماوراء النهر بفراغت بگذرانیدند و چون خاطر حضرت صاحبقران از امثال این مهم فراغت یافت عنان عزیمت بصوب اصفهان معطوف گردانید و بعد از قطع دوازده منزل در منزل قمشه یا ماهیار از موقف جلال فرمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان یافت و در هفتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمایه خرد و بزرگ و صغیر و کبیر ایشان را بیاسا رسانیدند و از این سرای سپنج و منزل غم و رنج بدار راحت و سرای استراحت نقل کردند اللهم اغفر لهم وارحمهم و حضرت صاحبقرانی بعد از قطع دودمان مظفری باستیصال کردکان و متمردان ولایت انگوان و ولایت و نواحی اصفهان پرداخت روان با خبران پایمال حادثه شد هنوز غمزه خونریز بر سر حکمت چنانچه تفصیل این حکایت و سایر قضایای دیگر در محل خود در قمزده کلک بیان خواهد گشت اگر اراده ازلی بان متعلق شده باشد باری سبحانه و تعالی ظل ظلیل عنایت و عاطفت حضرت اسلام پناهی ملاذی خداوندگاری را که فاتحه و خاتمه دفتر سبعه باسم و لقب همایونش مزین و محلی شده و خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموما بر سر ساکنان خطه خراسان خصوصا مبسوط و ممدود باد و مخلصان حقیقی را مدت الحیوة از انواع انعام و اکرام آنحضرت بی شایبه انقطاع و انصرام ممتع و محظوظ گرداناد بمنه و فضله

کیفیت در قضایای اتابکان و چگونگی ایشان

ناظمان جواهر اخبار چنین روایت کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوقی فرزندان خود را بامرای اطراف میسپردند و بلفظ اتابک از هر یک تعبیر میکردند و اتابکان متفرق بچند فرقه شدند و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز در اوراق رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز چون برخی از اتابکان موصل بدرجات عالی رسیده بر مصر و شام مستولی شدند خرد خورده دان تقدیم ایشان بر فرق دیگر اولی دانست

ذکر علاء الدین زنگی بن اقسنقر

سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه او را شحنگی ولایت عراق داد و در ان امر تواجی و خلل داد و چون صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع علاوه منصب سابق گشته بان جانب در حرکت آمد و بعد از ضبط موصل حلب را بگرفت و بر اکثر ولایت شام استیلا یافت و در سنه اربع و ثلاثین و خمسمایه کرت دیگر مدت دمشق را محاصره کرده و از انجا مراجعت نموده کردستان را مسخر ساخت و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه غلامان او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را کشتند و بعد از ان در ولایت عرب او را اتابک شهید میگفتند **ذکر نور الدین**

محمود بن عماد الدین زنکی نور الدین محمود بعد از شهادت پدر بحلب و حمص و ما یتعلق بها استیلا یافت و در مبداء
حکومت خویش لشکر بسنجار کشیده آن دیار را مسخر ساخت و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه دمشق را بکرفت و مهم نور الدین محمود
در دیار شام چندان بقوت شد که عاضد خلیفه که آخر خلفای اسمعیلیه بود از مصر جهة دفع فرنک از وی استمداد نمود
نور الدین محمود نایب خود را اسد الدین شیرکوه نامزد مصر فرمود و او بموجب فرموده متوجه مصر شده شر
فرنک را از مسلمانان دفع کرده بشام مراجعت نمود و سال دیکر اسد الدین با برادرزادهٔ خود بمصر فرستاد و آن
مملکت از خلفای اسمعیلیه بصلاح الدین بن نجم الدین ایوب منتقل شد و مدتهای مدید مملکت در تصرف آل
ایوب بماند و صلاح بملک ناصر ملقب کشت و نور الدین محمود در عاشر شوال سنه خمس و اربعین و خمسمائه درکذشت
ذکر ملک صالح الدین بن نور الدین محمود در روز وفات پدر یازده ساله بود و اعیان شام با او بیعت کردند
و صلاح الدین یوسف در مصر خطبه بنام او خواند همچنانکه بنام پدرش خوانده بود اما بعد از ان قصد دمشق کرد ملک صالح
مرکز دولت خالی کذاشته بحلب رفت و در سنه سبع و خمسین و خمسمائه ملک صالح بمرض موت کرفتار کشت وصیت کرد
که مملکت حلب را تسلیم ابن عمش عز الدین مسعود نمایند و بعضی از امرا با او کفتند که عماد الدین زنکی هم ابن عم تست
و خواهر تو در خانهٔ اوست خدمتش ممالک سنجار دارد و پدر تو بوی داده است و حکم عز الدین مسعود بر خلقی که از
کنار آب فرات تا همدان مقیمند جاریست جواب داد که من از ان میترسم که عماد الدین از عهدهٔ دارایی ملک بیرون
نتواند آمد و رعایا در زحمت افتند عمر ملک صالح نوزده سال و زمان حکومتش هشت سال **ذکر سیف الدین**
غازی و قطب الدین مودود و برادران قطب الدین محمود بعد از فوت آقسنقر سیف الدین غازی بصوابدید برادرش
نور الدین محمود که اکثر اوقات بغزاء فرنک مشغول بود مملکت جزیره و دیار بکر و بعضی از کردستان را ضبط
کرده در سنه احدی و ستین و خمسمائه وفات یافت برادرش قطب الدین بجای او بنشست و در خمس و ستین
و خمسمائه قطب الدین روی بسفر آخرت آورد و هر چند پسر بزرکتر عماد الدین ولیعهد کرد اما نواب و ارکان دولت
با پسر کوچکتر سیف الدین غازی بیعت کردند **ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین** بعد از فوت پدر در موصل
متصدی امر حکومت کشت برادرش عماد الدین زنکی بن قطب الدین مودود کریخته پیش عمش نور الدین محمود بشام رفت
و نور الدین مدینهٔ سنجار را بعماد الدین داد و دران اوان که عماد الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را بکرفت
و بمحاصرهٔ حلب مشغول کشت سیف الدین غازی همت بر استیصال برادر خود عماد الدین کماشته سپاه بسنجار
برد و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف نزول کرد بمحاصرهٔ ملک صالح مشغول کشت و صالح پیش عم خود
سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود و لشکری ترتیب داده ببرادرزادهٔ خود عماد الدین زنکی پیغام داد
که باید که لشکر را سر کرده بامداد ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین زنکی باین سخن التفات نکرد زیرا که صلاح

او پیغام داده بود که تو از برادر و ابنای عم بزرکتری و این مملکت بحکم ارث و استحقاق بتو میرسد و من بحسب هوا خواهی
تو ارتکاب مشقت اسفار نموده ام و چون ممالک شام از منازعان انتزاع نمایم بکماشتکان تو سپرده من عازم مصر خواهم
شد چون سیف الدین غازی بمحاصرهٔ عماد الدین مشغول شد برادر خود عز الدین مسعود را با طایفه بمعاونت ملک صالح
فرستاد و ملک صالح باستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم کشت و مصریان غنیمت فراوان کرفته معاودت
نمودند و چون خبر سیف الدین غازی رسیده از ظاهر سنجار برخاسته بموصل رفت و در سنه ست و خمسین و خمسمائه
داعی حق را لبیک اجابت کفت و برادرش قایم مقام او شد **ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود**
عز الدین مسعود بعد از فوت برادر متصدی امر حکومت کشت و چون ملک صالح سفر آخرت اختیار کرد بموجب وصیت
متصرف ولایت او نیز شد و دران اثنا عماد الدین زنکی از عز الدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی کذارد
و سنجار در عوض بستاند مسعود نخست ابا و امتناع نمود و آخر بمعارضه راضی شد و در سنه ثمانین و سبعین و خمسمائه
ملک ناصر بن نجم الدین ایوب صاحب مصر با لشکری از فرات بکذشته و صاحب جزیره را غارت کرده متوجه موصل
شد و چون از تسخیر موصل عاجز کشت بسنجار رفته بر ان ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرد
و سال دیکر باز لشکر کشیده موصل را بکرفت و از انجا بشام رفت و حلب نیز بکرفت و مجاهد الدین نایب عز الدین
مسعود را اسیر کرده بمصر برد و پهلوان شمس الدین صاحب همدان کس فرستاده شفاعت کرد و ملک ناصر الدین سخن
او قبول کرده بند از پای مجاهد الدین برکرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه ملک ناصر صلاح الدین لشکر
کشیده میافارقین و اخلاط بکرفت و بهنکام بازکشتن با عز الدین صلح کرد و در سنه ثمان و ثمانین ناصر صلاح
الدین فرمان یافت و این خبر مسموع عز الدین مسعود شده از موصل بجانب شام در حرکت آمد و در اثنای راه
مراجعت فرموده در بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفص قالب پرواز نمود و بعد از ان برادرش
در موصل بجای او بنشست **ذکر اتابک نور الدین ارسلانشاه** میان او و برادرزاده اش قطب الدین محمد
بن عماد الدین زنکی قریب بدو سال منازعت قایم بود و بعد از ان با یکدیکر اتفاق نموده در سنه خمس و تسعین و خمسمائه
لشکر بماردین کشیدند ملک عادل ابو بکر بن ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین محمد را استمالت نمود
قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نور الدین جدا شد و در ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند و
نور الدین ارسلانشاه ازین معنی رنجیده سپاهی بنصیبین برد و آن شهر را از کماشتهٔ قطب الدین انتزاع نموده
هنوز قلعه نکرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با نور الدین حرب کردند و او از مصریان منهزم کشت
و در سنه خمس و ستمائه میان ملک عادل و نور الدین صلح شد و عادل دختر او را از برای پسر خود بخواست و ملک را
میان ایشان باقسمت کرده بعضی از بلاد جزیره بشیخوشاه بن غازی بن مودود مقرر فرمود و برخی از ان ولایت را

به قطب الدین بن عماد الدین زنگی تفویض فرمود و در سنه سبع وستمائه نور الدین ارسلانشاه بن مسعود بن مودود بن زنگی بن آقسنقر وفات یافت مدت ملک او یازده سال و هفت ماه بود

ذکر اتابکان آذربایجان و حالات ایشان

نقله اخبار گفته اند که در ولایت قبچاق معهود بود که هر که چهل غلام بیک بیع بخریدی بهای یک غلام وضع کرده از مشتری نطلبیدی و در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام بخرید و یکی از آنجمله ایلدگز بود و از و بابت حسابی برنداشته بهائش از مشتری نطلبید و بازرگان مذکور با طایفه از قبچاق بازگشته غلامانرا در عرابها نشاندند و بنا بر شدت حرارت کاروان در روز توقف نموده شب قطع مسافت میکردند اتفاقا شبی از شبها ایلدگز که در صغر سن بود بواسطه استیلای خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد و مردم تاجر فرمود تا اورا باز در عرابه نشانیدند و چون نوبت سوم بیفتاد بازرگان بنا بر آنکه چیزی بهای ایلدگز نداده بود و جمالی نیز نداشت ترک او گرفت و ایلدگز شبهنگام خودرا ببازرگان رسانیده خواجه او ازین معنی تعجب نمود که با وجود صغر سن آن همه راه طی کرده و چون مالک چهل غلام بعراق رسید غلامانرا نزد وزیر سلطان مسعود برد و وزیر نایب خودرا فرمود تا غلام بخرد و نایب وزیر ایلدگز را نه پسندید و باقی را بخرید ایلدگز دلگیر شده گفت آن غلامانرا نایب وزیر جهة هوای دل خرید می بایستی که مرا جهة رضای پادشاه عادل بخرد و این سخن بوزیر رسیده فرمود تا اورا نیز بخریدند و ایلدگز پیش وزیر خدمات پسندیده بجای آورده نزد او اعتماد تمام یافت و چون وزیر از فدائیان اسمعیلیه کشته شد و متروکات او بدیوان سلطان مسعود واصل شد سلطان ایلدگز را بامیر نصر سپرد تا تربیت کند و در آداب فرض و سنت اورا تعلیم دهد و در اندک زمانی ایلدگز از شهامت و صرامت از امثال و اقران امتیاز داشت و بعد از آن اورا در خیل امیری انتظام دادند که بر مطبخ سلطان حاکم بود و در آن اوان از بسیاری گوسفند و کثرت نعمت سرداران مطبخ سر و سقط گوسفند مثل جرب روده و امثال آن باز نمیخواستند و حسب اتفاق خوانسالار روزی چند از درگاه سلطان غیبت افتاده ایلدگز بترتیب آش قیام نموده فرمود تا سر و سقط گوسفندان مطبخ می آوردند و بالجمله چون خوانسالار بر سر مهم خود باز آمده امثال این صورت از ایلدگز مشاهده نمود متعجب شد و حسن کفایت او بسمع سلطان رسانید و آوازه ایلدگز بلند شده خاتون سلطان مادر طغرل را در باره او عنایت تمام پدید آمد و هر صفت و سیرت که مطبوع طبع سلطان بود او دران لباس در چشم سلطان جلوه میداد یکی آنکه امرا و ارکان دولت سلطان بر یکدیگر ترفع می جستند و بهم ایشان درین امر بجائی رسیده بود که چون بپایه سریر اعلی حاضر میشدند صبر نمیکردند که امیر و حاجب مرتبه خود را در پایه قرار دهد و در تقدیم و تاخیر با هم نزاع کرده گاهی مهم بدست و گریبان میرسید و ایلدگز بتعلیم سلطان طاقیه قندزی میپوشید و در صف نعال ایستاده از مناقشه و معادات احتراز می نمود و سلطانرا این معنی پسندیده می آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدگز را بطرفی فرست که هر ولایت که فتح آن بر دیگر امرا مشکل باشد او بآسانی فتح نماید و سلطان نیز آثار مردی و مردانگی در ناصیه ایلدگز مشاهده میفرمود عاقبت سلطان مسعود ایلدگز را با طایفه از

سپاه بجانب اران فرستاد و در اندک زمانی بر تمامت اران و گنجه و شروان استیلا یافت و با سپاهی و رعیت نوعی زندگانی کرد که جمیع محبت او را در دل جای دادند چندانکه علم دولت ایلدگز ارتفاع می یافت او در تواضع و سرافکندگی بیشتر مبالغه می نمود بعضی را گفتند که اگر دولت نصیب تو گردد چه میکنی جواب داد که دولت خود گوید که چه کن القصه سلطان مسعود در آخر ایام حیات خویش روزی بشکار رفت شیری از بیشه بیرون آمده روی بسلطان نهاد و خودرا بر اسپ سلطان زده اورا بر زمین انداخت و اسفهسالار سعد اصفهان با شیر در آویخته آن سبع ضاره را کشت و بنا بر آنکه عباسیان با سلطان صفائی نداشتند طبیبانرا اغوا میکردند و روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهت جودت آب و هوا اورا بهمدان برده عاقبت سلطان از آن رنج جان نبرد و اکثر ارباب مناصب متفرق شده بلاس پوش بمراغه و شیرگیر به ابهر و قیماز به قم رفتند و ایلدگز که از جمله ارکان دولت قوی تر بود باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل ولد اورا از زوین زیر بیرون آورده بر تخت نشاندند و مادر اورا که بر جمیع ممالک تسلط داشت بزنی بخواست و طغرل تنبانی قانع گشته رتق و فتق امور مملکت را در تصرف ایلدگز بود و بعد از چند گاه میان ایلدگز و مادر طغرل غباری پیدا شده از وی ملول گشت چه آن عورت تجبر و تکبر شعار خود ساخته بود اتابک ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده بپسرش ارسلان دهد اما از ترس مادر طغرل بفعل نمی آورد و چون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدگز طغرل گرفته بیکی از قلاع فرستاد و ارسلان بن طغرل را از قلعه تکریت آورده بر تخت نشاند و مادرش تاریخ خاتون را بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که ایلدگز بر سریر سلطنت نشانده بعد از آن اورا بگرفت مخالف اقوال جمهور مورخین است بلکه آنچه متفق علیه است آنست که ایلدگز مادر سلطان ارسلانرا در حباله نکاح آورده ارسلانرا بر سریر حکومت نشاندند و جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شده و چون اتابک ایلدگز در رکاب ارسلانشاه چند نوبت با مخالفان مثل اینانج و ملوک گرج مصاف داده بود و همه را منهزم کرده بعضی از مورخان گفته اند که اتابک ایلدگز در یورش گرجستان رنجور شد و وبائی در معسکر او افتاده همه بیمار شدند و چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفته آنجا درگذشت در تاریخ گزیده مسطور است و در سنه ثمان و ستین و خمسمائه والده ملک ارسلان رحلت کرد و در همان ماه اتابک شمس الدین ایلدگز با وی موافقت نموده قاضی رکن الدین جوینی درین واقعه گوید

دردا که زمانه را نکو خواهی رفت
و اندر پی او چو شمس دین شاهی رفت
از گردش چرخ کشتی از دست نشان
در پانصد و اند آنچه در ماهی رفت

و هم در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه تسع و سبعین و خمسمائه ملک ابخاز قصد دیار اسلام کرد و سلطان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفت و در راه رنجور شده بازگشت و بهمدان آمده ستی فاطمه بنت علاء الدوله را در حباله نکاح آورد و در منتصف

جمادی الآخر سنه احدی وخمسین وسبعمائه در همدان وفات یافت هرچند ذکر ملک ارسلان سابقاً رقم زده کلک
بیان گشته بود درین مقام بر سبیل استطراد بار دیگر شمه از احوال او مسطور گشت حمل بر تعداد روایات نمایند
ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز بعد از فوت ملک ارسلان در عراق پادشاه برادر خود قزل ارسلان
بآذربایجان فرستاد و در آن زمان سلطان طغرل که هفت ساله بود بر تخت نشاندند و اساس ملک را چنان مشید گردانید
که ملوک شرق و غرب ازو حسابها بر گرفتند آورده اند که چون کورخان آوازه شوکت و عظمت اتابک محمد
شنید رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات او اطلاع یابند و در شان آن جماعت انعام فراوان بتقدیم
رسانید و چنان کرد که قاصدان در چین توجه خویش قاصدی پیش کورخان فرستادند که شمه از عظمت
اتابک و تکریم او نسبت با ایشان بموجب دلخواه معروض گردانند و چون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند
اتابک جمعی را در خفیه از عقب آن قوم روان فرمود تا در جوف لیل همه را در زیر خاک نهان کردند و چون مدتی از موعد
قدوم ایلچیان بگذشت کورخان تصور کرد که ایشان را در راه دزدان کشته اند و اگر از صورت عذر اتابک خبر یافتی
روز روشن بچشم او تاریک ساختی و همچنین بحیله و تدبیر رسولی بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار زر سرخ
هر ساله برسم مرسوم سلطان بر مال خوزستان و بغداد اطلاق فرمود و همچنین دختر او را بشاه ارمن داد و
حکم او نیز در آن مملکت جاری گشت بالجمله اتابک از رای و مردی دقیقه مهمل نگذاشت اما تعرض ابوحی
نتوانست که از دامن قبای خویش کوتاه سازد تا در شهور سنه اثنی وثمانین وخمسمائه هادم اللذات دوات
بر سر او تاخت و منکوحه او قتیبه خاتون دختر امیر اینانج و صاحب‌رای بود و چون خواص اتابک خواستند
که بعد از مرگ او بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را میل کشند تا فرزندان وی سالم بمانند قتیبه خاتون نگذاشت
از اتابک چهار پسر ماند اتابک ابوبکر و ازبک پهلوان از کنیزک متولد شده اند و قتلغ اینانج و میرمیران از
قتیبه خاتون در وجود آمدند **ذکر اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز** بعد از فوت اتابک محمد قتیبه میخواست که در
حباله نکاح سلطان طغرل درآمده پسرش قتلغ اینانج امیر الامرا باشد که ناگاه درین اثنا قزل ارسلان از تبریز
رسیده قتیبه خاتون را در حباله نکاح آورد و چون او میل بغلامان داشت بیش از یک شب دست در آغوش نکرد اما در
امور ملک برای او کار کردی و با پسران اتابک محمد تکبر و تجبر مینمود و ایشان را از زمره خویش میشمرد و سلطان طغرل
خودنشانه پیش نبود درین اثنا ظهیر کسک لابادی که از برکشیدگان اتابک محمد بود و بغایت محتال و مشعبد
و از سطوت قزل ارسلان ترسان ملازمت طغرل نموده با او میگفت که سلطنت عراق بتو میرسد و ایلدگزیه بتحکم
و صنعت بر دولت سلجوقیان استیلا یافت طغرل پرسید که چاره این کار چیست ظهیر کسک جواب داد که تدبیر آنست
که بملک مازندران التجا کنیم سلطان رای ظهیر کسک مستحسن شمرده روی بمازندران آورد و درین اثنا قزل ارسلان

رسولی بمازندران فرستاد تا میان او و ملک آن دیار قاعده میثاق مستحکم گردد امرا از طغرل متوهم شده با او گفتند
که اقامت ما درین دیار مصلحت نیست چه احتمال دارد که ما را بملک مازندران سپارد و این اندیشه در خاطر ما رسوخ یافته
از مازندران بحدود دامغان رفتند و در پای کردکوه خرابی بسیار از ایشان صدور یافت و در خلال این احوال
قزل ارسلان بواسطه لشکر گرج بنواحی اران و آذربایجان متوجه آن صوب گشته سلطان بعراق درآمد و بعد از این
میان سلطان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار دست داد چنانچه شمه [بندی] از آن در تاریخ سلجوقیان ثبت افتاد
و در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه بغداد منشور سلطنت و ایالت باسم او فرستاد و پیغام داد که پادشاه تویی و حامی
منم و قزل ارسلان بخار عجب پندار بدماغ خود راه داده در همان چند روز بر دست فداییان کشته گشت
ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد بعد از کشته شدن عم خویش قزل ارسلان در تبریز بر سریر حکومت نشست و بمدد قتیبه
خاتون و اینانج با برادرش نصرت الدین ابوبکر در کار ملک نزاع نموده بر سر او لشکر کشید و در یکماه برادران چهار
نوبت جنگ کردند و در جمیع معارک ابوبکر غالب آمد و از احوال او همین قدر بیش معلوم نیست عیب نفرمایند **ذکر**
قتلغ اینانج بن اتابک محمد ایلدگز چون سلطان طغرل مادر او را قتیبه خاتون بخواست پسر و مادر اتفاق کردند که طغرل را
زهر دهند قدری در طعام تعبیه کردند و خواستند که بخورد سلطان دهند شخصی ازین واقعه طغرل را آگاه کرد و چون
طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف نمود تا قتیبه آن را تناول کرده خوردن همان بود و مردن همان و سلطان
اینانج را محبوس کرد و بعد از چندگاه بشفاعت بعضی از امرا او را اطلاق کرده و با سلطان مخالفت نموده
نزد تکش خوارزمشاه رفت بعد از کشته شدن طغرل شامت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج شده یکی از امرای
تکش خان او را در ری بکشت و بعضی از احوال او در ضمن قضایای طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته تکرار آن
مصدع نشد **گفتار در تاریخ سلغریه و اتابکان فارس** ناقلان آثار و راویان اخبار چنین روایت کرده اند که در زمان
پیشین بواسطه انقلاب روزگار و تصاریف چرخ غدار ترا کمه مقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تهتک و سوء تدبیر
پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف متفرق شدند و از آنجمله یکی سلغر بود که با حشم و خدم بخراسان آمده
در اطراف آن تاخت میکرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست و بجانب مسموم
شد و فرزندان او بجانب فارس رفته در ولایت خوزستان و لرستان و کوه کیلویه که مملکت عریض بسیط است رحل
اقامت انداختند و مودود بن سنقر بدستور معهود دم از اطاعت سلجوقیان میزد و اولاد او نوبت بخدمت ایشان میشتافتند
و مورخان گفته اند که در اواخر ایام قبایله تا ظهور سلغریان هفت کس در فارس حکومت کرده اند و شش کس گماشتگان
سلجوقیان بودند بدین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان الپ ارسلان مملکت فارس را در حوزه تصرف آورده
بمقاطعه و ضمان بفضلویه شبانکاره داد و بعد از آنکه عصیان نمود خواجه نظام الملک او را بگرفت رکن الدین خمارتکین والی

آن ولایت گشته رباطی که در میان خاور دلی بود او ساخت و اکنون معلوم نیست که از ان اثری باقی هست یا نی و بعد
از وی اتابک جاولی بجای او منصوب گشت و قلع و قمع سرکشان شبانکاره بسعی و اهتمام او میسر شد و پس از اتابک جاولی
اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخته املاک فراوان بدان وقف فرمود و در جعفرآباد کوشکی
و تختی بر سر کوهی ساخته و تا اکنون آن باقیست و بتخت قراجه مشهورست و او بر در همان کشته شد و بعد از وی
اتابک منکبرس و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا کرده مرقد او انجاست و خاتون او زبیده زنی عالی همت
بود و بعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت شد و او حاکمی بود بحسن اعمال متصف و بصدق اخلاق متصف
بوزابه کشته شد و بعد از وی ملکشاه بن محمد بن محمود بن مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الپ ارسلان بر ولایت
فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن مودود بر وی خروج کرد **ذکر
اتابک سنقر بن مودود** چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بر ملکشاه خروج کرد و کوکب طالع او بذروه
شرف رسید و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاهی و مسجدی و مناری رفیع بنیاد کرده چون مدت سیزده سال
از حکومت او بگذشت از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود **ذکر اتابک مظفر الدین زنگی** در ان زمان که او در
گذشت او غایب بود و شوهر خواهر او که رباط سابقی در بیضا منسوب باو ست و الپ ارسلان که از جمله سلغریان بودند
در ملک طمع کردند و زنگی بازگشته با ایشان جنگ کرد و هر دو را هلاک کرده بارای پیر و بخت جوان داد و دهش
گرفت فی الجمله اتابک زنگی چهارده سال بامر حکومت قیام نموده در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمائة وفات یافت
ذکر اتابک تکله بن زنگی بن مودود وارث تخت و تاج پدر گشت و در ضبط ممالک و حفظ مسالک بر شیوه آبای کرام
خویش عمل نموده خواجه امین الدین محمد کازرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات بود بوزارت اشتغال مینمود
و آن وزیر صاحب تدبیر قریب بمسجد عتیق مدرسه ساخت و چون اتابک تکله مدت بیست سال بامر حکومت و عدالت
قیام نمود مرغ روحش از قفص قالب بکنگره عرش پرواز کرد **ذکر اتابک طغرل بن سنقر** بپادشاهی منفرد بود
اما زیاده تائید نداشت چند نوبت از اتابک تکله خروج کرد و از عراق لشکر آورد و عاقبت تکله او را در جنگ
گرفته میل کشید و بعد از ان او را بتیغ وجهی بکشت **ذکر اتابک سعد بن زنگی** او حاتم زمان و رستم روزگار
بود و آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر و انوار معدلت او بر اکناف دایر و سایر وزیر او در اول
رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابو نصر سعد قایم مقام او گشت و از فنون علوم بهره
تمام داشت و شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد او را
منظور نظر عاطفت گردانیده و در مجلس بزم احضار میفرمود روزی سلطان در اثنای سرخوشی این بیت بزبان
رباعی بگفت   در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم   بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم   و با سعد اشارت کرد که بیتی

دیگر بگوی سعد در بدیهه گفت   از حضرت ما برند انصاف بشام   در هیبت ما برند زنار بروم   و سلطان محمد
سعد را استمالتها کرده آن روز بساز و ترانه شراب خورد تا در سنه اربع و عشر و ستمائه با معضد سوار تا حدود
ری عنان ریز رفت و دران وقت سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم بسر حد عد و احصای
آن نرسد بعراق در آمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد با آن مقدار مرد که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان سبک
و رکاب گران کرده خود را در قلب سلطان زده و سه صف از صفوف سپاه سلطان از صدمه اتابک سعد از هم
فرو ریخت و اتابک چون شیر بر اطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین می انداخت و سلطان از مشاهده
این جسارت انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که پردلان دست بخون نیالایند و اتابک را زنده بیارند لشکریان
مرکز دار خذلانش در میان گرفتند درین اثنا اتابک از اسب جدا شده و او را گرفته پیش سلطان بردند خوارزم
شاه از وی سوال کرد که سبب این جرات چه بود اتابک زمین بوسیده گفت که تا غایت معلوم من نبود که این سپاه
متعلق بشهریار عالمیانست حسن مبادات و لطف گفتار اتابک خوارزمشاه را مقبول افتاد و مقارن این حال
عرق شفقت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و دیگر مایحتاج که لایق ملوک
رفیع مقدار باشد جهة اتابک مرتب گردانیدند و قبل از انکه چشم او بران اشیا افتد همه را بخواص سلطان بخشید
و چون کیفیت حال بسمع خوارزمشاه رسید از علو همت اتابک تعجب نموده او را در مجلس بزم حریف و جلیس خویش
ساخت و حرکات و سکنات پسندیده مطبوع طبع پادشاه افتاد و هم دران چند روز ملک نوزن واسطه
شده مقرر بران شد که اتابک سعد دختر خود ملکه خاتون را در سلک ازدواج پسر خوارزمشاه سلطان جلال الدین
کشیده پسر خود زنگی را بحضرت سلطان فرستد و هر ساله ثلث ارتفاعات فارس بخزانه عامره رساند و قلعه
اصطخر و سه گنبدان بگماشتگان سلطان سپارد در بعضی تواریخ بنظر رسیده که مدت چهار هزار سالست
که پنج نوبت آواز کوس از بام آن قلعه بگوش ساکنان سقف آسمان رسیده و این بیت فردوسی که
به سه گنبدان و صطخر گزین   بود جای شاهان ایران زمین   اشارت بدین دو قلعه داشته اند و اتابک بدین شروط
رخصت انصراف یافته خوارزمشاه او را خلعت داد و چون اتابک ابوبکر بن اتابک سعد صورت مصالحه و التزام
پدر معلوم فرمود قلق و اضطراب تمام نموده رای پدر دران باب ناصواب شمرد و با خواص خویش مواضعه کرد
که در حین تقبیل رکاب آسمان سای اتابک با خوارزمیانی که مصحوب او جهت انچه تقبل کرده می آید دستبردی نماید و این
قرار ابوبکر بن سعد از شیراز بیرون آمده چون میان پدر و پسر خرپشته ما بین نماند ابوبکر جمعی را در پایان پشته
توقیف فرموده و از لشکریان خوارزم هر که از ان پشته منحدر میشد بقتل میرسید تا مقدار صد نفر در معرض فنا آمدند
و چون بقیه خوارزمیان ازین قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقض پیمان از جانب اتابک است فریاد الامان باوج آسمان

میر سایند و اتابک ایشان را تسکین داده با فوجی روی به پسر نهاد تا از موجب آن عذر پرسد و اتابک ابوبکر بهنگام
ملاقات شمشیر تمرد از نیام کشیده زخمی بر پدر زد و بنا بر ضخامت خفتان و استحکام آن زیاده آسیبی نرسید
و چون پدر عصیان پسر مشاهده نمود بضرب گرز گاو سرا ورا بر زمین افکنده بحبس فرزند عاق در قلعهٔ اصطخر فرمان داد
و بنفس شریف متوجه شیراز شده بر مسند غرور ناز متمکن گشت و ملکه را با تجمل تمام کسیل نموده بوعده وفا نمود و بعد از
مصالحه با خوارزم شاه در شیراز باروی حصین بر افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه مکرمت خود
وسیع و مانند همت خویش رفیع از خشت پخته و گچ و سنگ بنا فرمود و مستغلات بسیار بر آن وقف نمود
و بغیر ازین نیز عمارات راسخة البنیان با تمام رسانید و چون هر بدایتی را نهایتی مقررست و هر کمالی را
زوالی مقدر بعد از بیست و نه سال که بعدالت و انصاف روزگار گذرانید در احدی جمادی الاولی سنه
ثلاث و عشرین و ستمائه در عوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و بالین ساخت جهان ز اتابکش
چو کرد ارثیست بدو دل سپردن سزاوار نیست و او را در عمارت ابش خاتون دفن کردند و بعد از وفات
اتابک سعد ارکان دولت او با پسرش در مقام متابعت آمدند

ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک سعد زنگی

بر صفحات فرامین طغرای او بدین آیین بود که وارث ملک سلیمان سلغر مظفر الدنیا و الدین اتابک ابوبکر
بن اتابک سعد بن زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش این لفظ که الله و بس چراغ دودمان سلغر و واسطهٔ
قلادهٔ آن خاندان بود و بحکم ارث و استحقاق وارث تخت و تاج گشت او پادشاهی صاحب تدبیر پاک اعتقاد
بود و بجلالت قدر و نباهت ذکر از سایر سلاطین امتیاز داشت و ولایت فارس که از دویست سال باز
بواسطهٔ محاربات سلاطین شبانکاره با آل بویه و کاشتگان سلجوقیان و قدوم سلطان غیاث الدین و غیره
چون چشم بتان خراب گشته بود بیمن دولت و حسن معدلت او مانند روی عروسان آراسته شد و چون
چنگیز خانیان و لشکر تاتار بر اطراف عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت حزم و دور اندیشی برادر خود
تهمتن نام را با ظرایف و تنسوقات بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و قاآن سیورغامیشی فرموده
یرلیغ قتلغ خانی ارزانی داشت و ملک بدین وجه از تعرض لشکر بیگانه مصون و محروس ماند و شیخ
مصلح الدین سعدی قدس سره در مدح او فرماید که سکندر بدیوار روئین و سنگ بکرد از جهان راه یاجوج تنگ
ترا سد یاجوج کفر از زرست نه روئین چو دیوار اسکندرست گویند اتابک ابوبکر در سلوک طریق
احتیاط چنان متیقظ بود و در وجوه مال انگیزی چنان متحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال متقیان
کفایت خود تفویض نمودی و در وقتی که محاسبات مفروغ گشتی بغور نقیر و قطمیر رسیدی و هیچ وزیر و نایب
مکنت آن نبودی که بی اذن و رخصت او در ادای مهمی جسارت کند و هر سال بمبلغ سی هزار دینار که محصول آن

ولایتی از اعمال شیراز بود و چیزی از ظرایف استرضای خان ترکستان و پسر خود را با یکی از برادرزادگان
و آن مال بخدمت قاآن فرستادی و شحنگان مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان در بیرون شهر تعیین
می نمود و نمیگذاشت که مجلس نوعوام با آن قوم ملاقات کنند تا زور و زر در احوال ملک اطلاع نیابند و هلاکو
خان جهت تسخیر ممالک غربی بفرمان منکو قاآن بحوالی ماوراء النهر رسید اتابک سلجوقشاه با حملی گران بخدمت
فرستاد و او در کنار آمویه با پادشاه ملاقات نموده سیورغامیشی یافت و چون هلاکو خان قلاع ملاحده را مفتوح
ساخت اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را برسم تهنیت باردوی پادشاه روانه گردانیده سعد ترحیب و نواخت
یافته بوطن مألوف مراجعت نموده و در آن حین که هلاکو خان عازم بغداد شد اتابک برادرزادهٔ خود محمد شاه را
با طایفه از لشکریان روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد بموجب فرمودهٔ پدر بخدمت
پادشاه رفت و اعزاز و نوازش ثانیه بازگشت و پیش از وصول بمقصد مانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل
این اجمال آنکه چون مدت سی و پنج سال از حکومت اتابک ابوبکر بگذشت و ماهی عمر از شصت متجاوز افتاد
در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمائه منشور سلطنت وی بدست منشی قضا طی شد و بهار عمر وی دی گشت
و جام عمر انجام وی از می خالی بماند پسرش اتابک سعد درین سال از بغداد مراجعت نموده در اثنای راه
بعرض مرض مبتلا گشت و در منزلی از منازل سر بر بستر ناتوانی نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر و وراثت
تخت بوی رسیده بود و از خبر مرگ پدر مرض پسر اشتداد یافته درگذشت و فوت اتابک سعد بعد از وفات
اتابک ابوبکر بدوازده روز بوقوع انجامید ملک الشعرا شیخ سعدی رحمة الله علیه معاصر بعضی از اتابکان شیراز بود
و مصنفات او مشحونست بمدح اتابک سعد زنگی و پسرش اتابک ابوبکر افاض الله علیهما سحایب الغفران

ذکر اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی

اتابک سعد چون از جام شاهی جرعه نوش ناکرده
ساغر حنظل مذاق از دست ساقی و طن انه الفراق درکشید پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بر تخت
مملکت فارس نشاندند و مادرش ترکان خاتون همشیرهٔ علاء الدوله اتابک یزد که زنی صاحب رای بود
مدبر امور گشته سپاهی و رعیت را در کنف راحت و رفاهیت جای داد و اطراف اکناف از آسیب معتدیان
مصون گردانید و خزاینی که اتابک ابوبکر در مدت سی و اند سال اندوخته بود بر لشکریان و ارباب احتیاج صرف
نمودی آری اقتضای روزگار خود همین است که یکی رنج برد و نهد و گنج دیگری خورد و ترکان خاتون از کمال
حزم و دوربینی خواجه نظام الدین ابوبکر را بمنصب وزارت رسانیده بود با تحف و هدایا و تنسوقات
باردوی هلاکو خان فرستاده اظهار انقیاد کرد و ایلخان جهت اتابک بدست ایلچیان منشور فرستاد و اهالی
شیراز از نشامت قدم منسوب کردند یعنی اتابک ابوبکر او را جهت پسر خود خطبه کرده ابواب محنت و فتنه و بلیه مفتوح

کشت و نیز او را به محبت شمس الدین ایناق که از خواص غلامان و ممالیک ترک اتابک بمزید قربت مذکور و بوفور ملاحت
مشهور بودند متهم میداشتند و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان اتابک محمد بکذشت از بام قصر بنقیاد
و از شجره سلطنت ثمرهٔ ناچیده و از می خوشگوار حکومت جرعهٔ ناچشیده بریاض خلد خرامید ترکان
کیسوی مشک رنگ را چون چنگ در پا انداخت و رباب وار در کشاکش محنت و فراق قرین ناله زار شد
و بعد از تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب اختلال مملکت میشود با اشراف و اعیان
در تعیین کسی که شایستهٔ تاج و تخت باشد مشورت فرمود و قرعهٔ اختیار بر محمد شاه بن سلغرشاه افتاد
ذکر سلطنت محمد شاه بن سلغر چون محمد شاه پادشاه شد خزاین و عساکر او را در حیطهٔ ضبط اوام
و لواهی آورد و او در مردی و جرات نظیر نداشت و چون بر مسند حکومت نشست بتهتک آغاز کرد و بلهو و لعب
و شرب خمر مشغول شد درین اثنا برادر بزرگتر او که در قلعهٔ اصطخر محبوس بود بشفاعت نامهٔ در قلم آورد
و این دو بیت را در آن مندرج کردانید   دردو غم و بند من درازی دارد   عیش و طرب تو سرفرازی دارد
بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک   در پرده هزار گونه بازی دارد   و محمد شاه در جواب سطری چند نوشت
عشوه آمیز و بساط مهر اخوت در نوشت و بکار عیش و ارتکاب مناهی مشغول گشت و با این جهلتهای
ناپسندیده بدما اقدام مینمود و خون بیگناهان مانند جرعه صهبا بر خاک میریخت و غبار تعزیت و عداوت
از هر طرف می بیخت اگرچه دختر ترکان خاتون در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول ترکان التفات نمی نمود و معاندان
این حال خبر رسید که محمد شاه و ترکان خاتون باید که باردوی اعلی حاضر شوند تا در حضور ایشان
به تنسیق و تنظیم مملکت فارس مشورت کرده آید و محمد شاه در توجه باردوی خان توقف می نمود و در رفتن
اهمال جایز میداشت و چون از صادرات افعال محمد شاه ترکان خاتون ملول و متبرم شد با امراء شول
و ترا که مواضعه کرده انتهاز فرصت نمودند و در زمانی که بحرم در آمده جمعی از محرمان بیرون جستند و آن
شیر دل را صید کردند و این مثل دیریست که گفته اند که از دشمن صدق و صفا و از زن عهد و وفا چشم
نباید داشت و ترکان او را بخدمت ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمد شاه از عهدهٔ ملکداری بیرون
نمی توانست آمد و بر خون بیگناهان اقدام می نمود و درین مدت بخلاف سیرت پادشاهان عمل میکرد و این
سخن موقع قبول یافته ترکان را در آن باب معذور داشت در نظام التواریخ آورده که مدت سلطنت محمد شاه
هشت ماه بود **ذکر سلطنت سلجوقشاه** چون باغوای ترکان خاتون محمد شاه گرفتار گشت جمعی از امراء شول
باصطخر فرستادند تا سلجوق را آورده سریر سلطنت را بوجود او مزین گردانیدند و وصول آن جماعت و خلاص سلجوقشاه
متقارن هم افتاد و بسبب سلجوق از مادر منتهی بسلجوق میشد و در اول جلوس طایفه را که منشاء فتنه و فساد میدانست

از میان برگرفت و ترکان خاتون را در سلک ازدواج کشید و خزاین و دفاین را در تحت تصرف آورد و سلجوقشاه
نیز پادشاهی عیاش منهمک بود و چون تجاویف دماغش از بادهٔ بخار آن ممتلی گشت ملامت لایمان در باب
ترکان خاتون در خاطرش گذشت و هرچند شیفتهٔ جمال او بود عنان تمالک و تماسک از دست داده
او را در آن وقت نظرش بر زنگی افتاد که چهره چون زلف دلبران و قامتی چون شب مشتاقان دراز داشت
از کمال غیظ و فرط اشارت نظرش که آن دیو سیاه ترکان خاتون را که با خورشید و ماه لاف برابری زدی
از بدن جدا کند و آن بدنژاد بموجب فرموده عمل نموده سر آن حور پریزاد را از بدن جدا کرده در طشتی نهاد
پیش سلجوقشاه آورد و نه در خوشاب که قیمت هریک از آن موازی خراج مصر و شام بود آن گلندام در گوش
داشت و آنرا بدست خود کند و پیش مطرب انداخت و در آن وقت اغل بیکی قتلق بیتکچی بیرلیغ هلاکوخان
باشقاق شیراز بودند و چون آن قضیهٔ مرضیه فاش شد باشقاق برین حرکت انکار کردند و با آنکه سلجوقشاه
بمعاونت ولید پرورد حضرت خانی ابراء ذمت خود می توانست نمود اما غرور شراب او را از راه صواب دور افکند
چون باشقاقان بخدمت آمده دیدند که کیفیت مجلس نوعی دیگرست توهم نموده بر جهت بر اسبان سوار شدند
و روی بوثاق نهادند و چون پادشاه را از رفتن امرا خبر شد از سرطیش با تمامی برین پایی در رکاب آورد
از عقب آن جماعت شتافت و اول با اغل بیکی رسیده چنان گرزی بر سرش زد که چهره نقش از لوح وجودش
سترده شد و فی الحال از مرکب در گشته جان بقابض ارواح سپرد و شعلهٔ غضب بالا گرفته فرمان داد
تا لشکریان و عوام الناس بسنگ فلاخن گرد منزل ایشان در آمده باشقاقان تیر با خدم و حشم از
عقب اغل بیکی روان کردند و شمس الدین که او را بترکان خاتون متهم میداشتند گریخته عازم اردوی
هلاکوخان شد و صورت عصیان سلجوقشاه و قتل گماشتگان پادشاه معروض داشت و ایلچیان
بعد از استماع این خبر محمد شاه را که پا بسایشی داده بود بیاسا رسانیدند و حکم شد که تا لشکر مغول بشیراز
روند و آتش فتنهٔ سلجوقشاه بتیغ آبدار فرونشانند و چون لشکرها جمع گشته الجایتو و حاکم کرمان و اتابک
یزد و برادر ترکان خاتون در حرکت آمدند و آوازهٔ وصول ایشان که نزدیک رسید سلجوقشاه با خواص
روی بسواحل بحر عمان نهادند و آخر الامر سلجوقشاه خاطر بر جنگ قرار داده عنان عزیمت بجانب کازرون
منعطف ساخت و صباحی که از صدمت سپاه روز لشکر سیاه پوش منهزم شده در کازرون اتفاق
ملاقات افتاد و بعد از ترتیب مواقف جدال چون هنگامه حرب گرم گشت حاکم ایج براسپی کوه پیکر نشسته
بمیدان تاخت و سلجوقشاه که در فروسیت آیتی بود و در شجاعت نظیر نداشت بحنت سر او را از بدن جدا
ساخت و لشکر مغول که آن دست و بازو دیدند متعجب شده و چون بحر ذخار بجوش آمده بیکبار حمله کردند و او را

روز منکلی بیک که از جمله مقربان سلجوقشاه بود داد شجاعت چنان داد که روان رستم بر وی آیت و ان
یکاد خواندن گرفت و در اثنای گیر و دار اسب سلجوقشاه بسر درآمده او بر زمین افتاد و یکی از
غلامان او پیدا شده اسب و جان خود پیش کشید و سلجوقشاه عنان برتافته و منکلی بیک پناه بمسجد و
مزار قطب الاولیا شیخ مرشد قدس سره بردند و درها بسته از درون و بیرون تیر چون تگرگ و باران
ریزان شد و لشکر تتار حلقه کردار گرد مسجد ایستاده بودند و غریو مومن و مشرک باسمان پیوسته
سلجوقشاه بر سر قبر شیخ مرشد آمده بیک صدمه گرز گران صندوق تربت بشکست و کف شیخ آشکار
تنگ آمد و تمام بنمک مبدل گشت وقت بد داشت و این معنی در کازرون شهرتی تمام دارد که حضرت
شیخ قدس سره اجازت داده است که هرگاه که درین مدرسه حادثه نازل گردد تعرض بصندوق مرقد
من کنید تا همت من دافع آن واقعه گردد و روان شیخ دران واقعه موافق تقدیر شده هیچ مدافعتی
نکرد و مقارن این حال منکلی بیک که بوفور شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت با سلجوقشاه گفت
که زیاده ازین توقف مصلحت نیست و من متعهد میشوم که با چند سوار چندانکه نقود میسر شود برگیرم و پادشاه
ازین مهلکه بیامن نجات رسانم و سلجوقشاه را ضخامت جثه مانع رکوب شده جواب داد که اگر نسبت با
خویش مخلصی توان اندیشید رخصت است منکلی بیک و پسرش با چند تن و از خزانه آنچه لایق حمل بود
برداشتند و چون پلنگان جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند و علاء الدوله اتابک یزد از پی ایشان
روان شده چون نزدیک آن جماعت رسید با خود گفت در چنین روزی مردانرا از چنین مقامی آسان آسان
باز نتوان گردانید و چون علاء الدوله بکثرت عدد مستظهر بود گفت صید از کمند شیران کجا جان برد و منکلی
بیک بیک چوبه تیر که از شست بگشاد بر دست علاء الدوله آمده فی الحال باز گشت و از آنجا بمصر رفت
و مدت الحیات دران ولایت معزز و محترم بود فی الجمله منکلی بیک از سلجوقشاه جدا شد لشکر
مغول قوت کردند و در مسجد رفته خلقی بسیار از مردم سلجوقشاه و اهل کازرون بدرجه شهادت
رسیدند و سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید روز روشن بر و تاریک شد و آفتاب
عمرش بزوال رسید **ذکر حکومت ابش خاتون** چون سلجوقشاه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه
از دودمان دولتیار و خاندان سعادت آثار سلغریان جز ابش خاتون و خواهرش کسی وارث تخت و تاج
نماند و حکومت فارس مفوض بابش خاتون گشت و تخصیص این مهم با ابش خاتون جهت آن شد که در حباله
نکاح منکو تیمور اغول پسر هلاکو خان بود و التاجو از مهم سلجوقیان فارغ گشت لوکر من طغنه بالو گفت که شیراز را
قتل عام باید کرد تا دیگر کسی بر تمرد و عصیان اقدام ننماید و التاجو بدان رضا نداده گفت آنکس که یاغی پادشاه

بود بجوار سرای خود رسید و اهالی شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیده درست قدم در دایره خدمتکاری نهاده اند
و ملکی چنین آراسته بی حکم یرلیغ چگونه خراب توان ساخت آنگاه خلایق را امان داده باشقاق نصب
کرد و لشکرهای آفاق را از جهت انصراف ارزانی داشت و خود با مشیر و اعیان فارس روی به اردوی ایلخان
نهاد **ذکر خروج قاضی شرف الدین ابرهیم** از جمله بلیات که دران اوقات متوجه ولایت فارس شد
یکی خروج قاضی شرف الدین ابرهیم بود تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین ابرهیم
از جمله سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت اتصاف داشت
و مدتی در خراسان رحل اقامت انداخته تبزهد و ریاضت خلقی را در قید ارادت خود آورده مریدان
از وی کرامات و خوارق عادات نقل میکردند و چون از خراسان بوطن مالوف مراجعت نمود
در راه آغاز دعوت کرده خلایق را بمتابعت خود خواندن گرفت و بهر شهری و قصبه که میرسید
طایفه ملازمت او اختیار میکردند و چنان می پنداشتند که مهدی آخر الزمانست و بعضی جهال نسبت
باو این اعتقاد داشتند که دعای بر مشتی سنگ ریزه میخواند و بهر طرف که می افشاند آن سنگ ریزها لشکر
سواری جوشن پوش میگردد و چون عوام الناس نیک از بد و خطا از صواب نشناسند و از قبول
این مزخرفات خود را معاف و معذور دارند و سید با لشکری آراسته از شبانکاره بجانب شیراز
نهضت نمود و کلچه گماشته ابش خاتون با اکابر و اشراف مشورت فرموده و لشکر مغول مسلمانانرا
سرکرده بر جناح استعجال استقبال نمودند و نزدیک پل کوار هر دو گروه را ملاقات دست داده چون در
ضمیر مردم نقش پذیر شده بود که طایفه از اهل غیب با سید متفق اند و نیز در میان مردم مشهور بود که هر کو در
برابر لشکر او دست بسلاح میبرد مفلوج میشود لاجرم در میدان محاربه هیچ آفریده از لشکر شیراز بقتال
و جدال مبادرت ننمود و بعد از زمانی از گوشه بر سبیل امتحان میان خوف و رجا تیری چند انداخته
هیچ نوع محذوری روی ننمود و دلیر شدند و درین اثنا سید شرف الدین ابرهیم تکبیر گویان بی تحاشی از قلب
در حرکت آمد و سپاه مغول بهیات اجتماعی حمله کردند و از صدمت ایشان جمعی که پشت جناب اقصوی بودند
روی از معرکه برتافتند و سواران مغول تیغ در آن جماعت نهاده سید شرف الدین ابرهیم را با اکثر توابع
بر خاک هلاک انداختند و این قضیه در رجب سنه ثلاث و ستمایه بظهور پیوست و چون خبر ظهور قاضی شرف الدین
بسمع هلاکو خان رسید التاجو را فرمود تا چوب یاساق زدند تا چرا شمشیر از شیرازیان باز گرفت و بقول
نوکر خود عمل نمود و حکم کرد تا با یک تومان لشکر متوجه فارس شده دران ولایت بر هیچکس ابقا ننماید و مغان
این حال خبر کشته شدن سید شرف الدین و اتباع او رسید و نیز معروض داشتند که اهالی شیراز از خروج او

مدخل نبوده و آتش خشم پادشاهی منطفی شده بتوقیف آن لشکر امر فرمود و در شهور سنه خمس وستین وستمائة
بحکم آباقاخان شادی بتکچی و تیموره جهة استخراج اموال سالیانه بشیراز آمدند و انکیانو بشیراز آمد و
بعد از ان از اولاد اتابکان در فارس کسی حکومت نکرد و ابش خاتون در سنه ست وثمانین وستمائة
بنواحی تبریز رسیده وفات یافت و بعد از چند گاهی شاهزاده کردوچین که دختر ابش بود نعش اورا
بشیراز برد و از مستحدثات اتابک ابش مدرسه بود در کوی طناب تا بان شیراز او را انجا دفن کردند

ذکر اتابکان لرستان وشمه از حال آن طایفه

لران اقوام متعدده اند و ولایت ایشان منقسم
بدو قسم است و وجه تسمیه باین دو اسم انکه دو برادر بوده اند که در دو موضع از ان ولایت
حکومت کرده اند حاکم یک موضع را بدر نام بود و حاکم موضعی دیگر ابو منصور و بدر بر ابو منصور سمت
تقدم داشت و بعد از مدتی که بدر حکومت کرد در گذشت و امر حکومت به پسر او محمد هلال بن بدر رسید
و محمد عدالت ورزیده مشهور شد و دران اوان بعضی از ولایت لرستان در تصرف شولان بود
و در سنه ست وخمسمائة صد خانه وار کرد از جبل السماق شام بولایت لرستان در آمدند و در جبل
محمد بن خورشید منتظم شدند نوبتی محمد خورشید جمعی را ضیافت کرده رئیس کردان محمد بن فضلویه دران
میان بود و چون آش کشیدند پیش محمد سر گاو بنهادند و آنرا بفال مبارک دانسته با اتباع خود گفت کر
ما سردار این قوم خواهیم شد و ابو الحسن را پسری بود ابو علی نام روزی بشکار رفته سگی را با خود همراه برد
و جمعی با او دو چار خورده درمیان ماجرائی پیدا شد و چندان علی را زدند که بیهوش گشت و بتصور انکه مرده
پایش کشیده در غاری انداختند و سگ با خصمان علی رفته چون شب درآمد و ایشان در خواب شدند
سگ خایه مهتر آن قوم کشیده آن مرد بدان رنج بمرد و سگ بخانه خویش آمده اصحاب علی چون
دهان سگ بخون آلوده دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده سگ در خانه باز گشت و ایشان
از پی سگ شتافتند تا بدان غار رسیدند که علی افتاده بود و او را بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت
و دران وقت سلغریان قوت تمام داشتند اما بمرتبه سلطنت نرسیده بودند چون علی فوت شد
از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر شد و بعد از وی پسرش
ابو طاهر بر ایشان ظفر یافت و دوستکام و حسب المرام بجانب دار الملک فارس مراجعت نمود و
اتابک سنقر در مقام عنایت و نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه او داغ اتابکی خواست آن نیز در محل
قبول افتاده گفت چیزی دیگر التماس نمای ابو طاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان روم و آن دیار را
جهة اتابک مستخلص گردانم و اتابک سپاهی مصحوب ابو طاهر گردانیده او را بدان صوب روان گردانید

ذکر حکومت ابو طاهر محمد

ابو طاهر چون بمدد و معاونت اتابک سنقر بحدود لرستان رسیده بصلح و جنگ
و وعد و وعید بران دیار استیلا یافت و هوس استبداد و استقلال در دماغش جایگیر آمده حکم کرد که مردم
او را اتابک خوانند و اتابک خیلی باشد نه واقعی چه اتابکان واقعی جمعی اند که با امرای سرحد بوده اند که
آل سلجوق فرزندان خود را بایشان می سپرده اند و ایشان را اتابک میخوانده اند بالجمله چون حکومت
لرستان بر ابو طاهر قرار گرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود و کر بجبیل استبداد و استقلال چند گاه
سلطنت کرده وفات یافت

ذکر اتابک نصرت الدین هزار اسب

باتفاق برادران و امرا قایم مقام پدر شده
عدل ورزید و در زمان او مملکت لرستان از روضه خلد حکایت میکرد و آوازه شفقت و نصفت او در جهان
شایع شد از جبل السماق شام قبایل متعدده بلرستان آمدند و بهم نصرت الدین و برادرش بدین سبب
قوی شده شولانرا که متصرف نصف ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر آبدار از ولایت بیرون کردند و عاقبت
شولستانرا نیز مسخر کردند و شولان گریخته بفارس رفتند و هزار اسب واخوان او تا چهار فرسنگ اصفهان
در تحت تصرف آوردند و چند نوبت اتابک سنقر لشکر بجنگ ایشان فرستاد و در هر نوبت شیرازیان
منهزم شدند و مرتبه نصرت الدین ارتفاع یافته خدای تعالی بوی پسری ارزانی داشت و تکله موسوم
گردانید و خلیفه بغداد جبه او منشور فرستاد و چون پیک اجل در رسید شعله حیات او فرونشست

ذکر اتابک تکله بن هزار اسب

اتابک تکله از جانب مادر نبیره سلغریان بود و بعد از فوت پدر قایم مقام گشت
و اتابک تکلی بواسطه شکست شولان آزاری از تکله و پدر او در خاطر داشت لاجرم جمال الدین عمر که عم زاده
تکله بن هزار اسب بود با ده سوار و پیاده بجنگ فرستاد و ایشان در وقتی بتکله رسیدند که پیش از پانصد
سوار با او نبود و تکله طوعا و کرها در برابر لشکر شیراز صف کشید و بعد از ساعتی بنابر کثرت مخالفان
خواست که عنان بگرداند که ناگاه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمده شکست بر پارسیان افتاد و نام تکله بلند
شد و تا سه نوبت لشکر بلرستان آمده شکسته باز میگشت و بعد ازان اتابک تکله با لشکر گران متوجه لر
کوچک شد و دران وقت حسام الدین که حاکم آن موضع بود و میان ایشان محاربات واقع شد
و عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایت لر کوچک بدست تکله افتاده بوطن مألوف
رفت و در غیبت تکله بهاء الدین کشتاسب و عماد الدین یوسف که سپهداران خلیفه بودند لشکر بلرستان
فرستادند و ایشان دران ولایت خرابی بسیار کرده و عم تکله قزل را گرفته بخوزستان فرستادند و در انجا
محبوس داشت و چون تکله از لر کوچک بسر ایشان لشکر برده بهاء الدین و عماد الدین کشته گشت و بهاء الدین
اسیر شد و تکله او را نوازش فرموده بخوزستان فرستادند تا قزل را از حبس بیرون آورده بلرستان

روان کند و در سنه خمس و خمسین و ستمائه هلاکو خان عازم بغداد شد تکله بخدمت پیوسته خان او را در تومان
کیبوقا نویان تعیین فرموده بعد از فتح بغداد بسمع هلاکو خان رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه تحسر و بر شکست
اسلام تأسف میخورد هلاکو ازین معنی رنجیده تکله چون از رنجش او خبر یافت بیخبر بجانب لرستان عنان
تافت هلاکو کیبوقا نویین و سرتاق نویین را با سپاهی گران بگرفتن تکله فرستاد و ایشان متوجه لرستان
شده اتابک از بیم قتل برادر و رعایت میثاق در برابر امرای مغول نتوانست آمدن ناچار بقلعه از
قلاع تحصن نمود و امرا هر چند از وعد و وعید سخن گفتند مفید نیفتاد تا هلاکو انگشتری خویش فرستاد و
اتابک را زینهار داد و آن بیچاره بر وا اعتماد کرده بیرون آمد و او را به تبریز بردند و بعد از یرغو شبات
گناه کله او را از بدن جدا ساختند و هوا خواهان جسد او را دزدیده بلرستان بردند **ذکر اتابک الب ارغون
بن هزاراسپ** چون برادرش بشرف شهادت فایز شد او را بحکومت لرستان نامزد فرمودند و الب ارغون
بدان موضع رسیده ولایتی دید خراب و رعایا آواره یافت بحسن تدبیر رعایا باز جمع کرده استمالت داد
و بر سبیل عمارت و زراعت ترغیب نمود تا در اندک مدتی لرستان بار دیگر معمور و آبادان گشت
و بر سنت حکام عرب و آیین مغول رحلت الشتاء و الصیف مرعی داشته التزام ییلاق و قشلاق نمودی از
ایذج و سوس توطن کردی و بهنگام تابستان در جوی سرد کونه رزد که منزلی نزه و منبع رودخانهای
بزرگست بسر بردی و چون مدت پانزده سال از حکومت او بگذشت مرغ روحش بکنگره عرش پرواز نمود و از
وی یوسفشاه و عماد الدین پهلوان **ذکر اتابک یوسفشاه بن الب ارغون** بعد از فوت پدر حاکم لرستان
شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه آباقا خان بود و لواحقش بحکومت لرستان قیام نمودندی
و نزد آباقا خان مرتبه بلند یافته بود و چون آباقا خان درگذشت و نوبت سلطنت باحمد خان رسید
میان احمد خان و ارغون بن آباقا خان نزاع پدید آمد احمد خان از لرستان استمداد نموده و بر حسب
یوسفشاه بنا بر رعایت حق نمک آباقا خان بمعاونت احمد خان کامگار بود اما چون قوت مخالفت نداشت
با دو هزار سوار و پیاده بسلطان احمد پیوست و چون سلطان احمد غالب آمد لران براه بیابان طبس آهنگ
نطنز کردند تا از آنجا خود را بوطن رسانند و درین اثنا بواسطه شدت حرارت هوا و قلت ماء اکثر در آن
بیابان هلاک شدند و بعد از آن اتابک یوسفشاه بخدمت ارغون رفت و خان او را بطلب خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان که در آن اوان پناه بلرستان برده بود فرستاد و او در مصاحبت آن وزیر بی نظیر
بدرگاه شتافت و خواجه مذکور دختر خود بیوسفشاه داد و چون دستور اعظم را ارغون بیاسا رسانید
اتابک یوسفشاه بموجب فرمان بلرستان رفت و از آنجا آهنگ کوه کیلویه کرد و درین اثنا خوابی سهمناک

دیده مراجعت نمود و در آن چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست **ذکر اتابک افراسیاب** بعد از فوت پدر
حاکم لرستان شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه آباقا خان بود و نوابش بسعی بوقا منکسانک که امیر
الامرای ارغون بود حکومت لرستان بوی دادند و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم کرده بدان ولایت
رفت و دست تظلم و جور دراز کرده هر یکی از نوایب اسلاف خویش بهانه گرفت و طایفه از مقربان و منتسبان
ایشان پناه باصفهان بردند و افراسیاب قزل را که ابن عم پدرش بود بگرفتن گریختگان بجانب اصفهان
روان کرد و در آن اثنا خبر وفات ارغون در اصفهان شیوع یافته قزل و سلغرشاه اتفاق نموده
شحنه اصفهان را بکشتند و بر شهر مستولی گشته جمعی را که بدانجانب گریخته از میان برگرفتند و افراسیاب
از امارت دولت خود دانسته و اقربای خویش را بامارت ولایت عراق از همدان تا کنار دریای فارس
نامزد فرمود و افراسیاب بدرگاه کیخاتو رفته بشفاعت پادشاه خاتون کرمانی و دیگر خواتین از سر جرایم
او درگذشت و حکومت لرستان بار دیگر بوی مفوض گشت و او برادر خود احمد را ملازم درگاه کرده خود بدان الکا
رفت و قزل و سلغرشاه با امرا و ارکان دولت مثل قوام الدین یوسف عقیلی که از اولاد عقیل بن ابی طالب
بود و غیره که در ولایت لرستان صاحب قدرت و شوکت و اختیار بودند از میان برداشت و در تمام ولایت
لرستان مطلق العنان شده اما شامت ظلم و خونهای ناحق عاقبت شامل حال آن ظالم بدبخت گشته
بغضب پادشاه جهانیان گرفتار آمد مفصل این مجمل آنکه چون سریر سلطنت ایران بوجود سلطان محمود غازان
زیب و زینت گرفت افراسیاب بشرف بساطبوسی فایز گشته بدستور معهود حکومت لرستان با وحواله رفت
و چون در سنه خمس و تسعین و ستمائه غازان خان عازم بغداد شده بحدود همدان رسید افراسیاب از لرستان
بخدمت خان رسیده تربیت و نوازش یافته بموجب فرمان معاودت نمود و در راه با امیر هرداق
که از فارس مراجعت کرده بود باز خورد و امیر هرداق بتکلیف هر چه تمامتر افراسیاب را باز برده باردو رسانید
و چون هرداق زانو زد گفت اول حال این تازیک بعرض رسانم آنگاه جواب خان بگویم و خان از کیفیت
حال استعلام نموده هرداق گفت که در وقت توجه بفارس گذر ما بلرستان افتاد و اتابک را تا ضیافتی
نباید کرد روی از ما در کشید و بیک من جو و یک توبره کاه مساعدت نکرد و چون محصل بکوه کیلویه رفت جهت
مال کاشتگان اتابک غوغا کرده او را برده از زبان اتابک نقل کردند که ما این ولایت بضرب شمشیر گرفته ایم
و بسبب این حرکت چیزی حاصل نشد و دیگر در زمان کیخاتو خان خشونتی که در طلب ملک از وی ظاهر شده
اظهر من الشمس است و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب را بر در بارگاه جهان پناه بیاسا
رسانیدند **ذکر اتابک نصرة الدین احمد بن الب ارغون** چون افراسیاب بموجب فرموده کیخسرو زمان غازان خان

گشته شد حکومت لرستان بنام برادرش اتابک محمد قرار گرفت و او دران مملکت معاش پسندیده نمود
در ترویج اوامر و نواهی شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانید و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را
نایب و ولیعهد گردانید و امارت جیوش بملک خسروشاه پسر ملک حسام الدین تفویض فرمود و در ایام
حیات نصرت الدین احمد ولیعهد بوادی خاموشان نقل کرد و بعد از فوت ملک قطب الدین پسر خود
یوسفشاه را ولیعهد ساخت و اتابک احمد مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام نمود و در سنه
ثلث و ثلاثین و سبعمایه ایام دولت ابوسعید خدابنده داعی حق را لبیک اجابت گفت **ذکر اتابک
یوسفشاه بن احمد** بعد از وفات نصرت الدین احمد پسرش یوسفشاه متصدی حکومت گشت و او نیز
داد و عدل ورزیده با رعایا معاش پسندیده کرد و در جمادی الاول سنه اربعین و سبعمایه رخت برای
عقبی کشید زمان حیات او چهل و سه سال و مدت حکومتش شش سال و او در شوشتر وفات یافت تابوتش
با یدج بردند و در مدرسه که بر کنار باد هوسوم بود مدفون گشت **ذکر مظفر الدین افراسیاب** بعد از مرگ
پدر حاکم لرستان گشت و شرح بعضی از حالات او در تاریخ حضرت صاحبقرانی از مساعدت وقت مامول است
گفتار در بیان حال ملوک غور و قضایای ایشان ارباب تواریخ گفته اند که دران وقت که فریدون بر ضحاک تازی
غالب آمد طایفه از اولاد ضحاک گریخته مامنی میطلبیدند که ایشانرا پنا بند و اگر یابند بر ایشان دست نیابند و
بعد از تک و پوی و جست و جوی بکوهستان بامیان که در میان بلخ و کابلست درآمدند و از انجا
بجبال غور رفته در انموضع قلاع حصین رصین مرتب کردند و چون فریدون بر حال آن جماعت آگاهی
یافت لشکری گران برای قلع و قمع آن طبقه معین کرد و سپاه فریدون متوجه غور شدند و مدتها
میان هر دو گروه منازعت قایم بود و چون اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکر فریدون بمصالحه
راضی شدند و چون ایشان از مقاسات حرب ستوه آمده باج و خراج قبول کردند مشروط بانکه بر غور
قناعت کرده متعرض دیگر ولایات نشوند و حکومت غور بر فرزندان ضحاک قرار گرفته بطنا بعد بطن بضبط
آن اشتغال می نمودند و چون سلطنت خراسان و غزنین بر محمود سبکتکین انار الله برهانه قرار گرفت
محمد سوری حاکم غور را بگرفت و پسرش نیز بدست آورد و محمد فرزند خود حسن را گفت عمر من بنهایت رسید
آرزوی من آنست که تو خود را بغور انگنی تا خاندان ما بالکل مستاصل نشود و بالا خانه که در انجا محبوس بودند
غرفه بجانب صحرا داشت و از غرفه تا زمین بسی گز مسافت بود و آورده اند گلیمی که در زیر خود افگنده بودند
ببریدند و از ان رسنی ساختند و محمد پسر خود را بدان رسن از دریچه فرو گذاشت و حسن از روی اختفا بغور
رفته بار دیگر متصدی حکومت گشت و چون سلطان از رفتن حسن آگاهی یافت محمد بن سوری را بکشت و حسن

بن محمد سوری بایالت غور قیام نموده او را پسری شد حسین نام کرد و حق تعالی هفت پسر باو ارزانی داشت
و چون سلطنت غزنین بر بهرام شاه قرار یافت با پسران حسین بنیاد مصالحه نموده بزرگتر ایشانرا طلب داشت
و گفت میخواهم تا او ملازم من باشد و ملک قطب الدین محمد که اسن اولاد حسین بود بغزنین رفت و مدتی
بهرامشاه بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست اما عاقبت بسببی از اسباب بقتل او فرمان داد و بدین
سبب میان حکام غور و بهرامشاه غزنوی مهم بوحشت انجامیده قصد ولایت همدیگر کردند و چند نوبت
میان ایشان محاربه روی نمود راقم حروف گوید که هر کس که داند که از مبدا سلطنت بهرامشاه تا زمان
محمود چند سال بود یقین شناسد که این روایت که بعضی از مورخان در مصنفات خویش آورده اند
مستحسن و پسندیده داشته خالی از بعدی نیست و قول درین باب آنکه چون سلطان محمود سبکتکین سوری را
که حاکم غور بود از میان برداشت نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در انجا زیستن
و از انجا بدهلی رفت و تجارت شعار خویش ساخت و از انجا بغور قماش هندوستان می آورد و سود ان
بانفع کرده باز میگشت و سام پسری داشت موسوم بحسین دست در پارهٔ تخته زده باقی مردم در گرداب فنا
رفتند و ببری که هم دران کشتی بود دست دران چوب پاره نیز زده حسین با چنین رفیقی سه شبانروز
بسر برده باد تخته پاره را بساحل رسانید ببر روی در صحرا نهاد حسین بشهر نارسیده جمعی قطاع الطریق
بحسین باز خوردند و او را جوان خوب صورت توانا یافتند اسب و سلاح و لباس داده بمصاحبت وی
رغبت نمودند و حسب اتفاق در انشب طایفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آن جماعت
بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را گرفته پیش سلطان بردند و سلطان بقتل دزدان فرمان داد چون حسین را
جلاد بنشست حسین آهسته گفت بارخدایا میدانم که بر درگاه تو غلط روا نیست چونست که مرا بیگناه میکشند
جلاد از وی حال پرسید شمه از سرگذشت خویش باز گفت و حدیث او بسمع سلطان رسیده از پس
استفسار نمود حسین حالات آبا و اجداد خویش معروض داشته ابراهیم را بروی رقت آمد و او را
بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و در مرتبه حجاب منتظم گردانید یکی از بنات خود را بوی داد و چون سلطنت
بمسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سرافراز کرده درجه اش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت
حسین میان بهرامشاه غزنوی و اولاد او چند نوبت جنگ روی نمود و فرزندان حسین سپاه انبوه
جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرامشاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمد و بعد از کشش بسیار
بهرامشاه منهزم شد و علاء الدین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود بفیروزکوه مراجعت نمود و در راه
بعلت سرسام نماند و بار دیگر بهرامشاه روی بجنگ او نهاد و سوری از غور با لشکری بیرون آمده

صف کشید و سوری کوششهای مردانه نموده چند زخم خورده دستگیر شد و بهرامشاه بار دیگر بر غزنین استیلا
یافته با ملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و شمایل بسیار خوب داشت استخفاف کرده فرمود تا او را
بر گاوی نشانده گرد شهر بر آوردند و بعد از خواری هرچه تمامتر وی را بکشت ذکر علاء الدین جهانسوز
بعضی گفته اند که نام او حسن و نام جدش نیز حسن بوده نه سام و جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت را
باستشهاد می آورند   که غزنین را ز بیخ و بن بر کنم   من خود نه حسین بن حسین حسنم   و زمرهٔ ارب
او چنین گفته اند که وی حسین بن حسین بن سوری و این بیت را مصرع آخر چنین خوانده اند که
من خود نه حسین بن حسین حسنم   و بجهة تقویت سخن گفته اند که سلطان جلال الدین لفظ سام بنا بر ضرورت
شعر طی کرده بود آورده اند که چون او پادشاه شد لشکری عظیم فراهم آورده روی بغزنین نهاد
بعضی گفته اند که پیش از وصول او بغزنین بهرامشاه مرده بود و پسرش قایم مقام او شده و فرقه از متاخرین
این قول را ترجیح نموده در تصانیف خویش آورده اند که چون توجه جهانسوز مسموع بهرامشاه شد
از اطراف ممالک خویش باحضار لشکر فرمان داد و از غزنین بیرون آمده بجهانسوز پیغام داد که صلاح تو در آن است
که باز گردی که چند هزار مرد و چند سر فیل بجنگ تو می آورم علاء الدین گفت که اگر تو فیل می آوری من خرفیل
می آورم و در سپاه او دو کس از مردان غور بود که خرفیل نام داشتند و این دو شخص در شجاعت نظیر
نظیر نداشتند حسن با ایشان گفت که بهرامشاه چنین گفته شما جهد کنید تا در معرکه فیلان او را هلاک کنید ایشان
زمین خدمت بوسیده گفتند که تا جان در بدن است از خود بتقصیر راضی نخواهیم شد و چون هر دو لشکر
بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان خنجر کشیدند و در زیر برگستوان در رفتند و شکم فیلان دریده یکی از ایشان
هلاک شد و دیگر بیرون آمد گویند که در آن روز علاء الدین قبای اطلس سرخ در زیر جوشن پوشیده بود
یکی از مقربان پرسید که حکمت درین چیست گفت اگر زخمی بمن رسد و خون ظاهر شود لشکریان بدان
اطلاع نیابند که دل شکسته شوند و در آن مصاف عنان تمالک از دست داده روی بفرار نهاد و غزنویان
در میان گرفتند و قریب به تنگنا در رسیدند و توقف کرده با آن مقدار مردم که مانده بودند بیاراست
و سلطان علاء الدین نیز صفها بیاراست و بار دیگر حرب کردند و بهرامشاه شکست یافته علاء الدین
همچنان از عقب وی میرفت تا بظاهر غزنین رسید و در آنجا قهراً قسراً غزنین بگرفت و بقتل و تاراج و سوختن
و کشتن و کندن فرمان داد و مدت هفت روز که بکشتن و سوختن اشتغال می نمودند هوا از دخان مظلم شد
که شب مانست و از شعله آتش هفت شب مانند روز روشن می نمود و قبور آل سبکتکین را بموجب فرموده
بسوختند بغیر از قبر محمود و در راه هر جا عمارتی که باولاد سبکتکین موسوم بود خراب کرد و بعد از آن ملقب بجهانسوز

گشت و با انتقام سید مجد الدین که نایب سوری و در وقت صلب سوری آن سید نیز بر دار کردند علاء الدین
فرمود تا سادات غزنین را توبره های خاک بر گردن نهاده بفیروزکوه غور بردند و مجموع را گردن زده فرمود
تا خاک را بخون آن عزیزان گل کرده در برج قلعه فیروزکوه بکار بردند و چون از شرایط انتقام نکته نگذاشت
بعشرت مشغول گشت و برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام را گرفته در قلعه از قلاع
بند کرد و با سلطان سنجر عصیان ورزیده مهم بدان منجر شد که سنجر لشکری جمع آورده بجانب غور نهضت نمود
و علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی آراسته از ولایت غور بیرون آمده در صحرای هرات رود بهم رسیدند
جنگ کردند و سلطان غالب آمده علاء الدین دستگیر شد و سلطان پیغام داد که متوقع آنست که پادشاه
با من همان عمل کند که من نسبت باو اندیشیده بودم سلطان از آن حال پرسیده گفت من بندی از نقره
ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من افتد من آن بند بر پای او نهم و سلطان فرمود
تا همان بند بر کعبش نهادند و چون لطف طبع تمام داشت بعد از چند روز حکم باطلاق او شد و خلعتش داد حریف ندیم
مجلس بزم کرده روزی پیش سلطان طبقی مروارید آبدار نهاده بود آنرا بعلاء الدین بخشید و او در بدیهه
این رباعی گفت   بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین   با آنکه بدم کشتنی از روی یقین   و آنگه طبقی بخشیدم در ثمین
بخشایش و بخششم چنان کرد و چنین   گویند نوبتی سلطان سنجر موزه بیرون کشیده پای خود را بر خاک میساخت
و بر کف پای سلطان خالی بود علاء الدین رخصت نموده بوسه بر کف پای سلطان سنجر زد و این بگفت
ای خاک سم مرکب تو افسر من   وین حلقه بندگی تو زیور من   تا خال کف پای ترا بوسه زدم   اقبال همی بوسه زند بر سر من
بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را تربیت فرموده غور باو ارزانی داشت و وی بدانجانب رفته
بحکومت اشتغال نمود تا باندک فرصتی داعی حق را لبیک اجابت گفت ذکر ملک سیف الدین محمد چون علاء الدین
جهانسوز تیره روز گشت اعیان ملک غور با پسرش سیف الدین بیعت کردند و او جوانی بود صاحب جمال
و کریم طبع و عادل و بخشنده و دریادل متواضع و دین دار و یکی از آثار معدلت او آنکه هر دو عمزاده
خود را از حبس رهائی داد اما زمان دولتش مانند ایام گل چندان انقراضی نداشت و سبب انقراض او آن
شد که شخصی از اسفهسالاران که او را ابیس میگفتند بکشت و بواسطه آنکه دست اورنجن مرصع حرم او را که
یکی از سلاطین غور بغضب گرفته بود بآن اسفهسالار بخشیده بود در دست داشت و این تعدی نسبت
بحرم ملک سیف الدین در آن وقت بوقوع انجامیده که علاء الدین بدست سلطان سنجر گرفتار شده ملک ناصر
الدین محمد در غور بجای او نشسته القصه چون ابیس کشته شد برادرش عباس کینه در دل گرفت و در آن اوان که ملک
سیف الدین بجنگ غزان رفت در روز مصاف فرصت نگاه داشته نیزه بر پهلوی ملک زد و او را از اسب بر زمین انداخت

لشکریان سیف الدین را که داشته منهزم شدند و غزی لیبر وقت او رسیده جامه و کمر پادشاهانه دید خواست که کمر
او بکشاید کشاده نمی شد کاردی بر کمر وی نهاده زور کرد تا ببرد سر کارد بر شکم ملک خورده سیف الدین هم
بدان زخم شهید شد مدت سلطنت او یکسال و کسری بود **ذکر سام بن بهاء الدین محمود بن غیاث الدین محمد سام**
امراء غور بعد از قتل محمود اتفاق نموده پسرش سام را بر تخت نشاندند و او دران وقت چهارده ساله بود
و ارکان دولت بعضی از شاهزادکان را که مادهٔ فتنه و فساد میشدند کشتند و چون اتباع علیشاه دیدند که او را
بیرون نمی آورند تدبیر فتنهٔ دیگر اندیشیده جمعی را در صندوقها کرده خواستند که ببهانه بشهر در آورند و مقصود
یکی از ان میان نزد امرا آمده صورت حال باز گفت و ایشان جمعی را فرستاده صندوقها را بدر شهر گرفتند
و سه ناکس را که کشندگان سلطان محمود بودند پاره پاره کردند و چون سه ماه از حکومت بهاء الدین بگذشت
در روز جمعه منتصف جمادی الاول سنه سبع و ستمایه خوارزمیان فیروزکوه بگرفتند و بهاء الدین و برادر
و والده اش تابوت غیاث الدین محمود بطرف خراسان نقل کردند و چون بهرات رسیدند سلطان محمد ایشان را
بطرف خوارزم برد گویند که در مبداء ظهور فتنهٔ چنگیز خان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد
بموجب فرموده مادر سلطان محمد خوارزمشاه در آب جیحون غرق کردند **ذکر شعبهٔ دیگر از غوریان ملک فخر الدین**
عم سلطان غیاث الدین محمد سام بود و مدتی مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام می نمود و ملوک
غور او را عزیز میداشتند و او را فرزندان شایسته بود شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی
و این سه برادر بهادر و شجاع بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگتر بجای او بنشست **ذکر شمس الدین**
محمد بن ملک فخر الدین بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و ملک غیاث الدین محمد سام از برای او تشریف و خلعت فرستاد
و وی ممالک طخارستان و بلخ و تقلان و بعضی از بدخشان ضبط نمود و دران سال که سلاطین غور بدفع سلطان شاه
بن ایل ارسلان متوجه مرو الرود شده جنگ کردند ملک شمس الدین دران میدان مردانگیها نموده چو
ملک بهاء الدین طغرل را که از برکشیدکان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین او را ملقب
بسلطان ساخت **ذکر ملک بهاء الدین سام** بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاء الدین سام حاکم شد و او پادشاهی
عالم عادل و دادگستر بود مجالست و پیوسته با علما بودی افضل المتاخرین امام فخر رازی رساله بهائیه بنام او
نوشته روزی قاضی تاج الدین روزی بر سر منبر رفته زبان بثنای او میکشود و در اثناء حکایت گفت جلوه گری کنم
عروس ان ملک که بر روی سلطنت مثل آن دو خال یکی غیاث الدین و دیگری معز الدین سام و ایشان
خالان ملک بهاء الدین سام بودند و بعد از واقعهٔ سلطان شهاب الدین سیزده روز ملک غیاث الدین محمد در
گذشت مدت حکومت او چهارده سال بود **ذکر ملک علاء الدین علی** بعد از فوت ملک غیاث الدین محمد سام مردم

متفرق بدو فرقه شدند بعضی دم از محبت معز الدین زدند و گروهی بجلال الدین علی و برادرش میل کردند و از غزنین
ایشان را استدعا نمودند و ایشان بدان صوب رفته گویند که از خزانهٔ غزنین بجلال الدین دویست و پنجاه
شتر اشیاء مرصع و زر و سیم رسید و او جمیع ببامیان آورده دیگر بار لشکر بغزنین برد و گرفتار شد و بعد از ان
رهایی یافت و عمش مسعود فرصت نگاه داشته در زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود و جلال الدین علی
با اندک نفری در سحرگاه خود را بر مسعود زده او را بگرفت و بکشت و صاحب وزیر پدر خویش را پوست کشید
و مدت هفت سال حکومت کرده دران زمان که سلطان محمد خوارزمشاه بماوراء النهر رفت ایلغار
فرموده ببامیان رفت و نایب سلطان جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزاین او ضبط کرده بازگشت
ذکر بعضی از ممالیک غور که اسم سلطنت یافته اند شهاب الدین غوری فرزندی بغیر از یک دختر نداشت و بر خریدن
بندگان ترک شرهی تمام داشت و در زمان حیات او چندتن از غلامانش بمراتب ارجمند رسیدند گویند
که یکی از مقربان شهاب الدین روزی جرات نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان پسران داشتی
تا بعد از حالی که ناگزیر مخلوقاتست ملک بایشان منتقل شدی او بر زبان مبارک راند که اگر پادشاه را فرزند
متعدد باشد یکی پادشاه میشود مرا چندین هزار فرزندست که مملکت بنام من نگاه میدارند و عاقبت همچنان
شد که سلطان گفته بود **ذکر تاج الدین یلدوز** سلطان شهاب الدین او را در اوان صغر سن بخرید
و چون آثار رشد در ناصیهٔ او مشاهده فرمود مرتبهٔ او را بلند ساخت و بلاد کرمان و سواران که از نواحی
سند است بوی ارزانی داشت و سلطان هر سال از ان راه بهندوستان رفتی و یلدوز خواص پادشاه را
ضیافت کردی و یکهزار قبا و یکهزار کلاه بایشان دادی چون سلطان شهاب الدین شهید گشت
یلدوز در غزنین بر سریر حکومت بنشست شرط ادب بجای آورده پیش غیاث الدین محمود رسولی فرستاد
و پیغام داد که وارث تاج و تخت و ما همه بندگانیم محمود تخت غزنین مسلم داشته جهة یلدوز تشریفات فرستاد
و بعد از چندگاه میان یلدوز و قطب الدین ایبک نزاع واقع شد و یلدوز منهزم گشته قطب الدین مدت چهل
روز در غزنین بعشرت گذرانید و بعد از ان بولایت خویش رفته تاج الدین یلدوز بار دیگر در غزنین تمکن یافت
با طراف ولایت لشکر کشیده عاقبت در جنگ سلطان التمش گرفتار شد و او را بشهر فرستاده در انجا شهید
شدند یلدوز را دو دختر بود یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حبالهٔ ناصر الدین قباچه که ایشان هم
ممالیک سلطان شهاب الدین بودند **ذکر سلطان قطب الدین ایبک** بازرگانی قطب الدین را از ترکستان
به نیشابور آورد و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد ابوحنیفه کوفی بود و قضای نیشابور تعلق باو
میداشت ایبک را بخرید و او را در خدمت فرزندان قاضی قرآن خواند و بعد از ان تیراندازی و سواری تعلیم گرفت

وران فن ماهر گشت انگاه باز کانی او را از قاضی بخرید و بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین بفروخت
و هرچند قطب الدین حُسنی نداشت اما باوصاف حمیده و اخلاق رضیه متصف بود و شبی سلطان شهاب الدین
در مجلس شراب میخورد و غلامان خود را با نعامات فاخر اختصاص فرموده و قطب الدین حصهٔ خود را از نقد
و جنس و رانث بفراشان و دیگر خادمان بخشید و چون این معنی بسمع سلطان رسید او را سرخیل سایر ممالیک
خویش ساخت و کار او در ظل عنایت سلطان تضاعف می پذیرفت تا آخرامیر شد و مهم بجایی رسید که از
قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت و بعد از وی در دیار هند غزوات بسیار کرد و چون نوبت سلطنت
بغیاث الدین محمود بن سام رسید لقب سلطان باو ارزانی داشت و مدتی بامر حکومت قیام نمود تا در
شهور سنه ست و ستمایه در میدان چوگان بازی بر زمین افتاده اسپ او بر زبر آمد و همان لحظه جان
بقابض ارواح سپرد و در زمان حکومت قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بود و چهارده سال
دران مملکت خطبه بنام او خواندند هرکس خواهد که بتفصیل حال قطب الدین ایبک داند باید که بکتاب تاج المآثر
رجوع کند ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک جون قطب الدین ایبک درگذشت جهة تسکین فتنه و آرامش رعایا
آرامشاه را بر تخت نشاندند جون در وی قابلیت پادشاهی ندیدند اعیان مملکت سلطان شمس الدین
ایلتمش که مملوک و منظور عاطفت ایبک بود و از دامادان که اقطاع او بود طلب داشتند و باتفاق او را بر تخت دهلی
نشاندند و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت فی الجمله بعد از وفات ایبک
دهلی با توابع و لواحق و مضافات در تحت تصرف سلطان شمس الدین آمد و خلجیان بر دیار لکهنوتی مستولی
شده و ملتان بملک ناصر الدین قباچه برقرار سابق ضبط نموده دران دیار آثار معدلت ظاهر کردانیدند
ذکر ملک ناصر الدین قباچه او بنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین در غایت کیاست و درایت
بود و از قواعد سرداری و لشکرکشی و قوتی تمام داشت و جون سلطان شهاب الدین شهید شد او در
اوچه و ملتان مستقل گشت و عاقبت التمش لشکری فراهم آورده بجانب اوچه نهضت فرمود و قباچه از وی
منهزم گشته در کشتی نشست و قلعه بکر رفت و سلطان شمس الدین وزیر خود نظام الملک ابوسعید بمحاصره
تعیین کرده بعد از دو ماه اوچه بگرفت و بعد از فتح اوچه متوجه قلعه بکر شد و ناصر الدین خواست که از ان
غرقاب جان بساحل نجات کشد اما در وقت انهزام و بعد از کوب کشتی مضمون من المغرقین و صف الحال
او آمده قلعه بکر نیز بسعی نظام الملک ابوسعید وزیر سلطان التمش که کتاب جامع الحکایات مزین و محلی
باسم و القاب اوست مفتوح گشت ذکر ملوک خلج یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری بود
بخت در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت بغایت شجاع و دلیر بود و جون بر پای ایستادی

ودستها فرو هشتی از سر زانوی پیش مقدار یکدست بگذشتی و یکی از امراء صاحب اختیار سلطان شهاب الدین محمد بختیار
بموضع فرستاد و از انجا مال فراوان بچنگ آورد و آلات حرب و ادوات طبل و ضرب مرتب داشته و جند نوبت
در مصاف جنود آثار شجاعت بظهور رسانیده و اقطاعی سنکین یا و ارزانی داشتند و آوازهٔ سخاوت
و شجاعت وی اشتهار یافته قوم خلج از اطراف نجد متش مبادرت نمودند و صیت بهادری او بقوم قطب الدین
رسید و از برای وی تشریف و خلعت فرستاد و محمد بختیار بدان نوازش مستظهر گشته و بجد و دولایت
بهار جند نوبت تاختن آورد و جون بران مملکت استیلا یافت غنایم فراوان از انجا گرفت پیش قطب الدین
ایبک برد و آوازه او بمرتبه بلند شد که دشمنان بعرض پادشاه رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که با پیل
جنگ کند و غرض آن بود که در دست و پای پیل هلاک شود و پادشاه پیلی سفید داشت که منکفند مست شده
و فیلبانان از و احتراز میکردند پادشاه فرمود که آنرا بمیدان آوردند و محمد بختیار گرزی جنان بر خرطومش زد
که فیل گریزان شد و جون این شجاعت از محمد بختیار دیدند بر او آفرین کردند و بعد از ان لشکر کشیده رای لکمیر را
که بر شرقی ولایت بهار مملکت عریض داشت و هشتاد سال بحکومت اشتغال نموده بود از ملک بیرون
بیرون کرد و جون کیفیت تولد رای لکمیر وضع حمل مشاهده کرده منجمان را حاضر آورده از سعادت و نحوست
زمان استفسار نمود ایشان گفتند که اگر در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدت پادشاهی او امتداد
یابد و اگر درین ساعت تولد کند در شقاوت روزگار گذراند و از زمان سعد تا نحس و ساعت بود آن پهلوان
فرمود تا او را نگون در آویختند و جون دو ساعت گذشت او را فرو گرفته رای متولد شد و همان ساعت مادرش وفات
یافت و او را دایگان مشفق سپردند و جون لکمیر بسن رشد و تمیز رسید مسند آرای سلطنت گشت و در
مدت هشتاد سال که فرمان روا بود مرکز ظلم و جور و حرکات ناشایست اقدام ننمود و عطایای او از
اوان کم از یک لک نبود و در اواخر ایام دولت آن عدالت اندوز ملک بختیار در زمانی که پیش او دستار خوان
انداخته کنند وی میکشیدند بیک ناگاه بسر وی رسید و رای با پای برهنه از قصر گریخته بطرفی رفت و خزاین
هشتاد ساله رای لکمیر بدست بختیار افتاد و بر ملک وی مستولی گشت و از ان ولایت گذشته لکنوتی در تحت
تصرف آورد و آن سرزمین در زیر نگین کشیده خطبه بنام خود خواند و بعد از ان باده هزار سوار و
پیاده از کوهی که میان لکنوتی و تبت است بزحمت بسیار بگذشت و اکثر جهارپایان بختیار عرصهٔ تلف
گشت و جون شب شد محمد بختیار امرا را خود مشورت فرموده جمیع گفتند که ما درین مردم غالب نخواهیم شد و توقف
در ولایت بیگانه مشکل مینماید طریق صواب منحصر در مراجعت است و باتفاق معاودت نمودند و در راه
علف زارها سوخته و قری خراب یافتند و جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار

با معدودی چند بهندوستان آمده و از عقب آن واقعه بیمار شده بعد از چند روز بعالم بقا رفت ذکر محمد شیران خلج
بعد از فوت محمد بختیار محمد شیران قایم مقام شد و چندگاه سرداری قوم خلج کرده او را با هندوان
که دران نواحی بودند محاربات دست داده در معرکه از ان معارک شهید گشت ذکر علاء الدین مردان بعد از محمد
شیران علاء الدین مردان بر تخت لکنوتی نشست و او مردی جلد تیرانداز بود اما از عقل و خرد بهره نداشت
بسیاری از امرای خلج بکشت و هر روز ملک عراق و خراسان را به ملازمان قسمت نمودی نوبتی یکی از بازرگانان
دران دیار مال بسیار فوت شد و صورت حال تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد از کجاست
گفتند از اصفهان گفت منشور حکومت اصفهان بنام او نویسید و هیچکس را یارای آن نبود که گوید این حرف
مهمل است تا یکی از ملازمان بعرض رسانید که این تاجر را که حکومت اصفهان داده مال می باید که تجهیز
لشکر خویش کند و این سخن در دل او جایگیر آمده مبلغی خطیر تا آن بازرگان داد و قوم خلج بحرکات نامعقول
و فرمانهای نامقبول او در مانده عاقبت باتفاق خدمتش را از میان برگرفتند ذکر حسام الدین عوض
بعد از قتل علاء الدین مردان التمش بمحاربه او لشکر فرستاد و عاقبت با هم صلح کردند و حسام الدین عوض
سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک مال در عوض صلح بالتمش داد و در سنه اربع و عشرین و ستمائه مبانی صلح
ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگتر خود ملک ناصر الدین محمود را روانه لکنوتی ساخت
و او با خلجیان جنگ کرده دران معرکه بقتل رسید مدت حکومت او دوازده سال بود ذکر سلطان التمش
او از بزرگزادگان ولایت ترکستان بود و خدمتش را اسیر کرده ببخارا آوردند و یکی از اقربای صدر جهان
او را خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت و طایفه گفته اند که چون خواجه التمش او را
بغزنین آورده پیش سلطان شهاب الدین برد و کلاء سلطان قیمتش رجوع بدلالان کرده ایشان گفتند
بهزار دینار رکنی می ارزد و سلطان فرمود تا بها تسلیم کنند خداوندش مضایقه کرد سلطان فرمان داد
که در غزنین هیچکس التمش نخرد و مدتی دران ولایت موقوف ماند قطب الدین ایبک از هندوستان
آمده او را بخرید و شمس الدین التمش پیش قطب ایبک اعتبار تمام یافت و باتفاق امرا التمش
بر سریر ایالت دهلی نشست و طایفه از الجمله با او خلاف کردند و کار بمحاربه انجامید و التمش ایشان را
از میان برداشته در مدت بیست و شش سال که فرمان روا بود ولایت و قلاع هند مسخر ساخت
و در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست ذکر سلطان فیروزشاه التمش
رکن الدین فیروزشاه پادشاهی کریم خوب منظر بود و حلم و مروتی بکمال داشت و در عطا و بخشش
روان حاتم ازوی خجالت میبرد و چون پادشاه شد در خزاین بگشاد و انعام او بخواص و عام رسیده

بعیش و عشرت مشغول شد و دران باب افراط نمود و ازین جهت مصالح ملک مختل شد و والده او شاه ترکان
در امور ملک دخل آغاز نهاد و بنا بر آنکه در ایام دولت شوهر خود التمش از دیگر حرمها در خاطر آزار داشت بعضی را
بانواع عقوبت رسانید و یک پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود بسعی شاه ترکان کشته شد و
بواسطه این اعمال ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت ایشان متنفر و متبرم گشت و امرا در حدود
با یکدیگر ملاقات نموده اظهار مخالفت نمودند و سلطان فیروزشاه بضرورت از دهلی بیرون آمده همگی همت
بر دفع مخالفان مقصور گردانید و در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه که دختر بزرگ سلطان
التمش بود نزاع واقع شد و شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی خروج کردند و امراء ترکان منهزم
آمده با رضیه بیعت کردند و او را گرفته کسان فرستاد تا رکن الدین فیروزشاه بند کرده بدهلی بردند و در
بند بود تا وفات یافت مدت حکومت او شش ماه بود اما در زمان اندک مال بسیار بمردم داد ذکر سلطان رضیة الدین
رضیه بنت التمش رضیه پادشاه کریمه مرضیة الاخلاق بود و بسیار عالم نواز و دادگستر بود اما عیب او
همین بود که در صورت نسا مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرمان ده و صاحب وجود شده بمرتبه که
پدرش مرا لایت عهد بوی ارزانی داشت بعضی از امرا گفتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت سلطنت دارند
چگونه پادشاه دختر را ولیعهد میکند التمش جواب داد که این دختر قابلیت ملکداری پیش از پسران دارد و در
واقع چنان بود و درین اثنا ملک التونیه که حاکم سرحد هند بود یاغی شده و رضیه سلطان با لشکر دهلی
بدانجانب نهضت فرمود و چون بدان حدود رسید امرا او را غدر کرده با التونیه متفق شدند و جمال الدین
یاقوت حبشی که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه گرفته محبوس کردند و ملک التونیه او را در حباله
نکاح آورد و لشکر بدهلی کشیده آن دیار را ضبط کرد و در ملک التمش بر سریر سلطنت نشست ذکر غیاث الدین
بهرامشاه بن التمش چون در مملکت رضیه اعیان دهلی بهرامشاه را بر تخت نشاندند و آوازه وصول رضیه
در شهر التونیه شیوع یافت و بهرامشاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شده و بعد از محاربه شکست بر رضیه
و شوهرش افتاد و ایشان دران هزیمت بدست جمعی کفار هند گرفتار گشته شهید شدند و از وقایع زمان دولت
یکی آن بود که لشکر تتار از آب سند گذشته ملهاور را استیلا یافتند و در مراسم قتل و اسر انچه شیمه ذمیمه ایشان بود
بتقدیم رسانیدند و سلطان معز الدین بهرامشاه امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغولان
روند و ایشان چون بلهاور رسیدند اظهار مخالفت بهرامشاه کرده روی بحرب او آوردند و بهرامشاه
در غزنین متحصن گشته میان هر دو گروه جنگ قایم شد و از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی قعده زمان محاصره
امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار تلف شدند و در اوایل ذی قعده شهر مفتوح شد و بهرامشاه بدرجه شهادت

یافت مدت حکومت او دو سال و پنج روز بود **ذکر علاء الدین مسعود بن فیروز شاه** پادشاه زادهٔ کریم نیکوسیرت پاک طینت بود هشتم ذی قعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه سریر ملک بوجود او مزین گشت و مهذب الدین نظام الملک بر دولت او استیلا یافت چنانچه هیچ یک از امرای ترک را در امور ملک مدخل نماند و امرا اتفاق نموده خدمتش را بقتل آوردند و وزارت را بدیگری دادند و در ایام دولت مسعود شاه فتوحات روی نمود ملک طراوت و رونق گرفت و مسعود شاه اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین را از تنگنای حبس خلاص کرده و خطه قنوج بملک جلال الدین ارزانی داشت و ملک بهرائچ بسلطان ناصر الدین تفویض فرمود و از هر یک در آن دیار آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه لشکر تتار از آب گذشته بهرائچه را محاصره کردند و چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید با لشکرهای آراسته بدان سمت در حرکت آمد و لشکر مغول از آوازهٔ او از در بهرائچه برخاسته روی بخراسان نهادند و در آن ایام جمعی ندیمان در مجلس عماد الدین مسعود شاه راه یافته مزاج او را از جادهٔ صواب منحرف گردانیدند و او خود همیشه بر عیش و طرب و شکار مولع و حریص و اختلالی عظیم بر احوال مملکت او راه یافته امرا در خفیه مکتوبات بسلطان ناصر الدین فرستاده حضور او التماس نمودند **ذکر ناصر الدین محمود بن سلطان التمش** چون پسر بزرگتر التمش ناصر الدین محمود که ارشد اولاد او بود وفات یافت التمش را اضطراب بسیار نموده بعد از چندگاهی حشمتش بطلعت قرة العین دیگر روشن گشت و از غایت محبتی که بپسر بزرگتر مرحوم داشت فرزند کوچکتر را باسم و لقب او موسوم گردانید فی الجمله سلطان ناصر الدین در اوایل سنه اربع و اربعین از بهرائچه بر سمت دهلی بالتماس امرا نهضت فرمود و بر سریر سلطنت بنشست و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم در آن حبس وفات یافت و در همان سال که بتخت حکومت نشست جمعی را که سر مخالفت داشتند از پا در آورد و در رجب سال مذکور از لهاور گذشته کنار آب سند لشکرگاه ساخت و الغ تکین را با لشکر فراوان بجانب سند فرستاد و الغ تکین جمعی را که اظهار مخالفت نموده بودند از راه تمرد باز آورده بدهلی رفت و در سنه ست و اربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین بدهلی آمده ناگاه توهمی نمود و بر سمت کوه سیتور روان شد و ناصر الدین با لشکرهای آراسته از عقب برادر شتافت و هفت هشت ماه در آن صحراها بگذرانید و بدهلی بازگشت و مملکت اوچه و ملتان را با الغ خان داد و الغ خان با لشکری آراسته بجانب وته رفت و رای آنجا با پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمد و بعد از محاربه منهزم شده غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد القصه بطولها سلطان هر ساله بامر غزا اقدام رسانید و هر کس خواهد که بر تفصیل حالات ناصر الدین اطلاع یابد باید که بکتاب طبقات ناصری که صاحب منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید **ذکر طایفه از ملوک اسلام که حاکم نیمروز بوده اند** اکثر ملوک نیمروز عادل و عاقل و غریب نواز و فاضل دوست بوده اند و اگر چند پایهٔ استبداد و استقلال نداشتند اما بشهامت و صرامت اتصاف داشته اند و با سلاطین خراسان طریقهٔ اخلاص و اتحاد می‌سپرده اند و بعضی از افسانه خوانان در وجه تسمیه نیمروز چنین گویند که نوبتی سلیمان را علیه السلام گذر بران نواحی افتاد و زمینی که امروز سیستانست در آن زمانه دریایی بود چون آن دریا منظور سلیمان در آمد دیوان را امر فرمود که ریگ بران ریزند و با زمینش یکسان سازند و چون از صباح تا نیمروز خدمتی چنین تقدیم رسانیدند اسم نیمروز بران دیار اطلاق یافت **الاول طاهر بن محمد** بعد از انقراض دولت خلف بن احمد که گماشتگان یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کرده چون سلطنت از غزنویه بسلجوقیان رسید و از آن زمره سلطان سنجر پنج نوبت در هفت اقلیم زد طاهر بن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر بن خلف بن احمد دانسته اند و برخی در سلک اولاد ملوک عجمش داشته اند سیستان را در تحت تصرف آورد و او نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص و انقیاد بتقدیم رسانیده قواعد ملکداری ممهد گردانید و ملک نیمروز مضبوط ساخت و مدتی بامر حکومت قیام نموده در گذشت **ذکر تاج الدین ابو الفضل** بعد از فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد و نزد او اعتبار تمام یافت و در مصاف نهاسر آمد پهلوانان سلطان سنجر او بود در معرکه غزنین در آن زمان که سلطان بدان طرف نهضت فرمود با مخالفان جنگ کرد و در جمیع مقامات تاج الدین ابو الفضل غالب آمد و چون سلطان با قراختای محاربه نموده لشکرش منهزم گشت تاج الدین ابو الفضل با سلطان گفت ای خداوند محل ثبات نیست و سلطان با سیصد سوار نامدار بر لشکر دشمن زده با پانزده کس بیرون رفت و تاج الدین ابو الفضل در قلب بجای سلطان ایستاد و جنگهای صعب کرد چنانچه ختائیان متعجب شدند و او را گرفته پیش گورخان بردند و خان بعد از یکسال او را رخصت انصراف داد و تاج الدین ابو الفضل بسیستان رفته بار دیگر در معموری مملکت خویش سعی نمود و بعد از چندگاه روی بسفر آخرت نهاد و او را علم و فضل بسیار بود **ذکر ملک شمس الدین محمد** ملک ابو الفضل را پسران متعدد بودند بعد از وی پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای پدر بنشست و یک برادر خود را میل کشیده دیگر از برادران را بکشت و خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورده هیبت او در دلها متمکن شد و سرای امارت او را دار السیاست خواندند و در آن ایام دولت سنجری منقرض شد و خراسان و کرمان بدست ظلمه افتاد و چند نوبت حشم غز قصد کردند و ملک شمس الدین محمد پسر ممانعت در روی کشیده و نگذاشت که زیاده خرابی در آن مملکت از آن جماعت ظهور یابد و او مدتی مدید حکومت کرد تا آخر الامر او هم بسر آمد تفصیل این اجمال آنکه چون ظلم ملک شمس الدین محمد بسر حد افراط رسید جمعی از تعدی و جور او پیش

خوارزمش که بکمتی تمام داشت استغاثه کردند و گفتند که مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده اند و دست برداشته زوال ملک برادر تو از ملک الملک استدعا میکنند و آن عورت با اکابر سیستان گفت که اگر شمس الدین حاکم نباشد کرا بپادشاهی تعیین میکنید جواب دادند که ملک تاج الدین حرب پسر عز الملک فی الجمله چون حوام شمس الدین محمد تقلیع و قمع او رضا داد اکابر و اعیان سیستان خروج کرده خدمتش را با فرزندان بقتل رسانیدند

ذکر ملک تاج الدین حرب ملک تاج الدین حرب در زمان حیات پدر بکمول خویش عز الملک پادشاه شد و با خلق عدل و داد کرده جمله مردم ملک نیمروز متابعت او نمودند و او با سلاطین غور در مقام مطاوعت آمده خطبه بنام ایشان خواند و غوریان دران اوان نیز بر خراسان استیلا یافتند و ملک تاج الدین در رواج شریعت غرا کوشیده مساجد و معابد و خوانق بنیاد نهاد و مدت شصت سال حکومت کرد و پسر خود ناصر الدین عثمان را ولیعهد گردانید و ولی پیش از مولی وفات یافت و پسر دیگر بهرامشاه را ولی عهدی داد

ذکر بهرامشاه بهرامشاه ملکی نامور و حاکمی ضابط بود و در زمان پدر خویش بشهامت و شجاعت مذکور و مشهور شد و در سنه اثنی و عشر و ستمائه ملک تاج الدین حرب فوت شد و بهرامشاه متصرف ملک گشت و رسم قدیم مردم سیستان آن بود که قبایل عداوت میورزیدند و هرگاه فرصت می یافتند هیچ کس بی سلاح آمد شد نمیکرد و از جهة این رسم مذموم از قبایل جمعی را گرو ستانده محبوس کرد و در هر قبیله و محله که خونی واقع می شد مهتر آن قبیله را بمواخذت نمودی و آن قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر و سیاست او مرفوع شد و بهرامشاه دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده حرب کرد و ابو نصر فراهی که صاحب نصاب است بیتی چند در مدح او گفت و این چهار بیت از آن ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد

شه نیمروزی و در روز ملکت — تحته میوز اول بداد است
درین حرب کاندر قهستان نمودی — جهانی پر از عدل و انصاف و داد است
بمان در جهان تا جهان را طراوت — ز آب و ز آتش ز خاک و ز باد است
نماند فراموش بر باد خسرو — ثنای فراهی اگر هیچ یاد است

و بنا بر آنکه ضدیت و عداوت میان بهرامشاه و ملاحده روز بروز در تزاید بود تا چهار کس از فدائیان اسمعیلیه فرصت نگاه داشته در وقتی که بمسجد جامع میرفت در بازار از اطرافش در آمده آن پادشاه بیگناه را بضرب تیغ شهید گردانیدند

ذکر ملک نصرت الدین بعد از قتل پدرش مردم سیستان با ملک نصرت الدین بیعت کردند و پسر بهرامشاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از چندگاه از حکومت ملک نصرت طایفه از هواخواهان رکن الدین او را از حبس بیرون آوردند و میان برادران نزاع شده محاربه روی نمود و ملک نصرت انهزام یافته بخراسان و غور رفت و از ملوک آنجا استمداد نموده عازم وطن گشت و ملک را از برادر استخلاص نموده بار دیگر بر سیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تاتار متوجه ملک نیمروز شده روز حیات او را بشام رسانیدند

ذکر ملک رکن الدین شاهزاده متهتک خونریز بود و از زمان دولت پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام می نمود چنانچه او را گرفته مقید ساخت نوبتی محمد خوارزمشاه لشکری طلب داشت بهرامشاه پسر خود را از حبس بیرون آورده روانه گردانید و چون بنواحی فوشنج رسیدند رکن الدین در اثنای شراب خوردن فرستاده خوارزمشاه را بقتل آورد و بجانب سیستان مراجعت نمود بهرامشاه او را مقید کرده و تادیب خود را با پیشکش و مال فراوان بخدمت خوارزمشاه فرستاد و از افعال رکن الدین ذمه خود را بری ساخت و رکن الدین بعد از فوت پدر برادر خود ملک نصرت خروج کرده غالب آمد و در سیستان جور و ظلم آغاز نهاد و ملک نصرت بمدد غوریان بسیستان رفته بر رکن الدین غالب آمد و چون لشکر چنگیز خان قتل عام کردند رکن الدین را شربت شهادت چشانیدند

ذکر ملک شهاب الدین چون کفار تاتار بعد از خرابی بسیار از سیستان بازگشتند ملک شهاب الدین که در گوشه مختفی بود خروج کرده والی آن ولایت گشت اما بواسطه خرابی مملکت و قلت مردم حکومت او رونق و رواجی نیافت و شخصی از خویشان وی عثمان نام از کرمان استمداد نموده براق حاجب طایفه بمدد او فرستاده عثمان با شهاب الدین جنگ کرده او را بکشت و تاج الدین شاه عثمان را در حکومت مدخل نداد

ذکر ملک تاج الدین و ملک عثمان او از ابنای عم سلطان محمد خوارزمشاه است دران اوان که غوریان شادیاخ را گرفتند ملک تاج الدین و پسر شمس الدین التمش بهندوستان افتادند و روزی چند بخدمت ملک کریم که حاکم سوالک بود قیام نمود و فرصتی جسته ملک کریم الدین را کشتند و چند فیل و اسپ گرفته پیش ملک ناصر الدین قباچه رفتند و چون سلطان محمد خوارزمشاه از چنگیز خان انهزام یافته بهندوستان رفت تاج الدین بوی و در زمانی که سلطان جلال الدین از دیار هند مراجعت کرده بکرمان آمد تاج الدین ملازم بود و چون سلطان توجه عراق نمود او در کرمان توقف کرد درین اثنا شاه عثمان از براق حاجب استمداد نمود و ملک تاج الدین ینالتکین را بمدد فرستاد و شاه محمود که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و ینالتکین سیستان را تصرف نموده بشاه عثمان التفات نکرد مؤلف تاریخ ناصری دران کتاب آورده که درین تاریخ ملک قطب الدین غوری مرا برسالت پیش ملک تاج الدین فرستاد ما بدان طرف رفتیم و با ملک عهود استوار ساخته بغور مراجعت کردیم ملک تاج الدین را با ملاحده قهستان خصومت افتاد و لشکر بدان صوب برده منهزم بسیستان آمد و بار دیگر بولایت سیستان رفت تولکی و سغری و غیرهم که با وی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و تیری بر چشم ملک آمده بود باصره اش زایل شد و مغولان قلعه را گرفته ینالتکین و باقی ماندگان را شهید کردند

ذکر ملک شمس الدین ابوبکر ملک شمس الدین ابوبکر دخترزاده ملک رکن الدین است و او از فرزندان عز الحق والدین عمر مرغنی است که جدش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد سام بود و وزیر و نایب او در کل

امور و در ایام دولت خود مدارس و مساجد و خوانق بنیاد نهاد و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه و آسوده
خاطر زندگانی میکردند و شیخ عبدالله نامی که مؤلف تاریخ هراتست در مدح وی قصیدهٔ غرا دارد و این چند
بیت از ان قصیده درین مقام ثبت افتاد ایام شد مساعد و دوران شد غنی در عهد عزالدین عمر شاه مرغنی
فرخنده خسروی که ز کحل سخای او دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی خورشید با ترفع و گردون با علو با جاه او معزز و
با قدر او دنی با چرخ هفت همتش ار چه بلندتر هستش صفت تواضع و خلق و فروتنی با عهد او قضا نکند عهد بر دلی
وز بیم او فلک نکند رای توسنی در پیش تخت شاه مر او را سزد همی یعنی پهلوانی و نام تهمتنی در بعضی تواریخ
مذکورست که نسب ملوک کرت منتهی میشود بسلطان سنجر بن ملکشاه و مؤید این مقال آنکه ربیعی پسر خطیب
فوشنج در مدح ملک فخرالدین گوید قاعدهٔ دودهٔ سنجر توئی واسطهٔ ملک سکندر توئی و هم در شان او فرماید
سلیل ملوک ارومه سنجر فرجی عطایا و بخشی وعده و مولانا و فاضل صدر شریعت در مدح ملک معزالدین حسین کرت
فرماید ابوالفتح سلطان السلاطین کلهم به فخر الملک و الملک ابن سنجر و جناب شیخ الاسلام خواجه معین جامی
که از دختر زادگان ملوک کرتست فرماید گر نسبتم بسنجر و سلجوق میکنند هستم سهی که خواجه و مخدوم سنجرم
در تاریخ وصاف مذکورست که دران زمان که میان ترکان خاتون و آباقاخان منازعت و مخاصمت دست داد
ملک شمس الدین کرت از صف آباقاخان بیرون آمد و گفت منم نوزدیدهٔ سنجر و دارای ملک اسکندر **ذکر
حکومت ملکان هرات و شرح بعضی از وقایع** چون عزالدین عمر مرغنی در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد
سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان بر دار السلطنه هرات رقم اختصاص کشید و قلعهٔ خیسار را ببرادر خود
تاج الدین عثمان ارزانی داشت و بعد از تاج الدین حکومت خیسار و بعضی از غور بملک رکن الدین مرغنی
که جد مادری ملک شمس الدین بود قرار گرفت و ملک رکن الدین همگی همت و تمامی نهمت بر تربیت ملک شمس الدین
قرار گرفته در افشای معالی و اقتباس مرکوش و چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود در
اندک زمانی بفضل و شجاعت و سخاوت و دانش و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان متفرد
و ممتاز بود و ملک رکن الدین با وجود فطنت و ذکا در تنظیم امور ملک با وی مشورت کردی و در سفر و حضر
مفارقت او جایز نداشتی و دران اوان که چنگیز خان استیلا بر خراسان یافت ملک رکن الدین که
حاکم خیسار و ولایت غور بود با ایلچیان خان معاش پسندیده کرد و طریقهٔ اعزاز و احترام مرعی داشت
و ایلچیان نزد چنگیز خان بغایت مقبول افتاد و یرلیغی باو فرستاد مضمون آنکه بسمع ما چنین رسیده که حشم
و خدم و عساکر ما از خدام و متعلقان او آسوده بوده اند و ایلچیان بحضرت ما پسندیده افتاده دیگر آنکه
استماع افتاد که با رعایا بر وجه احسن زندگانی میکند خواستیم که اخلاص و هواخواهی و دشمن از دیاد پذیرد

و افعال مرضیه او مضاعف گردد و بنا بر آن یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت ولایت غور مع مضافات
باو مفوض کردیم و این شغل خطیر برای و رؤیت او مفوض کردیم تا چنانچه از وفور عقل و کیاست او سزد
بضبط آن دیار مشغول شود و بوقت احتیاج مرد و آلت برد از کاشتگان که در ولایت غورند طلب دارند
و چون برین نهج ستوده سلوک کند بمزید نواخت و عاطفت شاهنشاهی مخصوص گردد و چون ملک رکن الدین
از فحوای یرلیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجای آورده رسولانرا خشنود باز گردانید و ملک هرگاه که باردوی
پادشاه رفتی بموجب فرموده در صحبت امرای لشکر کشیدی و ملک شمس الدین را همراه بردی و ملک
بواسطه خردمندی و وقوف بر یاسون و یاسا نزد امرای چنگیز خانی اعتبار تمام یافته بهدایای
گرامند او را گرانبار ساختند **ذکر ملک شمس الدین محمد کرت** در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه ملک
رکن الدین را عارضه روی نمود و ملک شمس الدین را ولیعهد کرده درگذشت و در شهور سنه اربع و اربعین
باتفاق امرای مغول ملک شمس الدین سعی در مصالحه میکرد و مهم ولایات را قرار میداد و ایشان بسبب
از غارت و تاراج ناامید میشدند و او را پیش خان غمز و سعایت میکردند و ملک صلاح در مراجعه دیده بازگشت
و بعد از وقایع حالات که او را روی نمود که تفصیل آنها موجب تطویل میشود باردوی منکوقاآن رفت
و در معرکه که منکوقاآن با منازعان بحرب مشغول بود شمشیر کشیده بسی از دلیران بقتل آورد و دران حال
نظر پادشاه بروی افتاده پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را می شناختند گفتند که این شخص ملک
شمس الدین گویند که آبا و اجداد او در ولایت غور و خراسان حکومت کرده اند و پادشاه جهانگیر در باب
او سیورغامیشی و عنایتها فرمود و یرلیغ و پایزه داده فرمود که اگر بر دشمنان غالب گردم او را بعنایت
و تربیت مخصوص گردانم و روز دیگر منکوقاآن مخالفانرا منهزم ساخت و امارت غور و غرجستان
و اسفزار و فراه و سیستان با توابع و لواحق بملک شمس الدین داد و او را بالتشریف و یرلیغ بدان
صوب گسیل کرد و او بخراسان آمده بر کارهای عظیم اقدام نمود و از انجمله ملوک غرجستان را بشکست
بسبب آنکه حکام طالقان و تولک و غیر ذلک متابعت ملک شمس الدین کردند و والی سیستان ملک نصرت
الدین علی را بقتل رسانید و چون هلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از هرات باردوی اباقاخان رفت
و هنوز رخصت انصراف نیافته بود که خبر رسید که برکاخان متوجه ایران و آذربایجانست و باشارت اباقاخان
ملک متوجه مخالفان شده در روز معرکه بهادرها نمود چنانچه برکاخان تعجب نمود و از نام و نسب او پرسید
و ملک شمس الدین مظفر و منصور شده بدار و خود مراجعه نموده بعد از سه روز با تشریفات گرانمایه و طبل و علم
و پایزه رخصت انصراف یافت و چون بهرات رسید بحکومت شهر و توابع آن اشتغال نمود و در شهور سنه سبعین و ستمائه

شهزاده براق بعزم استخلاص ایران از ماوراء النهر بخراسان لشکر کشید و ملک شمس الدین کرت باردوی او رفت
و نوازش یافت و دو ماه در خدمت براق بود و چون اطوار او را از جادهٔ صواب منحرف دید رخصت انصراف
طلب نمود و بعد از حصول اجازت بخیسار رفته از توجه باردوی او پشیمان شد و چون آباقا خان بخراسان
ملک بخدمت مبادرت نمود و خواجه شمس الدین صاحب دیوان رقعه در قلم آورده نزد او فرستاد و آن رقعه
مصدر باین ابیات بود فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت تو یی که همچو ملک سر بسر همه جانی
مشفقی که ز هجرت رسید بر دل من بکنه آن نرسد فهم انسی و جانی بچشم من که در هر دو کون در ناید غبار موکب
او هست کحل انسانی چه رنجها که رسد بر دل حزین ضعیف اگر تو هیچ بدین سو قدم نرنجانی ز رای روشن
بازبین تو الحق چنین سزد که جو این شوق نامه را خوانی ز باد پای برانگیزی آتش غیرت ز آب حزم
غباری که هست بنشانی چه فتنها که ز روی زمانه برخیزد نعوذ بالله اگر عزم آن نگردانی و چون مکتوب
صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلماتش این بود که سالها بتمنا
و روزها استمداد دریوزه نموده ام تا باز محب مخلص لقای عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک روی
مبارک قدم شمس الحق والدین زیده قدره ببیند و غمان کهن باز گوید فاما با دشمن چو دست ببسیار
با دوست نشاید دم دگر بار نشست پرهیز از آن عسل که باز هر آمیخت بگریز از آن مگس که با مار نشست
و این رباعی نیز نوشته آن به که خردمند کناری گیرد یا گوشه قلعه و حصاری گیرد می می خورد و لعل بتان می بوسد
تا عالم شوریده قراری گیرد و مکتوب مذیل باین کلمات ساخته بود که درین چند روز معتمد محمد میر سید انچه
صواب باشد با تمام رسد ان شاء الله تعالی **ذکر تفویض بعضی از خراسان بملک شمس الدین محمد**
در شهور سنه اربع و ستین و ستمائه ایلچی با پایزه و یرلیغ از پیش آباقا خان به خیسار آمد مضمون آنکه ملک معظم
شمس الدین محمد کرت بداند که ما را بنسبت او التفات و دلبستگی تمام است و افعال و اقوال مرضیه او در حضرت
جهان پناه پسندیده و محمود و هر مخبری و قایلی که چیزی عرضه داشت پایه سریر اعلی کرد آنرا بمحل رضا و قبول
رسانیدیم و سخن حساد و صاحبان اغراض را نا مسموع انگاشته درین مدت چند نوبت برادر اغز تیشین اغول
یرلیغ فرستاده ایم تا در خاطر جوبی او کوشش نماید باید که اکنون چون احکام ما برسد بی تردد و خلل خاطر
بشهر هرات رود و آن سرحد را تا انتهای افغانستان و حدود شبرغان تا آمویه چنانچه از امارت او نیز
ضبط نماید و آبادان سازد و در خطه معمورهٔ هرات ساکن شود و بعد از نواخت و استمالت فراوان کنند
یاد کرده بود که مرکز از ما گزندی و مضرتی باو نخواهد رسید و بر نهج اول بنوازش خسروانه ملحوظ خواهد
گشت روز دیگر ملک شمس الدین ایلچی را با حصول مطالب مآرب باز گردانید و از برای آباقا خان و تیشین اغول

وامرا و صواحب تحف گرانمایه فرستاد و از قلعه خیسار بیرون آمده تعلیه هرات نزول فرمود و اعیان کرت
و ملوک اطراف بدرگاه او شتافتند و چون خواجه بهاء الدین ملک همراه خود باردوی آباقا خان برد پادشاه
از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود زیاده التفاتی بحال او نکرد و با امرا گفت که من بعد او را از اردوی خود
دور نخواهم کرد و مرا اعتماد نیست که اگر این نوبت از چنگ من خلاص یابد دیگر باره پیش من آید القصه روزی
چند ملک در اردو بماند و پسرش را با برادرش باسم چریک بجانب دربند فرستادند و درین اوقات چند نوبت
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان باتفاق نواب و خواص سخن ملک پیش پادشاه کرده شفاعت
کردند قبول نفتاد و ملک چندگاه در میان خوف و رجا بسر برد و آخر الامر بامر پادشاه زهری جانگزای
بخورد او دادند چنین گویند که در حمام هندوانه خورد و در همان لحظه دانست که زمانه بروی سر آمد و در
اواسط شعبان بدار القرار رحلت نمود و خواجه رشید وزیر در تاریخ غازانی آورده که چون بسمع آباقا خان
رسید که ملک شمس الدین در گذشت او گفت که ملک مردی محیل است مبادا که خود را بر ساخته باشد یکی از امرا
فرمود تا به تبریز رفته تفحص کنند و مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ او گفته بسال ششصد و هشتاد و
شش مه شعبان قضا ز مصحف دوران چو بنگریست بفال بنام صفدر ایرانیان محمد کرت برآمد آیت
والشمس کورت در حال **ذکر حکومت ملک رکن الدین** در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه تیشین اغول را
گذر بهرات افتاد شهر را دید پریشان پرسید که چرا این شهر بی خداوندست گفتند تا ملک شمس الدین حاکم
این ولایت بود کس را زهره و یارای آن نبود که بر دیگری حیف و ظلم کند و از آن وقت که او بعراق رفته وفات
یافت این ملک بی ملک و این شهر بی شهریارست تیشین اغول گفت که از اقارب و فرزندان او کسی موجود
هست جواب دادند که پسری دارد ساکن در ولایت عراق و دوران دولت آباقا خان نیز بخراسان درآمده بود
تیشین بعرض رسانید که هرات بغایت خرابست زیرا که حاکم و مالکی ندارد و اگر فرمان همایون نافذ گردد پسر ملک
بضبط آن مملکت قیام نماید از آیین معدلت بعید ننماید و آباقا خان ایلچیان باستحضار ملک رکن الدین
روان فرمود و چون بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گشت ببیرغا میشی مخصوص گشته پادشاه فرمود
که او را ملقب بخطاب بزرگ کنند بموجب فرمان او را ملک شمس الدین کهین میگفتند و روز دیگر قاتش را
بخلعت فاخر آراسته با طبل و علم و منشور حکومت هرات بیرون آمده متوجه آنجانب گشت و چون بمقصد
رسید ابواب عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح گردانید و دقیقه از دقایق ملکداری و رعیت
پروری مهمل نگذاشت و کافه برایا را در حرم امن و امان جای داد و در شهور سنه تسع و سبعین بولایت
غور رفت و حصون و قلاع آن دیار را نگو تو الان مبارز هشیار سپرد و در قلعه خیسار چندگاه ساکن گشته

رعایا را بزراعت و عمارت ترغیب نمود و در سنه ثمانین و ستمائه لشکر بقندهار کشید و اهالی آن دیار
بحصار پناه بردند و ملک بعد از آنکه چهارده ماه حصار را محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و خدمتش سالما
غانما مراجعت نمود و چون آباقا خان وفات یافت بنا بر مصلحت ملکی علاء الدین را به نیابت خود در هرات
گذاشته خود بقلعه خیسار رفت و در ان اوان هندو نوین که یکی از معتمدان ارغون خان بود کشته شد
پناه بدو برد و ملک شمس الدین بعد از چند گاه او را گرفته بند کرد و نزد ارغون خان فرستاد و پادشاه
جهة این نیکو خدمتی طبل و علم بجانب او روان کرد اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطه قرابتی که
که با هندو نوین داشتند بعضی از روی تعصب گفتند که تا چکاره چه حد آن باشد که امیری را مقید کرده بفرستد
و ارغون با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجلس پادشاه بانواع شرب و بدی غیبت آغاز نهادند
و چون این سعایت بسمع ملک رسید با خود قرار داد که مدت العمر از قلعه خیسار بیرون نرود و ملک
شمس الدین حکومت هرات گذاشته بقلعه خیسار رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت نشست
و امیر نوروز بر دولت او استیلا یافت مکتوبی بملک شمس الدین نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا معروض
رای عالی آنکه نیت این مخلص آنست که در قلعه خیسار ساکن باشد و از برای نیل دنیوی و طلب لذات فانی
و عزت عاریتی و دولت پنج روزه خاطر پریشان و ضمیر متالم ندارد اما آبا و اجداد عظام این کمینه از حکومت
و ملکداری چه تمتع یافتند که مرا نیز طمع آن باشد به حکم شاهزاده ارغون هندو نوین را گرفتم و بدین واسطه
از جوانب و اطراف اعادی و حساد برخواسته اند و بر قصد هلاک من نطاق طاقت بر میان بسته اند
اگر بدانجانب حرکت کند ناچاره بدفع شر و مکاید ایشان مشغول باید شد و چند روزی که از
حیات مانده به تخیلات متنوعه بسر باید آورد مامول و متوقع از خدمت امیر کبیر عادل آنست
که این محب مخلص را از آمدن بهرات و حکومت آن دیار معذور دارند زیاده چه ابرام نماید
و بعد از ان ملک شمس الدین پای در دامن عافیت و فراغت کشیده بدرگاه هیچ پادشاه نرفت
تا وفات یافت **ذکر ملک فخر الدین** از اوان صبی و ریعان جوانی بهنر و کاردانی موصوف
بود و بشجاعت و پهلوانی معروف و در بزم و رزم بر رستم و حاتم راجح و در اختراع نظم و نثر از ابنای
ملوک سمت ازدیاد و امتیاز داشت و پدر را درشان او عاطفت بی نهایت بود و بعد از چند سال
پدر او را بنا بر جسارت و بی ادبی محبوس کرد و او با خواص خویش مدت هفت سال در ان محبس
بسر برد و قضیه ملک فخر الدین پسر خطیب فوشنج ربیعی در کرت نامه آورده است فی الجمله
ملک فخر الدین در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بند خویش بشکست و جمعی از نگهبانان خود را

کشته در قلعه متحصن شد و هر چند پدرش کسان فرستاده او را بعنایت و عاطفت نوید داد از بالا
بزیر نیامد و قول پدر را اعتماد ننمود درین اثنا خبر مخلص ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز رسید
ایلچیان پیش پدر ملک فخر الدین فرستاده در ان باب شفاعت و استدعا نمود که او را امان
داده پیش ما باید فرستاد و بعد از قیل و قال بسیار ملک فخر الدین بعهد و پیمان بیرون آمد
و چون ملک شمس الدین سوگند خورده بود که روی او را نه بیند منظور پدر نگشته برادران و اقربا را
وداع فرموده بهرات رفت و از انجا بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس امیر نوروز
رسید امیر نوروز ملک را در کنار گرفت و بمودت او اظهار مسرت و ابتهاج نموده روز دیگر امرا و وجوه را
بر سر او بنواخت و بخلعت خاصش اختصاص داده دختر برادر او را در حباله نکاح آورد و چندان
تکریم و تقدیم بملک داشت که تمامت امرا امیر نوروز بملک حسد بردند و در همان روز ایلچی
پیش غازان خان فرستاده از وصول ملک اعلام داد و روز بروز مرحمت و عاطفت
امیر نوروز در باره ملک سمت ازدیاد می پذیرفت تا حکومت هرات را مفوض برای و
رویت او کردانید زیرا که ملک در ان ایام با خصمان امیر نوروز جنگهای مردانه کرد
و مجموع کردنکشان را گوشمالی بسزا داد و چون دوا خان در غیبت غازان خان بخراسان
آمد چنانچه در دفتر پنجم مذکور خواهد گشت ملک فخر الدین را در غرجستان با یکی از امرای دوا خان
که مرکز نام داشت و از خویشان او بود ملاقات افتاده با یکدیگر شراب خوردند و چند آنکه
سورت شراب مرکز را دریافت گفت چون ملک فخر الدین را پیش دوا خان برم در رد رخصت
حاصل کرده او را و سکام باز گردانم و مرکز در ان مجلس انواع حکایات پریشان میگفت
و سودای بیحاصل می پخت و از سر مستی بانگ بر ملک میزد و گاهی شراب میخورد و گاهی
پیاله میشکست و گاهی پای میکوفت و ساعتی دست می افشاند و آن روز بنوش و طرب بسر بردند
و روز دیگر ملک فخر الدین مرکز را با سی تن از ملازمان او بگرفت و رؤسا دیار غرجستان
حاضر ساخته گفت نزد امیر نوروز میبرم و دو تن از گرفتاران در اینجا میگذارم و چون دو روز
از رفتن من بگذرد این شخص را بگذارید تا برود و صورت قضیه بسمع دوا خان رسانند و بعد از
رفتن ملک فخر الدین دو کس را از اهل غرجستان که بر ایشان اعتماد نداشت بقتل رسانیدند
و چون شب در آمد با چند دلاور مثل افتخار الدین علی و اختیار الدین محمد داود و سراج الدین
عمر و جمال الدین محمد سام و شمس الدین محمد ابو یزید و پهلوان محمد اسفزاری و عز الدین نیکی و سبل

سرعت روان گشته بمیدان رزیر رفت وازانجا بتولک درآمد وازتولک براه کوه پایها متوجه خواهد شد
وازانجا بجانب نیشابور توجه نمود ودراثنای راه صد وپنجاه کس از عساکر دوا خان باو بازخوردند
وبعد از حملات متواتر ملک مرکز را از میان برداشته شبهنگام با امیر نوروز ملاقات نمود وامیر نوروز
در باره او انعام فراوان فرموده متوجه هرات شد وبحکومت اشتغال نمود وعذر مرکز با امیر نوروز
گفت وبعضی قضایای آن ملک مشهور در ضمن حکایات اولاد پادشاه جهانگیر چنگیز خان که در ایران
حکومت کرده اند در دفتر خامس سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز

ذکر شمه از حال ربیعی پوشنجی

یکی از ندمای ملک فخر الدین کرت صدرالدین پوشنجی بود که بربیعی متخلص بود
واو بحدت ذهن وجودت طبع از اقران امتیاز داشت واشعار خوب سلس دارد واو کرت نامه را
بوزن شاهنامه در سلک نظم کشیده بکرت نامه موسوم ساخت وخطیب زاده مردی عیاش بو الفضول
بود واکثر اوقات بشراب وشاهد گذرانیدی ومشرب او موافق مشرب ملک نبود وربیعی از ملک
خایف بود ناگاه برخصت متوجه قهستان شد ودرانجا بملازمت شاه علی بن ملک نصرت الدین
قهستانی قیام نمود ودر مجلس او از ملک شکایت بسیار کرده آخر الامر شاه علی دویست دینار
باو داده گفت تو حریف مجالس ما نیستی نواب وخواص شاه علی باو گفتند که از ملک عجب مینماید
که شاعری که در عراق وخراسان نظیر ندارد از درگاه میراند علی جواب داد که هرچند این پوشنجی
شعر خوب میگوید اما بیوفا وحق ناشناس است چه بعد از دوازده سال که ملک فخر الدین او را تربیت
کرده مقرب گردانید امروز که از وی رنجیده زبان بغیبت او میگشاید فردا که از ما رنجیده شود هرچه
خواهد بگوید فی الجمله خطیب زاده از قهستان به نشابور رفت وازانجا خواست که بعراق رود وملک
حالات ربیعی شنیده اندیشه کرد که اگر وی بعراق رود لامحاله در مجلس اعیان واشراف انجا زبان
بخبث او گشاید بنابرین مکتوبی بربیعی فرستاده اظهار اشتیاق کرد ووعدهای جمیل داد وربیعی
ازان نامه فرخناک شده گفت اتانی کتاب زاد سوری وقدری کما جاء روح الله لیلة القدر
اما چند روز در توقف بخدمت ملک متردد گشت عاقبت رایش بران قرار گرفت که مکتوبی بملک نوشته
حال خویش عرضه دارد واگر جواب آن بخط ملک برسد متوجه هرات گردد ودرین باب عرضه داشتی
در قلم آورده مصدر بقطعه گردانید که اول وآخرش این دو بیت است

سلامی که در قصر ادراک او
بیفکند رفعت کمان کمان

بدان شهریار جهان کز علو
چو صد سنجرست وچو صد اردوان

چون نوشته بملک رسید بر فور سطری چند قلمی کرد مبنی بر آنکه هرگز بجان قصد او نکند ودیگری را الفرماید بر فور
آن رقعه را پیش ربیعی فرستاد وخدمش ایمن از نیشابور بهرات آمد وملک اورا بهنگام ملاقات پرسش کرم نمود
ربیعی تصور کرد که ملک با او در غایت لطف است واز باطن شیخ خبر نداشت که بهانه قاصد جان او خواهد شد
وبا وجود آنکه ملک فخر الدین در تقویت امر معروف ونهی منکر مبالغه تمام بجای می آورد ربیعی همچنان بر اقدام خمر
اقدام می نمود تا شبی اقربای خود را جمع آورده بشراب خوردن اشتغال مینمود چون بخار شراب بدماغ ایشان
رسید در گفت وگو آمدند وگوی دعوی در میان انداختند وخطیب بعد از لاف وگزاف روی بحضار مجلس آورده
گفت ای یاران موافق اگر شما با من یار شوید باندک روزگاری ولایتی ضبط کنم ومجموع قوم با خطیب بیعت
کردند وهریک از حاضران مجلس را نامی نهاده شهسوار اعظم وسام دیوبند وپهلوان مشت زن ومعبد بر فن
واین از جمله اسامی موضوعه اوست ودرهمان مجلس گفت که نامهای شما در کرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما
بقرنها بازگویند که چنین شاعری بود از پوشنج که چند مرد مبارز با او اتفاق نمودند وکارهای خطرناک ازیشان
صادر خواهد شد وربیعی تا آخر مجلس این هذیانات بر زبان می آورد وچون روز شد شکار ربیعی که گاهی
شعر میگفت واز وی رنجشی در خاطر داشت ببارگاه ملک آمد وانچه از وی ویارانش شنیده بود باز گفت
وملک متغیر شده تاج الدین یلدوز را با پنجاه نفر فرستاد تا ایشان را بگرفتند وهفتاد تن از یاران و
متعلقانش پیش ملک آوردند ملک فرمود تا آن روز همه را در چاه کردند وروز دیگر احضار آن جماعت نمود
وازان حال پرسش فرمود مجموع منکر شدند الا ربیعی که گفت ای ملک از سرمستی این نوع سخنان واقع شد
ملک فرمود تا بعضی ازان قوم پوست کندند وبرخی را گوش وبینی بریدند وزمره را چوب زدند وفوجی را
رها کردند وربیعی را بزندان برده دران حبس قصیده در مدح ملک گفته بفرستاد که ذیل این ابیات بود

تو همان گیر که این یوم یقوم الروح
آفریننده میان من وتو خصم حکم

در پناه تو گریزم تو بر باشد از انکه
گوشه دامنت آن روز بگیرم محکم

چون ملک قصیده را خواند جواب نداد وچند مثنوی که پیش ملک فرستاده
بود درین مقام ثبت افتاد

تاجور الحق کیا نعمت دست
ودل ملک سا نعمت دهر ندارد چو تو

شاهی بیاد شاه ورای تو یکیتی مباد
قاعده دوده سنجر تویی واسطه ملک سکندر تویی

ملک سکندر بتو دارد امید
دوده سنجر بتو دارد نوید

تاج کیان طرف غلامان تست
چرخ روان بنده فرمان تست

رای تو سرمایه شمس وقمر
تیغ تو پیرایه فتح وظفر

شمس وقمر رای ترا پیشکار
فتح وظفر تیغ ترا جان سپار

بر زبر تو بر تخت کیان شاه نه
بر زمنت هیچ نکوخواه نه

از همه غمهای جهان رسته ام
تا بتو وبند تو پیوسته ام

بنده ام آخر بچه بندم کنی
بد نیم آخر که پسندم کنی

بد نبود هرچه پسندید مرد
نان رسد به خود بد نکرد

ملک ستانا ملکا خسروا
شیردلا قلعه گشایا گوا

از خود وخیار ربگی یاد کن
داد کن باز بهر خدا داد کن

یا به ادین درکف خویش گیر یا ادبی کن که سر خویش گیر یا نظری کن که بکله گوشه یا مددی بخش به توشه
یا چو بزرگان ببین اندر نگر یا چو کریمان ز سرم درگذر یا بنعم دار مرا پای بست یا بکرم دار مرا زیر دست
روح پدر پیر مرا شاد کن بهر خدا بنده آزاد کن جان چه ستانی که جوانم هنوز دارم امیدی که بمانم هنوز
گرچه گزیدی ببلادی مرا جان و جوانی نه تو دادی مرا شاه جهانی بجهان رهنمای انچه ندادی ستانی بهای
حیف بود خون کسی ریختن کش نتوان باز بر انگیختن نامه بدین نکته بپایان رسید ورزه طی باز بعنوان رسید
پس بر شاه فرستادمش از خود و از بنده خبر دادمش شاه جهان خسرو جمشید فر برده ز جمشید بشمشیر فر
نامهٔ من خواند ز سر تا بپای وز سر انصاف بفرهنگ و رای دوده و قرطاس و قلم خواست زود پاسخ از انگونه بیاراست زود
گفت که ای گشتنی ناسپاس مسخرهٔ ناکس حق ناشناس تو بجهان چه سبب زیستی هیچ نگویی که تو خود کیستی
نیست کنون روی رهایی ز بند خواه کنون گریه کن و خواه خند بند بباید پس ازین پای تو چاه بود منزل و ماوای تو
زنده سوی گور فرستادمت حال بمینت خبر دادمت ملخص سخن انکه مهم ربیعی در حبس بپایان رسید و
کس ندانست که چه سان کشته شد و در شهور سنه سبع و سبعمایه ملک شمس الدین محمد کرت در قلعه خیسار از
محنت آباد دنیا رخت بجنت الماوا کشید و بعد از هفت روز این خبر بملک فخر الدین رسیده روز دیگر در مسجد
جامع هرات عزای پدر خود داشت و بعد از هفت روز برسم سلاطین رفیع مقدار ختمات کلام معجز
نظام ملک علام بجا آورد و مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات ملک شمس الدین فرماید
روز پنجشنبه از صفر ده و دو سال هجرت رسید هفصد و پنج شمس الدین کرت خسرو آفاق شد بافاق ازین سرای سپنج
و از جمله وقایعی که در ایام دولت ملک فخر الدین در هرات واقع شد کشته شدن امیر دانشمند بهادر
بود بر دست محمد سام و تفصیل این قضیه در مجلد پنجم از مساعدت وقت ماموله و بهنگام فوت
دانشمند بهادر باندک فرصتی بمرض طبیعی در قلعه هرات وفات یافت و دران اوان که دانشمند بهادر در
ظاهر قلعه هرات معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه نزاعی که از برادر خود علاء الدین داشت
روی بدرگاه اولجایتو خان آورده عازم هرات شد و با دانشمند بهادر ملاقات کرده برادر دیگر
ملک فخر الدین را دیده وداع فرمود و عازم عراق گشت و چون باردوی سلطان محمد خدابنده رسید
بعاطفت اختصاص یافت و حکم شد که ملک غیاث الدین بهرات مراجعه نماید و متصدی منصب آبا و
اجداد خود گردد و درین اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین و کشته شدن دانشمند بهادر و لاغری و سعید تن
از اعیان مغول بظهور پیوست هر کس درین باب سخنی گفتند و باین واسطه ملک غیاث الدین مدتی
در اردو بماند و چون محقق شد که بوجای بن دانشمند بهادر کشندگان پدر خود را کشت و ملک فخر الدین

مریض شده درگذشت و خصمان پادشاه جهانگیر مقهور شدند و امیر یساول هرات را ضبط نموده شحنه خود را
دران دیار نصب کرد و اولجایتو سلطان مسرور شده فرمان داد که سلطان غیاث الدین با حصول
مرادات برسم ملوک عجم بحکومت روان گردید و در شهور سنه سبع و سبعمایه ملک غیاث الدین بعظمت هرچه تمامتر
از اردوی پادشاه عادل مراجعت نموده در هرات نزول ساخت و گماشتگان خود را باسفزار و فراه
و غور و غرجستان تا حدود اکویه و شط سند روان کرد و خطه هرات را بانصاف و داد معمور گردانید
و امرای چنگیزی از آمدن ملک چندان مغموم شدند که بشرح راست نیاید چه پیش از وصول ملک غیاث الدین
انچه دلخواه ایشان بود از تعدی و ظلم در خراسان بتقدیم میرسانیدند و آخر الامر بوجای و محمد دولدای
عرضه داشتی باردوی علی فرستادند مضمون انکه ملک غیاث الدین همچون برادر ملک فخر الدین یاغی
خواهد شد چه علامات آن ظاهرست و این سخن در خاطر اولجایتو سلطان جایگیر آمده امیری را بطلب
ملک غیاث الدین فرستاد و بجهة دفع تهمت ملک بر فور روان شده چون بپایه سریر اعلی رسید
پادشاه کید حاسدانرا معلوم فرموده با وجود این حال ملک مدت چهارده سال در اردو بماند و رخصت
انصراف نیافت بعد از ان بشفاعت یکی از مشایخ دستوری یافت و در رجب سنه خمس عشر و سبعمایه
بعد از قطع منازل بدار السلطنه هرات نزول فرمود و از اطراف و اکناف اکابر و اشراف
بدستبوس شتافتند و ملک بارهٔ مرکب الطاف بی نهایت ارزانی داشت و ترویج شریعت غرا کوشید
بتعمیر بقاع خیر امر فرمود و بجهة علما و فضلا ادرارات بتعیین نموده اوقات شریف بطاعت و عبادت
مصروف گردانید و در ایام دولت خویش باسفزار رفته بعد از محاصره و جنگ ملک قطب الدین والی
آن ولایت را بدست آورد و برادرزادهٔ خود را دران دیار بحکومت نصب فرمود و در شهور سنه عشرین و سبعمایه
ملک غیاث الدین پسر خود را در هرات بنیابت گذاشته عزیمت حج کرد و با طایفه از امرای غور و اسفزار
و هرات و دولتمندی جلد سپاهی روی براه بادیه نهاد و بعد از قطع منازل بمکه رسیده مناسک حج بجای
آورد آنگاه بمدینه رفته بزیارت روضهٔ مطهره و تربت مقدسه فایز شد در وقت مراجعت
بتشریف سیورغال سلطان ابوسعید خان و امیر چوپان سرافراز شد و بطالع سعد از اردوی
همایون بیرون آمده روی بمسند عز خود نهاد و در شهر هرات نزول اجلال فرمود و چون مدتی برین
قضیه بگذشت امیر چوپان بنا بر سببی از اسباب که از دفتر خامس مبین خواهد گشت و پس از قتل امیر
چوپان ملک غیاث الدین باردوی پادشاه رفت و وفات یافت و پسرش بجای وی در مسند حکومت نشست

ذکر حکومت ملک شمس الدین
در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمایه ملک شمس الدین قایم مقام پدر شد

و او بغایت خوش محاوره بود و دلیر و فرزانه اما روزگارش زیاده امتدادی نیافت چه برادران
خمر شربی بتمام داشت و ملک غیاث الدین از مباشرت آن همیشه او را منع کردی و بعد از پدر
چون صاحب اختیار شد بغیر از شراب خوشگوار چیزی نمی نوشید و در مدت دو ماه که بحکومت
اشتغال داشت دو روز هشیار نبود و دران باب لفظ خلد ملکه تاریخ جلوس اوست

ذکر ملک حافظ

بعد از برادر حافظ بر سریر حکومت هرات نشست و او جوانی خوب منظر بود و خط خوب نوشتی
اما او را در امر دنیا اختیاری نبودی و غوریان بروی مسلط گشته تحکمات میکردند و برای
و اندیشهٔ خود مهمات را فیصل میدادند تا در شهور سنه اثنین و ثلاثین در مرحصار او را بقتل آوردند

ذکر حکومت ملک غزالدین حسین

بعد از قتل حافظ اعیان و اشراف غور باتفاق سالار که
صاحب وجود تر از همه بود ملک غزالدین حسین را با وجود صغر سن بر سریر دولت بنشاندند و
او بی تکلف روی و طراوت حسن از جمله ملوک کرت امتیاز داشت و بیمن تدبیر و بخت جوان
جمیع غوریه که سر از متابعت پیچیده بودند بدایرهٔ انقیاد و اطاعت درآورد و بیمن التفات و اهتمام
او سر بمتابعت درآوردند و در رونق و رواج شریعت غرا کوشیده دست اعتصام بحبل المتین
ائمهٔ دین و سالکان طریق یقین زد و دران ایام فاضل متورع مولانا نظام الدین که در امر
معروف و نهی منکر مبالغه تمام مینمود و سالار که مردی دین دار و صاحب اختیار مملکت بود
و در تقویت جناب مولوی مساعی جمیله بجای می آورد و ملک حسین نیز از صواب دید جناب مولوی
هیچ تجاوز جایز نمیداشت و در بارگاه کیوان اساسش ملجاء صغار و کبار شد و چون در شهور
ست و ثلاثین سلطان السلاطین ابو سعید خدابنده وفات یافت هرج و مرج دران مملکت
شیوع یافت اشراف و اعیان باوازهٔ دولت ملک حسین روی بدار الامان هرات نهادند و ملک
عادل همه را در ظل حمایت خویش جای داد و سایهٔ عنایت بر سر ایشان گسترانید و بعد از آنکه
امرا و بزرگان خراسان طغا تیمور خان را بر سریر حکومت بنشاندند و ملک معزالدین حسین ایشان را
در مال و معاملات مدخل نداد ابواب محبت درمیان مفتوح ساخته طغا تیمور خان دختری از
خویشان او در سلک ازدواج کشیده خطبه بنام خویش خواند و دران ایام سرداران بنابر آنکه در
خراسان پادشاهی باستقلال نبود قوی حال شدند

ذکر احوال ستلمش و شرح گمراهی او

ستلمش بیک بن عبدالله مولای حاکم دیار قهستان از تعرضات ملک حسین آزرده خاطر گشته در مملکت
ماوراء النهر رفت و روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود و چون از آنجا بازگشت و محمد خواجه اپردی

والی ولایت اندخود و شبرغان که او نیز از حرکات و تحکمات ملک رنجیده بود مصادقت و موالات
آغاز نهاد و بوسیلهٔ اهتمام او و خواجه رضی الدین احمد جامی که او هم انحراف تمام داشت انجمنی تاکید
یافت و چوپان قراوناس با ایشان پیوسته با هم بیعت کردند که لشکر جمع آورده در استیصال ملک حسین
بکوشند و ستلمش دست ظلم و بیداد دراز کرده باغوای یکی از شیخکان سالوس که لعنت برین طایفه باد
هوس تسخیر هرات در ضمیر او جاگیر شد تفصیل این اجمال آنکه در زمان دولت ستلمش بیک شخصی شیخ محمود نام
در گوشه نشسته و در بر روی نامبارک خود فرو بسته و طاعتی بر پا پیش گرفته روز بروز اعتماد و اعتقاد
ستلمش بیک درباره او سمت تزاید می پذیرفت تا بمرتبهٔ رسید که شیخک چون سوار میشد امیر ستلمش بیک
رکاب او را بر دست گرفته بر سر اسپ او پیاده میرفت القصه چون ستلمش با ملک مخالفت میورزید
با محمد خواجه اپردی و شیخک زراق در باب لشکر کشیدن بهرات مشورت نمود و شیخک گفت هرگاه که شما
متوجه حرب ملک حسین شوید من دوازده هزار مرد سبزپوش از لشکر غیب بمدد شما فرستم و ازین
افسوس چندان بران ترک صادق دمید که برفتن هرات جازم شد فی الجمله ستلمش بیک بموجب وعده
که با امرا کرده بود لشکر بولایت خواف کشید و در آنجا محمد خواجه و چوپان قراوناس باو پیوستند
و باتفاق چند قلعه از دیار خواف و باخرز مسخر ساختند گویند که ستلمش بیک روزی دران یورش بمجلس
سلطان نصرالله سبحانی که از کبار متوجهان درگاه احدیت بود درآمد تا دریوزهٔ همتی کند
و در حضور سلطان سخنانی که مناسب نبود بر زبان آورد از آنجمله گفت میروم که شر این غوری را
از مسلمانان دفع کنم و این بیت بخواند

هری را بگیریم و تالان کنیم　　ملک را بگیریم و پالان کنیم

و جناب ولایت پناهی را کلمات او ناپسندیده آمده فرمود که آن غوری کافرکش را میگویی و این
بیت را بر زبان راند

شهری که دران شحنه ستلمش باشد　　بنگر که دران شهر چه شورش باشد

و امیر ستلمش از حدیث شیخ بهم برآمد و خواست که تعرضی کند جمعی مانع آمدند و فی الحال سوار شده
گفت این مرد زراقیست که راه میزند و ابیغنی بروی مبارک نیاورد القصه بطولها ستلمش بیک
و محمد خواجه اپردی و چوپان قراوناس قلعهٔ کرات را قهرا و قسرا بگرفتند و از آنجا بجانب
دشت زند درحرکت آمده رحل اقامت انداختند و ملک معزالدین حسین لشکری فراهم آورده بجانب
ایشان نهضت فرمود و چون در مزار شاب مقام کرد روز دیگر بصحبت مولانای متورع زین الدین
تایبادی مشرف گشته استمداد نموده و آن دو سپاه جنگجوی را چون در صحرای زره ملاقات واقع شد
از جانبین بتسویهٔ صفوف پرداختند و پیش از همه امیر محمد و امیر ستلمش شمشیر آخته بمیدان تاختند بعزم

انکه تا سر ملک حسین از بدن جدا نکنند باز نگردند و آن دو سردار یکبار پیوند از حیات بریده دو اسپه
باستقبال مرگ شتافتند و چون نزدیک قلب رسیدند دو تیر بمقتل آن دو امیر آمده از زین عزت بزمین
مذلت افتادند و در کیفیت قتل آن دو امیر روایات دیگر وارد شده مصاف ایشان در صحرای زره
اتفاق افتاد چنانچه از مردم معمر که بعینه مشاهده این معرکه نموده بودند استماع افتاده بود در کارنامه
که بنام شاه ولی نوشته بودند برین نهج مذکورست و در کارنامه شعرای روزگار نیز موافق این
روایت در سلک نظم آمده پس انکه رقمزده کلک بعضی از مشاهیر تاریخ نویسان شده که موضع نبرد
از ان طرف آب مرغاب که در نواحی سرخس است نبردگاه این دو گروه بوده غیر واقع بوده فی الجمله ملک
حسین ابی تحمل مشقتی صبح بهروزی از مطلع فیروزی بدمید و سالما غانما بطرف هرات معاودت
نمود و در تاریخ این واقعه گفته اند   ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود   ربیع الاول آن ماه خجسته
که شد روز دوشنبه اول ماه   مسلمش با محمد خواجه خجسته **ذکر وفات ملک معز الدین حسین**
در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بمقتضی انکه   داده خویش چرخ بستاند   نقش بد جاودان بماند
ملک حسین در معرض فنا افتاده چنانچه دست طبیبان حاذق از دامن مداوای کوتاه شد و آثار ضعف
و علامت ارتحال در ناصیه احوال خود مشاهده کرده دانست که ازین جهان رحلت خواهد کرد لاجرم
مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را حاضر ساخته گفت اکنون دولت ما بانتها خواهد رسید چنان میخواهیم
که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند در زحمت و کلفت نباشند و نیفتند و حق در مرکز خود قرار گیرد
و در باب ولایت عهدی که بزیور عدل و تقوی آراسته باشد مشورت نموده میشود و معتمدان
مقدمات بارشد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی کرده او را ولایت عهد داد و وضیع و شریف
و فقیر و غنی را بمطاوعت و متابعت او امر فرمود و قبل از عرض مرض ولایت سرخس را بپسر بزرگ خود
ملک محمد که او را امیر میخواندند داد و در حین اشتداد مرض وصیت کرد که آن دیار بر قرار سابق باو
گذارند الکاه التفات بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش هوش او را مدر بنصایح گرانبار گردانید
و در آخر وصایا فرمود که   بدرکت چنین ملکتی نامدار   که هست از ملوک جهان یادگار   بفرزانگی
کردم و داوری   در انگشت تو همچو انگشتری   تو نیز انچه آیین خرمی را   بجای آر تا دیر مانی بجای
پس کمیت عمرش بلجام اجل مختوم گشت و این واقعه در ثالث ذی قعده سال مذکور بظهور پیوست
تاریخ وفات شاه اسلام پناه   سلطان جهان معز الدین ظل الله   در ثالث ذی قعده ز سال هفتصد
رفت او ز جهان کوی سقی الله ثراه **ذکر ملک غیاث الدین پیر علی** بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین

پیر علی بر سریر سلطنت نشست خطه سرخس را بموجب فرموده و وصیت پدر مرحوم ببرادر خود مسلم داشت
و مدتی مشرب عذب مصادقت و موافقت از خار و خاشاک منازعت مصفی بود آخر الامر بواسطه
فساد مفسدان ملک محمد در مقام عناد آمده دعوی استبداد و استقلال کرد و نام ملک غیاث الدین را
از خطبه بینداخت و دوحه وفاق بشجره نفاق مبدل گردانید و ملک غیاث الدین بعد از استماع این خبر
لشکر قیامت اثر جمع آورده در اوایل خریف متوجه سرخس شد و ملک اسباب حصارداری مرتب ساخته
در قلعه متحصن گشت و ملک غیاث الدین بمحاصره برادرش اشتغال نمود تا آن زمان که لشکر برد تاختن آورد
و دستبردی عظیم نموده و شدت سرما بمرتبه رسید که آفتاب بطریق جمعی دست و پا برف برده بیرون می آمد
و خلقی کثیر هلاک شدند و عاقبت سفرا سعی نموده برادران را آشتی کردند و ملک محمد از سرخس
بیرون آمده پیش برادر سر خدمت بر زمین نهاده بازگشت و ملک غیاث الدین پیر علی بجانب هرات
مراجعت نمود **ذکر ترفیع حال خواجه علی مؤید سربدار** در اواخر دولت ملوک کرت خواجه علی مؤید که
آخر حکام سربداران بود و خلاصه آن خاندان و نقاوه آن دودمان تا النسا و باخرز در تحت تصرف
و ضبط در آورده فرمود تا در ولایت خطبه بنام او خواندند و خدمتش در مذهب تشیع و اظهار محبت
اهل بیت غلوی تمام داشت چنانچه هر روز اسپی آراسته میکشید که هنگام خروج مهدی و ظهور امام است
و دانشمندان نظامیه فتوی دادند که بر ملک اسلام واجبست که با او جهاد و نزاع کند و ملک غیاث الدین
پیر علی ظاهر شهر نیشابور را لشکرگاه ساخت در مبداء حال نیشابوریان از دروازه بیرون آمده
در کوچه با غها جنگ میکردند و بعد از چند روز آثار عجز و انکسار بر وجنات خویش دیدند از پس دیوار
بمانعت قیام می نمودند و چون مدت محاصره متمادی شد و زیاده فایده بر ان مقابله و مجادله مترتب نگشت
نواب ملک صلاح در ان دیدند که بجانب هرات توجه نمایند و سال دیگر بکاه تر متوجه گردند و بعد از ان
بعذر تقصیرات گذشته قیام نمایند و این رای مقبول همگنان افتاده ملک غیاث الدین پیر علی عنان
عزیمت بجانب هرات منعطف ساخت و آن زمستان در مقر عز و شرف خویش نزول فرمود و چون
هنگام بهار و استواء لیل و نهار رسید ملک بار دیگر با لشکر فزون از قطرات امطار روی به نیشابور
نهاد و چون بظاهر آن بلده رسید محافظان شهر بیرون آمده نیران محاربه اشتعال یافت و مدت
چهل روز محاربه و حصار بر امتداد یافت و لشکر ملک باطراف و جوانب رفته دست بغارت و تاراج برآوردند
و عجب انکه اینمعنی را موجب متفقه نظامیه مید انستند و درین سال از بی انکه فتحی روی نماید ملک بجانب
هرات بازگشت و سال دیگر بدستور سابق سپاه بقیاس بدر نیشابور برده درین نوبت سپاه ملک

بیشتر از پیشتر خرابی کردند چنانچه در ظاهر شهر از باغات و عمارات اثری نگذاشتند و اکثر کاریزها را انباشتند
و درختان سالخورده و نوجوان از بیخ برآوردند و بعضی از تاریخ نویسان در مصنفات خویش نوشته‌اند
که ملک غیاث الدین نیشابوری گفت که ای مردک بنای مسلمانی بر چند چیز است او در فور در جواب گفت
که در مذهب ملک بر سه چیز در غله مردم کله چرانیدن و کاریزها انباشتن و درختان قدیم و جدید انداختن
ملک غیاث الدین پیر علی ازین سخن انفعال تمام یافته بدار السلطنه هرات مراجعت کرد و در اواخر سنه
ست و سبعین امیر اسکندر شیخی بن افراسیاب جلاوی که پدرش بسعی امیر قوام الدین کشته شده بود
از وطن جدا شده بخراسان آمد و با درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جوری دم از موالات زده خواجه
علی موید بر قصد ایشان میان بست و درویش رکن الدین متوجه فارس شده بشاه شجاع التجا برد
و امیر اسکندر با هزار نفر روی بهرات آورد و در سلک ملازمان ملک غیاث الدین پیر علی انتظام
یافت و ملک مقدم او را معزز داشته در باره وی احسان و مروی مبذول داشت و مال غور و شیخ
و چند محل دیگر بجهت خاصه او بگذاشت و بار دیگر با لشکران و اسکندر را همراه ساخته عازم نیشابور
شد و امیر اسکندر درین یورش جد و جهد بسیار نموده هم دران ایام امیر ولی از مازندران لشکر کشیده
و سبزوار مفتوح گردانیده بازگشت و ملک غیاث الدین نیشابور را گرفته و اسکندر شیخی را بحکومت
آنجا نصب فرموده عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانید

ذکر مظاهرت امیرزاده پیر محمد ملک غیاث الدین پیر علی بحضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان و شرح بعضی از وقایع

در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائه ایلچی حضرت صاحب قران گردون توان بهرات رسید مضمون رسالت آنکه میان ما و شما
دوستی قدیم است و در تضییع محبت کوشیدن خود را در معرض اعتراض درآوردنست و هدف تیر ملامت
ساختن اکنون اراده آنست که صداقت بمصاهرت تبدیل یابد ملک غیاث الدین پیر علی در جواب گفت
که ما همه خدمتکاران آن آستان سعادت آشیان حضرت صاحب قران گیتی ستانیم اگر فرزند پیر محمد را
بعبودیت قبول فرمایند شاید ایلچی مقضی المرام بازگشت حضرت صاحبقران ممالک ستان سوینج قتلغ آغا
دختر شیرین بیک آغا را که خواهرزاده حضرت صاحبقران بود نامزد ملک زاده کرده ملک زاده با تجمل تمام متوجه
سمرقند گشت و چندگاه ملازم موکب همایون شهریار کیوان اقتدار بود و با سپاه راهوار و کمر مرصع سرافراز
گشته رخصت انصراف یافت و حضرت صاحبقران بیمال از عقب ملک زاده پیر محمد سوینج قتلغ آغا را با تجمل
و زینتی که دیده گردون پیر مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاد و امرای بزرگ مثل امیر داود و امیر موید
ملازم او کرد و چون خبر وصول ایشان بملک غیاث الدین رسید فرمان داد تا اسباب طوی مایحتاج مهیا کردند

و از سر پل نو تا سر چهار سوی شهر چهار طاقها نصب کردند و در و دیوارهای شهر را بدیبای زربفت و
رومی آذین بستند و چند روز متعاقب بسور و سرور گذرانیدند و ملک غیاث الدین هر روز بطریق دیگر امرا را
نواخته همه را طوی سنگین و پیشکشهای پادشاهانه داد و باقی نوکران را بخلع و تشریفات ممتاز ساخت
و چون ایام جشن منقضی شد ایشان را بدلخوشی تمام روانه ساخت و مآل حال ملک غیاث الدین پیر علی
و سایر ملوک کرت در ضمن قضایای حضرت صاحبقران گردون توان در مجلد ششم از مساعدت توفیق
مامولست والحمد لله علی نعمائه که این مجلد بدلخوشی با تمام رسید راقم حروف گوید که سبب تاخیر و تسویف
در ترتیب مجلد چهارم آن شد که زمانی دیرباز و ایامی دور و دراز نسخه که در تدوین این اوراق احتیاج
تمام بآن بود رخ در نقاب حجاب کشیده بمقتضی الحریص محروم هرچند در حصول آن سعی نموده آمد وصول
بآن میسر نشد و آخر الامر بطریقی که در خیال نبود نسیم عنایت ازلی در وزیدن آمده احتیاج ثمره مقصود
و انکشاف جمال مطلوب روی نمود و این خبر متوجه ضمیر آفتاب اشراق خداوند باستحقاق مهر سپهر
مکرمت و احسان گردون اقتدار فرشته نشان کیوان مقام بهرام صولت زهره سعادت مشتری طلعت
بدر سمای جلالت ولیکن بی محاق عطارد آسمان فطنت ولیکن دور از احتراق مربی اصحاب قلم و
ارباب شمشیر نظام الدولة والدنیا والدین امیر علیشیر خلد الله ایام معدلته از مکمن قوت بحیز
فعل نیامد و بی تکلف و تصلف از یمن عالی همتش چندان قضایای غریبه عجیبه بظهور پیوست که
زبان بیان از تقریر آن اعتراف نموده همیشه چمن آمال از رشحات کوثر انعامش بیاسمین مراد
شکفته باد و از کحل الجواهر عطایش چشم آرزو در بستر استراحت خفته

من همچو خار و خاک تو چون آفتاب و ابر
گلها و لالها دمم ار تربیت کنی

تمت المجلد الرابع من روضة الصفا بعون الله
تعالی و حسن توفیقه تحریرا فی شهر
شعبان المعظم سنة اثنی و الف
آمین آمین
آمین

[illegible] العبد محمود [illegible]